فهرست جلد ثالث من المثنوی الشریف

صحیفه

٠٣٠ قصهٔ خورندکان پیل بچه از حرص وترك نصیحت ناصح

٠٣٧ بقیهٔ قصهٔ معترضان پیل بچکان

٠٤٢ باز کشتن بحکایت پیل بچکان

٠٤٧ بیان آنکه خطای محبان بهتراز صواب بیکانکانست نزد محبوب

٠٤٨ امر کردن حق تعالی بموسی علیه السلام که مرا بدهانی خوان که بدان دهان کناه نکردهٔ

٠٤٩ بیان آنکه الله کفتن نیازمند عین لبیك کفتن حقست

٠٥٦ فریفتن روستایی شهری را وبدعوت خواندن بلابه والحاح بسیار

٠٦٢ قصهٔ اهل سبا وطاغی کردن ایشان را در رسیدن شومیٔ طغیان وکفران در ایشان وبیان فضیلت شکر و وفا

٠٦٤ جمع آمدن اهل آفت هر صباحی بردر صومعهٔ عیسی علیه السلام جهت طلب شفاء دعای او

٠٧٣ بقیهٔ قصهٔ اهل سبا

٠٨١ بقیهٔ داستان رفتن خواجه بدعوت روستایی بسوی ده

٠٨٤ دعوت باز بطانرا از آب بصحرا

٠٩٠ قصهٔ اهل ضروان وحیلت کردن ایشان بدرویشان تا بی زحمت درویشان باغها را قطاف کنند

٠٩٥ روان شدن خواجه سوی ده

١٠٠ رفتن خواجهٔ وقومش سوی ده

١٠٤ نواختن مجنون ان سك را که مقیم کوی لیلی بود

١٠٩ رسیدن خواجه وقومش بسوی ده وناشناخته کردن روستایی ایشانرا

١٢٧ افتادن شغال در خم رنك ورنکین شدن ودعویٔ طاوسی کردن او میان شغالان

١٢٩ چرب کردن مردلافی ریش وسبلت خودرا هر بامداد بپوست دنبه وبیرون آمدن میان حریفان که من چنین خورده‌ام

١٣٢ ایمن بودن بلعم باغور که امتحانها کرد حضرت اورا وازا نها سپید رو آمده بود

١٣٣ دعوی طاوسی کردن ان شغال که درخم صباغ افتاده بود

۱۳۵ تشبیه فرعون ودعوی بالوهیت اوبدان شغال رنکین ماند که دعوی طاوسی میکرد

۱۳۸ تفسیر ولتعرفنهم فی لحن القول

۱۳۹ قصهٔ هاروت وماروت ودلیری ایشان بر امتحانات حق تعالی

۱۴۵ قصهٔ خواب دیدن فرعون آمدن موسی را علیه السلام وتدارك اندیشه

۱۴۷ بمیدان خواندن بنی اسرائیل را برای حیلهٔ منع ولادت موسی علیه السلام

۱۴۷ حکایهٔ حیله کار

۱۴۹ بازکشتن فرعون ازمیدان بشهر شادبتفریق بنی اسرائیل اززنان شان در شب حمل

۱۵۰ جمع امدن عمران بمادر موسی وحامله شدن بموسی علیه السلام را

۱۵۱ وصیت کردن عمران جفت را بعد ازمجامعت که تومرا ندیده باشی

۱۵۱ ترسیدن فرعون ازان بانك

۱۵۲ پیدا شدن ستاره موسی علیه السلام بر آسمان وغریو منجمان درمیدان

۱۵۶ خواندن فرعون زنان نوزاده راسوی میدان هم جهت مکر

۱۵۷ بوجود آمدن موسی علیه السلام وآمدن عوانان بخانهٔ عمران ووحی آمدن بمادر موسی را در آتش انداز

۱۵۸ وحی آمدن بمادر موسی علیه السلام که موسارا باب انداز

۱۶۲ حکایت آن مارکیر که اژدرهای فسرده را مرده پنداشت در ریسمانهاش پیچید وآوردن بغداد برای هنکامه

۱۷۴ تهدید کردن فرعون موسی را علیه السلام

۱۷۵ پاسخ موسی علیه السلام فرعون را

۱۷۶ جواب دادن فرعون موسی را علیه السلام

۱۷[illegible] جواب موسی علیه السلام فرعون را

۱۷۷ جواب کفتن فرعون موسی را ووحی آمدن موسی را علیه السلام

۱۷۸ مهلت دادن موسی علیه السلام فرعون را تا ساحرانرا جمع کند ازمداین

۱۹۲ فرستادن فرعون بمداین درطلب ساحران

۱۹۴ خواندن ان دوساحر پدر ازکور وپرسیدن از روان پدراندر حقیقت

۱۹۵ جواب کفتن ساحر مرده بفرزندان خود

۱۹۷ تشبیه کردن قرآن مجید را بعصای موسی ووفات مصطفارا علیه السلام بخواب موسی را وقاصدان تغیر قرآنرا باان دوساحر که قصد عصا کردندچون موسی علیه السلام راخفته یافتند

۲۰۳ جمع آمدن ساحران ازمداین پیش فرعون وتشریفها یافتن ودست برسینه زدن درقهر خصم او وکفتن که این را بر مانویس

۲۰۶ اختلاف کردن درچکونکی و شکل پیل

۲۱۴ دعوت کردن نوح علیه السلام پسررا وسر کشیدن پسر که بوسر کوه روم وچاره کنم ومنت تونکشم

۲۲۱ توفیق میان این دوحدیث که الرضا بالکفر کفر ودر حدیث دیکر که من لم یرض بقضائی فلیطلب ربا سوائی

۲۲۴ حکایت دربیان آنکه حیرت مانع بحث فکرتست

۲۳۱ داستان مشغول شدن عاشق بعشق نامهٔ خواندن ومطالعه کردن عاشق درحضور معشوق خویش ومعشوق آنرا ناپسند داشتن وکفتن طلب الدلیل

۲۳۸ حکایت آن شخص درعهد داود علیه السلام

۲۴۳ دویدن کاو در خانهٔ آن دعا کننده بالحاح قال النبی علیه السلام ان الله یحب الملحین فی الدعاء زیراعین خواست ازحق تعالی درالحاح خواهنده را بهست ازانچه میخواهدانرا ازو

۲۴۷ مثال ظن و یقین درعلم

۲۴۹ مثال رنجور شدن آدمی بوهم تعظیم خلق ورغبت مشتریان نوی بحکایت معلم

۲۵۱ عقول خلق متفاوتست دراصل فطرت ونزد معتزله متساویست تفاوت عقول ازتحصیل علمست

۲۵۲ دروهم افکندن کودکان اوستادرا

۲۵۳ بیمار شدن فرعون هم بوهم ازتعظیم خلق

۲۵۴ رنجور شدن استاد بوهم

۲۵۷ درجامه خواب افتادن استاد ونالیدن از بیماری

۲۵۷ دوم باردر وهم افکندن کودکان استاد راکه اورا ازقرآن خواندن مادردسر افزاید

۲۵۸ خلاص یافتن کودکان ازمکتب بدین مکر

۲۵۹ رفتن مادران کودکان بعیادت استاد

۲۶۰ دربیا آنکه تن روح را همچون لباسیست واین دست آستین دست روحست واین پای موزهٔ پای روحست

۲۶۱ حکایت آن درویش که درکوه خلوت کرده بودو بیان حلاوت انقطاع وخلوت وداخل شدن درین منقبت که انا جلیس من ذکرنی وانیس من استأنسنی

٢٦٤ دیدن زرگر عاقبت کار را و سخن بر وفق عاقبت با مستعیر گفتن از وکبت

٢٦٥ بقیهٔ قصهٔ آن زاهد کوهی که نذر کرده بود که میوهٔ کوهی از درخت باز نکنم و درخت نیفشانم و کسی را نه گویم صریح و کنایه که بیفشان آن خورم که باد فکنده باشد از درخت

٢٦٧ تشبیه بندهام قضا بصورت پنهان باثر پیدا

٢٧٠ مضطر شدن فقیر نذر کرده بکندن امرود از درخت و گوشمال حق رسیدن بی مهلت

٢٧١ متهم کردن آن شیخ را با دزدان و بریدن دستش را

٢٧٤ کرامات شیخ اقطع و زنبیل بافتن او بدو دست

٢٧٦ سبب جرأت ساحران فرعون در قطع دست و پا

٢٨١ شکایت استر پیش اشتر که من بسیار در روی می افتم و تو نمی افتی الا نادر

٢٨٥ اجتماع اجزای خر عزیر بعد از پوسیدن باذن الله تعالی و در هم مرکب شدن پیش چشم عزیر علیه السلام

٢٨٨ جزع ناکردن شیخی بر مرگ فرزندان خود

٢٩١ عذر گفتن شیخ بهر ناگریستن بر فرزندان

٢٩٨ قصهٔ خواندن شیخ ضریر مصحف را در روی و بینا شدن بوقت قراءت

٢٩٩ صبر کردن لقمان چون دید که داود حلقها میساخت و از سؤال کردن با این نیت که صبر از سؤال موجب فرج باشد

٣٠٠ بقیهٔ حکایت نابینا و خواندن مصحف

٣٠٢ صفت بعض اولیا که راضی اند با حکام و دعا و لابه نکنند که این حکم را بگردان

٣٠٤ سؤال کردن بهلول ان درویش را

٣١٠ قصهٔ دقوقی و کراماتش

٣١٣ باز گشتن بقصهٔ دقوقی

٣١٦ سر طلب کردن موسی علیه السلام خضر را با کمال نبوت و قربت

٣١٨ باز گشتن بقصه دقوقی

٣٢٠ نمودن مثال هفت شمع سوی ساحل

٣٢١ شدن ان هفت شمع بمثال یك شمع

٣٢٣ نمودن آن شمعها در نظر هفت مرد

٣٢٤ باز شدن ان شمعها هفت درخت

٣٢٥ مخفی بودن ان درختان از چشم خلق

٣٣٢ یك درخت شدن آن هفت درخت

٣٣٤ هفت مرد شدن ان هفت درخت

٣٣٩ پیش رفتن دقوقی بامامت

٣٤٥ پیش رفتن آن دقوقی بامامت آن قوم

٣٥٠ اقتدا کردن قوم از پس دقوقی

٣٥٥ بیان اشارت سلام سوی دست راست در قیامت از هیبت محاسبهٔ حق و از انبیا استعانت و شفاعت خواستن

٣٥٦ شنیدن دقوقی در میان نماز افغان کشتی را که غرقه خواهد بود

٣٦١ دعا و شفاعت دقوقی در خلاص کشتی

٣٧٥ انکار کردن آن جماعت بر دعا و شفاعت دقوقی و پریدن ایشان و ناپیدا شدن در پردهٔ غیب و حیران شدن دقوقی که بر هوا رفتند یا بر زمین

٣٧٨ باز شرح کردن حکایت آن طالب روزی حلال بی کسب و رنج در عهد داود نبی علیه السلام و مستجاب شدن دعای او

٣٧٩ رفتن هر دو خصم پیش داود نبی علیه السلام

٣٨٧ شنیدن داود نبی علیه السلام سخن هر دو خصم را و سؤال کردن از مدعی

٣٨٨ حکم کردن داود علیه السلام بر کشندهٔ گاو

٣٨٩ تضرع آن شخص از داوریٔ داود علیه السلام

٣٩٥ در خلوت رفتن داود علیه السلام تا آنچه حقست پیدا شود

٣٩٥ حکم کردن داود نبی علیه السلام بر صاحب گاو که از سر گاو برخیز

٣٩٦ حکم کردن داود علیه السلام بر صاحب گاو که جمله مال خود را بوی ده

٣٩٨ عزم کردن داود نبی علیه السلام بخواندن خلق بدان صحرا که راز را آشکارا کند و حجتها را همه را قطع کند

٤٠٠ گواهی دادن دست و پای زبان بر سر ظالم هم درین دنیا

٤٠٣ بیرون رفتن خلق بسوی ان درخت

٤٠٥ قصاص فرمودن داود علیه السلام خونی را بعد الزام حجت برو

٤٠٧ بیان آنکه نفس آدمی بجای آن خونیست که مدعیٔ گاو کشنده بود و آن گاو کشنده عقلست داود حقست

٤٢٢ گریختن عیسی علیه السلام فراز کوه از احمقان

٤٢٦ قصهٔ اهل سبا و حماقت ایشان و اثر ناکردن نصیحت انبیا

٤٣٠ شرح آن كوردور بين وآن كرتيز شنو وآن برهنه در از دامن

٤٣٦ صفت خرمئ اهل سباوناشكرئ ايشان

٤٣٨ آمدن پيغمبران حق بنصيحت اهل سبا

٤٤٣ معجزه خواستن قوم از پيغمبران عليه السلام

٤٤٩ متهم داشتن قوم انبيارا عليهم السلام

٤٥٠ حكايت خركوشي راكه خركوشان برسالت پيل فرستادند كه بكو كه من رسول ماه آسمانم

٤٥٢ جواب انبيا ايشانرا ومثل زدن ايشانرا

٤٥٩ بيان انكه هركس رانرسد مثل آوردن خاصه دركار الهى

٤٦١ مثلها زدن قوم نوح باستهزا درزمان كشتى ساختن

٤٦٣ قصهٔ آن دزد كه پرسيدند نيم شب چه ميكنى در بن ديوار كفت دهل ميزنم

٤٦٣ جواب ان مثل كه منكران كفته اند ازرسالت خركوش پيغام به پيل ازماه اسمان

٤٦٩ معنى حزم ومثال مردحازم

٤٧٣ وخامت كار آن مرغ كه ترك حزم كرد ازحرص

٤٧٦ حكايت نذر كردن سكان هرزمستانكه اين تابستان چون بيايدخانه بسازيم از بهر زمستان محكم

٤٧٨ منع كردن منكران انبيارا ازنصيحت كردن وحجت اوردن جبريانه

٤٨٠ جواب انبيا عليهم السلام جبريانرا

٤٨٢ مكرر كردن كافران حجتهاى جبريانه

٤٨٣ بازجواب انبيا عليهم السلام ايشانرا

٤٨٩ مكرر كردن قوم اعتراض ترجيه برانبيا عليهم السلام

٤٩٠ بازجواب انبيا عليهم السلام

٤٩٤ حكمت آفريدن دوزخ آن جهان وزندان اين جهان تامعبد متكبران باشد كه ائتيا طوعا او كرها

٤٩٨ بيان آنكه حق تعالى صورت ملوك راسبب مسخر كردن جبارانكه مسخر حق نباشد ساخته است

٥٠٢ قصهٔ عشق صوفى برسفرهٔ تهى

٥٠٥ مخصوص بودن يعقوب نبى عليه السلام بچشيدن جام حق ازروى يوسف عليه السلام وكشيدن

٥١١ حكايت اميروغلامش كه نمازباره بودوانس داشت درنماز وحاجات

٥١٣ نوميدشدن انبيا عليهم السلام ازقبول ناپذيراى منكران قوله تعالى حتى اذا استيأس الرسل

٥١٧ بيان آنكه ايمان مقلد خوفست ورجا

٥١٨ بيان آنكه رسول فرمودان لله اولياء اخفياء

٥٢١ منديل در تنور پرآتش انداختن انس رضى الله عنه و ناسوختن

٥٢٤ قصهٔ فرياد رسيدن رسول عليه السلام كاروان عرب راكه ازتشنكى

٥٢٩ مشك آن غلام ازغيب پرآب كردن بمعجزه وان غلام سياهرا سپيد روى كردن باذن الله تعالى

٥٣٢ ديدن خواجه غلام خودرا سپيدروى وناشناختن كه اوست وكفتن اوغلام مرا توكشتهٔ خونت كرفت وخدا ترابدست من انداخت

٥٣٦ بيان آنكه حق سبحانه وتعالى هرچه داود وآفريد ازسماوات وارض واعيان واعراض همه باستدعاى حاجت آفريد

٥٣٩ آمدن زن كافر باطفل شيرخوارهٔ بنزديك مصطفى عليه السلام وناطق شدن عيسى وار بمعجزات رسول عليه السلام

٥٤١ ربودن عقاب موزهٔ رسول عليه السلام وبردن برهواونكون كردن وازموزه مارسياه افتادن

٥٤٣ وجه عبرت كرفتن ازين حكايه ويقين دانستن كه ان مع العسر يسرا

٥٤٥ استدعاى ان مرداز موسى عليه السلام زبان بهايم وطيور

٥٤٧ وحى آمدن ازحق تعالى بموسى عليه السلام كه بياموزش چيزيكه استدعا ميكند يابعض ازان

٥٥٠ قانع شدن آن مرد طالب بتعليم زبان سك ومرغ خانكى واجابت موسى عليه السلام

٥٥١ جواب خروس سك را

٥٥٢ خجل شدن خروس نزديك سك بسبب دروغ شدن دران سه وعده

٥٥٦ خبر كردن خروس ازمرك خواجه

٥٥٩ دويدن ان شخص بسوى موسى عليه السلام بزنهار چون ازخروس خبر مرك شنيد

٥٦١ دعا كردن موسى عليه السلام آن شخص راتاباايمان رود ازدنيا

٥٦٢ اجابت كردن حق تعالى دعاى موسى عليه السلام را

٥٦٣ حكايت آن زن كه فرزندش نمى زيست بناليد بحق جواب آمد كه اين عوض رياضت تست وبجاى جهاد مجاهدة است ترا

٥٦٧ درآمدن حمزه رضى الله عنه در حرب بى زره

٥٦٨ جواب حمزه رضى الله عنه درحرب بى زره مرخلق را

٥٧٧ حیلهٔ دفع مغبون شدن در بیع وشرا

٥٨٠ وفات یافتن بلال رضی الله عنه باشادی

٥٨٤ حکمت حراب شدن زنی بمرك

٥٨٥ تشبیه دنیا که بظاهر فراخست وبمعنی تنك وتشبیه خواب که خلاصست ازین تنکی

٥٨٨ دربیان انکه هرچه غفلت وغم وکاهلی وریکست همه از تنست که ارضی وسفلیست

٥٩٢ تشبیه نص باقیاس

٥٩٥ آداب المستمعین والمریدین عند فیض الحکمة من لسان الشیخ

٥٩٨ شناختن هرحیوان بوی عدوخویش راوحذر کردن وبطالت وخسارت ان کس که عدو کسی بود که ازو حذر ممکن نیست وفرار ممکن نیست

٦٠١ فرق میان دانستن چیزی بمثال وتقلید ودانستن ماهیت ان چیز

٦٠٥ جمع وتوفیق میان نفی واثبات در یك چیز ازروی نسبت واختلاف همت

٦٠٨ مسئله فناوبقاء درویش

٦١١ قصهٔ وکیل صدرجهان که متهم شدواز بخارا کریخت ازبیم جان

٦١٢ پیداشدن روح القدس بصورت آدمی بمریم برهنکی وغسل کردن وپناه کرفتن مریم بحق تعالی

٦٢٧ کفتن روح القدس مریم را که من رسول حقم بتواشفته مشو وپنهان مشو ازمن که امر وفرمان اینست

٦٣٠ عزم کردن وکیل ازعشق که رجوع کند بخارا لاوبالی وار

٦٣٣ پرسیدن معشوقی ازعاشق غریب خود که کدام شهر خوشتر یافتی

٦٣٣ منع کردن دوستان اورا ازرجوع کردن به بخارا وتهدید کردن ولاابالی وار کفتن او

٦٣٦ ازسر عشق لاابالی کفتن عاشق بخاری ناصح وعاذل را

٦٤٥ رونهادن ان بندهٔ عاشق سوی بخارا

٦٤٨ درآمدن آن عاشق لاابالی به بخارا وتحذیر کردن یاران ودوستان او را از پیداشدن

٦٥٠ جواب کفتن عاشق عاذلانرا وتهدید کنندکانرا

٦٥٥ رسیدن آن عاشق بمعشوق خویش چون دست ازجان بشست

٦٥٦ صفت آن مسجد که مردم کش بود وان عاشق مرکجوی لاابالی که

٦٥٧ درآمدن مهمان دران مسجد

٦٥٩ ملامت کردن اهل مسجد مهمان عاشقرا ازشب خفتن درانجا وتهدید کردن

٦٦٠ جواب کفتن عاشق عاذلانرا

٦٦٢ عشق جالینوس برین حیات دنیا بود که هنر اوهم اینجا بکارمی آید

٦٦٧ ملامت کردن اهل مسجد مهمانرا ازشب خفتن درآن مسجد

٦٧٢ کفتن شیطان قریش را که بجنك احمد دراید که من یاریها کنم وقبیلهٔ خودرا بیاری خوانم ووقت ملاقات صفین کریخت

٦٧٨ مکرر کردن عاذلان پندرا بران مهمان دران مسجد مهمان کش

٦٧٩ جواب کفتن مهمان ایشانرا ومثل اوردن ودفع کردن حارس کشت ببانك دف

٦٩٠ تمثیل کریختن مؤمن وبی صبری او در بلا باضطراب وبی قراری نخود ودیکر حوایج درجوش دیك وبردویدن تابیرون جهد

٦٩٧ مثل صابرشدن مؤمن چون بسر ومنفعت بلا واقف شود

٦٩٨ عذر کفتن کدبانو بانخود وحکمت درجوش داشتن کدبانو نخودرا

٦٩٩ بقیهٔ قصهٔ مهمان آن مسجد مهمان کش وثبات وصدق او

٧٠٢ ذکر خیال بداند یشیدن قاصر فهمان

٧٠٦ تفسیر این خبر مصطفی علیه السلام که ان للقرآن ظهرا وبطنا

٧٠٧ دربیان آنکه رفتن انبیا واولیا بکوهها وغارها جهت پنهان کردن خویش

٧٠٩ تشبیه صورت اولیاء وتشبیه کلام اولیاء بصورت عصای موسی علیه السلام

٧١٠ تفسیر یاجبال اوبی معه الطیر

٧١٢ جواب طعنه زننده در مثنوی ازقصور فهم خود

٧١٤ مثل زدن دررمیدن کرهٔ اسب زآب خوردن بسبب شخولیدن سایسان

٧١٩ بقیهٔ قصهٔ ذکر آن مهمان ومسجد مهمانکش

٧٢٢ رسیدن نیم شب بانك طلسمی در کوش مهمان

٧٢٧ ملاقات آن عاشق باصدر جهان

٧٣٥ جذب هر عنصری جنس خودرا که درترکیب ادمی محتبس شده است بغیر جنس خود را

٧٣٧ منجذب شدن جان نیز بعالم ارواح وتقاضای او ومیل او بمقر خود ومنقطع شدن ازاجزای اجسام که کندهٔ پای بازروح اند

٧٤١ فسخ عزائم ونقضها جهت باخبر کردن آدمی را ازانکه مالك وقاهر

٧٤٣ نظر کردن پیغمبر علیه السلام در اسیران وتبسم کردن و گفتن که عجبت من قوم یجرون الی الجنة بالسلاسل والاغلال
٧٤٥ تفسیر این آیت که (ان تستفتحوا فقد جاءکم الفتح) ای طاعنان میگفتید
٧٤٨ سر آنکه بی مراد باز گشتن رسول از حدیبیه حق تعالی لقب آن فتح کرد که انا فتحنا لك که بصورت غلق بود
٧٤٩ سر آنکه بی مراد باز گشتن رسول علیه السلام از حدیبیه حق تعالی لقب آن فتح کرد که انا فتحنا که بصورت غلق بود و بمعنی فتح چنانکه اشکستن
٧٥١ تفسیر این خبر مصطفی صلی الله علیه وسلم که فرمود لا تفضلونی علی یونس
٧٥٣ آگاه شدن پیغمبر علیه السلام از طعن ایشان بر شماتت او
٧٥٥ فهم کردن رسول علیه السلام ضمیر اسیرانرا
٧٦٠ در بیان آنکه طاغی در عین قاهری مقهورست ودر عین منصوری ماسور
٧٦٦ جذب معشوق عاشق را من حیث لا یعلمه العاشق ولا یرجوه ولا یخطر بباله ولا یظهر من ذلك الجذب اثر فی العاشق الا الخوف الممزوج بالیأس مع دوام الطلب
٧٦٨ رسیدن آن بخاری عاشق بخدمت صدر جهان
٧٧٠ دادخواستن پشه از باد بحضرت سلیمان
٧٧٢ امر کردن سلیمان علیه السلام پشهٔ متظلم را با حضار خصم بدیوان حکم
٧٧٤ نواختن معشوق عاشق بیهوش را تا بهوش باز آید
٧٨١ باز خویش آمدن عاشق بیهوش و روآوردن او بثنا و شکر عاشق
٧٩١ حکایت عاشق در هجری و بسیار امتحانی
٧٩٦ یافتن عاشق معشوق را و بیان آنکه جوینده یابنده بود (ومن یعمل مثقال ذرة خیرا یره

جلد ثالث
مثنوی

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمدالله الذى جعل الجلد الثالث من المثنوى منبع ينابيع الحكم الالهى * وصيرابيانه اللطيفة ومعانيها الشريفة كالجنود القوى يقوى بهاارواح المريدين * وتغلب على جيوش النفس والشيطان الغوى * والصلوة على النبى الهادى الى الصراط النبوى * الداعى الى سبيل ربه بالحكمة والموعظة الحسنة المجادل بالتى هى احسن الخصال السنى وعلى آله واصحابه الذين اتبعوه بالاحسان الرضى والايمان الوفى * امابعد * اخوانى ايدالله ارواحكم بالحكم القرآنى واسبغ عليكم نعمة ظاهرة و باطنة بالامن والامانى * وقتاكه بوكتاب پرمعانينك تأليف وتصنيفنه داعى و كتابت وقرآتنه بجان ودل ساعى اولدكز ايسه پس لازم كلديكه بونك ديباجهٔ همايوننى خير دعاكز ايله معنون وشكر وثناكز ايله مزين اوله * وبوكتاب مستطابه مطالعه قيلنلر وبوندن مستفيد اولنلرجمله كزه خير دعالر وشكر وثنالر قيله * ولاسيما اول ولده محترمه جعل الله غنى القلب بالارزاق المغتنمه اعنى درويش غنمه خبردعالر ايليه * وشكرثنالر سويليه كه بوشرحك تحرير وتنميقنه علت غائى * وجمع وتلفيقنه قلبا وقالبا باعث و بادى اولمشدر * پس واجب اولديكه انك آدى بوشرح پرشادك اولنده خيرايله ياداوله وقلب معنويده وصف وخوسى جاى ومقام قلديغى كبى بوقلب مثنوينك ديباجه‌سى دخى انك نام نيكوسيله نظام وانتظام بوله و بوجلد ثالثه قلب مثنوى تعبير ايلديكمز صورى ومعنوى برقاج وجهدن خالى دكلدر وجه صورى اولدركه هرشيئك وسطنه قلب ديرلر پس اون سكز ابيات مع ديباجة العربى جلدواحد اعتبار اولنديغى اوزره بوجلد ثالث مجلدات مثنوى قلبى اولديغنه هركسك قلبى مقر وشاهددر اما اكر ناظر وجه صورى اولورسك وشش جلد اولمسنه اعتبار قيلورسك جلد رابعى دخى معا قلب مثنوى فرض ايله اكرچه صورى يه نظر قيليوب وجه معنايه نظر قيلورسك بوجلد ثالثه قلب مثنوى ديوسويله فقط زيرا

بونقدير جه وسط اولمسى لازم دكلدربلكه وجه معنوى مطلق بونك لب وخالص اولمسندن عبارت اولور وهرشيئك لب وخالصنه قلب دينور قال النبى صلى الله عليه وسلم فى حق يس روى الترمذى عن انس قال عليه السلام * ان لكل شئ قلبا وقلب القرآن يس * اى لبه وخالصه ديمكدر پس بوجلد ثالث سائرجلدلردن زبده وخالص وخيرلو اولمسنه دخى برايكى دليل واردر اولا (خير الامور اوسطها) نحو اشنجه اولديغيدرنته كم عرب عربافلان اوسط قومه ديرلراى زبدتهم وخيارهم معنالرين ويرلر وثانيا اول سلطان اهل عرفانك قرآن عظيم الشانده * ومن يؤت الحكمة فقد اوتى خيرا كثيرا * نصيله عنوان بولان حكم ايله * الحكم جنود الله * ديو بوجلدك ديباجه‌سنى ابتدا قيلديغيدر پس منبع ينابيع حكم قلب اولديغى علم و حكمتدن بهره‌سى اولنه معلوم وفهم وفراستدن ذوق النه مفهومدر و مجلدات مثنوينك مانند طبقات سماوى بعضهافوق بعض فاضل وعالى اولمسى كه حضرت خداوندكاردن منقول اولمش ومنقبه‌لرنده دخى بازيلوب شهرت بولمشدر بوجلدك قلب مثنوى اولمسنى ورفعت معنوى بولمسنى مانع اولمزنته كم سبع شدادك صورتا برى برى اوزره فوقيتى ومعنا قلب الافلاك اولان شمسك رتبت و رفعتى شيخ اكبرحضرتلرى فصوص الحكمده تصريح ايلمشدر بوخصوصده دليل وبرهان چوقدر وتفصيله حاجت يوقدر * نسأل الله عن يؤتينا مواهب الحكم حتى نقدران نفهم كلمات اصحاب الهمم ويفيض علينا انواع اللطف والكرم ويوصلنا اصناف العطية والنعم * پس اول سلطان كرم ومنبع علوم وحكم سالكان طريق اعدل واقومه موجب انتباه ومستلزم قرب الله اولان حكمك نباهت شانندن خبرويروب ابتدا بيوررلر (الحكم جنود الله) حكم حكمتك جمعيدر برقاج وجه اوزره تعريض واردر بعضيلر * الحكمة هى الاصابة فى العقل والقول ديوتعريف ايلمشلر و بعضلر دخى * الحكمه هى تحقيق العلم واتقان العمل * ديو سويلمشلر و بعضلر دخى * الحكمة هى العلم بحقايق الاشياء على ماهى عليه والعمل بمقتضاها * ديمشلردر بوتعريفك موجبنجه حكمت علميه وعمليه يه منقسم اولورولهذا علم ومعرفتدن اعم واشملدر زيرا معرفتك تعريفى * المعرفة هى ادراك الحقايق على ماهى عليه * درفقط وعلمك تعريفى * العلم هوادراك الحقايق مع لوازمها * درپس حكمت علم ومعرفتدن اشرف واجل درقنغى لسان فضائل حكمتى اعداد واحصايه قادر اولوركه حضرت خداى وهاب كلامنده * ومن يؤت الحكمة فقداوتى خيرا كثيرا ومايذكر الااولوا الالباب * نصيله انى ستايش قلمشدر وحضرت نبى مختار * الحكمة تزيد الشريف شرفا وترفع العبد المملوك حتى تجلسه مجالس الملوك حديثيله انى وصف ومادح اولمشدر عند الحكماء الالهية معا زج حقيقته عروج

ومدارج ماهيته صعود وخروج بى نردبان علم وحكمت بركسيه ممكن وميسر
اولمدى نته كم بو كلامدن منفهم اولور كه ديمشلر در* الحكمة سلم الى سماء الحقيقة
* پس اكر سماء حقيقته عروج وصعود ايتمك استرسك سلم حكمته راقى اول وقرب
شاهنشاهه يتمك ديلرسك تحصيل حكمته جد وسعى قيل * بيت * بحكمت
كوش اكر هستى خردمند * ببراز جهل وباحكمت بپيوند * كه حكمت مر ترا
جايى دهد راه * كه با بى قرب دركاه شهنشاه * اكر عين حكمته وصول استرسك
صفاى طويتله عبادت وخلوص قلبله حضرت حقه طاعت ايله تا ينابيع حكم
قلبكدن جوش ولسانكدن اوزره جريان قيله كما روى ابن عباس وابو ايوب قال عليه
السلام * من اخلص لله اربعين يوما ظهرت ينابيع الحكمة من قلبه على لسانه*
بى زحمت وتعب مقصود ومنقوله نائل اولنمز وبى سعى وطلب ضالۀ حكمت بولنمز
پس عليم وحكيم اولمق استرسك تفحص وتفقد ايله هر نه يرده كه بوله سن سن اكا
مستحق اولەسن كما قال عليه السلام * الحكمة ضالة الحكيم فحيث وجدها فهو
احق بها * بوذكر اولان فقدانه محل وجدان استرسك بو كتاب عاليشاندر على
الخصوص بو دفتر ذى عنواندر * بيت * حكيم عقل اكر حرفى زحكمتهاى اين
خواند * باب ديده كردد محو حكمتهاى يونانى * پس تعريف حكمتى بلدكسه
وبعض خواصنه عارف اولدكسه معناى تركيب اولدركه بيورر لر عند الحكماء
الالهى معهود اولان حكمت ربانى وقرآنى برفحواى * ولله جنود السموات والارض*
اللهك جنود سماوى وجيوش روحانيسيدر (يقوى بها ارواح المريدين)
كه الله تبارك وتعالى اول حكم معاونتيله مريد علم وحكمت اولنلرك وعليم وحكيم
اولان مشايخه ارادت وحدت قيلنلرك روحلرينى قوى ايلر نته كيم رسولك قلب
پرفتوحلرينى اخبار حكمت آمير انبياى عظامى اكا قصه ايتمكله تبليغ احكام رسالت
وتعب طاعت واداى امانت اوزره ثابت وقوى قيلدى كما قال الله تعالى فى كلامه
المبارك * وكلا نقص عليك من انباء الرسل ما نثبت به فؤادك * ولهذا قال الجنيد
حكايات المشايخ جنود الله * زيرا بو كبارك كلمات وحكاياتى روحه قوت وقلبه
طمانينت ويرر وكمال طاقت وقدرتى تبه سنه ايركورر يقوى تلاثيدن اولوب ارواح
فاعلى اولسه ده جائزدر * وينزه علمهم عن شائبة الجهل * يقوى اوزره معطوفدر يعنى
ودخى الله تبارك وتعالى مريد حق اولنلرك علمنى بو حكم سببيله شائبۀ جهلدن تنزيه
وتقديس ايلر حكيم اولدر كه آنك علمنده شائبۀ جهل اولميه * وعدلهم عن شائبة
الظلم * و بونلرك عدلن دخى شائبۀ ظلمدن تنزيه وتطهير ايلر عدل اولدر كه هر حقى
مستحقنه ويرەسن وهر شيئى موضعنه وضع ايدەسن وظلم حقى مستحقنه ويرميوب
وبرشيئى موضعنه ايركورميوب حددن تجاوز كيدەسن نته كيم حضرت خداوندكار

عدل وظلمى بو ابيات حكمت شعار ايله تعريف ايدوب بيورر لر * بيت * ظلم چه بود
وضع در ناموضعى * كه نباشد جز بلارا منبعى * عدل چه بود آب ده اشجار را
* ظلم چه بود آب دادن خار را * عدل وضع نعمتى بر موضعش * نى بهر بيخى كه
باشد آب كش * پس كماليله عدالت صاحب حكمت اولان كيمسيه ده بولنور زيرا
حكيم هر حقى مستحقنه ويرن وهر شيئى موضعنه قويان كيمسيه ديرلر كه من بعد انده
شائبۀ ظلم اولميه پس حق تعالى حضرتلرى مريدلرك عدلنى شائبۀ ظلمدن حكمت
واسطه سيله تنزيه ايلر (وجودهم عن شائبة الرياء) ودخى حق تعالى بونلرك جودلرين
وسخاو بذل وجودلرين رياو سمعه شائبه سندن حكم سببيله تقديس وتطهير ايلر پس
شائبۀ رياو سمعەدن منزه اولان جودك صاحبى حكيمدر (وحلمهم عن شائبة السفه)
وحلملرين دخى شائبۀ سفاهتدن حكمت معاونتيله تطييب وطاهر ايدر سفاهت خفت
عقله ديرلر اكر بر حكيمك حلمى موضعنده ومحلنده واقع اولمسه اول حلم سفاهتدن
ناشى اولور اما كيمك حلمى حق تعالى حكمت معاونتيله شائبۀ سفاهتدن پاك ايلر پس
آنك حلم واناتى كماليله محلنده واقع اولور (ويقرب اليهم ما بعد عنهم من فهم الاخرة)
ينزه اوزرينه معطوفدر ودخى حق تبارك وتعالى بو حكم واسطه سيله مريد اولنلره
قريب قيلور يقين ايلر شول شيلريكه بونلردن بعيد اولدى. فهم آخرتدن يعنى آخرته
متعلق اولان فهم وعلمدن هر نه كه بونلردن غفلت وسهوت واسطه سيله
بعيد ومخفى اولديسه جناب حق جلت قدرته وعلت حكمت سببيله انلره تقريب ايلر
پس اول درحال آخرته لازم اولنى فهم ايدر وطريق صوابه كيدر (وييسر لهم
ما عسر عليهم من الطاعة والاجتهاد) ودخى جناب حق حكم دينيه واسطه سيله
مريد اولنلره تسهيل وتيسير ايلر شول عمللريكه طاعت واجتهاددن بونلر اوزره عسير
وصعب اولمشيدى ميسر كلفت عبادت ومسهل رياضت ومشقت حكمتندر پچن
مريده حكم رشيد اولسه عبادت اكا عبودت اولور عسرت كيدوب صافى سيرت قالور
ومرارت اجتهاد ومشقت اكا محضا حلاوت ولذت اولور * وهى من بينات الانبياء
ودلائلهم * وبو حكم معهوده انبياء عظامك بينه لرندن ودليل وبرهانلرندندر هر نبى
حكمت بالقدصا حبيدر وانبيا حكيم اسمنك مظهر لريدر نبوت حكمتسز اولمز
زيرا * من لم يكن حكيما لم يزل سقيما * ديمشدر * ولقد آتينا لقمان الحكمة * آيتنده
اهل تفسير يازمشلردر كه حق تعالى نبى يى تبليغ رسالت ايتمك ايله حكمته نبى اولمق
ما بينده مخير ايلدى لقمان حكيم حكمتى اختيار ايدوب بونك سرندن سؤال ايدنلره
بو كونه جواب باصواب ويرمشلر كه عامه ناسه تبليغ رسالت ايتمك كلفت عظيمه ومشقت
جسيمه در بوكز نيجه دعوى ومعجزات واجتهاد وبينات لازمدر بو خصوصده
بنم مشربمده طاقت يوقدر اما حكمتله طالب اولنلرى راه حقه دعوت وعقلرى

بتدوكى قدر اظهار بينه وابراز دليل ايلمكله حقيقته ارشاد وهدايت ايتمك آسان
وسهلدر ولهذا اختترت الحكمة وتركت امر الرسالة ديمش پس زمان نبوت ورسالت
منقطع اولدى ولكن حكم انبيا ورسل ميراث قالدى پس هر كم علوم وحكم انبيايه وارث
اولدى خلافت نبويه يى بولدى وخير كثير ايله مشرف اولدى كما قال ابو بكر الوراق
(الحكماء خلفاء الانبياء وليس بعد النبوة اشرف الا الحكمة فمن اخذها اخذ بخير كثير تخبر
عن اسرار الله وسلطانه المخصوص بالعارفين) بو جمله سؤال مقدره جوابدر بر سبيل
استيناف كان ديمك لازم كلديكه * فاذا كان شانها كيت وكيت فمن اى شئ تخبر *
پس جواب ويروب بيوررلر اول حكم الهى اخبار ايلر الله تعاليك اسرارنها نندن
وسلطا نندن يعنى حجت وبرها نندن وياخود اشيا اوزره غلبه وتسلطندن خبر ويرر
اوله اسرار وسلطانكه عارفلره مخصوصدر * المخصوص بالعارفين * اسرار وسلطانك
صفتى اولور (وادارته الفلك النورانى الرحمانى الدرى) اسرار اوزره معطوفدر
اداره افعال بابندن مصدردر فاعلنه مضافدر كه اول لفظة اللهه راجع اولان ضميردر
مفعولى الفلك النور انيدر مع توابعه المعنى ودخى اول حكم الهى خبر ويرر الله تعاليك
فلك نورانى ورحمانى ودرى اداره سندن يعنى نوره ورحمانه ودره منسوب اولان فلكى
حضرت حقك دور ايتدرمسندن وانده تدبير وتصرف قيلمسندن خبر ويرر ديمك
اولور ودردن مراد ابتدا اوجوده كلان در بيضادر كه مراد عقل اولدر كما قال عليه
الصلوة والسلام * اول ما خلق الله الدرة البيضاء وقال اول ما خلق الله العقل وفلك
نورانى ورحمانى * ودردن مراد هر بر جرم فلكك عقليدر كه انده حاكم ومدبردر
وجمله سى عقول عشره اولور وعقولك عقل اولدن صدورى واجرام فلكيه نك عقولدن
ظهورى بو وجهله در كه اولا الله تبارك وتعالى درهٔ بيضا كبى عقل اولى ايجاد ايلدى
وبو عقل اول اسامئ كثيره ايله مسمى بر نور مدرك وجوهر قائم بالذاتدر كه دائما موجد يله
قائم وانك نور ذات وتجلئ صفاتيله دائمدر * درة البيضا وعلت اولى وقلم اعلى * ديدكلرى
وبونلردن ماعدا دخى بعض اسماء ايله تسميه قيلدقلرى بو ذكر اولان حقيقتدر وبو عقل
اوله اوج وجه اعتبار اولنور بر وجه خالقنى ادراك ايدوب جمال وجلالنى مشاهده
قيلديغى جانبيدر بو جانب وجوبى وكمال شرفيتى جانبيدر بو شريف اولان جانبده
بر نور شريف دخى اقتضا ايدر واول نور شريف آخر بو جانبدن تولد ايدر كه اكا عقل
ثانى ديرلر كه عرشك عقل مدبريدر وشول جهتدنكه كندو ذاتنى ادراك ايلر اندن نفسى
كبى بر آخر نفس حاصل اولور كه اكا نفس كل ديرلر عرشك نفسيدر وشول جهتدنكه
مخلوقيتى وامكانيتنى ادراك ايلر بو وجه ادنى دن جرم فلك اطلس حاصل اولور پس
عقل ثانيده دخى بو اوج وجهى بو كونه اعتبار ايله يعنى خالقنى ادراك ايلديكى
جهتدن عقل ثالث وكندوبى ادراك ايلديكى جهتدن نفس فلك البروج ونفص

وامكاننده ادراك ايلديكى جهتدن جرم فلك البروج يعنى كرسى حاصل اولور
وكذلك عقل رابع عقل عاشره كلنجه يه دك بو وجهله برى برينك اعلا اولان
وجهلرندن ظهوره كلور ونفوس فلكيه دخى اوسط اولان وجهلرندن وجود
بولور واجرام فلكيه دخى ادنى اولان جهتلرندن صدور قيلور پس عقل كل
نفسندن نور يزدان ومظهر اسم رحمان ودر لمعان اولديسه بو عقول عشره نك
هر برى اكا منسوب اولمغله فلك نورانى ورحمانى ودرى اولور وبو عقلك هر برى جرم
فلكده حكومت وتدبير ايلدكلرى ايچون (الحاكم على الفلك الدخانى الكرى) ديمكله
توصيف بيورديلر يعنى اويله فلك نورانى ورحمانى ودرى كه حاكمدر دخانه
ومدورلكه منسوب اولان جرم فلك اوزره دخانه منسوب اولديغى اول جهتدندر كه
الله تعالى قبل خلق السموات والارض بر در خلق ايلدى پس اكا نظر جلال له
تجلى قيلدقده ماء مذاب اولدى پس اول دخاندن حق تعالى حضرتلرى اجرام
فلكيه يى خلق ايلدى ولهذا بو كا فلك دخانى تعبير قيلندى وبو قولك مذهب اوله
كوره ظاهرا مخالفتى واردر ولكن معناده موافقت مقرردر ومغايرت بحسب اللفظ
ظاهر اولور * كما ان العقل حاكم على الصور الترابية * عقل اولك وفلك نورانى اولان
عقول عشره نك اجرام فلكيه اوزره حكومت وتصرفلرنى تفهيم ايچون تمثيلدر
يعنى فلك نورانى اولان عقل حاكم ومدبردر فلك دخانى وكرى اوزرينه نته كم عقل
انسانى حاكمدر ترابه منسوب اولان صورتلر وجسدلر اوزرينه * وحواسها الظاهرة
والباطنة * ودخى اول صور ترابيه نك حواس ظاهره وحواس باطنه سى اوزرينه ده
حاكمدر حواس ظاهره بشدر كه اول قوت سامعه وباصره وشامه وذائقه ولامسه
در وحواس باطنه دخى بشدر كه اول قوت حس مشترك ومتفكره ومتخيله ومتوهمه
وحافظه در وعقل بونلرك جمله سنه وبونلره موضع اولان صورته حاكمدر (فدوران
ذلك الفلك الروحانى حاكم على الفلك الدخانى الكرى) پس اول فلك روحانى كه عقل كله
منسوب اولان عقولدن عبارتدر آنلرك هر برينك تدويرى وتدبيرى فلك دخانى شكل
كرى اوزره حاكمدر (والشهب الزاهرة) شهب شهابك جمعيدر ودخى شهاب زاهره
وانجم ظاهره اوزره حاكمدر (والسرج المنيرة) ودخى منير اولان چراغلر يعنى اناره
واضائه قيلان كواكب مشرقه اوزرينه ده حاكمدر وسرج منيره دن مراد شمس وقمر
وسبعهٔ سياره وكواكب نواره در (والرياح المنشئة) منشئة رياحك صفتيدر نشأت
الريح ديرلر (اذا تنسمت) يعنى چن خوش قوقوايله اسه دخى خوش اسيجى يللر
اوزرينه ده حاكم ومتصرفدر (والاراضى المدحية) اراضى ارضك جمعيدر
مدحية بروزن مرضية ومرقية اسم مفعولدر دحا يدحى دن بمعنى المبسوطة دحى
ودحو لغتده بسط ايتمكه ديرلر واو ايله ويا ايله بر معنايه در دحوت الشئ ديرسن چن
برشئ بسط ايلسك معنى ودخى او فلك نورانى مبسوط وجهتدن اولان ارضلر

اوزر بنه ده حاکمدر (والمیاه المطردة) تطرد الانهار دیرلر تجری معناسن ویررلر یعنی ودخی
جاریه اولان صولر اوزره حاکمدر دیمك اولور وعنصر یاتده حاکم ومدبر اولنه
عقل فعال دیرلر پس حکم معهوده عارفلره مخصوص اولان الاهك اسرارندن
وغلبه وتسلطندن واللهك وفلك دخانی وکری اوزره حاکم و مدبر اولان فلك
نورانی اداره وتصرف ایلسندن اخبار ایلرو بونلردن ماعدا هرشیئك حقیقتندن
وماخلق له وماوضع لهندن واستعداد وقابلیاتندن اعلام واشعار ایلر پس روزوشب
طلب ایده جك و تحصیلنه کیده جك علم حکمتدر (نفع الله بها عباده وزاد هم
فهما) ماضی موقع دعاده واقع اولسه امر غائب معناسی ویریلور یعنی الله
تفعلندرسن اول حکمیله عبادنی وزیاده ایلسون بونلرك فهملرنی (وانما یفهم
کل قاری علی قدر نهیته) والحال هرقاری وتالی فهم ایلمز الا عقلی مقداری نهیه
ضم نونله عقله دیرلر صاحبنی قبایحدن نهی ایلدیکی اعتبارله (وینسك کل ناسك بقدر
قوته واجتهاده) نسك عبادته وناسك عابده دیرلر یعنی ودخی کل عابد عبادت
ایلمز الاقوت واجتهادی قدر ایدر (ویفتی المفتی مبلغ رأیه) ومفتی فتوی ویرمز
الا علم ورأینك مبلغی قدر (ویتصدق المصدق بقدر قدرته) ومتصدق
اولان کیمسه تصدق ایلمز الا قدرتی مقداری (ویجود الباذل بقدر موجوده)
وباذل ومعطی اولان جود وسخا ایلمز الا موجودی قدر (ویقتنی الموجود علیه
ماعرف من فضله) اقتنا حفظ وامساکه دیرلر یجود علیه اوزرینه جود اولنمش فقیره
دیرلر عرف فعل ماضیدر معلوم اولسه ومجهول اولسه ده جائزدر عرف فلان
دیرلر احسن فلان الی فلان معناسن ویررلر فضله ده ضمیر مقدم اولان باذله راجعدر
تقدیر کلام ودخی مجود علیه اولان فقیر حفظ وامساك ایلمز شول شیئی که باذل
فضلندن انی احسان ایلدی ویاخود انجق شول شیئی اقتنا ایلرکه اکا فضل باذلدن
احسان اولندی (ولکن مفتقد الماء فی المفازة لایقصر به عن طلبه معرفته ما فی
البحار) مفتقد یرشیئی بتورب ارایجی کیمسه یه دیرلر مفازه بیابانه دیرلر یقصر ثلاثینك
اولکی بابندن ینصر وزننده فعل مضارعدر منع معناسنه وعن ایله تعدیه اولندقده
عجز معناسنی متضمن اولور وتقصیردن دخی قرأت اولنمق جائزدر علی کلا التقدیرین
به ده باء سببیه اولمقده جائزدر وزائد اولمقده جائزدر اکر باء سببیه اولورسه ضمیر مفتقد
لفظنك مصدرینه راجع اولور یعنی فقد انه پس اعدلوا هو اقرب للتقوی قبیلندن
اولور واکر زائد اولورسه ضمیر ایکی تقدیر اوزره بیله مفتقده راجع اولور طلبه ده
ضمیرمایه راجعدر معرفته لفظاً مرفوع فاعلیدر یقصرك وعلامت تأنیث اولمدیغی
فاعل مؤنث غیری حقیقی اولدیغنه بناءً درمافی البحارده ما مفعولیدر معرفته لفظنك
تقدیر معنی حال بوکه هرقاری حکمتی فهم ایلمزالا فهمی مقداری وهرعابد عبادت

ایلمز الاقوت واجتهادی یتدیکی قدر والحاصل هرکس بیلمز واشلمز الا استعداد وقابلیاتی
مقداری ولکن آب حکمی مفازه دنیاده بتورب ارایان طالبی طلب ماء حکمتدن انك
دریاده اولان صوبی بیلسی انی حبس ومنع ایلمز وطلبدن عاجز قیلمز بومعنی بازائد اولدیغی
اعتباریله در اکر باء سبب معناسنه اولورسه ولکن مفازه ده آب طالبی اولان کمسه یی
افتقادی سبیله طلب مادن بحارده اولان صوبی بیلسی انی قصر ومنع ایلمز دیمك اولور
اکر تفعیلدن اولوب باء سبب معناسنه اولورسه معنا بودرکه ولکن بیابانده مفتقد ما اولان
کمسه یی طلب مادن مافی البحاره معرفتی قاصر وعاجز قیلمز اکر بازائد اولورسه
ولکن ماء حکمی مفازه دنیاده بتورب ارایان کمسه بحار حکمت الهیه ده اولان
آب حکمه وقوف وعرفانی انی آب حکمتك طلبندن عاجز وقاصر قیلمز دیمك اولور
مثلا عطشان اولان کمسه نك دریاده اولان صوبی بیلمسی اکا غنا ویرمز وتشنه لکن
دافع اولمز پس طالب معرفت وتشنه آب حکمت اولان کمسه بیلسه کی هرکس انجق
عقلی یتدیکی قدر فهم ایلر وهرعابد وعالم قوتی قدر ایشلر وبیلدیکی قدر سویلر محصل
هرشی استعداد وقابلیتندن تجاوز قیلمز ودخی دریای حکمت الهیه دن آب حیات حکمت
وارد ایدوکنه ده عارف اولسه اول تشنه زلال حکمتك اشیائی بوذکر اولنان اسلوب
اوزره بیلمسی ودریای حقیقتده ماء الحیاة علوم وحکم اولدیغنه عارف اولمسی انی
طلبدن منع ایلمز وعرفان وجدان کبی اولمزنه کم عطشانك ماء عرفانی انی ریان قیلمز
بلکه ممکن اولدیغی مرتبه وجدانه جد وسعی ایلرنه کم بیوررلر (ویجد فی طلب ماء
هذه الحیاة قبل ان یقطعه المعاش بالاشتغال عنه) یجد جد یجد دن فعل مضارعدر
ولکن امر غائب معناسی ویرلسه دخی جائزدر زیرا علمای معانی خبری انشا وانشائی
خبر محلنده استعمال ایدرلر نته کم بو آیت کریمه ده خبر وانشا معناسنه استعمال اولنمشدر
قال الله تعالی والوالدات یرضعن اولادهن ای لیرضعن اولادهن * تقدیرنده در
پس تقدیر معنی مفازه دنیاده آب حکمتی یاوی قیلان ودریای حقیقتده اولان آب
حیاته عارف اولان مفتقد ماء حکم سعی وجد ایلر ویاخود سعی وجد ایلسون شو
مشار الیه اولان آب حیاتك طلبنده که اول آب حکمت ومعرفتدر شول زماندن اولکه اول
طالبی معاش بالاشتغال اول ماء حیاتدن قطع ایلیه (وتعوقه العلة والحاجة) یقطع
اوزرینه معطوفدر ودخی اول مفتقد وعطشان علت جسمانی وحوایج نفسانی
تعویق ایلمزدن اول شو ماء حیاتك طلبنده جد ایلیه وبعد ظهور العلة والحاجة طلب
تحصیل حکمتده جد وسعی ایلمك هرکسه میسر اولمز (وتحول الاعراض بینه
وبین ما یتسرع الیه) ودخی اعراض نفسانی وحب اغراض دنیوی انکله تسرع
ایلدیکی ماء حکم ما بینه حائل اولمزدن مقدم اول ماء حیاتك طلبنده جد وسعی
ایلسون والا بین الطالب والمطلوب بعد حیلولة الاغراض والموانع طلب مطلوبده

جد وسعى قيلق هر انسانه آسان كلمز (وان يدرك هذا العلم موثر هوى) والبته
شومعهود اولان علم وحكمى كه انك طالب ومبتغى حضرت مثنويده دراادراك
واحاطه ايدهمز هواى نفسنى اختيار ايلين كيمسه (ولاراكن الى دعة الراحة
و السكون والفراغة) ودخى بو علمى راحته وسكون وفراغته مائل اولان كيمسه دخى
ادراك وتحصيل ايدهمز *ولامنصرف عن طلبه* ودخى بو علمك طلبندن منصرف
ومنقطع اولان كيمسه ادراك ايدهمز ونفس اوزره خائف اولوب مشقت طلبده
ومجاهده وتعبده طبعى مخل ومزاجى منحرف دبين كيمسه دخى ادراك ايدهمز (ولامهتم
لمعيشة) ودخى معيشت جسمانيه سى ايچون اهتمام واقدام ايديجى كيمسه بو علمى
ادراك ايدهمز زيرا معيشت نفسانيه سى ايچون احتياط واهتمام ايلمك بو علمك
تحصيل وادراكنه مانع اولو (الاان يتعوذ بالله) مكرشول كسه دكل يعنى مكرشول
كمسنه بو علمى ادراك ايلركه اللهه التجا ايده جميع علايق صورى وعوائق معنويدن
(ويوثر دينه على دنياه) وامور دينيه سنى امور دنيويه سى اوزره اختيار ايده (ويأخذ
من كنز الحكمة الاموال العظيمة) وخزينۀ حكمت الهيه دن اموال عظيمه اخذ ايليه
مرادشول معارف جليله ولطائف جزيله دركه طبيعت ماله مائل اولديغى كبى
مال دخى اكا مائلدر ومكنوز ومخزن درون انبيا واوليا اولديغى اجلدن ماله
مماثلدر (التى لاتكسد ولاتورث ميراث الاموال) اوبله اموال عظيمه ومعارف جسيمه كه
اموال فاسده كبى كاسده اولمز وصاحبندن كيرو قالمز واموال وارزاق ميراثى كبى
اولاد وانسابه ميراث دخى اولمز بلكه هركم صاحب اموال عظيم ومالك كنوز حكيميدن
اخذ ايلرسه اكا وارث واولاد معنوى اولور (والانوار الجليلة والجواهر الكريمة)
ودخى اول كنز حكمتدن انوار جليله وجواهر كريمه اخذ ايليه انوار جليله دن
مراد ظاهر بنفسه ومظهر لغيره اولان علوم لدنيه اوله وجواهر كريمه دن مقصود
حقايق يقينيه ودقايق دينيه اوله (والضياع الثمينة) ضياع ضيعه نك جمعيدر عقار
وكشتزاره ومتاع يادكاره ديرلر ثمين بها اوديمكدر وضياع ثمينه دن مراد صوالح
اعمال وعلوم احوالدر كه مزارع ثمينۀ معنوى ومتاع وعقار اخرويدر يعنى دخى
اول حكمت خزينه سندن مزارع ثمينه بى اخذ ايليه كه من بعد انك عوائد وفوائدى
منقطع اولمز (شاكرا لفضله) يعنى بو مذكوراتى خزينۀ حكمتدن اخذ ايليه
اللهك فضل واعطاسنه شاكر وحامد اولديغى حالده (ومعظما القدره) قدر يعنى
التقديردر واول اللهك تقدير واندازه ايلديكنى تعظيم ايلديكى حالده (ومجلا الخطره)
خطر حظ ونصيبه ديرلر ودخى اول اللهك ويرديكى حظ ونصيبى جزيل وجليل عد
ايلديكى حالده ديمك اولور (ويستعيذ بالله من حساسة الحظوظ) يتعوذ اوزرينه
معطوفدر تقدير كلام ودخى اول علمى مكرشول كيمسه ادراك ايلركه اللهه استعاذه
ايليه دنائت حظوظدن كه اندن مراد حظوظ نفسانيه ولذات جسمانيه دركه

فى حد ذاتها خسيسه ودنيه در وموانع علوم دينيه در (ومن جهل يستكثر القليل
مما يرى فى نفسه ويستقل الكثير العظيم من غيره) ودخى شول جهلدن اللهه استعاذه
ايليه كه نفسنده كورديكى شيلردن اوله وجهل بمعنى جاهل اولمقده جائزدر وبوكونه
جهلدن بلكه مطلقا جهلدن استعاذه واعراض لازمدر نتكيم حضرت موسى
عليه السلام بنى اسرائيل (اتتخذنا هزوا) ديد كلرنده (قال اعوذ بالله ان اكون
من الجاهلين) ديو اللهه استعاذه ايلدى وحضرت حق سلطان انبيايه (خذ
العفو وأمر بالعرف واعرض عن الجاهلين) ديو جاهللردن اعراضه امر ايلدى
وشول جهلدن وشول جاهلدن استعاذه ايليه كه نفسنده كورديكى علم وعملدن
ازشيئ استكثار وغيريدن كثير وعظيم اولان علم وعملى استقلال ايليه (ويعجب بنفسه
عالما بأذن به الحق) و يعجب يستقل اوزرينه معطوفدر ودخى نفسنى اعجاب ايليه
يعنى كندوينى بكنه وخود پسند اوله حق تعالينك اذن ويرمديكى وراضى اولمديغى
شيئ سببيله كه اول عجبدر وعجب برصفت ذميمه دركه كل ذنوبدن افحش واكبردر
كما قال عليه السلام (والذى نفس محمد بيده لولم تذنبو الخشيت عليكم اكبر من ذلك
الا وهو العجب) وعجبك ذنوبدن اكبر اولمسنه بو حديث شريف دلالت ايلر كما قال
النبى صلى الله تعالى عليه وسلم (ثلاث مهلكات شح مطاع وهو متبع واعجاب المرء بنفسه)
رواه الطبرانى فى الاوسط عن ابن عمر (وعلى العالم الطالب ان يتعلم مالم يعلم ويعلم
ما قد علم) پس موانع علمى بيان بيوردقلرندنصكره عالم ومتعلم اوزره واجب اولنك
بيانه شروع ايدوب بيوررلر وطالب رضاى حق اولان عالم اوزره واجب ولازمدر كه
علوم دينيه دن بيلمديكنى تكبر وعار ونامو سيله تستر ايليوب تعلم ايليه نتكيم حضرت موسى
عليه السلام جلالت وعظم شانى ايله حضرت خضردن علم لدنى تعلم ايلدى وعالم
طالب اوزره بو دخى لازمدر كه كتم ايتميوب بيلديكنى طالب اولنلره تعليم ايليه اكر
طالبدن دريغ ايدرسه آخرتده معذب اولور كما قال عليه السلام (من سئل عن علم فكتمه
الجمه الله تعالى يوم القيامة بلجام من نار) رواه الحاكم وابن ماجه عن ابى هريرة (ويرفق
بذوى الضعف فى الذهن) ومعلم اولان عالم اوزره لازمدر كه ذهنده ضعف صاحبى
اولان كيمسه يه رفق وملايمت ايليه واكا علمى لطف وشفقت اوزره سويليه (ولا يعجب
من بلاهته اهل البلادة) يعلم اوزره معطوفدر يعنى دخى اعجاب ايلميه وتعظم وتكبر
قيليه اهل بلادتك بلاهتندن يعنى بى ذكاو بى اذعان اولان كسنه نك ساده دل وبى
ادراك اولمسندن خود پسند اولميه ونفسنه عجب وغرور كلميه (ولا يعنف على كليل
الفهم) ودخى تندفهم وبى ذكا اولنلره عنف وخشونت قيلميه تا اول ضعيفك اولنجه
ادراك واذعانى پريشان اولميه كما قال عليه السلام (علموا ولا تعنفوا فان المعلم خير من
المعنف) رواه الحارث والبيهقى عن ابى هريرة وقال عليه السلام (علموا ويسروا

ولاتعسروا وبشروا ولاتنفروا واذاغضب احدكم فليسكت) رواه احمد وابونعيم
فى الحليه عن ابن عباس (كذلك كنتم من قبل فمن الله عليكم) خطاب معلم اولان علمايه در
يعنى عالملرسزدخى بوعام ومعرفاندن اول بى فهم و بى اذعان اولديكز ايدى پس الله
تبارك وتعالى سزه بو اذهان پاك واذعان وادراكى انعام واحسان ايلدى پس (احسنوا
كما احسن الله اليكم) خواسنجه سزدخى انلره احسان ايده سز (سبحان الله عن اقاويل
الملحدين) سبحان اسم مصدردر يعنى تسبيحك اسميدر انتصابى فعل محذوفله در
ملحد طريق مستقيمدن مائل اولنه وصراط قويمدن عدول قيلنه ديرلر تقدير كلام
بن اللهى تنزيه ايلركه تنزيه ايلدم ملحدلرك قوللرندن بونده اشارت واردر كه بوكتاب
شريفده الحاده متعلق اصلا وقطعا سوز بوقدر زيرا بر قولك قائلنده شائبهٔ الحاد اولمجق
قوانده دخى الحاد اولمغى مستلزم اولور (وشرك المشركين) ومشركينك شركندن
دخى تنزيه وتقديس ايلرمكه بوكتاب لطيفده اكرشرك جلى واكر شرك خفى يه متعلق
جزما وحسما كلام يوقدر (وتنقيص الناقصين) وناقصلرك نقصانه نسبت قيلسندن
واوصاف كماليه اوزره اعتقاد قيلسندن دخى اللهى تقديس وتسبيح ايلرم متكيم معتزله
وقدريه تنقيص ايلديلر وحضرت حق خالق كل در جزء دكلدر ديو سويلديلر مع هذا
قال الله تعالى فى كلامه * قل كل من عند الله خالق كل شئ وهل من خالق غير الله *
اما اهل سنت تنقيص ايتميوب ديت * مريد الخير والشر القبيح * ولكن ليس يرضى
بالمحال * ديرلر (وتشبيه المشبهين) وطائفهٔ مشبهه نك تشبيهندن دخى تنزيه وتقديس
ايلرم كه بوكتاب جليل القدرده مشبهه طائفه سنك اعتقادينه متعلق اصلا وفصلا
برسوز يوقدر ومشبهه ومجسمه كتاب وسنتده واقعه اولان متشابهاتك تأويل ظاهرينه
اعتقاد ايلين طائفه در وبوكتاب شريفده تشبيهه متعلق اولان ابيات وكلمات
متشابهات قيلندندر اهل تأويل وناأهللر تفويض وتوقف ايتمك لازمدر (وسوء
افهام المتفكرين) ودخى متفكر اولنلرك يرامز فهملرندن وكم اكله لرندن اللهى تنزيه
ايلرمكه بوكتاب مستطابده متفكر اولنلرك سوء افهاملرندن حاصل اولان كلام كبى كلام
يوقدر بوكتاب مرقومه ده واقعه اولان ابيات منظومه الهام خدا واعلام افهام
رب الورى ايله ظهوره كلمشدر (وكيفيات المتوهمين) ودخى تخيل قيلنلرك ومتوهم
اولنلرك كيفيتلرندن بن اللهى تنزيه وتسبيح ايلرم كه طائفهٔ متوهمه حق سبحانه
وتعالى يى بهرحال كيفياتدن بر كيفيته نسبت ايدرلر واول بى كيف وبى چونك شاننى
حالات مخلوقاته كوره قياس ايدرلر پس حضرت خدا وندكار بو طائفهٔ متوهميندن
دكل وكتاب شريفلرنده دخى متوهمينك كيفياتنه متعلق كفتار يوقدر وبونده كيفياته
مشابه واقعه اولان ابيات وكلمات جمله متشابهات قبيلندندر تأويل وتوقفه ومشاهده
ومكاشفه يه محتاجدر (ولله الحمد والمجد على تلفيق كتاب المثنوى) ونفسنده حضرت
مثنوى محمود عليه اولمغه لايق بر نعمت معنوى اولديسه آنك جمع وتلفيق اوزره

حمد وشكره شروع ايدوب بيوردلركه همان اول اللهه مخصوصدر بنم دوكلى حمد
وتمجيدم يعنى تعظيم وتمجيدم مثنوى كتابنك جمع وتلفيقى اوزرينه (الالهى الربانى)
اول كتاب مثنويكه الهه ورب العالمينه منسوبدركه مطلق ملهم وملقنى اولدر
پس هوائى ونفسانى اولمز (وهو الموفق والمتفضل) توفيق ايديجى وفضل وريجى
همان اول اللهدر (ولله الطول والمن) وهمان اول اللهه مخصوصدر طول ومن اعطاء
ايلمك طول بفتح الطاء قدرته وفضل وغنا ونعمته ديرلر ومن نعمته ديرلر مضاف مقدر
اولور اى ولله اعطاء القدرة والفضل والغناء والنعمة العظمى ديمك اولور (لاسيما على
عباده العارفين) لاسيما بر كلمه دركه انكله استثنا اولور وعلى الخصوص معناسى ويرلور
اصلنده سى ايدى مثل معناسنه كسر سين وتشديد ياله آخرينه ماضم اولنـدى
ما موصول ايچوندر ويا زائددر مابعدنده اولان اسم اكر موصول اولورسه مرفوع
واكر زائد اولورسه مجرور اولور پس بوراده مستثنى عباد عارفيندر فقرهٔ اولادن
استثنا اولسه ده جائز فقره دن استثنا اولورسه تقدير كلام اولدركه الموفق المتفضل
على كل عباده لامثل توفيق وتفضيل العارفين ديمك اولور واكر فقرهٔ ثانيه دن استثنا
اولورسه ولله اعطاء الطول والمن على كل عباده على الخصوص مستثنى منه الاعطـاء
على عباده العارفين ديمك اولور (على رغم حزب يريدون ان يطفؤا نور الله بافواههم) رغم
ترابه الصاق ايلمكه ديرلر صكره ذلت وحقارت وخوار ايلمك معناسنه استعمال ايلديلر حزب
كروهه ديديلر تقدير كلام بو اولور همان متوفق ومتفضل ومعطى من وطول كلى عبادى
اوزره اول اللهدر و بونلره ايلديكى لطف وفضله ومن وطوله بكره حزب خاصهٔ عارف قوللرى
اوزرينه ايلديكى فضل واحسان شول حزب شيطانك حقارت وذلتى اوزره كه اول حزب
شيطان اللهك نورنى اغزلريله اطفا ايلمك ديلرلر نور اللهدن مراد عارف بالله اولان عبيدك
وجود نورانيسى وياخود انلك انارهٔ قلوب ايچون ظهور ايدن علوم معانى وانوار اسرار
روحانيسى اوله (والله متم نوره ولو كره الكافرون) والله تبارك وتعالى كندى نورنى
متم ومكملدر اكرچه حقى ستر ايدنلر انكار قيلورلر سه ده (انا نحن نزلنا الذكر وانا له
لحافظون) بو آيتلر حضرت قرآن حقنده نازل اولمشدر وحضرت خداوندكار
بو محلده بونلرى مثنوى شريف حقنده ايراد قيلمشدر شول جهتدن كه مثنوى شريف
حضرت قرآن عظيم الشانك معناى مغزى وفحواى نغزيدر كه حق تعالى حضرتى
انى قلب شريف مولانايه الهام بيورديلر ومعناى قرآنى اولان مثنوى نور الله اولور
نتكيم حضرت قرآن نور اللهدر پس انى اطفا ايتمك ديلين كافرلر حقنده نازل اولان
آيتك معناسى وحكمى بونى اطفا ايتمك ايستين منكرلر حقلرنده دخى صحيح اولور
وحضرت حق تحقيقا بز ذكرى يعنى قرآنى تنزيل ايلدك سكا يا محمد وتحقيقا بز انى
اكر زمانكده واكر سندن صكره حافظلرز محرف ومبدل اولنلر اكا تعريض ايده مزلر

دبدبکی کبی کذلك حضرت مولانانك قدس سره العزیز قلب شریفنه جنـاب
حقدن بومعنی الهام اولنه که یامولانا بو مثنوی شریف دخی بزم ذکرمزدر و کلاممزك
معنا سیدر که تحقیقا بزآنی سنك قلب شریفکه بالالهام تنزیل ایلدك و بزانی محرف
ومبدل اولنلردن حافظلرز (فمن بدله بعدما سمعه فانما اثمه علی الذین یبدلونه) پس هرکیم
تبدیل وتغیرایلیه بووصیت اولنان امری ویاخود موصینك کلامنی که اول قرآندر
ومعنای قرآندر اول کلامی استماع ایلدکدنصکره پس بوتغییر وتبدیلك کناه ووبالی
اولمز الا شول کیمسه لر اوزرینه که آنی تبدیل وتحریف ایدرلر مبدل ومحرف ایکی قسمدر
برقسمی یحرفون الکلم عن مواضعه آیتنك مصداقنجه کلمات خدایی موضعندن حك
ایدوب آنك محلنه برغیری اداوضع ایدرلر بوکونه مبدل دین محمدده بحمدالله یوقدر
زیرا قرآن محفوظ خدا ومعلوم علمادر وبرقسمی دخی کلامی موضع شرعیسندن تبدیل
ومراد نفس اوزره تأویل ایدرلر بوفی زماننا چوقدر نعوذبالله وکلام انبیا واولیایی
دخی تبـدیل ایدنلر بووعید ده داخلدر چوق کیمسه لر ابیات مثنوی‌یی هوای
نفسلری اوزرینه تأویل ایدوب انکله استشهاد ایدرلر واباحت وفساد سمتنه کیدرلر
خبرلری یوقکه محرفین کروهنه داخل اولورلر وکناه ووبال تبدیل وتأویل اوزرلرینه
یازیلور (ان الله سمیع علیم والحمدلله رب العالمین) تحقیقا الله تعالی سمیعدر معرضینك قولنی
ومبدل ومحرف اولان کیمسه نك محرف ومؤول اولان کلامنی دانادر هربرینك احوال
واقوالنه بونده وعید شدید واردر مبدل کلام خـدا ومؤول اخبار انبیا واولیـا
اولان کیمسه لر ایچون اعاذنا الله وایاکم من المبدلین والمؤولین الضالین والحمـدلله
رب العالمین فقال سلطان العارفین ثبت الله اقدامنا فی طریقه المتین وقدس ارواحنـا
بکلامه المبین بعد تمام الدیباجة العربی خطابا للشیخ حسام الدین چلبی ﴿مثنوی﴾
ای ضیاء الحق حسام الدین بیار * این سوم دفترکه سنت شدسه بار) مصرع اولك
معناسی مفصلا جلد ثانینك اولنده مرور ایلدی تکراره حاجت یوقدر سنت اصلنده
سیرت وطریقته دیرلر وشرعده حضرت پیغمبرك علیه السلام اشلدیکنه وامرونهی
قیلدیغی شیلره وفعـلا وقولا میل ومحبت ایلدیکی نسنه لره اطلاق ایدرلر کما قال ابن
الاثیر فی النهایه السنة فی الاصل السیرة والطریقة واذا اطلقت فی الشرع فانها یراد بها
ما امر به النبی علیه السلام ونهی عنه وندب الیه فعـلا وقولا پس تقدیر معنی
ای حضرت حقك ضیاسی اولان حسام الدین بواوچنجی دفتری نظمه کتورونطق
وکتابت مرتبه سنه یتور که سنت اولدی اوچ کره ایتمك یعنی قولده وفعلده لاسیما
وضوءده تثلیث سنت سنیهٔ رسول مغیث اولدی اکرچه برسوزی برکره سویلمـك
وبرلفظی ایکی کره ادا ایتمك دخی سنتدر مثلا ام خالده خرقه کیدیروب باام خالد
سناسنا یوز دقلری کبی ولکن ثلث مرات ادا ایتمـك شان شریفلرینه ده عادت

اولمشیدی کما قال صاحب شرعة الاسلام اذا سلم النبی صلی الله علیه وسلم سلم ثلاثا
واذا کلم کلم ثلاثا یعنی چن زیاده نفع وافاده ایلسه لردی السلام علیکم السلام علیکم
السـلام علیکم دیردی وچن کمال ایضاح وتفهیم ایچون سویلسه لردی برلفظی
اوچ کره تکرار ایدرلردی مثلا ایاکم والوصال ایاکم والوصال ایاکم والوصال بیوردقلری
کبی ودخی الدین النصیحة الدین النصیحة الدین النصیحة دیوادا قیلدقلری
کبی وفعلده دخی برکره وایکی کره ایتمك سنتدر مثلا صلاة لیلی ایکیشر ایکیشر قیلدقلری
کبی ولکن تثلیث فی بعض الافعال دخی وجود لطیفلرینه خصلت کلمشدر کما روی
فی المصـابیح عن کعب بن مالك قال اذا اکل النبی علیه السلام اکل بثلث اصـابعه
ووضوءده دخی مرة مرة یاخود مرتین مرتین توضی ایتمك سنتدر کما قال ابن عباس
رضی الله عنه توضأ النبی علیه الصلوة والسلام مرة مرة وعن عبدالله بن زید توضأ
النبی علیه السلام مرتین مرتین ولکن ثلث مرات غسل ایلمکی اول حضرت کندیلره
سـیرت وطریقت قلمشدر کما روی البخاری عن مولی عثمان اخـبرانه رأی عثمان
بن عفان رضی الله عنه دعا باناء فافرغ علی کفیه ثلث مرار فغسلهما ثم ادخل یمینه
فی الاناء فمضمض واستنشق ثلثا ثم مسح برأسـه ثم غسل رجلیه الی الکعبین ثلث
مرار ثم قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم (من توضأ نحو وضوئی هذا ثم صلی
رکعتین غفرله ماتقدم من ذنبه) پس بومقـدمات معلومك اولدیسه جلد اول
طهارت مخصوص اولان اعضایی برکره غسل ایتمـك حکمنده در پس انجق آنی
اوقویانك جان وجنـانی برکره مغسوله وصلاتی مقبوله واجری برکره اولور کما روی
انه علیه السلام توضأ مرة مرة فقال هذا وضوء من لایضاعف له الاجر لایقبـل الله
الصلوة الابه وسفر ثانی اعضای مخصوصه سنی ایکیشر کره غسل ایتمك منزله سنده
اولور وبو ایکیسندن ابدست الان وآب معنی ایله تطهیر قیلان سالکره طهارت
معنوی ایکی دفعه واجر الهی ایکی کره اولور کما توضأ النبی صلی الله علیه وسلم مرتین
فقال هذا وضوء من یضاعف له الاجر مرتین و بودفتر ثالث اعضاء مخصوصه یی
ثلث مرات غسل ایتمـك مرتبه سنده در پس سالك چن بواوچنجی جلدی متابعا
تلاوت ایلسه آنك جان وجنانـه طهارت کامله حاصل اولور واسرار سنت سنیهٔ
مصطفایی وسائر انبیایی بیلور وبولور که سنت کاملهٔ حضرت مصطفی وسائر سلف
انبیـا تثلیثدر کما توضأ النبی صلی الله علیه وسلم ثلثا ثلثا ثم قال هذا وضوئی ووضوء
الانبیاء من قبلی پس طهارت کامله برمقتضای سنت نبـوی اوچنجی مرده حاصله
اولیجق بو جلدك من وجه بنه فضیلتنه دلالت ایلر کما بینا فی الدیباجة پس برآخر نوع
اوزره اولان سنته وطهارته دخی شروع ایدوب حسام الدین چلبی‌یه خطابا بیوررلر
﴿مثنوی﴾ برکشا گنجینهٔ اسراررا * درسیوم دفتر بهل اعذاررا) ای حسام

الدين چلبی اسرار الهیه‌نك كنجینه سنی آچ اوچنجی دفترده اعذاری ترك ایله
اعذارده ایكی وجه جائزدر بروجه فتح همزه ایله عذرك جمعی اولمقدر بووجه
ضعفدن خالی دكلدر زیرا حسام الدین چلبی‌یه اوچنجی دفترده عذرلری وبهانه‌لری
ترك ایله دیمك حسام الدین افندینك اوچنجی دفتری تحریر ایلسنده عظیم عذری
وچوق بهانه‌لر ایلسنی مستلزم اولور واظهار اعذار ایلری انلرك فتور وسآمتلرینه
دلالت قیلور تطویل منظوم مثنویدن حضرت مولانانك اجتهاد ایلری خود
انلرك استدعا واقتضا ایلرندن اوتری ایدی چونكم حسام الدین افندی
اوچنجی جلدك تحریرنده عذرلر وبهانه‌لر ایلسی مقرر اولیجق آنك استدعاسی
وطالب مقامنده اولنك استغناسی دیو جلد ثالثی یازمقده بلكه بونلردن صكره
كلان دفترلرك دخی تحریرنده وافر عذرلرنی وسآمت وملالتلرنی ایهام ایلر
پس تطویل منظوم مثنوی‌یی بالكلیه مستدعی اولمامش اولورلر بلكه بعضیسن
مستدعی وبعضیسن غیری مستدعی اولمش اولور پس بومعنی انلرك شاننده صحیح
اولمز زیرا منظوم مثنوینك تطویلنی بالكلیه انلر مستدعی وطالب اولمشلردی اكر سؤال
لازم كلورسه بویله دخی جائزدر كه اولا حضرت قلبا طالب ومستدعی اولسون لكن
مزاج جسمانیه‌لری ضعیف اولمغله دفتر ثالثی یازمقده آنی عذر قیلسون بوسؤال
فی الواقع یرنده اولور لكن عذر واحد اولور پس بوزمانده برنیجه عذرلر دخی اولمق
لازم كلور كه جمعیت معناسی صحیح اوله پس غیر عذرلرینه قرینه‌نك دلالتی اولمدیغندن
اوتوری بووجه ضعفدن خالی دكلدر دینلدی وبروجه دخی اعذار كسر همزه ایله اولمقدر
بووجه محله انسب واولكیدن اقوی در اعذار كسر همزه ایله مصدردر ختانه وطعام
ختانه دیرلر كما قال ابن الاثیر الاعذار الختان ثم قیل للطعام الذی یطعم فی الختان وبو محلده
اعذاردن مراد طعام ختان وختان صبیانك مكروه اولان لحم زائدنی قطع ایدوب
سنت ایلمكه دیرلر بوحالت من حیث المعنی صبیان شریعت واطفال طریقت ایچون
دخی واقعه اولور وبو ختان صورنده اولان طعام ایچون دخی واقعه اولور
وبو ختان صورنده اولان طعام ایچون كنجینه اچمق ودرهم ودینار بخش ایدوب
صاچمق لازم كلور ولهذا حضرت خداوندكار حسام الدین چلبی‌یه امر ایدوب
بیوردیلر كه ای حضرت حقك ضیاسی اولان حسام الدین ترتیب اطعمهٔ سنت
ایچون كنجینهٔ اسراری آچ وجواهر زواهر كفتار بذل ایدوب صاچ بوسفر ثالث
بساطنده اطعمه سنتی وضع ایله تا اصحاب عرفان دهان جان ایله بونفایس سندن ذائق
اولهلر وجان وجنان ایله شكر وثنا قیله‌لر دیمك اولور ❊ مثنوی ❊ (قوتت از قوت
حق میزهد ❊ نه از عروقی كز حرارت میجهد) سنك قوتك حضرت حقك قوتندن
ترشح ایلر عروقدن دكلدر كه حرارتدن صچرایه یعنی ای روح الهی مرتبه سنده اولان

حسام الدین سن الهینك قوتی قوت كامله‌ٔ حقدن ترشح ایلر روح حیوانیه قوتی كبی
شویر عروق دمدن وحرارت بدندن حركت ایلز بوعروق متحركه‌دن قوت بولان
روح حیوانیه صاحبلریدر فاما روح الهیه مالكلری قوتی قوی ومتین اولان اللهك
قوتندن بولور كما قال الشیخ صدر الدین القنوی فی شرح الاسماء الحسنی اعلم ان حقیقة
اثار اسم القوی لایظهر الا مع العبد الجامع وهو الانسان الكامل ولهذا ماسمع قبل
خلق آدم قول ولاقوة الا بالله ❊ مثنوی ❊ این چراغ شمس كوروشن بود ❊
نه از فتیل وپنبه وروغن بود) بو شمسك چراغی كه اوروشندر فتیلدن وپنبه وروغندن
روشن دكلدر یعنی الله تبارك وتعالی بلامادة ولاآنده قوت وقدرت ویرمكه قادردر
وبر شیئ بغیر اسباب ولاعلة منور وضیا كستر ایلمكه صانع ماهر در اول برقیوم
مطلق دركه استرسه بدل مایتحلل سز بدنی قائم قیلور وبلا واسطه ولا رابطه برشیئی
افاده وافاضه ایلر نتكیم بوچراغ شمس كه روشن ومنور اولدی فتیل وپنبه وروغندن
اولمدی بلكه بونورا نیستی بلامادة ولاعلة جناب حقدن بولدی وحضرت حق
اول نوری انك ذاتندن ایجاد قیلدی كذلك شمس عقل انسان كه منور عالم جسمانیدر
فتیل وپنبهٔ طعامسز وروغن روح حیوانیسز افاضهٔ حقله روشن اولور وضیا كسترلك
مرتبه‌سن بولور ❊ مثنوی ❊ سقف كردون كوچنین دائم بود ❊ نه از طناب
واستنی قائم بود) فلكك سقفی كه اوبویله دائم وثابتدر طناب وبرستوندن قائم دكلدر
طناب چادرایپی استن دیرك معناسنه در ستوندن مخففدر یعنی نظر ایله سقف كردونه
اوبویله دائم الشكل اولدی طناب وعمادن قائم اولمدی بلكه الله الذی رفع السموات
بغیر عمد ترونها آیت كریمه‌سنك مقتضاسنجه بومرئی اولان اجرام سماویه‌یی
قیومیت الهیه قائم طوتر ❊ مثنوی ❊ قوت جبریل از مطبخ نبود ❊ بود
از دیدار خلاق وجود) جبرائیل اسمیله مسمی اولان روح قدسك قوتی كه (ذی قوة
عند ذی العرش مكین) نصیله قرآن مبینده مبین ومعین اولمشدر وفی المشكاة لما نزلت
هذه الآیة علی رسول الله صلی الله علیه وسلم سأله عن قوته قال قلعت دیار قوم لوط
بجناحی ورفعت الی السماء فقلبتها جبرائیله بو قوت مذكوره مطبخدن اولمدی
ومشروبات ومأكولاتدن ظهوره كلمدی بلكه جمیع وجودك خلاقنك دیدارندن
اولدی واول قدرت ومكنتی حضرت حقك جل وعلا قوت كامله سندن بولدی
❊ مثنوی ❊ همچنان این قوت ابدال حق ❊ هم زحق دان نه از طعام واز طبق)
اینجلین ابدال حقك بوقوتنی هم حضرت حقدن بیل طعامدن وطبقدن بیلمه یعنی
نفسانی نفایسدن بیلمه ابدال حقنده احادیث شریفه چوق وارده اولمشدر جمله‌دن
بو حدیثدر كه احمد بن حنبل عبادة بن صامتدن روایت ایلر قال علیه السلام الابدال
فی هذه الامة ثلاثون رجلا وفی روایة اخری اربعون رجلا قلوبهم علی قلب ابراهیم

خليل الرحمن وبهم يمطرون وبهم يرزقون كلما مات رجل منهم ابدل الله مكانه رجلا
آخر رواه الطبرانى عنه كذا فى الجامع الصغير بعضيلر ابداله بو اجلدن ابدال ديديلر
وبعضيلردخى كندى صفتلرنى صفات حقه تبديل ايلدكلرى ايچون ابدال ديديلر
بو محله مناسب اولندیبودر پس حضرت روح القدس كبى ابدال حقك قوتنى
دخى هم حقدن بيل طعام وطبقدن دكل قال بعض المشايخ وللابدال ثلثمائة
قوة ولو اراد رجل منهم ان يقلع الجبال من الارض لقلعها بقوة واحدة
(مثنوى ❊ جسمشان راهم زنورا سرشته اند ❊ تاز روح وازملك بكذشته اند)
اناملرك جسمنى هم نوردن يوغورمشلردر تا روحدن وملكدن بكمشلردر يعنى
بو ابدالك جسملرنده بعد التراكيب الترابية انوار الهيه ايله تخمير
ايتمشلردر حتى بونلر روح انسى مرتبه سندن ويا روح قدسى وملائكه مقامندن
ايلرو بكمشلردر ورحيق تحقيق دست الهيدن ايچمشلر وپردۀ كثرتى رفع
ايدوب جمال وحدتى اچمشلردر بونلر اكرچه من حيث الاجسام ظاهرا بشردرلر
ولكن من حيث المعنى جميع اوصاف الهيه يه مجلا ومظهردرلر ولهذا حضرت
حسام الدينه خطاب ايدوب بيوررلر (مثنوى ❊ چونكه موصوفى
باوصافى جليل ❊ زآتش امراض بكذر چون خليل) مسلم و بخارى ابو هريره
حضرتلرندن روايت ايدرلر كه قال النبى عليه السلام ان لله تسعة وتسعين اسما
من احصاها دخل الجنة بو اسمادن مراد اخلاق الهيه واوصاف ربانيه در
واحصادن مراد عند علماء الظاهر الفاظ اسمايى واحدا بعد واحد عدايلمكدر
وياخود الفاظنه عارف ومعانى وحقايقنه عالم وواقف اولمقدر واما عند اهل الله
احصادن مراد بو اسماء الهيه ايله متصف ومتخلق وحقايقيله متحقق اولمقدر
شول مرتبه كه اعيان اوصاف الهيه نك بونلر اوزره اطلاقى صادق وصحيح
اوله نتهكم صدر الدين القنوى حضرتلرى اسماء حسنى شرحنك ابتداسنده
بو حديثى روايت ايدوب ديركه احصاء اسماء الله عند علماء الظاهر بمعنى العلم وهو
معرفة الفاظها ومعانيها والعبور على حقايق نتايجها وآثارها وعند اهل الله الاتصاف
بها والظهور بحقايقها بحيث تصدق عليهم اطلاق اعيانها كما انه تعالى وصف به
نفسه بانه خير الحاكمين وخير الحافظين وخير الوارثين واحسن الخالقين وخير الناصرين
واصحاب القلوب يتصفون بحقايقها و ينصبغون بصبغ آثارها فى سلوكهم
على مدارج مرتبه اهل الولايه والتخلق بالاخلاق الالهيه پس قلب خليل الرحمن
اوزره اولان بدلاى عاليشان انوار ربانيه ايله محفوف واوصاف يزدانيه ايله
موصوف اولديلرسه وحسام الدين افندى دخى بو ابدال خدانك مرتبه سن
بولديلرسه بو معنايه اشارت بيورب ديرلركه اى حسام الدين چونكه جليل اولان
اللهك اوصافيله موصوفسن خليل وار آتش امراض نفسانيه دن كذر قيل

وعاقبت حقيقت مرتبه سنه واصل اول (مثنوى ❊ كردد آتش برتوهم برد
وسلام ❊ اى عناصر مر مزاجت راغلام) آتش هم سنك اوزريكه برد وسلام
اولور اى حسام الدين كه عناصر سنك مزاجكه وامر وفرمانكه رامدر يعنى نتهكم
آتش نمرود شيطانى خليل رحمانينك اوزرينه بر فحواى آيت (قلنا يانار كونى بردا
وسلاما على ابراهيم) برد وسلام اولدى اى عناصر اربعه سنك مزاجكه رام
وغلامدر آتش امراض نفسانى وعلل جسمانى سن قلب خليل رحمانيده اولان
اوزره هم برد وسلام وراحت مدام اوله (مثنوى ❊ هر مزاجى راعناصر مايه
است ❊ وين مزاجت برتر از هر پايه است) جميع مزاجك عناصر مايه سيدر اما سنك
بو مزاجك جميع پايه ومرتبه دن عالير كدر يعنى هر جسمك مزاجنه عناصر اربعه
اصل ومايه واقع اولمشدر الامزاج ابدال خدايه دكل كه بونلرك مزاجى طبايع
اربعه ومزاج عنصريه پايه لرندن خلاص اولمش بر مزاج خاصدر مثلا مزاج
اهل جنت كبى نشان روحانى وجسد نورانيله دائما زنده درلر ولوكان فى ظاهر
اجسادهم امراضا وتحولا پس حسام الدين افندى حضرتلرينك مزاج
شريفلرى دخى طبايع اربعه پايه لرندن برتر بلكه طبيعت خامسه كه مزاج فلكيدر
اندن دخى عاليتر اولديسه بيوررلر اى حسام الدين هر بر مزاج جسمانيه ايچون
محقق عناصر اربعه مايه در ولكن سنك بو مزاج جنانيه وروحانيتك كه بعد مزاج
العنصريه حاصل اولمشدر وطبعك پايه سندن برتر وعاليتر اولمشدر (مثنوى ❊
اين مزاجت ازجهان منبسط ❊ وصف وحدت راكنون شد ملتقط) وبوالآن مزاج
روحانيه ونشان جنانيه ك تركيب وتخمير جهانندن دكلدر بلكه بى تركيب اولان
جهان منبسطدندر يعنى عالم روحانى ونورانيدندر وصفى وحدانيتى سنك بو مزاج
روحانيتك الان ملتقط اولدى يعنى برره دوشورب جمع قلدى بندكان الهى اوصاف
ربانى بى دفعة واحدة جمع قيلمزلر وان واحده ده اول جمعيت مرتبه سنه فائز
اولمزلر بلكه دانه چين اولان كسه لر كبى مدت مديده واياما بعيده ايچره حبوبات صفات
الهيه نك جمعنه متوجه ومستعد اولورلر تا جميع اوصاف مختلفه نك وحدتى صفتى
كندولرده ظهوره كلنجه يه دك اول زمانده كه وصف وحدتى ملتقط اولدى
يعنى اوصاف الهيه يى جمع قيلدى وكمال مرتبه سن بولدى ديو بيوردیلر
(مثنوى ❊ اى دريغا عرصۀ افهام خلق ❊ سخت تنك امد ندارد خلق حلق)
افهام حلق ابدال حقدن بى حصه اولديغنه وحلقوم انام طعام علوم اولياى
كرامدن بى بهره قالديغنه تحيف ودريغ ايدوب بيوررلر كه اى دريغلر اولسون
خلقك افهام وادراكى ميدانى زياده تنك كلدى بو خلق عالم بوغازى طوتمز يعنى
بو خلق عالم بو طعام اسرار اوليا ايچون حلق طوتمز يعنى بونلرك اسرار اولياى فهم
ايلمكه مناسب حوصله واستعدادى يوقدر (مثنوى ❊ اى ضياء الحق بحذق

رای تو * حلق بخشد سنك را حلوای تو) نعم فی الحقیقه بونلرك مرتبه سی بودر ولكن
ای حقك ضیاسی و خلیفه سی اولان حسام الدین سنك حلواك طاشه بوغاز بغشلر ای
ضیاء الحق سنك رأیكك خذاقتیله یعنی ای حسام الدین سنك خذاقت رایك وجودت
دل آرایك سببیله سنك حلوای شیرین كبی بخته اولان كلام عالیشانك حجر لایفهم
منزله سنده اولان حیوانلره حلق ودهان وفهم وازهان بخش ایدر حجر ومدرك
حقدن خبردار اولمسی ومی تجلی نوش قیلمسی خود نصله ثابتدر نته كم ﴿ مثنوی ﴾
كوه طورا اندر تجلی حلق یافت * تاكه می نوشید می را بر نتافت) طور طاغی تجلی
جمال الهیده بوغاز بولدی تاكه اول تجلیده مشاهده شرابنی نوش ایلدی واكا طاقت
كتورمدی یعنی كوه طور وقت تجلی الهیه ده حلقوم معنوی بولدی تاكم می تجلی نوش
قیلدی وشارب وجاذب اولدی واول می تجلی یه طاقت كتورمدی بلكه مدكوك
اولدی نته كم بیورر ﴿ مثنوی ﴾ صار دكا منه وانشق الجبل * هل رأیتم
من جبل رقص الجمل) كوه طور مدكوك ومتلاشی اولدی اول تجلی شرابندن
وانشق الجبل ودخی منشق ومنقطع اولدی جبل طور هل رأیتم ده استفهام تقریر
وتحقیق ایچوندر وخطاب جمله بردر روئیتدن مراد رؤیت علمیه در تقدیر كلام هل
علمتم باستماع اخبار الله فی القرآن علما رصینا كالمشاهدة والعیان یعنی خبر ویرمسی سببیله
رؤیتكز منزله سنده در تحقیق بیلدیكز وعلم الیقین استماع ایتدیكز جبل طوردن جمل
رقصی كبی رقصی ایتمكی كرقص الجمله تقدیریه در نزع حافضیت اوزره در بو بیت
سوره اعرافده قال رب ارنی انظر الیك آیتنه اشارتدر تفسیری جاد اولك اوائلنه
قریب عشق جان طور آمد عاشقا بیتنك شرحنده مرور ایلدی انده طلب اولنه
﴿ مثنوی ﴾ لقمه بخشی آید از هر كس بكس * حلق بخشی كار یزدانست
وبس) هر كسدن كسه یه لقمه بخشلق كلور اما خلق بغشلیلق انجق الله تعالینك
اشیدر یعنی لقمهٔ صوری وبالقمهٔ معنوی بخش ایتمك هر كس مرتبه سنده اولان
اصحاب دولت وارباب حكمتك هر برندن برآخر محتاج اولان كیمسه یه كلور وحاصل
اولور ولكن لقمه یمك ایچون حلق ودهان بخش ایتمك كار یزداندر انجق ودخی
حضرت یزدانك خلفاسی اولان انبیا واولیانك كاریدر كه كاهی آنلر واسطه سیله
دخی بعض عباده حوصله واستعداد وقابلیت واسترشاد اعطا ایلر ینه بخشندهٔ
حقیقی همان اولدر وبونلرك وجود ظاهرلری آلت ملاحظه در ﴿ مثنوی ﴾
حلق بخشد جسم را وروح را * حلق بخشد حق بهر عضو جدا) حضرت رحمان
جسمه مناسب اولان حلق ودهانی جسمه وروحه موافق اولان حلق ودهانی روحه
بخش ایلر سنك هر عضوكدن اوتری حلق بغشلر یعنی بخش ایلر هر بر عضو ایچون
مناسب اولانی جدا جدا وجود انسان اكر جسمانی واكر روحانی بهر حال بر غدایه

محتاجدر واعضای جسمانیدن هر بر عضوك كندویه مناسب بر غداسی واردر كه
انی كندی یه مناسب اولان حلق ودهانله محلندن اخذ واكل ایلر كذلك قوای
روحانیه دن هر بر قوتك كندویه مناسب بر نوع حلق دهانی واردر كی اكا مناسب
اولان غدای روحانیه یی انكله اخذ وجذب ایلر ﴿ مثنوی ﴾ این كهی بخشد كه
اجلالی شوی * از دغا واز دغل خالی شوی) حضرت یزدان بو كونه حلق ودهانی
بر وقتده بخش ایلر كه سن آنی وآنك امرنی اجلال واعظام ایلمكه منسوب اوله سن ودغا
ودغلدن وخداع وحیلدن خالی اوله سن وكندیكی خالی قیله سن ﴿ مثنوی ﴾ تانكویی
سر سلطان را بكس * تا نریزی قند ابیش مكس) تا سلطانه منسوب اولان سری
كیمسه یه سویلیه سن بو دخی نسخه در تانكویی سر سلطان رانكس تاكم سلطان حقیقینك
اسرارنی كیمسه یه سویلیه سن تا قند وشكری مكس اوكنه دوكیه سن یعنی هر مكس
كبی اولان خسك اوكنه قند حكم وحقایقی ریخته ایلیه سن العلماء امناء الله وامناء الرسل
حدیثنك فحواسنجه امنا وادبادن اوله سن ﴿ مثنوی ﴾ كوش انكس نوشد
اسرار جلال * كوچو سوسن صدزبان افتاد لال) اسرار اجلالی اول كیمسه نك
قولاغی استماع ایلر كه اول كیمسه سوسن صدزبان كبی لال واقع اولدی یعنی لغات
مختلفه والسنهٔ متنوعه ایله اول اسراری تعبیر وتقریره قادر ایكن والسنهٔ كثیره یه
مالك ایكن ینه خموش اوله وناهل وناحرمدن حذر قیله تاكم خائن اولمیه وحفظ
جواهر اسرارده تهاون وتكاسل قیلمیه ﴿ مثنوی ﴾ حلق بخشد خاكرا لطف
خدا * تا خورد آب وبرویدصد كیا) پس هر شیئك كندی ذاتنه مناسب حضرت
حق حلق ودهان ویرمسنه واول شیئ حلق ودهان كندی یه موافق اولان
غدایی اكل وبلع قیلمسنه شروع ایدوب بوجمله دن اول خاكی تخصیص بالذكر
ایدرلر وبیوررلر كه خدای تعالی حضرتلرینك لطفی خاكه بوغاز بغشلر تاكم خاك
آبی نوش ایلر واندن یوز كیاه سبز بتورر یعنی لطف الهی بوترابه حلق ودهان بخش
ایلر حتی ابی اكل وبلع ایلر وصد كونه كیاه ونبات بتورر ﴿ مثنوی ﴾ باز
حیوانرا بخشد حلق ولب * تا كیاهش را خورد اندر طلب) كروخاكه منسوب اولان
حیوانه حلق ولب بغشلر تاكم اول خاكك كیاهنی یه طلب ایلمكده واول كیاهی
جست وجو قیلمقده ﴿ مثنوی ﴾ چون كیاهش خورد حیوان كشت زفت * كشت
حیوان لقمهٔ انسان ورفت) چونكه خاكك كیاهنی خاكه منسوب اولان شیلر یدی
جسم اولدی بو دخی جائزدر كه دینله چونكم انك كیاهنی حیوان یدی زفت اولدی
وجسیم اولدی كیاه ییوب زفت وفربه اولان حیوان انسانك لقمه وغداسی اولدی
وكتدی یعنی بدن انسانیده هضم اولوب ومحو اولوب انك جزوی اولدی

﴿ مثنوی ﴾ بازخاك آمد شدا كال بشر * چون جدا شد از بشر روح و بصر) كبروخاك
كلدی بشرك اكالی اولدی چونكم بشردن روح وبصر جدا اولدی یعنی شول وقتده كه
روح ورؤیت وبصر بشردن مفارقت قیلوب یرده مدفون اوله یرانی بروجله عضورلك افنا
ایلر ﴿ مثنوی ﴾ ذره ها دیدم دهانشان جمله باز * كه بكویم خوردشان كرد دراز)
بو كونك ذره لرك كوردمكه انلرك دهانی جمله اجق یعنی ذرات كائناتدن هر بری اغزلر
اچمشلر كندیه مناسب اولان غداسنی برلر اكر بن بونلرك هر برینك خوردنی یعنی
یدوكنی سویلر ایسم دراز اولور ﴿ مثنوی ﴾ بركهارا برك از انعام او * دایكانرا
دایه لطف عام او) بركاره زاد ورزق اول خدانك انعامندندر دایه لره دایه خدای
تعالینك عام اطفیدر یعنی جمیع اوراقه ارزاق آنك انعامندن حاصلدر وجمله دایه لره
مربی ودایه آنك اطف عامیدر كه رب العالمیندر ﴿ مثنوی ﴾ رزقهار ارزقها
اومیدهد * زانكه كندم بی غدایی كی زهد) رزقلره رزق رزاق عالم ویرر زیراكه
بغدای برغداسز نیجه نشو ونما بولور ونه وجهله پیدا اولور یعنی انواع ارزاقه
رزق اولمقلقلری اول ویرر وبوجمله ارزاق صوریدن بریكه كندمدر غداسز ونشو
ونماسز نیجه ارضدن طشره صرزونه وجهله تدریجیله دانه دانه اولوب وجوده
چیقر پس رزاق علی الاطلاق شول خلاق ارزاقدر كه اولا آنی خلق ایلر وثانیا
خلایقه آنی اعطا وایصال ایلر كما قال زین العرب فی شرح هذا الاسم الرزاق هو الذی
خلق الارزاق واعطاها الخلایق واوصلها الیهم وهی نوعان ظاهرة للابدان
كالاقوات والطعوم وباطنة للقلوب والنفوس كالمعارف والعلوم وقال الشیخ
صدر الدین القنوی الرزاق هو الذی خلق الارزاق واعطی كل متغذ من المعادن
والنبات والحیوان والانسان من غیر اشتراط كفر وایمان ﴿ مثنوی ﴾ نیست
شرح این سخن رامنتها * پاره كفتم بدان این پارها) بو سوزك شرحنه غایت
ونهایت یوقدر بو سوزدن برپاره دیدم اول پاره دن باقی پاره لری بیلورسن یعنی
بو خالق ارزاق وهر شیئه آنی اعطا وانفاق ایلك سوزینه حد ومنتها یوقدر برمقدار
بوندن سویلدم تاغیر پاره لرنی دخی بیله سن وبو هر پاره دن سائر قطعه ونوعه
استدلال قیله سن كه القلیل یدل علی الكثیردر ﴿ مثنوی ﴾ جمله عالم اكل
ومأكول دان * باقیانرا مقبل ومقبول دان) افراد عالمدن جمیع عالمی كندویه مناسب
برغدایی اكل ایدیجی بیل وهر اكلی ینه مأكول وفانی بیل ذات حقله باقی اولنلری
بو عالم فانیده تحصیل بقا قیلنلری بقای حق جانبنه متوجه ومقبول الهی بیل
مقبول الهی اولنلر اولمزلر ومأكول اولمزلر (بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین
آیتنك مصداقنجه آنلرهر كز فنا وعنا بولمزلر (این جهان وساكنانش منتشر * وان
جهان وسالكانش مستمر) بو جهان وبو جهانك ساكنلری آخر الامر منتشر

ومتفرقدر واول جهان حقیقت وآنك سالكلری ابدی مستمر وباقی (این جهان
وعاشقانش منقطع * اهل آن عالم مخلد مجتمع) بو جهان وآنك محب وعاشقلری
منقطع وزائل دراول عالم حقانینك اهلی مخلد مجتمع ومؤبد مغتنم ومتصلردر
﴿ مثنوی ﴾ (پس كریم آنست كو خود را دهد * آب حیوانیكه ماند تا ابد)
انسانده كریم شول كسه یه دیرلر كه جامع انواع خیر وشرف وحاوی اصناف
خصائل وفضائل اوله كما قال ابن الاثیر الكریم من الانسان یجامع انواع الخیر والشرف
والفضائل پس معنی بویله دیمك اولور كه فاذا كان كذلك كریم اولدر كه او كندوسنه
ویره بر آب حیات كه آنك سببیله تا ابدی قاله یعنی جامع شرف وخیرات وحاوی فضائل
ومكارم صفات شول كمسه دركه اول كندویه ویره شول موجب آب حیات حقیقی
اولان آب حیوان علم وعرفانی كه اول آب حیوان ابده دك قالور ولا ینقطع دائما انكله
اولور ﴿ مثنوی ﴾ (باقیات الصالحات آمد كریم * رسته از صد آفت واخطار
وبیم) سورهٔ كهفده اولان آیته اشارتدر باقیات الصالحات آمد كریم (المال
والبنون) یعنی اموال واولاد (زینة الحیاة الدنیا) دنیا عیشنك زینتیدر (والباقیات
الصالحات) شول اعمالكه آنك اثاری ابد الاباد باقیه در (خیر عند ربك) سنك ربك
قتنده خیر اودر مال وبنوندن (ثوابا) ثواب یوننددن (وخیر املا) ودخی خیرلودر
امل یونندن زیرا بو امل سالكی دولت باقیه یه واصل قیلور وسورهٔ كهیعص ده دخی
بو آیت بو منوال اوزره وارد اولمشدر كه (ویزید الله الذین اهتدوا هدی) والله تعالی
زیاده ایلر شول كمسه لره كه مهتدی اولدیلر هدی هدایت و بصیرت ویقینلرك زیاده
ایلر والباقیات الصالحاتدن مراد اعمال آخرت وصلوة خمسه ویا تسبیح وتهلیلدر
دیمشلر (خیر عند ربك) ربك قتنده خیرلودر (ثوابا) ثواب یونندن (وخیر مردا)
ودخی خیراودر مرجع ومصیر جهتندن مرد مصدر میمیدر معنی بیت كریم باقیات
الصالحات كلدی یوز آفت وبلادن وخطرلردن وخوف وبیمدن قورتلمش یعنی
كندویه آب حیات علم وعرفانی ویرن كریم عین باقیات صالحات كلدی ومحل
باقیات صالحات اول اولدی وقورتلمش اولدی نیجه یوز آفت جهد وغفلتدن واخطار
وبیم عاقبتدن قورتلمش اولدی ﴿ مثنوی ﴾ كر هزاران اندیك كس بیش نیست *
چون خیالات عدد اندیش نیست) بو بیتده مصرع اول باقیات الصالحات آمد
كریم مصرا عندن ناشی اولان توهمی دافعدر یعنی باقیات صالحات جمعدر كه
صالحه اولان باقیه لر دیمكدر وبو صالحه اولان باقیه لردن مراد كرك اعمال صالحه
اولسون وكرك ایسه نفوس صالحه اولسون علی التقدیرین مطلقا جمیعا وتفضیلا
كریمك وجودی كلدی دیمك اولور پس واحد نیجه جمع اولور دیرسك جواب
اولدر كه اكر اصحاب كرمك باقیه اولان نفوس صالحه سی من حیث الصورة هزاران

هزارایسه‌لرده برمقتضای (انما المؤمنون اخوة) و برفحوای العلماء کنفس واحدة
من حیث الحقیق برکسه‌در زیاده دکلدر زیرا بوکر علر خیالاته منسوب اولان
اصحاب تفرقه کبی عددانديش دکلدر مرادنفوس ضایعهٔ اصحاب تفرقه اوله
وجودلری محل خیالات فاسده اولدیغی اعتباریله پس معنی اکرچه بوباقیات صالحات
اولان نفوس اصحاب کریم من حیث الصورة هزاراندرلر ولکن من حیث المعنی
برکیسه‌در زیاده دکل بونلرشول برخیالات کبی ونفوس ضایعات وفانیات ماندی
عددانديش وتفرقه کیش دکلردر دیمك اولور بومعنی دخی جائزدرکم چون ادات
تشبیه اولمیه مصرع ثانی مصرع اوله تعلق قیلیه بلکه چون ظرف اوله ومصرع
ثانی حیاته منسوب اولنلر عددانديش اولمدیغی وقتده اصحاب کرم برکسه‌در والا
هزاراندرلر دیمك معناسنی اشعار قیله زیرا تقدیر معنا بودرکه اکرچه من حیث
الصورة باقیه اولان نفوس صالحه هزاران ایسه‌لرده من حیث المعنی برکسه در ارتق
دکلدر شول وقتده که خیالاتی اولان اصحاب تفرقه عددانديش اولمیه وصورته
نظر قیلیه بوجهتدن بونلر هماندمکه عددانديش اوله‌لر وهر برکریمك تعین
وصورتنه نظر قیله‌لر بونلر برکسه اولمزلر هزاران کسه کورینورلر دیمك اولور
﴿ مثنوی ﴾ اکل وما کول راحلقست ونای * غالب ومغلوب راعقلست ورای)
خلق ونای بری عربی و بری فارسی عطف تفسیر بدر تقدیر معنی اکل وما کولك
حلق ونایی واردر اکرصورتا اکل ایسه حلق ونای اکا حقیقة ثابت اولور واکر
معنای اکل ایسه حلق ونای اکا مجازا اسناد اولنور و کذلك الما کول اکرصوری واکر
معنوی برآخرشی اکل اولدیغی جهتدن انك دخی حلق ونایی واردر یامن حیث
الصورة حقیقة و یامن حیث المعنی مجازا وهرغالبك کندی‌یه مناسب عقل ورأیی
واردر ومغلوبك دخی کذلك ﴿ مثنوی ﴾ حلق بخشد اوعصای عدل را *
خورد اوچندین عصا وحبل را) حضرت حق عدل عصاسنه بوغاز بغشلر
اول سببدن اول عصاکه حضرت موسانك عصاسیدر اول قدر عصا وحبلی ییدی
یعنی اول قادر بیچون حلق ودهان بخش ایلدی صاحب عدلك عصاسنه اول عصای
موسی علیه السلام ایدی سحره‌نك افعی شکلنده دوزیلان اولقدر عصالرنی
ورسنلرنی ییدی کماستأتی هذه القصة ان شاء الله فی حکایات فرعون وسحرته
﴿ مثنوی ﴾ واندر وافزون نشدان جمله اکل * زانك حیوانی نبودش اکل
وشکل) واول جمله اکلدن اول عصاده زیاده اولمدی زیرا اول عصانك اکلی وشکلی
حیوانی وجسمانی دکل یعنی اول جملهٔ ما کول اولان حبال وعصادن عصای
موساده برشی زیاده اولمدی شول جهتدنکه انك اکلی حیوانه منسوب اولان اکل

وشکل دخی حیوانه مخصوص اولان شکل اولمدی بلکه انك اکلی شکلنده افنا
وشکلی دخی شکل حیوانیدن جدا اولدی زیرا جبهٔ حیوانی هیچ اول شکلده مخلوق
اولمامشدی ولهذا اول جمله اکلدن انده برشی زیاده اولمدی سائر حیوانده زیاده
اولدیغی کبی دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ مر یقین راچون عصاهم حلق داد *
تابخورد اوهرخیالی راکه‌زاد) پس معنوی اولان اکل وما کول بیانته شروع ایدوب
بیورورلر حضرت حق یقینه هم عصا کبی بوغاز و یردی تایقین ییدی هر برخیالیکه
طوغدی یعنی تحقیقا عصای موسایه حلق ودهان و یردیکی کبی الله تبارك وتعالی
اصحاب ایقانك قلوبنده اولان یقینه دخی حلق و یردی تاکم اول یقین نفس
وشیطاندن هرخیالکه طوغدی آنی اکل وفنا قیلدی پس یقین ازالهٔ خیالات وشبهات
ایتدیکی جهتدن آنی اکل کیبدر ﴿ مثنوی ﴾ پس معانی راچواعیان حلقهاست *
رازق حلق معانی هم خداست) جمیع امور معنویه وعقلیه معانیدر پس جمیع امور
معنویه‌نك علی الانفراد ذوات مخلوقه کبی معنوی حلقوملری واردر واول حلقوم
معنوی ایله کندولره مناسب اولان غدایی اکل وبلع ایدرلر واول سببله وجودلری
قائم اولور پس رازق حلقوم معانی دخی هم خدای متعالیدرکه جمیع اموریه آنك
افاضه وافاده‌سنه محتاجدر ﴿ مثنوی ﴾ (پس زماهی تابماه ازحلق نیست *
که بجذب مایه اوراخلق نیست) پس ماهیدن ماهه دك یعنی فرشدن عرشه دك
وسما دن تحت الثرایه دك اکرصوری واکر معنوی هیچ برخلق یوقدرکه حضرت
خدادن جذب مایهٔ غدا ایلدیکی واسطه ایله آنك حلق ودهانی اولمیه جذب مایهٔ
غدا ایلدیکی ملابسه ایله آنلره حلق ودهان اطلاقی صحیح اولور وهکذا قال الشیخ
صدر الدین القنوی فی اعجاز البیان ان لکل شیٔ غداء خالصا فغداء الاسماء احکامها
بشرط المظاهر التی هی محل الحکم وغداء الاعیان الوجود وغداء الوجود احکام
الاعیان وغداء الجواهر الاعراض وغداء الارواح علومها وصفاتها وغداء
الصور العلویة حرکاتها ومابه دوام حرکاتها وغداء العناصر الصورة وغداء
الصورة الطبیعه الاربعة التی تترکب منها الصورة والمزاج وهکذا الامر فی کل غدا
ومغتذ علی اختلاف مراتب الاغدیة والمغذین الی غیر النهایة ﴿ مثنوی ﴾
حلق جان از فکرتن خالی شود * انکهی روزیش اجلالی شود) جان حلقومی
تنه متعلق اولان فکردن چونکم خالی اوله یعنی افکار بدنیه غدا ایلمدن نفرت قیله اول
وقتده آنك رزق ونصیبی اجلالی اولور یعنی اسرار دینیه وانوار یقینیه اولور حضرت
حق انك جسمانیه سن غدای نورانی وروحانیه‌یه مبدل قیلور کما قال علیه السلام
ان الله یباهی الملائکة بمن ترك اکله فی مرضات الله فیقول یاملائکتی اشهدکم مامن
لقمة یدعها عبدی الابدلت خیرا منها بعض نسخه ده بوبیت دخی واقع اولمشدر * حلق

نفس ازوسوسه خالی شود * ميهمان وحی اجلالی شود) يعنی نفسك بوغازی وسوسه دن
خالی اوله اجلال الهه منسوب وحيك ميهمانی دخی اولور اغه منسوب اولان الهك ميهمانی اولور
وغدای وحی الهيدن اكل قيلور ❊ مثنوی ❊ شرط تبديل مزاج امد بدان
* كه مزاج بود مرك بدان) محصل كلام ونتيجهٔ مرام شرط طريقت ولا زمهٔ
حقيقت مزاج حيوانيه يی مزاج انسانيه يه ونشأهٔ روحانيه يه تبديل ايلمك كلدی
بيل وبو معنايه عالم اول زيراكه مزاج بددن وسوء اخلاطدن اولدی بدنك اولمسی
بدان بمعنی بدن اولوب والف لاجل القافيه اشباع ايچون اولورسه معنا بودر ليكن
بدان بدلرك جمعی اولمق اولا در پس تقدير معنا بويله ديمك اولوركه غدای نورانی
وروزیٔ اجلالينك حصوله شرط تبديل مزاج حيوانی ايلمك كلدی بيل زيرا
برامزلرك فوت وهلاكی يرامز مزاجدن اولور يعنی كثرت اكل وشربله بد اولان
مزاجدن وفساد اخلاط وسوء معده دن اولور اكثر بدلرك مرگی اما تبديل مزاج
ايدن نيك مردلرك مرگی اكثريا بلكه قطعا اكل وشربله بد اولان مزاجدن اولماز
زيرا بونلرك اكل وشربی حكيمانه بلكه بونلرك موتی صورتا بعض امراض مهلكه
واسطه سيله اوله كلمشدر ديمك اولور ومزاج بددن مراد انعام صفت اكل
وشربه مبتلا اولان وبهيمه انصاف قيلان كيمسه لر اولمسی اشعار قيلور بو بيت
دخی بو معنا يی مؤيد ومفسل اولور ❊ مثنوی ❊ چون مزاج آدمی كل خوار شد
* زرد وبدرنك و سقيم و خوار شد) چونكم ادمينك مزاجی كل يجی اولدی
يوزی صاری ويرامز رنكلو ومزاجی سقيم وخوار اولدی يعنی چونكم آدمينك
مزاجی كل خوار اوله اول كمسه نك صورتی زردو بدرنك وسقيم وخوار اولور
كذلك شول برآدمی دخی كلدن ظهوره كلان اطعمه واغديه يی اكل ايليه آنك
دخی صورت باطنی ذردوبد رنك اولوروقلبی ور وحی سقيم وخوار اولور قال عليه
السلام لاتميتوا القلوب بكثرة الطعام والشراب فان البطنة تميت القلب و قال عليه
السلام ان البردة رأس كل داء وابغض الناس عندالله المتخوم ❊ مثنوی ❊
چون مزاج زشت اوتبديل يافت * رفت زشتی ورخش چوشمع تافت) اماچونكم
آنك قبيح مزاجی تبديل بولدی آنك يوزندن زشتلك كندی شمع كبی بيلدرادی
يعنی چونكم اول آدمينك حيوان صفت اولان مزاج زشتی تبديل بولدی وكثرت اكل
وشربه مبتلا ولمقدن وبهيمه انصاف قيلدن قورتلدی آنك روح باطندن زشتلك
كندی وصورت روح شمع كبی تابان اولدی ❊ مثنوی ❊ دايهٔ كوطفل شيرآموزرا
* تانعمت خوش كند بدفوزرا) بردايه كه اوطفل شير اموزنی تانعمتله خوش ايليه
آنك اغزنی ❊ مثنوی ❊ كربندد راه آن پستان برو * بركشايدراه صدبستان برو)
اكر باغلرسه اول ممه لرك راهنی اول طفلك اوزرينه طفل اوزرينه صدبستنين

ورياحين بولنی فتح ايلر پس اول طفل سائر رجال كبی نيجه حواریٔ حسنانك
ومحابيب زيبانك جمالنی مشاهده قيلور ورنج جوعی فراموش ايدر كما قال الشيخ
السهروردی فی العوارف وقدحكی لی فقيرانه اشتد به الجوع وكان لايطلب الطعام
ولايتسبب قال فلما انتهی جوعی الی الغايه فتح علی بتفاحة فتناولت التفاحة وقصدت
اكلها كشفت حوراء نظرت اليها عقيب كسر التفاح فحدث عندی من الفرح مابه
استغنت عن الطعام اياما والايمان بالقدرة من الايمان فسلم ولاتنكر ❊ مثنوی ❊
زانكه پستان شد حجاب اوضعيف * ازهزاران نعمت وخون رغيف) زيراكه پستان
اول ضعيفه حجاب ومانع اولدی هزاران نعمت وخواندن ورغيف ونادن يعنی
دايهٔ مهربان پستان بولنی طفل شيرخواره اول اجلدن بغلر كه زيرا پستان مادر
كبی محل غدای صبيان بی فر اولان دنيا اول طفل ضعيف العقلك حجابی اولدی
هزاران نعمت ربانيه وخوان روحانيه ورغيف نورانيه دن محصل كلام ونتيجهٔ
مرام چونكم پستان مادر كبی اولان دنيا نفايسی عرفان وحيات جاندن سكا حجاب
اولديسه ❊ مثنوی ❊ پس حيات ماست موقوف فطام * اندك اندك جهد
كن تم الكلام) بزم حياتمز فطامه موقوفدر اندك اندك جهد ايله كلام تمام اولدی يعنی
پس حيات جان ولذات جانك موقوف اولدی غدای جسمانيه دن منقطع ولذات
حيوانيه دن منقطع اولمغه پس تدريجله قطع طعام شهو انيه ايلمكه جهد ايله
تاطفل نفسی طعام روحانيه يه خوكرقيله سن وازدواق انبيا واوليايه واصل اوله سن
تم الكلام سوز بودر والسلام (بيت) النفس كالطفل ان تهمله شب علی * حب
الرضاع وان تفطمه ينفطم ❊ مثنوی ❊ چون جنين بدآدمی خون غدا * ازنجس
پاكی برد مؤمن غدا) يعنی انفطام غدای جسمانيه دن محروم اولورم صائمه
بی غدا قالورم صائمه اكر طعام جسمانيه دن كنديكی منفطم قلورسك الطف اغديه
اولان اطعمهٔ روحانيه كی ذوق جانه واصل بولورسك مثلا چونكم آدمی بطن مادرده
جنين ايدی انك غداسی خون ايدی مع هذا خون ناپاك وپليد ايكن بحكم ضرورت
اكا غدای پاك اولمش ايدی پس كذلك الجنين مؤمن دخی بورحم دنيادن عند
الضرورات ناپاك اولان حرامدن پاكلكی ايلدر يعنی پاكلك آلور واول حينده اكا
اكل ميته ولحم خنزير ودم مسفوح حلال اولور وياخود نجسدن مراد اقوات
طيبات روحانيه يه نسبتله اغديهٔ جسمانيه اوله پس تقدير معنی آدمی چونكم بطن
مادرده جنين ايدی اكا غدا خون ايدی واول مرتبه ده نجس ايدی ونجسدن
وجود پاكيزه اولدی كذلك الجنين مومن دخی بو مرتبهٔ بشريتده باعتبار ما يؤل
اليه نجس اوله جق ويا اقوات ارواحه نسبتله نجس اولان اغديهٔ نفسانيه وحيوانيه دن
يعنی اغديهٔ روحانيه ونورانيه يه كه صالح بر وجود پاك ايلدر ديمك اولور محصل

انسان هر برغدادنكه منفطم اوله الله تعالى اكا آندن اعلى برغداى لطيف انعام ايلر
﴿ مثنوى ﴾ ازفطام خون غدا بش شيرشد * وزفطام شيرلقمة كيرشد)
چونكه فطام وانقلابم خوندن آنك غداسى سود اولدى وسودك فطام وانقطا عندن
لقمه طوتجى اولدى يعنى چنين خون يمكدن كسلدى اكا سود غدا اولدى
وسود يمكدن كسلدى نفيس لقمه‌لر طوتدى وانى كندى يه غدا ايتدى ﴿ مثنوى ﴾
وزفطام لقمه لقمانى شود * طالب مطلوب پنهانى شود) ولقمه نك كسلمسندن
وانى ترك ايلمسندن لقمانه منسوب اولور يعنى حكم الهيدن بهره‌ور اولور پس پنهان
اولان مطلوبك طالبى اولور مطلوب پنهاندن مراد اجناب الهى ويا اسرار ربانى
اولور بعض نسخه‌ده مصرع ثانى طلب اشكار پنهانى شود واقع اولمشدر يعنى
پنهانى اولان اشكاره طالب اولور ديمك اولور پس طفل طريقته لازم
اولان اولدركه كندويى غداى جسمانيدن منفطم ايليه تاكم اسرار معانى لقمه‌لرين
دهانيله يمكه قادر اوله ونهانى اولان مطلوبك طالبى اولوب آنى اشكار قيله
﴿ مثنوى ﴾ كرجنين راكس بكفتى در رحم * هست بيرون عالمى بس منتظم)
مثلا اكر بر كيمسه رحمده جنينه ديدى طشره‌ده زياده منتظم ولطيف بر عالم واردر
﴿ مثنوى ﴾ يك زمينى خرمى باعرض وطول * اندرو بس نعمت وبحدا كول)
بر خرم ارض واردر طول وعرض ايله اكا ديسه كه انده چوق نعمت و بحد اكل
اوله‌جق طعاملر واردر ﴿ مثنوى ﴾ كوهها وبحرها ودشتها * بوستانها باغها
وكشتها) اول زمينده طاغلر ودريالر وصحرالر وار بوستانلر باغلر ومزرعه‌لر واردر
﴿ مثنوى ﴾ آسمانى بس بلند وپرضيا * آفتاب وماه وانجم باسها) اول يرده
زياده بلنده برضياء برآسمان واردر اول آسماننده افتاب وماهتاب و يوز سها واردر
يعنى نيجه مخفى يلدزلر واردر ﴿ مثنوى ﴾ ازجنوب وازشمال ازدبور * باغها
دارد عروسيها وسور)جنوبدن وشمالدن ودبوردن جنوب قبله نك مقابلندن اسن
يل دبور مغربدن اسن يل شمال مشرقدن اسن يله ديرلر يعنى اول زمين رياح اربعه‌يى
طوتار باغلر طوتر عروسلره منسوب وسورلره منسوب بودخى وجهدر اول زمينده جنوب
وشمال ودبوردن باغلر عروسلكلر وسورلر طوتر يعنى رياح اربعه‌دن ونشوونمادن بولوب
لطافتپذير اولور وخوش هوا واسطه‌سيله ازهار واشجار عروسلر كبى مزين اولوب
درون باغ رونق بولور ﴿ مثنوى ﴾ در صفت نايد عجايبهاى آن * تودرين
ظلمت چه‌ درامتحان) والحاصل اول زمينك عجائبلرى صفته كلمز وانك غرائب
وبدايعى توصيف وتعريفه صغمز اى جنين سن بو ظلمت رحمده نيچون امتحانده‌سين
﴿ مثنوى ﴾ خون خورى در چار ميخ تنكنا * درميان حبس وانجاس وعنا)
جاى تنك چار ميخنده قان ييرسن تنكناجاى تنك معناسنه در نجسلر ميانندن وحبس

وعنا ما بينده ﴿ مثنوى ﴾ او بحكم حال خود منكر بدى * زين رسالت
معرض وكافر شدى) جنين كندى حالنك حكمى سببيله اكا منكر اولوردى بو خبردن
اعراض ايديجى وكافر اولوردى يعنى فرضى اكر رحم مادرده اولان بر جنينه
بر كيمسه بو ذكر اولنان اوزره بو عالمى وصف ايلسه واكا بو عالمك لطائف وغرائبنى
سويلسه اول جنين كنديك مرتبه‌سن اول قائله منكر اوليدى وبو رسالتدن معرض
اولوب اكا انكار قيلدى بو بله ديو ﴿ مثنوى ﴾ كين محالست وفريبست
وغرور * زانكه وهم كور ازين معنيست دور) كه بو سن وصف وبيان ايلديكك
دنيا وما فيها محالدر وفريب وغروردر زيرا كه كورك فهم وادراكى
بو معنادن دور وبعيددر بعض نسخه‌ده مصرع ثانى زانكه تصويرى ندارد وهمه
كوردخى واقع اولمشدر يعنى زيرا كه كورك وهم وادراكى بو تصويرى طوتمز
وبر لطيف معنايى تصور ايلمكه قادر اولمز ديمك اولور ﴿ مثنوى ﴾ جنس چيزى
چون نديد ادراك او * نشنود ادراك منكرناك او) جنكم اول جنينك ادراكى بر شيئك
جنسنى كورمدى انك منكرناك اولان ادراكى كيمسه نك كلامنى استماع وقبول ايلمز
پس بو قصه نه ايدوكنك بيانه شروع ايدوب بيورورلر ﴿ مثنوى ﴾ همچنين
كين خلق عام اندر جهان * زان جهان ابدال ميكويد نشان) اول جنين كبى عامهٔ
خلقه جهان ايچره اول جهاندن ابدال حق انلره نشان ويررلر يعنى بو جهان ايچنده
عوام ناس اول جنين كبيدر اول جهان حقايقدن وعالم الهيدن اولياء الله انلره
نشان سويلرلر وبو رحم كبى اولان دنيايى وبو خون مثابه سنده اولان غداى
ترك ايليوب ارض الله واسعه سيرنه رغبت ايلك وغداى نورانى يمكه محبت قيلك
ديوانلره سويلرلر وديرلر ﴿ مثنوى ﴾ كين جهان چاهيست بس تاريك وتنك *
هست بيرون عالمى بى بو ورنك) كه بو جهان زياده مظلم وتنك بر قيودر بو ورنكسز
بو جهانك طشره سنده يعنى وراسنده بر عالم واردر كه اول عالمدن مراد عالم ارواح
وعالم ارواح آخرتدر ﴿ مثنوى ﴾ هيچ در كوش كسى زيشان نرفت * كين طمع آمد
حجاب ژرف وزفت) هيچ انلردن بر كيمسه نك قولاغنه بو سوز كتمدى وابدال خدانك
بو كلمات طيبه‌سى آنلره تأثير ايتمدى زيرا بو طمع قوى وعظيم حجاب كلدى يعنى عامهٔ ناسه
ابدال خدا اولان انبيا واوليانك اول جهان معنويدن اولان سوزلرى تأثير ايتمدى (بيت)
كوش را بندد طمع از استماع * چشم را بندد غرض از اطلاع) طمع قولغى اشتمكدن باغلر
غرض چشمى اطلاعدن باغلر كما قال عليه السلام (اياكم والطمع فان الطمع يعمى ويصم)
پس غرض طمعدن خداى تعالى يه استعاذه ايلمك لازمدر بو محلده ايراد اولنان طمع يالكز
مال وجاه دنيا طمعى دكلدر نتكيم بو حديث شريف بو معنايه دلالت ايلر قال عليه
السلام استعيذوا بالله من الطمع رواه احمد والطبرانى عن معاذ بن جبل

مثنوی همچنانکه آن جنین راطبع خون * کان غذای اوست در او طان
دون) انجلین که اول جنین خونك طعمی زیراکه آنك غداسی اوطان دونده در
ونشو ونماسی تنك وسفلی اولان مقاملرده در مثنوی ازحدیث این جهان
محجوب کرد * خون تن رادرداش محبوب کرد * زین همه انواع نعمت ماند مرد *
غیرخون اومی نداند چاشت خورد) بوجهانك سوزندن اول جنینی طمع خون محجوب
وممنوع ایلدی قوشلق طعامنی اول جنین خوندن غیری بیلمز چونکه کندینك غداسنه
اول جنین طمع طومشدر وساکن اولدیغی مرتبه یه انسیت ایلمشدر بوطمع آنی
بوجهانك سوزنی استماع ایلمکدن واول کلامی قبول قیلمقدن محجوب ایلیوب منع
قیلمشدر ولهذا حضرت نبی مکرم صلی الله علیه وسلم عالم آخرتده محجوب وغافل
اولان وبودنیایه میل ومحبت قیلان عوام مؤمنینی جنینه تشبیه ایدوب بیورمشلردر
مثل المؤمن فی الدنیا کمثل الجنین فی بطن امه اذاخرج من بطنه بکی علی مخرجه حتی
اذارأی الضرع ورضع لم یحب ان یرجع الی مکانه فکذلك المؤمن یخرج منها بالموت
فاذا انتقل الی ربه لم یحب ان یرجع الی الدنیا کما لایحب الجنین ان یرجع الی بطن امه کذا
فی نزهة الناظرین چونکه بطن مادرده ساکن اولان واندەقان یمکه طمع قیلان جنینك
کوشنه خارجده اولان ناصحك قولی داخل اولمز وطمعکار اولان جنین آنك سوزنی قبول
قیلمز بیوردیلر بومناسبتله پیل بچه لرك لحومك یمکه مائل وطامع اولان قومك قولاغنه
ناصحك کلامی داخل اولمدیغی وخورند کان پیل بچه او لنلر آنك سوزنی استماع
قیلمدیغی بیان ایلمکه شروع ایدوب بیوررلر

قصهٔ خورند کان پیل بچه از حرص وترك نصیحت ناصح

مثنوی آن شنیدی بوکه درهندوستان * دیددانایی کروهی دوستان)
سن آنی اشتدکمی که هندوستانده بردانا بربلوك دوستلرنی کوردی مثنوی
کرسنه مانده شده بی برك وعور * میرسیدند ازسفراز راه دور) اول کروه آج قالمش
ازقسز وعریان اولمش ایراق یولدن سفردن ایرشدیلر مثنوی مهر دانایش
جوشید وبکفت * خوش سلامشان وچون کلبن شکفت) اول دانانك دانالغی محبتی جوش
ایلدی وآنلره خوش سلام دیدی وکلبن کبی اچلدی مثنوی کفت دانم کز تجوع
وزرخلا * جمع آمد رنجتان زین کربلا) اول عاقل ودانا بونلره دیدی بیاورم که تجوعدن
وخلادن یعنی آچلقدن وقارنکز طعامدن خالی اولمقدن بوکربلادن سزه رنج والم
جمع کلدی مثنوی لیك الله الله ای قوم خلیل * تانباشد خوردتان فرزندپیل)
ولکن الله حقیچون ای اولو قوم تاسزیك طعامکز فیلك یورسی اولیه
وسزك نفسکزآنی یمکه طمع قیلمیه مثنوی پیل هست اکنون کداین سومیروید *
بند من ازجان وازدل بشنوید) فیل واردر شمدیکه بوجانبه کیدرسز پیلك اولادنی

صفحه کزوآنك لحمنی یمه کز بنم سوزم استماع ایلیکز مثنوی پیل بچکانند
اندرراه تان * صیدایشانست بس دلخواهتان) ای کروه دوستان سزك یولکزده
فیل یاوریلری واردر آنلرك شکاری سزه زیاده مقبولدر وقلبکز آنلری صیدایلمکه طالب
وماٸلدر مثنوی بس ضعیفند ولطیف وبس سمین * لیك مادرهست طالب
درکمین) اول فیل یاوریلری زیاده ضعیف تازه لردروزیاده لذیذوزیاده سمینلردرلکن انلرك
مادری پوصوده انلره طالب وحارسدر مثنوی ازپی فرزندصد فرسنك
راه * اوبکردد باحنین وآه آه) فرزندن اردندن یوزفرسنك یولی اول حنینده وآه آه
دیوفغان ایلمکده دورایلر واولادنی جست وجوقیلر مثنوی آتش ودود
آید از خرطوم او * الحذران کودك مرحوم او) برمرتبه غضبده اولورکه اول فیلك
خرطومندن آتش ودود کلور حذرایلیکز انك مرحوم اولان کودکندن یعنی
اول فیلك کندی بچه لرینه زیاده شفقت ومرحمتی واردر واول بچه لر انك رحمتیله
مرحوم اولمشلردر حذرایلیك انك مرحوم اولان فرزندلرینی قتل وهلاك ایلمکدن
دیدی پس بوقصه دن حصه نه ایدیکنك بیاننه شروع ایدوب بیوررلر مثنوی
اولیا اطفال حقند ای پسر * درحضور وغیبت ایشان باخبر) اولیاوالیانك جمعیدر ولی
بروزن فعیلدر اگر بمعنی فاعل واکر بمعنی مفعول اولسون عبدکامله ولی دیرلر یانصرت
دین حق قیلدیغیچون ویاخود منصور ومرید من عندالله اولدیغیچون ویا محبوب
ربانی ویامحب الهی اولدیغیچوندر ویاخود طفل صغیر پدرینك هر وجهله حکم
وتصرفنده اولدیغی کبی وپدری آنك جمیع امورنده تصرف وتولی قیلدیغی کبی
ولی دخی حضرت حقه نسبتله طفل صغیر کبی اولوب وحضرت والیٔ مطلق
هروجهله آنك جمیع امورنده تولی قیلدیغیچون ولی دیدیلر پس حضرت مولاناقدس
سره الاعلی اشارة الی هذا المعنی اولیاالله ای پسر حق تعالینك طفللریدر بیوردیلر
یعنی اولیاء حق تبارك وتعالینك عیالی واطفالی کیدر شول حیثیتدنکه حضرت حق
آنلرك جمیع امورینه پدروارمتولیدر غائبلکده وحاضر اولمقده اول حق بونلرك مالنه
وبونلری غیبت ایلین لاعلمك احوالنه زیاده خبیردر غائبی وحاضریده یالر مصدریه در
وظرف معناسی مقدر اولور وجائزدرکه مصرع ثانی اولیانك صفتی اوله یعنی اولیا
اطفال حقدررلر ای غافل بونلر خلقدن غائب اولمقده علی کلا التقدیرین باخبردررلر
دیمك اولور لکن الاول اولی مثنوی غائبی منديش آن نقصان شان *
کوکشد کین ازبرای جانشان) غائبیده یامصدریه در وغائب بوراده غیبت ایدیجی
دیمکدر وغیبت ایلمك هر کیمسه غائب ایکن سوء حالك سویلمکدر ومعنا اول کیمسه نك
اتن یمکدر کما قال الله تعالی (ولایغتب بعضکم بعضا ایحب احدکم ان یأکل لحم اخیه
میتافکرهتموه) یعنی ای مؤمنلر بعضکز بعضکزی غیبت ایلسون ورادرینك اردنده غیبت

ودمن سویلسون سیزدن بر بکز سورمی قرنداشنك اتن به میت اولدیغی حالده اکر اکل
لحم برادر سیزه عرض اولنسه سیز آنی کریه ایلردیکز پس معنی غیبت غیبت ایدیجیلك
اندیشه ایله ولیلرك نقصانی طرفندن یعنی بونلرك بعض حالده اذهان قاصره
صغیر افعالك کوروب نقصان وعیب عدایلیوب بونلرك بو نقصان وعیبی جهتندن
غیبت ایدیجیلك اندیشه قیله واطفال خدا منزله سنده اولان رجالك لحومنی اکل
ایله که اول خدای متعال کین جکر وانتقام ایلرا کالحوم اولیا اولنلره وآنلری غیبت قیلنلره
اول کاملارینك حضرت حقه جانلرینك محبوبیتی وکمالیله اتصال وقربیتندن اوتری
(لحوم العلماء مسمومة) حدیثی دخی بو معنایه دالدر که آنلرك اتن بیز وغیبت وقدحن
دین کلاب ناسه آنلرك غیبتی زهر قاتلدر وعیب وقدحن سویلك سم هلاهلدر
نعوذبالله ﴿ مثنوی ﴾ کفت اطفال منند این اولیا * درغریبی فردزکاروکیا)
الله ولی الذین آمنوا والله یتولی الصالحین آیتلرینك فحواسنجه حق تبارك وتعالی
اولیا وصلحا قوللرینه سبب اول اولدیغی جهتدن و بونلری آنا فآنا تربیه ایدوب جمیع
امورلرنده تولی قیلدیغی حیثیتدن بونلره اب اکبر و بونلر حضرت حقه جل شانه
ولد اصغر منزله سنده در ولهذا شرایع متقدمه ده ارباب شرایع حضرت حقه اب اطلاقنی
جائز کورمشلردر کما قال عیسی بن مریم فی انذار قومه یاقوم انی ذاهب الی ابی ایبعث
لکم النار فلتطلبو الذی یأتیکم بالنأ وبل من بعدی اذا کان ذلك الزمان واتوا منوابه
وقالوا اتخذالله ولدا سبحانه آیتنك آخرنده قاضی بیضاوی دیر که اعلم ان السبب
فی هذه الضلالة ان ارباب الشرایع المتقدمة کانوا یطلقون الاب علی الله باعتبار
السبب الاول حتی قالوا ان الاب هو الاب الاصغر والله سبحانه هو الاب الاکبر ثم
ظنت الجهلة منهم ان المراد به معنی الولادة فاعتقدوه ولذلك کفر قائله ومنع منه
فی شرعنا مطلقا حسما لمادة الفساد بیضاوینك ولذلك کفر قائله دیدیکی سنده نکته
بودر که الله اب اکبردر دین کیمسه معنای ولادته اعتقاد ایلدیکندن اوتری تکفیر
اولندی والاعبادته سبب اول اولدیغی جهتدن و بونلری مربی وجمیع وامورلرینه
متولی اولدیغی حیثیتدن اب اکبر اطلاق جائز اولور دیمك اشعار ایلر وبو اب اسمینك
اول حضرته اطلاق اولنمسندن بزم شرعزده مطلقا منع اولندی تقدیرمذ کور اوزره
صحیح اولمدیغندن دکل بلکه مادۀ فسادی قطع ایلمك ایجوندر دیمك اولور پس
بر فحوای حدیث اللهم اکلانی کلاء الطفل الصغیر اولیا حضرت حقه طفل اصغر
وحضرت حق سبحانه وتعالی بونلره تربیت وتولیتدن اب اکبر کبی اولدیسه حضرت
مولانا قدس الله سره العزیز خدای متعال لسانندن بوذکر اولنان معنای اشعار ایچون
حکایه بیوروب دیرلر که حضرت حق تعالی دیدی بو اولیا بنم طفللرمدر غریبلکده
کار و کیادن فرد و جدا یعنی حق تعالی دیدی بو اولیا بنم اطفالمدر بن آنلره مربی

ومتولی اولدیغم جهتدن وانلر اطفال وعیال کبیدر تربیه وتولیتمه محتاج اولدقلری
حیثیتدن ﴿ مثنوی ﴾ از برای امتحان خوار ویتیم * لکن اندر سر منم
یار وندیم) وبو ولیلرم غریبلك عالمنده کار و کیادن فرد اولمشلردر وترك عزت وشهرت
قلمشلردر امتحاندن اوتری خوار ویتیملردر لکن سر درونده انلرك یار وندیمی بنم یعنی
امتحان انسان ایچون بونلر بین الناس خوار ویتیملردر (فاما الیتیم فلا تقهر) فحواسنجه
سن بو یتیملری خوار کوروب قهر ایلمه زیرا که سرلرنده بونلره یار وندیم بنم دیر کما قال
الله تعالی (والله ولی المتقین) وقال وهو ولی المؤمنین) ای ناصرهم ومعینهم
﴿ مثنوی ﴾ پشت داری جمله عصمتهای من * کوییا هستند خود اجزای من)
جمله سنك پشتدارلکی وطایتقلغی بنم عصمتلریمه وصیانتلریمه در معنای آخر
بو جمله نك پشتدارلکی یعنی ارقه طوتیجی وقوت و بریجی بنم حفظ عصمتلرمدر
دیمك اولور تشبیها دیدیکم که بونلر خود بنم اجزامدر بونلره اکرام همان بکا و بونلره
اهانت بنم احبابمه اهانت اولدیغی بونلر بکا کمال قربیتده آلات منزله سنده اولمشلردر
و بن بو ولیلریمه کل مرتبه سنده واقع اولمشمدر دیمك اولور ولهذا قال الله تعالی
فی احادیثه القدسیة (من اکرم ولیا فقد اکرمنی ومن اذی ولیا فقد اذانی وقال من
اهان ولیا فقد بارزنی بالمحاربة) اکر اولیا کیملردر دیرسك مؤمنلر ومتقیلردر نتکیم
وآیت بو معنایه دلالت ایلر (الا ان اولیاالله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون الذین
آمنوا وکانوا یتقون) وعن عبادة ابن صامت قال سئل رسول الله صلی الله علیه وسلم
عن اولیاء الله قال علیه السلام الذین اذا رؤا ذکر الله یعنی بر مؤمن کامل اللهك ولیسیدر
والله تعالی دخی بونلرك ولیسیدر ومتقی فی الحقیقه اهل فنا وتارك دنیا ومافیها اولان
فقرادر ولهذا حضرت مولانا جناب خدا لساندن جمله انسانه علی وجه البنیه
دلقپوش اولان فقرایه واهل فنایی توصیه وتذکیر ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾
هان هان این دلق پوشان منند * صد هزار اندر هزار ویك تنند) اکاه اول
ای انسان بو بنم اطفالم منزله سنده اولان اولیا بنم داق پوشلرمدر و بونلر شول دلق
پوشلردر که صورتا صد هزار اندر هزار متعدد ومتکثرلردر ومعنا کنفس واحدة
بك تن دررلر ﴿ مثنوی ﴾ (ورنه کی کردی بیك چوبی هنر * موسی آن
فرعون را زیر وزبر) واکر جمیع انبیا واولیا من حیث المعنی نفس واحد حکمنده
متحد اولمیه‌زدی چفن بر چوبله هنر ایلردی بر یالکز موسی فرعون ذی الاوتادی
چفن زیر وزبر ایلردی ﴿ مثنوی ﴾ ورنه کی کردی بیك نفرین بد * نوح
شرق وغرب را غرقاب خود) یوخسه بر بد نفرین ایله حضرت نوح علیه السلام
شرق وغرب اهلنی نیجه کندینك غرقابی ایلردی یعنی اکر لانفرق بین احد من رسله
معنی صحیح اولمیدی وجمیع انبیا واولیا من حیث المعنی کنفس واحدة اکا دقیلمیدی

نوح علیه السلام حقّنده بددعا ایله که اول (رب لا تذر علی الارض
من الکافرین دیارا) دیدیکیدر یعنی اکر من حیث المعنی بو جمله سی محمد اولیه لردی
حضرت نوح علیه السلام بو نفرین بددعا ایله بر یوزنده اولان کافرلری غرقاب ایلمزدی
﴿ مثنوی ﴾ بر بکندی یك دعای لوط راد * جمله شهرستان ایشان بی مراد)
اکر انبیا واولیا من حیث المعنی محمد وجناب خدا بونلره معین ومعهد اولمیدی راد
وجواد اولان لوط نبینك بر دعای لوط قومنك جمله شهرلرینی بی مراد اولدقلری
حالده یرندن قوپره مبدی ﴿ مثنوی ﴾ کشت شهرستان چون فردوسشان *
دجله را آب سیه بین زونشان) اول لوط قومنك فردوس کبی اولان شهرستانی
بر آب سیاه دجله سی اولدی وآنلرك اول یرلك وساکن اولدقلری شهرلر یرلك وبرلرینك
یرلرنده بر عظیم سیاه صو چیقوب کول اولدی یوری نشانی کور وآنلرك آثار
وعلاماتنه نظر ایرکور ﴿ مثنوی ﴾ سوی شامست این نشان واین خبر *
درره قدسش ببینی درکذر) شام جانبنده در شهرستان لوطك زمینه بکمه سی
وسیاه صو چیقماسی بو نشان وبو خبر قدس شریف یولنده بونی کوررسن کذر
وقتنده ﴿ مثنوی ﴾ صد هزاران اولیای حق پرست * خود بهر قرنی
سیاستها بدست) کذا وکذا صد هزاران انبیای حق پرست جهتندن خود بر قرنده
سیاستلر واقع اولمشدر وبونلرك اکثر احوالنی حق تعالی حضرتلری قرآن عظیمده
ذکر قیلمشدر ﴿ مثنوی ﴾ ور بکویم وین بیان افزون شود * خود جکر چه
بود که کهها خون شود) واکر سویلرسم بو بیان افزون اولور خود فهم سخن
ایلین انسانك جکری نه شی اوله که مع غلظتها وکمال صلابتها جبال راسیات
بو بیانك استماعنه طاقت کتورمیوب خون اولور ومتصدع اولوب پاره اولور معنای
قرآن عظیمدر ومعنای کلام خدایه جبال راسخه نك تحملی اولمدیغی قرآن ایله
ثابتدر کما قال الله تعالی (لو انزلنا هذا القرآن علی جبل لرأیته خاشعا متصدعا
من خشیة الله) اکر دیرسك که جبال خون اولمق خود محالدر پس بو مقالدن مآل نه در
جواب ﴿ مثنوی ﴾ خون شود کهها و بازان بفسرد * تو به بینی خود شدن
کوری ورد) یعنی بیان مذکوردن مراد معنای قرآند (ومعنای قرآن غیر مخلوق اولان
کلام ذاتیه در که متکلمك صفتیدر وحضرت متکلم بیچونك کلام ذاتیه سی واسماء
صفاتیه سی ایکی قسم اوزره در بر قسمی جلالی بر قسمی جمالیدر و بو اوصاف الهیه نك
برایکی نوعی دائما لاینقطع موجودات تعینات اوزره تجلی ایلمکده در مثلا صفت
فرد واحد وقهار درحال برشیئك وجودنی افنا واعدام ایلر ورحمت رحمانیه وایجاد
ربانیه بنه اول حالده اکا کالاول وجود بخش ایلر پس بو اشیا دائما عدم جانبنه
مرور قیلمقده والك امثالی بعینها متجدد اولمقده در کما بینا مفصلا فی الجلد الاول

فی بیان مکر خرکوش پس تجدد امثال وتعاقب اشباهه متعلق بو بیت شریفی دخی
ادا بیوررلر نعم طاغلر هردم خون اولور و بو بیان ظاهر وکلام باهرك مدلولی اولان
کلام ذاتیه وصفات الهیه دن جبال وتعینات دمبدم فنا واضمحلال بولور لکن
همان دم خون اوله وفنا بوله درحال اول جبال مکونات ینه ایجاد رحمانیه ایله فسرده
اولور ومقرنده قرار قیلور پس دمبدم کلام الهیه دن خون اولور وعدم جانبنه
ارتحال وانتقال قیلور وینه آنك امثالی اشکال جبال اول محله تعاقب ایلیوب متجدد اولور
ولهذه الاسرار قال الله تعالی فی کلامه المستطاب (وتری الجبال تحسبها جامدة وهی
تمر) پس حضرت خداوندکار مصرع ثانی بی بو تجدد امثالی کورمینلره وخلق
جدیدی مشاهده قیلمینلره علی سبیل البدل هر برینه تعریض وتوبیخ ایدوب بیوررلر
ای بو سردن غافل وجاهل اولان سن جبالك خون اولمسنی وینه قدده اولوب وجود
بولمسنی کورمزسن ومشاهدهٔ حقیقت کاردن مردود ودورسن ﴿ مثنوی ﴾
طرفه کوری دوربین تیزچشم * لیك ازاشترنه بیند غیر پشم) طرفه وعجب شول
بر کور که ایراق کوریجی تیزچشمدر ولکن دوه دن کورمز الا یوکنی یعنی حقیقت
اشیایی بیلمز وهر صورتك عاقبت وآخرنی نه منجر اولور آنی فهم قیلمز الاهمان
آثار ظاهره یی وصور محسوسه یی کما قال الله تعالی (یعلمون ظاهرا من الحیوة الدنیا
وهم عن الاخرة هم غافلون) ﴿ مثنوی ﴾ مو بمو بینی زصرفه حرص انس *
رقص بی مقصود دانی همچو خرس) انسك حریصی صرفه دن اولانی مو بمو
کوررلکن آیی کبی بی مقصود رقص طوتر وبیهوده حرکت ایدر حرص بمعنی حریصدر
رجل عدل قبیلندن ومصرع اول ابله اول کور دوربین تیز چشمی تفسیر ایدوب
بیوررلر یعنی انسانك حریصی صرفهٔ نفسانی وبهرهٔ جسمانیدن اولنی مو بمو کوررر
لکن خرس کبی بی مقصود رقص طوتر وبیهوده حرکت ایدر ومن حیث الحقیقه بی
مقصود اولان رقص وحرکتی قیلور وصرفه وبهره ایچون طورمز طولانور ابی کبی
﴿ مثنوی ﴾ رقص انجا کن که خودرا بشکنی * پنبه را از ریش شهوت برکنی) ای
صرفهٔ دنیایه حریص اولان انسان حرکت ودوری اول محلده ایله که کندیکی صیره سن
ونفسکی اولدره سن وشهوت نفسانیه ولذت حیوانیه یاره سندن پنبهٔ زعم وپند اری
قوپروب قالدیره سن وزیر پنبهٔ هواده قربی اولان ونشو ونما بولان ریش شهوت
اوزرینه مرهم ریاضتی قوبوب صحت وسلامت بولدیره سن زندان دنیاده ودام حرص
وهواده کرفتار ایکن رقص وجولان ایتمك مقبول وممدوح دکلدر ﴿ مثنوی ﴾
رقص اندرخون خودمردان کنند * رقص وجولان برسرمیدان کنند) امردن
سالکان راه خدا رقص وجولانی میدان روحانی طرفنده ایدرلر ورقص ودورانی

کندی قانلری ایچره ایلرلر یعنی نفسلرنی زبون وجکرلرنی خون قیلمق خصوصنده
رقص وجولانی مردان الهی وعاشقان ربانی ایلر بونده تعریض واردر شول زندان
نفس وهواده مسجون ودام دنیاده کرفتار وزبون ایکن هوای نفس ایله رقص
وسماع ایلین کیمسه‌لره که بو مقوله کیمسه‌لرك رقص وسماعی ابولرك لعبی ورقاصلرك
رقصی قبیلندندر ﴿ مثنوی ﴾ چون رهند ازدست خود دستی زنند * چون
جهند از نقص خود رقصی کنند) مردان الهی چونکه خلاص اولورلر کندی
اللرندن برال اوردلر وچونکه کندی نقصلرندن صچره‌یه‌لر وکماله ایرلر رقص ایلرلر
وبو مرتبه‌یه ایرنلرك نخارجده او لان خضر ایره احتیاجی قالمز ﴿ مثنوی ﴾
مطربانشان ازدرون دف میزنند * بحرها درشور شان کف میزنند) بونلرك مطربلری
دروندن دف چالارلر ودریالر بونلرك جوش وخروشندن کوپوك اوردلر وامواج
اللرنی بری برینه چالارلر ﴿ مثنوی ﴾ تو نه بینی برکها برشاخها * کف زنان
رقصان زتحریك صبا) سن کورمزسن داللر اوزره یپراقلر ال چالیجی واو یناجیدرلر
صبانك تحریکندن ﴿ مثنوی ﴾ تو نه بینی لیك بهر کوششان * برکها برشاخها هم
کف زنان) سن کورمزسن بو ذکر اولنان احوالی ولکن بو مردان
الهینك کوششلرندن اوتری جمیع اوراق اشجار هم شاخه‌لر اوزره کف زناندرلر
﴿ مثنوی ﴾ تو نه بینی برکهارا کف زدن * کوش دل باید نه این کوش بدن)
سن کورمزسن یپراقلرك ال چالمسنی وذکر وتسبیح قیلمسنی بونی استماعه کوش دل
کرکدر بو کوش بدن دکل اصوات موزونه‌دن لذت المق وکوش بدنله سماع قیلمق
مجرد مقدمات سلوك ایچوندر که سماع صوریدن بو سماع معنوی‌یه تا که تحصیل استعداد
ایلیه واکر بو سماع روحانیدن لذت المزسه سماع جسمانی عرفایه نسبت شیء دکلدر
وبو محله مناسب اولان انواع رقص واصناف سماعی طریقت سماعی نامه‌ده وشرح
تائیه‌ده وحجة السماعده مستوفی ذکر ایلدك تکراره حاجت یوق لازم کلورسه آنلردن
طلب اولنه ﴿ مثنوی ﴾ کوش سر بربند از هزل ودروغ * تا ببینی شهر جان
را بافروغ) اکر کوش سری اچق استرسك کوش سری هزل ودروغدن باغله
تاکم شهر جان بافروغی کوره‌سك وبو سوزلرك حقیقتنه ایره‌سن ﴿ مثنوی ﴾
سرکشد کوش محمد در سخن * کش بکوید درنبی حق هو اذن) سوره توبه‌ده اولان
آیته اشارتدر که اولی بودر (ومنهم الذین یؤذون النبی) بو آیت منافقلر حقنده نازله
اولمشدر اول فرقه فسده بر یره کاهی جمع اولوب اول سلطان حقنده مالایعنی سویلیوب
بعضیلر دیرلر دیکه صاقنك محمده اشیدر زیرا اذن سامعه صاحبیدر دیرلردی جناب
عزت قوللرینه آنلردن خبر ویروب بیوردیلر که (ومنهم) بو منافقلردن بعضیدر (الذین)
شول کسه‌لر که (یؤذون النبی) حضرت پیغمبری ایذا ورنجیده ایدرلر دی

(ویقولون) ودیرلر دیکه (هو اذن) اول محمد اذندر رجل عدل قبیلندندر کمال
مبالغه قصدندن اوتری کانه اول حضرتك سرتا پا هر عضوی اذندر تنکیم جاسوسه
عین دیرلر مبالغه‌دن اوتری (قل اذن خیر لکم) بو کلام منافقلری تصدیقدر کان
دینلدیکه نعم اول پیغمبر علیه السلام اذندر لکن نعم الاذن مذمومه دکل بلکه
ممدوحه‌در وخیردر که سرچکر واذن تنوینله واضافتله قرائندر (یؤمن بالله) تفسیردر
اذن خیر لکم قولنی یعنی الله تصدیق ایلرهرنه که بیوردی وبیورر (ویؤمن للمؤمنین)
ودخی تصدیق ایلر مؤمنلرك خلوصیله اولان اقوال وافعال واعماللرینی للمؤمنینده
لام زیاده اولدی ایمان معناسنه اولان ایمانله سلیم وتصدیق معناسنه اولانك ماینینی
فرقدن اوتری (ورحمة) اوزره معطوفدر یعنی اول پیغمبر عین رحمتدر (للذین
آمنوا منکم) شول کیمسه‌لره که سزدن اظهار ایمان ایلدیلر (رحمة) بوراده راحم
معناسنه مبالغه‌دن اوتری مصدر ذکر اولنمشدی معنی بیت اسرار چکر واستماع ایدر
حضرت پیغمبرك کوشی منافقلرك وغیری کیمسه‌لرك سوزندن که آنك حقنده
حق تعالی قرآنده هو اذن بیوردی یعنی همان اول پیغمبر عین کوشدر بیوردی
امدی حقیقتده اصل کوش کوش سردر بو خسته کوش سر سر غیبی استماع ایده‌مز
﴿ مثنوی ﴾ سربسر کوشست وچشمست آن نبی * تازه زومامرضعست
اوماصبی) سرتا پا قولقدر وجمله اعضاسی محضا دیده‌در بو نبینك هو اذن
بیوردقلرینك تفسیری کما بینا قبیل هذا البیت کوز وقولق اولمقده بز اندن تازه یز واول مربی
کاملك شیر علوم وحکمتیله نشوونما ده‌یز اول حضرت نبی علوم وحکمی مستعدینه
بقدر استعدادهم مرضعدر وبزکه ورثای محمدی یز اول حضرته نسبت صبی اولاد
معنوی یزدیمك اولور والله اعلم ﴿ مثنوی ﴾ این سخن پایان ندارد بازران *
سوی اهل پیل وبرآغاز ران) بو سوزه پایان طوتمز یعنی بو مقوله معارف واسراره
متعلق اولان کفتار نهایت قبول ایتمزامدی کیروسور اهل پیل جانبنه وآغازه سور
یعنی خورنده کان پیل بچه اولنلرك حکایه سنی ابتدادن بیان ایلمك اوزره شروع
ایله وآنلرك قصه سنی وحالی نه کونه اولدیسه آنی سویله دیمك اولور

﴿ بقیه قصه معترضان پیل بچکان ﴾

بو سرخ شریف وبو بیان لطیف فیل یاوریلرینه تعرض ایدیجیلرك قصه سنك
بقیه سی بیاننده در ﴿ مثنوی ﴾ هر دهان را پیل بو بی میکند * کرد معده
هر بشر برمی تند) هر بردهانی پیل بر استشمام ایلر هر بشرك معده سی اطرافنه اول
پیل طوفنور یعنی ناصح اول خورنده کان پیل بچه اولنلره مقدما بو کونه نصیحت
ایدوب دیدی ای کرسنه‌لر آگاه اولك اول یول اوستنده اولان پیل بچه‌لرك مادری
کلور وهر بردهانی استشمام قیلور وهر بر بشرك معده سنك اطرافنه طولنور

مثنوی ❊ تا کجا باید کباب بور خویش ❊ وانماید درجزایش قهر ونیش)
تاکم کند واوغلنك کبابنی قنده بوله کم کندینك انتقامنی اکا کوستره واول اوغلنك
ان بین کیمسه دن انتقام الله وآنی هلاك قیله ❊ مثنوی ❊ کوشتهای بند
کان حق خوری ❊ غیبت ایشان کنی کیفر بری) کسمر غیبله غیبت بر مؤمن
قرنداشکی غائب ایکن سوء اوصاف وافعاله ذکر ایلمکدر اکر اول صفت ذمیمه آنده
موجود ایسه ده والا بهتان اولور کما روی ابو هریره عن النبی صلی الله علیه وسلم
قال علیه السلام اتدرون ما الغیبة قالوا الله ورسوله اعلم قال علیه السلام الغیبة
ان تذکر اخاك بما یکره . قیل افرأیت ان کان فی اخی ما اقول قال علیه
السلام ان کان فیه ما تقول فقد اغتبته وان لم یکن فیه فقد بهته رواه
مسلم پس کتاب وسنتله ثابت اولمشدر که غیبت دیمك فی الحقیقه لحوم ناسی یمك کبیدر
کما قال الله تعالی (ولا یغتب بعضکم بعضا ایحب احدکم ان یأکل لحم اخیه میتا)
وقال صلی الله علیه وسلم مررت بقوم لیلة المعراج لهم اظفار من نحاس یخمشون
وجوههم وصدورهم فقلت من هؤلاء یا جبریل قال هؤلاء الذین یأکلون لحوم الناس
رواه ابو داود وعن ابی هریرة رضی الله عنه قال علیه السلام من اکل لحم اخیه
فی الدنیا قرب الیه لحمه فی الاخره وقیل له کله میتا کما کلته حیا فیأکله یصیح ویستکره
وقال مجاهد فی تفسیر قوله تعالی (ویل لکل همزة لمزة) الهمزة الطعان فی الناس
واللمزة الذی یأکل لحوم الناس پس حضرت مولی نا قدس سره الاعلی لحوم
بندکان حق بیتلری وغیبتلرین دیلری ییل بچکان اکل ایلینلره تشبیه ایدوب
قصه دن حصه بیورورلر که ای لحوم ناسی اکل ایلین وغیبت سویلین کوشتهای
بندکان حق یرسن وآنلری غیبت وذم ایلرسك پاداش اعمالك ایلدرسك وجزاء
سوء مقالك بولورسك ❊ مثنوی ❊ هانکه بوهای دهانتان خالق است ❊
کی بردجان غیرآنکه صادق است) اکاه اولك که سزك اغزیکزی قوقوسنی خالقدر
نجن جان قورترر اول کیمسه دن غیریسی که صادقدر یعنی دینی حقده صادق
اولندن غیریسی جان قورتره مز ❊ مثنوی ❊ وای آن افسوسی کش بوی کیر ❊ باشد
اندر کور منکر یا نکیر) وای اول غیبت ایلین ومالا یعنی سویلین افسوسه منسوبه که آنك
بویکیری مقبره ایچره منکر اوله ویاخود نکیر اوله منکر ونکیر کوك کوزلو وقره یوزلو ومهیب
سوزلو وآتش کرزلو ایکی ملکدر که میت مقبره به وضع اولندقده کلولر ومن ربك ومن نبیك
ومادینك دیو سؤال قیلورلر اکر صحیح جواب ویررسه اکا عذاب ایتمکدن فارغ اولورلر واکر
نعوذ بالله ذلل لسان واقع اولوب وخبث دهانی ظهوره کلورسه اول کرز کرانله اکا اوررلر
وعذاب قیلور ومشایخ عظام دیمشلر شدت سؤال میتك سوء حالی مقداری اولور
هر کیمسه نك جنانی ودهانی ولسانی پاك وطاهر اولمسه یعنی جنانی معاصی واثامدن

ودهانی حرام اولان طعامدن ولسانی غیبته ومالا یعنی یه متعلق اولان کلامدن طهارت
ونجات بولمسه آنك سؤاله جوابی آسان کلمز وخبیث الجنان وقبیح اللسان اولان کیمسه نك
دهان ولساننده آسان وجهله بو جواب پاکیزه صدور قیلمز پس ناصحیح
جواب ویرنجه یه دك عذاب ملکلردن نجات بولمز پس غیبت ومذمتی ونمیمتی لسان
ودهانی خبیث وکریه قیلور وموجب عذاب قبر اولورنته کم بو معنایه اشارت بیورورلر
❊ مثنوی ❊ نی دهان دزدیدن امکان زان مهان ❊ نی دهان خوش کردن
ازدار ودهان) نه اغزوکی اوغورلمغه وکزلمکه امکان وار اول اولولردن ونه
داروردن دهانکی مسك وقرنفیل کبی شیلرله خوش وطیب ایلمکه قابلیت وار رایحه
کریهه دن ❊ مثنوی ❊ آب وروغن نیست مر روپوش را ❊ راه حیلت نیست
عقل وهوش را) اوقبرده تحقیقا روپوش ایچون آب وروغن مداهنه ومخادعه دن
کنایه در عقله وهوشه اول قبرده طریق حیله یوقدر که بر کیمسه اندن حیله وخدعه
طریقنه ذاهب اوله مز وملکلری الدایوب آنلره مداهنه قیله مز ❊ مثنوی ❊
چند کوبد زخمهای کرزشان ❊ بر سر هر ژاژخا ومرزشان) نیجه کره دوکر اول
ملکلرك کورزلرینك زخملری ژاژ بیجی وغیبت ومال یعنی دیجی کیمسه لرك باشی
اوزره ودخی آنلرك چنکاللرینك زخملریده کذلك اورر وبو ملکلرك کرز ومرزی
صوری دکلدر بلکه معنویدر ❊ مثنوی ❊ کرز عزرائیل رابنکر اثر ❊ کرنه
بینی سنك وآهن را صور) مثلا عزرائیلك کرزنك اثرنی کور ومیتك وجودنده
آنك لرزندن حاصل اولان علامتلره نظر ایله کور اکرچه صورتده چوب وآهن
کورمزسکده ❊ مثنوی ❊ هم بصورت می نماید که کهی ❊ زان همان رنجور
باشد اکهی) هم کاه کاهی صورتده دخی بطریق التمثیل عزرائیلك کرزی وآنك
اثرلری کورینور لکن اندن همان خسته اکاه اولور که آنك حس ظاهرنه اول
زمانده ضعف وحس باطنه قوت کلور وعالم مثال بصر بصیرتنه کشاده اولور
❊ مثنوی ❊ کوید آن رنجور کای یاران من ❊ چیست این شمشیر بر ساران من)
نته کم اول بعض رنجور سویلر واطرافنده اولان کیمسه لره خطاب ایلر دیر که ای بنم
یارانم بو شمشیر بنم دپه لرم اوزره سارد په معناسنه درساران جمع اولورسارد په معناسنه
اولوب ان من بکا مخصوص ولایق معناسنه اولسه هم جائز اولور ❊ مثنوی ❊
ما نمی بینیم باشد این خیال ❊ چه خیالست این که هست این ارتحال) یاران دخی
دیرلر که بز کورمزز بلکه بو خیال اوله پس حضرت مولانا بیورورلر که نه خیالدر بو کا
وحال ارتحال اولدی پس عالم حقیقته ارتحال وقتنده اولان اوهام وخیال اولمز
❊ مثنوی ❊ چه خیالست این که این چرخ نکون ❊ از نهیب این خیال شد
کنون) نیجه خیالدر بو که بو چرخ نکون و بو سقف بوقلون بو حالك نهیبندن

کرزها وتیزهها ﴿ مثنوی ﴾ برخيال اولدی الآن لطيف ونحيف اولدی
محسوس شد * پيش بيماروسر منكوس شد) كرزلر وتغلر محسوس اولدی شول بيمارك
اوكنده كه حالت نزعه قريب اولدی وآنك باشی منكوس اولدی اول حينده پرده
رفع اولوب عالم باطنده اولان ملكلری اول مشاهده قيلدی ﴿ مثنوی ﴾
ان همی بيند كه آن بهر اوست * چشم دشمن بسته زان و چشم دوست) اول
بيمار كورر اول حسدن غائب اولان صورتلری وحالتلری كه اول همان اندن اوتربدر
دشمنك كوزی ودخی دوستك كوزی اندن بغلی اولدی آنك يانده اولانلر آنك
كورديكنی كورهمزلر ﴿ مثنوی ﴾ خرص دنيا رفت وچشمش تيز شد * چشم
اوروشنكه خونريز شد) دنيانك حرصی كندی واول بيمارك كوزی اول حينده تيز
اولدی اول بيمارك كوزی خون دوكمكلك وقتنده روشن اولدی كه وقت معناسنه
مصدر در وتقدير كلام چشم ان بيمار در وقت خون ريختن روشن شد وبحقيقت
جان آن زمان بينا كشت ديمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ مرغ بی هنكام آمد چشم
او * از نتيجهٔ كبر او وخشم او) آنك اول كوزی فی المثل وقتسز اوتن قوش كبی
اولدی انك كبرينك ودخی خشمنك نتيجه سندن يعنی اول بيمارك صحت حالنده ايكن
كبرينك ودخی غضبنك نتيجه سندن وقتله انك كوزی اغليوب حالت نزعه كاوب
بی وقت اولدقده مرغ بی هنكام كبی آنك كوزلری بيهوده برده اغليجی اولدی
﴿ مثنوی ﴾ سر بريدن واجب امد مرغ را * كه بغير وقت جنباند درا) مرغك
باشنی كسمك واجب كاور ولازم اولور كه اول مرغ غير وقتده جرس درده وچاك
چاله يعنی ناله قيله وكريان اوله مشهور مثلدر كه وقتسز اوتن قوشك باشن كسرلر
﴿ مثنوی ﴾ هر زمان نزعيست جزو جانت را * بنكر اندر نزع جان ايمانت را)
وفی الحقيقة هر زمان بر نزع وارد ر جزو جانك ايچونكه هر دم جان بر مقدار عالم
عدمه كيتمكده ونقود عمردن برر دانه يتمكده در پس نظر ايله اكر جزو جانك نزعنده
واكر كل جانك نزعنده ايمانكه واسلام وايقانكه ﴿ مثنوی ﴾ عمر تو مانند هميان
زرست * روز وشب مانند دينار اشمرست) سنك عمرك مانند هميان زر معدود
ومحسوبدر كما قال الله تعالى (ومايعمر من معمر ولاينقص من عمره الا فی كتاب) وروز
وشب ايسه درهم ودينار صايجی كيبدر ﴿ مثنوی ﴾ ميشمارد ميدهد از بی
وقوف * تا كه خالی كردد وايد خسوف) بو روز وشب صرافی دينار عمری صايار
وبی وقوف آنی عدمه ويرر وخرج قيلور تا كم كيسهٔ تن نفس عمردن خالی اولور اكا
خسوف كاور وبی نور قالور پس نقد عمردن هر نه خرج اوله كركدر كه آنك يرينه
موجب عمر ابدی وحيات سرمدی اولان طاعت حق ومعرفت وجود مطلق كله
تا نعم البدل اوله اكر بدل ما يتحلل اولمزسه بحار وجبال حرج وصرفه طاقت قيلمز

فكيف كه عمر محسوب انسانی نته كم بيوررلر ﴿ مثنوی ﴾ كر ز كه
بستانی ونتهی بجای * اندر آيد كوه زان دادن بپای) اكر كوهدن الِسك
وبرنه عوض قومه سك اول ويرمكدن وخرج وصرف قيلمقدن كوه پايندن
ومقرندن بوقری كلور وزوال بولور ﴿ مثنوی ﴾ پس بنه بر جای هر دم را
عوض * تازوا سجد واقترب يابی غرض) پس هر بر نفسك جاينه ذكر وتسبيحدن
بر عوض قوتا كم واسجد واقترب آيتنك مفهومندن مقصود وغرض ندر بوله سن
بو آيتك تفسيری عن قريب كاوخ انداختن تشنه سر خنده كلور انشاء الله تعالی
يعنی هر بار كه سجده قيله سن قرب الهيدن عوض وغرض بوله سن تا جمله ثمن عمری
متاع طاعته خرج ايدوب مقابله سنده نعم البدل اولان حيات طيبه يه واصل اوله سن
﴿ مثنوی ﴾ در كمال كارها چندين مكوش * جز بكاری كو بود در دين
مكوش) دنيا كارلرينك تمام اولمسنه اولقدر كوشش قيله شول بر كاركه دينده اوله
اندن غيری يه ساعی اولمه كما قال عليه السلام الدنيا قنطرة الحقيقة فاعبروها
ولا تعمروها ﴿ مثنوی ﴾ عاقبت خواهی تو رفت ای ناتمام * كارهايت ابتر ونان
تو خام) عاقبت سن ناتمام وناقص كيدرسك سنك كارلرك ابتر ونانك
ناپخته وخام قليسر در ﴿ مثنوی ﴾ وان عمارت كردن كور ولحد * نی
بسنك ونی بچوب بست ولبد) مشايخ عظام فصحای كرام انامه نصيحت ايلدكلری
ايامده ديرلر كه كشی مقبره سن حال حياتنده عمارت قيلق وتعمير تو برنه بودنياده
ايكن ساعی اولمق لازم ولابدر پس عوام كالهوام بوسوزی اكر فهم ايدوب حجر
وشجر ومدر بی هنرله مقابرك ظاهرنی عمارت ايدرلر پس بو كونه كيسه لرك زعمن
حضرت خداوندكار رد ايدوب ارشاد ونصيحت سمتنه كيدرلر ويبوررلر اول كور
ولحدی عمارت ايلمك سنك وچوبله ودخی كريچ وكسكله دكلدر ومال كثير وبوكدن
بابلس بجه ايله دكلدر لبد مال كثيره وبوكدن بابلس بچه يه ديرلر ﴿ مثنوی ﴾
بلكه خود را در صفا كوری كنی * در منیٔ اوكنی دفن این منی) بلكه كندك ايچون
صفای درونده وتنوير قلب محزونده بر مقبره قازه سن واول خدای متعالك بنلكنده
وارلغنده كندی وارلغكی دفن ايليه سن وجودكی مستور ومختفی قيله سن
﴿ مثنوی ﴾ خاك اوكردی ومدفون غمش * تادمدبايد مددها ازدمش)
وآنك يولنده خاك اوله سن وغمنك مدفونی وعشقنك مجنونی وجمالنك مفتونی
اوله سن تا كم سنك دمك يعنی روح بی فتوحك اول حضرتك دمندن يعنی فيض
سعادت توأمندن مددلر بوله وحيات طيبه آله اكر خانهٔ قبردن زاد وغدا استرسك
تقويدن خير اوزاد وغدا اولمز كما قال الله تعالی (وتزودوا فان خير الزاد التقوی) واكر
نور وضيا ديلرسك صلوت وتلاوت قرآندن انور برچراغ پرضيا اولمز كما قال عليه
السلام نوروا منازلكم بالصلوة وتلاوة القرآن رواه البيهقی عن انس قبرك زينتی قلبك

عمل نفسيدر نورانيتی وآنك راحتی روحك روحانيتی دارنده. اولان بارويش بونده
وبونده اولان كار نيكو وحسن حوانده سنكا هميشه نديم وجليسدر پس بيارسك
قبوكی بونلرله ياپ تاباطنك معمور بوله سز وطپارسك همان جناب حقه طاب

﴿مثنوى﴾ كورخانه قبه ها وكنكره ٭ نبود از اصحاب معنى ابن سمره) كورخانه وقبه لر ودخى كنكره اصحاب معنيدن اول سمره دكلدر

تاقبرك پرنور قيله سن
يعنى مقبره اوزره دخى لر قياق وخيمه لر قورمق وقبه لر ياپمق وبرجلر قوبمق اصحاب
معنادن وارباب صفادن اولنلر بومقوله دكلدر زيرا بوجمله سنك منسى فائده
وعايده سى اولمز وبت قبه وكنكره دن راحت بولماز كما قال فى شرعة الاسلام ويكره
ان يضرب على القبر فسطاطا اوقبة يقام فيه او يظل القبر وانما يظل الميت عمله ولا
ينفعه شئ من الفسطاط والقبة وغيرها طشره سنك نقوش وزينتندن ايچروسنه
نه كلور وظاهر قبرى تجصص وتعمير وتزيين وتنوير ايلمكدن ميته نه حاصل اولور

نته كم بومعنايه اشارت بيوررلر ﴿مثنوى﴾ بنكر اكنون زنده اطلس پوش را ٭ هيچ اطلس دست كيرد هوش را) پس نظر ايله اى نظرى اولان كمسه الان اطلس
پوش اولان زنده يه وظاهرى ملبس اولان وباطنى غم والمده قالان بنده يه كوركه
هيچ اطلس وحرير آنك هوش ناقصنك الزطوترمى وآنك قلب وروحنه نفع ومدد
ايدرمى ﴿مثنوى﴾ در عذاب منكرست آن جان او ٭ كزدم غم در دل غمدان او)
كويامنكر ونكيرك عذابنده در اول اطلس پوشك جانى ومنزل عقارب غموم وهموم
اولدى آنك دلى غمدان فتح غيله دينه درلر كم غيله اولديغى اوزره معنى غم
صفرى آنك قين كبى اولان كوكلنده در دعك اولور ﴿مثنوى﴾ از برون
برظاهرش نقش ونكار ٭ وزدرون انديشها وزار زار) طشره دن صورت ظاهره سى
اوزره نقش ونكار واردر ولكن دروز عالمنده انديشهء مؤذيه وافكار مؤلمه دن
زارزار در كرفتار الام وازاردر ﴿مثنوى﴾ وانكه بينى اندران داق كهن ٭
چون نبات انديشه وشكر سخن) واول بر كمسه بى دخى اول داق كهنده صورتا
خراب وتراب كوررسك ولكن باطنا اول كمسه نبات انديشه وشكر سخندر ومثل
عليه قبور الموتى فان بعض القبر ظاهره مزين ومنقش بالنقوش والالوان وباطنه حفرة
من حفر النيران وبعضه وان كان ظاهره تربة بلا زينة فباطنه روضة من رياض الجنان

﴿ بازكشتن بحكايت پيل بچكان ﴾

﴿مثنوى﴾ كفت ناصح بشنويد اين پند من ٭ تادل وجان زنكردد ممتحن) ناصح آنلره
ديدى اى قوم بنم نصح وپندمى ايشيدك تاكم سزك دل وجانكز ممتحن اولميه وبلايه كرفتار
كلميه ﴿مثنوى﴾ باكياه وبركها قانع شويد ٭ در شكار فيل بچكان كم رويد) اى قوم كياه
وبركاره قانع اولك وحشايش واوراق اشجارى بيكاه اكتفا قيلك پيل بچه لرك شكارينه

كتمك وآنلرى زنهار شكار ايتمك ديدى ﴿مثنوى﴾ من برون كردم ز كردن وام
نصح ٭ جز سعادت كى بود انجام نصح) امدى بن ويمندن وام نصحى اخراج
واسقاط ايلدم وبكا واجب ولازم اولان سوز هرنه ايسه سزه سويلدم نصحك
انجامى فقط سعادتدن غيرى اولور نصحى قبول ايلك بيلك كه سعادتدن غيرى اولمز
وقبول ايتمك خسران وحيفدن غيرى نسنه بولمز ديدى ﴿مثنوى﴾ من بتبليغ
رسالات آمدم ٭ تارهانم مر شمارا از ندم) بن تبليغ رسالات ايچون كلدم تاكم سزى
ندمدن والم وغمدن قورتارم ديدى ﴿مثنوى﴾ هين مبادا كه طمعتان ره زند ٭
طمع برك از بيخهاتان بركند) اكاه اولك اوليه كه طمع سزك يولكز اوره رزق وآزق
طمعى سزى كوككزدن قوپره اكر بو بولده قوت وغدايه طامع اولوب اول پيل
بچه لردن برسكز اول حرص وطمع سزى استيصال وهلاك قيلور ديدى ﴿مثنوى﴾
اين بكفت وخيربادى كرد ورفت ٭ كشت قحط وجوعشان درراه زفت) الحاصل
ناصح اول قومه بوسوزلرى ديدى بر خيرباد ايتدى وكتدى يعنى سزه خير اوله ديوب
اول منزلدن رحلت ايتدى اول قومك قحطى وجوعى بولده عظيم اولدى وآنلره
اول بولده زياده قحط ومجاعت استيلا قيلدى ﴿مثنوى﴾ ناكهان ديدند اندر
جاده ٭ بچه پيلى فربه ونوزاده) ناكهان اول قوم بر بول جانبنده بر پيلك فربه
ونوزاده باوروسنى كورديلر ﴿مثنوى﴾ اندر افتادند چون كركان مست ٭
پاك خوردند فروشستند دست) فى الحال مست قوردلر كبى كرسنه اولان قوم
اول فيل بچه نك اوزرينه دوشديلر وانى طوتديلر وذبح ايتديلر وپشوروب انى پاك
ييديلر والارنى يودبلر ﴿مثنوى﴾ ان يكى همره نخورد وپند داد ٭ كه حديث
ان فقيرش بود ياد) اول جماعتك رهمراهى لحم فيل بچه دن يمه دى وبونلره پند
ونصيحت ويردى زيرا آنك اول فقير ناصحك سوزى خاطرنده ايدى الله اعلم
همراهدن مراد ابو عبدالله القاضى اوله نته كم ابو نعيم حليه ده مولانا جامى نفحاتده
آندن بوكونه حكايه ايدرلر كه ان ابا عبدالله ركب البحر فى عباحانه فعصفت عليهم
الريح وتضرع اهل السفينة الى الله ونذروا النذور فالحوا على ابى عبدالله فى النذر
فاجرى الله على لسانه ان قال ان خلصنى الله مما ان فيه لا اكل لحم طفل الفيل فانكسرت
السفينة فانجاهم الله واوصل كل واحد منهم الى الساحل فاقاموا به اياما من غير زاد
فبيناهم كذلك اذاهم بفيل صغير فقصدوا ذبحه فقال لهم ابو عبدالله (وان تصبروا
فهو خير للصابرين) فلم ينفعهم نصحه فذبحوه واكلوا لحمه سوى ابى عبدالله فصبروا
لم يأكل منه ووفى بوعده قال فلما اكلوا وناموا جاءت ام ذلك الفيل الصغير وشمت
الرايحة فكل من وجدت منه رايحة لحم طفلها قتلته ثم اتت الى فلم تجد منى رايحة
اللحم فاشارت الى ان اركبها فركبتها فسارت بى سيرا فى الليل كله فاصبحت فى ارض

ذات حرث وزرع فاشارت الى فنزلت عن ظهرها فاتيت قوما فسألونى فاخبرتهم
بالقصة فقالوا لى ان الفيلة سارت بك هذه الليلة مسيرة ثمانية ايام ومولانا جامى بونى
ترجمه ايدوب دير كه ابو عبدالله القاسى كفت در بعض سياحات خود در كشتى نشسته
بودم بادى خاست وطوفانى عظيم پيداشد اهل كشتى بدعا وتضرع آمدند ونذرها
كردند مرا نيز كفتند تو نيز نذرى بكن كفتم من از دنيا مجردم چه نذر كنم الحاح
كردند كفتم اكر خداى تعالى مرا ازين بلا خلاص كند هركز كوشت فيل بچه
نخورم كفتند اين چه نذرست كفتم در خاطر من چنين افتاد وخدا بر زبان من چنين
كذرانيده آن كاه كشتى شكسته شد ومن با جماعتى بكنار افتاديم چند روز كذشت هيچ
نخورديم تا كاه فيل بچه پيدا شد ويرا بكرفتند وبكشتند وازلحم خوردند ومرا نيز
عرضه كردند كفتم من نذر كردم كه فيل بچه نخورم الحاح كردند كه مقام اضطرارست
ونقض عهد را رخصت هست من از عهد خود برنكشتم وصبر كردم پس بخواب
شدند مادران فيل بچه آمد وبوى ميكشيد تا باستخوانهاى خوردهٔ بچه خود رسيد
وازا بوى كرد بعد ازان مردمانرا بوى كردن كرفت از هر كدام كه آن بوى مى يافت
ويرا بكشت پس بمن آمد ومرا نيز بوى كرد وازمن هيچ بوى نيافت پس بخرطوم
خود مرا اشارت كرد كه سوار شوم بر پشت او سوار شدم ان شب برفت وبامداد
مرا بموضعى آورد اشارت كرد كه فرود آيم فرود آمدم واو باز كشت پس جماعتى
پيدا شد ومرا بخانهٔ خود بردند واز حال من سؤال كردند قصه را باز كفتم مرا كفتند
هشت روزه راهست كه ترا بيك شب بدينجا آورد الحمدلله بالسلامه ❊ مثنوى ❊
از كبابش مانع آمد آن سخن ❊ بخت نو بخشد ترا عقل كهن) اول ناصح فقيرك
سوزى اول فيل بچه نك كبابندن اول همراهه مانع كلدى يعنى اول ناصحك سوزى
او پيل بچه نك كبابنى يمه دن اول همراهه مانع اولدى واول ناصحك سوزنى طوتوب
اول كسه انكله عمل قيلدى وصكره بخت نو بولدى سكا دخى عقل كهن بخت نو بخش
ايلر كركدر كه سنده بر عاقلك نصح وپندنى قبول قيله سن تاكم بخت نو اقبال جديد
بوله سن ❊ مثنوى ❊ پس بيفتادند وخفتندان همه ❊ وآن كرسنه چون
شبان اندر رمه) چونكم اول قوم او فيل بچه نك كبابنى يديلر پس دوشديلر واول
دوكليسى ياتديلر واول كرسنه رمه ايچره شبان كبى بيدار اولوب طوردى زيرا آچلق
زياده غالب اولسه بر كسه او يومغه قادر اوله مز اما قارنى طو يجه يد كدن صكره
لابد ثقلت كلوب نائم اولور نته كم اول قوم قارنلرى طو يجه پيل بچه نك كبابن يوب
ياتوب اول كرسنه و پرهيز كار او يومغه قادر اوله ميوب بيدار اوتوردى ❊ مثنوى ❊
(ديد فيلى سهمناك اندر رسيد ❊ اولا آمد سوى حارس دويد) كوردى بر پيل
سهمناك ايرشدى اولا كلدى حارس جانبنه يلدى يعنى اول پيل سهمناك كلوب اول

بيدار اولان كسه نك جانبنه هروله قيلدى ❊ مثنوى ❊ بوى ميكرد آن دهانش
را سه بار ❊ هيچ بو بى زو نيامد ناكوار) اول پيل سهمناك اول حارسك دهانن اوچ
كره قوقولدى هيچ اندن ناكوار بر رايحه كلمدى وآنك دهاندن نالايق بر بوى ظاهر
اولمدى ❊ مثنوى ❊ چند بارى كرد او بر كشت ورفت ❊ مر ورا نازردان شه پيل
زفت) نيجه كره اول پيدار اولان كسه نك اطرافنى طولاندى وكندى تحقيق اول
كمسه يى اول اولو وجسيم اولان شاه پيل اينجتمدى وازرده دل ايتمدى ❊ مثنوى ❊
پس لب هر خفتهٔ رابوى كرد ❊ بوى مى آمد ورا زان خفته مرد) اول قومدن
هر بر خفته نك لب ودهاننى استشمام ايتدى اول خفته اولان مردن اول پيله رايحه
كلدى واول پيل كندى باور يسنك رايحه سنى انلرك دهاندن بولدى ❊ مثنوى ❊
كز كباب فيل زاده خورده بود ❊ بردرانيد وبكشتش پيل زود) پيل زاده نك كبابندن
اول مرد خفته كه يمش ايدى انى پاره لدى واولدردى فيل تيز الدن ❊ مثنوى ❊
درزمان ان يك بيك رازان كروه ❊ ميدرانيد ونبودش زان شكوه) فى الحال اول پيل
اول كروهدن هر برينى بر بر يرتدى واكا اول كددن شكوه وهيبت اولمدى يعنى
اول قومى پاره پاره قيلمقدن اول پيل قورقمدى وانلرك هلاك كندن اول پيله هيبت
كلمد ❊ مثنوى ❊ برهوا انداخت هر يك را كذاف ❊ تا همى شد خرد ومى دانبدر
شكاف) هر برنى كذافا انلرك هوايه اتدى تازمينه اوردى اول كيسه شكافته
اولدى ❊ مثنوى ❊ اى خورنده خون خلق از راه برد ❊ تا نيارد خون ايشانت نبرد)
قصه دن حصه بيورر لر وظالم وخون خوار اولنلره تنبيه قيلوب ديرلر كه اى خلقك
قانن ييجى بولدن اراق اول وراه ستمدن صاول برداسم امر در ايراق اول وصاول
ديمك معناسنه اكر جنك وقتنده تلفظ اولنور تاكم اول مظلومك قانى سنى جنك
وانتقامه كتورميه ياخود انلرك خونى سكا جنك وانتقام كتورميه ديمك اولور
كما قال النبى صلى الله تعالى عليه وسلم ❊ اكل المسلم على المسلم حرام دمه وماله
وعرضه ❊ مثنوى ❊ مال ايشان خون ايشان دان يقين ❊ زانكه مال اززور
آيد دريمين) اكر بن خلقك قاننى يرم ديرسك مالنى يقينا وتحقيقا انلرك قانى بيل
اول جهتدنكه مال زوردن وقوت بدندن اله كلور وحاصل اولور ولهذا عرض
المؤمن وماله كدمه دينلدى سفك دمادن حذر قيلنديغى كبى مال وعرضه دخى
تعرض ايلكدن حذر قيلندى ❊ مثنوى ❊ مادران فيل بچكان كين كشند
❊ فيل بچه خوار را كيفر كشند) مادراندن مراد انبيا واوليا و بچه لر دن مقصود
آنلرك اولاد معنويه سى اولان صلحا وسالكان ره خدادرلر و پيل بچه خوارلردن
مراد غيبت كنان وظالمدن وحرام خوران درلر پس بيورر لر علماى آخرت وصلحاى
امتك شفقت وصيانتده مادرلرى كبى اولان انبيا واوليا كين چكر لر واولاد معنويه لرينك

لحو من بیناره پاداش عمل وانتقام چکرلر ﴿ مثنوی ﴾ هم رآرد خصم فیل
ازبودمار * فیل بچه میخوری ای پارخوار) ای رشوت ییجی سن دخی معنا فیل بچهٔ
یرسن وملعون اولوب باطل اوزره عمل قیلورسن هم خصم پیل یعنی ملك جدیر
سندن هلاك اکور روسنی قهر وعذاب مرتبه سنه یتورر ﴿ مثنوی ﴾
بوی رسوا کرد مکر اندیش را * فیل داند بوی طفل خویش را) یرکیمسه مکر
اندیش اولسه وبنم حرام یدیکم وغیبت دیدیکم کیمسه بیلمز دیسه حرام وغیبتك
رایحه سی اول مکر اندیش اولانی رسوای ایلر فیل بیلور یعنی حضرت جلیل عالم
اولور کندی اطفال معنویه سنك بوینه پس هر کیمك اغزنده غیبت وحرام رایحه
سنی بوله اخذ وانتقام قیلور ﴿ مثنوی ﴾ آنکه یابد بوی حقرا ازیمن * چون
نیابد بوی باطل را ازمن) اول نبی جلیلکه یمن جانبندن رایحهٔ حق بولورنتهکم انی لاجد
نفس الرحمن من قبل الیمن حدیثی بومعنایه شهادت قلور پس مدینهٔ منوره ده
ایکن نایمندن رایحه آله نیچون بولمیه بوی باطلی بندن وسندن ﴿ مثنوی ﴾
مصطفی چون بوی برداز راه دور * چون نیابد ازدهان مابخور) اول مؤمنلره
پدردن اشفق واولی اولان حضرت مصطفی چونکم راه دوردن رایحهٔ حق
ایلندی ونفس رحمانی استشمام ایتدی نیچون بزم دهانمزدن بخوری بولمیه ورایحهٔ
طیبه یه یی طوتمیه ﴿ مثنوی ﴾ هم بیا بدلیك پوشاند زما * بوی نیك وبد برآید
ازسما) هم اول سلطان حقیقت امتنك اغزندن روایح طیبه وخبیثه یی بولور
لکن ستاریله معامله قیلوب بزدن آنی اورتوب مستور قیلور زیرا بوی نیك وبد آسمانه
کلور وملاء اعلایه صعود قیلور ﴿ مثنوی ﴾ توهمی خسبی و بوی آن حرام
* میرتد براسمان سبزفام) سن یاتورسن ودائما اول حرامك رایحهٔ بدی آسمان سبز
فام اوزره اوررر ﴿ مثنوی ﴾ همره انفاس زشتت می شود * تابو کبران
کردون میرود) واول رایحهٔ خبیثه سنك انفاس زشتکه همراه اولور تا کردونك
بوکبرلرینه واسمانك نقاد اعمال اولان ملکلرینه کیدر وانلری متأذی ایدر پس اول
انفاس وکلماتك طرد وردنه باعث اولور پس هر بر خوبك اکر نیك واکر بد معنوی
بر کونه بویی واردر که مشام عقلیه وملکیه ایله بیلنور واستشمام قیلنور
﴿ مثنوی ﴾ بوی کبر وبوی حرص وبوی از * درسخن کفتن بیاید چون پیاز)
مثلا رایحهٔ کبرو بوی حرص ورایحهٔ شهوات وآزسوز سویلمك وقتنده پیاز رایحهٔسی
کبی کلور ومشام عقل وعرفانی علل وخللدن پاك اولانلر انی ادراك قیلورر
﴿ مثنوی ﴾ کرخورد سوکند من کی خورده ام * ازپیاز وسیر تقوی کردام)
فرضی اکر یمین ایجسك ودیسك که بن نیچن پیاز وسیر یمشم پیاز وسیردن پرهیز
ایلمشم ﴿ مثنوی ﴾ آن دم سوکند غماز کند * بردماغ هم نشینان برزند) اول دم اول

سوکند غمازاق ایلر بعض نسخه ده آندم سوکند غمازی واقع اولمشدر بوتقدیر
اوزره معنا بویله دیمك اولور که اول سوکند دمی غمازلق ایلر ومشام جانی پاك اولان
همنشینلرك دماغی اوزره اورر وسرکی اشکاره قیلور ﴿ مثنوی ﴾ پس
دعاها ردشود ازبوی آن * ان دل کژمی نماید در زبان) چوق دعالر وياخود پس
امدی دعا وثنالر رد اولور اول رایحهٔ خبیثه دن زیرا اول دل کج وقلب معوج
کوربنور زبانده وقامت جنانی عیان اولور دهانده ﴿ مثنوی ﴾ اخسوا آید
جواب آن دعا * چوب رد باشد سزای هردغا) اول دعانك جوابی حق جانبندن
اخسئوا کلور زیرا هر دغانك جزاسی چوب رد اولور نته کم کلابه مراد ایچون
بوجواب طردالهم انلره کلور (قال اخسئوا فیها ولا تکلمون) دیمکله آنلری مطرود
قیلورم تفسیرهذه لایه فی الجلد الثانی فی حکایة نبینا ﴿ مثنوی ﴾ کرحدیثت کژبود
معنیت راست * ان کژی لفظ مقبول خداست) اکر سوزك اکری ومعنانك طوغری
اولسه اول لفظك اکریلکی مقبول خدادر که ان الله لا ینظر الی اقوالکم ولا الی اعمالکم
بل ینظر الی قلوبکم ونیاتکم بیورلمشدر پس بومعنایه مناسب قصهٔ بلالی ایراد ایدرلر

﴿ بیان انکه خطای محبان بهتر ازصواب بیکانکانست نزد محبوب ﴾

﴿ مثنوی ﴾ آن بلال صدق در بانك نماز * حی راهی همی خواند
ازنیاز) اول صدق مصدق اولان بلال بانك نماز زد یعنی اذانده حی
علی الصلوة لفظنده اولان حی علی کلمه سنی نیاز جهتندن هاء هوزله اوقوردی
یعنی آنی مخرجندن تلفظ ایلیوب بلکه آنك دهانی شریفنده هی علی الصلوة دیمك
اولوردی ﴿ مثنوی ﴾ تابکفتند ای پیغمبر نیست راست * این خطا اکنون که
آغاز بناست) حتی بعض منافقلر دیدیلر ای پیغمبر راست ودرست دکلدر بو خطا
شمدی که ابتدای بنای اسلامدر ﴿ مثنوی ﴾ ای نبی وای رسول کردکار *
یك مؤذن که بود افصح بیار) ای کردکارك نبی ورسولی برمؤذنکه اول بوندن
افصح اوله کتورو بو بلالی کیدر دیدیلر ﴿ مثنوی ﴾ عیب باشد اول دین وصلاح
* لحن خواندن لفظ حی علی الفلاح) دینك وصلاحنك اولنده حی علی الفلاح
لفظنی لحن اوقومق عیب اولور ونیجه کیمسه لرك نفرتنه آنك حی مخرج تلفظ ایلمسی
سبب کلوردیرلرکم کوربونلر برفصیح مؤذنه قادر دکلاردر تا سن بویله دیمه سندن
بونی کیدروب بوندن افصحی برینه کتورمك اولیدر دیدیلر ﴿ مثنوی ﴾
خشم پیغمبر بجوشید و بکفت * یکدو رمزی ازعنایات نهفت) پیغمبر
حضرتلرینك خشمی جوش ایلدی وکیزلو اولان عنایات الهیه دن برایکی رمز
سویلدی بویله دیو ﴿ مثنوی ﴾ کای خسان نزدخدا هی بلال * بهتر ازصد
حی وحی وقیل وقال) که ای خسلر خدای تعالی حضرتلرینك قتنده بلال حبشینك

هی دیمسی بوزحی وحیدن وقیل وقالدن بهتردر یعنی نیجه یوز مخرجدن ظهور
ایدن حی وحی کلهلرندن ودخی قیل وقالدن آنك هی دیمسی عند الله اولی در که
حق تعالی حضرتلری اقواله ناظر دکلدر بلکه باطنه نظر ایدیجیدر باطنده که
محبت الله وایمان اولمیه آنك رعایت مخرج قیلمسی وفصاحتاوزره متکلم اولمسی
نه فائده قیلور درونده ایمان ومحبت کامل اولدقدنصکره هم سوزدن لحن اولمق
والفاظ دهاندن بی مخرج ظهور قیلمق نه ضرر ویرر ❊ مثنوی ❊ وامشوراند
تامن رازتان * وانکویم آخر واغازتان) بنی بولاندر مالکوجوش وخروشه کتورمك
تابن ای منافقلر سزك راز کزی کیرو سویلیم سزك آخر وآغاز کزی یعنی اولکز
وآخر کزدن اولان اسراری افشا ایلیم سکوت ایلك بیوردی ❊ مثنوی ❊
کرنداری تودم خوش دردعا * رودعا میخواه زاخوان صفا) اکرسن دعا ایلکده
خوشدم طوتمزایسك یوری اخوان صفادن دعا استه که آنلر سنك حقکده دعا
ایلسونلر که دعاء الغایب علی الغائب اسرع اجابة حدیثنك موجبنجه برکیمسه نك
غایبانه سنك حقنده دعا ایلمسی اجابته اقربدر نته کم بوشرح شریفدن معلومك اولور

❊ امر کردن حق تعالی بموسی علیه السلام ❊
❊ که مرا بدهانی خوان که بدان هان کناه نکرده ❊

❊ مثنوی ❊ بهرآن فرمود موسی راخدا * وقت حاجت خواستن اندر دعا) حق تعالی
حضرتلری اندن اوتوری موسایه بیوردی حاجت وقتنده دعا ایچون (کای کلیم الله زمن
میجو پناه * بادهانیکه نکردی تو کناه * حق تعالی حضرتلری موسی حضرتلرینه
دیدی ای موسی بندن پناه طلب ایله شول بردهانله که سن انکله کناه ایلممش سن
❊ مثنوی ❊ کفت موسی من ندارم آن دهان * کفت مارا ازدهان غیری
خوان) موسی حضرتلری جناب حقه دیدی الهی بن اول دهانی طوتمزم حق تعالی
اکادیدی یاموسی سن بکا غیرك دهانندن اوقو ❊ مثنوی ❊ ازدهان غیری
برخوان باآله * ازدهان غیرکی کردی کناه) یاموسی سن غیر کیمسه نك اغزندن
چون کناه اشلمدك سن خود غیری کیمسه نك اغزندن کناه ایلمشدك پس غیرینك
دهانندن بکا دعا اوقو دیدی که ای الله یعنی غیرك دهانی سنك حقکده خیردعا ایلسون
وبکا الهی اول موسی یه رحمت وعنایت ایله دیو سویلسون ❊ مثنوی ❊
انچنان کن کان دهانها مرترا * درشب ودرروزها آرددعا) یاموسی انجلاین عمل ایله
که دهانلر تحقیقا سکا کیجه ده وکوندزلرده دعا کتوره وسکا غائبانه هر براغز خیر
دعا قیله ❊ مثنوی ❊ ازدهانی که نه کردستی کناه * وآن دهان غیر باشد
عذرخواه) اول برغیرك اغزندن که کناه ایتمدك آنك دعاسی مقبول کلور دیدی
❊ مثنوی ❊ یادهان خویشتن راپاك کن * روح خودرا چابك وچالاك کن)

یاکندی دهانکی پاك ایله کندی روحکی که چابك وچالاك ایله تاسنك دعاك مقبول اوله
❊ مثنوی ❊ ذکر حق پاکست چون پاکی رسید * رخت بربندد برون آید پلید) حق
تعالینك ذکری پاکدر چونکم پاکلك ایرشدی پلید رختنی باغلر وطشره کلور یعنی اغزکه
غیبت ایلمك وما لایعنی سویلمك ایله ملوث اولورچونکم دهنه ذکر حق کله پلیدلك طشره
کیدر زیرا حق تعالینك ذکری پاکدر چونکم پاك کله پاکلك زیاده اولور ❊ مثنوی ❊
میکریزد ضدها از ضدها * شب کریزد چون برافروزد ضیا) ضدلر ضدلردن قاچر که ایکی
ضد بر یرده جمع اولمز نته کم کیجه قاچر چونکم ضیا شعله لو اوله وکونش ظهوره کله
کذلك پاکلك دخی کلدکده ناپاکلك کیدر ❊ مثنوی ❊ چون درآید نام پاك اندر دهان *
نی پلیدی ماندو نی آندهان) چونکم حق تعالینك نام پاکی دهانه کله نه پلیدلك قیلور نه
اندوهلر قالور بلکه غم واندوه و پلیدلکك جمله سی اول نام پاك حرمتنه زائل اولور

❊ بیان آنکه الله کفتن نیازمند عین لبیك کفتن حقست ❊

❊ مثنوی ❊ آن یکی الله میکفتی شبی * تاکه شیرین باشد از ذکرش لبی) اول
برکمسه بر کیجه الله دیردی تاکم اول اللهك ذکرندن آنك لبی شیرین اولدی
❊ مثنوی ❊ کفت شیطانش خمش ای سخت رو * چند کویی آخر ای بسیار کو)
شیطان اکا دیدی صوص ای قتی یوزلی نیجه بردیرسن ای چوق سویلیجی (روز
وشب میکویی الله ازعتو * این همه الله را لبیك کو) کیجه کوندز عتولکندن
الله دیورسك الله تعالی جانبندن لبیك قنی سن بوقدر الله دیو فریاد ایلرسك
❊ مثنوی ❊ می نیاید یك جواب ازپیش تخت * چند الله میزنی باروی سخت)
تختك اوکندن سکا برجواب کلمز تختدن مراد بونده مرتبهٔ الوهیتدر یعنی حضرت
ربوبیت ومرتبهٔ الوهیتدن سکا برجواب کلمز پس سن قاتی یوزایله نیجه برالله
دیرسن دیدی واکا بوکونه وسوسه ویردی ❊ مثنوی ❊ او شکسته دل
شد و بنهاد سر * دید درخواب اوخضر رادر خضر) اول ذاکر بوسوزدن
شکسته دل اولدی وباش قودی ویاتدی حضرت خضری واقعه ده خضرده کوردی
یعنی سبزلر کیمش ویشل حله لره مستغرق اولمش مشاهده قیلدی ❊ مثنوی ❊
کفت هین ازذکر حق وامانده * چه پشیمانی ازان کش خوانده) حضرت خضر
علیه السلام اول درویشه دیدی اکا اول ذکر حق ایلمکدن نیچون کیرو قالدك
اول ذکردن که سن اوقودك نیچون پشیمانسن والله دیمکی نیچون قودك
❊ مثنوی ❊ کفت لبیکم نمی آید جواب * زان همی ترسم که باشم رد باب)
اول درویش حضرت خضره بوکونه جواب ویروب دیدی بن الله دیمکی انکیچون
قودم که بکا اول جانبدن لبیك دیو جواب کلمزاندن قورقرم که بن ردباب اولم ودرکاه
حقدن مردود اولنلردن اولم ❊ مثنوی ❊ کفت آن الله تو لبیك ماست *

وآن نیاز ودرد وسوزت پیك ماست) حضرت خضر الله تعالی جانبندن ترجمان اولمق طریقیله اکا دیدی ای درویش الله تعالی دیدی اول سنك الله دیمکلکك بزم سکا لبیکمزدر واول سنك نیازك ودرد وسوزك بزم سکا پیکمزدر ❊ مثنوی ❊ حیلها وچاره جو یهای تو * جذب ما بود وکشادن پای تو) سنك حیله لرك وچاره جو یلکلرك بزم جذبمز ایدی وسنك بوایاغك اجدی یعنی سنك بزم یولمزده اولان حیله لرك ودخی وصولمز واشنا لکمز ایچون چاره ودرمان طلب ایلمکلکلرك بزم سنی غفلت وجهالت مرتبه سندن جذب ایلامز اولدی وسنك بوایاغکی بزم ذکر وطاعتمز مرتبه سنه کلمکه کشاده قیلدی ❊ مثنوی ❊ ترس وعشق تو کمند لطف ماست * زیر هر یارب تو لبیکها ست) سنك خوفك وعشقك بزم لطفمز کمندیدر سنك هر یاربی دیمکلکك تحتنده نیجه لبیکلر واردر وعبد حق تعالی یه یاربی دیدکده حق تعالی اول عبده لبیك عبدی سل تعطی دیمسی حدیثله ثابت اولمشدر وبو حدیثك ودخی لبیك دیمکك شرح وتحقیقی ایکنجی دفترك اوائلنده قریب گرفتار شدن باز سرخنده این عنبها خود عینی یارب یت بیتك شرحنده مرور قلنشدر آنده طلب اولنسه ❊ مثنوی ❊ جان جاهل زین دعا جز دور نیست * زانکه یارب گفتنش دستور نیست) جاهلك جانی بو دعادن دوردن غیری دکلدر زیرا که اکا یاربی دیمکلکه دستور یوقدر انکیچون جاهل یاربی دیمکدن ودعا ایلمکدن دور ومهجوردر ❊ مثنوی ❊ بردهان وبردلش قفلست وبند * تا ننالد با خدا وقت گزند) اول جاهلك دهانی وقلبی اوزره قفل وبند واردر تاکم خدای تعالی حضرتلرینه گزند وضرر وقتنده ناله قیلمیه ویاربی دیمیه ❊ مثنوی ❊ داد مر فرعون را صد ملك ومال * تا که کرد او دعوی عز وجلال) الله تعالی حضرتلری فرعونه تحقیق یوز ملك ومال وبردی حتی اول فرعون عز وجلال دعواسنی ایلدی وقبطیلره (انا ربکم الاعلی) دیو سویلدی ❊ مثنوی ❊ در همه عمرش ندید اودردسر * تا ننالد سوی حق آن بدگهر) دوکلی عمرنده اول فرعون باش اغریسی کورمدی تاکم اول بدگوهر حق جانبنه ناله ایلمیه ویاربی بندن بودرد سری گیدر دیو سویلمیه ❊ مثنوی ❊ داد اوراجمله ملك جهان * تا نخواند مر خدارا در نهان) حق تعالی اول فرعونه جمله جهان ملکنی وبردی تاکم چاغرمیه اللهی گیزلوده اگر ملك جهان درد ورنجدن بهتر اولیدی آنی فرعونه ورمزدی ودرد ورنج ملك جهاندن کمتر اولیدی هم آنی نبیلره وولیلره ومؤمنلره ویرمزدی ❊ مثنوی ❊ درد آمد بهتر از ملك جهان * تا بخوانی مر خدارا در نهان) درد وبلا مؤمنه ملك جهاندن بهتر واولی کلدی تاکم اوقویه سن ودعا قیله سن خدای متعاله نهانده در دوبلا مؤمنه ملك جهاندن بهتر واولی کلدی تاکم ملك دنیادن

اول کمسیه شاهد بو یترکه حق تعالی فرعونه ملك جهانی وبردی درد وبلا ویرمدی ودرد وبلانی سودیکی قوللرینه ویروب انلری ابتلا ودرد واسطه سیله اهل دنیادن ممتاز ومجتبا قیلدی کما قال النبی صلی الله علیه وسلم اذا احب الله قوما ابتلاهم وقال علیه السلام ایضا اذا احب الله عبدا ابتلاه وان صبر اجتباه وقال علیه السلام ایضا اذا احب الله عبدا ابتلاه لیسمع تضرعه ❊ مثنوی ❊ خواندن بی درد از افسرد کیست * خواندن با درد از دل بردگیست) اللهه دردسز دعا اوقومق افسرده لکدن ودل مرده لکدندر ودردوله دعا اوقومق اوحضرته کوکل ایکلکدن وحضرت حق اول ولی بی جذب وقبول ایلمکلکدندر ❊ مثنوی ❊ آن کشیدن زیر لب آواز را * یاد کردن مبداء واغاز را) آنك مشار الیهی خواندن با درد از دل بیتی بو مصرعی مبین ومفسر اولور یعنی اول درد ایله اوقومق زیر لبده خفیه آواز چکلمکدر ابتدا اولی یعنی اصل درد ایله دعادن مراد حضرت ربکی نفسکده تضرعا وخفیا ذکر ایتمك ودون الجهر من القول مناجات وعرض حاجات طریقنه کتمکدر کما قال الله تعالی خطابا بالنبیه وارشادا الامته (واذکر ربك فی نفسك تضرعا وخیفة ودون الجهر من القول بالغدو والآصال ولا تکن من الغافلین) ودخی ابتدا واولکی حالی (فلینظر الانسان مم خلق خلق من ماء دافق یخرج من بین الصلب والترائب) آیتنك مقتضاسنجه یاد ایتمکدر پس کندینك قطره منی وراوج خاك دن بدن مخلوق اولدیغنی حق الیقین بیلك کندینك کمال حقارت ومذلتنی بیلور بو تقدیرده اوزره دعا وعبادتنده صفت استکبار ایله متصف اولمامش اولور ودعا وتضرعی درد ایله قیلق لازم کلور ومبداء وآغازدن مراد اگر ابتدای وجود روحانیه ونفس ناطقه سیده اولورسه بنه بو معنایی مستلزم اولور زیرا بر کیمسه مبداء ومعادن یاد ایتمك آنی بیلمکدن عبارتدر ومبدأ ومعادنی بیلك کندینك فی الحقیقة عدمیت اصلیه سنه عارف اولمقدر پس حضرت حقه درد ایله دعا ایتمك وکمالیله عبادت وطاعت یولنه کتمك یوقلغنی بیلك وفناسنی بولمقدن اعلی واولی اولمز ولهذا یاد کردن مبداء وآغاز را بیورمشلر اوله ❊ مثنوی ❊ آن شدن آواز صافی وحزین * کای خداوند جهان وی مستعین) شرائط اجابت دعا اولا آواز صافیدر یعنی حرام واثامدن پاك اولمش آوازدر وثانیا رقت قلب وآواز حزیندر وثالثا خدای متعالی بی حمد وثنا ایله یاد ایلمك وبعض اسماء حسناسنی عد ایلیوب ادب وتعظیم ایله سویلمکدر وبو جمله شرائط دعا قیلقده موجود اولور ولهذا حضرت خداوندکار بو معنایه اشارت بیوروب دیرلر اول خواندن با درد بو جمله شرائط مذکوره یی جامع اولمشدر دیمك اولور وجه آخر بو معنادخی اعلی درکه بو بیت دخی خواندن با دردی مفسر اوله وخواندن با درد فی الحقیقة نه ایدیکنی سؤال مقدره

جواب طريقيله بيان قبله يعنى اول خواندن بادرد آواز صافى وحزين اى خدا واى
مستغاث واى معين ديمك اولمشدر وبوذكر اولنان ايكى معنانك ماينده فرق محققدر
فليتأمل ﴿ مثنوى ﴾ نالهٔ سك دررهش بى جذبه نيست * زانكه هرراغب
اسير رهزنيست) بوبيت شريف بلغانك سهل ممتنع ديدكلرى ابيات لطيفه دندر
يعنى ظاهرا آسان وتوفيق خيلى مشكلدر وشعارى بى جذبه دكلدر پس نالهٔ سك
وغيرسك البته جذب خدا واسطه سيله اولور ديمكى مستلزم اولور ومصرع ثانى بى
جذبه نيست لفظنه علت اولور بوتقدير اوزره صحت بودر كه نالهٔ سك آنك يولنده
بى جذبهٔ خدا دكلدر شول جهتدنكه هرمرغوبك راغبى وهرمطلوبك طالبى
بررهزن ومانعك اسيريدر پس مصرع ثانى بالالتزام البته بومعنايه دلالت ايلركه
اول معنى بودر پس هراسير رهزن وكرفتار مانع اولان كيمسه بى بلادفع مانع جذب
ايتمك ناله وفغانى مستلزمدر ولهذا نالهٔ سك آنك يولنده جذبه وكشش سز اولمز
وسكه مانع ورهزن صفت كلبيه وحيوانيه سيدر واسيرمراد اولمسيدر چون جذبهٔ
خدا برمرغوب اعلى جانبنه آنى جذب ايلسه اول مانع ورهزندن سهولتله خلاص
ونجات بوله ميوب ناله وفرياد ايلرچونكم اول رهزندن بالكليه خلاص اوله وجذبهٔ
خدا واسطه سيله مطلب اعلايى بولهفغاندن قورتلور وشهنشاهان معرفتك خوانى
طرفنده اوتورر كما قال على طريقة المثل ﴿ مثنوى ﴾ چون سك كهفى كه ازمردار
رست * برسر خوان شهنشاهان نشست) مرداردن مراد ياصفات حيوانيه
وكلبيه سى وياخود اكل وشرب جسمانيه سيدر وهو الاولى للمعنى خواندن مراد
معرفت الهيه وشهنشاهاندن مراد اصحاب كهفدر تقدير معنى چونكم كهفه
منسوب اولان كلب كه مراد اولان صفات حيوانيه دن وياخود مأكولات جسمانيه دن
جذب حق واسطه سيله خلاص اولدى شهنشاهان معرفتك خوان معرفتى كنارنده
اوتوردى وخوان معارف الهيه دن حصه سن كوتوردى وكندوبى مرتبهٔ عارف
اللهه يتوردى ﴿ مثنوى ﴾ تاقيامت مى خورداو پيش غار * آب رحمت عارفانه
بى تغار) قيامت كبرايه دك اول حيوان صورت وانسان سيرت ترك مردار وصحبت
شهنشاهانى اختيار ايلدبكى واسطه ايله غاراوكنده آب رحمت رزاق وپرورد كارى
عارفلر كبى بى سفال وبى تغار ايچر وروح بر فتوحى عالم معنى ومرتبهٔ اعلى ده اوچر
﴿ مثنوى ﴾ اى بساسك پوست كورانام نيست * ليك اندر پرده بى آن جام
نيست) اى چوق سك پوست يعنى اى چوق صورتا حقير وذليل كيمسه لر واردر كه
آنك بين الناس نام وحرمتى يوقدر ولكن پردهٔ ذلت وحقارت ايچره اول سك كهفه
ويريلان جامسز دكلدركه اول جامدن مراد معرفة الله ومدام محبة اللهدر
﴿ مثنوى ﴾ جان بده ازبهراين جام اى پسر * بى جهاد وصبركى باشد ظفر)

بوجام معرفة اللهيه دن اوترى جان وير اى پسر جهاد وصبرسز بوسعادته چون
ظفر اولور اللهى بيلمك آسان اولمز وآشنالق بى جهاد وصبرايله كلمز ﴿ مثنوى ﴾
صبر كردن بهراين نبود حرج * صبركن كالصبر مفتاح الفرج) وبوجام معرفتدن
اوترى صبرايتمك ورياضت ومجاهده بولنه كتمك زحمت ومحنت اولمز بونوشك نيشنه
صبرايله كه صبرايتمك وتحمل طريقنه كتمك مفتاح موصل مراتب ودرجه در
﴿ مثنوى ﴾ زين كمين بى صبر وحزمى كس نجست * حزم را خود صبرآمد
پاودست) بوكمين بشريت وزمين طبيعتدن صبروحزمسز بركيمسه
كندى امرنى ضبط ايدوب قوتندن حذر ايلمكه ديرلر من قولهم حزمت الشئ
اذاشددته وقال ابن الاثير الحزم ضبط الرجل امره والحذر من قوته پس حزم قوت
راى وكمال احتياط واعتمادن عبارت اولور وصبرايتمك يعنى مضره اولان شيلردن
پرهيز وحبس نفس ايتمك حزمك دست وپاسى كبى كلمشدر كمال احتياطك جوارح
وقواسى اولمشدر ولهذا قال عليه السلام الصبر من الايمان بمنزلة الرأس من الجسد
رواه الديلمى فى مسند الفردوس عن انس رضى الله عنه ﴿ مثنوى ﴾ حزم كن
درخوردكين زهر كياست * حزم كردن زور نور انبياست) صبرايله يمككدن كه
بويمك زهرلوا ونعمتدر اكر قدر كفايتدن متجاوز اولورسه وشبع مرتبه سك بولورسه
حزم قيلمق يعنى كشى كندى نفسنى آثام وحرامدن ومضر اولان طعامدن ضابط
اولمق انبياى عظامك نور وقوتندندر ﴿ مثنوى ﴾ كاه باشد كو بهر بادى
جهد * كوكى مر بادرا وزنى نهد) صمن چوبى اولور اول كيمسه كه هربرباد
هواى نفسانيه ايله حركت قيله ونفسى هواسى نه جانبدن كلورسه اوكنجه قالقه
كوه پرشكوه كبى اولان اصحاب تمكين چون تحقيقا بادهواى نفسه بروزن ومقدارقور
يعنى كوه راسخ هوايه مقدار قومز وهوانك اكامن بعدتأثيرى اولمز اكراهل عزم
وصاحب حزم ايسك كاه كبى هوايه واهل هوايه تابع اولمه وهركوردكك كذاب واهل
دعوايه اعتقاد قيلمه زيرا ﴿ مثنوى ﴾ هرطرف غولى همى خواند ترا * كاى
برادر راه خواهى هين بيا) هرطرفدن برغول يعنى شكل انسانيده اولان شيطان
خذول سنى كندى مشربلرينه ومذهبلرينه اوقورلر ودعوت ايدرلر كه اى برادرراه
خدايى استرسك آكاه اول بر وكل غول بيابانك شرحى ايكنجى جلدده برقاچ محلده
مستوفى مرور ايتدى اول طريق حقده اولان غول صورت صلحاده وزى مشايخ
عرفاده كلوب نيجه ساده دل وسليم القلبى كلمات موهمه برله كندى سمتنه دعوت
قيلور دبركه ﴿ مثنوى ﴾ ره نمايم همرهت باشم رفيق * من قلاووزم درين
راه دقيق) سكا يول كوسترم همراهك اولم رفيق اولديغم حالده زيرا فى الحقيقه
بن مرشد وقلاووزم بوراه دقيقده ومقتدا وپيشوايم بو طريق تحقيقده بن فلان

شیخه واصل اولدم وفلان عزیزه نیجه زمان خدمت قیلدم ومرتبهٔ کمالی بولدم
وآندن دعوت وارشاده اجازت الدم پس کلك بکا تابع اولك تا سزه طریق راستی
کوسترم دیر ﴿ مثنوی ﴾ نی قلاووزست ونی ره داند او * یوسفا کم رو سوی
آن کرك خو) فی الحقیقه نه مرشد وقلاوزدر ونه طریق بیلور اول مدعی ای
یوسف معنوی آزکیت اول کرك خو طرفنه یعنی کتمه که سنی ضلالت وغوایته
آزوسنی ثمن بخس دراهم معدوده یه صاتر ﴿ مثنوی ﴾ حزم آن باشد که
نفریبدترا * جرب ونوش ودامهای این سرا) وفی الحقیقه قوت رای وکمال حزم
اولدرکه سنی فریفته ایلمه بوسرای دنیانك جرب ونوشی وداملری داملردن مراد
مناصب ومحایب دنیوی وملابس ومراکب بهی ومآکل ومشارب جسمانی اوله
مشایخ صوری ومرایی اولسه ده مناسبدن خالی دکلدر که بونلر دخی بو دنیانك
داملری کبیدرکه نامك حظ ایلدیکی یردن کورنور آنلری بودنیایه بند ایلرلر
﴿ مثنوی ﴾ کنه چربش داردونه نوش او * سحر خواند میدمد در کوش او)
که اول دنیا نه چرب طوترونه نوش طوتر سحر اوقور واوفورر اول دنیاقولغنه که الدنیا
سحارة مکارة دینلشدر حقنده کذلك اهل ریا واصحاب حیله ودغا طالبان خدایی چرب
وشیرنله واقاویل حلویت قرینله صید ایدرلر وسحر وافسون اوقیوب دام شهوته
وحبالهٔ جهالته مثل ایدرلر فسون وفشانهٔ دنیا ومکر غدر اهل دغا بو کونه اولور که
دیرلر ﴿ مثنوی ﴾ که بیا مهمان ما ای روشنی * خانه زان تست وتو زآن منی) که بزه
مهمان کل ای روشنی خانه سنك لایقکدر وسن بزم لایقمزسن ﴿ مثنوی ﴾ حزم ان
باشد که کوبی تخمه ام * یا سقیم خستهٔ آن دخمه ام) الحزم سوء الظن حدیثنك فحواسنجه
حزم اول اولور که بو کونه محلرده سوء ظن ایلیه سن وتخمه وممتلی ام دیو سویلیه سن یاخود
بو کونه خانهٔ دنیانك وباخود دخمهٔ موتینك سقیم وخسته سی یم دیو معارض اوله سن
دخمهٔ مقبره دیرلر ﴿ مثنوی ﴾ یا سرم دردست دردسر ببر * یا مرا خواندست آن خال
وپسر) یاخود باشم صبن صداع ودرددرباش آغرسنی کیدر قصد بع ایلمه دیه سن
یاخود بنی اول خالی واوغلی دعوت قیلشدر آنك دعوتنی ترك ایلمزم دیو حیله ایده سن
محصل بو بله محلده حیله وخدعه ایلیه سك آثم اولمزسن ویلان سویلسك کناه
کیرمزسك بونلرك دعوتنه اجابت ایدرسك خیر بولمزسك ودامنه دوشرسك
من بعد کولمزسن ﴿ مثنوی ﴾ زانکه یك نوشت دهد با نیشها * تا بکارد در تو نیشش
ریشها) زیراکه سکا بر نوش ویرر نیجه نیشلر که اکر زمین وجودنده آنك نوشی نیجه
رشیلر تخمین دیکر زیرا ﴿ مثنوی ﴾ زر اکر پنجاه اکر شصت دهد * ماهیا ناکاه در
شست نهد) سکا التونی اکر اللی اکر التمش ویرر الدانمه ای ماهی بحر الهی اول
سکا شستله کوشت ویرر صقن اکا اولنمه ﴿ مثنوی ﴾ کرد هد خودکی دهد ان

پرحیل * جوز پوسیدست کفتار دغل) اکر صورتا سکا برشی ویره فی الحقیقه آنی
سکا فن ویرر اول پرحیل دغل سوز وباخود دغلك سوزی جوز پوسیده در
فی المثل ﴿ مثنوی ﴾ ژغژغ ان جوز مغزت رابرد * صدهزاران عقل رایك
لشمرد) اول جوز پوسیده نك ژغژغی یعنی تقردیسی عقل ومغزکی ازاله ایدر
صدهزاران عقلی برحبه یه صایمز کرفتار ایدر ﴿ مثنوی ﴾ یارتو خرچین تست
وکیسه ات * کر تورامینی بجوجز ویسه ات) بو کونه حیله کارلر سالکه یار اولمز بلکه
زهرمار وهلاك وبوار اولور پس سنك یارك وطریق حقده انیس وغمکسارك
سنك وجودك هکبه سی وقلبك کیسه سیدر اکرسن صحیح عاشق ایسك معشوقکدن
غیریسنی دیلمه وخرچین وجود وکیسهٔ قلبکده اولان نقودی ضایع ایلمه
رامین برعاشقك اسمی وویسه آنك معشوقه سنك اسمیدرنته کم تفسیر ایدوب بیوردلر
﴿ مثنوی ﴾ ویسه ومعشوق تو هم ذات تست * وین برونیها همه آفات تست)
سنك ویسه ومعشوقك هم کندی ذات اصلیه کدر وبو برونیلر وخارجی اولان شیلر
جمیعا سنك آفاتك وحجاب زاتکدر ﴿ مثنوی ﴾ حزم آن باشد که چون دعوت
کنند * تونکویی مست وخواهان منند) وفی الحقیقه جزم ورأی باحزم اولدر که
چونکم سنی اهل دنیا واصحاب ریا ودغا دعوت ایدهلر وسمت الفت ورعایته کیدهلر
دیمیه سك سنکه بونلر بنم مست وخواهانم ودنیا وآخرتده یاران واخوانمدر بلکه
بو کونه محلده اولی واحسن الحزم سوء الظندر ﴿ مثنوی ﴾ دعوت ایشان
صفیر مرغ دان * که کند صیاد در مکمن نهان) بونلرك دعوتنی سن ای طالب حق
صفیر مرغ بیل که صیاد کندو بی محل کونده نهان ایلر واصطیاد طیور ایچون
منطق الطیور سویلر ﴿ مثنوی ﴾ مرغ مرده پیش بنهاده که این * میکند
این بانك آواز چنین) ومثلا صیاد مرغ مرده بی اوکنه قومشکه بو مرغ مرده که
بو بانك وآوازی وحنینی ایلر یعنی بو کونه السنهٔ طیوری بو سویلر دیر کذلك بی سداد
اولان اصحاب فساد وبی رشاد قالان اهل دعوی وعناد حیات طیبه دن بی بهره
اولان وجهل وغفلتله مرده اولان جسدلرنی طیور الهی شکلنه قویوب ونفس
زنده لری آنك وراسنده پنهان اولوب اول شکلك لسانندن درویشانه ادالر وصوفیانه
ومشایخانه صدالر ایدرلر واصطلاحات وکمالات طیور الهیه بی سویلرلر ﴿ مثنوی ﴾
مرغ پندارد که جنس اوست او * جمع آید بردرد شان پوست او) پس مرغ ساده
دل ظن ایلر که اول شیطان انسی آنك جنسیدر اول مرغ مرده نك باشنه جمع
کلور وصید اولور اول صیاد پرفسادك شکل وپوستی اول جمع اولان قوشلری نیجه
ضلالتله پر نار ودست جهالت وغوایتله آنی هلاك ایلر ﴿ مثنوی ﴾ جز مکر
مرغی که حزمش داد حق * تا نکردد کیج ان دانه وعاق) الاشول بر مرغ صاحب

علمی دکل که حق تعالی اکا حزم ویردی وآنی کمال رای وغایت یقین مرتبه سنه ایرکوردی تاکم بودانه وملقك شیفته وفریفته سی اولمیه واول حزورك کذب ولافنه اعتقاد قیلمیه ﴿ مثنوی ﴾ هست بی حزمی پشیمانی یقین * بشنواین افسانه را درشرح این) بی حزم اولق وهر کور دیکك اهل تزویره اعتقاد قیلق عاقبت الامر یقینا پشیمانلق اولدی بی حزملکك شرحنده بو افسانه یی ایشت وممکن اولدیغی مرتبه حزم وراله ایش ایت تادام بلایه کرفتار اولمیه سن وآخر کارده تلهف وتأسف قیلمیه سن

﴿ فریفتن روستایی شهری را و بدعوت خواندن بلا به والحاح بسیار ﴾

﴿ مثنوی ﴾ ای برادر بود اندر ما مضی * شهری با روستایی آشنا) برادر ماضی ده یعنی کچمش زمانده برشهری بر روستایی ایله آشنا ایدی ﴿ مثنوی ﴾ روستایی چون سوی شهر آمدی * خیمه اندر کوی آن شهری زدی) روستایی چونکم شهر جانبنه کلیدی خرکاهی اول شهری نك کوشه اورردی یعنی اول شهری نك محله سنه سبب قرارکاه اولان قره اوی قوررو آنك خانه سنده نیجه زمان اقامت وقرار ایلردی ﴿ مثنوی ﴾ دومه وسه ماه مهمانش بدی * بردکان او برخوانش بدی) ایکی ای واوچ ای اول شهری نك روستایی مهمانی اولوردی آنك دکانی اوزره وانك خانی اوزره اولوردی وکیجه وکوندز آنك سفره سنه حاضر اولوب طعامك اکل قیلوردی ﴿ مثنوی ﴾ هرحوایج را که بودیش آن زمان * راست کردی مرد شهری رایکان) اول روستایی نك هرحوایجی که اولمش ایدی اول زمان مرد شهری رایکان آنی راست ایلردی وروستایی نك مصلحتلری هرنه ایسه کوری ویردی ﴿ مثنوی ﴾ رو بشهری کرد وکفت ای خواجه تو * هیچ می نایی سوی ده فرجه جو) اول روستایی یوزینی شهری جانبنه ایتدی ودیدیکه ای خواجه سن هیچ کوی جانبنه فرجه یه کلمزسن وکویك عجائبنی سیر وتفرج قیلمزسن ﴿ مثنوی ﴾ الله الله جمله فرزندان بیار * کین زمان کلشنست وسبزه زار) الله حقیچون الله حقیچون جمله فرزندلریکی کتور که بو زمان کوی کلشن ونوبهاردر تمام کوی سیرینك موسمیدر ﴿ مثنوی ﴾ یا بتابستان بیا وقت ثمر * تا ببندم خدمت را من کمر) یاخود یازاینده ثمر وقتنده کل که کویك برموسمی دخی یمش زمانیدر تاکم بن سنك خدمتکه کمر بغلیم وسکا نیجه رعایتلر وخدمتلر ایلیم ﴿ مثنوی ﴾ خیل وفرزندان وقومت را بیار * درده ما باش سه ماه وچهار) خیل واتباعکی وقومکی وفرزندلریکی کتور بزم کویمزده اوچ آی ودرت آی ساکن اول و بزدن خدمتلر ورعایتلر بول ﴿ مثنوی ﴾ که بهاران خطه ده خوش بود * سبزه زار ولاله دلکش بود) زیرا بهارده کوی اطرافی خوش اولور کشتزار ولاله دلکش اولور یعنی بهار زمانلرنده کویك کناری اکینلك اولور وکوکل سویجی لاله زار

اولوردیدی ﴿ مثنوی ﴾ وعده دادی شهری اورا دفع حال * تا برآمد بعد وعده هشت سال) شهری اول روستایی یه دفع حالدن اوتری وعده ویردی ووعده ویردی یعنی اول حالده کویه کتمکی دفع قیلقدن اوتری برآخر زمانده آنك کوینه کتمکه وعده ویردی واکا نوله برآخر زمانده سنك کویکه وارهلم دیو سوز سویلردی تاکم وعده دن صکره سکز ییل کلدی ﴿ مثنوی ﴾ او بهر سالی همی کفتی که کی * عزم خواهی کرد کامد ماه دی) اول روستایی هر ییلده خواجه یه کلوب دیردیکه قچن کویه عزم ایتمك استرسن که ماه دی کلدی وقش زمانی قریب اولدی ﴿ مثنوی ﴾ او بهانه ساختی کامسال مان * از فلان خطه بیامد میهمان) اول خواجه بهانه دوزردی وکویلویه دیردیکه بو ییل بزه فلان طرفدن مهمان کلدی وبر اوزربزه رعایتی لازم اولان کشی قنوق اولدی ﴿ مثنوی ﴾ سال دیکر کر توانم وارهید * از مهمات ان طرف خواهم دوید) برغیری سنه اکر مهمامدن کسرو قورتیلغه قادر اولورسم وحوایج واوازم قیدندن نجات بو اورسم اول جانبه کلك استرم وسنك کویکه اول آسوده لك زمانده وارمق مرادلرم دیدی ﴿ مثنوی ﴾ (کفت هستند آن عیالم منتظر * بهر فرزندان تو ای اهل بر) روستایی خواجه یه ایتدی خواجه بنم اهل وعیالم منتظرلردر سنك فرزندلرکدن اوتری اهل بر یعنی ای اهل احسان بنم اهل وعیالم سنك اولادکی کورمکه مشتاقلردر ومنتظرلردر استرلر که سنك اولادکی کوره لر نیچون آنلره بوقدر انتظاری روا کوررسن دیدی ﴿ مثنوی ﴾ باز هر سالی چو لکلك آمدی * تا مقیم قبه شهری شدی) کیرو هر ییل لکلك کلوردی تا شهری نك قبه سنك مقیمی اولوردی واکا بوکونه لقلقه لسان قیلوردی ﴿ مثنوی ﴾ خواجه هر سالی ز زر ومال خویش * خرج او کردی کشادی بال خویش) خواجه هر ییل کندی مالندن والتوندن اکا خرج ایلردی وکندی بالنی اچاردی بالدن مراد بونده خواجه نك اللریدر که انسانه نسبتله بال کبیدر یونی خواجه اول کویلویه هر ییل کندی سیم وزرندن خرج ایدوب اکا اللرینی اچاردی ودرهم ودینارلرنی آنك اوغرینه بذل ایدوب صاچردی ﴿ مثنوی ﴾ آخرین کرت سه ماه آن پهلوان * خوان نهادش بامدادان وشبان) آخر بوکره دخی اول پهلوان اوچ ای مقداری روستایی نك اوکنه صباحلرده واخشاملرده خوان ونان قودی وآنی روز وشب طویلدی ﴿ مثنوی ﴾ از خجالت باز کفت آن خواجه را * چند وعده چند بفریبی مرا) روستایی خواجه نك بوقدر الطاف عمیمه سنی کوروب خجالتدن اکا دیدی ای خواجه نیچه بر وعده ویررسن ونیچه بربنی الدرسن هله بر نیچه سنده برزم کویمزه کل بزده سکا بر خدمت ایتمش اوله لم ﴿ مثنوی ﴾ (کفت خواجه جسم وجانم وصل جوست * لیك هر تحویل اندر

حكم هوست) خواجه بيچاره روستابى حيله كاره برسبيل بهانه ديديكم نوله جسم
وجانم وصات جودر ولكن هرتحويل حكم هويت الهيه ده وهرتبديل وتقليب
تقدير ربانيده مسطور ومثبتدر كما قال عليه السلام كل شئ بقدر حتى العجز والكيس
رواه احمد عن ابن عمر قال عليه السلام القلب كريشة فى الفلاة تقلبها الرياح ظهر
البطن وفى رواية اخرى ان القلوب بين اصبعين من اصابع الله يقلبها رواه الترمذى
عن انس رضى الله عنه ﴿ مثنوى ﴾ آدمى چون كشتى است و بادبان * تاكى
ارد بادرا آز بادران) آدمى فى المثل كشتى وبادبان كبيدر برباد موافقه محتاجدر كه
تاكم مرادو مقصود جانبنه جريان وطيران ايليه تاكچن كتورر اول بادموافق بادران
اولان خالق كون ومكان كه كشتىٔ وجودحتى منزل مقصوده كيده وكندو بى مراد
ومرامه واصل ايده ﴿ مثنوى ﴾ بازسوكندان بدادش كاى كريم * كيرفرزندان
بيابنكر نعيم) كيرو روستابى اول خواجه يه سوكندلر ويردى بويله ديوكه اى كريم
فرزندلرى طوت كوعزه كل نعيمه نظرايت وكوبده اولان نعمتلرى ولذتلرى هم كور
ديدى ﴿ مثنوى ﴾ دست او بكرفت سه كرت بعهد * كالله الله زو بيا بنماى
جهد) اول خواجه نك اوج كره عهدله الن طوتدى بويله ديوكه الله حقيچون
تيزكل وجهد كوستر بزى انتظارده قومه استرز كه سنده زه كلهسن و بزدن نعمه
خدمتلر ورعايتلر كورهسن ديدى ﴿ مثنوى ﴾ بعدده سال وبهر سالى چنين *
لابهاووعدهاى شكرين) الحاصل اون يلدنصكره وهر يلده بو نجلاين اول روستابى
خواجه يه شكركبى لابه لر ووعده لر ويردى ولذيذوشيرين سوزلر سويلدى وفريبلر
ايلدى ﴿ مثنوى ﴾ كودكان خواجه كفتند اى پدر * ماه وابر وسايه هم دارد
سفر) آخر خواجه نك اولادى ديديلر اى پدرماه وسحاب وسايه هم سير وسفر
طوتر بزدخى برمقدار سيروحركت ايليه لم وكوره مديكمز يرلرى كوره لم ﴿ مثنوى ﴾
حقهابروى توثابت كردهٔ * رنجها دركار او بس بردهٔ) اى پدرسن آنك اوزرينه
بوقدر زماندر حقلر ثابت ايلدك آنك كارنده وخدمتنده چوق رنجلر التدك وبوقدر
آنك زحمتك چكوب رعايتلر ايتدك ﴿ مثنوى ﴾ اوهمى خواهد كه بعضى
حق آن * واكزارد چون شوى تو ميهمان) اول روستابى استركه اول حقك
بعضيسنى چونكم سن اكا مهمان اولهسن اداوقضا ايليه وسنك اكا بوقدر ايلديكك
عطاواحسان مقابله سنده اول دخى سكا برمقدار مكافات ايليه ﴿ مثنوى ﴾ بس
وصيت كردمارا اونهان * كه كشيدش سوى ده لابه كنان) اى پدر اول كسه
بزه دخى نهانى چوق وصيتلر ايتدى بويله ديوكه آنى كوى جانبنه لابه ايده رك
چكوك وباباكزى بزم خاطرمزه بلوارب ولابه ايليوب كتورك ديديلر ﴿ مثنوى ﴾
(كفت حقست اين ولى اى سيبويه * اتق من شر من احسنت اليه) خواجه

اولادنه ديديكه حقدر بو ديديككز سوزلر ولكن الماسى خث ايلرم عدم
رغبت وهر بر بكزى تحريض ايلرم صبر وسكينت جانبنه كه حضرت على كرم الله
وجهه بيورمشدر سن فورق شول كسه نك شرندن كه سن اكا احسان ايلدك سبب
الماية ديرلر ويه بركلمه دركه محض حث وتحريض ضدده استعمال اولنور نته كم ويه يافلان
ديرلردونك يافلان ديدكلرى كبى اما كاءاوور كه معناسى مراد اولميوب آخر كلمه يه
ملحق اولوب وتركيب قيلنوب اسم واحد اولور سيبويه كبى پس بومحلده هربر اوغلنه
على سبيل البدل بو اسمله تسميه ايلسه ده جائز وسبب الماويه كلمهٔ تحريض اولسه ده
جائزدر ﴿ مثنوى ﴾ دوستى تخم دم آخر بود * ترسم از وحشت كه آن فاسد
شود) وخواجه اولادنه ديديكم اى اوغللر دوستلق آخر دمك تخمى اولور يعنى
مواخات وموالات آخر نفس ايچون ويوم آخرت ايچون تخم اولور ومحبت فى الله مجرد
اكل وشرب ومكافات ايچون اولمز بلكه بودوستلغك ثمره ونتيجه سى آخر نفسده ظهوره
كلور بن آنك وحشتندن فورقرم كه اول دوستلق تخمى فاسداوله يعنى برشىمدى اكا
واررسق بلكه بزى استقبال ايليوب اكا وحشت كله واول تخم محبت فاسد اولهودم
آخرده ثمر ويرميوب بى نتيجه قاله پس بوحال اوزره صبر وقرار ايتمك اوليدر كه
ديمشلردر الصبر على مضض الاخ خير من معاتبته والصبر على المعاتبة خير من المفارقة
والصبر على المفارقة خير من الوقيعة وقال عليه السلام احب حبيبك هونا ما عسى
ان يكون بغيضك يوما ما وابغض بغيضك هونا ما عسى ان يكون حبيبك يوما ما رواه
الترمذى والبيهقى فى شعب الايمان عن ابى هريره وقال عمر رضى الله عنه لاتكن حبيبك
كلفا ولابغيظك تلفا كذا فى الاحياء ﴿ مثنوى ﴾ صحبتى باشد چو شمشير قطوع
همچو دى در بوستان ودر زروع) محصل مصاحبت ايكى قسمدر بر صحبت شمشير
قطوع كبى اولور مثلا بوستان وزروعده قش آيى كبى يعنى سيف بران نه مرتبه
مرهف وشتا وخزان نوجهله متلف ايسه اول صحبت دخى آنلر كبى محبتى قاطع
وخلت والفتى قالع وقامع اولور ﴿ مثنوى ﴾ صحبتى باشد چو فصل نوبهار *
زو عمارتها ودخل بى شمار) وبر صحبت دخى فصل نوبهار كبى اندن عمارتلر وبى شمار
دخل ومنفعتلر حاصله اولور ﴿ مثنوى ﴾ حزم آن باشد كه ظن بد برى *
تاكريزى وشوى از بد برى) پس حزم اول اولور كه ظن بد ايليه تا كم تجسس
ويدن برى اولهسن ﴿ مثنوى ﴾ حزم سوء الظن فرمود آن رسول * هرقدم
رادام ميدان اى فضول) اول رسول اكرم الحزم سوء الظن بيورمشدر رواه ابو الشيخ
فى الثواب عن على والقضاعى عن عبدالرحمن بن عائذ رضى الله عنه پس هرقدم
ايچون دام بيل اى فضول واى بى باك ﴿ مثنوى ﴾ روى صحرا هست هموار
وفراخ * هرقدم داميست كمران كوستاخ) نعم روى صحرا هموار وفراخ اولدى

هر قدم بردامدر آز-ورای کستاخ بلکه هر قدمده احتیاط وتدبیر واهتمام وتفکر ایلك لازمدر وهر قدمی مکر ودامدن خالی کورن واستدیکی جانبنه بی باك وبی پروا سورن غیر حازمدر ﴿ مثنوی ﴾ آن بز کوهی دود که دام کو * چون بتازد دامش افتد در کلو) مثلا اول کوهی اولان کچی چست وچابك لکنه اعتماد ایلیوب بلکه دام قنی چونکم هرجانبه چاپر وسکر در بی باك درهم آنك بوغازینه دوشر ﴿ مثنوی ﴾ آنکه میکفتی که کواینك بین * دشت می دیدی نمی دیدی کمین) اولکه دیردی که دام قنی اکا اشته کورای بی حزم دشتی کوردك ودام وکمینی کورمدك دی یعنی هر کوهی دامه دوشمزدن مقدم دام قنی دیردی سن اکا دامه دوشدکدن صکره اشته دامی کوردشت وصحرایی کوردلو کمینی ای حزمسز کورمدك دی ﴿ مثنوی ﴾ بی کمین ودام صیاد ای عیار * دنبه کی باشد میان کشت زار) کمین ودام صیاد سزای عیاردنبه کشت زار میاننده بخّن اولور وراپکان هر موضعه قویرق ایچون قونور پس هر امورده احتیاط واهتمام لازم وجمیع کارده تدبیر وتفکری پیشوا قیلان مرد حازمدر کما قال رجل للنبی اوصنی یارسول الله فقال علیه السلام خذ الامر بالتدبیر فان رأیت فی عاقبته خیرا فامضه وان خفت غیا فامسك رواه انس رضی الله عنه ﴿ مثنوی ﴾ آنکه کستاخ آمدند اندر زمین * استخوان وکلها شان را ببین) امم سالفه دن اول کسه بو زمینه کستاخ کلدیلر وغیر حازم اولدیلر وانبیای عظامی تکذیب قیلدیلر بونلرك عظام رمیم وکلّه ذمیمی کور وسیر ایچون کورلرینه کندیکی ایر کورکما قال الله تعالی (فسیروا فی الارض فانظروا کیف کان عاقبة المکذبین ﴿ مثنوی ﴾ (چون بکورستان روی ای مرتضی * استخوانشانرا بپرس ازما مضی) چونکم ای برکزیده وعقل وعرفانله مرتضا وپسندیده کورستان جانبنه کیدهسن ومقابر موتایی سیر ایدهسن بونلرك استخوانلرینه صور احوال ماضیه دن سکالسان حالله هربری اسرارنی اظهار ایلیه ﴿ مثنوی ﴾ تا بظاهر بینی آن مستان کور * چون فرورفتند در چاه غرور) تا ظاهر مرتبه سنده کورهسن یعنی حقیقت حاله حق الیقین ایرهسن که اول مقبره مستلری واهل زمینك پستلری چاه غروردن نیجه اشغه کتدیلر وحزم واحتیاطی نوجهله ترك ایتدیلر دائما فوت اولان ایچون حسرت پرلرنته کم حضرت نبی علیه السلام بونلر حقنده درلر لیس للماضین هم الموت انما لهم حسرة الفوت ﴿ مثنوی ﴾ چشم اگر داری تو کورانه میا * ورنداری چشم دست آور عصا) ای طالب اسرار حقیقت اکر بصر بصیرت طوتسك سن کورلر وحزم وبصیرتدن عورلر کبی کلمه واکر چشم بینا طوتمزسن عصایه ال کتور وباخود اله عصا کتور عصادن مراد احتیاط واستدلالدر ﴿ مثنوی ﴾ آن عصای حزم واستدلال را * چون نداری دیده میکن پیشوا) پس ای طالب عصای حزم واستدلال چونکم طوتمیه سن

وبواطن اموری مشاهده ایتمیه سن دیده بی پیشوا ایله یعنی بر دیده بی پیشوا ایله چونکم دیده طوتمیه سن ﴿ مثنوی ﴾ ور عصای حزم واستدلال نیست * بی عصا کش بر سر هر ره مه ایست) واکر عصای حزم واستدلالك یوق ایسه عصا کشسز یعنی قاید ورهبرسز یول باشنده طورمه وکورانه پا بکی هر سنك وکلوخه اورمه ﴿ مثنوی ﴾ کام زانسان نه که نابینا نهد * تاکه پا از چاه وازسنك وارهد) طریق حقه ایاغکی اول یونده قو که نابینا قور یعنی اعمی راهه احتراز واحتیاطیله ایاق قودیغی واهتمام واستدلال اوزره ذاهب اولدیغی کبی سن دخی طریق حقه ایاق قو تاکم پایك چاه ضلالتدن نجات بوله وزخم کلب نفسانیتدن خلاص اوله ﴿ مثنوی ﴾ لرز لرزان وبترس واحتیاط * می نهد پا تا نیفتد در خباط) لرزلرزان یعنی دتره یه دتره یه وخوفله وکمال احتیاطله نابینا اولان راهه ایاق قور تاکم خباطه دوشمیه وقدمی یرندن شاشمیه نته کم خواجه دردمند فرزندلرینك اقدام وابرامی سبیله مقام حزمدن اقدامی شاشدی وآخر الامر نابینالر کبی چاه بلا وعنایه دوشدی وآب زحمت ومحنت باشندن آشدی کندی خانه‌سی بی منده قوت وقناعت اوزره راحتده ایکن راحت اکا زحمت ودود پر محنت کلوب تفتیش کوروب وتنشیط قلوب ایچون قریه مدعوه جانبنه اهل وعیالیله توجه قیلوب اکرچه کندی ولکن کویادودن قاچدی وکندویی نار بلایه اتدی وعذاب وجفایه کرفتار ایتدی نته کم اکثر کیمسه‌لر دخی بو کونه کندی واصل اولدیغی نعمته قناعت قیلیوب وشکر کزار اولیوب نعمت اخری وراحت عظمی طلبی ایچون اهل دنیا جانبنه متوجه اولوب آنلرك مکر وفریبنه اعتماد قیلوب قاپولرینه واردقده خواجه بیچاره نك چکدیکی فلاکته اوغرار وترك حزم ایلدیکی واسطه ایله تیغ ندامتله جکرین طوغرر نته کم بو مناسبتله بو بیت شریفی موقع تنبیهده ایراد بیوردیلر اولان نعمتك قدرنی بیلمك ایچون اداقیلورلر ﴿ مثنوی ﴾ ای زدودی جسته در ناری شده * لقمه جسته لقمهٔ ماری شده) بو بیتده ایکی وجه جائزدر وجه اول اولدر که مخاطبه صحیح سکوت افاده ایلین معنی قرینهٔ کلامدن حاصل اولور وبو کونه تقدیرله مخاطبه صحیح سکوت افاده قیلور که اول تقدیر بودر ای بر دود دن صیچره مش یعنی ادنی بلادن قاچش نار بوار ودماره کتمش لقمهٔ مار نفس اماره اولمش کشی الکده کی نعمتك قدرنی بیل واکا حمد وشکر قیل تا الکده کی نعمت وراحتی دود عدایتمیه سن وکار وکرد ار استبونا ره کتمیه سن ولقمه وطعمه کرك دیو کندیکی دهان ماره اتمیه سن دیمك اولور ووجه ثانی اولدر که اول بیانده واقع اولان بیت متضمن معنی اولور ومخاطبه صحیح سکوت افاده قیلور اکرچه بینهما ده بیان فاصله اولور ولکن بعد قرأة بیان بو بیت تکرار اوقنسه ودرعقب ابتدای بیانده واقع اولان بیت قرأة اولنسه فهمه آسان کلور وتقدیر

وتنكلەدن دخی خلاص اولور مثلا بعد قرأت بیان دیرسنکه

قصۀ اهل سبا وطاغی کردن ایشان رادر رسیدن شومیٔ طغیان وکفران در ایشان وبیان فضیلت شکروو فا

مثنوی ای زدودی جسته درناری شده * لقمه جسته لقمۀ ماری شده)
تو نخواندی قصۀ اهل سبا * یا بخواندی وندیدی ماجرا) یعنی ای بر دوودن صیچره مش
ناره کتمش لقمه طلب ایتمش لقمۀ مار اولمش سن اهل سبایی اوقومدکمی ویاخود
اوقودك معنایه ایرمدك وصیت وصدادن غیری نسنه کورمدکمی یاخود کورمدك
مثنوی ازصدا آن کوه خود آکاه نیست * سوی معنی هوش که را راه
نیست) اکر قصه دن حصه الدکسه وحقیقت معنایه واقف وعارف اولمدکسه
مجرد قصه خوان اولمق نفع قیلمز وصیت وصدا قیلق حقیقت معنایه عالم اولمغی
مستلزم اولمز نته کم صیت وصدادن اول کوه مصوت خود آکاه دکلدر کوهك
هوشنك معنی جانبنه راهی یوقدر کذلك حافظ الفاظ قصه اولان واندن بی حصه
قالان کیمسه دخی جبل صدا کبی اکرچه سخن سویلر ولکن عقلك معنی جانبنه
یولی یوق وایلدیکی صدا وسویلدیکی ادانك معناسندن آکاه دکلدر مثنوی
او همی بانکی کند بیکوش وخوش * چون خمش کردی تو هم اوشد خموش)
اول کوه بانك ایلر وانسان کبی سویلر ادرا کسز وسمعسز چونکم ساکت
اوله سن اول دخی خاموش اولور کذلك قصه نك معنی وحصه سندن بی بهره قالان
کوه کبی بیهوده یره صدا قیلاندر قصۀ اهل سبا بودر مثنوی دادحق
اهل سبار ابس فراغ * صدهزاران قصر وایوانها وباغ) حق تعالی اهل سبایه
چوق فراغ بال ویردی صدهزاران قصر وایوانلر وباغ وبی مثال عطالر قیلدی
نته کم حق تعالی کلام مجیدنده بونلرك قصه سنی مخبر اولدی قال الله تعالی (لقد کان
لسبأ فی مسکنهم آیة جنتان عن یمین وشمال کلوا من رزق ربکم واشکروا له بلدة طیبة
ورب غفور) سبا بر قبیله نك آدیدر یمن جانبنده یعنی تحقیقا سبا قومی ایچون مسکنلرنده
یعنی ساکن اولدقلری یرلرده وشهرلرده آیت عظیمه وعلامت جسیمه اولمشدی حق
تعالینك کمال قدرت وعنایت نعمتنه دلالت ایدیجی واول یوایدیکه بونلر ایچون
ایکی جماعت بستان وار ایدی برقسمی شهرلرینك یمیننده وبرقسمی دخی شمالنده
ایدی حق تعالی بونلره انبیا لساندن دیدیکم ای اهل سبا ربکزك رزقندن ییك واکا
شکر ایله یك شویله که سزك رزقکز انده حاصلدر بلدۀ طیبه در وربکزکی سزه رزق
ویردی وسزدن آنك شکرنی طلب قیلدی رب غفوردر مثنوی شکرآن
نکزاردندان بدرکان * در وفا بودنده کمتر از سکان) پس اول بد رکلر اول نعمتك
شکرنی ادا ایلمدیلر منعملرینه وفا ایلکده کلابدن کمتر اولدیلر مثنوی

مر سکی را لقمۀ نانی ز در * چون رسد بر در همی بندد کمر) تحقیقا بر کلبه بر قپودن بر لقمه
اتمك چونکم ایریشه اول قپو اوزره کمر بغلر وخدمت ورعایت ایلر مثنوی
پاسبان وحارس در میشود * کرچه بروی جور وسختی میرود) اوسك چونکم
بو احسانی کوره اول قپونك پاسبانی وحارسی اولور اکرچه آنك اوزرینه جور
وسختلك کیدرسه ده یعنی اول قپونك صاحبی اکرا کا جور وجفا ایدرسه ده
مثنوی هم بران درباشدش باش وقرار * کفر دارد کرد غیری اختیار) هم
اول قپوده اول سکه اولمق وقرار قیلمق اولور غیری قپویی اختیار ایتمکی کفر بیلور
مثنوی ورسکی ایدغریبی روز وشب * ان سکانش میکنند ان دم ادب)
واکر بر غریب کلب بر محله یه کله روز وشب اول محله نك سکلری غریب اولان کلبه
اول دم ادب ایلرلر یعنی اکا تأدیب قیلرلر بویله دیو مثنوی که بروآنجا که
اول منزلست * حق آن نعمت کروکان دلست) که ای سك اول یرده کم اول یرسنك
اول منزلکدر وسن آنده نشو ونما بولدك ونیجه نعمته واصل اولدك اول نعمتك حقی
کوکلك کروکانیدر یعنی طوتر یغی ورهنیدر اول نعمتك حقی کوکل اوزره فرض
وقرض اولمشیدی که کوکل آنك شکرنی ادا ایلك لازم کلمشدر مثنوی
می کزندش که برو برجای خویش * حق ان نعمت فرو مکزندار پیش)
اول غریب اولان کلبی محله کلابی ایصررلر وآنك اوزرینه صوعوایدوب اوررلر
وهجوم قیلورلر بویله دیو که یوری کندی مقامکه اول نعمتك حقنی زیاده اشغه قومه
بلکه آنك حقنی بیل وشکرنی ادا ایله مثنوی ازدر دل واهل دل آب حیات
* چند نوشیدی وواشد چشمهات) ای سك سیرت سن هم کوکل قپوسندن ودخی
کوکل اهلندن آب حیات معنویه بی نیجه کره ایچدك وکوزلرك اچلدی یعنی
ارباب حقیقتك باطنندن واصحاب قلوبك لساننندن ودهاننندن عقلك وروحك
کوزلری کشاده اولدی مثنوی پس غدای سکر ووجد وبیخودی * ازدر
اهل دلان برجان زدی) چوق سکر ووجد وبیخودلق غداسی اهل دللرك
قپوسندن سنك جانکه اوردی وجدك وسکرك وبیخود وفانی اولمنك شرحی وتحقیق
طریقت نامه ده قسم ثالثده هر برینه مخصوص اولان درجه لرده مفصلا مذکور
ومثبت اولمشدر آنده طلب اولنه مثنوی بازاین دررارها کردی زحرص
* کرد هر دکان همی کردی زحرص) کیروحرصکدن بوقپویی قودك یعنی اهل
دلك باب سعادتنی ترك ایتدن حرصکدن هر دکانك اطرافنی طولاشور سن یعنی
دنیایه اولان میل وطمعکدن اول قپویی قویوب اهل دنیانك دکاننی واوابنی دور
ایلرسن تاکم سکا بر لقمه وغدا ویرهلر مثنوی بردران منعمان چرب دیك *
می دوی بهر ثرید مرده ریك) اول چولکی یغلی اولان منعملرك قپوسی اوزرلرینه آرده

قاله جق ثریدن اوتری آنلرك کاسه لیسی اولمقدن حظ الورسن وآنلرك سفره سنه حاضر اولمقدن لذت بولورسك وسك نفسكی بو اسلوب اکا رعایت قیلورسن ﴿ مثنوی ﴾ چربش اینجاد انکه جان فربه شود * کار نا امید اینجا به شود) اول چربی بونده بیل که جان فربه اولور نا امید اولان کار بو محلده ایو اولور یعنی اصل یاغلو ولطیف اولان طعامی بو مقامده بیل که انده جان سمز اولور ودخی امید اولمین کار ومصلحت بو مقامده بیل حاصل اولور

﴿ جمع آمدن اهل آفت هر صباحی بر در صومعهٔ ﴾
﴿ عیسی علیه السلام جهت طلب شفاء دعای او ﴾

﴿ مثنوی ﴾ صومعهٔ عیسیست خوان اهل دل * هان وهان ای مبتلا این در مهل) اهل دلك خوانی فی المثل صومعهٔ عیسادر اگاه اول اگاه اول ای مبتلا بو قپویی قومه یعنی عیسی علیه السلام حضرتلرینك صومعه سی اوکنه مبتلالر نیجه جمع اولوب صحت بولورلر سه اصحاب قلوبك خوان معارفی ومجلس پراطائفی دخی صومعهٔ عیسی گیدر زنهار بزنهار ای مرض نفسانی وروحانی یه مبتلا اولان بو قپویی ترك ایله
﴿ مثنوی ﴾ جمع گشتندی ز هر اطراف خلق * از ضریر ولنك وشل واهل داق) هر اطرافدن خلق جمع اولورلردی ضریردن واقسقدن وچولاقدن واهل دلقدن یعنی بو ذکر اولنان نوعلردن هر کون آنك درسعادتنه اطراف واکنافدن
﴿ مثنوی ﴾ بر در آن صومعهٔ عیسی صباح * تا بدم اوشان رهاند از جناح) حضرت عیسی نك اول صومعه سی قپوسی اوزره صباح وقتنده جمع اولورلردی تا کم اول عیسی آنلرك دم حیات بخشیله وکلام راحت فزا وتر حتی داسیله جناحدن یعنی گناهدن قورتره که آنلر اول بلایه گناهلری واسطه سیله مبتلا اولمشلر ایدی
﴿ مثنوی ﴾ او چو فارغ گشتی از اوراد خویش * چاشتگه بیرون شدی آن خوب کیش) اول عیسی چونکم کندی اورادندن فارغ اولیدی یعنی وظائف طاعاتی تمام ادا قیلیدی واندن فارغ اولیدی اول خوب کیش قوشلق وقتنده صومعه دن طشره اولوردی واول مبتلالر جانبنه نظر قیلوردی ﴿ مثنوی ﴾ جوق جوق مبتلا دیدی زار * شسته بر در در امید وانتظار) اول عیسی چوق چوق زار وضعیف مبتلا گوررردی قپو اوزره امید وانتظارده اوتورمش
﴿ مثنوی ﴾ گفتی ای اصحاب آفت از خدا * حاجت این جملگان تان شد روا) دیردی ای اصحاب آفت خدای تعالی دن سزك جمله کزك حاجتلری روا اولدی وهر بریکزك مرضی شفا بولدی ﴿ مثنوی ﴾ هین روان گردید بی رنج وعنا * سوی غفاری واکرام خدا) آگاه اولك ای اهل آفت رنج وعناسز خدای تعالینك غفارلغی واکرامی جانبنه روان اولك ودرد وبلادن قورتلوب نجات بولك
﴿ مثنوی ﴾ جملگان چون اشتران بسته پای * که گشایی زانوی ایشان برای *

خوش دوان وشادمانه سوی خان * از دعای او شدندی پادوان) بو بیتلر حضرت خداوندکار لسانندن حال عیسایی حکایه ایلك موقعنده دیلمشدر اصحاب آفتك جمله لری شول بسته پای اولان اشترلر کبی ایدیکه آنلرك پابستنی سن رایله آچار دك یعنی بر نیجه بسته پای اولان اشترلری سن رأی وتدبیرله آچوب وباغلرین چوزب نیجه خانمان طرفنه روان ایلر ایسك آنلر دخی شول ایاقلری باغلو اولان دوه لر کبی زمین عجزده بغلوقالمشلر ایدی حضرت عیسی دعا ایله آنلرك بندلرنی وقیدلرینی فتح ایلیوب خان ومان جانبنه شادمانه سرور وراحتله خوش یلیجی اولدقلری حالده اول عیسانك دعاسندن وحیات بخش اولان دم پر صفاسندن پادوان اولورلر دی وکندی ایاقلریله اولری جانبنه یوریوب وگیدوب آنده راحت بولوردی ﴿ مثنوی ﴾ آزمودی تو بسی آفات خویش * یافتی صحت ازین شاهان کیش) پس سن دخی ای بی وفا چوق چوق صنه دك وامتحان ایلدك کندی آفات وبلاکی صحت وعافیت بولدك بو مذهب شاهلرینك دعاسی برکاتیله ﴿ مثنوی ﴾ چند آن لنگی تو رهوار شد * چند جانت بی غم وازار شد) نیجه کره طریق حقده اولان سقطلغك گیدوب رهوار اولدك جانك آنلرك همتی سببیله بی غم وازار اولوب صفا بولدك پس اوزریکه واجب ایدیکم بو انعام واحسانی اونتمیدك وآنلردن اباواستکبار ایتمیدك وسمت کفرانه گتمیدك ولکن اول کرم واحسانی اونوتدك بلکه آنی کندی سعی وکوششکدن زعم ایتدك وکفران بولنه گتدك ﴿ مثنوی ﴾ ای مغفل رشتهٔ بر پای بند * تا ز خود هم گم نکردی ای لوند) احمق هبنقه نك قصه سنه اشارت ایتکله کفران نعمت اولنلره تعریض بیورررلر ودیرلر که ای امورنی تجربه قلمین وانعام واحسانی بیلین کیسه پایك اوزره برایب باغله احمق هبنقه کبی تا کندکدن دخی کم اولمیه سن ای لوند حماقت بندینه کم احمق هبنقه بر کیسه ایدیکه پا ایاغنه بر ریسمان ویاخود بر عضونه بر گونه نشان باغلردی هربار که کندینی یتورررسه اول نشاندن ویاخود ایاغنده اولان ریسماندن بیلوردی ﴿ مثنوی ﴾ ناسپاسی وفراموشیٔ تو * یاد ناوردان عسل نوشیٔ تو) پس ای مغفل سنك ناسپاسلغك ونعم اصحاب قلوبی فراموش قلملغك خاطره کتورمدی سنك اول عسل نوشلغکی وما بقدده آنلردن انعام واحسان بولمقلغکی ﴿ مثنوی ﴾ لاجرم آن راه بر تو بسته شد * چون دل اهل دل از تو خسته شد) لاجرم اول راه عطای اولیانك اوزریکه بسته اولدی چونکم اهل دلك قلبی کفران نعمت اولدیغك واسطه ایله سندن خسته اولدی ﴿ مثنوی ﴾ زود شان دریاب واستغفار کن * همچو ابری گریهای زار کن) تیز اول صکا منعم اولنی بول ویاخود اصحاب دلدن برینه واصل اول واستغفار وانابت قیل وبرابر کبی زار بلکه گریه زار ایله ﴿ مثنوی ﴾ تا گلستان شان سوی تو بشکفد * میوه های

بخته برخود واکفند) تا آنلرك کاستن قابی سنك جانبنه آچله بخته اوواش معانی میوه‌لری
کندی اوزرلرینه کمال لذت وحلاوتدن کیرو باریله ❊ مثنوی ❊ هم دران
درکردکم ازسك مباش ❊ باسك کهف ارشدستی خواجه‌تاش) هم اول قپویه طولان
سکدن کم اولمه اصحاب کهفك اکرسکیله خواجه‌تاش اولدکسه یعنی اندی برخوی
وخصلت طوترایسك هم اول اهل دلك قپوسی اوزره طولان وآنلرك آستانه‌ سنه
خدمت ایدوب انده مقیم اول ❊ مثنوی ❊ چون سکان هم مرسکانرا ناصحند
❊ که دل اندرخانهٔ اول بیند) چونکم سکار هم سکلره ناصحلردر بویله دیو که ای
غریب اولان ومحله مزه کلان کلب کوکلکی وار اولکی قپویه باغله وبی وفا اولمه
❊ مثنوی ❊ آن در اول که خوردی استخوان ❊ سخت کیرو وحقکزارا زا بمان)
اول اول قبو که اندن استخوان یبدل اول قپوبی محکم طوتوب وحتی ادا ایله انی قومه
یعنی اول قپوبی وحقکزارلغی ترك ایلمه بو وجه اوزره کذار مفرد اولور اما جمع اولوب
کزارلری قومه دینسه دخی جائز اولور لکن اولکی معنی محله انسب اولور
❊ مثنوی ❊ میکزندش تا زادب انجا رود ❊ واز مقام اولین مفلح شود) اول
کلبجکزلر اول بیکانه اولان کلبی ایصررلر وآنك اوزرینه غاوابدرلر تاکم ادبدن اول یره
کیده واولکی مقامده مفلح اوله ❊ مثنوی ❊ میکزندش کای سك طاغی برو ❊
با ولی نعمت باغی مشو) اول بیکانه اولان کلبی ایصررلر اکا بویله دیو که ای طاغی
وباغی اولان کلب یوری ولی نعمتکه سن باغی اولمه واکا ناسپاسلك قیلمه
❊ مثنوی ❊ برهمان در همچو حلقه بسته باش ❊ پاسبان وچابك وبرجستهٔ
باش) هم اول قپو اوزره خلقه کبی بسته اول پاسبان وچابك وبرجسته اول یعنی
ولی نعمتك قپوسی اوزره حلقه کبی مقید اولوب اول قپوده جست وچابك اول وآنك
خدمتنده صحرا بجی اول دیك اولور ❊ مثنوی ❊ صورت نقض وفای ما مباش
بی وفایی رامکن بیهوده فاش) بزم نقض وفامزك صورتی اولمه یعنی وفامزی نقض
قیلمه‌سن برصورت اولمه بی وفالغی بیهوده یره فاش ایلمه ❊ مثنوی ❊ مرسکانرا
چون وفا امدشعار ❊ روسکانرا ننك وبدنامی میار) تحقیقا کلبلره چونکم وفا شعار
کلدی یوری ای طاغی سن سکلر زمره‌سنه ننك وبدناملق کتورمه ❊ مثنوی ❊
بی وفایی چون سکانرا عاربود ❊ بی وفایی چون رواداری نمود) بی وفالق چونکم
سکلره عار اولدی سن بیوفالق کوسترمکی نیجه روا طوترسن کرکدرکه بری عند الناس
معیوب وشرمسار قلیه‌سن وبی وفالغی بزه وبرمیه‌سن دیرلر ❊ مثنوی ❊ حق تعالی
فخر آورد از وفا ❊ کفت من اوفی بعهد غیرنا) سورهٔ توبه‌نك آخرنده اولان
آیته اشارتدر که بیوررلر که (ومن اوفی بعهده من الله) عهدینه اللهدن وافی رك کیمدر
یعنی برکیمسه اوفی دکلدر الا اودر فاستبشروا پس ای مؤمنلر سز شاد اولك بیعکم

بیع وشرا اکزه (الذی بایعتم به) اوبله بیع که آنکله بیع ایلدیکز (وذلك) واول بیع (هو الفوز
العظیم) زیاده نجات عظیمدر معنی بیت حق تعالی فخر کوتردی وفا ایلمکدن بیوردیکه
نه کیمسه در اوفی اوله عهدینه بزدن غیری من استفهام ایچوندر اوفی افعل تفضیلدر
غیر لفظا مرفوع فاعلیدر اوفانك ❊ مثنوی ❊ بی وفایی دان وفا بارد حق
❊ بر حقوق حق ندارد کس سبق) بو بیت سوال مقدری دفع ایچوندر کانه بعض
ناسه وفا دارلق ایلك ایله وفادارلر مرتبه‌سنه واصل اوله ووفادارلغله اتصاف قیله
بویله دکلدر تنکیم بیوررلر اکرسن دیرسنکه بن وفادارمکه بعض کیمسه‌لره وفا ایلرم
ای بویله دین کیمسه بی وفالق بیل مردود حق اولان اهل عصیانه وفا ایلمکی
یعنی امر حقده وفا واطاعتی ترك ایلمکده آنلره وفا واقتدا ایلمکی عین بی وفالق
بیل ولو کان ابوك واخوانك ومعطی النعم علیك وان کانت حقوقهم
علیك کثیرا زیرا حضرت حقك حقوقی اوزره هیچ کیمسه سبقت طوتمزکه حتی
حقك حقنه وفایی ترك ایلمکده اول کیمسه‌یه وفا ایلکله وفادار حکمنده اوله سن
ولهذا قال الله تعالی فی کلامه فی وعد اطاعة الوالدین (وان جاهداك علی ان
تشرك بی مالیس لك به علم فلا تطعهما) پس معصیت حقده والدینه اطاعت
جائز اولمیجق غیرناسه بطریق الاولی وبونك اصلی اولدرکه حضرت حقك حقوقی
والدینك حقوقندن اسبقدر تنکیم حقوق الهیه حقوق والدین اوزره سبقت ایلمك
شرحنه شروع ایدوب بیوررلر ❊ مثنوی ❊ حق مادر بعد ازان شدکان کریم ❊
کرد اورا ازجنین تو غریم) حق مادر اندنصکره اولدیکه اول کریم حکیم اول مادر بیکی
سنك جنینکدن غریم ایلدی یعنی اهل حق قیلدی ❊ مثنوی ❊ صورتی
کردت درون جسم او ❊ داد در حملش ورا ارام خو) اولا آنك جسمنده یعنی
رحمنده سنی برصورت ایلدی کما قال الله تعالی (وهو الذی یصورکم فی الارحام
کیف یشاء) مصور فی الحقیقه اولدر رحم مادر دکل اکرسنی اقبح صورت اوزره
واکر احسن هیئات اوزره تصویر ایلدی مانع یوق ایدی پس بو حق ونعمتی بیلدك
ثانیا جناب حق سن اول مادرك رحمنده ایکن اکا آرام وسنك جنینکه خوکر اولمق
ویردی محققدرکه بعض والده درونده اولان جنینه حق تعالی آرام خو ویرمدکده
آنی بعض علاجله بطننده قبل تمام اخراج واسقاط ایلرچون حضرت حق سنك
والده‌که برمرتبه آرام وخو ویردیکه ❊ مثنوی ❊ همچو جزو متصل دید اورا ❊ متصل را
کرد تدبیرش جدا) اول مادرسنی کندی‌یه جزو متصل کبی کوردی پس اول بطن
مادره متصل کبی اولان جزؤی مدت تمام اولدقدنصکره اول خدانك صنع
وتدبیری منفصل وجدا ایلدی پس بطن مادردن سالما جدا ایلمش وهر عضو یعنی
سلامت اوزره قیلمسی حقوق الهیه‌نك حق مادر اوزره سبقتنه دلالت قیلور وآنك

نعم كثيره سنه شاكر وحقوقنه وافى اولمغى مستلزم اولور كما قال الله تعالى (والله اخرجكم من بطون امهاتكم لاتعلمون شيا وجعل لكم السمع والابصار والافئده قليلا ماتشكرون) وبعد الولادة دخى مادرك مهرو محبتى حضرت جواد مطلقدن درتكيم بيوررلر ﴿ مثنوى ﴾ حق هزاران صنعت وفن ساخنست * تاكه مادر برتو مهراندا خنست) حق تعالى هزاران صنعت وفن دوزمشدر تاكم مادرسنك اوزريكه مهر ومحبتى القا ايلمشدر اكر اول محبتى حضرت حق والده كه وير ميدى والدك سكا شفقت ومحبت قيلمزدى وتربيتنه مجد وساعى اولمزدى تتكيم بعض مادر اولادنه محبت قيلمدى اصلى اولدركه حق تعالى اكا اولادنه محبت وير مدى ﴿ مثنوى ﴾ پس حق حق سابق ازمادربود * هركه آن حق راند اند خربود) پس نتيجهٔ كلام ومحصل المرام اولدركه حقك حقى مادرك حقندن هروجهله سابق اولور هرشول كيمسه كه اول حقوق الهيه بى بيلمزلر خر اولور بلكه خردن اضل وابتر اولور نعوذبالله ﴿ مثنوى ﴾ آنكه مادرا فريدو رضع وشير * باپدر كردش قرين انزا مكبر) آنك حقى مادرك حقى اوزره سابق اولمسنه بردليل دخى اولدركه اول خداكه مادرى يارتدى وپستان ولبنى اوخلق ايتدى سبب وجود ايچون پدركه آنى حين مجامعتده قرين ايتدى حدذاتنده بودخى اوزريكه برنوع حق نعمتدرسن آنى طوتمه ﴿ مثنوى ﴾ اى خداوند اى قديم احسان تو * آنكه دانم وآنكه نى هم آن تو) اى خداوند حكيم واى سنك احسانك قديم حقوق نعمتك آنى كه بلورم وآنى كه بيلمزم هم اولدخى سنكدر كما قال الله تعالى (وما بكم من نعمة فمن الله) وقال (وان تعدوا نعمة الله لاتحصوها ﴿ مثنوى ﴾ تو بفرمودى كه حق راياد كن * زانكه حق من نمى كردد كهن) اى خداوند حكيم (واذكروا نعمة الله عليكم) آيتنك مصداقنجه سن بيورركه حق ونعمتى ياد ايليكز زيراكه بنم حقم اسكيمز وفنا اولمز ﴿ مثنوى ﴾ يادكن لطفى كه كردم آن صبوح * باشما ازحفظ دركشتئ نوح) اى بنى آدم يادايله باخصوص شول براطفيكه سزه اول صباح ايلدم كشتئ نوحده سزى اصلاب ابا واجداد كزده حفظ ايلك جهتندن ﴿ مثنوى ﴾ پيله باباتانرا آن زمان * دادم ازطوفان وازموجش امان) پيله بابانك باباسنه وددنك ددهسنه واجداد متقدمه يه ديرلر نته كم بيوررلرسيزك بابالريكزك ددهلرنى اول زمان كشتئ نوحده حفظ ايلدم طوفاندن وآنك موجندن آنلره امان ويردم كما قال الله تعالى (وآية لهم انا حملنا ذريتهم فى الفلك المشحون وخلقنا لهم من مثله مايركبون وان نشأ نغرقهم فلاصريخ لهم ولاهم ينقذون) اكثراهل تفسير فلك مشحوندن مراد سفينهٔ نوح وذريتدن مراد ابا واجداددر ديمشلر كه ذريات اضداددندركه اولاد معناسنه وكاهى ابا

واجداد معناسنه استعمال اولنور كما قال صاحب المدارك فى تفسير هذه الآية المراد بالذريه الاولاد او الاباء لانها من الاضداد والفلك على سفينة نوح يعنى جناب حق بيوررلركه بو بنى آدم ايچون دخى آيت عظمى ونعمت كبرى واردركه تحقيقا بز بونلرك آبا واجدادنى مملو اولان سفينهٔ نوحه يوكلندك اكا بنديلركه اول يرده بوروين دوهلردركه انلره سفائن ارض ديرلر ياخود مرادينه سفن وزوراق اوله اكر بزدليدك بونلرى غرق ايلردك پس بونلر ايچون برمغيث ومعين يوغيديكه بونلرى قورتره بونلر قورتلمز ونجات دخى بولمزدى پس وجود مهنا نعمتدر واسباب نعمت وجود اولان ابا واجدادى هلاكدن حفظ ايلك دخى هركسك وجودنه برآخر نعمتدر ولهذا حق تبارك وتعالى ابا واجدادك وذرياتك حفظيله عبادنه امتنا بيوردى ﴿ مثنوى ﴾ آب آتش خوز مين بكرفته بود * موج اوسر اوج كدراى ربود) اول زمانده آتش خواولان آب زمينى طوتمش وعالمى احاطه ايتمش ايدى اول آب طوفانك موجى تحقيقا كوهك اوجنى قابدى وطاغلرك ذروهٔ اعلاسنى غرق ايتدى ﴿ مثنوى ﴾ حفظ كردم من نكردم ردتان * در وجود جدجدجدتان) اى بنى آدم بن سزى اصلاب اباده حفظ ايتدم بن سزى رد ايتمدم جدكزك جدكزك جدنك وجودندن يعنى اجداد قديمه كزك جدنك وجودنده بن سزى حفظ ايدوب رحمتمدن بن سزى مردود قيلمدم ﴿ مثنوى ﴾ چون شدى سرپشت وپايت چون زنم * كارگاه خويش ضايع چون كنم) چونكم وجوده كلوب سراولدك وانسانيت مرتبه سن بولدك سكانيچه پشت وپا اورورم كندى كاركاهمى نيچون ضايع ايلرم يعنى سندخى هنوز عدمده ايكن سنك كلمكى اجدادك بلنده حفظ ايلدم شمدى وجوده كلدك وباشقه باشكه برآدم اولدك سكا نيچون پشت وپا اوروروم وكندى صنعمى وكاركاهمى نه حالله ضايع قيلورم ضايع قيلمزم ﴿ مثنوى ﴾ چون فداى بيوفايان ميشوى * ازكمان بدبدين سومى روى) شمدى اى بنى آدم نيچون بى وفا اولنلره فدا اولورسن سوءظندن اول جانبه كيدرسن وميل وتوجه قيلورسن اوفى اولان ربكى قويوب بى وفا اولان خلقه راغب وطالب اولورسن ﴿ مثنوى ﴾ من زسهو وبى وفايها برى * سوى من آيى كمان بد برى) بن شول اوفى اولانم يارمكه سهودن وفاسزلقلردن برى وعارى يم سن بى وفا اولان خلق جانبنه كيدرسن وانلره حسن ظن قيلورسن وبنم جانبمه كلورسن كمان بد ايلتور سن يعنى سوء ظن قيلورسن ﴿ مثنوى ﴾ اين كمان بد برانجا بركه تو * ميشوى در پيش او همچون دوتو) بوكمان بدى اول يره ايلت كه سن كندك كينك اوكنده ايكى قات اولورسن واكاركوعه مشابه تواضع قيلورسك آنك حقنده بوكوتوكمانى ايله كه بودخى بنم كبى برعاجز مخلوقدر بن بوندن نه وفا طمع طوتوم وبوكه بن ناچو مرتبه

نیجون خدمت وعرض عبودیت ایدرم بو تملق وعبودیتی وافی اولان خالق بیچونه
ایلمك اولی در ﴿ مثنوی ﴾ پس کرفتی یار وهمراهان زفت * کر ترا پرسم که کن
کو کو بی که رفت) حضرت خداوندکار یار حقیقی فی الحقیقة جناب پروردکار ایدوکن
غیری اولان یاران واولیا وخلان کبیت العنکبوت اوهن وویران اولدیغنه اشارت
ایدوب بیوررلر که چوق یاران وقوی کیسه‌لری کندیکه رفقا واولیا اتخاذ ایلدیك تاکم
بونلر سکا ناصر ومعین اوله‌لر پس بونلر فنایه منقلب اولدیلر وعالم عدمه انتقال قیلدیلر
اکر سکا صورسم که قنی اول اولیا اتخاذ ایلدیکك رفقا ویاران پس دیر سنکه عدمه کتدی
وعالم وجودی ترك ایتدی کما قال الله تعالی فی حق المتخذین من دون الله اولیاء (کمثل
العنکبوت اتخذت بیتا وان اوهن البیوت لبیت العنکبوت لو کانوا یعلمون ﴿ مثنوی ﴾
یار نیکت رفت بر چرخ برین * یار فسقت رفت در قعر زمین) ای بی وفا (ان الابرار لفی نعیم
وان کتاب الابرار لفی علیین) آیتلرینك فحواسنجه سنك یار نیککك چرخ برینه وعالم علیینه
کتدی ودخی (وان الفجار لفی جحیم ان کتاب الفجار لفی سجین) آیتلرینك مقتضاسنجه
یار فسقك قعر زمینه واسفل السافلینه کتدی ﴿ مثنوی ﴾ تو بماندی در میانه
آنچنان * بی مدد چون آتشی آز کاروان) وسن بو ایکیسنك میانده انجلین بی مدد
قالدك بر آتش کبی که کارواندن کیرو قالور ومعین ومدددن خالی اولور وخمود وانطفا
یقین کلور ﴿ مثنوی ﴾ دامن او کیر ای یار دلیر * کو منزه باشد از بالا وزیر) پس
قبل الفنا والانطفا ای یار دلیر اول خدای وفانك امر ودامن شرعنی طوت که اول
خدای عزوجل منزه اولمشدر بالا واسفلدن ﴿ مثنوی ﴾ نی چو عیسی سوی
کردون بر شود * نی چو قارون در زمین اندر رود) اول خدای متعال نه عیسی علیه
السلام کبی کردون جانبنه ترقی ایدر ونه قارون کبی زیر زمینه کیدر ﴿ مثنوی ﴾
با تو باشد در مکان وبی مکان * چون بمانی از سرا واز دکان) بلکه (وهو معکم اینما کنتم)
آیتك مقتضاسنجه سنکله اولور مکانده ولامکانده چونکم سن سرادن ودکاندن
کیرو قاله سن وعالم کون ومکاندن رحلت قیله سن ﴿ مثنوی ﴾ او برارد از کدورتها
صفا * مر جفاهای ترا کیرد وفا) اول بروهاب کریمدر که کدورتلردن صفا کتورر
ورنج ودردلردن ورد شفا ودوا بتورر مأیوس اولمه که سنك جفالرك اوزره وفا تورسیآتك
حسناته تبدیل ایدوب سنی (اولئك یبدل الله سیأتهم حسنات) دیمکله اشارت
بیورد بغی طائفه به قاتر ﴿ مثنوی ﴾ چون جفا آری فرستد کوشمال * تا ز
نقصان واروی سوی کمال) اکر دیرسککه دنیاده بیله اکثر بلا ونکالدن خالی دکلم
پس قورقمکه آخرتده دخی اشد عذابه کرفتار اولم جواب اولدر که خدای
متعال عبادنه ظلم قیلمز اکر عفو وتجاوز ایلمزسه آنجق رسیئه نك جزاسنی آنك حد
ومقداری قدر ایدوب طریق عدالتدن متجاوز اولمز واما عند اللبیب بو نکال وتعذیب

کوشمال وتأدیب قبیلندن در نته کم بیوررلر چونکم سن جفا وعصیان کتوره سن
اول حکیم مطلق سکا بلا واذایی کوشمال وتأدیب کوندررتا نقصاندن قورتلوب
کمال جانبنه کیده سن ونفسکی کمالات الهیه ایله تکمیل ایده سن پس بو کونه عذاب
اکر بیلورسن معنا عین عذبدر کما قال القیصری فی هذا المعنی یا من بلطف جماله خلق
الوری * حاشاك ان ترضی بنعرك تحرق * انت الرحیم بکل ما اوجدته * ولاجل رحمتك النعیمة
تخلق * ان کنت منتقما فانت مؤدب * ومعذبا ان کنت انت المشفق * فاجعل عذابك
للعباد عذوبة * وارحم برحمتك التی قد تسبق ﴿ مثنوی ﴾ چون تو وردی
ترك کردی در روش * بر تو قبض آید از آن رنج تبش) ورد عند المشایخ وظائف طاعتدن
بر جزؤ معینه دیرلر عند البعض فرایض ونوافله شامل اولور وعند البعض آنجق
قرآندن وادعیهٔ مأثوره‌دن بر جزء معینه اطلاق اولنور پس عبد طاعتلردن برینه
مواظبت ویاخود آیتلردن برینك تلاوت وقراءتنه مداومت ایلسه ویاخود ادعیهٔ
مأثوره‌دن برنی صبح وشام قراءت قیلوب سویلسه اتك اوزرینه
فرض مشابه سنده اولور واوراد مذکوره‌نك انوار واروا حی آنکله موانست
قیلور وانك روحی آنلردن حظ الور پس سالك پس روشده وردینی ترك ایلسه
البته مورث غم وقسوت وموجب درد ومحنت اولور نته کم بو معنایه اشارت قیلورلر
چونکم سن پروردی ترك ایلدك روش طریقده سنك اوزریکه بر قبض کلور البته
رنجدن وستمه‌دن ویاخود بونلر امثالی بلیه ظهور ایدر ﴿ مثنوی ﴾ آن ادب
کردن بود یعنی مکن * هیچ تحویلی از آن عهدی کهن) اول قبض درونسنی
تأدیب ایتمك اولور یعنی معتادیمك اولور که هیچ بر تحویل ایله اول عهد کهندن
ای تارك اوراد وسالك راه فساد ﴿ مثنوی ﴾ پیش از آن کین قبض زنجیری شود
* این که دلکیرست پا کیری شود) اول کوندن اولکه بو قبض درون اول کون بر
زنجیر اولور وبو قبض که الان دلکیردر اولکون پا کیر اولور وسنی بسته ومقید قیلور
﴿ مثنوی ﴾ رنج معقولت شود محسوس وفاش * تا نه کیری این اشارت را بلاش)
اول زمان سنك رنج معقولك وقبض درونك محسوس وفاش اولور تاکم بو الان اولان
اشارت وکوشمال بلاشیٔ طوتمیه سن کندوکی اغلال وسلاسله کرفتار ایتمه سن
﴿ مثنوی ﴾ در معاصی قبضها دلکیر شد * قبضها بعد از اجل زنجیر شد) بو دنیاده
الان معاصیده اولان قبضلر دلکیر وموام باطن بی تشو ورو بی تدبیر اولدی اول
قبضلر بعد الاجل قبرده ویا حشرده وسعیرده زنجیر اولدی وصورتنه کلدی محصل
تارك اوراد اولان بهر حال بلالردن بر بلایه مبتلا اولدی نته کم آیت کریمه نك
مضمونی مؤدی بر بیتله استشهاد بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ نعط من اعرض هنا عن

ذکرنا * معيشة ضنكا ونحشره يوم القيامة اعمى) سورهٔ طه‌نك اخرنده اولان آیته اشارتدر (ومن
اعرض عن ذكرى) هركيم اعراض ايليه بنى ذكر ايلمكدن وبا فرأنله عمل ايلمكدن
(فان له) تحقيقا اول كيمسه ایچون واردر (معيشة ضنكا) معيشت تنك وضيق واردر
كما قال بعض المشايخ لايعرض احد عن ذكر به الااظلم عليه وقته وتشوش عليه رزقه
(بيت) هر زبانى كه نه ذكر تو كند كويا نيست * هر دلى كونه بفكر تو كند كو يا نيست)
ونحشره يوم القيامة اعمى) وبز اول معرضى يوم قيامتده اعمى ونابينا حشر ايلرز قال
رب اول معرض درای بنم ربم لم حشرتنى اعمى نيچون بنى اعمى حشر ايلدك (وقد
كنت بصيرا) حال بوكه بن دنياده بصير ايدم قال كذلك اومثل ذلك فعلت الله كه كار
بونك كيدر كه اشلدك بوآيتله تفسير بيوررلر كه (اتتك اياتنا فنسيتها) يعنى بزم ايات
واضحه ودلالات ساطعه مز كه وحدانيتمزى مشعردر سكا كلدى پس سن آنى نسيان
وفراموش ايلدك ونظر عبرتله نظر ايلمدك وتعامى قيلدك (وكذلك اليوم تنسى) بزم
اياتمزى نسيان ايدوب تعامى ايلديكك كبى سن دخى بوكون اعمالك حالنده نسيان
اولنورسن معنىٔ بيت بزاعطا ايده رزجناب عزتك لسانندندر شول كمسكه اعراض
ايلدى بودنياده بزم ذكر مزدن تنك معيشت اعطا ايده رز و بز جزا و بر رزا نك
اعراضى مقابله‌سنده اعما الكى عيشه مفعول ثانيسيدر نعطنك ﴿ مثنوى ﴾ دزد
چون مال كسان را مى برد * قبض ودل تنكى دلش را مى خلد) بوبيت مثل موقعنده
واقع اولمشدر يعنى مثلا برخرسز چونكم برنيجه كيمسه‌لرك مالنى ايلتور صاحبنك ملكندن
اخراج ايدر پس قبض ودل تنكلك آنك قلبنه باتر وانى الام واضطرابه اثار
﴿ مثنوى ﴾ اوهمى كويد عجب اين قبض چيست * قبض ان مظلوم كز شرت
كريست) اول سارق دير كه عجبا بو قبض والم نه‌دردى اكا كه اى سارق اول مظلومك
قبضيدر اول قبض درونكه سنك شركدن اغلادى وجكرين شر وضرر كدن
داغلدى ﴿ مثنوى ﴾ چون بدين قبض التفاتى كم كند * باد اصرار آتشش
را دم كند) چونكم دزد بو قبضه التفات ايلمه باد اصرارك نار شرنى بل لبه
واشتعال ايليه ﴿ مثنوى ﴾ قبض دل قبض عوان شد لاجرم * كشت
محسوس آن معانى زد علم) كوكل قبضى عوام قبضى كبى اولور لاجرم ضابطلر آنى
اخذ قيلور لابد پس اول معانىٔ مضمره محسوس اولور وخارجه علم اورر ﴿ مثنوى ﴾
غصه‌ها زندان شدست وچارميخ * غصه بيخست وبرويد شاخ بيخ) غموم وغصص
عاصى ومجرم اولنلره زندان معنوى وچارميخ قلبى اولدى وجناب حق غم والم
شكنجه‌سيله آنلره قصاص قيلدى غم وغصه فى المثل بيخدر البته برك شاخ بتورر واثمار
واثارى هرنه ايسه ظهوره كتورر ﴿ مثنوى ﴾ بيخ پنهان بود هم شد آشكار *
قبض وبسط خويش را بيخى شمار) زميده كيزلى كوكلر اشكار اولدى كندى

قبض و بسطنى دخى بربيخ عد ايله بونلرك دخى اثارى البته ظهوره كلور و بوم
نبلى السرائرده عيان اولور ﴿ مثنوى ﴾ چونكه بيخ بد بود زودش بزن *
تا نرويد زشت خارى در چمن) چونكم كوك اوله يعنى درونده موجب قبض ومؤاخذه
اولان معاصى واثار ظهوره كله آنى على الفور اورو فلبكدن انى طشره سور اكم
چمن آخر وجود كده ويا چمن آخرتده بر زشت خار بتميه وجزا سئه ومكافات موذيه
ظهور ايتميه ﴿ مثنوى ﴾ قبض ديدى چارهٔ ان قبض كن * زانكه سرها
جمله مى رويد زبن) قبض كورەسن يعنى اثار جلاليه وعلايم قهريه‌يى درونكده
مشاهده قيله‌سن اول قبضك چاره‌سنى ايله زيرا كه شاخلر جمله‌سى كوكدن بتر
يعنى جزاى اعمال درونده موجب قبض و بسط اولان خصلت ذميمه‌دن ظهور ايلر
و بتر بونلركه موجب قبضدر بيخ كبى و بونلرك جزا ومكافاتى شاخ و برك وثمر كبيدر
پس قبل ظهور الاثر والثمر شاخ بدك اصلى كه ذنوب وقبض قلودر قلع وقمع ايله
وچارهٔ عيوب وبحات ذنوب ومصقلهٔ قبض قلوب استغفار وذكر الله العلام
الغيوبدر كما قال النبى صلى الله عليه وسلم الاستغفار منجاة الذنوب والذكر صقالة
القلوب رواه الديلمى فى الفردوس عن حذيفة رضى الله تعالى عنه وقال عليه الصلوة
والسلام من لزم الاستغفار جعل الله له من كل هم مخرجا ﴿ مثنوى ﴾ بسط ديدى
بسط خود را آب ده * چون بر آيد ميوه با اصحاب ده) بسط كوره‌سن يعنى آثار جماليه
وتصفيه‌يى مشاهده قيله‌سن اول انبساط وانشراحكه آب وير وشكر وطاعتله نشو
ونماده ايله چونكم انبساط قلبيه وتجلىٔ لطيفه‌نك ميوه‌سى ظهوره كله يعنى آثار
وخواصى نمايان اوله وخارجده وجود بوله آندن اصحاب واحبابه وير ومحصول
بسطدرونى بونلره عطيه قيل

﴿ بقيهٔ قصهٔ اهل سبا ﴾

﴿ مثنوى ﴾ ان سبا زاهل صبا بودند وخام * كارشان كفران نعمت با كرام) اول
صبا قومى اهل ميل واهل هوادن ايديلر وخام ايديلر بونلرك كارى كريملره يعنى
انبيا واوليايه كفران نعمت ايدى كفران شكرانك ضديدر وكفران فى المثل نه ديمك در
آنى بيان بيوررلر ﴿ مثنوى ﴾ باشدان كفران نعمت در مثال * كه كنى با محسن
خود تو جدال) اول كفران نعمت مثالده بو اولور كه كندى منعم ومحسنكله جدال
ايليه‌سن ويالسان حال ويا قال ايله بويله ديو سويليه‌سن ﴿ مثنوى ﴾ كه نمى بايد
مرا اين نيكويى * من برنجم زين چه رنجه ميشوى) كه بكا كركمز سنك و يرديكك ايلك
بن بو ايلكدن بيحضور اولاورم ياخود بن بو ايلكدن رنجيده‌يم بوندن بنى نه انجيدجى
اولورسن وياخود بوندن سن نه رنجيده اولورسن ديمك اولور محصل قدر نعمتى
بلمك وآنك شكرنى قلمامق بوكونه معنالرى مستلزم اولور ﴿ مثنوى ﴾ لطف

كن ايز نيكـو بى رادور كن * من نخـواهم چشم زودم كور كن) لطف ايله
بونيكولكى بندن دور ايله بن چشم استمزم فورى بنى كور ايله ديه سن ❁ مثنوى ❁
پس سبـا كفتند باعد بيننا * شيننا خيرلنا خذ زيننا) سورهٔ سباده جناب خدا سبا
قومنك حقنده على طريق الحكاية بيوررلر كه بز سبا قومنه انواع واصناف جود وكرم
اعطا ايلدكمكه لا يعد ولا يحصى درفقا او پس قوم سبا ديديلر ربنا اى بزم ربمز باعد
بعيد ايله بعد دخى قرءاندر بين اسفارنا بزم سفرلريمزك ومنازل ومراحلمزك مابيننى بونلره
اعطا اولنان نعمتك برى دخى بوايديكم هرنه جانبه سفر ايتسـه لردى هر قريه برى
يندن كورينوردى حتى سبادن شامه كانجه يه دك درت بيك بدى يوز قريهٔ معمورهٔ
وار ايمش بونلرك اغنياسى كفران نعمت اوزره اولوب ديديلر كه يارب بزه منازل
ومراحل پيدا ايدوب سفرلريمزك مابيننى بعيد ايله تا زحمت وتعب چكه لم زيرا بو نعمتلردن
ملول اولدق (وظلموا انفسهم) بونلر ظلم ايلديلر كندو نفسلرينه كفرانلرى سببيله اول
جمله كويلرى خراب ايلدك (فجعلناهم احاديث) پس بز بونلرى حديثلر وحكايه لر
قيلدق خلق لساننده خلق تعجب ايدرلر كه نه عجبدر كه بونلر نعمتى ترك ايدوب نقمت
طلب ايلديلر (ومزقناهم كل ممزق) وبز بونلرى تمزيق وتفريق ايلدك كلى تفريق
ايتمكلكله هر برى بر جانبه پراكنده ومتفرق اولوب دار وديارلرى خراب ويباب اولدى
(ان فى ذلك لآيات) تحقيقا بو ذكر اولنان كلامده ايات عظيمه ودلائل جليله واردر
(لكل صبار شكور) معاصى وكفرانه كلى صبور ونعمتلره شكور اولنلر ايچون معنىٔ
بيت پس سبا قومى ديديلر كه بعيد ايله بزم مابينمزى بزه شين وعيبمز خيردر بزم زينتمزى
ال ديديلر ❁ مثنوى ❁ ما نمى خواهيم اين ايوان وباغ * نى زنان خوب ونى امن
وفراغ) بز بو ايوان وباغى استمزز نه خوب زنلرونه امن وفراغ استرز يعنى بونلرى دخى
استمز ديديلر ❁ مثنوى ❁ (شـهرها نزديك همديكر بدست * آن بيابانست
خوش آنجا دست) شهرلر برى برينه قريب اولمق بدر اول بيابان بزه خوشدر كه
آنده سباع واردر وجانورلر چوقـدر پس بزه بو شهرلرك وكويلرك بربرينه قريب
اولمسندن بعيد اولمسى يكدر ديو سويلديلر ❁ مثنوى ❁ يطلب الانسـان
فى الصيف الشتا * فاذا جاء الشتاء انكرذا) انسانك كفرانى نه مرتبه ده ايدوكـ
بوابيات لطيفه ايله بيان ايدرلر بيوررلر كه انسـان طلب ايلر صيفـده يعنى يازاينده
شتايى چون شتا كلسه انكار ايلر اول شتايه و بازه ترذا اسم اشارتدر مشـار اليهى
شتادر ❁ مثنوى ❁ (فهو لا يرضى بحـال ابدا * لا بعيش لا بضيق رغدا)
پس اول انسان راضى اولمز ابدا برحاله عيشه ده راضى اولمز تنكلكه ده راضى اولمز
ما حصل نه غنايه نه عنايه نه كرمايه نه سرمايه نه نعمته نه نقمته هر برحاله كه واصل اوله
قناعت ايتميوب آخر مرادك حصولن استر رغد طيب وواسع اولان شيئه ديرلر

عيشك صفتيدر بو تقديرجه بازايداولور تقدير كلام لا عيشا رغدا اى طيبا واسعا
ديمكدر و بو ابيـات اصلنده امرء القيسك ايدى حضرت خداوندكار تغيير ايدوب
بو محله ايراد ايله مثلا اصلنده بويله ايديكه (بيت) يتمنى المرء فى الصيف الشتا *
فاذا جاء الشتا انكره * فهو لا يرضى بحال واحد * قتل الانسان ما اكفره) وحضرت
مولانا قدس سره الاعلى بيوررلر ❁ مثنوى ❁ قتل الانسان ما اكفره * كلما
نال هدى انكره) بو بيت سورهٔ عبسه ده اولان آيته اشارتدر (قتل الانسان ما اكفره)
لعنت اولنسون انسانه انساندن مراد كافرلردر وياخود ذم حقه كفرانده اولان اوله
ما اكفره صيغهٔ تعجبدر انسانك افراط كفرانى تعجبدر يعنى انسان نه كافرترين خلقدر
هيچ ادراك وتفكر ايلمزكه (من اى شئ خلقه) مبتدأ حدوثندن انسانك اوزرينه انعام
بيورد يعنى بيان ايدرلر استفهام تحقير ايچوندر يعنى انسانى نه شئ حقيردن خلق
ايلدى اول الله پس اول ابهامى بيان ايدوب بيوررلر كه (من نطفة خلقه) آنى ماء مهيندن
خلق ايلدى (فقدره) اى فهيأه لما يصلح له من الاعضاء والاشكال يعنى تقدير وتهيئه
ايلدى انسانك شاننه لايق اعضـاء واشكال وهيأتنى وهيكلنى احسن تقويم اوزره
(ثم السبيل يسره) اندن صكره اول الله تيسير وتسـهيل ايلدى وفروج امهاتدن
خروجه سبيلنى تا متولد اولوب ظهوره كلدى وياخود اول انسانه تيسير ايلدى خير
وشرك سبيلنى (ثم اماته) اندن صكره اول انسانى اولدردى اجلى يتدكده (فاقبره)
اى جعله ذا قبر يوارى فيه لا كالبهائم تكرمة له يعنى انى قبر صـاحبى قيلديكه اول
قبرانى ستر ايدر مردار جيفهٔ بهائم كبى طشره ده قالمز پس مقبره وموت دخى جملهٔ
نعمتدن برى اولدى زيرا موت وصلتدر حيات ابديه وتحفه در مؤمنه وكافره دخى
من وجه نعمتدر اصل وقراركاهمن بولوب كفر وعصيانه مؤدى اولان جاى محنت
ابادن خلاص اولمسى سببيله (ثم اذا شاء انشره) اندن صكره ديلديكى وقتده آنى
حشر ايلر معنىٔ بيت حضرت مولانا دخى كفران نعمت اولنلره بيوررلر كه لعنت
اولنسون انسانه كه نه عجب ربيسنك انعامنه كافر اولدى هر باركه يتشيدى هدايت
حقدن بر هدايته اول هدايتى انكار ايلر ❁ مثنوى ❁ نفس زينسانشت زان
شد كشتنى * اقتلوا انفسكم كفت ان سنى) سورهٔ بقره ده اولان آيته اشارتدر (واذ قال
موسى لقومه) ياد ايلك اى بنى اسرائيل شول وقتكه موسى عليه السلام قومنه ديدى
ياقوم اى بنم قومم انكم تحقيقا سز ظلمتم ظلم ايلديكز انفسكم نفسكزه (باتخاذكم العجل)
عجلى كنديكزه اله ومعبود آنخاذ ايتمك سببيله (فتوبوا الى بارئكم) پس عزم رجوع
ايلك خالقكز جانبنه (فاقتلوا انفسكم) پس اى عبدهٔ عجل قتل ايلك نفسلريكزى
ذلكم نفسلريكزى قتل ايتمك خيرلكم عند بارئكم سيزك ايچون خيراودر حيات دنيادن
ريكز قتنده پس كوساله پرستلر بر يره جمع اولوب برى برين قتل ايتديلر صباحدن

زواله وارنجه يتمش بيك كمسه مقتول اولمش پس حضرت موسى عليه السلام دعا
ايدوب رب العزة بيورديكه فتاب عليكم فاشرط محذوفك جوابيدر تقدير كلام فان
فعلتم فقد تاب عليكم كان حضرت موسى بونلره ديمش اوله كه اكر سز بو فعلى اشلديكز
ايسه حق تعالى دخى عفو ايدوب رجوع ايلدى و ياخود جناب عزتدن بونلره على
طريق التفات خطاب اوله كه فعلتم ما امرتم فتاب عليكم بو تقديرجه فاعطف ايچون
اولور انه تحقيقا اول الله هو التواب الرحيم كثير التجاوز عن الذنوب در و كثير الرحمة در
قال الامام القشيرى التوبة بقتل النفوس غير منسوخة فى هذه الامة لان بنى اسرائيل
كلهم قتلوا انفسهم ظاهرا وهذه الامة تقتل بتوبتهم انفسهم معنى كما قال النبى
صلى الله عليه وسلم موتوا قبل ان تموتوا والناس يتوهمون ان توبة بنى اسرائيل
اشق وليس كما توهموا فان ذلك كان فى ساعة واهل الخصوص من هذه الامة
قتلوا انفسهم فى كل لحظة بسيوف الرياضات والمنع عن الشهوات كما قال
(بيت) قبور ورى تحت التراب والثرى * رجال لهم تحت الثياب قبور) وحضرت
پيغمبر عليه السلام بيورديلر كه من اراد ان ينظر الى ميت يمشى على وجه الارض
فلينظر الى ابى بكر معنى بيت حضرت مولانا بيوررلر نفس كفران نعمه وبجل
پرستلر قبيلندندر انكيچون كشتنى در يعنى قتله منسوبدر پس بواجلدن اقتلوا
انفسكم ديدى اول اولو الله ﴿ مثنوى ﴾ خارسه سويست هرچونش نهى *
درخلد وزخم اونوكى جهى) نفس اماره فى المثل اوچ كوشه لو برخاره بكزر
هرنه كم قويه سن چون عربجه كيف وركجه نته معناسنه اولان چوندر اشباع واوله
قرأت اولنور يعنى هرنه حالله كه نفس اماره يى كندو كه قويه سن البته سكا اول
جانبى باتانك زخمندن سن نجن صچره يوب خلاص اولورسن ﴿ مثنوى ﴾
آتش ترك هوا در خارزن * دست اندر يار نيكو كارزن) هواى نفسى ترك ايتمك
فى المثل آتش كيدر پس آتش ترك هوايى خار نفسه اور وآنك خاركبى اولان اوصافنى
احراق قيل والكى يار نيكو كاره اوركه اول اوصاف الهيه واعمال صالحه وطاعت
ربانيه در ﴿ مثنوى ﴾ چون زحد بردند اصحاب سبا * كه بپيش ما وبا به از صبا) چونكم
اصحاب سبا كفران نعم اولمغى حددن ايلتديلر بويله ديو كه بزم اوكزده صبادن وبا يكدر
ز بو كونه صبا وانواع نعما لازم دكلدر ديديلر ﴿ مثنوى ﴾ ناصحانشان در
نصيحت امدند * از فسوق وكفر مانع مى شدند) ناصحلر آنلره نصيحته كلديلر كفر
وفسوقدن مانع اولديلر وزنهار كافر النعم اولمكز وفسوق وفجوره ميل قيلمكز ديو آنلره
زجرلر قيلديلر ﴿ مثنوى ﴾ قصد خون ناصحان مى داشتند * تخم فسق
وكافرى مى كاشتند) اول بدبختلر ناصحلرك قاننى دوككه قصد ايلديلر
كافرلك وفاسقلق تخمنى اكديلر وناصحلرك سوزنى اصلا قبول ايلمديلر
﴿ مثنوى ﴾ چون قضا آيد شود تنك اين جهان * از قضا حلوا شود رنج دهان)

چونكم قضا كلسه بو جهان تنك اولور قضاى الهيدن حلوا رنج دهان اولور آغزه لذت
وحلاوت ويره جك ايكن تقدير الهى ايله رنج وزحمت ويرر ﴿ مثنوى ﴾ كفت اذا جاء
القضا ضاق الفضاء * تحجب الابصار اذا جاء القضا) پيغمبر عليه السلام بيورديكه نجن
قضا كلسه صحرالر تنك وتار اولور وابصار محجوب ومستور اولور قضا كلدكده
قضايه رضا عادن غيرى چاره ودوا يوقدر نته كم حديث شريفده بيوررلر لا يرد
القضاء الا الدعاء رواه الترمذى والحاكم عن سلمان ﴿ مثنوى ﴾ چشم بسته مى شود وقت
قضا * تا نه بيند چشم كحل چشم را) قضا وقتنده كوز باغلو اولور تا كم كوز كحل چشمى
كورمز وكندويه نافع اولان شيئه نظر ايدر كورمز ﴿ مثنوى ﴾ مكر آن فارس چو انكيزيد
كرد * آن غبارت ز استغاثت دور كرد) اول فارسك مكرى چونكم توز قوپاردى اول غبار
سنى استغاثه دن دور ايتدى يعنى اول فارس حقيقتك مكرى غبار فتنه يى ظهوره كتوردى
اول غبار فتنه سى اول پادشاهه استغاثه ايلمكدن ويا مقلب القلوب والابصار ثبت قلبى على
دينك ويا مصرف الخواطر والافكار صرف قلبى على طاعتك ديو سويلمكدن سنى بعيد
ومهجور ايلدى ﴿ مثنوى ﴾ سوى فارس رو مرو سوى غبار * ورنه برتو كوبد
آن مكر سوار) فارس جانبنه كيت غبار جانبنه كتمه يوخسه اول سوارك مكرى
سنك اوزرينكه اورر يعنى نجن فتن محن غبارى كاوب سنك اوزرينكه مستولى اوله
وسنى پراكنده وپريشان خاطر قيله اول حينده كرد انكيز اولان فارس حقيقى جانبنه
متوجه اول واكا تضرع ونياز قيل وغبار واسباب جانبنه كتمه وجل مصنوعاته تمسك ايتمه
والا اول فارس حقيقينك مكرى سكا طوقنور وسنى ديوس مكرنك التنده زيروزبر قيلور
﴿ مثنوى ﴾ كفت حق آنرا كه اين كركش بخورد * ديد كرد كرك چون زارى نكرد)
حق تعالى ديدى اول كيمسه كه بو كرك مكر آنى يدى كركك كردنى كوردى نيچون
زاريلك ايتمدى يعنى حق تعالى حضرتلرى حديث قدسى سنده بيوردى كه آنك
مفهومى بودر اول كيمسه يى كه بو قهر ومكر قوردى يديكه اول كيمسه قهر ومكر
قوردنك آثارنى كوردى وناله وتضرع قيلدى ودعا ونياز ايدوب الهى سن بنى بو
سوء قضا پنجه سندن خلاص ايله ديمدى اللهم انى اعوذ بك من جهد البلاء ودرك
الشقاء وشماتة الاعداء وسوء القضاء ديو سويلمدى ﴿ مثنوى ﴾ اوكه مى دانست
كرد كرك را * با چنين دانش چرا كرد او چرا) او كيمسه قوردك توزنى بيلدى ى
بو بيلمكله نيچون اوچرا ايتدى يعنى اول حيوان سيرت كه مكر الهى قوردينك
غبارنى وآثارنى بيلدى بلكه آنى كندويه نعمت وراحت صاندى اول حيوان سيرت
بو بيلمكله عقل ودانشيله تمتعات دنيويه دن ومأكولات جسمانيه دن نيچون اوتلدى
وتمتع ايلدى بو قدر عقله كرك ايديكه چراكاه دنيادن استديكى يردن اوتلميدى
تا مكر الهى قوردينك پنجه سنه مبتلا اولميدى ﴿ مثنوى ﴾ كوسفند ان وى

کرکلر باکزند * می بدانند بهر سومی خزند) مثلا کوسفندلر باکزند اولان قورردك رایحه سنی
بلورز همان دمکه برقوردك رایحه سنی آلهلر هر طرفه سورتنورلر و بر یره کلوب جمع
اولورلر ﴿ مثنوی ﴾ مغز حیوانات بوی شیررا * می بداند ترك میکوید چرا) حیواناتك
مغزی ارسلا ن رایحه سنی بیلور چونکم پرده ارسلان رایحه سن اله چرا یی ترك
ایدر واو تلغی قویوب محل امنه کیدر ﴿ مثنوی ﴾ بوی شیر خشم دیدی باز
کرد * با مناجات وحذر را انباز کرد) پس سنده ای بنی آدم اکر عاقل ایسك حق
تعالینك مکر وقهری شیرنك رایحه سنی کوره سن کیرود توب واول محلدن رجوع
ایدوب مناجات وحذر و پرهیز ایلمکه انباز اول وتضرع ونیازه اشتغال ایله
﴿ مثنوی ﴾ وانکشتند ان کروه از کرد کرك * کرك محنت بعد کرد آمد
سترك) کوره که اول کروه کافرین چشم الهی قوردنك غبار واثارنی کوروب کیرو
دونمدیلر وتوبه قیلمدیلر محنت قوردی اول غبار واثارك ظهوروندن صکره سترك
وعظیم ظهوره کلدی ﴿ مثنوی ﴾ بردریدان کوسفندان را بخشم * که زچوبان خرد
بستند چشم) اول قیونلری خشمله برتدی که عقل چوباندن انلر کوز باغلدیلر وعقله
وعامله اوعیوب نفس وشیطانه اویدیلر ﴿ مثنوی ﴾ چند چوبان شان بخواند
ونامدند * خاك غم درچشم چوبان میزدند) آنلری نیجه کره دعوت ایلدی کلمدیلر
غم طپراغنی چوبانك یوزنه اوردیلر بونده چوباندن مراد اول قومی راه حقه
دعوت ایلین اولور ﴿ مثنوی ﴾ که برو ما از تو خود چوبان تریم * چون تبع کردیم
هریك سروریم) آنلر داعیٔ راه حق اولان پیغمبره بویله دیدیلر که یوری بز خود
سندن چوبانترز نیجه تابع اولورز بزم هر بریمز سرورز بزسکا تابع اولنلر دن دکلز
﴿ مثنوی ﴾ طعمهٔ کرکیم وآن یارنی * هیزم ناریم وآن عارنی) بز اول خشم
ومکر قوردی دیدیکرك غداسی یز یارك لایق دکلز نارك هیزمی یز عاره لایق دکلز که
النار ولا العار دینلردنز دیدیلر ﴿ مثنوی ﴾ حمیتی بد جاهلیت در دماغ *
بانك شومی برد منشان کرده زاغ) چونکم قوم سبا پیغمبرلرینه بویله دیدیلر
وحمیت جاهلیه دن بچه عیوب عصیان وکفران اوزره مصر اولدیلر پس حضرت
خداوند کار بیوردیلر بر حمیت اولدی جاهلیت دماغ انسانیده حمیت غضب
نفسانی وغیرت حیوانیدر مع الانکار که صاحبی نفسنی انکله حمایت ایدر دینیه
وعلمیه اولورسه ممدوحدر نفسانیه وجاهلیه اولورسه مذمومدر ولفظ بد ضم
با ایله ده جائز وفتح با ایله ده جائزدر وبو بیت دخی سهل الممتنع قبیلندندر کلامده
خیلی اختصار وارد ر صحیح سکوت افاده ایلمکه مصرع اولك آخرنه ومصرع
آخرك اولنه برایکی لفظ تقدیر ایلمك لازمدر زیرا قرینه اکا دلالت ایدر تقدیر معنی
بر حمیت بددر ویاخود بر حمیت اولدی جاهلیت دماغده ولهذا اعرضوا عن المتابعة

وفارسیجه تقدیر ایلرسك بدان سبب عار کردند و منکر شدند دیمك اولور
وبسبب حمیت جاهلیت بونلرك اثر بنالری اوزره زاغلر شومانق صداسنی ایلدی
بو مصرع کنایه در بونلرك شهرلری خراب وکندیلری تراب اولدی دیمکدن
وزاغدن مراد غراب البیندر که آنك صداسیله اعراب تطیر ایدر ﴿ مثنوی ﴾
بهر مظلومان همی کندند چاه * درچه افتادند ومیکفتند آه) مظلوملردن اوتری انلر
همیشه قیو قازدیلر اول قیویه کندیلری دوشدیلر وآه دیدیلر وانده غملر وحسرتلر یدیلر
﴿ مثنوی ﴾ پوستین یوسفان بشکافتند * انچه میکردند یك یك یافتند) یوسفلرك
پوستنی پاره لدیلر یعنی یوسفان معنوی اولان انبیا واولیانك دریلرین و جسملرین
وصورتلرین خراب ایدوب بوزدیلر اول نسنه یی که ایلدیلر بر بر بولدیلر واتدکلری
عملك جزاسنی هم بودنیاده کوردیلر ﴿ مثنوی ﴾ کیست آن یوسف دل حق
جوی تو * چون اسیری بسته اندر کوی تو) بو بیت بعض متوهمینك توهمنی دفع ایچوندر
یعنی سرکذشت واوصاف قوم سبایی بعض کیمسه استماع ایلدکده توهم ایلرکه
انلرك خصال قبیحه سندن کندیسی پاك اوله مظلوملر ایچون قیوا تمکدن ویوسفلرك
پوستنی یرتمقدن کویا که نفسی قورداپله بیان بیوررلر که سندخی اول خصال قبیحه ده
مشترکسن اول اذا وجفا ایلدیکم یوسف کیمدر دیرسك سنك حق جوی اولان قلب
وروحکدر زیراکه براسیر کبی باغلو اولمشدر سنك کوی بدنکده ﴿ مثنوی ﴾
جبرائیلی رابر استن بسته * پروبالش را بصد جا خستهٔ) جبرائیلی یاخود جبرائیله
منسوب اولان روح اقدسی دیرکا اوزره باغلدك که قلب وروحی بدنه باغلق وآنی
شهواته اسیر قیلق جبرائیلی ستونه باغلق کبی جفادر وآنك پروبالنی افکار فاسده
واسطه سیله یوز یرده خسته ایلدك ﴿ مثنوی ﴾ پیش او کوسال بریان اوری *
که کشی اورا بکهدان آوری) آنك اوکنه کوساله بریان کتورسك وصمان چکرسن وآنی
کهدان دنیاده کتوررسن واکا بویله دیو دیو یلرسن ﴿ مثنوی ﴾ که بخوار نیست
ما را لوت وپوت * نیست اوراجز لقاء الله قوت) که به بونی که بزم لوت ویوتمز بودر حال
بو که اکا لقاء الله دن غیری غذا واوت یوقدر وآنك نصیبی تجلیٔ الهیه وحکم ربانیه
اولدیغندن قلب وروح اسیرتن ومربوط استون بدن اولمقدن وعظیم الم وشکنجه
چکرلر ﴿ مثنوی ﴾ زین شکنجه وامتحان ان مبتلا * میکند از تو شکایت با خدا)
بو شکنجه دن وامتحاندن اول دل مبتلا سندن خدا به شکایت ایلر بویله دیو
﴿ مثنوی ﴾ کای خدا افغان ازین کرك کهن * کوید شنك وقت آمد صبر کن) که ای
خدا افغان وفریاد بوموذی اولان کرك کهندن حق تعالی دخی اول قلب وروحه
تسلی ویروب دیرکه اشته وقت کلدی صبر ایله ﴿ مثنوی ﴾ داد تو وا خواهم از هر بیخبر
* داد که دهد جز خدای داد کر) سنك دادنی ای عاقل روح کیر واسترم بیخبردن وسنك

قدرکی بیلزهر خردن خدای داد کردن غیری داد کیم ویر یعنی کیمسه ویرمز
﴿ مثنوی ﴾ اوهمی کوید که صبرم شد فنا * درفراق روی تو یاربنا) اول اسیر جسم اولان
روح جناب حقه لسان حالله دیرکه الهی سنك فراقکده بنم صبرم فنا اولدی ویاربنا سنك
رویك فراقنده طاقت قالمدی ﴿ مثنوی ﴾ احمدم درمانده دردست یهود * صالحم
افتاده درحبس ثمود) جدایا کویادست یهو یلرده قالمش احمد وثمود قومنك حبسنه
دوشمش صالحم (﴿ مثنوی ﴾ ای سعادت بخش جان انبیا * یابکش یابازخوانم یابیا) ای
انبیانك جاننه سعادت بخش اولان خدا بنی بو حالده اولدرویاخود جنابکه کیرودعوت ایله
وصالکله کولدرویاخود بنم مرتبه مه تجلی لطف وجمالکله کل تنزل وتقرب ایله
﴿ مثنوی ﴾ بافراقت کافرانرا نیست تاب * می کوید یالیتنی کنت تراب) سورهٔ
نبأنك آخرنده در ذلك الیوم الحق اول مذکور اولان کون ثابت ومحققدر لا محاله
(فمن شاء اتخذ الی ربه مآبا) فافاء فصیحه درشرط محذوفه جواب اولمغی بیان ایدر
ومفعول شاء محذوفدر والی ربه متعلقدر مآبا به رعایة للفواصل تقدیم اولندی تقدیر
کلام اذا کان الامر کما ذکر من تحقق الیوم المذکور فمن شاء ان یتخذ مرجعا الی ثواب
ربه الذی ذکر شانه العظیم فعل ذلك بالایمان والطاعة وعن قتاده مآبا ای سبیلا
کذا فی تفسیر ابی السعود یعنی چون یوم آخرتك ثبوتی مقرر اولدیسه پس هرشول
کیمسه دیلر اتخاذ ایتمکلك ربنك ثوابی جانبنه مرجع وسبیلی اتخاذ ایلسون ایمان ایله
وعمل صالحله انا انذرناکم بحقیقابز سزی قورقتدق بو سوره ده وقرآنده ذکر اولنان
ایات ناطقه ایله عذابا قریبا عذاب آخرتدن وقربی کل آت قریب اولدیغی جهتندن
کما قال الله تعالی (کانهم یوم یرونها لم یلبثوا الا عشیة او ضحاها) یوم ینظر المرء
اول کونده نظر ایلیه انسان ما قدمت یداه ما استفهام ایچوندر منصوبدر قدمت ایله
ای ینظر المرء ای شیء قدمت یداه ویاخود موصول اوله وعائدی محذوف اوله تقدیری
ینظر المرء الذی قدمت یداه یعنی انسان اول کون نظر ایدرشول شیلره که آنی ایکی الی
تقدیم ایلدی ونه شیء تقدیم ایلدیسه آنی کوررو ید تخصیص ایتمسی اکثره بناء درزیرا اکثر
اعمال یدله حاصل اولور (ویقول الکافر یالیتنی کنت ترابا) وکافر دیرکاشکی بن تراب اولیدم
یعنی هرکز خلق اولمیدم دیه ویاخود حیوانك بعد القصاص خاك اولدیغن کوروب
بونلردخی آرزو ایدهلر که نولیدی بزده بو حیوانات کبی خاك اولیدق دیه ویاخود
اهل جنته ومؤمنلره حقك انعام واحساننی کوروب بو فراقه تحمل ایده میوب
تمنی ایدهلر که کاشکی بزدنیاده ریاضتله وفقر وفاقه ایله تراب اولیدق تابزده بو سعادته
لایق اولیدق * بیت * خاك شو خاك تا بروید کل * که بجز خاك نیست مظهر کل *
ای برادر چو عاقبت خاکست * خاك شو پیش آزانکه خاك شوی * معنیٔ بیت * سنك
فراقکده کافرلره تاب وطاقت یوقدر کافرلردن هرکافر چونکم سندن جدا اولدیغی

مشاهده قیله (یالیتنی کنت ترابا) دیریعنی نولیدی بن خاك اولیدم دیو بیهوده یره
تمنی ایلر ﴿ مثنوی ﴾ حال اوایندست کوخودزان سوست * چون بود بی تو کسی
کان توست) اول کافرك حالی بودرکه اوخود اول طرفدر سن سنزبر کیمسه نیجه
اولورکه اول سکا مخصوص ومنسوبدر یعنی اول کافرك حالی بو مرتبه سنك فراقکه
صبر قیلمقدرکه اول خود اول بعد وفراق ظرفندندر واکا اهلدر پس سن سنز شول
کیمسه نیجه اولوروسنك فراقکه نه حالله صبر قیلوراول که سنك وصالکه لایق
واهلدر ﴿ مثنوی ﴾ حق همی کوید که اری ای نزه * لیك بشنو صبر آرو
صبر به) حق تعالی حضرتلری اول کندینك وصالنه اهل ولایق اولان جان
ودله دیرکه بلی ای پاك وطاهر اولان کوکل سن بکا طالب وعاشق سن وسنجن بدنده
محبوس ومقید اولمش برغریب سن لیکن ایشت صبر کتور صبر اولی در بهرحال
ساعتی کلدکده سنی آزاد ایلرم ووصالمله شاد ایلرم دیر ﴿ مثنوی ﴾ صبح
نزدیکست خامش کم خروش * من همی کوشم پی تو تو مکوش) صباح قریبدر
یعنی صبح قیامت نزدیکدر خاموش اول خروش ایلمه بن سندن اوتری سعی ایلرم
سن سعی ایلمه بلکه صبر ایله چونکم مناسبتله بو قدر معارف بیوردیلر وبوتن عالمده
غریب اولان جان ودلك حالنی دخی بیان ایلدیلر پس ینه اول خواجه نك حالنی بیان
ایلمکه شروع ایدوب بیوردیلر

﴿ بقیهٔ داستان رفتن خواجه بدعوت روستایی بسوی ده ﴾

﴿ مثنوی ﴾ شد زحد هین بازکرد ای یار کرد * روستایی خواجه را بین خانه برد)
بو کونه معارف واسرار حددن زیاده اولدی اکاه اول ای یار دلاور کیرو رجوع ایله
وخواجه نك حالنی سویله روستایی کور خواجه یی اوینه ایلتدی واکا اول محلده
کورنلر ایتدی ﴿ مثنوی ﴾ قصهٔ اهل سبا یك کوشه نه * آن بکو کان خواجه
چون آمد بده) اهل سبانك قصه سنی بر کوشه یه قو آنی سویله که اول خواجه شهردن
اهل وعیالی ایله قالقوب کویه نیجه کلدی وکویده نه فلا کتلره اوغرادی انی سویله
﴿ مثنوی ﴾ روستایی در تملق شیوه کرد * تا که حزم خواجه را کالیوه کرد)
الحاصل روستایی خواجه یه تملق ایلکده شیوه وعشوه ایلدی تا کم خواجه نك حزم
واحتیاطنی کیدروب بون وابله ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ از پیام اندر پیام او خیره شد
* تا زلال حزم خواجه تیره شد) خواجه روستایینك پیام اندر پیامندن وعلی التوالی
اولان کلامندن خیره اولدی حتی خواجه نك حزم ورأی زلالی بولاندی واحتیاط
واهتمام ایده مدی ﴿ مثنوی ﴾ هم ازینجا کودکانش در پسند * زتع ونلعب
بشادی می زدند) هم بو جانبدن آنك کودکلری روستایینك دعوتنی پسند ایلمکده

نرتع ونلعب مفهومنی شاد باکله اوردیلر وای بزم بابمز ورالمز دوستمز کو بنده اولایلم
واو بنابلدیوب بدرلری اوزرینه دوردیلر وانی افدائله قالدروب کوی جانبنه سوردیلر
﴿ مثنوی ﴾ همچو یوسف کش زنقدیر عجب * نرتع ونلعب بردارظل رب)
سوره یوسفده اولان آیته اشارتدر (قالوا یاابانا) یعنی بک اولادی جمع اولوب
حضرت یعقوبه دیدیلر که ای بزم بابامز (مالك لاتأمنا علی یوسف) سنکچون نه واردر که
من بزی امین قیلمزسن یوسف اوزره (وانا له) حال بوکه تحقیقا بزلر آکا (لناصحون) البته
خیرخواه واشفق ومهربانز (ارسله معنا غدا) اول یوسفی ارسال ایله بزمله یارین صحرایه
تفرج ایتمکه برتع اکل فواکه واثمار ایلیه ویلعب دخی او بنایه اوق اتق وبعض جانبه کتمك
کبی یوعنی برتع ویلعب یا ایله قراءت اولندیغی اوزره در بونلره دخی نفس متکلم مع الغیر
صیغه سی اوزره هم قراءت اولنمشدر (وانا له لحافظون) وتحقیقا بزآنی حفظ ایدیجیلرز
مکارهدن وسباع وهوامدن معنای بیت یوسف کبی که آنی تقدیر عجیبدن اولان نرتع
ونلعب دیمك ظل ایدن بانلدی وجدا ایتدی یعنی حضرت خداوندکار نصیحت بیوروب
دیرلر یوسف کبی نیجه کیمسنه یی تقدیر صنع کردکار برتع فواکه واثمار ایتمکه کتمه لری ظل
ایلرندن ونظر ربلرندن منقطع قیلمشدر بوتقدیرجه ایدنرمراد مرشد وربدن مراد
یارب العزة ویاخود یینه مربی اولان مرشد اولور پس یودنیا ومافیها سرتا پالعب
ولهودر وعیش ونوش خطا وسهو در نیجه سالکاری مرشد وحی بیلری سایه
سندن دور وحی جتدن مهجور قیلمشدر ﴿ مثنوی ﴾ ان نه بازی بلکه جان
بازیست آن * حیله ومکر ودغا سازیست آن) اول بازی دکل بلکه جان بازیدر
حیله ومکر ودغا سازیدر اول بازی دکل کندوبی تلف بازلقدر
حیله ومکر ودغا سازلقدر اول یعنی نفسك میل ایلدیکی لعب ولهو معنیده
بازی دکل بلکه جان اویناتمق وحیله ومکر ودغار دوزمکدر ﴿ مثنوی ﴾ هرچه
ازیارت جدا اندازدان * مشنوا نرا که زبان دارد زیان) هرنه که اول سنی یاردن
جدا اته ودور و مهجور ایده آنی ایشتمه که اول زبان طوترزیان وسنی دوستکدن بعید
ایلین سکا ضررایلر ﴿ مثنوی ﴾ کر بود آن سود صددر صدمکیر * بهر
زرمکسل ز کنجوری فقیر) اکرسنی یاردن جدا ایلین شی صداندر صد سود ونفع
ایسه ده آنی طوتمه ای فقیر زردن اوتری کنجوردن منقطع اولمه ودرهم ودینار دن
اوتری خزینهٔ الهی اولان معین ویاردن مهاجرت ومفارقت قیلمه ﴿ مثنوی ﴾
آن شنو که چند یزدان زجر کرد * کفت اصحاب نبی راکرم وسرد) بونی ایشت که
نه قدر یزدان حضرتلری زجر ایلدی نبی حضرتلرینك اصحابنه کرم سرد
سویلدی یعنی آنلره لطفله وعنفله تعریض وتوبیخ ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ زانکه
بربانك دهل در سال تنك * جمعه راکردند باطل بی درنك) وآندن اوتریکه

سال تنکده بانك دهل اوزره جمعه یی بی درنك باطل ایلدیلر یعنی بلاتأخیر ولاتوقف
جمعه نمازینی قویوب طبل آوازنه رغبت ایلدیلر ﴿ مثنوی ﴾ تانباید دیکران
ارزان خرند * زان جلب صرفه زما ایشان برند) تاکه اوله غیریلر او جوزالمق
لازم کلیه اول جلبدن صرفه یی بزدن آنلر ایلته یعنی بعضیسی آنلرك طبل آوازنه میل
ورغبت ایلمشلرایدی وبعضیلری دخی مجرد بیع وشرادن اوتری جمعه نمازین قویوب
اول جانبه توجه قیلمشلرایدی بوله دیوکه اولیه که اول کاربانه بزدن مقدم وارن
بهره ونواله یی آنلربزدن اوجوزاله لر وصکره بهالو اوله ﴿ مثنوی ﴾ ماند پیغمبر
بخلوت درنماز * بادوسه درویش ثابت برنیاز) پس بونلر جامعدن تجارت جانبنه
بوخاطره ایله چیقوب کتدیلر پیغمبر علیه السلام حضرتلری خلوتده برایکی پرنیاز
دینده ثابت اولان درویشله نمازده قالدی ﴿ مثنوی ﴾ کفت لهو وطبل و بازرکانی *
چونتان ببرید از ربانی) حق تعالی انلره توبیخ ایدوب بیوردی طبل ولهوو بازرکانلك ای
اصحاب سزی نیچون قطع ایلدی ربانی اولان نبیدن ﴿ مثنوی ﴾ قدفضضتم
نحو قمح هائما * ثم خلیتم نبیا قائما) سورهٔ جمعه نك آخرنه اشارتدر (واذا راوا تجارة
اولهوا) روایت اولنور که حضرت رسول مکرم صلی الله تعالی علیه وسلم بر جمعه
کونی خطابت بیوررلردی ومدینهٔ منوره برمقدار قحط اوزره ایدی اول حینده دحیه
کلبی شامدن وافر ذخیره ایله کلوب اولاد عرب عادت قدیمه لری اوزره طبلزن
اولوب استقبال ایلدیلر پس اوآز طبلی حضار مجلس استماع ایدیجك رسول اکرمی
خطبه ده قائماقویوب متفرق اولدیلر الا اون کیمسنه قالدیلر پس حضرت پیغمبر علیه
السلام بیوردیلر که والذی نفس محمد بیده لو خرجوا جمیعا لاضرم الله علیهم الوادی
نارا پس بوآیت نازل اولوب بونلرك احوالندن خبر ویردیکه (واذا راوا تجارة) شول
زمانده که بونلر تجاری کوردیلر اولهو اوآواز طبلی کوش ایتدیلر لهودن مراد
طبلدر که کاربان کلدکده چالارلردی (انفضوا الیها) متفرق اولدیلر اول تجارت
جانبنه الیها دیوب الیهما دیمدی ضمیر تجارته راجعدر زیرا که اصل مقصود لری
اول ایدی وطبل بالتبع مقصود ایدی پس تجارت ایچون تفرقلری مذموم اولنجق
هوایه بالطریق الاولی و یاخود علی سبیل البدل هر برینه راجع اولمقده جائزدر
(وترکوك) سنی ترك ایلدیلر منبراوزره (قائما) قائم اولدیغك حالده (قل ما عند الله خیر)
دی یامحمد بونلره اول نسنه که الله قتنده خیرلودر (من اللهو ومن التجارة) لهودن
و بازرکانلقدن زیرا عندالله اولان دائم وثابتدر ومنفعت تجارت سریع
الزوالدر (والله خیر الرازقین) الله تعالی ایصال رزقه وسیله وسبب اولان رزق
ویریجیلرك خیرلوسیدر معنای بیت قدفضضتم تحقیقا سزلر متفرق و پراکنده
اولدیکز ای اهل مدینه نحو قمح بغدای جانبنه هائما حیران وهائم اولدیغکز

حالده نم خلتیم اندنصکره ترك ایدوب خالی قودیکز نبیا نبی کزی تنوین مضاف
الیه دن عوضدر تقدیری نبیکم دیمك اوله و یاتعظیم مراد اوله ای نبیا معظما دیمك
اوله قائما قائم اولدیغی حالده پس انلرکه رسول حقی ترك ایلدیلر توبیخ وتقریع اولندیلر
ایدی هرزمانده بووارث رسول مقرردر اول زمان خلقی آنك ارشادن ترك ایدوب
لهو ولعب دنیایه مشتغل اولسه لر اول قوم همان بوتوبیخدن حصه دار اولورلر
مثنوی بهر کندو تخم باطل کاشتید * وآن رسول حق رابگذاشتید) کندمدن
اوتری تخم باطل اکدیکز واول رسول حق جامع ایچره ترك ایدیکز وآنی قویوب
تجارت سمته کتدیکز مثنوی صحبت اوخیر من لهو ست ومال * بین
کرابگذاشتی چشمی بمال) اول رسولك صحبتی لهودن ومالدن خیرلودر کور کیمی
قودك کوزیکی او و یعنی کوزیکی برخوش آچوب کورکه دنیا ومافیهادن خیرلو
اولان رسولك صحبتنی قویوب لهو وماله رغبت ایلمش سندر مثنوی خود
نشد حرص شمارا این یقین * کمنم رزاق وخیر الرازقین) خود سزك حرصکزه
بو یقین اولمدیمی وحرص سزه مانع و پرده اولوب بنم جانبمه بو یقین کلمدیمکه بنم
رزاق وخیر الرازقین بیوردی مثنوی آنکه کندم رازخودروزی دهد
* کی توکلهات راضایع نهد) اول خدا که کندیدن کندمه حظ ویررو بتوروب اکا
نشوونما ویروب قوت وغدا اولمق مرتبه سنه ایرکورر سنك توکللریکی نیچون ضایع قور
یعنی بونك کبی خلاق ورزاق اولان خدا سنك اکا اولان توکللریکی ضایع ایلمز
مثنوی ازپی کندم جدا کشتی ازان * که فرستاد ست کندم زاسمان)
کندمدن اوتری اول بادشاهدن جدا اولدیکز که اسماندن کندمی کوندرمشدر
یعنی حنطه وشعیر سبب اولان بارانی آسماندن تنزیل ایلمشدر

دعوت باز بطلرا ازاب بصحرا

مثنوی باز کوید بطرا کزآب خیز * تابینی دشتها را قند ریز) بازقازه
دیرکه آیدن قالق تاکم دشتلری قند کوره سن وصودن طشره کل بوصحرالری
شیرین غدا ایله طلو کوره سن دیر مثنوی بط عاقل کویدش کای بازدور *
اب ماراحصن وامنست وسرور * عاقل اولان قاز دیرکه ای بازاراق اول صو بزه
حصن وامن وسروردر مثنوی دیوچون باز آمدای بطان شتاب * هین
بیرون کم رویداز حصن آب) شیطان باز کبی کلدی وانسان قازلره مشابه اولدی
بطلر شتاب وسرعتله حصن آبدن طشره یه کتمك اکاه اولك که آب سزه حصار
کبیدر آبدن مراد بونده آب دین ومنبع دین اولان اهل یقین اولور مثنوی
بازرا کویند رو باز کرد * اسرما دست دارای پای مرد) بازه دیرلر یوری یوری
کیرودون بزم طرفزدن ای پای مرد ال طوت یعنی آب دین ایچره ساکن اولان

و بطلره مشابه کلان مؤمنلر باز کبی اولان شیطانه وشیطان سیرتنده اولان انسانه
دیرلر یوری کیرودون ای کتخدا بزم طرفزدن الکی کیرو طوت و بزدن فراغت
ایت مثنوی ما بری ازدعوت دعوت ترا * مانوشیم این دم توکافرا)
بز سنك دعوتکدن بری یز دعوتك سنکچون اولسون ای کافر بز سنك
بودمکی اشتمزز و بو کلامکی نوش ایتمزز مثنوی حصن مارا قند
وقند ستان ترا * من نخواهم هدیه ات بستان ترا) حصن بزم ایچون قند وقند ستان
سنکچون اولسون بن سنك هدیه کی استمزم بستان سنکچون اولسون بستانی کسر
بالله اوقنوب بن سنك هدیه کی استمزم آل سنکچون اولسون دیمك دخی وجهدر یعنی
هرمؤمن عاقل شیطانه بویله دیرکه ای بازسیرتنده اولان شیطان دین حصاری بنم
ایچون و بوقند ستان کبی اولان دنیا ودخی قند کبی لذیذ وشیرین اولان قوت
وغدا سنکچون اولسون بن سنك هدیه کی قبول ایلمزم باغ و بستان سنکچون
اولسونکه سنك هدیه ك عین مکر وفریبدر مثنوی چونکه جان باشد
نیاید لوت کم * چونکه لشکرهست کم ناید علم) چونکم جان تنده اوله قوت وغدا اکسك
کلمز چونکم لشکر اوله علم اکسك کلمز مقصود جانك بدنده اولمسیدر مادامکه جان
بدنده اوله حق تعالی آنك رزقنی کوندرر نته کم پادشاه لشکر پرده جمع اوله آنلره برعلم اکسك
اولمز مثنوی خواجهٔ حازم بسی عذر آورید * بس بهانه کرد بادیو مرید)
خواجهٔ حازم چوق عذر کتوردی دیو مریده چوق بهانه ایلدی یعنی اوحزم
واحتیاط صاحبی اولان خواجه دیو مرید کبی اولان روستایی یه چوق عذرلر
قیلدی و بهانه لر ایلدی مثنوی کفت این دم کارها دارم مهم *
کربیایم آن نکردد منتظم) اول روستایی یه دیدی بودم مهم کارلر طوتدم اکر بن
کویه کلورسم وسنك دعوتکه اجابت قیلورسم اول کار منتظم اولمز واول مصلحت
کورلمز مثنوی شاه کارنازکم فرموده است * زانتظارم شاه شب نغنوده
است) پادشاه بکا نازك کار بیورمشدر پادشاه بنم انتظارمدن کیجه اویومشدر
مثنوی من نیارم ترك امر شاه کرد * من نتانم شد برشه روی زرد) بن
پادشاهك امرنی ترك ایتمکه قادر اولمزم پادشاهك قتنده زرد روی اولمغه طاقت
کتورمزم مثنوی هرصباح و هرمسا سرهنك خاص * میرسد ازمن
همی جوید مناص) هر کوندز وهر کیجه پادشاهك برخاص چاوشی بکا ایریشور بندن
برمناص استر یعنی کارك خلاصی ایچون محل استر مثنوی تو روا داری که
آیم سوی ده * تادر ابرو افکنده سلطان کره) ای روستایی سن رواطو طرمیسن که
بن کوی جانبنه کلم سنك دعوتکه اجابت قیلم تاکم سلطان قاشلرینه کره براغه یعنی
یوزنی وکوزنی عبوس ایدوب قاشلرن چاتمه وناصیه سن پرچین ایده الحاصل سن
پادشاهك بندن رو کردن اولوب بکا خشم قیلسنه رضا ویرمیسن دیدی

(مثنوی ❊ بعدازان درمان خشمش چون کنم ❊ زندحود راز بن مکر مدفون
کنم) اندنصکره ای روستایی آنك خشمنه درمان نیجه ایلرم بو کستا خلقدن اوتری
مکر کندیمی زنده ایکن مدفون ایلیم و بو خجالتی کورمکدن اوتری کندیمی مکر
برالتنه کیرایم دیدی ❊ مثنوی ❊ زین نمط اوصد بهانه باز کفت ❊ حیلها
باحکم حق نفتاد جفت) الحاصل بونوعدن بواسلوب اوزره یوز بهانه کیروسویلدی
ونیجه علتلر اظهار ایدوب عذرلر نقل ایلدی اما حیله لر حکم حقله جفت واقع
اولمدی یعنی آنك حیله و تدبیری اللهك تقدیرینه مقارن و موافق کلمدی

(❊ مثنوی ❊ کر شود ذرات عالم حیله پیچ ❊ باقضای آسمان هیچ اندو هیچ)
اکر ذرات عالم حیله پیچ اولسه یعنی ذرات عالمدن وافراد بنی آدمدن هر بریسی
حیله به طولشسه ودفع قضا ایلکدن اوتری نیجه تدبیر وتدارك قیلسه قضای آسمانه
نسبتله هیچ درلر هیچ یعنی اصلا هیچ بروجهله دفعه قادر اوله مزلر ❊ مثنوی ❊
چون کریزد این زمین از آسمان ❊ چون کند اوخویش را آزوی نهان) مثلا
بو زمین آسماندن نیجه قاچر اول زمین کندوسنی اول آسماندن نیجه نهان ایلر
یعنی بو زمین آسماندن قاچمغه قادر اولمز واول کندوسی آسماندن مخفی و پوشیده
قیله مز ❊ مثنوی ❊ هرچه آید زآسمان سوی زمین ❊ نی مفر دارد نه چاره
نی کمین) آسمان طرفندن زمین جانبنه هرنه کلور ایسه اول زمین نه محل فرار طوتر
ونه چاره ونه بر کیزلنه جك یر طوتر الحاصل اول طرفندن هرنه کلورسه زمین آنی
طوعا وکرها قبول ایلر ❊ مثنوی ❊ آتش ازخورشید می باردبرو ❊ او بپیش
آتشش بنهاده رو) اکر فرضی آنك اوزرینه کونش آتش یاغدرسه اول زمین آنك
آتشی اوکنه یوز قومش وتسلیم اولمشدر ❊ مثنوی ❊ ورهمی طوفان کند
باران برو ❊ شهرهارا میکند ویران برو) واکر اول زمینك اوزرینه بارانی طوفان
ایلرسه وعظیم یغمورلر یاغدررسه آنك اوزرنده شهرلری ویران ایلرسه ❊ مثنوی ❊
اوشده تسلیم اوایوب وار ❊ که اسیرم هرچه میخواهی ببار) اول زمین اول آسمانك
حکمنه ایوب وار تسلیم اولمشدر بویله دیوکه بن اسیر وزبونم هرنه یاغدررسك
یاغدر چاره سی تسلیم اولمق ورضا ویرمکدر ❊ مثنوی ❊ ایکه جزو این
زمینی سرمکش ❊ چونکه بینی حکم یزدان درمکش) ای شول کیمسه که سن
بو زمینك جزوی سن باش چکمه چونکم حکم یزدانی کوره سن کندیکی
چکمه وامر حقدن اعراض قیلمه وروکردان اولمه ❊ مثنوی ❊ چون
خلقنا کم شنیدی من تراب ❊ خاك باشی جست ازتورومتاب) سورهٔ طه ده اولان
آیته اشارتدر (الذی) مبتدای محذوفك خبریدر ویامدحیت اوزره منصوبدر (جعل لکم

الارض) اول اللهدر که سزك ایچون راضی قیلدی (مهدا) فراش مبسوط
قیلدی (وسلك لکم فیها سبلا) ای جعل لکم یعنی سزکچون قیلدی اول ارضده طرق
کثیره که تا سز مصالحکز ایچون هرجانبه کیده سز (وانزل من السماء ماء) غائبدن
متکلمه التفاتدر (فاخرجنا به) انزل اوزره معطوفدر بزانزال ایلدك سمادن مطری
پس بز اخراج ایلدك اول مطر سببیله (ازواجا) ای اصنافا (من نبات) ازواجی
بیان ایچوندر (شتی) شتیتك جمعیدر صفتیدر ازواجانك ویامن نباتك
صفتیدر که مصدرده جمع وواحد مساویدر یعنی بز اخراج ایلدك نباتدن اصناف
مختلفه یی که هر بری طعمده وشکلده ونفعده نوع نوعیدر کیمی انسانه صالح کلور وکیمی
حیوانه اقول مصمردر یعنی بزدیدك انسانه کلوا بیك اثماردن واصناف حبوباتدن (وارعو
انعامکم) ودخی حیوانلر بکزی جر اکاهلرده اوتلنده برك (ان فی ذلك لایات) تحقیقا
بومذکورلرده دلائل وعلامات کثیره واردر (لاولی النهی) ارباب عقول ایچون
نهیه عقله دیرلر صاحبنی منهیاتدن نهی ایلدیکیچون (منها خلقنا کم) اول ارضدن
بز سزی خلق ایلدك یعنی اصل خلقتکز وابد انکز خاکدندر (وفیها نعیدکم) وبعد
الموت ارضده اعاده ایده رز سزی (ومنها نخرجکم) وعند البعث اول ارضدن
بز سزی اخراج ایده رز هر کسن جزای اعمالن خیروشرنه ایسه کورمکدن اوتری (تارة
اخری) بر کره دخی معنای بیت چونکم حقك خلقنا کم من تراب دیدیکن اشتدك
وفهم ایتدك اول حق سندن خاك اولمقلق دیلدی سنکه فی الحقیقة اصلنده خاکسن
سنده یوز چورمه یعنی خاك اولمقدن وتواضع قیلمقدن رو کردان اولمه دیمکدر ❊ مثنوی ❊
بین اندر خاك تخمی کاشتم ❊ کردخاکی ومنش افراشتم) حضرت حق بیورر که
ای ترابدن مخلوق اولان انسان کور که خاك ابدن ایچره روح سلطانی تخمن اکدم وعرفان
وایقان بخشن دکدم سن خاکه منسوب برغبارویدن اول غبار جسمکی عالی روح وعقلله سنی
قیلدم چونکم اصلك خاکدن اولدی وجسمك بعض صفت واسطه سیله رفعت بولدی
❊ مثنوی ❊ حمله دیکر توخاکی پیشه کیر ❊ تاکیم برجمله میرانت امیر) تکرار برحمله
دخی تواضعا لله خاکلکی پیشه طوت واهل حقه مسکنت ایت تاکم جمله میران دنیا اوزره
سنی امیر ایلیم وقدر وشرفکی زیاده قیلم ❊ مثنوی ❊ آب از بالا بپستی دررود ❊ آنکه
از پستی ببالا بررود) کورمزمیسن اول اصو بالادن پستلکه کیدر صکره پستلکدن یوقارو
کیدر مثلا ترازوده هر نقدر که ترقی ایدر اندنصکره شادروانده اولقدر یوقارو کیدر
ویاخود سحابدن اولا اچغه تنزل ایدر بعده پستلکده بخار اولوب ینه سمایه کیدر پس
هر شول کیمسه که تواضع ایدر محققدر که الله تعالی آنی رفیع المرتبه وشریف المنزله ایلر
کما قال النبی صلی الله علیه وسلم ما تواضع احد لله الا رفعه الله رواه مسلم وقال علیه السلام
من تواضع رفعه الله ومن تکبر خفضه الله رواه ابو هریرة وقال علیه السلام التواضع
لا یزید العبد الا رفعة فتواضعوا یرفعکم الله رواه ابن ابی الدنیا پس تواضع باعث

رفعت اولدیغنه ضرب امثال ایدوب بیوررلر ❋ مثنوی ❋ کندم ازبالا بزیر خاك شد ❋
بعد ازان اوخوشه وچالاك شد) ای متکبر کورکه بغدای بالادن زیرخاکه کندی
یعنی یا انباردن ویاخود اکنجیك الندن وانکندن خاك التنه کتدی بعد التواضع
والانخفاض اول بغدای خوشه اولدی ویربوزینه چیقمغه چالاك اولدی ومرتفع
اولدی ❋ مثنوی ❋ (دانهٔ هرمیوه آمد درزمین ❋ بعد ازان سرها براورد
ازدفین) هرمیوه نك دانه سی اولا زیرزمینه کلدی اندنصکره سرلر یوقاری کتوردی
دفیندن ورفیع القدر اولدی زمینده ❋ مثنوی ❋ (اصل نعمتهای کردون
تابخاك ❋ زیرآمدشد غدای جان پاك) تواضع سبب رفعت ومسکنت و باعث
شرف وعزت اولدیغنه بودخی دلالت ایلرکه اصل نعم کردون که جمله دن ماء امطار
ونورشمس نواردرخاکه دك آشغه کلدی جان پاکك غداسی اولدی ❋ مثنوی ❋
(ازتواضع چون زکردون شدبزیر ❋ کشت جزو آدمی حی ودلیر) چونکه بونلر
تواضعدن کردوندن تنزل قیلدی حی ودلیر اولان آدمینك جزوی وعضوی اولدی
آدمی بلا همزه مضافدر دلیره موصوفك صفته اضافتی قبیلندن اولور وحی ودلیر
اکا صفت اولور ❋ مثنوی ❋ پس صفات آدمی شدآن جماد ❋ برفرازعرش
پران کشت شاد) پس اول جماد اولان غدا آدمینك صفاتی اولدی مثلا قوت
وقدرت جسمانی وقوت وقدرت جسمانی یه سبب کلمهٔ طیبه واعمال صالحه اولوب
مقتضای (الیه یصعد الکلم الطیب والعمل الصالح یرفعه) اول جماد اولان
غدانك آثاری ومحصولی فراز عرش اوزره پران اولور شادیلکله پس تواضع
وتنزلندن زیاده ترقی وترفع ایلش اولور ❋ مثنوی ❋ کرجهان زنده زاول
آمدیم ❋ بازاز پستی سوی بالا شدیم) اولدن بز جمله مز جهان زنده وعالم فرخنده دن
بوعالم اسفله کلدك کرو بوعالم پستیدن بالایه وعالم اعلایه رجوع قیلدق ❋ مثنوی ❋
جمله اجزادر تحرك درسكون ❋ ناطقان کاانا الیه راجعون) محصل جمیع اجزای
جهان تحرکده وسکونده هرنه ایسه ناطقلر ولسان حالله کویالردرکه تحقیقا بز اول
اللهه راجعلرز وکل شیٔ یرجع الی اصله خواسنجه اصلمز عالمنه ذاهبلرز دیرلر وبو جمله
اجزای جهانك (انا الیه راجعون) دیو نطق ایلری عجب دکل ❋ مثنوی ❋
ذکر وتسبیحات اجزای جهان ❋ غلغلی افکندا ندر آسمان) ذکر وتسبیحات
اجزای جهان بالکلیه (وان من شیٔ الا یسبح بحمده ولکن لاتفقهون تسبیحهم)
آیتنك مقتضاسنجه آسمانه برغلغله براقدی و بو جمله نك تسبیح وذکری عالم اعلایه
چقیدی والحاصل هرتنزلك ترقیسی محقق وهرشیئك کلدیکی جانبه توجهی
ونعرجی مصدقدر ❋ مثنوی ❋ (چون قضا آهنك نار نجات کرد ❋ روستایی
شهری رامات کرد) نارنجات غلط مشهور نیرنجات نیرنجات نیرنجك جمعیدر

نیرنج نیرنکدن معربدر نیرنك فارسیجه حیله یه دیرلر پس معنای بیت بو یله دیمك اولور که
چونکم قضاء الهی فریب وحیله یه قصد ایلدی بر روستایی ادان برشهرنورانی یی
مات ایلدی ❋ مثنوی ❋ باهزاران حزم خواجه مات شد ❋ زان سفر در
معرض آفات شد) هزاران حزم وجزمله خواجهٔ عاقل مات اولدی که اذاجاء القدر
عمی البصر دینلمشدر ودع الحذر فانه لایغنی عن القدر حدیث شریفنك مفهومی
عرفایه دینلمشدر محصل خواجهٔ بی ثبات اول سفردن معرض آفاته کتدی یعنی محل
بلیاته توجه ایتدی ❋ مثنوی ❋ اعتقادش بر ثبات خویش بود ❋ کرچه که
بدنیم سیلش درربود) فی الجمله اول خواجه نك اعتقادی کندی ثبات وخزمنه ایدی
کمال تدبیر واحتیاطنه مغرور اولوب تقدیر وتقلیب الهیه دن غافل اولدی نفسنده
اکرچه کوه عقل ورأی ایدی یارم سیل انی قاپدی ولهذا روستایی جانبنه عزم ایدوب
چاپدی عارف وعاقل اول کسه در که هر کون بن نه ایشلرم دیمز بلکه (لا ادری
ما یفعل بی ولا بکم) دیر غافل وذاهل اول کسه در که هرصباح کندی حزم وجزمنه
اعتماد ایدوب افعل الیوم کذادیر کما قال ابن عطا الغافل اذا اصبح ینظر الی رأیه
ویقول افعل الیوم کذا فهو مشغول بتدبیر نفسه غافل عن تقدیر ربه والعاقل اذا اصبح
یقول مایفعل الله بی فهو ناظر الی الله وعونه لوفور عقله وکمال تیقظه وایقانه
❋ مثنوی ❋ چون قضا بیرون کند ازچرخ سر ❋ عاقلان کردند جمله کور
وکر) چونکم قضای الهی وحکم ربانی چرخدن باش طشره ایلیه وظهوره کله
(بیت) اصالة الرأی صانتنی عن الخطل ❋ وحلیة الفضل زانتنی لدی العطل) دین
عاقللر غافل اولوب جمله سی کوروکر اولورلر واصالهٔ رأی خطلدن اول حینده
بونلری صیانت ایدهمز وحلیهٔ فضلله لدی العطل مزین اولوب مقصود ومرام
جانبنه طوغری کیدهمز ❋ مثنوی ❋ ماهیان افتند ازدریا برون ❋ دام کیرد
مرغ پرانرا زبون) ماهیلر دریادن طشره ده دوشرلر وکندیلرینی ساحله اتارلر
ومرغ پرانی دام زار وزبون طوتر ❋ مثنوی ❋ تاپری ودیو در شیشه شود ❋
بلکه هاروتی بیابل در رود) حتی پری ودیو شیشه ده محبوس اولور نته کم سلیمان
علیه السلام حضرتلری نیجه سنی شیشه ایچره حبس ایدوب دریایه اتدی بلکه هاروتی
وماروتی اولنلر وملکیت دعواسن قیلنلر چاه بابله کندی اختیاریله کیدر وآنده مقید
ومسجون قالور ❋ مثنوی ❋ جزکسی کاندر قضا اندر کریخت ❋ خون
اوراهیچ تربیجی نریخت) چونکم قضا ظهور ایده عاقللر کوروکر اولورلر ماهیلر
کندیلرین خاکه اوررلر ومرغان پران دام ایچره زبون قالورلر الا شول برکسه دکل
که قضا ایچنده اولدقده (ففروا الی الله) مقتضاسنجه قضایه ایچرو قالورلر الا جدی
خارج قضایه میل ایتمدی وحیله وخدعه جانبنه کتمدی اول کسه نك قانینی هیچ

برتربيع دوكدى تربيع ءاهل انجوم زياده نحوسته دلالت ايدر تقويم رساله‌سنده
نصيرالدين الطوسى اون ايكنجى فصلنده بويله ديركه فاذا اجتمع كوكبان فى درجة
واحدة ودقيقة واحدة من برج كان ذلك قرانهما ومقارنتهما فان كان ذلك بين
الشمس والقمر يسمى اجتماعا وان كان بين الشمس وبين واحد من الخمسه المتحيرة
يسمى احتراقا لذلك الكوكب واذا تساوت درج كوكبين ودقايقهما فى برجين
احدهما ثالث الاخر يسمى ذلك تسديسا لان البعد بينهما يكون بسدس الفلك وان كان
احداهما رابع الاخر يسمى تربيعا ﴿ مثنوى ﴾ غير آنكه در كريزى در قضا
* هيچ حيله ندهدت اروى رها) اندن غيريكه قضايه قاچه‌سن هيچ برحيله ومكرسكا
اندن خلاص ونجات ويرمز پس چاره‌سى الله‌ه تعوذ وتحصن ايلمكدر كما علم رسول الله
صلى الله عليه وسلم فقال تعوذوا بالله من جهد البلاء ودرك الشقاء وشماتة الاعداء
وسوء القضاء رواه البخارى عن ابى هريرة رضى الله تعالى عنه

﴿ قصهٔ اهل ضروان وحيلت كردن ايشان بدرويشان ﴾
﴿ تابى زحمت درويشان باغهارا قطاف كنند ﴾

بو سرخ شريف اهل ضروانك قصه‌سى وانلرك حيله ايتمسيدر تاكم درويشلرزحمتسز
باغلرك ميوه‌سنى قطع ايليه‌لر ﴿ مثنوى ﴾ قصهٔ اصحاب ضروان خوانده‌ٔ *
پس چرا در حيله جوى مانده‌ٔ) اصحاب ضروانك قصه‌سنى قرآن عظيم الشاندن
اوقودككه انلر حكم الهيدن اعراض ايلديلر وحيله ومكر طريقنه كتديلر اخر الامر
بيابان ضلالت وغوايتده هلاك اولوب يتديلر پس سندخى حيله جو يلقده نيچون
قالدك وحكم حقدن اعراض قيلدك واول قصه بودركه يمن ديارنده ضروان ديرلر
برير واردركه اندن صنعانه ايكى فرسنك مقداريدر واول يرده بر رجل صالحك
بر عظيم الشان بوستانى وارايديكم انواع ثمارى جامع واصناف فواكهى حاوى ايدى
اول رجل صالحك شانى بو ايديكم هرميوه نك اجتناسى وقتنده فقرايى دعوت
ايدوب آنلره اولا حقلرنى كما ينبغى انفاق واعطا ايلدكندنصكره باغنى بوزوب
ومحصولنى غدادوزوب اولاد ومتعلقاتيله يردى وحق تعالى بو انفاق واعطا سببيله
آنك بستاننه عمارت ومحصول وارزاقنه بركت ويردى پس اول كسه وفات ايدوب
آنك اولادناخلف سلفنك خلافنه كتدى ﴿ مثنوى ﴾ حيله ميكردند كژدم
نيش چند * كه برند از روزىٔ درويش چند) برنيچه كژدم نيش حيله ايتديلر كژدم
نيش وصف تركيبيدر عقرب نيشلى معناسنه يعنى برقاچ عقرب كبى صوقوجى مؤذيلر
حيله ايتديلر كه برقاچ درويشك روزى ورزقندن كسه‌لر وآنلرك حقنى ويرميوب انلردن
قطع قيله‌لر ﴿ مثنوى ﴾ شب همه شب مى سكاليدند مكر * روى در رو كرده
جندبن عمرو بكر) كيجه دوكلى كيجه مكر صانديلر وحيله يه متعلق فكردوشونديلر

بوقدر عمرو وبكر يوز يوزه اكلش وير بنه فقرانك حقنى قطع ايلك خصوصنده
كيزلو سوزلر سويلشمشلر ﴿ مثنوى ﴾ خفيه ميكفتند سرها آن بدان * تا نبايد كه
خدا دريابدان) اول بدلر سوزلرنى خفيه بربرينه سويلديلر تا اولميه كه خداى
متعال اول سرى بوله ودرويشانه آندن خبر قيله وفقرا وقت ضرامده بونلرك باشنه
جمع اوله‌لر كما اخبر الله تعالى فى سورة ن حاكيا عنهم قال (انا بلوناهم) يامحمد بز
بو اصحاب مكه‌يى قحط وغلا ايله امتحان ايلدك (كما بلونا اصحاب الجنة اذ اقسموا ليصرمنها
مصبحين) نته كم ضروان ديارنده واقع اولان بستانك اصحابنى بز امتحان ايلدك
شول وقتده كه آنلر قسم ايلديلر اول بستانى كسه‌كلكه فقرادن نهانى صباحه داخل
اولدقلرى حالده اى حلفوا ليقطعن ثمار الجنة خفية عن المساكين داخلين فى الصباح
ديمكدر (ولايستثنون فطاف عليها طائف من ربك وهم نائمون) و بونلر انشاء الله
ديمديلر ياخود فقرانك حصه‌لرين اخراج ايلديلر پس اول جنتك اوزرينه سنك
ربكدن بربلاى طائف طولاندى واحاطه قيلدى بونلر نائم اولدقلرى حالده (فاصبحت
كالصريم) پس اول بستان ليل مظلم كبى اولدى وقاب قاره‌يالدى وياخود منصرمه
ومقطوعه اولان باغ كبى ثمارى هلاك اولوب باغ بوزلدى (فتنادوا مصبحين) پس
عند الصباح بعضى بعضنه ندا ايلديلر (ان اغدوا على حرثكم ان كنتم صارمين)
چيقوك وقت غداده خدمتكز ومحصولكز اوزه مقبلا اكرسز انك قطع وقطافنى
دېلديكز ايسه ديديلر (فانطلقوا وهم يتخافتون) پس بونلر چيقوب اولرندن
بستانلرى جانبنه ذاهب اولديلر ما بينلرنده سوزلرنى كتم ايدوب كيزلدكلرى حالده
(ان لايدخلنها اليوم عليكم مسكين) واول جنته داخل اولمسون بوكون سيزك
اوزريكزه هيچ برفقير ديه‌كلكه پس بونلر بو سوزلرى كويا كه حضرت حقدن اخفا
ايلديلر ولهذا استثنا ايتميوب وامر زكات وصدقه‌يى طوتميوب بوكونه حيله ومكره
متعلق سوز سويلديلرنته كم بو بيت شريف ومابعدنده اولان ابيات لطيفه
بومعنايه دلالت ايلر ﴿ مثنوى ﴾ باكل اندايندة اسكاليد كل * دست كارى
ميكند پنهان زدل) كل اندادن مراد حضرت رب العباددركه عبادن بالجملة بنى
بدقدرتله صبوايجى ودوزيجيدر كلدن مراد انساندر باعتبار المادة الاصلية
او اعتبار مايؤل اليه پس معنى بدن بالحق صبوايجى وتخمير ايدوب تقدير ايديجى
خالقه كل مرتبه‌سنده اولان انسان مكر ايلدى وكسه طويمسون وسرمز دن
خبردار اولمسون ديو سوز سويلدى هيچ اول كوكلدن پنهان بركار ايلرمى ايلمز پس
حق تعالى انسانه كندى قلبندن وقلبنك خاطره سندن اقربدر اويله اولنجق انسان
اللهدن كزلونه كار ايشه‌لر كما قال الله تعالى فى سورة الانفال (واعلموا ان الله
يحول بين المرء وقلبه) قال البيضاوى تمثيل لغاية قربه من العبد كقوله (ونحن

اقرب اليه من حبل الوريد وتنبيه على انه يطلع على مكنونات القلوب ما عسى يغفل
عنه صاحبها وحث على المبادرة الى خلاص القلوب وتصفيتها قبل ان يحول الله بينه
وبين قلبه بالموت وغيره نته كم حضرت خداوند كاردنجى بيورر لر ❊ مثنوى ❊
كفت الا يعلم هواك من خلق ❊ ان فى نجواك صدق قام ملق) سورهٔ تبارك ده در
(واسروا قولكم او اجهروا به) روايت اولنور كه كفار مكه حضرت نبى آنى آنلره
بالتمام بيلدردى وتقرير ايلدكده آنلر نچون بونك كبى رموزسو بليه لر ديرلر ديكه
(واسروا قولكم لئلا يسمع آل محمد پس بو آيت نازل اولديكه اكر قولكزى اسرار ايلك
واكر اظهار واجهار ايلك عندالله على السوادر (انه عليم بذات الصدور) تحقيق اول
الله عليم در ضمائر وصدوره قبل تعبير السنة (الايعلم من خلق) من لفظنك محلى مرفوعدر
فاعلى در يعلمنك تقديرى الايعلم السر والجهر من خلق يعنى سر وجهرى بيلزمى
شول كيمسه خلق ايلدى سرله جهرى (وهو اللطيف الخبير) اول الله دركه
عالمدر بواصل اشيايه وخبيردر حقايق ودقايق بيدا وخفايه معناى بيت حق تعالى
بيوردى بيلزمى سنك ميل ومحبتكى شول كيمسه كه سنك هواكى خلق ايلدى تحقيقا سنك
سركده صداقتمى واردر ياخود تملق وجابلوسمى واردر نجوا بين الاثنين اولان
سره ديرلر يقال نجوته نجوى اى ساررته سرا ❊ مثنوى ❊ كيف يغفل عن ظعين
قد غدا ❊ من يعاين اى مثواه غدا) ظعين بروزن فعيل يعنى فاعل يردن يره كوچوجى يه
ديرلر قد حرف تحقيقدر غدا فعل ماضيدر غدودن رواحك ضديدر فاعل
ضمير تحتنده مستردر راجعدر ظعينه وصفيدر ظعينك كيف ايله حالدن استفهام
اولنور واين ايله مكاندن معنىٔ مصرع اول اولدر كه نه حالله غافل اولور مسافردن
اويله مسافركه قد مشى فى وقت الغداة يعنى صباح وقتنده كندى ايدى من
فاعلدر يغفلنك شول كيمسه لر يعاين عينيله كوره عاينت الشئ ديرسن نچون برشيى
معاينة كورسك اين نه مكانده در مثواه اول ظعينك مكانى غدايا دونكى كونده
ظرفيت اوزره منصوبدر ❊ مثنوى ❊ اينما قد هبطا او صعدا ❊ قد تولاه واحصى
عددا) هبوط نزوله وصعود عروجه ديرلر واينما ده ما وهبطا وصعدا ده الفلر
زائددر بو الفلره الف اشباع ديرلر معناى بيت بو تقديرجه اولور كه نيجه غافل
اولور اول الله كه عيانا كوره نه يرده در مسافرك مثواسى قبل ارادة السفر اينما نه مكانده
قد هبط تحقيق نزول ايلدى او صعد اوياخود نه مكانده عروج ايلدى قد تولاه ضمير
بارز مثوايه راجعدر وتولانك تحتنده مستتر اولان ضميره راجعدر تحقيق اول ظعين
مثوايه نه مكانده تولى وتوجه ايلدى واحصى عددا ونه مكانده احصاى عدد
ايلدى بو وجهله حقك ماضى يه ومستقبله اولان علمنه اشارتدر وماضى ومستقبله
وحال علم اللهه نسبتله على السوادر ❊ مثنوى ❊ كوش راا كنون زغفلت

پاك كن ❊ استماع هجرآن غمناك كن) قصهٔ اصحاب ضروانك اهل ايمان اولنلره
حصه بيوررلر وجابعان جان ودلى خوان وصيت ونصيحتله طويوردلر وديرلركه
اى محل ايمان وطالب عرفان كوش جانك الان غفلت ونسياندن پاك ايله واهل
ضروان كبى حضرت حقدن غافل اولمه انلر غمناك اولان محتاجك هجران وناله سنى
استماع ايتمديلر سه سن اول غمناك اولان محتاجك وفقرانك اجك هجر وفراقنى استماع
ايله ❊ مثنوى ❊ ان زكاتى دانكه غمكين رادهى ❊ كوشرا چون پيش دستانش
نهى) آنك هجرنى استماع ايلكله بر زكات وصدقه بيل كه غمكين اولنه ويررسن
كوشكى چونكه اول غمناك اولنك دستانى اوكنه وقصه وغصه سو بلديكنه قويه سن
وآنك هجر والمى ندندر طويه سن فى الواقع غمناك ومحتاجك هجر والمنى مستمع اولمق
واكا ممكن اولدبغى مرتبه رفعت ومعا ونت قلمق زكات وصدقه ويرمك كبيدر
❊ مثنوى ❊ بشنوى غمهاى مهجوران دل ❊ فاقهٔ جان شريف ازآب كل)
كوشى آنك دستانينك اوكنه قويه سن ودل رنجورلرينك غموم وهمومنى ايشده سن
كه اول غملر جان شريفك آب وكل جهتندن اولان فاقه واحتياجيدر كه جان ودل
بوآب وكل ونفس عضل اجلندن اوتري محتاج ومقل قالمشدر ❊ مثنوى ❊
خانهٔ پردود دارد پرفنى ❊ مرورا بكشا ازاصغار وزنى) اول جان شريف فى المثل
غموم دخانيله بر پرخانه طوتر بر پرفن وظلمت وكثافت ايچره قالمش برمنبع علوم ومحل
فطندر تحقيقا اول جان شريفه اصغا بولنده بر پنجره آچ يعنى آنك ناله سنه قولق
طوت وياخود كلام خداو پيام انبيا واوليايى استماع ايت طريقنده آنك غم وقساوتله
پركردود اولان خانهٔ قلبنه بر روزن ومنظر كشاده ايليه تا آنك دخان غموم وهمومى
اول روزندن طشره كيده ونور وسرور وحبور درونه دخول ايده تا خانهٔ دل
ضيا بوله وجان شريف راحت اوله سنك كوشك اول جان شريفه جونكم راه دم
يعنى تنفس ايده جك بر طريق راحت توام اوله دود تلخ جهالت ومعصيت آنك خانهٔ
قلبندن كم اولور وصفا وضيا ايله راحت ورفاهيت بولور ❊ مثنوى ❊ غمكسارى
كن توياما اى روى ❊ چون بسوى رب اعلاى روى) روى بروزن فعى بونده اولان
ابيات مرشدان راه خدا اولان اوليا واصفيا لساننندن محبوسان خانهٔ پردود
اولان جانلرى ومتردد قلان روح روانلرى طريق خلاص ونجاته ارشاد وهدايت
ايلمك موقعنده واقع اولمش وذيل مرشدراهه تمسك قيلنغى اشعار قلمشدر پس رب
اعلا جانبنه متوجه اولان وخانهٔ پردود نفسانيتدن نفرت قيلان جانلره خطاب
ايدوب بيوررلر كه بزه غمكسارلك يعنى بزم وفامزه وياخود ارشاد وهدامزه يارلك
ايله سن اى طالب ومحتاج اولان وياخود راه خلاص ونجاتى تفكر قيلان كيمسه
چونكم رب اعلا جانبنه كيدرسك وخداى باعطا طرفنه سيرايتمك اقتضا ايدرسك

مثنوی ❊ این تردد حبس زندانی بود ❊ که بنگذارد که جان سو بی رود)
جانك بو ترددی یعنی جانب رب اعلایه سلوك ایلمکده منفعت بولورمیم و یاخود بولمزمیم
دیو تحیر وتوقفی جانه برحبس زندان اولور که قومز که جان برجانبه کیده وحضرت
حق اطرافندن برطرفه سیرایده تردد قلبده ایکی داعیه پیدا اولوب متردد اولان
کیمسه بو ایکی خاطره‌نك کاه برینه وکاه برینه اسیر اولمق و بو ایکیسنك مابیننده
قالمقدر نته‌کم بیوررلر ❊ مثنوی ❊ این بدین سو وان بدان سو میکشد ❊ هر یکی
کو یدمنم راه رشد) بو داعیه بو جانبه واول داعیه اول جانبه چکر هر بری بن راه
رشدم دیجی مثلا خاطرهٔ دنیا دیر که بن راه رشادم وسکا نافع طریق بارشدم
بنی اختیار ایت وبنم جانبمه کیت کذلك خاطرهٔ عقبی دخی بویله در پس متردد
اولان بو ایکی داعیه نك مابیننده قالور و تردد وتوقف عقبه‌سنه مبتلا اولور
مثنوی ❊ این تردد عقبهٔ راه حقست ❊ ای خنك انرا که پایش مطلقست)
بو تردد فی المثل عقبهٔ راه حقدر ای سعادت اول کیمسیه که آنك پای روحی عقبهٔ
ترددن وعقدهٔ توقفدن مطلق وآزاددر ❊ مثنوی ❊ بی تردد می رود در راه راست
❊ ره نمی دانی بجو کامش کجاست) راه راسته بی تردد و بی توقف کیدر ای متردد سن یول
بیلمزسك استه اول بولك ایزی نه‌یرده در کامش ضمیری پای مطلقه راجع اولسه دخی
اعلادر یعنی اکر ای پای مقید یول بیلمزسك طلب ایله اول پای مطلق اولنك وراه راسته
بی ترددو بی توقف سیر قیلنك کامنی یعنی ایزنی واسرنی نه‌یرده دردیمك اولور ❊ مثنوی ❊
کام آهو را بگیر و رو معاف ❊ تا رسی از کام اهو تا بناف) آهودن مراد حضرت رسول اکرم
صلی الله علیه وسلم و یاخود آنك وارثی اولان ولی مفخم اولدر که بونلر آهوان صحرای
حقیقتدررلر وکام نبیدن سنت سنیه سی وکام ولیدن مقصود طریقت مرضیه
اولور یعنی ای یول بلمین متردد آهوی حقیقتك ایزنی طوت وآنك ایزنه معاف ومسلم
کیت تا کم اول آهوی حقیقتك اثرندن وآنك ایزنه کیتمکدن تا نافه ومسکنه واصل
اوله سن یعنی منبع روایح الهی ونفحات ربانی اولان مرتبه‌سنی بوله سن وآندن
رایحه وفایحه آله سن ❊ مثنوی ❊ زین روش براوج انور می روی ❊ ای برادر
کر برآذر می روی) بو روشدن وآهونك طریقنه واثرنه کیدشدن اوج انوار اوزره
کیدرسن ای برادرا کر آتش مشقت وشعلهٔ محبت وزحمت اوزره‌ده کیدرسك یاخود
شرط مؤخر وجواب شرط مقدم اوله بو تقدیر اوزره معنی ای برادر اکر آتش فقر
وذلت اوزره بو خصوصده کیده سن بو کونه روشدن عاقبة الامر اوج انور
ومرتبهٔ اعلی اوزره کیدرسن پس نار اوزره کیتمك معنا اوج پرانوار اوزره کیتمك
اولور حق آندن سالك راه حقه خوف والم کلمز ❊ مثنوی ❊ نی ز در یا ترس ونی
از موج و کف ❊ چون شنیدی تو خطاب لاتخف) ای سالك بو مسالکده نه آتش

وتفدن ونه دریا وموجو وکفدن قورق چونکم سن جناب حقدن لاتخف خطابنی
ایشتدك بوذکر اولنانلردن نیچون قورقارسن اکر بن حضرت حقدن لاتخف
خطابن ایشتمدم واصلا کوش ایتمدم دیرسك ❊ مثنوی ❊ لاتخف دان چونکه خوف
داد حق ❊ نان فرستد چون فرستادت طبق) لاتخف دیمك بیل چونکم حضرت حق سکا
خوف و یردی سکا ایتمك کوندرر چونکم سکا طبق کوندردی مقرردر که بی خوفلغی
دخی کوندرر نته‌کم کریم اولنلرك شاننددر طبق کوندردکدن صکره بوش قومیوب
آنك نان وخوانن دخی کوندررلر ❊ مثنوی ❊ خوف انکس راست کو را
خوف نیست ❊ غصه انکس راکش انجا طوف نیست) آخرتده خوف اول کیمسه
ایچوندر که آنك بو دنیاده خوفی یوقدر واول عالمده غم وغصه اول کیمسه ایچوندر
که آنك بونده حق کوینه طوفی یوقدر وراحت جانبندن امنی چوقدر حق سبحانه
وتعالی برحوفده ایکی خوفی وایکی امنی قیلمزم بیوردی کما قال النبی صلی الله علیه
وسلم حاکیا عن ربه قال الله تعالی لا اجمع خوفین فی قلب عبدی ولا امنین ان خافنی
فی الدنیا لم یخف فی الاخرة وان امننی فی الدنیا لم یأمن فی الاخرة

❊ روان شدن خواجه سوی ده ❊

مثنوی ❊ خواجه در کار امد وتجهیز ساخت ❊ مرغ عزمش سوی ده اشتاب
تاخت) محصل کلام ونتیجهٔ مرام خواجه کاره کلدی وتجهیز راه دوزوب مهیا
قیلدی آنك مرغ عزمی کوی جانبنه سرعتله چاپدی یعنی عجله ایله پرواز ایتدی
❊ مثنوی ❊ اهل وفرزندان سفر راساختند ❊ رخت را بر کاو عزم انداختند)
اهل واولادی سفر اسبابن دوزدیلر ورخت واوازمی کاو عزم اوزره ایتدیلر ❊ مثنوی ❊
شادمانان وشتابان سوی ده ❊ که بری خوردیم ازده مژده ده) شادمان وشتابان
اولدقلری حالده کوی جانبنه کتدیلر و بری برلرینه ایتدیلر که بز بوثمر بیدك دوست
کویندن بربیکره بشارت و برك آنك دوستلغنك ورعایتنك وقوعنی متحقق زعم
ایلدکلرینه بناء بوکونه ادا ایلدیلر ودخی بری برلرینه بویله دیو سویلدیلر که
❊ مثنوی ❊ مقصد مارا چراکاه خوشست ❊ یار ما آنجا کریم ودلکشست)
بزم مقصدمز چراکاه خوشدر وبزم یارمز اول یرده کریم ودلکشدر ❊ مثنوی ❊
با هزاران آرزو مان خوانده است ❊ بهر ماغرس کرم بنشانده است) هزاران
آرزو ایله بزی قریه جانبنه اوقومشدر ودعوت ایتمشدر وبزم ایچون آنده کرم دکه‌لرین
دکمشدر ❊ مثنوی ❊ ماذخیرهٔ ده زمستان دراز ❊ ازبرا وسوی شهر اریم باز)
بز کوی ذخیره‌سنی شتای طویل ایچون اول آشنانك قتندن ویا اول دهك یشندن
شهر جانبنه کیرو کتوره وز بوده جائزدر که ده‌قتح دالله اوقنه وتقدیر معنی بو اوله که
بز اون او زون قیش آیشك ذخیره‌سنی آنك قتندن شهر جانبنه کیرو کتوروز

﴿ مثنوی ﴾ بلکه باغ ایثار راه ما کند * درمیان جان خود مان جا کند)
مأمول اولان اولدر که بلکه باغ وبستانی بزم یولمزه بذل ایده وکندی جانی اورته‌سنده
بزه براید ﴿ مثنوی ﴾ بجلوا اصحابنا کی تر بحوای * عقل میکفت ازد رون
لاتفرحوا) خواجهٔ دردمند دیدیکم ای بزم اصحابمز تعجیل ایلك رنج وسود ایتمکدن
اوتری خواجه بویله دید کیجه عاقل اولان اکا دیردیکه بوحال درونی عن صمیم البال
فرح اولمیه زیرا سریع الزوالدر ویاخود عقلدن مراد خواجه‌نك درو ننده اولان
عقلی اوله بوتقدیر جه معنی خواجه نك عقلی درو ننده ن دیر دیکه ای خواجه
فرح اولمه تنکیم حق تعالی سورهٔ قصصك آخرنده قارونه خطابا (لاتفرح ان الله
لایحب الفرحین) بیوردی وبو بیت دخی بوآیت کریمه‌نك مضموننه کوره دینلدی
﴿ مثنوی ﴾ من رباح الله کونوا ابحین * ان ربی لایحب الفرحین) عقل بونلره
اللهك رباحندن رابح اولك وسودومنفعت آلك تحقیقا بنم ربم فرحناك اولنلری سومز
دیدی بلکه محزون اولان قلبی سور دیو نصیحت ایلدی تنکیم نبی حضرت علیه السلام
ان الله یحب کل قلب حزین بیوردی ﴿ مثنوی ﴾ افرحواهو نابما اتاکم * کل آت
مشغل الهاکم) فرحناك اولك سهولت بوندن ر بکزك سزه اعطا ایلد یکی شیئه
هرمشغل اولان کلیجی سزی الهاواشغال ایلردیدی هون اسانلغه دیرلر بونده مقدار
قلیل مراد اولور کل مبتدأ ومشغل انك صفتی الهاکم خبر اولور وتوضیح معنی
الله تعالینك سزه اعطا ایلد یکنه مغرور اولوب زیاده فرحناك اولمك بلکه سهو
بوندن برمقدار فرحناك اولك هر بر کلیجی وسزی اشغال ایدیجی شیلر بکزدن سزی
الهاواشغال ایلرو هر نه شیکه مولاسندن بر کیمسه‌یی الهاواشغال ایلیه اصل دنیا اولدر
کما قال علیه السلام کل ماالهاك عن مولاك فهودنیاك ﴿ مثنوی ﴾ شاد ازوی
شو مشواز غیروی * کوبهارست ودکرها ماه دی) ای طالب مقصود ومراد اول
واجب الوجود دن شاد اول آندغیریدن شاد اولمه زیرا فی المثل اول بهاردر دائما
اطیف وجیلدر وغیریلر ماه دی کیدر بار دو سر ددر وابرکی سریع الزوالدر
﴿ مثنوی ﴾ هرچه غیراوست استد راج تست * کرچه تخت وملکتست وتاج
تست) هرنه کیم آنك غیریدر یعنی ماسوا حکمنده در سنك استدرا جکدر یعنی درجهٔ
هلاکه قریب اولمقلغندر اکرچه تخت وملکندر وسنك تاجکدر یعنی اکرچه تخت
وملکت وتاجك ایسه ده مطلقا حقدن غیری یه میل ایلمك کرك جسمانی وکرك روحانی
عند المشایخ استدرا جکدر که عاقبت سبب هلاك اولور کما بینا فی المنهاج الفقرا
﴿ مثنوی ﴾ شاد ازغم شو که غم دام لقاست * اندرین ره سوی پستی ارتقاست)
شاد اولورسك غم الهیدن شاد اول که راه خداده اولان غم دام لقادر بو یولده پستلك
جانبندن ارتقاواردر یعنی بوراه خداطرف محسوسه‌نك عکسیدر که آنده ظاهرا پسته

کیدن پست وبالایه کیدن بالااولور اما بونده پسته کیدن بالاونواضع ایدن اعلا اولور
فانی اولان بقابولور وتنزل ایلین ارتقا قیلور ﴿ مثنوی ﴾ غم یکی کنجست ورنج
نوچوکان * لیك کی در کیرد این در کودکان) بو ولده غم بر کنجدر وسنك رنجك
کان راحت ودکان صفا وصحتدر ولکن بوسوز اطفال طریقت اولنلره نچون تأثیر
ایدرو آنلر غم والم جانبنه نیجه کیدر آنلرك کاری لعب ولهوه مشغول اولمقدر وعمرلرین
بازیچهٔ دنیا ایله ضایع قیلقدر تنکیم بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ کودکان چون نام بازی
بشنوند * جمله باخر کور هم تك می دوند) اطفال شریعت وصبیان طریقت چونکم
بازی نامن ولعب ولهو کلامن استماع ایدرلر جمله سی بابان اشکریله هم تك یلرلر ودنیا
صحراسنده یبك وایجمك دیلرلر ﴿ مثنوی ﴾ ای خران کوران سودا مهاست
* درکین این سوی خون آشام مهاست) ای بابان خرلری بو صحرای دنیا جانبنده دامله
واردر بو صوده بوطرفده خون اشاملر واردر قهر و غضب الهی صحرای دنیاده
مستور اولمش ودام ودانهٔ شهوات ولذاتی اظهار قیلشدر خران دنیا اکا میل ایدرلر
﴿ مثنوی ﴾ تیرها
خیرلری بوقکه خون اشام غموم والام جانبنه کندی اختیارلریله کیدرلر
پروان کمان پنهان زغیب * برجوانی میرسد صد تیر شیب) تیرلر اوچیجی کمان غیبدن
ایرشور سهام حوادث عالم غیبدن ناس اوزره دائما پران ولکن رامی وکمان پنهاندر
قال افلاطون الفلك قسی والحوادث سهام والانسان هدف والرامی هوالله فاین المفر
بوتیرلردن بر پیرلکدر که جوانلر اوزره یتشور بوزدرلو پیر ایدیجی تیرلر شیب بونده بمعنی
مشیب درولله در قائل حیث قال (بیت) ومان شبت من کبرو لکن * رأیت من
البلیة ماشابا * بوسهام حوادثدن ملجاء ومنجاء ایسترسك ﴿ مثنوی ﴾ کام در
صحرای دل باید نهاد * زانکه در صحرای کل نبود کشاد) کرکدر که صحرای دله
آدیم قویه‌سن زیرا صحرای کلده فتح وکشاد اولمز ﴿ مثنوی ﴾ ایمن آبادست دل ای
دوستان * چشمها وکلستان در کلستان) ایمن ابادر کوکل صحراسی ای دوستان
انده چشمه‌لر چشمه ایچره وکلستان کلستان ایچره در ﴿ مثنوی ﴾ عج الی القلب
وسر یاساریه * فیه اشجار وعین جاریه) عج عاج یعوج دن امردر بمعنی مل وانعطف
عجت الی شیٔ دیرلر ای انعطفت معناسن ویررلر ساریه اسم فاعلدر سری یسری دن
کیجه کیدیجی یه دیرلر معنای بیت ای شب دنیاده سیر ایدیجی قلب جانبنه میل ایله
وسیرایله اول قلبده واردر اشجار مثمرهٔ معارف وعلوم وعیون جاریهٔ لطائف وفهوم
وبودخی وجهدر اول قلب ایچره اشجار معارف وعلوم وعیون جاریهٔ حکم وفهوم
واردر ﴿ مثنوی ﴾ ده مرو ده مرد را احمق کند * عقل را بی نور وبی رونق
کند) صاقن ای خواجهٔ عقل وجان ترك حزم ایتمه وکوی جانبنه کتمه زیرا کوی
مردی احمق ایلرو عقل وفهمی بی نور وبی رونق ایلر ﴿ مثنوی ﴾ قول پیغمبر

شنواى مجتبا * كورعقل آمدوطن درروستا) حضرت پيغمبر عليه السلامك قول
شريفنى كوش ايت اى بركزيده اول حضرت بيورديلر كه عقلك قبرى كلدى روستاده
وقراده وطن طوتمق وساكن اولمق كما قال النبى عليه السلام التوطن فى القرى قبر النهى
وقال عليه السلام ايضا ساكن الكفور كساكن القبور وعن ثوبان رضى الله تعالى عنه قال
صلى الله عليه وسلم لا تسكن الكفور فان ساكن الكفور كساكن القبور رواه ابو نعيم والبيهقى
قال ابن الاثير فى النهاية واهل الشام يسمون القرى الكفور واهل الكفور عند اهل المدن
كالاموات عند الاحياء مكانهم فى القبور پس حضرت مولانا قدس الله سره الاعلى
بو احاديث شريفه نك مفهومى اوزره قريه ده اقامت ايلمك عقل وقلبه مضرتنك اهل
بلدانه بيان بعده قريه نك سر وحقيقتنك اصحاب اذعان وعرفانه توضيح وعيان ايدوب
بيوررلر ﴿ مثنوى ﴾ هركه در رستا بود روزى وشام * تا بماهى عقل او نبود
تمام) هر شول كيمسه كه روستاده يعنى قريه ده بر كون وبر كيجه ساكن اوله آنك عقلى
برماهه دك تمام اولمز جاهل اولور علم ومعرفتله حيات بولمز ﴿ مثنوى ﴾ تا بماهى
احمقى با او بود * از حشيش ده جز آنها چه درود) يعنى بر آيه دك احمقلق انكله
اولور احمق برشيئى موضعندن غيرى موضعه وضع ايدن كيمسه يه ديرلر آنك
قباحتنه علمى وارايكن بله كما قال ابن الاثير وحقيقة الحمق وضع الشئ فى غير موضعه
مع العلم بقبحه كويك حشيشندن ويبان اوتندن بونلردن غيرى يعنى احمقلق
ونادانلقلردن غيرى نه بچر وجهالت وغفلتدن ماعدا نه ربنه ايچر ﴿ مثنوى ﴾ وآنكه
ماهى باشد اندر روستا * روزى كارى باشدش جهل وعما) واول كيمسه كه براى قراده
اوله واقامت قيله برنيجه روزكار انكيچون جهل وعمى اولور ونيجه مدت نادان واحمق
قالور بلكه قبح وفسادنه واقف اولمزسه وسوء حالندن توبه قيلمزسه ميت جاهليت
اوزره اولور نعوذ بالله ﴿ مثنوى ﴾ ده چه باشد شيخ واصل ناشده * دست
در تقليد وحجت زده) بعثت بجوامع الكلم فحواسنجه احاديث رسول عليه السلام
دخى ظاهرا وباطنا نيجه معنايه دلالت ايلر بو احاديث مذكوره كه بو معناى ظاهرينك
مورث حماقت وجهالت اولمسى وآنده ساكن اولنلرك وتوطنه توجه قيلنلرك عقلنه
خلل كلمسنى مشعر اولور ومعناى باطنى بى علم وبى عرفان اولان اهل تقليدى شيخ اتخاذ
ايدوب اقتدا قيلان كيمسه لرك جاهل وغافل قالمسنى تعليم قيلور تكيم اصل مورث
غفلت وجهالت اولان قريه نك سر وحقيقتنى بيان ايدوب بيوررلر كه ده نه اوله
عند التحقيق ديرسك واصل اولمامش شيخدر كه الى تقليده وحجتلره اورمشدر يعنى
حقيقته واصل اولمامش ومعارف الهيه وعلوم دينيه يى حق اليقين اوزره مشاهده
قيلمامش شيخدر كه سلفك قولنى بلا تحقيق كردن جانه قلاده قيلمش وكلمات

انبيا واوليانك كندى حالنى اثبات ايچون حجج وبراهين اتخاذ ايدوب النى آنلره اورمش
وتقليد مقامنده طورمش كمسه دركه هر كيم بو كونه كفوره ميل ايتسه وطريقنه
كيتسه اهل قبور كبى مرده وافسرده اولور وحيات قلبيه دن بى نصيب قالور
﴿ مثنوى ﴾ پيش شهر عقل كلى اين حواس * چون خران چشم بسته در خراس)
عقل كله منسوب اولان شهرك اوكنده وقتنده بو حواس ظاهره يه مقيد اولان
مقلدلر اشك دكرمنده چشم بسته خرلر كبيدر نتكيم چشم بسته اولان دكرمن اشكى
صباحدن احشامه دك يورر وكندوبى چشم بسته لكندن قطع منازل ومراحل
ايلدى صانور حال بوكه مركزندن اوته كتمامش وبر آخر مرتبه يى سير ايتمامشدر
﴿ مثنوى ﴾ اين رها كن صورت افسانه كير * هل تو در دانه تو كندم دانه
كير) پس حصه دن صورت قصه يه رجوع ايتمك ايچون حسام الدين چلبى يه
وياخود كندى احبابلرينه على طريق التجريد خطاب بيورلوديلر كه اى مولانا
بو معنى وحصه سوياكى ترك ايت وصورت قصه يى طوت سن دردانه معنايى
قوسن كندم دانه افسانه يى طوت كه اول خواجه نك واولادنك حكايه سيدر
وبو معنى دخى انسبدر كه خطاب مطلق قابل خطاب اولان مستمع
ومسترشده اوله نتكيم بو بيتلر بو معنايى اقتضا ايدر كه بيوررلر ﴿ مثنوى ﴾
كر بدر ره نيست هين برمى ستان * كر بدان ره نيست اين سوى ران) اى طالب
اكر در معنايه وجوهر خوايه يول يوق ايسه اكا اول بر افسانه يى ال اكر اول جانبنه
سكا يول يوق ايسه بو جانبه سور يعنى كنديكى حصه طرفنه صال يعنى قصه نك
ظاهرنى طوت نتكم بيوررلر ﴿ مثنوى ﴾ ظاهرش كير ارچه ظاهر كژ پرد
* عاقبت ظاهر سوى باطن پرد) قصه نك ظاهرنى طوت اكرچه ظاهرى اكرى اوچار
يعنى كما ينبغى حقيقته راست ودرست معنايى افاده قيلمز ولكن عاقبت ظاهر قنطره
باطن معنى ومقصوده يول ايلتور صورت وسيله سيرت ومجاز قنطره حقيقت اولديغنه
دلائل وامثال چوقدر جمله دن برى آدمى ﴿ مثنوى ﴾ اول هر آدمى خود
صورتست * بعد ازان جان كو جمال سيرتست) هر آدمينك اولى خود
صورتدر اندنصكره جان كه اول سيرتنك كماليدر ﴿ مثنوى ﴾ اول هر ميوه جز
صورت كيست * بعد ازان لذت كه معنى ويست) هر ميوه نك اولى نجز صورتنك
غيريدر انجق صورتدر اندنصكره لذت بولنشدركه لذت اول ميوه نك معناسيدر
﴿ مثنوى ﴾ اولا خركاه سازند وخرند * ترك را زان پس بمهمان آورند) عادت معهوده
دركه اولا قره اوى دوزرلر واولورلر آندنصكره مهمانلقده كتوررلر ﴿ مثنوى ﴾
صورتت خركاه دان معنيت ترك * معنيت ملاح دان صورت چو فلك) صورتكى
فى المثل خركاه بيل معناكى ترك وبرمثال اوزره معناكى ملاح وصورتكى فلك كبى بيل كه
معناك كشتى صورتكده رئيس مدبر كبيدر ﴿ مثنوى ﴾ بهر حق اين را رها كن

يك نفس * ناخر خواجه بجنباند جرس) حق رضاسيچون بركونه سوزلرى برنفس
ترك ايله ناخواجه‌نك خرى اغرنى اوندوره جرس اوتانن حركت ايتدبره وكندوبى
واولادنى كوى جانبنه يتديره

(رفتن خواجه وقومش سوى ده)

« مثنوى » خواجه وبچكان جهازى ساختند * برستوران جانب ده تاختند)
خواجه واغلانجقلر برجهاز دوزديلر قاطرلر اوزره سوار اولوب كوى جانبنه چاپديلر
« مثنوى » شادمانه سوى صحرا رانده‌اند * سافروا كى تغنموا برخوانده‌اند)
شاديلكله صحرا جانبنه سورديلر سافروا كى تغنموا احد يتنى اوقوديلر كه نبى مكرم
صلى الله عليه وسلم حضرتلرى سافروا تصحوا بيورديلر وبو حديثى بيهقى ابن عباسدن
روايت قيلديلر معناسى سز سفر ايلك تا صحت بولوب غنيمه واصل اوله‌سز ديمك
اولور سفر طاهره وباطنه شامل اولور صحت وغنيمت دخى طاهره وباطنه شامل
اولور نته‌كم طريقتنامه ده باب سفرده بونك تحقيقى مذكور در « مثنوى »
كزسفرها ماه كيخسرو شود * بى سفرها ماه كى خسرو شود) زيرا سفرلردن ماه
كيخسرو اولور وبدر كامل اولمق مرتبه‌سن بولور سفرلر اولمسه ماه قچن خسرو
اولور وبدر كامل اولمق مرتبه‌سن بولور يعنى ماه هلال مرتبه‌سندن ترقى قيلمسه
وهركون مسافر ودائر اولمسه نجم عسكرينك شاهى اولمز وبدر كامل مرتبه‌سن
بولمز « مثنوى » ازسفر بيدق شود فرزين راد * وزسفر يابيد يوسف صد
مراد) بساط شطرنج اوزره واقع اولان بيدق خانه بخانه سفر ايلكدن فرزين راد
اولور وآلات شطرنجيه‌نك كزيده‌سى اولمق مرتبه‌سنى بولور واول مرتبه‌يه واصل
اولدقدنصكره ميمنه وميسره سير وسفر قيلور ويوسف عليه السلام حضرتلرى
سفردن صد مراد بولدى كوركه عاقبت كاوب تخت مصر شاه اولدى « مثنوى »
روز رخ از آفتابى سوختند * شب زاختر راه مى آموختند) انلر كوندز يوزنى بر آفتابدن
ياقديلر كيجه اخترد ن يول اوكرنديلر وبالنجم هم يهتدون آيت كريمه‌سنك
مفهومى اوزره كيجه‌له انلر يلدزلره باقوب اندن كندى يوللرينه استدلال قيلديلر
ومهتدى اولديلر « مثنوى » خوب كشته پيش ايشان راه زشت * ازنشاط ده
شده ره چون بهشت) انلرك اوكنده راه زشت خوب اولمش كويك نشاط
وسروردن يول انلره جنت كبى روشن وبولك تعب وزحمتى انلره كورنميوب انلر
يولده نشاط وسرور اوزره اولوب كوى جانبنه صفاى خاطرله سرعت وحركت
قيلشلر « مثنوى » تلخ از شيرين لبان خوش مى شود * خار از كلزار دلكش مى
شود) اجيلق شيرين لبلردن خوش اولور خار كلزاردن اوترى دلكش اولور يعنى
شيرين لب اولان محبوبلردن اوترى تلخلك چكمك عاشقه خوش اولور خار زحمتن

ارتكاب ايلك كلزار سيرندن اوترى محب ومشتاقه دلكش كلور « مثنوى »
حنظل از معشوق خرما مى شود * خانه از همخانه صحرا مى شود) حنظل معشوقدن
خرما اولور حنظل ابو جهل قاربوزى ديدكلرى نسنه‌در كه بغايت آجى اولور خانه
همخانه‌دن صحرا اولور يعنى برتنك وتاريك اوبر لطيف همخانه وهمخوابه‌دن صحرا
كبى واسع اولور « مثنوى » اى بسا از نازنينان خاركش * برامید كلعذار ماه
وش) اى نازنينلردن چوق كسه كندى آى كبى اولان كلعذار ينك اميدى اوزره
خاركش اولمش وآنك يولنده نيجه تعب وزحمتى اختيار قيلمش « مثنوى »
اى بسا حمال كشته پشت ريش * از براى دلبر مهروى خويش) اى چوق
كيمسه پشت ريش حمال اولمش كندينك آى يوزلى اولان دلبرندن اوترى
« مثنوى » كرده آهنكر جمال خود سياه * تا كه شب آيد ببوسد روى ماه) آهنكر
كندينك جمالنى سياه ايلمش تاكم كيجه كله ماهك يوزنى اوپه وآنى درآغوش قيله
« مثنوى » خواجه تاشب بردكانى چار ميخ * زانكه سروى در دلش كر
دست بيخ) خواجه اخشامه دك بردكان اوزره چارميخ اولمش وآنده اقامت قيلمش
اندن اوتريكه برسروقد آنك كوكلنده كوك اتمش وبرطوتمشدر انكچون صباحدن
اخشامه دك اول قدر جفايى اختيار ايلمشدر « مثنوى » تاجرى دريا وخشكى
ميرود * آن بمهر خانه شينى مى دود) برتاجر دريايه وخشكلكه كيد ريعنى بر وبحره
سفر ايدر اول سفر وسيا حتى برخانه نشينك مهر ومحبتى واسطه سيله ايلرخانه شين
خانه نشين معناسنه‌در وزندن اوترى نون ساقط اولمشدر « مثنوى » هركرا
با مرده سودا بى بود * برامید زنده سيما بى بود) هركيمكه مرده اولان جماده
برسوداسى اوله لابد برزنده سيمانك اميدى اوزره اولور مرده‌دن بونده مراد جامد
اولان شيلر اولور يعنى هركيمكه بى روح اولان جماد ايله برعلاقه والفتى اوله بهرحال
برزنده سيما اولان كيمسه‌نك اميدى اوزره اولور « مثنوى » آن در وكر روى
آورده بچوب * برامید خدمت مهروى خوب) بويسى دروكرلك ايچون اوتورمش
وانى كندينك ماه رونك خدمتى اميدى اوزره ايشلر « مثنوى » برامید زنده
كن اجتهاد * كو نكردد بعد روزى دو جماد) اى مومن سندخى عاقل ايسك برزنده‌نك
اميدى اوزره سعى واجتهاد ايله كه اول برايكى كوندنصكره جماد اولمز ومرده
اولوب بى روح قالمز وآنك ذاتنه فنا وزوال كلمز « مثنوى » مونسى مكزين
تو حس را از خسى * عاريت باشد درو آن مونسى) خسلكدن برحسى كنديكه
مونس اختيار ايله ودونلقدن بركندك كبى دونو كنديكه جليس وانيس قيله زيرا
اول مونسلك آنك وجودنده ذاتى دكل عاريتيدر پس عاريتى اولان انيسه علاقه
ورغبت قيلمنك خاتمه‌سى ندامت اولور « مثنوى » انس تو با مادر وبابا كجاست

* كز بجز حق مونسانت را وفاست) مثلا سنك مادر وباباكله اولان انسك فنى اكر حقدن
غيرى سنك مونسلريكه وفا وارايسه يعنى حضرت حقدن غيرى سنك مونسلر يكه
وفا اوادیسه سنك پدر ومادركله اولان انسك قنده در مثنوی انس تو با دایه
ولالا چه شد * كر كسى شايد بغير حق عضد) كذلك سنك دايه ولالا ايله
اولان انسك نيجه اولدى اكر حقدن غيرى به طابنق واعتماد قيلق لايق ايسه
ومصرع اول جزا مصرع ثانى شرط واقع اولمشدر مثنوی انس تو
با شير وبا پستان نماند * نفرت توازد بر ستان نماند) كوركه شير وپستانله سنك انسك
قالمدى كذلك دبيرستاندن نفرتك دخى قالمدى انيس اولمش ايكن آنلردن نفرت
قيلدك ومعلم خانه ودبيرستاندن نفرت قيلش ايكن اكا معتاد اولوب انيس اولدك
مثنوی آن شعاعى بود بر ديوارشان * جانب خورشيد وارفت ان نشان)
اول انسيت آنلرك ديوار وجودنده برشعاع ايدى خورشيد حقيقى جانبنه اول پرتو
كيرو كندى ورجوع ايتدى مثنوی بر هران چيزى كه افتدان شعاع *
تو بران هم عاشق آيى اى شجاع) اول شعاع الهى وپرتو ربانى هرقنغى شيئك اوزرينه
واقع اولسه اى شجاع سن هم اول شيئك اوزرينه عاشق كلورسك واكا محبت وانسيت
قيلورسن مثنوی عشق تو بر هرچه ان موجود بود * آن ز وصف حق
چو زراندود بود) هرنه كه اول موجود ايدى آنك اوزرينه سنك عشقك اول حق
تعالينك وصفندن زراندود كبى اولدى يعنى هرنه شئ كه موجود اوله وسكا اول
محبوب كله اول شيئك محبوب اولمسى حق تعالينك صفتلرندن برصفتك يلدرامسندن
ومزين اولمسندن اولدى سن اول شيده اول حسن و پرتوى كوروب اكا
عاشق ومائل ايدك مثنوی چون زرى با اصل رفت ومس بماند * طبع سير
آمد طلاق او براند) چونكم زرلك اصلنه كندى وباقر قالدى طبيعت اندن سير
كلدى اكا طلاق سوردى يعنى چونكم برشيئك وجودى حسن و پرتو اصلى جانبنه
كندى واول شيئك باقر كبى اولان وجودى بى پرتو وبى رونق قالدى طبيعت اندن
اوصانوب طويدى واكا طلاق وبردى وترك ايلدى مثنوی از زراندود صفاتش
پا بكش * از جهالت قلب را كم كوى خوش) اول خدانك صفاتنك زراندودندن
اياق چك جهالتدن قلبه آز خوش دى يعنى اول خدانك صفاتيله زراندود
اولان شيلردن اياق چكوب آنك جانبنه كتمه وعاريتى اولان حسن وجال جانبنه
ميل ومحبت ايتمه جاهللكدن مزور ومموه اولان قلبه خوشدر ديمه وآنى فى الحقيقة
محبوب ودلكش ظن ايله مثنوی كان خوشى در قلبها عاريتست * زير
زينت مايهٔ بى زينتست) زيرا اول خوشلق قلبلرده عاريتيدر ذاتى دكل زينت التنده
بى زينتلك مايه سى واردر يعنى بواشيا مموه اولان قلب كيدر بو مموه اولان قلبلرده

اولان خوشلق وزينت عاريتيدر بوز ينتك التنده بى خوشلق مايه سى واردر
مثنوی زر ز روى قلب در كان مى رود * سوى ان كان رو تو هم كان ميرود)
هر وجود صفات الهيه وانوار تجلئ ربانيه ايله قلب زراندود كيدر پس هر زينتك
اصلى وهر ملاحت ولطافتك حقيقتى تجلئ الهى واوصاف ربانيدر وكل شئ يرجع الى
اصله خواسنجه معدننه رجوعى محققدر پس اشاره الى هذا المعنى طالبلرى اصل
وحقيقت جانبنه ترغيب ايدوب بيورديلر كه زرقلبك يوزندن آخر الامر معدننه كيدر
يعنى زينت وزيور جميعا اكر صورى واكر معنوى قلب اولان موجودك ذاتندن اصلنه
ومركزنه رجوع ايدر سندخى اول كان جانبنه كيت كه اول زر كيدر يعنى شول اصل
وحقيقت طرفنه سير ايتكه زيور وزينت صوريه ومعنويه بالكليه اكا رجوع ايدر كما قال الله
تعالى (واليه يرجع الامر كله مثنوی نور از ديوار تا خور ميرود * تو بدان
خور رو كه در خور ميرود) نته كم نور ديواردن تا اول خورشيده كيدر و مستعار
اولان روشنالق البتة اصلى جانبنه سير ايدر اى سالك سن اول خورشيد حقيقى
جانبنه كيت كه اول هر كارنده در خور كيدر جميعا افعال واحكامنى عدالت اوزره لايق
ايدر مثنوی زين سپس بستان تو آب از آسمان * چون نديدى تو وفا در ناودان)
موجوداتك زيور وزينتى زينت عاريتى ايدوكن بيلدكده وكمال فنا وزوالنى
مشاهده قيلدقدنصكره آب لذاتى وماء نعمت ومعيشت بائباتى بلاواسطه آسمان
حقيقتدن سن ال چونكم وفا كورمدك ناودانده يعنى بو جهاندن وكون ومكانده كه
اول فيض حقه واروب تجلئ وجوده طلقه محل ومجرى كيدر جرى النهر وسال
الميزاب ديدكلرى مجازدر وحقيقتده جارى اولان ونهره وميزابه حيات ولطافت
ويرن صودر پس طالب ماء الحياة اول وآنك مصدر ومنبعن طلب قيل تا مجازا جارى
اولان نهره وميزابه مبتلا اولميه سن وبعد انقطاع الماء خائب وخاسر قالميه سن
مثنوی معدن دنبه نباشد دام كرك * كى شناسد معدن ان كرك سترك) معدن
دنبه قصاب دكانيدر چنانچه صيادلر كرك وشغالى آولمق ديله سلر اول معدن دنبه دن
بر مقدار دنبه الوب آنى كتوروب برصحرايه قويوب التنه دام وضع ايدرلر
كرك اول دنبه يى مفت ورايكان بيچاره ظن ايليوب انى يمكه سعى قيلور وعاقبت
دامه كرفتار اولور اما معدن دنبه ده دام اولمز واول معدنك صاحبى انده اولان
دنبه ولحومى وشحوم وطعومى مكر وحيله وشكاره وسيله ايچون وضع قيلمز پس
حضرت خداوند كار على طريق الاستعاره مرتبهٔ الوهيته ومقام حقيقته معدن دنبه
اطلاق ايلديلر كه هر لذت ونعمتك معدنى اولدر وبرسبيل كنايه بو صحراى دنيايه
دامكاه تعبير ايتمش اولور وكرك بزركدن اهل دنيا واهل صورتى مراد قيلورلر
و بى دام اولان معدن دنبه يى دنيايه وحقيقت لذاتك وجمله نعم وطيباتك اصلى
ومنبعى اولان مرتبه سيرت وكرك طيقت معدن دنبه كه جميع لذات وجمله نعم

حقیقتدن عبارتدر دام کرك اولمز وآنك نعمت ولذتی کمسیه مکر وخدعه
قیلمز ولکن فخن اکل معدن جمیع لذت ومنبع کل نعمتی اول کرك سترك کبی
اولان اهل صورت اکر بوکونه معنی ویرمك دخی جائزدر بو دام کرك اولان
دنیا ومافیها معدن دنیه اولمزکه بودنیاده اولان جرب وشیربنك اصل ومعدنی
عالم حقیقتدر ولکن فخن اکلر وفهم ایلر معدنی اول کرك سترك و حیوان
بزرك یعنی بیلمز وحقیقته عالم اولمز دیمکدر ﴿ مثنوی ﴾ زرکان بردندبسته درکره *
می‌شتا بیدند مغروران بده) یعنی حاضر ومهیا بیلدیلر دیمکدن کنایه دربواجلدن
مغرورلر کوی جانبنه سرعت ایلدیلر ﴿ مثنوی ﴾ همچنان رقصان
وخندان می شدند * سوی آن دولاب چرخی میزدند) انجلین خندان ورقص
کنان کتدیلر اول دولاب ودام جانبنه چرخ اوردیلر وسرعت وحرکت ایتدیلر
﴿ مثنوی ﴾ چون همی دیدند مرغی می پرید * جانب ده صبر جامه می دوید *
چونکم بونلر کوردیلر برقوش اوچار کوی جانبنه صبرلری جامه سنی یرتردی یعنی
بونلرك جامهٔ صبری کمال اشتیا قلرندن چاك اولوردی وبی صبر وقرار قریه جانبنه
هر بری کویا قوش کبی پرواز قیلوردی وهر بری بو ابیاتك مضمونی اداقیلوردی
(بیت) ابعد سلیمی مطلب ومرام * وغیرهواها لوعة وغرام * وفوق جماها ملجأ
ومثابة * ودون ذراها موقف ومقام * وهیهات ان یثنی الی غیر بابها * عنان المطایا
اویشد حزام * هی الغایة القصوی اذا مابلغتها * فکل من الدنیا علیّ حرام
﴿ مثنوی ﴾ هر که می آمد زده ازسوی او * بوسه‌می دادند خوش برروی
او) محصل کلام ونتیجهٔ مرام هرکیم کویدن کلسیدی اول دستلری خوشلقله
آنك یوزینه بوسه‌ویررلردی بویله دیو ﴿ مثنوی ﴾ که‌تو روی یار ما رادیدهٔ *
پس توجا نراجان ومارادیدهٔ) که‌سن بزم یار بمزك یوزنی کوردك پس امدی ای
دوستی کورن کیمسه سن جانه‌جان وبزه دیده‌سن دیو کمال تعظیم وتکریم ایدرلردی
طالب یارحقیق اولنلرك خصلتی بویله کرك یاری کورنه ومشاهده مرتبه‌سنه ایرنه
خدمت وتعظیم قیلمق وآنی جان وروح روان کبی بولمق عشاقك شانندندر اکراول
کیمسه من حیث الصور . فقیروحقیر ایسه‌ده عشاق آنی کوی یاره منسوب اولدیغنه
بناء عظیم وکبیر عدایدرلر نته کم مجنون سك کوی لیلا یی اوخشر دی واکا تعظیم
وتکریم ایلردی بوالفضولدن بری اکا طعن ایلدیکه جواب نیکو ویروب دفع ایلدی
وآنك بعض صفاتنی وخصال ومحسناتنی تقریره شروع ایدوب سویلدی نته کم
بو بیاندن معلومك اولور

﴿ نواختن مجنون ان سك راکه مقیم کوی لیلی بود ﴾

﴿ مثنوی ﴾ همچو مجنون کوسکی رامی نواخت * بوسه‌اش می داد وپیشش

می کداخت) شول مجنون کبی که اول برکلبی اوخشردی اکا بوسه ویردی وآنك
اوکنده اریدی یعنی اکا رعایت قیلدی وآنی اویدی وقوجدی واکازیاده تعظیم
ایلسندن آنك اوکنده اریوب فانی اولدی ﴿ مثنوی ﴾ کرداومیکرد خاضع در
طواف * هم جلاب وشکرش میداد صاف) اول کلبك اطرافنی طواف ایلمکده
خاضع وخاشع اولدیغی حالده طواف ایدردی هم اکا جلاب صاف شکر ویردی
﴿ مثنوی ﴾ بوالفضولی کفت کای مجنون خام * این چه شیدست این که‌می
آری مدام) بر بوالفضول یعنی برمالا یعنی سویلیجی مجنونه دیدی ای مجنون خام
بونه‌شیدرو دیوانه لکدر بونکه سن مدام اول کلبه ویرسن واکا بو کونه رعایتلر وخدمتلر
قیلورسن ﴿ مثنوی ﴾ بوز سك دائم پلیدی میخورد * مقعد خود را بلب می
استرد) ای مجنون کلبك اغزی دائما بر پلید بر کندی مقعدنی لبیله قازر و یالارسن
ایسه انك لب ودهاننی اوپرسن واغزیکی مردار ایلرسن ﴿ مثنوی ﴾ عیبهای
سك بسی وبرشمرد * عیب دان ازغیب دان بویی نبرد) الحاصل اول بوالفضول
کلبك عیبلرنی چوقلق صایدی عیب دان اولان کمسه غیبدان اولا ن خدادن
برایحه ایلتمدی یعنی مخلوق خدااولنك عیبنی سویلیجی کمسه غیبلری بلیجی خدادن
برایحه المدی دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ کفت مجنون توهمه نقشی وتن * اندر
آوبنکرش از چشم من) مجنون اول بوالفضوله بو کونه عاقلانه جواب ویروب
دیدی سن همان نقش وتن سن ایچروکل واکا بنم کوزمدن نظر ایله آی دن مخفف
امردر کل معناسنه ﴿ مثنوی ﴾ کین طلسم بستهٔ مولیست این * پاسبان کوچهٔ
لیلیست این) که‌ای بوالفضول اولان بو کلب دیوب تحقیر ایلدیکك مخلوق مولانك
بقدرتیله بسته اولان طلسمدر تا بوکلب بنم لیلامك کوچه سنك پاسبانیدر که آنك
محله سنك مقیمی وخادمیدر ﴿ مثنوی ﴾ همتش بین ودل وجان وشناخت * کوبجا
بکزید ومسکن کاه ساخت) ای نادان سن آنك صورتنی کورمه سن آنك همتنی ودل
وجاننی وشناخت وعرفانی کور که اول نه محلی قبول ایلدی ونه یری مسکن کا
دوزدی اهل معنی صورته باقمزلر سیرته ودرونه نظر ایدرلر جونکم آنك بویله سیرت
حسنه سی واردر بنم نظرم آنك صورتنه دکل سیرتنه در ﴿ مثنوی ﴾ اوسك
فرخ رخ کهف منست * بلکه او همدرد وهم لهف منست) اول بنم فرخ ورخ اولان
کهفمدر بلکه او بنم همدردوهم لهفمدر لهف حزنه دیرلر یعنی اول سائر کلاب
کبی خسیس دکلدر بلکه او بنم قتمده فرخ یوزلو اولان سك کهفدر که اصحاب کهفك
کلبی نیجه سعید ومبارك ایسه بکا دخی بو اویله سعید ومبارکدر بلکه بو بنم همدرد
وهم حزن بریارمدر که ایکیمز بیله کوشهٔ لیلانك معتکفلریز ﴿ مثنوی ﴾ ان سکی
کوباشد اندر کوی او * من بشیران کی دهم یك موی او) اول برکلب که اول لیلینك

كوينده مقيم اوله واكا انتساب قيله بن آنك برەوسى دنيا شيرلرينه چقن و يرودم يعنى
بن آنك برقانى دنيا شيرلرينه و برمزم بونده تنبيه واردر عاشق مولا اولنلره كه آنك
راهنده اولان و باب سعادتنده خدمت قيلان كمسه لره كمال تعظيم ايدەلر وآنلرك قانى
اهل دنيانك دولتاولرينك وقوتاواولنلرينك جمله سنه دكشميەلر اكرچه انلر صورتا
كلب كبى دنى وذليل ايسەلرده واهل دنيا شيرلر كبى قوى ودلير ايسەلرده
﴿ مثنوى ﴾ اى كه شيران مر سكانش را غلام * كفت امكان نيست خامش
والسلام) اى شول كمسه كه شيرلر آنك سكارينه غلام اولسون بوراده سوزه امكان
يوقدر والسلام عليك اكر بصر بصيرتك وارايسه سيرت ومعنايه نظر ايده كور و نقش
وصورتى قويوب معنى عالمنه كيده كور ﴿ مثنوى ﴾ كرز صورت بكذريد
اى دوستان * جنتست وكلستان دركلستان) حضرت خداوندكار نتيجه ومقصوده
شروع ايدوب بيوررلر اى دوستلر اكر صورتدن چقه سز ومعنى شرابن ايچه سز
مقام جنتدر وكلستان ايچره مرتبهٔ راحتدر ﴿ مثنوى ﴾ صورت خود چون
شكستى سوختى * صورت كل را شكست آموختى) اى سالك چونكم كندى صورتكى
سنك رياضتله شكست ايدوب يقەسن وآتش عشقله انى ياقەسن كل شيئك صورتنى
شكست ايتمكى اوكرنورسن ومعنى بولنه كتمكه عارف اولورسن ﴿ مثنوى ﴾
(بعد ازان هر صورتى را بشكنى * همچو حيدر باب خيبر بركنى) اندن صكره
هر بر صورتى شكست قيلورسن واول صورتك سرو حقيقتنه مطلع اولورسن
حضرت حيدر كبى كويا باب خيبرى قوپوب درونه وصول بولورسن فى حدذاته
رسم وصورتدن برنى رفع ايتمك باب خيبرى قطع ايتمك قدر واردر رسوم وعادتى ترك
قيلان نبى وولى قوتيله متين وقوى اولور يوخسه مجرد بشريت ايله صورت وعادت
ترك اولنمز وترك قيلان نبى وولى قوتيسز نقوش ورسومى ترك قيلمز ﴿ مثنوى ﴾
(سغبهٔ صورت شدان خواجهٔ سليم * كه بده مى شد بكفتار سقيم) اول سليم القلب
اولان خواجه صورتك زبونى اولدى كه بر سقيم كفتارله كويه كتدى وروستاينك
صورتنه وسوزنده اولان دروغ آميز دوستلغنه ومنافقانه اظهار خلت ومحبت
قيلمسنه اعتماد ايتدى وآنك معناسنه وصحتنه نظر قيلميوب بو قدرله وطنى ترك ايدوب
كوى جانبنه سفر ايتدى ﴿ مثنوى ﴾ سوى دام ان تملق شادمان * همچو
مرغى سوى دانهٔ امتحان) روستاينك اول تملق دامى جانبنه شادمانه دانهٔ امتحان
جانبنه بر قوش كبى كتدى وشاد اولوب روستاينك دامن كورميوب دانه سنه ميل
ايتدى ﴿ مثنوى ﴾ (از كرم دانست مرغ ان دانه را * غايت حرصست وبى
جود آن عطا) قوش اول دانه يى صيادك كرمندن بيلدى اول عطا وجود دكل
غايت حرصدر يعنى صيادك قوشلره اول دانه يى عطا ايامسى جود وسخا دكلدر

بلكه قوشى اولامغه زبانه حرص وطمعندندر ﴿ مثنوى ﴾ مرغكان در طمع
دانه شادمان * سوى آن تزوير پران ودوان) قوشجغزلر دانه نك طمعنده شادمان
اول تزوير جانبنه اوچوجى و يلجيدرلر اول دانه نك براى ابتلا اولديغنه واقف
دكللردى ﴿ مثنوى ﴾ كرز شادى خواجه اكاهت كنم * ترسم اى ره رو كه
بيكاهت كنم) الحاصل خواجه نك شادلغندن سنى اكاه ايليم وآنك اول
دهده اولان فرح وسرورنى سكا سويليم قورقرم اى راه روسنى بيكاه ايليم وسنى
آنك قصه سنى دكلمكله مشغول ايتمكله نتيجهٔ معارف وفوائد دكلمكدن برى ايليم
﴿ مثنوى ﴾ مختصر كردم چو آمد ده بديد * خود نبود آن ده ره ديكر كزيد)
سوزى مختصر ايلدم الحاصل چونكم كوى ظاهر كلدى واشكارا اولدى خود
اول مقصود اولان كوى دكل ايدى براخر يول اختيار ايلدى واول روستاينك
ساكن اولديغى قريه نك يولى بودر ديوب قياس وظنله خواجه اول يوله دخى
روانه اولدى ﴿ مثنوى ﴾ قرب ماهى ده بده مى تاختند * زانك راه ده نكو
نشناختند) حاصل كلام براى مقدارى قريه بقريه چاپديلر و كوى كوى كزديلر زيراكه
كويك يولنى ايو اكلمديلر ايدى بلكه مجرد اول روستاينك صالق وبرمه سيله اول يوله
قيا سلرى اوزره قولاوزسز كتمشلر ايدى ﴿ مثنوى ﴾ هر كه در ره بى قلاوزى
رود * هر دو روزه راه صد ساله شود) هر شول كيمسه كه يوله قولاوزسز كيدر
هر ايكى كونلك يولى يوز يللق يول اولور يعنى هر شول كمسه كه بر يوله مرشدسز
وقولاوزسز كيده قريب اولان يول اكا بعيد وسهل اولان صعب وشديد اولور
﴿ مثنوى ﴾ هر كه تازد سوى كعبه بى دليل * همچو اين سر كشتكان كردد ذليل)
هر شول كمسه كه كعبه جانبنه بى دليل چاپه بو سركشته لر كبى ذليل اولور لابد سالكه
بر دليل لازم اولنلردندر وبر اوستاده متابعت ايلمك واجب كلنلردندر ﴿ مثنوى ﴾
هر كه كيرد پيشهٔ بى اوستا * ريشخندى شد بشهر و روستا) هر شول كمسه كه اوستادسز
بر صنعتى طوته شهرده و كويده بر ريشخند اولدى وخلق ايچره استهزايه وقدحه
لايق كلدى ﴿ مثنوى ﴾ جز كه نادر باشد اندر خافقين * ادمى سر بر زند بى
والدين) يعنى بلا استاد ولا ارشاد بر كمسه طريق حقه كيدەمز ومقصود بالذاته كندوبى
ايصال ايده مز زيرا سنة الله بونك اوزرينه جاريه اولمش و يولنلر دخى بو معنايى مرشد ومعلم
ايله بولمشدر اكر ديرسك بعض كمسه لر بلا استاد ولا اجتهاد خزينهٔ حقيقتى بولمشلر
ودفينهٔ اسراره واصل اولمشلر وجذبهٔ حقله كنديلرين كوندن آزاد قيلمشلردر پس
كسب واجتهادنه لازمدر بو كونه اعتقاد قيلان بى حازمدر وبى حزم اولان البته
نادمدر خافقينده يعنى مغرب ومشرق ماينده نادر اولمقدن غيرى دكلدر كه
برآدم باش يوقرو اوره و وجوده كلوب طوره پدر ومادرسز اكر آدم وعيسى عليهما

السلام کبی کالدیلر ایسه ده نادردر پس النادر کالمعدوم فحواسنجه نادره حکم اولنمز
اکرچه صانع ماهر بی والدین نیجه نیجه اولاد ایجاد ایتمکه قادردر ولکن عادة الله
بو یله جاریه اولمشدر پس قدرة اللهه تمسك ایدوب استاد واجتهادی ترك ایلیین
دین وطریقندن محروم قالمشدر ❊ مثنوی ❊ مال او یابد که کسبی میکند ❊ نادری
باشد که کنجی بر زند) محصل مالی اول بولور که بر کسب ایلیه زیاده نادر اولور که
بلا کسب بر کسه کندوبی بر کنج اوزره اوره ❊ مثنوی ❊ مصطفی بی کو که جسمش
جان شود ❊ تا که رحمن علم القرآن شود) بو سوره نك سبب نزولی بودر که کافرلر
دیدیلر که پیغمبر علیه السلامه قرآنی فلان کسه فلان کسه تعلیم ایدر پس جناب عزت
بیورر که (الرحمن علم القرآن) اول رحمتی جمیع اشیایه شامل اولان رحمن تعلیم
ایلدی قرآنی اول رسوله (خلق الانسان) جنس انسانی خلق ایلدی (علمه البیان)
بیلدردی اول انسانه بیانی یعنی تعبیر مافی الضمیری جناب عزت بو سوره ده قوللرینه
تعدید آلا ونعم ایدوب موهبت قیلدیغی نعم دنیویه وآخرویه یی اظهار ایدرلر جمله دن
اجل نعم دینیه که قرآندر نزولی منافع دینیه ودنیویه یه باعثدر وخلقت انسانی
ذکر قرآندن صکره ایراد ایتمسنده نکته تحصیل معانیء قرآنی وتعلیم معارف یزدانی
ایچون خلق اولندیغنه اشارتدر اندن صکره ذکر ایلدیکی مایمیز به عن سائر الحیوانبدر که
مراد بیاندر و بیان منطق فصیحله مافی الضمیری تعبیره دیرلر معنای بیت قنی
بر مصطفی که آنك جسمی جان اوله تاکم حضرت رحمان قرآنی اکا تعلیم قیله وادبنی
ربی فاحسن ادبی دیوب معلم ومؤدبی ربیسی اوله اول حضرتك دخی معلم ومرشدی
فی بعض الاعمال والاحوال جبرائیل اولدیغنه آیات اخبار یله ثابت اولمشدر کما بینا
فی منهاج الفقرا ❊ مثنوی ❊ اهل تن را جمله علم بالقلم ❊ واسطه افراشت در
بذل وکرم) سورهٔ اقرأیه اشارتدر (اقرأ) یا محمد اوقو باسم ربك محلی منصوبدر
حالیت اوزره ای مفتتحا یعنی ربکك اسمی مفتتح اولدیغك حالده قرأت ایله (الذی
خلق) اویله ربك که کل اشیایی خلق ایلدی (خلق الانسان من علق) اویشمش
قاندن انسانی خلق ایلدی (اقرأ وربك الاکرم) تکراری مبالغه دن اوتریدر یعنی
قراءت ایله که سنك ربك جمیع کریملردن اکرمدر (الذی) اویله رب کریمدر که
(علم بالقلم) اوکرتدی انسانه قلمله کتابتی علوم ومعارفی انکله قیدو شکار معانی نی
صید ایده لر علم الانسان مالم یعلم انسانه تعلیم ایلدی بیلدیکی شیئی معنای بیت اهل تنه
جمله رب محمد قلم معاونتیله تعلیم علم ایلدی عبادنه علم وحکمتی بذل وکرم ایلمك
خصوصنده واسطه قیلدی وقلمی صید علم وحکمتی قید ایتمك ایچون وسیله
ودام قیلدی تا اهل تن قلم واسطه سیله اولا بو علم وفنی بیله لر وعلملریله عمل قیله لر کم
حق تعالی آنلری اهل دل ایدوب بلاوسطه اولان علم لدنه وارث اوله لر کما اشار النبی
صلی الله علیه وسلم الی هذا المعنی من عمل بما علم ورثه الله علم مالم یعلم ❊ مثنوی ❊

هر حریصی هست محروم ای پسر ❊ چون حریصان تك مرو آهسته تر) محصل
خواجه کبی هر بر حریص دخی محرومدر ای پسر حریصلر کبی دنیا کارندن بر کاره
حمله ایله هروله ایدوب کتمه آهسته وتأنی ایله کیت کما قال علیه السلام التردد مستحب
فی کل شی الا فی عمل الاخرة رواه ابوداود والحاکم والبیهقی فی شعب الایمان عن سعد
❊ مثنوی ❊ اندران ره رنجها دیدند وتاب ❊ چون عذاب مرغ خاکی
در عذاب) پس بونلر تأنی وتدبر ایلمدکلرندن اول یولده چوق رنجیلر وحرارتلر
کوردیلر مرغ خاکینك طنلو صوایچره عذابی کبی عذاب چکدیلر عذب آب خوشدر
❊ مثنوی ❊ سیر کشته ازده واز روستا ❊ وز شکر ریز چنان ناوستا) کویدن
وروستاییدن سیر اولمشلر وانجلین اوستاد سزك شکردوکه سندن ومحبت تخمن اکمه
سندن نفرت قیلمشلر

❊ رسیدن خواجه وقومش بسوی ده ❊
❊ وناشناخته کردن روستایی ایشانرا ❊

❊ مثنوی ❊ بعد ماهی چون رسیدندان طرف ❊ بی نوا ایشان ستوران بی
علف) محصل چونکم برایدن صکره اول طرفه یتشدیلر بونلر بی نوا مرکبلری بی
علف اولدیغی حالده ❊ مثنوی ❊ روستایی بین که از بدنیتی ❊ می کند بعد اللتیا والتی)
لتیا ضم لام ایله التینك تصغیریدر التی اسم موصولدر اشارتدر هر بیوك شیئه ولتیا
بر کوچك شیئه بوراده مشار الیه خواجه نك روستایی ایله اولان معرفت صغیره و کبیره سی
اوله ویاخود اکا وردیکی نعمت صغیره و کبیره سی اوله و یاخود آنك مواعید صغیره سی
و کبیره سی اوله تقدیر معنی روستایی کور که بدنیتلکندن بعد المعرفة الصغیرة والکبیرة فیما
بینهما ویاخود بعد النعمة الصغیرة والکبیرة المبذولة ویاخود بعد المواعید الصغیرة والکبیرة
ایلر خواجه یه بو ایشلری دیمك اولور ❊ مثنوی ❊ روی پنهان می کند زیشان
بروز ❊ تا سوی باغش بنکشایند پوز) روستا بینك ایلدیکنی تقریره شروع ایدوب
بیوردیلر اول روستایی یوزنی پنهان ایلر خواجه دن واهل وعیالندن کوندزده
تاکم آنك باغی جانبنه آغز آچیدلر ❊ مثنوی ❊ آنچنان رو که همه رزق وشرست
❊ از مسلمانان نهان اولیترست) انجلین یوزکه دوکلی مکروشردر ومحل شأمت
وضرر در مسلمانلردن نهان اولمق اولیتردر پس بومناسبتله شرت وضلالت محلی
وغوایت وشأمت مظهری اولان یوزلرك شرت وشأمتنی تقریره شروع ایدوب
بیوردیلر ❊ مثنوی ❊ رو یها باشد که دیوان چون مکس ❊ بر سرش بنشسته
باشد چون جرس) وجوه کاذبه وناصیهٔ عاصیه صاحبلرینك یوزلری اولور که
شیطانلر مکسلر کبی آنك باشی اوزره اوتورمشلر پاسبان کبی اولدقلری حالده بونلر
ذکر رحماندن تعالی ایلدکلری ایچون حضرت یزدان بونلره شیطانی قرین ومسلط

قیلدی کما قال الله تعالی (ومن یعش عن ذکر الرحمن نقیض له شیطانا فهو له قرین
﴿ مثنوی ﴾ چون ببینی روی او در تو فتند * یا مبین ان رو چو دیدی خوش مخند)
چونکم سن اول مظهر شآمت وضلالت ومعدن شیطنت وغوایت اولان کیمسه نك
یوزنی کورەسن اول شیطانلر مکس وارسکا دوشرلر ویاشکه او شرلر لازم کالدیکه
یا اول یوزی کورمه چونکم ضرورت حسبیله کوردك باری اکا خوش کولمه زیرا
اهل دله انسب اولان اولدر که بی دین اولنلره وفسق ومعصیت قیلنلره عبوس الوجه
اولەوغلظت وصلابت قیله که بونلره لایق اولان بودر ولهذا قال الله تعالی تعلیما
لنبیه وتنبیها لامته (یا ایها النبی جاهد الکفار والمنافقین واغلظ علیهم
﴿ مثنوی ﴾ در چنان روی خبیث عاصیه * کفت یزدان نسفعا بالناصیه) یعنی
بونك کبی خبیث وعاصیه اولان یوزك حقنده حضرت خدا سورۂ اقرأده بیور دیکه
(کلا لئن لم ینته) کلا حرف رد صدر ابو جهلی لئن ده لام توطئه ایچوندر تقدیر
کلام والله لئن لم ینته عما هو علیه یعنی الله حقیچون اکر رجوع ایتمزسه نهی صلوتدن
(لنسفعا) البته بز اخذ ایدەرز (بالناصیة) آنك النی ناصیه دەکی الف لام مضاف
الیهدن عوضدر تقدیری ناصیة دیمك در ناصیه بدلدر ناصیهٔ اولدن (کاذبة
خاطئة) صفتیدر ناصیه نك یعنی بز البته اخذ ایدرز آنك ناصیه سنی ناصیهٔ کاذبه
وخاطئه سنی اخذ ایلرز وناصیه یه کذب وخطا اسنادی اسناد مجازیدر مراد صاحبنك
کذب وخطاسیدر ﴿ مثنوی ﴾ چون بپرسیدند وخانش یافتند * همچو خویشان
سوی در بشتافتند) چونکم صوردیلر اول روستاینك خانه سنی بولدیلر خصملر
قوملر کبی قپو جانبنه سرعت قیلدیلر واقربا وتعلق کبی بی تکلف اوینه کیرمکه ایوردیلر
﴿ مثنوی ﴾ در فرو بستند اهل خانه اش * خواجه شد زین کژروی دیوانه وش)
اول روستاینك اهل بیتی قپویی اورتدیلر وباغلادیلر خواجه بو کژرولکدن دیوانه
کبی اولدی وتعجب ایدوب حیرتده قالدی ﴿ مثنوی ﴾ لیك هنکام درشتی هم نبود
* چون در افتادی بچه تیزی چه سود) لکن درشتلك هنکامی هم دکل ایدی زیرا
چونکم چاهه دوشه سن تیزلك نه فائده قیو یه دوشدکدنصکره عاقل اولدر که درشتلکی
وتیزلکی کیدروب اول حینده دوشمنه بله مدارا ایلیه وسوزنی ضراعتله وملاعبتله
سویلیه ﴿ مثنوی ﴾ بردرش ماندند ایشان پنج روز * شب بسرما روز خود خورشید
سوز) حاصلی کلام انلر بش کون اول روستاینك قپوسی اوکنده قالدیلر کیجه صوغوقده
کوندز خود یاقیجی کونشده یعنی انلر بش کون کوندز کونشده وکیجه صوغوقده
آنك قپوسی اوکنده قالدیلر اصلا روستایی انلره یوز ویره یوب رعایت والتفات قیلدی
﴿ مثنوی ﴾ نی زغفلت بود ماندن بی حری * بلکه بود از اضطرار وبیخوری)
آنلر روستاینك قپوسی اوکنده قالملری غفلتدن دکل خرلقدن دخی دکل ایدی

بلکه اضطراردن وبی خور وبی غدا اولدقلرندن ایدی ﴿ مثنوی ﴾ باثیمان
بسته نیکان زاضطرار * شیر مرداری خورد از جوع زار) نیکلر اضطرار جهتندن
لئیملره بسته اولمشلردر نتکیم ارسلان یرمرداری پر زیاده جوعدن یعنی حد ذاتنده
چوق نیکو وکریم اولان کیمسه لر بدو لئیم اولان کیمسه لره مضطر اولدقلرندن اوری
آنلره مقید اولمشلر وبالضروری خدمت واطاعت قیلمشلر نتکیم شیر زیاده
آج اولسه وغدایه محتاج اولسه وبر پاکیزه صید بولمسه وآنی شکار قیله مسه اول
حینده البته بر جیفهٔ مردار کیرسه ضرورت حسبیله آنی اکل ایلر ﴿ مثنوی ﴾ او همی
دیدش همی کردش سلام * که فلانم من مرا اینست نام) اول خواجه اول روستاییی
کورر واکا سلام ایدردی بو یله دیو که بن فلان کیمسه یم وبنم نام بودر سن خودای
دوست بنی اعلا بیلورسن بنم اسم ورسممی بلورسن لکن تغافل وتجاهل قیلورسن
دیدی ﴿ مثنوی ﴾ کفت باشد من چه دانم تو کیٔ * یا پلیدی یا قرین پاکیٔ) اول
بی وفا روستایی تجاهل ایدوب دیدی بلکه سنك دیدیکك اوله اما بن نه بیلورم که
سن کیمسن یا پلید میسن یاخود پاك که قرین میسن یعنی بن سنی پاك میسن
ویاخود پلید میسن بیلمزم وسنك نه کونه اولدیغکه آکاه اولمزم دیدی
﴿ مثنوی ﴾ کفت این دم با قیامت شد شبیه * تا برادر شد یفر من اخیه) سورهٔ
عبسه ده اولان آیته اشارتدر که بیوررلر (یوم یفر المرء من اخیه) قیامت کونی بر کوندر
که آدم برادرندن فرار ایدر باوجود موانست مطالبت عمل ایده دیو (وامه) واناسندن
دخی فرار ایدر کثرت حقوق وارایکن بله (وابیه) وپدرندن دخی فرار ایدر بو قدر
شفقت ومرحمت کورمش ایکن (وصاحبته) ودخی زوجه سندن فرار ایدر بو قدر
محبت طبیعی وارایکن (وبنیه) ودخی اولادندن فرار ایدر (لکل امرئ منهم) آنلردن
هر انسان ایچون اوله (یومئذ شأن) اهل قیامتدن قیامت کوننده بر حال وکار یکه
(یغنیه) اکا کفایت ایده غیرینك کارینه مشغول اولمقده معنای بیت خواجه دیدی بو دم
قیامته شبیه اولدی تاکم برادر کندی برادرندن فرار ایدیجی اولدی نته کم یوم
قیامتده دخی برادر کندی برادرندن مطالبه حقوق ایتمسون دیو فرار ایلر ﴿ مثنوی ﴾
شرح میکردش که من آنم که تو * لوتها خوردی زخوان من دو تو) خواجه دردمند
اول بی وفا اولان ترکه کندونی شرح ایلدی بو یله دیو که بن اول کیمسه یم که ای فلان سن
بنم خوانمدن ایکی قات خوانلر ییدك یعنی اضعاف مضاعف بنم سفره مدن طعام ییدك
واعلا غدالر اکل ایلدك ﴿ مثنوی ﴾ ان فلان روز ت خریدم ان متاع * کل سر جاوز
الاثنین شاع) اول فلان کونسکا اول متاعی الدم هر شیٔ ایکیدن تجاوز ایلمسه شایع
وظاهر اولور سنکله بنم دوستلغم واشنالغم سر ومخفی اولمقدن چقوب خلق ایچنده
شایع وذایع اولمشدر وسنك بکا کالدیکك وبنم اومده قونوق اولدیغك بین الناس

شهرت بولشدر بونی اخفا واسرار ایلکه خود مجال یوقدر دیدی ﴿ مثنوی ﴾
سر مهر ماشنید سنند خلق * شرم دارد روچو نعمت خورد حلق) بزم مهر ومحبتمز
سرنی خلق اشتمشلردر چونکم بوغاز نعمت یه یوزاو تانور کان خواجه اول روستایی به
کنایت طریقیله شونکه لری ایهام ایلدیکه ای روستایی بر آدمینک بوغازی بر کیسه دن
نعمت یه لابد آنک یوزی آندن اوتانور اما سن بندن بو قدر ایلك کورمش ونیم
بونجه نعمتم یمش ایکن سنك یوزك اصلا اوتانمدی وسکا بر شرم وحیا کلمدی
﴿ مثنوی ﴾ اوهمی کفتش چه کویی ترهات * نی ترا دانم نه نام تو نه جات)
اول حرامزاده روستایی خواجه نك بو سوززنی قولاغنه قویمیوب اکا دردی ای
کشی نه ترهات سویلرسن نه سنی بیلورم نه سنك نامکی ونه سنك یرکی ومقامکی بیلورم
سنی بر دخی کوررسم ایکی اولور بن سنی دخی شمدی کوردم دیدی ﴿ مثنوی ﴾
پنجمین شب ابر وبارانی کرفت * کاسمان از بارشش دارد شکفت) بشنجی کیجه
ابر وباران طوتدی که آسمان آنك یاغشندن تعجب طوتدی یعنی عظیم بولوتلر اول
کیجه آسمان طرفن طوتوب زیاده برقتی یغمور اولدیکه آسمان آنك یاغشندن عجب
طوتدی ﴿ مثنوی ﴾ چون رسیده ان کارداندر استخوان * حلقه زد خواجه
که مهتر را بخوان) الحاصل چون اول بچاق کمیکه ایرشدی خواجه ضروری
قالقوب قپونك حلقه سنی اوردی بویله دیو که مهتر خانه یی اوقو طشره کلسون
واواولوسنه دی که بو جانبنه متوجه اولسون اکا بر دیه جکم واردر ﴿ مثنوی ﴾
چون بصد الحاح امد سوی در * کفت اخر چیست ای جان پدر) چونکم نیجه الحاح
وابرامله اول ترك قپو جانبنه کلدی خواجه یه قپواردندن خطاب ایدوب ای جان
پدر اخر ندر ونه دیرسن سویله اول کورهلم دیدی ﴿ مثنوی ﴾ کفت من آن حقها
بکذاشتم * ترك کردم آنچه می پنداشتم) خواجه اول ترکه دیدی بن حقوق سابقه یی
قودم ترك ایلدم اول نسنه یی که بن ظن ایلدم بنم بر آخر قیاسم وارایدی اول دیدیکم
اولمدی بکچن کچدی بکا شمدی همان بر درمان ایله دیدی ﴿ مثنوی ﴾ پنج ساله
رنج دیدم پنج روز * جان مسکینم درین کرما وسوز) بش کونده بش یللق رنج کوردم
مسکین جانم بو کرما وسوزده یعنی ای روستایی بن بو بش یللق رنج قدر رنج کوردم
بن بو سوز و کرمیده مسکین جانم وازروده روانم بکا مرحمت ایله دیدی ﴿ مثنوی ﴾
یك جفا از خویش واز یار وتبار * در کرانی هست چون سیصد هزار) یاردن واقربا
وتباردن بر جفا کرانلقده اوچ یوز بیك جفا کبی اولور یعنی ادمك بر یاردن و یاخود
قوم وقبیله سندن واقرباسندن بر جفا اولسه غیری ناسك اوچ یوز بیك جفاسندن
کران وثقیل کلور ﴿ مثنوی ﴾ زانکه دل ننهاد بر جور وجفاش * جانش خو
کر بود با لطف ووفاش) اندن اوتوریکه آنك جور وجفاسنه اول کسه کوکل قومدی
آنك جانی اول یارنك وفاسنه ولطفنه خوکر اولش واعتیاد قلمش ایدی

﴿ مثنوی ﴾ هرچه بر مردم بلا وشدت است * این یقین دان کز خلاف عادت است)
هر نه که مردم اوزره بلا وشدتدر بونی یقین بلکه خلاف عادتدندر یعنی هر نه کم انسانك
اوزرینه کلور وحاصل اولورسه اکر نظر اولنسه اول بلا وشدت بی شك و بی شبهه
عادته مخالف اولان شیلردن حاصل اولور ﴿ مثنوی ﴾ کفت ای خورشید ومهرت
در زوال * کر تو خونم ریختی کردم حلال) خواجه اول روستایی یه دیدی ای سنك
مهر ومحبتك کونشی زوالده اکر سن بنم قانمی دوکرسك سکا حلال ایلدم زیرا هر وجهله
بو جفالره بن لایقم ﴿ مثنوی ﴾ امشب باران بماده کوشه * تا بیابی در قیامت توشه)
اکرچه بویله در لیکن لطف ایله بو باران کیجه سی بکا بر کوشه ویر تا کم قیامتده آنك
مقابله سنده بر توشه بوله سن واجر وثوابه نایل اوله سن ﴿ مثنوی ﴾ کفت یك کوشه است
ان باغبان * هست اینجا کرك را او پاسبان) روستایی آخر خواجه یه دیدی بر کوشه واردر
باغبانه مخصوص ولایق بوراده قورده اول باغبان پاسباندر ﴿ مثنوی ﴾ در کفش تیر وکمان
از بهر کرك * تا زند کر آید آن کرك سترك) قورتدن اوتوری انك النده اوق ویای واردر
تا کم قورده اوره اکر اول بیوك قورد کلورسه اول باغبان بو خدمتدن اوتری اول یرده
اوتورمشدر ﴿ مثنوی ﴾ کر توان خدمت کنی جا آن تست * ورنه جای دیکری فرمای
جست) اکر سن اول خدمتی ایلیه سن یر سنك لایقکدر اول کوشه ده وار سن اوتور بو خدمت
بوری بر آخر یره بیور واستدیکك یره کیدوب وار انده قرار ایله دیدی ﴿ مثنوی ﴾
کفت صد خدمت کنم تو جای ده * ان کمان وتیر در کفم بنه) خواجه اول ترکه ایتدی
بو خدمت ایلیم سن اول یری بکا ویر اول کمان وتیری بنم الومه قو وبنی اول مقامه
ایرکور ﴿ مثنوی ﴾ من نه خسبم حارسی رز کنم * کر بر آرد کرك سر تیرش زنم) بن اول
یرده او یومیم باغك واوزم اغاجنك حارسلکن ایلیم اکر قورد باش یوقارو کتورورسه
اکا اوق اورم وبو خدمت ایچون اول یرده اویومیوب طورم دیدی ﴿ مثنوی ﴾
بهر حق مکذار امشب ای دودل * آب باران بر سر ودر زیر کل) ای ایکی کوکللی
حق رضاسندن اوتوری بو کیجه بنی بویله قومه وبو حال اوزره ترك ایلمه کورکه باش
اوزره یغمور صویی والتده بالچق واردر پس بو محنت وبلا کتده کرم ایدوب بنی
قومه دیدی ﴿ مثنوی ﴾ کوشه خالی شد واو با عیال * رفت انجا جای تنك وبی
مجال) پس اول باغ جانبنده اولان بر کوشه خالی اولدی واول خواجه اهل وعیالیله
اندن بی مجال کندیکه اول بر جای تنك ایدی آندن کندیکه جای تنك اولمغه مجال یوق
ایدی دیمك دخی وجه در ﴿ مثنوی ﴾ چون ملخ باهمد کر کشت سوار *
از نهیب سیل اندر کنج غار) اول خواجه نك اهل وعیالی اول جای مضیق ایچره
چکرکه کبی بری بری اوزره سوار اولدی سیلك نهیبندن مغارنك بوجاغنده یعنی سیل
وباران قورقوسندن اوتری مغاره بوجاغنده چکرکه لر کبی بری بری اوزره یاتوب

او نور دیلر ﴿ مثنوی ﴾ شب همه شب جمله گویان ای خدا * این
سزای ما سزای ما سزا) کیجه دوکای کیجه صباحه دك آنلرك جمله سی
ای خدا بو بزم سزامز و بو حالت بزم لایقمز و بو محنت بزه سزا و مستحق
دردیمجی اولدیلر ﴿ مثنوی ﴾ این سزای آنکه شد یار خسان * یا کسی کرد
ازبرای ناکسان) بو محنت وفلاکت اول کیمسه نك سزاسی درکه خسلرك یاری اولدی
یاخود ناکسلردن اوتری کملك وآدملك قیلدی یعنی انلره ایلك ایلك کندویه جفا
وستمی اختیار ایلك دروکندیسنی عاقبت بربلایه مستحق قیلقدر ﴿ مثنوی ﴾
این سزای آنکه اندر طمع خام * ترك گوید خدمت خاك کرام) بو خواجه نك
چکدیکی رنج وبلا اول کیمسه یه سزادرکه طمع خامده ترك سویلیه یعنی ترك ایده باوفا
اولان کرامك خاکنك خدمتنی و بی وفا اولان عوام کالهوامك دعوتنه ومکروحیله
ایله اولان ضیافته کیده ﴿ مثنوی ﴾ خاك پاکان لیسی ودیوار شان * بهتر
ازعام ورزو کازار شان) پاکلرك خاکنی ودرودیوارنی یلامق یهتردر عوامدن وآنلرك
باغ وکلزارندن زیرا آنلرك عاقبت بی وفالقلری ضررلری مقرر وبونلرك وفادار
ومنفعت کذار اولملری محققدر ﴿ مثنوی ﴾ بنده یك مرد روشن دل شوی *
به که برفرق سر شاهان روی) حدذاتنده بر روشن دل کیمسه نك بنده افکنده سی
اوله سن یکدرکه شاهلرك باشی اوزره مشی قیله سن ﴿ مثنوی ﴾ ازملوك خاك جز بانك
دهل * تو نخواهی یافت ای پك سبل) بو ملوك خاکدن بانك ودهلدن غیری یعنی قوری
صیت وصدادن ماعداسن نسنه بولمزسن ای پك سبل یعنی ای سبل متفرقه ده یلمن
وطرف هواده واهل دنیا یولرنده ترکاز قیلان کیمسه دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ شهریان
خود رهزنان نسبت بروح * روستایی کیست کیج وبی فتوح) شهریاندن مراد عقل
وازعان صاحبی اولان وعلم ظاهرله شهرت بولان وبعض صنعت وهنرده ماهر
اولان کیمسه لردر وروستاییدن مراد بی عقل وبی ازعان اولان وبی علم وبی عرفان قالان
احمقان جهاندر پس معنی شهریلر خود یعنی عاقل ودانا اولنلر فطنت وذکاوتله
شهرت بولنلر خود رهزنلردر روح الهی منزله سنده اولنلره نسبتله وباخود روح سالکینه
نسبتله روستایی کیمدر یعنی احمقان دنیا وجاهلان قریه هوس وهوا وکار کیانه کیمسه لردر
احمق وبی فتوح لردر سالکك روحنه نسبت آنلر رهزن اولیجق بونلر اهرمندر ﴿ مثنوی ﴾
این سزای آنکه بی تدبیر عقل * وانکه غولی آمدش بگزید نقل) بو خواجه نك
چکدیکی زحمت ومشقت اول کیمسه نك لایقیدرکه عقلك تدبیر واحتیاطیسز
اکا بر غولك وشیطان خذولك صداسی واغواسی کلدی ومقامندن نقلی قبول قیلدی
﴿ مثنوی ﴾ چون پشیمانی زدل شد تا شغاف * زان سبس سودی ندارد اعتراف)
چونکم پشیمانلق قلبدن شغافه دك کیده یعنی درون دلدن برون دله دك خروج ایده
شغاف جلد قلبه دیرلر اندنصکره قباحت وخطیئه اعتراف ایلمك برفائده طوتمز

﴿ مثنوی ﴾ آن کمان وتیر اندر دست او * گرگ را جویان همه شب سو بسو)
الحاصل اول کمان وتیر اول خواجه بی تدبیرك النده قوردی جویان اولدی دوکلی
کیجه طرف طرف ﴿ مثنوی ﴾ گرگ بروی خود مسلط چون شرر *
گرگ جویان وز گرگ او بیخبر) قورد خود اول خواجه نك اوزرینه شرر کبی
مسلط اولمشیدی کرکی جویان ایدی خواجه ولکن اصل مضر ومؤذی اولان
کرکدن اول بی خبر ایدی مراد بوکرکدن یاروستاییدر و یاخود نفس اماره سیدرکه
یعنی دشمن ظاهر ودشمن باطنك ضرری کرك صوریدن اشد واکثردر نعوذ بالله
من ذئب الانسان وسرحان النفس والشیطان ﴿ مثنوی ﴾ هر پشه هر کیك
چون گرگی شده * اندران ویرانه شان زخمی زده) هر پشه هر پیره مغاره ایچره
انلره برقورد کبی اولمش اول ویرانه ده انلره برزخم اورمشیدی ﴿ مثنوی ﴾
فرصت آن پشه راندن هم نبود * از نهیب حمله گرگ عنود) اول پشه یی سورمکه
فرصت هم اولمدی عنود اولان کرکك حمله ایله سی قورقوسندن اوتری
﴿ مثنوی ﴾ تا نباید گرگ آسیبی زند * روستایی ریش خواجه برکند) تا اولمیه که
قورد برزخم اوره صکره روستایی خواجه نك صقالنی قوپاره ﴿ مثنوی ﴾
اینچنین دندان کنان تانیم شب * جانشان ازناف می آمد بلب) بوذکر اولنان صورت
حال اوزره دندان کنان یعنی الملری نهایت مرتبه سن بولدی اولدقلری حالده
انلرك جانلری بورکلرندن دوداقلرینه کلدی یعنی الملری نهایت مرتبه سن بولدی
خواجه بو حال اوزره مضطرب ومترقب ایکن ﴿ مثنوی ﴾ ناکهان تمثال گرگی
هشته * سر برآورد از فراز پشته) ناکهان قوبی و یرلمش برقورد شکلی و یاخود
اغزندن اچمش ودیشلرنی اچمش برقورد هیئتی باش یوقارو کتوردی بر دپه نك
اوستندن هشته کسرها ایله قوبی و یرلمش وضمها ایله اغز آچمش ودشنی صرتمش
معنالرینه کلور ﴿ مثنوی ﴾ تیر را بکشاد آن خواجه زشست * زد دران حیوان
که تا افتاد پست) پس اول خواجه تیری شستدن اچدی واول حیوانه اوردی حتی
یوقارودن آشغه دوشدی ﴿ مثنوی ﴾ اندر افتادن ز حیوان بادجست *
روستایی های کرد وکوفت دست) دوشمکلك وقتنده اول حیواندن یل صچرادی
یعنی یلاندی روستایی انی ایشدوب های های ایلدی والنی بری برینه دوکدی
﴿ مثنوی ﴾ ناجوانمرد اکه خرکره منست * گفت نی ان گرگ چون اهرمنست)
روستایی خواجه یه خطاب وعتاب ایدوب دیدی ای ناجوانمرد بو اوقله اوردیغك
بنم خرکره مدر یعنی اشکم یاوروسیدر خواجه اکا دیدی یوق دکلدر اهرمن کبی
قورد در ﴿ مثنوی ﴾ اندر واشکال گرگی ظاهرست * شکل آواز گرگی
او مخبرست) اول اوقله اوردیغم حیوانده گرگه منسوب شکللر ظاهردر انك

شكلی آنك قورد اولمسنی خبر ویریجیدر ﴿ مثنوی ﴾ كفت نی باد بكـه
جست ازز یروی * می شناسم همچنان كابی زمی) روستایی خواجه یه دیدی
ای خواجـه اول اوقله اور دیغك حیوان قور د دكلـدر شول بریل كـه
آنك التنـدن صیچرادی یعنی دبرندن خروج ایلدی انی سائر یللردن اكلرم
انجلین كه برآبی میدن یعنی برصویی میدن نیجـه فرق ایلرسم آنك دبرندن
چیقان یلی دخی سائر حیوانانك یلنـه سندن او یله فرق ایلرم ﴿ مثنوی ﴾
كشته خر كره ام رادر ریاض * كه مبادت بسط هر كز زانقباض) پس بنم اشكم یاوروسنی
روضه لرده اولدردك كه هر كز سكا انقباضدن بسط اولمسون وسنك قلبك انقباض
وغمدن قورتلوب شادیلك بولمسون دیدی ﴿ مثنوی ﴾ كفت نیكو تر تفحص
كن شبست * شخصها درشب زناظر محتجبست) خواجه كو یلو یه دیدی نیكو تفحص
ایله كیجه در زیرا شخصلر كیجه ده ناظردن محتجبدر كیجه قراكاغنده كوز برشخصه
ناظراولسه آنی برآخر شیء قیاس ایلر ﴿ مثنوی ﴾ شب غلط بخاید ومبدل بسی
* دیدصائب شب ندارد هر كسی) كیجه چوقلق غلط ودخی مبدل كوستررهر
بركیمسه كیجه ده صائب كوزطوتمز وظلمت شبده هر كوردیكی شخصی فرق وتمییز
ایتمز ﴿ مثنوی ﴾ هم شب وهم ابروهم باران ژرف * این سه تاریكی غلط آرد
شكرف) ای روستایی هم كیجه وهم بلودهم عظیم یغمور در بواوچ قراكلق كه
(ظلمات بعضها فوق بعض) درعظیم غلط كتورروبوقدرقات قات ظلمتلر ایچره چوق
تمیز بینی اولنلر بیله یتوردیدی ﴿ مثنوی ﴾ كفت آن برمن چوروز روشنست *
من شناسم باد خر كره منست) روستایی ایتدی ای خواجه اكرچه بو یله در لكن
اول مقتول اولان حیوان بنم خر كره م اولدیغی بنم اوزریمه روز روشن كبیدر كه
بیلورم كه اول یل صداسی بنم خر كره م یلیدر ﴿ مثنوی ﴾ درمیان بیست باد آن
بادرا * من شناسم چون مسافر زادرا) حتی یكرمی یلك اورته سنده اول یلی بنم اشكم
یاوروسی یلایه بن اكلرم مسـافر زادی اكلادیغی كبی آنك یلینه بن شو یله واقف
وعارف اولمشمدر كه اصلا اندہ بنم شك وشبهه م یوقدر دیدی ﴿ مثنوی ﴾ خواجه
برجست و بیامد ناشكفت * روستایی راكر یبانش كرفت) روستاییدن مراد
شول مكار وحیله كار اولان مدعی وبی وفا وغدار اولان مرایدر كه خر كره نفسك
ضرر وعناسنی وآنك بادهواسنی آنك ماعداسندن فرق وتمییز قیلور وهر وجهله
كندی یه متعلق اولنه عارف وواقف اولور واما كندی یار صادق وخلیل موافق
خصوصنده شرعا وطریقا لازم وواجب اولنی ادا ایلمكه كلدكده متجنن ومتردد
اولور ومست وبیخودلق اظهار قیلور پس لازم اولور كه بوكونه مرایی وكذابلری
صادق اولان اهل حق یاحالله ویاقاله تأدیب وتوبیخ ایلیه وتحقیر وتعییر ایدوب

عیب ونقصانی یوز ینه سو یلیه نته كم خواجه وفادار یرندن صیچرادی و بی صبر و بی
درنك كلدی وغدار وحیله كار اولان روستاییك كر یبانی طوتدی ودیدی
﴿ مثنوی ﴾ كابله طرار شید آورده * بنك وافیون هرد وباهم خورده) كه
ای طرارك ابلهی یعنی ای عیار ومكار اولنلرك ساده دلی وسلیم القلبی و یاخود ای ابله
اولان طرار دیوانه لك كتوردك و بنك وافیونی هرایكیسنی جمع ایدوب یدك كه یالكز
بریسی عقلی ضایع وكز فهم وبی تدبیر قیلمقده وفطنت وذكایه خلل ویرمكده
كافیدر وبو بنك وافیونك خاصه سندندر كه انسانی بالكلیه مجنون و بی عقل قیلمز بلكه
برنوع حیرت وكیفیت ویرر كه مقتضای نفسانیسنی بیلور وندارك انسانی قیلور وطبعنه
مخالف اولان خصوصلرده واله وشیدا اولور وتغافل وتجاهل قیلور اكثر متشیخ اولنلر
وصورت فقرا وصلحا ایله ترسم قیلنلر ایكی نوع اوزره در برنوعی بنك وافیون و یاخود
برش ومعجون كبی شیلری یییوب بونلرك كیفیتلری واسطه سیله وله وحیرت و یاخود وجد
وحالات وشوق وشطارتلر اظهار ایدرلر وتحقیقا اهل وجد واهل شوق اولنلرك
سمت وسلكنه كیدرلر حتی اهل دنیادن بی علم وبی تمییز اولنلر بونلری صحیح اهل وجد
وحالات واصحاب وله وحیرت ظن ایدرلر وبرنوع دخی اكرچه بنك وافیون وبرش
ومعجوع یمزلر ولكن اظهار وله وحیرت وارادت شوق وحالت ایلمكده بنك وافیون جمع
ایدوب ییلره شبیه بلكه انلردن دخی سفیهدرلر پس بوغدار مكارلر طبیعتلرینك
مقتضاسنی وخر كره نفسلرینك هواسنی بیست وسی بادك میانندن مسافر زادی
اكلادیغی كبی اكلرو فهم ایلرامایار حقیقینك حقوقنی ادا ایلمكه كلسه مست وبیخود اولور
واسقاط تكلیفات قیلور ﴿ مثنوی ﴾ درسه تاریكی شناسی بادخر * چون ندانی
مرمرا ای خیره سر) بو بیت شریف دخی هوای نفسه تابع اولان وواله وحیرا نم
دیو حقوق یاران واخوانی لازم اولدیغی محلده ضایع قیلان غدار ومكارلره خواجه نك
لسانندن توبیخ وتعریض اوزره دینلمشدر وخواجه دیدیكه ای غدار وخدعه
كردار اوچ ظلمت ایچره بادخر كره كی فهم ایلیه سن نیچون بنی بیلیه سن ای خیره سر
یعنی شب دنیاده ابر عوارض وباران حوادث ظلمتلری بری برینه متراكم ومتضاعف
ایكن بواوچ تاریكلك ایچره هوای خر كره نفسكی فهم ایلرسن پس واجب الادا
بوقدر حقوق سابقه وار ایكن ای سراسیمه بنی نیچون بیلیه سن واداء حقوقه توجهله
آكاه اولمیه سن ﴿ مثنوی ﴾ آنكه داندنیم شب كوساله را * چون نداند همره ده
ساله را) اول كیمسه كه نصف اللیلده كوساله سن بیلور یعنی مقتضای نفسه آكاه اولور
همراه ده ساله سن نیچون بیلمز بیلور ولكن تجاهل وتغافل قیلور ﴿ مثنوی ﴾ خویشتن
را عارف وواله كنی * خاك برچشم مروت میزنی) پس كندیلرینی عارف وواله زعم
ایلیوب مرتبه دعواده طوران وچشم مروت وفتوته خاك مكر وغدری اورن
طائفه نك ذم ولومنه شروع ایدوب یوررلر كه ای بی حقیقت ومنبع خدیعت

کندیکی عارف ووالہ ایلرسن ومرتبۂ بی وفالقدہ طورر سن چشم مروت وفتوت
اوزرہ خاك حیلہ وغدری و یر سن و بر مرتبہ استغراق وحیرت اظہار قیلور سن

مثنوی ❊ کہ مرا ازخویش ہم اگاہ نیست ❊ در دلم گنجای جز الله نیست)
کہ بنم کند مدن اکاہ اولمم یوقدر قلبمدہ اللهدن غیریہ صیغمق یوقدر بو یاران
واخوان وطریقتدہ اولان مشایخ وخلان دخی ماسوادر بونلردن دخی ظہورہ کلان
منافع وفوائد فی الحقیقۃ اللهدندر پس بونلرہ تقید ایتمك ولازم کلان حقلرنی
وشکرلرنی ادا ایتمك سمنہ کتمك عقلا وخویشتن دان اولان اهل ذکانك کاریدر

مثنوی ❊ انچہ دی خوردم ازانم یاد نیست ❊ این دل ازغیر تحیر شاد نیست)
بن اول قسنہ یکہ دون یدم اندن دخی بنم یادو خبرم یوقدر بو کوکلم تحیرك غیریدن
شاد دکلدر کویا اسان حالمہ بو معنایی اظہار ایلر ویاخود زبان مقالله بو کونہ سوز

سویلر کہ ❊ مثنوی ❊ عاقل ومجنون حقم یاددار ❊ درچنین بی خویشتنم معذور
دار) عاقل ومجنون حقم ای مطالبۂ حقوق شریعت ایلین یاد کہ کنتور بو کونہ بیخود
اولمدہ کندومی یاد قلمدہ بنی معذور طوت مراسم شریعت ولوازم طریقت عوام
اولنلرہ ومشایخ طریقتہ اقتدا قیلنلرہ لازمدر بز اهل فنا واصحاب ولایز بو قیدلردن بریز
واعلا بزنتہ کم شیخ سهروردی عوارف المعارفدہ بو کونہ طائفہ نك احوالندن خبر ویروب
بیورلر فقوم من المفتونین سموا انفوسهم ملامیۃ ولبسوا لباس الصوفیۃ وماهم من الصوفیۃ
بل فی غرور وغلط یستترون بلبس الصوفیۃ توقیا تارۃ ودعوی اخری وینتهجون
مناهج اهل الاباحۃ ویزعمون ان ضمائرهم خلصت الی الله ویقولون هذا هو الظفر بالمرام
والارتسام بمراسم الشریعۃ رتبۃ للعوام والقاصرین الافهام المحصورین فی الاقتداء
والتقلید وهذا هو الاعین الالحاد والزندقۃ ❊ مثنوی ❊ انکہ می داری خوردیعنی نبید ❊
شرع اوراسوی معذوران کشید) بو طائفہ نك مسائل فقهیہ دن دلائل شرعیہ سی
بودر کہ مست وبنکیدن شرعا تکلیف ساقط اولیجق مست الهیدن بطریق الاولی تکلیم
بو یلہ زعم ایلینلرك اساتندن حجت وبرهانلرینك بیانہ شروع ایدوب بیورر لر بو کونہ
محلدہ مدعی دیر کہ اول کسہ بر می داری ایچر یعنی نبیدی ایچرو کندیدن کچر شرع
شریف آنی معذورلر جانبنہ چکدی نبید خرمادن وعسلدن وز بیدن وحنطہ
وشعیردن دوز یلان شرابلرہ دیرلر ❊ مثنوی ❊ مست وبنکی راطلاق وبیع
نیست ❊ همچو طفلست اومعاف ومعتقیست) مست وبنکی ایچون طلاق وعتاق
وبیع وشرا یوقدر زیرا اول مست وبنکی طفل کبیدر تکالیفدن معاف ومسلم وقید
شرعیدن معتقدر مست وبنکی خصوصندہ فقهانك اختلافی واردر عند الشافعیۃ
بر کسہ شرب خمر اوزرہ اکراہ اولنسہ ویاخود نبید وبنك وافیون کبی مسکر اولان شیلری

دوا ایچون ییسہ وایچسہ ومست وبنکی اولوب دائرۂ عقلدن چیقسہ وخاتوننہ طلاق
و یاقولنہ عتاق ویرسہ صحوہ کلدکدہ طلاق وعتاق واقع اولمز اما عند الحنفیہ اکثر
علما قتندہ کذلك طلاق وعتاق وبیع وشرا واقع اولمز وبعضلر قتندہ زجرا
واقع اولور کما قال صاحب النقایہ من علماء الحنفیۃ ولو شرب الانبذ قصدا فزال عقلہ
بالصداع فطلق امرأتہ لایقع الطلاق وکذلك لایقع اذا ازال عقلہ بالبنج البنج
معرب من بنك قال ایضا فی مسئلۃ اخری ولو اکرہ رجل علی شرب الخمر فسکر فطلق
امرأتہ او شرب شیأ من الادویۃ الطلاق لایقع فی مسئلۃ اخری ولو اکرہ رجل علی
شرب او اکل البنج او الحشیش فذهب عقلہ فطلق امرأتہ لایقع الطلاق فی هذہ
الصورۃ وهو بمنزلۃ الصبی والمجنون والمغمی علیہ قال الفقیہ ابو اللیث وهو یوافق
قول علمائنا ❊ مثنوی ❊ مستی آید ز بوی شاہ فرد ❊ صد خم می در سر ومغزان
نکرد) پس بو متشبہ مبطل اولان طائفہ قیاسا علی هذا دیرلر کہ بر مستلك کہ شاہ فردك
بو یندن کاور وتجلی رو یندن عشاقہ حاصل اولور یوز شرابك کوپی یعنی یوز کوپك
شرابی باشدہ ویندہ اول مرتبہ سکر وبیخودلغی ایلمدی بو سوز عند المحققین صحیح
وارتکاب عبادات وتکلیفات خصوصندہ برهان صریحدر ولکن متشبہ مبطل اولان
قوم ضال ومضل کندیلرینی مستانۂ خدا اقامندہ زعم ایدوب بو کونہ کفتاری اسقاط
تکلیفاتہ مدار ایدوب خلع عذار ایدرلر ودیرلر کہ مست وبنکی اوزرہ شرعا تکلیف جائز
اولمیجق ❊ مثنوی ❊ پس برو تکلیف چون باشد روا ❊ اسب ساقط کشت وشد بی دست
وپا) پس مست الهی اوزرہ نیجہ تکلیف روا اولور بو دخی نسخہ در پس برو تکلیف
چون باشد مرا بو تقدیرا اوزرہ معنا بو یلہ دیمك اولور کہ بس یوری بکا نیجہ تکلیف اولور
اسب ساقط اولدی وبی دست وپا اولدی پس تحمل وتکلیفدن قورتلدی وطریقتہ
کتمکدن نجات بولدی ❊ مثنوی ❊ بار کہ نهد درجهان خر کرہ راہ ❊ درس کہ
دهد پارسی بومرہ را) جهاندہ خر کرہ یہ یعنی اشك یاور وسنہ کیم بار قور یعنی کسہ
اشك صیپہ سینك اوزرینہ یوك قومز زیرا کہ اول لایق تکلیفات وقابل تحمیل دکلدر
کما قال الله تعالی (لایکلف الله نفسا الا وسعها) وفارسی درسنی کیم ویرا بومرہ یہ
یعنی ابابیسہ ابو مرہ ابلیسك کنیتیدر یعنی دیولك فارسی درسی تعلم ایلمکہ احتیاجی وقابلیتی
یوقدر پس اکا نیجہ درس ویرمك قابل اولور بعضیلر ابو مرہ براحمق عربك کنیتیدر
دیمشلر بو تقدیرا اوزرہ معنی فارسی درسنی احمق اولان ابو مرہ عربہ کیم ویرر یعنی کمسہ
ویرمز زیرا اکا درس تکلیف مالایطاق در پس اهل فنایہ دخی تکلیف شرعی وحقوق
مرعی بونك کبیدر دیرلر ❊ مثنوی ❊ بار بر کیرند چون آمد عرج ❊ کفت حق
لیس علی الاعمی حرج ❊ ولا علی الاعرج حرج ❊ ولا علی المریض حرج) بو آیتك
تفسیری جلد ثانیدہ لقمان حکایہ سندہ بر مقدار مرور ایتدی اندہ طاب اولنہ چونکہ
عرج کلدی بونی قالدیررلر حق تعالی حضرتلری قرآن عظیمندہ لیس علی الاعمی

حرج دیدی ﴿ مثنوی ﴾ سوی خوداعمی شوم از حق بصیر * پس معافم از قلیل وازکثیر) کندی جانبمه متعلق اولنه اعمی اولدم وحقدن بصیرو بینا اولدم پس قلیل وکثیرنقدرتکلیف وار ایسه معافم وقیود واحکامدن حر وازادم ﴿ مثنوی ﴾ لاف درویشی زنی وبیخودی * هـای وهوی مستیان ایزدی) پس بو کونه مدمغ کذابلره خطـاب ایدوب بیوررلر که ای مدعی کوی ریاو دعوا ده طـو زر سن ودرویشلك وبیخودلك لافن اوررسن ایزده منسوب اولان مستلکلرك های وهوین ویرر سن بو یله دیو ﴿ مثنوی ﴾ کەزمین را من ندانم زآسمان * امتحانت کرد غیرت امتحان) کەزمینی آسماندن بیلزم دیو بالسان حالله حیرت واستغراقه مناسب حصلت وصنعت اظهار ایلزسن ویاخودفروشلك ایدوب رمرتبه حیرانم وولهانمکه زمینی آسمـاندن بیلزم دیو زبان مقالله خریدارلر یکه سویلزسن ای مغرور ومنکر خبرك یوقکه غیرت الهی سنی امتحان ایلدی امتحان یعنی سنی صنه دی وعیار ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ بادخرکـره چنین رسوات کرد * هستئ نفی ترا اثبات کرد) باد خرکره سنی بو کونه رسوا ایلدی یعنی نفسك صبه سی تیر بلا یی ید کده ومرتبه سندن سقوط ایلدکده اندن ظهوره کلان بادهوای نفسانی سنك نفی وجودکك وارلغنی اثبات ایتدی یعـنی سنکه کال حیرت ومستلکدن نفی وجود ایدوب اسقاط تکلیفات ایچون بی خودلق دعواسن ایلمش ایدك مست خدا اولنلرك شانی بودر که من بعد انلردن هوای نفسانی وهوس حیوانیسی ظهور قیلز واداء حقوق شریعت ورعایت لوازم اخوان طریقت ایلکده نفی وجـود ایدوب وفنا واستغراق سمتنه کیدوب (انچه دی خور دم ازانم یادنیست) دیوب بادهوای نفسنی سـائر هوالردن تمیز ایلمکدن صحووعقله کلمزونفسنه متعلق اولان اموره عارف وموشکاف واداء احکام شرعیه واجرای حقوق مرعیه ده مجنون معاف اولمز بلکه مست الهی اولدر که نفسنه متعلق اولان کارلردن بی خبر وحقوقه متعلق اولان کارلردن عارف باخبراوله فقط برمدعی حقوق شرعیـه نك اداسنده نفی وجود قیلسه وهوای جسمنه ومراد نفسنه واقف وعارف اولسه آنی باد خرکره سی رسوای ایلمش اولور ونفی وجود اتمسی برکونه وارلق قیلور ﴿ مثنوی ﴾ این چنین رسوا کند حق شیدرا * اینچنین کبرد رمیده صیدرا) بونجلاین رسوای ایلر حق سبحانه وتعالی شید وکید صاحبلرنی بو دنیاده اهل معرفته وآخرتده اهل قیامته وبونك کبی طوتر مکر الهی وکید ربانی دام تکلیفدن رمیده اولمش وقید شرعیدن فرار قیلش صیدی ﴿ مثنوی ﴾ صد هزاران امتحانست ای پدر * هر که کوید که منم سرهنك در) صد هزاران امتحان واردر ای پدر هرشول کمسه که سویلرو بن چاوش باب حق اولدم دیودعوا ایلر ﴿ مثنوی ﴾ کرنداند عامه اورا زامتحان * پختکان راه جو یندش نشان)

اکرعوام اول مدعی یی امتحان ایلادین بیلزسه وصیمددین آنك حالنه واقف اولمزسه پختکان راه خدا واکاهان طریق هدی اول معنایه نشان ودعوایه برهان دیلرلر وهمان (قل هاتوا برهانکم ان کنتم صادقین) دیو سویلرلر ﴿ مثنوی ﴾ چون کند دعوی خیاطی خسی * افکنددرپیش اوشه اطلسی) مثلاچونکم برخس خیاطلك دعـواسن ایده آنك اوکنه شاه آکاه براطاس براغور بو یله دیو ﴿ مثنوی ﴾ کەبیراین رابغلطاق فراح * زامتحان پیداشود اورادوشاخ) کەبونی برواسع قفتان کس دیرامتحـاندن اول مدعی یه ایکی شاخ پیدا اولور دوشاخك بو محلده برقاج معنایه تحملی واردر اکردوشاخ اسب واسترك ایاغنه اوردقلری پابند معناسنه اولورسه تقدیرمعنی اول مدعی یه امتحاندن پابند پیدا اولور وقید تکلیفدن ازادم دیدیکی دعوانك کذبی ظهوره کلور دیمـك اولور واکردوشـاخ اسب واسترك یوزینـه اوردقلری یواشق معناسنه اولورسه معنا اول مدعی یه امتحاندن بورندرق پیدا اولور پس لاف ودعواده تندلك وخرونلك ایده میوب زبون قالور دیمك اولوروا کردوشاخ ایکی بوینوز معناسنه اولورسه مراد امتحاندن اکاحجالت وفضاحت شاخلری ویاخود کذب ولافنك علامتلری ویاخود ایکی حال پیدا اولور که یاصدق یاکذب در دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ کر نبودی امتحـان هر بدی * هر مخنث در وغا رستم بدی) اکر هربدك بولده امتحان اولمسی اولمیدی هرحیز ومخنث وغاده یعـنی مجاهدهٔ نفس وهواده رستم اولیـدی نەآنکه عند الامتحان بو یله دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ خود مخنث رازره بوشیده کیر * چون ببیند زخم کردد چون اسیر) خودباطنی مخنث اولان کیمسه لری سن زره پوشیده طوت یعـنی لباس رستمان طریقتی کیمش فرض ایت چونکم زخم کوره وشجاعت وجراءت کیدوب اسیر اولور وکرو فردن فرار قیلور ﴿ مثنوی ﴾ مست حق هشیار چون شد ازدبور * مست حق ناید بخود تانفخ صور) دبورا کرضم داله قراءت اولنورسه وهو الانسب لهذا المحل دبرك جمعی اولور دبرقبلك خلا فیدر واکر فتح داله قراءت اولنورسه وهولایخلو عن المناسبة صبانك خلافی اولان بادمراد اولور بعضیلر قبله یه توجه اولندیغی وقتده اردندن کلان یله دبور دیرلر دیمشلر بو تقدیر اوزره ینه صبانك خلافی اولمسی مانع اولمز فلیتأمل صبامشرقدن اسن یله دیرلر بو معنا بو محله انسبدر ایضاح معنی بو در که بعض اقلیمده کعبهٔ شریفه متوجه اولندیغی وقتده بادصبا مقـابله دن کلور وباد دبور افسانك ظهرندن بری کلور پس تقدیرمعنی ای مدعی حق مستی اولان اهل معنی دبرلردن نیجه هشیار اولور یعنی سفلی ونفسانی اولان هوالردن توجهله صحوه کلـوروآنی اختیار ایدوب اکاطالب اولوریعنی آنی اختیار قیلز واکاطالب اولمز فتح داله اولدیغی اوزره معنی ای اهل دعوی مست حق اولان نیجه هشیار اولادی اردن کلان یلدن وباخود

صبانك ضدی اولان یلدنکه اول قوم عادی هلاك ایلین بادهوای نفسانیدر معناده
ومغربدن اسن یلدر صورتده کما استثنا النبی صلی الله علیه وسلم الی هذین المعنیین
قال نصرت بالصبا واهلك عاد بالدبور صبا ظاهرا شرقی ومعنا ریح روحانی وروانی ایله
تفسیر اولنمشدر دبور صورتا باد غربی ومعنا باد هوای نفسانی ایله تعبیر قلنمشدر معنای
مصرع ثانی ای مدعی مست حق اولان کندویه کلمز ونفسه وهواسنه مقید اولمز
نفخ صوره دك ویاخود مست حق نفخ صور دن بله کندویه کلمز قنده قالدیکه باد
دبو ردن وهوای غروردن دبدك اولور ﴿ مثنوی ﴾ بادهٔ حق راست باشد نی
دروغ * دوغ خوردی دوغ خوردی دوغ دوغ) ای بی فروغ بادهٔ حق راست
وصادق اولور کذب ودروغ اولمز وبادهٔ حقله مست اولندن قولا وفعلا وحالا لاف
ودروغ ظهور قیلمز ای روستایی سن دوغ ایچدك دوغ ایچدك دوغ یعنی ای نادان
نفس وشیطان یدندن ایران ایچدك ومستانه لك اظهار ایدوب خلق بنی مست صانسن
دیو یلان یره کندی کندن یجدك ﴿ مثنوی ﴾ ساختی خودرا جنید وبایزید *
رو که نشناسم تبررا از کلید) وکندیکی جنید وبایزید دوزدك یوریکه اکلرزم تبری
کلید دن دیوب کندیکی نیچون سزدك ﴿ مثنوی ﴾ بدرکی ومبتلی وحرص و
آز * چون کنی پنهان بشید ای مکر ساز) بدرکالکی وتنبلالکی وحرص وآزی
نیجه پنهان ایلرسن شید وکیده ایله ای مکر ساز وحیله باز ﴿ مثنوی ﴾ خویش
را منصور حلاجی کنی * آتشی در پنبهٔ یاران زنی) کندیکی انا الحق دعوا سنده
ولیس فی جبتی سوی الله ادعاسنده حلاج منصور ایلرسن اول آتش عشق شرکت
سوزی پنبهٔ نفسنه اورر دی آتش الحاد شریعت سوزی پنبهٔ حقوق یارانه
اورر سن ودعوا ایدوب مقام حیرتده طوررسن وبوکونه لاف وکزاف قیلورسن
﴿ مثنوی ﴾ که نبشناسم عمراز بو لهب * باد کرهٔ خود شناسم نیم شب) که
ابو لهبدن عمری اکلرزم ومستغرق استغراق بادهٔ محو اولمشم عقل وصحوه کلرزم کندی
کرهمك بلن اکلرم نصف اللیلده ﴿ مثنوی ﴾ ای خری کین از تو خر باور کند *
خویش را بهر تو کور وکر کند) ای بر خر شول کیمسه که بو لاف ودعوایه سن
خردن اینانه واعتقاد ایده وکندو بی سندن اوتری حقیقتی کورمکدن کور وحق
وصدق استماع ایلمکدن صاغر ایلیه ومریداولوب سکا شیخم دیو سوبلیه
﴿ مثنوی ﴾ خویش را از رهروان کمتر شمر * بو حریف رهزنانی که مخور)
کندیکی رهرولردن عد ایلمه سن رهزنلرك حریفی سن هرزه بیچه ﴿ مثنوی ﴾
باز پراز شید سوی عقل تاز * کی پرد بر آسمان پر مجاز) حیرت وشید مرتبه سندن
کیرو اوج عقل کلی جانبنه چاپ زیرا مجازی اولان پر وبال آسمان حقیقت طرفنه
اوچمز اوچار ﴿ مثنوی ﴾ خویشتن را عاشق حق ساختی * عشق با دیو سیاهی

باختی) کندیکی عاشق حق دوزدك حال بوکه عشقی بر دیو سیاه ایله اویناداك اول
کفر ومعصیت جانبنه دعوت ایدن شیطان اسوددر وطاعات وعباداته دعوت
ایدوب اندن مغرور ومعجب ایلینه شیطان ابیض دیرلر ﴿ مثنوی ﴾ عاشق
ومعشوق را در رستخیز * دو بدو بندند پیش آرند تیز) عاشق ومعشوق قیامت
کوننده یعنی المرء مع محبوبه خواسنجه وبودخی المرء علی دین خلیله فلینظر احدکم من
یخالل حدیثنك مقتضاسنجه شیطانله اهل عصیانی بری برینه جفت ایدوب اغلالر
وجهنمك اوکنه کتورلر علی الفور پس اول زمانده اعلی معشوقك کیم ایدیکن
بیلورسن وحقیقت حاله آگاه اولورسن ومعشوقك اولان دیو سیاهی کورد کده
(یالیت بینی وبینك بعد المشرقین فبئس القرین انت) دیو اندن نفرت قیلورسن نعوذ بالله
﴿ مثنوی ﴾ تو چه خودرا کیج وبی خود کرده * خون رز کو خون ما را
خورده) ای غدار ومکارسن کندیکی نو جهله عاقل ویاخود ایکن عن قصد واله
وبی خود ایلرسن ویاخود خون رزك شربی واسطه سیله حیران وسکران حقم
دیو سویلرسن خون رزقنی درخت انکور قانی یعنی باغ چبوغینك قانن ایچمك
قنی سن بزم قانمز ایچدك یعنی بزم کلامز وتعبیرزی که ضایع ایتدك فی الحقیقه دم نفس
انسانی به برابر وتوامدر آنی هدر ایلدك وبزم کلامزی ضایع قیلدك پس بزم
تعبیرزی ضایع قیلق قانمزی دوکوب آنی شرب ایلمك مشابه سنده درکه واکبر کل
کبائردر پس بوخطایه نسبتله اوزم چبوغینك قانن ایچمك قنده در یعنی کیمسه
زرق وریا ایله کندوبی مست وواله حق قیلسه ودعوا ایله محو وفنا لافن اورسه
صادق اولان اولیانك دملرین صمق وصرضلرین بقمق اولور وبونلرك نفسلرین
صمق قانلرین ایچمك مرتبه سنده اولور پس بو معصیة نسبتله شرب خمر ایتمك
واول کیفیتله مستلك وبیخودلك خطاسی قنده قالور یعنی بو کناه مدعینك کناهنه
نسبتله صغیره منزله سنده در دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ رو که نشناسم ترا
از من بجه * عارف بی خویشم وبهلول ده) ای مدعی ومزور کندیکی مستان خدا
شکلنده اظهار ایدرسن ومحو واستغراق سمتنه کیدرسن ولسان حال الله ویا قال الله اوزر یکه
رعایتی لازم وخدمتی واجب اولان کیمسه لره دیرسنکه یوریکه اکلرزم سنی بندن صیچره
ودور اول بن بر عارف بی خویشم وقریهٔ عالمك بهلولی یم اهل فنا اولان عارفه قید کفردر
وقرب حق بولان واسرار توحیده عارف وواقف اولنه اسقاط اضافت دین وطریقتدر
دیرسن مقصود محو وفنا شراب ایچمك وبیخود اولوب وقرب حق بولوب کندیدن
کچمکدر بو مرتبه حاصل اولدقدنصکره ادای خدمت ورعایت لوازم شریعت
وطریقت نه بلا هتدر دیرسن ﴿ مثنوی ﴾ تو توهم می کنی از قرب حق *
که طبقکر دور نبود از طبق) وسن قرب حقدن توهم ایلرسن که طبقکر یعنی
صانع طبقدن دور اولمز یعنی مصنوع ومخلوقدن بعید اولمزدیو سویلرسن وانسانه

حضرت رب مجید حبل ورید‌دن دخی قریبدر (وهو معکم اینما کنتم) فحواسنجه
هر مرتبه‌ده اول انسان ایله واکا حبیبدر دیو قریبت ومعیت لافن اوردرسن
ودخی مرتبهٔ عام منزله‌سنده طوررسن ❊ مثنوی ❊ این نمی بینی که قرب
اولیا ٭ صد کرامت دارد وکار وکیا) بونی بیلمزسنکه خواصك حضرت
حقه تقربی وکورمزسنکه اولیانك قربی یوز کرامت ونیجه کار وکیا وخارق
عادت طوتر ❊ مثنوی ❊ آهن ازداود مومی میشود ٭ موم در دستت چو آهن
می بود) کورکه داود نبی علیه السلام حضرت حقه ولی وقریب اولدیغی جهتدن
آهن اندن موم اولور اماسنك الکده موم کبی ملایم و نرم اولان شیلر آهن سرد
کبی غلیظ ومحکم اولور وانلرك عملیك ضدی ظهوره کلور ❊ مثنوی ❊ قرب
خلق ورزق برجمله ست عام ٭ قرب وحی عشق دارند این کرام) مناسبله قرب
عام وقرب خاصك وانواع قرب الهینك بیاننه شروع ایدوب بیوررلر خلق ایتمك
ورزق ویرمك قربی جمله اشیا اوزره عام وجمیع اشیا بوقربده مستویة الاقدامدر
خلقنده ومرزوقیتده ورحمت رحمانیه‌ده اولان قربده (ما تری فی خلق الرحمن
من تفاوت) آیتنك فحواسنجه تفاوت یوقکه (وسعت رحمتی کل شیٔ) مصداقنجه
ودخی (والله بکل شیٔ محیط) مقتضاسنجه بوقربده جمله‌سی برابر ومشترکدر اما انبیای
عظام واولیای کرام عشقه مضاف اولان وحیك یعنی محبت الهیه‌نك اشارت
وتجلیسنك خاصة قرین طوترلر ❊ مثنوی ❊ قرب بر انواع باشد ای پدر ٭ می زند
خورشید بر کهسار وزر) ای پدر بیل که قرب الهی انواع واصناف اوزرینه اولور
وهرکس اول خورشید حقیقتدن استعدادینه کوره نشوو نما بولور وقوت وقدرت
آلور مثلا خورشید مجازی کهساره وکوهسارده مستور اولان سیم وزره برابر اوزین
اورر وضیا کستر اولور ❊ مثنوی ❊ لیك قربی هست بازر شیدرا ٭ که ازان
آگه نباشد بیدرا) ولکن خورشیدك زره بر نوع قربی اولدی که اول قربندن بیداکاه
اولمدی وخورشید سیم اوزره قیلدیغی تجلیی بیده وسائر شجره قیلمدی
❊ مثنوی ❊ شاخ خشك وتر قریب آفتاب ٭ آفتاب ازهر دوکی دارد حجاب)
مثال آخر شاخ خشك وتر قریب آفتابدر آفتاب بوایکیسندن قنغی حجاب طوتر
❊ مثنوی ❊ شاخ خشك از قربت آن آفتاب ٭ غیرز وترخشك کشتن کو بیاب) شاخ
خشك اول آفتابك قربندن علی الفور خشك اولمغندن غیری تری قنی بول
❊ مثنوی ❊ لیك کوآن قربتی شاخ طری ٭ که ثمار پخته ازوی می خوری) ولکن
قنی اول شاخ تازه وطرینك آفتابه قربتی که اول شاخ طریدن میوه پخته یرسن
پس منافقله موافق وکاذبله صادق بوایکی مثاله کوره قیاس ایله (مثل الفریقین
کالاعمی والاصم والبصیر والسمیع هل یستویان مثلا افلا تذکرون ❊ مثنوی ❊

(انچنان مستی مباش ای بیخرد ٭ که بعقل آید پشیمانی خورد) ای بیخرد انچلین مست
اولمه که عقل کلدکده مست اولدیغنده ومستلك حالنده قالدیغنده پشیمانلق یبه که اول
خمر ایچنلرك ولاف وعقل دروغله کندیلرندن کچنلرك البته پشیمان اولملری مقرردر
❊ مثنوی ❊ بلکه ازان مستانکه چون می بخورند ٭ عقلهای پخته حسرت می
برند) بلکه اول مستان الهیدن اولکه چونکم می محبتی ایچه‌لر و نفسلرنی فراموش
ایدوب عقول پخته وفهوم کشف وشهود آمیخته آنلرك شربنه وسکرینه حسرت
ییه‌لر وآنلره تحسین وآفرین ایده‌لر ❊ مثنوی ❊ ای کرفته همچو کربه موش
پیر ٭ کر ازان می شیر کیری شیر کیر) مرآینك کربه‌یه مشابهتی وصید ایلدیکنك
موش پیره مماثلتی واردر وجه شبه اولدر که اول کدی صید حقیر ایچون کوشه
نشین اولور و باشنی سینه‌یه چکوب و بر بوجقه چکوب زانوی تعبدا اوزره اوتوروب
مراقبه قیلور و بیهوده یره الن بوزوب بور و بوکونه مکر وخدیعتله موش کبی
اولان حظ نفسی ومقتضای حرص وهواسنی شکار قیلور پس حضرت خداونده کار
بوکونه غدار ومکارلری کربهٔ حقیره وصید وشکارلرین موش پیره تشبیه بیوروب
دیرلرکه ای کربه کبی قوجه فاره طوتمش وصید حقیر ایتمش مرائی وکذاب اکر اول
می الهیدن وخمر الدنیدن ابن طوته‌سن یعنی طفل کبی آنی پستان لسان عارفاندن
ودهان عاشقاندن امه‌سك وغدا ایده‌سن ارسلان طوت یعنی قوی وشریف
صیدلر شکار ایت که سنی اول میدن شیرکیر اولمق وغدا طوتمق ومرتبه قوی القلب
ایلرکه شیر سعادتی طوتر وموش پیر کبی حقیر اولان لذت نفسی وشهوت جسمی
بیانه اترسن ❊ مثنوی ❊ ای بخورده ازخیالی جام هیچ ٭ همچو مستان حقایق بر مپیچ)
ای بوهم وخیالدن هیچ جامن ایچمش مستان حقایق وقاطعان اسباب وعوایق
کبی اوجانبه بوجانبه طولشمه ❊ مثنوی ❊ می فتی این سووان سو مستوار ٭ ای
نوان سو نیستت زانسو کذار) ای مرائی مستلر کبی بوجانبه واوجانبه دوشرسن
یعنی کاه سفلی وکاه علوی جانبنه یاخود کاه نفس وکاه روح طرفنه و یاخود نفسك
خصوصنده تمییز وتعقل واداء حقوق ایلمکده سکر وتحیر سمتنه دوشرسن مستلر
کبی ای مرائی سکا بوجانب بوقدر یعنی علوی وروحانی جانبی بوقدر اول سفلی
ونفسانی جانبندن کچ تا بوجانبی بوله‌سن و بوسمته واصل اوله‌سن بومعنا دخی
جائزدر ای‌سن بوجانب حقانیده دکلسن اول طرف نفسانیدن کذر ایله دیمکدر
❊ مثنوی ❊ کر بدان سوراه یابی بعد ازان ٭ که بدین سو که بدان سوسرفشان) یعنی اکر
اول جانب ربانی وحقانی یه یول بوله‌سن ومقصود بالذاته واصل اوله‌سن اندنصکره
کاه بونفسانیت وعالم صورت جانبنه وکاهی اول عالم معنا وطرف اعلایه باش
سلك سرفشان اولمق باشی خلاص وآزاد قیلمقدن کنایه‌در یعنی کاه

بو بشریت وصورت جانبنه کلوب سرفشان اول وکاه دریای روحانیت وحقانیتده
استغراقدن خلاص اول وکاه اول جانب اعلایه سرفشان اول غبار صورت
وبشریتدن باشکی آزاد قیل دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ چله این سو بی
ازان سوکب مزن * چون نداری حرکه هرزه جان مکن) ای مدعی ومرایی جمله
بوجانبه منسوبسن یعنی بالکلیه چونکم بوجانب خلقه وصورته مخصوصسن
اول جانب اعلادن وعالم معنادن لاف اورمه چونکم موت اختیاری طوتمزسن
ونفس وهوایی فنا ایتمزسن بیهوده وهرزه یره جان چکشمه وکزاف ایله روح
وروانك قوپرمه وضایع ایتمه دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ ان خضر جان کز اجل
نهراسد او * شاید ار مخلوق دانشناسد او) اما شول شارب اب حیوان اولان خضر
جانلو که موت واجلدن اوقورقمز وفنای جسددن خوف ایتمز اکا لایقدر اکر مخلوقی
اول اکلیه وناسك کلامن دکلیه اول جهتدن خضر مشرب اولان کسه یه مخلوقی
بیلمك ولازم اولان حقارین فهم قیلمق لایقدر که فی الحقیقة اول بیخود ومستغرقدر
وسکران شرب تجلیٔ حقدر عقلی مغلوب سطوت وحدت ونفسی مسلوب حیرت
ودهشتدر پس اکا اول مرتبه ده مخلوقی بیلمك واوازم حقوقی اداقیلق لایق وقابل
اولمز تا صحوه وتمیزه کلمینجه کندوبی بیلمز فکیف سائر المخلوقات نعم استغراق
ومحو دخی طبقات اوزره در نته کم منهاج الفقراده فنا ومحو واستغراقی درجه لرنده
مفصلا بیان ایلدك هر قنغی طبقه ده اولسه مستغرق اولان کسنه مخلوقی بیلور کن
بیلمسه وحقوق مخلوقه واقف اولسه لایقدر که بو نفس اهلی اولان مرایی ومدعینك
تجاهل وتعامیسی کبی دکلدر بلکه بونلر اول حینده مغلوب حقدرلر پس رعایت
لوازم خلقه قادر اولمزلر ﴿ مثنوی ﴾ کام از ذوق توهم خوش کنی * در دمی
درخیك خود پرش کنی) ای ذو پندار اولان بی عرفان کام ودهانکی ذوق توهمدن
خوش ایلرسن یعنی توهم ایلرسنکه مست خدا اولمشسن وظن ایدرسنکه محو وفنا
مرتبه سن بولمشسن وبو کونه زعم وتوهم ذوقندن دماغك خوش ایلرسن و کندیکی
ارباب حقیقته تنظیر وتسویه ایدوب هم رجال ونحن رجال دیو سویلرسن وباد عجب
وغروری کندی وجودك طولومنه اوفوردسن آنی پر ایلرسن واوفورلمش طلوم کبی
باد هوا ایله شیشوب قباروب متکبر ومعجب اولورسن خلقه کندیکی طولو ومرید
ومحبلرك ماینده نفسکی اولو کوسترسن ﴿ مثنوی ﴾ پس بیك سوزن تهی
کردی زباد * اینچنین فربه تن عاقل مباد) پس بر سوزن بلا ومحن وجودکه ینشه
درونکده اولان باد هوا وغرور طشره کیدوب بوش اولورسن و بی ذوق وبی خبر
خالی درون قالورسن عاقل اولنلرك تنی بونك کبی فربه اولمسون وکسه نك وجودی
طلومی بوکونه باد عجب وغرور ایله طولمسونکه بونك عاقبتی ندامت وخامتی فضاحتدر

﴿ مثنوی ﴾ کوزها سازی ز برف اندر شتا * کی کند چون آب بیندان وفا) ای مدعی واهل پندار قاردن برداقلر دوزرسن شتاده شتایی نفس پردغا ایچره برف
توهمات وتصوراتدن آب حقیقته ظرف اولسون ایچون کوزه لر دوزرسن برقدن
اولان ظرفلر چونکم ابی کورر نچون وفا ایلرز یعنی اول قاردن دوزیلن برداقلر کبی اولان
توهم وتصورك وتخیل وتفکرك آب حقیقتی کورسه لر نچون وفا ایدرلر دی بلکه
اریوب صو اولوب فنایه کیدرلردی پس وفاسی اولمین ظنون وحالاته نچون مغرور
اولورسن و کندیکی زیور عاریت ایله مزور قیلوب ولباس صورت مرآت خد ایله
مزین ومصور اولمیوب نیچون لاف ودعوا قیلورسن ای مدعی سنك حالك شول
شغالك حالنه بکزر که رنکلر کوپنه دوشدی بر ساعتدنصکره اندن چیقوب پوستنی
رنکین وملون کوردی پس اول زیور عاریته مغرور اولوب طاوس علیین اولمشم
دیو دعوی قیلدی نته کم بیوررلر

﴾ افتادن شغال درخم رنك ورنکین شدن ﴿
﴾ ودعوی طاوسی کردن اومیان شغالان ﴿

﴿ مثنوی ﴾ ان شغالی رفت اندرخم رنك * اندران خم کردیك ساعت درنك) مثلا اول بر چقال رنك کوپنك ایچنه کندی اول بویه کوپنك ایچنده بر ساعت درنك
وتوقف ایتدی ﴿ مثنوی ﴾ پس درآمد پوستش رنکین شده * که منم طاوس
علیین شده) پس بو بایچی کوپندن آنك پوستی رنکین اولمش بوقارو کلدی وظهوره
کلدی بو یله دیو که بن علیین طاوسی اولمشم وبو کونه رنك وزینتله کندیمی مزین
قیلمشم ﴿ مثنوی ﴾ پشم رنکین رونق خوش یافته * آفتاب آن رنکها بر تافته)
اول چقال پشم رنکین وخوش رونق بولمش و کونش اول رنکلرك اوزرینه طوغمش
بلدرامش کلدی یعنی لباسی رنکین اولمش و کندیسی خوش رونق طاعتی بولمش
کلدی وافتاب عالم دخی عاریة اول لباس رنکین ورونق طاعات وعبادات اوزرینه
تافته اولدی ومجازا پرتو صالدی ﴿ مثنوی ﴾ دید خودرا سبز وسرخ وفور وزرد *
خویشتن را بر شغالان عرضه کرد) پس اول ابله چقال کندوبی الوان چاریعنی
شریعت وطریقت وحقیقت ومعرفتله ملون کوردی بو عاریت رنکلری ملك وحقیقت
زعم ایدوب وارشاد ومشیخت سمته کیدوب کندوبی سائر بی لون اولان چقاللر
اوزره عرض ایلدی و بونلره کندینك حسن حالن والطف خصالن سویلدی
﴿ مثنوی ﴾ جمله کفتند ای شغالك حال چیست * که ترادر سر نشاطی
ملتویست) جمله ساده دل اولان چقاللر بوکا دیدیلرکه ای چقالجك حال ندر که سنك
باشکه بر نشاط طولشمش وقات قات اولمشدر ﴿ مثنوی ﴾ از نشاط از ما کرانه
کردهٔ * این تکبر ازکجا آوردهٔ) نشاط وغرور کدن بزدن کرانه ایلدك ونفرت

قیلدق تکبر وتعظمی نرەدن کنوردك ونه جهتدن کندیکی بو مرتبه یه یتوردك
(مثنوی) یك شغالی پیش اوشد کای فلان * شید کردی باشدی ازخوشدلان)
بوجمله سادەدل اولان چقاللرك میاننده بر مقدار حقیقت حاله واقف ومحقق
اولنلرك دأب وادبلرینه عارف برچقال آنك اوکنه کلدی ودیدیکه ای فلان چقال
حیله می ایلدك وخوشدللردن ویاخود محقق اولان چقاللردنمی اولدك بعض نسخەده
تاواقع اولمشدر بو تقدیرجه معنی دیدیکه ای فلان شیدمی کنوردك یاکم خوشدللردنمی
اولدك وصاحبدلمدیو بونلره کندیکی عرضمی قیلدك و بومرایی ومدعی اولنلره
چقال تعبیری اول ملابسه ایلەدرکه بونلر اکثریا بر ینك باشنه جمع اولوب اولشورلر
چن اول ناله ایدوب اولویه بونلردخی اکا تقلید اونامسه ریاء ناله ایدوب اولوشورلر
و بونلرك پیشواسی اولان وز بور عاریتی ایله دعوا قیلان چقال منبره چیقوب لاف
وکزافله خود فروشلك ایلسه بونلر آنلرك مقالی مأانی رزق ومال کبی اولوشورلر
ولکن حاله واقف وسر مقاله عارف اولان شغال اکا طعن واطاله ایلر وفی الحقیقة
حق سویلر وآنك حسب حال ومافی البالن نقل ایلر امابو توبیخ وتفریع لله وفی الله
اولمدیغی اشعار ایچون حضرت خداوندکار دخی اکاچقال تعبیر ایلرلر اگر آنك
مقالی لله اولیدی اکا شغال دینلمزدی پس اکا توبیخ واطاله ایدوبدرکه (مثنوی)
شید کردی تابمنبر برجهی * تازلاف این خلق راحسرت دهی) ای مدعی ومتشیخ
شید وکید ایلرسن حتی منبراوزره صیچرارسن تاکم لاف وکذافدن خلقه حسرت وحیرت
ویرەسن وکندی حسن حال وذوق بالکه رشك ورغبت ایتدیرەسن (مثنوی)
بس بکوشیدی ندیدی کرمیٔ * پس زشید اوردهٔ بی شرمیٔ) ای دون همت نعم علم
وعمله چوق سعی قیلدك بی اخلاص اولدیغك ایچون کرملك کورمدك پس شید
وکیددن بی حیا و بی شرملك کنوردك وکرسیلره چیقوب کندیکی مرتبهٔ مشیخته
یتوردك ولکن خبرك یوق معنادن ایمانك یوردك ولهذا خواجکان نقشبندیه چن
علم وفضلله برشهرت بولمش وقبل تزکیة للنفس ارشاد ناس ایچون کرسی یه صعود
قیلمش کسه یی کورسەلردی دیرلردی فلان افندینك کسست لیك درسر چوب
ضایع شد (مثنوی) کرمیٔ ان انبیا واولیاست * باز بی شرمی پناه هر دغاست)
خلوص بطون وکرمیٔ درون انبیا واولیانك لایقیدر بونلر شهرت بولەلر ومشار الیه
بالبنان اولەلر ضرر یوقدر کما قال النبی صلی الله علیه وسلم اشارة الی عصومیتهم من شر
الشهرة حسب امرء من الشر ان یشار الیه بالاصابع فی الدین اوفی الدنیا الا من عصمه الله
رواه البیهقی فی شعب الایمان عن ابی هریرة رضی الله تعالی عنهما کبر و بی شرملك
و بی حیالك هر دغا ودغلك واهل ریا اولان چقالك پناه وملجأیدر (مثنوی)
کالتفات خلق سوی خود کشند * که خوشیم وازدرون بس ناخوشند) یعنی بونلر

اللهدن اوتنموب بی ادبلکلر یله لاجل الشهرة والجاه انجا ایدوب که التفات خلقی
کندیلری جانبنه چکرلر وشید ناس ایچون یالسان قالله ویاحالله دیرلر که خوش
ودلکشرز یولاف وکذافلر ایدرلر وحدذاتنده دروندن چوق ناخوشلردر ومن حیث
الباطن زیاده مشوشلردر نعوذ بالله من شرور انفسنا ووساوس غرورحسنا

(چرب کردن مردلافی ریش وسبلت خودراهر بامداد بپوست
دنبه و برون آمدن میان حریفان که من چنین خورده ام)

بو شرح لطیف بو حدیث شریفه اشارت اولورکه اسماء بنت ابی بکر رضی الله
عنهما حضرت نبی علیه السلامدن روایت ایدرلر متفق علیه اولان احادیث شریفه دندر
قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم المتشبع بما لم یعط کلابس ثوبی زور متشبع
شول کسنه یه دیرلر که قارنی آج ودرونی طعامه زیاده محتاج ایکن اظهار شبع ایلیه
و بنم قارنم طوقدر دیوناسه سویلیه کما قال ابن الملك فی شرح هذا الحدیث المتشبع
(وهو الذی یظهر انه شبعان ولیس کذلك و بو متشبعدن مراد اصل مرایدر دیمشلر
کما قال ابن الملك قیل هو المرائی الذی یلبس ثیاب الزهاد وباطنه مملوء بالفساد وکل
منهما زور مخالف بالنسبة الی آخره (مثنوی) پوست دنبه یافت شخص
مستهان * هر صباحی چرب کردی سبلتان) بر خور ومستهان شخص دنبه نك
پوستنی بولدی اول دنبه دریسیله هر صباح بیقلرین یاغلر وچرب ایلردی (مثنوی)
درمیان منعمان رفتی که من * لوت چربی خوردەام درانجمن) منعملرك اورتاسنه
کیدردی وانلره لاف وکزاف ایدردی بویله دیو که برچرب لوت و بر یاغلو قوت
انجمندە یدم (مثنوی) دست درسبلت نهادی درنوید * رمز یعنی سوی
سبلت بنکرید) سوزده وخبرده النی بیغنه قوردی رمز یعنی سبلت جانبنه نظر ایلك
توضیح معنی اول منعملر میاننده چرب لقمه یدم دیو خبرویردکده النی بیقلری اوزره
ایکی سوزده برقوردی کانه رمز واشارت ایلردی وآنلره لسان اشارتله سویلردی
بنم بیقلرم جانبنه نظر ایلك کورکه نیجه چرب اولمشدر بیقلرمك چرب اولمسی
یاغلو طعام ییدیکمه دلالت قلمشدر (مثنوی) کین کواه صدق کفتار منست *
وین نشان چرب وشیرین خوردنست) بو بیقلرمده اولان چرب بنم کفتارمك
صدقنه شاهددر و بو بیقلرمده اولان یاغ چرب وشیرین لقمه ییمەنك نشانیدر
(مثنوی) اشکمش کفتی جواب بی طنین * که اباد الله کید الکاذبین) اول
لافزن اولان مرایینك قارنی دیردی صداسز جوابله یعنی لسان حالله که اباد الله
ای اهلك الله کید الکاذبین کاذبلرك مکرنی الله هلاك ایلسون (مثنوی)
لاف تومارا بر آتش برنهاد * کان سبال چرب تو برکنده باد) یعنی
سنك لافك بنی آتش اوزره قودی که اول سنك چرب اولان سبالك برکنده اولسون

یعنی آنك معناسی لسان حالله ای افندی سنك لافك بنی آتش ضرورت واحتیاج
اوزره قودی که اول سنك ترو بر اولان سبالك قومش اولسون ﴿ مثنوی ﴾
گر نبودی لاف زشتت ای گدا * یك کریمی رحم افکندی بما) ای گدا اکر سنك
زشت وقبیح اولان لافك اولمیدی بر کریم بزه رحم براغوردی سنك بو لاف ودروغك
اوکر بلك مرحمته مانع اولوردی ﴿ مثنوی ﴾ ور نمودی عیب کژ کم باختی
* یك طبیبی داروی اوساختی) واکر عیب کوستریدك اکر یلك اوینامیدك
بر طبیب اول عیبك داروسنی دوزیدی وسنی اول مرض عیبدن خلاص ایدیدی
﴿ مثنوی ﴾ گفت حق که کژ مجنبان گوش ودم * ینفع الصادقین صدقهم)
سورهٔ مائدهنك آخرنده بیورر که (قال الله هذا یوم ینفع الصادقین صدقهم) یوم
رفعله خبردر هذانك حق تعالی بیوردیکه شو کون صادقلره صدقلرینك نفعی کونیدر
وقال الله دیدی یقول دیمدی لفظ ماضیله ایرادی وقوعی محقق اولدیغندن اوتریدر
کانه همان قیامت اولدی وحق بویله دیدی (لهم جنات تجری) بو صادقلر ایچون
واردر اول جنان عظیمه که جاری اولور (من تحتها الانهار) اول جناتك تحتلرندن
نهرلر (خالدین فیها) اول جنتلر بونلرك ایچوندر اول جنتلرده خلودلری مقدر اولدیغی
حالده (ابدا) تأکیددر خلودی یعنی لاغایة ولانهایة (رضی الله عنهم) آنلردن حق
راضی اولدی حسن انقیادلری سببیله ورضوان الله وآنلر حقدن راضی اولدیلر
اعطا جزاء موفور اتمکله ذلك یعنی دخول جنان وحصول رضوان (الفوز العظیم)
ظفر عظیمدر معنای بیت حق تعالی دیدیکه اکری حرکت ایتدرمه قولاغکی وقویرغکی
یعنی اعضاکی عصیانه خرج ایتمه وصادق اول زیرا صادقینه صدقی نفع ایلر البته
﴿ مثنوی ﴾ کهف اندر کژ مجنب ای محتلم * انچه داری وا نما وفاستقم) ای محتلم
کهف ایچره اکری اوینامه اول نسنه یی که طوترسن آشکارا کوستر پس استقامت ایله
نته کم حق تعالی سورهٔ هودده بیورر (فاستقم کما امرت) پس یا محمد سن استقامت
ایله استقامت ایتمکله امر اولندیغك کبی استقامتك عقائدده وعملیاتده شمولی واردر
وعقائددن استقامت بین التشبیه والتنزیه توسط ایلمکدر عقائد مشایخ صوفیه کبی
وعملیاتده استقامت من غیر تفریط وافراط امر اولندیغی اوزره وظائف عبادته
قیامدر زیرا عباداتدن مراد ومقصود امتثال امردر نیجه امر اولندیسه واجتناب نهیدر
نیجه نهی اولندیسه اکر بر کیمسه تلقای نفسندن بر عبادت اختراع ایلسه که اول امر
اولنمامش اولسه استقامت ایتمامش اولور امام قشیری بیوررلر که مستقیم اول کیمسه
در که سر منزل وصاله ایرنجه راهدن اکا فتور کلیه وحقیقتده استقامتدر قلبی
اغیار وسوء قرینلردن محافظهده نته کم خواجه عصمت بخاری بیوررلر (بیت) کسی
را دانم اهل استقامت * که باشد بر سر کوی اطاعت * باطلاق هویت جان سپرده *

واوصاف طبیعت پاك مرده * تمام ار گرد تن دامن فشانده * برفته سایه وخورشید
مانده * وبو نوع استقامت بغایت صعب اولدیغندن حضرت پیغمبر علیه السلام
شیبتنی سورهٔ هود بیوردی (ومن تاب معك) فاستقم تحتنده اولان ضمیره تأکیده
معطوفدر کرچه ضمیر اخرله تأکید اولنمدی فاما فاصله اولمغله ما بینده عطف
جائز اولدی تقدیر فاستقم انت ولیستقم من تاب عن الکفر والمعاصی الی الله مخلصا
ولا تطغوا دخی حدود اللهدن تجاوز ایتمك (انه بما تعملون بصیر) تحقیقا اول الله
اشلدکاری شیئه بصیردر هر کسه عملنه کوره جزاسن ویریجیدر ﴿ مثنوی ﴾
ورنکوئی عیب خود باری مخش * از نمایش وز دغل خود را بکش) واکر کندی
عیبکی سویلزسه‌ك خودباری مخش اول نمایشلردن وحیله ودغلدن کندیکی اولدر
﴿ مثنوی ﴾ گر تو نقدی یافتی مکشا دهان * هست در ره سنگهای امتحان)
اکرسن بو نقدی بولدك ایسه اغز آچمه وسوز سویلمه زیرا یولده امتحان طاشلری
وار در سنك نقدیکی محك امتحانه اوررلر وسنك عیاریکی ومقداریکی بیلورلر
﴿ مثنوی ﴾ سنگهای امتحان را نیز پیش * امتحانها هست در احوال خویش)
امتحان طاشلرینه دخی اوکده کندی احوالنده امتحانلر واردر یعنی شول محك
ومعیار مشابهسنده اولان امتحان ایدیجی کیمسه‌لرك دخی اوکنده هر برینك کندی
احوالنی بیلکدن اوتری امتحانلر واردر که آنلر دخی امتحانات الهی ایله امتحان
اولنمقدن خالی دکللردر ﴿ مثنوی ﴾ گفت یزدان از ولادت تا بحین * یفتنون
کل عام مرتین) سورهٔ توبه‌نك آخرنده در (اولا یرون انهم) ایا منافقلر کورمزلرمی
(یفتنون) تحقیقا بونلر امتحان وابتلا اولنورلر انواع بلیاتله قحط وغلا وامراض
واسقام ایله ویاخود جهاد ایله (کل عام) هر سنه (مرة او مرتین) بر کره ویا ایکی کره
(ثم لا یتوبون) پس اندنصکره بو منافقلر رجوع ایتمزلر نفاقلرندن (ولا هم یذکرون)
ودخی بونلر تذکر واعتبار ده ایتمزلر که نفاقلرندن بونلره نه حاصل اولدی پس
حضرت مولانا قدس الله سره الاعلی اهل دعوایه نصیحت بیوررلر که زنهار اکر
نقد واصل واکر نقصان وبلا حاصل ایتسك علی کلا التقدیرین دعوادن پرهیز ایله
زیرا راه حقده امتحاناتك نهایتی یوقدر پس بو آیتله استشهاد بیوروب دیرلر که حق تعالی
دیدیکه انسان زمان ولادتندن حین موتنه دك امتحان اولنور هر سنه بر نیجه کره مرتینده
تثنیه تکریر ایچوندر نته کم (فارجع البصر کرتین) ده اولان کبی یعنی مرة بعد مرة امتحان
اولنور دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ امتحان در امتحانست ای پسر * هین بکمتر امتحان خود را
مخر) ای پسر امتحان ایچره امتحان واردر اکاه اول کمتر امتحانله کندیکی الدیمه یعنی بو یولده
ادنی امتحانله امتحان اولدقدنصکره واردر امتحان کندی نفسکی خالص وصافی ظن
ایلیوب آنی قبول قیلمه نته کم بلعم باعور طریق حقده برنیجه ریاضت چکمکله کندوی

خالص اولمش وکمال ایرمش ظن ایلیوب خود پسند اولوب غرور نفسانیه‌دن
ایمن اولدی وعاقبت آنك تزویری ظهوره کلدی

ایمن بودن بلعم باعور که امتحانها کرد
حضرت اورا وازانها سپید روی آمده بود

مثنوی ❊ بلعم باعور وابلیس لعین * زامتحان اخرین کشته مهین) بلعم باعور
وابلیس لعین آخرکی امتحانده مهین وذلیل اولمشلردر ومقدم اولان امتحانلرده
روسپید وکامل العیار کلمشلردر ❊ مثنوی ❊ او بدعوی میل دولت میکند *
معده اش نفرین سبلت میکند) اول مزوروموا بی دعوایله دولته میل ایلر وقورو
دعوایله اصحاب دولت مرتبه سنی بولورم صانوب طوقلق وبی احتیاجلق
عرض ایلر اما آنك معده سی باعث تزویر اولان ریش وسبلته نفرین ولعنت ایلر
❊ مثنوی ❊ کانچه پنهان میکند پیداش کن * سوخت مارا ای خدا
رسواش کن) آنك معده‌سی بویله دیرکه الهی اول سری که اول مزوردر ومرائی
درونده پنهان ومخفی ایلر آنی پیدا وظاهر ایله ای خدا اول بزی یاقدی سن انی رسوای
ایله ❊ مثنوی ❊ جمله اجزای تنش خصم وی‌اند * کز بهاری لافد ایشان
دردمند) آنك جمله اجزای تنی واعضای بدنی آنك خصمی دررزکه اول بهاردن لاف
ایلر آنلر قیش آینده‌یز مرده‌لر و برودت هوای نفسانیه ایله افسرده‌لردر ❊ مثنوی ❊
لاف وادادکرمهامی کند * شاخ رحمت رازبن برمیکند) لاف وکزاف کرملری کبرو
ایلر لاف راز کرمها وامیکند تقدیرنده اواور رحمت شاخنی دبندن قطع ایدوب
قوپاررد یك اولور پس لازمدر که انسان کندیده اولمین حالی ادعا ایلیه من ادعی
ما لیس فیه لیس منا حدیثنك تحت حکمنده داخل اولمیه ❊ مثنوی ❊ راستی
پیش آریاخاموش کن * وانکهان رحمت ببین ونوش کن) راستلکی اوکه کتوریاخود
سکوت ایله واندنصکره رحمت کوروتوش ایله یعنی اندنصکره رحمت حقی کور
وآنی نوش ایله ❊ مثنوی ❊ ان شکم خصم سبال اوشده * دست پنهان
در دعا اندر زده) اول شکم اول مزورك سبالنك خصمی اولمش النی پنهان ومخفی
آنك حقنده بددعا ایلکه اورمش بویله دیورکه ❊ مثنوی ❊ کای خدا رسواکن
این لاف لئام * تا بجنبد سوی ما رحم کرام) ای خدا بو لئامك لافنی رسوای ایله
وبونك کزافنی حلقه اشکارا ایله تاکم بزم جانبمزه کریملرك رحمتی حرکت ایلیه
❊ مثنوی ❊ مستجاب آمد دعای ان شکم * سوزش حاجت بزد بیرون علم) اول
شکمك دعاسی حق قتنده مستجاب کلدی حاجت سوزشی طشره یه علم اوردی
یعنی شعلهٔ حاجت طشره چیقدی وظهور قیلدی ❊ مثنوی ❊ کفت
حق کرفاسق واهل صنم * چون مراخوانی اجابتها کنم) حق سبحانه وتعالی دیدی

اکرای بنی آدم سن فاسق واهل صنم ایسکده چونکم بکا اوقویه سن ودعا ایلیه سن اجابتلر
ایلرم ❊ مثنوی ❊ تو دعارا سخت کیرومی شخول * عاقبت برهاندت از دست
غول) سن دعانی محکم طوت وصیت وصید ایت عاقبت اول دعا ایتمك سنی غول
الندن قورتره وشر دیودن ومکر اهل ریادن سنی خلاص ایلیه ❊ مثنوی ❊
چون شکم خود را بحضرت در سپرد * کربه آمد پوست آن دنبه ببرد) چونکم مزور
شکمی کندیسنی حضرت حقه اصمرلدی ولسان حال ایله دعا وتضرع ایلدی
کربه کلدی اول دنبه‌نك دریسنی ایلتدی یعنی اول مزور کندی بیغنی یاغلدیغی
دنبه دریسنی برکدی کلوب اخذ ایتدی ❊ مثنوی ❊ ازپس کربه دویدند
او کریخت * کودك از ترس عتاب شد رنك ریخت) آنك اهل بیتی کربه‌نك اردنجه
یلدیلر اول کربه قاچدی کودك اول مزورك عتابنك قورقوسندن یوزینك رنکی
دوکدی یعنی لونی متغیر وبشره‌سی متبدل اولدی ❊ مثنوی ❊ امد اندر انجمن
آن طفل خرد * آب روی مرد لافی را ببرد) اول کوچك اوغلانجق اول متشبعك
اولدیغی انجمنه کلدی اول مرد لافینك آب روینی ایلتدی یعنی آنك یوزینك صوینی
دوکدی وآنك عیبی وتزویرنی فاش ایتدی ❊ مثنوی ❊ کفت ان دنبه که
هرصبحی بدان * چرب میکردی لبان وسبلتان) دیدیکه ای پدر اول دنبه دریسی
که هر صباح سن انکله لبلریکی وسبلتلریکی چرب ایلردك ❊ مثنوی ❊
کربه آمد ناکهانش در ربود * بس دویدیم ونکردان جهد سود) کربه کلدی ناکهان
اول دنبه دریسی قاپدی چوق یلدك اول جهد سود ومنفعت ایتمدی واول دنبه
پاره‌سنی اول کدینك الندن الهمدق دیدی ❊ مثنوی ❊ خنده آمد حاضران را
از شکفت * رحمهاشان بازجنبیدن کرفت) انده حاضر اولنلر تعجب ایلکدن خنده
کلدی انلرك رحملری اول متشبعك حقنده کیرو حرکت ایلمك طوتدی وهر برمنعم
آنك آج ومحتاج ایدیکن بیلوب مرحمت وشفقت ایتدی ❊ مثنوی ❊ دعوتش
کردند وسیرش داشتند * تخم رحمت در زمینش کاشتند) اخرانی دعوت
ایتدیلر وانی طوق طوتدیلر آنك زمین وجودنه رحمت تخمن اکدیلر وآنك حالنه
شفقت ایتدیلر ❊ مثنوی ❊ او چو ذوق راستی دید از کرام * بی تکبر راستی را شد
غلام) اول متشبع چونکم راستلك ذوقنی کریملردن کوردی تکبرسز وتزویرسز
راستلکه غلام اولدی وتشبعده وتزویرده کچن عمرنه تحیف قیلدی

دعوی طاوسی کردن ان شغال که درخم صباغ افتاده بود

❊ مثنوی ❊ وان شغال رنك رنك آمد نهفت * بر بنا کوش ملامتکر بکفت)
واول رنك رنك اولان چقال کزلو کلدی یعنی اول بویاجی کوپنه دوشوب کونا کون
رنکله ملون اولان چقال مخفی کلدی ملامتکرلك قولاغی دبنه دیدی ❊ مثنوی ❊

بنكرآخردرمن ودررنك من * بك صنم چون من ندارد خود ثمن) آخر اى ملامتكر بكا
وبنم رنكمه نظر ايله ثمن حسود بنم كبى بر صنم طو ثمز ثمن عابد وشنه ديرلر
﴿ مثنوى ﴾ چون كلستان كشته ام صد رنك وخوش * مر مرا سجده كن از من
سر مكش) كلستان كبى صد رنك وخوش اولمشم تحقيقا بكا سجده ايله بندن باش
چكمه يعنى بكا انقياد ايله بندن اعراض ايلمه ﴿ مثنوى ﴾ كرو فروتاب آب ورنك بين
* فخر دنيا خوان مرا وركن دين) كروفرى وآب وتاب ورنكى كور وبنم شكل
وصور تمده وجاهمده وحسن هيأتمه نظرا يركور بكاسن فخر الدنيا وركن الدين
اوقوزرا بوص تبه وجاهده وحسن هيأتده مالك اولان كمسنه يه فخر الدنيا وركن دين
ديمك لايق اولور ديدى ﴿ مثنوى ﴾ مظهر لطف خدايى كشته ام * لوح
شرح كبريايى كشته ام) بن خدايه منسوب اولان لطفك مظهرى اولمشم كبريايه
منسوب اولان شرحك لوحى اولمشم بنم لوح وجودمده اسرار كبريانك شرحى
يازلمش ولطف الهى بنم وجودمده ظاهر اولمشدر ديدى ﴿ مثنوى ﴾ اى
شغالان هين مخوانيدم شغال * كى شغالى رابود چندين جمال) اى چقاللر اكاه
اولك بكا چقال اوقومكز برچقالك نچون بوقدر جمالى اولور چقالك خود بويله تبه
جمالى اولمز وبوقدر زينت وحسن صورتله چقاللق صفتيله موصوف اولمز ديو
سويلدى چقالدن مراد شول روستايى طبيعت اولان مزور ومرائيدر كه صورت
ظاهره سنى لباس صلحا ايله اراسته ولسانن دخى كلمات مشايخ وعرفا ايله پيراسته ايلر
اما هنوز چقاللق طبيعتندن خلاص اولمامش ايكن كندى نوعندن اولان چقاللره
تفاخر طريقيله خود فروشلق ايدوب كلك بكا تابع اولك واقتدا وبيعت قيلك وبكا
كنديكز كبى چقال ديمك كه بن سزك مرتبه كزدن هر وجهله عالى وبرتر اولمشم
وسزك مقامكزدن ترقى وترفع قيلمشمدر ديو دعوا ايلر وآنلره بو كونه سوزلر سويلر
﴿ مثنوى ﴾ ان شغالان آمدند انجا بجمع * همچو پروانه بكردا كرد شمع)
اول چقاللر اول يره جمع كلديلر پروانه شمعك اطرافنه جمع كلدكلرى كبى يعنى پروانه لر
حوالئ شمعده جمع اولدقلرى كبى اول چقاللر دخى طاوسلك دعوا ايدوب ولاف
وكزاف بوانه كيدن چقالك باشنه جمع اولديلر ﴿ مثنوى ﴾ پس چه خوانيمت
بكو اى جوهرى * كفت طاوس نرچون مشترى) واكا ديديلر چونكم سن بكا
چقال اوقومكز ديرسن پس اى جوهرى سويله سكانه اوقويلم وبزه دى سكانه كونه
نام قويه لم اول چقال آنلره مشترى يلديزى كبى نورانى طاوس نر ديكز ديدى
﴿ مثنوى ﴾ پس بكفتندش كه طاوسان جان * جلوها دارند اندر كلستان) چونكم
اول چقاللرك زيركلرى اول طاوسلق دعوا قيلان چقالك بو سوزن اشتديلر پس
اكا ايتديلر كه جان طاوسلرى كلستان ايچره جلوه لر طوترلر وباغ وبوستان ايچره

كونا كون سيرلر وحركتلر ايدرلر ﴿ مثنوى ﴾ تو چنان جلوه كنى كفتا كه نى *
باديه نارفته چون كويم منى) منى كسر ميم ايله كعبهٔ مكرمه يه قريب بر موضعك
اسميدر پس اول طاوسلكى دعوا ايلين چقاله اول چقاللر ديديلر كه اى مدعى سن
اول طاوسان حق كبى جلوه ايلرميسن ديديكه يوق باديه يه كتمامش ايكن نيجه منى دن
سويلرم يعنى بيابان سلوكى قطع ايتمامش ايكن نه وجهله كعبهٔ حقيقتدن نقل ايلرم
محصل حسين امتحاننده انلر كبى اولمديغنه اعتراف ايلمسى مقرر در ﴿ مثنوى ﴾
بانك طاوسان كنى كفتا كه لا * پس نه طاوس خواجه بوالعلا) اكا ديديلر طاوسلر
بانكنى ايلرميسن وانلرك لسانى سوزنى سويلرميسن اول چقال ديدى يوق سويلزم
پس عامل اولنلر اكا ديديلر اى بوالعلا اولان خواجه امدى سن طاوس دكلسن
﴿ مثنوى ﴾ خلعت طاوس ايدز آسمان * كى رسى ازرنك ودعويها بدان)
طاوسك ذاتى اولان خلعتى آسماندن كلورسن مجرد انك رنكندن ودعويلردن
اكا نيجه ايرشورسن وطاوس رنكنى اوريمق ايله آنلرك حالنى وسربالنى نيجه بيلورسن
سن صورتله طاوسان باغ حقيقتك مرتبه لرينه ايرشمكه قادر اوله مزسن وبن طاوسم
ديو دعوا ايتمكله اهل فراستى فريفته قيله مزسن

﴿ تشبيه فرعون ودعوى بالوهيت او بدان ﴾
﴿ شغال رنكين ماند كه دعوئ طاوسى ميكرد ﴾

﴿ مثنوى ﴾ همچو فرعونى مرصع كرده ريش * برتر از عيسى پريده از خريش)
شول برفرعون كيكه صقالنى مرصع ايلمش خرلكندن وعبسادن يوقارو اوچمش
يعنى الوهيت دعواسنى ايدوب كندى صقالنى درو جوهرله بزه يوب خالقه بن سزك
ربكز ام ديمش ﴿ مثنوى ﴾ اوهم ازنسل شغال ماده زاد * در خم مالى وجاهى
درفتاد) اول فرعون هم ديشى چقال نسلندن طوغمش نهايتى برمال وجاه كوپنه
دوشمش ماله وجاهه منسوب اولان كوپه دوشمش دينسه دخى وجه در
﴿ مثنوى ﴾ هر كه ديدان جاه ومالش سجده كرد * سجدهٔ افسوسيانرا او بخورد)
هر شول كسه كه آنك مال وجاهنى كوردى وآنك مال وجاهندن حاصل اولان زيب
وزينته نظر ايركوردى اكا سجده قيلدى ومطيع اولان وبوزه كولن طاغنه نك
كندويه سرفرو قيلملرنى كرچك صانوب قبول ايلدى ﴿ مثنوى ﴾ كشت
مستك آن كداى ژنده دلق * از سجود واز تحيرهاى خلق) بو بيانده تعريض
وار شول كسه لره كه نادرويش دلق پوش ونفسنده فرعون كبى مال وجاه ايچون
مست ومدهوش اوله كه اول مست جكر اولدى اول اسكى خرقه لو فقير خلقك
سجودندن واكا اولان تحيرلرندن يعنى اكا ايلدكلرى تعظيمدن وآنك مست وحيرانى
اولدقلرندن ﴿ مثنوى ﴾ مال مارامد كه دروى زهرهاست * وان قبول

وسجده خلق اژدها ست) مال معنا مار کلدی که آنده معنوی زهرلر واردر چوق
کسه‌لر مال ورز قیدن فرعون اولمش واسان جالله (انا ربکم الاعلی) دعواسی
قیلمشدر واول قبول وتعظیم خلقکه آندن مراد یا منصب صوری ویاخود منصب
معنوی درکه اموال وارزاقه نسبتله اژدرهادر وبو خصوصده دلیل حدیث نبی
مجتبادرکه اول المال حیة والجاه اضر منهادر وبو منصب معنویدن والتفات وتعظیم
صوریدن چوق کسه‌نک نفسی فرعون اولوب وکندیلرینی جنیددر منصوردن
اعلا بیلوب انا الحق ولیس فی جبتی سوی الله لافن اورمشدر تذکیم شیخ عطار
حضرتلری برشیخدن حکایه ایدوب بیورلر که خراسان سمتنده برشیخ عالم وفاضل
وارایدی افاضل دهر وعلامهٔ عصر اولنلر آنک فضل وتقواسن کوروب اکا بنده
ومرید اولمشلردی برکون بونک احبابندن برمنعم کسه جمیع خلفاسیله معا اول شیخی
کندی دارنه ضیافت ایچون دعوت ایلدی شیخ دخی جمیع خلفاسن جمع ایدوب اول محبنک
خانه‌سی جانبنه کیدرایکن بوجمله خلفاسی افاضل سیرت وعلامه صورت آنک کیمی اوکنده
وکیمی رکابنده سیر ایدرکن شیخ مغروره بوخاطره خطور ایلیوب دیدیکه عجبدر که بز کندیمزی
کاه‌کاه جنید ومنصوره تنظیر ایلرز وهم رجال ونحن رجال دیو سویلرز انلر ایچون خود
مشهوردر که بوقدر فضلای دهر وعلمای عصر هو یدان اولمامش وبیعت قیلمامشدر
اکر انلر زمانمزده اولسه‌لردی مرید اوله‌لردی وبو خلفامز کبی رکابمزده کندکلری
ایچون افتخار قیله‌لردی مکر شیخک اوکنجه برخر کیدرایمش اتفاق اول حینده محکم
یل اورمش وقوه‌ره جالمش شیخ هماندم اندن یقلمش وبیهوش اولمش خلفا واحبا
انک باشنه اوشوب های هوی حضرتلرینه سکر واستغراق غلبه ایلدی دیوب یوزنه
کلابلر صاچوب برزماندنصکره عقلی باشنه کلمش وکندی افکار فاسده سی ایچون
وافر کولمش وهدایت حقه یتشوب کستاخلغنه معترف اولمش وعجب وغروردن توبه
قیلمش پس خلفاسی بوسطوت هیئتک سرندن وبعده بو توبه واستغفارک اصلندن استفسار
ایلمشلر بونلره جوابی بو اولمش که ای قرنداشلر بن بو تعظیم وجمعیت واسطه‌سیله معجب
ومغرور اولمشم وکندمی مردان خدا واهل فنایه تنظیر ایدوب وخطا وخطیر یوانه
کیدوب کستاخلق قیلمشم وبو کبر وانانیت افکارنه طالوب کیدرکن ناکاه بو اشک
یل ایلدی کویا بکا دیریله سویلدیکه ای نهج انصافدن دور وباد کبر وهوا ایله مغرور
کندوبی مجرد زعم وپندار ایله مردان خدایه همسر قیلان کسه زرک جوابی کون
خردن اولور وبو کونه زعم وپندارک صاحبی حق جانبندن اکا جزا همان صدای دبر
جاری استماع ایلمک اولور وکلام الهی اشارتندن والهام ربانی بشارتندن حاصل
اولوب اندن یقلوب بیهوش اولمشم پس صحوه کلدکده اول عجب وغروردن توبه

ایدوب سوء حالمه اعتراف قیلمشم پس بونلری بوکره فنا یولنه ارشاد ایدوب دیدیکه
ای قرنداشلر المال حیة والجاه اضر منها حدیثنک معناسنه الان واقف اولدم
وبوریاستک ومنصب مشیختک مرتبهٔ مضرتی واردر شمدی بیلدم ومشایخ محققینک
آخر ما یخرج من قلوب الصدیقین حب ریاسته دیدکلری کلامک مرتبه سنی
بحمدالله بولدم دیوب آنلری دخی اول رسوم صوریدن کچردی ومعرفت شرابنی
روحلرینه ایچوردی اول قبول وتعظیم خلق ایچون اولان علم وعملی ترک قیلدیلر
وصفا ووفا مرتبه‌سن بولدیلر یسر الله لنا هذه الصفوة والطهارة ❊ مثنوی ❊
های ای فرعون ناموسی مکن ❊ تو شغالی هیچ طاوسی مکن) های ای فرعون
ناموسلک ایله کندیکی ناموسه منسوب ایله دینسه دخی وجه درسن چقالسن هیچ
طاوسلک ایله یعنی حد ذاتنده سن چقال طبیعتسن هیچ طاوسلک دعواسنی ایله که
اول زینت عاریتی سنک ملکک دکلدر ❊ مثنوی ❊ سوی طاوسان اکر پیدا
شوی ❊ عاجزی از جلوه ورسوا شوی) طاوسلر جانبنه اکر پیدا وظاهر اوله‌سن
جلوه‌دن عاجزسن ورسوای اولورسن یعنی اوصاف الهیه ایله مزین اولان طاوس
باغ حقیقت جانبنه اکرسن کله‌سن آنلر کبی جلوه قیلمقدن عاجز اولوب رسوای
اولورسن ❊ مثنوی ❊ موسی وهارون چو طاوسان بدند ❊ پر جلوه بر سر و
رویت زدند) موسی حضرتلری وهارون حضرتلری علیهما السلام طاوسلر کبی
اولدیلر جلوه پرینی سنک باشک ویوزک اوزره اوردیلر یعنی حضرت موسی وهارون
باغ طاوسلری اولدیلر آنلر کلوب معجزه‌لرنی سنک باشکه ویوزیکه اوردیلر که آنلرک
معجزاتی آنلره نسبت پر جلوه کبیدر که آنلر سکا من عندالله اولان زینتلرنی وصفتلرنی
عرض ایلدیلر ❊ مثنوی ❊ زشتیت پیدا شد ورسواییت ❊ سرنکون افتادی از بالا
بیت) پس سنک زشتلکک ورسوایلغک پیدا وظاهر اولدی بالالغکدن سرنکون دوشدک
ورب اعلایم دیو دعوا ایلدیکک مرتبه‌دن عجز وقصور زمینه دوشوب عاجز
وحقیر قالدک ❊ مثنوی ❊ چون محک دیدی سیه کشتی چو قلب ❊ نقش شیری
رفت وپیدا کشت کلب) چون محک کوردک قلب کبی سیاه اولدک شیرلک نقشی
کندی کلبلک پیدا اولدی یعنی اول شیرم وبر مرد دلیرم دیو دعوی ایلردک شمدی
محک مشابه‌سنده اولان موسی ایله هارونی کوردکده قلبلغک ظهوره کلدی وشیرلک
کیدوب کلبلک پیدا اولدی ❊ مثنوی ❊ ای سک کرکین زشت از حرص
وجوش ❊ پوستین شیر را بر خود مپوش) ای مال وجاهه حرص وجوشدن زشت اولان
اویوز کوپک لباسنی کندیکه کیمه یعنی ای باطنی سک کرکین کبی اولان زشت
مرائی ومدعی مردان خدا شکلنی وشیر طریقت لباسنی کندیکه قریب ناس ایچون
پوشیده قیله ❊ مثنوی ❊ غرهٔ شیرت بخواهد امتحان ❊ نقش شیر وانکه اخلاق

سكان) زيرا سنى شيرك غره سى يعنى شير خدا اولانلرك سطوت وصلابتله شيرانه ودليرانه كلام سويلمسى وما فى الضميرى اظهار ايلمسى سنى امتحان ايلمك استركه سن شيرلر كبى آكر ميوب وشيرلر كبى صيت وصدا ايده ميوب كلبينك ظهوره كلور اكر تقليدا آنلرك صيت وصداسنه تشبيه قصدا ايلسك ينه اهل دله كوپكلكك معلوم اولور نقش شيروانده نصكره اخلاق سكان ادنى عرفانى اولنه بو تزوير وتلبيس عيانلر كه صحيح شيراولانلرده كاب اخلاقى اولمز واخلاق سكانله متخلق اولنك خانهٔ قلبنه علوم دينى واخلاق اذواق اهل يقين دخول قيلمز نته كم حديث نبوينك معناى باطنيسى بو خصوصه دلالت ايلر قال عليه الصلاة والسلام لا تدخل الملائكة بيتا فيه كلب او صورة تماثيل رواه ابن ماجه عن جابر وقال صاحب الكاشف اشارة الى هذه الحديث (بيت) علوم دين زاخلاق فرشته * نيايد در دلى كو سك سرشتست

تفسير ولتعرفنهم فى لحن القول

بو آيت سورهٔ محمدده در (ام حسب الذين فى قلوبهم مرض) بلكه ظن ايلديلر شول منافقلر كه قلبلرنده مرض واردر (ان لن يخرج الله) تحقيقا الله تعالى ابراز ايليه رسوانه ومؤمنلره (اضغانهم) بونلرك حقندهو حسد وبغض وعداوتلرين (ولو نشاء لاريناكهم) اكر بز ديلرايسك سكا بونلرى كوسترروز يا محمد عينيله بونلرى كوررسن فلعرفتهم بسيماهم) پس سن بيلدك بونلرى نفاقلرينه دلالت ايدن سيماى علامتلرى سبيله (ولتعرفنهم فى لحن القول) البته سن بيلورسن يا محمد بونلرى فحواى اقوالندن واسلوب كلاملرندن ولحن تعرضدن وصوب صوابدن عدول ايلدكلرندن (والله يعلم اعمالكم) والله تعالى بيلور سزك قصدونيتكزه كوره جزا ويرر * مثنوى * كفت يزدان مر نبى رادر مساق * يك نشانى سهلتر زاهل نفاق) حضرت يزدان نبى عليه السلام حضرتلرينه مساقده يعنى محل سوق كلامده اهل نفاقدن سهلتر بر نشان ديدى * مثنوى * كرمنافق زفت باشد نغز وهول * واشناسى مر ورادر لحن وقول) اكر منافق صورتا جسيم ونغز وهولناك اولسه تحقيقا سن آنى لحن قولده اكلارسن يعنى سوق كلام ايلدكده كلامنك اسلوبندن فهم ايلرسن كه اول كلامك متكلمى نه كونه كيمسه در * مثنوى * چون سفالين كوزهارا مى خرى * امتحانى ميكنى اى مشترى) مثلا صتيدن كوزه لرى چونكم صاتون آلهسن آنى اى مشترى بوكونه امتحان ايلرسن * مثنوى * ميزنى دستى بران كوزه چرا * تاشناسى ازطنين اشكسته را) اول كوزه نك اوزرينه بر ال اوررسن نيچون اوررسن تاكم طنيندن شكسته يى اكليه سن يعنى اول دستينك وكوزه نك صداسندن اشكسته ميدر وياخود درست ميدر بيله سن * مثنوى * بانك اشكسته دكركون مى بود * بانك چاووشست پيشش ميرود) زيرا اشكسته اولان سبونك صداسى بر آخر كونه

اولور ودرست اولان سبونك صداسى هم شكسته اولان سبونك صداسنه بكزه من صداقى المثل چاوشدر اوسبونك او كنجه كيدر وآنك حالندن وشاندن سامع اولنلره خبر ايدر * مثنوى * بانك مى آيد كه تعريفش كند * همچو مصدر فعل تصريفش كند) بيوردىلر كه باطنى شكسته وفاسد اولان كيسه نك صدا واداسى دكركون اولور صدا اوادا كوياچاوشدر اول شكسته باطنك او كنجه كيدر واهل عرفانه آنك دورندن اخبار ايدر صدا كلور كه اول شكسته يى تعريف ايدر واول فاسد درونك ودرست برونك معلول اولان قول وفعلى آنى تغيير وتصريف ايلر شول مصدر كبى كه فعلى انى تغير وتصريف ايلر اكرچه فعل مصدردن صدور ايلر بو جهتدن مصدر اصل وفعل فرع اولور ولكن مدار اعلال فعلدر بو حيثيتدن فعل اعلالده اصل ومتبوع ومصدر اكا تابع اولور نته كم وعد يوعد ده واو بين ياء وكسره واقع اولدى بو اجلدن واو حذف اولوب يعد قالدى پس وعد يعدنك مصدرى عدة كا واصلنده وعدا ايدى مصدر اعلالده فعلنه تابع اولديغى ايچون وعدنك اولندن واو حذف اولندى مشاكلة لفعله وآخرنه واودن بدل تا وير يلوب عدة اولدى پس فعل مصدرى تصريف وتغيير ايلدى كذلك منافق ومرائينك فعل معلولى مصدر وجودلرنى تصريف وتغيير ايدرز يرا اكر فعللرى صحيح وسالم اولدى مصدر وجودلرى دخى نفاق وريا ايله معلول اولمدى كه نجات بولدى كان الافعال الصحيحة لا تغير مصادرها اذ كانت الافعال سالمة عن العلة تقتضى سلامة مصادرها فتعرف من الافعال احوال مصادرها لان الافعال عنوان المصادر يستدل بها على مصادرها ان كانت صحيحة سالمة فمصادرها صحيحة سالمة وان كانت ناقصة ومعلولة فمصادرها ايضا ناقصة ومعلولة ولهذا قال عليه الصلوة والسلام حين رأى رجلا يعبث بلحيته فى الصلوة لو خشع قلبه لخشعت جوارحه صدق رسول الله * مثنوى * چون حديث امتحان رو بى نمود * يادم آمد قصهٔ هاروت ذود) چونكم حديث امتحان الهى يوز كوستردى بنم قصهٔ هاروت وماروت فورى يادمه كلدى وآنلرك حين امتحانده قلب اولملرى قلبمه طلوع قيلدى پس آنلرك قصه سى بر مقدارهم بو محلده تحرير اولندى

قصهٔ هاروت وماروت ودلرى ايشان بر امتحانات حق تعالى

* مثنوى * پيش ازين زان كفته بوديم اندكى * خود چه كويم از هزاران اش يكى) بوندن مقدم اول قصه دن براز جق سويلمش ايدك خود نه سويلرز آنك هزارلرندن بر بنى يعنى هر نقدر سويلسك انجق انك بيكده برين سويلمش اولورز * مثنوى * خواستم كفتن دران تحقيقها * تا كنون واماندا از تعويقها) استدم اول محلده تحقيقلر ديمكى وبو قصه نك تفصيل اسرارنى سويلكى لكن شمدى يه دك الكلام يجر الكلام موجبنجه كلمات متسلسله اولدى واول قصه تعويقلردن كيرو قالدى پس شمدى

امتحان الهی مناسبتیله آنلرك قصه سنك بو مجلده یازلمسی وتحریر اولمسی لازم كلدی
﴿ مثنوی ﴾ جملهٔ دیكر زبسیارش قلیل * كفته آید شرح یك عضوی زپیل) برآخر جمله دخی آنك بسیارندن قلیل بو مجلده پیلدن برعضوك شرحی سویلنمش كله
یعنی آنلرك قصه سی چوقدر كویا جمله قصه سی برفیل كبیدر پس بو مجلده اول
چوقدن برمقدار سویلنمش اولسون مثلا برفیلدن برعضونك شرحی قدر بیانه
كلسون ﴿ مثنوی ﴾ كوش كن هاروت وماروت را * ای غلام وچاكران
ماروت را) خطاب یا حسام الدین چلبی یه ویاخود حسن استماعه قابل اولان سالكلره در
یعنی ای حسام الدین چلبی ویاخود ای سالك طریق الهی استماع ایله هاروت وماروتك
قصه سنی ای غلام وچاكرلرز سنك بوزیكه یعنی خادم وعباد تكرلرز سنك وجه حقیقتكه
هاروتك وماروتك قصه سی جلد اولك اوائلنده واواسطنده مرور ایلدی وهر برجلدده
دخی كلور ﴿ مثنوی ﴾ مست بودند از تماشای اله * وزعجائبهای استدراج شاه) بوملكلر
مست ایدیلر تماشای الهدن یعنی اللهك بونلردن ظهور ایلین قوت وقدرتنك وسبوحیت
وقدوسیتنك سیر وتماشاسندن سرخوش اولمشلردی واول شاه حقیقتك استدراجنك
عجائبلرینك مشاهده سندن مست ومدهوش ایدیلر استدراج درجه درجه بعدوقهر
وهلاكه مع الغرور والسرور دوشمكه دیرلر نته كم منهاج الفقراده تفصیل اولندی
وآنده انواعی بیان قیلندی ﴿ مثنوی ﴾ اینچنین مستیست زاستدراج حق *
تاچه مستیها كند معراج حق) بوملكلرك بونجلین مستلكی واردر حق تعالینك مكر
واستدراجندن تا نه مستلكلر ایلر حق سبحانه وتعالینك معراجنه عاشق وصادق
اولان قوللرینی قیاس ایله مكر واستدراجنك مستی قهر وهلاكه دوشمكدن غم
چكمینجه معراجنك مستی فنا وعنادن هیچ الم چكمز ﴿ مثنوی ﴾ دانهٔ دامش
چنین مستی نمود * خوان انعامش چها داند كشود) آنك دام مكر وقهرنك دانه سی
بوكونه مستلكلر كوستردی اول حضرتك خوان انعامنی انلر بیلورلر كه فتح قیله
وعشاقنه اول انوار واسراری كاشف اوله ﴿ مثنوی ﴾ مست بودند ورهیده
ازكمند * های وهوی عاشقانه می زدند) بوملكلر عالم ملكوتده ایكن مست ایدیلر
وكمند نفس وشهوتدن قورتلمشلردی واهل عاشقانه های وهویلر اوردیلر ومقام
دعواده طوردیلر وكندیلرین اول مرتبه ده اولان طهارت ونزاهتلرینه اعتماد
ایدوب حضرت حقه (اتجعل فیها من یفسد فیها) دیوب طعن اوردیلر ﴿ مثنوی ﴾
یك كمین وامتحان درراه بود * صرصرش چون كاه كه را می ربود) بویولده برپوصو
وامتحان واریدی كه اول كمین وامتحانك صرصری یعنی باد تندی طاغلری برك كاه
كبی قاپردی ﴿ مثنوی ﴾ امتحان میكرد شان زیروزبر * كی بود سرمست را زینها
خبر) پس كمینكاه قضادن خروج ایدوب صرصر امتحان بونلری زیروزبر ایلدی
فقط اولور سرمست اولنلرك بو امتحانلردن خبری یعنی اولمز ﴿ مثنوی ﴾

(خندق ومیدان به پیش او یكیست * چاه وخندق پیش اوخوش مسلكیست) خندق
ومیدان اوسرمستك او كنده بردر وچاه غضب وخندق تعب انك اوكنده
برخوش مسلكدر ﴿ مثنوی ﴾ آن بزكوهی برآن كوه بلند * می دود ازبهر خوردی
بی كزند) مثلا اول طاغ كچیسی اول كوه بلند اوزره بلركزند سزیمككلكدن اوتری
بو بیت مابعدنده اولان ابیاتله مقدم اولان معنایه مثال اولمق ایچون ایراد اولنمشدر
وبزكوهی ایراد اولنمسنده وجه مناسبت اولدر كه طاغ كچیسی بغایت چابك وچالاك
اولور حتی صیاد آنی صید ایلمكده عاجز ومتحیر قالور مكر شول وقتده آنك صیدی
میسر اولور كه قضای الهی كلور ﴿ مثنوی ﴾ تاعلف چیند ببیند ناكهان *
بازیٔ دیكر زحكم آسمان) تاكم اول بزكوهی علف جمع ایتمكه متوجه اولور ناكهان
بربازیٔ آخری كورر آسمان الهی حكمنده اول بازیٔ دیكر بودر كه ﴿ مثنوی ﴾
بركهی دیكر براندازد نظر * ماده بز بیند بران كوه دیكر) اول بزكوهی برآخر
كوهه نظر آتار اول دیكر كوه اوزره دیشی كچی كورر پس شهوت اكا غلبه قلیور
﴿ مثنوی ﴾ چشم او تاریك كردد درزمان * برجهد سرمست زین كه تابدان)
اول بزكوهینك كوزی اول زمانده تاریك اولور یاخود آنك كوزی فی الحال قرارد
سرمست اولوب بوطاغدن اول برطاغه صچراد زیرا ﴿ مثنوی ﴾ آنچنان
نزدیك بنماید ورا * كه دویدن كرد بالوعهٔ سرا) اول بزكوهی یه ایكی طاغك ما بینی
آنجلین قریب كورینور كه سرایك قیوسنك اطرافنی طولنمق صاحب سرایه نیجه
نزدیك كورینورسه لوعهٔ سرا او اورته سنده اولان چاهه دیرلر ﴿ مثنوی ﴾
آن هزاران كزدو كز بنمایدش * تازه مستی میل جستن آیدش) اول هزاران اندازه
مقداری اولان مسافه اكا ایكی اندازه قدر كورینور تاكم مستلكدن اكا صچرامقلغه
میل كلور ﴿ مثنوی ﴾ چونكه بجهد درفتد اندرمیان * درمیان هردو كوه بی امان)
چونكم اول طاغ كچیسی صچرایه اورتایه دوشر هر ایكی بی امان اولان كوهك
اورته سنه دوشر ﴿ مثنوی ﴾ اوزصیادان بكه بكریخته * خود پناهش خون
اوراریخته) اول طاغ كچیسی صیادلردن طاغ جانبنه قاچشدی خود كندینك ملجأ
وپناهی آنك قانن دوكدی كذلك چوق كمسه لر صیاد قضا وبلادن كوه دولت
وشهوت جانبنه فرار وانلره التجا ایدر خبری یوق كه كندی پناه وملجأی آنك قاننی
دوكر وهلاك ایدر ﴿ مثنوی ﴾ شسته صیادان میان آن دوكوه * انتظار این قضای
باشكوه) صیادلر ایسه اول ایكی طاغك اورته سنده اوتورمشلر بو باشكوه اولان
قضانك انتظارنده یعنی بوشكوه وهیئتله موصوف اولان قضانك وقوعنه منتظر
اولدقلری حالده اول ایكی طاغك اورته سنده اوتورمشلردی ﴿ مثنوی ﴾ باشد
اغلب صیداین بزهمچنین * ورنه چالاكست وچست وخصم بین) بوكچینك صیدی

اغلب بونجلین اولور واکثر زمانده اول طاغ کچیسی بویله طوتلور یوخسه زیاده
چالاك وچست ودخی خصم کوربجیدر صیادلر آنی برحیله ودامله آلمغه قادر اولهمزلر
مکر که بوذکر اولنان اوزره قضاکاه وطاغدن آشغه دوشه ﴿ مثنوی ﴾ رستم ارچه
باسر وسبلت بود * دام پاکیرش یقین شهوت بود) رستم ذال اکرچه باشله و بیغله
رستم اولور یعنی ریاسته وصورتله وشکل وزینتله قوت بولور آنك اپاغن طوتیجی
دام یقین بودر که شهوت نفسانی وحظوظ جسمانی اولور نته کم رستم زال کابل شاهنه
مقابله ایدوب وآنك دولت ومملکتن الندن آلمغه سعی قیلدی شاه کابل رستمه مقاومت
ایده میوب زبون اولهجغن بیلدی ورستمك اوغلنی برحالمه یاننه الدی وکندی به تابع
قیلدی ورستمك صید وقیدی نوجهله اولور اندن استفسار ایلدی بو دخی اکا عسکرله
چاره اولمز مکر حیله ایله صید اولهدیوب رستمك یولی اوزره برواسع قیو قازمغه اشارت
ایلدی پس قیوبی قازوب اوستن اورتدیلر بعدزمان رستم دخی نعمت ودولت دنیویه
آرزوسیله شاه کابلك محاربه سی جانبنه کیدرکن اول قیویه دوشدی وبلا ومحنت
صوبی باشندن اشدی پس آنك دام پاکیری یقین شهوت نفسانی اولدی وقصه سی
بین الانام ضرب مثل قالدی پس رستم زمان و پهلوان عقل وعرفان اولنلر دخی
اکرسروسبلت وصورت وریاسته وجسمانیت وحیوانیته پهلوان اولورلرسه وتأیید
وتوفیق الهیه دن محروم قالورلرسه یقین بودر که آنلرك دخی دام پاکیری شهوت
جسمانی وحظوظ نفسانی اولور ﴿ مثنوی ﴾ همچو من ازمستئ شهوت ببر *
مستئ شهوت ببین اندر شتر) حضرت خداوندکار کندی طریقلرینه ذاهب وارشاد
ونصیحتلرینه طالب اولنلره پند ونصیحت بیوروب دیرلر که ای شراب شهوت مستی بنم
کبی شهوت مستلکندن منقطع اول ولذت نفسانیه یه منهمك اولمقدن نجات بول
شهوت مستی اولنی دوه ده کور یعنی بعض کسهلر شهوت نفسانیه وارزوی جسمانیه نك
مستی اولور وعاقبتن تفکر ایده میوب بادولت وعزته میل ایدوب ضبط ممالك ایتمکه
تعرض قیلور و یاخود قطاع طریق اولوب برکسه نك اموال واسبابنی غاصب
وسارق اولور و یاخود زنا ولواطه یی فاعل اولور پس آنی حاکملر طوترلر وتنبیه
وتخویف ناس ایچون دوه یه کررلر و بین الخلق تشهیر ایدرلر پس سن شهوته میل
قیلان ومست شهوت اولنلرك نتیجه سنی وخاتمه سنی دوه ده کور که آنی اول مستئ
شهوت نه حاله ایلتدی اکر ظاهرا دنیاده بوسیاسته مبتلا اولمزسه باطنا اولور یاخود
آخرتده بوکونه سیاسته کرفتار اولور نعوذ بالله من شهوات انفسنا و بو معنی دخی
جائزدر که اومعنی بودر اکر شهوت مستلکی اولورمی دیرسك شهوت مستلکنی دوه ده
کورونظر قیل که نیجه سرمست اولور ونوجهله ناقه یه تعشق قیلور حتی ییمکدن
وایچمکدن قالور وبارکرانه تحمل قیلور بوجمله سی اکا شهوت مستلکندن حاصل

اولور دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ بازاین مستئ شهوت درجهان * پیش مستئ
ملك دان مستهان) کیرو بو شهوت مستلکی جهانده برمرتبه سرخوش وسکران
ایلر که ملك مستلکینك اوکنده بغایت دون ومستهاندر زیرا آنك مستلکی روحانی
وربانی و بونك مستلکی حیوانی وجسمانیدر ﴿ مثنوی ﴾ مستئ ان مستئ این
بشکند * او بشهوت التفاتی کی کند) اول ملکك مستلکی بو شهوت مستلکنی
صر که اول بونك ضدیدر اول ملك شهوته نیچون التفات ایلریعنی التفات ایلمز زیرا که
عیش روحانی ونوش ربانی حقیقی واعلادر وعیش شهوانی ونفسانی مجازی وادنی در
شتان بینهما بواکا نیجه مساوی اولور من لم یذق لم یدر فحواسنجه بولذتی طاتمین
بیلدی وبوعیش ونوشدن چاشنی طوتمین عیش جسمانی بی قویوب بوعیشه طالب
اولمدی ﴿ مثنوی ﴾ آب شیرین تانخوردی آب شور * خوش بود خوش چون
درون دیده نور) مثلا سن ای اسیر لذت جسمانی آب شیرین وماء معینی تاکم ایچمیه سن آب
شوردیده ده نورکبی سکا خوش اولور خوش ﴿ مثنوی ﴾ قطرهٔ ازبادهای
آسمان * برکند جانرازمی وزساقیان) ای سرمست بادهٔ شهوات جسمانی آسمان
روحانینك باده لرندن برقطره جان انسانی قوپاررمی دنیویدن وساقیان جسمانیدن
هرنسنه که نفسنی مست ایلر باده کیدر وهرشیٔ که اول برخوشلغی نفسه موصل
اولور ساقی کیدر پس بادهای آسمان الهیدن برقطره جانلری خلاص ایلرمی
جهان وساقیان الواندن قیاس ایله ﴿ مثنوی ﴾ تاچه مستیها بود املاك را *
وز جلالت روحهای پاك را) تاکم نه کونه مستلکلر اولور ملکلر ایچون وجلالت
الهی وتجلئ ربانیدن پاك اولان روحلر ایچون یعنی املاك وخداوندان ارواح
پاکك مستلکلری عقله صغمز وقیاسه کلمز دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ که بیوی دل
بران می بسته اند * خم بادهٔ این جهان بشکسته اند) که اول ارواح مقدس اول
می الهی یه بررایحه سبیله کوکل باغلشلردر باده دن مراد که محبت الهیدر بو ارواح
پاك اول می تابناك رایحهٔ الهیه ونفحات ربانیه دن بررایحه سبیله اکا کوکل باغلشلردر
بوجهانك باده سنك خمن یعنی بوکون ومکانك ذوق ولذتنك محل ومنزلن صمشلر
وکسر قیلمشلردر خمدن مراد محل بادهٔ جان اولان روح حیوانی ونفس انسانیدر
﴿ مثنوی ﴾ جزمکر انها که نومیدند ودور * همچو کفاری نهفته درقبور)
مکر اول کسه لر بو باده یه بررایحه سبیله دل بسته اولمدیلر که آنلر لطف خدادن
وذوق وصفادن فی الحقیقه نومید ومهجورلر درشول برکفار وفجار کبی که قبورده
نهفته ومستورلردر ﴿ مثنوی ﴾ ناامیدازهردعالم کشته اند * خارهای بی نهایت
کشته اند) هرایکی عالمدن ناامید اولمشلر وسعادت دارینین محروم قالمشلردر زیرا
خارهای بی نهایت یعنی ظلم واوزاری بی حد وغایت زراعت قیلمشلردر پس عملری

مقابله‌سنده حرمان وخذلان جزا بولمشلر « مثنوی » پس زمستیها بکفتند ای
دریغ * برزمین باران بدادیمی چومیغ) پس هاروت وماروت مستلکرندن وذوق
ملکوت ایله سرخوشلقلرندن دیدیلر که ای دریغ اکر بز بو یریوزینه ایریدك زمین
اوزره باران ویریدك میغ کبی یعنی سحاب کبی خلق زمین اوزره باران عدالت
واحسانی یاغدیریدك دیدیلر « مثنوی » کستریدیمی درین بیداد جا * عدل
وانصاف وعبادات ووفا) بسط ایلیدك بو بیداد محلنده عدل وانصاف وعبادات
ووفادوشکنی دیوادعا ایلدیلر « مثنوی » این بکفتند وقضامی کفت بئیست *
پیش پاتان دام ناپیدابسیست) بونی دیدیلر وقضابونلره دیدیکه طورك و بوکونه
لاف‌از اورك سزك ایاغکز اوکنده دام ناپیدا زیاده چوقدر وسزك اندن خبریکز
بوقدر « مثنوی » هین مرو کستاخ دردشت بلا * هین مرو کورانه اندر کربلا)
اکاه اول ای کندی‌یه اعتماد ایلین بلا صحراسنه کستاخ کتمه ومتنبه اول کورانه
کربلایه سورمه وکندیکی ضایع ایتمه « مثنوی » که زموی واستخوان
هالکان * می نیابد راه پای سالکان) زیرا هالکلرك قیللرندن وکوکلرندن ایاغی سالکلرك
یول بولمز بو معنی کثرت کشتکان قهر الهیدن کنایتدر جمله‌ٔ ره استخوان وموی وپی در
یعنی کشتکانك کوکلرندن وقیللرندن وسکرلرندن طولودر که چوقلق قهر الهی
شیلری لاشیٔ ایلدی پس آهسته رواولق وهر کاره ممکن اولدیغی مرتبه احتیاط
واهتمام قیلق ومحل ابتلا وامتحان وقهردن حذر واتقا ایلمك سالك راه حق اولنلره
لازم ولابددر « مثنوی » کفت حق که بندکان جفت عون * برزمین
آهسته‌می راندهون) سورهٔ فرقانده اولان آیته اشارتدر (وعباد الرحمن) مبتدادر
یعنی رحمانك قوللری (الذین یمشون) خبریدر شونلردر که یوروبه‌لر ویاخود (اولئك
یجزون الغرفة) خبر اوله پس عبادك رحمانه اضافتی تخصیصدن اوتریدر
(علی الارض) یریوزنده (هونا) هینن ولینن اولدقلری حالده هونا حالدر
ویاصفتیدر مصدر محذوفك تقدیری ای مشیا هینا والهون الرفق والسهولة
والسکینة والتواضع والوقار یعنی یمشون دون تکبر واختیال (واذا خاطبهم الجاهلون)
یعنی جهلا وسفها بونلره طعن آمیز وعداوت انکیز خطاب ایتسه‌لر (قالوا سلاما)
بونلر آنلره شول قولی دیرلر که آنده سلامت اوله حضرت خداوندکار بر محلده بیوررلر که
(بیت) اکرکویند زراقی وسالوس * بکوهستم دوصد چندان ومیرو * وکر ازخشم
دشنامی دهندت * دعاکن خوش دل وخندان ومیرو) معنای بیت یعنی حق تعالی
کلام مجیدنده بیوردیکه عون وعنایتك جفتی اولان بنده‌لر یریوزنده آهسته یوررلر
(هونا یعنی هین ومتواضع ومتخاشع اولدقلری حالده « مثنوی » پابرهنه
چون رود در خارزار * جز بوقفه وفکرت وپرهیزکار) مثلا پای برهنه اولان کمسنه

خارزارده نیجه کیدر وقفه ایله وفکرت وپرهیزکارلقدن غیری یعنی پابرهنه اولان
کمسه سنکلاخ وخارزارده وقفه وفکرت وپرهیزکارلقله کیدر پس عباد رحمان اولان
کمسه‌لر دخی طریقده بوکونه وقفه وفکرت وپرهیزکار اولمغله وهر قدمه نیجه کره
نظر قیلمغله کیدرلر نته‌کم خواجکان طریقتك کلماتندندر * هوش دردم * نظر درقدم *
یعنی سالکك عقلی دم کلماتده کرك تامالا یعنی سویلیه ونظری دائما قدمنده
کرك تاکم کندوبی دائم بلا وقضابه کرفتار ایلیه دیمك اولور « مثنوی »
این قضا میکفت لیکن کوششان * بسته بوداندر حجاب جوششان)
یعنی لسان قضا بومعنایی اول ملکلره دیدی ولکن بونلرك کوشلری
باغلنمش ایدی بونلرك حکومت جانبنده اولان جوش وخروشلری حجابندن
« مثنوی » چشمها وکوشهارا بسته اند * جز مرانهارا که ازخود رسته اند)
چشملری وکوشلری باطن جانبندن باغلنمشلردر اول کمسه‌لرك چشم وکوشلرندن
غیریکه کندیلردن قورتلمشلردر « مثنوی » جز عنایت که کشاید
چشم را * جز محبت که نشاند خشم را) عنایت الهیه‌دن غیری کیم آچر کوزی
ولهذا قال بعض المشایخ العنایة تهدم الجنایة وتوجب الهدایة وتورث الولایة
ومحبت ربانیه‌دن ماعداده نه شیٔ اولور ازاله ایلر خشمی یعنی اللهك غضبنی
ساکن ایلر الا المغضوب علیه اوزره اولان محبت ازلیه ولهذا قال النبی صلی الله علیه وسلم
اذا احب الله عبدا لم یضره ذنبه محصل شول جهد وسعی که توفیق الهیه‌یه
مقارن اولمیه اول کمسه‌یه میسر اولمسون نتکیم بیوررلر « مثنوی » جهد بی
توفیق خود کس را مباد * در جهان والله اعلم بالسداد) جهد بی توفیق خود
جهانده کیمسه‌یه اولمسون والله تبارك وتعالی طوغری‌یه ومستقیمه اعلمدر پس رشاد
وسداد اوزره اولان جهد توفیق الهیه ایله اولور والله اکا اعلمدر پس آنی قبول قیلور
دیمکی اشعار ایلر

قصهٔ خواب دیدن فرعون آمدن
موسی راعلیه السلام وتدارك اندیشه

« مثنوی » جهد فرعونی چوبی توفیق بود * هرچه اومی دوخت آن تفتیق بود)
فرعونه منسوب اولان جهد چونکم بی توفیق الهی اولدی هرنی که اول فرعون
دیکدی اول فتق ایلمك اولدی یعنی آنك دیکدیکی معناده یارمق ویرتمق ودوز دیکی
بوزمق وخراب ایتمك اولدی « مثنوی » از منجم بود درحکمش هزار *
وزمعبر نیز وساحر بی شمار) منجمدن آنك حکمنده هزار کمسه وار ایدی ومعبردن دخی
وساحردن هم بی شمار ایدی یعنی آنك تحت یدنده وحکمنده بیك استاد منجم وبی شمار
معبر وبی عدد ساحران وار ایدی « مثنوی » مقدم موسی نمودندش بخواب
* که کند فرعون وملکش راخراب) اکا موسی علیه السلام حضرتلرینك مقدمنی
خوابده کوستردیلر یعنی موسی علیه السلام حضرتلرینك وجوده کلسنی مناممده

اكا كوستردیلر بو بله دیو كه بو یوسی فرعونی وآنك ملكنی خراب ایلر ❊ مثنوی ❊ باهمعبر كفت وباأهل نجوم ❊ چونز بوددم خیال وخواب شوم) فرعون اول كوردیكی واقعه یی معبره واهل نجومه دیدی خیالك وخواب شومك دفعی نجه اولور دیدی یعنی معبرلری واهل نجومی كندی قتنه جمع ایلیوب آنلره كوردیكی واقعه یی نقل ایلدی و بوخیال فاسد وخواب شومك دفعی نجه اولور دیو آنلره سویلدی

❊ مثنوی ❊ جمله گفتندش كه تدبیری كنیم ❊ راه زادن راچو رهزن می زنیم) جمله اهل نجوم واهل تعبیر دیدیلر كه پادشاهم بر تدبیر ایدلم طوغمق یولنی رهزن كبی اورالم یعنی مادرلرك ارحامنه اصلاب آبادن نطفه دوشمكی منع قبله لم وار لری دورتلرندن برزمان ایره لم تاكم بوتدبیر ایله اول طفل طوغمیه وظهور قیلیه

❊ مثنوی ❊ تارسیدان شب كه مولد بودآن ❊ رأی این دیدند آن فرعونیان) حتی اول گیجه ایرشدیكه اول گیجه موسی علیه السلامك مولدی گیجه سی ایدی اول فرعونیلر بونی رأی كوردیلر ودلی الاتفاق بوتدبیری ایلدیلر ❊ مثنوی ❊ كه برون آرند آن روز از پگاه ❊ سوی میدان بزم وتخت پادشاه) كه اول كون اركندن طشره كتوره لر پادشاهك بزمنی وتختنی میدان جانبنه ❊ مثنوی ❊ پس بفرمودند درشهر آشكار ❊ كه منادیها كنند از شهریار) پس بیوردیلر شهرده آشكارا كه شهریار طرفندن منادیلر ایلیه لر وطرف طرف بویله دیو سویلیه لر

❊ مثنوی ❊ الصلای جمله اسرائیلیان ❊ شاه میخواند شمارا زان مكان) ای جمله اسرائیلیلر الصلا كلكز شاه سزی اول مكاندن دعوت ایلر وكندی مقاملركزدن چیقوب آنك تخت قوردیغی میدان جانبنه كلوب جمع اولكز

❊ مثنوی ❊ تاشما رارونماید بی نقاب ❊ برشما احسان كند بهر ثواب) تاكم نقابسز اول شاه یوز كوستره ثوابدن اوتری سزه احسان ایلیه یعنی سزه ثواب وجزا ویرمكدن اوتری یوزنی كوسترمكله سزه احسان ایلیه دیدی ❊ مثنوی ❊ كان اسیرانرا بجز دوری نبود ❊ دیدن فرعون دستوری نبود) كه اول اسیرلر ایچون دورلكدن غیری یوق ایدی كه همیشه فرعوندن آنلر دور ایدیلر فرعونی كورمكه بردستور یوق ایدی جمله بنی اسرائیل فرعونك اسیرلری كبی ایدیلر ❊ مثنوی ❊ كرفتادندی بره درپیش او ❊ بهر آن یاسه بخفتندی برو) اكر فرضی بنی اسرائیلدن ناكاه یولده بكر كن اول فرعونك او كنه دوشسه لردی وراست كلسه لردی اول یاسه دن اوتری یوزلری اوزره یاتورلردیكه فرعون بنی اسرائیله بویله دیو یساق ایلمشدی یاسه یساغ دیرلر ❊ مثنوی ❊ یاسه این بد كه نبیند هیچ اسیر ❊ در كه و بیگه لقای آن امیر) آنلرك یساغی بوایدیكه هیچ براسیر كاهده و بی كاهده اول امیرك لقاسنی كورمیه واكا

ناكاه راست كلدكده هم اصلا آنك یوزینه نظر ایر كورمیه ❊ مثنوی ❊ بانگ چاوشان چودر ره بشنوند ❊ تانبینند رو بدیواری كنند) چاوشلرك بانكنی وصداسنی یولده چونكم انلر ایشیده لردی فرعونك یوزنی تاكورمیه لر یوزلرینی دیواره ایدرلردی ❊ مثنوی ❊ وربدیندروی او مجرم بود ❊ آنچه بدتر بر سر او آن رود) واكر انك یوزنی بنی اسرائیلدن بریسی كوردی مجرم اولوردی اول نسنه كه سیاستدن بدتر ایدی انك باشنه اول كیدردی یعنی اكا سن نیچون فرعونك یوزینه نظر قیلدك وانك یوزنی كوردك دیو جلادلر اكا زیاده شدید سیاست ایدرلردی

❊ مثنوی ❊ بودشان حرص لقای ممتنع ❊ چون حریصست آدمی فیما منع) انلره ممتنع اولان لقانك حرصی وار ایدی چونكم آدمی منع اولنان شیئه حریصدر یعنی الانسان حریص لما منع قولنك مفهومی اوزره بونلر فرعونك لقاسنی كورمكدن منع اولندقچه انی كورمكه حرصلری زیاده اولمش ایدی وانلره فرعونك لقاسنی كورمك ایشی ممتنع كلمش ایدی

❊ بمیدان خواندن بنی اسرائیل را برای ❊
❊ حیلهٔ منع ولادت موسی علیه السلام ❊

❊ مثنوی ❊ ای اسیران سوی میدان كه روید ❊ كز شهنشاه دیدن جود ست امید) ای اسیرلر میدانكه جانبنه كیدك كه شهنشاهدن جود كورمك امیدی واردر ❊ مثنوی ❊ چون شنیدند مژده اسرائیلیان ❊ تشنگان بودند بس مشتاق آن) چونكم اسرائیلیلر فرعونك لقاسی وعطاسی مژده سنی ایشتدیلر تشنه لر واكا زیاده مشتاقلر ایدیلر ❊ مثنوی ❊ حیله را خوردند وآن سو تاختند ❊ خویشتن را بهر جلوه ساختند) آنلر حیله یی یدیلر واول جانبه چابدیلر كندیلرنی جلوه ایلمكدن اوتری دوزدیلر ولباسلرینی كیوب كندیلرینی آراسته ایلدیلر

❊ حكایه ❊

❊ مثنوی ❊ همچنان كاینجا مغول حیله دان ❊ گفت می جویم كسی از مصریان) انجلین كه بو محلده حیله دان اولان مغول یعنی حیله بیلیجی تاتار عسكری بوروم ولایتنده بن مصریلردن بر كسه استرم سزه ضررم یوقدر جمله كز طشره كلك دیوب ❊ مثنوی ❊ مصریان را جمع آرید این طرف ❊ تادر آید انكه می باید بكف) مصریلری بوطرفه جمع كتورك تاكم اول كسه كه كرك ولازمدر اله كله چونكم انی بولاوز سزلر جمله كز آزاد قیله وز دیدیلر ❊ مثنوی ❊ هر كه می آمد بگفتا نیست این ❊ هین در آ خواجه در آن كوشه نشین) انلردن هر كیم كلدیسه بودكلدر دیدی اكا اول ای خواجه كل بو كوشه ده اوتور دیدی ❊ مثنوی ❊ تابدین شیوه همه جمع آمدند ❊ گردن ایشان بدین حیلت زدند) تابو شیوه ایله و بو كونه حیله وخدعه ایله

دو کلبسی اول دیارك اهلی بر یره جمع کلدیلر انلرك بو ینی بو حیله ایله
اوردیلر وانلری قتل ایدوب مالرنی یغما قیلدیلر ❊ مثنوی ❊ شومی انکه سوی
بانك نماز * داعی الله رانبر دندی نیاز) انك شو ملکی ایدی بو قتل که بونلر بانك
نماز جانبنه اللهه داعی اولان مؤذنه نیاز ایلمزلردی یعنی مؤذن قچن حی علی الصلاة
حی علی الفلاح دیوب بونلری اللهه عبادت ایلمك جانبنه داعی اولسه بونلر
انك دعوتنه اجابت ایتمزلردی وعذاب خدادن نجات وفلاح بولمغه کتمزلردی
پس بو داعی حقه اجابت ایتمد کلری وبانك نماز جانبنه کتمد کلر ینك شآمتی بانك
مقولان جمله کارانك استماعنی قبوله مستحق ایلیوب انلری قتله لایق قیلدی وشرعا
دخی بونلر قتله مستحق اولدی زیرا قچن بر مصرك خلقی اذانه اجابت ایتمسه لر ونماز
قیلمغه کتمسه لر امام انلری تأدیب ایلیه اکر مؤدب اولمزلرسه قتل ایلیه کذا فی
القاضیخان وفی النقایه ❊ مثنوی ❊ دعوت مکارشان اندر کشید * الحاذر از مکر
شیطان ای رشید) دعوت مکار یعنی خدعه مقول نابکار بو اهل مصری قهر ایچره
چکدی پس قصه دن حصه بودر که سن دخی حذر ایله مکر شیطاندن ای رشید اولان
کسه داعیان راه هدایت سنی صلاته وفلاحه دعوت ایدرلر تکیم حی علی الفلاح
دیرلر ای هلموا الی الفلاح واقبلوا وتعالوا مسرعین دیمکدر وشیاطین طریق ضلالت
سنی عدم اجابته وترك صلاته ترغیب وتحریض ایدرلر وفی الحقیقه بو دعوت غول
وحیله مقولدر که سنی الینه قتل وهلاك ایلر وشیاطین انس وجنی کندیکه خلیل
اتخاذ ایلین کسه آخر الامر بو آیتك مفهومی اوزره حسرت وندامت ییوب دیر که
(یا ویلتی لیتنی لم اتخذ فلانا خلیلا لقد اضلنی عن الذکر بعد اذ جاءنی وکان الشیطان
للانسان خذولا ❊ مثنوی ❊ بانك درویشان ومحتاجان بنوش * تا نکیرد
بانك محتا لیت کوش) ای غنایه واحوال وارزاقه مالك اولان خواجه فقرا
ومحتاجانك صداسنی وسؤالنی نوش ایله یعنی بونلرك سؤال ورجاسنی کوش ایدوب
قبول ایله تا کم محتال اولان نفس وشیطانك بانکی سنك کوشك طوتمیه وسمع باطنك
صاغر ایتمیه حتی ناسك بغا بت شر لوسی اولیه سن کما قال علیه الصلوة والسلام
الا اخبرکم شر الناس رجل سئل بالله ولا یعطی به ❊ مثنوی ❊ کر کدایان طامعند و
زشت خو * در شکم خواران تو صاحب دل بجو) اکرچه کدالر طمعکارلر وزشت
کردارلردرسن اول شکم خوارلرك ایچنده صاحب دل طلب ایله که اکثر اولیاء الله
فقرا وضعفا شکانده دیرلر ❊ مثنوی ❊ درتك دریا کهر با سنکهاست * فخرها
اندرمیان ننکهاست) دریانك دبنده کهر سنکلر ایله مخلوطدر وفخرلر عیب وننکلر
ماینده موجود در پس کدالر میانده دخی اولیا بونلك کبی مخلوط وموجود در
❊ مثنوی ❊ پس بجوشیدند اسرائیلیان * از بکه تا جانب میدان دوان) پس اسرائیلیلر
جوش وخروش ایلدیلر ارکندن میدان جانبنه یلیجی اولدیلر کروه کروه اولرندن

چیقوب صحرا جانبنه سرعت قیلدیلر ❊ مثنوی ❊ چون بحیلتشان بمیدان
برد او * روی خود بنمود شان پس تازه رو) چونکم اول فرعون آنلری حیله وخدعه ایله
میدانه ایلتدی آنلره کندی یوزنی زیاده تازه یوزلو کوستردی یعنی خنده ایله ولطفله
وطراوتله آنلره یوزنی کوستردی ❊ مثنوی ❊ کرد دلداری وبخششها بداد * هم
عطا هم وعدها کردان قباد) وافر دلدارلق ایلدی وبخششلر وردی هم عطا
ایتدی وهم اول قباد انلره وعدهلر ایتدی ❊ مثنوی ❊ بعد از ان کفت از برای
جانتان * جمله در میدان بخسبید امشبان) اندنصکره انلره دیدی سزك جانکز ایچون
بو کیجه بو میدانده جمله کز یاتورکز ❊ مثنوی ❊ پاسخش دادند خدمتها کنیم
* کر تو خواهی یکمه اینجا ساکنیم) بنی اسرائیل اکا جواب ویردیلر که خدمتلر
ایلیلم واکر سن استرسك برآی بونده بز ساکنز دیو سویلدیلر

❊ بازکشتن فرعون از میدان بشهر شاد بتفریق ❊
❊ بنی اسرائیل از زنان شان در شب حمل ❊

بو سرخ شریف فرعون میداندن شهر جانبنه بنی اسرائیلی زنلرندن تفریق ایلسنك
واو اولدیغی حالده حمل کیجه سنده کیرود ونمسنك ورجوع قیلسنك بیاننده در
❊ مثنوی ❊ شه شبانکه باز آمد شادمان * کین شب حملست ودورند از زنان) پادشاه
کیجه وقتنده سرایته میداندن شادمانه کیرو کلدی بو یله دیو که بو کیجه حمل
کیجه سیدر بنی اسرائیل زنلرندن جدالر و بعیدلردر ❊ مثنوی ❊ خازنش
عمران هم اندر خدمتش * هم بشهر آمد قرین صحبتش) آنك خازنی عمران هم آنك
خدمتنده آنك صحبتنده قرین اولدیغی حالده هم شهره انکله بیله کلدی وسرایته
داخل اولدی ❊ مثنوی ❊ کفت ای عمران برین در خسب تو * هین مرو سوی زن
وصحبت مجو) فرعون اکا ایتدی ای عمران سن بو قپوده یات اکاه اول خاتونك
جانبنه کتمه وانکله مصاحبت طلب ایتمه زنهار آنك یاننده یاتمه و یوردن ایرلمه
دیدی ❊ مثنوی ❊ کفت خسبم هم برین درکاه تو * هیچ نندیشم بجز دلخواه
تو) عمران اکا ایدی سمعا وطاعة هم بو سنك درکاهکده یاتورم هیچ سنك
دلخواهکدن غیری فکر ایلمزم یعنی سنك کوکلکك مرادندن ومطلوبکدن غیریسنی
دوشنمزم دیدی ❊ مثنوی ❊ بود عمران هم ز اسرائیلیان * لیك مر فرعون
را دل بود وجان) عمران دخی بنی اسرائیلدن ایدی لکن فرعونه دل وجان
مثابه سنده ایدی آنك بغایت مقبول ومقرب کسه سی ایدی ❊ مثنوی ❊ کی کمان
بردی که او عصیان کند * انکه خوف جان فرعون آن کند) قچن کمان ایلتورکه
اول عمران عصیان ایلیه یعنی فرعون عمرانه کندیسنه عصیان ومخالفت ایلیه دیو
اصلا کمان ایلمزدی زیرا آنك صداقتنی وکندیه اولان خلوصنی بیلش ایدی اول

نسنه كه فرعونك جانك قورقوسي ايدی عمران آنی ايليه بونی فرعون اصلا
خاطرينه كتورمز و محتملدر كه بوندن شويله بر فعل صادر اوله ديمزدی

جمع آمدن عمران بمادر موسی وحامله شدن بموسی عليه السلام را

مثنوی (شه برفت واو بران درگاه جفت * نيمشب آمد پی ديدنش جفت) الحاصل پادشاه ايچرو خلوتخانه سنه كندی اول عمران اول درگاه اوزره پادشاهك ديديكی يرده ياتدی نصف الليلده جفتی آنی كورمكه كلدی يعنی عمرانك خاتونی كيجه ياريسنده كندی زوجنی كورمكه كلدی مثنوی (زن بر و افتاد وبوسيد آن لبش * برجهانيدش زخواب اندر شبش) زن اول عمرانك اوزرينه دوشدی وآنك اول لبنی اوپدی آنی اول كيجه ايچره اويقودن قالدردی مثنوی (كشت بيدار اوو زنرا ديد خوش * بوسه باران كرده ازلب بر لبش) اول عمران اويقودن اوياندی و كندی خاتوننی خوش كوردی بوسه يی لبندن آنك ابی اوزره قودی وباغدرمش كوردی وكندی به زياده مائل وطالب مشاهده قيلدی مثنوی (كفت عمران اين زمان چون آمدی * كفت ازشوق وقضای ايزدی) عمران اكا ايتدی بو زمان نيچون كلدك خاتون اكا ايتدی شوقدن وايزده منسوب اولان قضادن كلدم يعنی سكا اشتياقدن وايزد تعالينك قضاسندن اونوری سنك يانكه كلدم ديو جواب ويردی مثنوی (در كشيدش در كنار ازمهر مرد * برنيامد باخود آندم در نبرد) پس مرد يعنی عمران مهر ومحبتدن خاتونی كنارنه چكدی واول دمده كندی ايله جنكه كلمدی يعنی نفسنی مجامعتدن دفع قيلدی مثنوی (جفت شدبا او امانت راسپرد * پس بكفت ای زن نه اين كاريست خرد) محصل عمران جفت اولدی اول خاتونله امانتی اكا اصمرلدی يعنی مادهٔ جسد حضرت موسی عليه السلام اولان نطفه يی آنك رحمنه القا ايلدی پس اكا ديدی ای خاتون بو بر كار خرد كلدر عظيمدر بونی بغايت مخفی طوت وبو معامله يی ياروانيسكدن بيله ستر ايت مثنوی (آهنی بر سنك زد زاد آتشی * آتشی ازشاه وملكش كين كشی) ای خاتون عفت مشحون بنم له سنك وموسانك مثالی آنك كبيدر كه مثلا اول بر كسه آهنی سنك اوزره اوردی واندن بر آتش طوغدی انجلين بر آتش كه شاهدن وآنك ملكندن كين چكيجيدر مثنوی (من چوابرم تو زمين موسی نبات * حق شه شطرنج وما ماتيم مات) وكذلك دخی بن سحاب كبی ام سن ای خاتون تراب كبی وموسی نبات كبيدر حق تعالی شه شطرنج كبيدر بز مات يعنی بز مغلوب وعاجزز مثنوی (مات و برد ازشاه ميدان ای عروس * ان مدان ازماكن بر ما فسوس) مات و بردی يعنی غالب ومغلوب اولمغی شاهدن بيل ای عروس انی بزدن بيله و بزم اوزرمزه طنز وتسخر قيله يعنی ولی النعمك اولان شاهك امرنی

طونمدك وحقنی كوزتمدك ديو بكا طعن ايتمه زيرا بو امر قضادر وصبدك كاری بو كا همان تسليم ورضادر مثنوی (انچه اين فرعون می ترسد ازو * هست شد اين دمكه كشتم جفت تو) اول نسنه كه بو فرعون اندن قورقاردی بو دم وار اولدی وو جود بولديكه سنكله جفت اولدم ومقارنت قيلدم ديدی (بيت) اوله جق اولور ای دل چار وناچار * كركسن كوكلكی كك طوت كرك طار *

وصيت كردن عمران جفت را بعد ازمجامعت كه تو مرا نديده باشی

مثنوی (وامكردان هيچ ازينها دم مزن * تا نيايد برمن وتو صد حزن) عمران كندی جفتنه وصيت ايلدی و بو كونه سويلديكه ای خاتون عفت مشحون اشكارا ايلمه هيچ بونلردن دم اورمه و بو سرلردن كشف راز ايلمه تا كم بنم وسنك اوزريكه يوز حزن كلميه ونيجه بيك بلا ومحن ظهور قيلميه مثنوی (عاقبت پيدا شود آثار اين * چون علامتها رسيد ای نازنين) عاقبت بونك اثرلری پيدا اولور ای نازنين چونكم بونك علامتلری ايرشدی كور كه بو قدر معبرلر ومنجملر بوندن خبر ويرديلر مثنوی (درزمان ازسوی ميدان نعرها * می رسيد ازخلق و پر می شد هوا) فی الحال ميدان جانبندن نعره لر وغريولر خلقدن ايرشدی وهوا انلرك غريو وفريادندن پر اولدی وشهر ايچی آنلرك صيت وصدا سيله طولدی مثنوی (شاه ازان هيبت برون جست ان زمان * پا برهنه كين چه غلغلهاست هان) شاه اول هيبتدن يالن ايق اول زمان طشره صيچرادی بو بله ديو كه آگاه اولك بو نه غلغله در و بو صيت وصدانك اصلی ندر مثنوی (ازسوی ميدان چه بانكست وغريو * كز نهيبش می رمد جنی وديو) ميدان جانبندن نه بانك وغريودر يعنی ميدان جانبندن كلان بانك وغريو ندر كه آنك نهيبندن جنی وديو اوركر مثنوی (كفت عمران شاه مارا عمر باد * قوم اسرائيليانند ازتو شاد) عمران فرعونه ايتدی بزم شاهمزه عمر اولسون بنی اسرائيل قومی سندن شاددرلر مثنوی (ازعطای شاه شادی ميكنند * رقص می آرند و كفها می زنند) پادشاهك عطاسندن شادلك ايلرلر ورقص كتورورلر يعنی پادشاه آنلره دون بو قدر عطا ايلدی اول عطادن اوتری شاد اولورلر ورقصلر قيلورلر واللرينی بری برينه اورورلر وصيت وصدا ايدرلر ديدی مثنوی (كفت باشد كين بود اما وليك * وهم واندیشه مرا پر كرد نيك) فرعون اكا ديدی اوله كه بو سنك ديديكك اوله اما ولكن وهم واندیشه بنی قتی پريشان ايتدی يعنی بنم درونم وهم واندیشه ايله طولدی وبنم قلبم بوندن عظيم خائف اولور ديدی

ترسيدن فرعون ازان بانك

مثنوی (اين صدا جان مرا تغيير كرد * ازغم واندوه وتلخم پير كرد) بو صدا

بنم جانمی ای عمران تغیر ایتدی ایجی اولان آندوه وغمدن بنی پیر ایتدی ﴿ مثنوی
پیش می آمد سپس می رفت شه * جمله شب او همچو حامل وقت زه) شاه ایلرو
کلدی و کیرو کندی کیجه نك جمله سی اوزره وقتنده اولان حامل کبی یعنی اول شاه
زیاده الم واضطرابندن اوغلان طوغرمق وقتنده حامل اولان عورت کبی کاه
ایلرو کلدی وکاه کیرو کتدی صباحه دك اوبقوبی ترك ایدوب بوکونه حرکت
ایتدی ﴿ مثنوی ﴾ هر زمان میکفت ای عمران مرا * سخت ازجا برده است
این نعرها هر زمان دیردی ای عمران بنی بو نعره لر محکم یرمدن ایلتدی یعنی بو میدان
جانبندن کلان نعره لر وصدالر بنی قتی یرمدن ایردی وعقلی باشمدن وبنی حضورمدن
اوچوردی دیردی ﴿ مثنوی ﴾ زهره نی عمران مسکین راکه تا * باز کوید
اختلاط کفت را) عمران مسکینك زهره سی یوقکه تا جفتیله اولان اختلاطی آشکارا
سو لیه و کیجه انکله مجامعت ایلدیکنی اکا بیان ایلیه ﴿ مثنوی ﴾ که زن
عمران بعمران درخزید * تاکه شد استاره موسی بدید) بو یله دیه که ای شاه عمرانك
زنی عمرانه سورتندی تاکم موسانك ستاره سی فلکده بدید اولدی یعنی عمران
بو یله دیمکه قادر اوله مدیکه ای فرعون بنم خاتونم بو کیجه بنم یانمه سوریتوب کلدی
وبن آنکله مجامعت قیلدم تا بنم صلبمدن آنك رحمنه ماده جسد موسی اولان نطفه
واصل اولدی همانده آنك ستاره سی فلك اوزره ظهوره کلدی بوغریو وفریادك
اصلی بودر دیمدی ﴿ مثنوی ﴾ هر پیمبر که درآمد دررحم * نجم او برچرخ
کردد منجم) هر پیغمبر که انا رحمنه کلدی آنك نجمی چرخ اوزره منجم اولور
وظهور قیلور

﴿ پیداشدن ستارهٔ موسی علیه السلام برآسمان وغریو منجمان درمیدان ﴾

﴿ مثنوی ﴾ برفلك پیداشدان استاره اش * کوری فرعون ومکر وچاره اش)
آنك اول ستاره سی فلك اوزره پیدا اولدی یعنی موسی علیه السلام حضرتلرینك
نجم سعادتی فلك اوزره ظهوره کلدی فرعونك کورلکنه ومکرنه وچاره سنه یعنی
فرعون آنك طوغماسنه ایلدیکی مکرو چاره نك کورلکنه زغما علی انفه موسی
علیه السلام حضرتلرینك یلدزی فلك اوزره ظاهر اولدی ﴿ مثنوی ﴾ روزشد
کفتش که ای عمران برو * واقف ان غلغل ان بانك شو) کوندز اولدی فرعون عمرانه
دیدیکه ای عمران یورو اول غلغله نك واول بانك وصدانك واقفی اول کور که اول
غریو ونعره نك اصلی ندر ﴿ مثنوی ﴾ راند عمران جانب میدان و کفت * این چه
غلغل بود شاهنشه نخفت) عمران میدان جانبنه سوردی ومیدانده اولنلره دیدی
بو نه غلغله ایدیکه شاهنشه اویومدی وسزك نعره وفریاد کزدن اول استراحت قیلمدی
﴿ مثنوی ﴾ هر منجم سر برهنه جامه چاك * همچو اصحاب عزا پوشیده خاك)

عمران میدان جانبنه کلوب نعره وغلغله لردن سؤال قیلدقده هر بر منجم باش اچق
وجامه سی یرتق اصحاب ماتم کبی خاك الوده اولمش و کندیلرینی ترابه مستغرق
قیلمش کلدیلر اکر بوسیده سین مهمله ایله وباء عربیله اولورسه معنی اصحاب ماتم کبی
هر منجم خاك اوپمش کلدیلر دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ همچو اصحاب عزا
اوآز شان * بدکرفته ازفغان وسازشان) اصحاب ماتم کبی بونلرك اوازی فغاندن
طوتلمش وانلرك سازی دخی ساز بوننده ترتیب ودوزن معناسنه در یعنی انلرك اوازی
اصحاب عزانك اوازی کبی فغاندن طوتلمش ودوزلمش وحاللری متغیر اولمش ایدی
﴿ مثنوی ﴾ ریش ومو برکنده رو بدر بدکان * خاك برسر کرده خون
پر دیدکان) صقاللری وقیللری قوپمش یوزلری پرتلمش طبراغی باشلری اوزره ایتمش
کوزلری قان طولمش یعنی انلرك هر بری شو حالت اوزره اولمش ایدی
﴿ مثنوی ﴾ کفت خیرست این چه اشوب ستوحال * بدنشانی میدهد منحوس
سال) عمران انلره دیدی خیرمیدر بو نه آشوب وفتنه ونه حالدر منحوس اولان سال
بزه نشانی و یر بو اشوبك وحال پر ملالك اصلی ندر دیدی ﴿ مثنوی ﴾
عذر آوردند و کفتند ای امیر * کرد مارا دست تقدیرش اسیر) عذر کتوردیلر
وعمرانه دیدیلر ای امیر اول خدانك دست تقدیری بزی اسیر ایلدی و بز جمله مز دست
تقدیر الهینك زبون ومغلوبی اولوب دشمن شاهی دفعه قادر اوله مدق وشاهك
دولتنی صیانت قیله مدق بودو کلی ایلدیکمز مفید و کار کر اولمدی وشاهك دولتی
تیره اولدی شاهك دشمنی وار اولدی ووجوده کلدی وغالب اولدی ﴿ مثنوی ﴾
شب ستارهٔ آن پسر آمد عیان * کوری ما برجبین آسمان) ای امیر بو کیجه اول
معهود اولان پسرك ستاره سی بزم کورلکمزه جبین اسمان اوزره عیان کلدی ونمایان
اولدی دیدیلر ﴿ مثنوی ﴾ زد ستارهٔ آن پیمبر برسما * ما ستاره بار کشتیم ازبکا) اول
پیغمبرك ستاره سی سما اوزره تابان اولوب طوردی بز بکادن ستاره بار اولدق یعنی
بو اجلدن کوزیاشلرنی ستاره لر کبی باران قیلدق دیدیلر ﴿ مثنوی ﴾ بادل
خوش شاد عمران وزنفاق * دست برسر میزد اوکاه الفراق) عمران خوش دل ایله
شاد ونفاقدن النی باشی اوزره اوروب بو یله دیو که اه الفراق یعنی عمران کوکل
خوشلغیله شاد ایدی واما نفاق جهتندن آه الفراق دیو النی باشی اوزره اوردو تحیف
وتلهف قیلوردی ﴿ مثنوی ﴾ کرد عمران خویش پرخشم وترش * رفت
چون دیوانکان بی عقل وهش) عمران ظاهرا کندیسنی پرخشم وترش روی
ایلدی دیوانه لر کبی عقلسز وهوشسز کندی وآنلرك میانه توجه ایتدی ﴿ مثنوی ﴾
خویشتن را اعجمی کردو براند * کفتهای بس خشن برجمع خواند) عمران کندیسنی
اعجمی ایتدی وآنلر جانبنه سوردی چوق خشن سوزلری اول جمع اوزره اوقودی

وآنلره عتاب آمیز سوزلری سویلدی ﴿ مثنوی ﴾ خویشتن را ترش وغمکین
ساخت او * نردهای باز کونه باخت او) اول عمران کندیسنی آنلره قارشو ترش روی
وغمکین دوزدی بازکونه نردلر اوینادی او یعنی باطنا خوش اولوب ظاهرا
آنلره قارشو تلخ وترش اولدی وبوکونه عکسنه کار قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ کفت
شان شاهم ابفر بفتید * ازخیانت وزطمع نشکیفید) آنلره دیدی بزم شاهمزی الدتدیکز
خیانتدن وطمعدن صبر ایتمدیکز ﴿ مثنوی ﴾ سوی میدان شاه را انکیختید *
اب روی شاه مارا بختید) شاهی میدان جانبنه یرندن قوپاردیکز وآنك یوزینی کسه
کوردیکز ایکن میدانه کتوردیکز بزم شاهمزك یوزی صوینی یرلره دوکدیکز
﴿ مثنوی ﴾ دست برسینه زدید اندر ضمان * شاه مارا فارغ ارید ازغمان) الیکزی
کوکسلریکزه اوروب دیکز ضامن اولمغه وتکفل قیلمغه بزشاهمزی
غملردن فارغ کتورر زدیو یاشمدی نیچون آنی غملردن فارغ کتوردیکز وکاری نیچون
یرینه کتورمدیکز دیدی ﴿ مثنوی ﴾ شاه هم بشنید وکفت ای خاینان * من
براو بزم شمارا بی امان) شاه دخی منجملرك بوکونه سوزلرینی ایشیدی وانلره ایتدی
ای خائنلر بن سزی امانسز صاب ایلرم ﴿ مثنوی ﴾ خویش را در مضحکه انداختم *
مالها باد شمنان در باختم) زیرا کندیمی سزك رایکز واسطه سیله مضحکه یه
اتدم وخلقه مسخره اولدم مالاری دشمنلره اویناتدم وبنی اسرائیله بوقدر اموال
وارزاق بذل ایتدم ﴿ مثنوی ﴾ تاکه امشب جمله اسرائیلیان * دورماندند
ازملاقات زنان) تاکم بوکیجه جمله اسرائیلیلر زنلرینك ملاقاتندن دور قالدیلر وخاتونلرینه
مقارنت قیلمقدن بعید اولدیلر ﴿ مثنوی ﴾ مال رفت وآب رو وکار خام *
این بودیاری وافعال کرام) مال دخی آب روی کندی وکار خام قالدی ومراد
حاصل اولمدی کرامك افعالی ویارانغی بومی اولور وکریم اولنلر برکیسه یه معین اولسه لر
بویله می معین اولورلر وفعل وعمل قیلسه لر بوکونه فعل وعملی قیلورلر ﴿ مثنوی ﴾
سالها ادرار وخلعت می برید * مملکتها را مسلم می خورید) نیچه ییللر درادرار وخلعت
ایلتورسز یعنی وظیفه لر وخلعتلر الورسز مملکتلری مسلم یرسز یعنی بز پادشاهك
منجملری یزدیو بوقدر وظیفه لر وخلعتلر آلدقدنصکره نیچه مملکتلری دخی کندکزه
خاص ایدوب انلردن کلان حواییدی یرسز دیدی ﴿ مثنوی ﴾ رای تان این
بود وفرهنك ونجوم * طبله خوار ایدو مکار ید وشوم) سزلك رایکز وهنرکز ونجومکز
بومی ایدی یعنی نجوم بیلکز وانده هنرور اولمکز ورای قیلمکز بوشکلمیدر سز مفت
خوارلر ومکارلر وشوملر سز دیدی سزلك بوقدر وظایف اخذ ایلمکز وتیمارلر
ییمکز بوکون ایچون ایدی پس سزك بوخصوصده فائده کز اولمیجق سزنه کفارته
براز سز دیو تهدید ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ من شمارا بردرم وآتش زنم *

بنی وکوش ولبان تان برکنم) بن سزی یرتارم وسزه آتش اوردرم بورنکزی
وقولاغکزی ولبکزی یرندن قوپاررم وعظیم سیاستلر ایلرم ﴿ مثنوی ﴾ من شمارا هیزم
آتش کنم * عیش رفته برشما ناخوش کنم) بن سزی هیزم آتش ایلرم وسزی ناره
آتوب یاقرم سزلك کچمش عیشکزی سزه ناخوش ایلرم دیدی ﴿ مثنوی ﴾
سجده کردند وبکفتند ای خدیو * کریکی کرت زما چربید دیو) منجملر سجده
ایلدیلر وفرعونه سویلرکه ای خداوند بزرك اکر بزدن شیطان بر نوبت غالب
وبز مغلوب اولدقسه ﴿ مثنوی ﴾ سالها دفع بلاها کرده ایم * وهم حیران
زانچه ماها کرده ایم) نیچه سنه لردرکه بز بلالری دفع ایلدك وهم عقل حیراندر آندنکه بزلر
ایلمشز وبو معنی دخی جائزدرکه ماها جمع متکلم اولمیوب سالها قرینه سیله ماهك
جمعی اوله هانك بری تخفیف اولمق اوزره تقدیر معنی وهم حیراندر اندنکه نیچه آیلر
بز ایلمشز دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ فوت شد از ما وحکمش شد پدید * نطفه اش
جست ورحم اندر خزید) ودیدیلر که ای شهنشاه بو دفعه بزدن اکرچه تدبیر صائب
فوت اولدی واول پسر معهوده حلی ظهوره کلدی آنك نطفه سی صلب پدرندن
رحم مادر ایچره سورتندی ﴿ مثنوی ﴾ لیك استغفار این روز ولاد * مانکه داریم ای
شاه قباد) ولکن بوخطا وفسادك کفارتی ایچون یوم ولادتی بزنکاه طوتهلم وحفظ
ایدهلم ﴿ مثنوی ﴾ روزمیلادش رصد بندیم ما * تانکردد فوت ونجهد این قضا)
ای شاه قباد اول پسرك روزمیلادینه بزرصد باغلیهلم تاکم فوت اولمیه وبزم المزدن
بوکره بوقضا قورتلمیه ﴿ مثنوی ﴾ کرنداریم این نکه مارا بکش * ای غلام رای
تو افکار وهش) اکر بو وقتی نکاه طوتمزسق بزی اولدرای بزسنك افکار وهوش
ورأیکك غلامی یز پس فرعون اول کروهه فرصت ویردی ﴿ مثنوی ﴾
تا نه مه می شمرد اوروز روز * تانپرد تیر حکم خصم دوز) تاکم اول کروه منجمین طقوز
آیه دك روز بروز صایدی تاکم بودفعه خصم دوز وعدوسوز اولان قضانك حکمی
اوچیه وفرعونك جکرنه کچمیه ﴿ مثنوی ﴾ چون مکان بر لامکان حمله برد *
سرنکون ایدز خون خود خورد) یعنی مکان اهلی چونکم لامکان عالمی اوزره
حمله ایلدی یعنی عالم غیبك حکمنك دفعنه اقدام وهجوم ایلیه سرنکون کلور
وکندی قانندن ایچر یعنی کندوینی هلاك ایدوب قانن ایچر بودخی نسخه دربرقضا
هرکس شبخون اورد وهرشول کیمسه که قضا او زره شبخون کتوره یعنی
قضایی قتل ودفع ایتمکه حیله ایدن سرنکون کلور وکندوینی
هلاك قیلوردیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ چون زمین باآسمان خصمی کند * شوره
کرددسر زمر کی برزند) چونکم زمین آسمانه خصومت ایلیه شوره وبی منفعت اولور
وباشنی سر که منسوب اولان فلاکتلردن طشره اورروباخود اولمکلکدن ویاخود

برنوع مركدن باشني يوقاروا اورر يعني اولمكدن باش چيقا رردعك اولور

﴾ مثنوى ﴿ نقش با نقاش پنجه مى زند * سبلتان وريش خود برميكند) نقش كه نقاشله پنجه اوره كندى صقالني و بيقلرني قوپارر يعني شكل وصورتني بوزرو كندويى هلاك ايلر الله تبارك وتعالينك قضاسني هيچ براحد عقل وتدبير ايله ردقيله مز وآنك حكمى اصلا متبدل اولمز كما قال الله تعالى (واذا اراد الله بقوم سوءا فلا مرد له) وقال عليه السلام اللهم لا مانع لما اعطيت ولا معطى لما منعت ولا راد لما قضيت ولا مبدل لما حكمت ولا ينفع ذا الجد منك الجد

﴾ خواندن فرعون زنان نوزاده را سوى ميدان هم جهت مكر ﴿

﴾ مثنوى ﴿ بعد ازان از شه برون آورد تخت * سوى ميدان ومنادى كرد سخت) طقوز آيدنصكره پادشاه تختني طشره ميدان جانبنه كتوردى وشهر ايچره محكم منادى اوردى ﴾ مثنوى ﴿ كاى زنان با طفلكان ميدان رويد * جمله اسرائيليان بيرون شويد) بويله ديوكه اى زنلر نوزاده اولان اوغلانجقلر يكزله ميدانه كيدك جمله اسرائيليلر شهردن طشره اولك وصحرا جانبنه كلك ﴾ مثنوى ﴿ آنچنانكه پارمردان را رسيد * خلعت وهر كس از شان زر كشيد) انجلين كه كچن سنه ارلره خلعت ايرشدى وآنلردن هر كس زر چكدى وپادشاهدن نيجه سيم وزر الوب خانه سنه كتوردى ﴾ مثنوى ﴿ هين زنان امسال اقبال شماست * تا بيابد هر يكى چيزى كه خواست) اكاه اولك اى زنلر بو سنه سزك اقبال ودولتكزدر تاكم هر بريكز بر شىء كه استدى بوله وهر نه ديلرسه شاهدن آنى اله ﴾ مثنوى ﴿ مر زنان را وصلت وخلعت دهد * كودكان را هم كلاه زر نهد) تحقيقا زنلره اول شاه خلعت وصله ويره واوغلانجقلرك باشنه هم كلاه زر قور يعنى كودكلريكزك باشلرينه هم التونلى تاجلر قورديلر ﴾ مثنوى ﴿ هر كه او اين ماه زاييدست هين * گنجها گيريد از شاه مكين) هر شول طفل كه بواى طوغمشدر آكاه اولك آنلرى كتورك وشاه مكيندن كنجلر طوتك ونيجه خزنه لر وعطيه لر آلك ﴾ مثنوى ﴿ آن زنان با طفلكان بيرون شدند * شادمان تا خيمهٔ شه آمدند) اول خاتونلر بونك مكر اولديغندن غافل اولوب اوغلانجقلريله طشره كتديلر شادمانه شاهك خيمه سنه دك كلديلر ﴾ مثنوى ﴿ هر زن نوزاده بيرون شد ز شهر * سوى ميدان غافل از دستان و قهر) هر نوزاده اولان عورت ميدان جانبنه شهردن طشره كتدى شاهك حيله وقهرندن غافل اولدقلرى حالده ﴾ مثنوى ﴿ چون زنان جمله بدو گرد آمدند * هر چه بود ان نر ز مادر بستدند) چونكم جمله زنلر اكا جمع كلديلر وشاهك خيمه سى قتنه مجتمع اولديلر هر نه كه اركك ايدى آنى مادرلرندن الديلر ﴾ مثنوى ﴿ سر بريدندش كه اينست احتياط * تا نرويد خصم و نفزايد خباط) باشلرنى كسديلر واول نوزاده اولان

اوغلانجقلرى اول حينده جمله قتل ايتديلر بويله ديوكه احتياط بودر تا خصم بتميه ومملكتده خباط زياده اولميه انتظام عالمدن اوترى بونلرك باشى كسمك روا كورادى ديديلر

﴾ بوجود آمدن موسى عليه السلام وآمدن عوانان بخانهٔ ﴿

﴾ عمران ووحى آمدن بمادر موسى را در آتش انداز ﴿

﴾ مثنوى ﴿ خود زن عمران كه موسى برده بود * دامن اندر چيد از ان آشوب دود) بعض نسخه ده موسى عليه السلام زاد بود واقع اولمشدر يعنى عمرانك خاتونى خود موسى حضرتلرينى طوغرمشدى كه موسايى اول جميته يله ايلتمشدى ولكن اتكين كندويه دوشوردى اول فتنه ودخاندن موسايى پنهان ايلدى اول عواندن وبو معنى سياق وسباقه دخى انسب اولور كه ديمله خود زن عمران كه موسايى ميدانه قريب ايلتمشيدى ولكن ميدانه وارميوب عورتلر ايچنه داخل اولميوب اول فتنه وآتشدن اتكين كندويه دردى بو موسايى بنه او بنه ايركوردى ديمك اولور ﴾ مثنوى ﴿ آن زنان قابله در خانها * بهر جاسوسى فرستادان دغا) پس اول ابه خاتونلرى اول جاسوسلقدن اوترى كوندردى اول ازغون فرعون ﴾ مثنوى ﴿ غمز كردندش كه اينجا كودكيست * نامد او ميدان كه در وهم وشكيست) غمز ايلديلر اول فرعونه كه بواوده بر كودك واردر اول كودك ميدانه كلديكه اول وهم وشكده در يعنى انده وهم وشك واردر ﴾ مثنوى ﴿ اندرين كوچه يكى زيبا زنيست * كودكى دارد وليكن پرفنيست) بو محله ده بر زيبا زن واردر بر كودك طوتر ولكن كودك بر پرفن وآثار دولت وسعادتله منوندر ﴾ مثنوى ﴿ پس عوانان آمدند او طفل را * در تنور انداخت از امر خدا) پس عوانلر كلديلر اول مادر موسى طفلنى يانار تنوره اتدى امر خدادن ﴾ مثنوى ﴿ وحى آمد سوى زن زان باخبر * كه ز اصل آن خليلست اين پسر) وحى الهى كلدى زن عمران جانبنه اول باخبر اولان اللهدن بويله ديوكه اول خليلك اصلندندر بو پسر ﴾ مثنوى ﴿ عصمت يا نار كونى باردا * لا تكون النار حرا شاردا) بو آيت كريمه سورهٔ انبياده در جناب عزت حضرت ابراهيم عليه السلام آتشه آتلدقده بيورديكه (قلنا) بز ديدك (يا نار كونى بردا وسلاما على ابراهيم) اى آتش صووق اول دخى سلامت اول ابراهيمك اوزرينه (وارادوا به كيدا) وكافرلر اكا مكر ديلديلر (فجعلناهم الاخسرين) پس بز بو كافرلرى قيلدق كمال خسارتده معناى بيت (يا نار كونى) امرينك حفظ وعصمتيله لا تكون اولمدى النار اتش حر ياقيجى شاردا نفرت اولنمش شرد البعير ديرلر قچن دوه نفرت ايتسه وياخود پراكنده ايديجى اولمدى وجه آخر نته كم اول خليل عليه السلام يا نار كونى بردا امرينك عصمتى ايله نار غرور اكا حار اولمدى وآنى پراكنده قيلمدى كذلك نار تنور بو طفلى ياقيجى ونفرت ويريجى اولمز ﴾ مثنوى ﴿ زن بوحى انداخت او را در شرر

* برتن موسی نکرد آتش اثر) پس زن عمران در حال اول موسا بی الهام الهی
سبیله شررو شعله ایچره اتدی ونن موسایه آتش اثر ایلمدی بشکده یا تور کبی آتش ایچره
سالما باندی ❊ مثنوی ❊ پس عوانان بی مرادان سوشدند * بازغمازان کزان
واقف بدند) کوشه بکوشه جست وجو قیلوب بوله مدیلر و تنور ایچره اولدیغن
بیله مدیلر عاقبة الامر مأیوس ومقنوط اول فرعون جانبنه کتدیلر وبعد السعی والاهتمام
بوله مدقلرنی اکا اعلام ایتدیلر فرعون طلبدن فارغ اولدقدنصکره کیرو غمازلر اول
موسانك آنده موجود اولسندن واقف اولدیلر ❊ مثنوی ❊ باعوانان ماجرا برداشتند
* پیش فرعون از برای دانك چند) عوانلره وباخود عوانلرله قصه یی وماجرایی
فرعونك اوکنده بوقار وطوتدیلر برقاچ دانکدن اوتری یعنی اول ما جری یی مقدار
دفع اولش ایکن غمازلر برقاچ اقچه دن اوتری آنی فرعونك اوکنده عوانلره خطاب
ایتمکله مرتفع ایتدیلر وظهوره کتوردیلر ❊ مثنوی ❊ کای عوانان باز کردید
ان طرف * نیك نیکو بنکرید اندر غرف) ودیدیلر که ای عوانلر کیرو دونك ورجوع
قلك اول خانه طرفنه ایو ایو نظر ایلك غرفه لره ودریچه لر ایچره زیرا اول مقده وجست
وجوده خطا اولمش

❊ وحی آمدن بمادر موسی علیه السلام که موسارا باب انداز ❊

* القیه فی الیم بو آیتك تفسیری چلد ثانیده امتحان هرچه نی تا ظاهر شود بیانده
مرور ایلمدی انده طلب اولنه ❊ مثنوی ❊ باز وحی آمد که در آبش فکن * روی
در امید دار و مومکن) کیرو مادر موسایه حضرت حقدن الهام کلدیکه بو دفعه اول
موسایی صویه براق و یوزیکی امیده طوت وآنك فراقنه محزون اولمه وصحبك بوله
❊ مثنوی ❊ درفکن در نیلش وکن اعتماد * من ترا باوی رسانم روسپید) انی نیله
القا ایله واعتماد واتکا قیل بن سنی اکا واصل وانی سکا رد قیلرم یوز آقلغیله که حضرت
حق سورهٔ قصصده بیورر (واوحینا الی ام موسی ان ارضعیه فاذا خفت علیه فالقیه
فی الیم ولا تخافی ولا تحزنی انا رادوه الیك وجاعلوه من المرسلین) پس مادر موسی
بو آیت کریمه نك مضمونی ودخی اذ اوحینا الی امك ما یوحی ان اقذفیه فی التابوت)
آیت کریمه سنك مفهومنجه حضرت موسایی امزیروب و برتابوتك ایچنده قویوب
نیل مبارکه القا ایلدی پس عوانلر ایچر واوه کیردیلر نه او ایچره کودك بولمیوب کیرو
دوندیلر پس (فلیلقه الیم بالساحل) آیتنك مصداقنجه اول تابوتی نیل مبارکك
ساحلنه القا ایلدی وفرعون مع زوجته اسیه نیل کنارنده اولان بستاننده بر برکه
کنارندن اوتورمشدی فرعون آسیه یه امر ایلدی اول صندوق اخذ ایلکه پس انی
آسیه اخذ والتقاط ایلدی صندوقی اچدیلر کوردیلر که ایچنده صبیح الوجه برصبی
واردر یوزنی کورن البته آنك آشفته وحیرانی اولورسه اکا محبت ایلدی وفرعون

آنك قتلنه قصد قیلدی آسیه دیدیکه (قرة عین لی ولك لا تقتلوه) دیو خلاصی ایچون
متضرع اولدی نته کم حضرت حق سورهٔ قصصده عبادنه بو قصه دن خبرو یروب
بیوردی (فالتقطه آل فرعون لیکون لهم عدوا وحزنا ان فرعون وهامان وجنودهما کانوا
خاطئین وقالت امرأت فرعون قرة عین لی ولك لا تقتلوه عسی ان ینفعنا او نتخذه ولدا وهم
لا یشعرون) یعنی بعد القاء الیم بالساحل فرعونك اهلی اول موسایی اخذ ایلدی عاقبة الامر
بونلره عدو وحزن اولمقدن اوتری تحقیقا فرعون وهامان وبو ایکیسنك جنودی کلیسنده
خطا ایدیجی اولدیلر اولا نیجه بیك اطفالی عدولرندن خوف وحذر ایدوب قتل ایلدیلر
وثانیا عدولرینه محبت ایدوب کندی خانه لرنده بسلدیلر حضرت موسایی صندوقدن
طشره چیقاردیغی حینده امرأة فرعون فرعونه دیدیکه بو طفل بنم وسنك کوزمزك
نوری وقلبمزك سرور بدر بونی قتل ایتمك مرجو درکه بونده نفع ایلیه که بونده علائم
یمن ودلائل خیر واردر یاخود بز بونی ولدا تخاذ ایلرز که اوغل اتخاذ ایلمکه لایق در حال
بوکه بونلر آنك التقاطنده وانده منفعت امید نده وآنی ولد اتخاذ ایلمکده خطا اوزره
اولدقلرینه شعورلری اولمدی دیمك اولور ❊ مثنوی ❊ این سخن پایان ندارد
مکرهاش * جمله می پیچیدهم درساق وپاش) محصل کلام ونتیجهٔ مرام بو سوز نهایت
طوتمز اول فرعونك مکرلری جمله بالدرینه واباغنه طولاشدی ❊ مثنوی ❊
صد هزاران طفل میکشت او برون * موسی اندر صدر خانه در درون) یذبح ابناءهم
ویستحیی نساءهم) آیتنك مصداقنجه صدهزران اطفال او طشره دن اولدردی اصل
عدو حضرت موسی علیه السلام ایکن صدر خانه ده وایچروده ایدی ❊ مثنوی ❊
از جنون میکشت هرجا بدچنین * از خیل آن کورچشم دوربین) هر نه پرده کم جنین
وار ایسه جنون وسفاهتدن اولدردی حیله لردن ومکرلردن اول حقیقتی ادراك
ایلمکده کور چشم اولان ونفسنه متعلق اولنده دوربین اولان فرعون ❊ مثنوی ❊
اژدها بد مکر فرعون عنود * مکر شاهان جهان را خورده بود) فرعون عنودك
مکری کویا بر اژدرها ایدی زیرا مکر شاهان جهانی جمله یمش ایدی وآنلری تحت
تصرفنه المش ایدی ❊ مثنوی ❊ لیك او فرعونتر آمد بدید * هم وراهم مکر
اورا در کشید) ولکن هم اول فرعوندن زیاده فرعون یعنی مالکینده وغالبینده ظاهر
اولدی هم آنی هم آنك مکرنی چکدی ومحو قیلدی هر کیم عمالقه یه پادشاه اولورسه
اکا فرعون دیرلر نته کم رومه پادشاه اولنه قیصر وفرسه پادشاه اولنه کسری دیرلر تفرعندن
مشتقدر تفرعن الرجل دیرلر چون عالی اولسه وحددن تجاوز قیلسه موسی علیه السلام
حضرتلرینك فرعوننك اسمی ولید بن مصعب در پس ملك مصر اولنلره فرعون
دینلدیسه ولغتده کل عالی اولنلره اطلاق اولندیسه حضرت موسی علیه السلام دخی
ملك مصر نبوت ورسالت اولدیغی وعوان اوزره تسلط وتجاوز قیلدیغی اجلدن
علی طریق المشاکله حضرت موسایه جناب مولانا قدسنا الله بسره الاعلی فرعونتر

تعبیر بیوردیلر یعنی عالیتر وما الکثردیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ اژدها بود وعصا شد
اژدها * این بخورد آن از توفیق خدا) فرعون ار اژدرها در عصای موسا دخی اژدرها
اولدی بو اژدرهایی موسی یدی اول اژدرهانی توفیق خدا معاونتیله ﴿ مثنوی ﴾
دست شد بالای دست این تا کجا * تا بیزدانکه الیه المنتهی) الی اوزره اولدی بو تفوق نه
یره دکدر یزدانه دك که (وان الی ربك المنتهی) در ای انتهی علوم الخلایق ورجوعهم
دیمکدر ﴿ مثنوی ﴾ کان یکی دریاست بی غور و کران * جمله دریاها چو سیلی پیش آن)
که اول قدرت ربانی وقوت یزدانیله غور و بی کنار بر دریادر جمیع بحار علم و کمالات
وقوت وقدرت آنك اوکنده بر سیل کبیدر ﴿ مثنوی ﴾ حیلها و چارها کر
اژدهاست * پیش الا الله انها جمله لاست) انك اوکنده حیلهای جمیع وچارهای
ابنای آدم اکرچه فی المثل اژدرها در الله اسمیله مسمی اولان موجود حقیقینك اوکنده
جمله سی لادر و کندیلری وحیله وخدعه لری هبا فنادر ﴿ مثنوی ﴾ چون
رسید اینجا بیانم سر نهاد * محو شد والله اعلم بالرشاد) چونکم بنم شرح وبیانم یعنی بنم شرح
وبیان ایلمم چونکم بو مرتبه یه یتشدی باش قودی یعنی محو اولدی والله تعالی
طوغری یوله اعلمدر ﴿ مثنوی ﴾ آنچه در فرعون بود اندر تو هست * لیکن اژدرهات
محبوس چهست) اول کبر ونخوت وعناد وغفلت ودنیا دولتنده اولان حرص
ومحبت که فرعونده وار ایدی سنده دخی واردر ولکن سنك اژدرهای نفسك چاه
فقر واحتیاجده محبوس ومقیددر آنك دولت وجاه ایچره اژدرهاسی مطلق اولمش
وقوت بولمش ایدی پس اول مرتبه دولت وعزت سکا و یرلسه واژدرهای بزمرده ك
دیرلسه سن فرعوندن ارتق وعصیان وفسادك اندن چوق اولوردی ﴿ مثنوی ﴾
ای دریغ این جمله احوال تو است * تو بران فرعون بر خواهیش بست) ای حیف
ودریغ بو جمله احوال خودسنك احوالکدر سن اول فرعون اوزره بو حکایه واحوال
باغلق استرسن (وفی انفسکم افلا تبصرون) آیتنك فحواسنجه بو احوال واوصافی
کندی نفسکده کورمزسن (واذا تتلی علیه آیاتنا قال اساطیر الاولین) دین کافر
وظالم کبی نچین سوء احوال وافعالك اوزره حکایات اولین ضمننده علی طریق
التعریض تلاوت وقرائت اولنسه بو حکایت اولیندر دیوب انی کندیکه الزمسن
وانلرك صفتلرین نفسکده بولمزسن اکر نظر حقیقت بینله کندی نفسکه نظر قیلسك
فرعون کبی وهواکه نظر قیلسك هامان کبی بولوردك وروحکی موسی وعقلکی
هارون مثالنده مشاهده قیلوردك کما قال الشیخ الاکبر رضی الله عنه (بیت) روحی
موسی وعقلی هارون * نفسی فرعون هوای هامان ﴿ مثنوی ﴾ کر ز تو کویند
وحشت زایدت * ور ز دیکر چون فسان بنمایدت) انبیای عظام علیهم السلامك
ناسه ارشاد ایلدکلری وقتده دأبی اولدر که بالمشافهه بر کیمسه یی تعبیر ایلمزلر ونفرت

ووحشت اولمسون دیو صراحة یرادمك عینی یوزینه قارشو سویله مزلر مکر که
سویلمسنه امر الهی اوله بلکه دأب شریفلری یا کندی نفسلرینه خطاب ایتمکله
ویاخود بر قومی تعییر وتعییب ایدوب مستمعینه تعریض وایما ایتمکله ارشاد ونصیحت
ایلمکدر کما قال الله تعالی حاکیا عن حبیب النجار (ومالی لا اعبد الذی فطرنی
والیه ترجعون) ومقتضی الظاهر ان یقال (وما لکم لا تعبدوا الذی فطرکم
والیه ترجعون) فعدل عن مقتضی الظاهر دفعا للوحشة وکما قال نبینا صلی الله
علیه وسلم اذا وعظ الناس ما بال اقوام یفعلون کذا وکذا وصاحب شرعه
دیرلکه ومن السنة ان لا یشافه احدا بالتثریب یابالمشافهه تعبیر ایلمك
ودوبرو برکسه نك عین یوزنه سویلمك وقتا کم انبیانك طریقی وسلطان انبیا
علیه السلامك سنتی اولدیسه اولیا دخی اول اثره کیدوب وبالمشافهه تصریح
بالذکر ایتمکی ترك ایدوب علی قاعدة اسلوب الحکیم برکسه نك حالنی وبر قومك
اوصافی بالنی بر قومك حکایه سی شکلنده ایراد ایدرلر وعلی طریق التعریض
اوکسه یه ویا اول قومه سوء حالن وقبح خصالن اعلام ایدرلر غافل اولان اولا قصه دن
حصه اولور وغافل اولان آنی غیرینك حالی بیلور وسلفك حکایه سی صانور
حال بو که اول سوز کندی ایچون دینلمش ولکن تصریح بالذکر دفع وحشت ونفرت
ایچون ترك قیلنمشدر ولهذا حضرت خداوندکار بیورورلر ای کندی نفسنك خباثت
وقباحتندن غافل وفرعون وهاماندن نه ایدوکن بیلین جاهل بو جمله سنك حالکدر
نهایت مافی الباب سکا خطاب ایلمك ترك اولندی وحکایات سلف شکلنده سنك
احوالك ایراد قیلندی اکر سندن سویلرلرسه سکا وحشت ونفرت طوغرز براحق
مردر نفسك اندن حظ ایتمیوب ناصح اولنه عداوت ایدر واکر غیرلردن سویلرلرسه
سکا افسانه کورینور ﴿ مثنوی ﴾ جه خرابت میکند نفس لعین * دور می
اندازدت سخت این قرین) نیجه خراب ایلرسنی نفس لعین بیلور میسن سنی قرب
الهیدن دور آثار زیاده بو یرامز قرین اکر بو سوء قرینك کورسه ایدك (یا لیت بینی
وبینك بعد المشرقین فبئس القرین) دیواندن زیاده بعد ونفرتی تمنی ایلیدك ولکن
سکا سو کلو دشمن اولدیغی ایچون آنك مضرت وعداوتن کورمزسن ای نفسنك
فسادندن غافل سنك نفسك فرعون کبی طاغی ویاغیدر ﴿ مثنوی ﴾ آتشت
راهیزم فرعون نیست * ورنه چون فرعون اوشعله زنیست) ولکن سنك آتشکه
هیزم فرعون بوقدر یعنی سنك نفسکك شهوت وغضبنه وفرعونه متعلق ومضاف
اولان مال وجاه هیزمی یوقدر بو خصمه اکر اول قوت ودولت سکا ویرلیدی
فرعون کبی اول نفسك بر شعله زندر واژدرهای فسرده وپژمرده کبیدر ریاضت
وفقردن حاصل اولان فسرده لك اکر اندن زائل اوله جق اولورسه خلق سوز

اولمقده اول کویا بر نار پر شرر وبر مارهفت سردر پس معنابی فهم ایتمك استرسك
بو حکایتدن معلومك اولور که بیوررلر

حکایت آن مارکیر که اژدرهای فسرده را مرده پنداشت
در ریسمانهاش بپیچید وآوردن بغداد برای هنگامه

﴿ مثنوی ﴾ یك حکایت بشنواز تاریخ کوی * تابری زین رازسر پوشیده بوی) تاریخ
کویندن بر حکایت ایشتکه تاریخ سویلیجیلر بو حکایتی نقل ایتمشلردر تاکم بو سر پوشیده
اولان رازدن رایحه ایلتهسن وبو مخفی اولان سردن برشمه طویهسن ﴿ مثنوی ﴾
مارکیری رفت سوی کوهسار * تا بکیردا و بافسو نهاش مار) بر مارکیر کوهسار
جانبنه کتدی تاکم اول مارکیر کندی افسونلری ایله مار طوتنه ﴿ مثنوی ﴾
کر کران و کر شتابنده بود * آنکه جوینده ست یابنده بود) اکر ثقیل وبطیء الحرکه
اولان کسه اولسون واکر سرعت ایدیجی وعجله قیلیجی کسه اولسون اول کسه که
جوینده در یابنده اولور من طلب وجد وجد حدیثك موجبجه هر شول کسه که
برشیئه طالب اوله وآنك حصولنه جد وجهد قیله عاقبت آنی بولور ﴿ مثنوی ﴾
در طلب زن دائما تو هر دو دست * که طلب درراه نیکو رهبرست) پس سن دائما
هر ایکی الکی طلبه اورز یرا طلب یولده نیکو رهبردر لابد طالب اولان ساعتی
کلدکده بر کون مطلوبنه واصل اولور ﴿ مثنوی ﴾ لنك ولوك وخفته شکل
وبی ادب * سوی اومی غیژ و اورامی طلب) لنك ولوك وخفته شکل وادبسز هر نه
حالده ایسك آنك جانبنه سورتون وآنی طلب ایله تا بر کون آنی کند کده بوله سن
ومرادکه واصل اولهسن ﴿ مثنوی ﴾ که بکفت وکه بخاموشی وکه * بوی کردن
کیر هر سو بوی شه) کاه سوز ایله وکاه صمت وسکوت ایله وکاهی هر جانبه شاه
حقیقتك رایحهسنی المق واستشمام قیلق طوت ﴿ مثنوی ﴾ کفت آن یعقوب
بااولاد خویش * جستن یوسف کنید از حد بیش) تنکیم اول یعقوب علیه السلام
کندی اولادنه ای بنم اوغلانلرم حددن زیاده یوسفی جست وجو ایلیکز دیدی پس
سندخی کرکدرکه یعقوب وار یوسف حقیقینك دائما طلبنده اولهسن وروز وشب
آنك وصالنی جست وجو قیلهسن کورکه حضرت یعقوب نبی کیجه وکوندز یوسفنك
وصالی ایچون غم یدی وکندی اولادنه یوسفی حددن زیاده طلب ایلك دیدی کما اخبر
الله تعالی حاکیا عنه فی کلامه (یا بنی اذهبوا فتحسسوا من یوسف واخیه ولاتیئسوا
من روح الله انه لاییئس من روح الله الا القوم الکافرون) یعنی یعقوب علیه السلام
کندی اولادنه دیدیکه ای اوغلانلرم کیدك ویوسفدن وقرنداشی بنیامیندن تجسس
ایدك والله رحمت وراحتندن مأیوس اولمك زیرا الله رحمت وراحتندن مأیوس
اولمز الا قوم کافرین ﴿ مثنوی ﴾ هر حس خود را درین جستن بجد *
هر طرف رانید شکل مستعد) حضرت یعقوب هر براوغلنه دیدیکه هر بریکز کندی

حسنی بو طلبده جد ایله مستعد شکلده هر طرفه سور یعنی کزویا خود حضرت مولانا
قدسنا الله بسره العزیز طالب یوسف حقیقی اولنلره دیرکه کند یکك هر بر حسنی
بو طلبده جد وسعی ایله ای طالب یوسف حقیقی اولنلر هر طرفه سورك مستعد وصال
وقابل وجدان شکلنده ﴿ مثنوی ﴾ کفت ازروح خدا لاتیئسوا * همچو کم
کرده پسر رو سو بسو) تنکیم یعقوب اولادنه دیدی خدانك رحمت وفرجندن
مأیوس اولمك مصرع ثانی حضرت مولانا لساندن اولور معنی سندخی ای طالب
یوسف حقیقی اوغلنی غائب قیلان کسه کبی طرف بطرف یورو وسؤال ایله دیمکدر
﴿ مثنوی ﴾ ازره حس دهان پرسان شوید * کوش رابر چار راه آن نهید) حس
دهانه اضافتی عامك خاصه اضافتی قبیلندندر ودهانك حسندن مراد ذوق
نقدیر کلام دهانك ذوقی یولندن یعنی اغزك طاتلو اولمسی وذوق المسی جهتندن
سؤال ایدیجی اولك ودخی کوشی آنك درت یولنه وجوانب اربعهسنه وضع قیلك
وآنك خبرنی بجیاقنغی جانبدن استماع ایلرزاوله دیو منتظر اولك ﴿ مثنوی ﴾
هرکجا بوی خوش آید بو برید * سوی آن سر کآشنای آن سر بد) وهر قنده که بر خوش
رایحه کله رایحه ایلتون اول سر جانبنه که اول طرفك آشناسیسز یعنی ان لربکم فی ایام
دهرکم نفحات الا فتعرضوا لها حدیثنك فحواسنجه شام جانه نفحات الهیه وربانیه یه
قصد قیلك واول سر سبحانی جانبندن بوی آلك فی الحقیقه اول جانب حقانینك
سرآشناسیسز دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ هرکجا لطفی ببینی ازکسی * سوی
اصل لطف ره یابی عسی) هر قنده که بر لطف کورهسن بر کسهدن لطفك اصلی
جانبنه یول بولهسن بولایکه عسی افعال مقاربهدندر سینك کسریله قراءت اولنمسی
وزن ایچوندر تنکیم عسی اوقورلر ﴿ مثنوی ﴾ این همه خوشها ز دریا یست
ژرف * جزو را بکذار وکل دار طرف) بو دوکلی خوشلر ومهوش ودلکشلر بر دریای
عظیمدرکه اول بحر حقیقتدر کما قال ابن الفارض (بیت) وکل ملیح حسنه من جمالها
* معار له بل حسن کل ملیحة * وصرح باطلاق الجمال ولاتقل * بتقییده میلا
لزخرف زینة) پس جزوی وفرعی ترك ایت وکوزیکی کله واصل طوت ﴿ مثنوی ﴾
جنکهای خلق بهر خوبیست * برك بی برکی نشان طوبیست) بو خلق عالمك جنکلری
وجدللری عاریتی ومجازی اولان برکدن یعنی زینت صوری
ولطافت ظاهریدن عاری اولمق برکی شجرهٔ طوبانك نشانیدرکه اول دنیا
اغاجلری کبی اوراق عاریتی ایله خوب وزینت مجازیه ایله محبوب دکلدر بلکه برك
وباری دائما خندهده وکندیسی نفحهٔ الهیه ایله ابدالآباد زندهدر کما قال صلی الله
علیه وسلم طوبی شجرة فی الجنة غرسها الله بیده ونفخ فیها من روحه تنبت الحلی والحلل
پس دنیا برکنی ترك ایلین وسرو کبی ازاد اولان اولیانك شانی کیدر بونلره برك

صورتی ترك ایلمك برکی وحضرت حق بونلره کندی روحندن نفخ قیلدی وبونلر
منبت حلل معارف وحلی علوم اولدی پس بونلر خلق عالم کبی برای خوبی صوری
جنکلر قیلقدن قورتلدی جائزدر که طوبیست ده طوبیدن مراد شجرهٔ جنت اولمیه
بلکه طیبدن مصدر اوله موسی وزننده نته کم موسی وزن ایچون کسر سیله
موسی دینلدیکی کبی طوبی دخی کسر بایله طوبی دینلسه جائزدر بوتقدیر
اوزره معنی خلقك جنکاری مجازی اولان خو بلقدن اوتریدر بی برکلکك
برکی وبو برك صورینك ترکی طیب وسعادتدر که بو برك مجازی ترك ایلین صلحا حقنده
(طوبی له وحسن مآب) بیورلمشدر ولهذا قال علیه الصلوة والسلام طوبی لمن
کان عیشه کعیش الکلب ❊ مثنوی ❊ خشمهای خلق بهر آشتیست ❊ دام راحت
دائمابی راحتیست) اکر نظر حقیقت بیله نظر ایلسك بو خلقك بری برینه اولان
خشملری برای صلح وفراغتدر که تاحضور دله واصل اوله لر دام راحت بهر حال
دائمابی راحتلقدر یعنی زحمت سبب رحتدر وتعب وتحمل مشقت وسیلهٔ نعمت
وراحتدر ❊ مثنوی ❊ هر زدن بهر نوازش را بود ❊ هر کله از شکرآ که
میکند) هر اورمق نوازشدن اوتری اولور یعنی هر اورن کمسه مضروب اولنه
کوشمال ایچون وآخرنده نوازش ایچون اورر نظر ایلسك برشکایت شکردن آکاه ایلر
یعنی شکر که نعمتی مستلزم وشکایت اول نعمتك فوتندن حاصل اولور پس هر کله
شکری لازم کلان نعمتدن آکاه ایلر ❊ مثنوی ❊ بوی براز جزو تاکل ای کریم ❊
بوی براز ضد تاضدای حکیم) ای کریم اولان کمسه رایحه ایلت جزؤدن تا کله
یعنی اشیاکه جزؤ منزله سنده ومرتبهٔ الوهیت که کل مرتبه سنده در بو اشیادن رایحه
ایلت تا مرتبهٔ الوهیته تاکم لطف وکرمك اصلنی بوله سن وجزوده اولان کلدن
ایدبکنه واقف اوله سن وضددن ضده دك رایحه ایلت ای علمی محکم اولان وعملنده
اصابت قیلان کمسه مثلا بر کمسه شکایت ایلر آنك ضدی مستلزم نعمت اولان شکر یدر
شکایتدن شکره انتقال ایله وجنکدن صلحه استدلال ایله ❊ مثنوی ❊ جنکهای
آشتی ارد درست ❊ مارکیر از بهر یاری مار جست) زیرا درست بودر که جنکلر
آشتی کتورر ونعمت وزحمت راحت مرتبه سنه یتورر ولهذا مارکیر اولان کمسه
کندی یه یارلقدن اوتری مار طلب ایلدی ❊ مثنوی ❊ بهر یاری مار جوید آدمی
❊ غم خورد بهر حریف بی غمی) عجبدر که آدمی یارلقدن اوتری ماردیلر مال مار کبی
ومنصب اکا نسبت اژدرها کبی اولدی کما قال علیه السلام المال حیة والجاه اضر
منها پس آدم اوغلی مار کبی اولان مال وجاهدن یاراق اومار حریف بی غمدن اوتری
غم یر یعنی مال ومنصب که کندی ایچون غم یمز بر حریفدر آدم اوغلی اول حریف
بی غم ایچون غم یر والم چکر حال بو که اول آنك هلاکنه قصد ایدر کما قال امیر المؤمنین

علی کرم الله وجهه مثل الدنیا مثل الحیة التی یلین مسها ویعجب نقشها و یقتل سمها
❊ مثنوی ❊ آدمی کوهیست چون مفتون شود ❊ کوه اندر مار حیران چون
شود) آدمی فی حد ذاته بر کوه باثباتدر کیدر معدن انواع صفت ومنبت اصناف
اعمال وافعال ومسکن وحوش وطیور شرور وسرور اولدیغی ملابسه ایله پس
بویله کوه کبی برشکوه ایکن نیچون مفتون اولور و نه جهتدن کوه مار کبی اولان
مالك حیرانی اولور ❊ مثنوی ❊ خویشتن نشناخت مسکین آدمی ❊ از فزونی آمد وشد
درکمی) مسکین آدمی کندینك مرتبه سنی اکلدی فزونلق عالمندن و فضیلت
مرتبه سندن کلدی که مراد عالم حقیقت ومرتبهٔ روحانیتدر واحسن تقویم اولان
صورت اصلیه سیدر چونکم (اسفل السافلین) اولان عالم شهوت وطبیعته رد اولندی
نقصان وکلکه کندی وعمرنی لذت فانیه ده ضایع ایتدی مکر اول کمسه لر دکل که مؤمن
وموفق اولدیلر ودنیادن اعراض ایدوب عمل صالح قیلدیلر آنلر کندی حقیقتلرنی
بیلدیلر وحضرت حقدن اجر غیر ممنون بولدیلر ❊ مثنوی ❊ خویشتن را آدمی
ارزان فروخت ❊ بود اطلس خویش بر دلقی بدوخت) آدم اوغلی کندونی اوجوز
صاتدی نفسنده کویا بر اطلس ایدی کندوبی بر دلق کهنه یه دیکدی ویامه ایتدی
یعنی حرقهٔ جسمنه زیاده متعلق وآزاده ایکن اکا خادم اولدی واکا خدمت عین
نقصان وخسران ایکن اکا نفع وسود ایلدی کما قال الامام البستی (شعر) زیادة المرء
فی دنیاه نقصان ❊ وربحه غیر محض الخیر خسران ❊ یا خادم الجسم کم تسعی لخدمته
وتطلب الربح مما فیه خسران ❊ اقبل علی النفس واستکمل فضائلها ❊ فانت بالنفس
لا بالجسم انسان ❊ مثنوی ❊ صد هزاران مار که حیران اوست ❊ او چرا حیران
شدست ومار دوست) صد هزاران مار کوه انسانك حیرانیدر عجبا اول انسان
نیچون حیران اولمش ومار کبی اولان مالی دوست قیلمشدر وحقیق اولان دوستدن
محروم قالمشدر ❊ مثنوی ❊ مارکیران اژدها را بر کرفت ❊ سوی بغداد آمد از بهر
شکفت) مارکیر اول اژدرهایی طوتدی شکفتدن اوتری بغداد جانبنه کلدی یعنی
عجب نسنه کوسترمکدن اوتری بغداد شهرنه کلدی ❊ مثنوی ❊ اژدهایی
چون ستون خانهٔ ❊ می کشیدش از پی هنکامهٔ) ستون خانه کبی بر اژدرهایی هنکامه دن
اوتری اول مارکیر آنی چکدی ❊ مثنوی ❊ کاژدهای مردهٔ آورده ام ❊ در شکارش
من جکرها خورده ام) بویله دیو که بن بر مرده اژدرها کتوردم آنی شکار ایلمکلکده
بن جکرلر یدم ونیچه زحمتلر چکمشم ❊ مثنوی ❊ او همی مرده کمان بردش
ولیك ❊ زنده بود واو ندیدش نیك نیك) اول مارکیر اژدرهایی مرده کمان ایلدی
ولکن اول زنده ایدی واول مارکیر آنی ایوایو کورمدی ❊ مثنوی ❊ او ز سرما وبرف افسرده بود ❊ زنده بود وشکل مرده می نمود) اول اژدرها سرمادن

وبرفلردن افسرده ایدی وفی الحقیقه زنده ایدی ومرده شكلنده كورندی ❊ مثنوی ❊ عالم افسرده است ونام او جماد ❊ جامد افسرده بود ای اوستاد) كذلك عالم افسرده در ظاهرا اول افسرده لك نامی هر بجه جماددر زیرا جامد افسرده یعنی طوكمش اولور ای اوستاد اهل ظاهر اكر جمیع عالمك باطنا الان حی وناطق اولمسنده شبهه وكمانك وار ایسه ❊ مثنوی ❊ باش تا خورشید حشر اید عیان ❊ تا ببینی جنبش جسم جهان) صبر ایله تا قیامتك خورشیدی عیان كله یعنی آفتاب حقیقت كل شیء اوزره ظاهر اوله تاكم كوره سن جهان جسمنك جنبشنی ❊ مثنوی ❊ چون عصای موسی اینجا مار شد ❊ عقل را از ساكنان اخبار شد) چونكم موسی علیه السلام حضرتلرینك عصاسی بر جامد چوب ایكن بو دنیاده مار اولدی عاقل اولنلر جمیع اشیایی عصای موسایه قیاس ایلمك كرك كه بو عصا بر چوب پاره ایكن حیه عظیمه اولدی وحقیق ظهوره كلدی پس بر مرده شكلك باطنا زنده اولدیغنه بو خبر وردی اخبار من باب الافعال مصدردر ❊ مثنوی ❊ پاره خاكی ترا چون مرد ساخت ❊ خاكهارا جملگی باید شناخت) پاره ده همزه وحدت ایچون وخاكیده یا خطاب ایچوندر تقدیر كلام ای بنی آدم سن بر پاره خاكسن سنی حق تعالی نیجه مرد دوزدی نظر ایله پس جمله خاكلره وجمیع اجزای زمینه فهم وشناخت لایق اولدی یعنی سنكه بر پاره خاك ایكن حضرت قادر مطلق سنی مرد عاقل دوزدی پس جمیع خاكه دخی فهم وادراك ایلمك وحضرت حقك ذكر وتسبیحنی سویلمك محال اولمدی ولهذا اهل سنتدن محقق اولنلر تسبیح جمادات ونباتات وحیواناته متعلقه اولان آیات واخباری تأویل قیلمدی وبو خصوصده وارده اولان نصوصك جمله سنه ایمان كتوروب معتزله طائفه سنه اویمدی كما قال الامام ابو محمد البغوی فی معالم التنزیل مذهب اهل السنة ان لله علما فی الجمادات والنباتات وسائر الحیوانات لا یقف علیها غیره تعالی فلها صلاة وتسبیحات وخشیة كما قال الله تعالی (وان من شیء الا یسبح بحمده) وقال والطیر صافات كل قد علم صلاته وتسبیحه ❊ وقال الم تر ان الله یسجد له من فی السموات ومن فی الارض والشمس والقمر) الایه ویجب علی المرء الایمان به ویكل علمه الا الله ❊ مثنوی ❊ مرده زین سواند وزان سو زنده اند ❊ خامش اینجه وان طرف كوینده اند) جمیع جوامد بو ظاهر جانبندن مرده واول باطن جانبندن زنده درلر بو خلق جانبنه نسبت خاموشلر وحضرت حق جانبنه نسبت كوینده درلر ❊ مثنوی ❊ چون ازان سوشان فرستد سوی ما ❊ آن عصا كردد سوی ما اژدها) چونكم حضرت حق تعالی اول جانب معنادن آنلری بزم جانبزه یعنی عالم صورته كوندره اول عصا بزم طرفزده اژدرها اولور وسائر جوامدك باطنا حی اولدیغنه دلالت قیلور ❊ مثنوی ❊ كوهها هم لحن داودی كند ❊ جوهر آهن بكف مومی كند) ودخی داغلر داود علیه السلام

حضرتلرینه منسوب اولان لحنی ایلر وحضرت حقك ذكر وتسبیحنی سویلر كما قال الله تعالی فی سورة الانبیا (وسخرنا مع داود الجبال یسبحن والطیر وكنا فاعلین) پس اكر باطن جباله نظر قیلسك الآن داوده منسوب اولان لحنی ایلر وتسبیح حقی سویلرلر نهایت اول زمان حضرت داود علیه السلامه معجزه اولمق ایچون الحان وتسبیحات حقی سویلرلر جبال وطیور ظهوره كلدی ومحسوس اولدی وجوهر آهن دخی یعنی ذات حدید باذن الله الده موم اولور بو آیت كریمه یه اشارتدر كه سورهٔ سباده بویورر (ولقد آتینا داود منا فضلا یا جبال اوبی معه والطیر والنا له الحدید) تفسیری بو جلدده تشبیه صورت اولیا سرخنده قریبا انشاء الله كلور وآهنك حضرت داود ایچون نرم اولمسی وموم اولمق قیلمسی حضرت حقك امرینی بیلمسنه وارادت حقه واقف اولمسنه شهادت ایدر ❊ مثنوی ❊ باد حمال سلیمانی شود ❊ بحر با موسی سخندانی شود) باد باذن الله سلیمانه منسوب حمال اولور كما اخبر الله تعالی فی سورة سبا (ولسلیمان الریح غدوها شهر ورواحها شهر) یعنی سلیمان علیه السلام ریحی مسخر ایلدی آنك كوندز كتمسی بر آیلق یولدر وبحر موسایه بر سخندان اولور وحضرت موسی نبی بلا ویب سوزنی فهم قیلور كما اخبر الله تعالی (وقلنا اضرب بعصاك البحر فانفلق فكان كل فرق كالطود العظیم) پس حضرت موسی علیه السلام عصانی بحره اوردی بحر موسی علیه السلام حضرتلرینك مرادنی فهم قیلدی ومنفلق اولدی ❊ مثنوی ❊ ماه با احمد اشارت بین شود ❊ نار ابراهیم را نسرین شود) ماه حضرت احمده اشارت كوریجی اولور یعنی حضرت رسول علیه السلامك مبارك پرمغیله ایلدیكی اشارتی كوریجی وفهم ایدیجی اولور كما اخبر الله تعالی فی كلامه (اقتربت الساعة وانشق القمر) بو آیت كریمه نك تفسیری جلد اولده خركوش حكایه سنده مرور ایلدی والتنجی جلدك اولنه قریب انشاء الله كلور ونار حضرت ابراهیم علیه السلامه كل ونسرین اولور كما قال الله تعالی (قلنا یا نار كونی بردا وسلاما علی ابراهیم) تفسیری عن قریب بوجود آمدن موسی سرخنده یكدی آنده طلب اولنه ❊ مثنوی ❊ خاك قارون را چو ماری در كشد ❊ استن حنانه آید در رشد) خاك قارونی ماركبی ایچر وچكر كما قال الله تعالی فخسفنا به وبداره الارض) قصه سی تفاسیرده مشهوردر ستون حنانه رشده كلور وناله وانین قیلور تنه كم جلد اولده نالیدن ستن حنانه بیاننده بو خصوصده واقع اولان حدیث وتسبیح جماداته متعلق اولان دلائل مرور ایلدی تكراره حاجت یوق ❊ مثنوی ❊ سنك بر احمد سلامی میكند ❊ كوه یحیی را پیامی میكند) سنك حضرت احمد علیه السلامه بر سلام ایلرتنه كم روایت صحیحه اوزره مرویدر كه قال النبی صلی الله علیه وسلم انی لاعرف حجرا بمكة كان یسلم علی قال بعض المحدثین انه الحجر الاسود وعن علی كرم الله وجهه كنا بمكة مع النبی علیه الصلوة والسلام فخرج الی بعض نواحیها فما استقبله شجر ولا حجر الا قال له السلام علیك یا رسول الله وعن انس رضی الله عنه كان النبی علیه السلام علی جبل والكفار یطلبونه

فقال له الجبل انزل عنی یارسول الله فانی اخاف ان تؤخذ علی فیما قبنی الله بذلك
فقال له جبل حرا الی الی یارسول الله پس حضرت یحیی علیه السلام دخی قوم یهوددن
فرار ایلیوب ویهود طائفه سنك بر بلوکی اول حضرتك اردنجه کلوب آنك اخذنه
قریب اولدقلرنده اول محلده اولان جبل حضرت یحیی علیه السلامه بر پیام ایلدی
وای یحیی بکا قاچ کل سنی جوفمه الایم دیو سویلدی ﴿ مثنوی ﴾ ما سمیعیم و بصیریم
وخوشیم * باشما نا محرمان ماخا مشیم * چون شماسوی جمادی می روید * محرم جان
جمادان چون شوید) جمادات ونباتات انسان شکلنده اولان حیوانانه لسان ملکوتیه ایله
دیرلر که ای غافلار بز سمیعز و بصیرز یعنی حضرت حقك کلامنی ایشیدیرز وقدرت
وکارك کوررز وانکله خوشز نامحرملره نسبت بز خاموش و بی نطقز چونکم سز ای
غافلار جمادلق جانبنه کیدرسز یعنی جماد منزله سنده اولان سیم وزر وزینت
وزیوره میل ایدرسز جماداتك جانبنه وملکوتی اولان لسانه نیجه محرم اولورسز
وانلرك ذکر وتسبیحن نه وجهله استماع قیلورسز ﴿ مثنوی ﴾ از جمادی
عالم جانها روید * غلغل اجزای عالم بشنوید) پس جماده منسوب اولمقدن ویاخود
جماداتك عالمندن جانلر عالمنه کیدبکز وغلغل وتسبیح اجزای عالمی اشیدبکز
﴿ مثنوی ﴾ فاش تسبیح جمادات ایدت * وسوسهٔ تأویلها نربایدت)
اند نصکره سکا جماداتك تسبیحی فاش کلسه وسمع باطنك آنلرك تسبیحنی آشکار
استماع قیله پس علماء ظاهرك واهل اعتزالك بو تسبیحات جمادات حقنده
وارده اولان اخبار وآیاتی تأویل ایتلری سنی ربوده قیلیه وعقلك بونلرك تأویل
وتوجیهاتنه مائل اولمیه زیرا معتزله وعلماء ظاهر تسبیح جمادات خصوصنده
وارده اولان نصوصی جمیعا تأویل ایتمشلردر نتهکم صاحب کشاف (وان من شئ
الا یسبح بحمده ولکن لا تفقهون تسبیحهم) آیت کریمه سنك تفسیرنده دیرای یسبح
بلسان الحال حیث یدل علی الصانع وعلی قدرته وحکمته وکان ینطق بذلك وکانه
ینزه الله عن ما لا یجوز علیه من الشرکاء وغیرها والعجب من البیضاوی مع انه من
کبار علماء اهل السنة قلد المعتزلة واول صاحب الکشاف ولما رأی المتأخرون من العلماء
ذهاب مثل البیضاوی وصاحب المدارك وغیرهما هذا المذهب ظنوا انه مذهب
صحیح فاولوا کل الایات الواردة فی تسبیح الجمادات والتأویل مذهب المعتزلة ومذهب
اهل السنة الایمان بظواهر النصوص بلا تأویل پس حضرت خداوندکار معتزله نك
وعلماء مقلدهنك هر برینه علی سبیل البدل خطاب ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾
چون ندارد جان تو قندیلها * بهر بینش کردهٔ تأویلها) ای ظاهره ناظر اولان
وآیات واخباری تأویل قیلان چونکم سنك جانك انوار مشاهده ومکاشفه دن قنادیل
طوتمدی بینشدن اوتری یعنی کورمکلکدن وجهلدن متصف اولمیوب هر شیئه عالم

لو لمقلقدن اوتری آیات کریمه واخبار صحیحه یی تأویل ایلمشسن بویله دیمکله
﴿ مثنوی ﴾ که غرض تسبیح ظاهر کی بود * دعوی دیدن خیال غی بود) که تسبیح
جماداتدن مراد وغرض تسبیح ظاهر قچن اولور یعنی بو تسبیح جماداتدن مقصود
وغرض تسبیح ظاهر دکلدر که تسبیح ظاهره اعضای سلیمه وبنیهٔ مخصوصه لازمدر
جمادات مسبحه یی کورمکلك دعواسی کمراهلق خیالیدر ﴿ مثنوی ﴾ بلکه
هر بیننده را دیداران * وقت عبرت میکند تسبیح خوان) بلکه هر بیننده یی اوشیئك
دیداری وعبرت وقتنده اکا نظری آنی تسبیح خوان ایلر کما قال بعض المعتزله
فی تفسیر (وان من شئ الا یسبح بحمده) ای ما من شئ الا یسبح لتسبیح الناظر الیه
والدال علی الخیر کفاعله ﴿ مثنوی ﴾ پس چواز تسبیح یادت میدهد * آن
دلالت همچو کفتن می بود) پس بو جمادات ونباتات چونکم وقت عبرتده سبحان الله
دیمکدن وجناب خالق تنزیه قیلمقدن سکا یادویره وتسبیح خدایه دلالت قیله اول
دلالت اول اشیادن الدال علی الخیر کفاعله حدیثنك مقتضاسنجه همان تسبیح دیمك
کیدر پس سبب مسبب منزله سنه تنزیل اولندی ومسببك احوالی سببه اطلاق
قیلندی پس هر موجود بو اعتبار ایله تسبیح ایدیجیدر یوخسه حقیقة تسبیح ایلمك
محالدر دیرلر ﴿ مثنوی ﴾ این بود تأویل اهل اعتزال * وای انکس کوندارد نور
حال) پس اهل اعتزالك تأویلی بو کونه اولور وبو کونه تأویل دخی اول کسه نك
لایقی اولور که حال نورنی طوتمیه علماء ظاهر کبی که نور حال وزبدهٔ بالدن عاری
اولدقلری ایچون تسبیح جماداته مخصوص اولان نصوصی تأویل ایدوب ومذهب
معتزله یه کیدوب حقیقتدن بی بهره قالدیلر ﴿ مثنوی ﴾ چون ز حس بیرون
نیامد آدمی * باشد از تصویر غیبی اعجمی) چونکم آدم اوغلی حس قیدندن بیرون
کلمیه وصورت عالمندن نجات بولمیه ونور حقله نظر قیلمیه البته غیبه منسوب اولان
تصویرلردن اعجمی اولور وامور باطنه دن غافل وجاهل اولور ﴿ مثنوی ﴾ این سخن
پایان ندارد مارکیر * میکشیدن اماررا باصد زحیر) پس بو تسبیح جماداته مخصوص
اولان سوز پایان طوتمز اول مارکیر چکدیکی اول ماری یوز دردله وزحمت ومشقت
بسیارله دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ تا ببغداد آمدان هنکامه جو * تا نهد هنکامهٔ
بر چارسو) تا بغداده کلدی او هنکامه جو اولان مارکیر تاکم چارسو قتنده بر هنکامه
قویه وخلق باشنه جمع ایلیه ﴿ مثنوی ﴾ بر لب شط مرد هنکامه نهاد * غلغله در
شهر بغداد اوفتاد) شط کنارنده اول مرد هنکامه قودی شهر بغداده ولوله وغلغله
دوشدی ﴿ مثنوی ﴾ مارکیری آژدها اورده است * بوالعجب نادر شکاری
کرده است) بو بله دیو که بر مارکیر اژدها کتورمشدر بو العجب نادر بر شکار ایتمشدر
کلك وارهلم آنی کورهلم ونه کونه مخلوقدر اکا نظر ایدوب کورهلم دیوب بری برینه خبر

ایتدیلر واول اژدها اولان یره کتدیلر « مثنوی » جمع آمد صدهزاران حلم ریش * صیدا و کشته چواواز ابلهیش) پس اول مارکیرك هنكامه سنه جمع كلدی ومجتمع اولدی نیجه یوز بیك سفیه وناپخته خام ریش سفاحت وناپخته لكدن كنایه اول اژدرهانك شكاری اولدی وكار وكردارنی ترك قیلدی اول ماركیر كبی ابلهلكدن « مثنوی » منتظر ایشان وهم او منتظر * تاكه جمع آیند خلق منتشر) آنلر اول اژدرها جانبنه منتظر واول ماركیرهم منتظر ایدی تاكم منتشر اولان خلق جمع كله « مثنوی » مردم هنكامه افزون ترشود * كدیه وتوزیع نیكوتر رود) مردم هنكامه زیاده رك اوله وخلق اومحله چوق كله كدیه وتوزیع نیكو واقع تر اوله یعنی چوق جمع اولمغله آنلر دن اقچه دخی چوق كله دیو منتظر اولدی « مثنوی » جمع آمد صدهزاران ژاژخا * حلقه كرده پشت پا بر پشت پا) پس نیجه یبك هرزه بیجی و یاوه وعبث جیبجی اول یره جمع كلدی ایاق ارقه سی آیاق ارقه سی اوزره متصل اولوب بر یره خلق ایتمش واول اژدری احاطه قیلمش ایدیلر « مثنوی » مرد را از زن خبرنی زازدحام * رفته هم چون قیامت خاص وعام) بر مرتبه جمع اولمشلر ایدیكه زیاده ازدحامدن ارككدن خبری یوق ایدی بری برینه كیرمش وبر یره جمع اولوب صیق اولمش قیامتده خاص وعامك بر یره جمع اولدیغی وبری برلرینه ازدحام قیلدیغی كبی « مثنوی » چون همی حراقه جنبانید او * میكشیدند اهل هنكامه كلو) چونكم ماركیر اژدرهانك حراقه سنی یعنی اوستنده اولان پلاسنی دپرندی وتحریك ایتدی تاخلق آنی كورهلر وپلاس شكلنی مشاهده قیله لر اهل هنكامه بیون چكدیلر وبوغازلرین بوقارو قالدردیلر نته كم عادت ناسدر كثرت ومزاحمه محلنده هركس بن كوره یم دیو بیونلرین بوقارو قالدررلر « مثنوی » واژدهاكز زمهریر افسرده بود * زیر صدكونه پلاس وپرده بود) واژدرهاكه زمهریردن طوكمش ایدی صدكونه پلاس وپرده نك آلتنده ایدی « مثنوی » بسته بودش تارسنهای غلیظ * احتیاطی كرده بودش ان حفیظ) اول اژدرهایی غلیظ ومحكم ایپلرله باغلمش ایدی اول حفیظ انكیچون بر احتیاط ایلمش ایدی وآنی محكم رسنله باغلمش ایدی « مثنوی » دردرنك انتظار واتفاق * تافت بران مارخورشید عراق) انتظارك توقفنده واتفاق واجتماع ایچون تأخیر وقیامده ایكن خورشید عراق اول مارك اوزرینه طوغدی وپرتو صالدی « مثنوی » آفتاب كرم سیرش كرم كرد * رفت از اعضای او اخلاط سرد) آفتاب كرم آنی سیر كرم ایتدی یعنی زیاده قزدردی وقسرده لكن ازاله ایتدی آنك اعضا وجوارحندن سرد اولان اخلاط كتدی وفسرده لك وپژمرده لك بر طرف اولدی مزاجی یرینه كلدی وقوت بولدی « مثنوی » مرده بود وزنده كشت اوازشكفت * اژدها بر خویش جنبیدن

كرفت) مرده مثابه سنده ایدی وزنده اولدی اول اژدرها كونشده اكلنمسندن شكفت بوراده صبر معناسنه واكلنمك فحواسنه در الحاصل اژدرها كندی اوزرینه حركت ایتمك طوتدی « مثنوی » خلق را ازجنبش آن مرده مار * كشت شان انیك تحیر صدهزار) اول مرده مارك جنبشندن خلقه اول بر تحیر صدهزار اولدی یعنی اول اژدرهانك شكلنی وهیبتنی كوروب متحیر اولورکن یاب یاب حركت ایلدكده آنك حركتی آنلرك حیرتنی اضعاف مضاعف ایلدی « مثنوی » باتحیر نعرها انكیختند * جملكان ازجنبش بكریختند) تحیرله بیله اول ناس نعره لر قوپردیلر جمله سی آنك جنبش وحركتندن قورقوب قاچدیلر « مثنوی » می شكست او بندوزان بانك بلند * هرطرف می رفت چاقاچاق بند) اول بلند اولان صدادن اول اژدرها بندلری قیردی وباغلرنی قطع ایلدی هرطرف بندلر چاق چاق ایتدی یعنی برمرتبه زور ایتدی كه آنك زیاده زورندن بندلر قیریلوب هر بریسی برجانبه چاق چاق ایدوب كتدی « مثنوی » بندها بشكست وبیرون شد ززیر * اژدهای زشت غران همچو شیر) بندلری قیردی و بندلرك وپلاسلرك آلتندن برزشت شیر كبی اكریجی وقصد ایدیجی اژدرها طشره اولدی وناسك اوزرینه حمله وهجوم قیلدی « مثنوی » درهزیمت بس خلایق كشته شد * ازفتاده وكشتكان صدپشته شد) هزیمتده چوق خلایق اولدی دوشمشلردن وكشته لردن صدپشته اولدی یعنی خلق فرار كن بری برینك اوزرینه دوشوب قالدی ویر یر آدملر یقلدی وتپه لر اولدی « مثنوی » ماركیر ازترس برجا خشك كشت * كه چه اوردم من ازكهسار ودشت) اول ماركیر قورقوسندن یرنده خشك اولدی وحركته مجالی اولمیوب قوری اغاج كبی یرده قالدی بویله دیو كه بن بوناسك اوزرینه كهسار ودشتدن نه بلا كتوردم دیوب عظیم پشیمان اولدی « مثنوی » كرك را بیدار كردان كورمیش * رفت نادان سوی عزرائیل خویش) اول كور اولان قیون قوردی او یاندری جهالتیله كندی عزرائیلی طرفنه كتدی ودخی نیجه كسه لرك قتل وهلاكنه سبب اولدی « مثنوی » اژدها یك لقمه كردان كنیج را * سهل باشد خون خوری حجاجرا) اژدرها اول احمقی بر لقمه ایتدی حجاج یوسفه قان ایچیجیلك سهل اولور یعنی حجاج یوسفه خونخوارلق نیجه سهل ایسه بو اژدرهایه دخی اویله سهل اولور « مثنوی » خویش را براستنی پیچید وبست * استخوان خورده رادرهم شكست) اول اژدرها كندیسنی بر استونه صاردی وباغلدی یعنی كمكاری جمیعا صدی وخرده وپاره پاره ایلدی « مثنوی » نفس اژدرهاست اوكی مرده است * ازغم بی آلتی افسرده است) ای نفسنی مرده زعم ایلین سنك نفسك فی الحقیقه اژدرهادر اول قچن مرده در بلكه بی آلتك غمندن

وقدرتمزلك المدن پژمرده وافسرده در ﴿ مثنوى ﴾ كر بيابد آلت فرعون او *
كه بامر او همى رفت آب جو) اكر سنك اول نفسك آلت فرعونى بوليدى وآنك واصل
اولديغى قوت وقدرته واصل اوليدى كه اول فرعونك فرمانيله آب جو كيدردى
ونيل مبارك جريان ايدردى كما اخبرالله تعالى عنه فى كلامه المجيد فى سورة الزخرف
(ونادى فرعون فى قومه قال ياقوم اليس لى ملك مصر وهذه الانهار تجرى
من تحتى افلاتبصرون) قال فى كتاب شرح التعرف جاء فى الخبران الله حبس النيل
عن القبط فخرج فرعون منفردا عن قومه وسجدلله وتضرع اليه واعترف
على نفسه بالكذب فى دعواه الربوبية وسأل الله ان يجرى له النيل بامره
فاستجاب له استدراجا وامتحانا فصار الماء يجرى معه فاذا وقف فرسه وقف
الماء واذا امر يجريه جرى بامره ﴿ مثنوى ﴾ آنكه او بنياد فرعونى كند *
راه صد موسى وصد هارون زند) انده صكره اول نفسك فرعونلك بنيادن ايلر
يعنى فرعونك بولديغى ملك ومالى واسبابى بولدقده واول مرتبه نفس واصل
اولدقده فرعونلك بنيادن وضع ايلر وطاغى وباغى اولوب معصيت قيلر كما
قال الله تعالى (ولو بسط الله الرزق لعباده لبغوا فى الارض) پس عبدك وسعت
وبسطت بولمديغى من وجه حفظ وعصمتندر كما قال عليه الصلاة والسلام اذا
احب الله عبدا حماه الدنيا كما يحمى احدكم سقيمه من الماء رواه قتاده عن النعمان
وقال على كرم الله وجهه (بيت) فى طلب البسطة لاتجتهد * ان من العصمة ان لاتجد *
بر نفسكه وسعت وبسطت فرعونى يه واصل اوله صد موسى وصد هارونك يولن
اورر يعنى انبيايه ضد اولور ومقابل طورر هم ضال وهم مضل اولور ﴿ مثنوى ﴾
كرمكست آن اژدها از دست فقر * پشه كردد ز مال وجاه صقر) اول نفس اژدرهاسى
بر قورد جقر در فقر الندن مال وجاه جهتندن بر سورى سنك صقر اولور يعنى
بعوضه كبى ضعيف اولان نفس مال وجاه واسطه سيله صقر كبى قوى اولور
﴿ مثنوى ﴾ اژدها را دار در برف فراق * هين مكش اورا بخورشيد عراق)
پس اژدرهاى نفسكى برف فراقده طوت يعنى دولت وشهوتدن ايرلق نفسه برف
كيدر آنى شهوت ولذتدن آيرلق برفنده طوت آكاه اول چكمه اول اژدرهاى
نفسى خورشيد عراق جانبنه كه مراد كرميت نفسانيه وشهوت جسمانيه در
﴿ مثنوى ﴾ تا فسرده مى بود آن اژدهات * لقمهٔ اوبى چو او يابد نجات)
تا كم فسرده وپژمرده اوله اول سنك اژدرهاك چونكم اول فقر وزياضت حبسندن
نجات بوله سن آنك لقمه سى سن ﴿ مثنوى ﴾ مات كن اورا وايمن شو زمات *
رحم كم كن نيست اوز اهل صلات) مات ايله اول نفس اژدرهاسنى عصاى منع
وزجرله ومات وهلاك اولمقدن ايمن اول نفسه مرحمتى از ايله زيرا اول عطا

واحساندن دكلدر صلات فتح صادله اولسه ده جائزدر يعنى نفس اهل صلاتدن
واصحاب دعادن دكلدر بلكه انسان صورتنده شيطاندر وآنك حضرت رحمانه
طاعتى همان عصيانيدر كما قال بعض العلماء (بيت) اطاعة النفس للرحمن عصيان *
فالنفس فى صورة الانسان شيطان) فرعون نفسك ان لم تلق حين عصى * عصاة
للزجر يسعى وهو ثعبان ﴿ مثنوى ﴾ كان تن خورشيد شهوت برزند * ان خفاش
مرده ريكت برزنده) اول شهوت كونشنك حرارت وكرميتى كه فقرله افسرده اولان
نفسكه اوره درحال حيات بولور واول ارده قالهجق خفاش كبى نفسك قنات اورر
وهواى عصيان وطغيانده پرواز اورر اول نفسى احيا ايدهم ديرسك ﴿ مثنوى ﴾
مى كشانش در جهاد ودر قتال * مردوار الله يجزيك الوصال) پس نفسكى جهاد وقتاله
چك مرده كبى الله تعالى سكا وصالنى جزا ويره وسنى حيات طيبه يه ايركوره كه انما
الحيات فى الموت ديمشلر وما الحيات الطيبة الا فى اماتة النفس معناسى مراد اولنمشدر
﴿ مثنوى ﴾ چونكم ان مرد اژدهار آورید * در هواى كرم وخوش شد ان
مريد) چونكم اول مرد مار كيراژدرهايى ذكر اولنديغى اوزره ميدانه كتوردى كرم
وخوش هواده اول اژدرهاده بو قوى اولدى ﴿ مثنوى ﴾ لاجرم ان فتنها كرداى
عزيز * بيست هم چند انكه ما كفتيم نيز) اى عزيز لاجرم اولقدر فتنه لرى قليدى
نه كم ايشندك يكرمى هم اولقدر كه بز سويلدك دخى يعنى بيزم سويلديكمزدن دخى
يكرمى زياده ايدى ﴿ مثنوى ﴾ تو طمع دارى كه اورا بى جفا * بسته دارى در
وقار ودر وفا) پس بو معلومك اولديسه سن طمع طوتمه سن كه اول نفسى بى بلا
وبى جفا وقار وسكونده ووفاى عهد خالق بيچونده باغلمش طوته سن يعنى بلا جفاء
ولا رياضة آنى سكينت وطمأنينتده ووفاى طاعت وعبادتده مقيد طوته مزسن ديمك
اولور ﴿ مثنوى ﴾ هر خسى را اين تمنا كى رسد * موسئى بايد كه اژدرها كشد)
هر بر خسه بو ارزو وتمنا چون يتشور واژدرها نفسى اولدر مكه سعى هر بردنى يه
نو جهله ميسر اولور بر موسى مشرب كسه كركدر كه معا اژدرهاچكه يعنى كمال
قوت وقدرتده اژدرها ضبطنه قادر اوله وياخود اژدرهايى اولدره كه مراد اژدر
كبى اولان فرعونى كه آنى قوت نبوتله آخرالامر اولدردى پس نفس دخى فرعون
كبى بر اژدرهادر كه موسى صفت بر كيمسه كركدر كه آنى اولدره ﴿ مثنوى ﴾
صد هزاران خلق ز اژدرهاى او * در هزيمت كشته شد از راى او) نيچه يوز بيك خلق
اول موسى عليه السلامك اژدرهاسندن فرار وهزيمتده اولديلر اول اژدرهايى
كورمكلكدن راى بوراده كورمك معناسنه در وقتاكم حضرت موسى عليه السلام (اذهبا
الى فرعون انه طغى) ايله فرعون جانبنه كتمكه وآنى دين حقه دعوت اتمكه مأمور
اولوب اول حضرت كلوب فرعونه ديديكه (يافرعون انى رسول من رب العالمين

پس فرعون اول حضرتی تکذیب ایدوب وعناد ومخالفت یولنه کیدوب دیدیکه
(ان کنت جئت بآیه فأت بها ان کنت من الصادقین فالقی عصاه فاذا هی
ثعبان مبین) آیت کریمه سنك فحواسنجه پس اول حضرت عصاسنی القا ایلدی
ناکاه بر حیهٔ عظیمه اولدی وهرجانبه حمله لر قیلدی حجر ومدرو شجردن مقابله سنه
هرنه کلورسه هلاك وفنا ایتدی وسحره نك حبال وعصاء متخیله سنی دخی یوتدی
وفتاکم سحره وقوم فرعون بو هیبتی اندن کورنجك منهزم اولدیلر وفرار قیلدیلر
بیك خلق حین هزیمتده ایاقلری طیرنوب دوشدی وایاقلری التنده پایمال اولوب
هلاك اولدیلر قال فی کتاب المشکوة ثم قصدت تخت سریر فرعون فقام فرعون
وسقط خلفه عن سریره واحدث فی ثیابه من هیبتها وخوفها فصاح قوم فرعون
الی موسی وتضرعوا وقالوا اخذها عناحتی قال فرعون یاموسی بحق التربیة وبحق
الرضاعة واسیة خذها خذها عنی فلما سمع موسی ذکر آسیة اخذها فصارت
کما کانت پس فرعون بوحالتی کوردکدنصکرینه ایمانه کلیوب حضرت موسایه
علی طریق المکابرة والمخالفة خطاب ایدوب ومدار اسمته کیدوب مکالمه یه شروع
ایلدی نته کم حضرت خداوندکار ینهماده ظهوره کلان کلماتی تقریر بیوردرلر ولکن
فرعوندن مراد فرعون صفت اولان اهل نفس واصحاب عصیان وموسادن
مقصود موسی علیه السلام مشرب اولان مرشد صاحب عرفاندر پس اهل تفسیر
مرشد اولان ولیلرك ماجراسنی فرعونله موسانك ماجراسنه نوعا مشابه اولدیغیچون
حکایت فرعون وموسی ضمننده و بونلرك حالنی وصفتنی بیان قیلور

﴿ تهدید کردن فرعون موسی را علیه السلام ﴾

﴿ مثنوی ﴾ کفت فرعونش چرا تو ای کلیم * خلق را کشتی وافکندی تو بیم)
فرعون اکا دیدی ای کلیم سن نه ایچون خلقی اولدردك وسن آنلرك ایچره خوف
براقدك ﴿ مثنوی ﴾ درهزیمت ازتوافتادند خلق * درهزیمت کشته شد مردم
ززلق) هزیمتده ومراایلمکده سندن خلق دوشدی هزیمتده طایغقدن مردم کشته
اولدی یعنی بوخلق سنك الکده اولان عصابی اژدرها اولدیغنی کورد کالری کبی
فرار ایلدیلر شول مرتبه که یوزلری اوزره دوشدیلر وایاقلری طانوب بری برین
چینه دیلر پس نیجه مردم بواجلدن کشته اولدی ﴿ مثنوی ﴾ لاجرم
مردم ترادشمن کرفت * کین تو درسینه مردوزن کرفت) لاجرم مردم سنی دشمن
طوتدی سنك کینکی مردوزن سینه ده طوتدی یعنی مردوزن سینه سنده سکا
بوندن اوتری کین طوتدی وسنی دشمن اتخاذ ایتدی ﴿ مثنوی ﴾ خلق را
می خواندی برعکس شد * ازخلافت مردما نرا نیست بد) خلق کندیکه تابع اولمغه
دعوت ایلدك برعکس اولدی ولهذا مردملر سکا مخالفتدن بد بوقدر یعنی
بواجلدن مردملر سکا بالضروری مخالفت ایدرلر ﴿ مثنوی ﴾ من هم ازشرت

اکر پس می خزم * درمکافات تو دبکی می پزم) بن هم سنك شرکندن اکرچه کیرو
سورتونورم یعنی سنك شرکندن قاچوب سکا مقابله قیلمزم وکیرو کیدرم لکن
سکا مکافات ایلمکده بر چولمك قایناد یرم ومکر وخداع ایلرم ﴿ مثنوی ﴾
دل ازین برکن که بفریبی مرا * یا بجز فی پس روی کرددترا) کوکلکی بوندن
قوپار که بنی الدایه سن یعنی بنی الدامقدن ومکرله کندیکه تابع قیلمقدن کوکلکی
قالدر یاخود سایه کدن غیری سکا برکیمسه پسرولك ایلیه یعنی کولککدن غیری
سکا برکیمسه اردیجه کتمز وتابع اولمز ﴿ مثنوی ﴾ تو بدان غره مشو کش ساختی
* دردل خلقان هراس انداختی) سن اکا غره اولمه که آنی دوزدکسه خلایقك
کوکلنه خوف وهراس براقدك یعنی اول مکر وسحره مغرور اولمه که آنی دوزوب
بوخلایق ایچره اول واسطه ایله رعب وخوف براقدك ﴿ مثنوی ﴾ صد
چنین آری وهم رسوا شوی * خوار کردی ضحکهٔ غوغا شوی) یوز بونك کبی
مکر وسحر کتوره سن هم رسوای اولورسن خوار اولورسن غوغانك مضحکه سی
اولورسن بونلرسنی سحره ایدنورلر وکولوشورلر دیدی ﴿ مثنوی ﴾
همچو تو سالوس بسیاران بدند * عاقبت درمصرمارسوا شدند) سنك کبی
سالوس چوقلر اولدیلر یعنی سنك کبی سالوس مرایی هر برده چوق اولدیلر عاقبت
بزم مصرمزده رسوای اولدیلر وخوار وحقیر وبدنام قالدیلر دیدی

﴿ پاسخ موسی علیه السلام فرعون را ﴾

مثنوی ﴾ کفت باامرحقم اشراك نیست * کر بریزد خونم امرش باك نیست) پس حضرت
موسی علیه السلام فرعونه دیدی ای فرعون بنم امرحقه اشراکم یوقدر یعنی سن بو
دعوت وخصومتی وهیبت وسطوتی بندن بیله حقدن بیل بنم امرحقه کندمی شریك
قیلم یوقدر اکر بنم خونمی آنك امری دوکرسه ده باکم یوقدر ﴿ مثنوی ﴾ راضیم من
شاکرم من ای حریف * این طرف رسوای وپیش حق شریف) بن راضیم بن شاکرم
ای حریف یعنی ای عقلسز ویاخود ای طرف خلافده اولان فرعون بو طرفده رسوا
وخضور حقده شریف اولم ﴿ مثنوی ﴾ پیش خلقان خوار وزار وریش خند * پیش
حق محبوب ومطلوب وپسند) خلایق اوکنده خوار وزار ور یشخنده اولم وخضور
حقده محبوب ومطلوب وپسندیده اولوب قالم ﴿ مثنوی ﴾ ازسخن میکویم
این ورنی خدا * ازسیه رویان کند فردا ترا) سوز جهتندن سویلرم بو خلق عالم
اوکنده خوار وزار ورسوایم دیمکی والا خدای متعال سنی یارن قیامت کوننده
سیاه رویلردن ایلر ﴿ مثنوی ﴾ عزت آن اوست وان بندکانش * زادم
وابلیس بر می خوان نشانش) ولله العزة ولرسوله وللمؤمنین) آیت کریمه سنك
فحواسنجه عزت آنك لایق وآنك بندهلرینك لایقدر آدمدن وابلیسدن آنك شانی

اوقو ابلیس انا خیر منه دیدی حقیر وناچیز اولدی وآدم اطاعت قیلدی عزت
وسعادت بولدی ﴿ مثنوی ﴾ شرح حق پایان ندارد همچو حق * هین
دهان بربند و برکردان ورق) حق تعالینك حکمت وعزتنك شرحی پایان طوتمز
حضرت حقك ذات بی چونی پایان طوتمدیغی کبی زیرا ذات الهیه بی چون وچرای
غیر متناهیدر پس غیر متناهی اولان ذات وصفاتك شرحی دخی غیر متناهی
اولور اکاه اول ای فرعون اغزك باغله ورقی دوندر واویانه بوزك قو یعنی ورق عالم
ظاهری تقلیب ایله تا باطن عالمه مطلع اوله سن وعزت وقدرت کیمك ایدوکن بیله سن

﴿ جواب دادن فرعون موسی را علیه السلام ﴾

﴿ مثنوی ﴾ کفت فرعونش ورق درحکم ماست * دفتر دیوان حکم این مردم است)
فرعون موسی علیه السلام حضرتلرینه دیدیکه ای موسی ورق عالم بزم حکم وفرمانمزده
در دفتر جهان ودیوان امر وفرمان بوده بکا مخصوصدر ﴿ مثنوی ﴾
مرمرا بخریده اند اهل جهان * ازهمه عاقلتری تو ای فلان) ولهذا تحقیقا اهل
جهان بنی المشلر وقبول قیلمشلر درسن دوکلی جهاندن عاقلترمیسن ای فلان
﴿ مثنوی ﴾ موسیا خودرا خریدی هین برو * خویشتن کم بین بخود غره مشو)
ای موسی کندیکی الدك واوزیکی قبول قیلدك اکاه اول یوری کندیکی اژکور
کندیکه مغرور اولمه تکبر فرعون صفت اولان اهل نفس خلق جهانی کندیلره
اتباع وانقیادین کوروب کندیلرینی عالی قدر زعم ایلیوب واهل حق فرعون وار
تحقیر ایدوب استرل که کندیلره هر وجهله تابع اوله وطبیعتلرینك مقتضاسنه
موافق قیله ﴿ مثنوی ﴾ جمع آرم ساحران دهررا * تاکه جهل تو نمایم شهررا)
فرعون لئیم موسای کلیمه دیدیکه ای موسی صاقن مغرور اولمه ساحران دهری
جمع کتوردرم تاکم سنك جهلکی اهل شهره کوسترم کما اخبرالله تعالی فی سورة طه
عن هذه الحکایة قال اجئتنا لتخرجنا من ارضنا بسحرك یاموسی فلنأتینك بسحر مثله
فاجعل بیننا و بینك موعدا لا نخلفه نحن ولا انت مکانا سوی ﴿ مثنوی ﴾ این
نخواهد شد بروزی ودو روز * مهلتم ده تا چهل روز تموز) یاموسی بو ساحرلری
جمع ایلمك برکونده وایکی کونده ممکن اولمز بکا مهلت ویر تموز آینك وبای فصلنك
قرق کوننه دك (فاجعل بیننا وبینك موعدا لا نخلفه) آیت کریمه سنك مضمونیدر

﴿ جواب موسی علیه السلام فرعون را ﴾

﴿ مثنوی ﴾ کفت موسی این مرا دستور نیست * بنده ام امهال تو مامور نیست)
موسی علیه السلام حضرتلری جواب ویروب فرعونه وجهنی دیدی بکا دستور
بوقدر موسی علیه السلام حضرتلری دیدی بوکه سکا دستور یوقدر دیدیسه دخی

وجهدر زیرا بن بنده یم سنك امهالك مأمور دکلدر یعنی سکا مهل ویرمکه بن
معبودمدن مأمور دکلم دیدی ﴿ مثنوی ﴾ کر تو چیزی ومرا خود یار نیست *
بنده فرمانم بدانم کار نیست) اکرسن فرضی غالب ایسك وبکا دخی بحسب الظاهر
یار ومعین یوق ایسه بن امر قولیم بکا انکلد کار بو قدر یعنی بنم یاردم اولمغله وباخود
اولمامغله کارم و تقیدم یوقدر که بن حق تعالینك امرینك قولی یم
هرنه بیوردی ایسه آنی یرینه کتورمکه سعی ایدرم دیدی ﴿ مثنوی ﴾ می زنم
با تو بجد تا زنده ام * من چه کاره نصرتم من بنده ام) بن سکا جدله مادامه زنده اولم
اوردورم وسنی ایمانه وطاعت حقه دعوت ایلمك مقامنده ثابت اولوب طورورم
بنم نصرتله نه کارم واردر بن بنده یم بنده یه لایق اولان مولاسنك امرینی طوتمق
وآنك بیوردیغی اوزره عمل ایتمکدر ﴿ مثنوی ﴾ میزنم تا در رسد حکم خدا *
اوکنه هر خصم از خصمی جدا) بن سکا اوروروم تاکم حکم خدا ایرشه اول خدا
هر برخصمی خصمدن جدا ایدر یعنی ای فرعون حکم خدا کلنجه یه دکین
سکا کندیمی اورورم وسنك ایله مقابله ومقاتله قیلورم اول خدا برخصمی
برخصمدن جدا ایلر

﴿ جواب کفتن فرعون موسی را ووحی امدن موسی را علیه السلام ﴾

﴿ مثنوی ﴾ کفت نی نی مهلتم باید نهاد * عشوها تو کم ده تو کم بیهده باد) فرعون
ایتدی یوق یوق یاموسی بکا مهلت کرکدر عشوه لر ویرمه سن یل اولجمه کرکدر که
بکا مهلت ویره سن دیدی ﴿ مثنوی ﴾ حق تعالی وحی کردش در زمان *
مهلتش ده متسع مهراس ازان) حق تعالی حضرتلری فی الحال اکا وحی ایلدی
بویله که یاموسی اول فرعونه واسع مهلت ویراندن قورقمه ﴿ مثنوی ﴾ این
چهل روزش بده مهلت بطوع * تا سگالد مکرها او نوع نوع) بو قرق کونی
اکا مهلت ویر یعنی قرق کون طوعا اکا مهلت ویر تاکم اول فرعون کونا کون مکرلر
دوشونه وقرق کونه دك نوع نوع حیله لر اندیشه قیله دیدی ﴿ مثنوی ﴾ تا بکوشد
او که نی من خفته ام * تیز رو کو پیشره بکرفته ام) حضرت خدا جل وعلا
جناب موسی علیه السلامه وحی ایلیوب بیوردیلر یاموسی بو قرق کون اولان مهلتی
اکا ویر طوعا لاکرها تاکم نوع نوع مکر وحیله یه سعی ایلیه واجتهاد وکوشش قیله
اوکه بن خفته دکلکه سنه ونوم بنی اخذ ایلمز کما قال الله تعالی فی شانه لا تأخذه سنة
ولا نوم) وقال علیه السلام ان الله لا ینام ولا ینبغی له ان ینام الی آخره یاموسی
اکا تیز یورودی بولك اوکنی طوتمشم ومرصاد دیم کما قال الله تعالی (ان ربك
لبالمرصاد ﴿ مثنوی ﴾ حیلها شانرا همه برهم زنم * وانچه افزایند من برکم زنم)
بن بونلرك حیله لرنی دوکلی بر برینه اوردرم واول نسنه نی که مکر وطغیانده زیاده ایدرلر

بن بری برینه اوردم ﴿ مثنوی ﴾ آب را آرنده من آتش کنم * نوش وخوش کیرند ومن ناخوش کنم) صوبی کتورورلرسه بن آتش ایلیم اکر نوش وخوش طوتورلرسه بن ناخوش ایلیم یعنی توشلرنی نیش ایلیم وآب حیات ظن ایلدکارنی آنلره آتش قیلم دیدی ﴿ مثنوی ﴾ مهر پیوند ند ومن ویران کنم * آنچه اندروهم ناردان کنم) مهره متصل اولهلر وبری برلرینه مهر ومحبت باغلیهلر وبن آنی ویران ایلیم اول نسنه که وهم عقله کتورمزلر آنی ایلیم ﴿ مثنوی ﴾ تو مترس ومهلتش ده دم دراز * کوسپه کرد آرو صد حیات بساز) ودخی حضرت حق بیوردیکه یا موسی سن خوف ایتمه واول فرعونه طویل الذنب مهلت ونیجه ایام رخصت وفرصت ویردی اکا که سپاهی جمع ایلیه وصد حیله وخدعه دوزه تا مقدورنی بذل قیله وآخر الامر مقدارنی بیله

﴿ مهلت دادن موسی علیه السلام ﴾

﴿ فرعون را تا ساحرانرا جمع کند از مداین ﴾

﴿ مثنوی ﴾ کفت امر آمد برومهلت ترا * من بجای خود شدم رستی زما) (قال موعدکم یوم الزینه وان یحشر الناس ضحی) آیت کریمه سنك مقتضاسنجه موسی علیه السلام حضرتلری فرعونه دیدیکه ای فرعون امر الهی کلدی یوروسکا وعده ومهلت اولدی بن کندی منزلمه کیدرم وبندن خلاص اولدك برنیجه زمان دیدی ﴿ مثنوی ﴾ او همی شد وازدها اندر عقب * چون سك صیاد دانا ومحب) او موسی کندی واژدرها عقبنده صیادك دانا ومحب اولان کلبی کبی یعنی صیادك معلم اولان کلبی صیادك اردنجه نیجه کیدرسه اژدرها دخی موسی علیه السلام حضرتلرینك اردنجه اویله کندی ﴿ مثنوی ﴾ چون سك صیاد جنبان کرده دم * سنك را می کرد ریك اوزیر سم) صیادك کلبی کبی قویروغنی جنبان ایتمش طرنغی التنده طاشلری اول ازدرها ریك ایتمش ﴿ مثنوی ﴾ سنك وآهن را بدم درمی کشید * خرد میخایید آهن را بدید) سنکی وآهنی اول اژدردم ایله چکدی دموری اشکارا وظاهر خرد ایدوب چیکنردی ﴿ مثنوی ﴾ درهوا می کرد خود بالای برج * که هزیمت می شد ازوی روم وکرج) هواده کندیسنی برجنك بالاسنده ایلردی یعنی باشنی یوقاری قالدیروب حصار برجنك بالاسندن ایلردی شول مرتبه که اندن رومی وکرجی هزیمته اولور وفرار قیلوردی ﴿ مثنوی ﴾ کفك می انداخت چون اشتر زکام * قطرهٔ بر هر که زدمی شد جذام) اشتر کبی کامندن کوپوك اتاردی واغزندن کفکار صاچاردی هر کیمسنك اوزرینه بر قطره طوقنه جذام اولوردی ﴿ مثنوی ﴾ ژغژغ دندان اودل می شکست * جز شیران سیه می شد زدست) آنك دیشلرینك ژغژغی یعنی غجردیسی قابلری صرردی سیاه ارسلانلرك جانی آنك

دیشلرینك طاقر دیسندن الدن کیدردی بو مهابت وصلابتله حضرت موسی علیه السلامك اردینه دوشوب کندی ﴿ مثنوی ﴾ چون بقوم خود رسیدان مجتبا * شد ق او بکرفت وشد باز او عصا) چون اول مجتبی اولان موسی علیه السلام کندی قومنه یتشدی (خذها ولا تخف سنعیدها سیرتها الاولی) آیتنك فحواسنجه اول ازدرك چکه سنی طوتدی وکرو اول عصا اولدی ﴿ مثنوی ﴾ تکیه بروی کرد ومی کفت ای عجب * پیش ما خورشید وپیش خصم شب) پس اکا تکیه قیلدی ودیدی ای عجب بزم او کومزده کونش وخصمك اوکنده کیجه یعنی صدق دعوامز بو معجزه ورسول حق اولدیغمز اوزره بو آیت بینه بزم حضورمزده کونش کبی بدید واشکار او خصمك یوزنده واوکنده شب کبی مظلم وتاردر ﴿ مثنوی ﴾ ای عجب چون می نبیند این سپاه * عالمی پر آفتاب چاشتکاه) ای عجب وسپاه نیچون کورمزلر قوشلق زمانینك کونشندن پر عالمی یعنی وقت ضحاده روشن وبدید اولان آفتاب عالمتاب کبی نیجه آفتاب صفات الهیه وشمس وآیات ربانیه ایله طواو پر عالمی کورلرنه وجهله مشاهده قیلرلر ﴿ مثنوی ﴾ چشم باز وکوش باز واین ذکا * خیره ام در چشم بندیٔ خدا) (ولهم قلوب لا یفقهون بها ولهم اعین لا یبصرون بها ولهم آذان لا یسمعون بها) آیت کریمه سنك موجبنجه بونلرك کوزی اچق وقولاغی دخی اچق واشد وکونش معاینه بو شمس حقیق ونور هدایتی کورمزلر خدای متعالك چشم بند لکندن خیره وحیرا نمکه (ومن یضلل الله فما له من هاد) بیور مشدر اکرچه بو اقوال حضرت موسی علیه السلام لساننده در ولکن هر وقتك موساسی اولان ولی خدانك لسان حالی بو کونه مقالی علی طریق التعجب والاستبعاد تقریر ایلر ﴿ مثنوی ﴾ من از ایشان خیره ایشان هم زمن * از بهاری خار ایشان من چمن) من موسی اوزره سلوك قیلان اولیای خدا ووارثان انبیا علیهم السلام فرعون اولان اهل دنیانك غفلت وجهالتنده حیران اولوب دیرلر که الهی بن بونلردن خیره وحیرانم وبونلرهم بندن خیره وحیراندر انبیا واولیانك اهل دنیا جهتندن اولان حیرانلغی اولدر که اهل دنیانك وتابعان هوانك عقل وهوشی وچشم وکوش صحت وسلامت اوزره ایکن اظهر من الشمس اولان آیات الهیه نك مشاهده سنده کور وامور حقیقیه نك معاینه ومکاشفه سندن دور وکلمات بیهوده وبی حاصله نك استماعنده کوشلری تیز شنودر واهل دنیا واصحاب هوانك انبیا واولیا جانبندن اولان حیرانلغی اولدر که بونلر دخی تعجب ایدرلر ولسان حاله وباقاله دیرلر که عجبدر بو طائفه که بزه دولت حاظره یی وسعادت ظاهره یی ترك ایت ودولت مفقوده وعزت ولذت غیر موجوده نك یولنه کت دیرلر وحاضر نقدی قوفعدی یول وظاهرده اوانه نظر ایله موجود اولمین غائبه منتظر اول دیرلر وبزم بو خصوصده آنلره عدم انقیادمز اوله یغیچون غم وحیرت ییرلر پس اهل دنیا

انبيا واوليايه بو جهتدن حيران اولورلر معنیٔ مصرع ثانی اولدر كه حضرت موسی
عليه السلام لسانندن بيوررلر بر بهارد ربوندن آنلرخار وبن چمنم يعنی نفس رحمانيه
وفيض الهيه‌دن آنلرخار كبی مودی وبن كلزار معنی‌يم تنكيم سورهٔ رعدده اولان
(صنوان وغير صنوان يسقی بماء واحد) آيت كريمه‌سنك مفهومنجه اكرچه هر بر بزه
ماء الحيات حقيقيه‌دن صوو ريلور واصل واحددن نشو ونما بولورولكن آنلردرخت
خاروبن شجرهٔ پر ثماركبی‌يم ﴿ مثنوی ﴾ پيششان بردم يعنی جام رحيق *
سنك شد آبش پيش اين فريق) بن بونلرك اوكنه چوق جام رحيق ايلتدم وبادهٔ
كلام سعادت انجامی بونلره عرض ايتدم اول جامك آبی سنك اولدی بو كروه خاكك
اوكنده ﴿ مثنوی ﴾ دستهٔ كل بستم ووردم بپيش * هر كلی چون خار كشت
ونوش نيش) حديقهٔ حقيقتده حكمت ونصيحت كللرين جمع ايدوب بردسته كل
باغلدم وايلرو ايتدم حكمت كللرندن هر كل برخار كبی اولدی وعرض ايلديكم نوش
نيش منزله‌سن بولدی ﴿ مثنوی ﴾ آن نصيب جان بی‌خويشان بود
* چونكه باخويشند پيدا كی شود) يوذكر اولنان جام رحيق وبادهٔ
تحقيق كه مراد كلام هدايت انجامدر بی‌خويش اولان مؤمنلرك جانلرك نصيبی اولور
وهر انانيت ونفسانيتدن كچن موقنلراندن صفا وشفا بولورلر ولهذا قال الله تعالی فی سورة
الاسرا (وننزل من القرأن ما هو شفاء ورحمة للمؤمنين ولا يزيد الظالمين الاخسارا) چونكم
ظلمه وكفره كه كنديلكله مملودرلر وبو جام سعادت انجام آنلره كچن بيدا اولور وبونلراندن
نيجه شفا ورحمت بولور بلكه بونلرك او كلام هدايت انجام ضلالت وخسارتلرين
زياده قيلور ديمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ خفتهٔ بيدار بايد پيش ما * تا به بيداری
بيند خوابها) هر بر نبی وولی ديرلر كه بزم او كومزده براو يور اويانق كيمسه كركدر
يعنی دنيايه وعالم صورته نسبت اويومش وكوز يومش وآخرته وعالم حقيقته نسبت
كوز آچمش وبيدار اولمش كيمسه كركدر بزم حضورمزده تاكم بيدارلق حالنده
خوابلر كوره يعنی يقظه حالنده عالم مثالك احوالنی ومرتبهٔ برزخك احكام واعماللرنی
مشاهده قيله ونوم غفلتدن قورتوله واولمزدن اول ميت اوله زيرا الناس نيام فاذا ماتوا
انتبهوا حديثنك مصداقنجه ناس الآن او يورلر واولدكلری وقت اويانورلر ﴿ مثنوی ﴾
دشمن اين خواب خوش شد فكر خلق * تا نخسبد فكرتش بستست خلق) فكرت مانع
نوم واستراحتدر نته كم يا تسه وافكار واند يشه آنه باتسه خوابه وارمز وراحت كورمز
پس افكار مشوش دشمن خواب خوش اولمسی مثبت ومحقق اولديسه وافكار واند يشه‌دن
خالی اولان نائم اولوب راحت بولديسه بو عالمدن كوز يومغه وترك افكار ايدوب

راحت حقيقت بولمغه اشارت بيوروب ديرلر كه خلقك فكری بو خواب خوشك دشمن
ومانعی اولدی يعنی خلقك دنيايه ونفس پر هوايه متعلق اولان انديشه وافكاری
دنيادن كوز يومه‌مه‌لرنك وراحت حقيقی بولمنك وعالم ارواحده وارض حقيقت اولان
عالم مثالده سير قيلمنك مانعی ودشمنی اولدی تاكم اويوميه وراحت حقيقت بوليه
زيرا اول خلقك فكرنی خلقی باغلمش وبو غازلرين المشدر ولكن عرفا واوليا او دنيا كبی
دكلدر بونلری كورن ظاهر اسائر خلق كبی دنيايه كوز آچمش بيدار ظن ايلر ولكن
بونلر كهف طريقت وبستر معرفت اوزره راقدلردر ودست خدا بونلری كاه ذات
اليمينه وكاهی ذات الشماله وحالدن حاله تقليب وتصريف ايلديكنه قرأن وحديث
شاهدرلر كما قال الله تعالی فی اصحاب الكهف حكمة شاملة لارباب المحبة والحال (وتحسبهم
ايقاظا وهم رقود ونقلبهم ذات اليمين وذات الشمال) من تفسيره فی الجلد الاول فی حكايت
انصاری وقال عليه السلام ان لله ضنائن من خلقه يغذوهم فی رحمته ويحييهم فی عافية
ويميتهم فی عافية واذا توفاهم الی جنته اولئك الذين تمر عليهم الفتن كقطع الليل
المظلم وهم عنها فی عافية رواه الطبرانی وابو نعيم فی الحلية عن ابن عمر ضنائن خصايصه
ديرلر وبونلردن مراد مرادمرتبه‌سنه ايران اصحاب صفادر كما بينا فی درجة المراد
من كتاب منهاج الفقرا وبونلر شول مقبولان عزت ومستوران سراپردهٔ حقيقتدرلر كه
حضرت حق بونلری رحمتنده بسلر ومحضار احت وعافيت ايچره احيا ايلر وعين صفا
وعافيتده وامانده ايلر وچن روحلرين قبض ايلسه جنتنه موصل اولديغی حالده قبض
ايلر بونلر اول كيمسه‌لردر كه بونلرك اوزرينه فتن ومحن ليل مظلم پاره‌لری كبی مرور ايلر
وبونلری بورر واحاطه ايلر والحاصل بونلر اول فتن ومحندن عافيت وراحت ايچره نائملردر
(وهم عنها نائمون) فی عافية تقد برنده‌در ﴿ مثنوی ﴾ حيرتی بايد كه رو بد فكر را *
خورده حيرت فكر را وذكر را) بر حيرت الهيه كركدر كه خانهٔ دلدن مانع رايحهٔ
حقيقيه اولان فكری سپوره حيرت الهيه دنيوی ونفسانی اولان فكر وذكری
ييشدر بو معنايه اشارت ايدوب بيوررلر حضرت موسی عليه السلام اللهم زدنی
فيك تحيرا بيورمشدر وواله ومتحير اولنلر امور دنياده تفكر قيلان ودولت صوريده
تقدم ايلين كيمسه اوزره مناسبقت ايلمشدر نته كم بو معنايه اشارت ايدوب بيوررلر
﴿ مثنوی ﴾ هر كه كاملتر بود او در هنر * او بمعنی پس بصورت پيش تر)
هر شول كيمسه كه هنر صوريده وصنعت ومعرفت دنيويده كاملتر اوله وناسه من حيث
الصورة والمنصب تقدم قيله اول كيمسه معناده پس وصورتده پيشتردر (قطعه) نه
بالانشستن از نسبست * زبر مردم نشستن ازادبست * قل هو الله كه وصف خالق
ماست * زبر تبت يدا ابی لهبست ﴿ مثنوی ﴾ راجعون كفت ورجوع زين سان بود
* كه كله واكردد وخانه رود) الله تبارك وتعالی كلام مجيدنده عبادی لسانندن (انا لله

وانا اليه راجعون) ديدی پس هر شيئك رجوعی اكا ثبت ومحقق اولديسه رجوع
ومثلا بو بوندن اولور كه برسوری كيرودونه واوه كيده مثلا بو دنيا برمرعی وجمع ناسی
خانهٔ حقيقتده صحرای دنيايه ارسال اولنمش برسوری فرض ايله ❊ مثنوی ❊
چونكه واكرديده كله ازورود ❊ پس فندان بز كه پيش آهنك بود) چونكم سوری
كيروخانه‌يه رجوع ايليه اول مرعاده حاضر اولان اول كچی كه پيش آهنك ايدی
وجمله دن مقدم ايدی كيرو جمله دن مؤخر واقع اولور ومؤخر اولان دخی
تقدم قيلور ❊ مثنوی ❊ پيش افندا دن بزلنك پسين ❊ اضحك الرجعی وجوه
العابسين) قويون سوريسی كيرويه دوندكده ايلرو واقع اولور آردنده اولان
اغسق كچی اضحك الرجعی كيرويه رجوع ايتمك كركدر وجوه العابسين عبوس
اولنلرك يوزنی رجعی اضحكك فاعلی وجوه مفعوليدر ❊ مثنوی ❊ از كزافه
كی شدند اين قوم لنك ❊ فخر رادادنده ونخريدندننك) پس بو قوم علی ولی كروه سامی
يعنی اولياء الهی كزافه دن قچن لنك اولديلر وقچن بيهوده يره افتخار واستكباری
ويرديلرونك وعاری الديلر ودولت وعزت صوريهٔ تقدمی ترك قيلديلر وجمله دن
كيرو قالديلر يعنی كزافه يه بونلری اختيار قيلديلر بلكه اللهه رجوع وقتنده جمله دن
مقدم وسائرلره اعز واكرم اولمق ايچون ذليل وحقير اولديلر ومسكنت وتواضع
اختيار قيلديلر ديمك اولور ❊ مثنوی ❊ پاشكسته می روند اين قوم حج
❊ از حرج راهيست پنهان تا فرج) حج لغتده هر شيئه قصد ايتمكه ديرلر بعده شرع
شريف شروط معلومه اوزره اولان قصبهٔ معينه يه تخصيص ايلدی واهل طريق
كعبهٔ حقيقتك زيارت وطوافی ايچون اولان قصدی مراد ايلدی بو محلده مراد
بودر وحج يعنی حاجدر وقومك حج اضافتی موصوفك صفته اضافتی قبيلندندر
تقدير كلام پای شكسته كيدرلر بو حاج اولان وقصد زيارت وطواف قيلان قوم
كعبهٔ حقيقت بولنه زيرا زحمت وحرجدن بركزلو يول وار در فرج جانبنه دك
(سيجعل الله بعد عسر يسرا وان مع العسر يسرا) آيت كريمه سنك فحواسنجه
ودخی وما من ترحة الا وقد تبعت لها فرحة ودخی ان الفرح مع الترح حديثلرينك
مقتضاسنجه عسردن يسره وترحدن فرحه وحرجدن تا فرجه برراه نهان
واردر كه عسرت چكمين يسرت بولمز وزحمت وحرج اختيار قيلمين فرحت
وفرجه واصل اولمز ولهذا بو قوم حاج منهاج كعبهٔ حقيقته خسته وشكسته كيدرلر
انكيچون كه خسته لك ضمننده صحت وشكسته لك مقابله سنده عفو وعافيت
وار ايديكن بيلور پس حرج يولندن فرجه واصل اولورلر ❊ مثنوی ❊ دل
زدانشها بشسته اين فريق ❊ زانك اين دانش نداندان طريق) بو صوفيان اهل صفا
وسالكان طريق خدا فريق كوكلرين دانشها وعلوم رسميه دن يوديلر وصافی

قيلديلر اول جهتدن كه بو علم ظاهر اول طريقی تحقيق بتازونقش پراكنده ايله
صحيفهٔ قلبی مشوش اولان كيمسه نك خاطر فاطری رقم فيض الهيه يی قبول قيلمز
كما قال حافظ (بيت) خاطرت كی رقم فيض پذيرد هيهات ❊ مكر از نقش پراكنده
درون ساده كنی ❊ مثنوی ❊ دانشی بايد كه اصلش زان سرست ❊ زانكه
هر فرعی باصلش رهبرست) بو يولی بتلكه برعلم كركدر كه آنك اصلی اول خدا
جانبندن اوله زيرا كه هر بر فرع كندی اصلنه رهبردر ❊ مثنوی ❊ هر پری
برعرض دريا كی برد ❊ تا لدن علم لدنی می برد) هر قنات دريانك وسعت وپهنالغی اوزره
قچن اوچار يعنی هر كمسك برعلم وبرعقلی دريای حقيقتك وسعتی اوزره اوچه من وحق
قتنده بكه من لدن حضرتندن علم لدنی ايلتورلر قنده ديرلر وعلم لدنی اللهك عندنه
منسوب يعنی ذاتنه وصفاتنه مخصوص علمدر كه بو علمی الحق خضر مشرب اولان علماء بالله
بيلورلر وبونی نطقه كتوروب سويلسه لر اهل غرة اولان علمای رسوم اكا انكار قيلورلر
نته كم بو حديث شريف بو معنايه دلالت ايلر قال عليه السلام ان من العلم كهيئة المكنون
لا يعلمها الا العلماء بالله فاذا نطقوا به لا ينكره الا اهل الغرة بو علمك كشفنی استين شرع
نبوی وطريق مولوی اوزره سالك اولسون وكتاب مثنوی وبو شرح معنوی يی
مطالعه قيلسون (بيت) تحنك علمان ترد كشفه فرد ❊ سبيلی واشرع فی اتباع شريعتی
❊ مثنوی ❊ پس چرا علمی بياموزی بمرد ❊ كش ببايد سينه رازان پاك كرد) پس
ای معلم علمی نيچون بر آدمه اوكره درسن كه اول كيمسه يه كركدر اولور ولازم كلور سينه سنی
اندن پاك ايتمكلك ❊ مثنوی ❊ پس مجو پيشی ازين سر لنك باش ❊ وقت واكشتن
تو پيش آهنك باش) پس بو حالده پيشوالق ديلمه بو طرفدن لنك وبی فرهنك اول
رجوع ايتمك وحضرت حق جانبنه كتمك وقتنده پيش آهنك اول يعنی تواضع قيل
رفعت بوله سك آخر اول جمله يه سبقت قيله سن ❊ مثنوی ❊ آخرون السابقون
باش ای ظريف ❊ بر شجر سابق بود ميوهٔ ظريف) حضرت پيغمبر عليه الصلوة والسلام
بيورديلر كه نحن الاخرون السابقون امدی سنده آخرون السابقون اول ای ظريف زيرا
شجر اوزره سابقدر تازه ميوه كه شجردن مقصود ميوه در پس بو عالم شجردن مراد
آدمدر وآدمدن دخی مراد خاتم الانبيا عليه الصلوة والسلامدر واكا وارث اولان
اوليادر نته كم ابن فارض حقيقت محمديه لساندن بيورديلر (بيت) وانی وان كنت ابن
آدم صورة ❊ فلی فيه معنی شاهد بابوة ❊ مثنوی ❊ كرچه ميوه آخر آيد در
وجود ❊ اولست وزانكه اومقصود بود) اكرچه ميوه وجودده آخر كلور لكن اول
معنی بوزنده اولدر زيرا كه شجردن مقصود ثمر اولدی پس بو اعتبار ايله ثمر شجردن
من حيث المعنی مقدم كلدی ❊ مثنوی ❊ چون ملائك كوی لا علم لنا ❊ دست

بر كيرد وما علمتنا) وبعض نسخه دخی تا بكيرد دست تو علمتنا واقع اولمشدر و بو بيت سورۀ بقرده اولان آيته اشارتدر تفسيری ايكنجی جلدده اغازمنورشد بيانده مرور ايندی يعنی ملائكه كبی بنم علمم يوقدی ناكم سنك اللك طوتهٔ ماعلمتنا يعنی كند كدن علمی نفی ايدوب حقه اثبات ايتمك وحضرت حقك سكا تعليم ايلديكی سنك دستكيرك اوله ❊ مثنوی ❊ كردر بن مكتب ندا نی تو هجا ❊ همچو احمد پری از نور حجا) ای علم وعرفانته مغرور اولان كيمسه بو مكتبخانۀ طريقتده سن هجا بيلمزسن يعنی حروف مقطعه يه وغيريه كبه يه عالم اولمزسن حضرت احمد عليه السلام كبی نور عقلدن طولوسن ونادانلق سبقن عشق معلمدن اوقويان دانالر كبی دبيرستان عرفان ايچره سنده پراولورسن نته كم مولانا جامی قصيده سنده بو معنايه اشارت ايلدی (بيت) معلم كيست عشق و كنج خاموشی دبستانش ❊ سبق نادانی ودانادلم طفل سبق خوانش) وعارفلردن بری دخی بو تركی بيتی بو محله منا سب وفق خوش سويلدی (بيت) عارف اولمق استرايسك كل ندانم درسن آل ❊ بيلديكندن كچمين عرفا نه اولمز آشنا) حجا كسر حايله لغتده د بواراوزره اولان پرده يه ديرلر كه انسانی سقوط وهلا كدن منع ايليه پس عقل دخی انسانی فساد دن منع وهلاكه تعرضدن حفظ ايلديكيچون سطح اوزره اولان سوره تشبيه اولوب بر طريق مجاز لغوی حجی ديندی معنای ديكر اكر مكتب عشق ايچره سن حروف هجايی بيلميه سن يعنی حروف الفاظ علمنه واقف اولميوب سواد خوان اولميه سن حضرت احمد عليه السلام كبی عقل كلدن محضا پر قناسن پس هر نه مرتبه يی استرسك اكا پرعقلله اوچارسن وورطات ظلمت وجهالتدن نور عقلله كچرسن ومغالق ابواب غيبی مفتاح عقلله اچارسن علم عقلدن حاصل اولور عقل علمدن اولمز پس كامل العقل اولان كيمسه يه جهل صغمز وعارف وعاقل سواد خوانلغی ترك ايدوب علوم رسميه دن نادانلق اختيار قيلسه اكا شين لازم كلمز بعد العلم نادانلق خود كمال عرفاندن حاصل اولور نته كم من عرف الله كل لسانه حديث شريفی بو معنايه اشارت قيلور والعجز عن درك الادراك ادراك كلامی دخی بو مفهومه دليل اولور ❊ مثنوی ❊ كرنباشی نامدار اندر بلاد ❊ كم نهٔ الله اعلم بالرشاد) ای هنر ومعرفتله اشتهار بولان وعلم رسمی ايله نامدار اولان اكر اهل بلاد ايچره علم ظاهر شهری ايچره مشتهر ونامدار اولمزسك ضايع اولمزسن وناقص ودنی اولمزسن الله طوغری بوله اعلمدر اكركم ضم كافله اوقنورسه معنی بودر كه اكر شهر ايچره مشتهر ونامدار اولمزسك ضايع وكمراه دكلسن الله عباد نه اعلمدر بلكه خلق ايچره شهرت بولمق ناقص وكمراه اولمق وطريق ضلالتی اختيار قيلمقدر الا معصوم الهی اولنلر ايچون دكل كما قال عليه السلام بحسب امرء من الشر ان يشار اليه بالاصابع فی الدنيا الا من عصمه الله ولهذا اولياء واصفياء اوائل سلوكده قبل البلوغ

الی الكمال والبلوغ الی مقام الرجال اشتهار ونامدارلقدن فرار وخمول وبی ناملق اختيار ايلمشلردر حتی رسم وصورتده قالان واشتهار ناسه مغرور اولان مشايخ مقلده آنلری خدمته لايق ومحل كورميشلر وجناب حضرتك اسمنی تصريح ايتسه لردی استحقارا لهم كنايه ايلر وياخود اكا خيال شيطانی مس ايلمش بر مجنوندر دبو حقلرنده ياوه سويلمشلردر كما قال ابن الفارض اشارة الی هذه المرتبة حاكيا عن احواله المتقدمة (بيت) فواصلنی وهنا خضوعی كهم فلم ❊ يرونی هوانا بی محلا لخدمة ❊ ولو قيل من تهوی وصرحت باسمها ❊ لقيل كنی اومسه طيف جنة) پس مرتبۀ خمولك شرحنه شروع ايدوب بيورورلر كه ❊ مثنوی ❊ اندران ويران كه آن معروف نيست ❊ از برای حفظ كنجينۀ زر يست) اول ويرانه ايچره كه اول معروف ومشهود كلدر حفظ وصيانتدن اوتری انده كنجينۀ زر واردر كنجينۀ زر اولان اخفيا اعين اهل دهردن بر مرتبه تستر واختفا ايلمشلردر كه ايام آنلرك اسمنی بيلمز وخلق وانام آنلرك مكاننی استسه لر بوله مز كما قال بعض المشايخ (بيت) تسترت عن دهری بظل جناحه ❊ فعينی تری دهری وليس يرانی) ولو تسأل الايام ما اسمی مادرت ❊ واين مكانی مادرين مكانی ❊ ❊ مثنوی ❊ موضع معروف كی بنهنده كنج ❊ زين قبل آمد فرج درز يرد نج) موضع معروفه خزين كنج قورلر يعنی خزينه موضع غير معلومده وضع اولندی وفرج زير رنجده اولمق بو قبيلدن كلدی وبر موجب (ان مع العسر يسرا) يسر عسرك ضمننده وفرج ترحك تحتنده وفرج حرجك وكنج رنجك آلتنده ديمك بو معنا يی اشعار قيلدی ❊ مثنوی ❊ خاطر آرد بس شكال اينجا وليك ❊ بكسلدا شكال را استوربنك) اول مصرعده اولان شكال شبه وشائبه معناسنه در ومصرع ثانيده اولان اشكال بوقاغو معناسنه در كه آتك وقاطرك اياغنی انكله باغلرلر معنای بيت اولدر كه خاطر فاطر بو محلده چوق شبه وشائبه يی كورر مثلا ديرلر كه لانسلم خزينه يی همان غير معموره ومقام غير مشهوره قويه لر وخزينۀ الهيه يی دخی مطلق بی نام وبی نشان اولان درويشانه وضع قيله لر چوق اولمشدر كه خزينه يی مقام معلوم ومكان مشهوره وضع قلمشلر در ومخزن الهی ومحل كنوز ربانی اولان انبيا ومرسلين عليهم السلام واوليای كاملين خود ظهوره كلمشلر ومخزن معين اولمشلردر پس جواب وير رلر نعم بويله در ولكن بو قيد وبندی استوربنك قطع ايلر استور آته وقاطره ديرلر يعنی پای جانندن حل ايلر وكند وبی خلاص قيلر مثلا بو شبه وشكالی بو كونه قطع ايلر ولسان علم وعقلی بو معنايی اكا سويلر دير كه ذكر شئ ماعدايی منافی اولمز واكثره بناء سويلنن كلام حصر وتخصيصی افاده قيلمز اكرچه كنجينۀ اسرار الهی اوليائی تحت قبابی لا يعرفهم غيری حديثنك مقتضاسنجه ودخی ان الله اولياء اخفياء مجهولون فی الارض معروفون فی السماء قولنك مفزاسنجه مجهول ونامعلوم اولان كيمسه لره وضع اوله

كاشدر واختفا وتستر قبلا ن اوليا ممتازه اولشدر ولكن بعد الانبيا عليهم السلام
حضرت خدا هردورده بونلردن بعضسنى اظهار وافشا ايلر تاكم قائممقام انبيا
اولورلر وخلق حقه دعوت وارشاد قيلورلر وناس بونلردن جواهر زواهر اسرار
وحكمى بولورلر وبونلرك مخزن اسرار الهى اولمسنه كشف وكرامات اظهار
قيلرى دلالت ايلر پس بوكونه كيمسه‌لر نادر اولديغنه بنا نادر معدوم منزله‌سنه
تنزيل اولنمشدر اما اكثر اولياء الله عيون عوامدن مختفى ومستترلردر ديدهٔ حق
بيندن دكل اولياء الله كنديلرينى ستر قيلرى وممكن اولديغى مقدارى كنجينهٔ
اسرارى كيزلملرى اوزرلرينه واجبدر پس حضرت خداوندكار موضع
معروفكى بنهند كنج پورملرى وبوندن مقدم اندران ويران كه آن معروف
نيست ديملرى الى آخره اكثره بنا در پس ظاهرى وباطنى معمور وبين الخلايق
معروف ومشهور اولان اولياى نفى لازم كلمز زيرا قائممقام انبيا عليهم السلام
اولان اوليايه شهرت لازم وواجبدر نته‌كم انبيايه دعوت ظهور وشهرت لازم
اولدى پس بومعنايه واقف اولان استورينك پاى غفلتدن عقال وشكالى بوكونه
قاطع اولورلر وبووجه اوزره نجات بولور والله اعلم ❊ مثنوى ❊ هست عشقش
آتشى اشكال سوز * هرخيالى را برو بد نور روز) اول معشوق حقيقتك عشق
اى قطع اشكال وشبهات ايده‌مين استور بر آتش اشكال سوزدر نته‌كم هر برخيالى
نور روز سپورر وازاله قيلور پس نور عشق الهى كه برقلبه پرتو صاله اندن جميع
خيال واشكال زائل اولور ❊ مثنوى ❊ هم ازان سوجو جواب اى مرتضا
* كين سؤال آمد ازان سو مر ترا) اى بركزيده ومقبول اولان كيمسه هرمشكله
جوابى هم اول جانبدن واو عالى جناب خدادن استه كه بوسؤال سكا تحقيقا اول
جانبدن كلدى وخالق سؤال وقلب ايچره محدث شبهه واشكال فى الحقيقة اول
اولدى ❊ مثنوى ❊ كوشهٔ بى كوشهٔ دل شه رهيست * تاب لاشرقى ولاغربى
مهيست) بو بيت سؤال مقدره جواب منزله سنده دركانه اى مرتضى ديدكه
خطابه لايق اولان كيمسه يه ديركه اول جانبدن قلبمه بوسؤال كلدى اول جانبك
راهى نه يردندر كه تا اول يولدن هم جواب استيم بيورر لر قلبك كوشه سزلكى
كوشه سى مفتاح مشكلات جانبنه اولان خدايه برشاهراهدر آنك تابى لاشرقى
ولاغربى اولان برمهدندر بودخى وجهدر آنك شرقى وغربى اولمين تابى برمهدندر
يعنى اول كوكلك نورى شرقه وغربه منسوب اولمين بلكه مرتبهٔ اعتدالده مقيم
وحضرت حقه دائما يار ونديم اولان وفيض ونورى كاستفاضة القمر من الشمس
بلاواسطة آنك ذاتندن آلان حقيقت محمديه ماهندندر كوكلك ايكى كوشه سى
واردر بر كوشه سى جهانپذيرلك جانبيدر كه بوخلق طرفنه اولان كوشه سيدر

وبر كوشه سى دخى جهانپذير اولمين جانبيدر كه بوحق جانبنه اولان كوشهٔ
بى كوشهٔ دل بيورقلريدر وحد ذاتنده قلبك بر كوشه سنه اصلا حد وغايت يوقدر
وبوجانبك وسعتى ارض وسما وعرش وكرسى وسعتندن ارتقدر كما قال الله تعالى
فى حديثه القدسى ماوسعنى ارضى ولاسمائى ولكن وسعنى قلب عبدى المؤمن
النقى التقى الورع نته‌كم ابو يزيد بسطامى قدس الله سره العزيز حضرتلرى قلبك
بى كوشه لكندن خبر ويروب بيورر لوان العرش وما حواه مقدار مائة الف
مرة وضع فى زاوية من زوايا قلب العارف ماحس به پس قلبك بوزاويه سزلكى
زاويه سى ذات صفات حقه كويا برشاهراهدر كه ذات وصفات خدا عالمنه
كيدن بويولدن كيدر وبونك نورى لاشرقى ولاغربى اولان روحانى ولاجسمانى
بلكه رحمانى وحقانى اولان ماه حقيقت محمديه دن حاصل اولور شب ماسوانى
وظلمات وجهل وعمايى خانهٔ دلدن ازاله قيلور ردعك اولور ❊ مثنوى ❊
تو ازين سو وازان سو چون كدا * اى كهٔ معنى چه مى جويى صدا) سن بوجانبدن
واول جانبدن فقير وكدا كبى اى معنى طاغى وحقيقت قافى نه صدا استرسن يعنى
بونفسك طرفندن ودخى اول آفاقى اولان عالم وعاقلار جانبندن محتاج كهلر كبى
اى جهل معنى نيچون صبت وصدا وقول وندا استرسن ❊ مثنوى ❊ هم ازان
سو جو كه وقت درد تو * مى‌شوى در ذكر يا ربى دو تو) هم حل مشكلات وفتح
مغلقاتى اول جانبدن استه كه سن درد وقتنده يا ربى ذكرنده ايكى قات اولورسن
وآنك ازاله سيچون اكا تضرع ونياز قيلورسن ❊ مثنوى ❊ وقت درد ومرك
آن سو مى نمى * چونكه دردت رفت چونى اعجمى) مرك ودرد وقتنده اول جانبه
ناله قيلورسن وآنك نامنى آكارسن وانكيچون آدق آدرسن نمى ده اولان يا حكايه
وخطابدر نمى ناميدندن اوقومق وبركيمسه نك نامنى آلمق وآدق آدمغه ديرلر
چونكم دردك كتدى سن نيچون اعجمى سن واولكى خويدن توجهله غنى
اولورسن ❊ مثنوى ❊ وقت محنت كشتهٔ الله كو * چونكه محنت رفت كو بى
راه كو) محنت وبلا وقتنده الله ديجى وربكى آكيجى اولورسن چونكم بلا ومحنت
كيده يول قنى ديجى اولورسن عاقل اولندن بوعجبدر كه درد وبلا وقتنده اكا ناله
قيله ودرد وبلا كتديكى وقتنده يولى بتوروب يول قنى ديه بومعنى كو بى راه كو
استفهام واستبعاد معناسى مراد اولديغى اوزره در اكر بولفظدن حكايه مراد
اولورسه تقدير كلام چونكم درد ومحنتك كيده غفلت ونسيان جانبنه يول قنى
ديرسن وعصيان وطغيان جانبنه كيدرسن ❊ مثنوى ❊ اين ازان آمد كه
حق رابى كمان * هركه بشناسد بود دائم بران) بو بيتك وبوندن اول كچن بيتك
مصرع ثانيسنده اولان محنت رفت وازان لفظنك مشار اليهى مقدر اولور

قرینهٔ کلام نیجه اقتضا ایلرسه تقدیری ازان جهت و یاخود ازان سبب
دیمکدر پس معنای بیت کانه رسائل دیرکه چونکم بعض کسنه درد و محنت
وقتنده الله کو اولور و یاربی دیو ذکر قیلور پس وقت محنت اکا وقت نعمتدن
خیرلو اولدی پس حضرت کریم و حکیمدن محنتك کیتمسی نه سببدن کلدی
جواب بیورلر این رفتن محنت یعنی بو محنتك کیتمسی ازان آمد که یعنی ازان
سبب آمد که حق رابی کان هرکه بشناسد حق تعالی بی هرشول کیمسه که بی کان
اکلیه بود دائم بران دائما هرحالده آنك ذکرینك اوزرینه اوله یعنی محنت وقتنده
جناب حقك ذکری اوزره اولمسی ضروریدر وضرورة وکرها الله کو اولمق من وجه
مقبول دکلدر پس بو محنت وقتنك کتمسی وصحت ونعمت وقتنك کلمسی اول
اجلدن اولدیکه جناب حق هرشول کسه که اکلیه وفهم ایلیه ضراده وسراده جناب
حق ذاکر اولور وعلی کل حال حضرت حقه شکرلر قیلور وفی کلا الوقتین ذاکر
وشاکر اولنلری جناب حق جنته جمله دن مقدم دعوت قیلور کما قال النبی صلی الله
علیه وسلم اول من یدعی الی الجنة یوم القیمة الذین یذکرون الله فی الضراء والسراء
ویحمدونه ❊ مثنوی ❊ وانکه در عقل وکمان هستش حجب ❊ کاه پوشیدست
وکه بدریده جیب) واول کسه که عقل وکماننده اکا حجاب اولدی اول کسه کاه
اورتلمشدر وکاه یاقه‌سی یرتلمشدر یعنی بو کسه جناب حق هرحالده بی کمان اکلیوب
دائما آنك ذکروشکرینه مداومت ایلین کبی دکلدر بلکه بو غفلتده وکمان اکا حجاب
اولان کسنه کاه نعمت وصحت وقتنده سرور باطنی ثیاب عقلاه پوشیده‌در حق اول
وقتنده کوره‌مز وذکر وشکرینه ملازمت قیله‌مز وکاهی وقت محنتده دست بلا ایله
جیب نعمت وصحتی یرتلور وسرور باطنی ثیاب غفلت وحجاب سهوات وشهواتدن
قورتلور پس الله کو اولور ویاربی دیو ذکرلر قیلور ❊ مثنوی ❊ عقل جزوی کاه
چیره که نکون ❊ عقل کلی ایمن از ریب المنون) زیرا عقل جزوی کاه غالب وطالب
وکاهی سرنکون وزبوندر اما عقل کلی بویله دکلدر بلکه حوادث دهردن ونوازل
موت وقهردن ایمن وسالمدر منون یاد هره و یاخود قطع حیات ایلدیکی اعتباریله
موته دیرلر ریبدن مراد دهرك نفوسه قلق واضطراب ویرن حوادثیدر ویا عند مجیء
الموت قلق واضطراب ویرن نوازلیدر محصل عقل کل حوادث دهردن ونوازل
موت وقهردن عقل جزوی کبی سرنکون وزبون اولمز دیمك اولور ❊ مثنوی ❊
عقل بفروش وهنر حیرت بخر ❊ رو بخواری نه بخاری ای پسر) پس عقل جزوی
وهنر صوری فی صات واللهم زدنی تحیرا حدیث شریفنك مفهومی اوزره آنك
آلا وصفاتنده زیاده حیران اولمغی ال کبر وغروری ترك ایت وعباد رحمان کبی زمین
اوزره خوارلقله هین ولین کت خارلقله غلیظ القلب اولدیغك حالده مرح وفرحله

کتمه ای پسر کما قال الله تعالی خطابا لنبیه وارشادا لعباده ولا تمش فی الارض مرحا
انك لن تخرق الارض ولن تبلغ الجبال طولا) بوده معنادرکه خاردکن معناسنه اوله
وتقدیر معنی خوارلقله ومسکنتله بویوله کت خارلقله و یاخاره منسوب اولمغله کتمه
ای اوغل تاکم مسلمون زمره‌سنه داخل اوله‌سن که المسلم من سلم المسلمون من یده ولسانه
بیورلمشدر وبعض نسخه ده بخارا الفله واقع اولمشدر بامع معناسنه وخاراسنك
معناسنه اولسه‌ده جائزدر خوارلقله سنکلکله کتمه دیمك اولور ومراد قسوت
قلبدن استعاره اولور ویانفس کلمه‌دن اولوب مراد شهر بخارا اولسه‌ده جائزدر بو تقدیر
اوزره معنی عقل وهنری صات وحیرت آل بو یولده فقیر وخوارلق جانبنه کت
بخارا جانبنه دکل زیرا بو یولك شرطندندر جمله‌یی ترك ایتمك وفنا ومرك جانبنه
کتمك هوشمند وهنرمند اولمق ایچون و یا تحصیل دنیا قلمق ایچون بخارا وسمرقند
جانبنه سفر وسیاحت ایتمك لازم دکلدر دیمك اولور ❊ مثنوی ❊ ما چه خود را در
سخن آغشته ایم ❊ از حکایت ما حکایت کشته ایم) بز کندمزی نیچون سوزده
قارشدردق سوزله مخلوط قیلدق حکایتدن بز حکایت اولدق یعنی بز حکایه اولمق
وغیرك حکایه‌سی شکلنده بزم حالمز حکایه قلنمق مراد اولدی پس کندمزی غیرك
سوزین سویلمکده غرق وآغشته ایلمزز بلکه حکایتدن مراد حکایه بز اولدق وغیرك
حکایه‌سی ضمننده کندی حسب حالمزی وما فی البالمزی تقریر قیلدق (ومالی
لا اعبد الذی فطرنی والیه ترجعون) آیت کریمه‌سنده اولان اسلوب حکیم قاعده‌سی
اوزره غیره تعریض ایلکدن دخی خالی اولمز ❊ مثنوی ❊ من عدم وافسانه
کردم در حنین ❊ تا تقلب یابم اندر ساجدین) بن که تعین صوری ووجود موهومی
واسطه‌سیله کلمات وحکایات سابقین تقریرنده مشهور وافسانه اولمشدم الان حنین
وانینده وذکر رب العالمینده معدوم وافسانه اولورم تاکه اصحاب رسول علیه السلام
حنین وانینده وذکر رب العالمینده افسانه اولدیلر تاکه ساجدلر ایچره تقلب مرتبه‌سنی
بوله‌م تاکه حضرت رسول علیه الصلوة والسلام بولدیلر کما اخبر الله تعالی عن تقلبه
فی الساجدین فی آخر سورة الشعرا (الذی یراك حین تقوم وتقلبك فی الساجدین)
یعنی یا محمد عزیز ورحیم اولان ربکه توکل ایله او یله عزیز ورحیم که سنی تهجدده قائم
اولدیغك حینده کورر وسنك ساجدلر ایچره تقلبکی دخی کورر یعنی ساجد اولنلرك
وتهجد قیلانلرك احوالنی تصفح وتفحص ایلکده کاه ذات الیمین وکاه ذات الشمال
اولان توجهکی والتفاتکی دخی کورر قال البیضاوی روی انه علیه السلام لما نسخ
فرض قیام اللیل طاف تلك اللیلة بیوت اصحابه لینظر ما یصنعون حرصا علی
طاعاتهم فوجدها کبیوت الزنابیر لما سمع من دندنتهم بذکر الله والتلاوة بعده تقلبی
تصرف ایلمك معناسنه دخی اولوب دیرکه او تصرفك فیما بین المصلین بالقیام والرکوع

والسجود والقعود پس تصرف معناسی بو محلده اولکی معنادن دخی انسب اولور
وتقدیر کلام بو اولور که بن شمدنصکره معدوم اولورم وحنین وانین وذکر رب العالمین
ایلمکـده افسانه ومذکور اولورم نته کم اصحاب رسولك خانه‌لری ایچره زنابیر کبی
انین وزاری ایلملری افسـانه اولدی وبین العلماء تصرف شهرت بولدی تاکم کما لیله
عبادت قیلان وحضرت حقه مقبول ومقرب اولان عابدلر میانده وساجدلر ماییننده
تصرف مرتبه‌سنی بولام و بعون الله تعالی آنلرده متصرف اولام کما تصرف النبی
فیما بین اصحابه دیمك اولور ❊ مثنوی ❊ این حکایت نیست پیش مرد کار *
وصف حالست وحضور یارغار) بوذکر اولنان قصه فرعون وموسی وافسانهٔ اصحاب
وتقلب نبی مجتبامز دکلدر ورجل معرفت شعار اوکنده حکایت ماضی دکلدر وصف
حالدر ویارغارك حضوریدر یعنی هر صحبت وخدمت اختیار قیلان مرید ومسترشدك
حسب حالی وسائر ناسك وصف مافی البالیدر ودخی غار وحدانیتك یاری اولان شیخ
کامل العیارك وقائمقام نبی مختارك حضوریدر غایبانه اولان احوالی دکلدر
❊ مثنوی ❊ ان اساطیر اولین که مفت عاق * حرف قرآ نرا بدآثار نفاق) اساطیر
اباطیله واقاویل اکاذیبه‌دیرلر اول اساطیر اولین قولنی که عاق اولان اصحاب شقاق
دیدی حرف قرأن عظیم ایچون آثار نفاق اولدی نتکم الله تبارك وتعالی قرآن عظیمك
اکثر موضعنده بونلرك دیدیکنی حکایه قیلدی قال فی سورة الانعام (ان هذا الا اساطیر
الاولین) یعنی بو قرأن دکلدر الا اولکی زمان ماضینك اسکی حکایه‌لری و بی معنی
سوزلریدر وفی سورة المطففین (واذا تتلی علیه آیاتنا قال اساطیر الاولین ❊ مثنوی
لامکانی که درو نور خداست * ماضی ومستقبل وحال ازکجاست) شو بر لامکانه
منسوب کسنه کانده نور خدا واردر ماضی ومستقبل وحال اکا نه‌یردن مزاحمدر
یعنی مکان وزمان قیدندن منقطع ونور خدا ایله منصبغ اولان شیخ کامل ازمنهٔ ثلاثه
اعتبارندن قورتلور ووقتك الشیخ فی قومه کالنبی فی امته حدیثنك فحواسنجه کاه
موساسی وکاه مصطفاسی اولوب دعوت موسایی کندی دعوتی ونفرت فرعونی
اهل نفسك نفرت ایلمسی بولوب ومریدو مسترشدلر ماییننده کندینك تقلب وتصرفی
ساجدلر ماییننده حضرت پیغمبر علیه السلامك تقلب وتصرف ایلمسی کبی بیلور
محصل آیات وحکایات قرأنی واخبار رسول یزدانی وکلمات مشایخ عظامی اولا کندیده
بولور واحکامیله عامل اولور وثانیا نفوس ناسده بولوب عاقل اولدیغی اوزره آنلری
ارشاد قیلور پس لامکانه منسوب اولان عارفك قتنده ازمنهٔ ثلاثه اولمز وحقه واصل
اولانك عندنده صباح ومسا اولمز کما قال الجنید قدس الله سره العزیز لا صباح عندالله
ولا مساء ❊ مثنوی ❊ ماضی ومستقبلش نسبت بتست * هر دویك چیزند پنداری
که دوست) اول محل نور خدا اولان لامکانینك ماضی ومستقبل اولمسی سکا نسبتله در

وماضی ومستقبلك هر ایکیسی بر شیدر اول بر حالدر وسن ایکیدر ظن ایلرسن حال
بوکه سنك بر کونه حالتکه متکیف ومتصف اولدیغك وقتدر بین الماضی والمستقبل
بر خط موهومی کبیدر پس مابعدنه نظر ایلسك الی غیر النهایه تا ازل ازاله‌دك ماضی
اعتباره اولنور وماقبلنه نظر ایلسك کذلك الی غیر النهایه تا ابد الاباده وارنجه
مستقبل تعبیر قیلنور پس شول حالده که نور خدا سکا متجلی اوله اول بر حالده ماضی
ومستقبل امر اعتباری اولور وسن ابن الوقت ویا ابو الوقت اولورسن اول پس ابن
الوقت اولدقده هر ایکیسی بر اولورسن ابن الوقت اولمیه سن و بو معنایی بیلمیه سن
اول مظهر نور خدا اولان لامکانه ماضی ومستقبل اولمسی سکا نسبتله در و بو ایکیسی
فی نفس الامر بر شیدر وسن آنی مکان اولدیغك جهتدن ایکی توهم ایلرسن مع هذا
بو ازمنهٔ ثلاثه امور اضافیه دندر ❊ مثنوی ❊ یك تنی او را پدر ما را پسر * بام زیر
زید بر عمرو آن زبر) مثلا بر کسه نسبتله اول کسه‌یه پدر و بزه پسر در پس شخص
واحد بر کسه‌یه اضافتله بابا و بر کسه‌یه اضافتله اوغل اولدی وکذلك بام زیدك
التنده وعمروك اوستنده اولدی پس عمروك اوستنده اولدیغی اعتبارله سقف عالی
وزیدك التنده اولدیغی اعتبارله مکان تحتانی دینلدی ❊ مثنوی ❊ نسبت زیر
وزبر شد زان دو کس * سقف سوی خویش یك چیز ست بس) پس زیر وزبرلك
نسبتی او ایکی کسه‌دن حاصل اولدی بولار الاعتبار یبطل الاحکام قولنك فحواسنجه
اکر بو اعتبارلر اولمسیدی پدر و پسرلك وزیر وزبرلك حکملری باطل اولیدی زیرا
سقف کندی جانبندن یعنی کندی ذاتندن بر شیدر انجق ولکن بحسب الاعتبار
زیر وزبر اولدی و بر کسه‌یه پدر و پسر دینلدی پس ماضی ومستقبل دخی بونلر کبی
امور اضافیه دندر لاغیر فافهم ولا تغفل ❊ مثنوی ❊ نیست مثل ان مثالست
این سخن * قاصر ازمعنئ تو حرف کهن) آنك مثلی دکلدر بو سوز مثالدر
یعنی ماضی ومستقبلش نسبت بتست هر دو یك چیزند پنداری که دوست بیتنك
مفهومنك طابق النعل بالنعل شبیه ونظیری دکلدر بلکه بو سوز یعنی یك تنی او را
پدر ما را پسر تا سقف سوی خویش یك چیز ست بس مصرعنه کلنجیه دك
مثالدر وازمنهٔ ثلاثه‌نك آن واحد اولمسنی تفهیم ایچون پس مثال الشیء
مثل ذلك الشیء اولمز مثلا زید مثل الاسد دیسك زید بعینه اسد کبی اولمق لازم کلمز
(ومثل نوره کمشکوة فیها مصباح) آیتندن نور خدا بعینه مشکوتده اولان
مصباح نوری کبی اولمز محصل معنی نوردن حرف کهن قاصردر یعنی قلوب
عارفینه من عند الله هر دم منزله وملهمه اولان معانئ جدیده‌یی حروف عتیقه
بکمالها ادا ایلمکدن قاصره‌در والفاظ وحروفه کلان معنی فی المثل دریادن
بر قطره‌در ❊ مثنوی ❊ چون آب جو نیست مشک آب بند * بی لب وساحل بدست

ابن بحر قند) چونکم لب جو بو قدر یعنی چونکم نهر معارف واسراره کنار بو قدر
ای اب معنایه محل اولان مشك اغزیکی باغله زیرا کنار وساحلسز اولمشدر بو بحر
قند الهی ونهر علوم اسرار نامتناهی پس صدده کلوب قصهٔ فرعون وموسایی
سویله وانلرك احوالنی نقل ایله دیمك اولور

فرستادن فرعون بمداین درطلب ساحران

(مثنوی) چونکه موسی باز کشت واو بماند * اهل رأی ومشورت راپیش
خواند) چونکم حضرت موسی علیه السلام کیرو دوندی واول فرعون کندی قوم
وتوابعیله قالدی اهل رأی واهل مشورتی اوکنه اوقودی وخاص اولنلرایله مشورت
قیلدی نتکیم حق تعالی سورهٔ اعرافده آنك عسکریله اولان مشورتندن خبر
وردی (قال الملأ من قوم فرعون ان هذا الساحر علیم یرید ان یخرجکم من ارضکم فماذا
تأمرون) یعنی قوم فرعوندن بر جماعت فرعونه واتباعنه دیدی تحقیقا شو موسی
علیه السلام بر ساحر علیمدر استرکه سزی ارضکزدن یعنی حکومت قیلدیغکز ارض
مصردن اخراج ایلیه پس فرعون بونلره دیدی سزنه امر ایدرسز ومصلحت ندر
نه تدبیر جانبنه کیدرسز (قالوا ارجه واخاه وارسل فی المدائن حاشرین) جماعت
عقلا دیدیلر حبس ایله آنی وقرنداشی هارونی یعنی انلردن مهل ووعده اخذ
ایتمکله آنلری برمدت منع وتأخیر ایله واقلیمه وشهرلره ارسال ایله حاشرلری یعنی
سحره جمع ایدیجیلری (یأتوك بکل ساحر علیم) اول حاشرلر سکا کتوره لر
هر ساحری وسورهٔ شعراده بیورر (قال للملأ حوله) یعنی فرعون کندی حولنده
اولان اشرافنه دیدی (ان هذا لساحر علیم) (مثنوی) انجنان دیدند کز
اطراف مصر * جمع اردشان شه وصراف مصر) فرعونك اعیان واشرافی انجلاین
رأی کوردیلرکه اطراف مصردن اول ساحرلری جمع کتوره مصرك شاهی
وصرافی اولان فرعون مصرع ثانیده بودخی وجهدر که اول مداینده اولان
ساحرلری ومصرك صرافی اولان ساحرلری شاه جمیعا کتوره (مثنوی)
کفته ماهم ساحران داریم ما * هر یکی در سحر فرد و پیشوا) بزهم ساحرلر طوترز
دیمش هر بریسی سحرده فرد وپیشوادر ومکر وحیله ده استاد ومقتدادر (مثنوی)
اوبسی مردم فرستاد آن زمان * هر نواحی بهر جمع جادوان) پس اول فرعون
حاشرلردن چوقلق مردم کوندردی اول زمانده هر نواحی به جادولرك جمعندن
اوتری (مثنوی) هر طرف که ساحری بد نامدار * کرد پران سوی او ده پیك
کار) هر طرفده که برنامدار ساحر وار ایدی آنك جانبنه اون دانه پیك کاری پران
ایتدی وآنلری مصر شهرینه دعوت قیلدی (مثنوی) دو جوان بودند
ساحر مشتهر * سحر ایشان دردل مه مستمر) صعید ولایتنده ایکی یکت وار ایدیلر که

بین السحره سحرده مشتهر ایدیلر شول مرتبه ده که آنلرك سحری ماهك قلبنده مستمر
یعنی نافذ ومؤثر اولمش ایدی (مثنوی) شیر دوشیده زمه فاش اشکار *
در سفرها رفته برخمی سوار) ماهی کاوشکلنه قویوب آندن فاش اشکارا سود
صاغمشلر ایدی وسفرلرده خم اوزره سوار اولوب کتمشلر ایدی (مثنوی) شکل
کرباسی نموده ماهتاب * ان بپیموده فروشیده شتاب * سیم برده مشتری اکه شده *
دست ازخیرت برخهار زده) وماهتابی کرباس شکلنده کوسترمشلر انی اولچمشلر
عجله صاتمشلر سیم ایلتمشلر مشتری اکاه اولمش حیرتندن اللرین یوزلرینه اورمشلر اعلم
بالخی سحره نك بو کونه خارق عادت اولان افعال عجیبه سی تخیلات وتمویهات
قبیلندندر بلاحقیقه اکر بو افعال متخیله حقیق اولیدی معجزات انبیا علیهم السلام
وکرامات اولیادن فرق اولنمزدی زیرا سحرله معجزه وکراماتك بیننده فرق معجزه
انبیادن تحقیقا ظاهر اولمشیدی مثلا عصانك حقیقتی اژدر اولمسی کبی وکرامت مثلا
آصف بن برخیانك سبادن عرش بلقیسی آن واحد ایچره یعنی طرفة العینده حضور
سلیمانه احضار قیلسی کبیدر وسحر مثلا سحره نك حبال وعصاسی حیهٔ عظیمه
شکلنده اعین ناسه مخیله ومرتبه اولوب وسببی خفی اولدیغنه بناء آنی حقیقت ظن
ایلیوب خائف ومرهوب اولمسیدر واهل شرع سحره سحر دیدیلر سببی خفی اولدیغیچون
کما صرح فخر الدین الرازی فی تفسیره الکبیر قال ذکر اهل اللغة ان السحر فی الاصل عبارة
عما لطف سببه فهذا هو معنی السحر فی اصل اللغة واعلم ان لفظ السحر فی عرف الشرع
مختص بکل امر خفی سببه ویتخیل علی غیر حقیقته ویجری مجری التمویه والخداع قال الله
تعالی (سحروا اعین الناس واسترهبوهم) یعنی موهوا علیهم حتی ظنوا ان حبالهم
وعصیهم تسعی وقال الله تعالی (یخیل الیه من سحرهم انها تسعی) پس سحرك
بو نوعی مخیلات واخذ عیون قبیلندندر حسك غلط ایتمسندن بو کونه مرئی اولور
کما قال فخر الدین فی النوع الرابع من السحر اعلم ان اغلاط غلط البصر کثیرة فان راکب
السفینة اذا نظر الی الشط رأی السفینة واقفة والشط متحرکا وذلك یدل علی
ان الساکن یری متحرکا والمتحرك ساکنا والقطرة النازلة تری خطا مستقیما والذبالة
التی تدار بسرعة تری دائرة الی غیر النهایة فهذه الاشیاء قد هدت العقول الی ان
القوة الباصرة قد تبصر الشیء علی خلاف ما هو علیه فی الجملة پس معلوم اولدیکه
سحردن ظهوره کلان افعال غریبه مخیلات قبیلندن اولور وحس انده غلط ایدوب
آنی کرچك صانور (مثنوی) صد هزاران همچنین در جادوی * بوده منشی
ونبوده چون دوی) یعنی بو ایکی یکت نیجه یوز بیك بوذکر اولنان کبی جادولکده
مبدع ومخترع ایدیلر وغیریدن روایت ایدیجی دکل ایدیلر ویا خود جادولکده کمسه یه
تابع ومقلد دکل ایدیلر دیمك اولور (مثنوی) چون بدیشان آمدان پیغام

شاه * كرشما شاهست اكنون چاره خواه) چون شاهك پيغامى آنلره كلدى بويله
ديوكه شمدى پادشاهمزدن اى استادلر چاره خواهدر استركه اكا برچاره قيله سز
ومعين وناصر اوله سز ﴿ مثنوى ﴾ ازپى آنكه دو در ويش آمدند * برشه وبر
قصر او موكب زدند) اندن اوتوريكه مصر شهرينه ايكى درويش كلديلركه آنك برينه
موسى وبرينه هارون ديرلر پادشاهك اوزرينه دخى آنك قصرى اوزره موكب
اورديلر موكب عسكره وجماعت فرسانه ديرلر يعنى آنك اوزرينه عسكر چكديلر
وخروج ايتديلر ديمك اولور ﴿ مثنوى ﴾ نيست باايشان بغير ازيك عصا *
كه همى كردد بامرش اژدها) آنلرله برعصادن غيرى يوقدر كه عصا آنك امريله
اژدرها اولور ﴿ مثنوى ﴾ شاه ولشكر جمله بيچاره شدند * زين دوكس جمله
بافغان آمدند) پادشاه ولشكر جملهسى بيچاره اولديلر بوايكى كسهدن جمله افغانه
كلديلر ﴿ مثنوى ﴾ چاره مى بايد اندر ساحرى * تابود كه زين دوساحر
جان برى) ساحرلكده آنلره برچاره كركدر تااوله كه بوايكى ساحردن شاه وشاهه تابع
اولان كسهلرك هربرى جان ايلتسه وآنلرك دستندن جانلرنى خلاص ايده
﴿ مثنوى ﴾ آن دوساحر را چواين پيغام داد * ترس ومهرى دردل هردو فتاد)
اول ايكى ساحره شاهك رسولى چونكم بوپيغامى ويردى وبوخبرى ايركوردى
آنلرك هرايكيسنك كوكلنه موسى عليه السلامدن قورقودوشدى واكا محبت ايتدى
﴿ مثنوى ﴾ عرق جنسيت چو جنبيدن كرفت * سربزانو برنهادند ازشكفت) جنسيت طمرى چونكم حركت ايلمك طوتدى باشلرنى تعجب ايلمكدن دیزلرى
اوزره قوديلر وفكر واندیشه ايلمكه باشلديلر ﴿ مثنوى ﴾ چون دبيرستان صوفى
زانوست * حل مشكل را دوزانو جادوست) چونكم صوفينك مكتبخانهسى دیزى
در يعنى هچ صوفى اولان كسه براصرده متحير اولسه باشن دیزينه قورو متفكر اولور
وبرموجب استفت قلبك وان افتاك المفتون قلبندن استفتا واستفسار قيلور پس
قلبه هرنكم وارد اولورسه انكله عامل اولور حل مشكلات ايچون عند المشايخ
الصوفيه دوزانو سحر حلال صاحبى برساحر ماهردر وبومعنى صوفى وصافى دل
اولنلره مخصوصدر والاقابى اوهام وخيال ايله طولان بوندن محروم ومقصوصدر
بعده اذا تحيرتم فى الامور فاستعينوا من اهل القبور حديثنك فحواسنجه بوايكى
ساحرك پدرلرينك قبرندن استمداد ايلملرينى حكايه بيوررلر

﴿ خواندن ان دو ساحر پدر ازكور ﴾
﴿ وپرسيدن از روان پدر اندر حقيقت ﴾

﴿ مثنوى ﴾ بعدازان كفتنداى مادر بيا * كور بابا كوتو مارا زو نما) اندنصكره
اول ايكى ساحر مادرلرينه ديديلر اى مادر كل بابامزك قبرى قنى سن بزه يول كوستر

واكا دليل اول ﴿ مثنوى ﴾ بردشان بركور او بنمود راه * پس سه روزه داشتند
ازپى شاه) آنلرك مادرى آنلرى آنك قبرينه ايلتدى يول كوستردى شاهك نيتندن
اوترى اوچ كون اوروج طوتديلر وطعام يمديلر ﴿ مثنوى ﴾ بعدازان كفتند
اى بابا بما * شاه پيغامى فرستاد ازوجا) اندنصكره بابالرينه خطاب ايدوب ديديلر
اى بابا بزه پادشاه خوفدن برپيغام كوندردى ﴿ مثنوى ﴾ كه دو مردا و
راتنك آورده اند * آب رويش پيش لشكر برده اند) كه ايكى كسه آنى تنكه كتورمشلر
وتضييق ايدوب مضطرب وعاجز قيلمشلر آنك يوزى صوينى لشكر اوكنده ايلتمشلر
يعنى آنك آب رويني كندى عسكرى اوكندهيره دوكمشلر وانى شرمسار ايتمشلر در
﴿ مثنوى ﴾ نيست باايشان سلاح ولشكرى * جز عصا ودر عصا شور وشرى)
انلرله برلشكر وسلاح يوقدر الا برعصا كه اول عصاده بركونه شور وشر واردر
﴿ مثنوى ﴾ تو جهان راستان در رفتهٔ * كرچه در صورت بخاكى خفتهٔ)
سن اى پدر راستلر جهاننه كتمش سن اكرچه صورتده برخاكده ياتمش سن
﴿ مثنوى ﴾ ان اكر سحرست مارا ده خبر * ور خدايى باشد اى جان پدر) اى
پدر اكر اول سحر ايسه بزه خبر ويرواكر خدايه منسوب ايسه اى بابانك جانى اكا كوره
بزه خبر ايركور جان پدر مضاف اوقنور وخطاب پدرلرينك جاننه اولور اصح اولان
نسخهلرده جانله پدر ميانندهواو يوقدر ﴿ مثنوى ﴾ هم خبرده تا كه ما سجده
كنيم * خويشتن بركيميايى برزنيم) هم بزه خبر وير تاكم بز اكا اطاعت ايدهوز كندى بزى
بركيميا اوزره اوره وز ومس وجود مزى آنك نظرا كسير تأثيريله عاليقدر قيلهوز
﴿ مثنوى ﴾ نااميدانيم واميدى رسيد * رانده كانيم وكرم مارا كشيد)
بز نااميدلرز بزه اميد ايرشدر بز راندهلرز وكرم بزى چكدى يعنى بز فى المثل دركاه الهيدن
سورلمشلرز كرم الهى بزى اول دركاهه چكدى ديديلر وبابالرينك كورى اوزره
طوروب آنك روحى جانبنه بوكونه خطاب ايلديلر

﴿ جواب كفتن ساحر مرده بفرزندان خود ﴾

﴿ مثنوى ﴾ كفتشان در خواب اى اولاد من * نيست ممكن ظاهر اين رادم زدن)
پدرلرى عالم خوابده آنلره ديديكه اى بنم اولادم ظاهرا بوكه دم اورمق ممكن دكل
وبوسؤالده بحسب الظاهر حرف وصوتله جواب ويرمك قابل دكلدر
﴿ مثنوى ﴾ ليك بنمايم نشانى با شما * تا شود پيدا شمارا اين خفا) ليكن سزه
برنشان كوسترهيم تاكم سزه بوخفا پيدا اوله وبوسرك حقيقتى اونشان سببيله عيان
وبيانه كله ﴿ مثنوى ﴾ نورچشمانم چو انجا كه رويد * ازمقام خفتنش اكه شويد)
اى بنم كوزم نورلرى چونكم اول محله كيده سز اول خصمك ياتديغى واستراحت ايتديكى

مقامدن اكاه اولكز وآنك او بو دبغى برى بولكز ﴿ مثنوى ﴾ ان زمانكه خفته باشد آن حكيم * آن عصارا قصد كن بكذار بيم) اول زمانكه اول حكيم ياتمش واو يومش اوله اول عصايه قورقوبى ترك ايله وقصد ايله وآنى اخذ ايلمكه سعى ايله ﴿ مثنوى ﴾ كر بدزدى وتوانى ساحرست * چاره ساحر بر تو ظاهرست) اكرسن اول عصايى اوغورليه سن واغورلمغه قادر اوله سن ساحر درساحرك چاره سى ايسه سنك قتكده ظاهر دركه البته هرنقدر استاد ساحر اولسه سن آنك سحرنى دفع ايلمكى بيلورسن صنعتده سن اكا غلبه قيلورسن ﴿ مثنوى ﴾ ورنتانى هان هان آن ايزديست * اورسون ذوالجلال ومهتديست) واكر اول عصايى اوغورلمغه قادر اولميه سن اكاه اول اول كسه ايزده منسوب نبيدر اول ذوالجلال اولان اللهك مهتدى اولان رسوليدر اكا ساحر اولنلر مقابله قيلمغه قادر اوله مزلر ﴿ مثنوى ﴾ كرجهان فرعون كيرد شرق وغرب * سرنكون آيد خدا انكه حرب) اكر جهانى فرعون شرقا وغربا طوته و بومعنى دخى ابلغ واعلى در اكر جهان فرعون طوته شرق وغربده يعنى جهانى فرعون طوته وشرق وغرب فرعونله طوله سرنكون كلور البته مغلوب ومقهور خدا اولور واندنصكره حرب نيجه قابل اولور يعنى خصم خدا اوله واندنصكره بركسه انكله محاربه ومقابله قيله آنك حالى نه اولور قياس ايله ديمك اولور ﴿ مثنوى ﴾ اين نشان راست دادم جان باب * بر نويس الله اعلم بالصواب) اى بابانك جانى بونى راست ودرست نشان و يردم بونى صحيفهٔ قلبه ياز الله صوابه اعلمدر و بوسوزمله عمل قيلق سنه اهم والزمدر ديدى ﴿ مثنوى ﴾ جان بابا چون بخسبد ساحرى * سحر ومكرش را نباشد رهبرى) اى بابانك جانى چونكه برساحر اويويه آنك سحر ومكرنك رهبرلكى اولمز وآنك او يودقدنصكره سحرى ومكرى باطل اولور تأثيرى قالمز ﴿ مثنوى ﴾ چونكه چوپان خفت كرك ايمن شود * چونكه خفت آن جهد او ساكن شود) چونكه چوبان ياتوب او يويه قورد ايمن اولور چونكه اول چوبان او يويه آنك سعى وجهدى ساكن اولور ﴿ مثنوى ﴾ ليك حيوانى كه چوپانش خداست * كرك را آنجا اميد ره كجاست) لكن شول برحيوانك كه آنك چوبانى خدا در قوردك انده اميدى يولى قنده دريعنى برحيوانكه خداى متعال حفظ وحمايت ايليه قوردك آنى صيد ايتمكه اميدى يولى اولمز ﴿ مثنوى ﴾ جادو يى كه حق كند حقست وراست * جادويى خواندن مران حق را خطاست) برسحر ومكرى كه حق تعالى ايليه اول سحر ومكر باطل دكلدر حق وراستدر بو تقديرجه تحقيقا اول حقه جادولك اوقومق وآنى ناسك سحرينه قياس قيلمق خطا وكفردر نعوذ بالله حقك جادولكدن مرادى مكر وكيد يدر وجادولك خالقه اسناد اولنسه حيله وخدعه مراد اولور وخلقه اسناد اولنسه

استدراج ديمكدر نته كم ابن عباس رضى الله عنه حضرتلرى (ومكروا ومكر الله) آيتنده بيوردیكه مكر الهى اولدركه قچن برقول كفرومعصيتى زياده ايلسه حضرت حق آنى درحال مؤاخذه ايتميه ونعمت وراحتنى زياده ايليه پس درجه درجه هلاكه قريب اولور وكار آخرتدن بى بهره قالوب اول نعمت وراحته مغرور ومشتغل ايكن بر فحواى (حتى اذا فرحوا بما اوتوا اخذناهم بغتة فاذا هم مبلسون) ناكاه بونلرى خداى متعال اخذ ايدوب هلاك قيلور پس بو صفت نوعا خلقك مكر وجادولكنه مماثل ومشاكل اولديغى اعتبار يله حضرت حقه دخى برسبيل مشاكله اسنادى جائز اولدى وبو مكر وجادولكه مشاكل اولان صفت حضرت حقدن حقدر ومقبولدر باطل وقبيح دكلدر نته كم لباب التفاسيرده مذكور دركه بركسه سيد طائفه جنيد قدس الله سره العزيز حضرتلرندن سؤال ايلديكه ياجنيد بو نيجه قابل اولور كه حضرت حق مكر وكيدى غيريلرى حقنده ذم وقدح ايلدى وآنى ذات مقدسنه اسناد ايدوب (ان كيدى متين) ودخى (ومكروا ومكر الله والله خير الماكرين) بيوردى جنيد حضرتلرى بيورديكه اى سائل بن بيلمزم كه سن نه سويلرسن ولكن فلان شاعردن بربيت يادمده واردر اكر فهم ايلرسك (بيت) ويقبح من سؤالك الفعل عندى * وتفعله فيحسن منك ذاكا (بيت) هرچه آن ازدكران زشت بود اونه نكوست * انچه از دوست رسد هرچه شود باشد دوست) كل ما فعل الحبيب حبيب * وكل شئ من المليح مليح) هم بو معنايه دلالت ايلر سائل ديديكه يا اباالقاسم بن آيت قرآندن سؤال ايدرم سن شعر شاعرله جواب و يررسن حضرت جنيد اخر بو مصرع ايله جواب و يروب بيورديلر (مصرع) اكر تو فهم نكردى مرادران چه كناه * پس كلامن ختم قيلدى ﴿ مثنوى ﴾ جان بابا اين نشان قاطعست * كر بميرد نيز حقش رافعست) اى بابانك جانى بونشان قاطع وبرهان ساطعدر اكر پيغمبر اولورسه دخى حق تعالى آنك شاننى رافعدر ودشمنلرينى اكا تعرض قيلمقدن دافعدر

﴿ تشبيه كردن قرآن مجيدرا بعصاى موسى ووفات مصطفارا ﴾
﴿ عليه السلام نمودن بخواب موسى را وقاصدان تغيير قرآنرا باآن ﴾
﴿ دو ساحر كه قصد عصا كردند چون موسى عليه السلام را خفته يافتند ﴾

بو سرخ شريف و بو بيان لطيفك معناسى اولدر كه قرآن مجيدى عصاى موسايه تشبيه ايلمك ووفات محمد مصطفى صلى الله تعالى عليه وسلمى خواب موسايه تشبيه كوسترمك وقرآنك تغييرينه قصد ايديجيلرى اول ايكى ساحر بچه يه تشبيه ايلمك بياننده دركه آنلر حضرت موسى عليه السلامك عصاسنى ايلتمكه يعنى اوغورلمغه قصد ايلديلر چونكم حضرت موسايى ياتمش كورديلر ديمك اولور ﴿ مثنوى ﴾ مصطفارا وعده كرد الطاف حق * كر بميرى تو نميرد اين سبق) حق تعالى

حضرتلرى محمد مصطفى صلى الله عليه وسلمه وعده ايلدى ودديكه يا محمد اكر سن
اوله سن بو سبق اولمز وبو كتاب مسطورى تغيير وتبديل ايتمكه كمسه قادر اولمز
﴿ مثنوى ﴾ من كتاب معجزت را رافعم * بيش وكم كن راز قرآن مانعم)
بن كتابى وسنك معجزه كى رافع اولورم وحالى قيلورم زياده ونقصان ايديجى محرفى
قرآندن مانع ودافعم سورۀ حجرده اولان بو آيت كريمه بو معنايه دلالت ايلر قال الله
تعالى (انا نحن نزلنا الذكر وانا له لحافظون) يعنى تحقيقا بز تنزيل ايلدك قرآنى
وتحقيقا بز آنى تحريفدن وزياده ونقصاندن حافظلرز كما فسر جعلنا معجزا مباينا
لكلام البشر وقيل الضمير فى قوله له عائد للنبى عليه السلام بو تقدير اوزره معنى وتحقيقا
بز او منزل عليه اولان قرآنى حافظ ونكهبان ديمك اولور ﴿ مثنوى ﴾ من ترا
اندر دو عالم حافظم * طاغيانرا از حديث رافضم) ضمير حضرت نبى يه عائد
اولديغى اوزره حضرته خطاب ايتمك طريقيله بو آيته اشارت اولنسه ده جائزدر
زيرا مفهوم بن سنى ايكى عالمده حافظم وطاغيلرى سنك كلامكدن تاركم ديمك اولور
وسورۀ مائده ده اولان آيت كريمه يه اشارت اولسه ده اولور كما قال الله تعالى (والله
يعصمك من الناس) اى يحفظك من شرهم ومضرتهم انس رضى الله عنه
حضرتلرندن مرويدركه اول حضرت قبل هذه الآية كنديلرى كيجه ايله شر كفاردن
حذر ايتدكلرى ايچون بعض كمسه لر حراست ايدرلردى بو آيت كريمه نازل
اولدقده نصكره حارس اولنلره يوردديلركه والله يعصمنى وهو حسبى پس كمسه آنى
حراست ايلمز اولدى ﴿ مثنوى ﴾ كس نتاند بيش وكم كردن درو * تو به از من
حافظى ديكر مجو) ودخى حضرت حق اول سلطانه بو كونه وعده بيوردديكه يا محمد
بر كمسه قادر اولمز اول قرآندن زياده ونقصانله تصرف ايتمكلكه سن بندن ايو
بر غيرى حافظ استمه نته كم سورۀ يوسفده (فالله خير حافظا وهو ارحم الراحمين)
بيوردى ﴿ مثنوى ﴾ رونقت را روز روز افزون كنم * نام تو بر زر و بر نقره زنم)
سنك رونقكى روز بروز افزون ايلرم ونام شريفكى زر ونقره اوزره اوردم نته كم الآن
آلتوندن وكومشدن طلسمات اوزره لا اله الا الله محمد رسول الله يازديررلر ﴿ مثنوى ﴾
منبر ومحراب سازم بهر تو * در محبت قهر من شد قهر تو) يا محمد بن سنك اعلاى دينك
ايچون مساجد ايچره منابر ومحاريب دوزرم محبت واتحادده بنم قهرم سنك قهرك
وكذلك بنم مهرم سنك مهرك اولدى وسكا مخالفت قيلنلر بكا مبغوض وسكا متابعت
ايدنلر بكا محبوب كلدى (قل ان كنتم تحبون الله فاتبعونى يحببكم الله) من رآك فقد
رآنى ومن اذاك فقد اذانى ومن اطاعك فقد اطاعنى بو بيت خليفه مستخلفك عينى
اولديغنه اشارتدر ﴿ مثنوى ﴾ نام تو از ترس پنهان مى كوند * چون نماز اندر نهان
مى شوند) اى حبيبم سنك نام شريفكى الآن اصحابك كفارك خوفندن كيزلو سويلرلر

چونكم نماز كتوره لر كفاردن پنهان اولورلر نته كم بدايت اسلامده ابو قبيس طاغنده
اولان مغاره ده كافرلردن مخفى نماز قيلورلردى تا حضرت عمر رضى الله تعالى عنهك
اسلامنه دك ﴿ مثنوى ﴾ از هراس وترس كفار لعين * دينت پنهان ميشود زير
زمين) يا محمد كفار لعينك هراس وترسندن سنك دينك پنهان اولوردى زير زمنده
﴿ مثنوى ﴾ من مناره پر كنم آفاق را * كور كردانم دو چشم عاقرا) بن مناره يى پر ايلرم
آفاقه وعاصى اولنلك ايكى كوزنى كور ايلرم ﴿ مثنوى ﴾ چاكرانت شهرها كيرند وجاه
* دين تو كيرد زماهى تا بماه) سنك چاكران شريعتك وخادمان سنتك شهرلرى
طوته لر وضبط ايده لر ومنصب ومرتبه صاحبى اوله لر ودائما اعدايه غلبه قيله لر كما
اخبر النبى صلى الله عليه وسلم لا تزال طائفة من امتى ظاهرين على الحق حتى يأتى
امر الله سنك دينك ماهيدن ماهه دكين وشرقدن غربه دكين دنيايى طوته ﴿ مثنوى ﴾
تا قيامت باقيش داريم ما * تو مترس از نسخ دين اى مصطفا) قيامته دك آنى باقى
طوته رز اى مصطفى سن دينك نسخندن قورقمه يعنى سنك دينك سائر اديان كبى منسوخ
اولمز بن آنى حفظ ايلرم ديدى ﴿ مثنوى ﴾ اى رسول ما تو جادو نيستى * صادقى
هم خرقۀ موسيستى) اى بزم رسولمز سن جادو دكلسن نته كم كفره اول حضرته
ساحر كذاب ديديلر كما حكى الله عن الكافرين فى سورة ص (وعجبوا ان جاءهم
منذر منهم فقال الكافرون هذا ساحر كذاب) وبونك امثالى قرآنده
چوق واقع اولمشدر كه اول حضرته سحر اسناد قيلمشلردر اى بزم رسولمز
سن صادقسن وهم خرقۀ موساسن يعنى انكله رسالتده هم لباسسن نته كم اكا
خرقۀ رسالتى كيدردم سكا دخى خرقۀ رسالتى كيدردم پس هم خرقه اولديكز
ديمك اولور ﴿ مثنوى ﴾ هست قرآن مر ترا همچون عصا * كفرها
در كشد چون اژدها) قرآن عظيم تحقيقا سكا موسى عصاسى كبى اولدى نته كم
عصا محيلات اولان حبال وعصاى چكدى ومحو ايتدى حضرت قرآن دخى كفرلرى
ومعاصى يى چكر وازاله ايدر ﴿ مثنوى ﴾ تو اكر در زير خاكى خفته * چون
عصايش دان تو آنچه كفته) بحكم قول الموت نوم ثقيل اكر سن زير خاكده
ياتمش ايسك اول موسى عليه السلامك عصاسى كبى محفوظ بيل اول نسنه يى سن كلامم
حقدن سويلدك ﴿ مثنوى ﴾ قاصدان را بر عصايت دست نى * تو بخسب
اى شه مبارك خفتنى) سنك عصاكه يعنى كتاب خدايه تحريف وتبديل قصد ايدنلر
ايچون دست بولقدرسن اى شاه رسالت مبارك ياتمغله يات واستراحت ايت ﴿ مثنوى ﴾
تو بخفته نور تو بر آسمان * بهر پيكار توزه كرده كمان) سن ياتمشسن سنك نور شريفك
آسمان اوزره سنك جنك وپيكارك ايچون ياى كرشله در يعنى تيغ قهرى اعداى دين
ايچون حاضر ايلدى ﴿ مثنوى ﴾ فلسفى وآنچه پوزش مى كند * قوس

نورت تیردوزش می کند) جملهٔ اعدای دیندن بریکه فلسفید ر اول فلسفی واول
نسنه که آنك دهانی ایلرولسانی سویلرسنك نورجانك کانی آنی وآنك اغزنك ایلد
یکنی تیردوز ایلرعقلی مرشد وپیشوا اتخاذایدن وشرع رسولی قو یوب مذهب عقله
کیدنلره فلسفی دیرلر وفلسفینك زعمی بودر که انبیای عظام علیهم الصلوة والسلام
قاصرفهمان عوام ایچون بعث اولنمشلر در کامل العقل ایچون دکل زیرا عقلی کامل
اولان پیغمبره محتاج اولمز وخدا یه دلیل وهادی همان عقلدر عقله اویمان خالقنی
بیلرپس بزکه کامل العقل اولان طائفه بز انبیایه تابع اولمق بزه واجب ولازم دکلدر بلکه
عقلمز هر نه شیئی که معقول کوره ومقبولیته حکم قیله آنی اشلرز عقله اویرز وغیره تقلید
عوام کالهوام کار یدردیرلر پس بویله دین طائفه یه اول حضرتك نورشر یفی تیر
قهری احضار ایلمشدر نبوتی حقنده وقرآن حقنده هر نه سویلرسه آنك قوس نوری
فلسفینك ایلدیکی و اغزینك سویلدیکی تیردوز ایلر یعنی ابطال واهلاك ایلر واکر
فلسفی بو کونه اعتقاد فاسدنی اول حضرتك علماوور ثاسی قتنده اظهار ایلرسه بونلر
اول حضرتك نورنك قوسی کبید ر پس سهام احکام شرعیه ایله آنی قتل ایدرلر
پس بو کونه تیروکانك خوفندن بوزمرهٔ فجره قاچوب اکثری اختفا واستتا رسمتنه
کیدرلر واکثری دخی کلوب ظاهرا اول حضرتك شریعتنه تحصن ایدرلر تا کم ظاهرا
تیردوز اولمقدن امان بولهلر ﴿ مثنوی ﴾ آنچنان کرد وازان افزون که کفت
*او بخفت وبخت واقبالش نخفت) خدای تعالی حضرتلری فی الحقیقه انجلین ایلدی
وآندن زیاده ایلدیکه دیدی او حضرت نبی علیه السلام روضهٔ شریفه سنده یاتدی
وآنك بخت واقبالی یاتمدی واو یتمدی بلکه روز بروز قوت وافزونتر اولدی ﴿ مثنوی ﴾
جان بابا چونکه ساحر خواب شد * کار او بی رونق و بی تاب شد) ای بابانك جانی
چونکم ساحر نائم اولدی آنك کاری بی رونق و بی تاب اولدی بو بیت اول ساحر
مردهنك کندی فرزندلرینه دیدیکی کلماتندر یعنی کندی اوغللرینه دیدی ای
بابانك جانلری چونکم ساحر او یویه آنك کاری باطل و بی رونق اولور وفرسز
ونورسز قالور اما نبی بویله دکلدر دیو خبر و یردی ﴿ مثنوی ﴾ هردو
بوسیدند کور ش را ورفت * تابمصر از بهر ان پیکار زفت) پس اول هر ایکی
ساحرلر اول پدرلرینك قبرین او پدیلر مصره دك آنك جنك عظیمدن ایچون
کتدیلر ﴿ مثنوی ﴾ چون بمصر از بهران کار آمدند * طالب موسی وخانهٔ
اوشدند) چونکم اول کاردن اوتری مصره کلدیلر موسی علیه السلامك طالبی
ودخی آنك خانهسنك طالبی اولدیلر ﴿ مثنوی ﴾ اتفاق افتاد کان روز ورود*
موسی اندر زیر نخلی خفته بود) اتفاق واقع اولدیکه اول ورود کونی یعنی آنلرك
مصره داخل اولدقلری وموسی علیه السلام حضرتلرینی طلب قیلدقلری کون

اتفاق بویله دوشدیکه موسی علیه السلام برخرما آغاجی دیبنده والتنده یاتمش
ایدی ﴿ مثنوی ﴾ پس نشان دادند شان مردم بدو * که بروان سوی
نخلستان بجو) پس مردملر آنلره حضرت موسی علیه السلامك نشانك و یردیلر
و بویله دیو که یوری اول خرمالق طرفنده استه آنده بولورسن دیدیلر ﴿ مثنوی ﴾
چون بیامد دید درخرما بنام * خفتهٔ کو بود بیدارجهان) چونکم اول ساحرلرك
هر بری کلدی وخرما دبلرنده برخفته کوردیلر که اول جهانك بیداری ایدی
﴿ مثنوی ﴾ بهرنازش بستهاودوچشم سر *عرش وفرش جمله درزیرنظر)
نازدن واستراحتدن اوتری باغلمش اول باشنك ایکی کوزنی عرش وفرش ومافیها
جمله آنك نظری آلتنده ایدی انبیای عظام علیهم السلامك وکذلك وارث انبیا
واولیای کرامك نوملری بوقبیلدندر اکرچه ظاهرا دیدهٔ سرلری بسته در ولکن
دیدهٔ سرلری حق جانبنه کشادهدر پس حقله بیدار اولان چشم باطنه نوم ظاهر
ضرر و یرمز نته کم حقله بیدار اولمیان قلبه ظاهرا بیدار اولمق منفعت و یرمز
﴿ مثنوی ﴾ ای بسا بیدارچشم وخفته دل *خودچه بیند چشم اهل آب وکل)
ای چوق کسنه بیدارچشمدر وخفته دلدر مثل اهل الدنیا واصحاب النفس والهوی
خودنه کورر اهل آب وکلك کوزی کورمز الاحیوان لایعلم کبی انجق محسوساتی
کورر ﴿ مثنوی ﴾ آنکه دل بیدار دارد چشم سر * کر بخسبد بر کشاید
صدبصر) اول کیمسه که دل بیدارطوترا اکرآنك چشم سری او یویه صد بصر معنوی
کشاده ایلر وعالم مثالك عجایبنی ومراتب ملکوت وجبروتك غرایبنی سیرقیلور بو کونه
کیمسهلرك نومی غفلت نفسانی ورجس شیطانیدن حاصل اولمز شیطان بونلردن
بیداراق وقتده نیجه قرار ایلرسه نوم حالنده دخی او یله قرار ایلرنته کم بایزید قدس الله سره
العزیز بر کون برمسجد قپوسنده برشیطان کوردی دیدیلر بوراده نه استرسن دیدیکه
شو مسجد ایچنده نماز قیلان کیمسه یی اضلال ایتمك استرم ولکن قورقرم کمسن
قورقارسن دیدیکده دیدیکه اول نماز قیلان کیمسهنك یاننده برخفته بیداردل واردر
آنك باطنندن خوف ایلرم بایزید حضرتلری سبحان الله اکثرناس بونی برعکس قیاس
ایدرلر ونوم العالم خیرمن عبادة الجاهل حدیث شریفنك سرندن غافل اولوب
بیدارلقدن مراد همان چشم سرك کشاده اولمسی زعم ایدرلر دیدی ﴿ مثنوی ﴾
کرتو اهل دل نهٔ بیدار باش * طالب دل باش ودر پیکار باش) بونوم عبادت اولمق
و یاتمق طاعت مرتبهسن بولمق اهل دله نسبتله در اکرسن اهل دل دکل ایسك
بیداراول و کیجهلری احیا ایله ونفس وتنه اسیر اولمغی قو کوکل طالبی اول دائما
نفسله مجاهدهده اول طالبه محصل کلام کل نوم حرامدر کما قال بعض المشایخ (بیت)
عجبا للمحب کیف ینام *کل نوم علی المحب حرام) و محب اولنلرك نومی نوم غرق کبی ادامدر

كما قيل في شأنهم نوم المحبين نوم الغرقى واكلهم اكل المرضى ﴿ مثنوى ﴾
وردات بيدار شدمى حب حوش * نيست غائب ناظرت از پنج وشش) اما قلبك حقله
بيدار اولدیسه خوش اولور هيچ ضرر يوقدر باطنك پنج وششدن غافل اولماز يعنى
قلبك بيدار اوله پنج حواس وشش جهاتدن غائب اولمازو بونلرك مشاهده سى برشيئه
منع قيلماز اكثرنسخه لرده هفت وشش واقع اولمشدر بو تقديرا وزره معنى سنك ناظرك
هفت سماوات وشش جهاتك سيرندن غائب اولماز ﴿ مثنوى ﴾ كفت پيغمبر كه
خسبد چشم من * ليك كى خسبد دلم اندروسن) حضرت پيغمبر عليه الصلوة والسلام
بيورديلر كه عيناى تنامان ولاينام قلبى عن ربى يعنى بنم ايكى كوزم او يورولكن بنم
قلبم اويقو ايچره دكل اولور بو حديثك شرحى مفصلا ايكنجى جلدك اواخر ينه قريب
صوفى بسيار خوار و بسيار كو حكايه سنده مرور ايلدى انده طلب اولنه ﴿ مثنوى ﴾
شاه بيدارست حارس خفته كير * جان فداى خفتكان دل بصير) شاه بيدار در حارسى
خفته طوت يعنى كوكل كه بيدار اوله چشم ظاهرى خفته فرض ايت هيچ ضرر لازم
كلمز جان فدا اولسون قلبى بصير اولان خفته لره ﴿ مثنوى ﴾ وصف بيدارى دل
اى معنوى * درنكنجد در هزاران مثنوى) محصل كلام ونتيجۀ مرام كوكل بيدارلغنك
وصفى اى معنوى دل اولان كسه هزاران مثنوى شريفه صغمز بو مقدار قليل كثيره دليل
اولور وعارفه بر اشارت كفايت قيلور ﴿ مثنوى ﴾ چون بديدندش كه خفته ست اود
راز * بهر دوزدى عصا كردند ساز) چونكم ساحرلر اول موسى عليه السلامى كورديلر كه
حين نومده مستلقا على الظهر ياتمش مستلقيا على الظهر ياتمق ادب انبيادر كما قال الشيخ
الاكبر فى الفتوحات مانبى اذا اراد ان ينام الا ينام مستلقيا على ظهره ومستقبلا الى القبلة
على شقه الايمن پس آنلر عصانك دزدلكندن اوترى دوزن ايتديلر ﴿ مثنوى ﴾ ساحران
قصد عصا كردند زود * كز پسش بايد سدن وانكه ربود) ساحرلر على الفور عصايى
اوغورلمغه قصد ايتديلركه آنك اردندن كاروب صكره اول عصايى قاپمق كرك ديديلر
﴿ مثنوى ﴾ اندكى چون پيشتر كردند ساز * اندر آمد ان عصا در اهتزاز) بر از جق
چونكم ايلرورك دوزن ايتديلر وعصانك اخذنه بر ايكى قدم ايلرو كتديلر اول عصا
فى الحال حركت واضطرابه كلدى ﴿ مثنوى ﴾ انچنان بر خود بلرزيدان
عصا * هردو برجا خشك كشتند از وجا) اول عصا كندى اوزرينه انچلاين ديتردى
وحركت ايلدى كه اول ساحرلرك هر ايكيسى قورقولرندن طوردقلرى يرده قورو
اولديلر وبى درمان قالديلر ﴿ مثنوى ﴾ بعد ازان شد اژدها وحمله كرد *
هردوان بكر يختند وروى زرد) اندنصكره اژدرها اولدى وانلر اوزرينه حمله
ايتدى انلرك هر ايكيسى بوزلرى صارو قاچديلر ﴿ مثنوى ﴾ رودر افتادن
كرفتند از نهيب * غلط غلطان منهزم در هر نشيب) نهيبدن وخوفدن هر برى
يوزلرى اوزره دوشمك دونديلر هر بر الچقده يوارلنه رق منهزم اولديلر وكوجله

افتان وخيزان فرار قيلديلر ﴿ مثنوى ﴾ پس يقين شان شد كه هست
از آسمان * زانكه مى ديدند حد ساحران) پس انلره يقين اولديكه موسى عليه السلام
حضرتلرى آسماندندر وحضرت يزداندندر زيرا كه ساحرلرك حدنى كورمشلر
ايدى وساحرلرك قوتى نه مرتبه ده اولديغنى بيلمشلر ايدى ﴿ مثنوى ﴾ بعد ازان
اطلاق وتبشان شد پديد * كارشان تا نزع جان كندن رسيد) يعنى بو قدر آلام
وشدايدى كوردكده ايچى كيتمك وحى طوتمق كمال خوفلرندن بونلره ظاهر اولدى
ونلرك كارى حتى حالت نزعه وجان چيقمغه يتشدى ﴿ مثنوى ﴾ پس فرستادند مردى
ان زمان * سوى موسى از براى عذران) پس بر آدم كونديرديلر اول زمانده يا خود فى الحال
حضرت موسى عليه السلام جانبنه اول ايتدكارى كستاخلغك عذرندن اوترى بويله ديو
﴿ مثنوى ﴾ كامتحان كرديم ما راكى رسد * امتحان تو اكر نبود حسد) كه بز امتحان ايلدك
بزه قنى يتشوردى سنى امتحان ايلمكلكده بزم سكا حسدمز اولمسيدى يعنى مقدما بزم سكا
حسدمز اولديغندن اوترى بز سنى امتحان ايلدك ﴿ مثنوى ﴾ مجرم شاهيم
ما را عفو خواه * اى تو خاص الخاص در كاه اله) بز شاه كريمك مجرملريز بزه سن عفو
استه اى سن دركاه الهك خاص الخاصى سن ديديلر ﴿ مثنوى ﴾ عفو كرد و در زمان
نيكو شدند * پيش موسى بر زمين سر مى زدند) حضرت موسى عليه الصلوة والسلام
آنلرى عفو ايلدى فى الحال ايو اولديلر و بخت سعادت بولديلر حضرت موسى عليه
السلامك حضورشريفنده باش قوديلر ﴿ مثنوى ﴾ كفت موسى عفو كردم اى كرام *
كشت بردوزخ تن وجان تان حرام) موسى عليه السلام حضرتلرى آنلره ديدى اى
كريملر بن سزى عفو ايلدم سزك تن و جانكز دوزخه حرام اولدى ديديلر
﴿ مثنوى ﴾ من شما را خود نديدم اى دو يار * اعجمى سازيد خود را ز اعتذار) بو بيت
شريف تجاهل عارف قاعده سنه اشارتدر يعنى بعد التعارف اظهار جهل ايتمك بعض
محاوره عرفانك شانيدر نته كم حضرت موسى عليه السلام بونلره ديديكه اى كرام سزى
عفو قيلدم وسزك ايله سرا ومعنا اشنا اولدم لكن ظاهرا بن سزى كورمدم اى ايكى يار سز
دخى هر بريكز كنديكزى اعجمى دوزك اعتذار يوندن ﴿ مثنوى ﴾ همچنان بيكانه
شكل وآشنا * در نبرد آييد بهر پادشا) انچلاين كه بيكانه شكل واشنادرون جنكه كلك
پادشاهدن اوترى ديدى ﴿ مثنوى ﴾ پس زمين را بوسه دادند وشدند *
انتظار وقت وفرصت مى بدند) پس زمينه بوسه ويرديلر وكنديلر وقتك وفرصتك
منتظرى اولديلر واول يوم موعود كلنجه يه دك تأخير وتوقف قيلديلر

﴿ جمع آمدن ساحران از مداين پيش فرعون ﴾
﴿ وتشريفها يافتن ودست برسينه زدن ﴾
﴿ در قهر خصم اوو كفتن كه اين را برما نويس ﴾

﴿ مثنوی ﴾ تابفرعون آمدندان ساحران * دادشان تشریفهای بس کران)
اول ساحرلر فرعونه دك كلدیلر فرعون آنلره چوق آغر تشریفلر ویردی وآنلره مقرب
اولمقلغه ودخی نیجه تشریفلر بولمقلغه وعدهلر ایركوردی نتكیم بوآیت كریمه ده
آنلرك حالنی حق تعالی حكایه ایدوب بیوردی (وجاء السحرة فرعون قالوا ان لنا
لاجرا ان كنا نحن الغالبین قال نعم وانكم لمن المقربین ﴿ مثنوی ﴾ وعدهاشان
كرد وپیشین هم بداد * بندكان واسبان ونقد وجنس زاد) آنلره وعدهلر ایلدی
وهم پیشین بندهلر واسبلر ونقد و بونلر جنسی شیلر وزاد ویردی واحسانله بونلری
مسرور ایدوب كندی یه مقرب اولمق مرتبه سنه ایركوردی ﴿ مثنوی ﴾
بعدازان میگفت هین ای سابقان * كرفزون آیداندر امتحان) اندنصكره بونلره
دیدی آكاه اولك ای سابقلر اكر سز امتحان ومجاهدهده وتجربه ده زیاده كله سز
وموسی ایله هارون اوزره غالب اوله سز ﴿ مثنوی ﴾ برفشانم برشما چندان
عطا * كه بدرد پرده جود وسخا) سزك اوزریكزه اول قدر عطانثار ایلیم كه
اول عطالر جود وسخا پرده سنی یرته وغیریلرك ایلدیكی جود وسخانك رونقنی
قومیه ﴿ مثنوی ﴾ پس بكفتندش باقبال تو شاه * غالب آییم وشود كارش تباه)
پس (وقالوا بعزة فرعون انا لنحن الغالبون) آیت كریمه سنك مفهومی اوزره
دیدیلركه سن شاهك اقبال وعزتی حقیچون ویاخود عزت اقبالی سببیله بز غالب
كلهرزاكا وآنك كاری تباه اولور ﴿ مثنوی ﴾ مادرین فن صفدریم وپهلوان *
كس ندارد پای ما اندر جهان) بز بوفنده صفدرلرز وپهلوانز بركسه جهان ایچره
بزم ایاغمزی طوتمز وبو بولده استدیكمز كبی تك وپو ایلمكدن منع ایتمكه قادر اولمز دیدیلر
﴿ مثنوی ﴾ ذكر موسی بند خاطرشان شدست * كین حكایتهاست كه پیشین
بدست) قصهده موسی علیه السلامك ذكری مستمعینك خاطرلرینه قید اولمشدر كه
بو ذكر اولنان قصه شول حكایتلردر كه پیشین واقع اولمشدر وزمان سلفده مرور
قیلمشدر ﴿ مثنوی ﴾ ذكر موسی بهر روپوشست لیك * نور موسی نقد تست
ای مرد نیك) ای طالب ذكر موسی روپوش اولمق ایچون وتصریح بالذكردن
اجتناب قیلمق ایچوندر ولكن نور موسی علیه السلام سنك كندی نقدك در ای
مرد نیك نهایت افاقده اولانك ذكری انفسده اولنی بیلك وكوسترمك ایچوندر
كما قال الله تعالی (سنریهم آیاتنا فی الافاق وفی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق) زیرا
خارجده هرنقدر آثار وآیات وارایسه انك نمونهسی انفس انسانیهده مقرردر كما قال
الله تعالی (وفی الارض آیات للموقنین وفی انفسكم افلا تبصرون ﴿ مثنوی ﴾
موسی وفرعون درهستی تست * بایداین دوخصم رادرخویش جست) پس موسی
وفرعون سنك كندی وارلغكده یعنی وجودكده در بوایكی خصمی كندكده دیلهمك

كرك مثلا روحك موسی وعقلك هارون ونفسك فرعون وهواك هامان كبیدر
كما قال الشیخ الاكبر (بیت) روحی موسای وعقل هارون * نفسی فرعون وهوا
هامان) وقرآن ویاخود عرفان وایقان عصا كبیدر ونور توحید ید بیضا كبیدر
وقوت وهمیه وخیالیه ایكی ساحر كبی واوهام وخیالات نفسانی ووساوس شیطانی
سحره نك حبالی وعصاسی كبیدر فقن فرعون نفس جانبندن بوایكی ساحروش
اولان قوتلر خیالات فاسده خیالنی میدان قلبه القا ایلسهلر (فاوجس فی نفسه خیفة
موسی) آیت كریمه سنك مفهومی مجه موسای روحه خوف كلوب نفسنده رعب
ومخافتی اضمار ایلر وفقن (لاتخف انك انت الاعلی) خطابنه حضرت خدادن
مظهر (اولدقده (والق مافی یمینك تلقف ماصنعوا) امرنی اكا الهام قیلدقده
عصای معنای قرآنی ویاعرفان وایقانی باذن الله میدان قلبه القا ایلر درحال اول
خیالات فاسدهیی ازاله ومحو ایلر پس غیر احوالی دخی وجودكده بویله كوره بول
﴿ مثنوی ﴾ تاقیامت هست ازموسی نتاج * نوردیكر نیست دیكر شدسراج)
قیامته دك موسی وفرعوندن نتیجه ونمونه واردر اكر انفسده بولمق استرسك ذكر
اولنان واكر افاقده بولمق استرسك نتاج موسی شیخ كامل ومرشد فاضلدر وهارون
اكا معاونت ایلین عاقلدر وعصا قرآن وفرعون اهل نفس واصحاب عصیان
وطغیان وهامان اخوان شیطان اولان اصحاب خذلاندر وسحره دن مراد اهل
تزویر اولان فسقه وسحرلرندن مراد خدعه ومكرلری اولور پس قیامته دك بونلرك
نتاج والی باقی اولور پس الی الآن وبعد الزمان نور موسی دیكر دكلدر ولكن محل
نور اولان چراغ دیكر اولدی ﴿ مثنوی ﴾ این سفال واین فتیله دیكرست *
لیك نورش نیست دیكر زان سرست) بوسافسی و بوفتیله یعنی بو چراغ
و بوفتیله كه مراد جسد وروح حیوانیدر لیكن بونك نوری نور متقدمینه مغایر دكلدر
اول طرفدن درجله سی ﴿ مثنوی ﴾ كرنظر درشیشه داری كم شوی * زانكه
ازشیشه ست اعداد دوی) اكر نظر قنادیل وجود انبیا واولیایه طوترسن توحید
حقیقتدن كمراه اولورسن زیراكه بواعداد واثنینیت شیشههای اجساد وصوردن
حاصلهدر ﴿ مثنوی ﴾ ورنظر برنور داری وارهی * ازدوی واعداد جسم
منتهی) واكر نظرك نور توحیده طوتهسن قورتلورسن ایكیلكدن ومتناهی اولان
جسمك احصا واعدادندن ویاخود عددلرندن (لانفرق بین احد من رسله) آیت
كریمه سنك سرنی طوبوب ومقام اتحاده واصل اولوب تفرقهدن نجات بولورسن
﴿ مثنوی ﴾ ازنظر كاهست ای مغز وجود * اختلاف مؤمن وكبر ویهود) ای
مغز وجود نظر كاهدندر مؤمن وكبر ویهودك اختلافی وسائر طائفهنك دخی مغایرتله
اتصافی اكر حقیقت واحدهیه نظر اولنسه اختلاف برطرف اولوردی وهر طائفه مظاهر
اسما وصفات الهیه اولدیغی ظهوره كلوردی اختلاف مظاهر اختلاف ظواهردندر

وبوقدر صفات مختلفه واسامئ متعدده ايله اولان خود فى الحقيقه عين واحده در
پس اول عين واحده يى هر كس استعداد وقابليتى مقدارى بولمش وعين ثابته سنده
اولان قدره واصل اولمشدر واختلافات قبيلادن مذاهب مختلفه واشخاص متنوعه
وطوائف متعدده ظهوره كلمشدر نتكيم بومعنايه مناسب عين واحده اولان پيلده
ناسك اختلافنى كتوروب حكايه بيوررلر

اختلاف كردن در چكونكى وشكل پيل

(مثنوى) پيل اندرخانهٔ تاريك بود * عرضه را اورده بودند ش هنود)
مثلا برتاريك اوده فيل وار ايدى هنديلر آنى خلقه عرضه ايلمكدن اوترى كتورمشلر ايدى (مثنوى) از براى ديدنش مردم بسى * اندران ظلمت همى
شدهر كسى) آنى كورمكه كلكدن اوترى چوقلق مردم اول ظلمت ايچره هر بركسه
كندى واول فيلى قياسله بيلمكه قصد ايتدى (مثنوى) ديدنش باچشم
چون ممكن نبود * اندران تاريكيش كف مى بسود) آنى كوزايله كورمك چونكم
ممكن اولمدى اول قرا كولقده اكاهر كس ال سوردى واليله استدلال قيلدى
(مثنوى) ان يكى راكف بخرطوم او فتاد * كفت همچون ناودانست)
اين نهاد) اول بركسه نك دستى فيلك خرطومنه واقع اولدى اولوق صانوب ديدى
بونهاد بو طبيعت اولوق كبيدر نها دده مضاف مقدر اوب صاحب نهاد
تقديرنده اولور (مثنوى) ان يكى رادست بركوشش رسيد * ان بروچون
باد بيزن شد پديد) اول بركسه نك الى آنك قولاغنه ايرشدى اول قولاق آنك قتنده
مروحه كبى پديد اولدى واول فيلى يلپزه كبى ظن ايليوب اكا يلپزه كبى اعتقاد ايلدى
(مثنوى) آن يكى راكف چو برپايش بسود * كفت شكل پيل ديدم چون
عمود) اول بركسه نك الى چونكم آنك اياغنه سوردى اول كيمسه آنى عمود كبى
ظن ايليوب ديدى پيلك شكلنى عمود كبى كوردم اول پيل كويا برعموده بكزر ديدى
(مثنوى) ان يكى برپشت او بنهاد دست * كفت خود اين پيل چون تختى
بدست) اول بريسى آنك ارقه سنه ال قودى ديدى بو پيل خود برتخت كبى اولمشدر
وانك وجودى تخته مشابه كلمشدر ديدى (مثنوى) همچنين هريك بجزوى كه
رسيد * فهم ان مى كرد هرجاكه شنيد) بونجلين هر بركسه برجزوه كه ايرشدى
هر نه يرده كه اول پيله متعلق برسوز ايشتدى ايسه آنى فهم ايتدى
وكندينك دست عقلى ايرشديكى وقياس ايلديكنه كوره آنى ادراك ايتدى
(مثنوى) ازنظركه كفتشان شد مختلف * ان يكى دالش لقب داداين الف)
محل نظردن بومستدلينك كفت وكوى مختلف اولدى زيرا هر برينك نظرى تعلق
ايلديكى محل محل قياسلرينه موافق ايدى ولهذا اول بريسى اكا دال لقب وردى وبورى

الف يعنى بركسه اكا دال كبى اكرى وبرى الف كبى طوغرى لقب ويردى پس ومن وجه
خطا ومن وجه اصابت ايلديلر نظرلرى تعلق ايلدى واول جزؤ معينى كل ظن ايليوب محله
نسبت مصيب اولديلر وكل وجوده نسبتله خطا قيلديلر كذلك اصحاب مذاهب مختلفه
وارباب ملل ونحل متنوعه هربرينك نظرلرى مرتبهٔ كاينهٔ الهيه دن برمقدار
معينه تعلق ايدردى اول جزؤ معينى كل ظن ايليوب مظنون ومعتقدى اولان
مرتبه دن خبرويرر پس برآخر مرتبه نك اهلنه نسبت آنك اعتقاد واجتهادى
خطا اولور ومخالف قيلور (مثنوى) دركف هريك اكرشمعى بدى * اختلاف
از كفتشان بيرون شدى) اكرهربرينك دست قلبنده شمع مشاهده ونور معاينه
اوليدى اختلاف بونلرك كفت وكويندن خارج اوليدى وهربرى اهل الله اولوب
مستجمع جميع اوصاف ومراتب ومشتمل جملهٔ معتقدات مذاهب اولان مرتبهٔ
الوهيتى بولايدى ومشاهده قيلايدى (مثنوى) چشم حس همچون كف
دستست پس * نيست اورا برهمهٔ او دسترس) حس كوزى الك آيه سى كبيدر
ادراك حقيقت ايلمكده انجق اول فيلك دوكلى اعضا واجزاسنه انكيچون دسترس
اولوق بوقدر و حاطه ممكن دكلدر پس عقل جزوى چشم حسى كبيدر ادراك حقيقة
الحقايق ايلمكه اكا طاقت وقدرت مرتبهٔ كلى فهم ايلمكدن قوت باصره وقوت
لامسه كبى عاجزدر پس بحر الحقايقك مشاهده سنه ديده عقل كلى لازمدر نتكيم بيوررلر
(مثنوى) چشم دريا ديكرست وكف دكر * كف بهل وزديدهٔ دريا
نكر) دريانك كوزى يعنى دريانك مشاهده سنه لايق اولان كوز
غيريدر وچشم كف غيريدر كه اول بوچشم صورتدر كفى قو اول صورت
وچشم صورتدر وبحر حقايقه دريا كوزندن نظرايله يعنى درياى حقيقتى كورمك
استرسك ديده حق بيناله نظرايله حق كوزندن غيرى كوز حقى كورمز ولهذا
لا يرى الله الا بالله ولا يعرف الله غير الله ديديلر رأيت ربى بربى فقال من انت فقل
انت ديدلر بومعنايه اشارت ايلديلر (مثنوى) جنبش كفها زدريار وزشب*
كف همى بينى ودريانى عجب) كفلرك جنبشى دريادندر روز وشب يعنى كفلر
منزله سنده اولان صور محسوسه نك حركاتى درياى حقيقتدندر على التوالى كفى
كورر ودرياى حقيقتى دكل عجبدر عقل سليم وفهم مستقيمى اولان كمسنه بونى
بالبداهه ادراك ايلر كه كفلرك وكوپوكلرك دريا اوزره اولان حركات وسكناتى
دريادندر وقس على هذا صور الاشياء واجساد الخلايق (مثنوى) ماچو
كشتيها بهم برمى زنيم * تيره چشميم ودراب روشنيم) بزجمله مز فى المثل كشتيلر كبى
برى برينه اورورز وكاه متصل وكاه منفصل اولورز بو باعث حركات وملاقات
اولان آب روشندن تيره چشمز وحال بوكه آب روشنده يز وحركات وسكناتمزه باعث

وبادی اولدر ﴿ مثنوی ﴾ ای تودر کشتیٔ تن رفته بخواب * آب رادیدی نکر
درآب آب) ای غافل سن کشتیٔ تنده خواب غفلته کتمشسن محرك کشتیٔ بدن
اولان آب روحی کوردك آبك آبنه نظر ایله ﴿ مثنوی ﴾ آب را آبیست کو می
راندش * روحرا روحیست کومی خواندش) صویك صویی واردر که اول آب
ثانی اولی سورر واجرا ایلر آبك آبندن مراد عند الحکما عقل فعالدر که آبده وغیر
عناصرده باذن الله متصرفدر وعند المشایخ الصوفیة ماده وجمیع اشیاده ساریه
اولان هویت الهیه درکه آبی سورر وآندن (وجعلنا من الماء کل شیٔ حی) فحواسنجه
هرشیئ احیا ایلر وماء الماء فی الحقیقه الماء الذی قال الله تعالی فیه (وعرشه علی الماء)
ومن جنس هذا الماء کان ماغسل به جبرائیل علیه السلام صدر رسول الله
صلی الله تعالی علیه وسلم کما ثبت فی الحدیث الصحیح وذکر المفسرون فی تفسیر
(الم نشرح لك صدرك) وروحك روحی واردر که اول روح ثانی روح اولی اوقور
واستدیکی جانبه دعوت قیلور روحك روحندن مراد مظهر حیات الهیه اولان
حقیقت محمدیه درکه اکا روح الارواح دیرلر حیات بخش جمیع ارواح اولدیغیچون
وجمله ده تدبیر وتصرف قیلدیغیچون بو روح روحه مظهر ووارث اولان کبارك
لسانی بو کونه ترنم ایلر وبو وجهله سویلر (بیت) انا القرآن والسبع المثانی * وروح
الروح لاروح الاوانی) وقال ابن الفارض مناسبا لهذا المحل ایضا (بیت) وروحی
للارواح روح وکلما * تری حسنا فی الکون من فیض طینتی ﴿ مثنوی ﴾ موسی
وعیسی کجا بد کافتاب * کشت موجودات رامی داد آب) حضرت موسی وحضرت
عیسی علیهما السلام نه یرده ایدی اول وقتده که آفتاب حقیقة الحقایق اولان
ذات الهی موجودات ومکونات کونیه به آب حیات حقیقی ویردی وبو جمله یی
(وجعلنا من الماء کل شیٔ حی) آیت کریمه سنك فحواسنجه آب حقیقتدن دیری
کوردی قال الشیخ الاکبر فی الفصوص فکل شیٔ اصله الماء الاتری العرش کیف
کان علی الماء لانه منه تکون کل شیٔ مولانا عبد الرحمن جامی رحمه الله بو کلامك
شرحنده دیرکه الماء الذی هو اصل کل شیٔ لیس الا النفس الرحمانی وانما اطلق
اسم الماء علیه للطف سریانه فی الاشیاء وعرشدن مراد بوراده ملك الهیدر کما قال
القیصری ان العرش الذی علی الماء هو الملك اذ العرش کما یطلق ویراد به الفلك
الاطلس کذا یطلق ویراد به الملك پس عرش جمیع موجودات نفس رحمانیه آبندن
متکون اولدی وکشت کائنات نشو ونما وحیاتی بو آبدن بولدی وحضرت
خداوندکارك دخی آبدن مرادی بو اولدی فافهم ﴿ مثنوی ﴾ آدم وحوا
کجا بد آن زمان * که خدا افکند این زه در کمان) حضرت آدم وحوا علیهما السلام اول
زمان نه یرده ایدی که خدای متعال بو کرشی یایه براقدی یعنی اصل انسان اولان آدم

وحوانك نام ونشانی یوغدی دخی (لم یکن شیأ مذکورا) مرتبه سنده نا موجود ایکن
خدای متعال اول زمانده بو حیات وظهورات کرشنی کمان اکوانه براقدی وتیر تقدیر
استدیکی جانبه اتدی بعده زمان کثیر آدم وحوایی واولادنی اکا هدف ایتدی پس
قوس کائنات زهی قیومیت حقله قوربلوب مهیا اولمسی وتیر تقدیرك اتیلوب اصابت
قیلمسی وقواس حقیقتك کمان اکوانده کیف مایشاء حکمنی انفاذ ایتمسی انسان
ظهورندن اول ایدی پس انسانك وجودی ظهوره کلدی اصل تبدیل وتغییره
وتصریف وتقدیره هدف ونشان اولدی تا کم رامیٔ حقیقته عارف اولوب امرینه رام
اوله ﴿ مثنوی ﴾ این سخن هم ناقصست وابترست * آن سخن که نیست ناقص
آن سرست) بو کلام هم ناقص ونا تمامدر یعنی بو حضرت خدایی کاه قبله وکاه
دریایه وکاه آبه وکاه قواسه تمثیل ایلدیکمز واجساده عالم وآدمه کاه کف وکاه کشتی
وکاه کمان سویلدیکمز سوز هم ناقص ونا تمامدر که بو قدر سوز وهزار
بوندن زیاده کلمات کثیره دخی اولسه بحر معنایی وقواس اعلایی بکماله تعریف
وتوصیفه قادر اولیوب ناقص وابتر قالمق مقرردر واول سوز که ناقص وابتر دکلدر
اول حقیقت طرفنده ومتکلم حقیقی جانبنده در اول متکلم حقیقی بکماله ینه کندی
ذاتنی کلام باکمال ایله توصیف ایدر واستدیکی بنده سنه اول کلام تامك اسرارینی
تعریف بیورر ﴿ مثنوی ﴾ کر بکویدزان بلغزد پای تو * ور بکوید هیچ ازان ای
تو) اکر بر کامل تمام اولان کلامك حقیقتنه واصل اولوب سکا اول سخن کاملدن
سویلسه سنك ایاغك طایور مثلا پیغمبر علیه الصلوة والسلامك متشابهاتدن بیوردیغی
کبی کما قال النبی صلی الله علیه وسلم رأیت ربی فی صورة شاب امرد قطط وقال
علیه السلام ضحك الله البارحة قال صلی الله تعالی علیه وسلم فی الحدیث القدسی کنت
سمعه وبصره ویده التی یبطش بها ورجله التی یمشی بها وبونك امثالی احادیث شریفه
چوقدر وکلمات اولیایه نهایت یوقدر واکر هیچ اول کلمات تامه دن سکا سویلزسه
وکلموا الناس علی قدر عقولهم حدیثنك مقتضاسیله عمل ایدوب عقلك یتدیکی مرتبه در
سویلرسه ای وای سکا که سخن کاملدن محروم اولورسن وکلمات تامه دن بی بهره
قالورسن ﴿ مثنوی ﴾ ور بکوید در مثال صورتی * بر همان صورت بچفسی ای فتی)
بونده ایکی وجه جائزدر بر وجه بودر که دینه اکر اول کامل سوزنی بر آخر کمسه نك
صورت حالنك مثالنه سویلرسه مثلا یا صورت حال موسی علیه السلام ویا صورت حال
عیسی علیه السلامده سویلرسه همان اول صورت قصه یه تمسك ایدرسك که بو اساطیر
اولین وحکایات سالفه‌در قصه دن حصه یی المزسك وصورتدن معنایی فرق
قیله مزسك دیمك اولور وبر وجه دخی بودر که اکر بر کامل حضرت حقی بر صورتك
مثالنده علی طریق التشبیه سویلسه مثلا حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم بیوردی

رأيت ربي في احسن صورة فوضع يده على كتفي فوجدت بردا ناه ابين ثدى فعلمت
علوم الاولين والاخرين پس (فاما الذين في قلوبهم زيغ فيتبعون ما تشابه منه ابتغاء الفتنة
وابتغاء تأويله) آيت كريمه سنك مقتضاسنجه همان اول متشابه اولان صورته
یاپشورسن واتباع قیلورسن وحقیقت معنادن وسر خدادن كیرو قالورسن حقیقت
جانبنه نیجه انتقال قیلورسن كه زمینده اولان حشیشلر كبی بسته پاسن. قچن بر كلام
حقیقت انجام سویلنسه بی یقین وفهم هوا ایله باشكی صلارسن و یقینا فهم سخن
ایدنلر كبی حركت قیلورسن ﴿ مثنوی ﴾ لیك پا بت نیست تا نقلی كنی * یا مگر
پارا ازین كل بركنی) ولكن پای عقلك بو قدر كه مرتبهٔ تقلیدن نقل ایلیه سن
یاخود مگر پای روحكی بو بدن پالچقندن قوپره سن وخلاص قیله سن ﴿ مثنوی ﴾
چون كنی پارا حیات زین كلست * این حیات را روش بس مشكلست) نیجه پای
روحكی بو ورطه دن قوپره سن كه سنك حیاتك بو آب وكلدندر وبو حیات نفسانیه كلك
كچمسی سكا زیاده مشكلدر ﴿ مثنوی ﴾ چون حیات از حق بگیری ای روی * پس شوی
مستغنی از كل می روی) چونكم حیات طیبه یی حضرت حقدن طوته سن ای محتاج وفقیر
پس كلدن واكل كلدن سن مستغنی اولورسن واسفلدن اعلایه پادوان اولوب یورورسن
﴿ مثنوی ﴾ شیرخواره چون زدایه بگسلد * لوتخواره شد مر اور می هلد) شیر
خواره اولان طفل چونكم دایه دن منقطع اوله لوت یجی اولور وتحقیق اول دایه یی
ترك ایدیجی اولور ﴿ مثنوی ﴾ بستهٔ شیر زمینی چون حبوب * جو فطام خویش از قوت
القلوب) حبوبات كبی زمینك شیرینك اسیر ومقیدی سن یعنی دانه لر كبی غدایی ونشو ونمایی
محصولات ارضیه دن الورسن واكا واسطه اولورسن كندیكك سوددن كسلمسنی وشیر
زمیندن منقطع اولمسنی قبلرك قوتندن استه كه اول حكم دینیه وعلوم لدنیه ومعارف
یقینیه در كه قلوبه قوت ویردیكی جهتدن اكا قوت كبی اولمشدر ﴿ مثنوی ﴾ حرف حكمت
خور كه شد نور ستیر * ای تو نوری بی حجب را ناپذیر) حكمت حرفن یكه اول لفظ وصوتله
مستور اولمش نور اولدی كه سن طفل ضعیف الذهنك طاقتی انجق بو قدره در
ای سن بی حروف وبی صوت اولان نور بلا حجابی ناپذیرسن عدم استعدادكدن
اول نور بی حجابی قبول ایدن مرتبه یه بالغ اولان رجال اصحاب كالدر لا یحمل
عطایاه الا مطایاه قولنك مصداقنجه بو نور محضی آنلر قبول ایدر ﴿ مثنوی ﴾
تا پذیرا كردی ای جان نوررا * تا ببینی بی حجب مستوررا) تاكم سن ای جان پذیرا
اوله سن بو نور مذكوری حتی كوره سن بلا حجاب نور مستوری یعنی سنكه نور محضی
قبول ایدیجی اولسەك ستر وحجاب زائل اولوب حروف والفاظله مستوره اولان نوری
بی نقاب وبلا حجاب كوررسك ﴿ مثنوی ﴾ چون ستاره سیر بر كردون كنی * بلكه
بی كردون سفر بی چون كنی) پس بعد المشاهده بلا حجاب كواكب كبی سیر كردون
اوزره ایلرسن بلكه كردونسز بی چون وچكونه سفر ایلرسن وبی فلك فلك دریای

وحدت ایچره ماهی وار غواص وشنا ورلك قیلورسن ﴿ مثنوی ﴾ انچنان كز
نیست درهست آمدی * هین بگو چون آمدی مست آمدی) سفر بی چون انچلیندر
كه یوقلق عالمندن وارلق عالمنه كلدك اكاه اول سویله نیجه كلدن بی خود ومست
كلدك اول عالمه كلمك كیفیتنه واقف دكلسن ﴿ مثنوی ﴾ راههای آمدن یادت
نماند * لیك رمزی بر تو برخواهم خواند) اگرچه كلمك یوللری یاد كده قالمدی لكن
سكا بر رمز اندن سویلمك استرز كه اول رمز بودر ﴿ مثنوی ﴾ هوش را بگذار
وآنكه هوش دار * گوش را بربند وآنكه گوش دار) عقل جزوی ترك ایت اندنصكره
عقل كلی كبی طوت تا كلدیكك یوللر یاده كه كله وروحك مبدأ ومعاد كه عالم اوله
وگوش ظاهری هزل ودروغ وما لا یعنیدن سد ایله اندنصكره كوش باطن طوت
تا كلام حق استماع قیله سن واسرار حقیقته واقف اوله سن ﴿ مثنوی ﴾ نی
نگویم زانكه خامی تو هنوز * در بهاری تو ندیدستی تموز) یوق یوق بو رمزی سكا سویلمزم
اندن اوتریكه سن دخی هنوز خامسن هوا وهوسله بهار وقتنده سن كه میوه لرك
خاملكی زمانیدر تموز وقتی كورمدك كه میوه لرك پخته لكی موسمیدر پس ایام شباب
وصحت ودولت وعزت بهار موسمی كبیدر كه انده ثمار قلب وروح وعقل هنوز خام
اولور وایام شیب وزمان فقر وریاضت وقت تموز كبیدر كه آنده میوهٔ دل انسانی پخته
اولور وبو جهاندن نفرت قیلور نته كم تشبیه ایدوب بیورلر ﴿ مثنوی ﴾ این
جهان همچون درختست ای كرام * ما بر او چون میوه های نیم خام) بو جهان
بر درخت كبیدر ای كرام بز آنك اوزرنده نیم خام میوه لر كبی یز ﴿ مثنوی ﴾
سخت گیرد خامها مر شاخ را * زانكه در خامی نشاید كاخ را) تحقیقا خاملر شاخی
محكم طوتر اول جهتدنكه خاملك مرتبه سنده ایكن كاخ وایوان شاهه لایق دكلدر
پس حضور عزته مستعد اولمدیغیچون شاخ جهان اكا اولی واعلی كورینور محكم
طوتر قچن پخته اولسه وحضور حقه تحصیل استعداد قیلسه شاخ جهان اكا زندان
اولور واندن تجافی ایدوب دار سروره انابت قیلور كما قال علیه الصلوة والسلام
اذا دخل النور القلب انشرح وانفسح قالوا وما علامة ذلك یا رسول الله قال التجافی
عن دار الغرور والانابة الى دار السرور والتأهب للموت قبل نزوله ﴿ مثنوی ﴾
چون بپخت وگشت شیرین لب گزان * سست گیرد شاخها را بعد ازان) چونكم پشدی
ودوداق اصر یجی شیرین ولطیف اولدی آندنصكره شاخلری میوه سست طوتر
﴿ مثنوی ﴾ چون ازان اقبال شیرین شد دهان * سرد شد بر آدمی ملك جهان)
چونكم اول اقبالدن یعنی چونكم اول پخته لك دولتندن اغز طتلو اولدی آدمی
اوزره ملك جهان سرد اولدی ﴿ مثنوی ﴾ سخت گیری وتعصب خامیست
* تا جنینی كار خون آشامیست) جهان شاخنی سخت طوتمقلق وتعصب یعنی تشدد

وغلظت قیلماق خاملقدندر تابونك كبی كارخون اشاملقدر اكرچنین فتح جیم عربله اوقونورسه تاكم سن بطن مادردنیاده جنین سن سنك كارك قان ییجیلكدر دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ چیز دیكر ماند اما كفتنش * باتو روح القدس كوید نی منش) بر آخر معنی قالدی اما آنی دیمكلكی سكا روح القدس سویلیه آنی بن دكل یعنی لا علی طریق النزول بل علی طریق اللمة الملكیة وافاضة الروح القدسیة سنك قلبكه اول معنایی روح القدس القا ایلیه بن دكل نته كم حضرت رسول علیه السلامك روح شریفلرینه بو معنایی افاضه ایلدی كما قال صلی الله علیه وسلم ان روح القدس نفث فی روعی ان النفس لن تموت حتی تستكمیل رزقها فاجملوا فی الطلب پس بر كیمسه نك قلبنه كه بو معنا الهام وقلبی بو نی كال یقینله بوله اول كیمسه شاخ جهانی مسخكیر اولمز وطلب ارزاق وامواله اقدام وسعی قیلمز زیرا بیاور كه هر نفسده مقسوم اولان رزقنی یمینجه اولمز ﴿ مثنوی ﴾ نی تو كویی هم بكوش خویشتن * بی من وبی غیر من ای هم تو من) اولدمكه (واشرقت الارض بنور ربها) خواسنجه ارض قلب انسانی ربینك نوریله منور اوله (وكل شیء هالك الا وجهه) سرنی بوله ووجه باقی به كندی فانی اولمغله واصل اوله متكلم ومخاطب عین واحد اولور وتاء خطاب بینهما دن مرفوع اولور كما اشار ابن الفارض رضی الله عنه الی هذه المرتبة (بیت) وقد رفعت تاء المخاطب بیننا * وفی رفعها عن فرقة الفرق رفعتی * اول مرتبه واول مرتبه ده اولان من وما وحدت مطلقة حكمن بولور كما قال الشیخ الاكبر قدس الله سره العزیز اشارة الی هذه المعنی (بیت) ومن ثمه وما ثمه * فقد ثمه ثمه * ومن قد عمه خصه * ومن قد خصه عمه * فما عین سوی عین * فنور عینه ظلمه (ومن یغفل عن هذا * یجد فی نفسه غمه) پس حقیقت جامعهٔ انسانیه به بر كیمسه مظهر اولدقدنصكره كاه مرتبهٔ فرق وكثرتك حكمی غلبه ایدوب متكلم ومخاطبی غیری كورر وملكدن ملكی وبشردن ملكی تمیز قیلور بو مرتبه ده كاه روح القدس وكاهی خداو پیغمبر وكاهی سن وبن دیرو كاه اولور كه مرتبهٔ وحدتك حكمی غلبه ایدر بو اعتبارات واضافات مضمحل اولور ووجه باقی ظهوره كلور انا اقول وانا اسمع لیس فی الدار غیرنا دیار سری عیان اولور بو مرتبه اكر ملكدن واكر ملكدن بر كلام ایستسه غیری بی كورمیوب آنی كندی قولاغنه كندی دیمش بولور پس بو فرق ومحو مرتبه لرینه اشارت ایدوب بیوررلر چیز دیكر قالدی تا آنی سكا روح القدس دیه بن دكل بیوررلر كه یوق بویله دكل اكر فانی فی الله اولورسك روح القدس بن اولیجق اعتباری كیدرسن سویلرسن اول چیز دیكری هم كندی كوشكه اكر ظاهرا غیر كوشلره دخی سویلرسك من حیث الحقیقه بن دكلم سكا سویلین سنسن ومن حیث الحقیقة والصورة بندن غیریده دكل ای هم سن بن سن ولا یعرف سر هذا المقال تحقیقا الا قطب الموحدین وتوابعه پس بو معنا وحدت وصور تا مغایرت وكثرت

اولمسته بر مثال ایراد ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ همچوان وقتی كه خواب اندر روی * تو زپیش خود به پیش خود شوی) ای حجاب كثرت واعداد له محجوب اولان وحقیقت ذاتنی كثرتدن غیری زعم قیلان سنك عین كثرات اولماك مثلا اول بر وقت كبی كه آنده خوابه كیدرسن كندی اوكنده اولورسن وانی آخرك حضوری زعم قیلورسن ﴿ مثنوی ﴾ بشنوی ازخویش پنداری فلان * باتو اندر خواب كفتست آن نهان) فی الحقیقه كندكندن استماع ایلرسن وكندك سویلرسن وآنی بر آخر فلان ظن ایلرسن كه سكا خواب ایچره آنی نهان دیمشدر حال بو كه متكلم ومخاطب سنسن غیری دكل ﴿ مثنوی ﴾ تو یكی تو نیستی ای خوش رفیق * بلكه كردونی ودریای عمیق) بر قات دكلسن ای خوش یولداش بلكه كردون ودریای عمیق سن كون جامع ونسخهٔ اعظم صورتا اصغر معنا عالم اكبرسنسن جمیع عالم سنده موجود سن كندیكی جرم صغیر زعم ایلرسن كما قال علی كرم الله وجهه (بیت) دواؤك منك وما تشعر * وداؤك منك وما تبصر * وانت الكتاب المبین الذی * باحرفه یظهر المضمر * وتزعم انك جرم صغیر * وفیك انطوی العالم الاكبر * فان الانسان جامع لكل صورة ومعنی فان كل ما فی العالم مفصل) هو فی الانسان مجمل وكل ما (فی العالم مجمل هو فیه مفصل) قال العارف (كل الجمال غدا وجهك مجملا * لكنه فی العالمین مفصل) ولله در القائل حیث قال (بیت) لیس علی الله بمستنكر ان یجمع العالم فی واحد) فوسعة باطن الانسان وحجاب قلبه اكثر من ان یحصی هاهنا ﴿ مثنوی ﴾ ان تو بی زفت كه ان نه صد توست * قلزمست وغرقه كاه صد توست) اول سنك زفت اولان سنلكك كه اول طقوز یوزقاتدر مراد تحدید دكلدر تكثیردر وتو بیده كی یا مصدریه یعنی ای انسان اول سنك عظیم اولان حقیقت سنلككه هزار هزار مرتبه وطبقه در اول بحر محیطدر ویوز قات اولان كائنات وموجودات غرق اولهجق محلدر اكا نسبت بحر محیط بر قطره ونور بسیط بر ذره در نته كم بو حقیقت انسانیه یه مظهر اولان ابن الفارض بیوررلر (بیت) ومن مشرعی بحر المحیط كقطرة * ومن مطلعی نور البسیط كلمعة ﴿ مثنوی ﴾ خود چه جای حد بیداریست وخواب * دم مزن والله اعلم بالصواب) حودنه بیدارلغك وخوابك حدی ومحلیدر كه حق وحدت حقیقت انسانیه دن خوابده اولان وحدانیته ویا بیدارلقده اولان فردانیته مشابه اوله مجرد ظن وقیاسیله حقیقت انسانیه دن دم اورمه والله تعالی صوابه اعلمدر ﴿ مثنوی ﴾ دم مزن تا بشنوی از دم زنان * آنچه نامد در بیان ودر زبان) ای بو علمی طالب سن دم اورمه ساكت اول تا كم دم زنلردن ایشیده سن یعنی آفتاب حقیقت انسانیه دن نور بولان واندن كتاب وخطابه كلین علومی استماع قیلان وآنك تعبیر وتكلمنه قادر اولان عارف وعالملردن ایشیده سن اول علمی كه زبان وبیانه كلمدی وعقول سلیمه آنی ادراك

قیلمدی فهمه وراء العقل علم تدق عن مدارکه غایات العقول السلیمة ﴿ مثنوی ﴾

دم مزن تا بشنوی از آفتاب * آنچه نامد در کتاب ودر خطاب) سن بو خصوصده ایکم
کرك سن دم اورمه یعنی صامت وساکت اول ولسان مقالی ترك ایدوب آفتاب حقیقت
انسانیه یه توجه قیل تا اول آفتاب حقیقتدن استماع ایدهسن اول علوم واسراریکه
اول کتاب وخطابه کلمدی وصحف ودفاتره آنی کیمسه تحریر قیلمدی ﴿ مثنوی ﴾

دم مزن تا دم زند بهر تو روح * آشنا بکذار در کشتیٔ نوح) سن دم اورمه ساکت اول
تا سندن اوتری دم اوره وتعبیر قیله روح اعظم اولان عارف ووارث رسول اکرم صلی الله
علیه وسلم سیاحت وشناورلکی ترك ایله کشتیٔ نوحده یعنی مشرب نوح اوزره اولان
مرشدك کشتیٔ صحبت وخدمتنده داخل اولدقده سیاح وبحر معانی اولمغی وتکلم
وتعبیره جرأت قیلمغی ترك ایله که عند المحققین مجرد عقل وزکا ایله حاصل اولان
علمی سویلمك سوء ادبدر بلکه ادب بیلدیککی ومقدما تحصیل قیلدیغکی قویوب
وهمان اکا اویوب آنك امری ایله کار ایلمکدر

﴿ دعوت کردن نوح علیه السلام پسررا وسر کشیدن ﴾
﴿ پسر که بر سر کوه روم وچاره کنم ومنت تو نکشم ﴾

﴿ مثنوی ﴾ همچو کنعان کاشنامی کرد او * که نخواهم کشتیٔ نوح عدو) کنعان
حضرت نوحك کندی یه عاصی اولان اوغلینك اسمیدر پدرینه مطیع اولمیوب ودعوتنه
اجابت قیلمیوب کندی عقل ورأینه اعتماد ایدوب واستکبار وعناده سمتنه کیدوب
آخر الامر هلاك اولدی پس حضرت خداوندکار شیخ عارف له اکا مخالف اولان
وآنك دعوت متابعتندن استکبار قیلان مدمغ وخود بیننك حالنی قصهٔ نوح وکنعان
صورتنده ایراد بیوروب آنك شناورلکنه اعتماد ولازم کلورسه کوه پرشکوهه التجا
واستنا دایلرم دیمه سنك ذکرینه شروع ایدوب بر وجه تعریض علی المعرضین بیوررلر
شناورلکی سفینهٔ نوح پرفتوح قتنده ترك ایله ندهکم کنعانکه سباحت اوکرندی
وشناورلك ایتدی و بویله دیدی که بن نوح عدونك کشتیسنی استمزم ﴿ مثنوی ﴾
هی بیا در کشتیٔ بابا نشین * تا نکردی غرق طوفان ای مهین) (ونادی نوح ابنه فقال
یابنی ارکب معنا ولا تکن مع الکافرین) آیت کریمه سنك فحوا سنجه نوح مشرب
اولان صاحب هدایتلر کنعان طبیعت اولان اهل ضلالته هی کل ای کنعان طبیعت
باباکك وخبر الابوین اولان شیخ کاملك کشتیٔ صحبت وخدمتنه تاکم طوفان حوادث
اکوان وهواجس ووساوس نفس شیطانه غرق اولمیهسن ای حقیر وذلیل ﴿ مثنوی ﴾
کفت نی من آشنا آموختم * من بجز شمع تو شمع افروختم) کنعان نوحه دیدی یوق
قبول ایتمزم بن سباحت اوکرندم بن سنك شمعکدن غیری شمع یاقدم کنعان طبیعت
اولان اهل طغیان دخی مرشد پراحسانه بویله دیر ونوح مشرب اولان شیخ کامل

دیرکه ﴿ مثنوی ﴾ هین مکن کین موج طوفان بلاست * دست وپا وآشنا امروز لاست)
اکا اول عناد ایله که بو موج طوفان بلادر دست وپا وسباحت بو کون لادر ﴿ مثنوی ﴾
باد قهرست وبلای شمع کش * جز که شمع حق نمی پاید خمش) باد قهر الهیدر وشمع تدبیر
وتداریکی اولدریجی بلادر شمع حقدن غیریسی کرکز ابسم اول وسکوت قیل ﴿ مثنوی ﴾
کفت نی رفتم بران کوه بلند * عاصمست آن که مرا از هر کزند) کنعان اکا دیدی
یوق بن سکا تابع اولمزم بن اول کوه بلندك اوزرینه کیدرم اول کوه بکا هر ضرردن
عاصمدر نتهکم حق تعالی حضرتلری سورهٔ هودده بو کونه حکایت ایدوب بیوررلر
(قال سآوی الی جبل یعصمنی من الماء ﴿ مثنوی ﴾ هین مکن که کوه کاهست این
زمان * جز حبیب خویش را ندهد امان) حضرت نوح علیه السلام اکا دیدی
زنهار بویله ایلمه که کوه بو زمان کاه کیدر حق سبحانه وتعالی کندینك حبیبندن
غیری یه امان ویرمز کما قال الله تعالی (لا عاصم الیوم من امر الله الا من رحم) بو آیت
کریمهنك تفسیری دردنجی دفترده بیان انکه (یا ایها الذین آمنوا) سر خندهده مذکور
اولمشدر آنده طلب اولنه ﴿ مثنوی ﴾ کفت من کی پند تو بشنوده ام * که طمع
کردی که من زین دوده ام) کنعان حضرت نوح علیه السلامه دیدی ای پدر
بن سنك نچون پند ونصیحتك ایشتمشم بن خود بو انهدك سنك پند ونصیحتك ایشتمشم
وقبول ایتمشم که سن طمع ایدهسن که بن بو قبیلهدنم بن خود بو قبیلهدن دکلم پس
بکا نه پند ونصیحت ویرسك دیدی ﴿ مثنوی ﴾ خوش نیامد کفت تو هرکز مرا *
من بری ام از تو در هر دو سرا) سنك کفت وکویك هرکز بکا خوش کلمز بن هر ایکی
سرایده یعنی دنیاده وآخرتده سندن بری ام دیدی ﴿ مثنوی ﴾ هین مکن
بابا که روز ناز نیست * مر خدا را خویش وانباز نیست) زنهار ای بابانك
مرتبهسندهه اولان ونیجه اولاد وانساب صاحبی اولان کنعان بویله
ایلمه که نازکونی دکلدر ای بابانك جانی بویله ایلمه که نازکونی دکلدر دینهده هم وجهدر
تحقیقا خدای تعالینك اقرباسی وشریکی یوقدر ﴿ مثنوی ﴾ تا کنون کردی
واین دم نازکیست * اندرین درکاه کبر وناز کیست) شمدیهدك بو کبر ونازی ایلدك
و بو وقت نازك وقتدر استغنا واستیلای غضب دمیدر بو درکاه کبریاده کیمك کبر
ونازی واردر بو درکاهده کبر وناز صغمز بعض نسخهده مصرع ثانی بویله واقع
اولمشدر اندرین درکاه کبر ای ناز کیست کبر اطوتیجی وتأثیر ایدیجی معناسنهدر
یعنی بو درکاه خداده کیمك نازینك تأثیری واردر یعنی هیچ کمسهنك نازی مؤثر دکلدر
﴿ مثنوی ﴾ لم یلد لم یولدست اندر قدم * نه پدر دارد نه فرزند ونه عم) اول الله
قدمدن لم یلد ولم یولددر یعنی لم یلد ولم یولد آنك صفتیدر تا ازلدن نه پدرینه
مادرینه فرزندونه عم طوتر بو جهتدن منزه بو محله مناسب اولان تفسیر وتحقیق

ایکنجی جلدده شان حکایه سنده مرور ایلدی آنده طلب اوله * مثنوی *
نازفرزندان کجا خواهد کشید * تاز بابایان کجا خواهد شنید) لم یلد که آنك صفتیدر
اولادك نازنی چکمك ایچون چکمك استر (ولم یولد) که اول حضرتك نعتیدر بابالرك نازنی
ایچون استماع ایلر (لم یلد ولم یولد) آیت کریمه سندن بو معنی منفهم اولور که جناب
حق بیورر * مثنوی * نیستم مولود پیرا کم بناز * نیستم والد جوانا کم کراز)
ای پیر اولنلر بن مولود دکلم ازناز ایله ودخی والد دکلم ای جوان نازایله صالنمه
* مثنوی * نیستم شوهر نیم من شهوتی * نازرا بکذار اینجا ای ستی) بن اردکلم
وشهوته منسوب دخی دکلم بودرکاهده نازی ترك ایله ای خاتون * مثنوی *
جزخضوع وبندکی واضطرار * اندرین حضرت ندارد اعتبار) محصل کلام
ونتیجهٔ مرام خضوع وبنده لك واضطرار وافتقاردن غیری بو حضرتده هیچ برنسنه
اعتبار طوتمز * مثنوی * کفت بابا سالها این کفتهٔ * بازمی کویی بجهل آشفتهٔ)
کنعان حضرت نوح علیه السلامه دیدی ای بابا نیجه ییلار بو سوزی دیدك کیرو
سویلرسن جهلاه آشفته میسن اکر علمك اولیدی بوقدر زماندر بو که بو سوزی
سویلرم سوزمی طوتمدی شمدنصکره دخی سوزمی طوتمزدیردك * مثنوی *
چنداز ینها کفتهٔ باهر کسی * تاجواب سرد بشنودی بسی) بو قبیله دن هر برکسه یه
نیجه کره سو یلدك حتی چوقلق سرد وبارد جوابلر اشتدك * مثنوی * این دم
سرد تودر کوشم نرفت * خاصه اکنون که شدم داناوزفت) بوسنك سرد اولان
نفسك وبارد اولان کلامك بنم قولاغمه کیمدی علی الخصوص شمدیکه بن دانا
وزفت اولدم وبیودم عاقل اولوب کندمه خبرونافع اولنی بیلدم دیدی * مثنوی *
کفت باباچه زیان داردا کر * بشنوی یکبارتو پند پدر) باباسی اکا دیدی نه زیان طوتر
وسکا نه ضرر ایدر اکر بر کره سن پدرکك پندین اشیده سن وآنك نصیحتنی قبول ایده سن
* مثنوی * همچنین می کفت او پند لطیف * همچنین می کفت اودفع عنیف)
بونجلین اول نوح علیه السلام کنعانه لطیف پند ونصیحت دیدی و بونجلاین اول
کنعان پدرنی وپدرنك نصح وپندنی عنفله دفع ایلدی * مثنوی * نی پدر
ازنصح کنعان سیرشد * نی دمی در کوش آن ادبیرشد) نه باباسی کنعانك نصیحتندن
طوق اولدی ونه بردم اول صاحب ادبارك قولاغنه کندی یعنی حضرت نوح علیه
السلام اکا نصیحت ایتمکدن طویمدی وبو سوزلر اول مدبرك قولاغنه کیرمدی
وحضرت نوح علیه السلامه اویمدی * مثنوی * آندرین کفتن بدند وموج تیز *
برسر کنعان زدوشد ریزریز) بابا ایله اوغل بو کفت وکوده ایدیلرناکاه موج تیز کنعانك
باشی اوزره اوردی وریزه ریزه اولدی وآنی غرق وهلاك قیلدی کما قال الله تعالی
فی سورة هود (وحال بینهما الموج فکان من المغرقین) پس برموجب حدیث شریف

یعنی (مثل شر یعتی کمثل سفینة نوح فمن تمسك بها نجا ومن تخلف عنها غرق)
سنت سنیهٔ نبویه دن تخلف ایلین کمسه لر دخی کنعان وار مغرقیندن اولمق مقرردر
* مثنوی * نوح کفت ای پادشاه بردبار * مرمرا اخرم دسیلت برباد ر) حضرت
نوح علیه السلام کنعانك هلاکنی کورد کده جناب حقه متوجه اولوب دیدیکه
ای پادشاه صبور وحلیم تحقیقا بنم اشکم اولدی وسنك قهرك سیلی یوکی ایلتدی
وبکا زیان اولدی * مثنوی * وعده کردی مرمرا تو بارها * که بیابد اهلت
ازطوفان رها) الهی وعده ایلدك سن بکا تحقیقا نیجه کره که سنك اهلك طوفاندن
نجات بولور * مثنوی * دل نهادم برامیدت من سلیم * پس چرا بربود سیل
ازمن کلیم) بن ساده دل سنك وعدك امیدی اوزره کوکل قودم پس نیچون سیل
قهر یندن کلیمی قاپدی واهلی هلاك ایتدی کما قال الله تعالی فی سورة هود حاکیا عنه
ونادی نوح ربه فقال رب ان ابنی من اهلی وان وعدك الحق وانت احکم الحاکمین
* مثنوی * کفت اوازاهل وخویشانت نبود * خودندیدی تو سپیدی او کبود)
کما قال الله تعالی (انه لیس من اهلك انه عمل غیر صالح) حضرت حق نوح علیه السلام
حضرتلرینه دیدیکه یا نوح اول کنعان اهلکدن وقومکدن اولمدی خود
کورمدکمی که سن بیاضسن نور توحید وصفای نبوتله واول کوك ومشرکدر
وکافردر وعمل فاسد وغیر نافع صاحبیدر * مثنوی * چونکه دندان تو کرمش
درفتاد * نیست دندان برکنش ای اوستاد) آنك مثلی دنبه قورد دوشوب اغریان
دیش کبیدر چونکم سنك دندانکدن برینه قورد دوشدی اول دیش دکلدر آنی قوپار
ای اوستاد که علاجها اخراجها دینلمشدر * مثنوی * تا که باقی تن نکردد زار
ازو * کرچه بود آن تو شو بیزارازو) تاکم تنك باقی عضولری اندن زار اولمیه والم
بولمیه اکرچه سنك آنك ولایقت ایدی لکن سن اندن بیزار اول تاکم سلامت بوله سن
وراحته واصل اوله سن * مثنوی * کفت بیزارم زغیر ذات تو * غیر نبود آنکه
اوشد مات تو) چونکم حضرت نوح علیه السلام (فلا تسألنی ما لیس لك به علم
انی اعظك ان تکون من الجاهلین) عتابن کوش ایتدی دیدیکه الهی بیزارم سنك
ذاتکدن غیریدن اول کمسه که سنك ماتك اولدی سنك غیری اولمز بونده تنبیه واردر
اللهدن غیرینك دوستلغندن بیزار اولمغه که اللهدن ماعدا سنی اتخاذ ایلینلرك
(مثله کمثل العنکبوت اتخذت بیتا) آیت کریمه سنك مصداقیجه اورمجه نك کندیه
بیت اتخاذ ایلمسی کبیدر ومصرع ثانیده اشارت واردر که مات حق اولنلر یعنی
وجودلرین وجود حقده فانی قیلنلر حقك غیری دکلدر فانی فی الله اولان انبیای
عظام واولیاء علیهم السلام اللهدن غیری اولسه لردی حضرت رسول صلی الله
علیه وسلم حقنده (من یطع الرسول فقد اطاع الله) وما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی

دیتلمزدی وقرب نوافله واصل اولان ولیلری حقنده کنت سمعه و بصره و یده
ورجله فبسمع بی و یبصر بی و یبطش بی و یمشی بی بیورلمزدی ومرضت فلم تعدنی
حدیثلری کبی احادیث شریفه وارده اولمزدی پس انبیا واولیا من حیث
مظهریتهم اللهدن غیری دکلدر مؤمن محبت وخدمتی خالصا للهه ایلسون
کندی کبی برعاجز بشره خدمت وعبودیت آنی عبادت حقدن مشغول قیلردن
منکرلر یاوه‌سو بلرو بی معنی سوز نقل ایلرلر ❊ مثنوی ❊ توهمی دانی که چونم
باتومن ❊ بیست چندانم که باران باچمن) پس حضرت نوح علیه‌السلام جناب
حقله بی کیف اولان اتحادك بیاننه شروع ایدوب دیدیکه الهی سن بیلورسن که
سنکله بن نیجه‌یم بکرمی اولقدر که بارانله چمن اولدی وچمن باراندن نشوونما وحیات
بولدی ❊ مثنوی ❊ زنده از توشاد از تو عائلی ❊ مفتدی بی واسط و بی حائلی)
بنم وجودم مثلا سندن زنده سندن شاد بر صاحب عیال وفقیر الحالدر اول عائل
بی واسطه و بی حائل غدا آلیجی ونشوونما بولیجیدر ❊ مثنوی ❊ متصل نی منفصل
نی ای کال ❊ بلکه بی چون وچکونه واعتلال) سنکا متصل دکلم که اتصال ایکی
شیئك بری برینه اولشمسیدر بنم اتصال واتحادم بویله دکلدر ومنفصل دخی دکلم
که سندن ایرو و بعید اولم ای محضا کامل بلکه سنکله اولان حالم و وصف بالم
بی کم وکیف وبلا اعتلالدر یعنی لمه وعلت یوقدر ❊ مثنوی ❊ ماهیانیم وتو
دریای حیات ❊ زنده ایم از لطفت ای نیکو صفات) بزمعا شر انبیا ورسللر
ماهیلری بز وسن دریای حیاتسن سنك لطفکدن زنده‌یز ای نیکو صفات اولان
پادشاه ❊ مثنوی ❊ تونکنجی درمیان فکرتی ❊ نی بمعلولی قرین چون علتی)
الهی سن برفکرك میان وکنارنه صیغمزسن سن معلوله قرین دکلسن علته
منسوب اولان اشیا کبی ذاتا وافعالا یعنی هر شیئك ذاتنه وافعالنه علت وسبب
واردرکه آنك وجودنی وفعلنی مستلزم ومقتضی اولور ولکن خدای متعالك
ذاتی وافعالی معلول بالعلة ومعلل بالاغراض دکلدر اکر ذات بی چونی
برعلته معلول اولسه واجب الوجود اولمزدی واکر افعال الهیه معلل بالاعراض
اولسه ذاتی انکله مستکمل اولوردی ❊ مثنوی ❊ پیش ازین طوفان
و بعد این مرا ❊ تومخاطب بوده در ماجرا) الهی بو طوفاندن و بوندنصکره
بکاسن مخاطب اولمشدك تقریر ماجراده ❊ مثنوی ❊ باتومی کفتم نه با ایشان
سخن ❊ ای سخن بخش نو وآن کهن) سکا سویلدم آنلره سویلدم
سوزی اکر بحسب الظاهر مخاطب آنلر ایسه‌ده ای یکی سوز واسکی آن بخش
ایدیجی خدا یعنی کلام علی الدوام من حیث اللغات والالفاظ والحروف متجدد
اولمقده دروآنده اولان آن لطافت نشان کهندر پس لسان انسانه نو نو سخنی
وانده اولان آن کهنی دائما بخش ایلین حضرت یزداندر ولهذا ای سخن بخش نو

وآن کهن دیدی ❊ مثنوی ❊ نی که عاشق روز وشب کوید سخن ❊ کاه با اطلال وکاهی
بادمن) عاشق اولنلر روز وشب سوز سویلرلر وخطاب ایلرلرمی کاه بنالره وکاهی اثربنالره
عاشقلرك اکثریا بی بودرکه اطلال ومنازل محبوبه خطاب ایلرلر واکا میلا ایا منازل
سلمی این سلمائی دیو سویلرلر ❊ مثنوی ❊ روی با اطلال کرده ظاهرا ❊ او کرامی
کرده این مدحت کرا) ظاهرا عاشق یوزنی اطلاله ایلر لکن اول کیمه سویلر اول
مدحت وثنایی کیمه سویلر بو محققدرکه محبوبه سویلر پس عند الاولیا جمیع انسان وجمله
اکوان اطلال ودمن کبیدر اکرچه ظاهر اطلال اجساد واشخاصه خطاب ایلرلر
وسوز سویلرلر لکن معنا اول کفت وشنودی خدا ایله ایلرلر کما قال ابو یزید البسطامی
قدس الله سره العزیز انا اکلم الله منذ ثلاثین سنة واسمع منه والناس یظنون انی اکلمهم پس
بو مرتبه حضرت نوحك ولایتی مرتبه‌سیدرکه کائنات اکا اطلال ودمن مثابه‌سنده
امر اعتباری اولوب بحسب الظاهر آنلرله مکالمه ومن حیث المعنی حضرت حقله
معامله ایلرکه لیس فی الدار غیره دیاردر ❊ مثنوی ❊ شکر طوفانرا کنون بکماشتی
❊ واسطهٔ اطلال را برداشتی) ودخی دیدیکه الهی شکر که طوفان قهرکی الان حواله
ایلدك اورته لقدن اطلال واسطه‌سنی دفع ایلدك مع واسطهٔ اطلالهم سنکله معامله
ایلردم وشمدی بلا حجاب ولا واسطهٔ مکالمه ایلرم ❊ مثنوی ❊ زانکه اطلال
لئیم وبد بدند ❊ نی ندای نی صدایی می زدند) اول جهتدن شکر که بونلر اطلال لئیم
وبد ایدیلر نه بزه نداو نه صدا اوردیلر یعنی بنکه بونلرك وجودلری اطلاله مقابل ندا
وصدا ایلسم وحق کلام سویلسم بونلرك اطلال وجودی بنم نداوصداسنه مماثل
کلام حق ادا ایلرلر وذکر وفکرکه متعلق سوز سویله‌مزلر ❊ مثنوی ❊ من چنان
اطلال خواهم درخطاب ❊ کز صدا چون کوه وا کوید جواب) وبن اویله بنالر استرمکه
خطابده که بنم جانبمدن اولان صیت وصدادن طاغ کبی کیرو جواب سویلیه
وبکا موافقت ومرافقت ایلیه ❊ مثنوی ❊ تامثنا بشنوم من نام تو ❊ عاشقم بر نام
جان آرام تو) حتی بن سنك نام شریفکی ایکی قات اشیدم زیرا بن سنك نام جان آرامکی
استماع ایلمکه عاشقم لایسأم المحب من ذکر حبیبه واستماع اسمه دینلمشدر ❊ مثنوی ❊
هرنبی زان دوست دارد کوه را ❊ تامثنا بشنود نام ترا) اول جهتدن هر نبی کوهلری
دوست طوتر نته کم سلطان انبیا صلی الله علیه وسلم کوه حرایی وحضرت موسی علیه
السلام جبل طوری دوست طوترلردی انکچون تاسنك نام شریفکی مثنا اشیده
مصوته اولان اطلال وجبال شاننده در که سن اکا مقابل هرنه نداوصدا ایلسك
اولدخی سکا مماثل آنی ادا ایلر پس ذکر اللهده ثواب وجزادخی مثنا اولور وعاشق نام
حق اولان برلفظده محبوبك نامنی ایکی کره استماع قیلور بو اجلدن هرنبی و ولی
انسان ایچره یار وهمدم بولمسه‌لر صفت همدمیت اولان مصوت طاغلرده

بولندیغنه بناء طاغلره کیدرلر وآنده حق تعالی یی ذکر و تسبیح ایدرلر ﴿ مثنوی ﴾
ان که پست مثال سنکلاخ * موش را شاید نه مارا در مناخ) اول سنکلاخ مثالی
اولان الحق وسفلی کوه موشه لایق اولور بزه دکل قرار کاه ومنزلکاه اولمقدن
مرادشول پست ودنیا پرست اولان طائفه در که بونلر انبیا واولیا یه همدم اولمزلر
وذکر وتسبیح ایلمکده مرافقت وموافقت قیلمزلر بونلر موش حرص وازه محل اولمغه
لایقدر ذکر حق قیلنلره دکل ﴿ مثنوی ﴾ من بکویم او نکرد دیارمن * بی صدا
ما ندم کفتارمن) بن سنك نامك سویلیم واول ما نند کوه پست بکا یار اولمیه وموافقت
قلمیه بی صدا قالور بنم کفتارمك نفسی بی همدم و بی ساز اولور ﴿ مثنوی ﴾
بازمین آن به که هموارش کنی * نیست همدم باقدم یارش کنی) لاجرم انجلین کوه
پستی اول یکدر که زمینه آنی هموار ایلیه سن و وجودنی هبا وفنا قیله سن همدم
اولمز اول آنی قدمه یار ایلیه سن وزیر پاده فقر وخوار قیله سن دیدی و بو کونه
نامحرملردن منکر اولان کافرلردن راضی اولمیوب نفرت وفرار ایلدی که منکر اولان
شیئه رضا ویرمك آنی غافل ایلمك کبیدر کما قال علیه السلام من شهد منکم منکرا
ورضی به فکا نما قد فعله ﴿ مثنوی ﴾ کفت ای نوح از تو خواهی جمله را * حشر
کردانم بر آرم از ثرا) پس حضرت حق نوح علیه السلام حضرتلرینه دیدیکه ای نوح
اکرسن استرسك جمله مغرق اولنلری حشر ایلیم وتحت الثرادن یوقاروکتورم
﴿ مثنوی ﴾ بهر کنعانی دل تو نشکنم * لیك از احوال آکه می کنم) بر کنعاندن
او تری سنك قلبك منکسر ایلمزم لکن احوالدن سنی آکاه ایلرم که بیله سن اولاد
صوری ونسب ظاهری بنم انبیا واولیا مه اهل اولمزلر کما قال ابن الفارض مشیرا الی هذا
المعنی (بیت) نسب اقرب فی شرع الهوی * بیننا من نسب من ابوی ﴿ مثنوی ﴾
کفت نی نی راضیم که تومرا * هم کنی غرقه اکر باید ترا) پس حضرت نوح علیه السلام
دخی حضرت حقه دیدیکه یوق یوق یارب بن راضیم که سن بنی هم غرقه ایلیه سن
اکرسکا کرکسه ﴿ مثنوی ﴾ هرزمانم غرق میکن من خوشم * حکم توجانست
چون جان می کشم) یعنی مراد ایلرسن هرزمان بنی غرق ایلیه سن بن خوشم سنك
حکمك بکا جاندر بن آنی جان کبی چکرم ﴿ مثنوی ﴾ ننکرم کس را و کرهم
بنکرم * او بهانه باشد و تو منظرم) بن مصنوعدن بر کیمسه یه نظر ایلمزم وفرضی اکر
نظر ایلیم او بهانه و مرآت اولور ومنظرم سن اولورسن اول شیده سنی کورورم
ولطف وجمالکی مشاهده قیلورم بو بیتلر انبیای عظام علیهم السلامك حق قتنده
اولان مقبولیت ومحبوبیتن اعلام ایلر وحضرت حقك انبیا قتنده اولان محبتن وبونلرك
حضرت حقه کمال انقیاد واطاعتن اشعار قیلور ﴿ مثنوی ﴾ عاشق صنع توام
درشکر وصبر * عاشق مصنوع کی باشم چو کبر) پس حضرت نوح علیه السلام دخی

دیدی الهی سنك صنع باکمالکك عاشقی یم شکرده وصبرده یعنی نعماده وبلاده چون
کافرلر کبی عاشق مصنوع اولورم یعنی اولمزم زیرا ﴿ مثنوی ﴾ عاشق صنع خدا
بافر بود * عاشق مصنوع او کافر بود) عاشق صنع خدا بافر و بارونق اولور آنك
مصنوعنك عاشقی کافر اولور صنع ایله مصنوعك ما بیننده فرق بودر که صنع صانعك
صفتی اولور مصنوع اولمز نته کم نصرت ناصرك وحکومت حاکمك صفتی اولور منصور
ومحکوم اولمز پس عاشق صنع خدا بافر اولور یعنی صانعیتنك وکذلك خالقیت ورازقیت
صفتلرینك و بونلردن ماعدا لغتلرینك عاشقی بارونق و بافر اولور ولکن مصنوعك
ومخلوقك عاشقی بی فر و کافر اولور زیرا که مصنوع ومخلوقه عشق ومحبت جائز دکلدر
شرعا اکر اولادك کبی ایسه ده مکر که خالقنك آکا رضاسی اوله مثلا بر اوغلك اولسه
وحقه عاصی وکافر اولسه وسن آکا عاشق اولسك کافر اولورسك زیرا رضای
کفر کفردر پس صنع ایله مصنوعك ما بیننی فرق ایلدکدنصکره بو مناسبتله مسئله
کلامیه دن قضا ایله مقضینك ما بیننی فرق ایتمکه شروع ایدوب بیوررلر

﴿ توفیق میان این دو حدیث که الرضا بالکفر کفر ودر ﴾
﴿ حدیث دیکر که من لم یرض بقضائی فلیطلب ربا سوائی ﴾

بو سرخ شریف بو ایکی حدیث شریفك میاننی توفیق ایتمکه درکه اول ایکی حدیثك
بریسی الرضاء بالکفر کفر حدیثیدر وبری دخی من لم یرض بقضائی فلیطلب ربا
سوائی حدیثیدر ﴿ مثنوی ﴾ دی سؤالی کرد سائل مرمرا * زانکه عاشق بود
او بر ماجرا) حضرت مولانا قدسنا الله بسره الاعلی بیوررلر که اصحاب کلامدن بر سائل
دون بکا تحقیقا سؤال ایلدی اول جهتدنکه اول سائل ماجرایه و بحث وجداله عاشق
ایدی ﴿ مثنو ﴾ کفت نکته الرضا بالکفر کفر * این پیمبر کفت و کفت اوست مهر) اول
سائل دیدیکه الرضاء بالکفر کفر حدیثنك نکته سنی و بو حدیث شریفی حضرت پیغمبر
علیه الصلوة والسلام دیدی وآنك کفتی مهر ونشاندر ﴿ مثنوی ﴾ باز فرمود
او که اندر هر قضا * مر مسلمانرا رضا باید رضا) کیرو بیوردی اول نبی مکرم
صلی الله علیه وسلم ربیسندن حکایه طریقیله قضایه تحقیقا مسلمان اولنلره رضا کرکدر
رضا کما قال علیه السلام قال الله تعالی من لم یشکر علی نعمائی ولم یصبر علی بلائی ولم
یرض بقضائی فلیطلب ربا سوائی ﴿ مثنوی ﴾ نی قضای حق بود کفر ونفاق
* که بدین راضی شوم باشد شقاق) پس کفر ونفاق حق تعالینك قضاسی دکلمیدر
محققدر که قضاسیدر نته کم بو نصوص بو خصوصه شهادت ایدر (انا کل شیءٔ
خلقناه بقدر) بیوردی ودخی (وکل شیءٔ فعلوه فی الزبر) بیوردی وحضرت نبی
علیه السلام جف القلم بما هو کائن بیوردی وجمیع اعیان واعمالك اکر خیر واکر شر خالقی
اولدر کما قال الله تعالی (قل الله خالق کل شیءٔ وقال (والله خلقکم وما تعملون) وآنك

ارادات ومشيئتی اولمنجه برشیٔ ظهوره كلمز پس كفر ونفاق قضای حق اولديغی
محقق اولیجق اكر بو كفر ونفاقه راضی اولورسم شقاق اولور يعنی الرضاء بالكفر
كفر فحواسنجه رضای كفر كفر اولور ❊ مثنوی ❊ ورنيم راضی بودان هم زيان *
پس چه چاره باشدم اندر ميان) واكر قضايه راضی اولمزسم اول دخی هم زيان
اولور كه من لم يرض بقضائی فليطلب ربا سوائی بيوردی پس بو ايكيسنك ميانده
بكا چاره نه اولور ديدی ❊ مثنوی ❊ كفتمش اين كفر مقضی نه قضاست *
هست آثار قضا اين كفر راست) اول سائله ديدمكه ای سائل بو كفر مقضيدر قضا
دكلدر بو كفر راست ودرست آثار قضا اولدی عين قضا دكل ❊ مثنوی ❊
پس قضارا خواجه ازمقضی بدان * تا شكالت دفع كردد درزمان) پس لازمدر كه
ای خواجه قضايی مقضيدن كيرو بيل و بو ايكيسنك ميانی فرق قيل تا كم
مشكلك حل وشبهك دفع اوله فی الحال قضا الله تبارك وتعالينك ازالده اشيا
اوزرينه كندی علم وحكمتنه موافق حكمنه دير لر كه اول اشيا فی حد ذاتها اويله
اوله جقدر غير اولمق قابل دكل تا كم جلد اولده انكار زاغ باهد هد بيانده قضا
وقدرك تعريفی بيان اولندی فليطلب فيه ومقضی اسم مفعولدر يعنی محكوم
پس قضا قاضينك صفتيدر مقضی دكل پس حاكم مطلقك علم ازليسنده اولان
حكمنه راضی يز كه اول محضا خير وعين حكمتدر تا كم بيوررلر ❊ مثنوی ❊
راضيم در كفر زان رو كه قضاست * نی ازين روجه نزاع خبث ماست) كفره اول
يوزدن راضی يم كه اول قضا نكدر زيرا بو قضاء الهيه مرتبه سندن خباثت
نفسانيه وقباحت طبعانيه بو قدر بزم نزاع خبثمز اولديغی جهتندن
راضی دكلز زيرا بو جهتدن كفر ومعصيت نفس لئيمك كاريدر ❊ مثنوی ❊
كفر ازروی قضا خود كفر نيست * حق را كافر مخوان اينجا ميست) كفر قضا جهتندن
خود كفر دكلدر بلكه مرتبهٔ قضاده كفر صفت جلالت وستاريت وقهاريت
الهيدر واعيانك كفره مظاهر اسماء قهريه وجلاليه در پس قضا جانبنه نظر اولنسه
اعيان كفره يی مظهر قهر وجلال كورر سن بو صفتلر ايسه حضرت حقك اسماء
حسناسيدر پس بو مرتبه ناسوتيه ده اولان كفر قضا وقدر جهتندن اولان كفر
دكلدر كه اول محضا حكمت وخيردر حضرت حقه سا زدی قاهردی وخالق الكفر
والكافر دی و بومرتبه ده طورمه ❊ مثنوی ❊ كفر جهلست وقضای كفر علم *
هردوكی يك باشد آخر حلم وحلم) كفر كافر جهل وظلمات نفسانيه در كه خالقنی بيلمز
وبيلنلره تبعيت قيلمز وتقدير كفر وآنك ايجادنه حكم علمدر بری مذموم ومردود وبری
مودوددر كه آخر حلم وحلم هر ايكيسی چجن براولور ايكيسيله حاء مهمله ايله اوقنوب
بری رؤيا وبری بواشلق معناسنه اولسه جائزدر وبری حاء مهمله وبری خاء معجمه ايله اوقنوب

رؤيا ايله وياخود بواشلغله سومك معناسنه اولسه جائزدر پس بو ايكيسی ظاهرا
املاده وكتابتده بری برينه مماثل كورينور ولكن (هل يستويان مثلا افلا تذكرون)
فشتان بينهما ان كنتم تفكرون) ايجاد كفردن رضای كفر لازم كلمزكه (ولا يرضی
لعباده الكفر) بيوردی دخی (بيت) مريد الخير والشر القبيح * ولكن ليس يرضی
بالمحال) دينلدی وشر وقبيحی مريد وخالق اولمغله اول قبيح اولمز ❊ مثنوی ❊
زشتئ خط زشتئ نقاش نيست * بلكه ازوی زشت رانمود نيست) مثلا زشتئ خط
زشتی نقاش اولمغی مستلزم دكلدر بلكه نقاشدن زشتی كوسترمكلك لازمدر
❊ مثنوی ❊ قوت نقاش باشد انكه او * هم تواند زشت كردن هم نكو) نقاشك
قوت حذاقتی اول اولور كه اول نقاش زشتی هم بغايت زشت وهم نكويی بغايت
نكو ايتمكلكه قادر اولور پس الله تبارك وتعالی شيطانی و كفر وعصيان وطغيانی
فی حد ذاتها عند العقل بونلر قبيح ايكن خلق وايجاد ايلمسی خالقيت وصانعيته شين
وعيب ويرمز بلكه كمال قوت وقدرتن اظهار قيلاور ومريد شر وقبيح اولمسی شر
وقبيحی سومك وآنلردن راضی اولمغی مستلزم اولمز بلكه حكمت بالغه سنی مبين اولور
مثلا بر حكيم حاذق مرض ومريضی مع الكراهه وعدم الرضا اسر ومريد
اولور صنعتی وكمال حذاقتی آنده عيان اولمقدن اوتری وبر عليم صادق جهل وجاهلی
مراد ايلر مع علمه بقبحهما وعدم رضائهما تا آنك جمال علمی رونما اوله وظهوره كله
زيرا الاشياء تتبين باضدادها مفهومنجه هرشیٔ ضديله منكشف اولور پس جهل
اولمسه علم وعرفان بيلنمز وكفر وشرك اولمسه ايمان وايقان فهم اولنمزدی نفس هوا
پرست وشراب شهواتله مست اولمسه تكليف قيلنمزدی ومعاصی وشهواتدن نهی
اولنمزدی حضرت حق وحكيم مطلق شيطانی قبيح وآنده اولان جميع قبايحن خلق
ايلدی تا كم (ولا تتبعوا خطوات الشيطان انه لكم عدو مبين) نهی صحيح اولور
ونفس لئيمه وشهوت ذميمه يی ايجاد قيلدی تا تابع نفس وشهوات اولنلر عتاب وعقابه
مستحق اوله ودخی (فخلف من بعدهم خلف اضاعوا الصلوة واتبعوا الشهوات
فسوف يلقون غيا) آيت كريمه سنك مفهومی آنلر حقنده ظهوره كله پس نظر اولنسه
شرور وقبايحك ايجادی مقصود بالذات اولمز بلكه مقصود للغير اولور كه
اول ضرردر يعنی حضرت خدا خيری سودی وآندن راضی اولدی وآنی بالذات
مراد ايدوب خلق ايلدی وقبيح وشری سومدی وآنلردن راضی اولمدی ولكن
ظهور حكم بالغه وبروز خيرات نافعه ايچون آنلری ايجاد ايلدی ديمك اولور
❊ مثنوی ❊ كر كشايم بحث اين رامن بساز * تا سوال وتا جواب آيد دراز)
اكر بن بو قضا ومقضينك بحثنی دوزمكله اچه جق اولورسم يعنی اهل كلام كبی
تفكر وتصنعله فتح ايلرسم تا سؤال وجواب دراز كلور مثلا سائل ينه ديسه كيرووائن

سلم که کفر مقضیدر واثار قضا در که اول محکوم علیه اولان عبدك جهلی ونزاع
وخبثیدر پس محل خبث ونزاع اولان کافرك وجـودنی ووجـودنده بو کفر ونزاعی
مریدوخالق کیمدر جواب اولدر که حضرت حقدر پس سائل بنه دیسه چونکم عین
کافری وجمیع افعالنی خالق ومرید اول اولیجق آنك کفری دخی حقك مخلوقیدر
پس مرادی اولور وحضرت حقك مرادی اولان کفره رضاویرمك نیجه کفر اولور
جواب ویریلور که نعم حق تعالی مریدوخالقدر ولکن عبده مدار تکلیف اولمق
ایچون عقل واختیار ویردی چـن عبد اختیار جزئیه سنی کفر جانبنه صرف ایلسه
جناب حق آنی خلق ایلر پس خالق حق وکاسب عبد اولور هلم جرا الی مالا نهایة
تاالخر الامر علی علم تابع معلومدر نیجه یه دك کیدرو بو علم تابع معلوم اولمنك حقیقت
معناسنی عارف بالله اولنلر مشاهده ایدر پس بوراده لسان عرفان خموش ولسان
ادب ناطق وپرهوش اولمق اولیدر زیرا بو قضا ومقضینك حقیقتی متکلمین مذهبی
اوزره اولان اوقیل وقال وبحث وسؤال منکشف اولمز وبو قیل وقالك کشف حقایق
ایچون نفعی اولمدیغندن ماعدا مانع سوز وحیرت اولمسی مقرردر ولهذا بیوررلر

﴿ مثنوى ﴾ ذوق نکتهٔ عشق از من می رود * نقش سؤال وجواب دراز اونور
خدمت نقش دیگرمی شود) عشق وسوز نکته سنك ذوقی بندن کیدر نتکیم اصحاب
قیل وقالدن کتدی ونقش خدمت یعنی شکل وغایت وهدایت دیگر اولور یعنی
معصیت وضلالات صورتی بولور زیرا قضا وقدردن بحث ایتمك منهی وجرا مدر
وتکلم عند الفقها بدعت وضلالات وآثامدر وعند اهل الحال قیل وقال دخی نوعا
وبال ومانع ذوق بالدر ولهذا قال علیه السلام خطابا لابن مسعود دع قیل وقال وکثرة
السؤال پس اصحاب قال ایله ارباب حالك مابیننی فرق ایتمك ایچون برلطیف خوش
آینده مثال بسط ایدوب بیوررلر

﴿ حکایت دربیان آنکه حیرت مانع بحث فکرتست ﴾

﴿ مثنوى ﴾ آن یکی مرد دو موی آمد شتاب * پیش یك آینه دار مستطاب)
مثلا بر قرغل صقالو مرد سرعتله کلدی مستطاب اولان آیینه دارك او کنه
﴿ مثنوى ﴾ گفت از ریشم سپیدی کن جدا * که عروس نو گزیدم ای فتا)
اول دوموی اولان کسه آیینه داره دیدی بنم صقالمدن سپیدا ولان مویلری جدا ایله که
ای فتی بکی کاین الدم ویز تازه عروس گزیده قیلدم ﴿ مثنوى ﴾ ریش او ببرید
وکل پیشش نهاد * گفت تو بگزین مرا کاری فتاد) آیینه دار آنك صقالنی کسدی
واو کنه قودی ودیدی سن بیاضی سیاه اولان قیلدن اورندیله بکا برایش واقع
اولدی سنك ایشك یوق سن آنی بری برندن تمییز ایلکه شروع ایله دیدی

﴿ مثنوى ﴾ این سؤال وان جوابست آن گزین * که سرآنها ندارد درد دین)
بو محلده موی سیاهدن مراد سؤال وموی سپیددن مراد جواب وموی ریدن مراد
اهل قیل وقال وصاحب جواب وآینه دارك او کنه کلسه وآیینه دازن مراد عارف
دیندار وصفوت شعار اولور چـن برقیل وقال اهلی عارف آیینه دارك او کنه کلسه
وبنم وجه ذاتمده بتن قیل وقال وجواب وسؤالی بکا تمییز قیل دیسه عارف دیندار
آنك جمیع قیـل وقال وجواب وسؤالن قطع ایدوب او کنه قور ودیر که بوموی
سیاه سؤال واول موی سپید جوابدر آنی سن اوکورده وتمییز قیل که بونلرك طرفنی
طوتمزدین دردی ویقـین مردی ﴿ مثنوى ﴾ آن یکی زد سیلیٔ مر زید را *
حمله کرد اواز برای کید را) مثلا اول بر کسه زیده برسله اوردی زید دخی اول کسه یه
کید ومکردن اوتری حمله ایتدی که برسله اوره ﴿ مثنوى ﴾ گفت سیلی زن
سؤالت میکنم * پس جوابم گوی وانگه می زنم) سیلی زن اول مضروب اولان
کسه یه دیدی طور سکا برسؤال ایلیم پس بکا جواب سویله وآندنصکره اور
﴿ مثنوى ﴾ برقفای تو زدم آمد طراق * یك سؤالی دارم اینجا در وفاق)
سؤالم بودر که بن سنك قفاکه اوردم طراق کلدی وبو صدا بنم الله سنك قفاکدن
حاصل اولدی بو محلده وفاقده برسؤال طوترم اول سؤالی بکا کشف ایله وآنك
معناسنی بکا سویله دیدی ﴿ مثنوى ﴾ این طراق از دست من بودست یا * از قفاگاه
تو ای فخر کیا) بو طراقه بنم الدممی اولمشدر یاخود ای اولولرك فخری سنك قفاکاهکدنمی
اولمشدر ﴿ مثنوى ﴾ گفت از درد این فراغت نیستم * که درین فکر وتفکر بیستم)
اول مضروب اولان کسه ضارب اولان کسه یه دیدی دردالمدن بکا بومرتبه فراغت
بو قدر که بو فکرده وبو تفکرده طورم وطراقه قنغی جانبدندر دیو تفکر ایلیم
﴿ مثنوى ﴾ تو که بی دردی همی اندیش این * نیست صاحب درد را این
فکر هین) قفا خورده اولان اهل درد سیلی زن اولان مرده دیدیکه ای سائل
خیالات پیشه سنکه بی دردسن سن اندیشه ایله بونی یعنی بو طراقه دستدنمی اولدی
ویاخود قفادنمی وجود بولدی ویاخود بو ایکیسنك بری برینه انضمامندنمی ظهوره
کلدی که یالکز الك صداسی اولمز دیدکلری مشهور مثلدر کذلك اهل درد اولان
قضا ومقضیدن سؤال قیلان مرده دیر که ای سؤال پیشه سنکه بی درد سن وارسن
اندیشه ایله بو طراق وکفر ونفاق قضادنمی اولدی یاخود مقضی اولان عبدك
وجودندنمی ظهوره کلدی ویاخود بو ایکیسنك بری برینه مقارنت وانضمامندنمی
حاصل اولدی صاحب درد ایچون بوکونه فکر بوقدر آگاه اول ﴿ حکایت ﴾
﴿ مثنوى ﴾ در صحابه کم بدی حافظ کسی * گرچه شوقی بود جانشان را بسی)
اصحاب گزین رضوان الله علیهم اجمعین مابیننده قرآن عظیم الشانی حفظ ایلین

ازكسه ايدى انكيچونكه آنلرك شانى حضرت قرآنى تدبر قيلق ومعانى شريفه سنى تفكر قيلق وآيت رحمت اوقوسه لر دعا ورجا ايلك وآيت عذاب ايشتسه لر استعاذه ويلك مواعظندن متعظ ومتنصح اولق وقصص وامثالندن عبرت الق ايدى واوامريله عمل قيلق ونواهيسيله منهياتدن مجتنب اولق ايدى اكرچه آنلرك جانلرينك حفظ قرآن ايلكه چوقلق برعظيم شوقلرى وارايدى لكن حضرت قرآنك معانى واسرارنه مشتغل ومنهمك اولدقلرندن اوبرى الفاظنى حفظ ايلكدن كبرو قالشلر ايدى ﴿ مثنوى ﴾ زانكه چون مغزش درآكند ورسيد * پوستهاشد پس رقيق وواكفيد) بو بيت علندر بيت اوله يعنى اول جهتدن بين الصحابه حافظكم اولديكه اول زمرۀ عاليشانك مغزى طولدى وكماله يتشدى يعنى عقللرى وروحلرى طولدى وكمال بولدى بوستلر والفاظ ولغات ماننده اولان قشرلر زياده باريك وضعيف اولدى وكم ويار باوب اب ظهوره كلدى ﴿ مثنوى ﴾ قشر جوز وفستق وبادام هم * مغز چون اكندشان شد پوست كم) مثلا قشر جوز وفستق وبادام هم مغزى چونكم طولدى بونلرك پوستى كم اولدى ونقصان بولدى ﴿ مثنوى ﴾ مغز علم افزود كم شد پوستش * زانكه عاشق را بسوزد دوستش) همچنين مغز علم كه زياده اولدى آنك پوستى كم اولدى يعنى قيل وقاله وصورته متعلق اولان شيلرى نقصان بولدى اول اجلدنكه عاشق دوستى بقاروطالب اولنك بناى صوريه سنى يقر ﴿ مثنوى ﴾ وصف مطلوبى چو ضد طالبيست * وحى وبرق نور سوزنده نيست) مطلوبلك وصفى وياخود مطلوبه منسوب اولان وصف چونكم طالبلك وياخود طالبه منسوب اولان وصفك ضديدر ولهذا وحى لمعى وبرق نورربانى سوزندۀ حضرت نبى وافنا كننده جسم لطيف مصطفويدر نتكيم اول حضرتك وجود شريفلرى صلصلة الجرس وسلسلة على الصفوان كبى كلان وحيلك اخذ وتلقيسنده عظيم الم واضطراب بولورلر وعرق ريزاولوب متلون ومتغير اولورلردى بوكا مناسب اولان صلصلة الجرس حديثى ديباجۀ عربيه نك شرحنده اجهتدن قولنده مرور ايلدى آنده طلب اولنه (انا سنلقى عليك قولا ثقيلا) آيت كريمه سنك تفسيرنده بيضاوى وابو السعود دخى بونلردن ماعداسى نقلى برقاچ وجه اوزره تفسير ايلدكلرنده نصكره ديمشلردر كه اول قولك تلقيسى واخذى اكا ثقيل ايدى نتكم حضرت عايشه رضى الله عنهادن روايت اولنور كه بيوررلركه اولوردى وبن آنى كوردمكه متغير ومضطرب اولوردى وفرط حرارتلرندن جبين مبينى ووجود نازنينى قطرات عرق ريزان قيلوردى وسبب ثقل وتعب اول ايديكه مجرد صوت بسيطى بلا حروف ومخارج

استماع ايدوب وآندن اخذ معانى قيلق طريق معتاددن خارجدر نيجه اقدام واهتمام لازم كاوركه حتى اول صدادن مرادومرام معلوم اوله ومرتبۀ كلاميه كله بو اجلدن اول حينده اول سيد الانام عليه الصلوة والسلام حضرتلرينه ثقل تمام حاصل اولوردى نتكم شيخ اكبر قدس الله سره العزيز حضرتلرى ابن قسينك خلع النعلين نام كتابنك شرحنده بيزل الوحى مثل صلصلة الجرس ديديكى محلده ديركه كما كان تنزل الوحى على نبينا محمد صلى الله عليه وسلم مثل صلصلة الجرس يصعق روحه عند سماع هذا الوحى المشبه بالصلصلة فيظهر التغير على جسمه والعرق فى جبينه فالعرق لايظهر فى النشأة الطبيعية الا من الحرارتها وسبب الحرارة ماوجدته الروح من الضيق عن حمل هذا التنزل وصورة هذا الضيق انه ليس فى قوة المحدث علم بتفصيل ما اجمل الحق تعالى فى نزوله الابعد عطاء القوة الربانية العلم بتفصيل هذه المجمل وتجريد المعنى من هذا الصورة الاترى ان الشخص الخالى عن القوة الالهية اذا القيت عليه مسئلة غامضة يحتاج الى الفكر فيها فيفكر حتى يتغير مزاجه وتحرق باطنه حرارة الفكر وفرط العبرة وربما يورثه ذلك علة طبيعية تؤدى الى هلاكه من استخراج المعنى المراد من تلك الالفاظ فانك تطلب منه فى الاجمال تفصيل الاخبار عن الحق والاصابة فى ذلك فلولا القوة التى اعطاها الله لروحه الشريف لذاب عند التنزل كما يذوب الرصاص فى النار پس بو مقدمه معلومك اولديسه وحى الهى ولمعۀ نورربانى سوزندۀ نبى اولمسى بوجهتدن اولور ﴿ مثنوى ﴾ چون تجلى كرد اوصاف قديم * پس بسوزد وصف حادث را كليم) چونكم قديمك اوصافى حادثده تجلى ايليه پس احراق ايلر حادثك وصفنى كليم كما قال الجنيد اذا قرن المحدث بالقديم لم يبق له اثر يعنى صفت حدوثيه حادثدن كيدر وصفت قديميه آنده ظهور ايدر ديمك اولور ﴿ مثنوى ﴾ ربع قرآن هركرا محفوظ بود * جل فينا از صحابه مى شنود) قرآن عظيمك ربعى اصحاب كرامدن هر شول كمسه يه كه محفوظ اولدى صحابۀ كزيندن جل فينا كلامنى اشيدردى يعنى صحابۀ كزين رضوان الله تعالى عليهم اجمعين جل فينا من حفظ ربع القرآن ديرلردى يعنى قرآنك ربعنى حفظ ايلين كمسه بزم ايچمزده اولو اولدى ديو تعبير وتقرير ايدرلردى بونلرك قوت حافظه سى اولمديغندن دكلدر بلكه برآيتله عمل قيلمسه لر وآنك اسرار وحقايقنه واقف اولمسه لر برآخر آيتى دخى تعلم ايلمزلردى كما قال صاحب شرع الاسلام كانت الصحابة يتعلمون عشر آيات لايتجاوزونها الى غيرها حتى يعلموا مافيها من العمل شيخ ابن عطادن نقل اولنوركه كثرت تلاوته مقيد ايمش بعض يارانى سؤال ايلشلركه حضرت قرآندن نقدر حزب تلاوت ايدرسز جواب ويرديلركه اون درت سنه دن مقدم هر كون برختم ايلردم شمدى اون درت سنه دركه ابتدادن انجق سورۀ انفاله دك كلدم ديدى

(مثنوی ❊ جمع صورت باچنین معنیٔ ژرف ❊ نیست ممکن جرز سلطان شکرف)
صورت قرآن والفاظ فرقانی بونك كبی یعنی بویله معنای عمیق وسر دقیق ایله بله
جمع ایلك ممكن دكلدر سلطان شکرفدن غیریدن كه هم الفاظنی حافظ وهم
احكامیله عمل قیله وهم شراب معانی واسرارندن مست وبی خود اوله ❊ مثنوی ❊
درچنین مستی مراعات ادب ❊ خودنباشد وربود باشد عجب) بونجلاین مستلكده ادب
مراعات وحفظ الفاظ ولغات وترتیل حروف وكلمات خوداولمزواكر اولورسه فتی
عجب اولور وانجق مست وهشیاردن ظهوره كلور ❊ مثنوی ❊ اندر استغنا
مراعات نیاز ❊ جمع ضد یست چون كردودراز) مثلا مرتبهٔ استغناده ایكن نیاز
واحتیاجه رعایت ایتمك مانعة الجمعدر زیرا كرد ودراز كبی ضدینی جمع ایلمكدر شیٔ
واحدده بوخود ممكن دكل محالدر پس بر كیمسه حضرت قرآنك شراب معانیسله
مست اولدقده وعالم صور تدن كذر قیلدقدنصكره رعایت الفاظ وحروفدن مستغنی
اولمش ایكن ینه اكا محتاج اولمق ورعایت قیلمق شیٔ واحدده ضدینی جمع قیلمق كبیدر
❊ مثنوی ❊ خود عصا معشوق عمیان می بود ❊ كورخود صندوق قرآن می
بود) عصا خود معشوق عمیان اولور یعنی الفاظ حضرت قرآنكه عصای كوراندر
كبیدر اكثر كوردل اولنلر انكله استدلال ایدرلر ونیجه‌لر اكا اتكا ایدوب اول واسطه
ایله طریق معاشه كیدرلر بواجلدن الفاظ قرآن آنلرك معشوقی اولور اكثر كورلر خود
قرآن عظیمك صندوقی اولور وآنی خلق ایچون حفظ قیلورلر ❊ مثنوی ❊
كفت كوران خودصنادیقند پر ❊ ازحروف مصحف وذكر ونذر) نه كم عارفلردن بری
دیدیكه كورلر خودحروف مصحفدن وذكر ونذردن پر اولمش صندوقلردر كما قال
العمیان صندوق بوقول اكا بر كلامی اولمق اولیدر اكر احادیث اولورسه كفتك
فاعلی حضرت نبی اولور اكرسن دیرسك كه بركسه كه حافظ كلام الله اوله اول احادیث
شریفه ایله ثابتدر اول كیمسه ناسك خیرلوسیدر وآدمیلرك افضلی واولوسیدر نعم
نسبتله بویله در كه علی العموم دكل ❊ مثنوی ❊ بازصندوقی پراز قرآن بهست
❊ زانكه صندوقی بودخالی بدست) مثلا كیرو برصندوق كه الفاظ قرآندن طلودر
بهتردر وخیرلودر اندنكه برصندوق خالی اوله بدتر ودونتردر ❊ مثنوی ❊
بازصندوقی كه خالی شدزبار ❊ به زصندوقی كه پرموشست ومار) كیرو برصندوقكه خالی
اولدی بار الفاظ قرآنیدن ساده دل وخالی قالدی یكدر شول برصندوقدنكه درونی
موش ومار ایله طولدی هرمرتبه‌نك اهلی بری برندن (بعضهم فوق بعض) عالی
اولدی مثلا اولكه صورت ومعنایی جمع قیلدی اول قائممقام نبوی ووارث اكمل
مصطفوی اولدی واولكه معناسی شرابنی ایچدی ومست اولوب كندیدن كچدی
الاطال شوقی الی لقاء اخوانی حدیثیله اشارت اولنان اخوان رسولدن اولدی لكن

مرتبه اوله نسبتله دون قالدی واول كیمسه كه معنای اسرار وحقایقدن كیرو قالدی
ولكن الفاظ وعبارتنی والفاظ ولغاتنه متعلقه اولان قرآنی واستعارات وكنایاتنی
حفظ قیلدی صنادیق قرآن اولان اعمار كبی اولدی وبونلره اولان اولكی مرتبه‌یه
نسبت دونتر اولدی ولكن قرآندن خالی اولنلره نسبت عالیتر اولدی وبار الفاظ قرآنیدن
خالی قالان ساده دل عامیلر دخی شول بر كیمسه‌لردن یك اولدیكه آنلرك درونی
موش ومار نفس اماره ایله طولدی دیمك اولور ❊ مثنوی ❊ حاصل اندر وصل چون
افتاد مرد ❊ كشت دلاله بپیش مرد سرد) دلاله اكرچه اولنده اری عورته وعورتی اره
دلالت قیلان وقولاوز اولان زنه دیدیلر لكن صكره هر قنغی طالبی كه هرشیٔ مطلوبنه
قولاوز اوله وایصال قیله آنده استعمال ایلدیلر پس معنای بیته كلهلم محصل كلام
ونتیجهٔ مرام چونكم مرد طالب مطلوبنك وصلنه دوشدی ومقصود نه اولشدی
اول مردك اوكنده مدلوله دلالت قیلان سرد اولدی هر نه دلیل اولورسه اولسون
پس بعد الوصول الی المدلول دلیله وقولاوزه رعایت مكر كه مقدما مقصود نه دلیل
اولدیغنه بناء اوله یوخسه مقصوده وصولدن مقدم اولان رعایت كبی اكا اصالته
رعایت لازم كلمز ❊ مثنوی ❊ چون بمطلوبت رسیدی ای ملیح ❊ شدطلبكاریٔ
علم اكنون قبیح) چونكم سن مطلوبكه یتشدك ای لطیف وملیح اولان سالك علمك
طلبكارلغی الآن قبیح اولدی زیرا بعد الوصول الی المطلوب دلیله حاجت قالمدی
پس بعد حصول المدلول دلیل طلبنده اولمق حاصلی تحصیل قیلمق وعبث یره عمری
ضایع ایتمكدر ❊ مثنوی ❊ چون شدی بربامهای آسمان ❊ سرد باشد جست
وجوی نردبان) مثلا چونكم سن آسمانك داملری اوزره اولدك نردبانك جست
وجویی سرد اولور وآسمان بامنه واصل اولدقدنصكره نردبانك تحصیلی حاصل
وجست وجوی بی طائل اولور یعنی چونكم آسمان حقیقتك مراتبی اوزره صعود
قیلدك ومقصود بالذات اولان علمی بیلدك واسرار وحقایقه عارف اولدك بعده
بو علمك وصولنه جست وجوی نردبان ایتمك وآلات واسبابی سمتنه كتمك سرد
وقبیحدر كه ومابعد الحق الا الضلال وماوراء الكمال الا النقص والوبال درز بوراده
اهل اغراض جانبندن برسؤال وارد اولور كه اول سؤال بودرحق سبحانه وتعالی
رسول اكرم صلی علیه وسلمه هیچ برشینك ازدیادی ایچون امر بیورمدی الا علمك كما
قال الله تعالی (وقل رب زدنی علما) وحضرت موسی علیه السلام اولوا العزمدن ایكن
اكا خطاب عزت وارد اولدیكه بنم سندن اعلم برقولم واردر آندن تحصیل علم ایله نته كم
احادیث صحیحه ایله بخاریده وغیر كتابلرده ثابت اولمشدر وطلب ازدیاد علمده اخبار
صحیحه دخی چوق واقع اولمشدر وعلم ایسه بی حدودی كران بحر بی پایاندر پس آنك
طلبی نوجهله قبیح اولور وبومشكل نیجه حل اولور وفیض بولور جواب اولدر كه

مطلوب اولان علمدن مراد حضرت قرآنك معانی وحقایقیدر ودلاله وزدبانلدن مراد
آنك تحصیل ایچون آلات واسباب منزله سنده اولان علملردر مثل الصرف والنحو
والمعانی والبیان پس کلام قرآنی بیلك قدر صرفدن واعراب قرآنی بیلك قدر نحودن
وایجاز نظم شریفی بیلك قدر معانی وبیاندن طالب اولسه وحاصل قیلسه تاکه حضرت
قرآنك اسرار وخفایقنه واصل اولسه که مطلوب ومقصود بو علملردن بودر پس
بعد الوصول الی المطلوب بوکونه علملرك طلبکاری اولمق ودلائل کبی علومك حقایق
ودقایقنه اشتغال قیلمق قبیحدر اول اجلدنکه دلائل ووسائل منزله سنده اولان علومه
اشتغال مدلول ومطلوبك مشاهده جمالنه مانع اولور وآنك ذوق وصالنی دفع قیلور
پس مطلوب ومدلولك اولان اسرار معانی قرآندن چونکم اکا واصل اوله سن
کرکدر اکا دلاله ووسیله اولان علومه اشتغالی ترك قیله سن تا محبوبك وصالی
لذتنی بوله سن پس (رب زدنی علما) دیو آنك بطنا بعد بطن اولان وصالنه علمك
زیاده لکنی طلب قیله سن زیرا زیاده لکی محبوب ومطلوب اولان علم محبوب علمیدر
وطلبکارلغی قبیح اولان علم دلائل ووسائل علمیدر فافهم ولا تغفل (وقل ربی زدنی
علما) ﴿ مثنوی ﴾ جز برای یاری وتعلیم غیر * سرد باشد راه خیر از بعد خیر)
محصل غیر کیسه لرك امداد وافاده سی ایچون اولمقدن وغیر تعلیم وتذکیر ایچون
اولمقدن ماعدا بعد حصول کال الخبر خیر یولی سرد اولور مکر که غیریلره تعلیم
ومحتاج اولور اما مجرد کندی نفسی ایچون بعد کال الخبر راه خیره کیدرسه تحصیل
حاصل ایدر ثواب سرد وعبثدر التکرار حسن قبیلندن اولمز زیرا نقد عمری واصل
اولدیغنك وصولی ایچون ضایع ایتمك سرد وقبیح وحاصل اولمسنك حصول ایچون
بذل وصرف ایتمك حسن وملیحدر ﴿ مثنوی ﴾ آینهٔ روشن که شد صاف وجلی
* جهل باشد برنهادن صیقلی) مثلا بر روشن آینه که صاف وجلی اولدی وصورتما
اولمقده کالنی بولدی کیرو اکا صیقل قومق جهل اولور وآنك صیقلی ایچون سعی
قیلان بیهوده یره عمرنی ضایع قیلور بعد الوصول الی الکمال کال مرتبه نك وصولنه
وسیله ودلاله اوله اشتغال جهلدن وقلت معرفتدن عبارت وقدر مدلوله موصولی
بیلمك ایشلرندندر بوایسه زشت وقبیحدر نته کم بیورر ﴿ مثنوی ﴾ پیش سلطان
خوش نشسته در قبول * زشت باشد جستن نامه ورسول) مثلا برکسه بعد قطع
الوسائل والدلائل سلطانك حضورنده خوش اولوردی آنك قبولی اولدیغی حالده
اول حینده آنك وصولنه دلائل وسلطانه وسیله اولان نامه ورسولی دیلمك واکا
اشتغال ایلمك زشت وقبیح اولور پس ادب حضرت الهیه بو آیت کریمه ایله ثابتدر که
حق تعالی حضرت نبینك ادبی حقنده بیوردی (مازاغ البصر وماطغی) یعنی
اول حضرتك مشربی من بعد اشیایه وعجائبه وملاء اعلایه نظر ایتمکه میل ایتمدی

وحددن تجاوز قیلمدی بو آیتده اول حضرتك حسن ادبنه وعلو همتنه ستایش
واردر پس وارث نبی اولنلر ادب حضرت الهیه یه رعایتی بویله ایتمك کرك پس
ادب حضرت الهیه نك بیاننه شروع ایدوب بر عاشقله بر معشوقك حکایه سی
ضمننده عاشقه لازم اولان ادبی تعلیم بیوررلر

﴿ داستان مشغول شدن عاشق بعشق نامه خواندن ومطالعه کردن عاشق ﴾
﴿ درحضور معشوق خویش ومعشوق آنرا ناپسند داشتن وکفتن طلب الدلیل ﴾
﴿ عند حضور المدلول قبیح واشتغال بالعلم بعد الوصول الی المعلوم مذموم ﴾

بو سرح شریف وبو بیان لطیف بر عاشقك کندی معشوقنك حضورنده عشق نامه
اوقوماغه وعشق نامه یی مطالعه قیلمغه مشغول اولمسنك داستانیدر ومعشوق آنی
ناپسند طوتمه سنك بیانیدر که مدلولك حضورنده دلیلك طلبی قبیحدر ومعلومه
وصولدن صکره علمه اشتغال ایلمك مذمومدر ﴿ مثنوی ﴾ ان یکی را یار پیش
خود نشاند * نامه بیرون کرد وپیش یار خواند) اول برکسه یی یاری حضورنه اوقودی
نا لذت وصالدن بهرمند اوله نادان مقدما کندینك یازدیغی نامه یی اخراج ایدوب
یارك اوکنده اوقودی ﴿ مثنوی ﴾ بیتها درنامه ومدح وثنا * زاری ومسکینی
وبس لابها) نامه ده اولان خوش آینده بیتلری ویارك مدح وثناسنی وکندینك
زار لغنی ومسکینلکنی وزیاده لابه وتضرعنی قرائت ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ کفت
معشوق این اکر بهر منست * کاه وصل این عمر ضایع کردنست) معشوق آنی
تأدیب ایدوب دیدی بونلرا کرچه بنم ایچون ایسه ده وصلت وقتی بو عمری ضایع
قیلمقدر دیمشلر کما قال ابن المبارك من لم یتأدب الوقت فوقته مقت ﴿ مثنوی ﴾
من بپیشت حاضر وتو نامه خوان * نیست این باری نشان عاشقان) بن سنك
اوکوکده حاضر اولم وسن نامه خوان اوله سن وبنم مشاهدهٔ جمالم قویوب کذشته
اولان احوالکه تقید واشتغال قیله سن باری بو عاشقلر نشانی اولمز وعاشق اولان
کندی معشوقندن غیری یه میل والتفات قیلمز پس ای عاشق کرکدر که حضرت
الهیه نك ادبنی رسول صلی الله علیه وسلم حضرتلرندن تلقی ایده سن ومشاهدهٔ
جمال حق ایچون کنسك آنك کبی کیده سن نته کم شیخ سهروردی حضرتلری
عوارف المعارفده بو محله مناسب اهل قرب حضرت الهیه ده اولان ادابنی بیان
بیوردقلری بابده دیرلر که کل الاداب لازم ان تلقی من رسول الله صلی الله علیه وسلم
فانه مجمع الاداب ظاهرا وباطنا کما اخبر الله تعالی عن حسن ادبه فی الحضرة الالهیة
بقوله (مازاغ البصر وما طغی) وهذه غامضة من غوامض الاداب اخبر الله
عن اعتدال قلبه المقدر فی الاعراض والاقبال اعرض عما سوی الله وتوجه الی الله
وترك وراء ظهره الارضین والدار العاجلة بحظوظها والسموات والدار الاخرة

بحظوظها فالتفت الى ما فى الاكوان عاشقلرك شانى ومحبلرك نشانى بودركه حضور
بارده صحايف اكوانه التفات قيلميه ومصاحف وسايطه ودلايله ومكاتب اعمال
واحوال جلايله مائل اوليه وكندوبى شوذكر اولنان عاشق كبى قيليه كه معشوق
اكا من بپيشت حاضر وتو نامه خوان ديد كده اولدخى معشوقه ديدى ﴿مثنوى﴾
كفت اينجا حاضرى اما وليك * من نمى يابم نصيب خويش نيك) پس عاشق معشوقنه
ديدى نعم بنم اوكمده حاضر وبكا هرجهتدن ناظرسن اما لكن بن سندن نصيبمى
وحظمى نيك بوله مزم وذوق وصالدن عالم فراقده اولان ذوقم قدر لذت اله مزم
﴿مثنوى﴾ انچه مى ديدم زتو پارينه سال * نيست اين دم كرچه مى بينم وصال) اول ذوقيكه بن كوردم سنك فراقكدن كچن سنه بودم اول ذوق ولذت
بوقدر اكرچه وجودكدن عالم فراقده ايكن برزلال ذوقى ايچمشدم ديدى ودلى
اول آب وتابدن تازه وطرى ايتمشدم ﴿مثنوى﴾ چشمه مى بينم ولكن آب نى *
واه آبم را مكر زدره زنى) پس الان چشمهٔ وجودك كورورم وآنى مشاهده قيلورم
ولكن آنده آب صفا يوقدر مكركه بنم آب ذوقم يولنى برره زن اوردى وآنى بندن قطع
ايلدى ﴿مثنوى﴾ كفت پس من نيستم معشوق تو * من ببلغا رومرادت در قتو)
معشوق اول نادانه ديديكه پس بن سنك معشوقك دكلم بن بلغارده وسنك مرادك
قتوده در بلغار وقتو ايكى ديارك اسملريدركه ما بينلرنده مسافهٔ بعيده وفراسخ كثيره
واردر ﴿مثنوى﴾ عاشق تو برمن و برحالتى * حالت اندر دست نبود يافتى) سن
بكا عاشق سن و بنم عشقم واسطه سيله اولان حالاته عاشق سن پس حالت عشقى بنم
عشق ذاتمه شريك ايلدك پس محبوبنه عاشق اولدك برى باقى كه اول بنم و برى فانى
كه او بنم عشقم واسطه سيله اولان ذوق وحالت روحانيدر وحالت عشق وباخود سنك
حالك الكده باقى اولمز ودائم قالمز يافتى ﴿مثنوى﴾ پس نيم كلى مطلوب تو من *
جزؤ مقصودم ترا اندر زمن) پس بو تقديراوزره سكا مطلوب كلى بن دكلم زمان ايچره
سكا جزؤ مقصودم يعنى بكا بالاصالة عاشق دكلسن بلكه بواسطهٔ ذوق والحالة
عاشقسن پس مقصودك ذوق وحالت عشق اولور وبن سكا جزء ومقصود اولورم سن
بكا بالتبع عاشق اولورسن اكر ذوق وحالت اولورسه بندن حظ اولورسن اكر اولمزسه
بندن اعراض قيلورسن بو وجد وحالت وكشف وكرامت وبونلر امثالى اولان حالات
نورانى اولان پردهٔ ذاتدر ﴿مثنوى﴾ خانهٔ معشوقه ام معشوق نى * عشق بر نقدست
بر صندوق نى) بن خانهٔ معشوقه يم معشوق دكل عشق نقد اوزره در صندوق اوزره
دكل يعنى ذات الهى بو حالات منبع وبو اذواق وكراماته مصدر اولديغى جهتدن
معشوقه اولان حالاتك خانه سى كبى اولور وحالات عشق نقدو ذوات محبوب اكا
صندوقه مثابه سنده اولور پس بويله كورن عاشقه بو تشنيع وتقريع لازم كلور كه

اكا حضرت محبوب طرفندن ديندى اى عاشق وجد وحالات بن سنك معشوقك اولان
ذوق وحالاتك خانه سى ومنبعى اولورم معشوقك دكل وسنك عشقك نقد اولان
ذوق وحالاتدر اكا صندوق مثال مجمع ومخزون اولان ذاته دكل بو محلده توضيح
معنى بودركه سالك مرتبهٔ محبت حقه واصل اولدقده اول محبت واسطه سيله اكا
نيچه درلو ذوق وحالات وكشف وكرامت ولذت وحلاوت حاصل اولور برمرتبه كه
روح محبت اكا آلفته اولوب الفت قيلور وآنى كندوبه يار ايدوب موانست ايلر شول
دمكه غيرت محبوب شركت سوز ظهوره كله وآنى افناى خوارق وحالات قيلان
ذاتنه قريب قيله عاشق وجد وحالاتندن عارضه اولان حالات واذواق محبوبه زائل
ودردمند عاشق اول حالات محبوبه واذواق معشوقه دن محروم قالور پس ذات
مطلقه دن لذت المغه و بلا حالات واذواق وصال حضرت محبوبه دن حلاوت
بولمغه دخى استعدادى اولديغنه بناء معشوقه ومحبوبه سى اولان اذواقه وحالاته
اول وقتده مائل اولور والتفات قيلور پس حضرت محبوبه دن بوكونه عتابلره لايق
اولور زيرا ادب حضور معشوق بودكلدر بلكه هيچ آنده معشوقدن غيرى برمراد
دخى اولمامقدر نته كم بيوررلر ﴿مثنوى﴾ هست معشوق آنكه او يكتا بود * مبتدأ
ومنتهاات او بود) معشوق فى حد ذاته اول كمسه دركه اول مطلق برقات اوله يعنى
كوكل اكا محبت ايلمكده بعض مراداتنى آنك حبنه شريك قيلميه حتى آنك عشقنده
دودل اولميه نته كم بو آيت كريمه ده بو معنايه اشارت واردركه بيوررلر (ماجعل الله
لرجل من قلبين فى جوفه) پس بركمسه ايچون برصدرده ايكى كوكل مجعول اولمديغى
معلوم اولديكه بركوكلده دخى ايكى معشوق مقبول اولمدى پس معشوق اول
اولديكه سنك اكا حبك جميع شوائب اعراضدن پاك وخالص اوله وهو الاول والاخر
فحواسنجه سنك مبتدأ واولك وآخرك ومنتهاك اول اوله واكا نهايت بوله (وان الى
ربك المنتهى ﴿مثنوى﴾ چون بيابى اش نمانى منتظر * هم هويدا او بود هم
نيز سر) چونكم اول معشوقى بوله سن من بعد غيرى اشيايه منتظر قالميه سن هو
الظاهر والباطن فحواسنجه هم هويدا وآشكارا محبوب اول اوله وهم باطنا سر كده
مطلوب اول اوله محصل ظاهر وباطنك آنك حبنده اتحاد قيله ﴿مثنوى﴾ ميرا
احوالست نى موقوف حال * بندهٔ آن ماه باشد ماه وسال) بو بيته كلنجه يه دك
معشوق حقيقينك وآنك حبنده خالص وصافى اولمين عاشقلرك احوالنى شرح
وبيان بيورديلر پس معشوق حقيقينك عشقنده خالص وصافى اولان كامللر مرتبه لرينك
شرحنه شروع ايدوب خليفه مستخلفك عينى اولديغنه وعاشق كامل معشوقك
غيرى اولمديغنه دخى اشارت بيوروب سؤال مقدره جواب اولمق طريقى اوزره
بو بيتى ايراد بيوررلر كانه برسائل ديديكه عاشق خالص اولمينك مرتبه سى معلوم

اولدیکه اول امیر ذوق وحالدر پس جواب بیورر که عاشق خالص کیمدر بیوررلر که
میرا حوالدر موقوف حال دکلدر حال بلا تعمل ولا اجتلاب بل بوهبة وهاب
قلبه وارد اولان کیفیتدیرلر قبض وبسط وذوق وشوق کبی وصفت نفسانیه
ظهور ایلدکده زائل اولور نته کم عاشق صوفی قلبه وارد اولان احوالك
جمیعنه حاکمدر اول جهتدنکه مظهر اسم حق وآیینهٔ وجود مطلقدر وموقوف
ومحکوم حال دکلدر که کندیسی شاید در حالت محکومی اولان بقیهٔ وجودی
قالان کمسهلردر اول امیر احوال اولان ماهك بندهٔ افکندهسی اولدی ماه وسال
زیرا اول خلیفهٔ الهی مثل وماهی باذن الله تحت حکومتنده آتش ومرغ
وماهی وسائر اشیای تحت حکومتنده دخی تصرف قیلمشدر وجمیع اشیا آنك امرینه
مطیع ورام اولمشدر ﴿مثنوی﴾ چون بکوید حال را فرمان کند * چون بخواهد
جسمها را جان کند) چونکم حاله سویلیه وشوکونه حال اول دیو امر ایلیه
فرماننده انقیاد ایلر چونکم دیلیه جسملری حال ایلر وواصل جان ایلر ﴿مثنوی﴾
منتهی نبود که موقوفست او * منتظر بنشسته باشد حال جو) منتهی وکامل اولمز
اول کمسه که حال موقوفدر اول ذوق وحالك ظهورینه منتظر اوتورمش حال
جو اوله یعنی اهل حال منتهی واهل کمال ورجال مرتبهسن بولمز دیمکدر وبوندن احق
وادق معنی اولدر که دینه اول کامل انسان وخلیفهٔ رحمان منتهی اولمز اوبله منتهی
که موقوفدر او منتظر اوتورمش حال جو اوله ﴿مثنوی﴾ کیمیای حال
باشد دست او * دست جنباند شود مس مست او) بو تقدیر اوزره بیتك بو معناسی
وجه مذکور اوزره منتهی اولمین اکمل انسان وخلیفهٔ رحمان الی کیمیای حال
اولور یعنی حضر کبی والیاس کبی محول الاحوال اولور ومانند کیمیا استدیکنی تبدیل
وتحویل قیلور دیمك اولور واولکی تقدیر اوزره معنی بودر که اول موقوف حال اولمین
منتهی وکاملك دست ارادتی کیمیای حال اولدی معنی مصرع ثانی دست ارادتی
که تحریك ایده مس کبی دنی وحقیر اولان احوال آنك مست وعاشقی اولور وآنك دست
امر وارادتنه انقیاد واطاعت قیلور نتکیم حضرت خداوندکارك مشهور منقبهلرندندر که
برکون بدر الدین تبریزی نام بر کیمیاکر کلوب هنرنی حضرت خداوندکاره
عرض ایلدی وفقرا اکره هر کون کندی عملدن بشمش بهابه نیجه درهم ودینار
ویره یم دیو سویلدی حضرت خداوندکار غضبه کلوب بیوردیلر که سبحان الله
بز استرز که سیم وزری خاك قیله وز وفتنهیی او بو دوب بارانی آنك شرندن
امین ایدهوز پس بزم مذهب ومشربمزك ضدی بر کمسه کلوب دیر که بن خاکی التون
ایلرم حقا که خدای بیچونك بندهلری واردر که حجره نظر ایلسهلر سیم وزر ایدرلر
دیوب فی الحال دست مبارکلرین ستونی مدرسهدن بر حجر درك اوزره قودقده

سیرنا بالتون اولوب بدر الدین تبریزی بو کرامات علیهده حیران قالوب بنده ومرید
اولدی وابتدیکنه توبه قیلدی ﴿مثنوی﴾ کر بخواهد مرك هم شیرین شود
* خار ونشتر نرکس ونسرین شود) اول اکمل اولیا وافضل اصفیا علیهما الصلوة
والسلام موت حد ذاتنده اعظم بلا واجل جفا ایکن اکر استرلرسه مرك هم شیرین
ولذیذ اولور غیر بلزك نفسنه وکندی نفسلری حقنده موتك شیرین اولمسنه دلالت
ایلین کلمات لطیفهلری ومناقب شریفهلری چوق واقع اولمشدر ایرادی بو مختصرده
قابل دکلدر جملهدن تائیهٔ ابن فارضده موتدن لذت الدقلرینه مناسب ابیات چوقدر
نتکیم دیر (بیت) وانی الی التهدید بالموت راکن * ومن هوله ارکان غیری هدت)
وحضرت خداوندکار حالت نزعده عزرائیلی مشاهده قیلدقلری وقت (بیت) بشترا
بیشتر آ جان من * پیك در حضرت سلطان من * بیورمشلردر وشیخ ابو طاهر (بیت)
فان قالت لی مت مت سمعا وطاعة * وقلت لداعی الموت اهلا ومرحبا) دیمشلر در
بو جمله موتك آنلره لذیذ وشیرین اولمسنه دلالت ایلر شیخ صدر الدین قنوی حضرتلری
نفحات الهیه سنده دیر که کامل اول کمسهدر که آنك موتی کندی اختیارینه مفوض
اوله استرسه زنده استرسه اوله بیوررلر بو کونه کامل استرسه خار ونشتر نرکس ونسرین
اولور یعنی حال بد وبلای زشت لطیفتر وخوشتر اولور دیمك اولور وبو مرتبهده
اولنلرك دخی کاملری کندی مقاملرینه دلالت قیلور حضرت خداوندکارك خود
غزل شریفلرنده وگفتار لطیفلرنده بو کونه تصرف ایلدکلری خصوصده چوق کلام
بیورمشلردر جملهدن بری (بیت) ای عاشقان ای عاشقان حال شما پرزر کنم * ای مطربان
ای مطربان دف شما پرزر کنم) غزلی الی آخره کیف مایشاء ایلدکلری تصرفه اشارت
وبو ذکر ایلدکلری مرتبهدن عبارتدر محصل بونلر دائرهٔ بشریتدن خروج ایتمشلر
وعقول واحوال قیدندن خلاص اولوب اوته کتمشلردر ﴿مثنوی﴾ آنکه او موقوف
حالست آدمیست * که بحال افزون وکاهی درکمیست) اول کمسه که حالك موقوفیدر
آدمیدر اول حالله که کاه زیاده وکاهی کمکلکدهدر اکر احوال شریفه کلورسه افزون
واکر احوال دنیه کلورسه واکا حکم قیلورسه کندی وقلبی دکرکون اولور ﴿مثنوی﴾
صوفی ابن الوقت باشد در مثال * لیك صافی فارغست از وقت وحال) صوفی
مثالده ابن وقت اولور ولیکن صافی وقتدن وحالدن فارغدر وقتك معناسی بودر که
وقت احوالدن بر حالدر که عبد اوزره غالب اوله وبلا تعمل ولا اکتساب کله وقلبه
هجوم قیله مثلا انقباض وانبساط وشوق وذوق ونشاط کبی وعبدك وجودنده
متصرف اوله وحکمنی امضا واجرا قیله ولهذا الوقت سیف قاطع دیدیلر که بر آخر
وقتك حکمنی قطع ایلر وصوفی اولدر که ابن وقت اوله یعنی طفل صغیر پدر کبیر نه
نه مرتبهده طفیل ومحکوم اولورسه واب ابننده نوجهله حکومت قیلورسه ومتصرف

اولور سه صوفی دخی وقته بوکرنه محکوم ومغلوب ووقت اکا مانند اب حاکم وغالب اولور وکیف مایشاء متصرف قیلورسه صوفی ابن الوقت باشد درمثال پور دقلری بومعنایه اشارت اولور مثال نال بنیلدن مصدرمیمی در یعنی حالدن حاله نائل وواصل اولمقلقده دیمك اولور ولیکن صافی اولان یعنی غل وغش بشریتدن پاك اولان وذاتنی غبار وژنکار سوی دن آیینهٔ وارنا پاك قیلان وصفا بولان کسه وقتدن وحالدن فارغدر وقت بوراده حاله محل اولان آن وزماندر پس صافی حالدن محلدن فارغدر دیمك اولور ومشایخ عظامك حاله وقت تعبیر ایلملری محلك اسمنی حاله اطلاق ایتمك قبیلندن وذکر محل وارادهٔ حال سبیلندن اولور صافینك وقت وحالدن فراغ بالنه بومقال دلالت ایلرکه حسین بن علیدن رضی الله تعالی عنهما روایت اولنور وقع یوماحریق فی داره وهوفی السجود لم یرفع رأسه وما التفت الیها فلما طفئت النار رفع رأسه فقیل له لم مارفعت رأسك فی هذه الحالة قال الهتنی مشاهدة النار الکبری عن هذه النار الصغری مثنوی حالها موقوف عزم ورای او * زنده از نفخ مسیح اسای او) جمیع احوال اول صافی اولان صاحب کمالك عزم ورأینه موقوفدر واول حاللر آنك مسیح اسا او لان دم حیات بخشندن زنده در وآنك عزم ورأیی واسطه سیله فرخنده در دیمك اولور مثنوی عاشق حالی نه عاشق برمنی * رامید حال برمن می تنی) سن عاشق حال سن بکا عاشق دکلسن یعنی اول معشوقك اوکنده نامه خوان اولان وکندی احوالنه میل قیلان عاشقنه دیدیکه کندی حالکه عاشقسن بنم اوزریمه دکل وذوق وبال امیدی او زره بنم او زریمه طولنورسك مثنوی آنك یك دم کم دمی کامل بود * نیست معبود خلیل آفل بود) اول محبوبکه بردم ناقص وبردم کامل اوله خلیلك معبودی دکلدر اول غافل وزائلدر یعنی اول معشوقك که حسن وجمالی کاه ناقص وکاهی کامل اوله وعاشق اکا حسنی زیاده اولدقجه محبت ونقصان بولدقجه آندن نفرت قیله اول مشرب خلیلده اولان وقدم خلیل اوزره سیر قیلان عارفك معبودی اولمزتکیم حضرت خلیل آفل اولنلر حقنده (لااحب الافلین) دیدی بو آیتك تفسیری جلد اولده قصهٔ دیدن خلیفهٔ لیلی رایانده مرورایتدی وارث خلیل اولان دخی هر احوال آفله وهر محابیب زائله میل ایتیوب (لااحب الافلین) دیر نتکیم بیوررلر مثنوی وانکه آفل باشد وکه آن واین * نیست دلبر لااحب الافلین) اول محبوبکه وآفل اوله وکاه او یله وکاهی بویله اوله یعنی کاه ناقص وکاه کامل وکاه محبوب اوله دلبر دکلدر اول بن افل اولنلری سومزم وزواله وارنلره محبت قیلمزم مثنوی آنکه اوکاهی خوش وکه ناخوش شست * یك زمانی آب ویك دم آتشست) اول نسنه که کاهی خوش وکاهی ناخوش شدر یعنی برقرار د کلدر برزمان آب وبرزمان آتشدر یعنی آنك ذاتی برزمان

آب وبرزمان آتش کبی وبرزمان لطیف ومحبوب وبرزمان آتش کبی سوزنده وغضوبدر بوکونه متبدل ومتلون اولان شیٔ مثنوی برج مه باشد ولکن ماه نی * نقش بت باشد ولی اکاه نی) برج ماه حقیقت ومطلع انوار حدیث اولور ولکن بالذات ماه دکل نقش بت اولدی ولکن اکاه دکل یعنی معبود بالذاتك نقشی وصنعی اولدی ولکن آنك نقشی اولدیغنه ومظهر صفاتی اولدیغنه عالم دکلدر محصل مقال اکر جمال وکر کمال واکر حال واکر ذوق پاك هرنه ایسه متغیر ومتبدل اولمقدن حالی اولمیه اول مظهر تجلیٔ الهیه در بالذات اله دکلدر وصورت معبود حقیقیدر ولکن اکاه دکل پس هرکیم آفل وزائل اولنی محبوب اتخاذ ایدر عاقبت پشیمان اولور ومحبوبی باقیدن محروم قالور مثنوی هست صوفیٔ صفاجون ابن وقت * وقت راهمچون پدر بکرفته سخت) صوفیٔ صفاجون وقتك اوغلی اولدی وقتی پدر کبی محکم طوتدی واکا هر وجهله متابعت ایتدی مثنوی هست صافی غرق عشق ذوالجلال * ابن کس نی فارغ از اوقات حال) اما وافی اولان صافی غرق عشق ذوالجلال اولدی برکسه نك طفلی وطفیلی دکلدر اوقات وحالدن فارغدر واوقات وحالك اکا حکمی نافذ دکلدر مثنوی غرقهٔ نوریکه اولم یولد است * لم یلد لم یولد آن ایزدست) اول صافی اولان وافی بر نوره غرقدر که اول نور کسه دن طوغمامشدر طوغورمق وطوغورلمش اولمامق ایزد تعالینك لایقیدر غیرینك دکل پس صافی نور ذات حقه مستغرقدر که والد ومولود اولمز بو سوره نك تفسیری جلد ثانیده چوبان حکایه سنده مرور ایلدی آنده طلب اولنه مثنوی درچنین عشق بجو کر زندهٔ * ورنه وقت مختلف رابندهٔ) وار بونك کبی بر عشق استه اکر فی الحقیقه زنده ایسك والا مختلف اولان وقتك باخود وقت ایچون بنده وافکنده سن مثنوی منکر اندر نقش زشت وخوب خویش * بنکر اندر عشق ودر مطلوب خویش) نظر ایلمه زشت نقش اولمغه وخوب نقش اولمغه که اکا دین وطریقنده اعتبار یوقدر عشقکه وکندی مطلوبکه نظر ایله که اعتبار بونلره در زیرا علی ای صورة کنت اکر مطلوبك اعلی ایسه سنده اعلی واکر مطلوبك اسفل ایسه سنده اسفل سن مثنوی منکر انکه تو حقیری یا ضعیف * بنکر اندر همت خود ای شریف) اکا نظر ایتمه که یا حقیر ویا ضعیف سن همتکه نظر ایله ای شریف که قیمة المرء همته بیورلمشدر مثنوی تو بهر حالی که باشی می طلب * آب می جو دائما ای خشك لب) محصل کلام ونتیجهٔ مرام سن هر نه حالده اولورسك اول همان طلب ایله آب حیاتی دیله دائما ای خشك لب طالب مثنوی کان لب خشکت کواهی می دهد * کو باخر بر سر منبع رسد) زیرا که اول سنك لب خشك اولماك شهادت ویرر که اول لب خشکك آخر کار من طلب وجد ومن قرع الباب ولج

وج حیثلر بنك مقتضاسنجه مرچشمهٔ آب حیاته ندشور ومراده نه واصل اولوب بنشور ﴾ مثنوی ﴿ خشکئ لب هست پیغامی زآب * که بمات ارد یقین این اضطراب) خشك لب اولمق وتشنه لك مرتبه سن بولمق البته آب حیات حقیقتدن پیغام بولمق اولدی واخبار قیلدی که سنی مایه کتورر یقینا بو اضطراب

﴾ مثنوی ﴿ کین طلبکاری مبارك جنبشست * این طلب درراه حق مانع کشست) که بو طلبکارلق مبارك جنبشدر و بو طلب حق یولنده مانع کشدر یعنی ازالهٔ موانع ایلمسی مقرردر ﴾ مثنوی ﴿ این طلب مفتاح مطلوبات تست * این سپاه ونصرت ورایات تست) بو طلب سنك مطلوباتنك مفتاحیدر بو سنك سپاهك ونصرتك ورایاتکدر ﴾ مثنوی ﴿ این طلب همچون خروسی درصیاح * می زند نعره که می آید صباح) بو طلب صباحده اولان برخروس کبیدر نعره اورر که صباح کلور دیو یعنی انسانك طلبی شول صباح کلور دیو نعره اوران وصیحه قیلان برخروسه بکزر که انك شب تارده اوتمسی فجرك طلوع قیلمسنه علامت اولور وصباحك کلمسنه دلالت قیلور طالب دخی فجر مقصودك طلوعنه وصبح مرادك ظهورینه دلیل ونشاندر ﴾ مثنوی ﴿ کرچه آلت نیستت تومی طلب * نیست آلت حاجت اندرراه رب) اکرچه سنك آلتك یوق ایسه هم طلب ایله رب یولنده آلته حاجت یوقدر وطلبدن ایو سبب اولمز بو یولده آلات واسبابك رکن اعظمی طلبدر برطالبده طلب بولندقدنصکره اکا آلت اکسك اولمز ﴾ مثنوی ﴿ هرکرا بینی طلبکار ای پسر * یاراوشو پیش اوانداز سر) ای پسر کیمی سن طلبکار کورهسن آنك یاری اول باشی آنك اوکنه آت وآنك صحبتنی جان ودل ایله اختیار ایت ﴾ مثنوی ﴿ کز جوار طالبان طالب شوی * وز ظلال غالبان غالب شوی) زیرا طالبلرك مجاورتندن طالب اولورسن وغالبلرك سایه سندن غالب اولورسك صحبتك عظیم تأثیری واردر بهرحال شی مقارننك حکمنی اخذایلر ﴾ مثنوی ﴿ کریکی موری سلیمانی بجست * منکر اندر جستن او سست سست) اکر برمور سلیمانلق استدیسه انك سلیمانلق استمسنه سست سست باقمه بلکه آنك همتنه وطلبنه نظر ایله ﴾ مثنوی ﴿ هرچه داری توزمال وپیشهٔ * نی طلب بود اول واندیشهٔ) سن مالدن وپیشه دن حالا الکده هرنه طوتر ایسك آنی اول طلب واندیشه دکلیدی آنك اولی خود طلب واندیشه ایدی پس طلبدن فارغ اولمه ودعا وتضرع ایلمکدن مفارقت قیلمه تا رکون مطلوبیکی بوله سن ومقصودکه واصل اوله سن بو حکایتده مذکور اولان طالب رزق حلال کبی

﴾ حکایت آن شخص که درعهد داود علیه السلام ﴿

﴾ شب وروز دعا میکرد که مرا روزئ حلال ده بی رنج ﴿

﴾ مثنوی ﴿

﴾ مثنوی ﴿ آن یکی درعهد داود نبی * نزد هر دانا وپیش هر غبی) اول برکیمسه داود نبی علیه السلام عصر شریفنده هردانانك قتنده وهر غبینك اوکنده ﴾ مثنوی ﴿ این دعا میکرد دائم کای خدا * ثروتی بی رنج روزی کن مرا) دائما بودعایی ایلردیکه ای خدا بکا رنج ومشقتسز سرود ویسار روزی ایله ﴾ مثنوی ﴿ چون مرا تو آفریدی کاهلی * زخم خواری سست جنبی منبلی) الهی چونکم سن بنی برکاهل یاراتدك برزخم خوار و برسست جنبی و برمنبل خلق ایتدك یعنی زخم یمجی وسست حرکت ایدیجی برتنبل وکار وکسبند برکاهل خلق ایتدك ﴾ مثنوی ﴿ برخران پشت ریش بی مراد * باراسب واستران نتوان نهاد) بی مراد اولان ارقه سی یاغر خرلر اوزره اسبلر واسترلر یوکنی قومق ممکن اولمز برآنلرك اول یوکلری چکمکه طاقتی یوقدر ﴾ مثنوی ﴿ کاهلم چون آفریدی ای ملی * روزیم ده هم زراه کاهلی) ای ملی وجلی اولان پادشاه چونکم بنی کاهل یراتدك هم بکا کاهللك یولندن روزی و یروبنم رزقمی بکا بی کسب وبی زحمت ایرکور ﴾ مثنوی ﴿ کاهلم من سایه خسبم دروجود * خفتم اندر سایهٔ این فضل وجود) الهی وخلاقی بن کاهلم وجود مرتبه سنده سایه خسبم بن سنك بو فضل وجودك سایه سنده یاتمشم وظلال لطف واحسانك التنده استراحت ایتمشم ﴾ مثنوی ﴿ کاهلان وسایه خسبانرا مکر * روزئ بنوشتهٔ نوعی دیکر) مکرکه کاهللر وسایه خسبلر ایچون یعنی کولکه ده یاتان بی کار وبی کسبلر ایچون برآخر نوع روزی یازمشدر که آنلره بی کار وبی کسب اول رزق واصل اولور وآنلر اول نعمتی بلا تعب یاتدقلری برده اکل قیلور ﴾ مثنوی ﴿ هرکرا پاهست جوید روزئ * هرکرا پا نیست کن دلسوزئ) هرشول کیمسه نك که ایاغی واردر برروزی طلب ایلر هرشول کیمسه نك که ایاغی یوقدر اکا دلسوزلق ایله یعنی رزق طلبنده نك وپوا ایلمکه قادر اولمین کیمسه یه مرحمت وشفقت ایله ﴾ مثنوی ﴿ رزق را می ران بسوی ان حزین * ابر باران بسوی هر زمین) اول حزینك جانبنه رزقی سن ای رزاق مطلق سور هر زمینك جانبنه ابر یاغدر یعنی هر زمین جانبنه هر سحابی سوروب آندن امطار بی دریغ زمینك جانبنه یاغدر دیمك کبی رزقنی دخی کسب وتحصیله قادر اولمین کیمسه لر اوزره بی دریغ عطا ایله ﴾ مثنوی ﴿ چون زمین را پا نباشد جود تو * ابر را راند بسوی او دوتو) چونکم زمینك ایاغی اولمیه سنك جود وکرمك آنك جانبنه سحابی ایکی قات سورر و بی دریغ قطرات مطاری آنك اوزرینه نثار ایلر ﴾ مثنوی ﴿ طفل را چون پا نباشد مادرش * آید وریزد وظیفه برسرش) طفلك چونکم ایاغی اولمیه آنك مادری کلور وآنك باشی اوزره وظیفه دوکر وآنك رزقنی وغداسنی کتوروب اغزینه صوقار ﴾ مثنوی ﴿ روزئ خواهم بناکه بی تعب * که ندارم من زکوشش جز طلب) الهی ورزاقی بن هم تعب وزحمتسز

ناكاه برروزی اصترم كه بن سعی وكوششده طلبدن غیری نسنه طوتمزم بنم آلت
واسبابم همان سنك جنابكدن انجق طالب رزق اولمقدر ﴿ مثنوی ﴾ مدتی
بسیارمی كرداین دعا * روزتاشب شب همه شب تاضحی) بودعایی چوق مدت ایلدی
كوندز كیجه یه دك و كیجه دوكلی كیجه ضحی وقتنه دك بویله دعا ایلدی وبواسلوب
اوزره سویلدی ﴿ مثنوی ﴾ خلق می خندید بر كفتار او * برطمع خامی وبر پكاراو)
خلق عالم آنك كفتاری اوزره كولرلردی آنك خام طمعی و پكاری اوزره خنده
ایلرلردی بویله دیو ﴿ مثنوی ﴾ كه چه میكوید عجب این سست ریش *
یاكسی دادست بنك بیهشیش) كه نه سویلر عجب بواحمق وابله سست ریش احمق
دیمكدن كنایه در یاخود بركمسه بوكه بی هشلك بنكی ویردی وآنی بوكونه بی هوش
قیلدی كه بوكونه بیهوده سوز سویلر ومحالات طلب ایلر ﴿ مثنوی ﴾
راه روزی كسب ورنجست وتعب * هركسی رایشهٔ دادوطلب * اطلبوا الارزاق
فی اسبابها * وادخلوا الاوطان من ابوابها) رزق یولی كسب ورنج وتعبدر هركسه یه
خدای متعال صنعت وطلب ویردی ارزاقی سز طلب ایلك سببلرنده ووطنلر یكرزه
كیرك قپولرندن بومضمون هرشئك نسبتنه واسنادنه توجه وتعلق ایتمكدن كنایه در
بوكه مناسب اولان بیت وآیت جلد اولده تعظیم ساحران موسی علیه السلام
را بیاننده شرح اولندی وتوضیح قیلندی آنده طلب اولنه ﴿ مثنوی ﴾
شاه سلطان ورسول حق كنون * هست داود نبی ذوفنون) ودخی زمانه خلق
دیدیلر كه شاه نبوت وسلطان خلافت وحضرت حقك رسولی كه الان وفی هذا
الزمان ذوفنون اولان داود نبی اولدی ﴿ مثنوی ﴾ باچنان عزی ونازی
كاندروست * كه كزیدستش عنایتهای دوست) آنك كبی عزت ونازله كه آنك وجود
شریفنده واردر كه آنی كزیده یعنی اصطفا واجتبا قیلمشدر دوستك عنایتلری
انبیا علیهم السلامك اهل عنایت اولدیغنه اشارتدر كه نبوت كسبله اولمز
﴿ مثنوی ﴾ معجزاتش بی شمار وبی مدد * موج بخشایش مدد اندر مدد)
اول حضرتك معجزاتی بی شمار وبی عدد وعطا وبخشایشی موجی مدد اندر
مدددر یعنی لاینقطع مدد مدده متصلدر ﴿ مثنوی ﴾ هیچ كس را خودزادم
تاكنون * كی بدست آواز همچون ارغنون) هیچ بركمسه یه خود حضرت آدمدن
بوآنه كلنجه یه دك چن ارغنون سازی كبی بربلند ولطیف آواز اولمشدر یعنی هیچ
بركمسه اول زمانه كلنجه یه دك اول آوازه مالك اولمدی حق تعالی معجزه اولمق ایچون
اول آوازی اكا اعطا ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ كه بهر وعظی بمیراند دو بست *
آدمی را صوت خوبش كردنیست) حضرت داود علیه السلام برمرتبه صوت
حسنه یه مالك ایدیكه هر بر وعظنده اولدررلردی ایكی یوز آدمی آنك صوت خوبی

بوق ایلرلردی روایت اولنوركه هربار كه وعظه شروع ایلسه لردی انسان وحیوان
آنك مجلسنه جمع اولورلردی وآنك حسن صوتیله اوقودیغی كلام نصیحت انجامی
استماع قیلورلردی برمرتبه مست اولورلردیكه اكثر كندیلدن كچوب و برنیجه سی
دخی موت شراب اول لذت واسطه سیله ایچوب اولورلردی حتی حضرت سلیمان
علیه السلام یاابتی قد خرقت المستمعین نداسنی اوررلردی پس حضرت داود
علیه السلام وعظدن فارغ اولورلردی ﴿ مثنوی ﴾ شیر وآهو جمع كردند
آن زمان * سوی تذكیرش مغفل این ازان) برمعجزه سی دخی بودر كه اول زمانكه
وعظ ایلیدی شیر وآهو جمع اولورلردی اول حضرتك تذكیری جانبنه بوشیر آهودن
مغفل اولدیغی حالده وآهو شیرك ضررندن نجات بولدیغی وقتده ﴿ مثنوی ﴾
كوه ومرغان همرسائل بادمش * هرد واندروقت دعوت محرمش) جبال وطیور
آنك دمنه همرسائل ایدیلر هرایكیسی دعوت وقتنده اكا همدم ایدیلر رسائل رسیله نك
جمعیدر رسیله بونده انیسه معناسنه در یعنی داود علیه السلامك برمعجزه سی دخی
بوایدیكه آنك دمنه جبال وطیور همدم وهم آواز اولورلردی وانكله معا تسبیح وناله
قیلورلردی كما قال الله تعالی فی سورة الانبیا (انا سخرنا مع داود الجبال یسبحن والطیر
وكنا فاعلین) وقال فی سورة سبأ (یا جبال اوبی معه والطیر والنا له الحدید ﴿ مثنوی ﴾
این وصد چندین مراورا معجزات * نور رویش بی جهات ودر جهات)
بوذكر اولنان معجزه یوز بوذكر اولنان قدر آنك معجزاتی واراول حضرتك بی جهات
اولان نور وجهی جهات ایچره در یاخود معنی آنك نور روی بی جهات ودر جهاتدر
یعنی نور ذاتی هم مطلق وهم مقید در ﴿ مثنوی ﴾ باهمه تمكین خدا روزی
او * كرده باشد بسته اندر جست وجو) بودوكلی تمكین عزتله خدای متعال اول
حضرتك رزقنی جست وجویه یعنی كسب وطلبه باغلو ایتمش اولدی ﴿ مثنوی ﴾
بی زره بافی ورنجی روزیش * می نیاید باهمه پیروزیش) زره باف اولمقسزن وجبه
وجوشن دوزمك ورنج وتعب چكمكسزن اول حضرتك رزق وغداسی كلمدی
وحاصل اولمدی بودكلی مراده مظفر اولمغله وعزت وتمكینه وصول بولمغله بیله
واول حضرتك زرباف اولمسنه وروزوشب كسب قیلمسنه آیت كریمه وحدیث شریفه
دلالت ایدر نته كم حق تعالی سورهٔ سباده بیورر (والنا له الحدید ان اعمل سابغات وقدر
فی السرد) یعنی بز اول داوده آهنی نرم ایلدك موم كبی تا اسندیكن دوزه وامر ایلدك
ایشله دروع واسوبی دیمكله واول دروعی نسج ایتمكلكده وحلقهٔ متعلقده تقدیر
ایله یعنی حلقلرینك بری برینه متناسب اولمسنده اندازه یی حفظ ایله تا آنك وصفی
متناسب واقع اوله دیمك اولور تفسیرمدار كده بوآیتك تفسیرنده دیر كه حضرت داود
علیه السلام هركون تبدیل شكل ایدوب ناس ماینده چیقاردی وكندی نفسندن آنلره

سؤال ایلردیکه داود نیجه در آنلر حمد وثنا ایدرلردی فبعث الله ملکین فی صورة آدمی
فسألهما علی عادته عن حاله فقالا نعم الرجل داود لولم یأکل من بیت المال ولا یطعم
عیاله منه فسأل عند ذلك ربه ان یسبب له ما یستغنی به عن بیت المال فعلمه الدروع وصحیح
بخاریده ومصابیح ومشارقده بو حدیث شریف ابو هریره دن روایت اولنور قال
علیه السلام ما اکل احد طعاما خیرا من ان یأکل من عمل یده وان نبی الله داود علیه السلام
کان یأکل من عمل یده یعنی یعمل الدرع ویبیعها ویأکل من ثمنها وفیه فضیلة الاکتساب
لانه من سنن الانبیا کذا فی تنویر المصابیح نته کم حضرت ابن عباسدن روایت اولنور که
بیوردیلر کان آدم علیه السلام حراثا ونوح نجارا وادریس خیاطا وابراهیم
ولوط زراعین وصالح تاجرا وداود زرادا وموسی وشعیب علیهما السلام ومحمد
المصطفی صلی الله تعالی علیه وسلم رعاة کذا فی نزهة الناظرین وعن ابی هریرة رضی الله
تعالی عنه قال علیه السلام کان زکریا نجارا رواه مسلم کذا فی المشارق ای یعمل
بیده یأکل کسب یده کبی اوطائفه یی کورنوب سیه انبیا قبلان طائفه نك تمسکاری
بونلردر و بونلر مانند اولنلردر و بو سیدة مائل اولان طائفه دن بعض کسه لر واردر که
بلا کسب ولا سبب ذوق حاصل اولور اعتقادنده اولوب و سمر توکلدن بی بهره قالوب
المرء عدو الجهل خوانجه زمان داودده اولان جهالك حضرت حقده دعا کنده
اولان متوکل حقنده ایلد کاری طعن وملامت کبی اصحاب توکل حقنده طعن
وملامت قیلوب دیرلر نته کم انلر دیدی ❊ مثنوی ❊ اینچنین مخذول وواپس
مانده * خانه کنده دون گردون رانده) پس بونك کبی بر مخذول ووامانده اوی قوقش
دون بر فلك رانده ❊ مثنوی ❊ اینچنین مدبر همی خواهد که زود * بی
تجارت بر کنده دامن زسود) بو نجلین بر مدبر استر که علی الفور بلا تجارة ولا کسب اتکن
سود و منفعتدن برایلیه ❊ مثنوی ❊ اینچنین کیجی بیامد درمیان * که برآیم
بر فلك بی نردبان) بونك کبی بر کیج وابله اورته یه کلدی بویله دیو که فلك اوزره
بن نردبانسز یوقار وکاورم وآسمانه بلا سبب دعا ایله عروج قیاورم آنك بی کسب
روزی طلب ایلمسی آسمانه بی نردبان صعود ایلرم دیمك کبیدر ❊ مثنوی ❊
این همی گفتش بتسخر رو بکیر * که رسیدت روزی وآمد بشیر) بو بریسی اکا طعن
وتسخر ایتکله دیردی یوری طوت که سکا روزی ونصیب ایرشدی وبشیر کلدی مژده
سکا نه طورر سن قالق آنی اخذ ایت دیردی ❊ مثنوی ❊ وان همی خندیده
ما راهم بده * زانچه یابی هدیه ای سالارده) واول بری کولردی بزه دخی اول نسنه
دنکه ای سالارده سن هدیه بولورسن وبر واول بولدیغك رزق فراواندن بزه دخی
بر حصه وهدیه ایرکوردیردی ❊ مثنوی ❊ اواز بن تشنیع مردم وبن فسوس
* کم نمی کرداز دعا وچاپلوس) اول بیچاره مردملرك بو تشنیعلرندن و بو فسوس

واستهزاسندن دعاسن وتملقندن هیچ برشینی کم ایلزدی و بونلرك طعن وتشنیعندن
اوتری دعا وتضرع ایلمکدن فارغ اولمز وطلب روزیدن اجتناب قیلمزدی
❊ مثنوی ❊ تا که شد درشهر معروف وشهیر * کوز انبان تهی جوید پنیر)
تا کم اول کسه شهر ایچره معروف ومشهور اولدی بویله دیو که اول شخص تهی
وخالی طغار جقدن پنیر استرو بلا سبب رزق طلب ایلر ❊ مثنوی ❊ شد مثل
درخام طمعی آن کدا * او از بن خواهش نمی آمد جدا) اول کدا خام طمع اولمقده
شهر ایچره مثل اولدی وبی کسب حضرت حقدن طالب رزق اولمقده خلق ایچره
شهرت بولدی واول فقیر بو خواهشدن جدا کلمدی و بو استکدن اصلا مفارقت قیلمدی

❊ دویدن کاو درخانهٔ آن دعا کننده بالحاح قال النبی علیه السلام ان الله ❊
❊ یحب الملحین فی الدعاء زیرا عین خواست ازحق تعالی در الحاح ❊
❊ خواهنده را بهست ازانچه میخواهد ازاو ❊

بو مصرح شریف بو بیان لطیف اول الحاح وابرامله دعا ایدیجی اولان کیمسه نك
خانه سنه کاوك یلمسی وقیونی قروب ایچرو کلمسنی بیان ایدر نته کم حکیم ترمذی
وبیهقی عایشه رضی الله عنها حضرتلرندن بو حدیث شریفی روایت ایدرلر قال
علیه السلام ان الله یحب الملحین فی الدعاء یعنی تحقیقا الله تعالی حضرتلری دعاده
الحاح ایلین بنده لرنی سور زیرا حق تعالیدن عین استمك والحاح ایلمك والهی بکا
شویله ادی و بر دیو سویلمك خواهنده اولان ودعا قیلان کیمسه یه اول نسنه دن
یکدر که حق تعالیدن آنی استرو طلب ایلر ❊ مثنوی ❊ تا که روزی ناکهان در
چاشتگاه * این دعا می کرد بازاری و آه) حتی بر کون ناکاه قوشلق وقتنده بو دعا یی
اول کیمسه آه وزار ایله ایلردی وخدایا بکا بی کسب وبی تعب رزق ویر ودیم نصیبم
بلا سبب بکا ایرکوردیو سویلردی ❊ مثنوی ❊ ناگهان درخانه اش کاوی
دوید * شاخ زد بشکست در بند وکلید) ناکهان خانه سنه بر کاو یلدی قیویه بر شاخ
اوردی بند وکلیدنی قیردی ❊ مثنوی ❊ کاو کستاخ اندران خانه بجست *
مرد در جست وقوائمهاش بست) کستاخ اولان کاو اول خانه ایچره صیچرادی
فی الحال اول مرد یرندن صیچرادی وآنك قائمه لرنی باغلادی قائمه دابه ایاغیدر قوائم آنك
جمعیدر ❊ مثنوی ❊ پس گلوی کاو ببرید آن زمان * بی توقف بی تأمل بی امان) پس
اول زمان کاوك بوغازنی کسدی توقفسز وتأملسز وامانسز یعنی بلا توقف ولا تأمل
امان وزمان ویرمیوب آنی ذبح ایلدی ❊ مثنوی ❊ چون سرش ببرید شد سوی
قصاب * تا اهابش بر کند در دم شتاب) چونکم اول بقرك باشنی کسدی وقصاب جانبنه
کتدی تا کم قصاب آنك اولدم شتابله دریسنی یوزه وجلدنی آنك لحمندن قوپاره
وسلخ ایلیه عذر کفتن نظم ❊ کننده ومدد خواستن او ❊ مثنوی ❊ ای تقاضا

كردرون همچون جنين*چون تقاضا ميكنى اتمام اين) بومناجاتك وعرض حاجاتك
ماقبلنه مناسبتى بودركه نته‌كم حضرت داود عليه السلام زماننده رزق صورى
طلب ايلين كيسه مقسوم اولان رزقنه دعاو نيازايله واصل اولدى وآنك مرادى
قپوسندن ايچرو كلوب مقتضاى قلبنى بوطريقله بولدى پس جناب خداوندكار قدس
سره العزيز دخى حضرت پروردكاره رزق معنوينك حصوليچون يعنى معارف وعلوم
مثنوينك بالتمام بطريق واردات والهام خانهٔ دللرينه وصوليچون دعاو نيازه شروع
ايدوب ومناجات وعرض حاجات يولنه كيدوب بيوررلر كه اى درونك جنين كبى
تقاضا ايدبجى يعنى جنينك ولادت وظهورى اقتضا ايلديكى كبى باطنك ظهورنى
اقتضا ايدبجى خدا چونكم بومثنوينك ورزق معنوينك اتمامنى اقتضا ايلرسن
﴿ مثنوى ﴾ سهل كردان رهنما توفيق ده*يا تقاضا را ابهل برمانده) سهل
وآسان ايله يولى كوستر توفيق ويرياخود اقتضاى درونى كيدر بزم اوزرمزده قومه
﴿ مثنوى ﴾ چون زمفلس زر تقاضا ميكنى*زر ببخشش درسراى شاه غنى)
چونكم مفلسدن التون اقتضا ايلرسن اكا التون بخش ايله نهايتده هركسدن
اى غنى پادشاه اندنصكره آندن تقاضاى زرايله يعنى بنكه جميع ورلدن مفلس
وفقيرم چونكم مفلسدن دينار علوم واسرارى تقاضا ايلبه‌سن بكا معنا زر معارف
وعلومى اعطا ايله اى غنى تاكم بروجه مقتضا آنك اظهارنه قادر اولم ﴿ مثنوى ﴾
بى تو نظم وقافيه شام وسحر*زهره كى دارد كه آيد در نظر) سنك امر واراد تكسز
نظم وقافيه شام وسحرده نه زهره وبهره طوتركه نظره كله ﴿ مثنوى ﴾ نظم
وتجنيس وقوافى اى عليم*بندهٔ امر تواند ترس وبيم) نظم وتجنيس وقوافى اى
عليم اولان پادشاه سنك امركك مطيع وبنده سيدر خوف وبيم جهتيهدن ترس وبيم
الفاظ مترادفه در نظم وتجنيس وقافيه نك ترسنده وخائف اولملرى وامرحقه اطاعت
قيلملرى حضرت رب العالمينه بونلرك دخى عارف اولملرى (وان من شيء الا يسبح بحمده)
آيت كريمه سنك حكمنده داخل اولوب كسائر الاشياء حضرت حقه تسبيح قيلملرينى
اظهار واشعار ايلرپس بومعنى سببيله هرشيئك تسبيح ايلمسنك بيانته شروع ايدوب
بيوررلر ﴿ مثنوى ﴾ چون مسبح كردهٔ هرچيز را*ذات باتمييز بى تمييز را) الهى
چونكم مسبح ايلدك هرچيزى اكرذات باعقل وباتمييز اولسون مثلا ملائكه وجن
وانسان كبى واكرذات بى عقل وبى تمييز اولسون مثلا جماد ونبات وحيوان كبى جميع
اجزاى جهان وكون ومكان حمديكه ملتبس اولدقلرى حالده شان شريفكه لايق اولمين
نقايصدن تنزيه وتقديس ايدرلر نته‌كم كلام مجيدكده بيوردك وان من شيء الا يسبح
بحمده ولكن لاتفقهون تسبيحهم) نكره سياق نفيده واقع اولسه عموم افاده ايلر
يعنى هيچ برشيء يوقدر الا اول الهى تسبيح ايلرحمديكه ملتبس اولديغى حالده يعنى

اول حضرتى تنزيه ايلرسمات نقصان ونقايص مكاندن ولكن سزاول اشيانك
تسبيحنى بيله مزسز وفهم قيله مزسزاى انسان كيمى لسان قالله تنزيه قيلور وكيمى
دخى لسان استعداد وزبان حال الله مسبح اولور نته‌كم بومعنايه اشارت ايدوب بيوررلر
﴿ مثنوى ﴾ هريكى تسبيح برنوعى دكر*كويد واوزحال آن اين بى خبر) هربريسى
تسبيحى كندى ذاتنه مناسب اولان لسان ايله برنوع آخر اوزره سويلر واول شيئك
حالندن بوشيء بى خبردر ﴿ مثنوى ﴾ ادمى منكرز تسبيح جماد*وان جماد اندر
عبارات اوستاد) آدم اوغلى منكردر جمادانك تسبيحنه على الخصوص معتزله
وآنلره تقليد ايلين طائفه مع هذا اول جمادات حق تعالى يه عبادات وتسبيح ايلمكده
استاددر نته‌كم جلد اولده حنانه بياننده وبوجلدده دخى بومحله مناسب اولان دلائل
وبراهين مار كير حكايه سنده مرور ايلدى ﴿ مثنوى ﴾ بلكه هفتاد ودوملت
هريكى*بى خبر ازيكدكر اندر شكى) بلكه يتمش ايكى ملتك هر برى برآخر ملت اهلنك
سرندن وتسبيحدن بى خبردر وآخر ملتك تسبيح ايلديككنه شك وشبهه‌ده در
﴿ مثنوى ﴾ چون دوناطق رازحال همدكر*نيست آكه چون بودد يواردر)
چونكم ايكى ناطق ايچون بريرينك حالندن اكاه اولمق يوقدر ديواردر بجه نيجه اولور
يعنى ديواردر بجه اوله آنك حالندن ناطق اكاه اوله وتسبيحنى فهم قيله ﴿ مثنوى ﴾
چون من از تسبيح ناطق غافلم*چون بدانم سبحهٔ صامت دلم) چونكم بن ناطق
اولان برآخر ملتك تسبيحندن غافل اولم صامت وساكت اولان جمادانك تسبيحاتنى
بن قلبم نيجه بيلور وآنك تنزيهاتنه نوجهله اكاه اولور ﴿ مثنوى ﴾ هست
سنى رايكى تسبيح خاص*هست جبرى را ضد آن در مناص) اهل سنت والجماعة
ايچون الهى برنوع تنزيه ايتمك واردركه بونلرك لسان اعتقادى وزبان استعدادى
لاجبر ولاتفويض والامر بين ذلك ديو تسبيح ايدر وتنزيه وتقديسده مذهب عدل
اوزره كيدر وجبرينك دخى بونك ضد وخلافى كندى يه مخلص وملجا اتخاذ
ايلمكلكده برآخر نوع اوزره تسبيح وتنزيهى واردركه انلرمن كل الوجوه خالق
وفاعلى الله دردرلر وعبد جماد منزله‌سنده در ديو اعتقاد ايدرلر ﴿ مثنوى ﴾
سنى از تسبيح جبرى بى خبر*جبرى از تسبيح سنى بى اثر) سنيلر جبريلرك تسبيحندن بى
خبردر اول جهتدنكه سنى عادل اسمنك مظهريدر انكيچون طريق عدلدن عدول
قيلمز وجبرجانبنه مائل اولمز پس جبرينك رؤيتسنى شرك خفى وجليدن تنزيه
ايلديكندن وخالق جميع اعيان وافعال ومريدكل اقوال واحوال اولدر ديو
سويلديكندن سنى بى خبردر زيرا جبار وقهار اسمنك تجليسى اكا غالب دكلدر وجبرى
دخى سنينك تسبيحندن بى اثردر زيرا جبرى جبار وقهار ومريد ومختار صفتلرينك
مظهريدر بواسملرك پرتوى آنلرك باطننه غالب وبونلر بواسملرك حكمنه مغلوب

اولد قلری ایچون طریق اعتداله کیدهمزلر اهل سننك تسبیحنی فهم ایدوب تعقل ایدهمزلر والهذا آنلرك اعتقاد وتنزیهندن بی اثرلردر کذلك سنیلر دخی مرتبهلرینك حکمنده مقید اوله‌قلری ایچون جبریلرك تسبیحندن بی خبرلردر ﴿ مثنوی ﴾ این همی کوید که آن ضالست وکم * بی خبر ازحال او وازامر قم) بوجبری دائم بوینی سویلرکه اول سنی ضالدر وکمراهدرکه فعلی کندی اختیارینه اسناد ایلر اوسنینك حالندن بی خبر وامرقمدن دخی بی خبر اولدیغی حالده امرقمدن مراد الله اعلم حضرت حبیب اکرم صلی الله علیه وسلمه اولان قم فانذر) امری اوله وحضرت رسوله قالق قومکه انذار ایله دیمك حضرت رسولك ودخی قومنك اختیارلرینی مستلزم اولور زیرا اختیاری اولمیانه انذار وتکلیف عبث اولور پس جبری بوقم امرینك سرندن ومدارندن بی قلم وبی خبردر امر (قم اللیل الا قلیلا) امری دخی اولسه جائزدر اول حضرتهٔ لیلك قیامنه امرینه اختیاره دلالت قیلور واختیارله اولان عمل مقابله سنده جواب وجزا ویرلمکه اشارت اولور ویاخود امرقمدن مراد قرآنده واقع اولان قم اولمیه بلکه مقابرده مدفون اولان موتانك هربرینه عند النفخة الثانیة اسرافیلك قم باذن الله دیمسی ویاخود حضرت حقك قم باذنی للجزاء دیو امر قیلمسی اوله وفی الحقیقه موتانك جزاء اعمالنی بولمق ایچون قائم اولمسی وحضرت حق آنلری تکرار حشر ونشر ایچون احیا قیلمسی اختیار عبادی مشعر اولورکه مع الاختیار کسب ایلدکاری اعمالك جزاسنی ان خیرا فخیر وان شرا فشر هرنه ایسه کورهلر پس جبری بوقم امرندن بی خبردر زیرا آنلر قیامتی وعمل مقابله سنده اولان جزاری وبو معنایه دلالت قیلان آیات واحادیثی تأویل ایدرلر ومطلقا تکلیف عبد کندی عجزنی بیلك ایچوندر غیری دکلدر دیمکله سمت ضلالته کیدرلر ﴿ مثنوی ﴾ وان همی کوید که این را چه خبر * جنکشان افکند یزدان ازقدر) واول بریسی همیشه دیرکه بوجبری ایچون یوم دیندن واحکام رب العالمیندن نه خبر واردر پس بواکا واول بوکا بوکونه طعن ایدرلر وبری برینك خلافنه کیدرلر خدای متعال بونلری تاقضا وقدردن جنك وجدله دوشوردی (ولا یزالون مختلفین الا من رحم ربك) آیت کریمه سنك مقتضاسنجه بوجمله سی اختلاف ومنازعه‌دن خالی اولمزلر الا حضرت حقك رحمت ایلدیکی بنده‌لر دکل که بونلر اصحاب بحث وجدال زمره سندن مستثنادرلر ﴿ مثنوی ﴾ کوهر هریك هویدا می کند * جنس ازنا جنس پیدا میکند) حق سبحانه وتعالی الاشیاء تتبین بالاضداد قوانك مقتضاسنجه هربر کروهك جوهرنی بواختلاف وتضاد ایله هویدا ایلر وبرجنسی برآخر جنسدن خواص ذاتیه وصفاتیه‌لرینی بری برینه مغایر ومخالف قیلدیغی حسبیله ظاهر وپیدا ایلر ﴿ مثنوی ﴾ قهر را ازلطف داند هرکسی * خواه دانا خواه

نادان یا خسی) مثلا جنس قهری جنس لطفدن هرکس بیلور وتمییز قیلور اکر عالم اولسون اول کسه واکر غیر عالم اولسون ویاخود برخس اولسون بهرحال اول کسه نك لطفی قهردن تمییز ایده جك قدر ادراکی واردر ﴿ مثنوی ﴾ لیك لطفی قهردر پنهان شده * یاکه قهری دردل لطف آمده) ولکن شول برلطفکه قهر ایچره پنهان اولمشدر ویاخود برقهرکه درون لطفده کلمشدر ﴿ مثنوی ﴾ کم کسی داند مکر ربانئ * کش بود دردل محك جانئ) آنی ازکسه بیلور یعنی آنی بیلر الا ربانی اولان کسه آنك قلبنده جانه منسوب اولان معیار ومحك اوله تاکم انکله لطف ایچره اولان قهری وقهر ایچره مضمر اولان لطفی تمییز قیله وحق شکلنده اولان باطلی وباطل طورنده ظهور قیلان حقی بیله اکر بیله مزسه وصورت حقده کورینن باطلی تمییز قیله مزسه حقایق کماهی علیه کوسترلمکی حضرت حقدن رجا ایلرتنه کم حضرت حبیب اکرم صلی الله تعالی علیه وسلم دعا ایدرلردیکه اللهم ارنا الحق حقا وارزقنا اتباعه وارنا الباطل باطلا وارزقنا اجتنابه وارنا الاشیاء کماهی قهر لطف ایچره ولطف قهر ایچره مستور ومختفی اولدیغنه حفت الجنة بالمکاره وحفت النیران بالشهوات حدیث شریفی شهادت ودلالت قیلدی وسعت رحمت اکثر زحمتده وشدت نقمت وفرت نعمتلرده تستر قیلدیغنه حضرت علی رضی الله تعالی عنهك بو کلام لطیفی دلیل اولدیکه بیورورلر سبحان من اتسعت رحمته لاولیائه فی شدة نقمته واشتدت نقمته لاعدائه فی سعة رحمته پس غافل اولان انسانی حق تعالی امتحان قیلسه واکا صوزنا انعام واکرام ایلسه ربم بکا اکرام ایلدی دیر اما پس آنی ذلیل ورزقنی قلیل ایلمکله ابتلا قیلسه ربم بکا اهانت ایلدی دیر بوخود نفس الامرده بویله دکلدر امتحان الهیدرکه نعمت مقابله سنده شاکر اوله وایتامه اکرام ورعایت وطعامه فقرا ومساکینی دعوت قیله وجمع ماله محبت قیلمیه وفقر وقلت زماننده صبر قیله وحضرت حقدن آنی احسان بیله تنه کم بو آیت کریمه بو معنایه دلالت قیلور قال الله تعالی (فاما الانسان اذا ما ابتلاه ربه فاکرمه ونعمه فیقول ربی اکرمن واما اذا ما ابتلاه فقدر علیه رزقه فیقول ربی اهانن کلا بل لا تکرمون الیتیم ولا تحاضون علی طعام المسکین ﴿ مثنوی ﴾ باقیان زین دوکمانی می پرند * سوی لانه خود بیك پر می پرند) ربانیلردن باقیسنی وحقانیلردن غیریسنی بوایکی کار غلط اندازدن یعنی لطف ایچره مضمر اولان قهر وقهر ایچره مخفی اولان احسان ومهردن برظن وکمان ایلتورلر یعنی شك وشبه ایدرلر وکندی مقام وآشیانه‌لرینه واجرتخانه‌لرینه برقنادایله اوچارلر یعنی برقنات پر ایله کیدرلر پس بربك دوپرندر آنك بیانینه شروع ایدوب بیورورلر

﴿ مثال ظن ویقین درعلم ﴾

مثنوی ❊ علم راد و پر کازایك پرست * ناقص آمد ظن بپرواز ابترست) مرغ
علم ایچون فی المثل ایکی قناد و مرغ کمان ایچون بر قناد واردر پس عالم ایچون ایکی
قناد اولور بریسی برشیئی بیلمك و بریسی دخی اول شیئك جمیع لوازمنه اکاه اولمق
زیرا علم بو ایکیدن عبارتدر پس ظن انجق غالبدر برای ظن بو جهتدن ناقص کلدی
و پروازده ابتر اولدی ❊ مثنوی ❊ مرغ یك پر زود افتد سرنکون * باز بر پرد
و کامی یا فزون) بر قنادلو قوش تیز باشی اشغه دوشر کیرو اوچار ایکی آدیم و یاخود
دخی زیاده ❊ مثنوی ❊ افت وخیزان میرود مرغ کمان * بایکی پر بر امید اشیان)
دوشرك وقالقرق کیدر کمان قوشی بر قناد ایله اشیانه سی امیدی اوزره یعنی مقام حقیقته
واصل اولمق رجاسی اوزره کیدر ❊ مثنوی ❊ چون ز ظن وارست علمش رو نمود *
شد دو پران مرغ یك پر پر کشود) چونکم ظندن قورتلدی و علم اول کمان قوشنه
یوز کوستردی ایکی پر اولدی اکا و اول مرغ یك پر قناد اجدی و مقام حقیقت جانبنه
اوجدی ❊ مثنوی ❊ بعد ازان یمشی سویا مستقیم * نی علی وجه مکبا او سقیم)
سورة الملکده اولان آیت کریمه یه اشارتدر (افمن یمشی مکبا علی وجهه) مکب
وجهی اوزره ساقط اولنه دیرلر بو لغت عربیه دندر زیرا کبّ ثلاثی افعال بابنه نقل
اولنسه متعدی اولور بونك ثلاثیسی متعدی ایکن افعال بابنه نقل اولمغله لازم اولدی
نته کم قشع الله السحاب فاقشع کبیدر معنی اذا کب واذا اقشع دیمکدر بو آیت تمثیلدر
موحدله مشرکی و عالمله جاهلی و مطیع ایله عاصیی تقدیر معنی عجب شول کمسه
ساقطا علی الوجه یوری یه هر ساعتده سرنکون اوله هر خطوه ده هدی اولمی
ارشددر (امن یمشی سویا) و یاخود سالما عن الخبط والعثار و قائما مستوی الاعضاء
بلا عوج یوریه (علی صراط مستقیم) طریق راست اوزره اولمی اهدی وارشددر
و من ثانینك خبری محذوفدر که اهدی در پس اهدی سالما و سویا یوروین اهدی در
دیمك اولور معنای بیت حضرت مولانا قدسنا الله بسره الاعلی بیوررلر که چون
سالك ظن و کماندن خلاص اولیجق اکا علم الیقین حاصل اولوب روحه جناحین
منزله سنده اولور بعد ازان بو علم حاصل اولدقدنصکره یمشی سویا سالما یورر طریق
حقده دشمندن مستقیم استقامت اولدیغی حالده فی علم وجه مکبا یوزی اوزره
دوشیجی یورمز او سقیم و یاخود خسته یورمز ❊ مثنوی ❊ با دو پر بر می پرد
چون جبرئیل * بی کمان و بی مکر بی قال و قیل) علم الیقین صاحبی اولدقدنصکره
مشاهده مرتبه سن بولدقدنصکره ایکی قناد ایله اوچار جبرائیل علیه السلام کبی
که اول ایکی قناددن مراد قوت علمیه و قوت عملیه اوله بی ظن و بی کمان و بی مکر یعنی
بی اشتنا و بی قال و قیل پرواز ایلر و آنلرك دخی لسان حالی لو کشف الغطا ما ازددت
یقینا کلامنك مفهومنی سویلر بر مرتبه اهل تمییز وصاحب علم یقین اولور که

مثنوی ❊ کر همه عالم بکویندش توی * بره یزدان و دین مستوی) اکر
دوکلی عالم اکا دیسه لر که سن سن یزدان یولی اوزره و دین مستقیم اوزره غریسی
بو بوالده سن کبی دکلدر دوسویا سه ز ❊ مثنوی ❊ اونکردد کرمتراز کفتشان *
جان طاق اونکردد جفت شان) اول مهتر بونلرك سوزندن کرمتر اولمز واوجان
یکتاسنی بونلره جفت قیلز ❊ مثنوی ❊ ور همه کویند اورا کرهی * کوه
پنداری وتو برك کهی) واکر دوکلی عالم اهلی اکا دیه لر که سن کراهسن کندیکی
کوه ظن ایلرسن یاخود کوه پندارسن وسن صمان برکی سن دیسه لر ❊ مثنوی ❊
او نیفتد در کمان از طعنشان * اونکردد دردمند از ظعنشان) اول عالم پریقین کمانه
دوشمز آنلرك طعندن واودردمند وخسته دل اولمز آنلرك کیدندن ظعن ظاء معجمه
و عین مهمله ایله اولسه ده جائزدر یردن یره کوچمکه دیرلر اما ظاء معجمه و غین
معجمه ایله اولمق محله مناسبدر ❊ مثنوی ❊ بلکه کردریا وکه اید بکفت *
کویدش با کرهی کشتی تو جفت) الحاصل بلکه اکر دریا وکوه سوزه کلسه واکا
دیسه که سن کراهلکه جفت اولدك و بولکی بادی قیلدك ❊ مثنوی ❊ هیچ بك
ذره نیفتد در خیال * یا بطعن طاعنان رنجور حال) هیچ بنه بر ذره وهم وخیاله
دوشمز یاخود طاعنلرك طعندن شکسته بال وخسته حال اولوب شاشمز نته کم معلم
اطفالك مقالندن ورطهٔ وهم وخیاله باتدی و کندوین خسته زعم ایدوب دوشکاره
یاتدی پس قوت واهمه نك افسانه ایلك خصوصنده واکر کلك خصوصنده نه مرتبه
تصرف و حکمی وار ایدیکنه تنبیه ایچون بو حکایهٔ رعنایی بسط ایدوب تعلیم
بیوررلر تا معلوم اوله که معلم انسان وخلق عالك سن ایو و نیك مرد سن دیمسیله
کندوینی ایو و کامل زعم ایلر وکسن وضلالته توآمسن دیملریله کندوینی ناقص
و باطل قیاس ایلر وخسته حال اولور نته کم معلم کودکانك کفتارندن بیمار اولدی
وکندوینی خسته زعم قیلدی

❊ مثال رنجور شدن آدمی بوهم تعظیم ❊
❊ خلق و رغبت مشتران بوی بحکایت معلم ❊

مثنوی ❊ کودکان مکتبی از اوستاد * رنج دیدند از ملال و اجتهاد)
بر مکتبك اوغلانجقلری استادلرندن ملال و اجتهاد جهتندن رنج کوردیلر
❊ مثنوی ❊ مشورت کردند در تعویق کار * تا معلم در فتد در اضطرار) کارك تعویقنده
بری برلریله مشورت ایلدیلر تا کم معلم اضطراره دوشه و آنلر ملال و اجتهاددن آزاد
اولەلر و مکتب ایچره محبوس اولمقدن نجات بولەلر ❊ مثنوی ❊ چون نمی آید ورا
رنجوریی * که بکیرد چند روز او دوریی) چونکم اول خواجه یه حق جانبندن
بر رنجورلك کلز که بر قاچ کون او مکتبدن دورلق طوته و آنلر بر مدت زحمتدن قورتلەلر

﴿ مثنوى ﴾ تارهيم ازحبس واز تنكى وكار * هست اوچون سنك خارا برقرار) تا كيم بوحبسدن وتنكلكدن وكاردن قورتله وز واوايسه سنك خارا كبى قرار اوزره در بر مقدار بزندن بقلوب كتمزكه تارخنه بوله وز واعب ولهوه مشغول اوله وز ديديلر ﴿ مثنوى ﴾ آن يكى زير كترين تدبير كرد * كه بكويد اوستاچونى توزرد) اول برز بركتر اولان كودك بوتدبيرى ايلدى تاكم اوستاسن نيچون زرد روسن ديه وآنى بويله ديمكدن برمقدار وهمه دوشوره ﴿ مثنوى ﴾ خيرباشد رنك تو بر جاى نيست * اين اثر يا از هوايا از بنيست) اى اوستا خيراوله سنك رنك رو يك برنده دكلدر بواثريا عفونت هوادن وياخود بر ستمه دندر ديه ﴿ مثنوى ﴾ اندكى اندر خيال افتداز بن * تو برادرهم مدد كن اين چنين) برازجق بوسوزدن اول معلم خياله دوشر اى برادر سن هم بونم ديديكم كبى مدد ايله وبكا تقويت ويروب سن هم بنم ديديكم كبى سويله ﴿ مثنوى ﴾ چون درايى از در مكتب بكو * خير باشد اوستا احوال تو) جونكم مكتب قپوسندن ايچرو كله سن سويله كه اى اوستاسنك احوالك خيراوله ديو بكا تقويت ايله ديدى ﴿ مثنوى ﴾ آن خيالش اندكى افزون شود * كز خيالى عاقلى مجنون شود) آنك اول خيالى بوندن ازجق زياده اولور كه بر خيالدن برعاقل مجنون اولور وچوق هو شيارلر خيالات فاسده نك غلبه سندن بيهوش قالور ﴿ مثنوى ﴾ آن سوم وان چارم وپنجم چنين * درپى ماغم نمايد وحنين) اول اوچنجى ودردنجى وبشنجى بونجابن بزم اردمزجه غم وحنين كوستره لر والم وانكسار عرض ايليه لر ﴿ مثنوى ﴾ تاچوسى كودك تواتر اين خبر * متفق كويند يابد مستقر) چونكم اوتوز اوغلنجغه دك تواترا بوخبرى متفق سويليه لر بوخبر مستقر اولور وآنك قلبنده قرار قيلور ﴿ مثنوى ﴾ هريكى كيفتش كه شاباش اى ذكى * باد بختت برعنايت متكى) اوغلنجقلردن هربرى اول زيركتر اولان كودكه ديديلركه اى ذكى شاباش وآفرين صكاسنك بختك عنايت وهدايت اوزره متكى اولسون ﴿ مثنوى ﴾ متفق كشتند درعهد وثيق * كه نكرداند سخن رايك رفيق) عهد وثيق ايلمكده بوجمله كودكلر متفق اولديلر كه بررفيق بونلرك ايچنده سوزى دوندرميه وخلاف سويليه ﴿ مثنوى ﴾ بعد ازان سو كند داد اوجمله را * تاكه غمازى نكويد ماجرا) اندنصكره اول زيركتر اولان كودك جمله كودكلره يمين ويردى تاكم ايچلرندن بر غماز ماجرايى خواجه يه ديميه وبو ايلدكلرى حيله وتدبيرى اكا سويليه ﴿ مثنوى ﴾ رأى ان كودك بچربيد از همه * عقل اودر پيش ميرفت از رمه) اول زيركتر اولان كودكك رايى دوكلى سندن زياده اولدى وغلبه قيلدى آنك عقلى سورودن ايلرى كتدى وبوجمله نك عقلى اوزره سبقت ايتدى ﴿ مثنوى ﴾ آن تفاوت هست در عقل بشر * كه ميان شاهدان

اندر صور) بشرك عقلنده اول تفاوت واردركيم شاهدلر اورتاسنده صورتلرده تفاوت واردر يعنى محبوبلر اورتاسنده برمحبوب برآخر محبوبدن صورتا اجمل واكمل اولديغى كبى عقول مابيننده دخى مسنده برعقلى برآخر عقلدن اجمل واكمل اولور ﴿ مثنوى ﴾ زين قبل فرمود احمد در مقال * درزبان پنهان بود حسن رجال) احمد عليه الصلوة والسلام حضرتلرى (مقالده بوقبلدن بيوردى رجالك حسنى زبانده پنهان اولور كما قال عليه السلام المرء مخفى تحت لسانه يعنى ارك حسنى وملاحت عقلى لسانى التنده كيزلودر بركمسه سوزه كلوب سويلدكده آنك عقلنك جمال وكمالى نه مرتبه ده ايديكى معلوم اولور

﴿ عقول خلق متفاوتست دراصل فطرت ونزد معتزله ﴾
﴿ متساويست تفاوت عقول از تحصيل علمست ﴾

بوشرح شريف آنك بياننده دركه اصل فطرتده عقول خلق عند اهل السنة متفاوتدر ومعتزله قتنده عقول اصل فطرتده متساويدر وعقولك تفاوتى آنلرقتنده تحصيل علمدن حاصل اولور بوطائفه يه معتزله تسميه ايتمكه سبب بودركه بوطائفه نك رئيسى واصل ابن عطادر شيخ حسن بصرى رضى الله عنه كوفه مسجدنده وعظ ايدركن مرقوم واصل مجلس وعظدن قالقوب مرتكب كبيره نه مؤمندر ونه كافردر ديو تقرير ايدرك واروب مسجدك بركوشه سنده اوتوردى شيخ حسن بصرى رضى الله عنه بوحالى كوريجك قد اعتزل عنا بيورديلر يعنى بزم اعتقادمزدن دونوب حقدن باطله ميل ايتدى ديمكدر ﴿ مثنوى ﴾ اختلاف عقلها در اصل بود * بروفاق سنيان بايد شنود) عند اهل السنة والجماعة عقول انسانى تا اصل فطرتدن متفاوتدر خلافا لاهل الاعتزال كه آنلرقتنده عقول انسانى اصل فطرتده متساويه در وتفاوت تحصيل علم وتجاربله حاصل اولمشدر اكر اصل فطرتده عقول متساويه اولسيدى ظلم لازم كلوردى وهو المتعالى عن الظلم علوا كبيرا واهل سنتك عقول انسانى اصل فطرتده متفاوته ومختلفه در ديدكلرى دلائل نقليه وبراهين عقليه ايله ثابت اولمش وظهوره كلمشدركما روى عن ابن عباس رضى الله تعالى عنه قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول قالت الملائكة يوما يارب هل خلقت خلقا اعظم من العرش قال نعم العقل قالوا وما بلغ قدره قال هيهات لا يحاط بعلمه هل لكم علم بعدد الرمال فمن الناس من اعطى حبة ومنهم من اعطى حبتين ومنهم من اعطى الثلث ومنهم من اعطى الاربع ومنهم من اعطى فرقا ومنهم من اعطى وسقا ومنهم من اعطى اكثر من ذلك صدق رسول الله صلى الله تعالى عليه وسلم معناى بيت اختلاف عقول انسانى اصل فطرتده واقع اولمشدى سنيلرك اتفاقى اوزره اشتمك كركدر

(مثنوی) برخلاف قول اهل اعتزال * كه عقول از اصل دارند اعتدال)
على خلاف قول اهل الاعتزال كه آنلرك قولی واعتقادی اوزره عقول اصلنده اعتدال
طوترلر اكر انلره سؤال ایلرسنكه بوعقولك زیاده لكی نقصان اوزره اولمسی ندندر
دیرلر (مثنوی) تجربه وتعلیم بیش وكم كند * تایكی را ازیكی اعلم كند)
تجربه وتعلیم آنی زیاده وناقص ایلرحتی برعقلی برعقلدن اعلم ایلر (مثنوی
باطلست این زانكه رای كودكی * كه ندارد تجربه در مسلكی) بو بیت شریف قول
معتزله یی رد ایلمكده دلیل عقلید ر بیورر لر كه بو قول معتزله باطلدر اول جهتدنكه
برطفل صغیرك عقل ورأیی كه هیچ بر مسلكده تجربه طوتمز مع هذا نیجه اصابت ایلر
تنكیم بیوررلر (مثنوی) بردمید اندیشه زان طفل خرد * پیر با صد تجربه بوبی
نبرد) اول طفل صغیردن براندیشه پیدا اولدی وظهوره كلدی كه پیرمعمّر صد تجربه
ایله اندن بررایحه ایلتمدی وآنلرك حیله سنی فهم ایتمدی كوركه طفل صغیر قوت
واهمه نك وجودانسانیده كمال تأثیرندن تعقل ایلدی واول پیر بی تدبیرانك ادراكنده
ونفسنی درست بیلمكده تقصیر قیلدی پس معلوم اولدیكه عقل اصلنده زیاده اولمق
اولی در تنكیم بیوررلر (مثنوی) خود فزون ان به كه ان ازفطرتست *
تاافزونی كه جهدوفكرتست) یعنی اكرچه تعلیم وتجربه سبب ازدیاد عقل ویاخود
زیاده لك اولیكدر كه اصل فطرتندر حتی شول بر زیاده لكدن كه اول زیاده لك
اول جهد وفكر یدر یعنی مطبوع وفطری اولان عقلك زیاده لكی عین جهد
وفكردن حاصل اولان زیاده لكدن افضل و بهتردر ومصرع ثانینك اولنده تا ایراد
اولنمسی عقل مطبوعله عقل مسموعك ماینده مسافهٔ كثیره وتفاوت عظیمه
اولد یغنی اشعار ایلر زیرا عقل مطبوع اولمسی عقل مسموع مفید اولمز ومنفعت قیلز
كما قال اسد الله الغالب علی بن ابی طالب كرم الله وجهه (بیت) رأیت العقل عقلین
* فمطبوع ومسموع * ولا ینفع مسموع اذا لم یكن مطبوع * كما لا تنفع الشمس * وضوء
العین ممنوع (مثنوی) تو بكو داده خدا بهتربود * یاكه لنكی راهوارانه رود)
ای عاقل سن سویله وانصاف ایله خدانك ویردیكی افضل واولی در كه اول مثلا
جودت رای وسلامت پایدر یاخود شول برلنكمی بهتردر كه دولكلر كبی كیده
واصابت رأی وسلامت پای اولان رهوارلره مع التصنع والتكلف تقلید ایده معلومدر كه
بر سته ایله بر بسته بر دكلدر

(درو هم افكندن كودكان اوستادرا)

(مثنوی) روز كشت وآمد ندان كودكان * برهمین فكرت زخانه تادكان)
كوندز اول او غلنجقلر كلدیلر بوفكرت او زره اودن خواجه نك دكاننه دك

(مثنوی) جمله استاد ند بیرون منتظر * تادرآید اول آن یار مصر)
جمله اطفال طوره دیلر وخارج مكتبده منتظر اولدیلر تاكم او مصر اولان یار یعنی
عقل ورأیده ثابت وپایدار اول ایچرو كله وبونلره مقتدا وپیشوا اوله (مثنوی
زانكه منبع او بدست این رأی را * سرامام اید همیشه پای را) زیرا بورایه مقدم
منبع اول اولمشیدی باش همیشه امام كاور پایه زیرا باش اولمسه آیاق پایدار اولمز
وامام اولمسه رأی اناث انتظام بولمز وخللدن خالی اولمز قال علیه السلام الامام جنة
(مثنوی) ای مقلد تو مجو پیشی بران * كو بود منبع ز نور آسمان) پس
بوقصه دن نتیجه وحصه اولدر كه ای مقلد سندخی زیاده لك ویاخود تقدم ایتمك
وایلرو كتمك استمه اول كمسنه اوزره كه او نور آسماندن منبع والهام خدایه مظهر اوله
زیرا مقلدك مقلد اوزره تقدمی جائز دكل مقلد بر كمسه نك قواینك حقیقتنه عالم اولمق
وسوزین كردن جاننه قلاده كبی لازم قیلان واكا تابع اولان كمسه یه دیرلر كما تقدم
شرحه فی الجلد الاول آخر حكایة ناقة الصالح وفی بعض المحل (مثنوی
او در آمد كفت استاد اسلام * خیر باشد رنك روئیت زرد فام) اول كودك كلدی
اوستاده سلام دیدی سنك ای استاد رنك رویك زرد فامدر خبر اوله دیدی
(مثنوی) كفت استا نیست رنجی مرمرا * تو برو بنشین مكو یاوه هلا)
اوستا اول كودكه دیدی بنم ایچون تحقیقا رنج یوقدر بوری سن بر كده اوتور هله
یاوه سویله (مثنوی) نفی كرد اما غبار وهم بد * اندكی اندر دلش ناكاه زد)
اكرچه اول كودكی نفی ایلدی اما وهم بدك غباری آنك كوكلنه ناكاه برازجق اوردی
وآنك قلبنی مغبر قیلدی (مثنوی) اندرآمد دیكری كفت اینچنین * اندكی
ان وهم افزون شد بدین) برغیریسی دخی ایچرو كلدی بو نجلین دیدی واول مقدم
كلان كودكك سویلدیكنی سویلدی بووهمك اوزرینه اول وهم بر مقدار زیاده
اولدی واول خواجه نك قلبنی مشوش قیلدی (مثنوی) همچنین تا وهم
او قوت كرفت * ماندا ندر حال خود بس در شكفت) هم بونجلین هر بر كودك
ایچرو كلوب سویلدكده حتی آنك وهمی قوت بولدی كندی حالنده اول خواجه
چوق تعجبده قالدی ودیدیكه تعجب بن بیمار وخسته ایمشم لكن بیلیوب كندویی
صحیح المزاج صانمشم دیوب كندی حالنده تعجب ایلدی

(بیمار شدن فرعون هم بوهم از تعظیم خلق)

(مثنوی) سجدهٔ خلق از زن واز طفل ومرد * زد دل فرعون را رنجور كرد)
خلقك زنده وطفلدن ومردن سجده ایلمسی فرعونك كوكلنه اوردی وآنی رنجور
قیلدی (مثنوی) كفتن هر یك خداوند وملك * آنچنان كردش زوهمی
منهتك) هر بر كیمسه نك اول فرعونه خداوند وملك دیمسی بروهمدن آنی انجلین

منهتك ایلدی ورسوا قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ که بدعوی الهی شد دلیر * اژدها گشت
ونمی شد هیچ سیر) که الهلق دعواسنه دلیر اولدی (وانا ربکم الاعلی) دیمکه جرأت
قیلدی اژدها اولدی وهیچ سیر اولمدی وکندیکه متکبر ومتعظم اولوب عجب ونخوتدن
فراغت قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ عقل جزوی آفتش وهمست وظن * زانکه در
ظلمات شد اورا وطن) عقل جزوینك آفتی وهم وظندر اول سببدنکه آنك وطنی
ظلملرده اولدی وعلم ویقین مرتبه‌لرندن معزول قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ برزمین
گرنیم گزراهی بود * آدمی بی وهم ایمن می‌رود) زمین اوزره اگرفرضی یارم ارشون
بریول اولسه آدمی اول زمین اوزره وهمسز ایمن گیدر ﴿ مثنوی ﴾ برسر
دیوار عالی گر روی * گردو گز عرضش بود کژ می‌شوی) اما بردیوار عالینك اوزرنده
اگر گیده‌سن اگر آنك ایکی ارشون عرضی اولسه اگری اولورسن یورومکده خوف
قیلورسن ﴿ مثنوی ﴾ بلکه می‌رفتی ز لرزه دل بوهم * ترس وهمی را نکو بنکر
بفهم) بلکه وهمله کوکلك درتمه سندن دوشه‌سن وهمی اولان ترسه فهمله
ابو نظر ایله که وهمه منسوب خوف انسانه عظیم اضطراب ورجوق الملره ایر کورر

﴿ رنجور شدن استاد بوهم ﴾

﴿ مثنوی ﴾ گشت اوستا سست دل از وهم وبیم * بر جهید ومی کشانید اوگلیم)
اوستا وهم وخوفدن سست دل اولدی یرندن صیچره‌دی وکلیمی یعنی لباسنی اوسنه چکدی
تاخانه‌سنه کیده وبوجمله وهمك وجود انسانیده کمال تأثیر وتصرفنی مبین اولورنه کم
بورایه مناسب اولان تحقیق جلد ثانینك اوائلنه قریب کفت وهم کان خیال تست هان بیتنده
مرور ایلدی آنده طلب اولنه ووهم ادراك معانی جزئیه قیلان کژ قیاس وغلط شناسدر که
دائما عقله وعقلك حکمنه منازعه ومخالفت قیلور وعقلك جائز کورمدیکنی اول جائز
کورر حتی بعض انسانه برمرتبه غلبه قیلور که یا وهمدن خسته اولور معلم کبی ویاخود
خوفدن اولورنه کم وهمدن ادم اولدیکنه بو حکایت شهادت قیلور برکون برمرد بر یرده
طورردی ومقابله سنده بر کیمسه اوتورر کوردیکه بر زنبور ناگاه کلوب اول اوتوران مردی
صوقدی وغائب اولدی اول مرد هایی بیلمم بنی نه صوقدی دیو فریاد قیلدی اول قائم
اولان مرد علی طریق المطایبة یلان سویلیوب سنی یلان صوقدی دیو جواب ویردی
اول زنبور گزیده زیاده ریش ووهمندن جوابه قادر اولمیوب خانه‌سنه طوغری کتدی
ولکن وهم کتدکجه اکا غالب اولدی واونه کوجله یتدی وایچرو کیروب یاتدی خاتونی
اکا ایتدی نه بلایه اوغرادك که بنم جگرم طوغرادك بنی یلان صوقدی دیدی وجاننی
تسلیم قیلدی بعد زمان اول مرده مخوف زنبور گزیده‌نك خانه‌سی اوکنه اوغرادی
کوردیکه جنازه اوزره برجنازه یوپارلر سؤال ایلدیکه بوکا نه اولدی دیدیلرکه مار
صوقمش واونه کوجله کلوب اولمش مرد مخوف ایدیکنه پشیمان اولدی
وسویلدیکنه توبه قیلوب وهمك وجود انسانیده نه مرتبه مؤثر ایدوکن بیلدی

حکمت الهی چوق زمان کچمیوب بنه بر یرده طورردی وبرکسه مقابله سنده
اوتورردی کوردیکه برسیاه یلان ناگاه آنی کلوب صوقدی وگیاه ایچره پنهان
اولدی اول مرد اول سویلدیکنك عکسن سویلدی دیدیکه بنی کورمدم سنی
بر زنبور صوقدی اردکل می‌سن الم چکمه اول مرد بوندن حظ ایتدی وقلبی قوت
بولوب لعابله وترابله برقاج ساعته دك انك زهرن دفع ایدوب صحت بولدی پس
اول مرد وهمك کمال تأثیرنه بوندن عالم اولدی ومهلك ایدوکن بیلدی وبو حکایته
مناسب وهمك مهلك اولمسی حقنده بو حکایت عجیبه دخی شهادت ایلر که نقل
اولنور برکون ایکی طبیب بر پادشاه لبیبك حضورنده علی طریق المخاصمة مباحثه ایلدیلر
که بری بغایت استاد طبیب وبری هم حکیم وهم طبیب ایدی طبیب حکیمه ایتدی طبیب
حاذق اولدر که زهر قاتلی ایچه وبرعلاج ایده کیم زهرك ضرری آندن کیچه حکیم
دخی دیدیکه بن حکیم اول کسمه یه دیرمکه برکسه زهر قاتلی ایچسه درحال اکا صحت
بولدیره واسترسه بر کیمسه یی بلا زهر ولا قهر بر بدنه نافع شیء ایله اولدیره پادشاه
بو سوزدن تعجب ایلدی وسویلدیکه بو قوللکزی فعله کتورك ودعوالکزی ثابت
قیلوب صدقه یتورك پس طبیب حکیمه ایکی مثقال زهر قاتل وسم هلاهل
ویردیکه قطره‌سنی ینی کندیدن کیردی اول حکیم انی نوش قیلدی ودوا ایلیوب
درحال صحت بولدی وپادشاه اکا تحسین قیلدی پس حکیم کوردیکه پنجرده
بر پاره نان طورر آنی الدی وبر مقدار النده صقدی ویکنده پنهان قیلدی واول
طبیبه اکل ایت شونی دیوالنه ویردی طبیب آنی یدی وبر مقدار تفکره واروب آنك
وهمی اکا دیدیکم بونده زهر موقت واردر مبرد طبیعت پس وقتی کلزدن اول فلان حار
معجونی یمك کرك دیو اونه کندی واندن وافر اکل ایتدی اکا حرارت مستولی
اولدی وآنی خسته قیلدی وهم وترس دخی برجانبدن غالب اولدی های بیله‌مدم
وخطا قیلدم کرکدر که حرارت زهری وحرارت معجونی ازاله ایده‌جك قدر
بر بارد دوا ایتمك کرك دیو بردوایی بارد ایچدی محصل دوای مخلفه سقیم ووهم
وبیله معذب والیم اولوب صباحه دك کندیدن کچدی پادشاه اول حکیمه دیدیکه
اول زهر نه زهردر که آنك کبی طبیب اکا دوا ایده‌مدی دیدیکه کندی وهمیدر
بنی خصم زعم ایلدی واتمك ایچره زهر واردر البته دیوب کندی کندوبی خوفله
هلاك قیلدی دیو پادشاهه سویلدی پس معلم دخی وهم وخیال یالجقنه یاتدی
واوی جانبنه کندی ﴿ مثنوی ﴾ خشمگین بازن که مهر اوست سست *
من بدین حالم نپرسید ونجست) خاتوننه خشمگین کندی یه بویله دیو که
اول زنك محبتی سستدر بن بو حالده یم کوردی حالم صورمدی وبنی بولمدی
دیدی ﴿ مثنوی ﴾ خود مرا آگه نکرد از رنگ من * قصد دارد تا رهد

ازرنك من) خودبنی اکا ایلدی بنم رنك وروبمدن قصد طوتركه تاقورتله بنم غمكمدن

﴿ مثنوی ﴾ او بحسن وجلوهٔ خودمست كشت * بی خبر كز بام افتادم چو طشت)
اول كندی حسن وجلوه سنه مست اولدی بی خبر كه بن طامدن لكن دوشر
كبی دوشدم وحرارت واحتراق ایچره یشدم ﴿ مثنوی ﴾ آمدو دررا ببندی واكشاد *
كودكان اندر پی ان اوستاد) كلدی قپویی بنتدلكه آچدی اوغلانجقلرا ول اوستادك
آردندن بیله ایدی ﴿ مثنوی ﴾ كفت زن خیرست چون زودآمدی * كه مبادا ذات پاك
رابدی) خاتون اكا دیدی خیرمیدر نیچون تیز كلدك كه سنك ذات پاككه بدلك اولمسون
﴿ مثنوی ﴾ كفت كوری رنك وحال من ببین * ازغمم بیكانكان اندرحنین) معلم خاتونه
دیدیكه كورمیسن بنم رنك وحالمی كور بنم غمدن بیكانه لرحنینده در ﴿ مثنوی ﴾
تودرون خانه ازبغض ونفاق * می نبینی حال من در احتراق) ای خاتون سن
او ایچره بغض ونفاقدن بنم حرارت واحتراقده اولان حالمی كورمزسن
﴿ مثنوی ﴾ كفت زن ای خواجه عیبی نیستت * وهم وظن لاش بی معنیستت)
خاتون اكا دیدی كم ای خواجه سنك برعیبك یوقدر وهم وظن لاشیء سكا بی معنادروجائز
دكلدر ﴿ مثنوی ﴾ كفتش ای غر توهنوزی درلجاج * می نبینی این تغیر وارتجاج)
خواجه اكادیدیكه ای قحبه هنوزسن عناده سن كورمزمیسن بو تغیر وارتجاجی
یعنی لرزه واضطرابی ﴿ مثنوی ﴾ كرتوكور وكرشدی ماراچه جرم * ما درین رنجیم
دراندوه وكرم) ای خاتون اكرسن كوروكراولدك بكا نه جرم واردر بز رنج ایچره واندوه
ایچره یز كرم ضم كاف عجمی ایله اندوه معناسنه در عطف تفسیر اولور ﴿ مثنوی ﴾
كفت ای خواجه بیارم آینه * تابدانی كه ندارم من كنه) زن بیچاره خواجهٔ اواره یه
دیدیكه ای خواجه آینه كتوره یم تا یوزك كوره سن وبیله سن كه بن كناه طوتمزم
﴿ مثنوی ﴾ كفت رومه تورهی نی آینت * دائما در بغض و تیبی وعنت) ٨٠
بونده نافیه در نه معناسنه ها كنایه ده ثابت وتلفظده ساقط اولور تومرهی وآینه
ات مرهد تقدیرنده در یعنی خواجه خاتونه دیدیكه ای خاتون یورونه سن قورتوله سن
و نه آینه نك خیراولمقده جائزدر دعاء علیه اولمقده جائزدر یعنی یوری نه سن قورتولورسن
ونه آینه ك قورتاور ای خاتون دائماسن بغض وكین وعناد ایچره سن دیدی ﴿ مثنوی ﴾
جامهٔ خواب مراز وكستران * تابخسبم كه سر من شد كران) بنم جامه خوابمی
ای عورت فوری دوشه تا یاتم كه باشم كران اولدی ووجودمده صبره طاقت قالمدی
﴿ مثنوی ﴾ زن توقف كرد مردش بانك زد * كای عدوزوتر ترا این می سزد)
زن بر مقدار توقف ایلدی دوشكی براقمدی تأخیرایتدی اكا بانك اوردی وندا قیلدی
بویله دیو كه ای عدو تیز ك اول سكا بوسوز لایقدر یاخود معنی ای عدو دوشكی تیز
براق سكا بو توقف وتأخیرلایقمیدر دیمك اولور

﴿ درجامه خواب افتادن استاد ونالیدن اواز بیماری ﴾

﴿ مثنوی ﴾ جامه خواب وارد وكسترد آن عجوز * كفت امكان نی وباطن پرزسوز)
آخرالامر اول عجوز جامه خوابی كتوردی ودوشه دی خاتون كندی یه دیدیكه
امكان یوقدر وباطنی سوز وحرارتدن پردر ﴿ مثنوی ﴾ كر بكویم متهم دارد مرا
* ورنكویم جدشود این ماجرا) كرا كا حقیقت حالی سویلرسم بنی متهم طوتر واكر
سویلزایسم بوماجراجداولوروثبوت بولور ﴿ مثنوی ﴾ فال بد رنجور كرداند
همی * آدمی راكه نبودستش غمی) زیرا فال بد همیشه شول آدمی رنجور ایلركه آنك
برغمی اولمامش ایدی ﴿ مثنوی ﴾ قول پیغمبر قبولش یفرضوا * ان تمارضتم لدینا
تمرضوا) حضرت پیغمبر علیه الصلوة والسلامك قول شریفی مقبولدر فرض اولنور
آنك قولنی طوتمق امته اكرسز تمارض طن ایدرسه كز زم فتنده مریض اولورسز
مصرع ثانی مضمون قول پیغمبردركه قال علیه السلام لا تمارضوا فتمرضوا یعنی سزلك
مرضكز یوق ایكن اظهار مرض ایتمك اكر كندیكزی خسته جه كوسترسه كز خسته
اولورسز ﴿ مثنوی ﴾ كربكویم اوخیالی برزند * فعل داردزن كه خلوت می
كند) زن كندی كندی یه دیدیكه اكر اكا بو فال بدرو تطیر ایتمه ایو دكلدر
دیرسم برخیال اور روسوء ظن قیلور انجلین كه قلبنده دیر زن ایش طوتركه اورتالغی
خلوت ایلیه ﴿ مثنوی ﴾ مرمرا ازخانه بیرون می كند * بهر فسق فعل وافسون
می كند) تحقیقا بنی اودن طشره ایلیه برفسق وقباحتدن اوتری فعل وافسون
ایلرو مكر وحیله سویلر پس بویله دیمزدن اول آنی سوء ظن جانبنه براقامق اولیدر
دیوب ﴿ مثنوی ﴾ جامه خوابش كردواستا اوفتاد * آه وآه وناله ازوی می بزاد)
آنك جامه خوابك براقدی خواجه دوشدی ویاتدی آه وآه وناله آندن طوغدی یعنی
ظهوره كلدی ﴿ مثنوی ﴾ كودكان انجانشستند ونهان * درس میخواندند باصدا ندهان) اوغلانجقلر اول محلده اوتورمشلر ایدی ونهانی بوزاندو وغمده درس اوقورلردی
بویله دیو ﴿ مثنوی ﴾ كین همه كردیم وماز اندائیم * بدبنایی بود ما بدبانیئم) كه جمله
مكر وتدبیری ایلدك وبزنه زندانیلرز خواجه بر بد بنا ایدی وباخود بزم ایلدیكمز مكر
وتدبیر بر بد بنا ایدی وبز رامز تدبیر ایدیجیلرز كه بو تدبیر ایله آندن خلاص اوله مدق دیدیلر

﴿ دوم باردروهم افكندن كودكان استادرا كه اورا ازقرآن خواندن مادر دسر افزاید ﴾

﴿ مثنوی ﴾ كفت ان زیرك كه ای قوم پسند * درس خوانید وكنید
آوا بلند) اول زیرك اولان كودك غیری كودكاره دیدی ای پسند ومقبول اولان
قوم درس اوقویك وآواز كز بلندده وعالی ایلك ﴿ مثنوی ﴾ چون همی
خواندند كفت ای كودكان * بانك ما استادرا دارد زیان) چونكم اوغلانجقلر
بلند آوازله پك پك اوقودیلر تكرار آنلره ظاهر ادیدی ای اوغلانجقلر بزم صیت

وصدامز استاده زبان طوتر وبلنده آوازله اوقود يعنى خواجه مزه صداع ويرد
ووجودنه الم ابركورر ﴿ مثنوى ﴾ دردسر افزايد استار ازبانك * ارزداين
اكود ردبا بد بهر دانك) استادك اول صدادن باش اغريسى زياده اولور لايق اولورميكه
ولا وستار ايكى دانكدن اوترى درد بوله وبزم برقاج اقچه مزدن اوترى درد بوله
وه نه الم ورنجيده اوله ﴿ مثنوى ﴾ كفت اوستاراست مى كويد رويد * دردسر
افزون شدم بيرون شويد) اوستا اوغلانجقلره ديدى اول كودك طوغرى سويلر يورك
كيدن بكا دردسر افزون اولدى طشره اولك واوينكزه رجوع ايدك ديدى

﴿ خلاص يافتن كودكان ازمكتب بدين مكر ﴾

﴿ مثنوى ﴾ سجده كردند وبكفتند اى كريم * دور بادا ازتو رنجورى وبيم) پس
خواجه لرينه هر برى سجده وتعظيم ايلديلر وديديلر اى كريم سندن رنجورلك واولم
قورقوسى ايراق اولسون ﴿ مثنوى ﴾ پس برون جستند سوى خانها * همچو
مرغان در هواى دانها) پس اولرى جانبنه خواجه لرينك اوندن طشره سچره ديلر
دانه لر هواسنده اوچان قوشلر كبى يعنى اوغلانجقلر اودن طشره سچره شديلر اولرى
جانبنه طوغرى قوشلردا نه لر هواسنده اوچدقلرى كبى بونلردخى اوجانبنه قاچديلر
انكيچون ديناشدر الطفل فى المكتب كالحر فى المجلس والمنافق فى المسجد كالطير فى القفس
﴿ مثنوى ﴾ مادرانشان خشمكين كشتنده وكفت * روز كتاب وشما بالهو جفت)
آنلرك مادرلرى خشمكين اولديلر وآنلر اوزره غضبه كلديلر وديديلر كتاب
كونى وسيز لعب ولهوله جفت بونه اولمز ايشدر كيم سيزى مكتبدن بويله آزاد
ايلدى باباكزدن قورقمز ميسز نيچون بويله اويناريسز ديو عتاب ايلدى بو بيتلرده
تنبيه واردر صبيانى تعلم قرآن ايلمك اوزره تأديبه كما قال النبى صلى الله عليه وسلم ادبوا
اولادكم على قرآءة القرآن فان حملة القرآن فى ظل الله يوم لاظل الاظله رواه الديلمى
عن على فى فردوس الاخبار والدينه لايق اولان اولدر كه وقت تحصيلده تعطيله راضى
اولميه وروزمكتبده اوغلنى لعب ولهوه قويورميه كه معطل اولمغه معتاد اولور
وآخر علمدن بى بهره قالور وقال صاحب الاحياء واعلموا ان الصبى امانة عند والديه
وقلبه خال عن كل نقش وصورة وهو قابل لكل نقش فان عوده الخير وعلمه نشأ عليه
وسعد فى الدنيا والاخرة ويشاركه فى ثوابه وان عوده الشر واهمله اهمال البهائم
شقى وهلك وكان الوزر فى رقبة القيم به قال الله تعالى (قوا انفسكم واهليكم نارا) فمهما
كانت الولدة تصونه عن نار الدنيا فلان تصونه عن نار الاخرة بالاولى وصيانتها بان
تؤدبه وتحرضه على تحصيل العلم ومحاسن الاخلاق وينبغى للام ان تحوفه بالادب
وتمنعه عن القبائح ثم ينبغى ان يشتغل فى المكتب بتعلم القرآن واحاديث الاخبار وحكايات
الابرار ليغرس حب الصالحين ﴿ مثنوى ﴾ عذراوردند كاى مادر تو بيست
* اين كناه ازما واز تقصير نيست) اوغلانجقلر عذر كتورديلر بويله ديوكه اى مادرسن
توقف ايله بو كناه بزدن وبزم تقصيرمزدن دكلدر ﴿ مثنوى ﴾ ازقضاى آسمان

استادما * كشت رنجور وسقيم وبتلى) قضاى آسمانيدن بزم اوستادمز رنجور وسقيم
اولدى ديديلر ﴿ مثنوى ﴾ مادران كفتند مكرست ودروغ * صدد روغ
ارید بهر طمع دوغ) اوغلانجقلرك انالرى ديديلر بو سيزك سويلديككز مكر
ودروغدر دوغ طمعندن اوترى يوز كذب ودروغ كتورر سيز وبوغرت وقايمق
يمك ايچون بلان سويلرسيز ديو سويلديلر ﴿ مثنوى ﴾ ماصباح آييم پيش اوستا
تابينيم اصل اين مكر شما) بز صباحلين اوستادبكزك اوكه كلورز تاكم سيزك بو مكرك اصلنى
كورر زديديلر ﴿ مثنوى ﴾ كودكان كفتند بسم الله رويد * بردروغ وصدق
ماواقف شويد) اوغلانجقلر ديديلر بسم الله كيدك بزم صدقمزه وكذبمزه واقف اولك

﴿ رفتن مادران كودكان بعيادت استاد ﴾

﴿ مثنوى ﴾ بامدادان آمدند آن مادران * خفته اوستا همچو بيمار كران)
الحاصل صباح وقتنده اول مادرلر كلديلر اوستا آغر خسته كبى ياتمش ومريضلر كبى
اوزتوودشك ايچره قرار ايتمش ايدى ﴿ مثنوى ﴾ هم عرق كرده زبسيارى لحاف
* سر ببسته روكشيده در سجاف) هم لحافك چوقلغندن درلمش باشنى باغلمش يوزنى
يورغان سجافنه چكمش ايدى ﴿ مثنوى ﴾ آه آهى ميكند آهست او * جملكان
كشتند هم لاحول كو) اول اوستا آهسته يورغان آلتنده بركونه آه آه ايلردى اول
اوغلانجقلرك مادرلرينك جمله سى لاحول ديجى اولديلر وتعجب قيلديلر
﴿ مثنوى ﴾ خيرباشد اوستاد اين دردسر * جان تومارا نبود ست زين خبر)
خاتونلر ديديلر اى اوستا خير اوله بو دردسر سنك جانك حقيچون بزه بو درد
سردن خبر اولمدى بو مصرع ثانيده اولان زين دردسره راجع اولور وتقدير كلام
اوستا خير باشد بجان تومارا از زين دردسر خبر نبوده ديمك اولور ﴿ مثنوى ﴾
كفت من هم بى خبر بوديم ازين * اكهم مادر غران كردند هين) واوستا دخى
آنلره ديدى بن هم دردسردن بى خبر ايدم بنى آكاه ايلدى اول مادرغرلر بوخسته لكدن
آكاه ايلدى ﴿ مثنوى ﴾ من بدم غافل بشغل قال وقيل * بوددرد باطن چنين
رنجى ثقيل) معلم اطفالك والده لرينه ديديكم اول بندخى قال وقيله اشتغال ايتمك
سببيله بورنجدن غافل ايدم مكر باطنمده بويله برثقيل رنج وار ايدى ﴿ مثنوى ﴾
چون بجد مشغول باشد آدمى * اوزديد رنج خود باشد عمى) چونكم ادمى زياده جد
وسعيله بركاره مشغول اوله اول كسنه بنك رنجنى كورمكدن اعمى اولور
﴿ مثنوى ﴾ ازز نان مصر يوسف شد سمر * كه زمشغولى بشد زيشان خبر)
حضرت يوسف عليه السلام مصرك خاتونلرندن حكايه اولدى وحضرت
حق كلام مجيدنده انلرك احوالنى بيان قيلديكه حضرت يوسف عليه السلامك
جماله كمال اشتغاللرى سببيله انلردن خبر وكندولرينى بيلمك كندى ﴿ مثنوى ﴾

(پاره پاره كرده ساعدهاى خويش * روح واله كه نه پس بيند نه پيش) پس بر مقتضاى (وقطعن ايديهن) پاره پاره ايلمش كندى ساعدلرنى زيرا كه مشاهدهٔ جانان دن واله و حيران اولان روح نه اوكن كورر نه اردن كورر جناب حضرت حق حكايه بيورر لر كه (فلما سمعت بمكرهن) وقتا كم زليخا اول كندى حقنده طعن ايدن خاتونلرك خفية اولان مكرلرنى يعنى سوزلرنى استماع ايلديسه (ارسلت اليهن) آنلره بعض خواتينى دعوت ايچون ارسال ايلدى (واعتدت لهن متكأً) و بونلر ايچون اطيف يصديقلر احضار ايلدى بونلر زليخانك خانه سنه كلدى ومراسم تكريمى بونلره اداقيلدى (وآتت كل واحدة منهن سكينا) و بونلردن هر برينه بر بچاق و يردى ناميوه صويه لر و باءات طوغره يه لر (وقالت اخرج عليهن) و زليخا يوسف عليه السلامه كلدى و ديديكه خلوتخانه دن بو خاتونلرك اوزرينه خروج ايت و اوراده بر مقدار مكث ايدوب ينه مقامكه كيت پس اول كنج نهفته خلوتخانه دن كلزار شكفته كبى بونلرك قارشوسنه كلوب طوردى (فلما رأينه اكبرنه) وقتا بونلر آنى كورديلر آنى اولو وعالى بولديلر و كنديلرينى آنك جمالى مشاهده سنده ياوى قيلديلر (وقطعن ايديهن) واللرين قطع ايلديلر (وقلن حاش لله) بعد زمان محودن صحوه كلدكده بونى سويلديلر كه بز الهى بو كونه مخلوق خلق ايلمكده عاجز اولمقدن تنزيه ايلرز (ماهذا بشرا) بو بشر دكلدر بو كونه جمال انسانده معهود دكلدر (ان هذا الا ملك كريم) بو دكلدر الا بر ملك كريمدر ديديلر ❊ مثنوى ❊ اى بسا مرد شجاع اندر حراب * كه ببرد دست تاپايش ضراب) اى چوق شجيع ودلاور محاربه ايچره كه انك الني و يا اياغنى ضرب ايلمك كسر ❊ مثنوى ❊ او همان دست آورد در كيرو دار * بركان اين كه هست او برقرار) اول مرد شجيع دست و پانك كسلديكندن بى خبر اولوب كيرو داره همان ال كتورر آنك كمانى اوزره كه آنك الى واياغى برقرار يرنده اوله ❊ مثنوى ❊ خود ببيند دست رفته در ضرر * خون از وبسيار رفته بى خبر) خود صكره كورر ال ضررده كتمش قان آنك الندن چوق كتمش او بى خبر والحاصل بو يله واقعه لر چوق اولور كه انسان بر حالته دوشر كه كندى عضو ينك كسلديكنى و بدنندن جدا اولديغنى بيلمز

❊ در بيان آنكه تن روح را همچون لباسيست واين دست ❊
❊ آستين دست روحست واين پاى موزهٔ پاى روحست ❊

❊ مثنوى ❊ تا بدانى كه تن آمد چون لباس * رو بجو لابس لباسى را مليس) تا بيله سن كه بو تن انسانى روحه لباس كبى كلدى يورى لابسى استه بر لباسى يلامه مصرع اولده لباس ملبسه قافيه ايچون لبس اوقنور لابسدن مراد روحدر يعنى يورى لابس اولان روحى استه لباس ما نندى اولان بر بدنى بوس و كنار ايله وحظ و ذوق

روحدن اله كور ❊ مثنوى ❊ روح را توحيد الله خوشترست * غير ظاهر دست و پاى ديكرست) روحه اللهى توحيد ايلمك يعنى برلمك و شرك خفى و جلى يى نفى ايلمك وظاهر و باطنده آندن غيرينى كورمامك خوشتردر كه آنك قدرت و قوتى بو در ظاهر دست و پاسندن غيرى بر آخر دست و پاى واردر يعنى دست و پاى روحه قدرت توحيد الهيدن حاصل اولور كه اول روحك دست و پاى ظاهر بدنك دست و پايندن غيريدر نته كم ❊ مثنوى ❊ دست و پا در خواب بينى وائتلاف * ان حقيقت دان مدانش از كزاف) خوابده دست و پا كورر سن وائتلاف يعنى ودخى دست و پا يكه الفت وانسيت كورر سن آنى حقيقت بيل آنى كزاف و مجاز بيلمه زيرا روح جسد مثاليه ايله متجسد و متمثل اولمشدر وقوت وقدرت حقله تصرف قيلمشدر پس بو ظاهر الى اكا نسبت مجازدر كه آنك آلتيدر وعاقبت اسكر وفنا اولور دست پاى جسد مثالى روحله باقى قالور پس بو نشانهٔ روحانيه و جسد مثاليه يه اشارت ايدوب بيورر لر ❊ مثنوى ❊ آن توبى كه بى بدن دارى بدن * پس مترس از جسم وجان بيرون شدن) اول سنسن كه يعنى سن اول نفس ناطقه سن كه بو جسمسز بدن روحانى طوترسن پس قورقمه بو جسم انسانى و روح حيوانيدن طشره كيتمكلكدن زيرا سن بو هيكل محسوس دكلسن بو دست و پا و بدن روحه نسبت آلات و فارسه نسبت بر آلات كبيدر آلاتك زوالندن آنك ذاتنه نقصان لازم كلمز كما قال البيضاوى فى تفسيره (ولا تحسبن الذين قتلوا فى سبيل الله امواتا بل احياء) والاية تدل على ان الانسان غير الهيكل المحسوس بل هو جوهر مدرك بذاته لا يفنى بخراب البدن ولا يتوقف عليه ادراكه وتألمه والتذاذه پس بو معنا سببله شيخ قطع زنبيل بافى حضرتلرينك حكايه سنه شروع بيورر لر تا بيله سنكه بو دنياده دخى بى دست ظاهر دست باطنله كار اولور ايمش و حق تعالى وليلرينه بو دنياده اول دستى اعطا قيلور ايمش و جناب بيچونى قلبا وقالبا ذكر ايدنلره جليس وطاعت و عبادتله استيناس قيلنلره انيس اولور ايمش

❊ حكايت آن درويش كه در كوه خلوت كرده بود و بيان حلاوت انقطاع وخلوت ❊
❊ وداخل شدن درين منقبت كه انا جليس من ذكرنى وانيس من استأنسنى) ❊

بو سرخ شريف و بيان لطيف شول بر درويشك حكايه سيدر كه اول درويش كوهده خلوت ايتمش ايدى و بو نامدن انقطاع و خلوت ايلمك حلاوتنك بيانيدر و بو منقبته داخل اولمغك بيانيدر كه حق تعالى بنى ذكر ايلين كمسنه نك جليسى و بكا استيناس ايلين كمسنه نك انيسى بم ديدى (كر با همه چو بى منى بى همهٔ * ور بى همهٔ چو با منى با همهٔ) اى درويش دوكلى اشيا ايله اوله سن يعنى جميع اشيانك تصرفنه مالك اوله سن و جمله سيله حاضر اوله سن چونكه بنم مشاهده مسز اوله سن و بنم آشنالغمدن محروم قاله سن هيچ بر شيئله دكلسن زيرا هر شى فى الحقيقه هالكدر پس سن دوكلى

اشیافانی وهالکسن واکردوکلی اشیاسز اولسك وجمیع موجوداتدن کندکی مجرد
قیلسن چونکم بنله بیله اولهسن وبنم عشق ومحبتمله انسیت قیلهسن معناجمیع اشیابله
بیلهسن زیرا هرشی بنمله قائمدر وبندن خالی اعتبار اولنسه زائل وباطلدر ولهذا
قال علیه الصلوة والسلام حاکیا من لبید* الاکل شیء ماخلا الله باطل * وکل نعیم
لامحالة زائل ﴿ مثنوی ﴾ بوددرویشی بکهساری مقیم *خلوت اورا بودهم
خواب وندیم) بودرویشدن مراد شیخ ابوالخیر تیسناتیدر که شیخ اقطع زنبیل بافی
دیمکله معروف اولمشدر نتهکم مولانا جامی نفحات الانسده منقبهسنی مفصلا تحریر
قلمشدر تیسنات فتح تا وسکون یا ایله مصره اون فرسنك مقداری برکویدر معنای
بیت برفقیر وار ایدی طاغلرده مقیم ایدی خلقدن خلوت وعزلت اتمك اکایارو ندیم
ایدی ﴿ مثنوی ﴾ چون زخالق می رسیداورا شمول *بودازانفاس مردوزن
ملول) چونکم خالقدن اکا شراب محبت یتشدی شمول شرابه دیرلر مردوزنك
انفاسندن ملول اولدی وساقی* حقیقتله انسیت قیلدی بعض کمسه کندی خلوت
وعزلته اهل اولمدیغندن توهم ایلر که خلقدن منقطع اولمق وخلوت وعزات اختیار قلمق
عظیم صعب اولهنعم صعب وعسیردر اهل اولمینه وانس حق بولمینه اما اهل اولنه عسیر
دکل یسیردر ﴿ مثنوی ﴾ همچنانکه سهل شدمارا حضر * سهل شدهم قوم دیکر
راسفر) مثلا انجلین که بزه حضر سهل ویسیر اولدی قوم دیکره هم سیاحت وسفر
سهل ویسیراولدی ﴿ مثنوی ﴾ آنچنانکه عاشقی برسروری * عاشقست آن
خواجه برآهنکری) انجلین کهسرورلکه عاشقسن اول خواجه اهنکرلکه عاشقدر
زیرا ﴿ مثنوی ﴾ هرکسی رابهرکاری ساختند *میل انرادردلش انداختند)
هربر کیمسه بی برکاراچون دوزدیلر واول کارك میلنی آنك قلبنه القا ایتدیلر کما قال الله
تعالی فی الحدیث القدسی ان من عبادی المؤمنین من لایصلح ایمانه الا الغنا
ولو افقرته لافسده ذلك وان من عبادی المؤمنین من لا یصلح ایمانه الا الصحة
ولو اسقمته لافسده ذلك وان من عبادی المؤمنین من لا یصلح ایمانه الا السقیم
ولو صححته لافسده ذلك فانی ادبر امر عبادی بعلمی وحکمی انی علیم بذات الصدور)
قال ابن عطا فی الحکم قوم اقامهم الحق لخدمته وقوم اختصهم بمحبته (کلانمد
هؤلاء وهؤلاء من عطاء ربك وما کان عطاء ربك محظورا) یعنی برقوم واردر که
حق تعالی آنلری خدمتی ایچون قائم وصائم قیلدی بونلردن مراد عامهٔ مؤمنیندر
وبرقوم واردر که حق تعالی آنلری کندی محبتنه مختص قیلدی بونلردن مراد اولیا
واصفیادر (کلانمد) ای کل الفریقین تنوین مضاف الیهدن عوض اولور یعنی حق
تعالی بیورر بوخدمت وعبادته صالح ومحبته لایق اولان فرقهدن هربرینه امداد
واعطا ایلرز (هؤلاء) اول خدمته لایق اولان کروهه کفایت مقداری (وهؤلاء)

وبو محبته صالح واهل اولان کروهه همت واستعدادی قدر (من عطاء ربك)
سنك ربك وپروردکارك عطاسندن امداد واعطا ایلرز یا محمد (وما کان
عطاء ربك محظورا) وسنك ربکك عطاسی وفیضی هیچ برکسهدن ممنوع اولمدی
اکر اهل دنیا واکر اهل عقبی جمیسنه انك فیض وعطاسی شامل اولدی
نهایت مافی الباب هرکسك عین ثابتهسنده اولان استعداده مناسب وقابلیتنه
موافق عطا قیلدی که اول کیمسهنك حدذاتنده اکا صالحدر غیری یه دکل و بر مقتضای
(قل کل یعمل علی شاکلته) هرکسك عین ثابتهسندن اولان شاکلهسی اوزره عمل
قیلور وهرنه ایچون مخلوق اولدیسه اکا مائل اولور وانك تحصیلنه شروع قیلور
نتهکم بو معنایه اشارت ایدوب بیورورلر ﴿ مثنوی ﴾ دست وپابی میل جنبان
کی شود *خاروخس بی آب و بادی کی رود) دست وپا رشیئه میل ایتمکسزین متحرك
اولور وخاروخس آب وباد اولمینجه نیجه کیدروحرکت ایدر بهرحال هرشیئك حرکتی
ایچون بر محرك لازمدر پس انسانك کاروکردارینه باعث قلبنده اولان میل وداعیهسیدر
واول داعیه عین ثابتهسنك اقتضاسیدر پس فکل میسر لما خلق له فحواسنجه
هرکس نه ایچون خلق اولدیسه اکا میسردر وهرنه ایچون خلق اولنمدیسه اکا
معسردر ﴿ مثنوی ﴾ کر ببینی میل خودسوی سما * پردولت برکشا همچون
هما) اکر کندی میل ومحبتکی سما جانبنه یعنی جانب علی وطرف خدایه کورهسن
هما کبی همت ودولت قنادینی آچ بوخصوصده جدوشادرلکی صاچ (قل
بفضل الله وبرحمته فبذلك فلیفرحوا) آیت کریمهسنك فحواسنجه اللهك فضل ورحمتیله
دربود بومعرف اول وهمان بونکله مفرح اول ﴿ مثنوی ﴾ وربینی میل خود
سوی زمین *نوحه میکن هیچ منشین ازحنین) واکر کندی میل قلبکی زمین بشریت
واسفل سافلین طبیعت جانبنه کورهسن یامقلب القلوب والابصار ثبت قلبی علی
دینك دیو نوحه ایله (ربنا لاتزغ قلوبنا بعد اذهدیتنا وهب لنا من لدنك رحمة انك
انت الوهاب) دیو هیچ حنین وانین ایلمکدن خالی اوتورمه ﴿ مثنوی ﴾ عاقلان
خودنوحها پیشین کنند * جاهلان آخر بسر برمی زنند) عاقل اولنلر خود نوحه
وفریادی مقدم ایدرلر جاهللر آخر کارده وظهور هلاك وبلاده باشلرینه اورورلر
﴿ مثنوی ﴾ زابتدای کار آخر را ببین * تانباشی تو پشیمان یوم دین) ابتدای کاردن
آخرینی کورتاکه پشیمان اولمیهسن (یاحسرتا علی مافرطت فی جنب الله) دیو فریاد
بیهوده یی اول کون قیلمیهسن عاقل اولدر که بر فعلك اولندن آخرینه انتقال واستدلال
قیله وبدایتندن نهایتنی بیله ونه اوله جغنه عارف اوله برمفحوای حدیث شریف
ان لله عبادا یعرفون احوال الناس بالتوسم اللهك عارف قوللری واردر که ناسك
احوالنه فراستله عارف اولورلر وآنلرك آخر کاری نیه منجر اولور آنی بیلورلر وسرانجام

كارده اوله جق وظهوره كلجك افعاله مناسب اداقبلورلر الفاظ وحروفه ناظر اولنلر آنلری خلط كلام ايلر صانورلر حال بو كه آنلر حقيقت حالی تقرير قيلورلر نته كم برپير مرتعش برزركره كلوب قراضهٔ زری وزن ايتمك ايچون ترازو طلب قيلدقده اول مرد زركرانك خاتمهٔ اعماله نظر ايدوب نتيجهٔ مرامی وعاقبة الامری بيليه جكی كلامی اكا مقدم سويلدی بعده مقالاتك مآلين دخی تعبير وتفهيم ايلدی

﴾ دادن زركر عاقبت كارر اوسخن بروفق عاقبت كفتن با مستعير ترازو ﴿

﴾ مثنوی ﴿ آن يكی آمد بپيش زركری * كه ترازوده كه برسنجم زری) اول بر كيسه مثلا بر زركرك اوكنه كلدی بويله ديو كه بكا بر ترازو ور كه بر التون وزن ايده يم ﴾ مثنوی ﴿ كفت خواجه رو مرا غلبير نيست * كفت ميزان ده بدين تسخر مايست) خواجه چونكم اول قوجه بی كوردی اكا ديدی بكه يوری بنم غلبيرم يوقدر غلبير وغربال تركيجه قالبوره ديرلر اول كيسه اكا ديدی بكا ميزان وير بو طعن وتسخر طورمه ﴾ مثنوی ﴿ كفت جاروبی ندارم در دكان * كفت بس بس اين مضاحك را بمان) زركر بو كره اكا ديدی بن دكانده بر جاروب طوتمزم اول قوجه اكا ديدی بس بس بو مضاحكی قو يعنی كافيدر بو مضحكه لری ترك ايله ﴾ مثنوی ﴿ من ترازويی كه می خواهم بده * خويشتن را كر مكن هر سو مجه) بن بر ترازو بی كه استرم وير كنديكی صاغر ايله هر جانبه صيچرامه يعنی بنم سوزم دكله وسكا نه ديرم اكله وبهانه ايدوب كاه آنی وكاه بونی سويله ديدی ﴾ مثنوی ﴿ كفت بشنيدم سخن كر نيستم * تا نه پنداريكه بی معنيستم) پس اول خواجه اول قوجه يه ديدی بن سنك سوزيكی اكلدم واستماع ايلدم صاغر دكلم تاظن ايليه سن كه بن بی معنی اولم بن بی معنی وهذل كيسه دكلم ﴾ مثنوی ﴿ اين شنيدم ليك پيری مرتعش * دست لرزان جسم تونا منتعش) بن بو سوزيكی ايشتدم ولكن سن پير مرتعش سن الك دترسنك جسمك قوی وقائم دكلدر ﴾ مثنوی ﴿ وان زرتو هم قراضه خرد ومرد * دست لرزد پس بريزد زر خرد) واول سنك التونك باخصوصكه خرده مرده قراضه درسنك الك دترر پس وزن ايلدك وقتده خرده اولان التون پاره جكلری زمينه دوكلور ﴾ مثنوی ﴿ پس بكويی خواجه جاروبی بيار * تا بجويم زرخود را در غبار) پس اندن صكره سن بكا ديرسن ای خواجه بر جاروب كتور تاكم كندی التونم پاره لرنی غبار وتراب ايچنده طلب ايليم ﴾ مثنوی ﴿ چون بروبی خاك را جمع آوری * كويم غلبير خواهم ای جری) چونكم خاكی سپوره سن و بر يره جمع كتوره سن بكا ديرسن ای جری غلبير استرم تاكم اوغربالله طپراغی الهم آلتك ايچنده اولان زرپاره لرينی بولم ﴾ مثنوی ﴿ من ز اول ديدم آخر را تمام * جای ديكر رو ازينجا والسلام) بن آخری تمام اولدن كوردم وبو كارك نتيجه وخاتمه سنه ابتدادن نظر ايدوب كوردم

ويلدمكه سنك كارك آخر الامر بويله اوله جقدر پس بو يردن بر آخر يره نقل ايله والسلام تم الكلام ﴾ مثنوی ﴿ كن تمام اكنون حديث شيخ فرد * كاندران كهسار بودش خواب وخورد) ايمدی اول شيخ فردك حديثنی تمام ايله كه اول شيخ فردك خواب وخوردی اول كوهسار ايچره اولمش ايدی وآنده قرار ايدوب برك وكياهه قناعت قيلمش ايدی

﴾ بقيهٔ قصهٔ آن زاهد كوهی كه نذر كرده بود كه ميوهٔ ﴿
﴾ كوهی از درخت باز نكنم ودرخت نيفشانم وكسی را نه كويم ﴿
﴾ صريح وكنايه كه بيفشان آن خورم كه باد فكند باشد از درخت ﴿

بو سرخ شريف وبو بيان لطيف كوهی اولان زاهدك قصه سنك بقيه سيدر كه اول زاهد نذر ايلمش ايدی بويله ديو كه كوهی اولان ميوه لی درختدن كير وقوپارميم واغاجی سلكميم وبركسه يه صريح وآشكار او بر سبيل كنايت سويلميم بويله ديو كه بو اغاجی سلك مكر اول ميوه لری ييم كه يل اغاجدن آنی زمينه براقمش اوله ﴾ مثنوی ﴿ اندران كه بود اشجار وثمار * پس مرود كوهی انجا بی شمار) اول طاغده اشجار مثمره وثمار وافره وار ايدی چوق كوهی امرود انده بی شمار ايدی ﴾ مثنوی ﴿ كفت آن درويش يارب باتومن * عهد كردم زين نچينم در زمن) اول درويش حضرت حقه ديدی يارب بن سنكله عهد ايلدم تازمانده كندی الله بو ميوه لردن دوشورميم ﴾ مثنوی ﴿ جز ازان ميوه كه بادانداختش * من نچينم از درخت منتعش) شول ميوه دن غيريسنی كه باد آنی زمينه اتمشدر بن منتعش زميندن بو قارو اولان درختلردن آنی دوشورميم بلكه زمينه هرنه دوشرسه آنی الوب اكل ايليم ديدی ﴾ مثنوی ﴿ مدتی بر نذر خود بودش وفا * تا درآمد امتحانات قضا) اول شيخك بر مدتی كندی نذری اوزره وفا ايلمسی اولدی حتی امتحانات قضای الهی كلدی وآنی امتحان قيلدی ﴾ مثنوی ﴿ زين سبب فرمود استثنا كنيد * كر خدا خواهی بپيمان برزنيد) بو سببدن يعنی بو امتحانات قضا اولديغی اجلدن حق تعالی حضرتلری استثنا ايلك بيوردی كر خدا خواهی قولنی يعنی انشاءالله ديمك كلامنی عهد وپيمانه اورك ونذر وايمانه منضم قيلك نته كيم حق تعالينك حبيبنه خطابی عامهٔ عبادنه تعليم اولور انكيچون بو بيتده استثنا كنيد وبپيمان برزنيد لفظلرنی جمله ايراد ايلديلر ﴾ مثنوی ﴿ هر زمان دل را دكرميلی دهم * هر نفس بر دل دكر داغی نهم) هر زمان قلبه بر غيری ميل ويريرم وهر زمان دل اوزره بر غيری داغ قورم ﴾ مثنوی ﴿ كل اصباح لنا شان جديد * كل شیء عن مرادی لا يحيد) اصباح بفتح الهمزة جمع صباح وكسرله مصدردر كل منصوب در ظرفيت اوزره يعنی هر صباحده بزم ايچون بر كار جديد واردر كه هر شیء بنم مرادمدن ميل ايلمز هرنه

دیلرسه‌م اولان اولدر بیوردی حق تعالی ﴿ مثنوی ﴾ در حدیث آمد که
دل همچون پریست * دربیابانی اسیر صرصریست) حدیثنده کلدی و بویله واقع
اولدی که کوکل بر برکیدر بیابانده بر صرصرك اسیری اولمشدر وکما قال علیه
السلام مثل القلب مثل الریشة فی الفلاة تقلبها الریاح ظهرا لبطن رواه ابو موسی
الاشعری ﴿ مثنوی ﴾ باد پررا هر طرف راند گزاف * که چپ و که راست باصد
اختلاف) بادمثلا پری هر جانبه گزاف ایله سورر کاه صول جانبه کاهی صاغ جانبه
نیجه یوز اختلاف ایله ﴿ مثنوی ﴾ در حدیث دیگر ای دل دان چنان * کاب
جوشان زاتش اندر قزغان) و بر حدیث آخرده حضرت رسول اکرم صلی الله
علیه وسلم بیوردی بو قلبی انجاین بیل که آتشده قاینایان قازغان ایچره صو کبی کما قال
علیه السلام القلب اشد تقلبا من القدر فی غلیانها وفی حدیث آخر قال علیه السلام
مثل القلب فی تقلبه کالقدر فی غلیانها تکیم قدر ایچره آنك حرکتی وغلیانی کندی
اختیاری ایله اولماز کذلك قلبك تقلبی وتحولی دخی کندی ارادتیله اولماز بلکه مقلب
القلوب اولان الله آنی دلیلی حکمة بالغه کیف مایشاء تقلیب وتصریف ایلر ولهذا یقول
النبی صلی الله علیه وسلم اللهم یا مقلب القلوب والابصار ثبت قلوبنا علی دینك
﴿ مثنوی ﴾ هر زمان دل را دگر رأیی بود * آن نه ازوی لیك ازجایی بود) هر زمان
قلبك بر ضمیری فکری ورأیی اولور اول رأی اول کندیدن دکلدر ولیکن اکا بر یردن
او اور که اول جناب حقدر و حضرت مرید مطلقدر ﴿ مثنوی ﴾ پس چرا ایمن
شوی بر رأی دل * عهد بندی تا شوی آخر خجل) پس نیچون قلبك فکر ورأیی اوزره
ایمن اولورسن و اعتماد قیلورسن عهد باغلرسن تاکه آخر خجل وشرمنده اولورسن
﴿ مثنوی ﴾ این هم از تأثیر حکمست وقدر * چاه می بینی ونتوانی حذر) بو هم
تأثیر حکم وقدردندر که چاهی کوررسن و حذرده قادر اولمزسن پس هر نه قدر عاقل
وزیرکتر اولسك حکم وقدر ظهوره کلسه حذرده قادر اوله مزسن
کما قال علیه السلام اذا دخل القدر بطل الحذر واذا جاء القدر عمی البصر
﴿ مثنوی ﴾ نیست خود از مرغ پران این عجب * که نبیند دام وافتد در عطب)
مرغ پراندن بو خود عجب دکلدر که دامی کورمیه وهلاکه دوشه ﴿ مثنوی ﴾ این
عجب که دام بیند هم وتد * گر بخواهد ورنخواهد می فتد) عجب بودر که هم دامی
کورر وهم میخی کورر وخواه وناخواه وجارو ناچار بالضروری اول دامه دوشر
﴿ مثنوی ﴾ چشم باز وگوش باز و دام پیش * سوی دامی می پرد با پر خویش)
مع هذا کوزی اچق وقولاغی اچق ودام اوکنده دام قضا وبلا جانبنه کندی

قنادیله اوچار وزهر قاتلی بیلورکن کندی الیله ایچر پس بندودام قضایی تشبیه
ایدوب بر مهترزاده‌نك صورتا آزاده وباطنا مقید وافتاده اولمسنی توضیح معنی ایچون
ایراد ایدوب بیوررلر

﴿ تشبیه بند دام قضا بصورت پنهان باثر پیدا ﴾

﴿ مثنوی ﴾ بینی اندر دلق مهترزاده * سر برهنه در بلا افتاده) بر دولتلو
اوغلن کهنه خرقه ایچره سر برهنه وبلایه افتاده کوررسن ﴿ مثنوی ﴾ در هوای
نابکاری سوخته * اقمشه واملاك خود بفروخته) بر نابکارك هواسنده یاقش یعنی
بار عورته ویا بر اوغلانه مبتلا اولش کوررسن قماشلرن وملکلرنی صاتمش
﴿ مثنوی ﴾ خانومان رفته شده بدنام وخوار * کام دشمن می رود ادبیروار)
خانومان کتمش وبدنام وخوار اولمش ادبیر وبدبختلر کبی دشمن مرادی اوزره کیدر
کوررسن بر کام دشمن تقدیرنده اولور ﴿ مثنوی ﴾ زاهدی بیند بگوید کای کیا *
همتی می دار از بهر خدا) اول مهترزاده بر زاهد عابدی کورر ودیرکه ای اولو
بر همت طوت خدا ایچون ﴿ مثنوی ﴾ کاندرین ادبیر زشت افتاده‌ام * مال وزر
ونعمت ازکف داده‌ام) که بو زشت ادبیره دوشدم مال وزر ونعمتی الدن الهو یردم
﴿ مثنوی ﴾ همتی تا بو که من زین وارهم * زین گل تیره بود کو بر جهم) بر همت
تا بو لایکه بو بلادن امندن کروفور تولم بو بولانق بالچقدن اوله که صیچرهیم وخلاص
اولم ﴿ مثنوی ﴾ این دعا می خواهد او از عام وخاص * کالخلاص والخلاص
والخلاص) بو دعایی استر اول عوامدن وخواصدن وخلاص وخلاص وخلاص
استرم دیر ﴿ مثنوی ﴾ دست باز و پای باز و بند نی * نی موکل بر سرش نی آهنی)
الی اچق وایاغی اچق وقید وبند ظاهر ایوقنه باشی اوزره بر موکل وارونه بر دمور
قیدوار ﴿ مثنوی ﴾ از کدامین بند می خواهد خلاص * وز کدامین حبس می
جوید مناص) قنغی بندودامدن خلاص استر اول مهترزاده ونه کونه شدتدن
تخلص دیلر اول ﴿ مثنوی ﴾ بند تقدیر وقضای مختفی * که نبیند آن بجز جان
صفی) بند تقدیر وقضای مختفیدن خلاص استر که کورمز اول بندی صاف جانك
غیری ﴿ مثنوی ﴾ گرچه پیدا نیست آن در مکمنست * بتر از زندان وبند آهنست)
اگرچه اول بند قضا پیدا دکل اول کمینکاهده در لیکن زنداندن و بند آهندن
بدتردر ﴿ مثنوی ﴾ زانکه آهنگر مر آنرا بشکند * حفره گر هم خشت زندان
برکند) زیراکه دمورجی اول دمور باغی صروشکسته قیلور پس مقید بند آهندن
آزاد اولور وچقور قازیجی دخی زندانك کرپج وطاشنی قوپارر ومحبوس نجات بولور
﴿ مثنوی ﴾ ای عجب این بند پنهان گران * عاجز از تکسیر آن آهنگران) ای
عجب بو بند پنهانی یعنی قضای سبحانی که عاجزدر آنك تکسیرندن آهنگرلر

﴿ مثنوى ﴾ ديدن آن بند احمد را رسد * بركلوى بسته حبل من مسد) بو حبل
مسدانك بو يننده ظاهر ايوغدى بلكه معنوى اولان حبلدر كه حضرت رسول اكرم
صلى الله عليه وسلم آنى مشاهده قيلدى امدى بو تقدير قضا حبلنى كورمك حضرت
احمد عليه السلامك وارث كاملى اولنلره لايقدر خرماليفندن اولان حبل باغلنمش
بوغازاوزره يعنى باغلنمش بوغازاوزره ليفدن اولان ايبى كورمك اكا لايقدر ﴿ مثنوى ﴾
ديد بر پشت عيال بولهب * تنك هيزم كفت حماله حطب) نتدكم اول حضرت
ابولهبك عورتنك ارقه سى اوزوه اودون دنكنى كوردى و اكا حمالهٔ حطب ديدى
بو سوره نك سبب نزولى بودر كه وقتاكم (وانذر عشيرتك الاقربين) آيت كريمه سى
نازل اولدقده حضرت رسول عليه الصلوة والسلام اقرباسن جمع ايدوب دينه
دعوت ايلدى ابولهب ايشيدجك تبالك يا محمد الهذا دعوتنا ديوب يردن برطاش
الديكه اوحضرته آته پس نازل اولديكه (تبت) اى هلك (يدا ابى لهب)
ابولهبك اللرى وياخود نفسى نتدكم (ولا تلقوا بايديكم) ده يدى نفسله تفسير ايتمشلردر
وماضى بو راده دعا معناسنه يعنى هلاك اولسون ابولهبك اللرى و يانفسى وتبت
خبردر بعد الدعا يعنى هلاك اولدى وماضيله تعبير وقوعى متحقق اولديغندن اوتريدر
(ما اغنى عنه ماله) دفع ايلمز اول ابولهبدن مالى وغناسى (وما كسب) دخى نفع ايلمز
اكا كسب ايلديكى ربحدن وتجارتدن (سيصلى نارا) عنقريب داخل اولور بر آتشه كه
(ذات لهب) اول آتش شعله صاحبيدر (وامرأته) وزوجه سيده بيله داخل اولور
(حمالة الحطب) معيت اوزره منصوب اوله (وامرأته) مبتدا وحمالة خبر اوله
حطبدن مراد نميمه اولور زيرا نار خصومتك اشتعالنه سبيدر وياخود هركون
ارقه سنه خارخشك يوكلنوب طريق رسول اللهه نشر ايدردى تا منأذى اوله
(فى جيدها) اول امرأة ابولهبك بو يننده واردر (حبل من مسد) خرما لفندن
بوكلمش ايب ﴿ مثنوى ﴾ حبل وهيزم راجزا و چشمى نديد * كه بديد ايد
روهر نابديد) اول ملعونه نك ارقه سنده و بو يننده معنوى اولان حطب ورسنى
آندن غيرى بركوز كورمدى كه ظاهر كلور واشكارا اولور اول حضرته هر نابديد
وهر كار پوشيده معلوم اولديكه صور معانى نى محسوس كبى مشاهده قيلمغه هر كس
قادر اولمز الا رسول اكرم صلى الله عليه وسلم ودخى اول حضرته وارث اولان
ولى مكرم ﴿ مثنوى ﴾ باقيانش جمله تأويلى كنند * كين ز بيهوشيست وايشان
هوشمند) بو بيت شريفده ايكى وجه جائزدر بروجهى ادق ومشرب تحقيقه احق
و بروجهى دخى انجق محله اليق واوفقدر وجه اول اولدر كه باقياندن مراد
اصحاب شهود اولمين علماء ظاهر اوله كه ابولهبك عورتنك حمالهٔ حطب اولمسى

وجناب حق آنك بو يننده ليفدن حبل قيلمسنى جمله سى بر نوع تأويل وتوجيه ايدرلر
ومقتضاى تأويل وتوجيه اولدركه اكرامرأة ابولهبك حمالهٔ حطب وفى جيدها
حبل من مسد اولمسى ظاهرنه حمل اولنورسه طاعنلر ماييندن سؤال لازم كلور كه
ديرلر ابولهبك عورتى ام جميل كه ابو سفيانك قزقرنداشى قزيدر بيت وسعت
وعزتدن صاحب مال وثروت بر عورتدر پس حمالهٔ حطب وفى جيدها حبل من مسد
اولمسى نيجه ممكن اولور اهل تفسير على طريق التأويل بو سؤاله بر قاچ وجه اوزره جواب
و يررلر اولا ديرلر كه حطبدن مراد متعارف دكلدر بلكه مراد سبب اشتعال نار جهنم
اولان آثام واوزارى مثل الحطب ظهرى اوزره حامله اولمسيدر ثانيا حطبدن
مراد نميمه در ناراله دنيا ايقاد اولنديغى كبى نميمه ايله دخى نار حرب وخصومت ايقاد
اولنور ثالثا حطبدن مراد متعارف اولان حطب اوله ولكن آنى حماله اولمسى حضرت
رسول اكرم صلى الله عليه وسلمه كمال عداوتندن اوترى اوله كه اول حضرت متأذى
اولمقدن اوترى خاك وخاشاكى بنفسها كوتوروب واول حضرت طريقنه كتوروب
القاقيله بو وجه نقاتك اختيار قيلديغيدر اما عند اهل الشهود بو وجه معناى ظاهريدر
(وفى جيدها حبل من مسد) قولى تقديرين سابقين اوزره مجازدر ياخود آنك شاننى
تحقيردن اوترى تنك هيزمى حامله اولان حطابه صورتند آنى تصوير وتمثيلدر
ياخود جهنمده اولان حالنى بيان اوله كه جهنمده آنك ارقه سى اوزره زقوم وضريع
جهنمدن بر تنك حطب جهنم اوله و بو يننده ناردن بر سلسله اوله بو جمله وجوه
عند اهل التحقيق سمت تأويلدن خالى دكلدر بلكه اهل تحقيق قتنده بو صورت اولسه
بونك صورت معنويه و باطنيه سيدر كه اول حضرت آنى اول صورت اوزره
مشاهده قيلدى على طريق التحقيق لا على طريق التصوير والتمثيل ولا باعتبار
ما يؤول اليه حق تبارك وتعالى (وان جهنم لمحيطة بالكافرين) ديدى محيط بالكافرين
ديمدى (وانا جعلنا فى اعناقهم اغلالا) بيوردى سنجعل فى اعناقهم بيورمدى
و بونلر امثالى آيتلر بيوردى كه بو جمله بى اهل ظاهر باعتبار ما يؤول اليه وقوعى
متحقق اولديغيچوندر ديرلر واما اهل شهود بونى باذن الله حالا بويله مشاهده ايدرلر
زيرا غطا آنلرك چشم حقيقت بيننه كشف اولمشدر وحضرت حق آنلره حقيقتى عيان
قيلمشدر پس اهل شهوده نسبت بو صورت مذكوره حقيقتحالدر واهل ظاهره نسبت
باعتبار ما يؤول اليه اوله جق احوالدر پس بو مقدمه معلومك اولديسه معناى بيته
كله لم باقيانش يعنى محقق اولان انبيا واوليادن ماعداسى بو ذكر اولنان صورت حالى
جمله سى بر نوع تأويل ايدرلر كه بو تأويل بيهوشلكدن وكامل العقل اولمقدن ناشيدر
وياخود معنى كه بو محققلردن باقيسى وماعداسى بيهوشلكدن واول محقق اولان
اهل شهوددن ديمك اولور واما محله اوفق اولان وجه ثانى اولدر كه باقياندن مراد

اهل جهان اوله وشین که ضمیردر مهترزاده‌نك حالنه راجع اوله پس زن ابواهبك
قصه سندن بنه مهترزاده‌نك احوالنه شروع ایدوب بیوررلر که مهترزاده‌دن
باقیلری جمیعا بو حالی تأویل ایدرلر بویله دیوکه بو حالت واظهار عجز ومذلت
بیهوشلکدندر وکویاکه بونلر هوشمندردر یعنی اول مهترزاده مبتلا اولدیغی نکبت
ومذلتدن خلاص اولمق ایچون هرکسدن استمداد وعباد وزهاددن استعانت
واسترشاد ایلر اکثر خلق عالم بو حالتی تأویل ایدرلر بویله دیوکه بو مهترزاده‌نك
بویله وضع ایلسی مجنونلقدن ونقصان عقلدندر وکویاکه آنلر عاقللردر بلکه
غافللردرکه اول نه‌درده مبتلا در بیلرلر وآنك حالنه مطلع اولمزلر ﴿ مثنوی ﴾
لیك ازو تأثیران بشنش دوتو * کشته ونالان شده در پیش تو) اکرسن ای ناظر صورت
بیهوشلکدندر دیو تأویل ایدرسك ولکن اول مبتلا اولدیغی بند قضا وقدرك
تأثیرندن اول مهترزاده‌نك پشتی ایکی قات اولمشدر وسنك اوکونده نالان وفریاد
کنان اولمشدر بویله دیو ﴿ مثنوی ﴾ که دعای همتی ناوارهم * تا ازین بند نهان
بیرون جهم) که بر دعا وهمت ایله تاکم بو نکبتدن کیرو قورتلم تا بو بند نهانیدن طشره
صیچره‌یم ﴿ مثنوی ﴾ انکه بیند این علامتها بدید * چون نداند او شقی را
از سعید) اول عارفکه بو کونه علامتلری اشکارا کوره نیچون بیلمز اول شقی اولنی
سعید اولاندن بیلور وآنلرك احوالنه آکاه اولور ولکن الله امری ایله ستر قیلور که کشف
راز حق انبیا واولیایه بلااذن الله حلال دکلدر نته‌کم رسول اکرم صلی الله علیه وسلم
اصحابك مابیننده یکرمی یدی منافق بیلوردی وغیریلردن ستر قیلوردی وحذیفه
یمانی رضی الله عنه علامتلرندن مخبر اولوردی حتی حضرت عمر رضی الله عنه خلافتلری
زماننده برکسه وفات ایلسه حذیفه‌یه خبر ایلردی ودیردیکه اکر حذیفه آنك جنازه‌سنه
حاضر اولورسه بنده اولورمکه اول مؤمندر واکر حاضر اولمزسه بن دخی اولمزمکه
منافقدر ﴿ مثنوی ﴾ داند و پوشد بامر ذوالجلال * که نباشد کشف راز حق
حلال) بیلور ولکن امر ذوالجلال ایله اورتر زیرا حق تعالینك رازنی کشف ایلك
حلال اولمز ﴿ مثنوی ﴾ این سخن پایان ندارد آن فقیر * از مجاعت شد زبون
وتن اسیر) بو قضا وقدرك بند ودامنه کرفتار اولنلرك سوزی نهایت طوتمز پس
صدده کله‌لم که اول فقیر یعنی شیخ اقطع حضرتلری زیاده اجلقدن زبون اولدی
وتنی اسیر اولوب حرکته مجالی قالمدی

﴿ مضطر شدن فقیر نذر کرده بکندن امرود ﴾
﴿ از درخت و کوشمال حق رسیدن بی مهلت ﴾

﴿ مثنوی ﴾ پنج روز آن باد امرودی نریخت * ز آتش جوعش صبوری می
کریخت) الحاصل اول یل بش کون اغاجدن امرود دوکدی شیخك آتش جوعدن

صبورلغی قاچدی ﴿ مثنوی ﴾ بر سر شاخی مرودی چند دید * باز صبری
کرد و خود را واکشید) پس بر شاخك باشنده برقاچ امرود کوردی کیرو بر صبر
ایلدی آنی المقدن کندو بی کیرو چکدی ﴿ مثنوی ﴾ باد آمد شاخ را سرزیر
کرد * طبع را بر خوردن آن چیر کرد * جوع وضعف وقوت جذب قضا * کرد زاهد
را ز نذرش بی وفا) اجلق وضعف بدن وجذب قضانك قوتی زاهدی نذرندن بی وفا
ایلدی ونذره وفا ایلمکه مانع اولدی ﴿ مثنوی ﴾ چونکه از امرودبن میوه
شکست * کشت اندر نذر وعهد خویش سست) چونکم امرود اغاجندن میوه‌یی
قوپاردی کندینك نذرنده وعهدنده سست اولدی ﴿ مثنوی ﴾ هم دران دم
کوشمال حق رسید * چشم او بکشاد و کوش او کشید) هم اول دمده حق تعالینك
کوشمالی ایرشدی آنك کوزن اچدی وآنك قولغنی چکدی تأدیب ایلدی

﴿ متهم کردن آن شیخ را با دزدان و بریدن دستش را ﴾

﴿ مثنوی ﴾ بیست از دزدان بدند انجا و بیش * بخش می کردند مسروقات
خویش) اول محلده دزدلردن یکرمی نفر ودخی زیاده کسنه وار ایدی کندیلرینك
مسروقاتنی اول محلده بخش وتقسیم ایلدیلر ﴿ مثنوی ﴾ شحنه را غمازا که کرده بود *
مردم شحنه برافتادند زود) صوباشی‌یی غمازآکاه ایلمش ایدی شحنه‌نك مردملری
اول سارقلرك اوزرینه علی الفور دوشدیلر وآنلری بند ایلدیلر ﴿ مثنوی ﴾ هم بدانجا
پای چپ ودست راست * جمله ببریدند وغوغا بی نخاست) هم اول محلده
خرسزلرك صول اياغنی وصاغ النی جمله کسدیلر وبر عظیم غوغا قالقدی وحاصل
اولدی ﴿ مثنوی ﴾ دست زاهد هم بریده شد غلط * پاش را می خواست هم کردن
سقط) زاهدك الی دخی غلط اوله‌له کسلمش اولدی آنك اياغنی دخی شحنه‌نك
آدمیسی هم سقط ایتمك استدی ﴿ مثنوی ﴾ در زمان آمد سواری پس کزین)
بانك بر زد بر عوان کای سك ببین) فی الحال زیاده کزیده بر سوار کلدی عوانه اوزره
صدا اوردی بویله دیوکه ای کلب کور ﴿ مثنوی ﴾ این فلان شیخست وز ابدال
خدا * دست او را تو چرا کردی جدا) بو فلان شیخدر وابدال خدادندر سن آنك
النی آنك بدنندن نیچون جدا ایلدك ﴿ مثنوی ﴾ ان عوان بدرید جامه تیز ورفت *
پیش شحنه داد اکاهیش تفت) اول عوان جامه‌سنی یرتدی وباقه‌سن چاك ایتدی
وفوری شحنه‌نك اوکنه کندی حرارتله اکا آکاهلق وردی ﴿ مثنوی ﴾ شحنه
آمد پابرهنه عذرخواه * که ندانستم خدا بر من کواه) شحنه عذرخواه اولدیغی
حالده پابرهنه کلدی بویله دیوکه خدابنم اوزریمه شاهددر بن بیلمدم ﴿ مثنوی ﴾
هین بحل کن مر مرا این کار زشت * ای کریم وسرور اهل بهشت) آکاه اول
بو زشت وقبیح اولان کاری بکا حلال ایله ای کریم واهل بهشتك سروری بن سنی

بتلادم وخطا قیلدم دیو اعتذار ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ کفت می دانم سبب این نیش را * می شناسم من کناه خویش را) شیخ اول شحنه یه دیدی بن بونیشه سبب ندر بیلورم بن کندی کناهمی فهم قیلورم ﴿ مثنوی ﴾ من شکستم حرمت ایمان او * پس بدیم بردادستان او) و بوزخمك اصلی اولدر که بن اول حضرتك یمینلرینك حرمتنی صیدم وحفظ عهده قادر اولمدم پس صاغ الی کیدردی آنك داد ایلیجکی که وجزاء سیئة سیئة مثلها) در اکر عفو اولمزسه ﴿ مثنوی ﴾ من شکستم عهدو دانستم بدست * تارسیدن شومی جرأت بدست) بن اول حضرتك عهدنی شکسته قیلدم و بیلدمکه نقض عهد ایلك قبیحدر حتی اول نقض عهد ایچون اولان جرأتك شوملغی اله یتشدی که (ومن نکث فانما ینکث علی نفسه ومن اوفی بما عاهد علیه الله فسیؤتیه اجرا عظیما) بیورمشدر پس سالکه لازمدر که اللهك ایلدیکی عهده ممکن اولدیغی مرتبه وفا قیلمغه سعی قیله ونقض عهده میل ایلمکدن مجتنب اوله نته کم حق تبارك وتعالی سوره نحلده ایفای عهد ایلمکه امر ونقض عهد ایلمکدن نهی ایدوب بیورر که (واوفوا بعهد الله اذا عاهدتم ولا تنقضوا الایمان بعد توکیدها وقد جعلتم الله علیکم کفیلا ان الله یعلم ماتفعلون ولا تکونوا کالتی نقضت غزلها من بعد قوة انکاثا ﴿ مثنوی ﴾ دست ما وپای ما ومغز وپوست * بادای والی فدای حکم دوست) پس شیخ حضرتلری ینه اول اعتذار قیلان والی یه دیدیکه بزم المز وبزم آیاغمز ومغزو پوستمز ای والی دوستك حکمنه فدا اولسون بو بیتلر آنك قضایه کمالیله رضا و یرمسی وآنك لساندن سالکاره دخی تعلیم اولمسنی اشعار ایلر وقضایه رضا ویرمك اولدر که تحت جریان الحکم سالکك قلبی بلا اضطراب ایکم اوله کما قال المحاسب الرضا سکون القلب تحت جریان الحکم وقال الجنید قدس الله سره العزیز الرضا سرور القلب عند ظهور القضاء وحضرت رابعهٔ عدویه رضی الله عنهادن سؤال ایلدیلرکه متی یکون العبد راضیا عن ربه قالت اذا سرته المصیبة کما سرته النعمة ﴿ مثنوی ﴾ قسم من بود این را کردم حلال * تو ندانستی ترا بود وبال) ای والی بو بنم ازلدن قسمتم ایدی وبن بونی سکا حلال ایلدم سن بونی بیلمدك وقصدله قیلدك سکا وبال اولمز وحضرت حق سنی بو خصوصده مؤاخذه قیلمز ﴿ مثنوی ﴾ وانکه او دانست او فرمان رواست * باخدا سامان پیچیدن کجاست) واول کسنه که بنم حالمی او بیلدی فرمان روا اولدر یعنی حکمی رواوسزا اولان اولدر خدای متعاله طولشمق یعنی اعتراض قیلمق سمتی قنده در هرنه ایسه وهرنه کاورسه اکا صبر وشکر قیلمق عاشق اولنلره مانند فرض وقضاسنه رضاویرمك بوانده صادق اولنلره فرضدر کما قال بعض العاشقین (بیت) اطاعته فرض تلطف او جفا * ومشربه عذب تکدر او صفا * وکان امری الی محبوبی کله *

وان شاء احیانی وان شاء اتلفا ﴿ مثنوی ﴾ ای بسا مرغی پریده دانه جو * که بریده حلق اوهم حلق او) ای اکل وشربه حریص اولان چوق قوش اوچش دانه جو اولدیغی حالده که آنك بوغازنی کسمش هم انك بوغازینه متعلق اولان طعامه وشرابه حریص اولمسی آنی دامه کرفتار ایدوب هلاك قیلمشدر ﴿ مثنوی ﴾ ای بسا مرغی زمعده وزمغص * بر کنار بام محبوس قفص) ای بیهوش چوق قوش معده سندن واچلغندن مغص غین مجیئه ایله اجلغه دیرلر طام کنارنده محبوس قفصدر ﴿ مثنوی ﴾ ای بسا ماهی درآب دوردست * کشته از حرص کلو مأخوذ شست) ای مرد ساهی ولاهی چوق ماهی بحر عمیق وآب ابحره غریق ومحفوظ یکن بوغازینك اوجندن مأخوذ شست اولدی ودام بلاده قالدی ﴿ مثنوی ﴾ ای بسا مستور در پرده بده * شومی فرج وکلو رسوا شده) ای ادراکدن عور کور کم چوق مستوره زنلر پرده ایچره اولمش وغفلتله شهوت بولشدی فرج وکلونك شرملکندن رسوای اولدی ومذموم ومخذول قلدی بوایکیسنی ضبط ایلین نجات بولدی بلالردن ومقای جنت اعلا اولدی ولهذا قال علیه السلام من یضمن لی ما بین لحییه وما بین رجلیه اضمن له الجنة سلطان ولد قدس الله سره العزیز حضرتلری دخی بو معنایه اشارت ایدوب بیوررلر (بیت) کیر وکلو کیر وکلو کرد مرادانك ودلو) هر که از بن دو کذر داوست اولو اوست اولو ﴿ مثنوی ﴾ ای بسا قاضی حبر نیك خو * از کلو وز شومی اوزرد رو) ای نصیحتجی چوق قاضی عالم ونیکخو بوغازی اوجندن رشوتی اولمسندن وآنی المسندن لعن الله الراشی والمرتشی حدیثك تحذیرنجه لعنی قبول قیلدی وعند الحق والخلق زرد رو وشرمسار اولدی ﴿ مثنوی ﴾ بلکه در هاروت وماروت آن شراب * از عروج چرخشان شد سد باب) بلکه هاروت وماروتك وجودندن اول شراب شهوت ومقتضای طبیعت غالب اولدی چرخه عروج ایلمکدن آنلره سد باب اولدی اول زمانك که حق تعالی اول ملکلری ارضه ملك قیلدی زمان حکومتلرندن زهره نام برخاتون کلدی وارندن آنلره شکایت قیلدی پس بونلره شهوت نفسانیه غلبه قیلوب هر بری اکا مائل اولدی بونلر ده آنك وصلتی طلب ایلدکلرنده اول غداره دیدیکه بوکار میسر اولمز الا بغله خمر ایچر سکز واریمی اولدیروب بیچه سز بعده بنم وصلتمله خوش کچه سز بونلر شرب خمری اولا ارتکاب وقتل نفسدن اجتناب قیلدیلر پس شراب ایچوب کندیلردن کیدکدنصکره ساقك دم دخی اولدی و بونلرك بو عصیاندن مقدم شانلری بعد ادای خدمت واجرای حکومت اسم اعظم قوتیله آسمانه عروج ایلمك ایدی چونکه بونلر شارب الخمر اولدی وحظ نفسی اختیار قیلدی بونلردن ملکیت کیدوب جناب حق بونلره باب ملکوتی سد ایدوب بونلر زمینده قالدی وشراب شهوتدن اوتری چاه

بابله مبتلا اولدی پس عاقل اولنه لازم کلدیکه بوذکر اولنان قصه‌لردن حصه
آله وکبرو کاو قیدندن پرهیز قیله ﴿ مثنوی ﴾ بایزید از بهر این کرد احتراز
* دیددر خود کاهلی اندر نماز) بایزید بسطامی قدس الله سره العزیز حضرتلری
بو حرص وآزه مبتلا اولمقدن اوتری اکل وشربدن احتراز ایلدیکه کندیده کاهللکی
کوردی نماز قیلمقده ﴿ مثنوی ﴾ ازسبب اندیشه کردان ذولباب * دیدعلت خوردن
بسیار از آب) بو وجودنده اولان کسل وثقلتك علتندن اندیشه ایلدی اول ذولباب
وعاقل چوق آب ایچمکی کوردی ﴿ مثنوی ﴾ کفت تاسالی نخواهم خورد آب *
آنچنا کردن وخدایش داد تاب) پس اول حضرت کندی به دیدیکه نذر اولسون
بر ییله دك صو ایچمك استمه یم کبرو فی الحقیقه انجلین ایلدی وخدای تعالی اکا تاب
وقوت صبر ویردی ومما حکی انه قیل لابی یزید البسطامی ما اشد فی سبیل الله قال لایمکن
وصفه فقیل ما اهون قال اهون المجاهدة فی سبیل الله ترك الاکل والشرب فانی دعوت
نفسی یوما الی طاعة من الطاعات فلم تجبنی فمنعتها الماء سنة پس حضرت خداوندکار
بومعنایه اشارت ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ این کیند جهد او بد بهر دین * کشت
او سلطان وقطب العارفین) بو برسنه صو ایچمه مك اول بایزیدلکینه مجاهده‌سی
ایدی دین وطاعتدن اوتری کورکه اول سلطان دین وقطب العارفین اولدی و بو قدر
عبادات ومجاهدات سببیله کندیدن قورتلدی وعارفلرك مقتداسی ولمق مرتبه‌سنی
بولدی (بیت) تجاهد تشاهد فیك منك وراء ما * وصفت سکوناعن وجود سکنتی)
﴿ مثنوی ﴾ چون بریده شد برای خلق دست * مرد زاهد را در شکوی ببست)
چونکم بوغازدن اوتری ال کسلمش اولدی مرد زاهد شکوی قپوسنی باغلدی (بیت)
وکل اذاقی الحب منك اذا بدی * جمالك لاشکر امکان شکیتی) بیتنك مفهومنی دیوب
شکایت یرینه شکرلر ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ شیخ اقطع کشت نامش پیش خلق *
کرد معروف بدین آفات خلق) پس آنك نام شریفی اولاحجار ایکن خلق ما بیننده
شیخ اقطع ز نبیل باقی اولدی بو آفات سببیله آنی بین الحق معروف ایلدی دیمك اولور

﴿ کرامات شیخ اقطع وز نبیل بافتن او بدو دست ﴾

﴿ مثنوی ﴾ درعریش اورایکی زایر بیافت * کو بهر دو دست می زنبیل بافت)
عریش چوب وکیاهدن اولان کولکه‌لکه دیرلر شیخ اقطع حضرتلرینك زایرلرندن
بری بر کون آنی کولکه‌لکنده بولدی که اول هر ایکی ایله زنبیل اوردی ﴿ مثنوی ﴾
کفت اورا ای عدو جان خویش * در عریشم آمده سر کرده پیش) شیخ
حضرتلری اکا خطاب وعتاب ایدوب دیدیکه ای کندی جانك عدوسی باشکی
ایلرو ایلمش سن بنم عریشمه کلدك نیچون بویله کستاخلق قیلدك ﴿ مثنوی ﴾
این چرا کردی شتاب اندر سیاق * کفت از افراط مهر واشتیاق) بوشتابی نیچون

ایلدك ایلرو سورمکده واستیذان ایتمیوب ایچرو کیرمکده اول زایر ادبه رعایت
ایدوب دیدیکه سلطانمه افراط مهر واشتیاقدن بو کستاخلغه جرأت قیلدم
﴿ مثنوی ﴾ پس تبسم کرد و کفت اکنون بیا * لیك مخفی دار این را ای کیا)
پس شیخ حضرتلری بو مؤدب اولانك سوزندن حظ ایدوب کولدی واکا دیدیکه
الان ایچرو کل ولکن بو سری ای اولو مخفی و پوشیده طوت وخلقه کشف ایلمه
﴿ مثنوی ﴾ تا نمیرم من مکو این با کسی * نی قرینی نی حبیبی نی خسی) تاکم بن اولمیم
بونی کمسه‌یه سویلمه نه بر قرینه ونه حبیبه سویله ونه بر خس وخسیسه نقل ایله بلکه قلوب
الاحرار قبور الاسرار قولنك مضمونی اوزره بو سری قلبکده ستر ایله بو سوزلرده
تنبیه واردر اولیاء اللهك ستر کرامت ایتمکه رغبت ایتملرینه واخفا واستتار سمتنه
کتملرینه زیرا بونلرك قتنده (بیت) کرامت صاتمقله در کرامت * کرامت نه‌دیر بسك
ترك عادت * دینلر محو باغندن یشلر * کرامت صاتمغه یاوه دیمشلر * اللهك ظهوره فیضی
اخفامر ادایلدی ﴿ مثنوی ﴾ بعد از ان قوم دکر از روزنش * مطلع کشتند بر بافیدنش) پس اول زیرا آنی بیلوب وستر قیلدقده نصکره بر آخر قوم دخی آنك پنجره‌سندن
شیخك زنبیل اورمکلکنه مطلع اولدیلر ﴿ مثنوی ﴾ کفت حکمت را تو دانی
کردکار * من کنم پنهان تو کردی آشکار) پس شیخ حضرتلری جناب حقه مناجات
ایدوب دیدیکه حکمتی سن بیلورسن ای کردکار بن اخفا ایلرم سن اظهار واشکارا
قیلورسن ﴿ مثنوی ﴾ آمد الهامش که یك چندی بدند * که درین غم بر تو منکر
می شدند) حضرت حق جانبندن شیخ حضرتلرینه الهام اولدی و بو کونه
جواب کلدیکه بر قاچ کمسه‌لر اولدیکه بوغمده یعنی الك کسلمك مصیبتنده سکا منکر
اولدیلر بویله دیمکلکله ﴿ مثنوی ﴾ که مکر سالوس بود او در طریق *
که خدا رسواش کرد اندر فریق) که مکر اول شیخ سالوس و کذاب ایدیکه طریق
حقده خدای متعال آنی رسوای ایلدی فریق انسانی ایچره ﴿ مثنوی ﴾
من نخواهم کان رمه کافر شوند * در ضلالت در کمان بد روند) حضرت حق بیوردیکم
بن استمزمکه اول کروه مجرد سوء ظنله کافر اوله‌لر وایمانسز اوله‌لر که اولیای خدایی
انکار ایتمك مورث کفراولور واهانت وحقارت قیلان بی ایمان اولور بن استمزمکه
ضلالت ایچره کمان بدده کیده‌لر ﴿ مثنوی ﴾ این کرامت را بکردیم آشکار *
که دهیمت دست اندر وقت کار) بز بو کرامتی آشکاره ایلدك که کار وقتنده بز سکا
ال و یردك ﴿ مثنوی ﴾ تا که آن بیچارکان بدکمان * رو نکردند از جناب آسمان)
تاکم اول بیکار بدکمان اولان بیچاره‌لر آسمان رحمت وهدایت جانبندن مردود
اولمیه‌لر ﴿ مثنوی ﴾ من ترا بی این کرامتها ز پیش * خود تسلی دادمی از ذات
خویش) جناب خالق اول عاشق صادقنه دیدیکم ای بنم نعمت معرفت واتسیمله

كرامت وولايت مرتبه سندن مستغنى اولان عاشق صادقه بو كرامتلر سزه بن سكا
بوندن مقدم خود كندى ذات بيچونمدن تسلى و برمشدم بو تسليدن غناى ذاتيه
ايله خلق كورمكدن مستغنى اولق وولايت وكرامت قيدندن نجات بولمقدر
پس ولى كاملك وجودندن ظهور ايلين كرامت خلقه هدايت ايچوندر بو خسته
خود فروشلق ايچون دكلدر نتهكم بيورولر ﴿ مثنوى ﴾ اين كرامت بهر ايشان
دادمت * وين چراغ از بهر اين بنهادمت) بو كرامتى آنلردن اوترى بن سكا
و يردم تا آنلر سنده بو كرامتى كوروب سوء ظندن توبه قيله لر ومحب اوليا
اولق مرتبه سنى بوله لر بو چراغ ولايتى بو ارشاد وهدايتدن اوترى سكا قودم
بو خسته سنك بو مرتبه يه احتياج وافتقارك اولديغندن اوترى دكل ﴿ مثنوى ﴾
تو ازان بكذشته كز مرك تن * ترسى وز تفريق اجزاى بدن) اى حيات ابديه بولان
سن اول مرتبه دن كچدك كه تن مركندن قورقه سن واجزاى بدنك تفريقندن
خائف اوله سن ﴿ مثنوى ﴾ وهم تفريق سر و پا از تو رفت * دفع وهم اسپر سيدت
نيك زفت) سر و پانك تفريقى وهمى يعنى تفريق خوفى سندن كتدى دفع وهم ايتمك سكا
ايو او اسپر يتشدى وقتى عظيم قوت اولدى نتهكم سحره فرعونه بو قوت حاصل اولدى
پس دست و پالك كسلمه سنه هر برى جرأت قيلدى نتهكم بيورولر

﴿ سبب جرأت ساحران فرعون در قطع دست و پا ﴾

﴿ مثنوى ﴾ ساحر ازانى كه فرعون لعين * كرد تهديد سياست بر زمين) فرعون
لعين كه ساحرلرى زمين اوزره سياست ايتمكله تهديد وتخويف ايلديكى يعنى تهديد
ايلدى و بويله ديو سويلدى ﴿ مثنوى ﴾ كه ببرم دست و پاتان از خلاف * پس
در آويزم ندارم تان معاف) كه سزك دست و پايكزى خلافدن كسرم صكره
سزى معاف طوتميوب جذوع نخله اصارم نتهكم حق تعالى سورهٔ شعراده بيورر
(لاقطعن ايديكم وارجلكم من خلاف ولاصلبنكم اجمعين) بو آيت كريمه نك تفسيرى
و بونلرك حكايه سى جلد خامسده جوجى حكايه سنده (قالوا لاضير انا الى ربنا منقلبون)
آيت كريمه سنك تفسيرنده مستوفى بيان اولنمشدر تكراره حاجت يوق ﴿ مثنوى ﴾
او همى پنداشت كايشان در همان * وهم و تخويفند و وسواس وكمان) اول فرعون زعم
ايلديكه بو ساحر زهمان اول زمانده اولدقلرى كبى وهم و تخويف و وسوسه وكمانده
دررلر ﴿ مثنوى ﴾ كه بودشان لرزه و تخويف و ترس * از توهمها و تهديدات نفس)
كه بونلره نفسك تهديدات و توهملرندن ترس و تخويفلر حاصل اوله حتى ايمان
كتورمكدن رجوع قيله لر ﴿ مثنوى ﴾ او نمى دانست كايشان رسته اند * بر دريچهٔ
نور دل بنشسته اند) او لعين بيلديكه بونلر بو وهمدن قورتلمشلر در و قلب نورنك دريچه سى
اوزره اوتورمشلر و كنديلر مقعد صدقه يتورمشلردر ﴿ مثنوى ﴾ سايهٔ خود دراز
خود دانسته اند * چابك و چست وكش بر جسته اند) كندى سايه لرنى كندى
ذاتلرندن بيلشلر يعنى جسملرنى روحلرندن تمرفيتلر ولهذا مرتبهٔ حقيقت جانبنه چابك

وجست وخوب برجسته اولمشلر ﴿ مثنوى ﴾ هاون كردون اكر صد بارشان * خرد كوبد
اندرين كلزار شان) هاون كردون ومطرقهٔ چرخ بو قاون اكر بو ساحرلرى ومقام
عشقده بونلر كبى ثابت قدم اولان ماهرلرى حضرت جرجيس خرد ايدوب دوكديكى كبى
بو كون كل اولان دنياده صد بار خرد و خشخاش ايدوب دوكه هاون هم فارسى وهم تركيده
دخى هاون ديدكلردر ﴿ مثنوى ﴾ اصل اين تركيب را چون ديده اند * از فروع وهم كم
ترسيده اند) چونكه بونلر بو تركيب جسمانينك اصلنى كوردبلر و كنديلرينى مقعد صدقه
ايركورديلر وهمه مضاف اولان فروعدن يعنى عقل جزوى يه متعلق اولان عوارض
وحوادثك زوالندن از قورقديلر بو وهمه مضاف اولان فروعدن مراد صكره عارض
اولان جسم وجسمانيدر كه صور وهميه وخياليه كبيدر ارواحه نسبتله پس صور وهميه
وخياليه نك زوالندن حقايق اشيايى مشاهده قيلانلر خائف اولمزلر وغم يمزلر بعض
نسخه ده فروغ غين معجمه ايله واقع اولمشدر بو دخى وجهدن خالى دكلدر بو تقدير اوزره
معنى بو طائفه بو تركيب جسمانيه نك اصلنى چونكه كورمشلر قوت واهمه نك فروغندن
يعنى غلبه ودغدغه سندن ومغالطه ووسوسه سندن قورقمشلردر فروغ وهم وهمك
دغدغه ومغالطه سندن كنايه اولور جسم وجسمانى نقدر شى اوردسه صور خياليه
اولديغنك شرح و بيانه شروع بيورولر ﴿ مثنوى ﴾ اين جهان خوابست اندر ظن مايست
* كر رود در خواب دستى باك نيست) بو جهان يعنى كون ومكان فى الحقيقه خواب
وخيالدر كما قال الشيخ الاكبر قدس سره العزيز (بيت) انما الكون خيال وهو حق
فى الحقيقه * كل من يعلم هذا حاز اسرار الطريقه) وقال مولانا جامى رحمه الله (بيت) كل
ما فى الكون وهم او خيال * او عكوس فى المرائى او ظلال) پس سن بو جهانك خواب خيال
اولمسنده ظن وكمان مرتبه سنده طورمه كه (ان الظن لا يغنى من الحق شيئا) در اكرچه
خواب ايچره ال كيدرسه و بركسه آنى قطع ايدرسه باك يوقدر ﴿ مثنوى ﴾
كر بخواب اندر سرت ببريد كاز * هم سرت بر جاست وهم عمرت دراز) اكر واقعه ده
سنك باشكى مقراض كسسه اول صور خياليه نك باشيدر هم سنك جسمانى سرك يرنده در
وعمرك دخى اوزون ندر بونده اشارت واردر كه واقعه ده بر كيمسه نك باشنى كسسه لر
عمرى اوزون اولمسنه اشارت اولور يعنى كيمسه يه نسبتله زيرا واقعه نك كاه عينى واقع اولور
وكاه عكسى وكاهى صور كونيه دن بعض صورنه تعبير اولنور چنانكه عكسى مراد اولنه
كريان اولنه خندان اولورسن وخندان اولنه كريان قيلورسن ديرلر وكندويى خسته كورنه
درست اولورسن ومرده كورنه حيات بولورسن ديو تعبير ايدرلر پس معبر صور دنيويه
اولان محققلر اهل دنيا واهل هوانك بو دنياده اولان حالات وواقعاتنى روز آخرته نسبت
عكسنه تعبير ايدرلر حتى كولنه اغلرسن واغليانه خندان اولورسن و بونده زحمت چكنه آنده
روح وراحت بولورسن ديرلر اما اهل حقيقته نسبت عينى تعبير ايدرلر ونمونون كاتعيشون

ونحشرون كما تموتون دبو تحقيق وتقريرايدرلر پس عكسنه تعبيراولندیغی اوزره بیوررلر
(مثنوی ❊ كر ببينی خواب درخود رادونيم ❊ تن درستی چون بخيزی نی سقيم) اكر كنديكی
خواب ایچره دونیم كوره سن چونكم اویانوب قالقه سن تن درست سقیم دكلسن
(مثنوی ❊ حاصل اندرخواب نقصان بدن ❊ نيست باكش نی دوصد پاره شدن) محصل
كلام ونتيجه مرام خواب ایچره بدنك ناقص اولمسنه باك یوقدر وایكی یوز پاره اولمقلغیله
دخی باك یوقدر پس بو جهان خواب وخیال اولیجق بونده بر كیمسه نك بدنی ناقص
اولسه ویاخود بر كیمسه بر كیمسه یی دوصد پاره قیلسه غم یوقدر زیراروز آخرتده
تن درست وسلیم الاعضا اولورو بونده نقصان بدنه وسقامتنه صبرایلدیكی سببیله
آنده سعادت ابدیه ونعمت سرمدیه بولور بعض نسخده نیست باكش نی دوصد
پاره شدن مصرعینك محلنه نیست باكی ازدوصد پاره شدن مصرعی واقع اولمشدر
پس معنی دیمك اولور كه باك دكلدر ایكی یوز پاره اولمقدن (مثنوی ❊ اين
جهان را كه بصورت قائمست ❊ كفت پيغمبر كه حلم نائمست) جابر رضی الله عنه
حضرتلرندن مروی اولان حدیث شریفه اشارت بیوررلر عن جابر رضی الله
عنه قال كنت مع النبی صلی الله علیه وسلم اذا اتاه رجل ابيض الوجه فقال يارسول الله
ما الدنيا قال علیه السلام حلم النائم فقال كم مابين الدنيا والاخرة قال علیه الصلوة والسلام
غمضة عين فقال كم القرار فيها قال علیه السلام قدرالمتخلف عن القافلة ثم ذهب الرجل
فقال علیه السلام هذا جبرائيل اتاكم يزهدكم فی الدنيا و يرغبكم فی الاخرة پس حضرت
خداوندكار بیوررلر بو جهان ایچونكه صورتنده قائمدر پیغمبر علیه السلام بیوردی
حلم نائمدر یعنی اویویان كیمسه نك كوردیكی رؤیادر (مثنوی ❊ ازره تقليد
تو كردی قبول ❊ سالكان اين ديده پيدا بی رسول) بو جهان حلم نائم اولمسنی سن تقلید
یولندن قبول ایلدك یعنی حقیقتنه عالم اولمیوب آنجق حضرت رسول اكرم صلی الله
علیه وسلم الدنيا حلم النائم دیمشدر دیو سو یلدكو بو قولی بلاتحقق قبول ایلدك سالكلر
بو جهانك حلم نائم اولسنی بی رسول پیدا كورمشلر و بلاتقلید عیانا معاینه قیلمشلر
(مثنوی ❊ روز درخوابی مكو كين خواب نيست ❊ سايه فرعست اصل جز مهتاب
نيست) ای كندی وبی یقظان ظن ایلین كوندز بن مع یقظانك خواب غفلت وجهالت
ایچره سن ودیمه كه بو خواب دكل بیدارلقدر وبن اویومزم بلكه سائرناس كبی سندخی
اویورسن وبو صورمرئیه نی فی الحقیقه رؤیادر كه نومكده كورورسن واولدیكك كون وروز
آخرتی كوردكدنصكره بیدار اولورسن نته كم حضرت عایشه رضی الله عنهـا
بو حدیث شریفی روایت بیوررلر قال النبی صلی الله علیه وسلم الناس نيام فاذا ماتوا
انتبهوا مولانا جامی فصوص شرحنده دیركه ان النبی صلی الله علیه وسلم عدالناس فی
حالة اليقظة نياما وجعل ما يظهرلهم فی الخيال حين النوم فكما ان الصور المرئية فی النوم
محتاجة الی العبورمنها الی حقايقها الباطنة كذلك الصور المحسوسة ايضا فعلم من قوله

علیه السلام ان يقظة الناس نوم معنای مصرع ثانی سایه فرعدر واصل مهتابدن
غیری دكلدر یعنی مجموع عالم بالنسبة الی الحق تعالی كالظل للشخص تابع وفرعدر
واصالةً وجودی یوقدر مكركه بالتبع نته كم سایه نك وجودی یوقدر الابالشخص
واصل ومتبوع نورالهی وذات ربانیدن غیری دكلدركه اول بوعالمه نسبت شخص
كبیدر پس بوظلال كائناتی كوسترن آنك ضیاء ذاتی ونور اسماء وصفاتیدر پس
نظر ایلسك مظهرسایهٔ كائنات نورذاتدركه اصل ومتبوعدرو كائنات فرع وتابعدر
(مثنوی ❊ خواب وبيداريت آن دان ای عضد ❊ كه ببيند خفته كو درخواب
شد) پس بود نیاده یقظه عین نوم ونوم ظاهر نوم اندر نوم اولدیغنه برلطیف مثال
بسط ایدوب بیوررلر اویاندیغی ودخی اویقوی بو جهانده آنی بیل ای مردقوی كه
كورربیاتمش او یومش كیمسه كه كندوبی خوابه كتدی وخواب اندر خوابده
بعض عالم وآدم سیرایتدی (مثنوی ❊ اوكمان برده كه اين دم خفته ام ❊ بی خبر
زان كوست در خواب دوم) اول خفته مثلا بنه اویقوسی ایچره كمان ایلتمشكه بن یودم
یاتمشم وخواب كورمشم آندن بی خبركه اودرایكنجی خوابده یعنی كندی یه
نسبت ایكی قات نومده دركه بری اولا او یودیغی وبری دخی اویقوسی ایچره
كندویی اویوروا ویقوسی ایچره دوش كورر كورمسیدروبو كونه مشرب محمدیده
اولان عارفلره نسبت اوچ قات اویقوده درزیرا بوعالم مشرب محمدیده اولان عالم فتنده حلم
نائمدرو ناس حین یقظه ده نومده درلر ویوسفی المشرب اولانلر وقدم یوسف اوزره سیر
قیلنلر قتنده بو عالم خواب وخیال دكلدر بلكه صور كونیه وثابته درالی انقضائها ولهذا
اولا حضرت علیه السلام احدعشر كواكبی وشمس وقمری واقعه سنده كندی یه
ساجد كوردكدنصكره نیجه مدت مدیده كچوب عزیز مصر اولوب سعادت صوریه یه
نائل اولدقده برادرلری وپدر وخالی كلوب كندی یه انقیاد وتعظیم ایلدكلرنده (هذا
تأويل رؤياى من قبل قد جعلها ربی حقا) بیوردیلر یعنی ربم بنم رؤیامی مرتبهٔ محسوساتده
ثابت ودائم قیلدی دیدیلر شیخ اكبر قدس الله سره العزیز فصوصده دیركه فانظر كم
فرق بين ادراك محمد صلی الله علیه وسلم حيث ادرك ان الناس فی كل حال نيام وبين ادراك
يوسف علیه السلام فی آخر امره حين قال (هذا تأويل رؤياى من قبل قد جعلها
ربی حقا) ای ثابتا محسوسا قال القيصری فان النبی علیه السلام جعل الصور الحسية
كالصور الخيالية وجعل يوسف الصور الحسی حقا ثابتا پس مشرب محمدیده اولنلری
وقدم یوسف اوزره سیرقیلنلری دخی بوكا كور. فرق وقیاس ایله والله اعلم
(مثنوی ❊ كوزه كركر كوزهٔ را بشكند ❊ چون بخواهد بازخود قائم كند) محصل
كلام بودنیانك اكر خواب اولدیغنی بیلدك ودیدهٔ دلی كشاده قیلوب هردم فاعل

مطلقه ناظر اولدکه سبوی تنك و کوزهٔ بدنك شکست اولمسندن غم بیه سن نابینا اولان
عوام کالهوام کبی باو بلنا و یا حسرتا دیه سن زیرا کوزه کرحقیقی اکر کوزهٔ بدنی
شکست قیله واولدیره (ماننسخ من آیة او ننسها نأت بخیر منها او مثلها) آیت کریمه سنك
معنای باطنی مراد اولدیغی اوزره چونکم اول آنی کیر واحیا ایتمك استیه خود آنی قائم
ایلریا اولکیدن خیرلو ویا آنك مثلنی ظهوره کتورر اما آنلر که بو معنانك مشاهده سندن
ومرجع ومصیرنی کورمکدن مهجورلردر هردم بدنلری ایچون خوفده اولمقده در
نته کم بو مقوله کیمسه لرك حاللرنی بیان ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ کورر اهر کام
باشد ترس چاه * با هزاران ترس می آید براه) کوردل اولنلرك وعالم حقیقت مشاهده سندن
دور قالنلرك هر قدمده قیو قورقوسی اولور وهزاران ترس اوزره یوله کاور یا بیمی
سنك بلایه اوررم دیرویا کندمی چاه هلاکه ویاره دوشوررم دیوغم یرحال بو که اول بی
بصر بو حزری طریق ثوابه کیدرسه ده ایدرو کل وکلستان ایچره سیرایدرسه ده ایدر محصل
قوت واهمه تخویفی وخیالات فاسده نك تنذیرونشویشی آنی هلاك ایدر ﴿ مثنوی ﴾
مرد بینا دید عرض راه را * پس بداند او مغاك وچاه را) اما مرد بینا وعارف دانا طریقك
طول وعرضنی کوردی پس اول مرد بینا مغاك وچاهی بیلور ومحل هلاك وتباهدن
حذر قیلور چاهه چاه وسراب قیعه به آب دیو کتمز ﴿ مثنوی ﴾ پاو زانواش نلرزد
هردمی * روترش کی دارد از هر غمی) اول مرد بینانك پاوزانوسی هردملرزان اولمز
هر بر غمدن او یوزونی تجن اکشی طوتر اول غم والمدن یوزن و کوزن ترش قیلمز انکیچونکه
چشم روشن هرشیئك حقیقتنك کوررپس اوهام وخیالاتدن امین اداور نته کم سحره
فرعون بی ایمان ایله اول آندم بصر بصیرتلری کشاده اولوب عالم حقیقتی کوردیلر پس
هلاك بدن خصوصنده اوهام وخیالاته دوشمیوب اطاعت ایچره شراب محبتی نوش
ایلدیلر وفرعونه مستانه وار بو سوزی سویلدیلر ﴿ مثنوی ﴾ خیز فرعونا که مانی نیستیم *
که بهر بانکی وغولی بیستیم) بزی قتل ایتمکه قالق ای فرعون زیرا بز اول کسه لر
دکلز که هر برصیت وصداله وغول پراغوا ایله بو بواده طوره وز وسکلابه وتضرع
قیله وز ﴿ مثنوی ﴾ حرفهٔ ما را بدر دوزنده هست * ورنه خود ما را برهنه زیبهست)
بزم خرقهٔ بدنمزی برت و پاره ایتکه آنی دیکیجی واحیا ایدیجی واردر که اول بزم
ربمزدر (لاضیر انا الی ربنا منقلبون) دیدیلر واکر بزم خرقهٔ تنمزی یرتمزسك خودینه
بز لباس تندن برهنه اولمق اولی وبهتردرکه النفس اعظم حجاب بینك و بین الله
نحواسنجه تعین انسانی عاشقله معشوق ماینده عظیم حجابدر ولهذا قال الحلاج
(بیت) اانت ام انا هذا العین فی العین * حاشای حاشای من اثبات اثنین * بینی و بینك
انی ینازعنی * فارفع بفضلك انیا من البین * مصرع ثانیده کورنه ورندری خود
تقدیرنده اولور ﴿ مثنوی ﴾ بی لباس این خوب را اندر کنار * خوشتر آریم
ای عدو نابکار) ودیدیلر که بی لباس تن و بی حجاب بدن بو خوب حقیقت ومحبوب

احدیثی آغوشه کتوررز ای نابکار اولان عدو ﴿ مثنوی ﴾ خوشتر از تجرید
از تن وز مزاج * نیست ای فرعون بی الهام و کیج) تندن ومزاج بدندن مجرد
وخلاص اولمقدن بهتر وخوشتر برنسنه یوقدر ای احمق و بی الهام اولان فرعون
پس دیدیلر سالکه دخی لازم اولور که چون فرعون نفس آنی طریق خداده هلاك
وفنا ایله تخویف ایلسه اکا دیه ای نفس (بیت) مالی سوی روحی وباذل روحه *
فی حب من یهواه لیس بمسرف * وقل اقتیل العشق وفیت حقه * وللمدعی هیهات
ما الکحل الکحل) پس بصر بصیرتله مقام حقیقتی کوروب طریقه سویا سالما بلا
خوف کیدن مؤمن کامل ایله استر وارعثار وسقوطدن خالی اولمین غافل وجاهلك
احوالنك بیانه شروع ایدوب بیوررلر

﴿ شکایت استر پیش اشتر که من بسیار در رومی افتم وتونمی افتی الابنادر ﴾

﴿ مثنوی ﴾ کفت استر با شترکای خوش رفیق * در فراز وشیب ودر راه دقیق)
استردن مراد تندوحرون و بداخلاق وملعون اولان بی بصیرت وحیوان طبیعت
کسه لردر استر صفتلری انده موجود اوله نته کم اولاد عرب استره ابو الفضاحه
وابو الحرون وابن ناهق وابو ملعون دیو کنیت ایلدیلر و برکسه چون بداخلاق ومتلون
طبیعت اولسه اصحاب حکمت آنك خلقنی وتلوننی اخلاق بغاله تمثیل ایدوب دیرلر که
خلقه مثل اخلاق البغال و لفلان خلق جدید فی کل یوم مثل اخلاق البغال کانت
وابو القاسم عساکر تاریخ دمشقده بو حدیثی حضرت علی کرم الله وجهه دن روایت
ایدرلر که قال علیه السلام ان البغال اسرع الدواب فی نقل الحطب لنار ابراهیم خلیل
الرحمن علیه السلام فدعا علیها فقطع الله نسلها جائزدر که بو صفت دخی بشر
شکلنده اولان استرلرده موجود اوله نته کم چوق منبع شر اولان بشری کوروز که
حطب نمیمت وبهتانی وارث خلیل الرحمن اولان برکسه نك سوزش درونی
وایذاسی بروجه ایچون ارتکاب ایدر واکاستم وجفا ایتمك سمتنه کیدر واشتردن
مراد شول هین ولین اولان مرد کاملدر که حضرت رسول علیه السلام بو کونه
مؤمنلری مطیع ومنقاد اولدقلری جهتدن جمل انفه تشبیه بیورمشلردر کما قال النبی
صلی الله علیه وسلم المؤمنون هینون لینون کالجمل الانف ان قید انقاد وان انیخ علی
صخرة استناخ وبو کونه کسه لر ناس ماینده قتی کمیاب اولدیغی ایچون بیورمشلردر
کما روی ابن عمر رضی الله عنه الناس کابل مائة لا تجد فیها راحلة واحدة یعنی جمله
ناس فی المثل یوز دوه کبیدر اول یوز دوه نك ایچنده برراحله بوله مزسن یعنی طریق
حقه سویا وسالما کیدر وبار تکلیف وامانته برخوش تحمل ایدر روشن دیده وخلق
پسندیده بر مؤمن کامل ناس ایچره قتی از بولورسن کما قال بعض العلماء ان الکامل
فی الزهد والطاعات قلیل بین الکثیر کقلة الراحلة الصالحة للرکوب بین الابل

الکبیر معنی بیت براستر طبیعت جاهل غافل یا شترسیرت مؤمن کامله دیدیکه
ای خوش رفیق یوکسکده والچقده نیجه بولده ﴿ مثنوی ﴾ توبه ای درسر
وخوش محروی * من شهی آیم اسیردر چوزغوری) سز باشك اوزره کلزسن وخوش
کیدرسن وسویاوسالماسیرایدرسن بن باش اوزره کاورم کراه اولان کسه کبی ﴿ مثنوی ﴾
من شهی افتم بروزهردمی * خواه درخشکی وخواه اندرنمی) بن دوکای دوشرم
یوز اوزره هردمده استرسك قورواندده استرسك باشلقده ﴿ مثنوی ﴾ این
سبب راباز کویامن که چیست * تابدانیم نیز که چون بایدزیست) بو سببی بکاکیرو
سویله که بونك اصلی ندر وتابیلم که نیجه دیرلك کرکدر ﴿ مثنوی ﴾ کفت
چشم من زتو روشنترست * بعدازان هم ازبلندی ناظرست) اشترسیرت اولان مؤمن
اشکا دیدیکه بنم چشم باطنم سندن روشنتر وعلم وعرفانله منوردر اندنصکره
هم بلندلکدن ناظردر یعنی عزالتی وجهالت طریقه عالی مرتبه دن ناظردر
﴿ مثنوی ﴾ چون برآیم برسر کوه بلند * آخر عقبه ببینم هوشمند) چونکه بن
بر بلند کوهك باشنه کام یعنی بر عالی مرتبه یه واصل اولام اول عقبه نك آخرنی
هوشمند کوررم یعنی عاقبتی عاقلانه نظر قیلورم ﴿ مثنوی ﴾ پس همه پستی وبلایی
راه * دیده ام راوانماید هم اله) پس یولك دوکای الچاقلغنی ویوکسکلکنی کوزمه
حضرت اله هم کیر کوسترر ﴿ مثنوی ﴾ هر قدم من ازسرپاش نهم * ازعثار
وازفتادن وارهم) هر قدمی طریق حقده بن دانش وبینش جهتندن قورم ولهذا
سورچکدن ودوشمکدن قورتلورم ﴿ مثنوی ﴾ تو ببینی پیش خودیك دوسه کام *
دانه بینی ونه بینی رنج دام) سن ایسك ای استرطبیعت بوالده اوکوکی برایکی اوچ
ادیم قدر کورورسن دانه یی کورورسن رنج دامی کورمزسن یعنی ظاهرده اولان عزت
ولذتی کورزسن لکن تحتنده اولان لت وذلتی مشاهده قیلمزسن ﴿ مثنوی ﴾
یستوی الاعمی لدیکم والبصیر * فی المقام والنزول والمسیر) بو بیت استفهامدر
اکرچه حرف استفهام محذوفدر یعنی اشتراستره دیدیکم اعمایله بصیر سزك قتکزده
برابرمیدر قائم اولمقده ونازل اولمقده وسیرایلمکده پس برابردکلدر راهدی علم هدایت
نوریله منور اولان دخی جهل وغوایتله بی بصیرت اولان برابر دکلدر نته کم سوره
هودده جناب عزت بیور (مثل الفریقین کالاعمی والاصم) یعنی بوایکی فرقه نك
مثلی اعمایله صاغرله (والبصیر والسمیع) کوریجیله اشیدیجی کبیدر (هل یستویان
مثلا) هیچ برابراولورمی مثلا بوایکی فریق (افلاتذکرون) پس سز نیچون متذکر
اولمزسز یعنی نیچون متنبه اولمزسز یاخود آنك کمال جهلنه وبی تمیزلکنه تشبیه
قطعدن اوتری استفهام اولسه دخی جائزدر یعنی ای استرطبیعت سزك قتکزده
اعمی وبصیر برابر اولور مقام ونزول وسیرده حال بوکه خدا وانبیا واولیا قتنده برابر

اولمز قال الله تعالی فی سورة فاطر (وما یستوی الاعمی والبصیر ولا الظلمات ولا النور
ولا الظل ولا الحرور وما یستوی الاحیاء ولا الاموات ﴿ مثنوی ﴾ چون چنین
را درشکم حق جان دهد * جذب اجزادر مزاج او نهد) حضرت خداوندکار
تکرار ساحرلك فرعونه ویردیکی جوابك تتمه سنه شروع ایدوب منکر حشر اجساد
اولنلره (أئذا متنا وکنا ترابا وعظاما ائنا لمبعوثون اوآباؤنا الاولون) دیوب آدم
اولدکده وجود اولوب تراب اولدقدنصکره نیجه جذب اجزا قیلور وبووجهله
تکرار حیات بولور وقائم اولور دینلره رحم مادرده جنینك جذب اجزای بدن ایلدیکنی
تمثیل ایتمکله الزام بیوررلر کان ساحرلر لسانندن وطریق عشق خداده ماهرلر
زبانندن راه صوابدن غافل استرطبیعتلره وبعد الحیوة الفانیة حیات ثانیه دن جاهل
قالان فرعون سیرتلره تنبیه وتعریض ایدوب دیرلر که ای بعد الموت انسان نیجه حی
اولور وجذب اجزای بدن قیلور دین فرعون سیرت ومنکر قیامت چونکه جنینه
حضرت حق شکم مادرده جان ویره اول جنینك مزاجنده اجزای بدنی جذب
ایتمکلکی جذب وضع ایلر ﴿ مثنوی ﴾ تاچهل سالش بجذب جزوها * حق
حریص کرده باشد درنما) بعد التوالد قرق سنه یه دك اول طفلی بدنك جزولرینك
جذب جهتنه حق تعالی حریص ایلمش اولور آنی نشو ونماده اربعینه دك انسانه
حرارت غریزیه غالب اولدیغی واسطه ایله جذب اجزای بدن قیلور وبعد الاربعین
برودت ویبوست غالب اولوب جمع اجزای بدن ایلمکدن کیرو قالور پس اکل وشربی
بعد الاربعین انجق قیام بدن ایچون بدل ما یتحلل اولور ﴿ مثنوی ﴾ ازخورش
او جذب اجزا میکند * تاروپود جسم خود رامی تند) اول جنین رحم مادرده
قان ییمکدن جذب اجزای بدن ایلر کندی جسمنك تار وپودنی یعنی عرض وطولنی
طقور وحاصل ایلر ﴿ مثنوی ﴾ جذب اجزا روح را تعلیم کرد * چون نداند
جذب اجزا شاه فرد) بسط اولان مقدمه نك نتیجه سی بو بیتده در یعنی چونکه روح
انسانی یه جذب اجزای جسمانی ایلمکه تعلیم قیلدی حق اول روح جسمنك اجزاسنی
جذب ایلدیکی بیلدی وجامع اولدی پس نیچون بیلمیه جذب اجزاء اجساد جمیع انسانی
اول شاه فرد اولان الله ونه وجهله بونلری بعث وحشره قادر اولمیه نته کم سورهٔ
حجده منکر بعث وحشر اولنلره خطاب ایدوب بیوررلر (یاایها الناس ان کنتم
فی ریب من البعث فانا خلقناکم من تراب ثم من نطفة ثم من علقة ثم من مضغة مخلقة وغیر
مخلقة لنبین لکم ونقر فی الارحام مانشاء الی اجل مسمی ثم نخرجکم طفلا ثم لتبلغوا
اشدکم) یعنی ای منکر بعث وحشر اولان انسان اکرسز بعث حشردن شکده ایسه
اولدیکز ایسه نظر ایلك ابتدای حالکزه پس تحقیقا بز سزی ترابدن خلق ایلدك
اندنصکره اوبشمش قاندن آندنصکره بر پاره اتدن خلقی تمام اولمش کمانده هیچ

عيب ونقصان اولميه ودخی ناتمام خلقت وناقص صورت كه آنك بعض اعضاسی
ناتمام اوله مثلا سقطده بويله اولور حاصل كلام اولدركه سزی حالدن حاله
منتقل قيلدق تاسزك ايچون بيان ايليه وز ابتدای خلقتكزی تابدايتكزدن نهايتكزه
استدلال قيله سز ومتفكر اوله سز اول انسانی بوكونه حالدن حاله كتورن بعد الموت
بعثه قادر اولور و بز رحملرده قرارو يررز اول نسنه يه كه آنك قرارنی مراد ايليه وز
اجل مسمايه دك يعنی مدت وضع حمله دك اندنصكره بز سزی امهاتدن طفل ضعيف
اولديغكز حالده اخراج ايلرز تاكم كمال قوته وكمال عقل وفراسته تابع اولورسز كامل
القوة وتمام العقل والقدره اولورسز پس سزی بو بله حاله كتورمكه قادر اولان الله
نيچون اولدكدنصكره تكرار حيات ويروب دير كوروب جزای اعمالكزی كورمك
ايچون حشر ونشر قيلمغه قادر اولميه نتكم بو حديث شريف بو معنايی مؤيد
اولورو بو محله تقويت قيلور نته كم صحيحينده ومصابيح ومشارقده ابو هريره
رضی الله عنه دن بو بله روايت اولديكه قال صلی الله عليه وسلم اوصی رجل وبر روايتده
قال رجل لم يعمل حسنة قط لاهله اذا مات فحرقوه ثم اذروا نصفه فی البحر فوالله لئن
قدر الله عليه لمذبه عذابا لا يعذبه احدا من العالمين) فلما مات الرجل فعلوا ما امرهم
فامر الله البر فجمع ما فيه وامر البحر فجمع ما فيه ثم قال الله تعالی لم فعلت هذا قال
من خشيتك يارب وانت اعلم فغفر الله له معنای شريفی اصلاحسنه اشلمامش كمسه
وصيت ايلدی واهلنه ديدی پس علی سبيل الالتفات كندی نفسنی غائب منزله سنه
تنزيل ايليوب وبرغائب كمسه حقنده سو يلركبی سو يليوب ديديكه قچن اولدكده
پس سزانی احراق ايلك وخاكستر ينك نصفنی بره و نصفنی بحره صاورك والقا
قيلك ذری فتح وسكونله صاورمق واوچورمغه ديرلر ذرته الريح ديرلر قچن باد برشيئ
صاورسه واوچورسه پس لئن قدر الله قولی موصی اولان رجلك قولی اوله ويا خود
حضرت نبی عليه السلامك قول شريفی اوله بونك معناسنده شارحلرك اختلافی واردر
اكر وزرندن اولورسه اول رجلك علم وقدرت حقنده جاهل اولمسنی ويا خود اول حينده
خوف وخشيتدن عقلنه خلل كلوب غلط قيلمسنی اشعار ايلر ياخود قدر تخفيفله يعنی
تضييق اوله وياخود تشديدله تقديردن اوله بونك دخی زياده تفصيلی بو ذكر اولنان
كتابلرك شرحنده طلب ايله اجمالی بودركه اول رجل جاهل وغالط ايدی الله حقيچون
اكر الله قادر اولورسه اول يانمش وكولی صاورلمش رجله برعذاب ايلركه اهل عالمدن
بركسه يه او يله عذاب اولمز واكر قول نبی اولورسه الله حقيچون اكر حق تعالی حسابده
اكا تضييق ايلرسه اكا برعذاب ايلركه براحده اهل عالمده او يله عذاب ايلمز ديمك اولور
پس شول وقتده كه اول رجل موصی اولدی آنك اهلی آنك امر ايلديكنی كه اشلديلر
يعنی آنی آتشه ياقديلر وكولنك نصفنی بره ونصفنی بحره صاوروب طاغتديلر

پس حق تعالی امر ايلدی بره جمع ايلدی آنده اولان اجزای بدنيه سی وبحره دخی
امر ايلدی پس آنده اولان اجزای بدنيه سنی دخی جمع ايلدی پس تمام آدم اولدقدنصكره
اكا سو يلديكه نيچون بو يله ايلدك اول كمسه ديديكه يارب سن اعلمسن سنك خشيتكدن
بو يله ايلدم پس حق تعالی اكا مغفرت ايلدی ❁ مثنوی ❁ جامع اين ذرها
خورشيد بود * بی غدا اجزات راد اندربود) خور شيددن مراد خورشيد روحيه
وذراتدن اولسه ده جائزاولور اما اولی اولان اولدركه خورشيددن مراد خورشيد
روحيه وذراتدن مراد اجزای بدنيه اوله زيرا تقدير معنی بودر كه بوذكر اولنان ذرات بدنيه
واجزای جسمانيه نك غدا واسطه سيله جاذب وجامعی خورشيد روح اولدی غداسز
دخی اول خورشيد روح ويا حضرت قادر پرفتوح سنك اجزاكی قاپمق بيلور و كيف ما يشاء
آنی جمع قيلور ❁ مثنوی ❁ آن زمانی كه درايی توز خواب * هوش وحس رفته را خواند
شتاب) مثلا بعد الموت اجزا واعضا جمع اولوب مقابردن قائم اولمق بعد النوم مراقدن
اويانوب قيام قيلمق كبيدر اول زمانكه سن او يقودن يوقارو كله سن و بيدار اوله سن
كتمش عقل وحسكی اول قادر بيچون سرعتله اوقور ودرحال آنلر سنك وجودكه
كلور ❁ مثنوی ❁ تابدانی كان ازو غائب نشد * بازآيد چون بفرمايد كه عد)
تابيله سنكه اول عقل وحسك ومدرك ومحفوظ اولان عقليات وحسيات اول اللهدن
غائب اولمدی كيرو سكا كلور يا بعد النوم ويا بعد الموت هر حسكه چونكم اول پادشاه
بيورديكه عودت ايله چسمكه سن موتی نومه قياس ايله بعد النوم حسكی ونفسكی
نيجه سكا ارسال ايلرسه بعد الموت دخی سنی او يله احيا ايلر وسكا حواسكی ارسال ايلر
كما قال الله تعالی فی سورة الزمر (الله يتوفی الانفس حين موتها والتی لم تمت فی منامها
فيمسك التی قضی عليها الموت ويرسل الاخری الی اجل مسمی) يعنی الله تعالی نفسلری
قبض ايلر اولديغی حينده ودخی اول نفسلری قبض ايلركه منامنده اولمدی انسانك
ايكی درلو نفسی واردر بری نفس حيات وبری نفس تمييز حق تعالی هر خواب وقتنده
قبض ايدر ونفس حياتی حكم ايلدی آنی امساك ايلر وبر آخر نفسی بدننه ارسال ايلر
اجل مسمايه دك (ان فی ذلك لآيات لقوم يتفكرون) پس بعد الموت احيای موتايه
انكار ايليلره دفع انكار ايچون حضرت عزيرك قصه سنه شروع ايدوب بيوررر

❁ اجتماع اجزای خرعزير بعد از پوسيدن باذن الله تعالی ❁
❁ ودرهم مركب شدن پيش چشم عزير عليه السلام ❁

بو شرح شريف عزير عليه السلامك حمارنك پوسيده اولدقدنصكره باذن الله تعالی
اجزاسنك مجتمع اولمسی وعزير عليه السلامك كوزی اوكنده بر يره كلوب مركب
اولمسنك بيانيدر نتكيم الله تبارك وتعالی سورۀ بقره ده حضرت عزيرك قصه سنی

حکایه بیوررلر (اوکالذی مر علی قریة وهی خاویة علی عروشها) بو آیت اولکی
آیت اوزره مرتبدر یعنی دخی کورمدیکی اول کمسه بر کویه اوغره دیدی شول
حالده که اول قریه دوشمش ایدی سقفلری اوزره یعنی اول قریه نك سقفلری دوشمش
بعده دیوارلری آنك اوزرینه ساقط اولمش ایدی بو قریهٔ خرابدن مراد بیت المقدس
وبیت المقدسه قریب ایلیا دیدکلری کویدر که بخت نصر بونلری خراب ایلمش ایدی
ومرور ایلین کمسه دن مراد عزیر علیه السلامدر برکون بر خراب اولان ایلیا
کوینه اوغره یوب برموضعده اوتوروب آنك میوه دار اولان درختلرندن برمقدار
انجیر و بر مقدار انکور دوشوروب انجیردن برمقدار ییوب وشیرهٔ انکوردن دخی
ایچوب بقیه لرنی اوکنه قویوب ومرکبی اوکنه باغلیوب اول خراب اولمش کویه
نظر ایلدی (قال انی یحیی هذه الله بعد موتها) برشکل استبعاد دیدیکه نه حالله ونه
وجهله احیا ایلر شو قریه یی الله تعالی آنك اهلی اولدکدن وفنا اولدقدنصکره
(فاماته الله مائة عام) پس حق تعالی بو تفکر ایلدیکی وقتده اولدردی یوز ییل
مقداری (ثم بعثه) آنی یوز ییل اولدردکدنصکره کیرو احیا ایلدی اولکی شکل
وصورت اوزره پس حق تعالی اکا بر ملك کوندردی (قال کم لبثت) اول عزیر
حضرتلرینه دیدیکم نه قدر وقتدرکه بوراده اکلندك (قال لبثت یوما او بعض یوم)
وعزیر علیه السلام اکا دیدیکم برکون اکلندم پس آفتابه نظر ایلدی کوردیکه غروبه
قریب اولمش اکا دیدیکه یاخود بعض کون اکلندم بعض زیرا قبل مائة عام اولدیکی
وقت ضحی وقتی وحیات بولدیغی وقت قبل الغروب ایمش پس بویله صانوب اویله
دیمش (قال بل لبثت مائة عام) اول فرشته اکا دیدیکه بلکه یا عزیر بوراده یوز ییل
اکلندك واولوب دنیا غمندن بو قدر دکلندك (فانظر الی طعامك) پس سن نظر ایله طعامکه که
اول ییدکك انجیر واوزومك بقیه سیدر (وشرابك لم یتسنه) وشرابکه دخی نظر قیلکه
اول ایچدیککك شیره نك بقیه سیدر که هیچ برمتغیر اولمدی (وانظر الی حمارك) دخی سن
نظر ایله حمارك جانبنه یا عزیر جمله اجزاسی وعظام نخره سی برنده قالمشدر (ولنجعلك آیة
للناس) ویا عزیر بزسنی حشر اجساده انکار ایلین ناس ایچون آیت وعبرت قیله رز
تا سنك احوالکدن عبرت آلهلر (وانظر الی العظام) ونظر ایله مرکبك استخوانینه
(کیف ننشزها) تا کوره سن که قدرت کامله ایله اول عظام رمیمه یی نیجه تحریك
ایلرز وترکیب ایچون بعضسنی بعض اوزره نوجهله مرفوع ایلرز (ثم نکسوها لحما)
اندنصکره اول کمکلره انی نیجه کیدیررز پس عزیر علیه السلام اول کمکلره نظر ایلدی
کوردیکه اجزای متفرقه یرینه کلدی وجمع اولوب اولکی کبی برحمار اولدی
فلما تبین له) پس وقتاکه حضرت عزیره آثار قدرت الهیه بروجه معاینه روشن ومبین

اوادی (قال اعلم ان الله علی کل شیء قدیر) کندی کندییه دیدیکه بیل ای نفس
ویا خود بن بیلورمکه تحقیقا الله تعالی هر شیء اوزره قادردر پس بو آیت کریمه نك
مضمونی دفع انکار منکران حشر اجساد ایچون نظمه کتوروب بیوررلر ❊ مثنوی ❊
هین عزیرا در نکر اندر خرت * که بپوسیده ور یزیده مرت) بحکم وانظر الی حمارك
اکاه اول ای عزیر نظر ایله مرکبکه که چوریمش ودوکلمشدر سنك قتکده
❊ مثنوی ❊ پیش تو کرد آوریم اجزاش را * آن سر ودم ودو کوش وپاش را)
سنك اوکیکده آنك اجزاسنی جمع کتورورز آنك باشنی وقویرغنی وایکی قولغنی
وایاغنی ❊ مثنوی ❊ دست نی وجزو برهم می نهد * پاره هارا اجتماعی می دهد)
ظاهرا ال یوق وبری برینه قور پاره لری براجتماع ویرن اول خالقدر ❊ مثنوی ❊
در نکر در صنعت پاره زنی * کو همی دوزد کهن بی سوزنی) پاره زنلك صنعتنه
نظر ایله که اول خالق بیچون کهنلری دیکر بی رشته وبی سوزن ❊ مثنوی ❊
ریسمان وسوزنی نی وقت خرز * انچنان دوزد که پیدا نیست درز) ریسمان و برسوزن
بو قدر دیکمکك وقتده انچنان دیکر که درزی پیدا اولمز ❊ مثنوی ❊ چشم
بکشا حشر را پیدا ببین * تا نماند شبهات در یوم دین) چشمکی آچ وحشری پیدا
واشکارا کور حضرت عزیره خطابدر وغیره تعریضدر تاکم یوم دینه شبهه وشائبه ك
قالمیه ❊ مثنوی ❊ تا ببینی جامعی امر اتمام * تا نلرزی وقت مردن ز اهتمام)
تا بنم جامعلکمی کوره سن بالتمام تاکم اولمك وقتده اهتمامدن لرزان اولمیه سن یعنی
قبل الموت حیات ثانیه یه کمال یقین حاصل اولیجق وقت مرکده حیات فانیه یه رغبت
واهتمام اولمز اما حیات باقیه وثانیه یه یقین حاصل اولیجق وقت مرکده حیات فانیه
جانبنه من حیث الاهتمام والاحتیاط لرزان اولمق لازمکاور صاحب یقینه الموت
اخو النوم در نومدن نیجه لرزان اولمزسه موتدن دخی لرزان اولمز زیرا خوف ولرزه
فنا وهلاك زعمندن ووهمندن حاصل اولور المؤمنون لا یموتون بل ینقلون من دار
الی دار معناسی عارفه یقینا حاصل اولیجق دار محنتدن دار سعادته کیتمکه نیچون لرزان
اولور بلکه خواب وقتده نیجه لرزان اولمیوب ایمن اولورسه موت وقتده دخی اویله
ایمن اولور تکمیم بیوررلر ❊ مثنوی ❊ همچنانکه وقت خفتن ایمنی * از فوات جمله
حسهای تنی) انچنانکه یاتاق وقتده ایمن سن تنه منسوب اولان جمله حواس وقوانك
فواتندن ❊ مثنوی ❊ بر خواس خودنلرزی وقت خواب * کرچه می کردد
پریشان وخراب) نوم وقتده خود کندی حواسك اوزره ترسان ولرزان اولمزسن
اکرچه حواسك پریشان وقوای حسك خراب اولور (وجعلنا نومکم سباتا) آیت کریمه
سنك خواسنجه نوم دخی موت کبی احساسدن قطع قیلور ولهذا میته مسبوت دینور

ونومه اخو الموت واحدتوفتين اطلاق اولنور پس صاحب يقين اولان شيخك بو معنايه
كمال يقينله مشاهده سی اولمديغيچون اولادنك فوتنه كريان اولمدی زيرا (ماعندكم
ينفذ وماعندالله باق) دروخاتونی سائر ناس كبی حقيقت موت ندر بيلمديكيچون
اولادنك فوتنه كريان اولوب شيخك عدم بكاسنه طعن قيلدی تنكيم بيوررلر

جزع ناكردن شيخی بر مرك فرزندان خود

مثنوی بود شيخی رهنمايی پيش ازين * آسمانی شمع برروی زمين
بوندن مقدم بر يول كوستريجی شيخ وار ايدی بر يوزنده آسمانه منسوب شمع ايدی
مثنوی چون پيمبردر ميان امتان * در كشای روضهٔ دار الجنان)
امتلر ايچره پيغمبر كبی دار الجنان باغچه سنك قپوسنی آچيجی ايدی مثنوی
كفت پيغمبر كه شيخ رفته پيش * چون نبی باشد ميان قوم خويش) پيغمبر عليه
السلام حضرتلری بيورديكه ايلرو كتمش شيخ كندی قومنك ايچنده نبی كبی اولور
بو حديث شريفه اشارت بيوررلر كه ابن نجار ابو رافعدن وشيرازی القابده ابن
عمردن روايت بيوررلر قال عليه السلام الشيخ فی اهله كالنبی فی امته وفی رواية اخری
الشيخ فی قومه كالنبی فی امته مثنوی يك صباحی كفتش اهل بيت او *
سخت دل چونی بكوای نيك خو) بر صباح آنك اهل بيتی اكا ديدی ای ايو خويلو
نيچون غليظ القلب سن سويله مثنوی مازمرك وهجر فرزندا ن تو * نوحه
ميدار يم بايشت دوتو) بزسنك اولادكك مركندن وهجر وفراقندن نوحه طوتارز
ايكی قات اولمش ارقه ايله يعنی بليمز آنلرك فراقندن بوكلوب نوحه وفرياد ايلرز
مثنوی تونمی كريی نمی زاری چرا * يا كه رحمت نيست در دل ای كيا) سن
اولادكدن اوتری اغلمزسن وزاريلك ايلمزسن نيچون ياخود سنك كوكلكده ای اولو
مرحمت يوقدر مثنوی چون ترا رحمی نباشد در درون * پس چه اميد
ست مان از تو كنون) چونكم سنك درونده بر مرحمتك اولميه پس سندن بزه شمدی
نه اميد واردر اولاد نه مرحمت قيلمزسن سندن بزه نه حاصل اولور مثنوی
ما باميد تو ايم ای پيشوا * كه نبكذاری تو مارا در فنا) بزای پيشوا سنك اميدك ايله يز كه سن
بزی فنا حالنده قومیه سن بلكه بزه مرحمت ايدوب بو عالم فنادن بزی قورتره سن
مثنوی چون بيار آينده روز حشر تخت * خود شفيع ما تو يی ان روز
سخت) چونكم حشر كونی تختی بزه بر اول روز سختده بزم شفيعمز سنسن سنده
بو كون مرحمت بو يله اولمجق بارن اول غليظ كونده بزه نجه شفاعت قيلورسن ديدی
مثنوی درچنان روز شب بی زينهار * ما باكرام تو ايم اميدوار) انجلين زينهار
سزاولان كيجه نك كوندوزنده بزسنك اكرامكه اميدوارز مثنوی دست
ما ودامن تست آن زمان * كه نماند هيچ مجرم را امان) اول زمان بزم المزسنك اتككده

دركه اول زمان هيچ مجرمه امان قالمز اول زمانده هر مجرم وعاصيكه امان ديليه
بزسنك دامنكه تعلق ايدوب سندن شفاعت اميد ايلرز مثنوی كفت پيغمبر
كه روز رستخيز * كی كذارم مجرمانرا اشك ريز) پيغمبر عليه السلام ديدی قيامت كوننده
بن مجرملری كوزياشی دوكيجی نجه قورم يعنی مجرملری اغلادقلری حالده ترك ايلمزم
ديدی صالحان امتم بيته كلنجه بو دلك بو حديث شريفه اشارت بيوررلر كه اصحاب
حديث روايت صحيحه ايله اصحاب كثيره دن روايت ايدرلرنته كم ابن عباسدن وجابردن
وانسدن رضی الله عنهم وبونلرك غيريسندن دخی روايت ايدرلر كه قال عليه السلام
شفاعتی لاهل الكبائر من امتی وابو دردا روايتی اوزره وان زنا وان سرق علی
رغم انف ابی ذر واقع اولمشدر مثنوی من شفيع عاصيان باشم بجان * تارهانمشان
زاشكنجه كران) بن جان ايله عاصيلرك شفيعی اولورم تاكم آنلری ثقيل اولان
اشكنجه دن قورترم مثنوی عاصيان واهل كبائر را بجهد * وارهانم از عتاب
نقض عهد) عاصيلر واهل كبائری جهد ايله عتابدن ونقض عهدك جرمندن خلاص
ايلرم مثنوی صالحان امتم خود فارغند * ازشفاعتهای من روز كزند)
بنم امتمك صالحلری خود فارغلردر بنم شفاعتلرمدن كزند كوننده يعنی قيامت كوننده
آنلرك بنم شفاعتمه احتياجی يوقدر بلكه آنلرك هر بريسی هم شفعلردر بو حديثلره
اشارت بيوررلر كه روايت اولنور عن عبدالله بن الجدعاء قال سمعت رسول الله صلی الله
عليه وسلم يقول يدخل الجنة بشفاعة رجل صالح من امتی اكثر من بنی تميم وعن ابی سعيد
قال عليه السلام ان من امتی من يشفع للقبائل ومنهم من يشفع للقبيلة ومنهم من يشفع
للعصبة ومنهم من يشفع للرجل حتی يدخل الجنة وقال عليه السلام صلحاء امتی
لا يحتاجون لشفاعتی وانما لهم شفاعة فی المذنبين مثنوی بلكه ايشانرا شفاعت
ها بود * كفتشان چون حكم نافذ می رود) بلكه آنلر ايچون شفاعتلر اولور آنلرك سوزی
حكم نافذ كبی كيدر وحق تعالی آنلرك شفاعتنی قبول ايدر مثنوی هيچ وازر وزر
غيری برنداشت * من نيم وازر خدايم برفراشت) هيچ بر وازر بر غيرك وزرنی يوقارو
كتورمدی بن وازر دكلم خدا بنی عالی ايلدی سورهٔ نجمده اولان آيت كريمه يه اشارتدر
تفسيری جلد رابعده تفسير كنت كنز ابيانده كلور (ولا تزر وازرة وزر اخری) آيت كريمه
سنك مقتضاسنجه هيچ بر نفس حامله بر آخر نفسك حملنی يوقارو قالدرمدی يعنی
كوتورمدی بن وازر دكلم يعنی بار بشريت ونفسانيتی حامله دكلم خدای متعال بنی
سائر عبادی اوزره مرتفع وعالی ايلدی حضرت پيغمبرك لساننده در مثنوی
انكه بی وزرست شيخست ای جوان * در قبول حق چو اندر كف كمان) بو بيت شريف
حضرت خداوندكار لساننده در تكرار الشيخ فی قومه كالنبی فی امته حديثنك شرحنه
شروع ايدوب شيخك پيغمبره مشابهتی نه جهتدندر تحقيق بيوررلر اول كسه كه بی وزردر

شیخدرای بکت یعنی اول کیمسه که نفسانیت بشریت وکدورت بارنفسانیدن خلاص اولمش وحق تعالی آنك ظهرندن بو یوکی (ووضعنا عنك وزرك الذی انقض ظهرك) آیت کریمه سنك فحواسنجه وضع قیلمش اوله شیخ اولدر بو شیخ فی المثل حق تعالینك قبولنده قواس النده کمان کبیدر یعنی بدقدرت الهیده الف مشابه سنده در پس نبی مشابهتی بو وجهله درشیخ عنداهل اللغة واصحاب الصورة آق صقاللو قوجه یه دیرلر وعنداهل الطریقة واصحاب الحقیقة بی وجود اولان وفنا اندرفنا مرتبه سن بولان خواجه یه دیرلر پس عنداهل التحقیق شیخ کیمدر آنك شرحنه شروع ایدوب بیوررلر ❁ مثنوی ❁ شیخ که بودپیریعنی مو سپید ❊ معنی این مو بدان ای بی امید) شیخ عنداهل الصوره کیمدر صقالی یعنی اق پیردر ای امید سز بو اق قیلك معناسنی بیل واهل تحقیق بو بیاض قیلدن نه مراد قیلورفهم قیل ❁ مثنوی ❁ هست آن موی سیه هستی او ❊ تازهستی اش نماندتار مو) اول سیاه قیل سالکك وارلغندن عبارت اولدی تااول سالکك وارلغندن وانانیتندن برقیل قدرشی قالماینجه یه دك ❁ مثنوی ❁ چون که هستی اش نماند پیراوست ❊ کرسیه مو باشداو یاخوددوموست) چونکه اول سالکك وارلغی قالمیه ومقتضای نفسانیتی اولمیه شیخ اولدر اکرچه بحسب الصورة سیاه مو اولسون و یاخود دومو اولسون سنه وصورته اعتبار یوقدر ❁ مثنوی ❁ هست ان موی سیه وصف بشر ❊ نیست آن مو موی ریش وموی سر) محصل اول سیاه قیل عند العارفین وصف بشردر اول قیلدن مراد صقال قیلی وباش قیلی دکلدر بلکه سواد بشریت وظلمت نفسانیتدر پس هر کیمکه صفت بشریتی وظلمت نفسانیتی کیدره وکندو یی نورحقله منوزایده پیرصاحب تدبیراولدر واو کان فی السن صغیرا ❁ مثنوی ❁ عیسی اندر مهد بردارد نفیر ❊ که جوان ناکشته ماشیخیم وپیر) نته کم عیسی علیه السلام حضرتلری مهد ایچره نداو نفیر ایلرکه جوان اولمامش ایکن بزشیخ وپیرزدیو سویلرکما قال الله تعالی فی کلامه المجید (قال انی عبد الله آتانی الکتاب وجعلنی نبیا وجعلنی مبارکا اینما کنت) پس ولی مادرزادی دخی بوکا قیاس ایله اکرچه الصبی صبی ولوکان نبیادر تجربه ایله حاصل اولان عقل وعلمه نسبت ولکن الصبی نبی ولوکان صبیادر خداداد اولان عقل وعلمه نسبت بر کمسنه صغری حالنده کامل العلم والعقل اولسه بعدالاربعین اکمل اولوروسن وسال واسطه سیله حاصل اولان علم ومعرفتك اکا انضمامیله نورعلی نورمرتبه سن بولور ❁ مثنوی ❁ کررهید از بعض اوصاف بشر ❊ شیخ نبود کهل باشد ای پسر) اکر برسالك بعض اوصاف بشریه دن قورتلسه بعضنه مبتلا اولسه عنداهل الله اول کمسه شیخ اولمز دوموی اولورای اوغل اکرچه موی ریشی بیاض ساده وسالی یوزدن زیاده ایسه ده ❁ مثنوی ❁ چون یکی موی سیه کان وصف ماست ❊ نیست بروی شیخ ومقبول

خداست) چونکه برسیاه قیل که بزم وصف بشریه مزدن عبارتدر اول کیمسه نك اوزرنده اول اولمیه اول شیخدر ومقبول خدادر که جمله صفت نفسانیه سنی وظلمت جسمانیه سنی افنا وازاله قیلوب اخلاق الهیه ایله متخلق وانوارر بانیه ایله متحقق اولمشدر ❁ مثنوی ❁ چون بود مویش سپید ار باخودست ❊ اونه پیرست ونه خاص ایزدست) چونکه بر کیمسه نك موی سپیدی اوله وصورتا پیرلك مرتبه سن بوله اکر کندیله اوله ومرتبه بشریتده قاله اول پیردکل وخاص ایزدی دکلدر ❁ مثنوی ❁ ورسرموئی زوصفش باقیست ❊ اونه ازعرشست اوافاقیست) واکر برقیل اشی قدراول کیمسه نك وصفندن هنوز باقیدر اول کیمسه عرشی دکل آفاقیدر

❁ عذر کفتن شیخ بهر ناکریستن برفرزندان ❁

❁ مثنوی ❁ شیخ کفت اورامپندار ای رفیق ❊ که ندارم رحم ومهرودل شفیق) شیخ خاتونه جواب ویروب دیدیکه ای بوادا ش ظن ایله که بنم مهرومحبت ومرحمت ایدیجی کوکلم طوتنه یم لاتنزع الرحمة الامن شقی حدیثنك فحواسنجه مرحمت شقیدن نزع اولنور تقیدن دکل الاهك اولیاسی مرحمت وشفقت اوزره محمولدر قهر وغلظت اوزره دکل کما قال علیه السلام ماجبل الله ولیا الاعلی حسن الخلق والمرحمة ❁ مثنوی ❁ برهمه کفارمارارحمتست ❊ کرچه جان جمله کافرنعمتست) بو بیت شریف جامع الکلم قبیلندندر ایکی وجه جائزدراولا کافر نعمت وصف ترکیبی اوله بوتقدیراوزره معنی جمیع کفاراوزره بزم مرحمت ایلمك واردر اکرچه جمله کفارك جانی کافرنعمت ایسه ده مخلوق خدایه شفقت ومرحمت ایلمك انبیا واولیانك شانندندر ولهذا قال علیه السلام لایرحم الله من لا یرحم الناس یعنی جنس ناسه دیمك قال علیه السلام ارحم من فی الارض یرحمك من فی السماء رواه الطبرانی عن ابن مسعود من فی الارض جمیع انسانه شاملدر وقال النبی علیه السلام الراحمون یرحمهم الله تبارك وتعالی ارحموا من فی الارض یرحمکم من فی السماء رواه احمد وابوداود والترمذی والحاکم عن ابن عمر رضی الله عنهما وثانیا جان جمله کافرمبتدأ ونعمتست خبراوله بوتقدیراوزره معنی دوکلی کافراوزره برمرحمت واردر اکرچه جمله کافرك جانی نعمتدر بوجهتدن خود محل مرحمت ومستحق شفقت وجمله کفارك جانی مؤمنه نعمتدر ایکی وجهله اولا مؤمنه فدا اولدیغی جهتدن وثانیا مؤمن آنك جنتده اولان مقعدنه وارث اولدیغی حیثیتدن کافرك مؤمنه فدا ومؤمنك کافره وارث عقبی اولمسنه کلام خدا وحدیث مصطفی دلالت وشهادت ایلرنته کم صحیح مسلمده وکتاب مشارقده بوحدیث شریف ابوموسی حضرتلرینه اسناد اولنمغله روایت اولنور قال علیه السلام اذکان یوم القیامة رفع الله الی کل مسلم یهودیا والانصر انیا فیقول الله تعالی هذا فکاکك من النار رفع الله ای اعطاء الله الفکاك بفتح الفاء وبکسرها الخلاص ومؤمنك کافره

جنتده وارث اولدیغنه دلیل اولئك هم الوارثون الذین یرثون الفردوس) آیتیدر شیخ
اکمل بو حدیثك شرحنده بو آیت کریمه نك تفسیرنه مناسب دیر که فاورث الله کل واحد
من المصدق والمکذب مقعد صاحبه من الجنة والنار اورث الکتابی مقعد المؤمن من النار
واورث المؤمن مقعد الکتابی من الجنة پس ایکی جهتدن بیله کافرك جانی مؤمنه
نعمت اولور و مؤمنك اکا مرحمت لازم کلور و شیخ بنه اول خاتونه دیدیلر ﴿مثنوی﴾
بر سکانم رحمت و بخشایش است * که چرا از سنکها شان نالش است) ای خاتون
بنم کلابه بیله مرحمت و بخشایشم واردر بو یله دیو که نیچون اول دردمندلره ناسك
سنکلرندن نالش و سرزنش واردر ﴿مثنوی﴾ ان سکی که می کزد کویم دعا *
که ازین خووارهانش ای خدا) مخلوق خدایه بنم مرحمتم ای خاتون نه مرتبه غالبدر
بوندن فهم ایله که اول بر کلبکه بنی اصیره ین اکا دعا ایلرم بو یله دیو که بو خویدن
اول کلبی کیوقورتر ای خدای متعال ﴿مثنوی﴾ این سکانرا هم دران اندیشه دار
* که نباشد از خلایق سنکسار) الهی بو کلابی هم اول اندیشده طوت که خلایقدن
انلر سنکسار اولمیه لر کلبه مرحمت موجب مغفرت کبیره اولدیغنه بو حدیث شریف
دلالت و شهادت ایلر که صحیحینده ثابت اولمشدر عن ابی هریرة اتفقا علی الروایة عنه
قال علیه السلام ان امرأة بغیا رأت کلبا فی یوم حار تطیف ببئر او قد ادلع لسانه
من العطش فنزعت له بموقها الماء فغفر لها پس کلبه مرحمت سبب مغفرت کبیره
اولیجق انسانه مرحمت سبب مغفرت اولمسی بطریق الاولی ﴿مثنوی﴾ زان
بیاورد اولیارا بر زمین * تا کندشان رحمة للعالمین) اول جهتدن الله تبارك و تعالی اولیایی
بر یوزینه کتوردیکه تا آنلری عالملره رحمت ایلیه نته کم حبیبی مصطفی حقنده (وما ارسلناك
الا رحمة للعالمین) بیوردی اکا وارث اولان اولیاسی دخی بعد زمان علیه السلام
هر بری کندی عصرنده رحمة للعالمین اولدی و رحمة للعالمین اهل تحقیق رحمة لجمیع
الخلایق دیمکله تفسیر ایلمشلردر پس جمیع خلایقه بونلر نوجهله رحمتدر آنك بیانه شروع
ایدوب بیوردیلر ﴿مثنوی﴾ خلق را خواند سوی درگاه خاص * حق را خواند که وافر
کن خلاص) اولیای خدا خلق عالمی درگاه خاص جانبنه دعوت قیلور و آنلره حضرت حقك
اوصاف جمیله سنی ذکر ایتمکله آنلری جناب خالقه مشوق و محبت ایدیجی اولور حضرت
حقه دخی دعا ایلر الهی بو عاجز و فقیر بنده لریکه خلاص وافر قیل و نجات و مناصی یی
موفق و میسر اول ﴿مثنوی﴾ جهد ننماید از ین سو بهر پند * چون نشد کوید خودا
یادر مبند) جهد کوسترر بو طرفدن بونلره پند و نصیحتدن اوتری چونکه خلق نصیحت
پذیر اولمیه لر حضرت حقه دیر که خدایا در رحمتك بنده لرکه اوزره بند ایتمه مرتبهٔ مشیخته
واصل اولان صاحب سعادتلرك کار و شانی حضرت حق عبادینه سودیرمك و عبادنی
دخی حضرت حقه سودیرمك و بر یوزنده نصیحتله کتمك و خلق عالمه مرحمت ایتمکدر
نته کم شیخ سهروردی حضرتلری عارف المعارفده بو محله مناسب بو حدیثی روایت

ایدوب شرحنده بو یله بیوردیلر ورد فی الخبر عن النبی صلی الله علیه وسلم قال علیه السلام
والذی نفس محمد بیده ان احب عباد الله الی الله الذین یحببون الله الی عباده و یحببون
عباد الله الی الله و یمشون فی الارض بالنصیحة قال الشیخ رضی الله عنه وهذا الذی ذکره
النبی صلی الله علیه وسلم هو مرتبة المشیخة لان الشیخ یحبب الله الی عباده و یحبب عباد الله
الی الله ﴿مثنوی﴾ رحمت جزوی بود مر عامرا * رحمت کلی بود همام را) عام ایچون
تحقیق رحمت جزوی اولور اما همام ایچون رحمت کلی اولور ﴿مثنوی﴾
رحمت جزوش قرین کشته بکل * رحمت دریا بود هادی سبل) آنك رحمت جزوی
کله قرین اولدی دریانك رحمتی هادی سبل اولدی یعنی ان لله مائة رحمة انزل منها رحمة
واحدة بین الانس والجن والبهائم فبها یتعاطفون و بها یتراحمون حدیثنك فحواسنجه
رحمت جزویدن مراد اول یوزدن پاره اولان رحمت واحده در و رحمت کلیدن مراد
اول یوز عدد قدر اول رحمت الهیه در همام فتح ها یله کثیر الهمة و جلیل العزیمة
اولان کمسه یه دیرلر بیت ثانیده اولان جزوش ضمیری همامه راجع اولمق جائزدکلدر و آنی
عامه ارجاع ایدن معانی ابیانه فائز و جائز دکلدر بو مصرع همامه علت منزله سنده در
و مصرع ثانینك اولنه لهذا و یاخود لاجرم و یاخود بدین سبب تقدیر اولنور که
قرینهٔ کلام بونلردن بهر حال اقتضا ایلر و بو مصرعده ایکی وجه اوزره معنی
و یرمك صحیح اولور نته کم تعبیر اولندقده فهم ایلرسن پس تقدیر معنای بیتین
شرحین اولدر که تحقیقا عام ایچون و عوام سیرت اولان شیخ انام ایچون رحمت
جزوی اولور و خلقه اول رحمت جزوئیهٔ بشریه ایله مرحمت قیلور اما بزرك همت
اولان صاحب سعادت ایچون رحمت کلیهٔ الهیه اولور انکیچونکه اول امام همامك
رحمت جزوئیهٔ و بشریه سی کله قرین اولمشدر پس قرینتك حکمنی اخذ قیلمشدر
و لهذا رحمت دریای حقه هادی سبل اولور بو وجه ان همام رحمت دریا هادی
سبل شود تقدیرنده اولور اما وجه ثانی اولدر که اول همامك رحمت جزوئیه سی رحمت کله
قرین اولمشدر و قطره وار رحمت دریای حقیقتده محو اولوب عین رحمت دریا مرتبه سن
بولمشدر لاجرم رحمت دریا مرتبه سن بولان هادی سبل و مرشد مرتبهٔ کل اولور
دیمك اولور و رحمت دریا اولمین هادی سبل و مرشد مرتبهٔ کل اولمز دیمکی اشعار قیلور
﴿مثنوی﴾ رحمت جزوی بکل پیوسته شو * رحمت کل را تو هادی بین ورو)
حرف ندا مقدردر تقدیر کلام ای رحمت جزوی کله پیوسته اول یعنی ای جزوه منسوب
اولان رحمتك مظهری اولان عوام سیرت کل مظهری اولان شیخ همام رتبته
متصل اول رحمت کلی سن هادی کور و کیت یعنی آنك یانجه بحر رحمت جانبنه
سیرایت ﴿مثنوی﴾ تاکه جزوست او نداند راه بحر * هر غدیری را کند ز اشباه
بحر) اولا غایبدن مخاطبه التفات ایلدیلر تکرار بنه مخاطبدن غایبه التفات بیوردیلر

يعنى تاكم بر كيمسه جزؤدر يعنى رحمت جزويه مرتبه سنده در اول كيمسه بحرك بوانى
بيلز يعنى رحمت جزويه مرتبه سنده در اول كيمسه بحرك بولى بيلز يعنى رحمت واسعه
وكليه درياسنه اولان طريقى فهم قيلمز هر بر كولى اول كيمسه امثال بحردن عدايلر
اشباه شبهك جمعيدر شبه مثله دير لر وتوضيح معنى اولدر كه هر كسى كندى
استعدادى قدر مرتبه سنك حكمنى اوزره ادراك ايلر كندى مرتبه سنك فوقنده
اولان مرتبه نك حكمنى وشاننى بيلميوب اول مرتبه اهلنك شاننى دخى كندى مرتبه سنك
شانى كبى زعم ايلر نته كم مرتبهٔ جزويه ده اولان مرتبهٔ كليه نك شاننى بيلمز وآنك
اهلنك علوم واسرارندن خبردار اولمز ولهذا قيل لا يحمل عطايا هم وقيل لا يعرف
الاهلا الا الاهل مثلا بركسه قطعا بحرى كورمسه هر غدير اشباه نظائر بحردن
عد ايلر لعدم اهليته للبحر پس بو مقدمه معلوم اولديسه مادامكه بركسنه جزؤ
وقطره مرتبه سنده در كل اولان بحرك طريقنى بيلمز هر بر رحمت غديرنى كوررسه قصور
عرفانندن آنى امثال بحردن عد ايلر ودرياى رحمت اولان مظهر كاملك اشباهندن زعم
قيلور ﴿مثنوى﴾ چون ندا نددراه يم كى ره برد * سوى درياخلق راچون آورد)
چونكم بر مظهر رحمت جزؤيه اولان كسه درياى رحمانينك بولنى بيلميه نيجه اكا بول
ايلتور درياى حقيقت جانبنه نيجه كوتورر واكا نوجهله يتورر ﴿مثنوى﴾
متصل كردد بحر انكاه او * ره برد تا بحر همچون سيل وجو) اولا بحر رحمانيهٔ
ووحدانيته متصل اولور آنك على اول وقتده اول كسه تا بحر حقيقته يول ايلتور سيل
وجو كبى اما قبل الاتصال الى البحر دريايه سيل وجو يول ايلتديكى كبى يول ايلتمز
وخلقى كتوروب اكا واصل ايدەمز اكرسن ديرسنكه چوق رحمت جوزيه مظهرى
اولان كسه لرى اوكورركه قبل الوصول الى بحر الحقيقة وتكميل النفس فى الطريقة
دعوت خلقه شروع ايتمش وارشاد ونصيحت سمتنه كتمش پس بونلر دخى خلق حقه
دعوت ايدرلر وناسه اول رحمت كليه دن كلام سويلرلر وسؤال مقدره جواب ويروب
بيوررلر ﴿مثنوى﴾ وركند دعوت بتقليدى بود * نه از عيان ووحى وتأييدى
بود) واكر بو كونه كسه خلق درياى رحمت جانبنه دعوت ايلرسه ده تقليده منسوب
اولمغله ايلر آنك دعوت وارشادى معاينه ومشاهده جهتندن ووحى الهى وتأييد
ربانى حيثيتندن دكلدر بلكه قال فلان هذا اوكتب فلان فى كتابه هذا قبيلندندر
فافهم ولا تغفل فان هذه الابيات غامضة واكثر الشارحين فيها راحضة ﴿مثنوى﴾
كفت پس چون رحم دارى بر همه * همچو چوپانى بكرداين رمه) پس زن بنه شيخ
رفته ديديكه چونكم دوكلى خلق اوزره رحم طوتارسن بو مخلوقات سوريسنك
اطرافنده چوبان كبى سن يعنى بونلره حارس ونكهبان سن ﴿مثنوى﴾ چون
ندارى نوحه بر فرزند خويش * چونكه فصاد اجل شان زد بنيش) نيچون كندى

اولادك اوزره نوحه طوتمزسن چونكم اجل فصادى بونلره مرك نيشنى اوردى
﴿مثنوى﴾ چون كواه رحم اشك ديدهاست * ديده تو بى نم وكريه چراست)
چونكم مرحمتك شاهدى ديده لرك سرشكيدر سنك كوزك نيچون بى نم وبى كريه در
﴿مثنوى﴾ رو بزن كرد ويكفتش اى عجوز * خود نباشد فصل دى همچون تموز)
شيخ حضرتلرى يوزن خاتونه ايندى واكا ديدى اى عجوز فصل دى خود فصل
تموز كبى اولمز يعنى قيش آيى كبى اولان عوام كالهوام تموز آيى كبى حار ومحل اثمار
اولان امام وهمامه مشابه اولمزكه آنلرك انجماد عيونى كال برودت وقسوت قلبنده
حاصلدر ونم انقطاع امطار چشم حرارات هواى ياردن وكرميت مشاهده
دلداردن ناشيدر ﴿مثنوى﴾ جمله كرمرد ندايشان كرچى اند * غايب وپنهان
زچشم دل كى اند) آنلرك جمله سى اكر مرده اكر زنده درلر كوكل كوزندن نيچون غائب
وپنهان درلر ﴿مثنوى﴾ من چو بينم شان معين پيش خويش * از چه رو روا كنم
همچون توريش) چونكم آنلرى بن كندى اوكومده معين كورورم نه يوزدن
يوزمى سنك كبى ريش ايلرم يعنى يوزم يرتوب فرياد ايلرم ﴿مثنوى﴾ كرچه
بيرونند از دور زمان * با منند وكرد من بازى كنان) اكرچه بنم اولادم دور زمان
دائره سندن طشره درلر لكن بنمله طرفده بازى كن درلر ﴿مثنوى﴾ كريه از هجران
بود يا از فراق * با عزيزانم وصالست وعناق) كريه هجراندن اولور وياخود فراقدن
اولور بكا عزيزان اولان اولاد مله وصال ومعانقه واردر ﴿مثنوى﴾ خلق
اندر خواب مى بينندشان * من به بيدارى همى بينم عيان) خلق آنلرى انجق رؤياده
كورر وعالم برزخك اهلنه واقعه ده ملاقات اولور زيرا روح خواص قيدندن خلاص
بولمغله نوعاميته مشابه ومماثل اولمغله اول عالمك سيرنه وشهودنه استعداد حاصل قيلور
اما بن آنلرى بيدارلق ايله كورورم حجاب بشريه دن منسلخ اولان عزيزلره احوال برزخى
مشاهده ايلك ومونايى كوروب بو عالمده آنلره سوز سويلمك اول مرتبه وادنى منزله در
مرآت قلبى مجلى اولان عارفه عالم باطنك اهلى واحوالى پنهان اولمز ﴿مثنوى﴾
زين جهان خود در ادمى پنهان كنم * برك حس را از درخت افشان كنم) بو بيت
شريف سؤال مقدره جوابدر كان خاتونى اكا ديديكم بونلر عالم باطنده طوررسن
جهان ظاهرده سن آنلرى نيجه كوررسن جواب ويروب ديرلر كه بو جهان ظاهردن
كندومى بردم پنهان ايلرم يعنى عالم بشريتدن ولباس نفسانيتدن منسلخ اولورم اوراق
حواس بدنيه يى درخت روحدن سلكرم يعنى حواس ظاهره نك احكامنى وجوده دن
اسقاط ايدوب نائم كبى اولورم بلكه موتا حكمنده اولورم پس عالم باطنك اصحابنى
مشاهده قيلورم وآنلرله انشا اولورم نتكيم حضرت رسولك اوغلنى زيد حضرتلرى
اهل جنت واهل نارى بو دنياده مشاهده قيلوب فكانى انظر الى اهل الجنة يتنعمون

فيها والى اهل النار يتعاوون بيورديغى كبى ورثاى محمدى اولان كاملر دخى صفا
شراب ايچوب وكند بلردن بچوب خداى متعال آنلره معنى قپوسن اچدقدنصكره
زيد حضرتلرى كورديكى كبى اهل جنت واهل نارى كوررلر وعالم باطنك اسرارنه
وكارنه مطلع اولورلر ❊ مثنوى ❊ حس اسير عقل باشد اى فلان ❊ عقل
اسير روح باشد هم بدان) بو بيت شريف دخى سؤال مقدره جوابدر كأن بركسه وبا
خاتونى اكادير كه برك حسى درخت بدندن توجهله اسقاط ايلرسن وحواسه نه ايله
حكم قيلورسن جواب ويرر كه اى فلان حواس اسير عقل اولدى وامير عقل آنده
حكمنى كيف مايشاء اجرا قيلدى وعقل مشير دخى روح سلطانينك محكوم واسيرى
اولدى هم بيل وليكن خيال خياله مغلوب وعقال عقليات ايله دست بسته وذبون
اولد يغيچون حواس اوزره حاكم وامير اوله مز افعال معقده بى دست تدبيرله فتح
قيله مز ❊ مثنوى ❊ دست بستهٔ عقل راجان بازكرد ❊ كارهاى بسته راهم
سازكرد) جان عقلك بسته اولان دستنى اچه كارلرى هم ساز ايلر يعنى وقتاكم خليفهٔ
ربانى اولان روح سلطانى عقلك حبال خيالات وعقال عقلياتله باغلنمش اولان
الني اچه وباغلرين چوزه معقد اولان كارلرى دخى هم مشكل اولان ايشلرى هم اسان
وبسير ايلر ❊ مثنوى ❊ حسها واندبشه برآب صفا ❊ همچو خس بكرفته روى
آب را) عالم باطن كه روح انسانى وعقول وارواح اكوانيدن عبارتدر فى المثل آب صاف
كبيدر وحواس جسمانى واندبشه وافكار نفسانى اول آب روحانى اوزره خس وخيال
كبى حجاب روى آب اولمشدر پس شول دمكه عقل وادراك الى بو خس وخاشاك كبى
اولان حواس وافكارنى روى آب روحدن دور قيله وآب معناى عالم وادم پيدا اوله
وظهوره كله عالم باطنده اولنلر وبو عالمده اولنلر ومرتبهٔ برزخده قالنلر ومقبرده جنت
روضه سن بولنلر وجهنم حفره سنه كيرنلر كيمسلردر ظاهر وآشكارا اولور پس انبيا
واولياءين باطنله بو صفوت وقتده عالم غيبك اهلنى وامورنى كوررلرينه مطلع اولورلر
تكيم موعظه كتابلرندن مشكوة الانوار نام كتابك قرق دردنجى بابنده دخى بو محله
مناسب واقع اولمشدر قال فيه ولما كانت الغشاوة مرتفعة عن الانبياء والاولياء نظروا
الى الملكوت وشاهدوا احوالها پس معناى بيت شريف اولدركه حسلر واندبشه لر
آب صفا اوزره خس كبى روى آبى طوتمشدر يعنى خسلر آب صافينك يوزنى
طوتديغى كبى حواس ادراكات دخى آب جانك يوزنى طوتمشدر وافكار خيالات آنك
روى پاكنه پرده اولمشدر ❊ مثنوى ❊ دست عقل ان خس بيكسو ميبرد ❊ آب
پيدا مى شود پيش خرد) عقل الى اول خسى برجانبه ايلتور اول زمانده آب جان عقل
اوكنده پيدا اولور يعنى آب روحك يوزنى فجن ارادات الهيه كشف ايتمك وكوسترمك
مراد ايلسه عقل الى اول خس حسى وكف اندبشه بى برجانبه ايلتور آب روح

پيدا وظاهر اولور عقلك حضورنده وعالم ملكوت واسرار جبروت ظهوره كلور آنك
اوكنده ❊ مثنوى ❊ خس بس انبه بود برجو چون حباب ❊ خس چو يكسو
رفت پيدا كشت آب) خس جوى او زره حباب كبى چوق جمع اولمشيدى خس
چونكه برجانبه كتدى آب پيدا اولدى يعنى خس كه احكام ومقتضيات حسدن
عبارتدر چوق انبوه جمع اولدى جوى روح اوزره جمع اولديغى كبى بو مصرعده
پس آب روح مستور كشت ديمك مقدر اولور وقرينهٔ كلام بونى اقتضا قيلور ومصرع
ثانى دخى بو معنايه دليل اولور بيوررلر خس چونكم برطرفه كتدى صو پيدا اولدى
يعنى خس كبى اولان حس وآنك مقتضا واحكامى چونكم برطرفه اوله آب روح پيدا
وعالم معنى ظهوره كلدى بو فتوح خداى متعال عقلك دست تدبيرنى حبال خيالدن
وعقال اندبشهٔ بالدن خلاص ايلرسه ميسر اولور اما دست عقليكه خدا كشاده
قيليه وعقل عقالدن ازاده اولميه آب روحك مستور اولسى وخس حسك آنى پوشيده
وستر قيلسى مقرردر تكيم بيوررلر ❊ مثنوى ❊ چونكه دست عقل نكشايد خدا
❊ خس فزايد از هوا در آب ما) چونكم خداى تعالى عقلك تدبيرى الن اچميه وعقل
هدايت وحريت شرابن ايچميه بزم آب روحمز اوزره خس حس هواى نفسانى
جهتندن زياده اولور وحواس افكار جسمانيه نك حكمى عقل وروح اوزره غلبه
قيلور ❊ مثنوى ❊ آب را هر دم كند پوشيده او ❊ آن هوا خندان وكريان عقل تو)
آب روحى اول هواى نفسانيه دن زياده اولان خس هوا وهوس هر دم زياده پوشيده
ايلر اول هواى نفسكه كوليجى ومسرور اوليجى وسنك عقلك كريه قليجى اولور
پس لازم ولابدر كه ترك هوا ايده سن ومنهج خدايه كيده سن تاكم اصم واعمى
اولميه سن ومرتبهٔ هوا وهوسده قالميه سن ولهذا حذر النبى صلى الله عليه وسلم امته
وقال اياكم والهوى فان الهوى يعمى ويصم وقال ابن الفارض (بيت) ونهج سبيلى
واضح لمن اهتدى ❊ ولكنما الاهواء عمت فاعمت ❊ هى النفس ان القت هواها
تضاعفت قواها واعطت فعلها كل ذرة ❊ مثنوى ❊ چونكه تقوى بست دو دست
هوا ❊ حق كشايد هر دو دست عقل را) مال وجاه هامان كبى اولان هوانك ايكى الى
كبيدر ومال وجاهى اولميه نك هواسنك ايكى الى شهوت نفسانى ورغبت دنيويدر
مادامكه مال ورياست وشهوت ودنيايه رغبت عقل اوزره غالب اوله انك ايكى الى كبى
اولان قوة علميه وقوة عمليه مغلوب ومقيد اولور وتقوى برصفت وبرصفت قوة
روحانيدر كه انسان انكله كندوبى مال وجاهك صورى ومعنوى اولان مضرتندن ونفسك
شهوتندن ودنيانك ميل ومحبتندن حفظ وصيانت ايلر چونكم بو صفت روحانى
وقوت عقلانى هواى هامانينك كنديه ايكى ال كبى اولان مال وجاهنى وياشهوت
ورغبتنى محكم باغليه حق سبحانه وتعالى فتح ايلر عقلك ايكى ال كبى اولان قوة علميه

وقوة عاقله سنى ﴿مثنوى﴾ پس حواس چیره محکوم نوشد * چون خرد سالار مخدوم نوشد) پس حواس غالب وحاکم سنك محکومك اولور چونکم عقل مدبر سنك پیشوا ومخدومك اوله ﴿مثنوى﴾ حس رابى خواب خواب اندر کند * تاکه غیبها زجان سر برزند) اول سالار عقلك حسلری خوابسز خواب ایچره ایلر یعنی حواسك حکم ظاهره اولان حکمنی بغلیوب فائده کوردیکی عالم مثاله بلا نوم آنلری ایصال ایلر تاکم غیبه منسوب اولان شیلر جان عالمندن باش یوقاروا اوره وظهوره کله ﴿مثنوى﴾ هم بیدارى ببیند خوابها * هم ز گردون بر کشاید بابها) اول عقلی کندی به سبب لار ومخدوم قیلان وحواسی مغلوب ومحکوم اولان کمسه هم بیداراق وقتنده خوابلر کورر یعنی ناسك خوابده کوردیکی وآنلرك عالم مثالده سیر قیلدیغنی اول یقظه حالنده مشاهده قیلور هم گردوندن اکا ابواب اسرار مفتوح اولور نتکیم بو حکایه اولنه جق شیخ ضریره حین تلاوتنده کوزلری اچیلوب ودیده لرینه عالم غیبدن نور کلوب حروف مصحف شریفی کوروب قراءت قیلوردی

﴿قصهٔ خواندن شیخ ضریر مصحف را در روی وبینا شدن بوقت قراءت﴾

﴿مثنوى﴾ دید در ایام آن شیخ فقیر * مصحفی درخانهٔ پیر ضریر) اول شیخ فقیر برایامده بر ضریر برلك خانه سنده بر مصحف کوردى ﴿مثنوى﴾ پیش او مهمان شد او وقت تموز * هر دو زاهد جمع کشته چند روز) اول پیر ضریر برلك قتنده تموز وقتنده اول شیخ فقیر مهمان اولدى هر ایکی زاهد بر یرده برقاچ کون جمع اولمش ﴿مثنوى﴾ گفت اینجا ای عجب مصحف چراست * چونکه نابیناست این درویش راست) اول شیخ فقیر کندی نفسنه دیدی ای عجب بو خانه ده مصحفه نه ایچوندر چونکم بو درویش راست نابینادر ﴿مثنوى﴾ اندرین اندیشه تشویشش فزود * که جز او را نیست اینجا باش وبود) بو اندیشه ده اول فقیرك تشویشی زیاده اولدى بویله دیوکه بو محلده بو پیر ضریردن غیری موجود اولیجی بر کمسه بوقدر ﴿مثنوى﴾ اوست تنها مصحفی آویخته * من نیم گستاخ یا آمیخته) اول پیر تنهادر و بر مصحف اصلمش در بن گستاخ ویا آمیخته دکلم یعنی بن عقلی قارشمش ویا گستاخ وبی ادب دکلم ﴿مثنوى﴾ تا بپرسم نی خمش صبری کنم * تا بصبری بر مرادی بر زنم) تاکم اکا سؤال ایلیم یوق خموش اول بر صبر ایلیم تاکم بر صبر ایتمکله بر مراد اوزره اورم یعنی بن گستاخلردن یاخود عقلی قارشمش سودائیلردن دکلمکه تا اندن بو مصحف شریفك سرنی سؤال ایلیم خموش اولورم وبر مدت صبر ایلرم تا بر مدت صبر ایلمکله بر مراده کندیمی اورم ومقصوده واصل اولام دیدی ﴿مثنوى﴾ صبر کرد وبود چندین در حرج * کشف شد کالصبر مفتاح الفرج) اول فقیر الحاصل صبر ایتدی اوقدر حرج وزحمتده اولدى تا اکا بر نیچه مدتدنصکره بو سر کشف اولدى صبر مفتاح فرجدر

﴿صبر کردن لقمان چون دید که داود حلقها میساخت﴾
﴿واز سؤال کردن باین نیت که صبر از سؤال موجب فرج باشد﴾

﴿مثنوى﴾ رفت لقمان سوى داود صفا * دید کو می کرد زآهن حلقها) مثلا لقمان علیه السلام حضرتلری اهل صفا اولان داود علیه السلام حضرتلرینك جانبنه کتدی کوردیکه اول داود دموردن حلقه لر ایلردی ﴿مثنوى﴾ جمله را با همدکر در می فکند * ز آهن پولاد آن شاه بلند) جمله حلقه لری آهن پولاددن اول بلند اولان پادشاه بری برینه براقردی ﴿مثنوى﴾ صنعت زرّاد او کم دیده بود * در عجب میماند ووسواسش فزود) زرادات صنعتنی اول لقمان کورمشدی عجبده قالدی آنك وسوسه سی زیاده اولدى ﴿مثنوى﴾ کین چه شاید بود وا پرسم ازو * که چه می سازد ز حلقه تو بتو) بویله دیوکه بو حلقه لرنه به لایق اولور بن آندن آشکارا صورارم که آهنی با داود بو قات قات اولان حلقه دن نه دوزرسن وبو حلقه لری برر جمع ایلیوب نه یپارسن ﴿مثنوى﴾ باز با خود گفت صبر اولیتر ست * صبر تا مقصود زوتر رهبرست) کیرو لقمان کندی نفسنه دیدی صبر ایلمك اولیرکدر زیرا صبر مقصوده تیز رك رهبردر که صبر طالبی مقصودینه فوری واصل ایلر ﴿مثنوى﴾ چون نپرسی زوتر کشفت شود * مرغ صبر از جمله پران تر بود) چونکم صورمیه سن صبر قیله سن سکا تیزرك کشف اولور صبر قوشی جمله دن زیاده اوچرو کیدر وطالبی مطلوبه على الفور واصل ایدر ﴿مثنوى﴾ ور بپرسی دیرتر حاصل شود * سهل از بی صبریت مشکل شود) واکر سؤال ایلیه سن مقصود کیچرك حاصل اولور سهل اولان شئ سنك بی صبر اولمکدن مشکل اولور ﴿مثنوى﴾ چونکه لقمان تن بزد هم در زمان * شد تمام از صنعت داود آن) چونکم لقمان علیه السلام حضرتلری ایسم اولدى وسکوت قیلدى هم اول زمانده داود علیه السلام حضرتلرینك اول حلقه لر صنعتدن تمام اولدى ونهایت بولدى ﴿مثنوى﴾ پس زره سازید ودر پوشید او * پیش لقمان کریم صبر خو) اول داود علیه السلام اول حلقه لری زره دوزدى وکریم صبر خو اولان لقمان علیه السلام اوکنده آنی کیدی ﴿مثنوى﴾ گفت این نیکو لباس است ای فتا * در مصاف وجنگ دفع زخم را) پس لقمان علیه السلام حضرتلرینه خطاب ایدوب دیدی ای فتى بو جبه مصافده وجنکده زخم تیغ وتیری دفع ایلمکدن اوترى ایو لباسدر ﴿مثنوى﴾ گفت لقمان صبر هم نیکو دمیست * که پناه ودافع هر جا غمیست) لقمان علیه السلام حضرتلرى دیدى صبر هم نیکو دم ور صنعتدر که هر نه یرده وغم وار ایسه اکا پناه وآنی دافعدر ﴿مثنوى﴾ صبر را با حق قرین کرد ای فلان * آخر والعصر را آگه بخوان) (والعصر ان الانسان لفى خسر) عصر نبوت حقیچون یاخود ایکندى نمازى اوله ویاخود زمان حقیچون که عجائب وغرائبی مشتملدر تحقیقا جنس انسان خسرانده در

(الا الذين آمنوا وعملوا الصالحات) الا شونلر خسرانده دكلدر كه وحدانيت
حقه تصديق ايدوب عمل صالح اشلديلر (وتواصوا بالحق) دخی بر برينه وصيت
ايتديلر شول امر ثابتی كه اكا زوال او لميه واكا انكار اولنميه اعتقادا وعملا واول
حق ثابت اولان امر توحيد الله واتباع رسول الله كبی وبونلره بكزر (وتواصوا ب
بالصبر) دخی بعضيسی بعضيسنه وصيت ايتديلر مطلق صبره ودخی تواصی ايتديلر
معاصيدن صبره ومشقت عباداته وياخود بلياته عطف الخاص علی العام قبيلندندر
مبالغةً كمال اعتنا ايچون معنیٔ بيت ای فلان كسه صبری حقه قرين ايلدی حق تعالی
پس ای كسه آخر والعصری برخو شجه اكا اوقووتأمل ايله ناصبرك فائدهٔ عظيمن
بيله سن كه مخصوص بالذكر ايدوب حق اوزره عطف اولنديغندن مقبوليتی منفهم اولور
﴿ مثنوی ﴾ صدهزاران كيمياحق افريد * كيميا بی همچو صبر ادم نديد) حق
تعالی صد هزاران كيميا براتدی صبر كبی بر كيميا آدم كورمدی پس صبر ديدكاری
اكسير اعظم وكبريت احمردر

﴿ بقيهٔ حكايت نابيناوخواندن مصحف ﴾

﴿ مثنوی ﴾ مردمهمان صبر كردونا كهان * كشف كشتش حال مشكل درزمان)
الحاصل مهمان صبر ايلدی وناكهان مشكل اولان حال اول زمانده اكا كشف اولدی
﴿ مثنوی ﴾ نيمشب آواز قرآ نراشنيد * جست ازخواب ان عجائب را بديد)
نصف الليلده قرآن آوازنی ايشتدی خوابدن صيچرادی اول عجائبی كوردی
﴿ مثنوی ﴾ كه زمصحف كور ميخواندی درست * كشت بی صبر وازوان حال
جست) كه اول مردضرير مصحف شريفدن درست اوقوردی صبرسز اولدی
وآندن اول حالی استدی وبونك حقيقتندن سؤال ايلدی ﴿ مثنوی ﴾ كفت
ابای عجب باچشم كور * چون همی خوانی همی بينی سطور) اول مردمهمان
اول نابينايه ديدی ای عجب ايا چشم كورايله نيجه اوقورسن وسطرلری كوررسن
ابای عجب معناسنده در تكرير لفظ باء تأكيد ايچون اولور ﴿ مثنوی ﴾ انچه
می خوانی بران افتادهٔ * دست را برحرف ان بنهادهٔ) اول نسنه يی كه اوقورسن آنك
اوزرينه دشمش سن اليني اول آنلرك حرفی اوزره قومش سن ﴿ مثنوی ﴾
اصبعت درسير پيدا می كند * كه نظر برحرف داری مستند) سنك پرمقلرك سيرده
پيدا ايلر كه نظری حرف اوزره مستنده طوترسن ديدی ﴿ مثنوی ﴾ كفت
ای كشته زجهل تن جدا * اين عجب می داری ازصنع خدا) مرد نابينا اول مهمانه
ديدی ای تن جهالتندن جدا اولان كيمسنه بونی صنع خدادن عجب می طوترسن
حق تعالينك صنعندن بو قدر نسنه خود مستعجب دكلدر ﴿ مثنوی ﴾
من زحق درخواستم كای مستعان * برقرأت من حريصم همچوجان) بن حق

سبحانه وتعالی حضرتلرندن استدم بويله ديو كه ای مستعان قرائت عظمی بن قرائت
ايلمك اوزره حريصم جانه حريص اولديغم كبی ﴿ مثنوی ﴾ نيستم حافظ
مرا نوری بده * دردوديده وقت خواندن بی كره) بن حافظ قرآن دكلم كه بن قرآن
اوقومغه مشتاقم وحافظ قرآن دكلم بنم ايكی كوزيمه كره سز وعلتسز مصحف اوقومق
وقتنده بر نور ويربی وقت حاجتده مصحف شريفك حروف وسطورنی كورمك
مرتبه سنده بر كورد يدم ﴿ مثنوی ﴾ بازده درديده ام را ان زمان * كه بكيرم
مصحف وخوانم عيان) اول زمان ای مستعان بكا ايكی كوزمی كيرو ويركه بن مصحف
شريفی طوتم وعيان اوقويم ديدم ﴿ مثنوی ﴾ آمد ازحضرت نداكای مرد كار *
ای بهر رنجی بما اميد وار) حضرت حقدن نداكلدی بويله ديو كه ای مرد كاری
هر بر رنجده بزه اميد وار اولان دلفكار ﴿ مثنوی ﴾ حسن ظنست واميدی
خوش ترا * كه تراكويد بهر دم برترآ) سنك بزم جنابمزه حسن ظنك وبر خوش اميدك
واردر كه سكا اول حسن ظن وخوش اميد هردمده يوكسل ديوسويلر وترقی قيل
ديو نصيحت ايلر ﴿ مثنوی ﴾ هرزمانكه قصد خواندن باشدت * بازمصحفها
قرائت با بدت) هرزمانكه سكا قرائت اوقومغه قصد اوله ياخود مصحفلردن
قرائت كركاوله ﴿ مثنوی ﴾ من دران دم وادهم چشم ترا * تافروخوانی
معظم جوهرا) بن سكا اول دمده سنك كوزيكی كيرو ويريم تاكه معظم اوقويه سن
معظم جوهری معظم جوهردن مراد حضرت قرآنك حروفلری اولوروجوهرا
جوهررا تقديرنده در وزن ايچون تخفيف اولنمشدر ﴿ مثنوی ﴾ همچنان
كردوهران كاهيكه من * واكشايم مصحف اندرخواندن) خدای تعالی انجلين ايلدی
وهر شول وقتده كه بن مصحف شريفی اوقومغه كيرو اچام ﴿ مثنوی ﴾
ان خبيركه نشد غافل زكار * ان كرامی پادشاه كردكار) اول بر عليم
وخبير اولان پادشاهكه كاركرداردن غافل اولمدی اول كرامی
وكردكاری اولان پادشاه مرهوندر ﴿ مثنوی ﴾ بازبخشد بينشم ازشاه
فرد * درزمان همچون چراغم شب نورد) اول شاه فرد فی الحال بنم بينشمی چراغ
شب نورد كبی كيرو باغشلر يعنی ظلمتی دوروبجی وقركولغی ازاله ايديجی چراغ نيجه
قوللرينه بخش ايلرسه بكا دخی كوز نورنی اويله بخش ايلر وبن دخی اول نور ايله
مصحف شريفی كورورم وتلاوت قيلورم ديدی ﴿ مثنوی ﴾ زين سبب نبودولی
را اعتراض * هرچه بستاند فرستد اعتياض) بو بيت شريفده ايكی وجه جائزدر
وجه اول اولدركه (الله يتولی الصالحين) ودخی (الله ولی المؤمنين) آيت كريمه سنك
فحواسنجه ولی دن مراد الله دروجه ثانی وليدن مراد بشردن اولان وليدر پس
وجه اول اوزره معنی بودركه ولی مومنين ومتولیٔ امور صالحين اولان اللهه بوسببدن

اعتراض اولمز براهر نه شیئکه اول ولی حمید آله و یاخود نسخ قیله آندن خیرلو سن
کتور ر و یاخود آنك مثلن عوض کوندررو جه ثانی اوزره معنی بو سببدن ولی خدا
اولان انسانه کار یزدانه اعتراض ایلمك لایق اولماز هر نه شیئ خدا بنده سندن آله
اعتراض کونده رر پس ولینك بو عوض و عطایه کمال یقینی اولدیغیچون سائر ناس
کبی اعتراض ایتمزلر و عدم رضا جانبنه کیتمزلر بلکه خدای متعالدن هر نه کیم کله
آنی خیرلو بیلورلر واکا راضی و شاکر اولورلر دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ کر بسوزد
باغت انکورت دهد * درمیان ما تمی سورت دهد) اکر اول ولی مطلق سنك باغکی
یاقرسه و بستانکی یقرسه سکا بی باغ ورز اوزوم و یر برماتم ایچره سکا دوکون و یر
﴿ مثنوی ﴾ آن شل بی دست رادستی دهد * کان غمها را دل مستی دهد)
اول شل بی دسته ال و یرر کم شیخ اقطع حضرتلرینه و یردی و غملره مدنی اولان کیمسه یه
مسلکه منسوب و صفا و ذوقه مصحوب کوکل و یرر ﴿ مثنوی ﴾ لانسلم و اعتراض
از ما برفت * چون عوض می اید از مفقود زفت) ولهذا لا انسلم و اعتراض بزم
جنسمزاولان و ایلردن کتدی چونکم مفقود اولان شیدن بدل بزرك و عظیم عوض
کله پس لانسلم و اعتراض کم شده اولان شیئك مقابله سنده عوض و جزا کورمکدن
ناشی اولور ﴿ مثنوی ﴾ چونکه بی آتش مرا کرمی رسد * راضیم کر آتشم
مارا کشد) چونکم بی آتش بکا کرمیت و حرارت یتشه و کله راضیم اکر بنم صوری
اولان آتشمی صو یندوره و منطفی قیله ﴿ مثنوی ﴾ بی چراغی چون دهد او
روشنی * کر چراغت شد چه افغان می کنی) چونکم بر چراغسز اول خدا روشنلك و یره
اکر چراغك کیدره نه افغان ایلرسن یعنی مقصود اولان شیئ هر نه ایسه چونکم
بلاسبب حاصل اوله زوال سبب ایچون عرفا و اولیاغم ییمزلر

﴿ صفت بعض اولیا که راضی اند باحکام ﴾
﴿ و دعا و لابه نکند که این حکم رابکردان ﴾

﴿ مثنوی ﴾ بشنوا کنون قصهٔ آن رهروان * که ندار داعتراض درجهان)
الان استماع ایله اول رهرولرك یعنی اصحاب سلوك اولان اولیانك قصه سنی که آنلر
بوجهانده کار حقه بر اعتراض طوتمزلر انکیچونکه کار خدانك جمله سی حکمت
اوزره اولدیغنی بیلورلر و حق یولنده اولان هر تلفك عوض و خلفنه متیقن اولورلر
پس اعراض و عدم تسلیمدن نجات بولورلر اکر سن دیرسکه اولیا بعضیسی خود
دفع قضا ایچون دعا قیلمشلر و حضرت حقدن کلان حکمك بعضیسنه تحمل ایده میوب
ازاله و دفعی ایچون ساعی اولمشلر بزدر زنعم بو بله در ﴿ مثنوی ﴾ ز اولیا
اهل دعا خود دیکرند * که همی دوزند و کاهی می درند) اولیادن خود اهل دعا بر دیکر
طائفه درلر بونلر کاهی یرتلر و کاهی بر شیئ دیکرلر یعنی بونلر مستجاب الدعوه

برطائفهٔ علیه درکه دعا ایله کونده تصرف قیلورلر کاه برشیئ خیر دعا ایدوب بتوررلر
وکاهی بددعا ایدوب بتوررلر بونلره مستجاب الدعوه دیرلر ﴿ مثنوی ﴾ قوم
دیکر می شناسم زاولیا * که دهان شان بسته باشد از دعا) اما اولیادن بونلردن غیری
برطائفه دخی اکادمکه آنلرك اغزلری دعا ایلمکدن باغلو اولدی و آنلر حضرت حقه
افعل لا تفعل دیمه دن نجات بولدی (حکایه) سالکلردن برینك مکرکه احیانا کار خدایه
عدم عرفانندن قلبنه کاور ایمش که نولیدی بو کار عسیر یسیر اولیدی و هر انسان
مقصودك بروجه آسان بولیدی زماننده مکر برساده دل ابله بی عمل وار ایمش بوکیمسه
آنك حقنده دیر ایمش که وار ایسه اهل جهنم بومرد بی کاردر و بر عابد و عمل کننده
و نصیحت دهنده دخی وار ایمش که اول سالکك اکا خیلی اعتقادی اولور آنك حقنده
وار ایسه فی زماننا اهل جنت و مقبول حضرت بو عابددر دیر ایمش حکمت اللهك
بو ایکی کسنه بر کونده وفات ایلمشلر اول سالك بو ایکی کسنه یی اول کیجه واقعه ده
کورمش ابله بی کاری جنت اعلاده و عابد طاعت شعاری نار بوارده مشاهده قیلمش
پس واقعه سی ایچره حضرت حقدن بوسرك کشفنی سؤال ایدوب دیمشکه الهی
بو کار معکوسك حقیقتنی بکا اعلام و اظهار ایله که نیچون اول ابله بی کار جنته
کیردی و نه عمل ایله عابد عبادت شعار جهنمه داخل اولدی کوش هوشنه حضرت
حقدن بونداوصدا کلمشکه ای سالك بیلکه بو ابله و ساده دل اکرچه عابد و عاقل دکل
ایدی لکن بزم کاریمزه اعتراض ایلمزو بو کار نیچون شویله اولدی و بو ایش عجبا
نه ایچون بو کونه ظهوره کلدی دیوسو یلمز ایدی بو خصلت بنم قتمده مقبول
اولدیغیچون آنی جنته قودم و اول عابد اکرچه مجاهد ایدی و لکن بزم کاریمزه
احیانا تخدالق ایدردی و عدم عرفانندن نفسنه خوش کلمینه بددعا و نفسنه خوش
کلنه خیر دعا ایدردی پس بوخوی بکا مبغوض اولدیغیچون و نفسندن ظهوره
کلدیکیچون آنی جهنمه ادخال ایلدم پس اول سالك او یانوب قلبنده اولان اعتراض
خاطره سن کیدروب آندنصکره جانب حقدن افاق و انفسده هر نه کلدیسه و هر نه
کار ظهور قیلدیسه ضرب الحبیب کالزبیب و کل شیئ من الحبیب حبیب دیوب شاکر
والحمدلله علی حال دیمکله جناب حق ذاکر اولدی ﴿ مثنوی ﴾ از رضا که
هست رام ان کرام * جستن دفع قضا شان شد حرام) شول رضادنکه اول کرام
و عظامه رام اولدی یعنی حاصل اولدی آنلره قضانك دفعنی طلب ایتمك حرام اولدی
و بونلرك لسان حالی بو بیتك مفهومنی قائل اولدیکه ابن فارض رضی الله عنه
حضرتلری بیوررلر (بیت) لك الحکم فی امری فما شئت فاصنع * فلم تك الا فیك
لا عنك رغبتی * وما حل بی من محنة فهی محبة * وقد سلمت من حل عقد عزیمة *
فتوحاتده دیرکه حضرت حق بایزید حضرتلرینه دیدیکه یا بایزید ماتری ترید قال

ارید ان لا ارید بو کلام اول حضرتک قضایه کمال رضاسنه دلالت ایلر ﴿مثنوی﴾ درقضا ذوقی همی بینند خاص * کفرشان اید طلب کردن خلاص) زیرا بو کروه قضای الهیده برنوع ذوق کوررلر که خاصة آندن خلاص طلب ایتمکلک بونلره کفر کلور زیرا من لم یرض بقضائی فلیطلب ربا سوائی بیوررلر اکرچه دعا مستلزم عدم رضاد کلدر ولکن بو قومک کمال فناسنه نسبت کویا که عدم رضایه مشابهت بولندیغیچون تلقاء نفسلرندن خلاص ایچون دعا ایتمک کفره برابر اولور مکر که دعا ایتمکده رضای حقی مشاهده ایدهلر ﴿مثنوی﴾ حسن ظنی بردل ایشان کشود * که نپوشند از غمی جامهٔ کبود) حق تبارك وتعالی بونلرک قلبنه برنوع حسن ظن آچدی وکمال یقینی فتح قیلدی که بونلر ماتم وغمدن اوتری جامهٔ کبود کیمزلر بلکه هر محنتی نعمت وهر زحمتی رحمت بیلوب نعمتی نیجه شاکر اولورلر سه نقمته دخی اویله شکر قیلورلر

﴿سؤال کردن بهلول آن درویش را﴾

﴿مثنوی﴾ کفت بهلول آن یکی درویش را * چونی ای درویش واقف کن مرا) بهلول اول درویشه دیدی ای درویش نیجه سن بنی کندی حالکه واقف ایله ﴿مثنوی﴾ کفت چون باشد کسی که جاودان * برمراد او شود کار جهان) اول درویش بهلوله دیدی ای بهلول برکسدنک حالی نیجه اولور که ابدی جهانک کاری آنک مرادی اوزره کیده وجریان ایده ﴿مثنوی﴾ سیل وجوها برمراد او روود * اختران زان سان که خواهد آن شوند) سیللر وجویلر آنک مرادی اوزره کیدهلر اخترلر اول اسلوبدن که اول کسه استر اوتله اولورلر ﴿مثنوی﴾ زندکی ومرک سرهنکان او * برمراد او روانه کو بکو) زندهلك ومرك اول کسهنك سرهنکاری اولوب آنک مرادی اوزره کو بکو روانه اوله ﴿مثنوی﴾ هرکجا خواهد فرستد تعزیت * هرکجا خواهد ببخشد تهنیت) اول کسه هرقنده استرسه تعزیت کوندره وهرقنده استرسه تهنیت بخش ایلیه خلق اکا واروب مبارك اولسون دیو تعظیم ایدهلر ﴿مثنوی﴾ سالکان راه هم برکام او * ماندکان ازراه هم دردام او) سالکان راه خدا هم آنک مرادی اوزره اوله راه خدادن مانده اولنلر و کیرو قالنلر هم آنک دامنده اوله وقید حکمنده قاله ﴿مثنوی﴾ هیچ دندانی نخندد در جهان * بی رضا وامر آن فرمان روان) هیچ جهان ایچره براغز کولمیه اول فرمان روان اولان کسهنك امری ورضاسی اولمینجه بهر حال اول فرمان روان ایلین کسهنك امری ایله کولر هر اغز که بو جهانده کولر ﴿مثنوی﴾ کفت ای شه راست کفتی همچنین * در فرو سیمای تو پیداست این) بهلول اول درویشه دیدی ای شاه معنوی طوغری سویلدك هم بونك کبی سنك باشکده وسیماکده بو دیدیکلرك

پیدا وظاهردر ﴿مثنوی﴾ این وصد چندینی ای صادق ولیك * شرح کن این را بیان کن نیك نیك) بوسوزی وبوز بوقدرسن ای صادق ولکن بو سوزی شرح ایله و بو سوزك حقیقتنی قتی ایو بیان ایله یعنی ﴿مثنوی﴾ آنچنانکه فاضل ومرد فضول * چون بکوش او رسد آرد قبول) بهلول درویش صاحب کماله دیدیکه ای خلیفهٔ خدای متعال بو بیوردیغك مقالك سرنی وحقیقتنی انجلاین شرح وبیان ایله که فاضل ومرد فضول یعنی عالم وجاهل وخواص وعوام غافل چونکم آنک هر برینك کوشنه ایریشه وقبول کتوره وعقل وفهمنی اکا یتوره ﴿مثنوی﴾ آنچنانش شرح کن اندر کلام * که ازان هم بهره یابد عقل عام) انجلین شرح ایله کلامده اولانی که ای همام اول شرح و بیاندن عوام وخواص اولنلرك عقلی بهره بوله وهرکس حصهسنی اله وبر مضمون (قد علم کل اناس مشربهم) اناس اول ینبوع حکمت ومعرفتدن مشربنی بیله دیدی ﴿مثنوی﴾ ناطق کامل چو خوان باشی بود * خوانش پر هر کونهٔ آشی بود) ناطق کامل چونکم پرخوان نثار ایدیجی اولانك خونی اوزره هر کونه پراش اولور ناطق کامل شول کامل النطق اولان مرد کامل وفاضلدر که آنك کلام لذت انجامی انواع طعام علوم ومعانیی سماط اکابر کرام کبی جمع قیله وجوامع الکلم اولان کلمات تامات اصناف بشارات والاف اسرار اشاراتی محتوی ومشتمل اوله تاکم طبایع مختلفهٔ انسانی ومشارب متنوعهٔ عرفانی آنك کلمات سماط سماتندن حظ ونصیب اله وهرکس طبعنه مطابق ومشربنه موافق آندن اغتذا قیله ونشو ونما بوله تاکم بو معنایه اشارت ایدوب بیوررلر ناطق کامل یعنی معلم فاضلکه خوان باش اوله یعنی یا مجلس علم ووعظده خوان نصیحت مشحونی خلقه نثار ایدیجی و یا خود سفرهٔ اوراق کتب اوزره طعام کلام حکمت مفروشی یازیجی ودوزیجی اوله آنك خوانی وسماط نفایس مشحونی اوزره هر کونه آش اولور یعنی آنك تعبیرنده و یا تحریرنده هر علمدن برمقدار علم ومعرفت خوانی موجود اولوب ﴿مثنوی﴾ که نماند هیچ مهمان بی نوا * هرکسی یابد غذای خود جدا) که آنك مجلسنه حاضر اولان مهمانلردن هیچ بر مهمان و یا خود کتاب مطالعه قیلان انسانلردن هیچ بر انسان بی نوا قالمز نصیبن الور هر بر کمسه کندی غداسن باشقه بولور مثلا اهل تفسیر انك تفسیر قیلمسندن واهل حدیث اولمسندن ومتصوفه واهل سلوك کلمات مشایخ صوفیهیی سویلمسندن وفقها واهل کلام تقریر مباحث کلامیه وتصویر مسائل شرعیه اولان الفاظ واقوالندن وعوام حکایات ضروب امثالندن غدا بولهلر بو ترتیب اوزره بسط اولنان سماط معنوی کتاب مثنوی وبو شرح مولویدر که بساط مثنویده وبو سماط معنویده هرنه کونه غدا استرسك حاضر ومهیا وهر نیجه اداوندادیلر ایسك مؤدی ومستوفی اولمشدر پس

بوسماط موقنين اوزره بسط اولنان اغذيهٔ نفيسه واطعمهٔ لذيذه‌نك هرقنغيسندن
طبعك حظ ايلرسه تناول قيل واقتضاء واشتهاء ايلديككك قدر متعاطي اولكه
حاضر حلوا ديدكاری بوندن كنايتدر ﴿ مثنوى ﴾ همچو قرأن كه بمعنی
هفت توست * خاص را وعام را مطعم دروست) مثلا حضرت قرأن كبی كه
معنيده يدی قاتدر نته‌كم ابن مسعود رضی الله عنه حضرتلری بوحديث شريفی
روايت بيوردیلر قال عليه السلام انزل القرأن على سبعة احرف لكل آية منها ظهر
وبطن ولكل حد مطلع وقال ايضا ان للقرأن ظهرا و بطنا ولبطنه بطنا الى سبعة
ابطن خواص وعوام ايچون اول قرأنده محل طعام واردر خواص آنك اسرار عجيبه
واشارات غريبه‌سندن ذوقنور عوام آنك حكايات لطيفه وامثال وعبارات واستعارات
نمريفه‌سندن لذت بولور كيمی وعد ووعيد وامر ونهی وقصص ومحكم ومتشابهاتك
حالنه مشتغل اولش و بونلردن غدا بولش وكيمی دخی كشف حقايق ودقايق
ظاهره وباطنه‌سنه سعی قيلمش وكيمی ماهی وار بحار اذكار معانی واسرارنه طالمش
وكيمی دخی مشاهدهٔ ابكار اسرارنده حيران وكيمی دخی سيران كارزار اشارات
وبشاراتندن هائم وحيران قالمش محصل كلام هركس آندن استعدادی مقداری حصه
ونصيبن بولمش پس ناطق كامل اولدركه كلامنی اسلوب قرأنی اوزره ترتيب ايليه
كاه وعد وكاهی وعيد وكاه امر وكاهی نهی سويليه كاه منشط وكاه محزن وكاهی
مغث وكاه مسمن اوله تاكم عوام وخواص آنك كلمات جامعه‌سندن حظ ونصيب بوله
دنمك اولور ﴿ مثنوى ﴾ كفت اين باری يقين شد پيش عام * كه جهان در
امر يزدانست رام) اول درويش يعنی بهلول دانايه جواب وبروب ديديكه بومعنا
باری آدم اوكنده يقين اولدی كه جميع جهان يزدانك امرنه رامدرر ﴿ مثنوى ﴾
هيچ بركی درنيفتد ازدرخت * بی قضا وحكم ان سلطان بخت) هيچ بر يراقاجدن
آشغه دوشمز اول سلطان بختك قضا وحكميسز كما قال الله تعالى (وعنده مفاتح
الغيب لايعلمها الا هو ويعلم مافی البر والبحر وماتسقط من ورقة الا يعلمها) پس
هرشيئ علمی احاطه قيلور وجمله‌سی آنك امريله اولور ﴿ مثنوى ﴾ ازدهان
لقمه نشد سوی كلو * تانكويد لقمه راحق كادخلوا) اغزدن بوغاز جانبنه لقمه
كتمدی تاكه حق تعالى لقمه‌يه ادخلوا ديميه ﴿ مثنوى ﴾ ميل ورغبت كان زمام
آدميست * جنبش ان رام امر آن غنيست) ميل ورغبت كه اول آدمينك زمام
ولجامی كبيدر كه اول ميل ورغبت واسطه‌سيله هر انسان وجه حيوانی ديله ديكی
جانبه چكر آنك جنبشی اول غنی اولان الله‌ك امرنه مطيع ورام مدر كما
قال تعالى (مامن دابة الا هو آخذ بناصيتها ان ربی على صراط مستقيم) ﴿ مثنوى
درزمينها وآسمانها ذره‌ٔ * پرنجنباند نكردد پرهٔ) سماوات وارضنده بر ذره

قنات قند اتمز ودونمز واوچرجی اولمز ﴿ مثنوى ﴾ جز بفرمان قديم ونافذش *
شرح نتوان كرد جادی نيست خوش) الا آنك قديم ونافذ اولان فرمانيله كما
قال الله تعالى (اولم يروا الى الطير فوقهم صافات ويقبضن مايمسكهن الا الرحمن
انه بكل شيء بصير) مر تفسيره فی اواخر الجلد الثانی فی بيان عذر كفتن فقير حق تعالينك
جميع اشيايه اولان تصرفنی كمسه شرح ايتمكه قادر اوله‌مز پس آنك شرحنه اولان
قوت وابرام خوش دكلدر ﴿ مثنوى ﴾ كه شمرد برك درختانرا تمام * بی نهايت
كی شود در نطق رام) كيم صيار اغاجلرك اوراقنی بالتمام بی نهايت وبی غايت نطقه
قچن رام اولور ومتناهی اولان شی لايتناهی اولنی توجهله احصا قيلور ﴿ مثنوى ﴾
اين قدر بشنو كه چون كلی كار * می نكردد جز بامر كردكار) نهايت بوقدر ايشت كه
چونكم كارك كليسی (قل كل من عند الله) فحوا سنجه (وقل الله خالق كل شيء) آيتين
كريمه‌نك مقتضا سنجه اولمز الا امر كردكار اولور وهرشيئ آنك اراد تيله ظهوره
كلور ﴿ مثنوى ﴾ چون قضای حق رضای بنده شد * حكم اورا بنده خواهنده
شد) فاذا كان كذلك چونكم حق تعالينك قضاسی هرنه ايسه بنده‌نك رضاسی اوله
وآنك حكمنه وفعلنده صفا بوله انك حكمی هرنه ايسه استيجی بنده اولور
﴿ مثنوى ﴾ بی تكلف نی پی مزد وثواب * بلكه طبع او چنين شد مستطاب)
بی تكلف وبی غرض مزد وثوابدن اوتری دكل بلكه بنده‌نك طبعی وخويی بونك
كبی خوب ومستطاب اولدی ومولاسنك حكم وارادتنی بلاعوض ولاغرض طلب
قيلدی ﴿ مثنوى ﴾ زنده كی خود نخواهد بهر خود * نی پی ذوق حيات
مستلذ) اول عبد خالص زنده لكنی كندی نفسی ايچون استمز ومستلذ اولان
حياتنك ذوقيچون دخی استمز ﴿ مثنوى ﴾ هر كجا امر قدم را مسلكيست *
زندكی ومردكی پيشش يكيست) زيرا هرقنغی بنده‌يه كه امر قديم وحكم حكيم
ايچون بر مسلك واردر اولملك ودير لملك آنك اوكنده بردر چونكم موت وحيات
آنك قتنده برابردر نيچون اولملكه رغبت ايتمزد برمك الجواب ﴿ مثنوى ﴾
بهر يزدان می زيد نی بهر كنج * بهر يزدان می مرد نه ازخوف رنج) يزدان ايچون
ديريلور وانكيچون آكل وشارب اولور كنج ايچون دكل كذلك يزدان ايچون اولور
رنج خوفندن دكل نته كم سائر ناسك حالی بويله در محصل بوكونه بندهٔ كاملك نسك
وصلواتی وحيات ومماتی بلكه جميع حالاتی الله ايچون اولور نته كم خالق زمين وآسمان
سيد المرسلين صلى الله عليه وسلم حقنده (قل ان صلوتی ونسكی ومحيای ومماتی لله
رب العالمين) بيوردی وحديث قدسيسنده احبابی حقنده حضرت دواد عليه
السلامه خطابا بيورديكه (ياداود لولا انی احفظ ارواح احبائی فی ابدانهم لخرجت
من اجسادهم شوقا الى لقائی) بوطائفهٔ عليه‌نك موت وحياتی قتلرنده برابر اولديغنه

وهر بری برای حق تعبش قیلد یغنه بو بیت دخی دلالت ایدر که شیخ ابوطـا هر حضرتلری سویلدی (بیت) فان قلت مت مت سمعا وطاعة * وقلت لداعی الموت اهلا ومرحبا) و بونی دیوب جاننی حضرتحقه تسلیم ایلدی ﴿ مثنوی ﴾

هست ایمانش برای خواست او * نی برای جنت واشجار وجو) اول عبد کاملك طاعات وایمانی اولدی مولاسنك ارادت ورضاسیچون برای اشجار وانهار جنت ایچون دکل ﴿ مثنوی ﴾ ترك وکفرش هم برای حق بود * نی زبیم آنکه درآتش رود) کذلك ترك کفرو وعصیانی دخی هم برای حق اولور اوخوفدن دکل که اتش جهنمه کیدر وبلاده قالورنته کم رابعهٔ عدویه رضی الله عنها قسم ایدوب دیدی (الهی بعزتك وجلالك ماعبدتك خوفا من نارك ولا رغبة فی جنتك بل لوجهك) بونلرك ترك کفر وعدم عصیانی خوف ورجاء اولمدیغنه بوحدیث شریف دخی دلالت ایدر که حضرت نبی علیه السلام صهیب حقنده (نعم الرجل صهیب لولم یخف الله لم یعصه) بیوردیلر شیخ ابوطالب مکی رحمة الله علیه قوت القلوبده ابوحازم مدنیدن نقل ایدرلر روی عن ابی حازم هذا القول یقول انی لا استحیی من ربی ان اعبده خوفا من العذاب فاکون مثل عبد السوء ان لم یخف لم یعمل و استحیی ان اعبده لاجل الجنة فاکون کالاجیر السوء ان لم یعط اجر عمله لم یعمل ولکن اعبده محبة له کما قال النبی صلی الله علیه وسلم لایکون احدکم کالعبد السوء ان خاف عمل ولا کالاجیران لم یعط الاجر لم یعمل وحضرت داود علیه السلامه حق تعالی وحی ایدوب بیوردیکه یاداود ان اودالاوداء الی من عبدنی بغیر نوال لکن لیعطی الربوبیة حقها وابوطالب حضرتلری دیرکه بکا علی بن موفق خبرویروب دیدیکه برکون منامده کوردمکه جنته داخل اولدم واطرافه نظر قیلدم کوردمکه برقاچ کیمسه ارائك جنت اوزره اوتورمشلر موائد وفواکه جنتدن حظ الورلر وحور وغلمان بونلره خدمت قیلورلر وبونلر آنلره نظر ایدوب متنعم ومتلذذ اولورلر پس یوقری تبه دن ایلرو کتدم وعرش اعلا وحظیرهٔ قدسه یتدم وسرادق انسه نظر ایتدم ایکی کسه کوردمکه نظرلرنی مشاهدهٔ لقای حقه طوتمشلر ونعم جنتی ورای ظهرلرینه آتمشلر فقلت لرضوان من هذان قال هذا معروف الکرخی وهذا ابو یزید البسطامی وهما عبدان خالصان عبد الله لاخوفا من ناره ولاشوقا الی جنته بل حباله حق تعالی بونلره کندی جمال باکماله نظر ایلمکی عطا بیوردی دیدی واول جنتدن متلذذ اولنلردن سؤال ایلدم آنلرکبری بشربن حارث وبری احمد بن حنبل وبری شقیق بلخی در دیو جواب ویردی مولانا جامی رحمة الله علیه عمر بن الفارض رضی الله عنه حضرتلرینك منقبه سنده شیخ برهان الدین ابراهیم قدس الله سره العزیز حضرتلرندن نقل ایدرلر کفت بنزد ابن فارض آمدم ووی محتضر بود کفتم السلام علیك کفت وعلیك السلام یا ابراهیم بنشین

وبشارت بادترا که تو ازاولیای خدایی کفتم یاسیدی میدانمکه این بشارت از حضرت حقست ولیکن می خواهم قلب من مطمئن شود کفت ازخدای تعالی خواستم که جماعتی ازاولیاء الله دروقت انتقال من حاضر شوند وتو حاضری شدی پس لابد تو از یشان باشی بعد ازان مشاهده کردمکه بهشت بروی ممثل وعیان شد چون بان نظر کرد آه کفت وبکریست ورنك وی متغیر شد واین بیتهارا خواندن کرفت (بیت) ان کان منزلتی فی الحب عندکم * ماقد رأیت فقد ضیعت ایامی * امنیة ظفرت روحی بها زمنا * والیوم احسبها اضغاث احلامی) من کفتم یاسیدی این مقام بغایت برترست کفت ای ابراهیم رابعهٔ عدویه که زنی بود کفت الهی وعزتك ماعبدتك خوفا من نارك ولارغبة فی جنتك بل لوجهك الکریم ومحبة فیك واین مقام نه آن مقامست بعدازان خندان وکشاده روی شد وبحق پیوست دانستم که مرادوی حاصل شد ﴿ مثنوی ﴾ این چنین آمد زاصل آن خوی او * نی زریاضت نه بجست وجوی او) اول بندهٔ کاملك خویی اصلندن بویله کلدی ریاضتله و آنك جست وجویله دکل بلکه بوخوی اوزرینه مطبوع ومجبول اولدی نته کم (فطرة الله التی فطر الناس علیها لاتبدیل لخلق الله) بیوردی ﴿ مثنوی ﴾ آنکهان خندد که اوبیند رضا * همچو حلوای شکراورا قضا) اول عبد کامل اول زمان کولرکه رضا کوره یعنی مولاسنك رضاسنی کوره شکردن اولان حلوا کبیدر اکا قضا وبلا ﴿ مثنوی ﴾ بندهٔ کش خوی وخلقت این بود * نی جهان برامر وفرمانش رود) برنده نکه خوی وخلق بواوله نته کم ذکر اولندی جهان آنك امر وفرمانی اوزره کیتمزمی یعنی جمیع عالم آنك امر وفرمانی اوزره کیدر بحکم من کان لله کان الله له زیرا بوعبد کامل بالکلیه الله ایچون اولدی پس حضرت حق دخی بالکلیه آنك ایچون اولدی وآنی کندییه خلیفه قیلور وآنك واسطه سیله عالمه مفیض ومنجلی اولور کما قال القیصری فی شرح الفصوص انما یتجلی الحق لمرآة قلب هذا الکامل فتنعکس الانوار من قلبه الی العلم فیکون محفوظا بوجوده وتصرفه فی العوالم العلویة والسفلیة فلایخرج من الباطن الی الظاهر معنی من المعانی الابحکمه ولا یدخل من الظاهر فی الباطن شیء الابامره وان کان یجهله عندغلبة البشریة ﴿ مثنوی ﴾ پس چرا لابه کند اوبادعا * که بکردان ای خداوند این قضا) پس بوصفتله موصوف اولان عبد کامل نیچون لابه وتضرع ایلردعایله که دوندرای خداوند بوقضایی دیو یعنی عبد کامل بوکونه دعایی ایلمز ﴿ مثنوی ﴾ مرك او ومرك فرزندان او * بهر حق پیشش چو حلوا درکلو) زیرا اول مرد کاملك اولمی وآنك اولادینك اولمی حق رضاسیچون آنك اوکنده بوغازده حلوا کبیدر ﴿ مثنوی ﴾ نزع فرزندان برآن باوفا * چون قطایف پیش شیخ بی نوا) نزع فرزندان یعنی

موت اولاد اول باوفا اولان كاملك قتنده ٭ شيخ بى نوانك قتنده قطائف كبيدر يعنى
پيربى نوانك قتنده قطائف ديدكارى طعام نيجه لطيف ولذيذ ايسه اكا دخى موت اولاد
اويله لذيذ ولطيفدر ﴿ مثنوى ﴾ پس چرا كويد دعا الا مكر ٭ در دعا بيند دعاى داد كر)
عبد كامل اولدر كه كندى اغراض نفسانيه ومقتضاى جسمانيه سندن فانى اولوب
حقله باقى اوله ومن كل الوجوه حضرت حقك عالمده اولان تصرف وحكمنه راضى
اولوب قهر ولطفى يكسان بيله وطبعا وقلبا تسليم اوله وترك اغراض قيله پس
بو مرتبه يه واصل اولان بنده ٔ كامل نيچون برشيئك حصولى ايچون وياخود دفعى
ايچون دعا ايلر الا مكر كه دعا ايلكده داد كر اولان مولانك رضاسن كوره يعنى عبد
كامل دعايى وسكوتى مطلقا مولاسنك رضاسيچون ايدر مقتضاى نفسى ايچون دكل اكر
تسليم اقتضا ايلرسه سكوت قيلور واكر دعا ورجا اقتضا ايدرسه (ادعونى استجب
لكم) امرينه امتثالا دعا ايلر ورايجى الور نته كم حضرت ايوب عليه السلام
كورديكه مولاسنك رضاسى بلايه صبر قيلمق وساكت اولمقدر پس نيجه سنه صبر
قيلدى وساكت اولدى بعده رضاى حق دعا وتضرعده كوروب (رب انى مسنى
الضر وانت ارحم الراحمين) ديو دعا وتضرع قيلدى بو محلده دعا وتضرع
قيلمامق مذموم وقبيحدر كما قال ابن الفارض رضى الله عنه (بيت) ويحسن اظهار
التجلد للعدى ٭ ويقبح غير العجز عند الاحبة) نته كم ترك صبرى وتضرع ونيازى
ذكر ايلدك ﴿ مثنوى ﴾ آن شفاعت وآن دعا نه از رحم خود ٭ مى كند آن بنده ٔ
صاحب رشد) اول شفاعت واول دعايى كندى رحم طبيعتدن ايلمز اول بنده ٔ
صاحب رشد ﴿ مثنوى ﴾ رحم خودرا او همان دم سوخته است ٭ كه چراغ
عشق حق افروخته است) كندى رحم نفسانيسنى اول بنده ٔ كامل هم اول دم
ياقمشدر كه چراغ عشق حقى درونده افروخته قلمشدر ﴿ مثنوى ﴾ دوزخ
اوصاف او عشقست واو ٭ سوخت مر اوصاف خودرا مو بمو) آنك وصفلرينك
دوزخ سوزانى عشق حقدر واول كندى اوصافنى مو بمو ياقدى يعنى اول بنده ٔ
كاملك اوصاف دوزخ سوزانى عشق حقدر واول كندى اوصافنى ياقدى مو بمو
يعنى جمله اوصاف نفسانيه سنى ازاله قيلدى جميعا ﴿ مثنوى ﴾ هر طروقى اين
فروقى كى شناخت ٭ جز دقوقى تا درين دولت بتاخت) طروق طارقك جمعيدر
طارق شبروه ديرلر يعنى هر كيجه كيديجى وظلمت عالم طبيعتده سير ايديجى بو فروق
باشروقى نچن اكلر وفهم ايلر دقوقى مشرب اولاندن غيريكه بو دولته دك اول چابدى
وبو كروه پرشكوهه كندوبى واصل ايتدى نته كم حكايه بيوررلر

﴾ قصه ٔ دقوقى وكراماتش ﴿

﴿ مثنوى ﴾ آن دقوقى داشت خوش ديباجه ٔ ٭ عاشق وصاحب كرامت خواجه ٔ)

اول دقوقى برخوش ديباجه طوتردى يعنى بدايت حالى وابتداى سلوكى خوش ايدى
عاشق صاحب كرامت برخواجه ايدى ﴿ مثنوى ﴾ بر زمين مى شد چو مه
بر آسمان ٭ شبروانرا كشته زو روشن روان) زمينده اوزره كيدردى ماه آسمان اوزره كتديكى
كبى ونورندن طالبه نثار ايتديكى كبى شبرو اولنلره وظلمت جسمانيده سير وسفر قيلنلره اول
دقوق حضرتلرى روشن جان اولمش ايدى ﴿ مثنوى ﴾ در مقامى مسكنى
كم ساختى ٭ كم دو روز اندر دهى انداختى) بر مقامده از بر مسكن دوزوردى ايكى كون
بر كويده اقامتى ازاتاردى اقامت راكم انداختى تقديرنه در ﴿ مثنوى ﴾
كفت در يك خانه كر باشى دو روز ٭ عشق آن مسكن كند در من فروز) وعذر ايدوب
ديديكه اكر برخانه ده ايكى كون اولم اول مسكنك عشقى بنده شعله لنوروبكا غلبه
قيلور قال الشيخ السهروردى فى العوارف ومن جملة المقاصد فى السفر قطع المألوفات
والانسلاخ من ركون النفس الى مقام معلوم فمن صبر عن تلك المألوفات محتسبا عند الله
اجرافقد حاز فضلا عظيما ﴿ مثنوى ﴾ غرة المسكن احاذره انا ٭ انقلى يا نفس
سافر للغنا) غرة مصدردر مضافدر مسكنه ومنصوبدر احاذرنك مفعولى اولمقله
وضمير غرة المسكنة راجعدر اكرچه غره مؤنث دكلدر اما تأنيثى حقيقى دكلدر غرور
معناسنه مؤول اولمق اعتبارى ايله جائزدر تقدير كلام احاذر انا من غرة المسكن
ديمكدر يعنى بن حذر ايدرين مسكن ومكانه مغرور اولمقدن انقلى نقل ايله يا نفس اى نفس
سافر سفر ايله للغنا غنا ايچون (سافروا تصحوا وتغنموا حديث شريفنك مقتضاسنجه
مراد غناى قلبدر كما قال عليه الصلوة والسلام ليس الغنى عن كثرة العرض ولكن الغنى
غنى النفس رواه احمد والترمذى وابن ماجه عن ابى هريرة رضى الله عنه ﴿ مثنوى ﴾
لا اعود خلق قلبى بالمكان ٭ كى يكون خالصا بالامتحان) لا اعود معتاد وخوكر قيلمزم
خلق قلبى قلبمك خويني بالمكان مكانه اعود تعويد ندر عادت ايتمكه واعتياد
قيلمغه ديرلر كى يكون حتى اوله خالصا بالامتحان امتحانله خالص ومخلص اوله اول دقوقى
كنديه ديدى ﴿ مثنوى ﴾ روز اندر سير بد شب در نماز ٭ چشم اندر شاه باز
او همچو باز) اول دقوقى كوندز سير وسفرده وكيجه نماز ونيازده ايدى آنك كوزى
شاهك آيات واسرارنه اچق واول باز كبى عالى پرواز ايدى ﴿ مثنوى ﴾ منقطع
از خلق نى از بدخويى ٭ منفرد از مرد وزن نى از دويى) خلق عالمدن منقطع ومتبتل
ايدى ولكن بدخويلقدن دكل زيرا بدخويلقدن منقطع اولوب الفت قيلمين كيمسه ده
خير يوقدر كما قال عليه السلام المؤمن يألف ويؤلف ولا خير فيمن لا يألف ولا يؤلف رواه
الضياء عن جابر وخلقدن منفرد ايدى ولكن ايكيلكدن دكل يعنى خلقى خلقدن غيرى
ايرو كوروب ايكيلكده قالديغى جهتدن دكل بلكه ظاهر عالمندن وصور اشيادن قطع
علاقه ايدوب حضرت حقله كمال انسيتدن منفرد ومنقطع اولمش ايدى ﴿ مثنوى ﴾

مشفق برخلق نافع همچو آب * خوش شفیعی ودعااش مستجاب)والا خلق
عالم اوزره برمشفق وآب کبی نافع ایدی خوش برشفیع ودعاسی مستجاب ایدی
﴿ مثنوی ﴾ نیك وبدرا مهربان ومستقر * بهترازمادر شهی ترازپدر) نیك
وبده مهربان ایدی ومحل قرار ایدی مکان ابویه وکو نو یه نیجه مستقر اولور ایسه
اولدخی مخلوق خدایه اوبله ملجاء ومقر ایدی ناسه مادردن بهترووپدردن شهی
ترایدی که علماء باللهك شانی بودر کما قال یحیی بن معاذا العلماء ارحم بالمؤمنین من
آبائهم وامهاتهم ﴿ مثنوی ﴾ کفت پیغمبر شمارا ای مهان * چون پدرهستم
شفیق ومهربان) عن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال علیه السلام انما انا لکم بمنزلة
الوالد اولده وقال علیه السلام انااولی بالمؤمنین من انفسهم رواه ابوهریرة
رضی الله عنه وقال الله تعالی فی هذا المضمون النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم
وازواجه امهاتهم پس اول حضرتك ازواجی بزم امهاتمز اولیجق اول حضرت
بزم باباءمز اولور وپدر ومادرمزدن بزه اشفق ونفسلریمزدن بزه اولی واحقدر
کذالك وارث نبی اولان شیخ دخی بویله در ﴿ مثنوی ﴾ زان سبب که جمله
اجزای منید * جزورا ازکل چرا برمی کشید) اول سببدن سزه شفیق ومهربانمکه
جمله کز بنم اجزام سکز جزوی کلدن نیچون قوپرسکز یعنی سزکه ای ناس
جزومنزله سنده سز وبن وبنم هروقتده اولان وارثلرم کل مرتبه سنده یز پس
کنسد یکزی ای اجزامنزله سنده اولنلر کلدن نیچون ایرق ایدرسز وآنك صحبت
وارداتندن نوجهله مفارقت جانبنه کیدرسز ﴿ مثنوی ﴾ جزواز کل قطع
شد بی کار شد * عضواز تن قطع شد مردار شد) جزو کلدن قطع اوله بیکار اولور
عضو که تندن قطع اوله مردار اولور یعنی جزو کل منزله سنده اولان کیمسه‌نك
صحبت وخدمتندن منقطع اولسه وتفرد قیلسه بیکارومردار اولور واکر اول زمانده
اولورسه میتت جاهلیت اوزره خبث وناپاك اولور ﴿ مثنوی ﴾ تانپیوندد
کل بار دکر * مرده باشد نبودش ازجان خبر) تاکم برکره دخی کله متصل اولمیه مرده
اولور آنك جاندن خبری اولمز یعنی تاکم مفارقتندن توبه قیلیه واول کل مرتبه سنده
اولان کامله متصل اولمیه مرده اولور واکاجاندن وحیات جاودانندن خبراولمز
﴿ مثنوی ﴾ وربجنبد نیست ازاخود سند * عضو نو بیریده هم جنبش کند) واکر
اول کل مرتبه سنده اولان کاملك خدمتندن منقطع ومهجوراولان جزوی برمقتضای
شریعت وطریقت حرکت ایلرسه ده اکاخودسند واعتماد یوقدر زیرا یکی کسلمش
عضودخی هم جنبش وحرکت ایلروفی المثل برشجردن برشاخ تازه منقطع اولسه نیجه
مدت ترو تازه قالور لکن اول تازه لکه اعتماد اولمز وبجخی اولمین شاخك تازه لکی
باقی قالماز ﴿ مثنوی ﴾ جزواز کل کر بردیکسورود * این نه آن کاست کوناقص

شود) بین العلماء معروف اولان جزومعهود اولان کلدن اکرمنقطع اولسه برجانبه
کیدروکل بلاجز وناقص قالور بومحلده مقصود اولان کل اول دکلدر که اول
جزوك انقطاع ومفارقتیله ناقص اوله ﴿ مثنوی ﴾ قطع ووصل او نیاید در
مقال * خیر ناقص کفته شد بهر مثال) اول کل مرتبه سنده اولان کاملك قطع ووصلی
مقاله کلمز ومتعارف اولان جزو وکلك اتصال وانفصالنه طابق النعل بالنعل مماثل اولمز
بلکه بومقال برخیر ناقصدر که مجرد مثالدن اوتری دینلمش اولدی پس مثال الشیٔ
مثل ذلك الشیٔ اولمازنته کم زید کالاسد دیسك زید صورتا ومعنی اسد کبی اولمسی لازم
کلمز پس بومعنا بی تأیید ایچون امیرالمومنین علی کرم الله وجهه حضرتلرینه اسدالله
دینلسنی ایراد ایدوب بعده قصهٔ دقوقی یه ینه شروع ایدوب بیوررلر

﴿ باز کشتن بقصهٔ دقوقی ﴾

﴿ مثنوی ﴾ مر علی رادر مثالی شیر خواند * شیر مثل او نباشد کرچه راند)
تحقیقا علی رضی الله عنه حضرتلرینه حضرت نبی علیه السلام بر مثالده
اسدالله اوقودی شیر اول حضرتك مثلی اولماز اکرچه پیغمبر علیه السلام حضرتلری
بومثالی سوردی واکا اطلاق قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ ازمثال ومثل وفرق آن بران
* جانب قصهٔ دقوقی ای جوان)مثالدن ومثلدن وبوایکیسنك ماببننی فرق قیلقدن
دقوقینك قصه سی جانبنه سورای یکت ودقوقی نه کسه در آنك قصه سن ایشت
ومرتبه سنی ادراك واذعان ایت ﴿ مثنوی ﴾ آنکه درفتوی امام خلق بود *
کوی تقوی ازفرشته می ربود) دقوقی اول کسه ایدیکه فتواده امام خلق ایدی وتقوی
طوبن ملائکه دن قاپشدی یعنی شرعا جائزاولانی بیلکده امام اکا نام اولمش وشبهات
وماسوادن پرهیز قیلقده ملائکه دن سبقت قیلمش ایدی ﴿ مثنوی ﴾ انکه اندر
سیر مه راما ت کرد * هم زدینداریٔ اودین رشك خورد) اول کسه ایدیکه سیر
وسلوکده ماهی مات ایلدیکه آنك سیر جسمانی وبونك هم جسمانی وهم روحانیدرثانیا
اول بعدالکمال ناقص اولور وبودائما زیاده وکامل اولوروهردم ترقی قیلور برمرتبه
دیندار ایدیکه هم آنك دیندارلغندن دین غبطه بردی واکا تحسین وآفرین دیردی
﴿ مثنوی ﴾ باچنان تقوی واورادوقیام * طالب خاصان حق بودی مدام) آنك
کبی تقوی ایله واورادایله وقیام ایله اول همان طالب خاصان حق اولوردی مدام
یعنی بومرتبه عالی مقام صاحبی ایکن بولدیغنه قناعت قیلمز وطلب خاصان خدادن
فارغ اولمزدی ﴿ مثنوی ﴾ درسفر معظم مرادش آن بدی * که دمی بربندهٔ
خاصی زدی) سفرده آنك معظم مرادی واجل مقصود فؤادی بوایدی که بردم
بربندهٔ خاصه کندوبی اوریدی وآنك صحبتنده طوریدی ﴿ مثنوی ﴾ این
همی کفتی جو می رفتی براه * کن قرین خاصکانم ای اله) بونی دیردی چونکم بوله
کیدردی قرین ایله بنی خاص قوللریکه ای اله ﴿ مثنوی ﴾ یارب انهارا که

بشناسدلم * بندوبسته میان وبجملم) یاربی اول بنده لریکه یاور وفهم قیاوربنم
قلبم بن آنلره بندومیان بسته یم وجبل ایدیجی وایلاك سمته کیدیجی یم ﴿ مثنوی ﴾
وانکه نشناسم تو ای یزدان جز * رنز محجوبشان کن مهربان) اما اولیائی تحت
قبابی لایعرفهم غیری کلامنك مصداقنجه آنلری که بیلمزم وانکارم سن ای یزدان
جان بن محجوبه آنلری مهربان ایله ﴿ مثنوی ﴾ حضرتش کفتی
که ای صدر مهین * این چه دشفت وچه استسقاست این) حضرت حق
جل شانه اول ذوقیه دیدیکه ای مهلرك واولولرك صدر و بدری بونه عشقدر
ونه استسقادر بوکار یاناولمزسن وقناعت قیلمزسن ﴿ مثنوی ﴾ مهرمن داری
چه می جوبی دکر * چون خدا باتست چون جوبی بشر) بنم مهرو محبتم
طوترسن غیری نه دیلرسن چونکم خداسنکله در اندن غیری نه طلب ایلرسن ﴿ مثنوی ﴾
اوبکفتی یارب ای دانای راز * تو کشودی در دلم راه نیاز) اول دیدیکه یارب وای دانای
راز کوکله نیاز یولنی سن اچدك ﴿ مثنوی ﴾ درمیان بحر اکر بنشسته ام * طمع
درآب سبوهم بسته ام) اکرچه میان بحار اسرارده اوتورمشم آب سبویه طمع باغلامشم
یعنی اکرچه کامل اولدم وعشق ووصلت مرتبه سن بولدم ولکن هرسرده برکونه
سروهر برده بردرلو برواردر هر آنده برکونه شانله تجلی وبرنوع اوصافله
متجلی سن ولهذا ریان اولمدم وقناعت قیلمدم تا آنك مرتبه سنه مالك اولم وآنك ذوق
ولذتی کبی لذت بولم ﴿ مثنوی ﴾ همچو داودم نود نعجه مراست * طمع در نعجهٔ
حریفم هم بخاست) سورهٔ صاد ده اولان آیت کریمه یه اشارتدر حضرت
داودك حکایه سنه تلمیح بیوررلر اهل تفسیرك بعضی بومنوال اوزره ایراد ایتمشلرکه
حضرت داود علیه السلامك اوریانك خاتونه میلی واقع اولوب اوریا بی غزایه ارسال
ایلیوب اوریا غزاده مقتول اولوب حضرت داود اول خاتونی تزوج ایدوب
حضرت سلیمان علیه السلام آندن طوغدی وحضرت داود اوقاتنی تقسیم ایلمش
ایدی برکون نصیحت و برکون حکومت و برکون کندی مهماتنه اشتغال
ایدردی پس عبادت کوننده حضورنه کیمسه داخل اولمزدی و بوایلر براحدی
قومزلردی برکون حق تعالی حضرتلری جبرائیل ومیکائیل علیهما السلامی
نیجه ملائکه ایله انسان شکلنده ارسال ایلیوب ناکاه محرابدن بری ایچرو کیردیلر
حضرت داود علیه السلام بونلردن خوف ایدوب دهشت عارض اولدی بونلر
دیدیلرکه قورقمه بزایکی کروهز بری بریمزه خصمز بعضمز بعضیمزه ظلم ایلدی پس حکم
ایله بزم مابینمزده عدالتله وحکومتده جور ایتمه دیدیلر وداود علیه السلام حضرتلری
دیدیکه سویلیك دعوا کزی کوره یم (ان هذا) تحقیقا شوکمسه (اخی) بنم
قرنداشمدر دینده وصحبتده (له تسع وتسعون نعجة ولی نعجة) آنك طقسان طقوز

قیونی واردر (ولی) وبنم ایچون واردر (نعجة واحدة) بردشی قیون نعجه دیشی
قیونه دیرلر بوراده زندن کنایه در (فقال اکفلنیها) پس بکا دیدیکه اول نعجه یی
بکا تملیك ایله وبن اکا کفیل اولیم تحت یدمده اولنلره کفیل اولدیغم کبی وياخود آنی بکا
کفیل قیل یعنی نصیب قیل دیمك اوله (وعزنی فی الخطاب) وبکا غلبه ایلدی مخاطبه ده
اویله که آنك ردینه قادر اولهمدم (قال لقد ظلمك بسؤال نعجتك الی نعاجه) حضرت
داود علیه السلام دیدی اکر حال بومنوال اوزره ایسه الله حقیچون تحقیقا سکا ظلم
ایلدی سنك نعجه کی کندی نعجه سنه اضافت ایتمکله سؤال مصدردر مفعولنه
مضافدر والی ایله مفعول آخره تعدیه سی اضافت معناسنی متضمن اولدیغندن
اوتریدر کانه قیل باضافة نعجتك الی نعاجه (وان کثیرا من الخلطاء) تحقیقا
شرکادن چوق کمسه لرکه مالرینی بربرینه مخلوط قیلدیلردی (لیبغی بعضهم علی بعض)
تعدی وتجاوز ایدر بعضیسی بعضیسی اوزرینه وحقدن ارتق طلب ایلر (الا الذین
آمنوا وعملوا الصالحات) الا انلر بغی وعدوان ایتمزلر که ایمان کتوروب عمل صالح
اشلیه لر (وقلیل ماهم) وحال بوکه بونلر قلیلدرهم مبتدا وقلیل مقدم خبرو مازائده در
ابهام ایچون (وظن داود انما فتناه) ظن بوراده مستعاردر علم استدلالیدن بینهماده
مشابهتی اولدیغندن اوتری ای علم ماجری فی مجلس الحکومة یعنی داود علیه السلام
بیلدی اول حکومتده اولان ماجرایکه تحقیقا بز آنی ابتلا وامتحان ایلدك ذنبی سببیله
(فاستغفر ربه) پس ربیسندن مغفرت طلب ایلدی (وخر راکعا واناب) وجهی اوزره
ساقط اولدی ساجد اولدیغی حالده سجوده رکوع شبیه اولمسی سجود مبدأ
اولدیغندن اوتریدر وانابت ورجوع ایلدی الله ه توبه ایتدکه حتی سجده ده
قرق کون قالوب کوزینك یاشندن اوت بتدی دیدیلر معنئ بیت دقوق دیدیکه
بن مرتبهٔ عشق حقنده داود علیه السلام کبی یم طقسان طقوز قیونم وارایکن طمع
یارانمك نعجه سنه دخی واریعنی اکرچه مرتبهٔ عشقده طقسان طقوز مرتبه یه
واصل اولمشم یارانمده بر مرتبه اولسه که بنده اولمسه اکا طمع ایدرم که اول دخی بنده
اوله (بیت) شربنا الحب کأسا بعد کأس * ولا نفد الشراب ولا رویت ﴿ مثنوی ﴾
حرص اندر عشق تو فخرست وجاه * حرص اندر غیر تو ننك وتباه) الهی
سنك عشقکده اولان حرص وآز فخر وجاهدر وسنك محبت وطاعتکدن غیریده اولان
حرص عیب وتباهدر ﴿ مثنوی ﴾ شهوت وحرص نران پیشی بود * وآن
حیزان ننك وبدکیشی بود) ارلرك اشتها وحرصی او که منسوب اولور وحیزلرك
لایق عیب وبدکیشلك اولور یعنی رجالك عشق ومحبتی حق جانبنه وروحانیت طرفنه
اولورکه اول پیش ایله تعبیر اولور وحیز ومخنثلرك حرص وشهوتی ننك وبدکیشلك
اولورکه مرتبهٔ سفلیه وعالم طبیعت وحظ نفسانیه به کمال محبت وانهماکدن کنایه

قیلور ﴿ مثنوی ﴾ حرص مردان از ره پیشی بود * در مخنث حرص سوی پس رود) اركك حرصی او كه منسوب اولان یولدن اولور مخنثده اولان حرص وازا رد جانبنه كیدر یعنی مخنث طریقت اولانلرك حرصی دنیا ومافیهایه وعالم طبیعت وهوایه اولور ﴿ مثنوی ﴾ ان یكی حرص ازكمال مردی است * وان دكر حرص افتضاح وسردی است) اول برحرص وتهمت كه اول ایلرو یه در اول مردلكدر واول برحرص كه كیرو یه در اول فضاحت وسردلكدر و بو ایكی نوع حریص طویمزلر وقناعت قیلمزلر وعندالله برابر اولمازلر كما قال علیه السلام منهومان لایشبعان طالب العلم وطالب الدنیا وهما لایستویان اما طالب العلم فیزداد فی رضی الرحمن واما طالب الدنیا فیزداد فی الطغیان ثم قرأ (انما یخشی الله من عباده العلماء) وقرأ (كلا ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی) رواه ابن مسعود رضی الله عنهما ﴿ مثنوی ﴾ آه سری هست اینجا بس نهان * كه سوی خضری شود موسی روان) آه برسر واردر بو محلده عوامدن زیاده نهاندر اول بودر كه خضر جانبنه موسی علیه السلام حضرتلری كبی اولوالعزم وصاحب رسالت روان اولور بو اول حضرتك یته بغایت كمالنه دلالت ایلر زیرا اهل كمال اولدر كه مستسقی واره رنه مرتبه یه ایرسه ریان اولمیه واكا قناعت كلیه نتكیم سلطان انبیا صلی الله علیه وسلم مع عظم شانه وكمال برهانه هركون یتمش كره یاخود یوز كره استغفار ایدرلردی كما قال علیه السلام انه لیغان علی قلبی وانا استغفر الله فی كل یوم سبعین مرة اهل تحقیق دیمشلردر كه اول حضرت علیه السلام هر مرتبه یه نائل اولهلردی كویا قلب شریفلرینه پردهٔ رقیق كبی عدایلیوب آنی وانكله تقیدی ذنب منزلهسنه تنزیل ایدوب اللهدن مغفرت ونور ذات وصفاتیله آنی ستر ایلمك طلب ایلردی ﴿ مثنوی ﴾ همچو مستسقی كز آبش سیر نیست * بر هرانچه یافتی بالله مئیست) پس سن دخی ای طالب مستسقی اولان كمسه كبی اولكه اول ابدن سیر دكلدر هرنه شیٔ كه بولهسن واكا یتشهسن بالله طورمه واكا مقید اولوب قالمه ﴿ مثنوی ﴾ بی نهایت حضر تست این بارگاه * صدر را بگذار صدر تست راه) زیرا بی نهایت حضرتدر بو بارگاه الهی صدری ترك ایت یعنی هرنه مرتبه یه ایرر سك آنی صدر اتخاذ قیلمه واكا مقید اولمه وسنك صدرك ای طالب حق یولدر وقانع وریان اولان كمسهلر من وجه كولدر نتكیم ابتداده هركه جز ماهی ز آبش سیر شد بیتنده دخی یولدن عدم قناعت لازم اولدیغنه اشارت قیلندی بو محل جمیعا دخی عدم قناعته دلالت ایلر بوخصوصده قناعت ذلته وحرص وطمع كمال عزته وسعادته دلالت ایلر نتكیم اشارت ایدوب بو سرح شریفی یوردلر

﴿ سر طلب كردن موسی علیه السلام خضر را باكمال نبوت وقربت ﴾

﴿ مثنوی ﴾ از كلیم حق بیاموز ای كریم * بین چه میكوید ز مشتاقی كلیم)

حضرت حقك كلیمندن اوكرن استغنایی ای كریم اولان طالب وعاشق كورنه سویلر مشتاقلغندن اول كلیم ﴿ مثنوی ﴾ با چنین جاه وچنین پیغمبری * طالب خضرم زخود بینی بری) دیدیكه بونك كبی منصب سرورلك و بونك كبی پیغمبرلكله خضرك طالبی یم وخود بینلكدن بری یم قومی اول حضرتی ملامت ایدوب دیدیلر ﴿ مثنوی ﴾ موسیا تو قوم خود را هشتهٔ * در پی نیكو پیی سر كشتهٔ) ای موسی سن كندی قومكی قودك برنیكو پیك اردنده واثرنده سر كشته سن ﴿ مثنوی ﴾ كی قبادی رسته از خوف ورجا * چند كردی چند جو یی تا كجا) خوف ورجادن قورتلمش براولو پادشاهسن نیجه برطولانورسن ونقدر جست وجو قیلورسن نه مرتبه یه دك ﴿ مثنوی ﴾ ان تو با تست وتو واقف برین * اسمانا چند پیمایی زمین) سنك آنك یعنی مطلوب ذی شانك سنكله بیله دروسن اكا واقف وعارفسن ای آسمان رفعت نیجه برزمین كبی سفلی مرتبت اولنلری اولچرسن وكندكدن اچغه رغبت ایدرسن ﴿ مثنوی ﴾ كفت موسی این ملامت كم كنید * آفتاب وماه را كم ره زنید) حضرت موسی علیه السلام قومنه دیدیكه بو ملامتی ازایلك آفتاب وماهتابك یولنی آزاورك بلكه ماه فلك نبوت ورسالتم حضرت خضر علیه السلام آفتاب فلك ولایتدر پس اول شمس فلك ولایتدن نور علم لدنی استفاده وطلب ایلك ایدرم انكله بنم یولمی قطع قیلمك ومانع اولمك ﴿ مثنوی ﴾ میروم تا مجمع البحرین من * تا شوم مصحوب سلطان زمن) مجمع البحرینه دك كیدرم یعنی معنی وصورت نهرلرینك ملتقاسی ووجوب وامكان بحرلرینك مجمعی اولان خضرك ملاقاتنه دك سیر ایدرم تاكم زمانه سلطاننك مصحوبی اولم واندن تحصیل علم لدن قیلم دیدی ﴿ مثنوی ﴾ اجعل الخضر لامری سببا * ذاك اوامضی واسری حقبا) سورهٔ كهفده اولان آیته اشارتدر (واذ قال موسی لفتاه) فتادن مراد یوشع بن نوندر یعنی یا محمد ذكر ایله شول وقتیكه حضرت موسی علیه السلام یوشع بن نونه دیدی (لا ابرح) ای لا ازال اسیر یعنی اسیرمكه دائما سیر ایدرم سیر محذوفدر قرینه قائم اولدیغندن اوتری وقرینه سفردر (حتی ابلغ مجمع البحرین) حتی بن یتشمینجه مجمع البحرینه مجمع البحرین ملتقای بحر فارس وروم در كه ملاقات حضرت موسایه آنده وعده اولمشدر ویاخود مجمع البحریندن مراد خضر وموسی علیهما السلامك ملاقاتی اوله زیرا موسی علیه السلام بحر علم ظاهر وخضر بحر علم لدن ایدی یاخود مراد خضر اوله كه اول انسان كامل بحر صورت ومعنینك مجمعیدر (او امضی حقبا) ای اسیر زمانا طویلا والحقب الدهر وقیل ثمانون سنة وقیل سبعون روایت اولنور كه حضرت موسی علیه السلام بعد هلاك القبط ناسه خطابت ونصیحت ایدوب خلق آنك علمنه حیران اولدیلر وزمانكده سندن اعلم كمسه وارمیدر دیدیلر دیدیكه لا پس حق تعالی بیوردیكه بل عبدنا الخضر وهو بمجمع

البحرين وبعض روايتده موسى عليه السلام حضرتلرى ربيسندن سؤال ايلديكه
اى عبادك احب اليك قال الذى يذكرنى ولا ينسانى پس حضرت موسى عليه السلام
ديديكه ان فى عبادك اعلم منى فدلنى عليه قال اعلم منك الخضر قال اين اطلبه قال
على الساحل عند الصخرة قصه‌سى مشهوردر معناى بيت حضرت موسى عليه
السلام قومندن نيچون خضرى طالب اولورسن ديلره‌دركه بن حضرى امر دينه
وتحصيل يقينه سبب قيلورم ذاك اسماء اشارتدندر مشار اليه حضرت خضردر
وكلامده اختصار واردر ضرورت شعردن اوترى تقدير كلام اما اصل وابلغ ذاك
الخضر وامضى واسرى زمانا كثيرا يعنى بن اول خضره واصل وبالغ اولورم ونيجه
زمان سير وذهاب قيلورم ﴿ مثنوى ﴾ سالها پرم بپر وبالها * سالها چه بود
هزاران سالها) نيجه ييلارله اوچارم همت وعزيمت پروباللريله برقاچ ييللر كال طالبدن
كنايه‌در ﴿ مثنوى ﴾ مى روم يعنى نمى ارزد بدان * عشق جانان كم مدان از
عشق نان) نيجه بيك ييلار كيدرم يعنى دكزمى اول هزاران سالر كنمكه عشق جانان
عشق ناندن كم ميدركه مطلوبنك طلبنده قصور ايده وتكاسل كيده ﴿ مثنوى ﴾
اين سخن پايان ندارد اى عمو * داستان ان دقوقى را بكو) اى عمى بو سوز پايان ونهايت
طوتمز اول دقوقى حضرتلرينك داستاننى وحكايه‌سنى سويله و بر نقل ايله

﴿ باز كشتن بقصهٔ دقوقى ﴾

﴿ مثنوى ﴾ ان دقوقى رحمة الله عليه * كفت سافرت مدى فى خافقيه) خافقين
مشرق ومغربه ديرلر ضميره اضافتله نون ساقط اولدى ضمير لفظة اللهه راجعدر يعنى
اول دقوقى اللهك رحمتى آنك اوزرينه اولسون كندى بدايت حالنى حكايه ايدوب
بيوردبلر مسافرت ايلدم نيجه مدت اللهك مغرب ومشرقى ما بيننده ﴿ مثنوى ﴾
سال ومه رفتم سفر از عشق ماه * بى خبر از راه وحيران در اله) ماه وسال سفره
كتدم ماه حقيقتك عشقندن اوترى تعب وراهدن بى خبر وصنع الهيدن حيران
اولديغم حالده بونده تنبيه واردر اهل سلوكدن سياحت قيلنلره كه مشاهدهٔ صنع
اللهده كندوبى حيران ايده وتماشاى مظاهر صفات ربانيه‌دن مست اولوب طريقه
سكران كيده ﴿ مثنوى ﴾ پا برهنه مى روى بر خاك وسنك * كفت من حيرانم
وبى خويش ودنك) بر كسنه اكا ديدى عجبدر كه خاك وسنك اوزره پا برهنه كيدرسن
اول دقوقى اكا ديردى بن بى خويشم وحيران ودنكم ﴿ مثنوى ﴾ تو مبين اين
پايهارا بر زمين * زانكه بر دل ميرود عاشق يقين) سن بو اياقلرى زمين اوزره كورمه
اول جهتدن كه كوكل اوزره كيدر عاشق يقينا بلا شك بو بيت حضرت مولانا قدسنا الله
بسره الاعلانك لساندن اولمق دخى جائزدر پس قلب وروحك جسد اوزره
حكمى غالب اولنلرك سيرنك بيانه شروع ايدوب بيوردلر ﴿ مثنوى ﴾ از ره

ومنزل ز كوتاه ودراز * دل چه داند كوست مست ودلنواز) راهدن ومنزلدن
وكوتاه ودرازدن كوكل نه بيلوركه اول كوكل مست ودلنوازدر يعنى مست اله
اولان دل درازو كوتاهدن ومنازل ومراحل راهدن اكاه اولماز ﴿ مثنوى ﴾
آن دراز وكوته اوصاف تنست * رفتن ارواح ديكر رفتنست) اول اوزونلق وقصه‌لق
تنك اوصافيدر ارواحك كتمسى بر آخر كتمكدر اول اجسامك كتمسنه بكزه‌مز
﴿ مثنوى ﴾ تو سفر كردى ز نطفه تا بعقل * نى بكامى بود ونى منزل نه نقل)
مثلا ارواحك سفرى آنك كيبيدر كه سن سفر ايلدك نطفه‌لك مرتبه‌سندن طورا
بعد طور تا عاقل وبالغ اولنجيه‌دك اول سفر معنوى نه بر آدمله ونه بر عقلله ونه نقلله
ايدى بلكه معنويدر عقل وعرفانله بيلنور نته‌كم ابتداده از نيستان تا مى ابير بيده‌اند
بيتنده سير معنوى بى مفصلا بيان ايلدك سير نزوليسى تا تولد ايدنجيه‌دك وبعد التولد
سير عروجيسى تا مقام حقيقت نتيجه‌يه‌دك تحقيق اولنمشدر تكراره حاجت يوق
﴿ مثنوى ﴾ سير جان بى چون بود در دور ودير * جسم ما از جان بياموزد سير)
جانك سيرى بى چون وبى چكونه اولور مبدأدن معاده اولان دور روحانيده
وكذلك دير جسمانيده كه نزول وعروجى اولان سيرى وتنزل وترقيسى جسمك نزول
وعروجى وتنزل وترقيسى كبى دكلدر ولهذا سير جان بى چون بوديوردى چنين
روح قوت بولسه وقواى جسمانيه مغلوب وفانى اولسه جسم روح منزله‌سن بولور
وجسدر وحانيه ايله سفر معنويه قيلور نته‌كم بيوردلر بز كه زمرهٔ اهل دلز بزم
جسممز سير وسلوكى جاندن اوكرندى وسفر روحانى ومعنوى قيلدى ﴿ مثنوى ﴾
سير جسمانى رها كرد او كنون * مى رود بيچون نهان در شكل چون) پس اول
دقوق دخى سير جسمانى بى ترك ايلدى الا انكه اكا اعتبار يوقدر نهانى شكل چونده
يعنى اول دقوقى الان بى كيف كيدر روحانى ونهانى يعنى من حيث الباطن صورت
جسمانيده نته‌كم كندى سفر معنويسنده جمله سياحت ايلركن روحانى اولان
سيرندن خبر ويروب حكايه ايلر ﴿ مثنوى ﴾ كفت روزى من شدم مشتاق وار *
تا ببينم در بشر انوار يار) دقوق ديديكه بر كون بن مشتاق وار باى روحله كتدم
وارض حقيقتى سير ايتدم تاكه يارك انوارنى بشرده كورم واول مظهر انوار يار اولان
ولايت شعاره كنديمى ايركورم ﴿ مثنوى ﴾ تا ببينم قلزمى در قطرهٔ *
آفتابى درج اندر ذرهٔ) تا بر قطره‌نك وجودنده بر قلزم كورم بر ذره ايچره درج
اولمش آفتابى مشاهده قيلم يعنى معنا سفر قيلدم وقدم روحله سائر اولدم قلزم
حقيقتى قطرهٔ وجود انسانيده كورمكدن وآفتاب احديتى ذرهٔ وجود
بشريده مشاهده قيلقدن اوترى ﴿ مثنوى ﴾ چون رسيدم سوى يك ساحل
بكام * بود بيكه كشته روز ووقت شام) جائزدر كه دقوقى حضرتلرى ظاهر عالمده

دخی برساحله یتمش اوله‌ر ووقت شامده بردریانك كنارنه وصول بوله‌ر امابو آنك
سفرمعنویسنك صورتیدر پس ساحلدن مراد عالم مثال دیدكاری ارض حقیقتدر كه
ساحل بحر عالم ارواحدر كه هرشیئك بو ارض حقیقتده برمثالی واردر واول مثال
یابوعالم شهادتده اولان صورتنه مطابق ویاخود برشكل آخرده اولور كه من وجه
اول شیئك اخرایله ماینده مناسبت تامه واردر مثلا علمك بوعالمده صورتی لبن وعشق
ومحبتك خمر وعلمانك اشجار مثمره واولیانك شموع منیره شكلنده اولدقلری كبی بوعالمه
عوامدن خواص مشرب اولنلر نوم حالنده داخل اولور وخواص بیداراق حالنده
داخل اولور وعجائب وغرائبنی سیرقیلور چون بركسه بوعالمده كذشته اولان موتابی
وانبیا واولیایی كورسه بوعالم مثالده كورر و بوعالمده حی اولان ونظردن غائب
اولان كسه‌لری حی كورمك دیلین بوعالمده كورر وآنك مرتبه‌سنه وشاننه بوعالمده
مطلع اولور وبوعالمه یقظه حالنده دخول حواس ظاهره‌نك احكامنی نفسنده اسقاط
ایلمكه قادراولنلره میسر اولور كا بیناقبیل ذلك نته كم دقوقی سفروسیاحتله وكمال ریاضتله
مقتضیات حواسی كندیدن ازاله ایلدكده بوعالم اكا منكشف اولوب انده كوردیكی
سیروعجائبی تقریبی بیوروب دیر كه چونكم برساحل جانبنه یتشدم قدم عقل وروحله
كه اول ساحلدن مرادارض حقیقتدر روز بیكاه اولمش وشام وقتی كلمش ایدی بومصرع
حقیقتنه حمل اولنسه دخی جائزدر كه اول وقتده بوحالت میسر اولدی دیمك اولور وكنایه
اوله دخی جائزدر روزدن مرادعالم ظاهرك ظهوری وغلبه سی وشامدن مراد عیون
ناسدن مستور اولدیغی اعتباریله عالم باطن اوله پس معنا عالم ظاهرك غلبه وحكمی بیكاه
اولمش ووقت شب عالم باطن ظهوره كلمش ایدی كنار بحر عالم ارواحه یتشدم دیمك اولور

﴿ نمودن مثال هفت شمع سوی ساحل ﴾

﴿ مثنوی ﴾ هفت شمع ازدور دیدم ناكهان * اندران ساحل شتابیدم بدان) اول ساحل
ایچره ناكهان یدی شمع كوردم آنلر جانبنه شتاب ایدوب ایودم بو یدی شمعدن مراد
مصابیح عالم ظلمانی اولان ابدال سبعه نك دورمكر ینك مثالیدركه دقوقی آنلرك
اجسادشریفه‌سنه ملاقات اولمزدن اول انوار روحانیه‌لرنی ساحل بحر عالم ملكوت
اولان ارض الله واسعه‌ده مشاهده قیلدی و باطنلرینك انوارنه مطلع اولدی
بومحلده بعض شراحك ایلدیكی تأویلاته ازالتفات ایله اكرچه (ولكل وجهة
هوموليها) در ولكن قنی اول جهت كه اهل سلوك اكا بلاتحری مع اليقين ذاهب
ومتوجه اولور وقنی اول جهتكه اصحاب سلوك اكا بلايقين مع التحری توجه قیلور
پس اول شموع الهیه‌نك صورمثالیه‌سنك علومرتبه‌سنی قصد ایدوب بنه اشارت
ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ نور شعلهٔ هریكی شمعی ازان * برشده خوش
تاعنان آسمان) اول شموع سبعه‌دن هربری شمع الهیدن شعلهٔ روحنك نوری

تاعنان آسمانه خوش كتمش وعرش رحمانه‌دك صعود ایتمش ایدی هر بری (كشجرة
طيبة اصلها ثابت وفرعها فی السماء) آیت كریمه‌سنك فحواسنجه اصللری مقاملرنده
ثابت وبرقرار وفروع فروغ باطنلری تا سدرة المنتهايه یتمش وهر برینك لسانی
(بیت) ولا فلك الا ومن نور باطنی * به ملك يهدی الهدی بمشيئتی) بیتنك مفهومنی
تذكیرایلر ودخی (بیت) فبدری لم يأفل وشمسی لم تغب * فبی تهتدی كل الدراری
المنيرة) قوانك ماصدقنی سویلر پس دقوقی بوشموع عاید وانوار سامیه نك
مشاهده‌سنده خیره وحیران قالوب دیركه ﴿ مثنوی ﴾ خیره كشتم خیره‌كی هم
خیره كشت * موج حیرت عقل راز سر كذشت) برمرتبه خیره وحیران اولدمكه
خیره‌لك دخی هم خیره وحیران اولدی بوندن مراد مبالغه‌دریعنی خیره‌لك فرضی
برعاقل كسه‌اولیدی بوعجائبك تماشاسنده خیره وحیران اولمق مقرر اولوردی دیمك
اولور محصل حیرت موجی عقلك باشنی اورتدی ﴿ مثنوی ﴾ این چكونه شمعها
افروخته است * كین دودیده خلق از ينها دوخته است) اول اجلدن بویله دیو كه بونه
كونه شمعلردر كه افروخته وشعله لنمش وانوار عالیه‌سی آسمانه صعود قیلشكه خلقك
شوظاهر ایكی كوزی بونلردن دوخته اولوب اورتلمش ﴿ مثنوی ﴾ خلق
جویان چراغی كشته بود * پیش ان شمعیكه برمه می فزود) خلق عالم برچراغك
طالبی اولمشدی اول من حيث الحقيقة برشمع اولان شموع سبعه‌نك حضورنده كه
ماه اوزره آنك نوری زیاده اولمش وشمس وقمر اوزره غلبه قیلمش ایدی ﴿ مثنوی
چشم بندی بود عجب بردیدها * بندشان میكرد يهدی من يشا) ودخی برسبیل
تعجب دیدیكه بركوز باغی می اولدی عجبا دیده‌لر اوزره كه آنلره بندوقید ایلدی (يضل به
من يشاء ويهدی به من يشاء) صفتیله معرف اولان خدا محصل كلام ابدال سبعه‌نك
انوار باطنه‌سی جمیع اشیایی احاطه قیلمش وبين السماء والارض طولمش وشمس وقمرك
نورندن اظهر اولمش ایكن بنه بصر بصیرت انسانی اوزره قضای ربانی بركوز باغی
اولمشكه آنلرك مشاهده‌سندن ناس محجوب اولوب تنویر قلوب ایچون اول انوار عظیمه‌نك
حضورنده مع قربهم منها وظهور الانوار لهم چراغ عقل وعرفانی جویان اولمشلر
وبوانوار ساطعه‌یی كورمیوب نور عقلی كندیلره چراغ مطلوب اتخاذ ایلشلر دیمك اولور

﴿ شدن ان هفت شمع بمثال یك شمع ﴾

﴿ مثنوی ﴾ بازمی دیدمكه می شد هفت یك * می شكافد نور اوجیب فلك) دقوقی
دیركه اول شموع سبعه‌یی كیرو كوردم ونظری بونلرك حقیقتنه ایركوردم كه هفت یك
اولدی واتحاد مرتبه‌سنی بولدی فی الحقيقة براولمسی ووحدت ذاتك كثرت اوزره غلبه
قیلمسی اعتباریله درو آنك نوری فلكك جیبنی برتار ودقوقی بنه دیركه ﴿ مثنوی ﴾

ابازان بك باردیكر هفت شد) كبر واول برشمع
بردفعه دخی هفت اولدی بنم مستلكم وحیرانلغم بو خصوصده زفت اولدی
بو نظر كثرت وحدت اوزره غلبه قیامی اعتبار یله در پس حقیقتلرینه نظر
اولنسه نفس واحد مرتبه سن بولور (لا نفرق بین احد من رسله) آیتی
بو معنایه شاهد اولور تعینلرینه نظر قلنسه هفت نورلامع كوررلر ❊ مثنوی ❊
اتصالاتی میانی شمعها ❊ كه نیاید بزبان كفت ما) اول شموع ارواحك
میاننده اولان اتصالات بر نوع اتصالاتدر كه بزم زبان كفتمزه كلمز ولسان
مقاله تعبیر ممكن اولمازكه ارواح ماینده اولان اتصال واتحاد اشیای
محسوسه نك اتصال واتحادی كبی دكلدر ❊ مثنوی ❊ آنكه یك دیدن
كند ادراك ان ❊ سالها نتوان نمودن از زبان) مثلا اول كسه بر كور مكلكده
آنی ادراك ایلر نیجه یللر آنی كوسترمكه قادر اوله مز زباندن یعنی اول
كسه كه بردفعه كورمكدن كوزی اول شیلری كه ادراك ایلر على الانفراد مثلا
بر كسه بر كره بقسه آسمان وزمیندن اوالقدر اشیاء كثیره یی ان واحده
ادراك ایلسه وعلى الانفراد هر برینك شرح وبیاننه وخواص وآثارنه مشغول
اولسه نیجه سنه لره دك آنی زباندن كوستره مز یعنی تعبیر ایده مز زیرا آسمانك اجرامنی
ونفوس وعقولنی وذراتنی وآنده اولا كوا كبنی وسائر بروجنی كذا وزمینده اولان
اشجار واثمار وازهار واوراقنی وحیوانات وسائر نباتاتی محصل كوزی ادراك واحاطه
ایلدیكنی لسانه نیجه یللر تقریر قیلسه بیانه قادر اوله مز ❊ مثنوی ❊ آنكه
یك دم بیندش ادراك وهوش ❊ سالها نتوان شنودن ان بكوش) كذلك اول كیسه نك كه
ادراك وهوشی بر دم كورر بوهم وجهدر اول نسنه یی كه بر دم كورر آنی ادراك
وهوش نیجه یللر آنی كوش ایله ایشتمك ممكن اولمز وفی الحقیقة بویله در زیرا بر كامل
العقلك عقلی بر دمده كون ومكان ومكونی كورمكه وتعقل ایتمكه قادردر پس على
الانفراد بر دمده عقلك ادراك ایلدیكنی نیجه یللر كوش ایله استماع ایلمكه قادر اوله مز
❊ مثنوی ❊ چونكه پایانی ندارد روالیك ❊ زانكه لا احصى ثناء ما علیك)
چونكم انسانك ظاهرا كوردیكی وباطنا عقلیله ادراك قیلدیغی پایان طوتمز یورو
وارسكا ناآشنا اوله سن حقیقتكه یعنی كندی اوزوكه كیت وكون جامع وجودكده
اولان عجائب وبدایعی سیر ایت اول جهتدنكه بن احصا ایده مزم ثنالردن بر ثنایی
سنك اوزریكه ای كونی جامع اولان انسان سنك احسن تقویم اولان ذاتكده جن
وملك حیران وذاتكه لایق مدح وثنا ایلمكده هرشی عاجز وناتواندر اكر حقیقتكه
كیدرسك واقالیم وجودكی دقوقی وار سیر ایدرسك ساحل بحر عالم حقیقت اولان
وجودكده قطبی وابدال ونقباو نجبا واخیاری كورر سن كا آنلری كندیكك عینی

كورر سن ومتحد اولور سن وكاهی بحسب الیقین آنلری كندكدن فرق ایدوب
تمیز قیلورسن عالمده نه وار ایسه هب سنده موجوددر بنده سن سكا مقصود همانكه
كندیكی بوله سن ربكی بولورسن وهر نه استرسك آنده مقصوده واصل اولورسن
پس دقوقی حضرتلری بنه كندی حالندن خبر ویروب دیركه ❊ مثنوی ❊ پیشتر رفتم
دوان كان شمعها ❊ تاچه چیزست از نشان كبریا) دخی ایلرورك كیتدم ایلرك كه اول
شمعلر نه شیدر فی حد ذاتها آیات كبریادن وظهورات خدادن ❊ مثنوی ❊
می شدم بیخویش ومدهوش وخراب ❊ تا بیفتادم ز تعجیل وشتاب) بیخویش
ومدهوش وخراب اولدم ومحو وفنا مرتبه سن بولدم ویرمرتبه محو ویخود اولدمكه
حتی تعجیل وشتاب ایلمكدن دوشدم یعنی كیرو قالدم ❊ مثنوی ❊ ساعتی
بیخویش وبیعقل اندرین ❊ اوفتادم بر سر خاك زمین) بر ساعت مقداری بیخویش
وبیعقل بومحو حالنده مغشی علیه خاك زمین اوزره دوشدم ومرتبه تدبیر وتداركدن
ساقط اولوب شاشدم ❊ مثنوی ❊ بازباهوش امدم برخاستم ❊ در روش كویی
نه سر نه پاستم) كیرو مرتبه صحوه كلدم وقالقدم ادراك وهوشله متصف اولدم
ودیردنكه روشده نه باشم نه اپاغم واردر یعنی دیردنكه بومحوه كیدشده وصحوه كلشده
نه باشم ونه اپاغم واردر بلكه بیسر وقدم سفر ایلمشم دیمك اولور

❊ نمودن آن شمعها در نظر هفت مرد ❊

❊ مثنوی ❊ هفت شمع اندر نظر شد هفت مرد ❊ نورشان می شد بسقف لاژورد) چونكم
صحوه كلدم ومرتبه بشریته نزول قیلدم كوردمكه اول یدی شمع بنم نظرمده یدی
آدم اولدیكه آنلرك نوری سقف لاژورده كندی وآسمانی منور ایتدی ❊ مثنوی ❊
پیش ان انوار نور روز درد ❊ از صلابت نورها را می سترد) مثلا اول انوار ساطعه نك
حضورنده نور روز زرد ایدی وآفتاب عالم فروز بر ذره كبی خرد ایدی كمال شعشعه
وصلابتندن اول انوار لامعه سائر نورلری قازر یعنی محو قیلردی پس بو ابدال سبعه نك
اسرار انوارنك شرحنه نهایت یوقدر وبونلرك حقنده احادیث شریفه وكلمات
طائفه علیه قتی چوقدر جمله حدیثدن بری ابن مسعود رضی الله تعالی عنه حضرتلرینك
روایت بیوردقلری بو حدیث شریفدر قال النبی صلی الله علیه وسلم ان لله فی الارض
ثلثمائة قلوبهم كقلب آدم علیه السلام وله اربعون قلوبهم كقلب موسی علیه السلام
وله سبعة قلوبهم كقلب ابراهیم علیه السلام وهم الابدال وله اربعة قلوبهم كقلب
جبرائیل علیه السلام وهم الاوتاد وله ثلثة قلوبهم كقلب میكائیل علیه السلام
وله واحد قلبه كقلب اسرافیل علیه السلام وهو القطب وحضرت شیخ اكبر
فتوحاتك یوزطقسان سكزنجی بابنده واوتوزنجی فصلنده رجال سبعه یه ابدال

دیمشدر واول محاده دیر که حق سبحانه وتعالی زمینی یدی اقلیم ایلمشدر وخاص
بنده‌لرندن یدی کیمسه یی اصطفا ایدوب وآنلره ابدال دیو تسمیه قیلوب هر برنی
بر اقلیمه نکهبان قیلمشدر و بونلرك هر بری بر اقلیمده تصرف وتدبیر قیلمشدر بن مکه ده
بونلرله جمع اولدم و بونلره سلام قیلدم بونلر دخی بکا سلام ویروب بونلرله مکالمه
ایلدم فما رأیت فیما رأیت احسن سمتا منهم ولا اکثر شغلا بالله منهم ولا انور قلبا منهم

بازشدن ان شمعها هفت درخت

✤ مثنوی ✤ بازهر یك مردشد شكل درخت * چشم ازسبزئ ایشان نیك
بخت) دقوقی حضرتلری بو انوار لامعه یی صور انسانیه ده مشاهده ایلدکدنصکره بنم
نظری عالم مثاله دوشوب کیرو کوردیکه هر برمرد بر درخت شکلی اولدی و بنم کوزم
آنلرك نور لطافت وطراوتندن نیك بخت اولدی یعنی قرت ومسرت بولدی ابتدا
دیوسو یلدی عالم مثالده شموع عالیه ولامعه رنکنده کورمسی منوره والم علومی وسنلی
اولان روحلرنی ماده عنصریه دن مجرد اولدیغی اعتبار ایله کورمسیدر بعده اول
هفت شمعی هفت مرد کورمسی اول ارواح بو عالم شهادتده صور انسانیه ده بدنلری ایله
مشاهده قیلمه سیدر بعده ینه هفت مردی هفت درخت کورمسی تکرار عالم مثاله نظر
ایدوب بو دفعه آنلری مع ارواحهم واجسادهم وخواصهم وآثارهم وعلوماتهم
مشاهده ایلمشدر پس بونلرك مرتبه انسانیه سنك عالم مثالده اولان هیئتنك ومشاهده
قیلدیغی صورتنك تعریفنه شروع ایدوب دیرکه ✤ مثنوی ✤ زانبهی برك پیدا نیست
شاخ * برك هم كم كشته ازمیوه فراخ) برکك وفرت وکثرتندن هر بردرختك شخی
پیدا کلدر یبرق هم کم اولمش میوه نك چوقلغندن یعنی دقوقی حضرتلری دیرکه
اول هفت مرد هفت درخت اولدی واول درختلرك برك وباری برمرتبه چوق
ایدیکه کثرت اوراقدن شاخ پیدا اولمیوب مستور اولمش وکثرت ثماردن اوراق
دخی کم اولوب اورتلمش ایدی یعنی ابدال سبعه نك شجره روحلرینك شاخلریکه مراد
آندن اغصان ابدانلر کثرت اوراقدن یعنی اعمال حسنه واحوال مرضیه نك
چوقلغندن شاخ بدنلری پیدا اولمیوب اعین ناسدن مستور اولمش واوراق اعمال
واحواللری دخی علوم ومعارف میوه‌لرینك وفرت وکثرتندن مخفی اولمش ود بدء
خلقدن محجوب قالمش زیاده عملارینی سترقیلمس وعملاری دخی ذاتلرینه پرده اولمش
دیمکدن کنایه‌در ✤ مثنوی ✤ هردرختی شاخ برسدره زده * سدره چه بود
ازخلا بیرون شده) هر بردرخت غصون وفروعن سدره یه اوزمش سدره نه اوله
خلادن بیرون اولمش بونلرك وجودی درختلرندن ظهوره کلان غصون اعمال
وشجون احواللك ارتفاع شاننی بیاندر یعنی هر برولینك وجودی شجره سندن
ظهوره کلان شاخ حال وفروع اعمال سدرة المنتها یه اورمش سدره مرتبه سی ندر

صورت عالمندن کچوب عالم معنایه وجناب خدایه ایرکورمش ایدی دیمك اولور
✤ مثنوی ✤ بیخ هر یك رفته درقعر زمین * زیرتراز گاو وماهی بد یقین) وهر
بردرختك اصلی تاقعر زمینه کتمش اوکوزدن وبالقدن اجقرق وسفلی رك ایدی
یقینا یعنی هر برولینك بیخ منزله سنده اولان سکینت ووقاری وثبوت واستقراری
زیرزمینه کتمش وکاو وماهیدن تجاوز ایتمش ایدی کویا (کشجرة طیبة اصلها ثابت
وفرعها فی السماء تؤتی اکلها کل حین باذن ربها) آیت کریمه سنك مفهومی بونلرك
صورت حالنی مبین اولمش وروح وجسمنك مثالنی تقریر قیلمش ایدی ✤ مثنوی ✤
بیخشان ازشاخ خندان روی تر * عقل ازان اشکالشان زیر وزبر) بونلرك کوکی یعنی
سکینت ووقاری ورسوخ واستقراری فروع منزله سنده اولان اعمال واحوالدن خندان
روی ولطافت خوی ایدی عقل بونلرك بو شکللرندن زیروزبر و بی علم و بی خبر ایدی
✤ مثنوی ✤ میوه که برشکافیدی ززور * همچو آب ازمیوه جستی برق نور) بونلرك
وجودی درختنده ه بتن هر برمیوه که یاریلیدی قوت حلاوت وکمال لذتندن میوه‌دن
آب کبی برق نور صچرار دی یعنی میوه قوت حلاوتندن یاریلوب آندن صو چقدیغی
کبی اکر بونلرك وجودندن حاصل اولان علم ومعرفت میوه سی فتح اولیدی ویاخود
بونلرك واعمال صالحه فاکهه سی منشق اولوب باطنی ظهوره کلیدی آب یرینه بوندن
برق نور وصفا وحضور چقیدی آب روان کبی اقیدی

مخفی بودن ان درختان ازچشم خلق

✤ مثنوی ✤ این عجبتر که برایشان می کذشت * صد هزاران خلق ازصحرا
ودشت) بوجله دن عجبترکه مع شهرتهم وکمال ظهورهم صد هزاران خلق صحرادن
ودشتدن بونلرك اوزرینه اوغرردی وکچردی بونلرك سایه سعادت وظل حمایتن
کوره مزلردی ✤ مثنوی ✤ زارزوی سایه جان می باختند * ازکلیمی سایبان
می ساختند) حال بوکه سایه ارزوسندن اوتری جان اوینا تمشلردی و برکلیمدن
کولکه لك دوزمشلردی یعنی نیجه بیك خلق سایه راحت وظل حمایت آرزوسندن
اوتری جان ویرمشلردی مع هذا بو سلطانلرك سایه سعادت وظل حمایتی
کوره میوب کلیم کبی بوکونه سایه وقلیل الحمایه برکسنه یی دبن وطربقنده ویاخود
صوری اولان دولت وثروتنده سایبان اتخاذ ایتمشلر واول کونه سایه نك بی نفع
اولان کولکه سی التنده یاتمشلر ✤ مثنوی ✤ سایه آن رانمی دیدند هیچ * صد
تفو بر دیدهای پیچ پیچ) اول اشجار سایه کسترك ظل سعادتنی هیچ کوره مدیلر
بوزتف اولسون پیچ پیچ اولان دیده‌لرا اوزرکه بویله روشن وظاهر اولان انوار حقی
کوره مزلر و آنلردن استناره واستفاده قیلمزلر ✤ مثنوی ✤ ختم کرده قهر
حق بر دیدها * که بیند ماهرا بیند سها) ختم الله علی قلوبهم وعلی سمعهم وعلی

ابصارهم غشاوة) آیت کریمه سنك فحواسنجه مهر ایلدی حق تعالینك قهری دیده‌لر
اوزره که ماهی کورمزلر سهایی کوررلر یعنی ماه‌وش یوزی ظاهر وهویدا اولان اولیایی
کورمزلر وسها کبی نوری ضعیف ومن حیث المعنی صغیر ونحیف اولان اهل ریایی
کوررلر وقلیل معرفت اولان مشایخ صوریدن استفاده واستناره قیلورلر ❁ مثنوی ❁
ذرهٔ رابیند وخورشید نی ❁ لیك از لطف وکرم نومید نی) بر ذره‌یی کوررلر
خورشیدی دکل یعنی من حیث المعنی والمرتبه ذره کبی صغیر اولان کمسه‌یی کوررلر
وخورشد حقیقت اولان اصحاب ولایت وارباب کرامتی دکل لکن لطف خدادن وکرم
مولادن نومید دکل یعنی لطف خدادن مأیوس اولمز که خورشید ولایت اولنلری کورمکه
دخی استعداد بخش ایلیه یاخود معنی لکن لطف خدادن نومید دکل حق تعالینك
لطف واحسانك رجا ایدیجیدر دیمك اولور ❁ مثنوی ❁ کاروانها بی نوا وین میوه‌ها ❁
پخته میریزد چه سحرست ای خدا) رواحل شریعت وقوافل طریقت غدای روحانی
ومیوه‌های حقانیه‌دن بی نواله در وحال بو که حقیقت میوه‌لری و حکمت
ومعرفت ثمره‌لری شجرهٔ وجود اولیادن پخته دوکلور نه سحردر
ای خدا بونی کورمیه‌لر ❁ مثنوی ❁ سیب پوسیده همی چیدند خلق ❁ درهم
افتاده یغما خشك خلق) ونه تماشادر که سیب پوسیده‌یی دوشوررلر خلق
آنی یغما ایلمکده بری برینه دوشمش وبوغازلری لذت وحلاوتدن قورومش بو خلق
عالم جورك الما کبی اولان لذت نفسانیه ونعمت دنیویه‌نك جمعنه اشتغالده وآنی
یغماده بری برینه دوشمشلر بوغازلری بوفواکه معنویه‌دن خشك اولدیغی حالده دیمك
اوله ویاخود معنی خلق عالم اهل ریا اولان علمانك واصحاب زرق ودغا اولان مشایخك
سیب پوسیده کبی قلیل النفع اولان کلمات ومقالاتنی یغماده بری برینه دوشوب التقاط
واجتماع ایدرلر بو اشجار وجود اولیادن ثمار پخته‌دن حلق ودهانلرین خشك وخالی
اولدیغی حالده دیمکی اشعار قیله ❁ مثنوی ❁ کفت هر برك شکوفه ازغصون
❁ دمبدم یالیت قومی یعلمون) سورهٔ یس‌ده اولان آیته اشارتدر یالیت قومی یعلمون
اول زمانده که حبیب نجاری (قیل ادخل الجنة قال یالیت قومی یعلمون بما غفرلی ربی)
ما مصدریه اوله یاصله ایچوندر بمغفرة ربی ویا موصول ایچون اوله تقدیری بالذی
غفرلی ربی ویا استفهامیه اوله تقدیری (یالیت قومی یعلمون) بای شیٔ غفرلی ربی
دیمك اوله نه شی سبیله بنی یارلغه‌دی دیمك اولور معنای بیت غصون وجود اولیادن
حاصل اولان وظهوره کلان هر برك عمل وازهار کفتاری دغل دمبدم دیمشدر که
نولیدی بنم قومم بنی بیله‌لردی وبن آنلره نه مرتبه نافع وپرسود اکاه اوله‌لردی
❁ مثنوی ❁ بانك می آمد ز سوی هر درخت ❁ سوی ما آیید خلق شوربخت)
هر بر ولینك درخت وجودی طرفندن سیب پوسیده جمع ایدن خلقه بوندا وصدا

کاور دیکه بزم جانبمزه کلك ای بدبخت وشور طبیعت خلق بزم ثمار پخته وحلاوت
آمیخته اولان میوه‌لرمزدن اکل قیلك ای قوم یابس حلق ❁ مثنوی ❁ بانك می
آمد ز غیرت بر شجر ❁ چشمشان بستیم کلا لاوزر) بو آیت کریمه سورهٔ لااقسم‌ده در
(یقول الانسان) انسان دیه (یومئذ این المفر) یوم قیامتده قنده‌در فرار دیه مفر
یامصدر یامحل فرار اوله یعنی نه‌ره‌ده درنجه جق یر (کلا) ردع درطالب مفری
(لاوزر) لاملجأ ولامنجأ یعنی بر بوقدر اشتقاقی وزردندر نقل معناسنه بعضیلر دیرلر که
کل ما التجأت الیه وتحصنت به فهو وزرك (الی ربك یومئذ المستقر) سنك ربکدر
خاصة اول کونده استقرار عباد یعنی آنك مشیتنه وامرینه‌در هر کسك موضع قراری
استدیکن جنته ادخال ایدر واستدیکن جهنمه ادخال ایدر معنیٔ بیت هر اولیانك شهر
وجودنده بو خلقه صدا کلوردیکه کلك بزم جانبمزه مراد دنیویه واخرویه کز حاصل
اوله غیرت حقدن بونلره جواب کلوردیکه بز بونلرك کوزلرنی باغلدق (کلا لاوزر)
حقا که بونلره ملجا ومأوی یوقدر (ختم الله علی قلوبهم وعلی سمعهم وعلی ابصارهم
غشاوة) دربونلرك قلبلری مختوم وسمعلری ممهور وبصرلری نور ادراکدن دوردر
❁ مثنوی ❁ کرکسی میکفت شان کین سو روید ❁ تا ازین اشجار مستعد
شوید) اکر بر کمسه بو خلق عالمه دیدیکه بو اولیای عظام واصفیای کرام جانبنه
کیدك تا بو اشجار حقیقت اولان اصحاب ولایتدن سعادت طلب ایدیجی اولك
❁ مثنوی ❁ جمله میکفتند کین مسکین مست ❁ از قضاء الله دیوانه شدست)
جمله خلق بو داعی اولان کمسه‌یی تحقیق وتسفیه ایدوب دیه‌لردیکه بو سرخوش
اولان فقیر قضاء اللهدن دیوانه اولمشدر که بزی بر الای کمسه جانبنه اولیاء اللهدندر
دیو ترغیب وتحریض ایلرکه بز آنلرده ولایت وکرامت اثرین کوره‌مزز وانلری
اولیاء اللهدن اولمغه لایق بیله مز زدیه‌لر اولیاء الله جانبنه دعوت قیلان کمسه‌یی جنون
وسفاهته نسبت ایدوب بو فقیر مست قضاء اللهدن دیوانه اولمشدر دیو حقنده هرزه
یدلر کما اخبر ابن الفارض رضی الله عنه عن کمال خموله (بیت) ولو قیل من تهوی
وصرحت باسمها ❁ لقیل کنی اومسه طیف جنتی ❁ مثنوی ❁ مغز این مسکین
زسودای دراز ❁ وز ریاضت کشت فاسد چون پیاز) خلق کمال غفلت
وجهالتلرندن دیه‌لر دیکه بو مسکینك مغز دماغی سودای درازدن وماخولیا
زحمتندن وجوع وریاضتدن پیاز کبی فاسد اولدی وعقل وادراکنه نقصان کلدی
خلقك بو عدم عرفاننه سبب اولدر که حضرت حقی بیلمکدن اهل اللهی بیلمك
مشکل واصعبدر انکیچونکه الله تبارك وتعالی بو قدر آیات عظیمه وبراهین جلیله ایله
عیان اولمش وظهوره کلمشدر پس ادنی وصبردر عقل واذعانی اولان کیمسه‌یه
حضرت حقی بیلمك سهل وآساندر اما اولیاء اللهی بیلمك انبیایی بیلمکدن دخی صعب

اول جهتدنكه انبيا عليهم السلام تحرى ودعوت شرطدر واو لياية استتار واختفا
وترك تحرى ودعـوت واجب ولازمدر پس انبياى عظامى اكثر خلق بوقدر تحرى
ودعاوى ايله بيـله واما (ماانتم الابشر مثلنا) ديوب بشريتلريـنـه ناظر اولديلر
(مالهذا الرسول يأكل الطعام ويمشى فى الاسواق) ديمكله طعن واطاله قيلديلر اولياى
كرام رضى الله عنهم خود استتار واختفا ايله موسوم وترك دعوا ايله موصوفدر ومعلوم
بو كونه قومه عجبيدر كه خلق وانام وعوام كالهوام آنلره انكار قيله لر وآنلرجا تبنـه
دعوت قيانلرى جنون وحماقته منسوب ايدرلر ﴿ مثنوى ﴾ اوعجب مى ماند
يارب حال چيست * خلق را اين پرده واضلال چيست) اول اوليا جانبنه دعوت قيلان
وآنلره مريد اولان اول كيمسه دخى بو خلقـك كمال غفلت وجهالتنه عجب قالور
وتعجب واستغراب قيلور ديركه يارب بو نه حالتدر خلق عالمه بو حجاب واضلال نه در
﴿ مثنوى ﴾ خلق گـونا گون با صد رأى وعقل * يك قدم آن سو نمى
ارند نقل) صد عقل ورأيله گونا گون اولان خلق بو وليلر جانبنه برقدم نقل كتورمزلر
وكنديلرينى آنلرك حضورنه يتورمزلر ﴿ مثنوى ﴾ عاقلا ن وزير كان شان
زاتفـاق * كشته منكر زينجنين باغى وعاق) بو خلقك عاقللرى وزيركارى اتفـاق
واتحاد جهتندن منكر اولدى آنلرك انكار اوزره اتفاق واجتماعندن وبونك كبى باغى
وعاق اولملرندن وعاقللرينك عدوان وطغيانندن عاقللرى متأثر اولوب آنلرك سوزنى
قبول قيلملرندن واول مريد اوليا وعارف احوال اصفيا اولان كيمسه بو خلقك جهل
وغفلتنه يقوب ديركه ﴿ مثنوى ﴾ يا منم ديوانه وخيره شده * ديو چيزى مرمرا
برسر زده) الهى يا بن ميم خيره وديوانه اولمش ياخود بونلرمى شيطان برشئ تحقيق
بنم باشمه اورمش بو مصرعلرده اختصار واردر واستفهام قرينه سيله منفهم اولوب
بو كونه تقدير اولور ﴿ مثنوى ﴾ چشم مى مالم بهر لحظه كه من * خواب مى
بينم خيال اندر زمن) گوزمى اووه‌رم يعنى دقتله نظر ايلرم هر لحظه ده كه بن خواب
وخيال مى كورورم زمانه ده ﴿ مثنوى ﴾ خواب چه بود بر درختان مى روم *
ميوهاشان ميخورم چون نكروم) خواب نه اوله بن خود فى الحقيقه درختلر اوزره
كيدرم يعنى ارض حقيقتك درختلرى اولان اوليانك جانبنه سير ايدرم بونلرك فواكه
معانى ومعارفندن وثمار اسرار لطايفندن برم نيچون تصديق ايلمزم ﴿ مثنوى ﴾
بازچون مى بنگرم در منكران * كه همى گيرند زين بستان كران) گيرو چونكم نظر
ايلرم منكرلره كه بو بوستان الهى اولان اوليادن كران طوتمرم ﴿ مثنوى ﴾
با كمال احتياج وافتقار * زارزوى نيم غوره جانسپار) كمال احتياج وافتقارله بيله
يارم غورۀ انكور ارزوسندن اوترى جان وير رلر يعنى دولت ونعمت دنيوى ولذت

وراحت نفسانيكه فى المثل نعمت اخرته نسبتله نيم غوره كبيدر بو خلق عالم كمال افتقار
واحتياجله اول نيم غوره كبى اولان نعمت نفسانيه نك آرزوسيچون جان اصمر ايچى
وعمرلرو ويريجيدر ﴿ مثنوى ﴾ زاشتياق وحرص يك برك درخت * مى زنند اين بى
نوايان آه سخت) درختك بر يپراغنك حرصندن واشتيا قنـدن بو بى نوا وبى نواله
اولان خلق محكم آه اوررلر ومرتبـۀ آرزو وكوى احتيـاج ونيـاز ده طورور لر
﴿ مثنوى ﴾ درهزيمت زين درخت وزين ثمار * اين خلايق صد هزار اندر
هزار) بويله ايكن بو ذكر اولنـان درخت معنوى وثمار روحانيدن هزيمت وفرار
ايلمكده درلر بو خلايق يوز بيك بلا عـدد ﴿ مثنوى ﴾ بازمى كويم عجب من
بيخودم * دست در شاخ خيالى در زدم) دقوقى حضرتلرى كندى يه ديديكه
گيرو سـويلرم عجبا بن بيخود ميم الى برخيـال شاخنه مى اوررم ﴿ مثنوى ﴾
حتى اذا ما استيأس الرسل بگو * تا ظنوا انهم قد كذبوا * اين قرأت خوانكه تخفيف
كذب * اين بود كه خويش بيند محتجب) آخر سورۀ يوسفده در حتى اذا استيأس
الرس) حتى كلام محذوفك غايتيدر واكا متعلقدر كه سياق كلام اكا دلالت ايدر
تقدير كلام بو بله ديمك اولديكه يا محمد بو كافرلر نعم ورخايه واموال واسباب دنيايه مغرور
اولمسونلر تنكيم بونلردن اول اولنلره دنيا دولتيله اولقدر امهال اولنديلر كه حـتى
رسوللر مأيوس اولديلر بونلر اوزره نصرتدن وبونلرك ايمانندن زيرا كه كفر وعصيان
اشتغال وانهماكلرى كمالنده ايدى (وظنوا انهم قد كذبوا) انبيا ظن ايلديلر تحقيقا
بونلرى نفسلرى تكذيب ايلديلر شول حينده كه حق تعـالى بونلره خبر ويرديكه سز
منصور ومظفر اولورسز كفار اوزره وياخود (وظنوا) كفار ظن ايلديلر كه (انهم)
تحقيقا انبيا (قـد كذبوا) كذب ايتديلر بونلره اولان دعوتلرنده ووعد وعيدلرنده
وعن ابن عباس رضى الله عنه ان الرسل ظنوا انهم اخلفوا ما وعدهم الله من النصر)
بو تقديرجه ظن خواطر بال وحواس نفس ووساوسله تعبير اولنور وتراخى وامهالده
مبالغه دن اوترى يعنى انبيا كفارده بو امهالى كور ديكى كبى خاطره ايلديلر كه موعده
اولان نصرت حقدن بونلره كذب اولنور خلاف اولنه لر وتخفيفله ده على بناء الفاعل
قراءتدر بو تقديرهم رسل ظن ايلديلر كه يعنى يقـين بيلديلر كه تحقيقا بونلر كاذب
اولديلر ويردكارى خـبرك قوملرى قتنده علامت وآثارك تأخير وتراخيسى سببيله
(جاءهم نصرنا) بو انبيايه كلـدى بزم نصرتمز (فنجى من نشاء) نجى تفعيل
بابندن ماضى مجهولدر يعنى انبيا ومؤمنيندن ديلديكمز نجات قيلندى (ولا يرد بأسنا)
اى عـذابنا (عن القوم المجرمين) قوم مجرميندن معناى بيت دقوقى حضرتلرى
كندى يه ديديكه عجبا بن بيخودميم وكور ديكم خواب وخيـالميدركه بو خلق بنم
كورديكم احـوالدن غافللردر پس بـنـه كندى يه ديديكم اكا اول (اذا استيأس

الرسل) آیتی اوقو (تا یظنوا انهم قد کذبوا) یه کانجه یه دك وبو قراءتله اوقو که کذبوا
تشدیله اوقویه بلکه تخفیفله اوله آیتین بودر که کذب فعلنی تخفیفله قراءت ایتمك بو اوله که
کندو یی متحجب کوره زیرا معنی بو تقدیرجه وظنوا رسل ظن ایلدیلر که انهم تحقیقا بو رسل قد
کذبوا اکذب ایلدیلر کلاملرنده و دعونلرنده زیرا حق تعالی بونلره نصرت وکفاره مغلوبیت
وهزیمت وعده ایتمشدی پس بو وعده نك تراخیسنده بونلره خاطره اولدی تنکیم دقوقی یه
دخی عارض اولدی ﴿ مثنوی ﴾ درکمان افتاد جان انبیا * اتفاق منکری اشقیا) انبیای
عظام علیهم السلامك جانی شك وکمانه دوشدی اشقیا اولان منکرلرك اتفاقندن وکذلك
دقوقینك واولیا جانبنه دعوت قیلان مریدلرك جانی اکثر زماننده منکر اولیا اولان
کیمسه‌لر انکاری اوزره اصرار ونفاقندن وهم وکمانه دوشدی ﴿ مثنوی ﴾ جاءهم
بعد التشکك نصرنا * ترك شان کو بر درخت جان برا) پس انبیایه کلدی بعد التردد
نصرتمز بونلرك ترکنی سویله یعنی بونلری ترك ایله ای دقوقی ودرخت جانه ارتفاع ایله
﴿ مثنوی ﴾ می خورومیده بدان کش روزیست * هردم وهر لحظه سحر
اموزیست) ای دقوقی واولیانك مریدی صدوقی بو جاز میوه‌لرینی ییی ودخی ویر اول
کمسه‌یه که اکا روزی ونصیبدر هردم وهر لحظه انبیا واولیا جانبندن مستعد اولان
طالبلره وثمار جانی ییمکه راغبلره سحر اموزلق واردر یعنی سببی خفی اولان وعیون
خلقدن مستتر قیلان وپرده قالان شیلری جان میوه‌لرینی مرذوق اولان کمسه‌لره
اوکرتمکلك واردر دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ خلق کویان ای عجب این بانك
چیست * چونکه صحرا از درخت و برتهیست) خلق دخی کمال غفلت وعدم قابلیتلرندن
دیبجیلردر که ای عجب بو اولیایی تعریض ایدن وآنلر جانبنه کیدن مریدو مستفیدلرین
صیت وصداسی ندر که بزه درخت جانبنه کلك وآنك میوه سندن اکل ایلك دیرلر
وچونکه صحرای دنیا برکوردر که درختدن وثمردن تهیدر ﴿ مثنوی ﴾ کیج
کشتیم ازدم سود ایان * که بزن دیك شمابا غست وخوان) سودا ایلرك بو کونه دمندن
وکلمات غلط نوأمندن کیج اولدق بیزه دیرلر که سزك قتکزده باغ وخوان واردر
﴿ مثنوی ﴾ چشم می مالیم اینجا باغ نیست * یا بیابانیست یا مشکل رهیست) بز کوزیمز
اووه رز وقتله نظر قیلرز که بو دید کاری محلده باغ وبستان دیدکاری بر بیابا ندر
ویاخود بر مشکل یولدر پس بر مشکل یوله باغ وبستان دیمك و بر فقیر وحقیر وجوده
شجرهٔ جنان وآنك سوزینه ثمرهٔ جان وجنان دیدیکنه آب حیوان تعبیر ایلك خیالات
فاسده وکلمات بی فائده دردیدیلر وحقیقة واقف وعارف اوله مدقلری ایچون بو کونه
هرزه‌لر یرلر ﴿ مثنوی ﴾ ای عجب چندین دراز این کفت و کو * چون بود بیهوده
ورخود هست کو) ای عجب بو قدر طول ودراز سوز دکلیجی نیجه بیهوده اولور که
احادیث صحیحه واخبار صریحه بونلر حقنده چوق واقعه اولمشدر بو کفت

وکو بیهوده اولمز واکرخود بونلر وارایسه وموجود ایسه قنی کتور کوره لم آنی
تا بزه استدیکمزی ویرسون ونه دیلرسك بزه اظهار قیلسون ویاخود بر شمع نوار ودرخت
میوه دار شکلنده ظاهر اولسون وبزه کلسون یمش ویرسون تا بز آنی بیه لم آندنصکره
اکا ولی دیه لم یوخسه شمدی عالمده اولیا یوقدر اکرچه اولیا شکلنده بر دین چوقدر
دیرلر امام شافعی رحمة الله علیه دیر که الناس فی الاولیاء وکراماتهم مختلفون فمنهم
من ینکرها مطلقا وهؤلاء اهل مذهب معروف وعن التوفیق مصروف ومنهم
من یکذب بکرامات اولیاء زمانه ویصدق بکرامات الاولیاء الذین لیسوا فی زمانه
وهؤلاء مثل بنی اسرائیل کما قال الشاذلی رضی الله عنه والله ماهم الا اسرائیلیة صدقوا
بموسی وکذبوا بمحمد فی زمانهم ومنهم من یصدق کرامات الاولیاء علی الاطلاق
ولکن لا یصدق باحد معین من اهل زمانه فهؤلاء کلهم محرومون ایضا) زمانمزده
اولیا بو قدر دینطائفه ایچون کمال خجندی بر غزلنده بیوررلر (بیت) مکو اصحاب دل
رفتند وشهر عشق شد خالی * جهان پر شمس تبریزست مردی کو چو مولانا
﴿ مثنوی ﴾ من همی کویم چوایشان ای عجب * اینچنین مهری چرا زد صنع
رب) بن هم آنلر کبی دیرم ای عجب بو نجلین بر مهری رب العالمین حضرتلرینك صنعی
بونلرك کوزی اوزره نیچون اوردی بو ختم نه ختمدر که بونلر بویله ظاهر واشکارا
اولان کیمسه‌لری کورمکه قادر اوله مزلر ﴿ مثنوی ﴾ زین تنازعها محمد در
عجب * در تعجب نیز مانده بولهب) بو ذکر اولان تنازعلردن حضرت محمد مصطفی
صلی الله علیه وسلم عجبده در وابولهب دخی تعجبده قالش یعنی سلطان انبیا بو قدر آیات
باهره ومعجزات ظاهره ایله قومنی ایمانه دعوت ایلدکده ابوجهل وابولهب وبونلرك
توابع ولواحقی انکار واستکبار بونلری کورایلیوب اول حضرتك عظم شاننه عارف
وبصیر اوله مدقلری ایچون تعجبده قالدیلر واول حضرت دخی بو قدر آیات باهره ایله
بونلره ظاهر اولدقده اکا ایمان کتورمدکلرینه وکندیلرینی مرتبهٔ اسلامه یتورمدکلرینه
تعجبده قالدی ﴿ مثنوی ﴾ زین عجب تا آن عجب فرقیست ژرف * تا چه خواهد
کرد سلطان شکرف) حضرت پیغمبرك بو عجبندن کفارك اول عجبنه دك فرق عظیم
واردر وحضرت پیغمبر علیه الصلوة والسلامك آنلر حقنده اولان تعجبی آنلرك قلبلرینك
مختوم اولمسنده وآنلر بو قدر آیات وبراهین جلیله یی کوردکدنصکره بنه انکار
واستکبار قیلمسنده در وکفارك حضرت نبی مکرم صلی علیه وسلم حقنده اولان تعجبلری
اول حضرت صورتا کندیلردن حقیر وبی نوا وکندیلر اکابر واغنیادن ایکن کندیلرك
اول حضرته تبعیت وانقیادی نفسلرینه محال کلدیکندن واول حضرت دعوت
ایلدیکی سعادت امور غیبیه‌دن اولدیغندن ابدی کان اللرنده اولان حاضر عزت
ولذتی محدومیتی موعود اولان عزت ولذت ایچون ایثار ایدوب مفقود ونا موجود

اولان امور غیب ایچون کندیلردن فقیر بشره بنده وافکنده اولمق بونلره مستبعد
ومستغرب کورنوردی پس بواجلدن بونلر شان حضرت نبیده تجبده قالورلردی
پس بو عجبله اول عجبك ماینده فرق عظیم واردر تانه ایلمك استر اول سلطان اعظم
اولان پیغمبر علیه السلام حضرتلری بیلور میسن سلطان شکرفدن مراد پیغمبر
علیه السلام اولسه ده یاخود اولمسه ده جائزدر یعنی نه کار ایلمك استر پادشاه اعظم
اولان خدا بیلور میسن بوانکار واستکبارسببیله اول کفاری ناره واهل انکاری هلاك
وبواره لایق قیله وعاقبة الامر بونلری هلاك ایده‌جك اولور پس صدد دقوقی یه
شروع ایچون خطاب ایدوب بیوررلر ❊ مثنوی ❊ ای دقوقی تیزتر ران هین
خموش * چند کویی چند چون خطست کوش) ای دقوقی اشجار ارض حقیقت
اولان اولیا جانبنه تیزترسور اکا اول ابسم نیچه سویلرسن نیچه‌چونکم اهل کوش
خط واذن واعیه صاحبی کیابدر

❊ یك درخت شدن آن هفت درخت ❊

❊ مثنوی ❊ کفت راندم پیشتر من نیك بخت * بازشدان هفت جمله یك درخت)
دقوقی حضرتلری دیرکه ایلروسوردم بن نیکبخت یعنی مرتبهٔ کثیره یی قویوب
مقام وحدته ایردم بن نیکوطالع اول یدی عدد شجره جمله سی کبرو بر درخت باثمر
اولدی و نفس واحد حکمن بولدی ❊ مثنوی ❊ هفت می‌شد فردمی شد
هردمی * من چه سان می کشتم زحیرت‌همی) هر بردمده بونلر بر اولدی و ینه یدی
اولدی یعنی مرتبهٔ کثرته نظرا متعدد ومرتبهٔ وحدته نظرا متحد اولدیلر وجمع
وفرقك میاننی جمع قیلان عارفلر جمیع اولیایی وجمله اصفیایی بویله کوررلر بحسب
التعین متعدد ومن حیث الحقیقه متحد ونفس واحد مشاهده قیلورلر فقن بوایکی
مرتبه نك احکامی بردمده ظهوره کلسه یعنی درجال برنیچه رجال من حیث الصورة
متکثر ومتعدد اوله و ینه اول دمده حقیقتلری ظهوره کلوب نفس واحد حکمن
بولسه وبرسالك بوحالتی ابتدای ظهورسروحدت ذات دمند مشاهده قیلسه البته
اکا موجب حیرت اولمق مقرر درشته کم دقوقی حضرتلرینه اول هفت عددك فرد
اولمسی و ینه عدد وکثرت مرتبه‌سنه کلمسی حیرت ویردی پس اول حینده اولان
وله وحیرتندن خبرویروب دیرلرکه بن نه کونه اولدم حیرتدن بیلورمیسن یعنی واله
ومتحیر اولدم همی هیدانی تقدیرنده اولور ❊ مثنوی ❊ بعدازان دیدم
درختان درنماز * صف کشیده‌چون جماعت کرده‌ساز) اندنصکره اغاجلری نمازده
کوردم صف چکمش جماعت کبی نمازده دوزلمك ایتمش ❊ مثنوی ❊ یك
درخت ازپیش مانند امام * دیکران اندر پس اودر قیام) براغاج اوکدن امام کبی

اولمش غیریلر آنك اردنده قیامده طورمش ❊ مثنوی ❊ ان قیام وان رکوع وان
سجود * ازدرختان پس شکفتم می نمود) اول قیام ورکوع واول سجود اغاجلردن
زیاده بکا عجب کورندی ❊ مثنوی ❊ یاد کردم قول حق را ان زمان * کفت النجم
والشجر یسجدان) سورهٔ رحمانده اولان آیته اشارتدرکه بیوررلر (الرحمن علم القرآن
خلق الانسان علمه البیان) تفسیری بوجلدك اولنه قریب نواختن مجنون سرخنده
مرور ایلدی انده طلب اولنه (الشمس والقمر بحسبان) شمسله قمرجاری اولور منازل
وبروجلرنده حساب معلوم ایله وبونلرك جریان ودورانندن فصول اوقات معلوم اولور
(والنجم) وشول نباتاتکه یرده بته وساقی اولمیوب منبسط اوله (والشجر) دخی
شول نباتاتکه ساقلری اوزه قائم اوله (یسجدان) اورحمانه سجده ایدرلر اطاعت
مطیعان کبی پس دقوقی دیدیکه اول شجرلرك سجده سن مشاهده قیلدقده قول
حقی یاد ایلدم اول زمانده که (والنجم والشجر یسجدان) بیوردی اشجار ونباتاتك
رکوع وسجودی عندالمحققین حقیقیدر مجازی دکلدر نته کم تسبیح وخشیت جمادات
حقیق اولدیغنه دلایل وبراهین جلد اولده حنانه بیاننده وبوجلدده مارکبر
حکایه‌سنده ذکراولندی تکراره حاجت یوق پس جمیع جمادات ونباتاتك حق
تعالی یی عارف اولمسی وامرنه اطاعت وانقیاد قیلمسی ولسان ملکوتیه ایله
مسبح اولمسی مقرر وثابت اولیجق سجود ورکوعنه دخی بونص شریف دلالت
قیلور واصحاب شهودك مشاهده سی دخی شاهد اولور اولیاء اللهك جمادات
ونباتاتك بلکه جمیع مافی الارض والسماواتك تسبیح وصلواتنی وسجود وطاعتنی
مشاهده ایلملری خصوصنده مقالات کثیره‌لری واقعه اولمشدر لازم اولان محلده
بیان اولندی تکراره حاجت بوقدر دقوقینك بومشاهده سیدرکه بی زانو وبی میان
آنلری عیانا راکع وساجد کوردی نته کم خبرویردی ❊ مثنوی ❊ این
درختانرانه زانونه میان * این چه ترتیب نمازست آنچنان) اول درختلرك نه زانو ونه
میانی واربلکه بی مفاصل واعضا راکع اولورلر وسجده قیلورلرکه کندی یه دقوقی
برسبیل تعجب بونه ترتیب نمازدر آنك کبی بی زانو وبی مفصل دیدکده ❊ مثنوی ❊
آمد الهام خدا کای بافروز * می عجب داری زکار ماهنوز) خدای متعالدن اکا الهام
کلدیکه ای بافروز کاریمزدن سن بونی هنوز عجب طوترسن یعنی عجب طوتمه
وکندیکی بحر حیرته آتمه بزاول پادشاه مطلقزکه جمیع مافی السموات ومافی الارض
بزم جنابمزده عابد وساجدلردر وآیات قرآنیه نك اکثری خود صراحة بومعنایه شاهدلردر
پس خبر معاینه اولدی وعلم الیقین وعین الیقین مرتبه سن بولدی کورکه اهل ظاهرك
مذهبی نزدنده قالدی تسبیح وصلواته وسجود وطاعاته حواس سلیمه واعضای مخصوصه
لازمدر دینلر اسرار خدا ومشاهدهٔ انبیا واولیادن محروم اولور وبواطن اشیادن

بی خبر قالور دیمك اولور

هفت مرد شدن ان هفت درخت

(مثنوی ✻ بعد دیری کشت انها هفت مرد ✻ جمله در قعده پی یزدان فرد) کیچ زمانده نصکره اول یدی اغاج یدی مرد اولدی یزدان فرد ایچون جمله سی قعده ده ایدیلر و بو مردان الهینك درختان شکلنده نمایان اولمسنده ور کوع و سجود قیلمسنده سر دقوقی یه اشجار و نباتاتك سجود قیلمسنی و تسبیح خوان اولمسنی اعلام ایچوندر پس ینه هفت مرد شکلنده مرئی اولملری اول نماز قیلان و ساجد اولان اشجار حقیقة اشجار اولمدیغنی اکا افهام ایچوندر (مثنوی ✻ چشم می مالم که ان هفت ارسلان ✻ تا کیانند و چه دارند از جهان) دقوقی حالندن خبر و یروب دیر که کوزیمی اوورمکه اول هفت ارسلان تا کیملردر و جهانده بونلر نه کار طوترلر (مثنوی ✻ چون بنزدیکی رسیدم من زراه ✻ کردم ایشانرا سلام از انتباه) چونکم بونلره قریب یتشدم بن یولدن بونلره سلام ایلدم انتباه و یقظه یوزندن (مثنوی ✻ قوم گفتندم جواب ان سلام ✻ ای دقوقی مفخر و تاج کرام) قوم بکا او سلامك جوابنی دیدیلر ای مفخر و تاج کرام اولان دقوقی دیمکله تکریم ایلدیلر (مثنوی ✻ گفتم اخر چون مرا بشناختند ✻ پیش ازین برمن نظر انداختند) کندی کندیمه دیدم آخر بونلر بنی نیجه اکلدیلر بوندن مقدم خود بنم اوزریمه نظر اتمدیلر و بنمله مقالات اتمدیلر (مثنوی ✻ از ضمیر من بدانستند زود ✻ یکدکر ابنکریدند از فرود) بنم ضمیرمده اولان خاطره بی علی الفور بیلدیلر بری برینه اشغدن بوقارو باقشدیلر (مثنوی ✻ پاسخم دادند خندان کای عزیز ✻ این بپوشیدست اکنون بر تو نیز) بکا جواب و یردیلر کولرك بویله دیو که ای عزیز بو معنی اورتلمش میدر سنك اوزریکه الآن (مثنوی ✻ بردلی کودر تحیر با خداست ✻ کی شود پوشیده راز چپ و راست) دخی بر کوکل اوزره که اول کوکل خدانك عشق و تجلیسی ایله تحیرده در نچین پوشیده اولور اکا یمین و شمالك رازی یعنی اکا هر طرفك و یاخود عالم ارواح و عالم اشباحك اسراری نچین مستور اولور یعنی مستور اولمز دیدیلر (مثنوی ✻ گفتم ار سوی حقایق بشکفند ✻ چون زاسم حرف رسمی واقفند) بن ینه کندی کندیمه دیدمکه اگرچه بونلر حقایق جانبنه اچلمشدر یعنی ابدال خدا و اولیای باهدی اگرچه حقایق اشیاء جانبنه واقف اولمشلر و اطلاع بولمشلردر لکن نیجه رسمه و لفظه منسوب اولان حروفك اسمندن واقفلردر یعنی اولیای کرام رضی الله عنهم موجوداتك حقیقتلرینه و کائناتك ماهیتلرینه مطلع اولسه لر عجب دکلدر لکن نوجهله رسمی و لفظی اولان حروفك اسملرندن اکاه اولور دیدیلر که نیجه رسمی اولان اسمی بیلوب ای دقوقی مفخر و تاج کرام دیو بکا خطاب ایلدیلر (مثنوی ✻ گفت اگر اسمی شود

غیب از ولی ✻ ان زاستغراق دان نه از جاهلی) بونفس واحده منزلهسنده اولان ابدال سبعه بکا دیدیکه ای دقوقی اگر اسامی اشیادن بر اسم ولیدن غیب اوله و نامعلوم قاله اول اسمك نامعلوم اولمسی غیب اسامی اشیایی بیلمامسی و کشف ضمائر و خواطر قیلمامسی و کونده متصرف اولمامسی جهالتنه و عدم ولایتنه دلالت قیلمز و دخی متصرف فی الکون اولان و کشف ضمائر و خواطر قیلان و ابدال مرتبهسنی بولانك بونلردن خالی اولان ولی کامل اوزره افضل اولمسی لازم کلمز زیرا چوق واردر که امور دینیهدن غیری یه مطلع دکلدر مع انه امور غیبیه یه مطلع اولندن و اظهار کشف و کرامت قیلندن افضلدر و بو خصوصده دلائل و براهین فی چوقدر جملهدن بری تأبیر نخل قصهسی که حضرت رسول علیه السلام ناسدن خرمانك ارککندن بر مقدار اغاج کسوب دیشیسنه ادخال ایلمکی نهی بیوردیلر اول سنه اصلا خرما بتمدی حضرت رسوله اول زمانك خلقی کلوب دیدیلر که یا رسول الله مجرب اولان کاردن نهی بیوردیکز خرما بتمدی حضرت نبی مکرم صلی الله علیه وسلم بیوردیلر که انتم اعلم بامور دنیاکم پس آنلرك امور دنیایه اعلم اولمسندن حضرت نبی اوزره افضل اولمسی لازم کلمز کذلك ابدالك اسم و رسمه واقف اولدقلرندن دقوقی اوزره فضیلتلرینی مستلزم اولمز و حضرت ابو بکر ایله حضرت عمر رضی الله عنهمانك اسارای بدر حقنده اولان ماجراسی دخی بو معنایه شاهد اولور اهل تفسیر سورهٔ انفالده (ما کان لنبی ان یکون له اسری) سبب نزولنده دیمشلر که بدر غزاسنده یتمش کمسه اکابر کفاردن اسیر اولدی و حضرت نبی علیه السلام اصحاب کرام ایله آنلر حقنده مشاوره قیلدی حضرت عمر رضی الله عنه دیدیلر که یا رسول الله بو کافرلری قتل ایدهلم بحمد الله که حق تعالی بزی فدادن مستغنی قیلدی و حضرت ابو بکر رضی الله عنه بیوردیلر یا رسول الله اشارت بیورك که بو اسیرلری بیع ایدهلم حضرت رسول علیه السلام قول صدیقه میل بیوردقلرنده بو آیت کریمه حضرت عمرك رأیی اوزره نازل اولدی و فدایی منع قیلوب اول اسیرلری اولدردیلر پس حضرت ابو بکر رضی الله عنهدن افضل اولمق لازم کلمز بوندن ماعدا بر دلیل دخی اولدر که حضرت ابو بکر رضی الله عنهدن خارق عاده اصلا بر شیء نقل اولنمامشدر و حضرت عمر رضی الله عنهدن چوق خوارق عادات ظهوره کلمشدر مع هذا ینه حضرت ابو بکر رضی الله عنه اتفاق اوزره آندن افضل اولمش کما قال الشیخ فی الفتوحات لم ینقل عن ابی بکر الصدیق رضی الله عنه من الخوارق مع تفوقه بالاجماع فی ایمانه و تصدیقه علی سائر الصحابة وقد وردت فی شأنه احادیث کثیرة منها قال علیه السلام ان الله یتجلی لاهل الجنة عامة ولابی بکر خاصة و شیخ حضرتلری قصهٔ لوطیهنك آخرنه قریب محلده بعض ابدالدن شیخ ابو مدینك آنلر اوزره افضل

اولمسی خصوصنده بوکونه حکایه بیوررلر قال بعض الابدال للشیخ ابی مدین بعد السلام علیه یاابامدین لم یعص علینا شیٔ وانت تعتاص علیك الاشیاء ونحن نرغب فی مقامك وقال صلی الله علیه وسلم فی هذا المقام عن امر الله بذلك (ما ادری مایفعل بی ولابکم ان اتبع الامایوحی الی) معناسی بودرکه بعض ابدال شیخ عبدالرزاقه دیدیلر یاعبدالرزاق شیخ ابومدینه بزدن سلام ایلدکدنصکره دیکزکه ابدال خدا بز نیچون بزم اوزریمزه برشی صعب وشدید ومشکل وپیچیده اولمز وسن برکسه سن سنك اوزرکه اشیا پیچیده ومشتد اولور اسان اولمز وحال بوکه بزسنك مقامکه رغبت ایلرز وسن بزم مقاممزه رغبت ایلمزسن شیخ رحمه الله حضرتلری وکان کذلك دبوب یعنی شیخ ابومدین بویله برکسه ایدی دیدکدنصکره دیرکه حضرت نبی علیه السلام اللهك اکا اولان امرندن مخبر اولدیغی حالده شو مقامده دیدیکه یعنی شو عجز وضعف وعبودیتله متخلق وغیبده اولان امور علمله متحقق اولدیغی مقامده بیوردیلرکه بن بیلمزم بنم ایچون نه اشلنور ودخی سزکچون نه اشلنور بو آیتك تفسیری جلد اولده وزیر حکایه سنده در خیالاتش چوسوفسطاییم بیتنده مرور ایلدی وحضرت رسولك موزه لرین برعقاب قاپدیغی حکایه سی دخی بومعنایه شاهد اولور حکایه سی بوجلدك آخرینه قریب کاور زیرا اول حضرت اول حینده کندی حاللرینه مشغول ایکن مار سیاهك موزه ایچره کیردیکنی کورمدیلر وبیلمدیلر حق تعالی عقابه الهام ایدوب اول کوردی قصه سی بعینه مسطوردر پس بومقدمه معلوم اولدیسه مانحن فیه اولدرکه اکر برشیٔ دنی ولیدن غائب اولسه وولی اولان کسه کشف خواطر وضمائردن واحوال غیبه اطلاعندن بی خبر وبی شعور اولسه آنی ولی خدانك جهلندن وعدم فضلندن بیله بلکه حق تعالینك ذات وصفاتی بحرینه مستغرق اولمسندن بیلکه حین استغراقده وکندی حاللرینه اشتغالده احوال عالم ایله مقید اولمزلر دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ بعد ازان کفتند مارا آرزوست * اقتدا کردن بتوای پاك دوست) آندنصکره بکا اول رجال وابدال بی ریب دیدیلرکه بزه آرزو واردر سکا اقتدا ایتمکه که ای پاك دوست ﴿ مثنوی ﴾ کفتم آری لیك یك ساعت که من * مشکلاتی دارم ازدور زمن) بن دخی بونلره دیدمکه بلی بر ساعت مهلت ویرك که بن برنوع مشکللر طوترم زمانك دورندن وفلکك سیرندن بولایکه شرف صحبتکزله اول مشکل اولان قید لرحل اوله وروحم قیودات زمانه دن قورتله ونجات بوله بونده تنبیه واردر شول کسه یه که امامت وخلافته مستحق اوله واکا مقتدالق تکلیف قیلنه کرکدرکه دقوقی وار بهانه ایلیه علی الفور ترك صحبت وقبول امامت قیلیه وریاست وخلافته تاکون ومکان قیدندن قورتلمینجه ودور زماندن اولان مشکلات اکا حل اولمینجه طالب وراغب اولمیه تا برکت صحبت مشایخدن

محروم قالمیه نته کم دقوقی اول اصحاب ولایته دیدی ﴿ مثنوی ﴾ تاشود آن حل بصحبتهای پاك * که بصحبت روید انکوری زخاك) تاکم بنم اول مشکلات بشریه ومغلقات طبیعیه م پاك اولان صحبتلریکز سببیله حل اوله که اوزم صحبت سببیله خاکدن بتر ولذت وحلاوت مرتبه سنه یتر ﴿ مثنوی ﴾ دانهٔ پرمغز باخاك دژم * خلوتی وصحبتی کرد از کرم) مثلا برایچی طولو دانه چرکین وقرا طپراغله برمدت برخلوت وصحبت ایلدی کرمندن ﴿ مثنوی ﴾ خویشتن درخاك کلی محو کرد * تانماندش رنك وبو وسرخ وزرد) اول دانهٔ پرمغز کندوبی بالکلیه صحت خاکده محو ایلدی برمرتبه که حتی آنك رنك وبوبی وسرخ وزردلکی قالمدی نته کم عندالمشایخ شرط صحبت دخی بودرکه سالك کندوبی صحبت مربیٔ کاملده رنك وبوبی وجمله اوصاف خوبی قالمینجه یه دك محو وفانی ایلیه ﴿ مثنوی ﴾ از پس آن قبض محو او نماند * پرکشاد وبسط شد مرکب براند) اول دانهٔ فانینك بعد المحو قبضی قالمدی برك وشاخدن قنات اچدی ومنبسط اولدی ومرکب وجودی خاك اوزره سوردی کذلك دانهٔ وجود سالك صحبت مربیٔ کاملده که محو اوله بعد هذا المحو آنك بشریته متعلق اولان انقباضی قالمز پرحال وعقل وبالن آچر ومنبسط اولوب هوای عشق بازی اوزره اوچار ومرکب همتن دقوقی وار حقیقت جانبنه سوروب عالم صورتدن ایلرو کچر ﴿ مثنوی ﴾ پیش اصل خویش چون بیخویش شد * رفت صورت جلوهٔ معنیش شد) کندی اصلنك اوکنده برکسه که بیخود اولدی وکندوبی فانی قیلدی صورت کندی یعنی صورته متعلق اولان اسم وعادت زائل اولدی واکا معنی جلوه سی حاصل اولدی وباطن زقیسی ظهوره کلدی ﴿ مثنوی ﴾ سرچنین کردند هین فرمان تراست * تف دل از سر چنین کردن بخاست) دقوقی حضرتلری دیرلرکه بن اول کرامه بویله سویلدم آنلر دخی باشلرین شویله ایلدیلر وفرمان سنکدر ای دقوقی دیو سویلدیلر یعنی باشلریله فرمان سنکدر دیمك معناسنی مشعر وکارسکا مفوضدر دیمك نخواسنی هم اشارت ایلدیلر نته کم اکثری برده نوله معقول دیه جك محلده بوادابی مشعر باشلریله اشارت ایدرلر دقوقی دیرکه بونلر باشلرینی بویله ایلمسندن بکا کرمیت دل وشعلهٔ باطن قالقدی وسردرونمه غالب اولدی ﴿ مثنوی ﴾ ساعتی باآن کروه مجتبا * چون مراقب کشتم وازخود جدا) اول کروه مجتبا ایله برساعت مقداری چونکم مراقب اولدم وکندمدن جدا اولدم ومفارقت قیلدم ﴿ مثنوی ﴾ هم دران ساعت زساعت رست جان * زانکه ساعت پیر کرداند جوان) هم اول ساعتده جان ساعت قیدندن قورتلدی وعالم بی تلوینه وصول بولدی ومشکلاتی حل اولدی اول اجلدن ساعت قیدندن قورتلدیکه عالم

ساعت جوانی پیر ایلروانسانی حالدن حاله تبدیل وتغییر قیلر ﴿ مثنوی ﴾ جمله
تلوینها زساعت خاستست * رست ازتلوین که ازساعت برست) جمیع تلوینات
وتبدیلات عالم ساعت ومرتبهٔ شهادتدن قالقمش وحاصل اولمشدر تلوین وتحویلدن
قورتلدی اول کیمسه که آن وساعت مرتبه سندن خلاص اولدی ﴿ مثنوی ﴾
چون زساعت ساعتی بیرون شوی * چون نماند محرم بیچون شوی) چونکه ای سالك
ساعات عالمندن وجهت مرتبه سندن برساعت مقداری بیرون اوله سن وعروج
قیله سن چون قالمز یعنی کیف وکم منصور اولمز محرم حرم بیچون اولورسن وحالت
وکیفیتی اولمیاز عالمه وصول بولورسن ﴿ مثنوی ﴾ ساعت از بی ساعتی آگاه نیست
* زانکش ان سوجز تحیر راه نیست) اهل ساعت بی ساعتلك عالمندن وبو عالمك اهاندن
آگاه دکلدر زیرا که اول ساعت اهاندن اول جانبه تحیردن غیری یول یوقدر
﴿ مثنوی ﴾ هر نفررا برطویلهٔ خاص او * بسته اندا ندر جهان جست وجو)
اهل ساعتدن واهل عالم بی ساعتدن هر بر نفری اول نفره مخصوص اولان طویله
اوزره باغلنمشلردر بوجست وجوورنك وبوجهاننده زیرا ساعت اهل بی ساعت
اولان عالمك مشاهده سنه واهلنك مرتبه سنه ایرمز بی ساعت اولان عالمك اهلی
دخی کذلك اهلی ساعت ومحبوسات عالم طبیعت مرتبه سنده طوره مز وآنلرك
مشربندن حظ آله مز ﴿ مثنوی ﴾ منتصب برهرطویله رایضی * جز بدستوری
نیایدرا ئضی) زیراهر برطویله اوزره یعنی هر برمرتبه نك اهلی اوزره عالم غیبدن
برریاضت دهنده وضبط کننده نصب اولنمش وموکل قیلنمشدر کما قال الله تبارك
وتعالی (ان کل نفس لما علیها حافظ) وکما قال علیه السلام مامنکم من احد الا وقد
وکل علیه قرینه من الجن وقرینه من الملا ئکه قالوا وایاك قد وکل یارسول الله قال
نعم وایای ولکن الله اعاننی فاسلم علی یدی فلا یأمرنی الا بخیر پس موکل اولان
ملا ئکه نك دستوری یعنی کامز برطویله بی رائض اولان کمسنه یعنی برمرتبه یی
تارك اولان کیمسه آنك اوزرینه مسلط اولان ملا ئکه نك دستوری اولمینجه اول
مرتبه دن قورتلوب دیلدیکی مقامه واصل اوله مز نته کم بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾
از هوس کر ازطویله بکسلد * درطویلهٔ دیکران سر درکند) هوسندن اکر برطویله نك
اهلی مقید اولدیغی طویله دن منقطع اوله غیربلرك طویله سنده باش ایلسه یعنی
غیرکسه لرك مرتبه سنه باش کتورسه وکندو بی آنلرمقامنه یتورسه ﴿ مثنوی ﴾
درزمان آخرجیان چست وخوش * کوشهٔ افسار او کیرند وکش) فی الحال یاخود
اول زمانده واول حینده چست وخوش اولان اخور جیلر یعنی مدبرات عالم اولان
ملکلر و یاخود متصرف عالم وآدم اولان ملکلر آنك کوشهٔ افسارنی وقولتوغنی
یعنی عنان اختیارنی وابط اقتدارنی طوترلر واولکی مقامنه آتارلر ﴿ مثنوی ﴾

(حافظا نرا کرنه بینی ای عیار * اختیارت رابنین بی اختیار) اکر سنك
اوزریکه موکل اولان وسنی حفظ قیلان ملکلری سن کورمزسن ای عیار
وای مردکار کندی اختیاریکی اختیار سن کوریعنی برشیء اختیار ایتمکه
واختیار ایلدیکك جانبه کیتمکه قادر دکلسن ﴿ مثنوی ﴾ اختیاری میکنی
ودست وپا * برکشادستت چراحبسی چرا) نته کم برشیء اختیارایله ایلرسن والك
وایاغك اچق اولمشدر نیچون محبوسسن نیچون اول اختیار وکزیده ایلدیکك
شیئی نیچون بوله مزسن وحبس اولدیغك مرتبه دن نوجهله تجاوز قیله مزسن
بوفاسخ نیت اولان کمدر وفسخ عزیمت قیلان نه کیمسه در ﴿ مثنوی ﴾ روی
درانکار حافظ برده * نام تهدیدات نفسش کرده) یوزیکی سکا موکل اولنه وسنی
حفظ قیلنه انکار ایتمکك جانبنه ایلتدك اوسنی من حیث الباطن حافظ اولنه واختیار
ایلدیکك مرتبه لردن تحویل قیلنه تهدیدات نفس دیونام سویلدك یعنی چون
سنك اوزریکه موکل اولان حافظلر من حیث الباطن سنی برشیئدن منع وتحویل
ایلسه لر آنی نفسك تهدیدی قیاس ایدوب اول حافظلرك باطنا اولان منع وتحویلنه
تهدیدات نفس دیونام ایلرسن وحافظ وموکل یوقدرد یوسویلرسن حال بوکه
حق تعالی حضرتلری بزه کلام مجیدنده برقاچ موضعنده خبرویردی نته کم سورهٔ
رعدده بیورر (له معقبات من بین یدیه ومن خلفه یحفظونه من امر الله) وقال الله
تعالی فی سورة الانفطار (وان علیکم لحافظین کراما کاتبین یعلمون ماتفعلون)
وقال فی سورة قاف (مایلفظ من قول الالدیه رقیب عتید)

﴿ پیش رفتن دقوقی بامامت ﴾

﴿ مثنوی ﴾ این سخن پایان ندارد تیز دو * هین نماز آمد دقوقی پیش رو) اول
قوم اکا دیدیلر بوسوز پایان طوتمز تیز یل اکاه اول نماز وقتی کلدی ای دقوقی ایلرو
یورو دخی دیدیلر ﴿ مثنوی ﴾ ای یکانه هین دوکانه برکذار * تا مزین
کرددازتوروزکار) ای یکانهٔ آفاق آکاه اول دوکانه یی ادا ایله یعنی ایکی رکعتی قیل
تاکه سندن روزکار مزین اوله ونور طاعتکله جهان رونق بوله وایکی رکعتدن
مراد صباح نمازی اولمقدر زیرا فرایضده آندن غیری ایکی رکعت یوقدر وامامله
قیلنان فرایضده آندن غیری دکلدر وبونی اقتضا ایدر ﴿ مثنوی ﴾ ای امام
چشم روشن درصلا * چشم روشن باید اندر پیشوا) ای صلا تده چشم روشن اولان
امام پیشوا ومقتدا القده چشم روشن کرکدر ﴿ مثنوی ﴾ درشریعت هست
مکروه ای کیا * درامامت پیش کردن کوررا) زیراشریعتده مکروه اولدی ای اولو
امامتده ایلرو ایتمکلك کوری کما قال صاحب الدرر والغرر وکره امامة الاعمی لانه
لایتوقی النجاسة ولایهتدی بنفسه الی القبلة ولا یقدر علی استیعاب الوضوء غالبا

(مثنوی) کرچه حافظ باشد وچست وفقیه * چشم روشن به اکر باشد سفیه)
اکرچه حافظ کلام الله اولورسه وچست وفقیه دخی اولورسه یینه چشم روشن یك اولور
اکر خفیف العقل دخی اولورسه ده سفیه اکرچه سفیهدرلکن نجاستدن توقی ایلرو کور
اکرچه قاری وفقیهدرلکن نجاستدن پرهیزه قادردکلدر اما امامته ایسه طاهر اولمق
واجبدرولهذا سفیهیك امامتی کوردن اولی اولدی اکر سؤال اولنورسه که فقهادن
بعضیسی اعمانك امامتنی جائز کورمشلردر و بو حدیث شریفله استدلال قیلمشلردر
که انس حضرتلرندن روایت اولندی قال النبی صلی الله علیه وسلم استخلف ابن ام مکتوم
یومئذ الناس وهو اعمی بوکه جواب ایکی وجهله اولور وجه اول فقهانك قولیدر
که زین العرب بو حدیثك شرحنده دیرواستخلاف ابن ام مکتوم یدل علی جواز
امامة الاعمی والکراهة انما هی اذا کان فی القوم سلیم اعلم منه اومساوله ووجه ثانی
محقق اولان عرفانك قولیدر که دیرلر ابن ام مکتوم اکرچه ظاهر اعمی ایدی ولکن
باطنا روشن دل وبینادل ایدی واصل اعمی عنداهل التحقیق بصری کور اولان دکل
بلکه بصیرتی کور اولاندر کم حدیث شریف بومعنایه دلالت ایلر که حکیم وبیهقی
عبدالله بن جرادن روایت ایدرلر قال علیه السلام لیس الاعمی من یعمی بصره
انما اعمی من تعمی بصیرته وحضرت خداوند کارك دخی کوز ظاهردن کوز باطنی
قبیح ونجاسات ظاهردن نجاسات باطنه یی خبیث ایراد ایلملری بومعنایه شهادت قیلور
پس سبب کراهیتنه ایدیکن بیانه شروع ایدوب بیوررلر (مثنوی) کوررا
پرهیزنبودازقذر * چشم باشد اصل پرهیز وحذر) کورك امام اولمسی انکیچون
مکروهدر که کورك قذردن پرهیزی اولمز واصل پرهیز وحذر کوزدندر (مثنوی)
او پلیدیرا نبیند درعبور * هیچ مومن را مباداچشم کور) کور عبور ومرور وقتنده
پلیدلکی کورە مز هیچ مومنلرك کوزی کور اولمسون (مثنوی) کور
ظاهردر نجاسة ظاهرست * کور باطن درنجاسات سرست) ظاهر کوری نجاسات
ظاهره ده در وکور باطن نجاسات سرده در (مثنوی) این نجاسة ظاهر
زابی رود * آن نجاسة باطن افزون می شود) بو نجاسات ظاهره رصودن کیدر
ومصلی کندی یی آبله تطهیر ایدر واو نجاسات باطن آب ایله کتمز وکند کچه زیاده
اولور (مثنوی) جزباب چشم نتوان شستن ان * چون نجاسات بواطن
شدعیان) اول نجاسات باطنی آب چشمدن غیریله یومغه کمسه قادر اولمز چونکم نجاسات
باطن عیان وبیان اوله (مثنوی) چون نجس خواندست کافررا خدا * ان نجاست
نیست برظاهر ورا) سورهٔ توبه ده ر (یا ایها الذین آمنوا) ای اللهه ایمان کتورنلر
(انما المشرکون نجس) مشرکلر دکلدر الانجسدر باطنلرینك خباثتندن او تری
انجاسدن اجتناب اولدیغی کبی بونلردن دخی اجتنابات لازمدر عن ابن عباس

اعیانهم نجسة (فلا یقربوا) پس لازمدر که قریب اولمیه لر (المسجد الحرام) کعبهٔ
مکرمه یه نجاستلری اولدیغندن (بعد عامهم هذا) بو سنهٔ برائتدن صکره وسنهٔ برائت
هجرتدن طقوز ییل صکره ایدی و باحجة الوداع مراد اوله بوایتك مستوفی تفسیری
درد نجی جلدك اولنه قریب معالجه کردن برادر دباغ سرخنده کلور معنای بیت
چونکم خدای متعال کلام مجیدنده کافره نجس اوقودی اول نجاست کافرك ظاهر
اوزره یوقدر (مثنوی) ظاهر کافر ملوث نیست زین * ان نجاست هست در
اخلاق ودین) زیرا کافرك ظاهری ملوث دکلدر بو نجاست ظاهره دن اول نجاستدن
مراد اخلاق ودینده اولان نجاست اولدی اخلاقك نجاستی اخلاق ردیه واوصاف
ذمیمه در وطهارت تهذیب اخلاق ایتمکله اولور ودینده اولان نجاست شرك
وکفر وعدم اطاعتدر طهارتی توحید وایمان وطاعتله اولور انواع طهارتی
جلد ثانیده شبان حکایه سنده در نماز او بیا او دست خون بیتنده بیان اولنمشدر
آنده طلب اولنه (مثنوی) این نجاست بو یش ایدبیست کام * وان نجاست
بویش ازری تابشام) بو نجاسات ظاهره نك رایحه سی انجق یکرمی اوتز آدمدن
کلور واول نجاست باطنه نك رایحه سی عجم دیارنده اولان ری شهرندن شامه دك
کلور یعنی خباثت باطنه نك اثری وخبثی مسافهٔ بعیده یه کیدر ونیجه کسه لره ایذا
وجفا ایدر (مثنوی) بلکه بو یش اسمانها پرود * بردماغ خور ورضوان
برشود) بلکه نجاسات باطنه نك رایحه سی آسمانلر اوزره کیدر ودماغ حور ورضوانه
صعود ایدرکاروی ان الملائکة یتألمون من نتن فم المغتابین (مثنوی) انجه می
کویم بقدر فهم تست * مردم آندر حسرت فهم درست) اول نسنه یی که نجاسات
باطنیه نك ذم وقدحی خصوصنده سویلرم برمفحوای کلموا الناس علی قدر عقولهم
سنك فهمك مقداری یوخسه کنهیله دکلدر وفهم صحیح ودرستك آرزو وحسرتندن
اولدم یعنی فتی کیاب اولدیغندن بوله میوب عاجز قالدم فی الحقیقه فهم درست
وسوزا کلرا ذعان چست صاحبی زمانه ده اکسیر اکبر وکبریت احمر مقوله سیدر که
یوز آدمده برین فهم صاحبی بوله مزسن کما قال علیه السلام الناس کابل مائة فیها
راحلة واحدة (مثنوی) فهم ابست ووجو دتن سبو * جون سبو بشکست
ریزد اب ازو) بو بیت سؤال مقدره جواب اولور کانه برقائل دیر که فهمدن زائل
اولور ونوجهله محفوظ ومصون قالور پس استعارهٔ تمثیلیه طریقی اوزره بیوررلر که
فهم وذکا فی المثل صودر وتنك وجودی سبودر چونکم سبوی تن سنك اشغال جسمانیه
وهوا وهوس نفسانیه ایله صندی آب فهم آندن دکلور وفراست وکیاست عبثیره
ضایع اولور (مثنوی) این سبورا پنج سورا خست ژرف * آند رونی آب
ماند خود نه برف) علی الخصوص بو سبوی بدنك بش دلکی وار در عظیم

وبزرككه آندن مراد حواس خمسهٔ ظاهره در پس اول سبوی تنده نه آب فهم قالور ونه
آب فهمك ماده‌سی اولان وآسمان حقیقتدن نزول قیلان برف فطنت وكیاست قالوز
كركدر كه سالك سبوی جسمنی سنك اشغال جسمانیه ایله قرمقدن وحواس خمسهٔ
ظاهره اوله‌لرین محرمانه كشاده قیلمقدن حذر ایلیه تاكم آب فهم وفراستی كامل اوله
قلت معرفت وعدم فراست نجاستندن كندوبی طاهر قیله ﴿ مثنوی ﴾ امر
غضواعن هوا ابصاركم * هم شنیدی راست ننهادی توسم) بو آیت سورهٔ نورده
در تفسیری جلد اولده عرب بادیه نشین حكایه‌سنده كچدی آنده طلب اولنه معنای
بیت هوادن كوزلر یكزی یومك دیمك امرنی هم سن اشتدك كه طوغری قومدك
اباغكی طریق حقه بونی اشتمش ایكن ﴿ مثنوی ﴾ ازدهانت نطق فهمت را برد *
كوش چون ریكست فهمت واخورد) اول بش سوراخدن بریسی دخی دهانكدر
دهانك جهتندن سنك نطقك فهمكی كیدر رمالایعنی وكلام بیهوده وبی معنی
سویلك فهم وكیاستی ازاله ایلمسی مقرردر ولهذا قال علیه السلام من وقی من شر
قبقبه وذبذبه فقدوقی قولاق دخی قوم كبدر فهمكی ایچر یعنی هزل ودروغه قولاق
طوتمق وكلام بی معنی وما لایعنی استماع ایتمك فهمكی واد راكنی ضایع ایدر
﴿ مثنوی ﴾ همچنین سوراخهای دیكرت * می كشاید آب فهم مضمرت)
بونلر كبی غیری سوراخلرك دخی درونكده مضمر اولان فهمك وكیاستك آبنی جذب
ایدوب چكر فمن اراد حفظ قلبه تعلیق ابواب الحواس لیسد طرق الوسواس فیكون
فهمه مجموعا بالا حتباس حتی یصیر كامل الفهم والا كیاس ﴿ مثنوی ﴾ كرز
دریا آب رابیرون كنی * بی عوض ان بحر راهامون كنی) ای آب فهم وكیاستك
حواس خمسه سوراخلرندن عبث یره خرج ایلین كسه كركدر كه خرج ایلدیكك
قدرآنك یرینه عوض وبدل تحصیل ایده‌سن اكر دریادن صوبی بلاعوض ولابدل
طشره ایلیه سن اول بحری دیدز رقوری یرایلرسن ﴿ مثنوی ﴾ بی كهست
ارنی بكویم حال را * مدخل اعواض را وابدال را) بی كاهدر یعنی وقتك تحملی
یوقدر یوخسه حقیقت حالی سویلدم بدللرك مورد ومدخلنی بیان ایلردم نتكیم
مصرف مخرجی بیان ایلدم مدخل فهوم وعلوم من حیث الظاهر سمعدر نتكیم
ابتداده بشنوازنی بیتنده بیان اولندی ومن حیث الباطن قلب بی طمع وعقل چون
سمعدر پس دریای معنوی اولان درونه دریای بیرونی مثال كتوروب غایبی مشاهده
قیاس ایلك ایچون بویله بیوررلر كه ﴿ مثنوی ﴾ كان عوضها وان بدلها بحررا
* ازكجاایدز بعدخرجها) ای مدخل اعواض ابدالدن غافل اولان بحر ظاهرك اول
عوضلری وبدللری نه یردن كاور بوقدر خرجلر دنصكره مثلا اولاخر جلر بودر
﴿ مثنوی ﴾ صد هزاران جانور زومی خورند * ابرهاهم از برونش می برند)

صد هزاران مرغ وماهی وجانور اول بحردن برلر ایچرلر وبونلردخی اول دریانك
ظاهرندن نشف ایدوب جوانب ارضه امطار ایلنورلر ﴿ مثنوی ﴾ بازدریاعن
عوضهامی كشد * ازكجادانند اصحاب رشد) كیرواول دریا اول خرج وصرف
ایلدیكی میاهك عوضلرنی كندی‌یه جذب ایدوب چكر اصحاب رشد وارباب فهم
وخرد بیلورلر كه نه‌یردن چكر الله تعالی بحرك وجودنده برقوت جاذبه وضع ایلمشدر كه
ارضك عروق بجازی‌سنده اولان آب وانهاری كندی‌یه جذب ایلر وارضه دخی
سحاب مطره امداد ایلر وسحاب ارضه خرج وبخش ایلدیكنی ینه دریادن اخذ ونشف
ایلر بوقول حكمادر اماقول عرفا اولدر كه حق تبارك وتعالی هرشیئك ذاتنه مناسب
غداسنی خلق وایجاد ایلر وآنك وجودنك قیامی مقداری اكا اعطا وامداد ایلر پس
هربار كه دریادن برمقدار ماء خرج وصرف اوله بدل مایتحلل اكا انهار وجداولی
عوض ویریجی بحرك وجودی یرنده طورر پس بحر خرج وصرف ایلدیكی
آبك عوض وبدلنی من حیث الحقیقه حضرت حقدن چكمش اولور كه اصحاب
رشد اولان بونی بویله بیلور پس معقولی محسوسه قیاس ایله چون دریای باطنكدن
آب فهم وكیاستكی قوای حیوانیه وسحاب حواس جسمانیه اخذ ونشف ایتمكله
اكا نقصان وخلل ویرسه‌لر بدل مایتحلل اولان فهوم جدیده وذكاوت پسندیده‌یی
حضرت وهاب مطلقدن طلب قیل تاكم فهمكه نقصان كلیه وفطنت وذكاوتك
بی عوض وبی بدل قالمیه دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ قصها اغاز كردیم ازشتاب
* ماندبی مخلص درون این كتاب) پس تحصیل فطنت وذكاوته وتكمیل فهم وكیاسته
ارشاد وهدایت بیوردقلرندنصكره بونظمه كتوردكلری قصص وحكایاتدن
مقصود اصلی وغرض كلی نه ایدیكنه اشارت ایدوب وقصه‌لرك دخی كلمات متسلسله
وابیات متوافقه ومتتابعه واسطه‌سیله بی مخلص وناتمام قالدیغنه كویا اعتذار قیلوب
حسام الدین چلبی‌یه بیوررلر كه قصه‌لره اغاز ایلدك مثلا حضرت داود علیه السلام
زماننده دعاقیلان كسه‌نك حكایه‌سی ودخی ابدال سبعهٔ ایام اولان دقوقینك
قصه‌سی كبی مقصود بالذاتك تعریضنه شتاب ایلكدن اول قصه‌لر بی مخلص وبی
تمام قالدی بوكتاب مثنوینك ایچنده ﴿ مثنوی ﴾ ای ضیاء الحق حسام الدین راد *
كه فلك واركان چوتوشاهی نه‌زاد) ای حقك ضیاسی اولان جومرد حسام الدین كه
ابای افلاك سبعه وامهات اركان اربعه سنك كبی برشاه ولایتی طوغرمدی
﴿ مثنوی ﴾ تو بنادرامدی درجان ودل * ای دل وجان ازقدوم توخجل) ای
پادشاه اقالیم دل وجان سن جان ودل عالمنه نادر كلدك كه نظیری اولمین دریكتا
وبی همتاسن ای جان ودل سنك قدوم مبارككدن شرمسار وخجلدر ﴿ مثنوی ﴾

(چند کردم مدح قوم ما مضی * قصد من زانها تو بودی زاقتضا) نیجه نیجه مدح ایلدم
ماضی ده اولان قومی بنم قصدم آنلردن سن اولدك من حیث الاقتضا که صوفیٔ
صافی دل حالی قویوب ماضی یی ذکر ایتمز ونقدی قویوب نسیئه یه باقمز وباکله جکه
میل ایتمز (مثنوی) خانهٔ خودرا شناسد خود دعا * تو بنام هر که خواهی کن
ثنا) دعا وثنا خود کندی محل وخانه سنی فهم ایدر ای انسان ویاخود ای خطابه لایق
اولان انسان سن هر کیمك نامنه استرسك مدح وثنا ایله دعا وثنا اسمه راجع اولمز بلکه
دعا کوی وثنا کوی اولانك قلبنده ملتوی اولان مسمایه راجع اولور پس داعینك
قلبنده مقصودی کم ایسه خانهٔ دعا اولدر ولسانله ذکر اولنان اسمه اعتبار یوقدر که
اول خانهٔ دعا اولمز (مثنوی) بهر کتمان مدیح از نامحل * حق نهادست این
حکایات ومثل) ممدوح اولانك ذاتی نااهل ونامحل اولان کیمسه لردن کتمان ایچون
حق تعالی بو حکایات ومثلی وضع ایلشلردر تا کم ممدوحی نامحرمدن ستر ایتمك استین
کمسه انی امثال وحکایات ضمننده ایراد ایلیه وانك خصال حمیده وافعال پسندیده سنی
غیری کمسه نك حالی حکایه ایتمك اسلوبنده سویلیه تا اهل اولان بیله ونااهل بی خبر اوله
نتکیم بر محلده بیورلر * خوشتران باشد که سر دلبران * گفته آید در حدیث دیگران *
پس دقوقیدن دخی مراد حسام الدین افندی وبو قصه ضمننده ذکر اولنان احوال انك
سعادتمندی اولور واول حضرتك رتبهٔ علیه لری بو کونه الفاظله مدح اولنمقدن برتر
وعالیتر اولدیغنه اشارت بیوروب دیرلر که (مثنوی) گرچه آن مدح از تو آمد هم
خجل * لیك بپذیرد خدا جهد المقل) اگرچه اول مدح سنك جناب مستطابکدن هم
خجل وشرمنده کلدی ولکن خدای متعال قلیل البضاعه اولانك جهدنی یعنی وسع
وطاقتی قدرینی قبول ایدر اگر نظر اولنه معنی یینه کندی ذات علیه لرنی مدح اولور
زیرا حضرت چلبی اول حضرتك مرآتی وممدوحه اولان ذات اول حضرتك ذات
جمیل الصفاتیدر پس لسان بشریه بو ذات حقیقتك کنه احصای ثناسنده عاجز
وقاصر اولدیسه بشریتله اولان مدح وثنایه جهد المقل تعبیر اولنمسی صحیح اولور
(مثنوی) حق پذیرد کسرهٔ دارد معاف * کز دو دیدهٔ کور دو قطره کفاف)
حق تعالی صنقلغی قبول ایدوب معاف ومسلم طوتر که کورك کوزندن ایکی قطره نور
کفایتدر که مالك اولدیغی اولدر ایکی قطره یاش کفایتدر دیمك مناسب دکلدر زیرا
محل بذل مالی مالك الملکه در کورك کوزی دموع کثیره یه مالکدر پس جهد المقل معناسی
بو تقدیرجه مناسب اولمز و کورك ایکی کوزندن ایکی قطره نور کفایتدر دیمك کا ایله
بذل وسع وطاقتدن عبارت اولور (مثنوی) مرغ وماهی داند آن ابهام را
* که ستودم مجمل این خوش نام را) مرغ وماهی بیلور بو ابهامی یعنی هر کس فهم

قیلور کلامده اولان بو رموز وابهامی که بن بو خوش نام اولان حسام الدین
حضرتلرنی مجمل مدح ایتدم وآنی ستایش ایلدکده ابهام سمتنه کتدم
(مثنوی) تا بر آه حسودان کم وزد * تا خیالش را بدندان کم گزد) تا کم اول
حضرت مقدسه نك اوزرینه حسود اولنلرك آهی اسمیه تا کم انك خیالنی دندان
انکار وعداوتله اصرمیه وآنی قدح ایدوب کسمیه (مثنوی) خود خیالش را
کجا یابد حسود * در وثاق موش طوطی کی غنود) خود آنك مبارك خیالنی حسود
اولنلر فی الحقیقه قچن بولور فاره نك خانه سنده طوطی خوش مقال نیجه اویور
پس اول بد حاللرك خانهٔ موشانه لرینه اول صاحب کمال خیال طوطی مثالی داخل
اولمز آنلرك وثاق موش کبی اولان درون بی هوشلرنده اول سروش مثالت قرار قیلمز
دیمك اولور (مثنوی) آن خیال او بود از احتیال * موی ابروی وبست آن نی
هلال) اول درون حسوده کلان خیال حسام الدین چلبینك خیالی دکلدر بلکه
اول حسودك احتیالدن اولان خیالی اولدی آنك ابروسنك تویی چلبینك هلال مثال
اولان خیال جمالی دکلدر نتکیم حضرت عمر رضی الله عنه زماننده بر شخص موی
ابروسنی هلال زعم ایلدی وبن هلالی کوردم دیو سویلدی وقتاکم قاشنی الیله سلدی اول
کوردیکی کندی خیالی فاسده سی ایدیکنی بلدی نتکیم دفتر ثانینك اوایله قریب حضرت
خداوندکار بو حکایه یی تقریر قیلدی لازم کلورسه آنده طلب اولنه (مثنوی)
مدح تو کویم برون از پنج وهفت * بر نویس اکنون دقوقی پیش رفت) پس ای حسام
الدین سنك مدح وثنانی سویلرم حواس خمسه وافلاك سبعه دن خارج تا اهل
انکار وحسدانی بیلیه رام اما دقوقی یی یاز که دقوقی ایلرو وکندی وامامت ایتدی

(پیش رفتن آن دقوقی بامامت آن قوم)

(مثنوی) در تحیات وسلام الصالحین * مدح جمله انبیا آمد عجین) تحیات تحیه نك
جمعیدر حیادن تفعله وزننده در تحیه بعض لسانلره مناسبته دردیلر بعضلره بقا وبعضلره
عظمه وبعضلره سلام وبعضلره حیات مناسبته دردیلر پس التحیات لله دیمك لفظ تحیاته
مراد اولان معانینك جمیعسی الله ایچون ثابتدر که حقیقة اکا مستحق اولدر دیمك اولور
عجین یعنی معجون سرشته وآمیخته اولمش معناسنه در معنی بیت التحیات لله والسلام
علی عباد الله الصالحین ده جمیع انبیانك مدح وثناسی آمیخته وخلط اولمش کلدی
بو بیت شریف کانه سؤال مقدره جواب اولدی پیش رفتن دقوقی بامامت آن قوم
بیوردقلرندنصکره مناسب اولان بونك عقیبنده کلان بیاندر که پیش درشدن
آن دقوقی در نماز دیمشلردر بو بیتی کتوروب بالتمام بو بیانی یازدقدنصکره در تحیات
وسلام الصالحین بیانی کتورمك ایدی ولکن عقبنده اولان بیان اخیر اوزره بونی
تقدیم بیوردیلر ونکتهٔ تقدیم بو اولور که پیش رفتن دقوقی بامامت آن قوم

دیدکلری کبی کویا بعض مستمعینك خاطره سنه درحال بو شبهه خطور ایلیه که
التحیات لله قولنده السلام علیك ایها النبی ورحمة الله وبرکاته دیدکدنصکره نکته
وسر نه اوله که والسلام علی الانبیاء دیمیه والسلام علینا وعلی عباد الله الصالحین
دینه پس مرشد ومربی اولانلره مستمعینك شبهه ووسوسه سنی اولا قلبندن دفع
وازاله ایلمك رسمنله بی معناده ایراد ایلمکدن اولی والیق اولدیغنی ایهام واشعار
ایلمك ایچون بو بیانی سؤال مقدره جواب اولق اوزره تقدیم بیوروب کانه دیرلرکه
ای درونته بو کونه شبهه وخلجان کلان کیمسه بیل واکاه اول که التحیات لله قولنده
والسلام علی عباد الله الصالحین دیمکده مدح جمیع انبیاء بیله داخل اولدی زیرا
جمیع انبیاء صلحای عباد الهیدر وحق تعالی انبیایی عباد صالحین دیو توصیف
بیورمشدر کذلك اولیا وصلحای مؤمنین دخی داخلدر اکرنظر حقیقت بیله نظر
ایلرسك التحیات لله قولنده دخی جمله انبیا واولیانك مدحلری آمیخته در شو جهتدن که
بونلر بو اسم جلال ایله مسمی اولان مرتبه نك آینه لری وخلیفه لریدر
بونلرده ظهور ایلین جمیع اوصاف مستجمع جمیع صفات اولان مرتبه الوهیتكدر
پس عند اهل التحقیق مستخلف ایچون اولان حمد ومدح خلیفه سی ایچون دخی
صحیح اولور وخلیفه سی ایچون مدح دخی مستخلفك مدحنده داخل اولور پس التحیات
لله دیمکلکده دخی مرتبه جمع اعتباری ایله جمله انبیا واولیانك مدحی آمیخته در ومجموع
اولور فافهم ※ مثنوی ※ مدحها شد جمله کی آمیخته ※ کوزها دریك لکن در
ریخته) اکرنظر حقیقت بیله نظر اولنسه جمیع کمالات وحمد وثنایه مستحق اولان افعال
وحالات جمعا وتفصیلا حضرت حقكندر وهر ممدوح ومحمود اولان شی آنك جمال
وکمالینك مظهریدر پس علی الاطلاق محمود وممدوح اولدر اکرچه اکثر ناس
آنك علی الاطلاق محمود اولدیغنی وجمیع حمدك اکا رجوع قیلدیغنی بیلمزلر کما قال الله تعالی
فی سورة الزمر (الحمد لله بل اکثرهم لا یعلمون) قال البیضاوی ای کل الحمد لله
لا یشارکه فیه علی الحقیقة سواه لانه المنعم بالذات والمالك علی الاطلاق بل اکثرهم
لا یعلمون فیشرکون به غیره من فرط جهلهم والحمدده الف لام عند اهل السنة
استغراق وجنس ایچوندر خلافا للمعتزلة زیرا فی الحقیقه کل حمد اکا راجعدر زیرا
هیچ بر خیر یوقدر که بو وسطکان او بغیر وسط الا منعم وموجدی اولدر کما قال الله تعالی
(وما بکم من نعمة فمن الله) پس بو مقدمه معلومك اولدیسه حضرت خداوندکار
دخی بو معنایی مؤید بیوررلر که مدحلرك جمله سی آمیخته اولدی یعنی انواع محمدت
واصناف مدحتك جمله سی بر ممدوحده جمع اولدی وکل سی محمود حقیقتده اتحاد
قیلدی مثلا کوزه لرك جمله سی بر لکنه دوکلدی ومتعدد ایکن متحد اولدی ※ مثنوی ※
زانکه خود ممدوح جزیك بیش نیست ※ کیشها زین روی جزیك کیش نیست) اول

جهتدن مدحلرك جمله سی بره جمع اولدی یعنی که خود ممدوح فی الحقیقه بردن غیری
دکلدر که محمود حقیقی علی الاطلاق اولدر کیشلر بو جهتدن بر کیشدن غیری دکلدر
یعنی انواع محامدك ومدایحك مذاهبی بو محمود حقیقی علی الاطلاق بر اولدیغی جهتدن
بر مذهبدن غیری دکلدر زیرا افراد عالمدن هر فردك کندی ممدوح ومحمودینه ایلدیکی
حمد فی الحقیقه آنه اکا عائددر پس من حیث مرتبة الجمع محمود وحامد اولدر غیری
دکل اکر بیلورسك ومن حیث مرتبة التفصیل محمود وحامد آنه اولدر اکرنظر حقیقت
بیله نظر قیلورسك شیخ صدر الدین قنوی حضرتلرینك مفتاح الغیب نام کتابنك
ابتداسی بو معنایی مشعر اولور نته کم اول کتاب حقایق مشحونك دیباجه سنی
بو کونه عبارتله ابتدا ایدوب بیوررلر اللهم احمد نفسك عن امرتهان یحمدك وکیلا
حمدا عائدا منك الیك متحدا لا منقسما ولا مفصولا مستوعبا نیجونکه شول کیمسه
جانبندن که سن اکا امر ایلدك سنی هر حالده وکیل اتخاذ ایلمکلکده شول حمد ایله
حمد ایله که اول حمد سندن سکا عائد اوله اذ لا حامد فی الحقیقة الا انت ولا محمود فی الحقیقة
الا انت کذا قال الفناری والقریمی فی شرحه اول حمد متحدا ولا مرأت کونیه ومقامات
اعتباریه حسبیله منقسم ومفصول اولمیه اول حمد جامع فضیلتله کل حمدی مستجمع
اوله وهر مدحی تکمیل ایتکله تکمیل قیله مرتبه حقیقته عارف وسر جمعیته واقف
اولان بیلور که من حیث الحقیقه حامد ومحمود اولدر ※ مثنوی ※ زانکه
هر مدحی بنور حق رود ※ بر صور واشخاص عاریت بود) عالمدر مقدم اولان
مصرع ثانی به یعنی ممدوح اولدیغی وجهدن مدحده اولان کیشلر بر کشیدن
غیری دکلدر اول جهتدنکه هر بر مدح حضرت حقك نورنه کیدر زیرا مظاهر
کونیه ده هر جمالی وکمالی که کورر سن آنك جمال وکمالنك پرتویدر پس اول نور
حق وجمال وکمال وجود مطلق صور واشخاص خلق اوزره عاریت اولور کما قال
ابن الفارض (بیت) وکل ملیح حسنه من جمالها ※ معار له بل حسن کل ملیحة) پس
مدحت ومحمود حقیقی اولان ممدوحه حقیقة واصالة مستحق ومستعار ومجازا اولان
ممدوحه بالتبع لایق اولور ※ مثنوی ※ مدحها جز مستحق را کی کنند ※ لیك
بر پنداشت کمره می شوند) پس عارف حقیقت اولنلر مدحلری مستحق بالمدح اولندن
غیری یه قچن ایلرلر لکن عارف حق اولمینلر پنداشت وخیال اوزره کمراه اولورلر یعنی
پرتو جمال وکمال حسن فعال وخصالی بر مخلوقك وجودنده کوروب وآنی اصالة
محبوب وممدوح ظن ایلیوب اکا مدح وثنا قیلورلر پس مستحق بالمدح اولان ممدوحدن
غافل وکمراه قالورلر ※ مثنوی ※ همچو نوری تافته بر حایطی ※ حایط آن انوار
را چون رابطی) بو بیت شریف نور حقك صور واشخاص اوزره عاریتی
پرتو صالمسنه مثل محلنده واقع اولمشدر بیوررلر که اول صور واشخاص کونیه

اوزره تجلی قیلان نور الهی حایط اوزره طوغمش و پرتو صالمش برنور کیدر حایط
اول انواری رابط کیدر رابط صاحب ربطه اولان کسه یه دیرلر ربطه فتح را
وتحتنده ایکی نقطه سی اولان یانك سکونیله اینجه ویومشق بزه دیرلر وشول چاره
دخی دیرلر که اکثر عرب خاتونلری وبعض دیارك دخی خواتینی آنی بورینورلر پس تقدیر
کلام بو اشخاص صور کونیه اوزره اولان انوار الهیه دیوار اوزره طوغمش برنور
کیدر ودیوار اشخاص کونیه کویا اول انوار حق صاحب ربطه کبی بورنمش
واوصاف الهیه ایله مزین ومتلبس اولمشدر ❊ مثنوی ❊ لاجرم چون سایه سوی
اصل راند ٭ ضال مه کم کرد وز استایش بماند) لاجرم ولابد منه چونکم سایهٔ وجودی
مجاز اصل اولان وجود حقیقی جانبنه سوره ضال اولان کیمسه کندی یه صفا بخش
اولان ماهی کم ایتدی ومدح وستایشدن کیرو قالدی زیرا اول کمراه ماهی سایهٔ
وجود مجازی واسطه سیله کورر دی واول حینده مدح وستایشلر قیلوردی چونکم
دیوار وجود خراب اوله وسایهٔ آثار وخواص اصلیه یه رجعت قیله ماه حقیقی بی یاوی
قیلور پس مدح وثنادن کیرو قالور پس سالکه لازم اولدر که اطلاق جمالی
تصریح ایلیه ومزخرف زینته میل ایتمکله تقید جماله اعتقاد قیلمیه کما قال
ابن الفارض (بیت) وصرح باطلاق الجمال ولا تقل ٭ بتقییده میلا لزخرف زینة)
❊ مثنوی ❊ بازچاهی عکس ماهی وانمود ٭ سر بچه در کرد وآرامی ستود)
نور حقك اشخاص وصورده کورنمسنی تفهیم ایچون مثال آخردر معنی اشخاص
وصورده اولان نور الهی دریا برحایط اوزره طوغمش نور کبید ویاخود بر چاهدن
برماهك عکسی مثلا کیرو کورندی هر کیمسه باشنی چاهه ایلتدی وآنی اوکدی یعنی
باشنی وصور واشخاص جانبنه ایلتدی وماحقیقتك آنده اولان جمال وکمالنك اثرنی مدح
وستایش ایلدی ❊ مثنوی ❊ درحقیقت مادح ماهست او ٭ کرچه جهل او بعکسش
کردرو) حقیقتده اول کیمسه ماهك مادحیدر اکرچه اول کیمسه نك جهلی
ماهك عکسنه یوز ایلدی وتوجه قیلدی ❊ مثنوی ❊ مدح او مه راست نی
ان عکس را ٭ کفر شد آن چون غلط شد ماجرا) اول کیمسه که عارفدر آنك مدحی
وبرمخلوقه اولان ثنا وحمدی فی الحقیقه ماه حقیقته در اول چاه وصورتده مرئی
اولان عکس وپرتوه دکلدر پس عارف اکر بر کیمسه یی مدح قیلسون ویاخود
کندوزی مدح اولنسون نظری دائما بیننده در ونفسندن غائب وخلقی کورمکدن
هاربدر کما قال ابو طالب المکی رضی الله عنه فالعارفون حاضرون مع ربهم فهم
لایشاهدون معه غیره فاذا مدحوا امدحوا ربهم واذا مدحوا شهدوا الثناء
على ربهم لغیبتهم عن انفسهم وهذا المعنى ورد فی الخبر الصحیح قال علیه السلام
اذا مدح المؤمن فی وجهه ربی الایمان فی قلبه رواه الطبرانی والحاکم عن اسامة بن زید

هربار که حسان ابن ثابت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم حضرتلرنی مدح ایلسه لردی
کاه ایدك الله بروح القدس دیو دعا وکاه اللهم ایده بروح القدس دیو روح القدس
ایله آنك مؤیداولمسنی حضرت حقدن رجا ایدرلردی بودخی اول حضرته وارث
اولنلرك وحضرت حقله اشتغال قلنلرك ونفسلرندن نجات بولنلرك مدح اولنمسنه
وآنك آنلرك مدحی همان حضرت حقك مدح اولنمسنه دلالت ایلر چونکم
بوماجرا غلط اوله یعنی ممدوح ومحمود مطلقا مخلوقه اوله حقدن قطع نظر اول مدح
کفر ومعصیت اولدی ولهذا قال علیه السلام اذا رأیتم المداحین فاحثوا
فی وجوههم التراب اول حضرتك قتنده بر کسنه بر کسیه مدح وثنا قیلدقده بیوردیلر
ویلك قطعت عنق اخیك ثلاثا کذا فی المصابیح بوحدیثلر اهل صورتك
ممدوح اولمغه ودخی مدح قیلمغه لایق اولمدیغنی اشعار قیلور ومادح وممدوح اولمق
بونلره حرام اولدیغنی مبین اولور اما بوندن مقدم اولان کفتار واخبار اهل حقیقتك
مادح وممدوح اولمغه لایق ومستحق اولدقلرنی مشعر اولور ❊ مثنوی ❊
کر شقاوت کشت کمراه آن دلیر ٭ مه ببالا بود او پنداشت زیر) اول صورت عشقندن
دلیر وشهوات نفسانیه ایله شجیع بی تدبیر اولان کسه شقاوت وجهالتندن کمراه اولدی
زیرا ماه بالاده ایدی اول سفلی زعم قیلدی یعنی مدحه مستحق اولان ماه حقیقتك
شانی صورتدن ارفع واعلی ایدی اول مرد جاهل مدحه مستحق اولنی انجق
او سفلی اولان صورتی قیاس ایلدی ❊ مثنوی ❊ زین بتان خلقان پریشان
می شوند ٭ شهوت رانده پشیمان می شوند) بونلردن یعنی محبوب ومحبوبه لردن
خلقان واکثر انسان پریشان اولورلر وعرفان وایمانلرین آنلرك عشقنده پراکنده قیلورلر
آخر الامر شهوت سورلمش اوله یعنی مقتضای نفسنی اجرا قیله پشیمان اولورلر واکر
توبه قیلمزدن اول اولورسه عاصی وفاسق اولور اکر علامه شهوت نفسانیه سن
صرف واجرا ایدرسه اکا لوطی دینور وبو احادیث شریفه موجبی اوزره ملعون
ومعذب اولور کما قال علیه السلام من مس غلاما بشهوة فلعنة الله علیه والملائکة
والناس اجمعین وقال علیه السلام من عمل عمل قوم لوط فلعنة الله علیه وقال علیه
السلام من قبل غلاما بشهوة عذبه الله تعالى یوم القیامة واکر زن حرامه انفاذ
شهوات قیلورسه اکا زانی دینور جزاسی اکر محصن ایسه رجم واکر غیر محصن ایسه
(فاجلدوه مائة جلدة) آیت کریمه سنك فحواسنجه یوزدکنك وایماندن چقمق
وربیسی اکا غضبان اولمق اولور کما قال علیه السلام من زنی خرج من الایمان رواه
الطبرانی رضی الله عنه عن شریك وفی حدیث آخر من زنی اوشرب الخمر نزع الله
منه الایمان کما یخلع الانسان القمیص من رأسه رواه الحاکم عن ابی هریرة
رضی الله عنه ❊ مثنوی ❊ زانکه شهوت باخیالی رانده است ٭

*وز حقيقت دور ز وامانده است) شهوت رانده اولان كه اول جهندن
بشيمان اولور كه شهوت نفسانيه يى برخياله سورمشدر و حقيقتدن دورتر كيرو قالمشدر
﴿ مثنوى ﴾ باخيالى ميل توچون پر بود * تابدان پر بر حقيقت برشود) اى اسير
صورت برخيال اوزره سنك ميل و محبتك سكا پرو بال كبى اولور تا اول پر ميل ايله
حقيقت اوزره عروج قيلور و مترقى اولور كه الجا ز قنطرة الحقيقة ديمشلر
﴿ مثنوى ﴾ چون براندى شهوتى پرت بريخت * لنك كشتى وان خيال از تو
كريخت) چونكه شهوت نفسانيه كى سوردك پرو بالك دوكلدى لنك اولدك واول
خيال محبوبى سندن قاچدى پس چاره اولدر كه ﴿ مثنوى ﴾ پر نكهدار و چنين
شهوت مران * تا پرميلت برد سوى جنان) پرك نكاه طوت يعنى بونك كبى شهوت
نفسانيه يى و ميل و محبت جسمانيه يى بيانه سورمه و كنديكى خود مرتبه سنه
ار كورمه كه حكماء ديمشلردر كثرت جماع مورث نقصان محبت والتياعدر و موجب
برودت و وداعدر بويله ايله تاكم پر ميلك جنان حقيقت جانبنه اوچه و عالم صورت
و طبيعتدن اوته بكه ﴿ مثنوى ﴾ خلق پندارند عشرت مى كنند * برخيال
پرخود برمى كنند) خلق عالم قياس ايلرلر كه شهوت ريز اولمغله عشرت ايلرلر
برخيال اوزره كنندى قنادلرين قوپررلر يعنى شهوت نفسانيكه قوت جسمانيدر كه
قچن معاشرت نسابه اصرار اولنسه جسم اول قوت و قوادن خالى اولور و كثرت
وقاعدن بدنه ضعف كلور پس حضرت حقه عبادت و طاعتدن و تحصيل معرفت
و شوق و محبتدن كيرو قالور پس او حضرتك قربنه و رضاسنه واصل اولمغه وسيله
اولان پرو بال مثالنده اولان شوقى شهوت وقاع خيالى اوزره يولمش و كنديدن
قوپارمش اولور ﴿ مثنوى ﴾ وامدار شرح اين نكته شدم * مهلتم ده معسرم
زين تن زدم) بو نكته نك شرح ايلمسنك بورجلو سى اولدم كه بو سوزلرى برآخر
محلده دخى ادا ايلمك اوزريه واجب الادا اولان قرض كبيدر بر موجب (وان
كان ذو عسرة فنظرة الى ميسرة) بكا مهلت وير كه ذو عسرتم بو اجلدن ابسم
اولدم و سكوت قيلدم

﴿ اقتدا كردن قوم از پس دقوقى ﴾

﴿ مثنوى ﴾ پيش در شدان دقوقى درنماز * قوم همچون اطلس آمد او طراز)
ايلرو كندى اول دقوقى نمازده قوم اطلس كبى كلدى اول طراز كبى طراز علم جامه يه
درلر و بوراده مراد دقوقى آنلردن معلم و ممتاز كلدى ديمكدر ﴿ مثنوى ﴾ اقتدا
كردند آن شاهان قطار * در پى آن مقتداى نامدار) اول شاهلر قطار اولديلر
اقتدا قيلديلر اول مقتداى نامدار و پيشواى تقوى شعارك اردنده من صلى خلف

امام تقى فكانما صلى خلف النبى صلى الله عليه وسلم حديثك مصداقنجه امام تقينك
خلفنده نماز همان نبينك اردنده نماز كبى اولمشدر ﴿ مثنوى ﴾ چونكه با تكبيرها
مقرون شدند * همچو قربان از جهان بيرون شدند) چونكه بو مقربلرك هر برى
تكبيرلر ايله مقرون اولديلر قربان كبى جهاندن بيرون اولديلر بونده برقاج نكته واردر
اولا قربان اولمش كوسفند كبى بو جهانى ترك قيلديلر و جمله يى مودع اولديلر ديمك
اولور نته كم حضرت رسول اكرم صلى الله عليه وسلم مصلى اولنلرك هر برينه خطابا
بيوررلر اذا صليت صلاة فصل صلاة مودع قال الشيخ السهروردى رضى الله عنه
فى العوارف فى شرح هذا الحديث فالمصلى سائر الى الله بقلبه يودع دنياه وهواه
وكل شئ سواه ثانيا قربان پادشاهك خاص مقربنه ديرلر پس ملك حقيقتك
خاص مقربلرى ملائكهٔ مقربين وانبيا و مرسلين در پس معنى بو اصحاب يقين
انبيا و مرسلين و ملائكه مقربين كبى جهاندن بيرون اولديلر ديمك اولور ثالثا
قربان مطلقه اللهه برشئله كه تقرب اولنه اكا ديرلر نته كم صلاته دخى قربان دينلدى
الله تعالى يه انكله تقرب اولنديغى ايچون كما قال عليه السلام الصلاة قربان كل تقى
قال ابن الاثير فى النهاية اى الاتقياء من الناس يتقربون بها الى الله پس بو تقدير
اوزره معنى صلات كبى و حضرت حقه مطلقا تقرب اولنان حسنات كبى بو جهاندن
بيرون اولديلر (واليه يصعد الكلم الطيب) آيتنك مفهومنجه كويا هر برى كلمهٔ طيبه
كبى جانب حقه صعود قيلديلر ديمك اولور و تكبيره تحريم ديدكلرى دخى بو نكته يى
مؤيد اولور زيرا تكبير مصلى اولنى كلامدن و افعال خارجه دن منع ايلر و افعال دنيويه يى
و نفسانيه يى اكا حرام قيلر اما عند اهل الحقيقة جميع ماسوايى اهل قربه منع و حرام
ايلديكى ايچون تحريمه ديديلر پس دنيا و مافيهادن خيرلو اولان تحريمه ماسوايى
حرام قيلان تحريمه در كه حضرت نبى (التحريمة الاولى خير من الدنيا وما فيها)
بيوردى بو خصه نفى ماسوى قيلين كسه لرك تحريمه سى بو مرتبه يه نائل اوله مز
مكر كه بالتبع ﴿ مثنوى ﴾ معنئ تكبير اينست اى امير * كاى خدا پيش تو ما
قربان شديم) تكبيرك معناسى يعنى الله اكبر ديمك معناى لازمسى بودر اى امام كه
اى خدا بز سنك حضوركده قربان اولدق بو معنا به الله اكبر ديمك دلالت التزاميه
حسبيله دلالت ايدر زيرا لغت حسبيله اولان معناسى اهل ظاهر تقدير ايلديكى اوزره
الله اكبر من كل شئ ديمكدر واما اهل تحقيق تقدير ايلديكى اوزره الله اكبر من ان
يعرف كنه ذاته واكبر من ان يكون معه شريك فى الكبرياء ديمكدر و ياخود الله كبير
ديمكدر افعل فعيل موضعنه وضع اولنمش اولور نته كم فرزدقك قولنده واقع اولدى
(بيت) ان الذى سمك السماء بنى لنا * بيتا دعائمه اعز واطول) اى العزيزة والطويلة
بو تقديرى اختيار ايلينلر كان الله ولم يكن معه شئ حديثنده الآن كما كان ديوب

سویلنمشلردر پس تکبیرلفت حسبیله ای خدا پیش توما قربان شدیم معناسنه دلالت قیلمز بلکه معنایه دلالت التزامیه ایله دلالت قیلور که تکبیر ایلمك حین ذبحده لازم وواجب اولمشدر نته کم اشارت بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ وقت ذبح الله اکبر میکنی * همچنین درذبح نفس کشتنی) یعنی ذبح وقتنده الله اکبر ایلرسن که سنت رسولدر نته کم رسول اکرم صلی الله علیه وسلم حضرتلری وقت ذبحده تکبیر ایلدیلر نته کم انس حضرتلرندن روایت اولندی قال ضحی رسول الله صلی الله علیه وسلم وفی روایة جابر ذبح رسول الله کبشین املحین اقرنین فلما ذبحهما (قال انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا وماانا من المشرکین ان صلوتی ونسکی ومحیای ومماتی لله رب العالمین) ذبحهما بیده وسمی وکبر وفی روایه انس واضعا قدمه علی صفاحهما فقال بسم الله والله اکبر وحضرت نبی علیه الصلوة والسلام بو آیت توجیهی ودخی وان صلاتی آیتنی وقت ذبحده قرائت بیوردقلری کبی صلاته قائم اولوب افتتاح ایلدکاری وقتده دخی قرائت بیوررلردی کما قال علی بن ابی طالب رضی الله عنه کان النبی صلی الله علیه وسلم اذا قام الی الصلوه کبر ثم قال (انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا وماانا من المشرکین ان صلاتی ونسکی ومحیای ومماتی لله رب العالمین لاشریك له وبذلك امرت وانا اول المسلمین) کذا فی المصابیح پس صلاتله ذبحك مابیننده نوعا مناسبت بولنور ولهذا وقت ذبحده اولان تکبیره وقت افتتاحده اولان تکبیری تشبیه ایدوب بیوررلر بونجلین در کشتنی اولان یعنی اولدرمکه مستحق اولان نفسی ذبح ایلمك وقتنده یعنی کذلك الله اکبر دیرسن وکردن هوا وهوسی کسمکله آنی حضرت حقه قربان قیلورسن ﴿ مثنوی ﴾ تن چو اسماعیل وجان همچون خلیل * کرد جان تکبیر بر جسم نبیل) مثلا تن اسماعیل کبیدر وجان خلیل کبیدر کو یا جان جسم بزرك وفربهك کردن شهوات وآزن قطع ایتمك اوزره تکبیر قیلدی وتن مصلی دخی جانه (یاابت افعل ماتؤمر ستجدنی ان شاء الله من الصابرین) آیت کریمه سنك مفهومنی تعبیر قیلدی وتسلیم اولدی ﴿ مثنوی ﴾ کشت کشته تن زشهو تها وآز * شد بسم الله بسمل درنماز) تن شهوتلردن وحرصلردن کشته اولدی ومردار اولمش مرتبه سن بولدی پس نمازده (بسم الله الرحمن الرحیم) دیمکله مذبوح اولدی پس بی نماز اولان مردار اولان حیوان کبیدر ونماز قیلان مذبوح اولان واسم الله وذکر الله ایله طهارت بولان وپاکیزه اولان قربان کبیدر ﴿ مثنوی ﴾ چون قیامت پیش حق صفها زده * در حساب ودرمناجات آمده) پس تکبیر وبسمله بی بیان بیورد قلرندنصکره قیام وقعودك ورکوع وسجودك اسرارینك بیانه شروع ایدوب اهل قربك قیام وقعودی نه ملاحظه ایله اولور

بیان بیوررلر اولوابلر چونکم صلاته ال باغلیوب طور دیلر قیامت کبی حضور حقده صفلر اوردیلر وحساب ومناجاته کلمش اولدیلر شیخ سهروردی اهل قربك صلاتنی بیان ایلدیکی بابده عوارفده ابوسعید حراز حضرتلرندن نقل ایدوب دیرکه سئل ابو سعید الحراز کیف الدخول فی الصلاة قال هو ان تقبل علی الله اقبالك علیه یوم القیامة ووقوفك بین یدی الله لیس بینك وبینه ترجمان وهو مقبل علیك وانت تناجیه وتعلم بین یدی من انت قائم فانه الملك العظیم ﴿ مثنوی ﴾ ایستاده پیش یزدان اشك ریز * برمثال راست خیز رستخیز) بونلر طورمشلر ایدی یزدانك اوکنده اشك ریز اولدقلری حالده رستخیز کوننك راست خیزی یعنی طوغری قالقیجی واوتور یجیسی مثالنده ﴿ مثنوی ﴾ حق همی کوید چه آوردی مرا * اندرین مهلت که دادم من ترا) حق تعالی حضرتلری دیر که قولم نه کتوردك بکا برمفحوای (ولقد جئتمونا فرادی کما خلقناکم اول مرة) شو مهلت ایچره که بن سکا ویردم وسنی عقل وادراك مرتبه لرینه ایرکوردم ﴿ مثنوی ﴾ عمر خود را درچه پایان برده * قوت وقوت درچه فانی کرده) کندی عمرك نه کارده پایانه ایلتدك وغدا وقوتدن حاصله اولان قوتی نه عملده فانی ایلدك کما روی ابن مسعود رضی الله عنه لایزال قدما ابن آدم یوم القیامة حتی یسئل عن خمس عن عمره فیما افنی وعن شبابه فیما ابلاه وعن ماله من این اکتسبه وفیما انفقه وماذا عمل فیما علم ﴿ مثنوی ﴾ کوهر دیده کجا فرسوده * پنج حس را درکجا پالوده) کوهر دیده کی نه یرده اسکی ایتدك ومحو قیلدك وبش حسکی قنده سوزدك وصرف قیلدك ﴿ مثنوی ﴾ چشم وکوش وهوش کوهرهای عرش * خرج کردی چه خریدی توزفرش) چشم وکوش وهوش وعرش کوهرلرنی یعنی عالی اولان جواهر قدسیه یی مثلا حیات واردات وعلم وقدرت کبی صفتلری خرج ایلدك نه الدك سن فرشدن وثمن ایله نه حاصل قیلدك ونه شیئه مشتری اولدك ﴿ مثنوی ﴾ دست وپا دادمت چون بیل وکلند * من بخشیدم زخود آن کی شدند) سکا ال واایاق ویردم فازمه وبیل کبی تاکم مزرعهٔ دنیاده انکله حراثت وزراعت ایلیه سن بن بخش ایلدم اول جوارحی سکا کندیلردن اول لخن اولدی وبی ارادت خالق آنلر نوجهله ظهوره کلدی ﴿ مثنوی ﴾ همچنین پیغامهای دردکین * صدهزاران آید ازحضرت چنین) بونك کبی پیغاملر سوزناك وددکین حضرت حقدن نیجه یوز بیك بونك کبی کاور یوم دینده ﴿ مثنوی ﴾ درقیام این کفتها دارد رجوع * ازخجالت شد دوتا اودر رکوع) قیامده حضرت حقدن بنده جانبنه بوکونه توبیخ آمیز کفته لر رجوع طوتار قیامده دخی بونك سری اهل قربه ظاهر اولور وخجالتدن اول بنده ایکی قات اولدی رکوعده ﴿ مثنوی ﴾ قوت استادن ازخجلت نماند * دررکوع ازشرم تسبیحی بخواند) خجلت وحیادن

بنده‌نك طورمقلغه قوتی قالمدی حضرت حقدن او تاندیغندن رکوعده برتسبیح
اوقودی وسبحان ربی العظیم دیمکله عظیم وجلیل اولان ربیسنك شاننی بلاحکمة
حساب وعتاب قیلمقدن وکندی کبی عاجز وقاصر اولمقدن تنزیه ایلدی وکندیسنك
ذلت وحقارتنه وزلت وخسارتنه اعتراف قیلدی ❊ مثنوی ❊ بازفرمان می‌رسد
بردار سر * ازرکوع وپاسخ حق برشمر) کیروقیام ایچون فرمان الهی یتشور که
باشك یوقاروقالدر رکوعدن وحق تعالینك سوالنه جوابی شمار ایله ور یکه جوابك
ندرسویله ❊ مثنوی ❊ سر برارد ازرکوع آن شرمسار * بازاندر روفتد ان
خام کار) باشنی یوقار وکتورر رکوعدن اول شرمسار اولان مقتدا سمع الله لمن حمده
دیمکله ومقتدی ربنا لك الحمد دیمکله کان متبوع اولان امام تابع اولان موء تمه ارشاد
واشارت ایلیوب دیر که بو دخی محل حمد در الله تعالی حمد ایلین عبدنك حمدنی
قبول ایلر پس مقتدی اولنلر ای بزم پرورد کار بز علی کل حال حمد سنکچون ندر
دیو قائم اولورلر لکن بوصورتا عتاب ومعنا لطف باصوابه هرکسك طاقتی
وقدرتی اولمدیغندن کیرو یوز بنك اوزرینه دوشر اول کاری خام وعملی ناتمام
وسجده که غایت تذلل وخضوعدر وتعبده وخشوعدر انکله عتاب وحسابدن
قورتلق ورحمت ورأفته قریب اولق امیدایدر لکن ارادات الهیه دخی
آنك امتحاننه تعلق ایدوب سؤال وحساب مرتبه سندن بالکلیه خلاص ایتیوب
❊ مثنوی ❊ بازفرمان آیدش بردارسر * ازسجود وواده ازکرده خبر) کرو فرمان
کلور که باشك یوقارو طوت سجوددن واشلمشکدن خبرویر ❊ مثنوی ❊
سربرارداو کره شرمسار * اندر افتدبازدررو همچو مار) باش یوقارو کتورر
او سجده دن بوکز دخی شرمسارلقله لکن کمال خجلت وحیادن قیامه طاقتی
اولمیوب دوشر کیرو یوزی اوزره یلان کبی ❊ مثنوی ❊ بازکوید سر برآروبازکو *
که بخواهم جست ازتومو بمو) کیروسویلر حق تعالی حضرتلری یکه باشك یوقارو
کتورو کیروسویله که طلب ایتمك استرم سندن احوالکی مو بمو ❊ مثنوی ❊ قوت
پاایستادن نبودش * که خطاب هیبتی برجان زدش) دردمند بنده‌نك اباق اوزره
طورمقلغه قوتی اولمز زیراهیبتلو خطاب آنك جاننه اوردی ❊ مثنوی ❊ پس
نشیند قعده زان بارکران * حضرتش کوید سخن کوبابیان) پس اول بارکرانك
ثقلتدن قعده ده اوتورر حضرت حق اکادیر سوز سویله بیانله ❊ مثنوی ❊
نعمتت دادم بکو شکرت چه بود * دادمت سرمایه هین بنمای سود) سکا نعمت
ویردم سویله شکری نیجه اولدی سکا سرمایه ویردم اکا اول ربح کوستر عن ابی هریرة
رضی الله عنه قال قال علیه السلام ان اول مایسئل العبد یوم القیامة عن النعیم فیقال له
الم نصح جسمك ونروك من الماء البارد ❊ مثنوی ❊ رو بدست راست آرد درسلام *

سوی جان انبیا وآن کرام) بیچاره بنده یوزنی صاغ الی جانبنه کتورر السلام علیك
ورحمة الله دیمکده اصحاب یمین اولان انبیای عظامك وال کرامك جانی جانبنه اول
کرامدن مراد یاکرام ملائکه ویاخود اولیای کرام اولورلر ❊ مثنوی ❊ یعنی ای شاهان
شفاعت کین لئیم * سخت درکل ماندش پای وکلیم) یعنی اول یمین جانبنه
توجه قیلمقدن آنی دیلرکه ای شاهلر شفاعت ایلك که بو لئیم زیاده کناه وفلاکت
بالچقنده قالدی آنك اباغی وکلیمی پس مدد قیلك وشفیعی اولك تا بوورطه‌دن قورتلم
دیمکله لسان حالله اشارت قیلر

❊ بیان اشارت سلام سوی دست راست درقیامت ازهیبت ❊
❊ محاسبهٔ حق وازانبیا استعانت وشفاعت خواستن ❊

❊ مثنوی ❊ انبیا کویندروز چاره رفت * چاره انجا بوددست افزاررفت) نبیای
عظام اول بنده‌یه جواب ایدرلرکه چاره ودرمان کونی کندی چاره وسبب نجات اولان
قوی ومحکم ال التی آنده ایدی یعنی دنیاده ایدی یکه اول اعمال صالحه واخلاق
حسنه ایدی ضایع ایتدیکز وهوا وهوسه صرف ایتدیکز دست افزار مقدم زای
معجمه ایله ال التنه دیرلر بونده اعمال صالحه مراد اولور پس بحکم من ضیع ایام حراثته
ندم فی وقت حصاده ایام زراعتی ضایع ایلین وقت حصادده نادم وپشیمان اولمق
مقرردر ❊ مثنوی ❊ مرغ بی هنکامی ای بدبخت رو * ترك ما کوخون ماآندر
مشو) انبیا دیه‌لرکه وقتسز قوشسن ومحلسز جاایدن بیهوشسن ای بدبخت یوری
بزم ترکیمزی دی وبزم قانمزده اولمه یعنی بزی مضطرب ومتألم قیلمه دیمك اولورلر
❊ مثنوی ❊ رو بکردانه بسوی دست چپ * در تبار وخویش کویندش که
خپ) پس اول بیچاره یوزنی دوندوره صول الی جانبنه قوم وقبیله سنه چونکم آنك
قوم وقبیله سی آنك بو توجهنی کندیلره کوره‌لر اکا دیه‌لرکه بسم اول ومعاونت
طلبندن فراغت قیل ❊ مثنوی ❊ هین جواب خویش کوباکردکار * ماکیم
ای خواجه دست ازمابدار) اکا اول کندی جوابکی سویله کردکاره بزکیمز ای
خواجه الکی بزدن کیروطوت کما قال الله تبارك وتعالی فی سورة عبس حکایة عن احوال
الانسان (یوم یفر المرء من اخیه وامه وابیه الی آخره) بو آیت کریمه‌نك تفسیری
بوجلده خواجه حکایه‌سنده مرور ایلدی آنده طلب اولنه ❊ مثنوی ❊
نی ازین سونی ازان سوچاره شد * جان آن بیچاره دل صدپاره شد) نه بوجانبدن نه
اول جانبدن چاره اولدی اول بیچاره دلك جانی صدپاره اولدی ❊ مثنوی ❊
ازهمه نومیدشد مسکین کیا * پس براردهردودست اندردعا) بواجلدن مسکین کشی
چونکم دوکلیدن نومید ومأیوس اولدی پس ایکی النی دعایه یوقارو کتورد ودیر
❊ مثنوی ❊ کزهمه نومید کشتم ای خدا * اول وآخر تویی بی منتها) که

دوكليدن نوميداولدم ورجامى قطع قيلدم اى خدااول وآخرسنسن وجله يه ملجأ
وملجأسنك رحمت وعنايتكدر ﴿ مثنوى ﴾ در نماز اين خوش اشارتها ببين * تابدانى كين بخواهد شد يقين) نمازده بوذكر اولنان خوش اشارتلرى كورتابيله سنكه
بوذكر اولنان اشارتلر روز قيامتده يقين بودركه اولاق اسبتر بونمازدن مراد بونده
نمازقيلندرآنده راكع وساجد اولان هركيم بونده نماز قيلمز آنده دخى سجده يه قادر
اولمز پس رحمتدن بى بولمزجنته كيرمز كما قال الله تعالى فى سورة القلم (يوم يكشف
عن ساق و يدعون الى السجود فلا يستطيعون خاشعة ابصارهم ترهقهم ذلة وقد كانوا
يدعون الى السجود وهم سالمون ﴿ مثنوى ﴾ بچه بيرون آراز بيضهٔ نماز *
سرمزن چون مرغ بى تعظيم وساز) بوبيت شريفده صلاتك اركان
ظاهره سنك تعديلنه واوصاف باطنه سنك تكميلنه تنبيه واشارت واردر مصرع
اول صلاتك باطنى اولان اوصاف واحوالنه اشارتدر زيرا بيضه دن مراد اركان
منصوصه وافعال مخصوصه درنته كم بيضه دن مراد بچه دركذلك رسوم صلاتدن
مراد خضوع وخشوعدركه (قد افلح المؤمنون الذين هم فى صلاتهم خاشعون)
بيوردى ومراقبه ومشاهده دركه لسان رسولدن (اعبد الله كانك تراه فان
لم تكن تراه فانه يراك) حديثى روايت اولندى وحضور قلبدركه (لاصلوة الا بحضور
القلب) بيوردى وروى عن الحسن البصرى رضى الله عنه قال قال عليه السلام
كل صلوة لم يحضر فيها القلب فهى الى العقوبة اسرع صلاتك روحى بونلردر
ولهذا نماز بيضه سندن بچه يى طشره كتور بيوردى يعنى صورت صلاتدن مقصود
اولان خضوع وخضورى ظهور مرتبه سنه يتور يوخسه صلاتك قالب بى روح
ورحمت بى فتوح كبى اولور كما قال النبى صلى الله عليه وسلم كم من قائم ماحصله من
صلاته الا التعب والنصب وقال عليه السلام ليس للمرء من صلاته الا ماعقل منها
ومعنى مصرع ثانى باشكى يره اورمه بى تعظيم وبى ترتيب اولان قوش كبى يعنى
مرغ دانه چين كه دور نسز وتعظيم سز باشنى زمينه تيز تيز اينديرر وچيقارر سن
دخى اول قوش كبى بى تعظيم جنان و بى تعديل اركان باشكى يره اورمه
وصلاته بلاخشوع ولاخضوع طورمه تاكم صلاتدن بى نصيب و بى بهره قاليه سن
وسارق صلاتدن اوليه سن كما قال عليه السلام الا اخبركم باسوء الناس سرقة قالوا
من هو يارسول الله قال الذى يسرق من صلاته قالوا كيف يسرق من صلاته قال
لايتم ركوعها وسجودها

﴿ شنيدن دقوقى درميان نماز افغان كشتى راكه غرقه خواهد بود ﴾

﴿ مثنوى ﴾ آن دقوقى در امامت كرد ساز * اندران ساحل درآمد درنماز) اول دقوقى امامته دوزلدى اول دقوقى امامته دوزن ايتدى ديمك هم

جائزدر اول ساحلده نمازه كلدى واول درياكنارنده صلاته شروع قيلدى
﴿ مثنوى ﴾ وان جماعت درپى اودرقيام * اينت زيبا قوم و بكزيده امام) اول
جماعت اول دوقوقينك ييننده قيامده ايشته سكا زيبا قوم وكزيده امام يعنى اول جماعت
اوليا دقوقينك اردنده قيامده اولديلر بونلرنه زيبا قومدر واول نه كزيده امامدر
ايشته سكا آنلرك حالنى ديدم ﴿ مثنوى ﴾ ناكهان چشمش سوى دريافتاد *
چون شنيد ازسوى دريادادداد) ناكهان اول دقوقينك كوزى دريا جانبنه دوشدى
چونكم دريا جانبندن داد داد صداسنى اشتدى واهل كشتينك فغان وفريادنى
كوش ايتدى ﴿ مثنوى ﴾ درميان موج ديداو كشتئ * درقضا ودربلا وزشتئ) اول
دقوق موج اورتاسنده بركشتى كوردى قضاده وبلاده وزشتلكده يعنى دريانك امواجى
اورتاسنده قضاده وبلاده وزشتلكده قالمش بركمى كوردى ﴿ مثنوى ﴾ هم
شب وهم ابروهم موج عظيم * اين سه تاريكى وازغرقاب بيم) هم كيجه وهم بلود وهم
موج عظيم بواوچ قراكلق وغرقاب اولمقدن بيم واردى يعنى هم كيجه قراكلغى
وهم سحاب قراكلغى وهم عظيم اولان موجلرك قراكلغى بواوچ قراكلق (ظلمات
بعضها فوق بعض) مفهومنى مبين اولمش ايدى وبونلرك غرقاب اولمقدن دخى خوفى
وارايدى ﴿ مثنوى ﴾ تندبادى همچو عزرائيل خاست * موجها آشوفت اندر
چب وراست) برتندباد عزرائيل كبى قالقدى موجلر صاغه وصوله قارشدى ودريانك
يوزى متغير اولدى ﴿ مثنوى ﴾ اهل كشتى ازمهابت كاسته * نعره وواويلتا
برخاسته) اهل كشتى مهابتدن اكسلمش واويلتا وواحسرتا نعره لرى قالقمش
كوردى ﴿ مثنوى ﴾ دستهادر نوحه برسرميزدند * كافر و ملحد همه مخلص
شدند) اللرنى نوحه ايلمكده باشلرى اوزره اوررلردى كافر وملحد اول حينده جميعا
مخلص اولديلر كما قال الله تعالى حاكيا عنهم فى سورة العنكبوت (فاذا ركبوا فى الفلك
دعوا الله مخلصين له الدين فلما نجاهم الى البر اذاهم يشركون) يعنى شول وقتده كه
كافرلر كشتى يه بنه لر وبحره كيره لر آسيب امواج وكرداب الم واضطرابه دوشوب اللهه
دعا وتضرع ايدرلر خلاص ايچون مخلص اولدقلرى حالده اول خدا ايچون دينلرنى
يعنى كائنين فى صورة من اخلص دينه من المؤمنين حيث لايذكرون الا الله ولا يدعون
سواه بعلمهم بانه لايكشف الشدائد الا هو پس وقتاكم خداى تعالى بونلره نجات ويره
يره واصل اولدقلرى حالده اول حينده بونلر اول خدايه شريك قوشارلر
ادنى شركلرى بزند بير وتدارككزله خلاص اولدق ديملريدركه
كنديلرك سعى وتدبيرنى اكا شريك قوشه لر ﴿ مثنوى ﴾ باخدا باصد تضرع
آن زمان * عهدها ونذرها كرده بجان) اول زمانده صد تضرع له خدايه اهل
كشتيدن هر برى جان ودل ايله عهد ونذرلر ايلمش ﴿ مثنوى ﴾ سر برهنه

درسجود انها که هیچ * رویشان قبله ندید از پیچ پیچ) سجودده باشلری برهنه اول
کسه‌لر که هیچ آنلرك یوزی پیچ پیچ اولمقدن قبله کورمش ایدی یعنی آنلر که طواشمش
وقریشمش اولمقدن آنلرك یوزی سلامت زماننده اصلا قبله کورمش ایدی اول زمانده
باشلری اچق سجودده اولدیلر ﴿ مثنوی ﴾ کفته که بی فائده ست این بندکی *
ان زمان دیده دران صد زندکی) دیمش که بو بنده‌لك بی فائده‌در اول بنده‌لك
کورمش یعنی اول کیمسه که هیچ آنلرك یوزی قبله کورمش ایدی طولشق طواشق
کارلردن اول کیمسه قبل هذه الحال دیمش ایدیکه بی فائده‌در بو بنده لکی اول
فلاکت وبلا زماننده کورمش اول بنده لکده صد زنده‌لك واول حینده هزار فائده
ونفع مشاهده قلمشدر لیکن سلامت زماننده عصیان ومحنت وفلاکت وقتنده
طاعت وایمان مقبول دکلدر کفته‌نك فاعلی حضرت حق اولسه ده جائزدر
زیرا معنا خدای متعال دیمشدر که بی فائده‌در بو بنده‌لك که عاصی اول زمانده
کورمشدر اول بنده لکده صد زنده لکی غرقی ادراك ایلدیکی وقتده
امنت دیمك ایمان یأسدر وطاعت قیلق بی فائده‌در ﴿ مثنوی ﴾ از همه امید ببریده
تمام * دوستان وخال وعم باباومام) دوکلیدن تمام امیدی کسمشلر دوستلر وخال وعم
وباباومام یعنی دوستلر وطابی وعمی وباباومادر بری برلرندن تمام امیدی کسمشلر ایدی
﴿ مثنوی ﴾ زاهدوفاسق شدان دم متقی * همچو در هنکام جان کندن شقی) زاهد
وفاسق اولمده شقی جان چکشمك وقتده متقی اولدیغی کبی متقی اولدی
﴿ مثنوی ﴾ نی ز چپشان چاره بود ونی زراست * حیلها چون مرد هنکام دعاست)
آنلره نه صاغدن ونه صولدن چاره اولدی چونکم حیله‌لر وغاهنکا میتمردی
اولدی یعنی اولدکده نصکره زاری ونیازك بودنیاده غافل اولنلره نفعی اواز
﴿ مثنوی ﴾ درد عا ایشان ودرزاری وآه * برفلك زیشان شده دود سیاه) آنلر دعاده
وزاریلك قیلقده وآه وانین ایلمکده آنلردن دود سیاه فلك اوزره کتمش ایدی وهر تونك
فریاد وفغانی وآه ودود سیاهی آسمانه صعود ایتمش ایدی ﴿ مثنوی ﴾ دیوانذم
ازعداوت بین بین * بانك زدکای سك پرستان علتین) شیطان اولدم عدا وتندن
بونلرك هر برینك اوکنده ندا اوردی بویله دیو که ای سك پرستلر وهوالرنی اله
اتخاذ ایلین پستلر اوزاق اوزاق سزك ایچون ایکی علت اولسون علتین دعاء
علیه موقعنده اولمشدر وبوایکی علت بو بیتده واقع اولان مرك وجسك لفظلری
مفسراولور ﴿ مثنوی ﴾ مرك وجسك ای اهل انكار ونفاق * عاقبت خواهد
شدن این اتفاق) ای اهل انکار واهل نفاق سزك ایچون مرك وجسك اولسون
عاقبت بو اتفاق اولیسردر یعنی اول ایکی علتك بری مرك وبری اقجاندر بو ایکیسی
ای اهل انکار ونفاق عاقبة الامر سزك ایچون اتفاقا اولمق مقرردر ﴿ مثنوی ﴾

چشمتان تر باشد از بعد خلاص * که شوید از بهر شهوت دیو خاص) مصرع اولده
ایکی وجه جائزدر بروجه استفهام اولمقدر بو تقدیرجه معنی سزك کوزیکز تری اولور
خلاص دنصکره شهوت نفسانیه‌دن وحظوظ جسمانیه دن اوتری هر بریکز خاصة
برشیطان اولورسز دیمك اولور وبروجه دخی اولدر که استفهام اولمیه وچشم تر اولمق
سرور وحبوردن کنایه اوله زیرا چشم کاه اولور که سرور وحبوردن تر اولور اکا قرة العین
دیرلر وکوزی مسرتدن یاش اولنه قریر العین دیرلر پس بو تقدیر اوزره معنی سزك بنده
وافکنده لیککز بو بلا ومحن وقتنده در سزك کوزیکز بعد الخلاص سرورله قریر اولوزیکز
نعمت وحبور ایله کبیر اولور که هر بریکز شهوت نفسانیه ولذت جسمانیه ایچون خاصة بر
دیو لعین اولورسز وتضرع ودعادن نفرت قیلورسز دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾
یادتان ناید که روزی درخطر * دستتان بکرفت یزدان ازقدر) ای اهل انکار ونفاق
هیچ بر کون سزك خاطریکزه کلمز که ضرر وخطرده سزك الکزی طوتدی یزدان
مجید قدردن یعنی مضایقه دن ونکلکدن ﴿ مثنوی ﴾ این همی آمد ندا از
دیولیك * این سخن را نشنود جز کوش نیك) بوکونه کاورندا بو طائفه یه شیطاندن
ولکن بو سوزی استماع ایلمز ایو قولق صاحبندن غیریسی یعنی مکرکه اذن واعیه
صاحبی اوله ولمهٔ شیطان وهواجس ووساوس نفسانیه ندر بیله ﴿ مثنوی ﴾
راست فرموده ست با ما مصطفی * قطب شاهنشاه ودریای صفا) طوغری بیورمشدر
بزه سلطان انبیا علیه السلام اعنی محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم حضرتلری
ازلا وابدا وآخرا واولا بالاصاله قطب اولدر وشاهنشاه انبیا واصفیا علیهم السلام
ودریای صفا اولدرکه اول حضرت علیه الصلوة والسلام بیورر ﴿ مثنوی ﴾
کانچه جاهل دید خواهد عاقبت * عاقلان بینند اول مرتبت) که اول نسنه‌یی که
احمق وجاهل کورمك استر عاقبة الامر عاقللر آنی اول مرتبه‌دن کوررلر بو حدیث
شریفه اشارت بیوررلر که احمد وترمذی وابن ماجه سداد ابن اوسدن رضوان الله
علیهم اجمعین روایت بیوررلر قال قال علیه السلام الکیس من دان نفسه وعمل
لما بعد الموت والعاجز من اتبع نفسه هواها وتمنی علی الله کیس عاقل وحازمه
وامورده احتیاط واهتمام قیلان عاقله دیرلر دان یعنی قهردر یاخود یعنی حاسبدر
دان یدین دن عاجز بوراده عاقلك مقابلیدر یعنی عقل وادراکدن عاجز اولان
وعلم وعرفاندن ناتوان قالان جاهل ونادان‌در ولهذا اکثر حدیثلرده الاحمق کتب
اولنمشدر پس معنی شریفی اولدرکه عاقل حازم وامور دینیه‌ده احتیاط قیلان عالم
اول کمسه‌درکه نفسنه قبل الموت قهر ایلیه یعنی مطیعه ومنقاده ایلیه ویاخود قبل
المحاسبه حساب ایلیه شر اشلدیسه توبه واستغفار قیله وخیر اشلدیسه شکرکزار اوله

ومو تد نصكره اولان شئ ايچون عمل قيله وعاجز يعنى عقل وعر فاندن بى مدد وناتوان اولان شول كسه دركه نفسنه اتباع قيله بلكه نفسنك هواسنه تابع اوله وخطا وكناه قيله الله اوزره تمنايى غالب قيله وياخود تمنايى الله حضورنده ايليه غائب ودور ايكن استغفار وحضور وعيان وقتنده تمنى ايليه ديمك او اوز وبيان آخر او لنجه يه دك بو بيتلردخى بو حديث شريفى تفسير قيلور ❊ مثنوى ❊ كارها اغاز اكر غيبست وسر ❊ عاقل اول ديد وآخران مصر) كارلر ابتدادن اكرچه غائب ومستور در عاقل اولان بنده اول كوردى وآخر اول كناه اوزره مصر اولان جاهل كوردى ❊ مثنوى ❊ اواش پوشيده باشد وآخران ❊ عاقل وجاهل ببيند در عيان) كارلرك اولى پوشيده ومستور اولور وآخر اول پوشيده اولان كارلرى عاقل وجاهل عيان وظهور وقتنده برابر كوررلر لكن قبل العيان بر كارك آخرنى كورمك ونتيجه وعاقبتنده نه يه منجر اولور بيلمك عاقل حازمه مخصوصدر ❊ مثنوى ❊ كر نبينى واقعهٔ غيب اى عنود ❊ حزم را سيلاب كى اندر بود) اكر غيب اولان واقعه يى ومستور اولان امورى اى عنود كورميه سن ونتيجهٔ كاره ادراك ايركورميه سن حزمى سيل صويى كبى نجون قابدى يعنى حزم رأيكى سيلاب قابميه پس احتياط واهتمام قيل وعاقل حازم اول ❊ مثنوى ❊ حزم چه بود بدكانى بر جهان ❊ دمبدم بيند بلاى ناكهان) اهل شكوكه مخصوص اولان حزم نه اولور ديرسك جهان اوزره بر بدكان اولمق يعنى الحزم سوء الظن نخواسنجه سوء الظن قيلمقدر ودمبدم بلاى ناكهانى كورمكدر زيرا بو جهانه حسن ظن قيلمق وبونى مقام امن صانمق عاقل وحازمك شاننده دكلدر پس تصورات مرد حازم نيجه اولديغنى تمثيل ايدوب بزه بيان بيوررلر (تصورات مرد حازم) ❊ مثنوى ❊ آنچنانكه ناكهان شيرى رسيد ❊ مردرا بر بود در بيشه كشيد) تصورات مرد حازم آنك كبى اولور كه ناكهان برارسلان ايرشدى وبر مردى قابدى مشبستانه چكدى ❊ مثنوى ❊ اوچه انديشد دران بردن ببين ❊ تو همان انديش اى اوستاد دين) اول مرد كرفتارنه فكر ايلر اول ايلتمك وقتنده كور يعنى ارسلان آنى مشبستان جانبنه الوب ايلتمسى وقتنده نه انديشه قيلر نظر ايله مال وجاننى انديشه قيلر وياخود خلاص ونجاتى انديشه قيلرسن دخى همان آنى فكر ايله اى دين استادى ❊ مثنوى ❊ ميكشد شير قضا در بيشها ❊ جان ما مشغول كار وپيشها) شير قضا وحكم خدا بزى مرك وعدم بيشه لرينه جكر حال بوكه بزم جانمز كار وپيشه لره مشغولدر وافكار واندیشه لره مقفول ومغفولدر ❊ مثنوى ❊ آنچنان كز فقر مى ترسند خلق ❊ زير آب شور رفته تا بحلق) انچلين كه خلق عالم فقردن قورقرلر طوزلو صويك آتنده كتمشلر بوغازلرينه دك هر برى او آب شوردن مراد كسب وكار واموال وارزاق بى شمارد رحال بوكه فقر فى المثل جوهر

وسوى الفقر عرض وفقر شفا وماعداى فقر مرض عالمك كليسى فقره نسبت صداع وغرور وفقر عالمدن مقصود وغرضدر كما قال سلطاننا ومولانا ❊ الفقر جوهر وسوى الفقر عرض ❊ والفقر شفاء وسوى الفقر مرض ❊ والعالم كله صداع وغرور ❊ والفقر من العالم سر وغرض ❊ مثنوى ❊ كر بترسندى ازان فقر آفرين ❊ كنجهاشان كشف كشتى در زمين) اكر خلق اول فقر آفرين اولان رب العالميندن قورقه لردى آنلره يرده اولان خزينه لر كشف اولوردى بلكه ارض بشريتده مدفون اولان كنوز رموز ظهوره كلبدى وكنز لا يفنى عيان اوليدى ❊ مثنوى ❊ جمله شان از خوف غم در عين غم ❊ از پى هستى فتاده در عدم) بونلر جمله سى فقر وقناعت غمنك خوفندن عين غم والمده در (ومامن دابة فى الارض الا على الله رزقها) بيورلمش ايكن رزاق مطلقك عبادتنى قويوب نفس وشيطانه او يوب اهل دنيانك خدمتنده اولان ذات ورزالتى وحقارت وخستى اختيار ايدرلر وفقر وقناعت غمندن قاچوب رناعت وشناعت سمتنه كيدرلر وجود مجازيدن اوتري وجود حقيقيدن محروم قالوب بوقلغه دوشمشلر وآتش غم دنيا ايله يانوب پشمشلر در

❊ دعا وشفاعت دقوقى درخلاص كشتى ❊

❊ مثنوى ❊ چون دقوقى ان قيامت رابديد ❊ رحم او جوشيد واشك اودويد) چونكم دقوقى حضرتلرى اول قيامتى كوردى آنك رحمتى جوش ايلدى وآنك كوزينك ياشى رخلرى اوزره يلدى وكريه ايلدى ❊ مثنوى ❊ كفت يارب منكر اندر فعلشان ❊ دستشان كير اى شه نيكونشان) دقوقى حق تعالى يه دعا ايدوب ديدى يا ربى بو قومك فعلنه نظر ايله آنلرك الن طوت اى نيكونشان اولان پادشاه وآنلره رحم ايت اى كريم اولان اله ديدى ❊ مثنوى ❊ خوش سلامتشان بساحل باز بر ❊ اى رسيده دست تو در بحر وبر) الهى آنلرى خوش سلامتله ساحله كيرو ايلت اى سنك قدرت وقوتك الى بر وبحره ايرشمش پادشاه ديدى ❊ مثنوى ❊ اى كريم واى رحيم سرمدى ❊ در كذار از بدسكالان اين بدى) اى سرمدى وابدى اولان كريم ورحيم بدسكال اولنلردن يعنى سوء ظن قيلنلردن بو بدلكى قوو آنلرك بو قباحتندن كچ ❊ مثنوى ❊ اى بداده رايكان صد چشم وكوش ❊ بى ز رشوت بخش كرده عقل وهوش) اى رايكان صد چشم وكوش ويرن پادشاه رشوتسز عقل وهوش بخش ايلين اله ❊ مثنوى ❊ پيش از استحقاق بخشيده عطا ❊ ديده از ما جمله كفران وخطا) استحقاقدن اول عطا بخش ايلمش وبزدن جمله كفران وخطا كورمش پادشاه ديدى ❊ مثنوى ❊ اى عظيم از ما كناهان عظيم ❊ تو توانى عفو كردن در حريم) اى قدرى حد عقولدن متجاوز وشانى ادراك بصائردن خارج ومتعال اولان پادشاه بزدن معاصى كبيره يى وجرائم عظيمه يى محو وعفو ايلمكه قادرسن حريمده يعنى غيرك اكا اطلاع

وشعوری اولمین مرتبه‌ده اول حضرت حقك حرم حریمی کیبدر که اکا آندن غیرینك شعوری اولماز اکثر قولینك ذنوب وعیوبنی مخلوقندن ستر ایدوب وآنك اوزرینه کنف حمایتی وضع ایدوب ستر پوشیده بوکونه تأدیب ایلرکه عبدی اتعرف ذنب کذا فیقول العبد نعم ای رب حتی قرره بذنوبه حق تعالی حضرتلری بنه بیوررلر که عبدی سترتها علیك فی الدنیا وانا اغفرها لك الیوم پس دعانك ادبی اولدر که مولاسنك صفات حسناسنی وکندینك جرم خطاسنی احصا قیله وذنوب وعیوبنه مقر ومعترف اوله تا آنك دعاسی قبول اولمق مرتبه سن بوله نته کم دقوقی بویله ایلدی وذنوب وعیوبنی بوکونه عد ایدوب سویلدی ﴿ مثنوی ﴾ مازآز وحرص خود را سوختیم * وین دعا راهم زتو آموختیم) الهی بز آز وحرصدن کندیمزی یاقدق وصرصره وایله دیمزی یقدق وبو دعا ایتمکی دخی سندان اوکرندك (ادعونی استجب لکم) دیمکله تعلیم بیوردك وودخی (فانی قریب اجیب دعوة الداعی اذا دعان) آیت کریمه‌سنك خوانمه‌هویله جان ودلمزی طویردق ﴿ مثنوی ﴾ حرمت آنکه دعا آموختی * در چنین ظلمت چراغ افروختی) الهی آنك حرمتنه که دعا اوکرتدك بویله ظلمتده چراغ یارلتدك که اول دعا ایله ظلمت بلادن خلاص اولهلر ولهذا قال علیه السلام الدعاء مفتاح الرحمة ومصباح السموات والارض ﴿ مثنوی ﴾ همچنین می رفت بر لطفش دعا * از زمان چون مادران باوفا) بونك کبی جاری وواقع اولدی آنك لطفی اوزره دعا اول زمان مادران باوفا کبی یعنی امهات مشفقه اولاد نه‌نیجه مرحمت وشفقت اوزره بی اختیار دعا ایلرسه بودخی آنلر کبی اول مبتلاره دعا ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ اشك میرفت از دو چشمش وان دعا * بی خود ازوی می برآمد بر سما) آنك ایکی کوزندن یاش کندی واول دعا آندن بیخود اولدیغی حالده سما اوزره کلدی وقبول مرتبه سن بولدی پس بوراده معترض جانبندن برسؤال وارداولور که اول سؤال بودر نمازایچره انك ایکی کوزندن یاش کندی وبونجلین دعا جاری اولدی صلوة ایچره بوکونه دعا خود مفسد صلوة اولوروبونلرك صلوتنه فساد لازم کلور پس بوسؤاله جواب ندر بو بیت شریفی جواب موقعنده ایراد ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ این دعای بیخودان خود دیکرست * آن دعاز ونیست کفت داورست) یعنی مفسد صلوة اولان دعا یاخود اولمرك ودعا وتضرعی اختیار ایله قیلمرك دعاسیدر یوخسه بی خود وبی اختیار اولنلرك وحضرت حقك ارادتیله دعا قیلنلرك دعاسی مفسد صلوة اولمز نته کم بیوررلر بو بیخود اولنك دعاسنی خود دیکردر کلام ناسه مشابه اولان دعا کبی دکلدر نته کم شافعی قتنده دعا مطلق مفسد صلوة دکلدر وابوحنیفه رضی الله عنه قتلرنده اکر کلام ناسه مشابه اولورسه مفسد اولور واکر اولمزسه مفسد صلوة اولمز مثلا اللهم البسنی ثواب

کذا واللهم زوجنی فلانه دیمك کبی کذا قال صاحب الدرر والغرر اول دعا فی الحقیقه اول بی خوددن دکل داور اولان حقك کفتیدر پس فی الحقیقه کلام الهی قبیلندن اولان مفسد صلوة اولمز ﴿ مثنوی ﴾ آن دعا حق میکند چون او فناست * آن دعا وان اجابت از خداست) اکر نظر حقیقت بینله نظر اولنسه اول دعا بی عبدینك لساندن بنه حضرت حق ایلر چونکه اول فنادر یعنی اختیار وتصرفی محو ومعدومدر پس عبد فانی اولیجق اول دعا واول اجابت خدادندر ﴿ مثنوی ﴾ واسطه مخلوق نی اندر میان * بی خبر زان لابه کردن جسم وجان) اورته‌ده مخلوق واسطه‌سی یوقدر اول لابه وتضرع ایتمکلکدن جسم وجان بی خبردر وکندیلردن فانی وبی اثردر ﴿ مثنوی ﴾ بندکان حق رحیم وبردبار * خوی حق دارند در اصلاح کار) حق تعالینك بنده‌لری رحیم وحلیمدرلر حق تعالینك اخلاقنی طوترلر اصلاح کار ایلمکده جمیعا اوصاف بشریه واخلاق ردیه‌دن متخلی واخلاق الهیه وصفات حمیده ایله متحلی اولوب حضرت حق بونلرك سمع وبصری کبی اولوب باطن وظاهرلری نور حقله طولوب حضرت حقك مخلوقنه بلاعوض ولاغرض نصیحت ومعاونت ایدرلر ﴿ مثنوی ﴾ مهربان بی رشوتان یاری کران * در مقام سخت ودر روز کران) بونلر مهربانلردر وبی رشوت یاردم ایدیجیلردر مقام سخت‌ده وروز ثقیلده یعنی بلا مقامنده وآلام وجفا ایامنده خلق انامه بونلر معین وناصرلردر دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ هین بجو این قوم را ای مبتلا * هین غنیمت دارشان پیش از بلا) اکا اول طلب ایله بو قومی ای مبتلا بلانك وقوعندن اول بونلرك صحبتنی غنیمت بیل اکاه اول ﴿ مثنوی ﴾ رست کشتی ازدم آن پهلوان * واهل کشتی را بجهد خود کمان) کشتی کرداب بلادن خلاص اولدی اول پهلوانك دم مبارکندن واهل کشتینك کندی جهدلرینه کمان یعنی کندی جهد وسعیلریله خلاص اولمش ظن ایلدیلر ﴿ مثنوی ﴾ که مکر بازوی ایشان در خذر * بر هدف انداخت تیری از هنر) مکرکه اهل کشتینك قوت بازوسی غرقابدن حذر ایلمکلکده نشان اوزره کمال هنرلرندن براوق آندی وهدف اصابت ایتدی یعنی بعض تیرانداز اوقی آتوب قضا ایله نشانه راست کلوب کندی هنرندن وقوت بازوسندن زعم ایلدیکی کبی اهل کشتی دخی خلاص ونجاتنی کندی تدبیر وتدارکلرندن زعم ایدوب برنده جهد وتدبیر ایلدك ورأی صائبز سببیله کرداب غرقابدن نجات بولدق دیدیلر ﴿ مثنوی ﴾ پارهاندر وبهانرا درشکار * وانزدم دانند روباهان غرار) بو بیت شریف ومابعدنده اولان برقاچ بیتلر دخی مثل موقعنده واقع اولمشدر بوکونه طائفه‌نك سوء فهمنی وعدم اذعاننی نه مرتبه ایدوکنی ایضاح واظهاردن اوتری بیوررلر که مثلا صید وشکار وقتنده آیاقلری قورتارر روباهلری واول خلاصی روباهلر قویرقلرندن بیلورلر اغترار جهتندن

ویاخود مغروراولدقلری حالده ﴿مثنوی﴾ عشقهابادم حود بازند کین * می رهاند
جان مارازکین) بواجلدن عشق ومحبتلری کندی قوبرقلری ایله اوینارلر بوبله که
بوقوبرق بزم جانمزی کین بلادن قورتارر ﴿مثنوی﴾ روبهاپارانکه دارازکاوخ
* پاچونبود دم چه سود ای چشم شوخ) ای روباه سبرت پایکی حفظ ایله سنك
وکاوخدن چونکم اباغك اولمیه قوبرق نه فائده ایدر ای کستاخ ﴿مثنوی﴾ ماچو
روباهیم پای ماکرام * می رهاندمان زصد کون امتحان) پس بزمحل حیله وخدعه
اولدیغمز جهتدن روباهلر کبی بزکرام اولیابزه پای کبیدراصل سبب نجات اولدیغی
حیثیتدن اول کرام بزی صدکونه امتحاندن خلاص ایدرلر ﴿مثنوی﴾ حیلهٔ
باریك ماچون دم ماست * عشقهابازیم بادم چپ وراست) بزم دقیق ورقیق حیله
ومکرمز قوبریغمز کبیدرکندی حیله وخدعه مز قوبریغله عشقلر اوینارز صاغه
وصوله ﴿مثنوی﴾ دم بجنبانیم زاستدلال ومکر * تاکی حیران ماندازمازید
وبکر) مناسبتله قدم سلوکی قویوب تحریك دم وحیرانیٔ خلق ایچون
مجردقیل وقال واستدلال ایله خلاص اولدق ومناص بولدق دین کیمسه لرك حالنك
بیاننه شروع ایدوب بیورلرکه ای ثعلب شریعت وای روباه طریقت استدلال
ومکرنفسدن اولان قوبریغمزی تحریك ایلرزوعقبات دنیویه وورطات طریقیه دن
خلاص بولان صاحب دولتلر کبی صیدناس ایچون سوزسویلرزتاکم حیران قاله بزم
مقال استدلالمزدن زیدوبکر ﴿مثنوی﴾ طالب حیرانیٔ خلقان شدیم * دست
طمع اندر الوهیت زدیم) بواستدلال ومکر نفسانی واسطه سیله خلق عالمك
حیرانلغنك طالبی اولدق طمع الیٰ الوهیته اوردق یعنی نفسمز معبود نه عبادت
ایتمکی قویوب دلائل وبراهین دینیه ایله خلقی کندی یه طابع وتابع قیلمقلغه طالب
وکندی معبودومخدوم اولمقلغه طامع اولدی نفسك بوکونه ریاست وعزته طالب
اولمسی الوهیته طمع قیلمسی کبیدر زیراعزت کبر ونخوت نفسه لایق دکل خدای
متعاله لایقدر ونفسه لایق اولان ذلت وعبودیتدر پس برکیمسه نك نفسی که خلق
کندی یه تعظیم قیلمق ایچون بین الناس مخدوم ومفخم اولمق ارزوسیله علم
وفضیلتی اظهار اینسه واستدلال ومکر طریقنه کتسه دست طمعی الوهیته
اورمش وکبرونخوت مرتبه سنده طورمشدر پس عبادت حب جاه وریاستله بریره
جمع اولمز وتسخیر قلوب ناسه طالب اولان کندوبی چاه بشریتدن خلاص قیلمز
ومرتبهٔ احراری بولمز ﴿مثنوی﴾ تابافسون مالك دلها شویم * این نمی
بینیم ماکاندر کویم) تاکم افسونله یعنی کلام معرفت مشحونله ناسك قلوبنه مالك
اولهلم وزبونلرمابیننده مخدومیت وحریت مرتبه سن بولهلم وبونی کورمزز که
بز بشریت چوقری ایچره محبوس وسجن طبیعتله مألوف ومأنوسز ﴿مثنوی﴾

(درکوی ودرچهی ای قلتبان * دست وادارازسبال دیکران) معصیت چقورنده
وضلالت قیوسنده سن ای قلتبان یعنی ای نفسك بجورن کوروب راضی اولان
قلتبان خاتوننك فجورن کوروب راضی اولان کسیه دیرلر غیریلرك بغندن الك
کیروطوت یعنی کسه لرك اصلاح وافلاحندن الك کیروطوت واولا کندی نفسکی
اصلاح وافلاح ایت تاکم کرفتار اولنلرك خلاصنه وبیمار قالنلرك تیمارنه قادراوله سن
(اتأمرون الناس بالبر وتنسون انفسکم) آیت کریمه سنك موردی اولان بنی اسرائیل
کبی بروا حسانله امر ایدوب کندی نفسکی اونتمیه سن وکندی مرضکی قویوب
خلقك یاره سنه تیمار ایتمکه مشغول اولان مریض کبی اولمیه سن که دیمشلردر * بیت *
(وغیرتقی یأمر الناس بالتقی * طبیب یداوی الناس وهو مریض) واعظه لایق اولان
نصیحتی اولا کندی نفسنه ایتمك پس بعدقبول النصح واصلاح النفس ناسك ارشاد
ونصیحتی جانبنه کتمك کرك والارب العزتدن استحیا ایتمك کرك کما قال الله تعالی
خطابا لداود وتعریضا للواعظین الغیرالمتعظین یاداود عظ نفسك فان اتعظت
فعظ الناس والافاستحی من ربك ﴿مثنوی﴾ چون بیستانی رسی زیبا وخوش *
بعد ازان دامان خلقان کیروکش) چونکم برزیبا وخوش بستانه ایریشه سن یعنی
چونکم جامع جمیع ثمار اسمار واسرار اولان مرتبهٔ الوهیته واصل اوله سن
اندنصکره خلقك اتکن طوت واول جانبه چك ﴿مثنوی﴾ ای مقیم حبس
چاروپنج وشش * نغزجایی دیکر انراهم بکش) ای چار عنصر وپنج حواس
وشش جهاتك حبسنك مقیمی برخوب سریر ویاخود برلطف یرده سن غیریلری
هم سریره چك بوبیت برسبیله تهکم واستهزا دینلمشدر ﴿مثنوی﴾ ای چو
خربنده حریف کون خر * بوسه کاهی یافتی مارا ببر) ای خربندهلر کبی خرنفسك
دبرینك حریف وخادمی بربوسه محلی بولدکسه وایوبیره واصل اولدکسه بزی
دخی اول یره ایلت بودخی استهزادر اول کسه لره که خرنفسلرینه بنده وکبروکاو
قیدنه افکنده اولهلر وورطهٔ حرص وشهوتده قالهلر مع هذا نه ریاست ومفاخرت
ایچون ارشاد ناسه تصدی قیلهلر پس شول کسهلر که خربنده اولهلر وکندیلرینی
خربنده لکدن آزاد قیلهلر بوکونه استهزا واستحقاره لایق اولورلر وحضرت نبی
اکرم صلی الله علیه وسلمك تعس عبدنفسه وعبدبطنه تعس عبدفرجه تعس وانتکس
بیوردقلری بددعایه کندیلرینی اهل قیلورلر بایزید بسطامی حضرتلرندن بوبله
منقولدرکه برکون برکسنه یی کوروب مااسمك دیو سؤال قیلدی اول رجل دیدیکه
اسمم خربنده در پس بایزید حضرتلری اکادیدیکه اماتالله حمارك حتی تکون
عبدالله ﴿مثنوی﴾ چون ندادت بندکی دوست دست * میل شاهی ازکجاات
خاستست) ای خودپرست چونکم حضرت دوستك سکا بندهلکی دست ویرمدی

وعبادت عبودیت مرتبه سنه ایرکورمدی شاهلغه میل ایتمك سكانه یردن قالقدی
یعنی انبیای عظام علیهم السلام واولیای كرام قدس سرهم عزت ورباستی
مسكنتده وحضرت حقك عبودیتنده بولدیلر نتكم سلطان انبیا علیه السلام اللهم
احینی مسكینا وامتنی مسكینا واحشرنی مع المساكین) بیوردیلردی واناسید ولدآدم
وادم ومن دونه تحت لوائی دیدكدنصكره ولافخر بی دیمكله وفقرله فخر ایلمكله
تفخر قیلوردی پس اولیای كرام دخی هر یری *بیت* من بنده شدم بنده شدم بنده شدم
من بنده بخدمت سرافكنده شدم *هر بنده كه ازاد شود شاد شود * من شاد ازانم كه
زابنده شدم) دیمكله اول حضرته عبادت وطاعت قیلدیلر حتی شاهدین وماه فلك
یقین اولمق مرتبه سن بولدیلر پس سكا ای بدخو وناشسته روی چونكم دوستنك
بندهلكی و بولنده افكندهلكی الو یرمدی دین وطریقت ماهی اولمقلغه سكامیل
ندن حاصل اولدی شاه دین اولمغك شرطی اول حضرته بنده وافكنده اولمق
وجان وباشی آنك طریق حبنده فدا قیلمقدهدر كما قال ابن الفارض (بیت) بذاك
جری شرط الهوی بین اهله * فطائفة بالعهد اوفت فوفت * وامس خلیا
عن حظوظك واسم عن * حضیضك واثبت بعد ذلك تنبت ❊ مثنوی ❊
درهوای انكه كوبندت زهی * بسته دركردن جانت زهی) سن ایسك ای بی یقین
اول نسنه نك هوا وارزوسنده سن كه سكا خلق عالم زهی وافرین دیه لرحال بوكه سنك
جانك بویننه دوزخ كریشلرندن بركریش باغلنمشدركه مراد باطنده اولان قل
وغشدر ❊ مثنوی ❊ رو بها این دم حیلت رابهل * وقف كن دل برخداوند ان
دل) ای طریقت دلكوسی بوحیلت وخدیعت دمنی قودلكی وقف ایله
اصحاب قلوب اوزره یعنی قلبكی دله باغله وتقصیریكه معترف اولوب نقصان
وعصیانك اوزره اغله ❊ مثنوی ❊ درپناه شیركم ناید كباب * رو بهانوسوی
جیفه كم شتاب) اكر نفس وشیطانسنی آنلره التجا ایلدكده قلت طعام وشرابله
قورقودرلرسه شیر حق اولنلرك پناهنده غدا وشراب اكسك كلمز وغدای نفسانی
قلیل اولمز ای روباه سیرت كلاب وارجیفهٔ دنیا جانبنه ازشتاب ایله كبرو حرص وازی
قویوب رضیت بما قسم الله لی فی الازل دیوسویله ❊ مثنوی ❊ تودلا منظور
حق انكه شوی * كه چو جزوی سوی كل خود روی) سن ای كوكل اوزمانده
حق تعالینك منظوری اولورسن ومظهریت مرتبه سنی اول وقتده بولورسن كه
جزؤ كندی كلی جانبنه كندیكی كبی سندخی كندی كلك جانبنه كیدهسن ومظهر
كل اولان هادیٔ سبل اردنجه طریقتده سیر ایدهسن ❊ مثنوی ❊ حق همی
كوید نظرمان بردلست * نیست برصورت كه ان آب وكلست) حق تعالی دیرنم
نظرمز قلبه در صورت اوزره دكلدر كه اول آب وكلدرنته كم حضرت نبی علیه

السلام بیوردیلر ان الله لاینظر الی صوركم ولاالی اعمالكم بل ینظر الی قلوبكم ونیاتكم
رواه ابوسعید منصور وابن ماجه عن ابی هریرة رضی الله تعالی عنهم ❊ مثنوی ❊
تو همی كوبی مرادل نیز هست * دلفراز عرش باشد نی بهپست) سن ایسك دیرسن
بنم ایچون دخی بركوكل واردر كه حق تعالی هركسه برقلب ویرمشدر نعم ان فی جسد
ابن آدم لمضغة حدیثنك مقتضاسنجه ابن آدمك جمیعسنك جسدی ایچره صنوبری
الشكل لحم پاره سندن برقلبی واردر لكن اصحاب دل میاننده معهود اولان مراد
بوكل آلود اولان دل دكلدر بونلرمابیننده معهود اولان دل عرشك اوسننده درالحقده
دكل نورحقده اولور بالحقده دكل بلكه عرش مافیها آنك بركوشه سنده قونلسه
غائب اولیدی محسوس دكل كما قال ابو یزید البسطامی قدس سره مشیرالی مثل هذا
القلب ان العرش وماحواه اذاوضع فی زوایا قلب العارف لایحس به ❊ مثنوی ❊
دركل تیره یقین هم آب هست * لیك زان آبت نشاید آبدست) بو بیت سوال مقدره
جواب اولور كان كندو بی صاحب عرفان زعم ایلین كسه دیر كه بندهدخی نفحهٔ
یزدان اولان جان وعقل وعرفان واردر پس جواب بیوردیلر نعم تیره بالچقده دخی
هم آب واردر لكن سنك اول صو یكدن ابدست المق لایق دكلدر یعنی سنك دخی
آب كبی عقل وروحك واردر لكن بدن ترابیه ایله الوده وطینت جسمیه ایله آمیخته
اولمش وماء منكدر حكمن بولمشدر بوكدورات نفسانیهدن صافی اولمیوب كاناك
وناپاك قالمشدر پس انكله طهارت جائز اولمز واكا من وجه آب دخی دینمز نته كم علت
قوروب بیوردیلر ❊ مثنوی ❊ زانكه كرابست مغلوب كلست * پس دل خودرا
مكو كین هم دلست) اول جهتدن آب دینمز كه اكرچه ابدر لكن مغلوب كلدر پس
مغلوب كالمعدومدر فاذاكان كذلك كندی كوكلكه بوهم كوكلدر دیمه زیرامغلوب
شهوات نفسانیهدر پس مغلوب معدوم حكمنده اولیجق حكم غالبك اولور ولهذا
حضرت نبی مكرم صلی الله علیه وسلم (ومن غلب عقله شهوته فهو اعلی من الملائكة
ومن غلب شهوته عقله فهو ادنی من البهائم بیوردیلر ❊ مثنوی ❊ ان دلی كزآسمانها
برترست * ان دل ابدال یاپیغمبرست) اول بركوكل كه سماوات سبعهدن من حیث
المعنی برتر وعالیتردر وآسمانلر اكا نسبت تنك ودونتردر اول دل تقی ونقی وراع اولان
وابدال مرتبه سن بولان مومن كامل وعبد فاضلك قلبیدر كه بوحدیث قدسی
ایله اشارت اولنان دل بوكونه كامللرك دلیدر كما قال الله تعالی (ماوسعنی ارضی ولاسمائی
ولكن وسعنی قلب المؤمن التقی النقی الوراع و یاخود پیغمبر علیه السلام اولنلرك
قلبیدر كه حق تعالینك اسما وصفاتنك مظهری ومجلی سیدر (بیت) دل بدست اور كه
حج اكبرست * از هزاران كعبه یك دل بهترست * كعبه بنیاد خلیل آزرست * دل
نظرگاه جلیل اكبرست) بیوردقلری بوكونه صاحب سعادتلرك قلب شریفنه اشارتدر

بوخسه هر كل الود اولان وكنيسا و بتخانه كبى هوا وهوس بتلر يله طولان دنيالرك قلبى دكلدر ﴿ مثنوى ﴾ پاك كشته ان زكل صافى شده * درفزونى آمده وافى شده) اول آسمانلردن برتر اولان دل كل اوندن پاك وصافى اولمشدر زياده لكه كلمش ووافى اولمشدر ﴿ مثنوى ﴾ ترك كل كرده سوى بحر آمده * رسته اززندان كل بحرى شده) كلى ترك ايلمش بحر وحدت جانبنه كلمش كل زندانى اولان بدندن قورتلمش بحرى اولمشدر وغل وغشدن پاك اولوب صافيت بولمشدر وحضرت رسوله جنت اعلاده هم جوار اولمشدر نته كم حديث صحيحده واقع اولدى وانس بن مالك رضى الله عنه حضرتلرى بوكونه روايت قيلديكه قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يومايابنى ان قدرت ان تصبح وتمسى وليس فى قلبك غش لاحد فافعل ثم قال يابنى وذلك من سنتى ومن احيى سنتى فقد احيانى ومن احيانى كان معى فى الجنة) پس اصل سنت غش وغلدن وآب كلدن تصفيهٔ دل ايلك اولدى وتصفيهٔ دل ايلين بحر حقيقته منسوب اولدى وجوار حضرت رسولى بولدى ﴿ مثنوى ﴾ آب ما محبوس كل ماندست هين * بحر رحمت جذب كن ماراز طين) مصرع ثانيده ايكى وجه واردر بروجه بودركه كن امر اوله جذب ايله معناسنه ايكنجى وجه جذب كن وصف تركيبى اوله جذب ايديجى معناسنه پس وجه اول اوزره معنى اولدركه حضرت خداوندكار كل الود اولان دل صاحبلرينك ميانه كنديلرى امحاض نصح ايچون برسبيل اسلوب حكيم ادخال ايدوب بونلره دير كه اى جسد باليجنده قالان وكندوبى اهل دل زعم قيلان كسه لر بزم قلب روحمز ابى بدن كلنده محبوس قالمشدر اكا اول بونلرك حالى بومعنا بى تالى اولوب دير كه اى رحمت درياسى بزى طين مرتبه سندن جذب ايله بونلرك بحر رحمته بوكونه خطاب ايلملرى آب ما محبوس كل ماندست هين دينلره كان تعريض اولور يعنى سن بزه تنبيه ايدوب سزك آب روحكز محبوس كل بدن قالمشدر ديرسك بزدخى دير زاى درياى رحمت الهى بزى طين مرتبه سندن جذب ايله كه بزم اميد والتجامز اكا دردعك اولور وجه ثانى اوزره يعنى هر بار كه صافى دل اولان مرشدوافى بونلره بروجه تعريض تنبيه ايتديسه اى دل الودكان آب كل روح ما محبوس كل بدن مانده است اكاه باشيد ايشان كوينيد بحر رحمت الهيه جذب كن است ماراز مرتبهٔ طين پس مصرع اول حضرت خداوندكار دخى هر زمانده مقام تكمله اين صفوت شعار اسانندن اولور ومصرع ثانى كل الوده اولان وكندوبى اهل دل زعم قيلان اصحاب لسانندن اولور امابو معنى دخى لطيف اولور كه بو بيت كل الوده اولان وكندوبى صاحب دل ظن ايلين كسه نك لسانندن اوله و بحر رحمتدن مراد رحمت كليه نك مظهرى اولان عبد كامل وشيخ صافى دل اولان مرشد كامل اوله پس حضرت خداوندكار كندوبى صاحب دل زعم قيلان وكل الوده لكنه

معترف اولان كسه لرك لسان حالندن صدور ايلين معنايى بو بيتله تقريرو ثنايى عقبنده اولان بيتله بحر رحمت الهيه يه مظهريتى اولان شيخ اسانندن جواب بيوردلر پس بو بيت شريف شرط موقعنده وبيت ثانى جواب منزلنده اولسه ده جائز وشرط اولميوب آنلرك حالندن حكايه وخبر اولسه ده جائزدر شرط اولديغى اوزره معنى اكر سن اى قلبى الوده اولان كسه حالكه معترف اولوب بحر رحمت اولان كامله ديرسككه آب ما محبوس كل ماندست هين اى بحر رحمت مارا از مرتبهٔ طين جذب كن بحر كويدمن ترا در خود كشم باخود معنى اكر قلبى آلوده اولان كسه معترف اولوب آب ما محبوس كل ماندست هين بحر رحمت جذب كن ماراز طين ديرسه بحر كويد الى آخره حاللرندن خبر وحكايه اولديغى اوزره معنى غايت مافى الباب لسان حالى آب محبوس كل ماندست هين اى بحر رحمت جذب كن ماراز طين ديمكى جواب بيوردلر پس * بحر كويدمن ترا در خود كشم * ليك مى لافى كه من آب خوشم * بحر رحمت اولان صاحب دولت دخى اكا ديركه بن سنى كندى مرتبه وحقيقتمه چكردم ولكن لاف وكزاف ايلرسنكه بن آب خوشم صفا بولش بى غشم ﴿ مثنوى ﴾ لاف تو محروم مى دارد ترا * ترك ان پنداشت كن در من درا) سنك لافك اى مدعى سنى صفوت حقيقيه وطهارت سرمديه دن محروم طوتر اول زعم وپندارى ترك ايله وبنم مرتبهٔ پاكم جانبنه كل ﴿ مثنوى ﴾ آب كل خواهد كه در دريا رود * كل كرفته پاى آب ومى كشد) يعنى كلك ابى استركه دريايه كيده يعنى كلدن اولان جسد آب روحى استركه درياى حقيقته كيده واول جانبه سيرايده كلدن اولان جسد آب روحك پاين طوتمش كندى يه چكر ﴿ مثنوى ﴾ كر رهاند پاى خود ازدست كل * كل بماند خشك واوشد مستقل) اكر آب روح كندى پايينى جسد ترابيه نك الندن قورتره كلدن اولان جسد خشك قالور يعنى اولمزدن اول اولور وميت كبى فانى اولور واول آب روح وعقل ازاد اولوب مستقل اولور كه روح عرشى وتن ترابيه فرشيدر كما قال الشيخ برهان الدين المحقق الترمذى (بيت) الروح من نور عرش الله مبدؤها * وتربة الارض اصل الجسم والبدن * قد الف الملك الجبار بينهما * ليصلحا القبول العهد والمحن * فالروح فى غربة والجسم فى وطن * فارحم غريبا كئيبا نازح الوطن ﴿ مثنوى ﴾ ان كشيدن چيست از كل آب را * جذب تو نقل وشراب ناب را) اول چكمك ندر كل جانبندن ابى يعنى كلدن اولان جسد جانبندن آب روح عقلى چكمك وجذب قيلمق ندر ديرسن سنك نقلى وشراب صافى يى جذب ايتمكلكدر يعنى اكل وشربه منهمك ومشتغل اولمقلغكدر يعنى اكر اكل وشربه ولذت جسمانيه يه زياده مشتغل اولسك آب كل روح ونور عقلى جسم جانبنه چكوب خرج ايلرسن واكر روح وعقل طرفنه مشتغل اولسك آب كل جسمى اول جانبه چكوب آنلرى زياده ايلرسن پس مصرع ثانيده نقل

وشراب صوری اولمغه ومعنوی اولمغه محتمل اولور تقدیر اول صوری اولدیغنه کوره
وتقدیر ثانی معنوی اولدیغنه کوره اولور ﴾ مثنوی ﴿ همچنین هرشهوتی آندر
جهان * خواه مال وخواه جاه وخواه نان) همچنین یعنی آب روحی نقل وشراب
چکدیکی کبی جهانده اولان هر برشهوت نفسانی وحظ جسمانی اکر مال واکر جاه واکر
نان اولسون ﴾ مثنوی ﴿ هریکی زینها ترا مستی کند * چون نیابی ان خمارت
میزند) بونلردن هر بریسی سکا مستلك ایلر یعنی مستلك ویرر بو تقدیرجه یا مصدریه
اولور یاخود معنی سنی برنوع مست ایلر چونکم آنی یعنی اول حظ نفسه متعلق اولان
شیئی بولمیه سن سکا خمار اورر ومخمور شراب اولان کبی تمام مرتبه غم والم کلور
﴾ مثنوی ﴿ این خمار غم دلیل ان شد ست * که بدان مفقود مستی ات بدست)
اکر اشیایی مست ایلمز دیرسك برشیئك مفارقتندن اوتری اولان غم خماری آنك دلیلی
اولمشدر که اول مفقود ومعدوم اولان شیئه سنك مستلكك اولمشدر واول سنی
سرخوش قلمشدر زیرا هر شیئك المی لذتی قدردر وصلتندن نقدر لذت بولسك فرقتنده
اول قدر محنت چکرسن ﴾ مثنوی ﴿ جز باندازهٔ ضرورت زین مکیر * تانکردد
غالب وبرتو امیر) ضرورت وحاجت مقدارندن غیری بو حظ نفسانیه ومعیشت
جسمانیه دن طوتمه عن عثمان رضی الله عنه قال قال علیه السلام لیس لابن آدم حق
فی سوی هذه الاشیاء من الدنیا بیت یسکنه وثوب یواری به عورته وجلف الخبز والماء
وعن ابی هاشم قال قال علیه السلام الا یکفیك من جمیع المال خادم ومرکب
فی سبیل الله وان کل بناء ومال علی صاحبه وبال الا مالا بدمنه وعن ابی هریرة قال
قال صلی الله علیه وسلم قد افلح من اسلم ورزق کفافا وقنعه الله بما اتاه تاکم ضرورتدن زیاده
اولمسی سنك اوزریکه غالب وامیر اولمیه ومفارقتی سنی غمناك قلمیه وجانك الم واضطرابده
قالمیه واخرتنه دخی ضرر ونقصان کلمیه زیرا دنیاسنه محبت ایدن آخرتنه ضرر ایلر
کما قال علیه السلام من احب دنیاه اضر باخرته من احب اخرته اضر بدنیاه ﴾ مثنوی ﴿
سرکشیدی تو که من صاحب دلم * حاجت غیری ندارم واصلم) سن ایسکای ذو پندار
باش چکدك که بن صاحب دلم غیر شیئه حاجت طوتمزم بن واصلم دیو ﴾ مثنوی ﴿
آنچنانکه آب در کل سرکشد * که منم آب وچرا جویم مدد) انجلاین که مثلا
صو بالچقده ایکن باش چکر بویله دیمکله که بن آب صافیم نیچون غیریدن
مدد دیلرم ﴾ مثنوی ﴿ دل توان الوده راپنـد اشتی * لاجرم دل زاهـل
دل برداشتی) کوکل سن بو دنیا جیفه سیله الوده اولان قلبی ظن ایلدك لاجرم قلبکی
اصحاب دلدن رفع ایدوب قالدردك دل خود فی الحقیقه غفلت وجهالتدن وحرص
وشهوتدن صافی اولان وحضرت حقه مظهر ومنظر اولاندر مطرحهٔ دنیا
وحزبلهٔ حرص وهـوا اولان دکلدر ﴾ مثنوی ﴿ خود رواداریکه ان دل

باشد این * کو بود در عشق شیر وانکبین) مؤمن منصف کرك انصاف ایلیه
خود رواطوتر میسن که اول دل بو اوله یعنی اول مظهر حق اولان کوکل بوسنك
کوکلك اوله اول حرص وهوا وحب دنیا ایله الوده وعشق شیر وانکبینده آسوده
اوله ﴾ مثنوی ﴿ لطف شیر وانکبین عکس دلست * هر خوشی را ان خوش
از دل حاصلست) لبن وعسلك لطافتی وسائر اطعمهٔ نفیسه نك حلاوتی قلبك
حلاوتنك عکسیدر هر خوشلغه اول لذت وخوشلق دلدن حاصل اولور بونده
ایکی وجه واردر بری فهم عوامه مناسب وبری مشرب خواصه موافقدر فهم
عوامه مناسب اولان وجه بودر که دنیاده هر نقدر لطیف غدا ولذیذ وخوش
طعام وار ایسه عکس لطافت دلدر وکوکل خوشلغندن حاصلدر فی الواقع کوکل
خوش اولمسه خوش طعاملر دخی ناخوش کلور وکوکل خوش اولسه نان خشك
خوش اولور اما مشرب خواصه موافق اولان وجه اولدر که دلدن مراد بوراده
مظهر یزدان ومنظر رحمان اولان دلدر لاجمیع القلوب پس دنیاده هر نقدر شیر
وانکبین واطعمهٔ لذیذ وشیرین وبونلردن غیری نقدر طیبات طیبین وحسنات
محسنین ولطافت محبوبین وکمالات کاملین وار ایسه جمله سی جمیل ولطیف
ومحسن اسملرینك لطافتك عکسیدر واسماء وصفات الهیه نك منبع ومظهری
اولا بالذات عبد کاملك قلبی وثانیا بالعرض اکوان واشیادر پس شیر وانکبین
وهر لذیذ وشیرین اولان شیلرك لطافتی مظهر اسماء وصفات الهیه اولان عبد
کاملك دلنك عکسی اولور وهر خوشلغه خوشلق مظهر حق اولان دلدن حاصل
اولور ﴾ مثنوی ﴿ پس بود دل جوهر وعالم عرض * سایهٔ دل چون بود دلرا
غرض) فاذا کان کذلك دل جوهر وعالم عرضی اولور وجمیع کائنات دل کاملك
سایه سی کبی کلور کوکلك سایه سی کوکله نوجهله مقصود وغرض اولور
﴾ مثنوی ﴿ ان دلی کو عاشق مالست وجاه * یا زبون این کل وآب سیاه)
اول بر دلکه مال وجاهك عاشقیدر یاخود بو کل جسمانینك وآب سیاه کبی اولان
لذات نفسانینك بسته وزبونیدر ﴾ مثنوی ﴿ یا خیالاتیکه در ظلمات او *
می پرستد شان برای کفت وکو) ویاخود شول برنوع افکار وخیالاتکه اول
عاشق مال وجاه اولان دلك ظلماتنده حاصله در اول کوکل اول خیالاته طاپر کفت
وکودن اوتری یعنی کوته دلك اصحابی ظلمات دلده حاصل اولان خیالات
وتصوراته پرستش مرتبه سندن توجه مرتبه سنه اشتغال قیلور ناس مابینده
قیل وقالدن اوتری وبحث وجدال ایچون وبو معنی دخی جائز اولور که ظلمات
او ضمیرنه مضاف اولمیوب شان ضمیری خیالاته راجع اولوب معنی اویله دیمك اولورکه
یاشول برنوع خیالاته کفت وکودن اوتری وبو دخی جائزدر که او ضمیری بیت اولده

اولان كله عائد اوله دله عائد اولميه بو تقديراوزره معنى ياخود شول بر نوع خيالاتكه
اول كل جمعا نيدك ظلماتنده دركفت وكوايچون بونلر اكابر سنش قبلورلر جواب
محذوف اولديغنه دل نباشد بيتنك اولى دلالت ايلرنته كم بيوررلر ﴿ مثنوى ﴾ دل
نباشد غيراز درياى نور * دل نظركاه خداوانكاه كور) اول نور الهى درياسى اولان
دلدن غيريسى دل اولماز ولسان مشايخده دخى درياى نور اواين دله دل ديمز
دل نظركاه خدا اوله واند نصكره حقيقت بين اولمقدن كور ومال وجاه وشهوته
ميل ايتمكله حضرت حقك مشاهده سندن دوراوله بو نيجه ممكن دركه نظركاه خدا
ودرياى نور اولان دل كور اوله يعنى اولمزو كوراولان وذكر حقدن قاسى
ودوراولان قلبه دخى برا بركمز كما قال الله تعالى (افمن شرح الله صدره للاسلام
فهو على نور من ربه) اى كمن قسى قلبه فويل للقاسية قلوبهم من ذكر الله)
وچون نور حق بر قلبه داخل اولسه كورلك كيدوب منشرح ومنفسح اولور
ودار غرور دن وآننك مال ومنصبندن تباعد قيلور ودار حقيقته متوجه اولور
واولمزدن اول اولور وياخود اولمكه مستعد اولور كما قال عليه السلام اذا دخل النور
القلب انشرح وانفسح قالوا وما علامة ذلك يارسول الله قال النبى عليه السلام
التجافى عن دار الغرور والانابة الى دار السرور والتأهب للموت قبل نزوله پس قلبنه
نور داخل اولان ولى كاملك صفت عجيب الشانى وحقيقت بديع العنوانى نيجه اولمق
كرك قياس ايله اندن نصكره بندهٔ اهل دلم ديو سويله شارح نغزى حكم شرحنده شيخ
ابو الحسن شاذلى رضى الله عنه دن نقل ايدوب بيوررلر كه قال ابو الحسن لو كشف
عن نور باطن المؤمن لطبق ما بين السماء والارض فاظنك بنور المؤمن المطيع الكامل
فى الايمان ولقد سمعت شيخنا ابا العباس يقول لو كشف من نور قلب الولى لعبد لان
اوصافه من اوصاف الله ونعوته من نعوته ﴿ مثنوى ﴾ نى دل اندر صد هزاران
خاص وعام * دريكى باشد كدا مست ان كدام) حضرت حقك منظر ومظهرى
اولان دل كامل صد هزاران خواص وعوامده اولمز ونيجه يوز بيك امامده بولنمز اكرچه
هر كسك جسدنده بر مضغه پارهسى قلب موجود درياى نور اولان قلب انجق بر كيمسه ده
اولورايكى كسده اولمز اول قنغى كيمسه در ديو اكر سؤال اولنور ايسه كه بر عصرده بر قاچ
صاحب دل اولسه ممكن دكلميدر بو يله درياى نور اولان قلب كامل بر زمانده نيجه بندهٔ
فاضلك باطننده اولسه قابل اولمزمى پس نيجه كيمسه نك وجودنده موجود اولور ايسه
دريكى باشد ديمهلرى نوجهله توفيق اولنور الجواب وحدت ذات مطلقه يه مقابل
اولان قلب كامل ازلا وابدا بردر ايكى اولمق احتمالى يوقدر وتعداد وكثرات قلوب
اشخاص كثيره يه اضافت اولنديغى اعتبار يله درنتكيم جلد اولده داستان پادشاه
جهودده بو معنايى توضيح وتبيين ايدوب شئ واحدى ايكى كورن بر احول دوبينى

مثل ايراد ايدوب بيوررلر براستاد برشاكرد احوله وار اودن اول شيشه يى كتور
ديدكده احول اول شيشه يى ايكى كوروب قنغى سن كتوره يم ديدكده
استاد اكا ديدى كفت استا آن دو شيشهٔ نيست رو * احولى بكذار وافزون
بين مشو) پس اهل دل اول كيمسه لردر كه قلب واحد اوزره اولهلر وتفرقه واختلاف
حجابندن نجات بولهلر چون بو وحدت مطلقه مظهرى اولان قلب واحده بر نيجه
عدد كيمسه لر واصل اولسه لر پس من حيث الحقيقه بونلر بر اولورلر صورتده اولان
اعداده اعتبار اولنمز فاذا كان كذلك بو وحدت مطلقه مظهرى اولان قلب صافى
اولان بر كيمسه ده اولور ولو كان صاحبه فى الصورة متعددا وبو قلب واحد
اوزره اولان اهل دالك قلبندن ماعدا اولان قلوب متفرقه يه ريزهٔ دل
اطلاق اولنور ﴿ مثنوى ﴾ ريزهٔ دلرا بهل دلرا بجو * تا شود ان ريزه
چون كوهى ازو) پس سن اى دل كامل طالبى اولان كسه قلب پاره سنى
وكوكل دو كنديسنى قو كامل اولان دلى استه تاكم اول دل ريزه سى اول دل كاملدن
كوه كبى راسخ و برقرار وجامع معادن وانواع اشجار واثمار وازهار ومحل طيور
ووحوش بى شمار اوله وجميع موجوداتى احاطه قيله ﴿ مثنوى ﴾ دل محيطست
اندرين خطهٔ وجود * زرهمى افشانداز احسان وجود) دل كه بين الروح والجسد
واقع اولان جوهر نورانيدن عبارتدر احاطه ايديجيدر بو وجود دائره سنده اولانى
اول جهتدنكه كل شيئ محيطا ولان اللهك منظر ومظهريدر ونور سموات والارض
اولان حضرت الهيه اول كواكب درى كبى اولان زجاجهٔ دلده مانند مصباح
متجلى اولان ظاهردر پس دل كه مظهر اسم الله الاعظم اوله خطهٔ وجود ايچره
اولنى جامع ومحيط اولمق مقرراولور وجميع عالم وآدم (والله الغنى وانتم الفقراء) آيت
كريمه سنك مقتضاسنجه آنك فيض ونثارينه محتاج اولور پس اول دل كه مظهر الهيدر
عالم آدم اوزره احسان وجودنده فيض وعطا زرلرنى نثار ايلر وذوق وصفا التونلرنى
بذل وسخاقيلر حقله قائم اولديغى جهتدن فيض وعطا التونلرنى اندن اخذ ايدوب
خلقله موجود اولديغى جانبدن آنلره آنى افاضه واعطا ايلر وهذا مرتبة القطب
الذى هو موضع نظر الله من العالم فى كل زمان وهو على قلب اسرافيل
﴿ مثنوى ﴾ ازسلام حق سلامتها نثار * مى كشد براهل عالم اختيار) سلام
حضرت حقك براسميدر كه اول الله عيوب وعللدن سالم ونقصان وعجز وخللدن
عارى در پس صاحب دل دخى سلامت حقيقيه ايله متصف اولوب عيوب وعلل
معنويه دن ونقصان وخلل روحانيدن نجات بولوب وحضرت حق آنى اهل عالم ايله
كندى مابيننه واسطه وخليفه قيلوب اول صاحب دل حضرت حقك سلامندن نيجه

سلامتلری اهل عالم اوزره اختیار ایلرا کرچه آنك ایثاری اهل عالم اوزره عامدر
لکن اول فیض ونثارك اخذ وقبولنه مستعد ومتهیٔ اولمق لازمدر ﴿ مثنوی ﴾
هرکرا دامن درستست ومعد * ان نثار دل بدان کس می رسد) هر کیمك دامنی
درست وخا ضردر اول دله مضاف اولان نثاره اول کسه واصل اولور اکر
اول دامن نه‌دا منددر سؤال ایلرسك بیان بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ دامن نوان
نیازست وحضور * هین منه در دامن ان سنك فجور) سنك اول دلی اخذ ایدجك
دامنك نیاز وحضور قلبدر یعنی حضرت حقه واهل دله کمال احتیاجك وحضور
قلبکدر اکا اول دامنکده اول فسق فجور سنکنی قومه ﴿ مثنوی ﴾ تاندرد دامنت
زان سنکها * تابدانی نقدرا ازرنکها) تاکم دامنك پرتلیه اول سنکلردن یعنی فسق
وفجورکه فی المثل سنك ونیاز وحضوردامن کبیدر اکرفسق وفجوری قلبکده قورسك
قلبك نورنی ونیاز وحضورنی اول عصیان وفجور پاره‌لر وازاله قیلور امدی احجار
آثام واوزاری دامن قلبکه قومه تاکم نیاز وحضورکی ازاله اتمیه تاکم نقدی رنکلردن
بیله سن که نقددن مراد اهل دلدن حاصل وواصل اولان علوم لدنیه واسرار دینیه در
ورنکلردن مراد الوان صور بهونقوش دنیو یه‌در ﴿ مثنوی ﴾ سنك پرکردی تو دامن
ازجهان * هم زسنك سیم وزرچون کودکان) پرسنك ایلدك سن دامن قلبکی
جهانده هم سیم وزرسنکندن کودکلر کبی تکیم اطفالك خصایصندندرکه چین
ملاعبه‌ده دامنلرین رنکین اولمش سفال پاره‌لری ایله پرایدوب وتفاخر وتکاثر سعتنه
کیدوب بری برینه ملون اولان سفال پاره لری ایله بنم آلتونم واقچم سندن چوقدر
دیوب مباحثه ایدرلر کذلك کودکان دنیادخی ملون اولمش ترابه سیم وزرمدر دیوب
ودامن قلبلرینه محبت خیالن قویوب وآنی جمع ایدنلره اویوب لعب ولهو ودنیایه
مشغول اولمشلر ودار حقیقتی وکار عاقبتی فراموش قیلمشلردر ﴿ مثنوی ﴾
آن خیال سیم وزر چون زرنبود * دامن صدقت دریدو غم فزود) اول سیم وزر
خیال ایلدیککك سنك چونکم فی الحقیقه رنکین زر اولمدی دامن صدقك یرتدی وغم
زیاده اولدی یعنی اول سیم وزر اولمیوب سیم وزر تخییل ایلدیککدن واکا صحیح سیم
ورز دیومائل اولدیغکدن دامن صدقك پاره‌لندی وغم دنیازیاده اولدی اکر اطفال
دنیاجانبندن بوسوزه انکار اولنوب دینورسه سیم وزریمز اطفالك رنکین اولمش سنك
پاره لرینه نیجه بکزرکه اطفال فی الحقیقه اول سفال پاره‌لرینی سیم وزر خیال ایدرلر
اما بزم سیم وزریمز فی الحقیقه سیم وزردر سیم وزراولمیه دخی بزآنی سیم وزر تخییل ایده
رزخود بویله‌دکلدر بونلرك بوکونه دعوای حقیقت ایلدکلرینی سؤال مقدره منزله
سنه تنزیل ایدوب جواب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ کی نماید کودکانرا سنك سنك * تانکیرد

عقل دامنشان بچنك) ای سیم وزری فی الحقیقه سیم وزرزعم ایلین کودکانه سنك رنکك
قچن سنك کورینورتاکم آنلرك اتکنی عقل چنکله یعنی پنجه سیله طوتمیه یعنی مادامکه
اطفالی عقل طوتمیه وآنلر اول سنك پاره‌لرك حقیقتن عقلله ادراك ایتمیه آنلره سنك
قچن سنك کورینور کذلك ای اطفال دنیاسزه دخی بوسیم وزردیدیککز سفال رنکینك
حقیقتی قچن عیان ونمایان اولور مادامکه عقل کل سزك دامن قلبکزی طوتمیه
وسزی حقایق اشیایه واقف ایتمیه ﴿ مثنوی ﴾ پیرعقل آمدنه ان موی سپید *
مونمی کنجد دران بخت وامید) بو بیت شریف دخی سؤال مقدره جوابدر اهل
دنیا جانبندن کانه دینلدیکه بزنوجهله اطفال صغیرکبی اولورزکه بزم هر بریمز روزکار
دیده موی سپید پیرز جواب بیوررلرکه طریق حقده پیرعقلکلدی اول موی سپید
دکل یعنی رجال مرتبه سنه بالغ اولان ومشیخت مرتبه سن بولان عقل کل صاحبی
اولدی بیاض قیل صاحبی دکل او بختده یعنی اوطالع ودولت ایچره موی امید صغیر
وامید معطوفدر مونمی کنجد اوزره خلاصهٔ کلام عقل کامل که حضرت حقدن
بنده‌سنه زالدن موهبت اولمش بربخت وطالعدر پس بوبخت مجرد رجا وامید وموی
سپیدله اولمز وبودولته شکل وصورت صغمر دیمك اولور

﴿ انکار کردن آن جماعت بردعا وشفاعت دقوقی وپریدن ایشا وناپیدا ﴾
﴿ شدن در پردهٔ غیب وحیران شدن دقوقی که برهوا رفتنده یا بر زمین ﴾

﴿ مثنوی ﴾ چون رهید آن کشتی وآمد بکام * شد نماز آن جماعت هم تمام) چونکم اول
کشتی کرداب بلادن مراده واصل اولدی وآنك اهلی نجات بولدی اول جماعت
اولیانك نمازی هم تمام اولدی ﴿ مثنوی ﴾ فجفجی افتاد شان باهم دکر * کین فضولی
کیست ازما ای پدر) اول ولیلر جماعتنك بری برلرینه برکونه فسلدیسی وپ یپ
سویلسی واقع اولدی بویله‌دیوکه بوفضول کیمدر بزدن ای پدرکه بویله بی محل دعا
ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ هریکی باان ذکر کفتند سر * ازپس پشت دقوقی مستتر) هر بریسی
اول برغیریسنه سرا دیدی دقوقینك آردندن کزلوجه ومخفی اواد قلری حالده
﴿ مثنوی ﴾ کفت هریك من نکرد ستم کنون * این دعانی از درون نی
ازبرون) آنلردن هر بریسی دیدی بودعانی بن ایتمامشمدرنه دروندن ونه بیروندن
﴿ مثنوی ﴾ کفت مانا کین امام ما زدرد * بوالفضولانه مناجاتی بکرد)
آنلردن بریسی دیدی اولمیه که بو بزم امامیمزدر انقباضی جهتندن بوالفضوللر کبی
مناجات ایتدی بکزرکه بوکونه بی محل مناجات وعرض حاجاتی اول بزه امام اولان
دقوقی ایتدی دیدی ﴿ مثنوی ﴾ کفت ان دیکرکه ای یاران یقین * مرمرا هم
می نماید اینچنین) اول بریسی دیدیکه ای یاران یقین تحقیقا بکاهم بوتخیل کورینور

وارایسه بو دعایی تحقیق ایلمشدر ﴿ مثنوی ﴾ او فضولی بوده است از انقباض * کرد بر مختار مطلق اعتراض) اول امام انقباضندن پر فضول اولمشدر بو اجلدن معنیده مختار مطلقه اعتراض ایتدی بیلدیکه اصل ادب بو محلده حضرت حقه تسلیم اولمق و قضاسنه رضا ویرمک ایدی ﴿ مثنوی ﴾ چون نظر کردم سپس تا بنکرم * که چه میکویند آن اهل کرم) دقوقی دیرکه چونکه بن بوندن صکره اردیمه نکاه ایلدم تا نظر ایلیم که اول اهل کرم نه سویلرلر ﴿ مثنوی ﴾ یک از یشانرا ندیدم در مقام * رفته بودند از مقام خود تمام) آنلردن برینی مقامنده کورمدم کندی مقاملرندن هر بری تمام کتمشلر ایدی ﴿ مثنوی ﴾ نی بچپ نی راست نی بالا نه زیر * چشم تیز من نشد مر قوم چیر) نه صاغده ونه صولده ونه یوقاروده ونه اشغهده بنم تیز اولان کوزم قوم اوزره غالب اولمدی اول قومی کورهمدی ﴿ مثنوی ﴾ درها بودند کویی آب کشت * نی نشان پاونی کردی بدشت) درهادرکه جعیدر درانجو یه دیرلر پس دقوقی بونلرک محو تعین و عیون ظاهره دن تستر ایلملرنی حکایه ایدوب دیرکه بونلرک هر بری کویا درشاهوار ایدیلر صو اولدیلر ومحو تعین قیلدیلر بر مرتبه غائب اولدیلر که نه ایاقلرینک نشانی وار ونه صحراده بر توز وار ﴿ مثنوی ﴾ درقباب حق شد ندانم همه * در کدامین روضه رفتند آن رمه) اول دم جمله سی حضرت حقک قبه لرنده اولدیلر اولیایی تحت قبابی لا یعرفهم غیری حدیث شریفنک مقتضاسنجه قباب ستاریه یه داخل اولدیلر قنغی روضه یه کتدیلر اول کروه پر شکوه معلوم اولمدیلر ﴿ مثنوی ﴾ در تحیر ماندم کین قوم را * چون بپوشانید حق بر چشم ما) تحیرده قالدمکه بو قومی حق تبارک و تعالی نیجه پوشیده قیلدی بزم کوزمز اوزره اکاه اولدمکه اولیاء الله دیده نامحرمدن و عین دهردن بر مرتبه تستر ایدرلر که عین دهر آنلری کوره من و ایامه و خلق و انامه آنلرک اسملرنی سؤال ایلسک اسملرین بیله من و مکانی دخی نه یرده در واقف اوله من کا قال الشیخ رضی الله عنه (بیت) تسترت عن دهری بظل جناحه * فعینی ترادهری ولیس یرانی * ولو تسأل الایام ما اسمی مادرت * واین مکانی مادرین مکانی) ﴿ مثنوی ﴾ آنچنان پنهان شدند از چشم او * مثل غوطهٔ ماهیان در آب جو) اول طائفهٔ علیه دخی دقوقینک کوزندن انجلین پنهان و مستتر و نهان اولدیلر که ماهیلرک آب جوده طالمسی کبی بونلر دخی شول ماهیان دریای حقیقت ایدیلر بر زمان ظهوره کلوب معین اولوب صورت عالمنده کورندیلر و بر زمان ظهوره کلوب دخی محو تعین ایدوب و باطن عالمه کیدوب امواج صفات الهیه ایله تستر ایدوب بوزندیلر ﴿ مثنوی ﴾ سالها در حسرت ایشان بماند * عمرها در شوق ایشان اشک راند) دقوقی نیجه یللر آنلرک حسرتنده قالدی نیجه عمرلر آنلرک

اشتیاقنده کوزیاشنی روان قیلدی بو محلده قصه دن حصه بودرکه کاه اولورکه اولیای خدادن بر ذات واسطه سیله مرتبه لرندن تنزل ایدرلر و اول مرتبه نک اصلاندن دخی نیجه مدت جدا اولورلر پس نیجه زمان نالان و کریان اولورلر و حضرت حقه قلبا و قالبا توجه قیلورلر تا اول مرتبه یه ایرنجه و آنلرک اهلنی کورنجه دک ﴿ مثنوی ﴾ و بکویی مرد حق اندر نظر * کی درآرد با خدا ذکر بشر) ای صورتده فلان و حقیقتدن غافل اولان سن دیرسنکه دقوقی خود مریخ واندیغی اوزره مرد حق و مظهر وجود مطلقدر مرد حق اولان ایسه نظری ایچره قچن کورر خدا ایله بشرک ذکرنی یعنی خدایی یلوب خدایی بولدقدنصکره و آنک مشاهده سنده مستغرق اولدقدنصکره غیری حکمنده اولان بشری ذکر قیلمق و آنک حسرت و شوقنده کریان و نالان اولمق نه ایجاب ایدروم دخدا اولان خدایی یلوب بولدقدنصکره آدم اوغلانک صحبت و ملاقاتی ایچون نوجهله سفر و سیاحته کیدر جواب بیوردلر ﴿ مثنوی ﴾ خر ازین می خسبد اینجا ای فلان * که بشر دیدی تو ایشانرا نه جان) بیت اول سؤال و ما بعدندن اولان ابیات شریفه جواب منزله سنده در بیوردلر که خر بو سببدن یاتور بوراده بو یله دیوکه ای کسه سن آنلری بشر کوردک جان نفخه زدان کورمدک ﴿ مثنوی ﴾ کار ازین ویران شده ست ای مرد خام * که بشر دیدی تو ایشانرا چو عام) کار بو سببدن ویران اولمشدر ای مرد خام که سن بونلری بشر کوردک عوام کالهوام کبی نته کم انبیا علیهم السلام حقنده کفار و اهل نفاق (مال هذا الرسول یأکل الطعام و یمشی فی الاسواق) دیو طعام یرلر ینه واسواقده یوریرلر ینه باقوب باطنلرندن غافل اولدیلر (ان انتم الا بشر مثلنا وما انتم الا بشر مثلنا) دیوب بشریته نظر قیلدیلر ﴿ مثنوی ﴾ تو همان دیدی که ابلیس لعین * کفت من از آتشم آدم ز طین) سن هم آنی کوردککه ابلیس کوردی که بن آتشدنم و آدم طیندندر نته کم سورهٔ اعرافده حضرت حق اندن حکایه بیوردی (یا ابلیس ما منعک ان لا تسجد لما خلقت بیدی) دیو استکبارندن استفسار ایلدیکنده (قال خلقتنی من نار وخلقته من طین) دیوب جواب ویردی مرتفسیره مرادا محصل کندوبی شعلهٔ ناردن اولمغله عالی و آدمی آب و کلدن اولمغله نور حقدن عاری و خالی قیاس ایلدی ولهذا آنی طیندن بنی ناردن خلق ایلدک دیو عجب سویلدی ﴿ مثنوی ﴾ چشم ابلیسانه را یکدم ببند * چند بینی صورت آخر چند چند) ای ناظر صورت اولان سن دخی ابلیسانه اولان کوزی بردم باغه نیجه بر صورت کوررسن آخر نیجه نیجه بر زمان صورت بیلکدن کچوب سیرته نظر ایله ﴿ مثنوی ﴾ ای دقوقی با دو چشم همچو جو * هین مبر امید ایشانرا بجو) ای دقوقی مشرب اولان ایک خوابکی جو کبی کوزله کریان اوله رق اکاه اول امیدک کسمه بونلری همیشه جوست و جو قیل

مثنوی ﴿ هین بجو که رکن دولت جستنست * هر کشادی در دل اندر بستنست) اکااول غافل اولمه طلب ایله که دولت حقیقیه‌نك رکن اعظمی طلبدر دائما اولان هر بر فتح وکشاده‌لك باغلنق ایچره‌در یعنی برموجب (ان مع العسر یسرا) ایچره مضمر کشادی وشادی غم وانقباض مابیننده مستتر اولمشدر آب حیوان ظلمتده و ذوق وجدان طلب ومشقتده قونمشدر ﴿ مثنوی ﴾ ازهمه کار جهان پرداخته * کوو کومی کو بجان چون فاخته) دوکلی کارجهاندن پرداخته اولمش یعنی فراغت قیلمش وفنی قنی دیجان ودل ایله فاخته کبی نته‌کم فاخته دائما کوکو دیواوتر ﴿ مثنوی ﴾ نیك بنکر اندرین ای محتجب * که دعا رابست حق براستجب) ایو نظر ایله بو خصوصده ای محتجب یعنی ای غفلت حجابله مستترکه دعایی حق تعالی استجب لکم اوزره بغلمشدر کما قال الله تعالی (ادعونی استجب لکم) پس هر دعاده استجابت مقرردر الا کناه وقطیعهٔ رحم خصوصنده اولان دعاده دکل کماروی جابر عن النبي عليه السلام (مامن احد يدعو بدعاء الا اتاه الله ما سأل مالم يدع باثم وقطيعة رحم ﴿ مثنوی ﴾ هرکرادل پاك شد ازاعتلال * آن دعا اش میرود تاذوالجلال) کیمك که قلبی اعتلالدن یعنی خطا وو بالدن پاك اولدی آنك اول دعاسی تاذوالجلاله کیدر وحضرت حق آنی قبول ایدر

﴿ بازشرح کردن حکایت آن طالب روزی حلال بی کسب ﴾
﴿ ورنج درعهد داود نبی علیه السلام ومستجاب شدن دعای او ﴾

﴿ مثنوی ﴾ یادم آمد آن حکایت کان فقیر * روزوشب میکرد افغان ونفیر) یادیمه کلدی اول قصه‌سی سبقت ایلین فقیر کیجه وکوندز رزق حلالدن اوری افغان ونفیر ایلردی ﴿ مثنوی ﴾ وزخدامی خواست روزی حلال * بی شکار ورنج وکسب وانتقال) وخدادن حلال روزی استردی شکارسز ورنجسز وکسبسز وانتقالسز ﴿ مثنوی ﴾ پیش ازین کفتیم بعض حال او * لیك تعویق آمد وشد پنج تو) بوندن مقدم آنك بعض حالنی دیدك ولکن الكلام یجر الكلام موجبنجه تعویق کلدی وعوایق بش قات اولدی یعنی اورتلغه قات قات بعض کلمات توسط ایلدی پس اول فقیرك حکایه‌سی بوقاروده ناتمام قالدی ﴿ مثنوی ﴾ هم بکوییش کجا خواهد کریخت * چون زابرفضل حق حکمت بریخت) هم آنی سویلرز قنده قچار چونکم حق تعالینك ابر فضلندن حکمت دوکلدی یعنی هم اول فقیرك حالنی نه‌یرده قچاروبه مرتبه‌یه انجا ایدر ومنتهی اولور آنی سویلرز چونکم حق تعالینك سحاب فضل ورحمتندن باران حکمت منصب اولدی آنك حالی ومآلی نه‌یه منتج اولدی ایسه آنی حالا بر تعبیر ایلرز ﴿ مثنوی ﴾ صاحب کاوش بدیدی کفت هین * ای بظلمت کاو من کشته رهین) کاوصاحبی

اول دعا کوی ورزق جوی وتوکل خوبی کوردی واکا دیدی اکا اول ای کیمسنك ظلمك سببیله بنم کاوم رهین اولدی سن ظلم ایدوب ذبح ایتدکاه سکا مرهون اولمش پس آنی سندن استرم دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ هین چرا کشتی بکوکاو مرا * ابله طرار انصاف اندرا) اکاه اول بنم کاومی نیچون اولدردك ای طرار اولان ابله انصافه کل وبکا نیچون اول کاوی اولدردك ایسه جواب ویردی ﴿ مثنوی ﴾ کفت من روزی زحق می خواستم * قبله را ازلابه می آراستم) اول کاو کشنده اولان فقیر بوکونه جواب ویردی بن حق تعالیدن روزی حلال استدم قبله‌یی لابه وتضرع ایلمکدن آراسته وپیراسته ایلدم ﴿ مثنوی ﴾ آن دعای کهنه ام شد مستجاب * روزی من بود کشتم تك جواب) بنم اول کهنه اولان دعام مستجاب اولدی اول کاو بنم نصیبم ایدی آنی بوغازلدم ایشته جواب سکا دیدی ﴿ مثنوی ﴾ او بخشم آمد کریبانش کرفت * چند مشتی زد برویش ناشکفت) اوله کاو صاحبی خشمه کلدی آنك کریبانی طوتدی ونیجه مشت اوردی آنك یوزنه صبرسز یعنی صبر ایلمیوب بی اختیار آنك یوزنه بر قاچ طبانجه اوردی

﴿ رفتن هردوخصم پیش داود نبی علیه السلام ﴾

﴿ مثنوی ﴾ می کشیدش تابداود نبی * که بیا ای ظالم کیج وغبی) الحاصل آنی داود نبی علیه السلام حضرتلرینك حضورینه دك چکدی بویله دیو که ای غبی وکیج اولان ظالم کل ﴿ مثنوی ﴾ حجت باردرها کن ای دغا * عقل درتن آور وباخویش آ) ای حیله کار وستمکار بارد اولان حجتی ترك ایله عقلکی تنکه کتور کندیکه کل یاوه وبیهوده سویله ﴿ مثنوی ﴾ این چه میکویی دعا چه بود مخند * برسروریش من وخویش ای لوند) بو نه سویلرسن دعا ندر بنم سر ورشیم اوزره ای لوند کولمه وبکا استهزا ایدوب کندیکی هم مسخره قیلمه ﴿ مثنوی ﴾ کفت من باحق دعاها کرده ام * اندرین لابه بسی خون خورده ام) اول فقیر دیدی ای مدعی بن حق تعالی‌یه دعالر ایتدم بولابه وتضرعده چوق قان یدم وصملر قیلدم ﴿ مثنوی ﴾ من یقین دانم دعا شد مستجاب * سر بزن بر سنك ای منکر خطا) بن اول فقیر صاحب کاوه دیدیکم بن یقین بیلورم که دعام مستجاب اولدی سن باشکی طاشه اور ای سوزی شرعا وعقلا قبیح اولان کیمسه منکر کافك قبحیله در شرعا وعقلا قبیح اولان شبهه دیرلر ﴿ مثنوی ﴾ کفت کرد اید هین یا مسلمین * ژاژبینید وفشار این مهین) اول صاحب کاو فریاد وفزع ایدوب دیدی ای مسلمانلر جمع اولك وبریره کلك بو خوار ومهین اولان کیمسه‌نك ژاژنی وباطل اولان سوزنی کورك ﴿ مثنوی ﴾ ای مسلمانان دعا مال مرا * چون ازان او کند بهر خدا) ای مسلمانلر دعا بنم مالمی نیجه آنك ایلر

خدارضا ایچون سو بلیك دیدی ﴿ مثنوی ﴾ کر چنین بودی همه عالم بدین * بك دعا املاك بردندی بکین) ای مسلمانلر اکر بو ظالك ایلدیکی کبی اولیدی جمیع عالم بردعا سببیله بری برینك ملکلرنی کندی جانبلرینه کین ایله ایلتهلردی دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ کر چنین بودی کدایان ضریر * محتشم کشته بدندی وامیر) اکر بویله اولیدی نابینا وفقیرلر محتشم ودخی امیر اولمش اولهلردی مع هذا بویله دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ روزوشب اندردعا اندر ثنا * لابه کویان که تو ده مان ای خدا) اول اعمی اولان کدالر کیجه وکوندز دعاده وثناده لابه وتضرع ایدیجیلردر بویله دیو که ای خدای متعال بزه رزقی کندی الطافکدن سن ویر ﴿ مثنوی ﴾ تا تو ندهی هیچ کس ندهد یقین * ای کشاینده تو بکشا بند این) تا کم سن ویرمهسن یقین بودر که هیچ کیمسه ویرمز ای عقدهلر آچیجی بونك بند وعقدهسنی سن فتح ایله دیرلر ﴿ مثنوی ﴾ مکسب کوران بود لابه ودعا * جز نانی نیابد ازعطا) لابه ایلك ودعا قیلمق کورلرك مکسبی اولور مع هذا اول کورلر عطادن برلب ناندن غیری بولمزلردی ﴿ مثنوی ﴾ خلق کفتند این مسلمان راست کوست * وین فروشنده دعاها ظلم جوست) خلق دیدیلر بو مسلمان طوغری سویلیجیدر و بو دعا رصا ایجی ظلم دیلیجیدر ﴿ مثنوی ﴾ این دعا کی باشد از اسباب ملك * کی کشیدا ین را شریعت خود بسلك) زیرا بو دعا قچن اسباب ملکدن اولور بو دعا خود بر کمسهنك ملکنی کندی یه ملك ایلمکه سبب اولمز شرع شریف بونی قچن سلکه چکر شریعت خود بونی سلکه چکمز ومقبول ایتمز ﴿ مثنوی ﴾ بیع وبخشش یا وصیت یا عطا * یا زجنس این شود ملکی ترا) بیع و بخشش یاخود وصیت ویا عطا یاخود بوجنسدن بر کیمسهنك ملکی سنك ملکك اولور یوخسه مجرد دعا ایلك بر کیمسهنك ملکنی سکا ملك ایلمز دیدیلر ﴿ مثنوی ﴾ در کدامین دفترست این شرع نو * کاو را تو بازده یا حبس رو) بو یکی شریعت ای حیله کار قنغی دفترده واردر اول کاوی کیرو ویر یاخود حبسه کیت ومحبوس اول اختیار ایت دیدیلر ﴿ مثنوی ﴾ او بسوی آسمان می کرد رو * واقعهٔ ما را نداند غیر تو) اول فقیر یوزنی آسمان جانبنه ایتدی بویله دیو که ای زمین وآسمانی خالق اولان بزم واقعه مزی سندن غیریسی بیلمز ﴿ مثنوی ﴾ دردل من آن دعا انداختی * صد امید اندر دلم افراختی) الهی بنم کوکلمه اول دعایلکی قذف والقا ایتدك یوز امیدی بنم کوکلم ایچنده یوجه ایتدك ﴿ مثنوی ﴾ من نمی کردم کزافه آن دعا * همچو یوسف دیده بودم خوابها) الهی سن عالمسن که بن اول دعا بی بیهوده یره ایلدم یوسف علیه السلام کبی واقعهلر کورمش ایدم یوسف علیه السلام نه کونه واقعه کوردی دیرسك ﴿ مثنوی ﴾ دید یوسف آفتاب واختران * پیش او سجده کنان چون چاکران)

یوسف علیه السلام آفتاب وماهتابی واون بر کوکبی کوردی که کندی اوکنده سجده ایدیجیلردر خدمتکارلر کبی کما قال الله تعالی فی سورة یوسف حاکیا عنه (اذ قال یوسف لابیه یا ابت انی رأیت احد عشر کوکبا والشمس والقمر رأیتهم لی ساجدین) انبیای عظامك رؤیایه اعتماد ایلمری مشهود ومتعارفدر جملهدن حضرت ابراهیم وحضرت یوسف علیهما السلام وکذلك اولیای کرام دخی رؤیای صالحهیه اعتماد ایتمشلردر رؤیای صالحه الله تعالینك قتندن بندهٔ صالحه اشارت و بشارتدر کما قال النبی صلی الله علیه وسلم الرؤیا من الله والحلم من الشیطان رواه الترمذی عن قتاده رضی الله عنه ونبوت ختم اولمش انجق مبشرات قالمشدر کما قال علیه السلام لم یبق من النبوة الا المبشرات رواه ابو هریرة رضی الله عنه وطالب خیر ایتمك وقتنده کوریلن رؤیای صادقه اولور کما قال علیه السلام اصدق الرؤیا ما کان بالاستخارة پس بو فقیر دعا کوی خود دائما اللهدن طالب خیر ایلمکده ایدی رؤیا سنك صدقنه اعتماد ایلیه عجب دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ اعتمادش بود بر خواب درست * در چه وزندان جز آن امید نجست) نته کم اول یوسفك خواب درست اوزره اعتمادی وار ایدی قیوده وزندانده آندن غیریسنی ایستمدی ﴿ مثنوی ﴾ ز اعتماد ان نبودش هیچ غم * از غلامی وز ملام و بیش وکم) حضرت یوسف علیه السلام اول واقعهیه اعتماد ایلدیکندن اکا هیچ غم اولمدی غلاملقدن وملامتدن وزیادهونقصاندن دخی الم کلمدی ﴿ مثنوی ﴾ اعتمادی داشت او بر خواب خویش * که چو شمعی میفروزیدش زپیش) زیرا اول یوسف بر اعتماد طوتدی کندی واقعهسنه که برشمع کبی اوله واقعه شعلهلندی اکا اوکندن یعنی آنك رؤیاسی ظلمات شکوك وشبهاتی ازاله ایدیجی برشمع کبی ایدی اوکندن بری کویا که کاوردی ﴿ مثنوی ﴾ چون در افکندند یوسف را بچاه * بانك آمد سمع او را از له) چونکم یوسف حضرتلرنی اخوانی چاهه براقدیلر حضرت اللهدن آنك سمع مبارکنه بوندا کلدی ﴿ مثنوی ﴾ که تو روزی شه شوی ای پهلوان * تا بمالی این جفا بر روی شان) که سن بر کون شاه مصر اولورسن ای پهلوان معنوی و پدر وخالتك سکا کاورلر واون بر برادرك دخی سجده قیلورلر تاکم بو ایلدکلری جفای آنلرك یوزینه سوررسن وفی الحقیقه اویله اولدی مدت مدیده وعهود بعیده مرور ایلیوب شاه مصر اولدقدنصکره بونلرك دیارنه قحط وغلا مسلط اولوب حضرت یعقوب علیه السلام بونلری عزیز مصره غله ایچون بضاعت مزجاته ارسال ایدوب کلدیلر وعزیز مصر اولان یوسفك حضورنه داخل اولدیلر که یا ایها العزیز بزه واهلمزه شدت جوع مس ایلدی بزم کیلمزی تمام ایله وبزه تصدق ایله که الله تبارك وتعالی متصدقلره احسن اجرلر ویرر دیدیلر یوسف علیه السلام مقابله اوتورمش ایدی بونلرك ایلدکلری جفایی یوزلرینه اوروب (قال هل علمتم ما فعلتم بیوسف واخیه اذ انتم جاهلون) شیخ عطار حضرتلری

منطق الطيرده ديركه اوكنده برطاس وارايدى اكاالنى اوروب آوازايلدكده بونلره
ديديكه بوطاس نه سويلر بيلورميسز بونلرديديلركه بيلمزز ديديكه سزك بر برادر يكزك
وارايمش يوسف وآنك برقرنداشى وارايمش بنيامين سزاكانه اشلد يكزيبلورميسز
اول فعلك عاقبتنه وقبحنه جاهل اولديغكز وقتده بونلر اول حيندنه اوغرادقلرين
بيلديلروكماليله شرمسار اولديلرواكا ديديلر(ائنك لانت يوسف) حضرت يوسف عليه
السلام آنلره ديدى (انايوسف وهذااخى قدمن الله علينا انه من يتق و يصبر فان الله
لايضيع اجرالمحسنين) حضرت حق جل شانه بوعاقبت كارده اوله جق وآخر امرده
ظهورايده جك دولت وعزتنى وقرنداشلرينك اكام اجمتنى وآنك برادرلرينه بروجه
توبيخ وتقريع مكالمتنى چاهه آتلدقده تسليه له مقدم خبرويردى وآنك قلبنى مرتبهٔ
اطمينانه ايركوردى قال الله تعالى (واوحينا اليه لتنبئنهم بامرهم هذاوهم لايشعرون)
يعنى بز يوسفه صغرسننده ومراهق حكمنده ايكن ديدككه يايوسف سن البته برادرلريكه
شوايشلدكلرى اجرلرنى يعنى جفاواذيتلرنى انباواخبارايلرسن شول حالده كه بونلرسنى
علوشانك ورفعت عنوانك اولديغندن بيلميه لر ﴿ مثنوى ﴾ قائل اين بانك نايدرد
نظر * ليك دل بشناخت قائل رازاثر) بوبانككك قائلى مراد حضرت حقدر كماليله لطيف
اولديغندن نظره كلمز وبرموجب (لاتدركه الابصار وهو يدرك الابصاروهواللطيف
الخبير) ابصارآنى ادراك قيلمز ولكن قلب عارف اكلدى اول قائلى اثرندن بو بيت
شريف وحيك الهام معناسنه اولديغنه دلالت ايدرز يرامك واسطه سيله اولان وحى
ايمش ايسه قائل متمثل اولمق ونظره كلمك قابل ايدى پس مراد الهام معناسنه اولان
وحيدر كه ملهم غيبى نظره كلمزاماملهم اولان معانى دخى ملفوظ اولان حروف
واصوات وكلمات كبى اولمز ولكن كوكل اول ملهم اولان اثردن بيلور واكا عين اليقين
اعتماد قيلور مثلا كرقائل متصور اولسه ونظره كلسه واكالسان ايله قولا اول معانئ
بسيطه بى بكماله اداقيلسه نه مرتبه اعتماد واستناد حاصل اولورسه همانده اول قلبه
الهام اولنان معانى يه دخى اوليله اعتماد ايلروبو بيت شريفله اوقائل غيبك اثرن تفسير
ايدوب بيوررلر ﴿ مثنوى ﴾ قوتى وراحتى ومسندى * درميان جان فتادش زان
ندى) برقوت قلب وبرراحت روح وبرمسند دل يعنى استناد واعتماد قلبى اول وحى ربانى
وندای سبحانيدن حضرت يوسف عليه السلامك جانك ميانه دوشدى
﴿ مثنوى ﴾ چاه شدروى بدان بانك جليل * كلشن وبزمى چوآتش برخليل) چاه
اول بانك جليل سببيله يعنى الهام الهى واسطه سيله كلشن وبزم روشن اولدى آتش
حضرت خليله كلشن اولديغى كبى ﴿ مثنوى ﴾ هرجفا كه بعدازانش مى رسيد
* اوبدان قوت بشادى ميكشيد) هرجفا كه اول الهام الهيدنصكره اول يوسفه يتشدى
اول يوسف عليه السلام اول قوت قلبيه واسطه سيله شاد يلكله انى چكدى

﴿ مثنوى ﴾

﴿ مثنوى ﴾ همچنانكه ذوق آن بانك الست * دردل هرمؤمنى تاحشرهست)
يعنى حضرت يوسفك قلب شريفنده الهام الهيدن حاصل اولان قوت وذوق كبيدر
اول (الست بربكم) صداسنك ذوقى دخى كه هرمؤمنك قلبنده اول كلام الهينك
ذوقى حشره دك واردر ﴿ مثنوى ﴾ تانباشد در بلاشان اعتراض * نى زامر
ونهى حق شان انقباض) تاكم بومؤمنلرك بلا واذايه اعتراضى اولمدى اول ذوق
الست سببيله وامرونهى حقدن بونلره انقباض دخى اولمدى ﴿ مثنوى ﴾ لقمهٔ
حكمى كه تلخى مى نهد * كلشكر اورا كوارش ميدهد) حضرت مولانا قدسنا الله
بسره الاعلا خطاب الستدن حاصله اولان ذوق روحانيه يه بروجه استعاره كلشكر
اطلاق ايدوب بيوررلر شول برحكمك لقمه سى كه مؤمنك طبعنه تلخلك قور وياخود
شول برحكم الهيه يه منسوب اولان لقمه كه مؤمنك طبعنه تلخلك قوركلشكر يعنى ذوق
جانى ولذت روحانى اول اجى اولان حكم قضا لقمه سنه هضم ويرر ومؤمن اول كلشكر
كبى هاضم اولان ذوق درونله اول ناكوار اولان حكم لقمه سنى يودوب وهضم
ايدوب كندو بى صحت وسلامت مرتبه سنه ايركورر ﴿ مثنوى ﴾ كلشكر آنرا كه
نبود مستند * لقمه رازانكاراوقى ميكند) كلشكر اول كيمسه يه كه مستند اولميه لقمه يى
انكارندن اول كشى قى ايلر يعنى كلشكر كبى اولان ذوقى خطاب رحمانى
ولذت روحانى اول كمسه يه كه معتمد ومستند اولميه لقمهٔ حكم قضايى اول كمسه
انكارندن قبول ايلمز وسمعا وطاعة ديوسويلمز بلكه سمعنا وعصينا ديوب ونفسه خوش
كلان لقمات شهوانيه يى قبول ايلر ﴿ مثنوى ﴾ هركه خوابى ديدازروزالست
* مست باشد دره طاعات مست) هرشول كمسه كه الست كوننده برروًيا كوردى يعنى
اول يوم ازلده اولان خطاب عزت وتجلئ ربوبيتدن بوشب دنياده ديدهٔ قلبله
برصورت معنويه مشاهده قيلدى الهك طاعاتى يولنده اول كمسنه مست اولور مست
﴿ مثنوى ﴾ ميكشد چون اشترمست اين جوال * بى فتور و بى كمان و بى ملال) مست
اولمش دوه كبى چكر اول كمسنه طاعت وعبادت جوالنى بى فتور و بى شك و بى ملال
اولديغى حالده وقتاكم بارتكليفى مستلكاه چكن كمسنه بى اشترمسته تشبيه بيوردبلرسه
اكامناسب اولان كفكى عاشق مسته دخى استعارهٔ تخييليه طريقى اوزره اسناد ايدوب
ديركه ﴿ مثنوى ﴾ كف تصديقش بكرد بوزاو * شدكواه مستى ودلسوزاو)
اول بار اماتنى اشترمست كبى چكن عاشقك اغزينك اطراف لسانده و پيرامن دهانده
ظاهر اولان اقرار وايمان الظاهر عنوان الباطن قولنك مصداقيجه باطننده اولان ذوق
ولذته ولوعت وحرانه دلالت ايلر پس اشترمست كبى اولملرله تعريض وكنايه ايچون
بيانه شروع ايدوب بيوررلر ﴿ مثنوى ﴾ اشترازقوت چوشير نرشده * زيربار
ثقل اندك خورشده) مست اولان دوه قوت شوقيه دن اركك ارسلان كبى اولمش

ثقیل بارك التنده ازیلیجی اولمش پس ای مؤمن سن نیچون بویله اولمیه سن یاخود
برحیوانده بوحالت مقرر اولیجق انسانده نیچون اولمیه ❊ مثنوی ❊ زاروزی
ناقه صد فاقه برو ❊ می نماید کوه پیشش تارمو) دیشی دوه‌نك ارزوسندن اول اشتر
مستك اوزرنده نیچه یوز اجلق وارکن مستلکندن آنك اوکنده بر طاغ بر قیل قدر
کورینور پس آرزوسندن عاشق مست اوزره صد فاقه نیچون اولمیه و آنك مستی اولان
خاشعینه طاغ کبی غیری ثقیل و کبیر اولان بار طاعت نوجهله آسان کلمیه و تارمو قدر
کورنمیه نته کم الله تبارك و تعالی کلام مجیدنده غیریلره عسیره و کبیره اولان صوم و صلاتك
خاشع اولان عبادی اوزره حقیقة یسیره اولمسنی بیان بیوروب دیدی (واستعینوا بالصبر
والصلوة وانها الکبیرة الاعلی الخاشعین) یعنی الله تبارك و تعالیدن معاونت طلب ایلیك
بلایه صبر ایتمکله و صلاته تحقیقا اول صلاة کبیره در یعنی شاقه ثقیله در الا خاشع اولنلر
وامر حقه انقیاد قیلنلر اوزره ثقیله و شاقه دکلدر حق تبارك و تعالی بونلره بو بار طاعتی
آسان و خفیف و کلفت و مشقت عبادتی لذت و لطیف ایلمشدر ❊ مثنوی ❊
در الست انکو چنین خوابی ندید ❊ اندرین دنیا نشد بنده و مرید) الست عالمنده اول
کسه که بو ذکر اولنان خواب کبی خواب کورمدی یعنی حضرت حق آنی بوسیته اقرار
و یقینه ایر کورمدی بو دنیاده اول کسه الهه طوغری بنده اولدی و طاعت و محبتی
دیلیجی اولمدی ❊ مثنوی ❊ ور بشد اندر تردد صد دله ❊ یك زمان شاکر دکر
وسالی کله) فرضی اول کسه بو دنیاده اکر راهبله بنده و مرید اولدیسه تردد ایچره
صد حیله و انقلابله بنده و مرید اولدی بر زمان شاکر و اوردو بر یل شکایت یعنی بنده
اکی شو مقوله‌در ❊ مثنوی ❊ پای پیش و پای پس در راه دین ❊ می نهد با صد
تردد بی یقین) بو مقوله کسه‌لر دین یولنده ایاغی او که و بر ایاغی ارده قور صد تردد
ایله بی یقین و نیجه کلفت و عسرتله بی ذوق دین ❊ مثنوی ❊ وام دار شرح
اینم نك کرو ❊ ور شتاب است از الم نشرح شنو) یعنی بو کلام و اسراری شرح ایتمکه وامدارم
واشته رهن که بر مقدار شرح ایتدم اکر سنك شتابك وار ایسه الم نشرح لك دن
ایشت و حصه دار اولوب برایش ایت نته کم جناب عزت حبیبنه بیوررلر
(الم نشرح لك صدرك) علی وجه الانکار نفی شرح دن مراد استفهامدر انکار یدر اثبات
شرحی افاده درکان دینلدیکه شرحنا لك صدرك و بو اعتبارله (ووضعنا) الم نشرح
اوزره عطف اولندی یعنی بز سنك صدرکی توسیع و تفسیح ایلدك نیچه علوم و حکم
ابداع ایتمکلکه و ازاله ایلدك آدك ضیق جهلی (ووضعنا عنك وزرك) وزر حمل ثقیله
دیرلر و بز سندن یا محمد انی الدردق و حفظ قیلدق بار کرانی (الذی انقض ظهرك) اول
بار کران که سنك ظهریکه کمالیله ثقلت ویرمشدیکه حتی آنك صداسی مسموع اولوردی
نته کم اغر یوك کتورن کسه نك صرتنك صداسی استماع اولنور و مفسرلر وزرده

چوق سوز سویلمشلردر قال بعضهم ثقل ایام الجاهلیة وقال بعضهم هو اعباء النبوة
وقال بعضهم ثقل الطاعات والعبادات وقال بعضهم هذا کنایة ومعناه ان الوزر
لو کان حملا فی الصورة لسمع نقیض ظهره فالمراد تخفیف اعباء النبوة التی تثقل
الظهر من القیام بامرها فسهل الله ذلك علیه حتی یسرله ومن علیه بذلك پس
الم نشرح لك دن ایشیدیله جك معنا بودر که اول حضرته اوائلده صعب و عسیر
اولان ثقل طاعاتی جناب حق خفیف و یسیر ایلدی تاکم ثقل رسالت و بار عبادت
بی تعب و بی الم بر وجه آسان کلدی و تخم ارشاد و هدایتی زمین قلوب مؤمنینه
اکدی پس بو خصوصك بعض محلده شرح اولنمسنه توقف ایتمیوب سرعت
قیلرسك الم نشرح لك سوره سندن بو معنایی ایشت و بو قدرله برایش ایت دیمك
اولور ❊ مثنوی ❊ چون ندارد شرح این معنی کران ❊ خر بسوی مدعی
کاوران) چونکم بو معنانك شرح و بیانی حد و کران طوتمز من کب نقد برو تعبیری
کاولك مدعیسی جانبنه سور و آنك ماجراسی نیه منجر اولدی آنی ذکر و حکایه
قیل ❊ مثنوی ❊ کفت کورم خواندزین جرم اندعا ❊ پس بلیسانه قیاست
ای خدا) اول فقیر پر نیاز حضرت حقه رازینی سویلیوب دیدیکه ای عالم و بی
نیاز بکا کور اوقودی بو صورتا جرم اولان رنجدن اوتری اول حیله باز چوق
ابلیسانه قیاسدر بوای خدا آنك قیاسنك ابلیسانه اولمسی بو وجهله اولور که
اولا کندو بی آدمدن عالی کوروب آنی تحقیر قیلدی ثانیا آنك تضرع ودعاسنی
کدا اولان کورلرك دعاسنه قیاس قیلدیکه بونك دعاسیله کورلرك دعاسنك
مابینده فرق عظیم واردر که بونك کدیه و احتیاجی مطلق حضرت حقه و آنلرك
کدیه و احتیاجی خلقه در پس ابلیس آدمی خاك سافل و کندو بی آدمدن عالی و فاضل
قیاس ایلمسنده زیاده خطا ایلدیسه بو مدعی کاو دخی بونك دعاسنی و نفسنی
کورلره قیاس ایلمکده ابلیس کبی خطا ایلدی نته کم کندو بی کورو کدالره مشابه
اولمقدن تمییز و تنزیه ایدوب (واما بنعمة ربك فحدث) نصنك مقتضاسنجه حق
تعالی کندی یه و بردیکی نعمت معنویه دن اخبار ایلیوب دیر که ❊ مثنوی ❊
من دعا کورانه کی میکرده ام ❊ جز بخالق کدیه کی اورده ام) بن دعانی کورلر کبی قچن
ایلدم حضرت خالقدن غیری یه احتیاجی قچن کتوردم ❊ مثنوی ❊ کوراز
خلقان طمع داردز جهل ❊ من ز تو کز تست هر دشوار سهل) کور خلقلردن
طمع طوتر غفلت و جهلندن الهی بن سندن طمع طوترمکه سندندر هر صعب
و دشوارك سهل و آسان اولمسی ❊ مثنوی ❊ آن یکی کورم ز کوران بشمرید
❊ او نیاز جان و اخلاصم ندید) اول بر باطنی کور بنی کورلردن عد ایلدی اول بنم
جانمك نیازنی و اخلاصنی کورمدی بلکه ابلیس کبی صورتمه نظر قیلدی ❊ مثنوی ❊

(کوری عشقست این کوری من * حب یعمی و یصم است ای حسن) نعم بو بنم اعمالغم عشق ومحبت کورلکندندر که محبوبدن غیریدن نابینا بلکه محبت اعما ایلر واصم ایلر انسانی ای کوزل کما قال النبی علیه السلام حبك الشیٔ یعمی ویصم یعنی سنك برشیئه محبتك سنی کور وصاغر ایلر دیمکدر پس نه جهتدن کور اولدیغنی بیان بیوروب دیرکه ❋ مثنوی ❋ کورم ازغیر خدا بینا بدو * مقتضای عشق این باشد بکو) خدای متعالك مشاهده سندن غیریدن وخلقك وجودندن کورمکدن کورم واول خدا ایله بینایم وهمان اکا آشنایم مقتضای عشق بو اولور سویله بکو بعض نسخه ده تونله نکو واقع اولمش بودخی وجهدن خالی دکلدر که معنی مقتضای عشق بو اوله نکودر دیمك اولو ❋ مثنوی ❋ توکه بینایی زکوران مدار * دائرم برکرد لطفت ای مدار) پس دید بکه الهی سنکه سمیع وبصیرسن بنی کورلر وجنابکدن دورلر زمره سندن طوتمه ای مطاف عاشقین وای مدار محتاجین بن سنك لطفك چوره سنه طولانجی ودور ایدیجی یم ❋ مثنوی ❋ آنچنانکه یوسف صدیق را * خواب بنمودی وکشتش متکا) الهی انجلین که یوسف صدیق علیه السلام حضرتلرینه خواب کوستردك اول واقعه اکا معتمد علیه اولدی واکا اتکا قیلدی وعاقبته نظر ایتمکله غم والمدن نجات بولدی ❋ مثنوی ❋ مرمرا لطف توهم خوابی نمود * آن دعای بیحدم بازی نبود) الهی بکا دخی تحقیقا سنك لطفك رؤیا کوستردی بنم اول بیحد وبی حساب اولان دعا ونیازم بیهوده ولغو اولمدی ❋ مثنوی ❋ می نداند خلق اسرار مرا * ژاژ می دانند کفتار مرا) ای پروردکارم خلق بنم اسرارمی بیلمزلر بنم کفتارمی هرزه وبیهوده بیلورلر ولهذا بنی تکذیب قیلورلر ❋ مثنوی ❋ حقشانست وکه داند از غیب * غیر علام سر وستار عیب) بونلر بوکونه نکار ایلمك حقدر بنم حقمده سوء ظن قیلق آنلره لایقدر از غیبی کیم بیلور علام سر وستار عیب اولان خدادن غیری یعنی همان اول بیلور که بیوردی (وعنده مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو) وآنك رسوللرندن مجتبی ومصطفی اولان پیغمبرلری ورسوله وارث اولان ولیلری بیلور کما قال الله تعالی فی آخر سورة آل عمران (وما کان الله لیطلعکم علی الغیب ولکن الله یجتبی من رسله من یشاء) وقال الله تعالی فی سورة الجن (عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احدا الا من ارتضی من رسول ❋ مثنوی ❋ خصم کفتش رو بمن کن حق بکو * روچه سوی آسمان کردی عمو) خصم اکا دیدی یوزکی بکا ایله حق سویله ای عمی یوزکی نیچون آسمانه ایلرسن یوزکی بنم جانبمه ایله وحق هر نه ایسه سویله ❋ مثنوی ❋ شید می آری غلط می افکنی * لاف عشق ولاف قربت میزنی) شید کتورورسن غلط براغورسن عشق لافنی وحقه قربت لافنی اورورسن ❋ مثنوی ❋ باکدامین روی چون دل مرده * روی سوی

آسمانها کرده) فنعی یوز ایله چونکم دل مرده سن یوزکی آسمانلر جانبنه اتمش سن سن دل مرده ده آسمانلر جانبنه توجه اتکه لایق نه یوزوار دردیدی ❋ مثنوی ❋ غلغلی در شهر افتاده از ین * آن مسلمان می نهد رو بر زمین) بو دعوا وخصومتدن شهر ایچره بر غلغله دوشمش اول مسلمان یوزنی یره قوردی بویله دیو ❋ مثنوی ❋ کای خدا این بنده را رسوا مکن * کر بدم هم سر من پیدا مکن) که ای خدا بو بندهٔ رسوای ایله اکرچه بدم بنم سرمی هم پیدا ایله ❋ مثنوی ❋ تو همی دانی وشبهای دراز * که همی خواندم ترا باصد نیاز) سن بیلورسن واوزن کیجه لردخی بیلور که بن بو نیاز ایله سکا اوقوردم ونیاز ودعا ایلردم ❋ مثنوی ❋ پیش خلق این را اکر خود قدر نیست * پیش تو همچون چراغ روشنیست) خلقك اوکنده بو دعانك اکرچه خود قدری یوقدر سنك اوکنده بو بنم حالم ومافی البالم برچراغ روشن کبیدر دیدی

❋ شنیدن داود نبی علیه السلام سخن هر دو خصم را و سؤال کردن از مدعی ❋

❋ مثنوی ❋ چونکه داود نبی آمد برون * کفت هین چونست این احوال چون) چونکم داود نبی علیه السلام حضرتلری خلوتخانه سندن طشره کلدی بونلردن سؤال ایدوب دیدی آکاه اول بو احوال نیجه در بکا بونك حقیقتدن هر بریکز خبر ویرك دیدی ❋ مثنوی ❋ مدعی کفت ای نبی الله داد * کاو من در خانهٔ او درفتاد) مدعی دیدیکه ای نبی الله داد وفریاد شوکسه دنکه بنم کاوم آنك خانه سنه دوشدی ❋ مثنوی ❋ کشت کاوم را بپرسش چرا * کاو من کشت او بیان کن ماجرا) بنم کاومی اولدردی اکا صور که نیچون بنم کاومی اولدردی اول ماجرایی بیان ایله دیدی ❋ مثنوی ❋ کفت داودش بکو ای بوالکرم * چون تلف کردی تو ملك محترم) داود علیه السلام حضرتلری اکا دیدی ای کرم صاحبی سویله بو محترمك ملکنی سن نیچون تلف ایتدك ❋ مثنوی ❋ هین پراکنده مکو حجت بیار * تا بیکسو کردد این دعوی وکار) آکاه اول پراکنده وپریشان سویله وخلط کلام ایله حجت کتور تاکم بو دعوی وبو کار برجانبه اوله وفیصل بوله دیدی ❋ مثنوی ❋ کفت ای داود بودم هفت سال * روز شب اندر دعا و در سؤال) اول کشندهٔ کاو دیدی ای داود نبی بن یدی ییل کیجه وکوندز دعاده وحضرت حقدن سؤالده اولدم ❋ مثنوی ❋ این همی جستم ز یزدان کای خدا * روزیٔ خواهم حلال وبی عنا) بونی دیلردم یزدان حضرتلرندن که ای خدا بن سندن بر روزی استرم زحمتسز وحلال ❋ مثنوی ❋ مرد وزن بر نالهٔ من واقفند * کودکان این ماجرا را واصفند) ار وعورت بنم نالهٔ وایلدیکم دعایه واقفلردر اوغلانجقلر بو ماجرایی واصفلردر بین الناس بو ماجرا وبو خبر شول قدر مشهور ومتعارف اولمشدر ❋ مثنوی ❋ تو بپرس از هر که خواهی این خبر * تا بکوید بی شکنجه

وبی ضرر) سن هر کیمدن استرسك بو خبری صور وسؤال ایله تا سکا شکنجه سز
وضررسز اول کسه بنم ایلدیکم دعادن ونیجه یللر قیلدیغم نیاز وزاریدن خبر
ویره ﴿ مثنوی ﴾ هم هویدا پرس وهم پنهان زخلق * که چه میکفت این کدای
ژنده‌دلق) هم آشکارا صور وهم خلقدن کزلو صور که بو دلق اسکی اولان کدا
مقدمانه دیردی ودعا ایلرمیدی وحضرت حقدن حلال رزق طلب ایلرمیدی
﴿ مثنوی ﴾ بعد ازین جمله دعا واین فغان * کاوی اندرخانه دیدم ناکهان)
بو جمله دعادن و بو جمله فغاندنصکره بر کاوی ناکهان او ایچره کوردم ﴿ مثنوی ﴾
چشم من تاریك شدنه بهر لوت * شادیٔ انکه قبول آمد قنوت) بنم کوزم فی الحال
اول کاوی کورد که قراردی مجرد لوتدن اوتری دکل بلکه آنك شادیلکنه که
قنوت قبول کادی قنوت بونده دعا معناسنه در یعنی دعامی حضرت حق قبول ایلدیکی
شادیلکی بکا غلبه ایلیوب بنم کوزم اول کاوی کورد که بکا بونی حق تعالی کوندردی
دیو کوزم قراردی وتأخیر وتوقف ایتمیوب ﴿ مثنوی ﴾ کشتم ازا تا دهم
درشکران * که دعای من شنودان غیب‌دان) اول کاوی ذبح ایتدم تا اول نعمتك
شکراننی ویرم که اول غیبدان اولان پادشاه بنم دعامی اشتدی وآنی قبول ایتدی
وبو کاوی بکا حلال رزق کوندردی بنم حالم ومقالم بودردیدی

﴿ حکم کردن داود علیه السلام بر کشندهٔ کاو ﴾

﴿ مثنوی ﴾ کفت داود این سخنهار ابشو * حجت شرعی درین دعوی بکو)
داود علیه السلام حضرتلری اول ذابح کاوه دیدی بو سوزلری بو بو دعویده شرعه
منسوب حجت سویله شریعتدن خارج اولان حجتك بونده فائده‌سی یوقدر دیدی
﴿ مثنوی ﴾ تو روا داریکه من بی حجتی * بنهم اندر شهر باطل سنتی) سن روا
طوترمیسنکه بن بر حجتسز شهر ایچره باطل سنت قویام وخلقه دعا ایلکله بر آخر
کسنه‌نك حقنی کندیلر بنه ملك اولمغه رضا ویرم وجائزدر دیو سویلیم ﴿ مثنوی ﴾
این که بخشیدت خریدی وارثی * ریع راچون می ستانی حارثی) بو کاوی سکا کیم
بخش ایلدی صاتونمی الدك وارثمیسن محصولی نیچون الورسن حارث میسن
﴿ مثنوی ﴾ کسب را همچون زراعت دان عمو * تانکاری دخل نبودان تو)
کسبی زراعت کبی بیل یعنی مکسوبی مزروع کبی فهم قیل ای عمو تا کم سن اکیه‌سن
دخل سنك لایقك اولمز بونده اشارت واردر الدنیا مزرعة الآخرة حدیثنه ودخی
تعریض واردر شول بطال وعطال اولان وآخرت کارندن بی بهره قالوب غیرینك
مکسوب ومحصولنه طمع طوتانلره کان دعك اولدیکه کسب آخری زراعت کبی
بیل (وان لیس للانسان الا ماسعی) آیت کریمه‌سنك مقتضاسنجه بو دنیاده سعی
وکسب ایلرسك آنك محصولیدر آخرتده بولدیغکه (الناس مجزیون باعمالهم ان خیرا

فخیر او ان شرا فشرا اکر بو مزرعهٔ دنیاده احسان تخمن اکرسن کندی نفسك ایچون
اکرسن کذلك العصیان تتکم دینلدی (ان احسنتم احسنتم لانفسکم وان اسأتم فلها)
واکر بو مغرس دنیاده اعمال صالحه دیکه‌سن کندی نفسك ایچون دکرسن وکذلك
اعمال سیئه نته کم بیورلدی (من عمل صالحا فلنفسه ومن اساء فعلیها) پس حضرت
داود علیه السلام بیوردیکه ﴿ مثنوی ﴾ آنچه کاری بدروی آن آن تست *
ورنه این بیداد بر توشد درست) اول نسنه‌یی اکرسن آنی بچرسن اولدر سنك لایقك
واکر بویله اولمزسه بوستم و بیداد عد ایلدیکك حکم شرعی سنك اوزرکه درست
ومقرر اولدی دیدی ﴿ مثنوی ﴾ رو بده مال مسلمان کژمکو * رو بجو وام
وبده باطل مجو) یوری بو مسلمانك مالنی ویر اکری سویله ماله قدرتك یوق ایسه
یوری قرض ایسته واکا ویر وباطل دیلمه دیدیکده ﴿ مثنوی ﴾ کفت ای شه
تو همین می کوییم * که همی کویند اصحاب ستم) اول فقیر اکا دیدیکه ای شاه رسالت
وخلافت سندخی همین بکا بونی سویلرسنکه اصحاب ستم بنم حقمده همان بونی
سویلرسن خود صاحب العدل والکرم بر خلیفهٔ اعظم سن وحقیقت حاله واقف
بر نبی مکرم سن دیدی

﴿ تضرع آن شخص از داوریٔ داود علیه السلام ﴾

﴿ مثنوی ﴾ سجده کرد و کفت ای دانای سوز * دردل داود انداز آن فروز)
اول فقیر وزار حق تعالی حضرتلرینه سجده ایلدی ودیدی ای سوز درونی دانا
واحوال بطونی بینا اولان خدا اول بنم کوکلمده اولان شعله وحرارتی داود علیه
السلامك قلبنده قذف والقا ایله ﴿ مثنوی ﴾ دردلش نه آنچه تواندردلم *
اندر افکندی برازای مفضلم) اول نسنه‌یی که بنم کوکلم ایچره سن براقدك اول داودك
کوکلنه هم براق ای بنم مفضلم رازایله یعنی شول طلبی که سرا بنم کوکلمه القا ایتدك
داودك کوکلنه هم اول سر ورازك کشفنی هم القا ایله دیدی ﴿ مثنوی ﴾ این
بکفت و کریه درشد های های * تا دل داود بیرون شدز جای) بونی سویلدی
وهای های ایدوب کریه‌ده اولدی حتی داود علیه السلام حضرتلرینك کوکلی
یرندن طشره اولدی یعنی داود نبینك قلبی آنك اغلمسندن یرندن چیقوب اکا مائل
اولدی وبالضروری مرحمت قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ کفت هین امروز ای خواهان
کاو * مهلتم ده وین دعاویرامکاو) پس حضرت داود علیه السلام کاو صاحبنه
دیدیکه ای خواهان کاو اکاه اول بو کون بکا مهلت ویر وبو دعوالری قازمه یعنی
بونك حقیقتنی اظهار وآشکاره ایتمك استمه ﴿ مثنوی ﴾ تاروم من سوی خلوت
درنماز * پرسم این احوال از دانای راز) تا کم خلوت جانبنه کیدم نمازده ونیازده
بو احوالی دانای راز اولان الله تعالیدن سؤال ایلیم زیرا ﴿ مثنوی ﴾

(خوی دارم درنماز آن التفات* معنیٔ قرة عینی فی الصلوة) نمازده اول التفاته عادت
طوتارم یعنی بشریتدن نمازده اول التفاته عادت طوتارم یعنی بشریتدن حضرت
ربوبیت جانبنه اولان التفاته خوی وعادت طوتارم صلاتده کوزمك نورلنمه سنك
معناسی بودر وصلاتده مصلینك کوزینك منور اولمسی بو وجهله اولور که صلاة
مشاهدهٔ حضرت محبوبدر قرة عین المحب اولمسی مقرردر ولهذا قال النبی صلی الله
علیه وسلم حبب الی من دنیاکم النساء والطیب وقرة عینی فی الصلوة رواه احمد والحاکم
والبیهقی عن انس رضی الله عنه حدیث شریفك شرحی مفصلا جلد ثانینك
اواخرنه قریب کرامات ابراهیم بن ادهم بیاننده بهرا بن بوکفت احمد درعظات
بیتنك شرحنده مرور ایلدی آنده طلب اولنه اما بو محله مناسب بر معنای لطیف
دخی واردر که شیخ صدرالدین حضرتلری حدیث اربعین شرحنده الصلاة نور
حدیثنده بیوررلر صلوة سبب نورباطن مصلیدر زیرا ان المصلی یناجی ربه حدیثنك
فحواسنجه مصلی ربیسنه مناجات ایلر واکا توجه ایدوب بالمواجهه (ایاك نعبد وایاك
نستعین) دیوسویلر وقد قال النبی صلی الله علیه وسلم ان العبد اذا قام یصلی فان الله
ینصب له وجهه تلقاءه الحدیث والله نور وحقیقة العبد ظلمانیة فالذات المظلمة اذا
واجهت الذات النیرة وقابلتها محاذاة صحیحة فانها تکتسب من انوار الذات النیرة
کما ان القمر یکتسب النور من الشمس وقمر نفسنده بر جسم مظلمدر شمسه نقدر مقابل
ومحاذی اولورسه آندن اولقدر نورالور ومنور اولور حتی محاذات ومقابله سی تمام
اوله نوری اندن کمالیله اکتساب ایدر و بدر اولور جسمی بالکلیه نور اولور پس
بو معنی معلومك اولدیسه مصلیلرك صلاتده اولان حظوظ نورانیتنك تفاوتی دخی
سکا معلوم اولور زیرا هر مصلی توجهی مقداری حضرت حقدن حظ الور ونور
بولور پس صلاة قرة العیون ونوردرون اولور حضرت نبی علیه السلام اصحاب
کرامه تسویهٔ صفوف ایلمك امر ایلدکلری وقتده بیور دیلر والله ماتخفی علی
رکوعکم ولا خشوعکم وانی لاراکم ورائی کما اری بین یدی وشیخ صدرالدین رضی الله
عنه حضرتلری دخی دیر که شو اردندن کورمك حالنی صلاته تخصیص ایلدی
وبو حالك هر وقتده کندی ایله مستصحب اولمسنی مراد ایلدی بلکه صلوة حالنده
ذکر ایلدی وصلوة ایچنده ایکن سزك احوالکزی کورورم دیدی فتنبه فذلك
من برکة صحبة المواجهة التامة والمحاذاة الکاملة المستلزمة لعموم نورالحق من جمیع
جهاته * مثنوی * روزن جانم کشاده از صفا * می رسد بی واسطه نامهٔ
خدا) حضرت داود علیه السلام دیدی وهر قلب داود علیه السلام اوزره سیر
قیلان ووارث حضرت نبی اولان دخی بویله دیر بنم جانم پنجره سی نمازده اچلمشدر
صفادن بکا ایرشور بلا واسطه خدای متعالك وحی * مثنوی *

نامه وباران ونور از روزنم * می فتد در خانه ام از معدنم) نامهٔ وحی وباران فیض
ونور تجلی بنم جانم روزنندن خانهٔ وجودمه ایچره دوشر معدنم جانبندن یعنی
حقیقتم اولان عین ثابتم طرفندن زیرا هر کسك معدنی ومستقری وعین ثابته سی
کندینك وجود خارجیسی اوزره حاکم وربدر پس حضرت حقدن جانب عبده
هرنه فیض کلورسه عبدك معدنی اولان عین ثابته سی جهتندن کلور پس الصلاة
معراج المؤمن فحواسنجه عبد مصلی صلاته شروع ایلدکده ربیسنه کمال توجهله
توجه ایلر وآنك ثنا وحمدنی سویلر پس حضرت حق آنك روحنی غایبدن حضور
وشهوده کتورر ومشافهه ومشاهده مرتبه سنه یتوروب بالمواجهه بلا حجاب
خطاب عبودیتنی اکا حصر واستعانتنی دخی همان اکا تخصیص قیلر وغیر المغضوب
اولان طریق مستقیمه وصراط قویمه آندن هدایت طلب ایلر پس حضرت حق
آنك استدیکنی بر موجب ولعبدی ماسأل اکا اعطا ایلر کما ورد فی الحدیث القدسی
قال الله تعالی قسمت الصلوة بینی وبین عبدی نصفین ولعبدی ماسأل پس
الصلوة صلة بین العبد وربه حدیثنك فحواسنجه صلوة ربله عبدی ماینده
وصلت اولور ومعراج اولور وعبد ربندن توجهی مقداری فیض آلور ونور وصفا
بولور دیمك اولور * مثنوی * دوزخست انخانه کان بی روزنست * اصل
دین ای بنده روزن کردنست) اول خانهٔ دل جهنمدر که اول بی روزندر یعنی
آنك دروننده حضرت حق جانبنه فتوح وحضور وحق جانبندن اکا تجلی ونور
اولمیه اوروزندن ضیا وروشنلك کلدیکی کبی آنك قلبنه ضیا وروشنلك کلمیه اصل
دین ای بندهٔ الهی روزن ایتمکلکدر تا که اول روزندن روشن اوله سن ونور
حق بوله سن وربکی بیله سن وانکله مناجات ومکالمه قیله سن * مثنوی *
تیشهٔ در هر بنهٔ کم زن بیا * تیشه زن در کندن روزن هلا) هر میشه یه
تیشه یی ازاور یعنی همت وعزیمت بالته سنی نار جهنمه وشعلهٔ نفسانیته
میشه کبی سبب اولان اموال وارزاق جمعی ایچون اورمه ومالایعنی وبی معنی یره
عمرك ضایع قیلمه کل بو همت قازمه سنی روزن قازمقلغه وقلبکدن پنجره اچمقلغه
اورهله اکا اول تا قلبکه حضرت حقدن نور کله وظلمت وجهل وغفلت زائل اوله
وجانك صفا بوله * مثنوی * یانمیدانی که نور آفتاب * عکس خورشید برونست
از حجاب) یاخود سن بونی بیلزسن که آفتاب ظاهرینك نوری کندی حجاب
کونه دن خارج اولان خورشید حقیقتك عکس وپرتویدر حجابدن برونددر دیمه نك
معناسی حضرت حق محجوب دکادر اشیا ایله دیمك اولور وجمیع نیرات لاسیما نیر اعظم
آنك نورنك پرتویدر دیمکی اشعار قیلور * مثنوی * نورا بن دانی که حیوان
دید هم * پس چه کرمنا بود برآدم) بو آفتابك نورنی بیلورسنکه حیوان هم

بونی كوردی بودخی جائزدر نور بونی بیلور سنكه حیوان هم كوردی كه مرادحس ظاهرله ادراك اولان نوردر پس كرمناقولی نجه صحیح اولور آدم اوزره بنم ایچون (ولقد كرمنا بنی آدم) آیت كریمه سنك معناسی آدم اوزره اطلاق بكا نیجه جائز اولور یعنی اولمز زیرا آدم اوغلی علم ومعرفت ویقین وحكمت نوریله مكرم حضرت حقك اكا تجلیسی وآنك اوصاف حقله تحلیسی وما سوادن تخلیسی سببیله حیوانادن ممتاز ومفتخردر بو آیتك تفسیری جلد ثانینك آخرنده بطبچكان بیاننده مرور ایلدی

(مثنوی ﴿ من چو خور شبدم درون نور غرق ❊ می ندانم كرد خویش از نور فرق) بن خورشید كبی ذاتمیزه كند یسیم نور ایچره مستغرقم كندیمی نور حقیقتدن فرق ایلمك بیلزم وتمییزه قادر اولمزم بونده خلیفه مستخلفك عینی اولمسنه اشارت واردر ووجود موهومینك فناسنه ووجود وجوبینك كمال غلبه وظهورنه دلالت واردر شمس نور كواكب اوزره طالع اولسه نور كواكبی كیم كورروكیم فرق قیلور وچراغ نوری عندلمعان الشمس نو جهله نمایان اولور بو مرتبه ده مشایخك اقوالی چوق وبو مختصرده ایرادنه امكان یوقدر اذانم فهوالله ولیس فی جبتی سوی الله سوزلریله اكتفا اولنه وابن فارض رضی الله عنه حضرتلرینك بوابیات شریفه سیله قناعت قیلنه (بیت) ففی الصحو بعد المحو لم اك غیرها ❊ وانی بذاتی اذتجلت تجلت ❊ فوصفی اذلم تدع باثنین وصفها ❊ وهیأتها اذا احد نحن هیئتی ❊ وقد وقعت ثاء التخاطب بیننا ❊ وفی رفعها عن فرقة الفرق رفعتی

(مثنوی ﴿ رفتنم سوی نمازوان خلا ❊ بهر تعلیمست ره مر خلق را) بو بیت شریف سؤال مقدره جواب اولمق صددنده دینلمشدر كه اولكی بیتدن ناشی اولان شبهه بی دفعدر كان بر كسه دیركه بن خورشید كبی نوره مستغرقم وكندیمی نور حقیقتدن فرق ایلمزم بیوردیكز پس نماز وخلوت جانبنه كتمك وحضرت حقه استناد واستفاضه ایچون توجه ایتمك ایچوندر بیوررلر بنم نماز واول خلوت جانبنه كتمكلكم راهی خلقه تعلیم ایچوندر كان فعله بونلره بویله ارشاد ایلرمكه ای ظلمت غفلت وكثافت بشریت ایچره قلان كمسه لر چن برمشكلكز اولسه وظلمت جهل وغفلت غلبه قیلسه خلوت جانبنه كیدك وصلوته شروع ایدك تاقرة العین حاصل اوله وجان ودل حضرت حقدن نوربوله تاكم مشكل حل اوله وجهل وغفلت كیدوب خانهٔ قلبه روشنالق كاه دیمك اولور

(مثنوی ﴿ كژنهم تاراست كردد این جهان ❊ حرب خدعه این بودای پهلوان) اكری قودم تابوجهان طوغری اوله یعنی بر مقتضای قاعدهٔ اسلوب حكیم خلقه لازم وواجب اولان فعلی كاورد (ومالی لا اعبد الذی فطرنی والیه ترجعون) كندیمه اسناد ایلرم تاكم بوجهان خلق بوكونه اخلاص نصحدن حصه آله لر وراست اوله لر وكمال مرتبه سن بوله لر اكر بن كندی مرتبه مك مقتضاسی اوزره

هر فعل وقولی حقیقتی اوزره راست وضع ایلسم آنلر كژ اوله لر وكمال مرتبه سندن محروم قاله لردی واهذا حضرت نبی مكرم صلی الله علیه وسلم بو معنایه اشارت ایدوب بیوردیلر نحن معاشر الانبیاء امرنا ان ننزل الناس منازلهم ونكلم الناس علی قدر عقولهم حضرت بایزید قدس الله سره بواجلدن بیور دیكه بزی بدایت سلوكده كورن كامل وموحد اولدی ونهایت وكمال مرتبه سنه وصولدنصكره كورن ناقص وملحد قالدی دیدی پس كامل ومكمل اولان وارشاد ناسه شروع قیلان عزیزلر صافی ورا ستلقله طوغری یول بولدی كندی مرتبه لرینك مقتضاسی اوزره ارشاد وهدایت قیلمشلردر طبایع مختلفهٔ انسانیه دن هر طبیعتك بو مرتبه یه تحملی یوقدر پس برسبیل حكمت بالغه اكر مكر وخدعه اقتضا ایلرسه خدعهٔ حلال ایله وحیلهٔ بی وبال ایله مجرد تعلیم ایچون خدعه ایلرلر حرب خدعه اولمسی بواولور ای پهلوان بو معنی حرب خدعه یه مضاف اولمدیغی اوزره اولور اكر حرب خدعه یه مضاف اولورسه معنی خدعه یه متعلق اولان حرب ویاخود خدعه دن اولان حرب بودر ای پهلوان دیمك اولور وبو حدیث شریف اشارت اولور كه مسلم وبخاری جابر حضرتلرندن وغیر محدثین كیمی ابو هریره دن وكیمی حضرت انس دن وبعضیسی دخی ابن عباس رضی الله عنه حضرتلرندن وحضرت عائشه دن رضی الله عنها روایت ایدرلر محصل صحیحینده ومشارق ومصابیحده وكتب معتبره ده متفق علیه عائشه دن رضی الله عنها اولان احادیث شریفه دندر قال النبی صلی الله علیه وسلم الحرب خدعة شارحلر بونك لغتنده ومعناسنده برقاج وجه یازمشلر اكر خدعه فتح خا وسكون دال الله قراءت اولنورسه معنی حرب خداعدن برخدعه در دیمك اولور واكر ضم خا وسكون دال الله قرأت اولورسه اسمدر یعنی حرب مایخدع به در یعنی برشیدر كه انكله الدانیلور كانه آلت خداع اولدر اكر فتح خا وفتح دال الله قرأت اولورسه یعنی حرب انسانی زیاده الدایجیدر دیمك اولور وبو محلده بو حدیث شریفه تلمیح اولور واولنده نكته بودر كه ناسی حقه دعوت ایلمك دخی حرب معنویدر پس محارب معنوی اولان انبیا علیهم السلام واولیای عظام حین ارشادلرنده احیانا بوكونه خدعهٔ حلال معاینه ایلمكدن خالی اولمزلر

(مثنوی ﴿ نیست دستوری وكرنه ریختی ❊ كرد از دریای راز انگیختی) بو بیت شریفه ده دخی ایكی وجه اوزره معنی جائز اولور اكر ریختی وانكیختیده اولان یالر حكایه اولورسه معنی بودر كه حق جانبندن بر دستور یوقدر ویو خسه حضرت داود علیه السلام اسرار حقیقتی دوكیدی وراز دریاسندن توزقوپاریدی بو مصرع كنایه دردریای رازه یول ایلمكده نتكیم حضرت موسی علیه السلام دریای قلزمدن توزقوپاروب یول ایلدی حتی جماعت كثیره اكا امن وسلامتله داخل اولدیلر وكذر قیلدیلر وكر ریختی وانكیختیده اولان یالر

خطاب اولورسه معنی بودرکه حضرت مولانا قدسنا الله بسره الا علی تجرید قاعده‌سی اوزره یا کندی قلب شریفلرینه ویاخود لسان اطیفلرینه خطاب ایدوب بیوررلر ای بنم جانم ویاخود ای بنم لسانم حق جانبندن سکا دستور بوقدر بوخسه بو مظهر خلافت الهیه اولان داود علیه السلام حضرتلرینك وآنك مشرببندن حظ الان وقلب وقدمی اوزره سیرقیلان اصحاب ولایتك اسرارنی دوکردکودریای رازدن توزلر قوپاردك دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ همچنین داود میکفت این نسق * خواست کشتن عقل خلقان محترق) داود علیه السلام بو اسلوبی بونك کبی دیدی یعنی بونمط اوزره بومحلده بوبلجه سویلدی خلایقك عقلی بو اسرار غامضه‌نك استماعنه طاقتلری اولمدیغندن محترق اولمق وبی عقل قالمق استدی بومحلده داود علیه السلام حضرتلرندن مراد حضرت خداوندکارك وجود شریفلریدرکه مظهر خلافت الهیه ووارث اسرار داودیه در پس اول حضرتك حکایه‌سی ضمننده کندی مرتبه‌لرینك حکمنی وحسب حال واسرار باللرنی تقدیر وتعبیر ایلمش اولورلر اکر دیرسك بومرتبه حضرت داود علیه السلامك مرتبه سنك حکمی اولسون وحضرت مولانا قدس الله سره العزیز آنی اناسه ارشاد ایچون تقریر وحکایه قیلسون جائز دکلیدر الجواب نعم ولیکن صوفی اولان مرتبهٔ کمالی بولان کبار بونی محقق بیلورکه خالقك غیری نقل ایتمزلر وکندیلرینی قویوب بیانه کتمزلر کما وقعت فی هذا المضمون ابیات شریفه فی بعض المحل علم من علم وجهل من جهل ﴿ مثنوی ﴾ پس کریبانش کشید از پس یکی * که ندارم دربکیٔ او شکی) دریکی اش من شکی دخی نسخه درپس محو حالنده مست ومستغرق بوکونه اسرار غامضه سویلرکن ومقام وحدت مطلقه‌یی نقل ایلرکن مرتبهٔ صحوده اولان عارفلردن بری اردندن آنك یقه‌سنی چکدی بویله دیوکه بن طوتمزم اول حضرت احدیتك برلکندن رشك کان اول عارف وحدت مطلقه اولان کمسه بومعنایه اشارت ایلدیکه ای مظهر خلافت الهیه بوسویلدیکك اسرارلدنیه ودخی *من چو خور شیدم درون نور غرق * می‌نتانم کرد خویش ازنور فرق* دیو نقل ایلدیکك کفتار یقینیه ووحدت مطلقه‌نك کمال غلبه وظهورنه وتعینات فانیه‌نك تلاشی واضمحلالنه متعلق اولان اسرار وکفتاردر بونی بکاو بنم کبی وحدانیته عارف اولنلر ایچون سویلرسك اول حضرتك ازلا وابدا ومعنا اولان وحدانیتنده اصلا برشك وشبهه طوتمزم که من حیث الحقیقه ظاهرا وباطنا براودر وغیرك وجودی اعتباریدر پس خاموش اول کندی مرتبه‌که کل ومقتضای وقتنه ایسه آنی اداقیل دیدی ﴿ مثنوی ﴾ باخود آمد کفت‌را کوتاه کرد * لب ببست وعزم خلوتکاه کرد) درحال حضرت داود علیه السلام ولایتی مرتبه سنك مقتضاسی اولان محو وفنا حالندن کندی یه کلدی وحقیقته

متعلق اولان مقالی کوتاه قیلدی لبنی بوکونه سوز سویلمکدن باغلدی وخلوتکاهه عزم ایلدی

﴾ درخلوت رفتن داود علیه السلام تاآنچه حقست پیداشود ﴿

﴿ مثنوی ﴾ درفروبست وبرفت آنکه شتاب * سوی محراب ودعای مستجاب) قال النبی علیه السلام اوحی الله الی داود علیه السلام فرغ لی بیتا اکن فیه معك قال الامام القاشانی رضی الله عنه فی شرح هذا الحدیث اعلم ان السلوك تفریغ بیت القلب عن ملاحظة الاغیار لقدوم الملك الغیار فمن اراد تخلیة بیت القلب عن الاغیار فعلیه تغلیق الابواب وارخاء الاستار ای بتعلیق ابواب الحواس وارسال استار المنع والاحتباس پس حضرت حقله معامله ومکالمه یه خلوت کلدیسه وخلوت ظاهره خلوت باطنه یه وسیله اولدیسه حضرت داود علیه السلام فرغ لی بیتا اکن فیه معك امرینه امتثالا خلوتنه کیردی ومحکم قبوبی باغلیوب بند ایتدی واندنصکره شتابله محراب جانبنه ودعای مستجاب طرفنه کتدی وبوسرك کشفنی حضرت حقدن طلب ایتدی ﴿ مثنوی ﴾ حق نمودش انچه بنمودش تمام * کشت واقف برسزای انتقام) حضرت حق جل وعلا اکا کوستردی اول نسنه یکه اکا تمام کوستردی یعنی هیچ مستور قالمدی واقف اولدی انتقامه لایق کمسه اوزره یعنی ظالم کیمدر ومظلوم کیمدر بیلدی وحقیقت کاره مطلع اولدی ﴿ مثنوی ﴾ روز دیکر جمله خصمان آمدند * پیش داود پیمبر صف زدند) غیری کونده جمله خصملر کلدیلر داود پیغمبر علیه السلام اوکنده صف اوردیلر ﴿ مثنوی ﴾ همچنان ان ماجراها بازرفت * زود زدان مدعی تشنیع زفت) هم انجلین مقدم اولان ماجرالر کبرو واقع اولدی علی الفور اول مدعی اول دعا ایلین فقیره عظیم تشنیع اوردی

﴾ حکم کردن داود نبی علیه السلام برصاحب کاو که ازسر کاو ﴿
﴾ برخیز دو تشنیع صاحب کاو برداود علیه السلام ﴿

﴿ مثنوی ﴾ کفت داودش خمش کن رو بهل * این مسلمانرا ازکاوت کن بحل) حضرت داود اول مدعی کاو اولان کمسه یه خموش اول یوری بودعوا بی ترك ایله دیدی بومسلمانه کاوك جانبندن اولان حصه یه حلال ایله دیو حکم قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ جون خدا پوشید برتوای جوان * رو خمش کن حق ستاری بدان) چونکم خدای تعالی ای جوان سنك اوزریکه بوحالی ستر ایلدی یوری خموش اول ستارلق حقنی بیل وحق تعالی سنك عیبکی ستر ایلدیکندن اوتری شکر قیل ﴿ مثنوی ﴾ کفت واویلی چه حکمست این چه داد * از پی من شرع نوخواهی نهاد) مدعیٔ کاو واویلی دیدی نه حکمدر بونه عدلدر یاداود بندن اوتری یکی شریعت قومقمی استرسن ﴿ مثنوی ﴾ رفته است آوازهٔ عدلت چنان * که معطر شد زمین وآسمان) یاداود

سنك عدلك آوازه سى غرب وشرقه انجلين كتمشدر كه زمين وآسمان عدالتك رايحه سندن معطر اولمشدر ﴿ مثنوى ﴾ برسكان كوراين اشم نزفت * زين تعدى سنك وكه بشكافت نفت) كور كوپكلر اوزره بوستم وجفا واقع اولمدى نه كم اطفال اول درمندلرى سنكسار ايدرلر وآنلرك كوزلرى اولمديغندن آنلرك النددن وظلم وستمندن خلاص اولهمزلر بونده زياده تعريض واردر داود عليه السلام حضرتلرينه بو ظلم وتعديدن طاغ وطاش تحمل ايده ميوب حرارتله يارلدى ديمكده جائز اولور ﴿ مثنوى ﴾ همچنين تشنيع مى زد برملا * كاصلا هنكام ظلمست الصلا) اول عنود هم بو نجلين على ملأ الناس طعن وتشنيع اوردى بويله ديو كه اى مسلمانلر الصلا هنكام ظلمدر الصلاسز كورك بكا اولان ظلمى كه عقلدن وشرعدن خارجدر

﴿ حكم كردن داود عليه السلام برصاحب كاو كه جمله مال خود را بوى ده ﴾

﴿ مثنوى ﴾ بعدازان داود كفتش كاى عنود * جمله مال خويش اورا بخش زود) اندنصكره داود عليه السلام حضرتلرى اكا بويله ديديكه اى عنود كندى مالكى جمله تيز اكا بخش ايله جمله ملككده اولان هر نه ايسه اكاور ﴿ مثنوى ﴾ ورنه كارت سخت كردد كفتمت * تانكردد ظاهر ازوى استمت) يوخسه سنك كارك قتى شديد اولور بن سكا ديدم تا سنك ظلم وستمك اول عنادو جدال ايلمكدن ظاهر اولمز ﴿ مثنوى ﴾ خاك برسر كرد وجامه بردريد * كه بهردم مى كنى ظلمى مزيد) بو كره اول نادان بنه متنبه اولميوب باشنه طبراق صاچدى وجامه سنى يرتدى بويله ديو كه اى داود هردمده بكا برظلمى زياده ايلرسن ﴿ مثنوى ﴾ يكدمى ديكر برين تشنيع راند * بازداودش پيش خويش خواند) بردم دخى بوطعن وتشنيع اوزره سوردى وفرياد وفغان ايلمكله بيهوده سويلردى كيرو داود عليه السلام حضرتلرى آنى كندى اوكنه اوقودى ﴿ مثنوى ﴾ كفت چون بختت نبود اى بخت كور * ظلمت آمد اندك اندك درظهور) حضرت داود عليه السلام اول ظالمه ديديكه اى بختى كور چونكم سنك طالعك اولمدى سنك ظلمك آهسته آهسته ظهوره كلدى ﴿ مثنوى ﴾ ديده انكاه صدر وپيشكاه * اى دريغ از چون تو خرخاشاك وكاه) نجاستمش سن يعنى نجاست ظلمله كنديكى ملوث ايلمشسن اندنصكره صدر وپيشكاه ديلرسن اى دريغ سنك كبى اشكدن صمان وچورچوب يعنى اى بيديكى يپكه دكز خرسيرت بويله مردار ونجس ايكن بنه طهارت صدرين ديلرسن وحق دعواسنده بلرسن ديمك اولور ﴿ مثنوى ﴾ روكه فرزندان تو باجفت تو * بنده كان اوشد ندافزون مكو) يورى كه سنك جفتكله اولادك آنك بنده لرى اولدبلر زياده سويله ﴿ مثنوى ﴾ سنك برسينه همى زدبا دودست * مى دويد از جهل خود بالا و پست) بو كره اول احمق طاشى ايكى اليله سينه سى اوزره اوردى كندى جهلندن آشغى وبوقارو يلردى ودلنه

كلنى سويلردى ﴿ مثنوى ﴾ خلق اندر هم ملامت آمدند * كز ضمير كار او غافل بدند) خلق دخى حضرت داودى ملامته كلديلر زيرا كه اول ظالمك كارينك ضميرندن يعنى باطنندن غافل اولديلر ﴿ مثنوى ﴾ ظالم از مظلوم كى داند كسى * كو بود سخره هوا همچون خسى) ظالمى مظلومدن فرق بيلور وتميز قيلور بركسه كه اول هواى نفسانينك مغلوبى اولان برخس كبى اوله يعنى هواى نفسك اسيرى اولان ظالمى مظلومدن فرق ايده مز ﴿ مثنوى ﴾ ظالم از مظلوم انكس پى برد * كوسر نفس ظلوم خود برد) مظلومدن ظالمه اول كمسه ايزى بلور كه اول ظلوم وجهول اولان نفسنك باشنى قطع ايده واذبحوا نفوسكم بسيوف المخالفات فحواسنجه مقتضياتنك خلافنه كيده ﴿ مثنوى ﴾ ورنه آن ظالم كه نفست از درون * خصم هر مظلوم باشد از جنون) يوخسه اول ظالمكه فى الحقيقة نفس امارة بالسوءدر درونندن هر مظلومك خصمى اولور جنون وسفاهتندن زيرا الجنس الى الجنس يميل فحواسنجه جنس جنسه ميل ايلر وظالمه خصومت صعب وعسير ومظلومه اسان ويسير اولديغندن ظالمه خصومتدن فرار قيلور ومظلوم خصومت وحكومتنده حظ الور ﴿ مثنوى ﴾ سك هماره حمله بر مسكين كند * تا تواند زخم بر مسكين زند) هم كلب حمله يى همشه مسكين وفقير اوزره ايلر تا قادر اوله زخمى مظلوم ومسكينه اورر كلبك طبع وخويى بودر كما قال صاحب حياة الحيوان ومن عجيب طباع الكلب انه يكرم اهل الوجاهة وصاحب اللباس من الناس ولا ينبح على احد منهم وربما يطرف عن طريقهم وينبح على ضعيف الحال ويجترى على اخس الناس ورثيث اللباس ﴿ مثنوى ﴾ شرم شيرانراست نى سنك را بدان * كه نكيرد صيد از همسايكان) شرم وحيا شيرلر ايچوندر كوپكلر ايچون دكلدر كه اول شير صيد طوتمز كندويه اولان همسايه لرندن يعنى ارسلان كنديه يقين جوارنده خيوانانى رنجيده ايلمز فاذا كان كذلك حيا وشرم شيران طريقت وپيران حقيقت ايچوندر سكان دوزخ اولان بى دينلر ايچون دكلدر ولهذا ايمان البته حيايى وحياء ايمانى مستلزم ولا ينفكدر وبربرنى متلازمانلردر كما قال النبى صلى الله عليه وسلم الحياء والايمان مقرونان لا يفترقان فاذ ارفع احدهما رفع الاخر رواه ابن عمر وابو موسى رضى الله عنهما بدان فتح بابله اوقنوب معنى شرم شيرلر ايچوندر كلاب ايچون دكلدر اول سببله كه شيرلر همسايه لرندن صيد اتمزلر وكنديلره قريب اولنى رنجيده اتمزلر ديمك دخى جائز اولور ﴿ مثنوى ﴾ عامه مظلومكش ظالم پرست * از كمين سكسان سوى داود جست) مظلومكش وظالم پرست ايكيسى يله وصف تركيبيدر معنى مظلومى اولدريجى وظالمه طوبجى يعنى ميل ايديجى ومعاونت قيليجى عوام هر برى پوصودن كلب كبى داود عليه السلام حضرتلرينك جانبنه صيچرادى وطعن وملامته باشلدى ﴿ مثنوى ﴾ روى درداود كردند از فريق * كاى نبى مجتبى برماشفيق) اوفريق ضلالت يوزلرين

حضرت داوده ایلدیلر بویله دیو که ای بزم اوزرمزه مهربان وشفیق اولان نبی مختار
❊ مثنوی ❊ این نشاید از تو کین ظلمست فاش ❊ قهر کردی بی گناهی
رابلاش) بوسندن لایق دکلدر بو اشکارا ظلمدر بر بی گناهه قهر ایلدک بلا شیٔ
وظلم قیلدک اکا بلا سبب

❊ عزم کردن داود نبی علیه السلام بخواندن خلق بدان ❊
❊ صحرا که راز را آشکارا کند وحجت‌ها را همه را قطع کند ❊

❊ مثنوی ❊ گفت ای یاران زمان آن رسید ❊ کان سر مکتوم او گردد پدید)
پس داود نبی علیه السلام حضرتلری اصحابنه خطاب ایدوب دیدی ای یاران آنك
زمانی ایرشدی که آنك اول مکتوم اولان سری بدید وظاهر اوله ❊ مثنوی ❊
جمله برخیزید تا بیرون رویم ❊ تا بدان سر نهان واقف شویم) جمله کز قالقك شهردن
طشره کیده‌لم تا کم اول نهان اولان سره واقف اوله‌لم ❊ مثنوی ❊ در فلا ن
صحرا درختی هست زفت ❊ شاخهااش انبه و بسیار و جفت) حضرت داود
علیه السلام بونلره ایتدی ای یاران فلان صحراده عظیم وجسیم بر درخت وار در
آنك شاخلری مجتمع وچوق منحنی یعنی زیاده اکلمشدر جفت جیم فارسی ایله خمیده
معناسنه‌در ❊ مثنوی ❊ سخت راسخ خیمه گاه و میخ او ❊ بوی خون می آیدم
از بیخ او) اول اغاجك خیمه گاهی زیاده راسخدر وآنك میخی دخی یعنی میخ کبی اولان
کوکی دخی زمینه ثابتدر بکا آنك کوکندن قان ایحه‌سی کلور ❊ مثنوی ❊
خون شدست اندر بن آن خوش درخت ❊ خواجه را کشتست این منحوس بخت)
خون اولمشدر اول خوش درختك دبنده خواجه‌سنی اولدرمشدر بو منحوس بخت
❊ مثنوی ❊ تاکنون حلم خدا پوشیدآن ❊ آخر از ناشکری آن قلتبان) شمدی
یه دك خدای متعالك حلمی آنی ستر ایلدی آخر از ناشکری آن قلتبان چنین شد یا خود
عیان گشت تقدیر اولنور وقرینهٔ کلام بونی اقتضا قیلور یعنی آخر الامر اول قلتبان
شکرسزلکندن بویله اولدی ویا خود عینی عیان اولدی دیمك اولور ❊ مثنوی ❊
که عیال خواجه را روزی ندید ❊ نی بنوروز و نه موسمهای عید) که اول بدبخت
خواجه‌سنك عیالنی برکون کورمدی خواجه‌سنك عیالندن مراد ذابح کاودر نه
نوروزده و نه عید موسملرنده که بونلر فقرایه انعام واحسان اوله جق کونلردر یعنی
بویله کونلرده باری اکر آنك عیالنه انعام واحسان ایلیدی آنك شکرنی من وجه
ادا قیلمش وحسناته نائل اولمش اولوردی پس کفارت ذنوبه وستر عیوبه بو خصلت
سبب اولوردی که حق تعالی ان الحسنات یذهبن السیئات بیور مشدر ودخی
حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم اتبعوا کل سیئة حسنة تمحها بیورمشلردر رواه
ابو هریرة رضی الله عنه قال الشیخ صدر الدین فی شرح حدیث الاربعین الطاعات
کلها مکفرات للذنوب ومطهرات للعیوب تذهب السیئات وتحبط الذلات وفی الحقیقة

عند المتکلمین دخی بویله‌در حسنات سیئاتی حبط ایلر سیئات حسناتی حبط ایلمز مکر که
شرك اوله پس اول ظالم بو ذکر اولنان حسنه‌لردن برنی اشلمدی تا سبب مغفرت اوله
❊ مثنوی ❊ بی‌نوایا را بیك لقمه نجست ❊ یاد ناورد او زحقهای نخست) بی نوا
اولان فقیرلری بر لقمه ایله دیلمدی ومقدم اولان حقوقی یاده کتورمدی تا کم جذب
رحمت قیله ❊ مثنوی ❊ تاکنون از بهر یك گاو این لعین ❊ می زند فرزند او را بر
زمین) حتی شمدی بر کاودن اوتری بو ملعون اول خواجه‌نك اوغلنی زمینه اورر وانك
جفا واذاسیچون مصر اولور ❊ مثنوی ❊ او بخود برداشت پرده از گناه ❊ ورنه
می پوشید جرمش را اله) اول لعین کندی قالدردی پرده‌یی یوخسه آنك جرمنی
حضرت الله اورتمش ایدی که اول ستاری وستار یدنی سور کما قال علیه الصلوة والسلام
ان الله یحب الستر رواه عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه ❊ مثنوی ❊
کافر وفاسق درین دور گزند ❊ پردهٔ خود را بخود برمی درند) کافر وفاسق بو ضرر لو
وخوفلو اولان دورده کندی پردهٔ عیب وگناهلرنی کندیلری افشا ایدوب اجارلر
❊ مثنوی ❊ ظلم مستورست در اسرار جان ❊ می نهد ظالم بپیش مردمان) مخفی
اولان ظلم وگناه دیدهٔ ناسدن مستور در جانك سرلرنده ظالم مستور اولان ظلمی لسان
حال الله ویا قال الله خلقك اوکنه قورو مجاهر اولور واللهك ستر ایلدیکنی اظهار وافشا ایدوب
عفو ومغفرتدن محروم قالور کما قال النبی صلی الله علیه وسلم کل امتی معاف الا المجاهرون
فان من المجانة ان یعمل الرجل باللیل عملا ثم یصبح وقد ستره الله فیقول یا فلان عملت
البارحة کذا وکذا وقد بات ستر ربه ویصبح یکشف ستر الله عنه رواه مسلم والبخاری عن
ابی هریرة رضی الله عنه یعنی امتمك کلیسی اقامت حدود دن والسنهٔ ناسدن معاف
ومسلمدر الا ناسه ظلم وگناهی اظهار واجهار ایلینلر دکل مجانت فتح میم وجیم ایله
عدم مبالاته دیرلر یعنی تحقیق عدم مبالاتدندر وقبیحه دندر که برکسه کیجه بر عمل
اشلیه اندنصکره الله تعالی اول عملی ستر ایلدیکی حالده اول کسه صباحه داخل اوله
پس اول کنهکار کناهنی وظلمنی برکسه‌یه تقریر ایدوب دیه که یا فلان بن بو کیجه شویله
وشویله عمل اشلدم حال بو که ربیسی آنی ستر ایلدیکی حالده یاتدی واول صباحه داخل
اولدی اللهك سترنی اول عملدن کشف ایلدیکی حالده دیمك اولور ظالم کندوبی
مردملره لسان حال الله ویا قال الله کویا بویله دیو افشا ایلر ❊ مثنوی ❊ که ببینیدم
که دارم شاخها ❊ گاو دوزخ را ببینید از ملا) که ای بصیرتی اولنلر وای ظلم وگناهی
ملا عندن بیلنلر بنی کورککه بن بو بوینوزلر طوترم جهنم صغرینی آشکارادن کورك
بن جهنم گاوی‌ام دیر شاخلردن مراد علایم واثار جهنمدر که مراد ظلم وعصیانك
دلائلیدر ظالم اولان وظلم وعصیانه دلالت قیلان افعال واعمالی خلقه کورك دیمسی
بن جهنم صغری اولدم اشته بنم بو بوینوزلری می کورککه بنم کا واقعه شهادت
قیلور دیمك معنا لهسنده‌در

کواهی دادن دست وپای زبان برسر ظالم هم درین دنیا

مثنوی پس هم اینجا دست وپایت درکزند * برضمیر تو کواهی میدهند)
پس هم بودنیاده ای ظالم سنك اللك واياغك ضرر وعصيان وقتنده سنك باطنكه
شهادت ويررلر ودلالت قيلورلر كه الظاهر عنوان الباطن دروالهذا قال عليه السلام
اوخشع قلبه لخشعت جوارحه مثنوی چون موكل ميشود برتو ضمير * كه
بكوتو اعتقادی وامكبر) چونكم سنك اوزريكه ضميرك مسلط اوله يعنى باطنكك
مقتضا ومشتهاسى غلبه قيله بويله ديو كه سن اعتقادكى سويله وكروطوتمه افشا ايله
مثنوی خاصه درهنكام خشم وكفت وكو * مى كند ظاهر سرترا موبمو)
على الخصوص هنكام خشم وغضبده وكفت وكو وقتنده موكل اوله سنك سركى
مو بمو ظاهر ايلر مثنوی چون موكل ميشود ظلم وجفا * كه هويدا كن مرا
ای دست وپا) ظلم وجفا دست وپايك اوزرينه موكل كبى اولور بويله ديو كه هويدا
ايله بنى اى دست وپا مثنوی چون همى كيرد كواه سرلكام * خاصه وقت
جوش وخشم وانتقام) چونكم كواه سرلكام طوته يعنى ظلم وجفا دست وپا اوزره
بنى هويدا ايله ديو شول وقتده موكل كبى اولور كه سركك شاهدى اولان اعمال عنان
اختيارى طوته خصوصا جوش وخروش وخشم وانتقام وقتنده لكام اختيارى
طوته پس سرا خفايه مجالك قالميوب اول وقتلرده خبث درونكى وظلم وفساد باطنكى
افشا ايلرسك ديمك اولور مثنوی پس همان كس كين موكل مى كند * تالواى
راز برصحرا زند) پس اول كسه كه بونى موكل ايلر ياخود معنى بوموكلى ايلر پس اول
الله كه بوضميرى دست وپا اوزره موكل ايلر تالواى رازى صحراى ظهوره اوره
وظلم مستور آشكارا اوله مثنوی پس موكلهاى ديكر روز حشر * هم تواند
آفريد از بهر نشر) پس اول الله كه بودنياده اظهار ظلم مستور ايچون ضميرى دست
وپا اوزره موكل ايلديكنى بيلدكه موكلهاى ديكرى دخى روز حشرده هم قادر اولور
خلق ايده نشردن اوترى يعنى نشر ضماير وظهور سرايلكدن اوترى (اليوم
نختم على افواههم وتكلمنا ايديهم وتشهد ارجلهم بما كانوا يكسبون) يعنى اول
كون بز بوكافرلرك اغزنى مهرلرز وبزه بونلرك اللرى سويلر واياقلرى شهادت ايلر
آثار معاصى بى بونلرك دست وپارى اوزره بوآثاره دليل اولمغه نته كم بودنياده
ظالمك وجودنده اولان آثار ظلم مع انكاره اهل بصيرت اونلره دلالت وشهادت ايلر
ياخود حق تعالى بونلرك دست وپالرنى انطاق ايلكله بونلر حقنده تكلم وشهادت
ايليه ديمك اولور مثنوی اى بدى دست آمده درظلم وكين * كوهرت پيداست
حاجت نيست اين) اى ظلمده وكينده اون اله كلمش يعنى قات قات معلوم اولمش نته كم
عرف ناسده مشهور سوزدر برشئ زياده معلوم اولسه اون اله كلمش برشيدر ديرلر

وآنك ماهيتنك زياده معلوم اولمسندن كنايه ايدرلر پس بيوررلر سنك كوهرك يعنى
حقيقتك پيدادر بوكه حاجت يوقدر يعنى بودست وپايك روز حشرده متكلم
اولمسنه وشهادت قيلمسنه احتياج يوقدر (يعرف المجرمون بسيماهم) نحواسنجه
سنك كوهرك سيماى وجودكده بولنور وكل اناء يترشح بما فيه قولنك مقتضاسنجه
صدور ايدن آثار وافعالده دروغ وتكلف ظاهر وفسادنه استدلال قيلنور نته كم بيوررلر
مثنوی نيست حاجت شهره كشتن دركزند * برضمير آتشينت واقفند)
احتياج يوقدر كزندده يعنى ظلم وضررده معلوم اولمق ومشهور بولمغه سنك آتشين
اولان ضميرك اوزره اهل بصيرت اوالمرواقفلردر يعنى خشمناك وغضبناك اولان طبيعتك
اوزره ذوى العقول عارفلردر پس الغضب من الشيطان والشيطان خلق من النار
حديثك مقتضاسنجه غضب ناردن اولور وكل شئ يرجع الى اصله نحواسنجه اهل
غضب اصلى اولان نار جهنمه رجوع قيلور زيرا جنسيت البته علت ضم اولور اكر
ديرسك كه غضب انبيا واوليانك صفتيدر كه آنلردخى خلق اوزره غضب ايدرلردر
الجواب حميت دين وغضب اهل يقين اولدركه غضب آنلرى طريق حقدن چقارمز
كما قال عليه السلام (ان الغضب لا يخرجنى عن الحق) پس محلنده غضب ايلسه حميتسز
اولور وحمارمى نسبه سن بولور ولهذا قال الشافعى رحمة الله عليه من استغضب فلم
يغضب فهو حمار واما غضب نفسانى اولان وخشم ايرشى طبيعتده اولان كانك ايچون
طار يلان كسه شيطانك النده طوب كبى اولور نته كم بوخبر بومعنايه دلالت قيلور
ان الذى يغضب بغير حق يكون فى يدى الشيطان كالكرة فى يدى الصبيان مثنوی
نفس تو مردم بارد صد شرار * كه ببينيدم منم زاصحاب نار) اى ظالم وجفاكار سنك
نفسك ايسه هردم نيجه يوز شرار كوندرر شرر ظلم وضررى سنده ظهور ايتدردر
وبويله ديو كه بنى كورك اى اولوا الابصار كه بن اصحاب ناردنم وآثار ظاهرمدن
استدلال قيلك كه بن اهل ناردنم مثنوی جزو نارم سوى كل خودروم
من نه نورم كه سوى حضرت شوم) نفسك لسان حالده دركه بن نار حاميه نك جزوم
پس كل شئ يرجع الى اصله حسبنجه ودخى (ولا يحيق المكر السئ الا باهله) موجبنجه
كندى كلم اولان هاويه جانبنه كيدرم كه الجنس الى الجنس يميل درنوردكلم كه حضرت
نور مطلق جانبنه لايق اولم كه (الطيبات للطيبين والطيبون للطيبات) بيورلمشدر
وكذلك (الخبيثات للخبيثين والخبيثون للخبيثات) بوخصوصده نص قاطع صادر
اولمشدر پس هر قنغى جانبده كه مستعد اوله سن واهليت حاصل قيله سن عاقبة الامر
آنك اعلاسنه واصل اولورسن مثنوی همچنان كين ظالم حق ناشناس *
بهر كارى كرد چندين التباس) همچنانكه بو مدعى كاذب اولان ظالم حق ناشناس
بركاردن اوترى بوقدر تلبيس واشتباهى ايراد ايلدى مثنوی آواز صد

کاو بردو صد شتر * نفس اینست ای پدر ازوی ببر) اول ظالم و بی دین آنك پدرندن یوز کاو و یوز شتر ایلدی یعنی یوزدوه نك و صغرك بهاسنی آنی اولدردکدنصکره اندن ایلندی مع هذا اینه حق نعمتی بیلدی وانصافه کلدی وتوبه دخی قیلدی نفس اماره بالسوء بعینه بودر یعنی بویله ظالم و بی انصاف و بی وفا و پرجفا و پراعتساف در ای پدراندن منقطع اول ﴿ مثنوی ﴾ نیز روزی باخدا زاری نکرد * یاربی نامد از وروزی بدرد) دخی اول ظالم و بی دین برکون خدای متعاله رازی ایلمدی اول لعیندن برکون درد درونله برکره یاربی دیمك کلمدی و بویله دیو سویلمدی ﴿ مثنوی ﴾ کای خدا خصم مرا خوشنود کن * کرمنش کردم زیان تو سود کن) که ای خدایم خصمی سن خوشنود ایله اکر بن اکا و آنك فرزندنه زیان ایلدمسه سن سود ایله بونده تنبیه واردر شول معنایه که برکسه برکسه یی اولدرسه و یا بعض مالن غصبا اخذ قیلسه بعده انصافه کلوب توبه قیلسه اکرمرده ایسه انکیچون استغفار ایلیه و بو کونه سوز سویلیه و آنك وارثلرنی خشنود ایلیه تا کفارت ذنوب اوله حق تعالی آخرتده ما بینلرنی صلح قیله واکر حیاتده ایسه آنك کندیدن استحلال ایلیه بو ظالم ایسه بونك برنی ایلمدی ودخی بوکونه سویلمدی ﴿ مثنوی ﴾ کرخطا کشتم دیت برعاقله ست * عاقلهٔ جانم تو بودی از الست) عاقله عقلندر عقل دیته دیرلر ودیته عقل تسمیه اولنمسنده وجه مناسبت اولدرکه دیت قاندوکلکی عقل ایلر یعنی باغلرلر نتهکم در ر و غرر صاحبی دیر سمیت به لانها تعقل الدما من ان یسفك وابن اثیر نهایه ده برآخروجه اوزره مناسبت بولوب دیرکه اصل دیت عرب ایچنده مقدما ابل ایدی چون برقاتل برقتیلی قتل ایلسه آنك دیتی ایچون ابل جمع ایدوب کتوروب مقتولك اولیاسنك محله سنه تعقیله ایلردی آنلره تسلیم ایلیوب جرمنی عفو ایلمکدن اوتری پس دیت اولان ابلی عقل ایلدیکیچون دیته عقل دیدیلر پس دیت اصلنده ابل ایدی صکره بعیر وغنم ودرهم ودینار وغیره تقویم اولندی وعاقله قاتل اولان کمسه نك باباسی طرفندن اولان اقرباسنه دیرلر که خطا ایله قتل اولان کمسه نك دیتنی آنلر ادا ایلرلر کما قال ابن الاثیر فی النهایة العاقلة هم اقارب من قبل الاب الذین یعطون دیة القتیل خطأ بو صورت قاتل عسکر سلطان واهل دیوان اولمدیغی تقدیر اوزره در اکرقاتل اهل دیوان اولورسه یعنی اسملری دفتر دیوان پادشاهیده مکتوبه اولان جیشدن اولورسه آنك عاقله سی عند الحنفیه اهل دیوان اولور خطا ایله اولان قتیلك دیتی بونلر اوزره تقسیم اولنور و آنك اداسی بونلره لازم کاور وعند الشافعی عاقله قاتلك عشیره وقبیله سیدر دیت شافعی قتنده بونلره دوشر معنای بیت اول ظالم وقاتل حضرت حقه دیمدیکه الهی اکر بن اول مظلومی سهو و خطأ اولدردمسه بو هم وجهدر اکر بن انی خطا ایله اولدردمسه

الدیة علی العاقلة اذا کان القتل خطأ حدیثك فحواسنجه دیت عاقله اوزره در بنم جانمك عاقله سی الست عالمندن بری سن اولدك یعنی انك ایچون اولان دیتی ادا ایلین اقربا وعشیره کبی اولدك پس ای کریم اول مقتولك دیتنی هرنه ایسه سن ادا ایله و بنی بو مظلمه دن سن خلاص قیل دیمدی اکر بویله دیسه ایدی ثواب اولان الله تعالی انکله خصمنك ما بیننی آخرتده صلح قیلوردی وزیاده دخی جرمنی ساتر اولوردی وعفو ومغفرته محل ولایق اولوردی ﴿ مثنوی ﴾ سنك می ندهد باستغفار در * این بود انصاف نفس ای جان حر) اغمض ابیات مثنویدن بری دخی بو بیتدر ندهدك فاعلی نفسدر تقدیر کلام نفس بر مرتبه ظالمدر که استغفار ایله طاش ویرمز یعنی سن مثلا نفسکله بیع وشرا ایلسك و اکا درمشابه سنده اولان استغفار واعتذاری ملایمت وعطا وعت ایلمسی ایچون ثمن ویرسك اذا انت اکرمت اللئیم تمرد وقولنك مصداقنجه متمرد اولوب طاش ویرمز یعنی سنك مشابه سنده اولان برجیز حقیرله تسلی قیلمز دیمك اولور وجه آخر استغفار در مضاف اولدیغی صورتده بو معنی دخی جائز اولور که در استغفارك صفتی اولمیه بلکه در بر لطیف وشریف انساندن استعاره اوله زبدهٔ صدف کائنات اولدیغی ملابسه ایله بو تقدیر اوزره معنی نفس بر لئیم وبدخودرکه درك استغفارینه سنك ویرمز و آنك عوضن ایلمز دیمك اولور نفسك انصافی بو اولور ای آزاد اولمش جان پس نفس لئیمه ملایمت واحسان جائز دکلدر بلکه خواجهٔ عقلی اولادردیکیچون مؤاخذه وقصاص لازمدر نتکیم حضرت داود علیه السلام اول ظالمه قصاص ایلدی بو بیتده سنك می ندهدك فاعلی اولوب وظالمك قبلندن استعاره اولمق وجه دکلدر یعنی سنك منزله سنده اولان ظالم استغفارله در ویرمز دیمکده معنی صحیح اولمز فلیتأمل

﴿ بیرون رفتن خلق بسوی ان درخت ﴾

﴿ مثنوی ﴾ چون برون رفتند سوی ان درخت * کفت دستش راسپس بندید سخت) چونکم خلق حضرت داود علیه السلام ایله اول اغاجك جانبنه طشره کتدیلر حضرت داود علیه السلام بونلره دیدیکه بو ملعونك اللرنی اردنه محکم باغلك ﴿ مثنوی ﴾ تا کناه وجرم اوپیدا کنم * تا لوای عدل بر صحرا زنم) تا آنك جرم وکناهنی پیدا ایلیم تاکم عدل لواسنی صحرایه اورم ﴿ مثنوی ﴾ کفت ای سك جد این را کشتهٔ * تو غلامی خواجه زین روکشتهٔ) پس اول ملعونه خطاب ایدوب دیدیکه ای کلب بو مظلومك جدینی دپه لمش سن قول سن بو یوزدن خواجه اولمش سن یعنی آنی هلاك قیلمش سن ومالنی المش سن و آنك بنده سی ایکن آنك مالی ایله خواجه اولمش سن نتکیم بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ خواجه را کشتی و بردی مال او *

* كردبزدان آشكارا حال او) خواجه بى اولدردى وآنك مالنى خانه كه ايلدك حضرت يزدان آنك حالنى آشكارا ايلدى ﴿ مثنوى ﴾ آن زنت اورا كنيزك بود داست * تا همين خواجه جفا بنموده است) اول سنك خاتونك اول خواجه نك جاريه سى اولمش ايدى هم بوخواجه يه اول دخى جفا كوسترمشدر يا آنك حالنى بيلوب ناسدن ستر ايلمكله جفا ايلمش اوله وياخود جفاده كندى زوجى اولان قاتل ايله بله مشترك اوله ﴿ مثنوى ﴾ هرچه زوزا يده ماده يا كه نر * ملك وارث باشد انها سربسر) هرنه كه اول خاتونكدن طوغدى ديشى واركك وارث ملكى اولور سربسر يعنى بالكليه ﴿ مثنوى ﴾ تو غلامى كسب وكارت ملك اوست * شرع جستى شرع بستان رونكوست) سن قول سن وسنك كسب وكارك العبد وما يملكه كان لمولاه حديثنك مصداقنجه جمله سى آنك ملكيدر شرع ديله دك شرعى البورى ايو ميدر كور يعنى بو بلا باشكه البته عدل شرع استرم ديو سن كتوردك اكر بنم سوزم طوتوب اول مظلومه آنى حلال ايدك وا كالطف واحسان سمتنه كيدبدك مغفور ومستور اولوب بو بلايه دوشمزدك ديدى ﴿ مثنوى ﴾ خواجه را كشتى باستم زار زار * هم دربنجا خواجه كويان زينهار) اى ظالم خونخوار خواجه بى ظلمله زار زار اولدردك هم بو يرده يعنى بومكانده خواجه سكا زينهار يعنى امان وچاره ديجى ايدى وسن آنك بوقدر نعمتن يمش ايكن ولى النعمتكه مرحمت ايلمدك ﴿ مثنوى ﴾ كارداز اشتاب كردى ز برخاك * از خيالى كه بديدى سهمناك) آنى ذبح ايلديكك بچاغى سرعت وعجلكدن خاك التنه ايلدك شول برخيال سهمنا كدن اوترى كه سن اول خيال سهمناكى كوردك اول حينده يعنى آنى قتل ايلديكك وقتده سكا برقورقولى خيال كورينوب اول خوفدن على العجله بچاغى بله زيرخاكه ايلدك ديدى ﴿ مثنوى ﴾ نك سرش باكارد در زير زمين * باز كاو بدا ين زمين را همچنين) اشته خواجه نك باشى بوظالمك كارديله برابرنده كيرو قازك بوزمينى شونك كبى ديدى ﴿ مثنوى ﴾ نام اين سك هم نوشته كاردبر * كرد با خواجه چنين مكرو ضرر) بو كلبك نامى هم بچاغك اوزرينه يازلمشدر خواجه يه بويله مكرو ضرر ايلدى ﴿ مثنوى ﴾ همچنان كردند چون بشكافتند * در زمين انكار دوسر را يافتند) اول قوم هم انچلاين ايلديلر چونكم زمينى قازديلر وبار ديلر زمين ايچنده اول بچاغى واول باشى بولديلر ﴿ مثنوى ﴾ ولوله درخلق افتادان زمان * هريكى زنار ببريد ازميان) چونكم معجزه بى كورديلر خلق ايچره اول زمان ولوله دوشدى هر بريسى بلندن انكار زنارنى قطع ايلدى وانكارى كيدروب ايمانه واقراره كلدى ﴿ مثنوى ﴾ بعدازان كفتش بيا اى دادخواه * دادخود بستان بدان روى سياه) دادخواهدن مراد مدعى كاو اولان

قاتلدركه مقدما شرع وداد استمش ايدى پس حضرت داود عليه السلام بوقدر اسرارى اظهار ايلدكدنصكره اول ظالم وقاتله ديديكه كل اى شرع وداد استين كندى داديكى آل اول روى سياهك سببيله اكرچه بدان كسر بايله اولسه دوخى داد خواهدن مراد اول فقير رزق خواه اولسه ده وجهدن خالى اولمز لكن اولكى معنى اولى در وبو تقديرا اوزره معنى آندنصكره حضرت داود عليه السلام اول مظلومه ديديكه كل اى دادخواه كندى داديكى آل يوزك قاره سن بيل وفتح بايله اولسه بو معنى صحيح اولور زيرا كندى داديكى آل اول ظالمك روى سياهى سببيله ديمك اولور

﴿ قصاص فرمودن داود عليه السلام خونى را بعد الزام حجت برو ﴾

﴿ مثنوى ﴾ هم بدان تيغش بفرمود او قصاص * كى كند مكرش زعلم حق خلاص) همينه اول تيغله حضرت داود عليه السلام اكا قصاص ايلمكى بيوردى اول ظالمك مكرو حيله سى الله ك علمندن آنى نيجه خلاص ايلر يعنى الله ك علمندن انك مكرى آنى خلاص ايلمز ﴿ مثنوى ﴾ حلم حق كرچه مواساها كند * ليك چون ازحد بشد پيدا كند) اول حقك حلمى اكرچه ظالم وعاصى اولمره مدارا واهمال ايلر ولكن چونكم حددن تجاوز ايليه رسوا ايلر كما قال النبى صلى الله عليه وسلم ان الله ليملى لاظالم فاذا اخذه لم يفلته وقال الله تعالى (ولا تحسبن الله غافلا عما يعمل الظالمون انما يؤخرهم ليوم تشخص فيه الابصار) ﴿ مثنوى ﴾ خون نخسبد درفتد درهردلى * ميل جست وجوى وكشف مشكلى) قان اويومز بلكه بعدالقتل هربر كوكله دوشر جست وجو ايلك ميلى ومشكلك كشف اولمسى ميلى ﴿ مثنوى ﴾ اقتضاى داورئ رب دين * سربرآرد ازضمير آن واين) رب دينك داورلكنك اقتضاسى بونك وآنك ضميرندن باش يوقارو كتورر ويعض ناسك قلبنده جلجان ودغدغه بتورر مثلا بويله ديو ﴿ مثنوى ﴾ كان فلان چون شدچه شد حالش چه كشت * همچنانكه جوشد ازكازار كشت) كه اول فلان نه اولدى وآنك حالى دخى نيجه اولدى ونه اولدردى اكر كاف مضموم اولورسه واكر مفتوح اوقنورسه نه اولدى ديمك اولور وبوخاطرلر جوشه كلور هم انچلاين كه بالجقاق محلندن اكن جوشه كلور وظهور قيلور ﴿ مثنوى ﴾ جوشش خون باشدان واجستها * خارش دلها وبحث ماجرا) طمله دوكيلن قانك جوششى وحركتيدر اول كيرو اولان جست وجولر قلبلرك خارشى يعنى دغدغه واضطرابى وبحث وماجراسيدر ﴿ مثنوى ﴾ چونكه پيدا كشت سركار او * معجزه داود شدفاش ودوتو) چونكه پيدا اولدى اول ظالمك سركارى حضرت داود عليه

السلامك معجزه‌سی فاش ودونواولدی ﴿ مثنوی ﴾ خلق جمله سر برهنه امدند
* سر بسجده بر زمینهامی زدند) حلق كسنا خافلرینه معترف اولوب جمله‌سی
سر برهنه كلدیلر باشلرینی زمین اوزره سجده ایله اوردیلر ﴿ مثنوی ﴾ ما همه
كوران اصلی بوده ایم * ازتو ماصد كون عجایب دیده‌ایم) ودیدیلركه ای خلیفهٔ
الهی بزجمله‌مز كوران اصلی اولشنز حال بوكه سندن یوزكونه عجایب كورمشز
﴿ مثنوی ﴾ سنك باتودر سخن امدشهیر * كز برای غزوطا لوتم بكیر) جمله دن
بری طاش سكا آشكارا سوزه كلدی ودیدیكه بنی طالوتك غزاسندن اوتوری طوت
حفظ ایله ﴿ مثنوی ﴾ تو بسه سنك فلاخن آمدی * صد هزران مردرا برهم
زدی) سن یا داود اول اوچ طاشی الدك وجالوتك عسكرینه اوچ طاشله وبر صپانله
كلدك صدهزاران مردی بری برینه اوردك شول زمانده كه اول طاشلری صپانه
قویوب عسكرجالوت طرفنه اتدك ﴿ مثنوی ﴾ سنكهاات صدهزاران پاره شد
هریكی هرخصم راخون خواره شد) ای داود سنك طاشلرك صدهزاران پاره
اولدی وهر برپاره بر خصمه خونخواره اولدی سورهٔ بقره‌نك اواخرنه قریب اولان
بو قصه‌یه اشارت بیوررلر مفسرلر (وقتل داود جالوت) آیتنده بوكونه تقریر
وتعبیر ایتشلردركه وقتاكم حق تعالی طالوتی بنی اسرائیله پادشاه ایلدی عسكر جمع
ایدوب جالوتله محاربه ایتمك ایچون شهردن طشره كلدی داود علیه السلام
حضرتلرینك باباسی یدی اوغلو ایله طالوت عسكرینك ایچنده بیله ایدی وداود علیه
السلام حضرتلری جمله‌سنك كوچكی ایدی وقیونلرین كودر چوبان ایدی حق تعالی
اول قومك پیغمبرینه كه اكثر مفسرلرك قولی اوزره نامی اشمویل ایدی وحی ایلدیكه
جالوتی اولدرمز الا كه داود پس طالوت باباسندن داود علیه السلامی استیوب
الدی ورعایت قیلدی وجالوتك حربنه متوجه اولدی پس حضرت داود علیه
السلام یولده كیدركن اوچ طاش اكا سو یلدی دیدیكه یا داود انك بنا تقتل جالوت
پس اول اوچ طاشی كتوروب مبارك الندن اولان كننه‌سنه قودی ومقابله اولدقده
صپانه قویوب رمی ایلدی جالوت هلاك وطاش پاره پاره اولوب عسكرنی دخی
هلاك قیلدی وحق تعالی حضرتلری قرآنده بو قصه دن خبرویروب بیوردیكه
(وقتل داود جالوت وآتاه الله الملك والحكمة) پس حضرت مولانا قدسنا الله بسره
الاعلی بو قصه‌یی اول زمانه خلقنك لساندن تقریر بیوررلر وبعض معجزاتی دخی مناسبتیله
آنلرلساندن تعبیر ایدرلر ﴿ مثنوی ﴾ اهن اندر دست توچون موم شد * چون
زره سازی ترا معلوم شد) ودخی دیدیلركه ای مقبول حضرت سن شول صاحب
دولت سنكه آهن سنك الكده موم كبی اولدی زره سازلق چونكم سكا معلوم اولدی
كما اخبرالله تعالی فی كلامه (والناله الحدید ان اعمل سابغات وقدر فی السرد) بو آیتك
تفسیری بوجلدده حكایت ان شخص كه درعهد داود سرخنده مرور ایتدی آنده

طلب اوله وسیأتی فی هذا الجلدان شاء الله تعالی ﴿ مثنوی ﴾ كوهها باتو
رسائل شد شكور * باتومی خوانند چون مقری زبور) یاداود طاغلر سنكله رسائل
اولدی یعنی یارده‌هم زبان اولدی شكور اولدقلری حالده یعنی سكا مدحت قیلدقلری
حالده دیمكدر رسایل رسیله‌نك جمعیدر بوراده یارده معناسنه در (یاجبال اوبی
معه) امرینه امتثال ایدوب سنكله مقری كبی زبورا اوقودیلر
وسنكله معاتبع قیلدیلر ﴿ مثنوی ﴾ صد هزاران چشم دل
بكشاده شد * ازدم توغیب راآماده شد) نیجه یوزبیك كوكل كوزی كشاده اولدی
وروشنالق بولدی سنك دم حیات بخشكدن غیبه آماده اولدی یعنی عالم غیبی
كورمكه ومشاهده قیلمغه مستعد ومستحق اولدی ﴿ مثنوی ﴾ وان قوی ترزان
همه كین دائمست * زندكی بخشی كه سرمد قائمست) واول بو جمله معجزاتدن
قویركدر كه بودائمدر زنده‌لك بخش ایلرسنكه اول زنده‌لك سرمدی قائمدر یعنی سعادت
ابدیه وحیات سرمدیه كه ایمان وایقاندر فی الحقیقه بو ایمان وایقانله برمرده
وافسرده‌یی احیا ایتمك بوجمله‌دن اقوی در ﴿ مثنوی ﴾ جان جملهٔ معجزات
اینست خود * كو ببخشد مرده راجان ابد) جمیع معجزاتك خود جانی بودركه اول
معجزه مرده‌یه جان ابد بخش ایلیه یعنی جمیع معجزاتك فی الحقیقه روحی واندن
مقصودكلی ومراد اصلی همان برجهل وكفرله مرده دل وبی علم وعرفان وایمان
وپژمرده وافسرده اولنلری ذوق جانله فرخنده ایلمكدر دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾
كشته شد ظالم جهانی زنده شد * هریكی ازنو خدا را بنده شد) كشته اولدی
اول ظالم خونخوار وجهان خلقی زنده اولدی هربری یكیدن خدایه بنده اولدی
یعنی اول قاتلی قصاصله قتل ایلدیلر وجهان خلقی (ولكم فی القصاص حیات)
آیتنك فحواسنجه اكا قصاص ایلدكده نوعا حیات بولدیلر وهربری زنار انكارینی
میان جانلرندن قطع ایدوب خدای متعاله یكیدن قول اولدیلر وتجدید ایمان
قیلدیلر دیمك اولور

﴿ بیان آنكه نفس آدمی بجای آن خونیست كه مدعی گاوكشنده ﴾
﴿ بود وآن گاوكشنده عقلست داود حقست یا شیخ نائب حقست ﴾
﴿ كه بقوت یاری او تواند ظالم را كشتن وتوانگر شدن بروزی حلال ﴾

بو شرح شریف وبو بیان لطیف آنك بیانیدركه نفس آدمی اول خونی برنده
دركه گاوك مدعیسی اولمش ایدی واول گاو یاولدیرن فی المثل عقلدر وداود
حقدر ویا شیخدركه نائب حضرت حقدركه آنك قوتی ویاریلكی ایله ظالمی اولدرمك
ممكن اولور وكسبسز وحسابسز روزی ایله توانگر اولمق قابل اولور ﴿ مثنوی ﴾
نفس خودرا كش جهانرا زنده كن * خواجه را كشتست اورا بنده كن) آقافده

اولان اصدن فراغت وانفـيد اولان اص. اشارت ایدوب بوقصه‌دن سالكه خصه
بیوررلر ای سالك اولان بنده نفسكی اذبح نفسك بسیف المخالفة قولنك وجنبجه
ریاضت ومخالفت تیغیله اولدر وجهانی زنده ایدوب كول در خواجه سنی
اولدرمشدر آنی بنده‌اله شده كم بنی اسرائیله حق تعالی (فاقتلوا انفسكم ذلكم خیرلكم
عند بارئكم) بیوردیكم بونلرك توبه سی اولدی و بوآیتك معناسی امت محمد حقنده دخی
منسوخ اولمیوب ثابت اولدی شـه كم بوجلده بقیهٔ قصهٔ اهل سبا بیاننده نفس
زبسانست زان شد كشتنی بیننده تفسیر اولندیغی محلده امام قشیریدن نقل
اولندی ﴿ مثنوی ﴾ مدعیٔ كاونفس تست هین * خویشتن راخواجه كردست
ومهین) مدعیٔ كاوسنك نفسكدر اكا اول یعنی آندن مراد نفسكدر خواجهٔ روحی
اولدروب وارزاق روحانیه ومعنویه سنی الوب كندونی خواجه ومهین ایلمشدر
مهین كسرمیم ایله اولو ایلشدر دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ آن كشندهٔ كاو
عقل تست رو * بركشندهٔ كاو تن منكر مشو) واول كشندهٔ كاو سنك عقلكدر یعنی
اول كاوی ذبح ایلین فقیر ورزق دوستن مرادسنك عقلكدر یوروب كاونی اولدریجی
اولنه منكر اولمه عوام كا اهوام كبی عقلكه طعنه قیله ﴿ مثنوی ﴾ عقل
اسیرست وهمی خواهد زحق * روزی بی رنج ونعمت برطبق) عقل معاد اسیر نفس
برفـاددروحق تعالیدن دائما استرزق بی تعب ونعمت برطبق و یاخود طبق اوزره
نعمت استردیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ روزی بی رنج اوموقوف چیست * آنكه بكشد
كاورا كاصل بدیست) اول عقل معادك بی رنج ولان رزقی نه شیئه موقوفدر اكا
موقوفدر كه كاونی اولدیره كه اول تن كاوی جمیع بدلكك وبرامز الفت اصلیدر
معدن قباحت ومنبع كل خباثت نفس اماره بالسوءدراول زمانكه عقل آنك كردن هوا
وشهوتنی قطع ایلیه رزق بی تعبی بولمغه سبب اولور پس وجود عالمنده عقلله نفس
اماره‌نك ما بیننده اولان منازعه یه شروع ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ نفس
كوید چون كشی تو كاومن * زانكه كاونقس باشد نقش تن) نفس اماره عقل معاده
دیركه نیچون سن بنم كاومی اولدیررسن نفس اماره تنه نه جهتدن كاراطلاق
ایلردیرسك اول جهتدنكه نفس اماره‌نك كاوی اولدی تنك نقش وصورتی پس
خواجه زاده عقل تنك نقش ظاهرنی ونقش باطننی فقر وریاضتیله فنا وخراب
قیلسه وكردن حیات حیوانیه وشهوانیه سنی تیغ مخالفتله وششیر ریاضتله قاطع
اولسه درحال نفس اماره ظهور ه كاور وعظیم خصومت وجدل قیلاور وقوای
جسمانیه سنی باشنه جمع ایدوب صورت حقدن عقل ضعیف اوزره بوجمله حمله ایلرلر
وبونك حقنی نیچه‌ن قطع ایلرسن دیو اكا اجرو دن لسان معنی ایله سویلرلر
﴿ مثنوی ﴾ خواجه زادهٔ عقل مانده بی نوا * نفس خونی خواجه كشت

وپیشوا) دردمند خواجه زاده عقل بونلرك پنجه سنه كرفتار اولمش وفقیر وبی نوا
قالمش نفس خونی ایسه خواجه اولمش وكندوبی متبوع و پیشوا قیلمش
﴿ مثنوی ﴾ روزی بی رنج می دانی كه چیست * قوت ارواحست وارزاق
نبیست) اول عقلك بی رنج اولان رزقی بیلور میسن ندر قوت ارواح وارزاق
حضرت نبیدر قوت ارواح وارزاق روحانی واشواق جسمانیدر وارزاق نبی
علوم لدنی وفهوم نبیدر بورزق معنوینك شرحی بوجلدك ابتداسنده قریب
مرور ایلدی نبی ضم نونله اولوب قوت ارواحدر وارزاق قرآنیدر دیمك دخی
جائزدر ﴿ مثنوی ﴾ لیك موقوفست برقربان كاو * كنج اندر كاودان ای
كنج كاو) عقلك رزقی بی رنجی نعم قوت ارواح وارزاق نبیدر ولكن آنك حصولی
كاونك قربان اولمسی اوزره موقوفدر كنج روحی وكنز فتوحی كاونك رنجنده
بیل ای بوجاق قازیجی وخزینه طلب قیلیجی كسه ﴿ مثنوی ﴾ دوش چیزی
خورده‌ام ورنه تمام * داده‌می دردست فهم توزمام) حضرت خداوندكار قوت
ارواح وارزاق نبی اولان معانی واسرارك ظهور بنك بیاننه مانع وحجاب اولان
غدای جسمانینك مضرتن كندیلره اسناد وغیریلره تعریض ایتمكله بیان بیوروب
دیرلر كه ای ارزاق معنویه‌نك بالتمام والكمال شرح وبیانی طلب ایلین دون غدای
جسمانیدن برشیٔ ییمش سن اولشیٔ ارزاق روحانیه‌نك تمام مرتبه بیان اولنمسنه
مانع اولدیكه اذا ملأت المعدة حرمت الحكمة بیورلمشدر یوخسه بالتمام سنك
فهمك النه معنی زمامنی ویردم پس كندیلره چیزی خورده‌ام دیو اسناد ایلدكاری
افظی ساب ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ دوش چیزی خورده‌ام افسانه‌ست *
هرچه می اید زپنهان خانه‌است) ای ارزاق معانینك بالتمام شرحن طلب ایلین
كمسه دوش چیزی خورده‌ام دیدیكم حقیقة دكل افسانه و بیهوددر زیرا هرنه
كلورسه (قل كل من عندالله) آیت كریمه‌سنك فحواسنجه پنهان خانهٔ اولوهیت
وخلوت خانهٔ وحدتدن كلور مانع ومعطی حقیقتده الله‌در طعام وشرابك مانع
معانی اولمسی امر اعتباریدروتن پرور اولنلره نسبتله در یوخسه قطع آلات واسباب
ایلینلر ایچون دكلدر شده كم بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ چشم براسباب ازچه دوختیم *
كرزخوش چشمان كرشم اموختیم) كوزی اسباب ووسائل اوزره نه جهتدن دكدك
ونه سبیدن نظری اكا القا ایتدك اكرخوش كوزلردن كرشمه اوكرندك ایسه یعنی
خوش نظرلو اولان انبیا واولیادن اكرباقق ونظر ایتمك اوكرندك ایسه كوزی وسائط
واسباب اوزره نیچون دیكه رزكه اول خوش نظرلولر اسبابه باقمیلر ووسائل ووسایطه
اعتنا قیلمدیلر بلكه مسبب الاسباب ومفتح الابوابه ناظر اولدیلر وآنك اسماء وصفاتنی
مشاهده قیلدیلر دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ هست براسباب اسبابی دكر * درسبب

منكردران انكن اظر) بو اسباب ظاهره اوزره بر آخر اسباب باطنه واردر و بو اسباب
دیکردن مراد اسماء وصفات الهیه درکه بو اسباب ظاهره آنك آلات واسبابیدر نته کم
جلداولده عتاب کردن پادشاه جهود آتش را مر خنده بو محله مناسب مرور ایلدی آنده
طالب اولنه سبب ظاهره سز باقمه اول سببك سببنه القای نظر ایله تا مسبب الاسبابه ناظر
اولهسن خوش چشملردن اولهسن وحقیقت بیلر مرتبه سن بولهسن ﴿ مثنوی ﴾
انبیا در قطع اسباب آمدند * معجزات خویش بر کیوان زدند) انبیای عظام جمیع اسبابی
قطع وحضرت حقه توکل واعتماد ایتمك مرتبه سنده كلدیلر وهر بری كندی
معجزاتنی کیوانه اوردیلر یعنی فلك سابعه ایر كوردیلر ﴿ مثنوی ﴾ بی سبب
مر بحررا بشكافتند * بی زراعت چاش اسدم یافتند) بلا سبب بحقیقتا بحری یاردیلر
نته کم حضرت موسی علیه السلام بحر قلزمی یاردی (واوحینا الی موسی ان اضرب
بعصاك البحر فانفلق فكان كل فرق كالطود العظیم) آیت کریمه سی بو معنایه دلالت
وشهادت ایلر و بونلر بلا زراعة ولا حراثة بغدای چچن بولدیلر بو آیتك تفسیری
ایكنجی جلدده کنتی موسی کوسا له پرست را بیاننده مرور ایلدی آنده طالب اولنه
﴿ مثنوی ﴾ ریگها هم ارد شد از سعیشان * پشم بز ابریشم امد کشکشان) قوملر اون
اولدی بونلرك سعی جیلندن نته کم روایت اولنور که نمرود زماننده قحط وغلا مستولی
اولوب حضرت ابراهیم علیه السلامك خانه لرنده برنسنه بولنموب خدمتكارنی
بردوستنه اوندن وبغدایدن برمقدار نفقه و یرسون دیو ارسال ایلیوب حكمة الله
اول دوسنده دخی بولنمیوب خدمتكار محروم ومحزون اوجاغنه رجوع ایلدكده
اوه پوش وارمقدن یاری چواللری ریمال الله طولدروق بکدر دیو چوالنی رمال الله بر ایلیوب
اوه كلدی وچوالی اواوكنه ایندیروب جانبندن كندی برساعت غائب اولدی پس
ایچرودن چیقوب شادوخرم اول چواللری اچدیلر كوردیلر مالا مال اطیف اون ندر
درحال اتمك پشوردیلر وحضرت ابراهیم برمقدار خوابه وارمشلردی بیدار اولدقده
كور دیكه لطیف اتمكلر پشمش حمد وشكر ایلیوب آنی نیدن آلدیكز دیو خدمتكاره
خدمتكار كاوب آلدن سؤال ایلدكده ماجرایی بیان ایلدی حضرت ابراهیم
علیه السلام بیلدیكه حضرت حق انكچون اول قوملری اون ایلدی وكچینك یوكی
ابریشم كلدی خوب وكچیجی یعنی اوزون یاخود چکه چکه ابریشم اولدی دیمك
اولور و بو كرامت حضرت موسی علیه السلامك خاتونی صفورایه واقع اولمشدر
كچیلر بنك بوكنی حق تعالی اكا ابریشم ایلدی اول زمانكه كچینك درسیندن چکه چکه
بولسه لر الله رینه كلن ابریشم اولوردی دیرلر ﴿ مثنوی ﴾ جمله قران هست در قطع
سبب * عز درویش وهلاك بولهب) اكر حقیقت معنایه نظر اولنورسه قرآن عظیمك
جمله سی قطع اسباب قیلمقده وحضرت حقه معتمد ومتوكل اولمقده واقع اولدی صراحة

توكل حقنده خود فتی چوق آیات كریمه واقع اولمشدر مثلا (ومن یتوكل علی الله فهو
حسبه كبی) ودخی (وعلی الله فلیتوكل المتوكلون) كبی و بونلر امثالی وقطع اسباب
ایلمكی موهم وتوكلی مشعر دخی فتی چوق واقع اولمشدر لكن بعضیسی ظاهر وبعضیسی
خفی و بعضیسی اخفی درمثلا (ان یمسسك الله بضر فلا كاشف له الا هو وان یردك
بخیر فلا راد لفضله یصیب به من یشاء) آیت كریمه سی كبی ودخی (ما یفتح الله
للناس من رحمة فلا ممسك لها وما یمسك فلا مرسل له) آیتی كبی آیتلر توكل حقنه
دلالت ایلمكده خفیدر وسوره تبت یداك والم ترنك وذبح بقره نك توكله دلالت
ایلمسی اكثر عقله نسبتله اخفی در لكن اهلنه نسبتله روشندر پس جمله قرآن قطع
سبب ایلك خصوصنده اولدی درویشك عزنده ابولهبك هلاكی ظهوره كلدی
بو مصرعده اكرچه درویشدن مراد الفقر فخری بیوردیغی حدیث شریف
نحواسنجه حضرت نبی علیه السلام وابولهب نه اول زمانده اولان ابولهب اولمقدن
خالی دكلدر لكن درویشدن مراد اصل هر نبی وولی وابولهبدن مقصود شعله
نفسانیه ولهب جسمانیه صاحبلری اولان ودائم سببه تشبث قیلان اهل دنیا واصحاب
صورت اولمق اولیدر پس حضرت قرآن فقیر حقیقی اولان انبیا واولیانك عزنده
وابولهب سیرت اولان اهل دنیانك هلاك وخسارتنده واقع اولدیغی اهلنه روشن
وهویدادر پس توكل قیلمقه وترك اسباب اولمقه اخفی دلالت قیلان آیت كریمه نك
معناسنه اشارت ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ مرغ بابیلی دوسه سنك افكند *
لشكر زفت حبش را بشكند) ای اسبابه متشبث اولان وترك توكل قیلان كور كه
وابابیل قوشی ایكی اوج طاشی براغور حبشك عظیم اولان عسكرنی صرد ومنهزم
ایلر ﴿ مثنوی ﴾ پیل را سوراخ سوراخ افكند * سنك مرغی كو ببالا پر زند)
پیلی سوراخ سوراخ براغور یعنی دلك دلك ایلر بر قوشك طاشیكه اول هواده قناد
اورر وبالاده پرواز قیلور پس بو قصه قطع اسباب وكمال توكله دلیل اولور و بو
اصحاب فیلك قصه سی جلد اولده شیرك چاهه دوشدیكی حكایه ده الم ترنك تفسیرنده
مفصلا مرور ایلدی فلیطلب فیه ﴿ مثنوی ﴾ دم گاو كشته بر مقتول زن * تا شود
زنده همان دم در كفن) بوغزلنمش بقره نك قویروغنی مقتول اوزره (فقلنا اضربوه
ببعضها) آیت كریمه سنك مقتضاسنجه ضرب ایله ای ترك اسباب قیلان وحضرت
حقه متوكل اولان كسه تاكم اول مرده همان دم كفننده زنده اوله ﴿ مثنوی ﴾
حلق ببریده جهد از جای خویش * خون خود جوید زخون بالای خویش)
بوغازی كسلمش كندی یرندن صحرایه كندی قانی طلب ایلیه كندی قانی
سوزنلردن وبو قصه بقره ایكنجی جلدده ذوالنون مصری حكایه سنده آیت كریمه نك
تفسیریله بیله مفصلا شرح اولنمشدر تكراره حاجت یوقدر ﴿ مثنوی ﴾ همچنین

زاغاز قرآن تا تمام * رفض اسبا بست وعلت والسلام) پس بو خلاصۀ کلام وتیجۀ مرام بوذکر اولنان آیتلرك معناسی کبی ابتدای قرآن عظیمدن تا انتهاسنه وارنجه یه دك ترك اسباب علادر ووسائلی رفض ایدوب حضرت حقه توکل ایلمکی مشعردر سلامت سکاهمان عبادت واطاعت ایله اکا ﴿ مثنوی ﴾ کشف این

نه ازعقل کار افزشود * بندکی کن تاترا پیداشود) بوذکر اولنان معانینك کشفی و بو اسرارك شهودی عقل کارافزا جهتندن اولمز زیرا عقل معاش حقایق واسرار جانبنه اصلا یول بولمز پس حضرت حقه بنده لك ایله تا کم سکا بونك حقیقتی پیدا اوله وممکن اولدیغی مرتبه بیلدیکك علمه وارث قیله کما قال النبی صلی الله علیه وسلم من عمل بما علم ورثه الله علم مالم یعلم وقال علیه السلام من رغب فی الدنیا وطال امله فیها اعمی الله قلبه علی قدر ذلك ومن زهد فی الدنیا وقصر امله اعطاه الله علما بغیر تعلم وهدی بغیر هدایة وقال ابن الفارض قدس الله سره (بیت) فجاهد

تشهد فیك منك وداغا * وصفت مکونا عن وجود سکینتی ﴿ مثنوی ﴾ بند

معقولات آمد فلسفی * شهسوار عقل عقل آمد صفی) فلسفی راه عقله کیدن وعقلی کندی یه هادی ومرشد اتخاذ ایدن طائفه در بو طائفه نك دائما کوشش وجهادی عقلك ادراك ایلدیکی معانینك تحصیلی ایچوندر وعقلك ورا سنده اولان اسرار وحقایقی انکار ایدرلر پس عقلك وعقله اویان فلاسفه نك مذهبی بودر که هرشیئك حق تعالی ظهور وحصولنی البته برشیئه ربط ایلشدر خارق عادت بلا علة ظهوره کلمز وحصولی میسر اولمز دیوب مقتضای عقله مقید اولورلر وقطع اسباب ایدوب توکل قیلنی انکار ایدرلر واهـذا بونلرك مرتبه لرینی وقطع اسباب قیلان وقیود واسبابدن نجات بولوب صافی اولان شهسوارلرك عظیم شانلرینی بیان بیوروب دیرلر که فلاسفه طائفه سی معقولاتك مقیدی کلدی اما صاف اولنلر وتصفیۀ درون قیلنلر عقلك عقلنك شهسواری کلدی عقلك عقلندن مراد عقل کلدر که صوفیٔ صافی درون اولنلر بو عقلك شهسوارلریدر امافلاسفه عقل جزوینك اسیرلریدر پس فلاسفه مشرب نده اولان عقول جزویه صاحبلرینه خطاب ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾

عقل عقلت مغز وعقل تست پوست * معدۀ حیوان همیشه پوست جوست) ای فلاسفه مشرب نده اولان عقل معاش صاحبی سنك عقلکك عقلی مغزدر که اول عقل کلیدر وسنك عقلك پوستدر حیوانك معده سی همیشه پوست وقشر طلب ایدیجیدر بو مصرع عقل جزوی صاحبلرینك حیوان طبیعت اولمسنی ایهام ایلر ﴿ مثنوی ﴾ مغز جواز پوست دارد صد ملال * مغز نغزانرا حلال آمد

حلال) مغز جو اولان عارف کامل قشور عقلیه وعلوم نقلیه دن صد ملال طوتر لطایف اولان لب ومعنی اکا حلال کلدی حلال ﴿ مثنوی ﴾ چونکه قشر عقل

صد برهان دهد * عقل کل کی کام بی ایقان نهد) چونکه عقلك قشری یعنی عقل جزوی یوز حجت وبرهان و یردتی علمی یقین مرتبه سنه ایرکورر پس عقل کلی قچن اعتمادسز برمحله قدم قور یعنی عقل کلی بلا یقین برمقامه اباق قومز وهرنکم آندن صادر اولور مشاهده ومعاینه مرتبه سندن ظهوره کلور وعلمی کائناتی منور قیلور ﴿ مثنوی ﴾ عقل دفترها کند یکسر سیاه * عقل عقل افاق

دارد پرزماه) عقل جزوی شانندندر که برباشدن یعنی برطرفدن دفترلری وکاغدلری قاره ایلر یعنی عقل جزوی اکرچه کندی علم وادراکی کتب ودفاتره طورمز یازار لکن معناد فترلری قره لر زیرا یازدیغی علوم عقلیه ورسوم نقلیه منتفع بها اولان علوم دینیه دن دکلدر بلکه لاینفع اولان علملردندر پس بوکونه عقلیات ونقلیاتی دفاتره یازمق معنا دفترلرینی سیاه قیلمقدر غیری دکلدر اما عقل عقل افاقی ماه علمدن طولو طوتر ظلمات شکوك وشبهاتی عدمه اتر اکر علمی دفتر ودیوانه تحریر ایلسه معنا آنی شموس واقمار علوم واسرار ایله ایوان افلاکه مشابه ایدر اول کتابه که عقل کل علمی مسطور قیله آب حیاتی استین آنك ظلمات مدادنده مسطور بوله ﴿ مثنوی ﴾

ازسیاهی وزسپیدی فارغست * نور ماهش بردل وجان بازغست) سیاه وسپیددن مراد مرکب وکاغددر یار نسبت ایچوندر یعنی اول عقل کل صاحبی سیاه وسپیده منسوب اولمقدن یعنی مرکب وکاغده اشتغال قیلمقدن فارغ ومستغنیدر آنك کتب ورسایل مطالعه ایلمسنه احتیاج یوقدر زیرا آنك ماه علمنك نوری جان ودل اوزره طالع ولامعدر پس اول مرکب وکاغددن اولان کتب ورسایله منسوب اولمز وعلمی آنلردن استفاده قیلمز دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ این سیاه واین سپید

ارقدر یافت * زان شب قدرست که اختر وارتافت) بو بیت شریف سؤال مقدره جواب اولور کان برسائل دیرکه بو سیاه وسپید که مراد آندن کتب ورسائلدر علما وعرفاء اهل یقین قتلرنده قدر وشرف بولمش وهربری جان عزیزی کبی آنلره مائل اولمشدر جواب بیوررلر نعم بو سپید وسیاه یعنی کتاب رشید ودفتر سدید اکر عند العلما والعرفا قدر وشرف بولدیسه اول شب قدردندر که کوکب دری کبی یلدز ادی ونجم ثاقب مانندی طالع ولامع اولدی شب قدردن مراد عقل کل صاحبیدر شول ملابسه ایله که اولا نزول معانی قرآنك منزل ومحلیدر ثانیا رسالك وجودی کبی اصحاب عقول مابیننده اول لیلۀ قدر کبی مخفی وپوشیده در ثالثا مطلع فجر حقیقته دك آنك شب وجودی عین سلامت اوزره در سائرلرك وجودی کبی منزل فتن وآفت دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ قیمت همیان وکیسه اززرست *

بی زرآن همیان وکیسه ابترست) همیان وکیسه نك قیمتی التوندندر التون سزاول همیان وکیسه ابتردر یعنی علوم ظاهر وکتب وصحف رسمیه که فی المثل همیان

وكيسه كيدر آنك قدروقيمتى علوم لدنيه ومعارف دينيه ايله در اكرخالص اولان
علوم لدنيه واسرار دينيه دن قطع نظر اولنسه بوكتب وصحف بى سيم وزر اولان
هميان وكيسه كبى دونتر وابتر برشيدر كه عند العرفا قدر وقيمت طوتمز ﴿ مثنوى ﴾
همچنانكه قدرتن ازجان بود * قدرجان ازپرتوجانان بود) وكذلك هم انجلين
كه تنك قدروشرفى جاندن اولور وقدر جاندخى پرتوجانانندن اولور پرتوجانانندن
مراد بوراده ايمان وايقان وعرفان ووجدان ونوريزدانيدركه جان بونلرله قدر
وشرف بولور وجانه بونلر جان وحيات جاودان اولور وجان بونلرسز مرده
ومردار اولور ﴿ مثنوى ﴾ كربدى جان زنده بى پرتو كنون * هيچ كفنى كافر
آن راميتون) اكرجان پرتوسز يعنى ايمان وايقانسز حالا بودنياده ايكن زنده اوليدى
هيچ حق تعالى كافرلره ميتون درميدى يعنى آنلره حياتده ايكن انهم ميتون ديو
شانلرنده مع التحقيق كلام بيورمزدى اكر بوراده برسؤال لازم كلورسه كه
حق تعالى حضرت حبيبنه دخى خطاب ايدوب انك ميت وانهم ميتون بيوردى
پس بوتقدير اوزره حضرت نبى عليه السلام دخى ميت اولمش اولور پس بوقولك
كفره يه تخصيص اولنمسنده وحضرت نبى عليه السلام بوحكمدن اخراج قيلنمسنده
علت وحجت نه اولور جواب اولدركه موت ايكى نوع اوزره در برى صورى
وبرى معنوى صورى اولان موت روحك جسددن مفارقت ايلمسيدر بوموتده
انبيا واوليا وكفره واشقيا برابردركه (كل نفس ذائقة الموت) بيورلمشدر پس
حضرت رسول عليه السلامه بوجهتدن انك ميت دينلمشدر اى متفارق روحك
من الجسد موقعنده واقع اولمشدر والانبياى عظام عليهم السلام الانبياء احياء
فى قبورهم يصلون حديثنك مقتضاسنجه قبرلرى ايچره حياتده در لر واولياى
كرام واهل ايمان دخى اولمزلر كماقال النبى صلى الله عليه وسلم المؤمنون لايموتون
بل ينقلون من دار الى دار وقال الله تعالى (ولاتقولوا لمن يقتل فى سبيل الله
اموات بل احياء ولكن لاتشعرون) وقال فى الشهدا (ولاتحسبن الذين قتلوا
فى سبيل الله امواتا بل احياء عند ربهم يرزقون فرحين) الى آخره اما موت
معنوى حيات الارواح اولان عرفانك واهل ايقانك وجدانك روحدن
مفارقتيدر روح جسددن مفارقت ايلديكى وقتده بونلرا ولمزسه اولوروابدى معذب
اولور (وياليتها كانت القاضية) ديوموتى جانله منت يلوب تمنى قيلور پس موت
صورى معنى موت اولميوب بلكه راحت اولياء وتحفهٔ مؤمنين اولوب سجن دنيادن
جنت اعلايه انتقال وارتحال اولديسه وموت معنوى عذاب ابدى ونقمت سرمدى
اولديغى ثبوت بولديسه كافرلره ميتون دينلدى وموت همان آنلره تخصيص
قيلندى فافهم ﴿ مثنوى ﴾ هين بكو كه ناطقه جو ميكند * تابقرنى بعد

ماابى رسد) بوبيت شريفك ماقبلنه مناسبتى بووجهله اولوركه موت هادم الذات
وقاطع كلمات برحالتدر پس ذكر اولندقده انسان اوله جغنى وكنديه موت
كله جكنى تفكر ايلسه سوز سويلمكدن وتكلم ايلمكدن مانع اولوب كندى حالنه
مشغول اولمغى اقتضا ايلر پس حضرت خداوندكار بونكته يى غيرلره تنبيه
وتعليم ايچون ميتون ديديكند نصكره كان بونى تفكر قيلديلر وكندى حاللرينه
مشغول اولوب ترك كفت وكو ايلديلر بعده موتى تفكر ايلمكدن وكندى حالنه مشغول
اولمقدن معارف وعلوم سويلمك وارشاد ناس ايچون تحرير كتاب وتعبير وتقرير كلام
مستطاب ايلمك افضل واعلا اولديغى اعلام ايچون تجريد فائده سى اوزره كندى
جناب شريفلرينه خطاب ايدوب بيوررلر كه ياموﻻ نا موتى تفكر ايلمكى ترك ايله واكاه
اول سوز سويله كه قوت ناطقه ايرمق قازر ويول ايلرحتى بريدنصكره * برقرنه آب
حيوان وعلم وعرفان واصل اوله وآنلر آنى نوش قيلوب وموت معنويدن خلاص اولوب
حيات جاودانى بوله پس بوكلامه برسؤال لازم كلوب اول سؤال مقدرى دفع ايچون
بو بيت شريفى بيوررلر ﴿ مثنوى ﴾ كرچه هرقرنى سخن آرى بود * ليك
كفت سابقان يارى بود) كان برسائل ديركه (لكل قوم هاد) ودخى (وان من امة الا
خلافيها نذير) آيت كريمه سنك مقتضاسنجه خود هر قوم و هر امت ايچون
برهادى و نذير مقرردر ودخى لكل قرن سابق ولكل قرن من امتى سابقون حديثلرينك
فحواسنجه هر برقرن ايچون وبو امتك دخى هر برقرنى ايچون ارشاد وهدايت
مرتبه سنده نيجه سابقلر واردر كه اول قرنك اهلنه لازم وواجب اولنى سويلر
وموجب حيات ابدى ومستلزم سعادت سرمدى اولان كلمات حيات مضاهاتى
سويلر وآنلره نقل ايلرلر پس هر برقرن ايچره برسخن آر وهدايت شماركسه نك
وجودى مقرر اولجق بركسه كندوبى ترك قيلق وخلق ايچون كفت وكويه مشغول
اولمق نه يى مفيد اولور ونه منفعت قيلور بيوررلر كه نعم بويله در اكرچه هر برقرنده
برسوزكتورنجى وقومنى مرتبهٔ هدايت وسعادته يتورنجى بركامل ومكمل اولور
لكن سالفينك سوزى ومتقدمينك كلمات برسوزى اول سخن كوى وهدايت خويه
معين ويارى اولور كه بوجهتدن الفضل للمتقدم دينلمشدر پس متأخريندن برسعادت
قرين هرنه مرتبه متين وقوى اولسه انبيا واخبار متقدمين اكابر ومعين اولمقدن
وتقويت ونصرت قيلمقدن خالى اولمزنته كم هادئ سبل ومعدن عقل كل حضرتلرينك
انباء رسل قلب شريفلرينه ثبات وقوت واصحاب وامته دخى طمانينت وتقويت
ويرديكى ايچون حضرت حق جلت قدرته وعلت عظمته تعبير وحكايت بيوررلردى
نته كم بومعنايه اشارت ايدوب اول حضرته خطابا سورهٔ هودك آخرنده بيوررلر (وكلا
نقص عليك من انباء الرسل ما نثبت به فؤادك) يعنى اخبار مرسليندن كل خبرى

بزسنك اوزريكه حكايت ايلرز اول خبرلريكه سنك قلبكى انكله ثابت قيلورز وقوى ايلرز تا تبليغ رسالته قوى وقادر واذيت كفاره واصحاب شقاوته تحمل وصبر اوله سن پس سلفك انبيا واخيارى خلقه يار ومعين اولور وحضرت رب العالمين سيد المرسلين عليه السلامه انزال ايلديكى قرآن مبين جابجا زبراولينده واقع اولان كلام هدايت قرينله تأييد بيوررلر نته كم بومعنانى اثبات ايچون ديرلر ❊ مثنوى ❊ نى كه هم تورية وانجيل وزبور ❊ شد گواهى صدق قرآن اى شكور) يعنى شكورهم تورية هم انجيل وهم زبورمعدن نور اولان قرآن عظيمك صدقنه گواه اولمديمى وحضرت حق كتب سابقه وصحف منزله ده اولان كلمات طيبه ايله حضرت قرآنى تأويل قيلمديمى نته كم بوآيت كريمه ده بيوررلر (ان هذا لفى الصحف الاولى صحف ابراهيم وموسى) مفسرلر جميعا هذا اشارتدر (قد افلح من تزكى) دن (خيروابقى) يه كلنجه يه دك ديمشلردر يعنى شو كلام تحقيقا اولى ده موجود ومكتوبدر صحف ابراهيمده وتورية موساده دخى مكتوبدر ديمك اولور پس صحف اولاده اولان وصحف وابراهيم وموسى عليهما السلامده مرورقبلان كلامله حق تعالى قرآنى تأييد ايلمش اولور وسورهٔ نجمك آخرنده دخى بيوررلر (ام لم ينبأ بما فى صحف موسى وابراهيم الذى وفى ان لا تزر وازر اخرى) يعنى صحف موساده وصحف ابراهيم پروفاده اولان كلماتله بونلره خبرويرلمدمى بلكه خبرويرلديكه اول صحف موساده وصحف ابراهيمده اولان كلمات (ان لا تزر وازرة وزر اخرى وان ليس للانسان الا ما سعى وان سعيه سوف يرى ثم يجزاه الجزاء الاوفى وان الى ربك المنتهى) در پس توراتده وصحف ابراهيمده مكتوبه اولان بوآيتلر قرآن عظيمك صدقنه شاهد اولور وسورهٔ شعرانك آخرنده دخى حق تعالى بيوررلر (نزل به الروح الامين على قلبك لتكون من المنذرين بلسان عربى مبين) بيوردقدنصكره (وانه لفى زبر الاولين اولم يكن لهم آية ان يعلمه علماء بنى اسرائيل) بيوررلر مفسرين بوآيت كريمه نك تفسيرنده ديرلر (انه) يعنى تحقيقا قرآن (لفى الزبر الاولين) كتب سالفين وصحف سماويهٔ متقدمين آنك ذكرى وياخود معناسى مثبت ومكتوبدر پس توريه وزبور وانجيل وصحف ابراهيم واسماعيل زبر الاولينده داخلدر بوجملەسى حضرت قرآنك صدقنه شاهدلر وباخصوصكه علماء بنى اسرائيل اول قرآنك صحتنى بيلورى وآنك كلام حق اولديغنه توراتده اوقويوب عالم اولملرى غيريلر ايچون حضرت قرآنك صحتنه هم آية وبرهاندر نته كم بيوررلر (اولم يكن لهم آية ان يعلمه) اى القرآن لوجود ذكره فى التورية (علماء بنى اسرائيل) كعبدالله بن سلام وغيره كذا فى المدارك پس كتب سالفه نك صدق قرآنى تأييد قيلسى وحضرت خدانك صحف اولين اولان كلمات طيبه ايله قرآن عظيمك بعض محلنده بروجه تأييد استشهاد ايلسى معلومك اولديسه اومتقدمينك كلام هدايت انجامى متأخرينه يار اولديغى ثبوت بولديسه

على هذا اكثر مشايخ عظام كلاملرنى سلفك كلام وكلماتيله تأييد وتزيين قيلورلر وآنلرك كلمات طيبەسنى سياق كلاملرنده ايراد ايلملرنده عادت الهيه وسنت سنيهٔ نبويه يه اقتدا قيلورلر وبونى محضا حكمت عين نعمت وسعادت بيلورلر ولهذا حضرت مولانا قدسنا الله بسره الاعلى كندى كلام رعنالرين قول عطار وقول حكيم سنايى حضرتلرينك وقول شيخ نظامى ايله تأييدوتقرير قيلوب وسرسخنلرنده بونلرك كلمات طيبەسنى تفسير ايلرلر وبايزيد حضرتلرينك وحسن خرقانى وبونلر امثالى مشايخ متقدمينك كلاملرينى نظمه كتوروب سويلرلر علم من علم وجهل من جهل پس بوكتاب هدايت سمات دخى كلمات سالفين ومقالات مشايخ متقدمين ايله تأكيد وتحقيق قيلنوب بوذكر اولنان اسلوب اوزره تصنيف وتأليف اولندى رزقنا الله واياكم علما نافعا حتى نرى الحق حقا والباطل باطلا ❊ مثنوى ❊ روزى بى رنج جووى حسيب ❊ كز بهشتت آورد جبريل سيب) اى رزق حسانى طلبنده اولان بى نوا حضرت خدادن روزئ بى رنج وبى حساب استه بوروزيدن مراد ارزاق معانى وغداى روحانى وفتوحات الهى وفيوضات ربانيدر كه يدوها بدن عطيه اولنور سكاجنتدن جبرائيل سيب كتوره يعنى روح القدس حضرتلرى سنك قلبكه جنت اعلادن سبب تعالى كتوره وسنى آنك رايحەسى سببيله ارزاق ربانى مخزننه يتوره تا بوعالم فانى يه ميل ايلمكدن خلاص اولەسن وعالم حقيقته بجان ودل توجه قيلەسن ومحله مناسب موعظه يه متعلق اولان انيس الجليس نام كتابده دير كه وقتاكم موسى عليه السلام حضرتلرينه ملك الموت كلوب اجب ربك ديو دعوت قيلدقده موت طبعنه نا ملائم كلوب ملك الموته برطبنجه اوروب كوزن چقاروب اول ملك حضرت حقه رجوع قيلوب ديديكه الهى بنى برعبده ارسال ايلدك كه بنم كوزمى چقاردى وامرك اجابت ايلمدى پس حق تعالى ينه اكا كوزنى رد ايليوب حضرت موسى عليه السلام جانبنه كوندروب وار بندن اكا سلام ايله اختيار ايلده استرسه اكا بركاوك هر برشعرى عدد نجه نيجه بيك سنه عمرويره يم ديدكده حضرت جبريله دخى ديديكه وارجنتدن بنم حبيبم محمد عليه السلامك سرى يله وبوى حقيقتيله مشموم اولمش وتربيه بولمش برسيب لطيف بركذار ايلت تا انى استشمام قيله وعالم طبيعته ميلدن نجات بوله ديدكده حضرت جبرائيل عليه السلام سمعا وطاعة ديوب اول حقيقت سيبندن رايحهٔ سر محمديه ايله معطر اولمش برالما آلوب وحضرت موسى عليه السلامه كلوب وسلام حق اكا اداقيلوب اول الماىى استشمام ايلدكده آنك رايحهٔ طيبه سندن مست ومستغرق اولوب وعالم طبيعته ميل ايلمكدن نفرت قيلوب اول الماىك نسيمى اولان جنت اعلايه جان اتدى پس ملك الموت كلوب اكا سلام ايركوروب اختيارن النده ديدكده طوع وصفاى قلبله جان شريفين اكا تسليم ايتدن بومعنى

ملك واسطه‌سیله کلان ذوق روحانیدر که بر عبده حق جانبندن موهوب اوله
بو مرتبه ذوق وصفا ویرر پس بی واسطهٔ ملك فیض اولان رزقك دخی بیاننه
شروع ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ بلکه رزق از خداوند بهشت * بی صداع
باغبان بی رنج کشت) بلکه جنت صاحبندن بر نوع رزق باغبانك صداعسز
بی رنج زراعت سکا واصل اوله ویرلك قتنده کجه لیوب ابیت عند ربی یطعمنی
ویسقینی حدیثنك دلالت ایتدیکی طعام وشراب سکا دخی حاصل کله وطعامك
حقیقتنی جانك بوله وهر ذوق ولذتك اصلنی ندر بیله ﴿ مثنوی ﴾ زانکه نفع نان
دران نان داد اوست * بدهدت ان نفع بی توسیط پوست) زیرا که نانك نفعی وفائده‌سی
اول نانده اولان اللهك دادیدر اول سکا پوست واسطه‌سی اولمقسزین هم نفع ویرر
یعنی صورت نان اولمسه هم قادردر که سنی بی نان اشباع ایلیه وفی الحقیقه انسانی
طویوران حضرت حقدر نان وخوان دکل ویران قیلان دخی حضرت رحماندر
آب روان دکلدر نتکم شیخ اکمل رضی الله عنه حضرتلرینك مصابیح شرحنده توکلده
بیوردیغی بو معنایه دلیلدر ها ندر توکلی عام وخاصه تقسیم ایلدکدنصکره دیر که
فالتوکل العام ان یعلم الرجل ان لا مؤثر فی الوجود الا الله ولا یؤثر شیء الا بامر الله
فالطعام لا یشبع والماء لا یروی الا بالله والاد ویة لا تشفی والسم لا یقتل الا بامر الله
والنار لا یحرق والماء لا یغرق الا بامر الله وکذلك جمیع الاشیاء ﴿ مثنوی ﴾ ذوق
پنهان نقش نان چون سفره ایست * نان بی سفره ولی را بهره ایست) ذوق نفع ذوق
نان ایچره پنهاندر نانك نقشی وصورتی فی المثل بر سفره‌سزنان یعنی نقش
وصورتسز ذوق ووجدی خدانك بهره سیدر که آنلرك قوت جانی وقوت روانی
واسطه‌سیله محتاج دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ رزق جانی کی بری باسعی وجست *
جز بعدل شیخ کو داود تست) ای طالب وسالك جانه منسوب اولان رزقی سن مجرد
سعی وطلبله نجین ایلتورسن شیخ کاملك عدالت وهمتیسز که اول شیخ سنك داودکدر
﴿ مثنوی ﴾ نفس چون با شیخ بیند کام تو * از بن دندان شود او رام تو)
نفس امارك چونکم شیخله کوره سنك آدمکی وروشکی دیشی دبندن یعنی بالضروری
اول نفس سنك مطیعك اولوب سکا رام اولور ﴿ مثنوی ﴾ صاحب آن گاو
رام آنگاه شد * کردم داود او آگاه شد) مثلا مذکور اولان گاوك صاحبی اول
وقتده گاو کشنده‌یه رام ومطیع اولدیکه حضرت داودك نفس شریف وکلام
لطیفندن اول آگاه اولدی ﴿ مثنوی ﴾ عقل گاهی غالب آید در شکار * بر سگ
نفست که باشد شیخ یار) کذلك عقل دخی اول زمانده غالب کلور شکار ارزاق
معانی ایلکده سك نفسك اوزره که شیخ کامل آنك مغلوب اولمسنده سکا یار ومعین
اوله ﴿ مثنوی ﴾ نفس اژدرهاست باصد زور وفن * روی شیخ اورا زمرد

دیده کن) نفس امارهٔ بالسوء مثلا بوز قوت وحیله ایله بر اژدرهادر شیخك وجهی
اول نفس اماره مارینه گوز چیقاریجی زمرددر زمرد طاشنك خاصه‌سی اولدر که
مارك گوزنی کور ایلر پس شیخ کاملك وجه شریفی وذات لطیفی نفس اماره مارینك
گوزینی کور ایدیجی بر زمرددر ﴿ مثنوی ﴾ گر تو صاحب گاو را خواهی
زبون * چون خران سیخش کن آن سو ای حرون) اگر سن صاحب گاوی یعنی
نفسکی ضعیف وزبون اولمق استرایسك ای تند وحرون کشنه اشکلری بزلو گبی
اگا شیخ ایله یعنی اول شیخ جانبنه بزله وشیشله مراد شیخ کامل جانبنه ضربا وقهرا
سور وآنك طریقنه سوار قیل دیمکدر سیخ کن بزله دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ چون
بنزدیك ولی الله شود * آن زبان صد گزش کوته شود) چونکم سنك نفسك بر الله
ولیسی قتنده اوله وآنك امر وحکمی اگا نافذ اوله اول نفسك یوز ارشون قدر اوزون
اولان لسانی قصه اولور وجرأت وجسارتدن عاجز قالور ﴿ مثنوی ﴾ صد زبان هر زبانش
صد لغت * زرق ودستانش نیاید در صفت) نفسك یوزکو نه لسانی واردر وآنك
هر لساننده یوز درلو لغت واردر بو تعبیر آنك کثیر الخدعه اولمسندن عبارتدر خلاصهٔ
کلام آنك زرق وریاسی وحیله ودغاسی وصفه کلمز ولسانله بیانی ممکن اولمز
﴿ مثنوی ﴾ مدعی گاو نفس آمد فصیح * صد هزاران حجت آرد نا صحیح)
مدعی گاو فی المثل نفس انسانی کلدی فصیح یعنی سوزی آشکار وبیان سویلر کندی
مرادی اوزره یوز بیك حجت شرعی کتورر ناصحیح صورتا خوب ونفس وملیح
ومعنا قبیح ﴿ مثنوی ﴾ شهر را بفریبد الا شاه را * ره نتاند زد شه آگاه را) نفس
اماره بر مکار وغداره در که شهر خلقنی الدار الا شاه حقیقی وشاه حقیقتك خلیفه‌سی
اولان انبیا واولیایی دکل زیرا انلرانك نه مرتبه مکاره وغداره اولدیغنی بیلورلر
شاه آگاهك یعنی شیخ پر انتباهك یولنی اورمغه قادر اولمز وانی کندی به مقید قیله‌مز
﴿ مثنوی ﴾ نفس را تسبیح ومصحف در یمین * خنجر وشمشیر اندر آستین) مثلا
نفسك تسبیح الندنده ومصحف صاغ الندنده وخنجر وشمشیر یکنده‌در یعنی نفس اماره
فی المثل اکرنیه مشابهدر دینلسه شول دشمن مکاره مشابهدر که الندنده ذکر وتسبیح
الندنده مصحف اوله وصورت صلاحدن کله واظهار صداقت قیله لکن یکی ایچنده
قتل ایچون خنجر وشمشیر اوله وبو حیله ایله کلوب برکسه‌یی قتل قیله ﴿ مثنوی ﴾
مصحف وسالوس او باور مکن * خویش با او هم سر وهم سر مکن) اول نفسك
مصحفنه وسالوسلکنه اعتماد واعتقاد ایله کندیکی آنکله هم سر وهم سر ایله
یعنی مصاحب اولمه ﴿ مثنوی ﴾ سوی حوضت آورد بهر وضو * واندر
اندازدت اندر قعر جو) نفس سنی حوض جانبنه کتورر آبدستدن اوتری یعنی عبادت
وطاعته مستعد اولمق ایچون بر محل وضوء‌یه سنی کتورر وسنی آنك قعرنه آتوب آنده

بورر يعني سني اول طاعت وطهارت ايچره هلاك ايلر ديمك اولور ﴿ مثنوى ﴾
عقل نورانى ونيكو طالبست * نفس ظلمانى بروجون غالبست) عقل فى الحقيقه
بر جوهر نورانى وايو طالبدر نفس ظلمانى انك اوزرينه نيجه ون غالبدر ﴿ مثنوى ﴾
زانكه اودر خانه عقل توغريب * بردر خودسك بود شيرنهيب) اول جهتدن نكه
اول نفس كندى خانه سنده درسنك عقلك يوخانه طبعنده غريبدر اول نفس كندى
قپوسى اوزره سك شيرمهيبدر ﴿ مثنوى ﴾ باش تاشيران سوى بيشه روند *
وين سكان كورانجابكروند) صبرايله اى حقيقتدن بى خبر تاكم شيران عقل وعرفان
بيشه بستان آخرت جانبنه كيده لر آنده نيجه بيك نعمت ولذت صيدنى شكار ايده لر
وبو كور كوپكلر يعنى اصحاب نفس وهوا اول عالمده عقلك شرف وفضلنه تصديق
ايده لر ﴿ مثنوى ﴾ مكر نفس وتن نداند عام شهر * اونكردد جز بوحى القلب
قهر) نفسك وتنك مكرو حيله سنى عوام شهر اولنلر بيلمزلر نته كم مدعى كاو اولان
ظالمك مكرو حيله سنى عوام كالهوام بيلمديلر اول نفس وحى قلبدن غيرى ايله قهر
اولمز يعنى الهام الهى اولان خليفهٔ ربانينك علم وار شادى ايله مغلوب ومقهور اولور
بوندن غيرى ايله نفس مغلوب اولمز ومكرو حيله سى ظهوره كلمز ديمك اولور
﴿ مثنوى ﴾ هركه جنس اوست يارا وشود * جز مكر داود كان شيخت بود)
زيرا هرشول كيمسه كه اول نفسك جنسيدر اول نفسه بحكم الجنس الى الجنس يميل
يارا اولور وميل ومحبت قيلور مكرداود كل كه اول سنك شيخك اولور يعنى نفس واهل
نفس جميعا بربرينه معين وظهيرلردر جنسيتلرى حسبيله الا سنك شيخك دكل كه اول سنك
داود كدر تكيم اول مدعى كاو اولان ظالمه جمله عوام يار ومعين اولديلر اما حضرت
داود كاو كشنده يه وجهو ره مخالفت قيلديلر كذلك مقام خلافته واصل اولان
وكدورات نفسانيه دن صفوت بولان شيخ كامل دخى نفسه واهل نفسه يار اولمزلر
ومعاونت قيلمزلر ﴿ مثنوى ﴾ كو مبدل كشت جنس اونما ند * هر كراحق
درمقام دل نشاند) زيرا اول شيخ مبدل اولدى واول نفسك جنسى قالمدى
هرشول كيمسه يى كه حق تعالى قلب مقامنده اوتورتدى ومقام نفسانيدن خلاص
ايتدى ﴿ مثنوى ﴾ خلق جمله علتى اندازكين * يار علت ميشود علت يقين)
خلق عالم جميعا علته وغرضه منسوبلردر كيندن يعنى درون عالمدن الجنسية علة
الضم قولنك مصداقنجه يقين بودركه علت علته يار اولور وكذلك اهل صفوت
اهل صفوته مقارنت ومعاونت قيلور ولهذا قال الله تعالى (الطيبات للطيبين
والطيبون للطيبات) الى آخره (بيت) كند هم جنس باهم جنس پرواز * كبوتر با كبوتر باز
با باز * جاهلى جاهل بولور دانايى دانا دونى دون * جنسنه ميل ايلر البته جهانده
هركشى ﴿ مثنوى ﴾ هر خسى دعوى داودى كند * هر كه بى تميز كف

دروى زند) پس مدعى كذابلرك شرحنه شروع ايدوب بيوررلر اى طالب صدق
هرمشايخ لباسنده كور ديكك مدعيلر ولافزنلرى خليفهٔ حق ومظهر انوار وجود
مطلق ظن ايلمه بلكه اهل حق اكلمق ايچون تميز ومعرفت لازمدر زيرا هر برخس
من حيث المعنى ادنى واخس تعظيم ناس ايچون داودلك دعواسن ايلرو بن معدن
عدالت ومظهر خلافتم ديو خلقه سويلر هرشول كمسه لركه بى فهم وبى تميز درالنى
اكا اويرر واكا بيعت ومتابعت قيلور وخدمت ارادتنده طورر ﴿ مثنوى ﴾
ازصيادى بشنود آواز طير * مرغ ابله ميكند ان سوى سير) بر صياددن مثلا طير
اوازنى اشيدر ابله قوش اول صفير جانبنه سير ايلر يعنى مدعى وكذاب اولان متشيخلر
اوليانك كلماتنى اوكرنوب ناسى كنديلره صيد ودام بيعتلرينه قيد ايلمك ايچون
مرغ حقيقت اولان اوليايى تكلم وترنم ايدرلر ناسدن مرغ ابله منزله سنده اولنلر
اول صياد پرفسادك قوش دلنجه سويلديكنى آنك اسانى زعم ايليوب اول جانبه سير
قيلور پس آنك صفيرينه فريفته اولوب دام مكرينه كرفتار اولور ﴿ مثنوى ﴾
نقدرا ازنقل نشناسد غويست * هين ازو بكريز اكرچه معنويست) اول مدعى
نقدى نقلدن اكلمز وحالى قالدن فرق ايلمز بركمراهدر اكا اول اول مرايى ومدعيدن
قاچ اكرچه آنك سوزى معنويدر وياخود نقدى نقلدن فرق ايلمين متشيخدن فرار ايله
اكرچه معنايه منسوب ايسه زيرا آنك معنوى اولمسى مفيد اولمز مادامكه فرق وتميزى
اولميه وكندوبى دعوادن خلاص قيليه ونقدى قلبدن بيليه ﴿ مثنوى ﴾
رسته و بربسته پيش اويكيست * كريقين دعوى كنداودر شكيست) اول مدعى
وخود فروشك اوكنده رسته وبربسته بردر اكرچه كندى به صاحب يقين ديو
دعوا ايلرا اما اومرتبهٔ شكده در ﴿ مثنوى ﴾ اينچنين كس كرذكى مطلقست *
چونش اين تميز نبود احمقست) بونك كبى بركمسه فرضى اكربين الخلايق ذكى
مطلق ايسه ده يعنى على الاطلاق خلقك ذكا وادراكنه اماعى اولميه وبربسته بى
بررسته دن تميز قيليه نقددن مراد كندى حالى ونقلدن مراد غيرك قاليدر
وبررسته كنديدن تمش بربسته تماسى اوليا ن نسته يه ديرلر پس مقتدا وشيخ اول
كمسه دركه بونلرى تميز قيله وكندى حالنى بيله ولاف ودعوادن مجتنب اوله چونكم
اكا بوكونه فرق وتميز اولميه اول احمقدر احمق شول قليل العقله ديرلر كه برشيئ
غيرك موضعنه وضع ايليه آنك قباحتنه على وارايكن بيله كما قال ابن الاثير وحقيقة
الحمق وضع الشيئ فى غير موضعه مع العلم بقبحه واحمق اولان كمسه لر اكرفاسق وفاجر
اولسه حماقتى سببيله اكا نقصان وخسران فاجرك فجورندن زياده اصابت ايلر
كما قال النبى صلى الله عليه وسلم ان الاحمق يصيب بجهله اعظم من فجور الفاجر
﴿ مثنوى ﴾ هين ازو بكريز چون آهو زشير * سوى اومشتاب اى دانا دلير)

اكا اول بو كونه احمقلردن قاج آهو شيردن قاجديغي كبي تا نكبت شأمتي سكا
اصابت قيلمیه آنك جانبنه عجله ايتمه اي دلبر اولان دانا تاكم آنك خوي بدي سكا كليه
وسني دخي كندي كبي احمق قيلمیه كه روح الله الاعظم حضرت عيسى بن مريم
صلوات الله على نبينا وعليه بو قدر قوت معجزهٔ باهره ايله احمق ونادانلردن كريزان
اولدي واحمقان دنيانك مصاحبتلرندن فرار قيلدي نتكيم بو سرخ شريف وبو بيان
لطيفده بيان بيورديلر

كريختن عيسى عليه السلام فراز كوه از احمقان

مثنوى عيسى مريم بكوهى ميكريخت * شير كويى خون اومى خواست
ريخت) عيسى بن مريم عليه السلام حضرتلري بر طاغ جانبنه قاچدي بر وجهله
كه شير كويا آنك قاني دوكمك استردي مثنوى آن يكى درپى دويد وكفت
خير * در پيت كس نيست چه كريزى چو طير) اول بر كمسه آنك اردنجه يلدي
واكا ايدي خير اوله اردكده كمسه يوقدر نه قاچرسن قوش كبي مثنوى
با شتاب او آنچنان مى تاخت جفت * كز شتاب او جواب او نكفت) اول عيسى شتابله
جفت اولديغي حالده آنجلاين چابدي كه كنديسنك كمال سرعتندن اول سائله جواب
ويرمدي اول سائل دخي كور ديكه حال بويله در البته بونده بر حكمت وار ديو
مثنوى يكدو ميدان درپى عيسى براند * پس بجد جد عيسى
را بخواند) بر ايكى ميدان آنك اردنجه سوردي پس جد جدله يعني زياده جهد
وكمال جدله عيسى عليه السلام حضرتلرينه چاغردي بويله ديو مثنوى
كز پى مرضات حق يك لحظه ايست * كه مرا اندر كريزت مشكليست) كه حق
رضاسيچون يا عيسى بر لحظه طور كه سنك قاچمقلغكده بنم بر مشكلم واردر پس
حضرت عيسى عليه السلام طوردي واول سائل اكا ديديكه مثنوى
از كه اين سو ميكريزى اى كريم * نى پيت شير ونه خصم وخوف وبيم) اى كريم
بو جانبه كيمدن قاچارسن نه اردكده ارسلان ونه خصم ونه خوف ونه بيم واركه
بو كونه قاچمق بويله بر عظيم نسنه يى اقتضا ايلر مثنوى كفت از احمق
كريزانم برو * ميرهانم خويش را بندم مشو) پس عيسى عليه السلام حضرتلري
اكا جواب ويروب ديديكه احمقدن قاچارم بوري كنديمي آنك رؤيت وملاقاتندن
قورتاريرم بكا قيد اولمه پس انبيانك مغضوب ومنفوري اولان احمقدن كريزان
اولمق وصحبتلريني ترك قيلمق سائر ناسه دخي الزمدر نتكم حضرت رسول اكرم
صلى الله عليه وسلم احمقك صحبتك تركني امر وعاقلك مفارقتندن نهى ايلدي
وعاقل دوستم واحمق دوشمندر ديو سويلدي عن ابي هريرة رضى الله عنه قال قال
عليه الصلوة والسلام العاقل صديقى والاحمق عدوى ثم قال لا تصحبو الاحمق

ولا تقطعوا من العاقل مثنوى كفت اخران مسيحا نه تو يى * كه شود كور
وكر از تو مستوى) پس اول سائل اكا ديديكه يا عيسى آخر اول مسيحا سن دكلميسنكه
سندن كور وكر مستوى اولور يعني اعتدال واستقامت بولور نتكم بو آيت بو معنايه
دلالت قيلور كه آنك لسانندن حضرت حق تعالى حكايه بيورديلر (وابرئ الاكمه
والابرص واحيي الموتى باذن الله مثنوى كفت آرى كفت آن شه نيستى
كه فسون غيب را مأوى يستى) حضرت عيسى عليه السلام اول سائله جواب ويروب
ديديكه بلى اول عيسى امپس ينه اول كمسه اكا ديديكه اول شاه دكلميسنكه سن افسون
عالم غيبه محل ومأواسن مثنوى چون بخوانى آن فسون بر مرده * بر جهد
چون شير صيد آورده) چون اول افسوني سن اوقيه سن بر مرده نك اوزرينه اول
مرده يرندن يوقارو صچرار شير صيد اورده كبي يعني صيد كتورمش ارسلان كبي
مثنوى كفت آرى آن منم كفتا كه تو * نى ز كل مرغان كنى اى خوب رو)
مسيحا عليه السلام حضرتلري ديديكه بلى اوبنم اوسائل ينه ديديكه سن كلدن
مرغان ايلزميسن اى خوبروكه بني اسرائيله ديدك وانى اخلق لكم من الطين كهيئة
الطير فتكون طيرا باذن الله مثنوى كفت آرى كفت پس اى روح پاك *
هرچه خواهى ميكنى از كيست باك) حضرت عيسى عليه السلام ديديكه بلى اوبنم
پس سائل بو دفعه اكا ديديكه اى روح پاك هرنه ديلرسك ايلرسن پس باك كيمدندر
والم وغم نه كمسه دندر مثنوى با چنين برهانكه باشد در جهان * كو نباشد
مر ترا از بندكان) بونك كبي برهان عظيمله كيم اوله جهانده كه اول سنك
بنده لككدن اولميه وسنك امريكه اطاعت قيلميه مثنوى كفت عيسى
كه بذات پاك حق * مبدع تن خالق جان درسبق) حضرت عيسى عليه السلام اول
سائله قسم بر له جواب ويروب ديديكه حق تعالينك ذات پاكنه قسم ايدرم اويله
حقكه تنك مبدعى وجانك خالقيدر سبقده يعني ازلده مثنوى حرمت ذات
وصفات پاك او * كه بود كردون كريبان چاك او) اول اللهك ذاتنك وصفاتنك
حرمتي وحقي كه فلك آنك كريبان چاك بر عاشقي اولدي مثنوى كان
فسون واسم اعظم را كه من * بر كرو بر كور خواندم شد حسن) جواب قسمدر كه
اول افسوني واسم اعظمي كه بن كر وكور اوزره اوقودم حسن اولدي يعني صاغر
ايشيديجي وكور كوريجي اولدي مثنوى بر كه سنكين بخواندم شد شكاف *
خرقه در ايدريد بر خود تا بناف) سنكين طاغ اوزره يعني ثقيل وطاشلو كوه اوزره
اول اسم اعظمي اوقودم يارلدي خرقهٔ جسمني اوكوه كندي وجودي اوزره
تا كوبكنه وارنجه يرتدي حتى ارضه برابر پاره پاره اولدي مثنوى بر تن
مرده بخواندم كشت حى * بر سر لاشى بخواندم كشت شئ) اول اسم اعظمي

مرده‌نك تنی اوزره اوقودم حی اولدی برلاشیٔ طرفی اوزره و باباشی اوزره اوقودم
شیٔ اولدی ووجود بولدی ﴿ مثنوی ﴾ حواندم انرا بردل احق بود *
صدهزاران باردر مانی نشد) اول اسم اعظمی احمقك قلبی اوزره اوقودم ودالله
یعنی شفقت ومحبتله بودبانك فتحی وواوك ضمیله قراءت اولنور نیجه یوزبیك کره
اوقودم آکا بردرمان اولمدی وحماقت وجهالتدن نجات بولمدی ﴿ مثنوی ﴾
سنك خارا کشت وزان خو برنکشت * ریك شد کزوی نروید هیچ کشت) اول
احمق قاره طاش اولدی واول خویندن دونمدی که لاتبدیل لخلق الله درقوم
اولدیکه آندن هیچ زرع بترز ومنفعت حاصل اولمز محصل غایت عجزدن عبارتدر
نته کم اول حضرتدن روایت اولنورکه قال علیه السلام ماعجزت عن احیاء الموتی
کما عجزت من اصلاح الاحمق ﴿ مثنوی ﴾ کفت حکمت جیست کاینجا اسم
حق * سودکرد اینجا نبود انرا سبق) اول سائل حضرت عیسایه دیدیکه یاروح الله
حکمت ندرکه بومحلده حق تعالینك اسم شریفی سود ومنفعت ایلدی وامراض
جسمانیه زائل اولدی بومحلده اولمدی اول احمقه سبق یعنی تأثیر وسرایت قیلمدی
﴿ مثنوی ﴾ ان همان رنجست واین رنجی چرا * اونشد این راوانرا شد دوا)
اول مرض جسمانیه هم رنجدر و بوحماقت دخی بر رنجدر نیچون اول اسم اعظم
بوحماقت مرضنه دوا اولمدی واول مرض جسمانیه به دوا اولدی بونك سبب
وعلتی ندر ﴿ مثنوی ﴾ کفت رنج احمقی قهرخداست * رنج کوری نیست
قهران ابتلاست) عیسی علیه السلام حضرتلری اول سائله دیدیکه ای طالب هدی
احمقلق رنجی قهرخدادر اما کور وکرلك رنجی قهر دکلدر اول ابتلا وامتحاندر
محبت الهیه‌دن ناشی اولور کما قال علیه السلام اذا احب الله عبدا ابتلاه لیسمع تضرعه
وقال علیه السلام اشد البلاء علی الانبیاء ثم الامثل فالامثل ﴿ مثنوی ﴾ ابتلا
رنجیست کان رحم آورد * احمقی رنجیست کان زخم آورد) ابتلا وامتحان
بر رنجدرکه اول اللهدن رحم کتورر ومبتلا اولنی مرتبهٔ مرحمت واحسانه یتورر
حق تعالینك مبتلا اولنلره رحمت ورأفتیدرکه آنلردن حرج وزحمتی رفع ایلدی
کما قال الله تعالی (لیس علی الاعمی حرج ولا علی الاعرج حرج) اما احمقلق بر رنجدرکه
اول احمق حق تعالیدن زخم وقهر کتورر واحمق فاجرك فجوری ایچون حاصل
اولان عذاب وعقابدن ارتق عذابه یورر کما قال النبی علیه السلام ان الاحمق نصیب
بجهله اعظم من فجور الفاجر ﴿ مثنوی ﴾ انکه داغ اوست مهر اوکرده است *
چاره‌رو بروی نیارد بردست) اول نسنه که اول پادشاهك داغیدر مهری اول ایلمشدر
نته کم بیوردی (ختم الله علی قلوبهم وعلی سمعهم وعلی ابصارهم غشاوة) اول
مهر خدانك اوزرینه ال برچاره ایلمکه قادر اولمز وآنی ازاله قیله مز پس همان

چاره‌سی فرار ایلمکدر نته کم بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ زاحمقان بکریز چون عیسی
کریخت * صحبت احمق بسی خونها بریخت) قصه‌دن حصه اولدرکه ای طالب
سن دخی احمقلر زمره‌سندن کریزان اول چونکم عیسی علیه السلام حضرتلری
کبی سلطان عالیشان کریزان اولدی زیرا احمقك صحبتی ومصاحبتی چوق قانلر
دوکدی یعنی نادانلرك مجالستی چوق هلاکه وفساده سبب اولدی دیمك اولور
بومحله مناسب شیخ عطار قدس الله سره حضرتلری بریادکار حکایه بیوررلرکه
برکون بهلول دانایه احمقان دنیادن برقاچ تن برسنلر دیدیلرکه ای بهلول دانا
عجبدرکه سن دائما الفت خلاندن ملول وصحبت یاراندن منقطع وبتول سن المؤمن
الف وقالوا لاخیر فیمن لا یألف ولا یؤلف خواسنجه تنها رولکمه خبر بوقدر ونفرت
ووحشتده مضرت چوقدر پس بزمله یار وانیس وغمکسار وجلیس اول سنکله
عیش وعشرت ایدهلم وسیرلره کیدهلم دیدکده بهلول بونلره رضا ویرمدی بونلر
دخی نیجه کونلر بونك اوزرینه مصر اولدی وهمصحبت اولمسی خصوصنده
اقدام قیلدیلر کوردیلرکه ممکن دکل آخر الامر دیدیلرکه باری برکون بزه موافقت
قیل بعده اکرحظ ایلمزسك ینه کندی حالکه مشغول اول بهلول راضی اولدی
پس بونلر دخی اسباب سیری مهیأ قیلوب بهلوله دیدیلرکل امدی کیدهلم بونده
برلطیف باغچه واردر آنی سیر ایدهلم محصل یاب یاب کتدیلر وفنای شهردن
خروج ایتدیلر بهلول یول کنارنده برآدم نجاستی کوروب طوردی و برمقدار تفکره
واردی پس باش صالوب برمدد های دیوب برمرتبه قاچدیکه کویا برقوش
ایدی اوچدی بونلر دیدیلرکه ایو سیر بودیوانه‌یه نه اولدی تابو مرتبه آدم نجسندن
فرار قیله کلك وارهلم بونك سرندن استفسار قیلهلم پس کلوب آنی مقامنده بولدیلر
ودیدیلر ای بهلول سکانه اولدیکه آدم نجسندن قاچدك بهلول دانا جواب ویردیکه
اونجس بکا سویلدی ونفس الامری لسان حالله بوکونه تعبیر ایلدیکه ای بهلول
هیچ بیلورمیسن درت بش ساعتدن مقدم بن نه‌شیٔ ایدم اکا دیدمکه بیلمزم دیدیکه
ذی قیمت کاسه‌لر ایچره موضوع اولمش نفیس طعاملر وپاکیزه غدالر ایدمکه
هرکس بنم پاکیزه‌لکمه رشك ایلر وبویله پاك ولطیف طعام اولمز دیو سویلردی
پس بوسنك مصاحب اولدیغك احمقلره مانند احمق تن پرورلره برقاچ ساعت
مصاحب اولدم وباطنه وصول بولدم بعده برقاچ ساعتده بنی بویله پلید وناپاك
ایتدی وبنی درونندن اخراج ایدوب یول اوزره وضع ایلیوب کتدی ای بهلول
بن برقاچ ساعت بونلرله همصحبت اولدیغم ایچون بوکونه ناپاك ونجس اولدم
سنکه بونلرله برکون تمام صحبت ومقارنت قیله‌سن سنك حالك نیجه اولور وارفکر
ایله دیدکده تفکر ایلیوب های برمدد نجس اولمزدن اول کندمی بونلرك صحبتندن

خلاص ایدهیم دیوب کریزان اولدم ونایاك اولمازدن اول نجات بولدم دیدی بونلر کولشدیلر و بوسوزی مطایبه ومزاحه الشدیلر عارفلردن بری بونی اشتدی پندکیر اولوب بوسوز ایله ایش ایتدی و بو بیت بدیعی بومحله مناسب دیوب کتدی قال (بیت) فخف اهل الحماقة واجتنبهم * کما تخشی الابالسة البئسا * ومنهم فرفی الدنیا فرارا * وقل کالسامریة لامساسا ﴿ مثنوی ﴾ اندك اندك آبرا دزددهوا * انچنین دزددهم احمق ازشما) هوا آبی برمحلدن ازجق ازجق اوغورلر یعنی نشف ایدوب محو ایلر احمق هم سزدن ای اهل دین دینی بویله اوغورلر الطبیعة سارقة والصحبة مؤثرة دیدکاری بومعنایه شاهد قویدر وصحبت مؤثره وطبیعت سارقه اولدیغنه بناءً حضرت خداوندکار بر محلده (بیت) همنشین ای جان بخز دیك حر یصان * که جان کرآهن شود ازجان کرآهن) بیورمشلر وکلشن راز صاحبی (قطعه) چو با عامه نشینی مسخ کردی * چه جای مسخ یکسر فسخ کردی * مبادا هیچ باعامه سر کار * که از فطرت شوی یکدم نکونسار) دیو طبیعتك سارقه وصحبتك مؤثره اولمسنه اشارت قیلورلر ﴿ مثنوی ﴾ کرمیت رادزدد وسردی دهد * همچوان کوزیرکون سنکی نهد) احمق سنك اونجه کرمیت وحرارتك اوغورلر وسکاسردلك ویرر مثلا اول کسه کبی که اول دیبنك آلتنه طاش قور واوستنه او تورر یعنی مرمر طاشك طبیعتی بارده در برکسه آنی آلتنه قوسه واوستنه اوتورسه لابد شاشندر که حرارتی جذب ایدوب آلور وآنك برودتی درونه تأثیر قیلور پس احمقان معنی بوندن دخی زیاده مؤثردر پس چاره همان بونلردن قاچمقدر وبونلردن قاچق اوچق قبوسن اچمقدر ﴿ مثنوی ﴾ ان کریز عیسی نی ازبیم بود * ایمنست اوازپی تعلیم بود) اول حضرت عیسانك قاچمسی خوف وبیمدن دکل ایدی اول ایمندر لکن مرتبهٔ کماله واصل اولمین کسه‌لره تعلیم وارشاد ایچون ایدی ﴿ مثنوی ﴾ زمهریرار پرکند آفاق را * چه غم آن خورشید بااشراق را) مثلا زمهریر اکر آفاقی پرایلسه اول بااشراق اولان خورشیده آندن نه غم والم وار پس اصحاب کمال خورشید بی‌مثال کبیدر احمقلرك برودت وسردلکندن آنلره غم اولمز وآنلرك نکبت وشآمتی اول صاحب سعادتلره تأثیر قیلمز پس بونلرك بوکونه فرار ونفرتی ضعفایه تعلیم ونصیحت ایچون اولور والله اعلم

﴿ قصهٔ اهل سبا وحماقت ایشان واثر ناکردن نصیحت انبیا ﴾

﴿ مثنوی ﴾ یادم آمد قصهٔ اهل سبا * کز دم احمق صباشان شد وبا) سبا اهلنك قصه‌سی بنم خاطره مکالدی که احمقك دمندن صبالری بونلره وبا اولدی یعنی باد صبا بویله لطیف حیاتبخش ایکن احمقك نفسنك شوملغی اکا سرایت ایدوب وآنی متعفن قیلوب قوم سبایه اول صبا بی وبا ایلدی دیمك اولور پس اول سبا مملکتك السنهٔ کوده کانده

مذکور اولان مثلك تقریرینه شروع ایدوب وضمننده نیجه حکم ومعارف بیوروب دیرلر ﴿ مثنوی ﴾ ان سبا ماند بشهری بس کلان * در فسانه بشنوی ازکودکان) اول سبا امکنی فی المثل زیاده عظیم برشهره بکزرکه افسانه‌ده استماع ایلرسن اطفالك اسانندن ﴿ مثنوی ﴾ کودکان افسانه‌های آورند * درج درافسانه‌شان بس سروپند) کودکلر افسانه‌لر کتورورلر ونیجه هزل ودروغ سوزلری مسامره ایدوب اوتورورلر ولکن بصر بصیرتله نظر اولنسه بونلرك افسانه‌لرنده چوق سروپند مندرجدر ﴿ مثنوی ﴾ هزلها کویند در افسانه‌ها * کنج میجودر همه ویرانه‌ها) اطفال هزللر سویلرلر افسانه‌لرده سن کنج طلب ایله دوکلی ویرانه‌لرده یعنی ویرانه کبی اولان افسانه ودروغی وهزل بی فروغی که کوررسن بیهوده وملاهیدر دیو اعراض ایلمه بلکه آنده نیجه حکم وعبرت کنجی مخفیدر آنی طلب ایله تاکم غیرك هزل ودروغی سکا جد با فروغ کله وحاققه ملاهی اولان سکا ناصح الهی اوله کما قال ابن الفارض (بیت) ولاتك بالاهی عن اللهو جملة * فهزل الملاهی جد نفس مجدة ﴿ مثنوی ﴾ بود شهری بس عظیم ومه ولی * قدر او قدر سکره بیش نی) اوغلانجقلر دیرلر برشهر وار ایدی زیاده اعظم واولو لیکن آنك مقداری اسکره مقداری ارتق دکل بو بیت شریفده تناقض اولمز زیرا بوشهردن مراد وجود انسانیدر وانسان من حیث الباطن برعظیم ومه شهردر که عالم آنده منطوی اولمشدر ومن حیث الصوره باطنه نسبت اسکره قدر برجرم صغیردر ولهذا قال علی کرم الله وجهه (بیت) وتزعم انك جرم صغیر * وفیك انطوی العالم الاکبر ﴿ مثنوی ﴾ بس عظیم وبس فراخ وبس دراز * سخت زفت وزفت اندازه پیاز) اول شهر زیاده عظیم وزیاده واسع وزیاده اوزون ایدی محکم ورفت ایدی یعنی جسیم وبیوك ایدی پیاز اندازه‌سی قدر یعنی من حیث المعنی واسع وکبیر ومن حیث الصورة حقیر وصغیر ایدی ﴿ مثنوی ﴾ مردمی درشهر مجموع اندرو * لیك جمله سه تن ناشسته رو) اول شهرك مردمی آنده جمع اولمش ایدی لکن معنا جمله‌سی اوچ یوزی یونمدق کسه ایدی یعنی غالب وحاکم بونلر ومغلوب ومعدوم حکمنده آنلر ایدی اول شهرك خلقندن مراد حواس خمسهٔ ظاهره وحواس خمسهٔ باطنه در واوچ تن ناشسته رودن مراد نه ایدیکن تفسیر بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ اندرو خلق وخلایق بی‌شمار * لیك آن جمله سه خام پخته خوار) اول شهرك ایچنده بونلردن خلق وخلایق بی‌شماردر قوای جسمانیه وقوای روحانیه‌دن که حسابه کلمز قوای جسمانیه مثلا قوهٔ شهویه وقوهٔ غضبیه وقوهٔ خادمه وقوهٔ جاذبه وقوهٔ غاذیه وقوهٔ ماسکه وقوهٔ مولده وقوهٔ دافعه وبونلر امثالی الی مالانهایه وقوهٔ روحانیه وقوهٔ عملیه وقوهٔ عقلیه وقلبیه وقوهٔ شوقیه وحبیه کبی الی غیر النهایه اکرچه آنده بوقدر علوی وسفلی خلایق بی‌شمار واردر ولکن

اول جمله پخته یعنی اوچ خام ایدی یعنی اول اوچ خامدن عبارت اولمش وآنلر اول
اوچ کسه یه اطاعت قلمش ایدی بواجلدن همان بونلر ایدی غیریلری کالمعدوم
و بو اوچ ناشسته رونك خام اولمسی کار حقیقت وعمل آخرتدن ناقص اولمسندن
عبارتدر و پخته خوار اولمسی حواس ظاهره وحواس باطنه محصولنی تلف واضاعه
قیلمسندن کنایتدر ﴿ مثنوی ﴾ جان ناکرده بجانان تاختن * کرهزاران
باشد نیم تن) بو بیت شریف سؤال مقدره جواب اولور کان دینلدیکه اولقدر
کسه نوجهله اوچ کسه اعتبار اولنور حضرت حقه متوجه اولنلره دخی تعریض
ایدوب جواب بیوردیلر که حضرت جانانه چاپق وسکرتمك ایلمش جان فرضی
اکر هزاران ایسه لرده نیم تن حکمنده اولورلر وکثرت ووفرت ارواحه واشخاصه
اعتبار یوقدر ولهذا جانان طرفنه چاپان اهل هدایت نفس الامرده بو اعتبار
اوزره قتی چوقدر که واحد کالقدر صورتا قلیل ایسه لرده معنی کثیردرلر کما قال
الشاعر (ع) کثیر اذا شدوا وقلیل اذا عدو * جانان قتنده قیتلری چوقدر ﴿ مثنوی ﴾
آن یکی پس دور بین ودیده کور * از سلیمان کور ودیده پای مور) اول سه تن ناشسته
رونك صفت قبحه لرینك بیاننه شروع ایدوب بیوردیلر اول ریسی زیاده دوربین ایدی
ولکن کوزی کور ایدی سلیمان حقیقیدن کور وپای موری کورمش یعنی مور کبی اولان
دنیانك خط ومشتهاسنی کورمش وسلیمان حقیقت اولان جناب عزت مشاهده سندن
کور قالمش ﴿ مثنوی ﴾ وان دیکر پس تیز کوش وسخت کر * کنج درو ی
نیست یك جوسنك زر) اول رغیریسی زیاده تیز کوش ومحکم صاغر ایدی صورتا
کنج ومعنا آنده برار په اغری التون یوق ایدی ﴿ مثنوی ﴾ وان دیکر عور وبرهنه
لاشه باز * لیك دامنهای جامه او دراز) اول بریسی دخی برعور وعریان ادب یری اچق
برکسه ایدی لاشه بو نده ادب یری وبازاچق معناسنه در ولکن آنك جامه سنك دامنلری
اوزون ایدی یعنی باطنا مفلس وعریان وظاهرا لباس واسبابله ذی شان برکسه ایدی
دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ کفت کورا ینك سپاهی میرسند * من همی بینم که چه
قومند وچند) کور بو ایکی یولداشنه دیدیکه اشته برعسکر یتشور بن کورورمکه
نه قومدر ونقدر کسه در ﴿ مثنوی ﴾ کفت کر اری شنودم بانکشان * که چه
میکویند پیدا ونهان) صاغر ایتدی بلی اشتدم آنلرك صداسنی که پیدا ونهان
نه سویلرلر ﴿ مثنوی ﴾ ان برهنه کفت ترسان زین منم * که ببرنداز دراز ی
دامنم) او برهنه ایتدی بوندن بن قورقیجیم که بونلر بنم دامنمك درازندن کسرلر
﴿ مثنوی ﴾ کور کفت اینك بنزدیك آمدند * خیز بکریزیم پیش از زخم
وبند) کور بنه دیدیکی اشته یقین کلدیلر قالقك قاچالم زخم وبنددن
مقدم ﴿ مثنوی ﴾ کر همی کوید که آری مشغله * میشود نزدیکتر یاران هله)
صاغر ایسه دوکلی دیر که بلی مشغله وغلغله عسکر نزدیکتر اولدی ای یاران.

هله غافل اولمك ﴿ مثنوی ﴾ ان برهنه کفت آوه دامنم * از طمع برندومن ناایمنم)
اول برهنه ایتدی ای واه بنم اتکمی اول عسکر طمعلرندن کسرلر وبن ایسم آنلردن
ناایمنم ﴿ مثنوی ﴾ شهر راهستند وبیرون آمدند * در هزیمت در دهی اندر
شدند) محصل کلام ونتیجه مرام بونلر شهری قودیلر وطشره کلدیلر هزیمتده
برکویك ایچنه کندیلر ﴿ مثنوی ﴾ آندران ده مرغ فربه یافتند * لیك ذره
کوشت بروی نی نژند) اول کویده بر سمز قوش بولدیلر ولیك اول قوشك اوزرنده
ذره قدرات یوق نژند یعنی لاغر ایدی ﴿ مثنوی ﴾ مرغ مرده خشك وز زخم
کلاغ * استخوانها زار کشته چون بناغ) مرغ اولمش قوریمش ایدی یاخود قوریمش
اولمش ایدی وقارغه قوزغون زخمندن کمکلری نحیف وزار اولمش ایدی ایپلك کبی
دهدن مراد دنیا ومرغ مرده دن مراد اموال وارزاق دنیویه قوزغونلردن مراد
اهل دنیا اولور ﴿ مثنوی ﴾ زان همی خوردند چون از صید شیر * هر یکی
از خوردنش چون پیل سیر) اول مرغ مرده دن بونلر یدیلر شکار اولان حیواندن
شیر یدیکی کبی هر بری انی بیمکلکدن پیل کبی سیر اولدیلر یعنی اول جیفه دن کمالیله
تمتع قیلدیلر ﴿ مثنوی ﴾ هر سه زان خوردند وبس فربه شدند * چون سه پیل
بس بزرك ومه شدند) هر اوچی اول جیفه دن یدیلر وزیاده فربه اولدیلر اوچ فیل کبی
زیاده اولو ومجسم اولدیلر یعنی نفسلرین بسلیوب تن پرورلك قیلدیلر ﴿ مثنوی ﴾
انچنان کز فربهی هر یك جوان * درنکنجیدی ز زفتی در جهان) انجلین مجسم
اولدیلر که فربه اولدقلرندن هر بریکت جسامتلرندن وبیوکلکلرندن جهانه
صغمدیلر ﴿ مثنوی ﴾ باچنین کبری وهفت آندام وزفت * از شکاف در برون
جستند ورفت) بونك کبی جسامتله ویدی اندام عظیمه الله برقاپو یارغندن طشره
صچرا شدیلر وکندیلر ﴿ مثنوی ﴾ راه مرك خلق ناپیدا رهیست * در نظر
ناید کهان بیجاز هیست) پس بو حکایت غرا حسب حال اهل دنیا اولدیسه بو افسانه دن
مآل ومعنی نه اولدیغنه اشارت بیوروب شکاف دری تفسیر ایلدکدنصکره بو اوچ
تن ناشسته رونك دخی علی حدة بیاننه شروع ایدوب بیوردیلر که خلقك موتی یولی
برناپیدا یولدر نظره کلمز ومحسوس اولمز زیراکه بی محل وبی مکان بر یولدر جیفهٔ دنیادن
یدیلر ومجسم ومعظم کبز اولوب کبر ونخوله جهانه طواوب منم دیکر نیست دینلر
بوراه مخفیدن (کولوج الجمل فی سم الخیاط) کذر ایدرلر وخواه وناخواه بو اشکاف دردن
کچوب آخرت جانبنه کیدرلر ﴿ مثنوی ﴾ نك پیاپی کاروانها مفتنی * زین شکاف
درك هست ومختفی) ایشته کوربری برارد نجه قافله لر متتابع کیدرلر بو شکاف
دردنکه اول مختفی وپنهاندر ﴿ مثنوی ﴾ بردار جویی نیابی آن شکاف * سخت
ناپید اوزوچندین زفاف) قپو اوزره اکر طلب ایدسك اول شکافی بوله مزسن وآنی.

ادراك واحساس قيله مز سن زيرا سخت نا پيدادر وحال بوكه اوشكافدن بو قدر زفاف واردر زفاف كاني كويكوينك اوينه كوندرمكه ديرلر زفقت العروس ديرلر اذا رسلتها الى زوجها پس ميتى تكفين وتجهيز ايدوب جفت اولديغى عملك خانه سنه كوندررلر نشوونما بولديغى داردنيايى قويوب دار آخرته كيدر نته كم عروس دخى زوجى اوينه كيدوب باباسى اوينى ترك ايدر پس بو مقالده نتيجه ومآل بو اولور كه بو شكافه صغه جق قدر يوك اولور كندبكى سم خياطدن مرور ايليه جك مقدارى جسيم وكبير ايله وفكر ايله كيده جك طريق نيجه دقيق ورقيق در ومرور ايليه جك شكاف نوجهله تنك ومضيقدر عاقل اولان هادم اللذاتك ذكرنى چوق سويلرودنياده برغريب كبى وياعابر سبيل كبى اولور نفسنى اهل قبوردن اولمغه مستعد ايلر اولمزدن اول اولور حتى بوراه دقيق وبو طريق مضيقدن سهولتله كذر قيلور

﴿ شرح آن كوردوربين وآن كرتيز شنووآن برهنه درازدامن ﴾

﴿ مثنوى ﴾ كر امل رادان كه مرك ماشنيد * مرك خود نشنيد ونقل خود نديد) اى بو قصه دن حصه استين وبو كونه افسانه دن مآل ومقصود ندر بن كسه اول اوج ناشسته رودن بربكه كرتيز شنو ايدى سن آنى كندى وجودك شهرنده اولان طول املى بيل كه بزم موتمز خبرين اشندى وكندى موتنك خبرين اشتمدى وكندى نقلنى كورمدى وموت الجار كفى بك واعظا حديثنه قولاق اورمدى ﴿ مثنوى ﴾ حرص نابيناست بيندمو بمو * عيب خلقان وبكويد كوبكو) حرصكه دنيايه وحظ نفسه شدت محبتدن عبارتدر برخصلت قبيحه دركه نفسنده كور وحبك الشئ يعمى ويصم فحواسنجه كورو كردر حال بوكه خلقك عيبنى مو بمو كورر وآنى محله بمحله سويلر ونامه افسانه ايلر ﴿ مثنوى ﴾ عيب خود يك ذره چشم كوراو * مى نبيند كرچه هست او عيب جو) كندى عيبنى ذره قدر انك چشم كورى كورمز اكرچه او عيب جو اولدى ﴿ مثنوى ﴾ عور مى ترسد كه دامانش برند * دامن مرده برهنه كى درند) تن برهنه وعريان اولان كسنه قورقاركه دامنى كسه لر مر دبرهنه نك دامنى نجن برتارلر نفسنده قفتان يوق ايكن نيجه برتارلر ونوجهله كسرلر ﴿ مثنوى ﴾ مرد دنيا مفلست وترسناك * هيچ اورا نيست ازدز دانش باك) دنيا مردى نفس الامرده مفلسدر زيرا دنيايه عريان كلدى ينه عريان كيدر ومال وملكم ديواد عا ايلديكى مستعار اولان اشيايى بالكليه ترك ايدر وحال بوكه اول ملكم ديديكى اشيانك زوالندن ترسناكدر وحقيقته نظر اولنسه اكا هيچ دزدلردن خوف والم يوقدر زيرا كندينك خود فى الحقيقه ملكى يوق برمفلسدر ﴿ مثنوى ﴾ او برهنه آمد وعريان رود * وزغم دزدش جكر خون مى شود) اول اهل دنيا برهنه كلدى وينه عريان كيدر وحق تعالى انى عريان حشر ايدر كما قال النبى صلى الله عليه وسلم يحشر الناس حفاة عراة غرلا مع هذا مستعار

اولان اشيايى كندى يه ملكم ديو زعم ايدوب دزد غمندن جكرى خونا اولور ﴿ مثنوى ﴾ وقت مركش كه بود صد نوحه بيش * خنده ايد جانش رازاترس خويش) موت وقتنده اكاكه يوز نوحه زياده اوله بو معنى بيش باء عربيله اولديغى اوزره دراكرباء فارسى اوقنورسه يعنى وقت نزعده اول اهل دنيايه كه يوز نوحه وفغان اوله آنك اوكنده وحضورنده خنده كلور آنك جاننه زوال ملك ومال ايچون اولان ترس وبيمندن ﴿ مثنوى ﴾ آن زمان داند غنى كش نيست زر * هم ذكى داند كه بود او بى هنر) اول زمان بيلور غنى اولان كسه كه آنك سيم وزرى فى الحقيقه بو قدرهم حيات دنيايه متعلق دانش وذكاسى اولان ذكى دخى اول زمان بيلور كه اول بى هنر اولدى وعقل واردر اكدن بى بهره قالدى ﴿ مثنوى ﴾ چون كنار كودكى پر از سفال * كو بران لرزان بود چون رب مال) اهل دنيانك سيم وزرى اوزره لرزان اولمسى مثلا برطفلك سفال پاره لرندن پراواش كنارى كبى كه اول طفل اول سفال پاره اوزره لرزان اولور ورغبت ومحبت قيلور مالك مال كبى ﴿ مثنوى ﴾ كرستانى پاره كريان شود * پاره كربازش دهى خندان شود) اكر برپاره يى اندن السك كريان اولور سفال پاره يى كيرو ويرسك خنده قيلور ﴿ مثنوى ﴾ چون نباشد طفل را دانش دثار * كريه وخندش ندارد اعتبار) چونكم طفله علم ودانش دثار اولميه يعنى فهم وعقل لباسى اولميه كولمسى واغلمسى عند العقلا اعتبار طوتمز ﴿ مثنوى ﴾ محتشم چون عاريت را ملك ديد * پس بران مال در وغين بى طپيد) دولت دنيا صاحبى چونكم عاريت اولان اسباب واموالى كندى يه ملك كوردى پس اول دروغه منسوب اولان مال اوزره مضطرب اولدى ولرزه قيلدى ﴿ مثنوى ﴾ خواب مى بيند كه اوراهست مال * ترسد از دزدى كه بربايد جوال) مثلا محتشم واقعه ده كورركه آنك مالى واردر قورقار برخرسزدنكه آنك جوالنى قاپه ومالى اخذ ايليه ﴿ مثنوى ﴾ چون زخوابش بر جهاند كوشكش * پس زترس خويش تسخر آيدش) چونكم كوشكش آنى او يقودن قالديره يعنى چونكم قولاق چكيجى موت ياعزرائيل آنى خواب غفلتدن اوياندره پس كندينك اموال وارزاق اوزره ايلديكى خوفدن اكا تسخر كلور وكندينك خوف والمنه خنده قيلور زيرا اول حينده بيلور كه مالك الملك فى الحقيقه الله تعالى ايمش وكندى برفقير واما تنكار ايمش پس اويانوب حقيقت حالله واقف اولدقده كندى ملكى اولمين اشيا ايچون غم چكديكنه وترسان اولديغنه كوله وكندى يه استهزا قيله ديمك اولور ﴿ مثنوى ﴾ همچنان لرزانى اين عالمان * كه بودشان عقل وعلم اين جهان) بو ذكر اولنان مرد محتشم واصحاب دول ونعم كبيدر بو عالملرك دخى علملرى اوزره لرزان وترسان اولمسيكه اول عالملر بو جهانك عقل وعلمنى حيات دنيايه ولذت نفس وهوايه خرج قيله مع هذا كندوبى بنه عالم بيله

وعلم واردر دیو علمی اوزره لرزان اوله ﴿ مثنوی ﴾ از پی این عالمان ذوفنون *
گفت ایزد در نبی لا یعلمون) سورهٔ رومده اولان آیته اشارتدر (یعلمون ظاهرا من الحیوٰة
الدنیا) ناسدن اکثری بیلورلر حیات دنیاده ظاهرنی یعنی مال وجاه ودولت ومتاع
واسباب معاش تجارتی بیلورلر وعلملری ظاهر بیلمکدن تجاوز ایتمشدر بعض اهل
تفسیر بوراده ایراد ایتمشلر که بر علمکه ظاهر دنیا وتمتع لذائذ فنادن تجاوز ایتمیه
جهلدن فرقی یوقدر بیوررلر (وهم) بو ظاهر دنیایه عالم اولنلر (عن الآخرة هم
غافلون) آخرتدن بونلر غافللردر غافلون خبر بدر هم لفظنک وبو جمله اولکی
هم لفظنه خبردر وتکریر ضمیر تأکید ایچوندر معنای بیت بو ذوفنون اولان عالملردن
او تریکه بونلردن مراد علماء دنیادر حینه حضرت خدا قرآن عظیمده لا یعلمون
بیوردی ﴿ مثنوی ﴾ هر یکی ترسان زدزدیٔ کسی * خویشتن را علم پندارد
بسی) بو علماء ظاهردن هر بری برکسه نک استراقه ایلسندن وشغللرینه مانع
اولمسندن قورقوجی اولدی زیرا کندی ایچون چوقلق علم زعم ایلر ﴿ مثنوی ﴾
گوید اوکه روزکارم می برند * خود ندارد روزکار سودمند) وکندی یه محرم
اولنلره بو کونه سویلر که بو خلق عالمنم روزکاریمی ایلتورلر فی الحقیقه خود روزکار
سودمندی طوتمز زیرا لا ینفع اولان علمده خرج اولان روزکار دخی بی فائده
ولا ینفعدر اکرچه کندی زعمنده اول علم وآنده خرج اولان روزکار سودمند ایسه ده
﴿ مثنوی ﴾ گوید از کارم برآورند خلق * غرق بیکاریست جانش تا بحلق)
بو کونه عالم دنیا کندینک علمنی وعمرینی عزیز عد ایلیوب دیر که بنی کارمدن یوقارو
کتوردیلر خلق یعنی مطالعه وشغلدن قالدردیلر تحصیله مانع اولدیلر دیر حال
بو که آنک جانی بیکارلقده وبطالتده تابوغازینه قدر مستغرقدر برکار که الله ایچون
اولمیه معنا اول بیکارلقدر ولهذا علماء ظاهرک علی جهاتک وتحصیل علمده اولان
کوششلری عین بطالتدر ﴿ مثنوی ﴾ عور ترسانکه منم دامن کشان * چون رهانم
دامن از چنکالشان) بو کونه عالم بی نور شول لباسدن عور کیدر که کندوینی صاحب
لباس زعم ایلیوب لباسنک زوالی اوزره ترسان اولور بویله دیو که بن دامنکشانم عجب
نیجه قورتاریرم دامنمی بو خلقک پنجه لرندن حال بو که نه لباسی وار نه دامنی کذلک
بو علماء دنیانک نه علمی وار نه نافع ونه شافع عملی وار حیله ودغلدن مالی وعلم
وعملدن خالیدرلر اکر سن دیرسککه علماء ظاهرده دن نیجه عالم واردر که علوم متعدده دن
نیجه یوز بیک علم بیلورلر پس آنلره عالم دکلدر دیمک نیجه ممکن اولور بو بیت بو سؤاله
جواب اولور ﴿ مثنوی ﴾ صدهزاران فضل داند از علوم * جان خود را
مینداند آن ظلوم) فضل علمدن مالابد منه اولمین علملردر اول عالم دنیوی علملردن
نیجه یوز بیک فضل بیلور یعنی اوزرینه فرض وواجب اولمین علومی تحقیق قیلور

لکن کندی جاننی بیلمز اول ظلوم یعنی مبالغه ایله حددن تجاوز ایدیجی جاننی
بیلمکدن مراد روح که امر الهی ونفخهٔ ربانی اولدیغنی وجسده کالدهن فی السمسم
سریان قیلدیغنی بیلمک دکلدر شونکه علماء کلامیه نک بیلدیکی بو کونه در بلکه مراد
جاننک ربیسیله قائم اولدیغنی وآندن دائما فیض ونور المسنی وآنک کمال قربنی بولمسنی
واکا مظهر ومرآت اولمسنی واوصاف واخلاقیله اتصاف قیلمسنی مع الیقین بیلمسیدر
بو امانات الهیه یی بیلیوب حامل اولان ظلوم وجهول عالم عدول اولدی پس جمیع
علمدن مقصود اکر نظر اولنسه انسان کندوینی بیلمک اولدی وکندوینی بیلمک البته
ربیسنی بیلمکی مستلزم اولدی کما قال علیه الصلوة والسلام من عرف نفسه فقد عرف
ربه وربیسنی بیلمک دخی البته اکا عبادت قیلمغی مقتضی اولور بو جهتدن حضرت
ابن عباس رضی الله عنه بو آیت کریمه ده لیعبدونی لیعرفون ایله تفسیر قیلدی قال الله
تعالی (وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون) قال ابن عباس ای لیعرفون پس لازمدر که
انسان کندی اولانه جوهر دربله کندوینی بیلمک ربیسنی بیلمکه باعث اولور
﴿ مثنوی ﴾ داند او خاصیت هر کوهری * در بیان جوهر خود چون خری)
بو کونه عالم هر بر جوهرک یعنی قائم بذاته اولان شیئک خاصیتنی وماهیتنی وآثار
واعراضنی بیلور لکن کندی جوهرینک بیاننده وحقیقتنک عرفاننده بر خر کبیدر
جواهر واعراضک تعریفی ایکنجی جلدده غلام حکایه سنده مفصلا مرور ایلدی
ان اردت فاطلب فیه اکر بو کونه عالملر کندی جوهرمزی بیلورز دیرلر ولکن
بیلدکلری قانون فلسفیه وقواعد عقلیه اوزره در طریق نبویه وشهود مصطفویه اوزره
دکل اعلا بیلدکلری الانسان حیوان ناطق دیدکلریدر واولا تعریف قیلدقلری
الانسان جسم نام حساس متحرک بالاراده ماش علی القدمین بادی البشره دیو
تعریف ایلدکلریدر انسان کندی جوهرینی بو قدر بیلمک عین بیلمک
وحقیقت انسانیه ندر اکا آگاه اولمقدن ناشیدر اکر دیرسک که یا عالم ربانی اولنلر
جوهر انسانی نیجه بیلورلر وحقیقتلرینه نه کونه عارف اولورلر جواب بودر که حقیقت
انسانیه نک تعریفی شرحه وبیانه صغمز ولیکن قلیل کثیره دلیل اولدیغیچون علماء
ربانیه بیلدیکی اوزره بو تعلیم وتعریف اجمالیه ایله اکتفا اولندی عند العلماء الربانیه
انسان برکون جامع وعالم واحده در صورتا عالم صغری ومعنا عالم کبری دردر زبدهٔ
کائنات وخلاصهٔ موجوداتدر صورتا ومعنا احسن تقویم اوزره خلق اولنمش
وعلوم حکم الهیه ایله تفضیل وتکریم وروح اضافیه ایله تشریف وتعظیم
قیلنمش برنسخهٔ اعظم وخلیفهٔ اکرمدر پس بر عالم که کندوینی یقینا بویله بیلمیه
وجوهر بوکا نه عارف اولمیه کندی جوهرینک بیاننده اول بر خر کبیدر ﴿ مثنوی ﴾
که همی دانم یجوز ولا یجوز * خود ندانی تو یجوزی یا عجوز) مسائل فقهیه واحکام

شرعیه‌یه عالم اولان و کندینك ذاتنه لازم کلان و اصلاح نفسندن بی بهره قلان
کسه‌لره بو تقریع و توبیخدر پس غایبدن مخاطبه التفات ایدوب بر وجه عتاب بیوروب
دیرلر که ای جائز یجوز معناسنه واقف اولمغله مسرور و مسائل فقهیه و احکام شرعیه‌یه
شعور تحصیل ایتمکله مغرور اولان بن دینده جائز اولانی و جائز اولمینی بیلورم دیرسن
خود بونی بیلمزسنکه سن عند الله جائز و رضای حضرت حقه فائز و جائز میسن و یاخود
یجوز لا یجوز میسن یعنی ناروا و نالایق اولان پیره‌زن دینی اوزره میسن علیکم بدین
العجائز بیوردیکه دین عجائزدن مراد تقلید و تقلید ایله تصدیقدر پس تحقیق مرتبه‌سنه
ایرن ارنلر عند الله مقبول و یجوز اولمشلر و یجوز و لا یجوز مرتبه‌سنده قلانلر یجوز
اولمشلر و تقلید مرتبه‌سنده قالمشلر و رب حامل فقه لیس بفقیه حدیث شریفنك
مفهومنه مظهر اولمشلر و مسائل شرعیه و احکام مرعیه‌یی جاه و منصبه و حظ
نفسه وسائل قیلمشلردر و کندیلرك نفسنك روا و ناروا اولمسندن غافل و جاهل
اولمشلردر تفهیم بونلرك هر برینه علی الانفراد خطاب ایدوب بیوررلر
﴿ مثنوی ﴾ این رواوان روادانی ولیك * تو روا یا ناروایی بین تو نیك) بوشئ
شرعا و عقلا روا و اول شی ناروادر بیلورسن ولکن سن روا و یا نارواميسن یعنی
لایق و سزا و ناسزا میسن ایو کور یعنی حضرت حقك بیوردیغی اوزره طریق رسوله
کیدوب اصلاح نفس ایدوب حق قتنده روا و سزا اولنلردن میسن یاخود (نسوا الله
فانسیهم) آیت کریمه‌سنك حکمنده داخل اولنلردنمیسن کور ﴿ مثنوی ﴾
قیمت هر کاله میدانی که چیست * قیمت خود را ندانی احمقیست) هر متاعك قیمتنی
بیلورسن که ندر کندی قیمتنی بیلمزایسك احمقلقدر کما قال علیه السلام قیمة المرء همته
وقال بعض العرفاء فی شرح هذا الحدیث ان کانت همته لبطنه فقیمته ما یخرج
منه وان کانت همته لباطنه فقیمته ما یحصل منه پس بر کیمسه کندی قیمتنی بیلمك
استرسه همت و نیتنه نظر ایلسون اکر همتی اعلایه ایسه قیمتی دخی اعلایه و اکر همتی
ادنایه ایسه قیمتی دخی ادنی اولور نته کم حضرت خداوندکارك بورباعیلری دخی
بو معنایه دلالت قیلور (رباعی) کردر طلب لقمهٔ نانی نانی * وردر طلب جوهر جانی
جانی * این نکته زمن بشنو اکرمی دانی * هر چیز که اندر طلب آنی آنی) پس دنیا
و ما فیها عند الله جناح بعوضه قدر قیمتی اولمدیغی احادیث شریفه و آیات کریمه ایله
ثابت و ظاهردر پس اکا ارسال همت ایلین کیمسه‌نك دخی قیمتی جناح بعوضه‌دن ادنی
و احقر اولمسی محقق و مقرردر ﴿ مثنوی ﴾ سعدها و نحسها دانسته * ننکری سعدی تو یا
ناشسته) علم نجومه اطلاع و شعورك سببیله سعدلری و نحسلری بیلمشسن و نحوست
و سعادتدن آکاه اولمشسن نظر ایلمزسن سن سعید میسن و یاخود بو تمدق ناپاك نجس میسن
پس کرکدر که قبل الموت کندیکه نظر قیله‌سن و نه کار و عمل ده‌سن بیله‌سن و حسن و قبحکه

عالم اوله‌سن و ذاتکی جمیع انجاس طبیعت و ارجاس بشریتدن تطهیر قیله‌سن تا کم
یوم دینده پاك و طاهرلر زمره‌سنده حشر اوله‌سن ﴿ مثنوی ﴾ جان جمله علمها
اینست این * که بدانی من کیم در یوم دین) جمیع علملرك روحی بودر که بیله‌سنکه
یوم جزاده بن نه کمسه‌یم یعنی قیامت کوننده نه کونه کمسه‌سن بیله‌سن و نه صورتله
حشر اولورسن اکاه اوله‌سن اکر سؤال اولنورسه که بو امور غیبیه‌دندر و امور
غیبیه‌یه مطلع اولمز الا الله و آنك اعلام ایلدیکی عبدی پس بر کیمسه یوم دینده نه
اوله جغن نه بیلور جواب اولدر که بو معنی اکرچه من وجه امور غیبیه‌دندر ولکن
من وجه امور شرعیه‌دندر البته بونده پاك اولان آنده ناپاك اولمز و بونده وفا قیلان
آنده جفا بولمز (وان الله لا یضیع اجر المحسنین) مقتضاسنجه محسن قوللرینك اجرنی
ضایع قیلمز و عادت الهیه‌ده پخته اولان تکرار خام اولمز و کاله ایرن نقصان بولمز بونده
مصفی اولان آنده مکدر اولمز (فالیوم لا تظلم نفس شیأ ولا تجزون الا ما کنتم تعملون)
بیورلدی و بونك امثالی نیجه آیات و اخبار بو معنایه شاهد اولدی پس بو دنیاده
کتاب و سنت محکنه کندیکی اور اکر بونده صحیح العیار اولورسك دار القرار الضرب
آخرنده دخی صحیح العیار اولورسن و بونده قلب و زراند و دایسك آنده زیور زور
کیدوب صافی مس قالورسن تموتون کما تعیشون و تحشرون کما تموتون حدیث
شریفندن دخی عرفانك وار ایسه بو معنایی استفاده قیلورسن محصل کلام یوم
دینده کندیکی نه کمسه ایدوکن بیلك دیلرسك بیوردقلری روح علومی بو دنیاده
بر استاد دیندن الورسن اصول و فروع تحصیلنه سعی و کوششی از قیلورسن
تفهیم بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ آن اصول دین بدانستی ولیك * بنکر اندر اصل
خود کر هست نیك) اصول دیندن مراد کتاب و سنت و قیاس و اجماع امتدن
استفاده اولان احکام شرعیه‌در ایکی قسمه منقسمدر برینه اصول فقه دیرلر و برینه
اصول کلام پس حضرت خداوندکار بو اصول دینی بیلن و اکا اشتغال قیلان
عالمی بوندن اعلا و اولی بر مرتبه‌یه دخی تحریص ایدوب بیوررلر ای عالم و فاضل
اولان کمسه دینك اصولی اولان علمی بیلدك کتاب و سنتدن و قیاس و اجماع امتدن
مستفاد اولان احکام شرعیه‌یه عالم اولدك ولکن کندی اصولکه نظر ایله اول
اصلك ایو اولدی ایسه کر هست نیك لفظنك مفهوم مخالفی اوزره اکر اصلك نیك
اولمدیسه اصلکه نظر ایتمکی قویوب غیرك اصولنه نظر ایلمه دیمکی ایهام ایلر و کندی
اصلندن مراد علم خداده اولان عین ثابته‌سیدر پس معنی اول اصول دینی بیلدك
ولکن علم الهیده اکر اصلك ایو ایسه اکا نظر ایله یعنی سنك اوزریکه حاکم اولان عین
ثابتکه مشغول اول و حضرت حقه آندن یول بول و اسرار هویتی و تجلیات ربوبیتی
اول جهتدن مشاهده قیل دیمکی اشعار ایلر و اصول دینه نظر قیلمقدن کندی

اصلنه ناظر اولق وریاسنی مشاهده قیلمق اصلی وا. لی اولدیغی ادنی عرفانی اولان
کمسه یه روشن وعیاندر ولهذا بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ از اصولیت اصول خویش به
* که بدانی اصل خود ای مرد مه) ایکی اصولدن سکاایمنی اصول فقه واصول
کلامی بیلمکدن وبوایکیسنه اشتغال قیلمقدن کندی اصولك بکدرکه بیله سن
کندی اصولکی ای اولو مرد بیت اولده بکر اندر اصل خود دیو مفرد کتورملرنده
وبیت ثانیده اصول خوش به دیو مصرع ثانیده اصل خود دیو مفرد کتورملرنده
حکمت نه در دیو سؤال اولورسه انسان من حیث مرتبة الجمع حقیقتنه نظرا اصل
واحد صاحبیدر غیری دکل که اول حضرت حقدر انکله قائم وانکله حی انکله قائم
وانکله قادر ومرید ومتکلم وانکله سمیع وبصیر اولدیغی جهتدن ومن حیث
مرتبة الفرق والتفصیل مراتبه نظر اولندیغی حیثیتدن اصول کثیره صاحبیدر
مرتبهٔ احدیته نظرا حضرت حق ومرتبهٔ علمه نظرا عین ثابته ومرتبهٔ عقل
کله نظرا لوح قضاده مجملا مثبته اولان احکام لوح قدرده مفصلا مکتوبه اولان احوال
وافعال اکا اصلدر وجمیع اوصافی اوصاف الهیه وجمیع افعالی اصل اسماء افعال الهیه در
پس بحسب المراتب اصول کثیره صاحبی اولور ومن حیث الجمع اصل واحد صاحبی
اولور پس اولا اصلی مفرد وثانیا جمع وثالثا ینه مفرد کتورملری اولا مرتبهٔ
وحدتدن کثرته وثانیا مرتبهٔ کثرتدن اصل واحد اولان مرتبهٔ وحدته سفر وسیر قیلدیغی
اشعار ایلرکه کمال بو سفرده حاصل اولور بو علمه علم لدنی دیرلر فکر واستدلال ایله حاصل
اولمز بلکه کشف الهی والهام ربانی وتربیهٔ مرشد حقانی ایله حاصل اولور واکا
کمال متابعت وانقیاد له ظهوره کاور (بیت) نحتك علما ان ترد کشفه فرد *
سبیلی واشرعی فی اتباع شریعتی)

﴿ صفت خرمیٔ اهل سبا وناشکریٔ ایشان ﴾

﴿ مثنوی ﴾ اصل شان بد بود آن اهل سبا * می رمیدندی زاسباب لقا) آنلرك
اصلی بد دولوح محفوظده ثابت اولان ذاتلری اقبح وافسد ایدی ولهذا اول اهل
سبا اسباب لقادن اعراض واباایلدیلر اسباب لقادن مراد انقیاد واطاعت وشکر
نعمتدر ﴿ مثنوی ﴾ دادشان چندان ضیاع وباغ وراغ * ازچپ وازراست
از بهر فراغ) حق تعالی حضرتلری بونلره چوق ضیاع وباغ وراغ ویردی ضیاع
متاعه دیرلر صول جانبدن وصاغ جانبدن فراغ خاطر وحضور قلبدن اوتری
کما قال الله تعالی فی سورهٔ سبأ (لقد کان لسبأ فی مسکنهم آیة جنتان عن یمین وشمال
کلوا من رزق ربکم واشکروا له بلدة طیبة ورب غفور) بو آیت کریمه نك تفسیری
بو جلدك اواخرینه قریب قصهٔ اهل سبأ بیانده مرور ایلدی آنده طلب اولنه پس آنلره
ویریلان نعمتك تفصیلنه شروع ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ پس که می افتاده

از پی ثمار * تنك میشد معبر ره بر کذار) ثمار یرلکندن وزیاده ووافر لکندن
اغاجلردن چوقاق که دوشردی تنك اولوردی کذرکاه کذار ایلدیکن کمسه اوزره
معبر کذر ایده جك یول ﴿ مثنوی ﴾ آن نثار میوه ره رامی کرفت * از پریٔ میوه
ره ودر شکفت) اول میوه لرك نثاری ودوکلسی یولی طوتاردی میوه نك پرلکندن
وچوقلقندن یوله کیدیجی تعجب ایدی ﴿ مثنوی ﴾ سله بر سردر درختستان
شان * پرشدی ناخواست از میوه فشان) بونلرك درختستانی ایچره باش اوزره سپد
میوه دن پر اولوردی میوه فشاندن طلبسز یعنی میوه سلکیجیدن استمسزین بونلرك
اغاجلقلری ایچره برکسه باشنه سله الوب کتسه اول سله پر اولوردی دیمك اولور
﴿ مثنوی ﴾ بادان میوه فشاندی نی کسی * پرشدی زان میوه داما نهسابسی)
زیرا اول میوه یی یل سلکردی برکیمسه دکل اول میوه دن پر اولوردی دامنلر چوقاق
یعنی چوق دامنلر اول میوه لردن پر اولوردی ﴿ مثنوی ﴾ خوشهای زفت
تاز برآمده * برسر وروی رونده می زده) وزفت خوشه لر یعنی عظیم صالقملر تا اشغه
کلمشدی یولدن کیدیجی کیمسه نك باشی وبوزی اوزره اورمش وطوقنمش حق
تعالی بونلره بوقدر برکات زمین وثمار وفواکه شیرین ویردی ولکن بو نعمت وبرکات
بونلرك عصیان وطغیانه سبب اولدی ولهذا قال النبی علیه السلام اکثر ما اخاف
علیکم ما یخرج الله لکم من برکات الارض ﴿ مثنوی ﴾ مرد کلخن تاب زرین
زر * بسته بودی درمیان زرین کمر) پس بونلرك سیم وزرینك چوقلغی برمرتبه ده
ایدیکم کلخنجی مردزرك چوقلقندن میاننه زرین کمر باغلمش ایدی
﴿ مثنوی ﴾ سك کلیچه کوفتی درزیر پا * تخمه بودی کرك صحرا از نوا)
کلب چوره کی زیر پاده دوکردی یعنی کثرتندن کلاب طوبوب نانه التفات ایلیوب
ایاقلری آلتنده اتمك کلیچه لرین چکنزدی وصحرا وبیابانك قوردلری دخی تخمه
اولمشدی نوا وغدادن ﴿ مثنوی ﴾ کشته ایمن شهر وده از دزد وکرك *
برنترسیدی هم از کرك سترك) شهر وکوی خرسزدن وقورددن ایمن اولمشلردی
زیرا قورد دآج وخرسز محتاج دکل ایدی بو اجلدن ایمن اولمشلردی کچی دخی هم
کرك قویدن قورقزدی زیرا کرك امتلا اولدیغندن اکا التفات قیلمزدی
﴿ مثنوی ﴾ کر بکویم شرح نعمتهای قوم * که زیادت می شدان یوما فیوم)
اکر قومك نعمتلرینك شرحنی سویلرسم که یوما فیوما ول نعمتلر آنلره زیاده اولوردی
﴿ مثنوی ﴾ مانع آید از سخنهای مهم * انبیا بردند امر فاستقم) مانع کلور مهم
اولان سوزلری سویلمکدن که بونلرك نعمتلرنی شرح ایلمکدن الزم واهم اولان سوزلری
سویلمك اولیدر پس حق تعالی بونلره بوقدر نعم کثیره ویردی وشکر نعمت ایلمدکلرندن
اوتری بونلره انبیا کوندردی انبیای عظام علیهم السلام بونلره فاستقم امرنی ایلتردی

(کلوا من رزق ربکم واشکروا له) دیو شکر نعمت ایلکله امر ایتدی بو آیتك تفسیر شریفی بو جلدده جرب کردن مردلانی سبلت خویش راسر خنده مر ورایلدی آنده طلب اولنه

آمدن پیغمبران حق بنصیحت اهل سبا

﴿ مثنوی ﴾ سیزده پیغمبر انجا آمدند ❊ کمرهانرا جمله رهبری شدند) اول سبا مملکتنه حق جانبندن اون اوچ پیغمبر کلدیلر کمراه اولنلره جمله سی رهبر اولدیلر وآنلری شکر نعمته وطاعت جناب عزته دعوت قیلدیلر بویله دیو ﴿ مثنوی ﴾ که هله نعمت فزون شد شکر کو ❊ مرکب شکر ار بخسبد حرکو) که هله نعمت افزون اولدی شکر ایلك غنی شکر ایلك مرکبی اکر یاتورسه تحریك ایلیکز حضرت منعمه قلبا وقالبا طاعت قیلیکز وحمد وثنا سویلیکز هله بونده تحقیق معناسنه استعمال اولنور ﴿ مثنوی ﴾ شکر منعم واجب ایدر خرد ❊ ورنه بکشاید در خشم واید) منعمه شکر ایلك واجب کلور ومنعم علیه اوزره لازم اولور عقل قتنده وکر شکر قیلمزسه خشم واید قبوسی اچیلور کفران نعمت اولنه عذاب کلور کما قال الله تعالی (لئن شکرتم لازیدنکم ولئن کفرتم ان عذابی لشدید) ﴿ مثنوی ﴾ هین کرم بینیدوین خود کس کند ❊ کز چنین نعمت بشکری بس کند) ای اهل سبا آکاه اولیکز کرمی کوریکز بونی خود بر کمسه ایلرمی که بونك کبی نعمت عظمادن برشکر اله اکتفا ایلیه بونی خود خدای متعالدن غیری ایلمز ﴿ مثنوی ﴾ سر ببخشد شکر خواهد سجده ❊ پا ببخشد شکر خواهد قعده) حق تعالی حضرتلری جل شانه باش باغشلر مقابله سنده بر سجده استر واباق ویرر وانك شکری طاعت وعبادتنده برقعده دیلر هر عضوك على حدة کندی یه مناسب شکری واردر نته کم ابو حازم دیر شکر الرأس السجدة وشکر القدم القعدة فى الطاعة والمشى للخیر والعبادة وشکر العینین النظر الى العبرة وآثار القدرة وغض البصر عن الحرام والاشیاء المنهیه وشکر الاذنین ان یستمع بهما خیرا ولا یستمع بهما شرا محصل کلام هر برعضوك بوذکر اولنان اوزره خیر وطاعت ایشلمسی وشر ومعصیت ایلمسی کفر نعمت قیلمسیدر نته کم بو آیت کریمه بو معنایه دلالت ایدر قال الله تعالى (فاذکرونی اذکرکم واشکروا لی ولا تکفرون) قال المفسرون فى تفسیر هذه الآیة ای اشکروا لى بالطاعة ولا تکفرونى بالمعصیة فان من اطاع الله فقد شکره ومن عصاه فقد کفره ﴿ مثنوی ﴾ قوم کفته شکر مارا بردغول ❊ ماشدیم از شکر واز نعمت ملول) پس اول قوم سبا اول نعمت وعطانك قدرنی بیلیوب انبیایه دیدیلر که بزم شکریمزی غول وشیطان ایلتدی یعنی ازاله ایتدی بز شکر ایلمکدن ونعمتدن ملول اولدق ﴿ مثنوی ﴾ ماچنان پژمرده کشتیم از عطا ❊ که نه طاعتمان خوش ایدنی خطا) بز عطادن انجلین پژمرده ونفرتکرده اولدقکه نه بزه طاعت خوش

کاور نه خطا یعنی بزم ایکیسندن بیله حظمز یوقدر ﴿ مثنوی ﴾ ما نمی خواهیم نعمتها وباغ ❊ ما نمی خواهیم اسباب فراغ) بز نعمتلری وباغی استمزز و بز اسباب فراغ دخی دیلمزز دیو استغنا ایلدیلر وکفران وطغیانه متعلق سوزلر سویلدیلر ولهذا قال الله تعالى (کلا ان الانسان لیطغى ان رآه استغنى) وقال (قتل الانسان ما اکفره من ای شیء خلقه من نطفة خلقه فقدره) ﴿ مثنوی ﴾ انبیا کفتند در دل علتیست که ازان از حق شناسی آفتیست) انبیای عظام علیهم السلام بو قوم شقاوت انجامه دیدیلر که قلبکزده علت ومرض واردر که اول مرض معنوی جهتندن حق الهیه ونعمتك قدرنی بیلمکده آفت وضرر واردر ﴿ مثنوی ﴾ نعمت از وی جملکی علت شود ❊ طعمه در بیمارکی قوت شود) نعمت الهیه اول مرض قلبیه دن جمله سی علت وسبب طغیان ومعصیت اولور طعام بیمارده قچن قوت اولور یعنی قوت اولمز بلکه بیمارك مزاجی ومعده سی فاسد اولدیغندن هرنه نعمتی که یبه اول نعمت فاسد اولور وعلتنی زیاده قیلور ﴿ مثنوی ﴾ چند خوش پیش تو آمد ای مصر ❊ جمله ناخوش کشت وصاف او کدر) نیجه خوش نعمتلر سنك اوکیکه کلدی ای کفران وطغیان اوزره مصر اولان کمسنه جمله سی ناخوش اولدی وآنك صافی منکدر اولدی ﴿ مثنوی ﴾ تو عدوان خوشیها آمدی ❊ کشت ناخوش هرچه بروی کف زدی) سن اول خوش لقمه لرك عدوسی کلدك پس هرنه که آنك اوزرینه ال اوردك ناخوش اولدی ﴿ مثنوی ﴾ هرکه او شد آشنا ویار تو ❊ شد حقیر وخوار در دیدار تو) هرشول کمسه لر که اولیا وصلحادن فى الحقیقه سنك یار ناصحك اولدی اول مرض معنوی واسطه سیله حقیر وخوار اولدی آنلر سنك دیدارکده ﴿ مثنوی ﴾ هرکه او بیکانه باشد با تو هم ❊ پیش تو او بس مهست ومحترم) هرشول کمسه که فى الحقیقه اول بیکانه اولدی سکا هم سنك قتکده اول زیاده اولودر ومحترمدر بو هم وجهدر هرشول کمسه که هم سنکله بیکانه اوله سنك اوکیکده اول کمسه زیاده اولودر وزیاده محترمدر ﴿ مثنوی ﴾ این هم از تأثیران بیماریست ❊ زهر او در جمله اعضا ساریست) بو فهم کژهم اول بیمارلکك تأثیریدر آنك زهری وضرری جمله اعضا وجوارحه ساریدر زیرا قچن قلب فاسد اوله جسد دخی فاسد اولور وکذلك قلب صالح اولسه جسد هم صالح اولور وصحت وسلامت جمیع عضوه سرایت قیلور کما قال علیه السلام ان فى جسد ابن آدم لمضغة اذا صلحت صلح الجسد واذا فسدت فسد الجسد الا وهى القلب ﴿ مثنوی ﴾ دفع آن علت بباید کرد زود ❊ که شکر با آن حدث خواهد نمود) اول علت قلبیه یی على الفور ریاضتله دفع ایتمك کرکدر که شکر آنك سببیله حدث ونجس کورنمك استر یعنی مادامکه برکسنك مزاجی فاسد اوله طعم شکری بیلمز واحلی اولان اطعمه دن

ذوق آله‌مز شكر اكا نجس كبی كورینور انكچون آندن نفرت قيلور كذلك مزاج
قلبی فاسد اولان شكر معارفدن وطعام لذيذ نصايحدن معرض اولور ﴿ مثنوی
هرخوشی كايد بتوناخوش شود ٭ آب حيوان كررسد آتش شود) مادامكه اول
علت معنويه سنده اوله هرنقدر خوشلقله سكا كله ناخوش اولور فرضی آب حيوان
اكرسكا يتشه آتش اولور وحيات ويرمك آنك شاننده ايكن سنی هلاك قيلور
﴿ مثنوی ﴾ كيميای مرك وجسكت آن صفت ٭ مرك كردد زان حياتت
عاقبت) كيميای موت ودرددر اول صفت قبيحه كه مراد كبرونخوت وعاروناموس
وغيرت جاهليه‌در كه بونلر موت معنوينك كيمياسيدر مرك ودرد اولور اول صفت
قبيحه‌دن سنك حياتك عاقبتی كه مراد حيات قلبيه وعافيت روحيه‌در ﴿ مثنوی ﴾
بس غذايی كه‌زوی دل زنده شد ٭ چون بيامد درتن تو كنده شد) چون غذای
پاكيزه كه آندن كوكل زنده اولمش وحيات طيبه بولمش ايدی چونكم سنك تنكه
كلدی قوقمش وناپاك اولدی محلی خبيث اولديغی سببيله ﴿ مثنوی ﴾ بس
عزيزی كه بنز اشكار شد ٭ چون شكارت شد زتو خوار شد) چوق عزيز الوجود
كمسه‌لركه نازونعمتله قدرن بيلنلره صيد وشكار اولدی واكا آنلر تعظيم وتكريم قيلدی
چونكم سنك شكارك اولدی سنك قتكده خوروحقير اولدی وقدر وقيمتی بيلنميوب
بی اعتبار قالدی ﴿ مثنوی ﴾ آشنای عقل باعقل ازصفا ٭ چون شود هردم
فزون باشد ولا) برعقلك برآخر عقلله صفا يوزندن دوستلغی وآشنالغی چونكم اوله
هردم آنلره قربت ومحبت افزون اولور ﴿ مثنوی ﴾ آشنايی نفس باهرنفس
پست ٭ تو يقين می دانكه هردم كمترست) وبونك عكسی برنفسك آشنالغی هردنی
و پست اولان نفسله سن بونی يقين بيل كه هردم كمتردر زيرا خلط نفسانيه‌نك
عاقبتی البته بادنياده وياآخرنده يقيناً عداوتدر كما اخبرالله تعالی (الاخلاء يومئذ
بعضهم لبعض عدو الا المتقين) براهل نفسك براهل نفس دنی ايله اشنالغی يدن
هردم بدتر وكمتردر ديرسك ﴿ مثنوی ﴾ زآنكه نفسش كرد علت می تند ٭
معرفت رازود فاسد می كند) اول جهتدن آنك نفسی غرض ومرض جورسنه
طولانور بيلكی واشنا اولمغی علی الفور فاسد ايلر نفس چونكم آندن حظ ايتميه
آنك ذمن سويلر ﴿ مثنوی ﴾ كرنخواهی دوست رافرد اثير ٭ دوستی باعاقل
وباعقل كير) اكر دوستی يارين قيامت كوننده سندن نفرت ايدیجی واعراض قيلیجی
استمزسك دوستلغی بودنياده عاقل ايله وعقل ايله طوت تاآنده دخی دوستلغی
ثابت وبرقرار اوله وسكا آنك خلقی منفعت قيله يوخسه يارين متقی اولمدن ما عدا
نفسر اخلاء وار ايسه بری برينه عداوت قيللری مقرردر ﴿ مثنوی ﴾ ازسموم
نفس چون با علتی ٭ هرچه كيری تو مرض راآلتی) نفس باد سمومندن يعنی هوای

شومندن چونكم علت ايله سن هرنه شی كه افعال حميده واعمال پسنديده‌دن
طوته‌سن سن مرضه آلتسن وعلته وسيله سن زيرا نفس پليده نه شی كه مقارن
اوله اول آنی دخی ناپاك وپليد ايلر ﴿ مثنوی ﴾ كر بكيری كوهری سنكی شود ٭
ور بكيری مهردل جنكی شود) اكر بر كوهر طوتسك بی ذوق وكثيف برطاش اولور
واكر مهردل طوتسك برجنك اولور ﴿ مثنوی ﴾ ور بكيری نكته‌ء بكر لطيف ٭ بعد
دركت كشت بی ذوق وكثيف) واكر بر بكر لطيف نكته طوتسك آنی سن ادراك
ايلدكدنصكره اول بی ذوق وكثيف اولور بويله ديرسن ﴿ مثنوی ﴾ كه من اين
رابس شنيدم كهنه شد ٭ چيز ديكر كو بجز آن ای عضد) كه بن بونی چوق اشتدم
كهنه اولدی برغير شیء سويله آندن غيری ای قوی اولان نكته كه پس جواب
بيورورلر كه ﴿ مثنوی ﴾ چيز ديكر تازه ونوكفته كير ٭ باز فرد ازان شوی سير
ونفير) اول تازه ونو اولان چيز ديكری دخی ديمش طوت كيرو يارن اول تازه ونو
اولان نكته‌دن سير ونفير اولورسن امدی بوكا چاره بودر كه ﴿ مثنوی ﴾ دفع
علت كن چوعلت خوش شود ٭ هر حديث كهنه پيشت نو شود) دفع علت
ايله چونكم علت ومرض معنوی قريله ومنقطع اوله هر كهنه سوز سنك اوكده
نو اولور ﴿ مثنوی ﴾ تاكه آن كهنه برارد برك نو ٭ بشكفدان كهنه صد خوشه
زكو) تاكم اول كهنه عد ايلديكك شاخ كلام برك نو كتوره واوراق نكات جديده
بتوره اول كهنه اچه يوز خوشه بی كودن بعض نسخده بشكفاند كهنه واقع اولمشدر
علی كلا التقديرين معنی اول اسكيدر ديديكك نكات وكلمات ايچون چقارر يوز
معانی ومعارف صالقمی جيقوردن يعنی كميندن پس لازم كلدی بكه دفع علل
نفسانی وامراض روحانی قيله سن وصحت معنوی بوله سن تاكم بواذواق پسنديده
ولذات جديده بی طاعم وذايق اوله سن ديديلر ﴿ مثنوی ﴾ ماطبيبانيم وشاكردان
حق ٭ بحر قلزم ديدمارا فانفلق) انبيا عليهم السلام دخی ديديلر ای مريضان
معنوی بز طبيبان الهی يز وحق تعالينك شاكردلريز كه بزه اول الله
وحی والهامله بيلديردی نتكم (وعلم آدم الاسماء كلها) آيت كريمه سنك
مصداقنجه حضرت آدمه اسماء علمنی تعليم قيلدی قلزم درياسی بزی كوردی
ومنفلق اولدی نته كم (واوحينا الی موسی ان اضرب بعصاك البحر فانفلق فكان
كل فرق كالطود العظيم) آيت كريمه سنك مقتضاسنجه حضرت موسی عليه
السلام بحر قلزمه عصا ايله اورمغه وحی اولندی بس عصا ايله دريای قلزمه
ضرب ايلدكده منشق ومنفلق اولدی پس معنی زشول كمسه‌لرز كه معجز مزی
دريای قلزم كوردی ويارلدی ويول اولدی ديمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ آن طبيبان
طبيعت ديكرند ٭ كه بدل ازراه نبضی بنكرند) اول طبيعته خدمت قيلان طبيبان

جسمانی غیری کملردر که آنلر منبع روح حیوانی اولان قلب صنوبری الشکل نبض وقاروره یولندن نظر ایدرلر وصحت وسقامته وفساد وسلامت جسمانیه یه او یولدن مطلع اولورلر ﴿ مثنوی ﴾ ما بدل بی واسطه خوش بنکریم * کز فراست ما تعالی منظریم) بزکه طبیبان الهی یزمعدن حیات طیبه اولان قلب نورانی یه وآنك صحت وسقامتنه بی واسطه خوش نظر ایلرز زیرا فراست الهیه دن بز عالی منظرده یز پس طبیبان الهی اولان انبیا علیهم السلام وآنلره وارث اولان اولیاء کرام خادمان الهیدرلر وطبیبان جسمانی خادمان طبیعت انسانیدرلر کما قال الشیخ الاکبر قدس الله سره العزیز فی فص الیاقوت اعلم انه کما یقال فی الطبیب انه خادم للطبیعة کذلك یقال فی الرسل وورثتهم من الاولیاء انهم خادمون للامر الالهی فی العموم طبیب خادم طبیعتدر شول جهتدنکه اکا مساعده ایلر معالجه ایله آنك مرضنی ازاله ایلکده . کذلك رسل وآنلرك ورثه سی امر الهینك خادملریدر عموما یعنی اکر امر ارادت الهی یه موافق اولسون واکر ارادت حقه مخالف اولسون اول امری ناسه تبلیغ ایدرلر وارواحی امراض روحانیه دن خلاص قیلارلر نته کم طبیب اجسامی امراض جسمانیه دن تخلیص ایلر وفی الحقیقه انبیای عظام ووارثلری اولان اولیای کرام امر الهی واسطه سیله احوال ارواح انسانیه وافعال واقوال جسمانیه نك خادملری اولور که امراض روحانیه وقلبیه نك ازاله سنه معالجه وروح وقلبك صحت وسلامتنه مساعده ایلرلر وشوفعلی ایله که سکا نافع وسود وشونی ایله که بی نفع وبی سوددر وشو قولی سویله که سکا اصلح وانفعدر وشو قولی سویله که مضر ومردوددر نته کم طبیبان جسمانی مریضك طبیعتنه نافع اولانی ایله او لمینی ایله دیرلر ﴿ مثنوی ﴾ این طبیبان غدا اندو ثمار * جان حیوانی بدیشان استوار) بونلر طبیبان غدا و ثماردرلر روح حیوانی بونلرله استوار وبرقراردر زیرا اکرچه مزاج حیوانی فاسد ومختل اولسه آنك صحتنه واعتدال مزاجنه تقویت ویرروغدا وثماری مریضه بدیرلر وبعکه اجازت ویررلر ومزاجنه معاونت قیلانه مخالف اولان غدا و ثماردن نهی ایدرلر پس بوروح حیوانی ومزاج جسمانی بونلر واسطه سیله استوار وبرقرار اولور ﴿ مثنوی ﴾ ماطبیبان بر فعالیم ومقال * ملهم ما پرتو نورجلال) انبیای کرزین صلوات الله علیهم اجمعین دیدیلرکه بز طبیبان فعال ومقال ومصلحان خصال واحوال بازبزم معلم وملهممز پرتو نورجلالدر یعنی نور ذات الهیه تجلیسیدر قوت عقلیه ایله حاصل اولان علم کبی دکلدر وفراست حذاقتمز تتبع وتجربه ایله ظهوره کلان فراست حذاقت کبی دخی دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ کین چنین فعلی مرا نافع بود * وان چنان فعلی ترا قاطع بود) بز بر مریض اولان خسته دله دیرزکه بونك کبی بر فعل سکا نافع اولور انکله صحت

وسلامت روحانی بولورسن وآنك کبی بر فعل سنی راه حقدن قاطع اولور ایشلمه زیرا صحت معنویه وسلامت قلبیه دن قالورسن ودرز که ﴿ مثنوی ﴾ اینچنین قولی را پیش آورد * وان چنان قولی ترا پیش آورد) بونك کبی بر سوزسنی ایلروکتورر واحسان وعفو انعامی نیه سنه یتورر وآنك کبی قول سکا نیش والم کتورر روحنی رنج وبلایه یتورر ﴿ مثنوی ﴾ ان طبیبان رابود بولی دلیل * وین دلیل ما بود وحی جلیل) اول طبیبان جسمانینك امراض درونی اکلامسنه بر بول دلیل اولور که آنلر مرضك تشخیصنه قاروره دن بول بولور وبوزم تشخیص امراض درونه دلیلمز وحی جلیل اولور که بزم عقلمز اول حضرتك اعلام والهامیله امراض روحیه وعلل قلبیه شعور بولور ﴿ مثنوی ﴾ دست مزدی می نخواهیم از کسی * دست مزد مارسد از حق بسی) اطبای جسمانی معالجه لری مقابله سنده اجرت استدکلری کبی بز برکسه دن اجرت استمزز بزم دست مزدمز حضرت حقدن بزه چوقلق واصل اولور کما قال الله تعالی حاکیا عن حبیب النجار (قال یا قوم اتبعوا المرسلین اتبعوا من لا یسئلکم اجرا وهم مهتدون) وقال ایضا (قل لا اسألکم علیه اجرا ان اجری الا علی رب العالمین) ﴿ مثنوی ﴾ هین صلا بیماری ناسوررا * داروی ما یك بیك رنجوررا) پس بونلری صحت حقیقی جانبنه دعوت ایدوب دیدیلرکه اکاه اولك صلادر ناسور خسته لکنه ناسور جراحتی منقطع اولمز واو کلمز مرضدر بوراده مراد هوای نفسانی ومشتهای جسمانیدر که فی الحقیقه او کلمز یاره لردر بزم داروممز رنجور ایچوندر یعنی داروی هدایت ودوای تربیتمز مرد رنجور معنوی اولنلر ایچوندر دیدیلر پس زهی احمق شول قومکه مرض جسمانی یه مبتلا اولسه لر حیات فانیه وصحت زائله ایچون اطبایه خدمت قیلورلر واجرتلر ویررلر اما سرتا پا امراض روحانیه وعلل معنویه یه مبتلا ایکن صحت باقیه وحیات طیبه ایچون نفس الامرده مهتدی اولان وصحت وسلامت حقیقیه جانبنه بی اجرت دعوت قیلان طبیبان الهی طرفنه مراجعت قیلمق وآنلردن علاج پذیر اولمق (یحبون العاجلة ویذرون وراءهم یوما ثقیلا) آیت کریمه سی زمانه خلقنك حسب حالی اولمشدر پس هر بری حیات دنیایی اختیار ایدوب خیر وابقی اولان حیات اخرویه ولذات روحانیه دن محروم قالمشدر العیاذ بالله

﴿ معجزه خواستن قوم از پیغمبران علیه السلام ﴾

﴿ مثنوی ﴾ قوم کفتند ای کروه مدعی * کو کواه علم طب ونافعی) اول قوم ضلالت انجام انبیای عظام علیهم السلامه دیدیلر وبو کونه کلامه آغاز ایدوب سویلدیلر که ای شاکردان الهی وطبیبان ربانی زدین وادعا ایلین کروه مدعی قنی علم طبك ونافعلکك شاهدی جمله امراض معنویه وعلل روحانیه دن بری خواب وخوردر که بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ چون شما بسته همین خواب وخورید *

* همچوما باشید درده می چرید) چونکم سزدخی همین بو خواب خوره مقید
ومبتلاسز بزم کبی اولورسز کویده بزم کبی اوتلارسز بعض نسخه ده واو عاطفه
واقع اولمشدر بو تقدیرجه بزم کبی اولورسز وقریهٔ سباده بزم کبی یرسز ایچرسز
بنه دیمک اولور نته کم حق تعالی حضرتلری کفارک انبیایه دیدکارنی سورهٔ
فرقانده وبعض مواضعده حکایه بیورر لر (وقالوا مالهذا الرسول یأکل الطعام
ویمشی فی الاسواق) یعنی شو دعوای رسالت ایلین رسول ایچون نه شیٔ واردر که
اول طعام یر بزم طعام یدیکمز کبی واسواقده یورر طلب معاش ایچون بزم
سوقلرده یوریدیکمز کبی اکر آنک دعواسی صحیح اولسیدی نیچون آنک حالی
بزم حالمزه مخالف اولمزدی بونلرک بوقیاسی زعم وجهالتندندر ونظرلرینک
محسوسات اوزره منحصر ومقید اولمسندندر زیرا انبیا ورسلک غیری نامدن تمیزی
امور جسمانیه ایله دکلدر بلکه احوال روحانیه ایله ربانیه ووحی ربانیه ایله در کذا
فی تفسیر القاضی ❊ مثنوی ❊ چون شما دردام این آب وکلید * کی شما صیاد
سیمرغ دلید) ودخی دیدیلر که چونکم سزای نبوت دعوا ایدنلر بو آب وکل دامنده سز
یعنی دخی ییمک وایچمک وجسد بسلمک قیدنده سز نچون سز سیمرغ دلک صیادی
اولورسز یعنی قلبک عنقاسی که حضرت حقک قربتی ورسالتیدر نچون سزانی شکار
قیلورسز کفرهٔ نک وفی زماننا اولان فسقه وفجره نک اعتقادلری بودر که انبیای
عظام واولیای کرام علیهم السلامک اکل وشربی ونوم ومشی مانع نبوت ودافع
ولایت اوله حق تعالی بونلرک زعم فاسدنی دفعدن اوتری سورهٔ انبیاده بیوررلر
(وماجعلناهم جسداً لایأکلون الطعام وماکانوا خالدین) یعنی بز انبیایی برجسد
صاحبی قلمدق که طعام ییمیه بلکه طعام یر جسد صاحبی قیلدق وبونلردن دارد نیاده
باقی اولمدیلر ❊ مثنوی ❊ حب جاه سروری دارد بران * که شمارد خویش
از پیغمبران) بو بیت شریفده مخاطبدن غائبه انتقال واردرکان بونلرک حضورنده
ایکن بونلرک هر برنی غائب منزله سنه تنزیل ایلیوب بروجه تعریض وانکار دیدیلر که
بونلر بر کسه درکه منصب وسرورلک محبتی آنک اوزرینه طورترکه کندوینی
پیغمبرلردن عدایلدر مقتضای مقام بوایدیکه سزدن هر بریکز جاه وریاست محبتی
طوترسز آنک اوزرینه که کندیکزی پیغمبرلردن عدایلرسز دینله پس مقتضای
مقامدن عدول ایلمرنده نکته بونلری نظرلرندن تبعید وغائب منزله سنه تنزیل
ایتکله تحقیر مراد ایدرلر ❊ مثنوی ❊ مانخواهیم اینچنین لاف ودروغ *
کردن اندر کوش وافتادن بدوغ) ودخی دیدیلر که بز بونک کبی لاف ودروغی
قولاق ایچره ایلک وایرانه دوشمک استمزز کردن اندر کوش کردن تقدیرنده در
انبیای عظامک دعوتنی لاف ودروغ منزله سنه تنزیل ایلیوب ودین بافروغلرینه

دوغ اطلاق ایلیوب وزعم فاسدلری مقتضاسنجه کندیلرنی عالی قدراکلیوب بالمشافهه
بو کونه بی ادب ناشایسته سوزلر سویلدیلر وتحقیر وتهکمه متعلق اذالر ایلدیلر
پس قصه دن حصه بودر که زمانه خلقی ورثهٔ انبیایه بو کونه طعن وتعریض
ایلسه لر ودعوت وارشاد ناسه مقید اولملرنی بجاه وریاسته محبتدندر دیوسویلسه لر
وبو نجلین لاف وکزافی استماع ایلمزز وآنک دوغنه بی عقل اولان کسه لر کبی دوشمزز
دیسه لر عجب دکلدر چونکم سلف بو بلایه مبتلا اولمشلر وصبر قلمشلر وخلف دخی
(فاصبرکما صبر اولوا العزم من الرسل) آیت کریمه سیله عمل ایلیوب عوام کالهوامک طعن
وطورتمدیسنه صبر قیلمق وبونلری ممکن اولدیغی مرتبه دین حقه داعی وهادی اولمق
لازمدر ❊ مثنوی ❊ انبیا کفتنده کین زان علتست * مایهٔ کوری حجاب رؤیتست) انبیای
کزین بویله دین بی دین وضلالت قرینلره دیدیلر که بو مجرده دیلک وعناد واستکبار
ایلک وحقه دعوت قیلنلره بو کونه سوز سویلمک اول علت قلبیه ومرض معنویه دندر
کورلکک یعنی کوردل اولمنک اصل مایه سی کورمنک حجابی ومشاهده قیلمنک
پرده ونقابیدر یعنی بصر بصیرتکزک کور اولمسی بزم سویلدیکمزک ودعوت
ایلدیکمزک صدق وحقیقتنی تیز کورمکه پرده وحجابدر اکر قلبکز کوزی علم
ومعرفتمز یوزندن منور اولسه وکورلکدن خلاص ونجات بولسه بزم دیدیکمزی
کورردیکز وحقیقت حاله مطلع اولوردیکز ❊ مثنوی ❊ دعویٔ ما را شنیدیت
وشما * می نبینید این کهر در دست ما) انبیای عظام علیهم السلام اول قوم شقاوت
انجامه دیدیلر که ای کورلر بزم الیمزده بو کهری کورمزسز بو کهردن مراد بو محلده
هدایت کهریدر اکرچه بعض شارحلر کهردن مراد معجزه وکلامدر دیمشلر ولیکن
فی الحقیقة اصابت ایلمشلردر زیرا بو قوم انبیادن طبیب الهی اولدقلری ودعوای
نبوت قیلدقلری اوزره معجزه وبرهان استدیلر انبیالر استدکلری کبی معجزه ونشان
ویردیلر بلکه (وما علی الرسول الاالبلاغ) ودخی (وما علینا الاالبلاغ المبین)
آیت کریمه سنک مصداقنجه بزم اوزریمزه انجق بلاغ مبین لازمدر وسزانی کورمزسز
دیمسنه مناسب کلام هدایت انجام سویلدیلر بونک سری بودر که انبیا ورسل
دعوت ایلدکلری قومه هر زمان اول قومک استدکلری کبی اظهار معجزه وبراد
خارق عاده ایتمزلر اکر بویله اولسیدی (لولا انزل علیه کنز او جاء معه ملک) دیدکلری
وقتی مع هذا انبیایه ملک نازل اولورکن وانکله برکنز اولمق دخی ممتنع دکل ایکن
ینه بونلرک استدیکی کبی اولمیوب بلکه (قل لا اقول لکم عندی خزائن الله ولا اعلم الغیب
ولا اقول لکم انی ملک) امری اوزره بونلره جواب ویروب (وما علینا الاالبلاغ المبین)
دیمکله کلام باصواب بیوررلردی وبو معجزاتک عدم اظهارنه سبب وعلت بودر که
معجزه نک جان ودلدن اطاعت ومتابعت ایلمک ایچون فائده سی یوقدر بلکه معجزه
نبینک صدق دعواسنه شاهد اولمق ایچوندر پس انبیای کزین حکیم اسمنک

ظهر لر بدر وحكيم مطلق آنلرك وكيلى كيدر اكر حكمت الهيه اول مبعوث
اولدقلرى ايله قومك استدكلرينه كوره معجزه اظهار ايلمكى اقتضا ايلرسه اظهار
معجزه ايدرلر واكر اقتضا ايلزسه دعواى رسالتده صادق اولملرنى ربلرينك
علمنه حواله ايدوب (قالوا ربنا يعلم انا اليكم لمرسلون وما علينا الا البلاغ المبين)
ديدكلرى كبى ربمز بزم صدقمزه عالم وانجق بزم اوزريمزه بلاغ مبين لازمدر كركدر
كه آنى بصيرت كوزيله كوره سز وبزم هدايتمز كوهرنى مشاهده قيله سز ديرلر
البلاغ ما يتوصل به الى الشئ المطلوب ديمشلر والهداية الدلالة الموصلة الى البغية
ديو اهل تفسير تعريف قيلمشلردر پس معناده ايكيسى برى برينه قريب اولور بو مقدمه
معلوم اولديسه وكهردن مراد هدايت متين وبلاغ مبين اولمسى ظهوره كلديسه
پس بو بيت شريفى دخى بيوررلر ﴿ مثنوى ﴾ امتحانست اين كهر مر خلق را
* ماش كرد انيم كرد چشمها) بو هدايت كوهرى وبلاغ مبين جوهرى تحقيقا
خلق امتحان واختبارا ايچوندر زيرا بز آنى طولاندررز كوزلرى اطرافنه تاكه خلق
آنى كوره لر ومهتدى اولوب سعادته واصل اوله لر وهدايت كوهرينك امتحان اولمسى
اول جهتندندر كه هدايت بصيرتله مشاهده اولنور معناده پس انبيا واوليا
خلقدن كوردلكيدر وبصيرت صاحبى كيدر كوره لم ديو هدايت متين وبلاغ
مبين كهرنى خلقك كوزلرى اطرافنه امتحان ايچون تكرار طولاندررلر آنلرك
بصر وبصيرتنى نور ايمان وعرفانله منور درانى كوررلر وحسن قبولله قبول قيلورلر
وآنلر كه اهل سبا كبى كوردللردر قنى كهر ديرلر وآنك كهر اولمسنه شاهد ندر ديو
هرزه يرلر ماش ماش تقديرنده در ضمير غائب كهره راجعدر اما سرورى مرحوم
ماشى مرجمك معناسنه المشدر كه محله مناسب دكلدر ﴿ مثنوى ﴾ هر كه
كويد كوكوا كفتش كواست * كو نمى بيند كهر حبس عماست) هرشول كسنه كه
ديرقنى شاهد كهر اولديغنه بويله دين كسنه نك كفتى شاهددر كه او كهرى
كورمز اعماله محبوس ومقصوردر ﴿ مثنوى ﴾ آفتابى در سخن آمد كه
خيز * كه برآمدم وز برجه كم ستيز) بو بيت شريف مثل موقعنده واقع اولمشدر يعنى
انبياى عظام عليهم السلام اول اقوام ضلالت انجامه كندولرك نورلرنى وكمال
ظهورلرنى استعارهٔ تمثيليه طريقى اوزره ايراد ايدوب على حدة هر برينه ديرلر كه
اى قوم بى صواب مثلا بر آفتاب صوته كلسه وسكا ديسه كه قالقكه كوندز كلدى
جامه خواب غفلتدن صبحره عنا د ايلمه ﴿ مثنوى ﴾ تو بكويى آفتابا كو كواه
* كويدت اى كور از حق ديده خواه) سن اكا ديرسن كه اى آفتاب نهارا اولمسنه
قنى شاهد اول آفتاب دراى كور حق تعالى حضرتلرندن كوز ايسته تا كوره سن
﴿ مثنوى ﴾ روز روشن هر كه اوجويد چراغ * عين جستن كوريش

دارد بلاغ) بلاغ بونده دلالت موصل معناسنه عربى اولمق اوليدر فارسى لاغ
واطيفه معناسنه اولقدن اكرچه بودخى جائزدر معناى بيت اولدر كه روز روشنده
هرشول كسنه كه روز روشنى كورمك ايچون چراغ استرعين طلب ايتمكلكى آنك
كورلكنه بلاغ مبيندر يعنى عماسنه دلالت موصله طوتر زيرا الصباح اغنى عن
المصباح در ودخى ديمشلردر من طلب البيان بعد العيان فطلبه دليل الى العماء
والحرمان يعنى انبياى عظام عليهم السلام واولياى كرامك هدايت قيلملرى
وآفتاب فلك نبوت وولايت اولملرى عند اهل البصائر كالشمس فى اوقات الهواجر
بغايت ظاهر وباهردر وانلر غيرك وجودنى بيلك خصوصنده دليل اتخاذ اولنسه
اوليدر اما انلرك آفتاب هدايتنه وماهتاب ولايتنه غيرى شئ دليل استمك روز
روشنى چراغله طلب ايلين كسنه كبى احمق واعمادر اما لاغ استهزا معناسنه اولديغى
تقدير اوزره معنى روز روشنده هرشول كسنه كه او چراغ ديلر محضا انك طلبى آنك
كورلكنى لاغه طوتر يعنى آنك طلبى آنك كورلكنى استهزا يه الور آنى مسخره قيلور
ديمك اولور ﴿ مثنوى ﴾ ورنمى بينى كمان بردهٔ * كه صباحست وتواندر پردهٔ) واكر
روز روشنى كورمزسك بركمان وشبهه ايلدك بويله ديو كه صباحدر وسن اى نفس
غافل پرده ده سن وروز روشنى كورمكدن پردهٔ غفلتده قالمشسن يعنى انبياء عليهم
السلام واولياى كرام هدايتى وحقيقته موصل اولان دلالتى اظهار ايلدكلرنده
اكرسن آنى بصر بصيرتله كورمزسك وبركمان ايلنورسك بويله ديو كه صباحدر
ولكن اى نفس سن پرده ده وحجابده سن انكيچون انبياء عليهم السلام واولياى
كرامك اظهر من الشمس اولان هدايت وسعادتلرين كورمزسن ﴿ مثنوى ﴾
كورئ خود را مكن زين كفت فاش * خامش ودر انتظار فضل باش) كندى
كورلكلكى بو سوزدن فاش ايلمه يعنى كوكواه ديو علم طلب ايتمه آفتاب هدايت سكا
سويلركن آفتابا كو كواه ديو اكا سويله سوزندن اعمالكى فاش وظاهر ايلمه بلكه
ادب بودر كه خاموش اول فضل الهينك انتظارنده اول تاكه سكا بصر بصيرت
ويروب بينالر مرتبه سنه ايركوره تاكه شمس نوارى كوره سن واولوا الابصار كبى
بى شك اقرار قيله سن ﴿ مثنوى ﴾ درميان روز كفتن روز كو * خويش رسوا
كردنست اى روزجو) روز ايچنده روز قنى ديمك كندوكى رسواى ايلمكدر اى
كوندز طالبى ﴿ مثنوى ﴾ صبر وخاموشى جذوب رحمتست * وين نشان جستن
نشان علتست) صبر وخاموشلق يعنى صبر قيلمق وخاموش اولمق جذوب رحمت
الهيه دركه الصبر مفتاح الفرج بيورلدى وبو كونه نشان وبرهان استمك نشان
علتدر ومرض قلبه دلالتدر ﴿ مثنوى ﴾ انصتوا بپذير تا بر جان تو * آيد از
جانان جزاى انصتوا) انصتوا امرن قبول ايله تاكه سنك جانك اوزره حضرت

جاناندن انصتونك جزاسی كلهكه اول (لعلكم ترحمون) در بو آیت كریمهنك
تفسیری جلد ثانیده منازعت چهار كس بیانده مرور ایلدی انده طلب اولنه نته كم
قرآن عظیم قراءت اولندیغی وقتده استماع وسكوت شرطدر كذلك انبیای
عظام واولیای كرام كلام حق سویلدكاری وقتده استماع وسكوت لازمدر تاكه
رحمت حقه وسیله اوله وجناب رحماندن بو استماع وسكوت مقابلهسنده جزای
عفو ومغفرتی كله ﴿ مثنوی ﴾ كر نخواهی نكس پیش این طبیب * بر زمین
زن زر وسر را ای لبیب) اكر بو طبیب الهینك اوكنده نكس اولمق ایتمسك نكس
بو محلده بر مقدار صحت بولدقدنصكره ینه خسته لكه دونمك معناسنده در نته كم
لسان تركیده اوزلدی وینه خسته اولدی دیرلر زمینه آلتوننكی وباشكی اورای عاقل
كیمسه یعنی مالكی آنلرك اوكنده بذل قیل وباشكی یره قو یوب متواضع اول ﴿ مثنوی ﴾
كفت افزون را تو بفروش وبخر * بذل جان وبذل جاه وبذل زر) سوزك افزوننی یعنی
زیادهلكنی سن صات وبونلرك حضورنده بذل جان وبذل جاه وزر ایلمكی صاتون آل نته كم
حضرت نبی مكرم صلی الله علیه وسلم بیوردی طوبی لمن شغله عیبه عن عیوب الناس
وانفق الفضله من ماله وامسك الفضل من قوله روی انس رضی الله عنه ﴿ مثنوی ﴾
تا ثنای تو بكوید فضل هو * كه حسد آرد فلك بر جاه تو) تاكم هویت الهیهنك فضل
وكرمی سنك مدح وثناكی سویلیه انظروا ملائكتی الی عبدی كیف یعبدنی دیو ملكاری
سنكله مباهات ایلیه كه فلك سنك مرتبهكه ومنصبكه وبحكم الفاضل محسود در شك
وغبطه كتوره ﴿ مثنوی ﴾ چون طبیبان را نكه دار بدل * خود ببینید وشوید از خود
خجل) چونكم طبیبان الهی اولان انبیا واولیانك قلبنی نكاهطوته سز یعنی رضالرین
كوزه دوب كوكلرینك مرادنی حفظ ایدهسز كند بكزی كورر سز وعیوبكزه مطلع
اولوب كندیكزدن خجل وشرمنده اولور سز بر كیمسه كندوبی كورمك ونفسك
عیوبنه ایرمك البته انبیا واولیانك رضالرینی وقلبلرنی كوزتمكه ورعایت ایتمكه
موقوفدر زیرا آنلرك نور هدایتی بصر بصیرتی منور قیلور آندنصكره انسان امراض
عیوب معنویه یه مطلع اولور ﴿ مثنوی ﴾ رفع این كوری بدست خلق نیست
* لیك اكرام طبیبان از هدیست) بو بیت شریف اهل انكار طرفندن اولان سؤال
مقدره جواب اولور كان دینلك لازم كلدیكه طبیبان الهی بزدن انبیا واولیا بنده
ومخلوقدر پس باطن كورلكنی دفع ورفع ایلمك مخلوقك النده میدر جواب بیورر لر
نعم بو كورلكی دفع وبی نورلكی رفع مخلوقك النده دكلدركه حضرت خدا جل وعلا
حضرت مصطفایه (انك لا تهدی من احببت ولكن الله یهدی من یشاء) بیوردیلر
ولیكن طبیبان الهی اولان انبیای عظامه واولیای كرامه خدمت واكرام ایلمك
هدی دندر یعنی الله تعالی قوله هدایت ایلسندر پس انبیا واولیا داعی وهادیلردر
وهدایتی خلق ایدن الله تعالیدر محصل كلام وتتمه مرام بودركه ﴿ مثنوی ﴾

این طبیبان را بجان بنده شوید * تا بمشك وعنبر آكنده شوید) بو طبیبان الهییه جان
ودلدن بنده واقكنده اولك تا مشك وعنبرله طولو اوله سز یعنی نفحات ربانیه
وروایح سبحانیه ایله پر اوله سز وكفر وعصیان ورجس شیطان رایحهلرندن نجات
بوله سز دیمك اولور

﴿ متهم داشتن قوم انبیارا علیهم السلام ﴾

﴿ مثنوی ﴾ قوم كفتند این همه زرقست ومكر * كی خدا نائب كند از
زید وبكر) او قوم اشقیا انبیایه دیدیلر كه بو سزك ایلدیكز وسویلدیكز زرق
وریا ومكر ودنیادر خدای متعال نیچون نائب ایلر زید وبكردن زیرا نائب وخلیفه یه محتاج
وعاجزه لازمدر حق تعالینك خلیفه یه نه احتیاجی وارد ر دیمكی اشعار ایلدیلر
وجلد ثانیده دخی آفتاد ن بازدر میان جغدان سرخنده (من نیم جنس شهنشه
دور ازو) بیتنده مذكوردر لازم كلورسه آنده طلب اولنه یونا دانلر بیلدیلر كه حق
تعالینك بشر جنسندن خلیفه قیلمسی مجرد نامه نعمت ومرحمتدر زیرا قوت بشریهدن
حضرت حقله بلا واسطه آشنالق ایلمكه طاقت یوقدر بلكه ملائكه ایله بیله مناسبتی
یوقدر پس (لقد جاءكم رسول من انفسكم) آیت كریمهسنك فحواسنجه بزم جنسمزدن
بزه رسول حقك كلمسی عین لطف واحساندر ولكن احزاب شیطان بو معنایی كورمكدن
محروم اولمشلردر ولهذا بو كونه اذا قلوب دیمشلردر ﴿ مثنوی ﴾ هر رسول
شاه باید جنس او * آب وكل كو خالق افلاك كو) هر شاهك رسولی كركدر كه آنك
جنسی اوله آب وكل قنی خالق افلاك قنی دیو سویلدیلر وما للتراب ورب الارباب
مفهومنی ادا ایلدیلر یعنی حق تعالی بویله عظیم الشان ایكن وانسان دردمند بو كونه
عاجز وناتوان ایكن بینهمادهنه مناسبت اولور كه آنی خلیفه ورسول اتخاذ قیله
وعبادنه مرسل اوله ﴿ مثنوی ﴾ مغز خر خوردیم تا ما چون شما * پشه را داریم
همراز هما) اشك بینیسنی یدك تاكم بز سزك كبی پشهیی همراز هما طوته وز یعنی
دیوانه دكلز دیوانه اولمدقچه سزك كبی حقیرلری اول پادشاه اعظمه همراز
طوته وز وآنك متابعت وخدمتی سمتنه كیده وز ﴿ مثنوی ﴾ كو هما كو پشه
كو كل كو خدا * ز آفتاب چرخ چه بود ذره را) قنی هما قنی پشه قنی آب وكل قنی
خدا یعنی بونلرك ماینده نه مناسبت واردر دیدیلر وآفتاب چرخدن ذرهیه نه حاصل
اولدی دیو ثریا یدیلر واین الثریا من ید المتناول مفهومنی ادا ایلدیلر ﴿ مثنوی ﴾
این چه نسبت این چه پیوندی بود * تا كه در عقل ودماغی دررود) بونه نسبت
ونه تعلق اولور تاكه بر عقل بر دماغه كیده واول عقل ودماغك صاحبی آنی قبول
ایده اكثر عوام كالهوام واهل تقلید بی انجامك الآن فی زماننا مقالهلری بودر
اكرچه انبیا ورسلك نظرلرندن غائب اولدیغی واسطه ایله خلیفهٔ حق اولدقلرنده

بنه اقرار ایدرلر اما انبیای بنی اسرائیل کبی اولان اولیا وورثایه بونك خدا ایله
نه مناسبتی واردر دیو انکار ایدرلر اکر بویله دین کمسه لره انبیا ورسل دخی بشکاهم
کاسه لردی ینه بویله دیه لردی ولیکن نظرلرندن غائب اولدقلری اجلدن حیاتده
اولانلره دبدکارین آنلر حیاتده اولسه لر آنلره دیمنز زعم ایدرلر حال بو که بو آزمایش
قیامته دك دائمدر (بیت) پس بهر دوری ولی قائمست * آزمایش تاقیامت دائمست)
بیوردقلری بو معنایی مبیندر بلکه بصربصیرتله نظر قیلورسك بو جمله بیوردقلری
انبیانك قومنك احوالی هرعصرده اولان شیخ کامل ایله دعوت ایلدیکی قومك
حالیدر غیری دکلدر

❊ حکایت خرکوشی راکه خرکوشان برسالت پیل فرستادند که ❊
❊ بکوکه من رسول ماه آسمانم پیش توکه ازین چشمهٔ آب ❊
❊ حذرکن چنانکه درکتاب کلیله تمام کفته است ❊

❊ مثنوی ❊ این بدان ماند که خرکوشی بکفت * من رسول ماهم وباماه جفت) بو اکا بکزرکه برخرکوش دیدی بن ماهك رسولیم وماه آسمانه جفتم
❊ مثنوی ❊ کزرمهٔ پیلان بران چشمهٔ زلال * جمله نخجیران بدنداندر وبال *
زیراکه پیلار سوریسندن اول چشمهٔ زلال اوزره جمله نخجیران وبالده ایدیلر
وفیلاردن المحکوب اول چشمه‌دن محروم اولمشلر وبعید قالمشلر ایدی نته کم بیوردیلر
❊ مثنوی ❊ جمله محروم وزخوف ازچشمه دور * حیله می کردند چون کم بودزور) اول جمله وحوش محروم ایدیلر وخوفلرندن چشمه‌دن دور ومهجور ایدیلر چونکم اول وحوشك زورلری کم ایدی برحیله ایتدیلر وفیلاری اول چشمه‌دن دور ایتمك ایچون فریب وخدعه سمتنه کتدیلر ❊ مثنوی ❊ ازسرکه بانك زد خرکوش زال * سوی پیلان درشب غرهٔ هلال) مثلا شویله برحیله ایتدیلرکه برقوجه خرکوش طاغ باشندن صدا اوردی هلال غره‌سی کیجه‌سنده فیللر جانبنه یعنی حرکوش سرکوهدن فیللر جانبنه بوکونه ندا وصدا ایلیوب دیدی
❊ مثنوی ❊ که بیا رابع عشرای شاه فیل * تادرون چشمه یابی این دلیل) که ای فیل نوعنك پادشاهی آیك اون دردنجی کیجه‌سی کل تاکم چشمه نك دروننده بودلیلی بوله‌سن که بنم رسول ماه آسمان اولدیغمی بیله‌سن ❊ مثنوی ❊ شاه پیلامن رسولم پیش بیست * بررسولان بند وزخم وخشم نیست) ای پیل نوعنك پادشاهی بن ماه آسماندن رسولم ایلروطوررسوللر اوزرینه بند وخشم وزخم یوقدر
❊ مثنوی ❊ ماه می کوید که ای پیلان روید * چشمه آن ماست زین یک سوشوید) ماه سزه سویلرکه ای پیلار زمره سی بو چشمه دن کیدیکز چشمه بزم ملکمزدر بو چشمه‌دن برجانبه اولیکز ❊ مثنوی ❊ ورنه من تان کورکردانم ستم *

کفتم ازکردن برون انداختم) بو بیت شریفك معناسی بودرکه واکر برجانبه کیتمزسکز بن کوزیکزی کورایلرم خرکوش دیدیکه ستمی سوزمی بویندن طشره
اتدم سز بیلورسز شارحلر ستم لفظنده خیلی متردد اولمشلر کمی نوعا اصابت وکمی
عدم اصابت قیلمشلرجان عالم مرحوم دیرکه ستم است تقدیرنده در بو مناسب
دکلدر سروری افندی دیرکه لفظ ستم مصرع ثانی به مرهوندر کفتم لفظندن
موخر اولوب زکردن بیرون انداختم عبارتنه مقید اولمق اوزره معنی چون خبررا
کفتم ستم رازکردن بیرون انداختم بوتقدیم وتأخیر وتقیید دخی نوعا کلامدن خالی
دکلدر شمعی مرحوم دیرکه ستم را تقدیرنده اولوب بویله اولمق روشندرکه یوخسه
بن سزی کور ایلرم حیوانات ایلدیککز ظلم ایچون ماه بکا سکا سپارش ایلدیکی
سوزی بویندن طشره اتدم بو معنی بونلردن اولیدر اما بوندن احسن اولان معنی
اولدرکه لفظ ستم مرهوندر مصرع ثانی یه بلاقید ولاتقدیم ولاتأخیرستم راکفتم
تقدیرنده در پس معنی ای فیلار کیدك وچشمه یی ترك ایدك یوخسه بن سزی کور
ایلرم دیر ماهك سوزی بودرسزه تبلیغ ایتدم وظلمی وسوزمی بویندن طشره
اتدم شمدنصکره سز بیلورسز دیمك اولور کان اکر تبلیغ رسالت ایلمیدی وماهك
بوسوزنی آنلره سویلمیدی ظلم آنك بویننده قالوردی چونکم رسالت سوزنی
کردنندن القا ایلدی ستمی دخی سوزی ایله بیله کردنندن طشره آتمش اولور
پس انلرك سوزنی قبول ایتمین کندی نفسنه ظلم قیلور بو محلده اول قوم ضلالت
پیشه یی ابلیسه وانبیای عظامی خرکوشه ووجود عام وخاصی آب زلاله وخدای
متعالی ماه بی مثاله تشبیه ایلمش انبیایه اعتقاد ایلینی پیلان کوله تشبیه قیلمش اولورلر
❊ مثنوی ❊ ترك این چشمه بکویید وروید * تازززخم تیغ من امین شوید) بوچشمه یی ای فیلار ترك ایلیك وکیدك تاکم ماه آسمانك تیغنك رخمندن ایمن اوله‌سز
❊ مثنوی ❊ نك نشان آنست کاندر چشمه ماه * مضطرب کردد زپیل آبخواه) ایشته نشان اولدرکه چشمه ایچره اول ماه آسمان آبخواه اولان پیلدن مضطرب اولور وسزك صوایچمه کزدن حرکته واضطرابه کلور بوندن معلوم اولورکه اول سزك بوچشمه دن صوایچدیککزی استمز اکر بو بنم قولمه تصدیق واعتماد ایلمزسکز
❊ مثنوی ❊ ان فلان شب حاضرآ ای شاه پیل * تادرون چشمه یابی زین دلیل) ای فیل پادشاهی اولان فلان کیجه حاضر کل یعنی ایك اون دردنجی کیجه‌سی بو محلده حاضر اول تاکم چشمه‌نك دروننده بوندن دلیل بوله‌سن حتی بنم سوزمك صادق اولدیغنی بیله‌سن ❊ مثنوی ❊ چونکه هفت وهشت ازمه بکذرید * شاه پیل آمدر زچشمه می چرید) چونکم ایدن یدی سکز کون بچدی اول پیل پادشاهی کلدی چشمه‌نك اطرافندن اوتلدی ❊ مثنوی ❊ چونکه زدخرطوم

پيل انشب دراب * مضطرب شد آب وه كرد اضطراب) چونكم فيل اول كيجه
خرطومنى چشمه‌نك صوينه اوردى آب مضطرب اولدى وتلاطم قيلدى وماه
دخى انك درونده اضطراب ايلدى يعنى ماهك عكسى آبك ايچنده حركته كلدى
﴿ مثنوى ﴾ پيل باور كرد ازوى ان خطاب * چون درون چشمه مه كرد
اضطراب) پس فيل اول خركوشدن اول خطابى تصديق ايلدى وآنك سوزنه
اعتقاد قيلدى چونكم چشمه‌نك درونده ماه اضطراب ايلدى يعنى جونكم چشمه‌نك
درونده ماهك عكسى اضطراب كاوب حركت ايلديكنى اول پيل كوريجك خركوشك
رسالتنه تصديق ايدوب اول چشمه‌يى ترك ايلديلر پس نخچيران بو حيله ايله اول
آب زلالى كندولره مخصوص قيلديلر ﴿ مثنوى ﴾ مانه‌زان پيلان كوليم‌اى كروه *
كاضطراب ماه آرد مان شكوه) اى كروه بز اول كول واحمق اولان فيللردن
دكلز كه ماهك اضطرابى بزه هيبت وشكوه كتوره يعنى اول كافرلر انبياى عظامه
بو مثلى ضرب ايلدكدنصكره ديديلر اى كروه بز اول نادان واحمق اولان فيللردن
دكلز كه ماه آسمانك اضطرابه كلمسى بزى قورقوبه كتوره حتى بز بو دنيا چشمه‌سنى اول
فيللر كبى ترك ايلملردن اوله وز ﴿ مثنوى ﴾ انبيا كفتند آوه پند جان *
سخت تر كرداى سفيهان بندتان) انبياى كزين چونكم بو سوزلرى آنلردن ايشتديلر
آنلره ايتديلر اى واه دريغلر اولسون جانك پند ونصحى محكم تر ايتدى اى سفيهلر
سزك قيد وبند كزى وبزم وعظ وپندمز سزه قيد وبند اولدى وقند كلامز
طعمكزه تلخ وزهرمند كلدى ديديلر وبونلرك عدم انقيادى اوزره حيف ودريغلر بديلر

﴿ جواب انبيا ايشانرا ومثل زدن ايشانرا ﴾

﴿ مثنوى ﴾ اى دريغا كه دوا در رنجتان * كشت زهر قهر جان آشجتان) انبياى كزين
بوكونه جواب ويروب ديديلر كه اى دريغا كه ايلديكمز علاج ودوا سزك مرض
ورنجكزده سزه جان چكيجى قهرك زهرى اولدى آشجبر آلتدركه جولهه‌لر بزطقود قلرى
وقتده آنى بزى چكمكدن وكرمكدن اوزرى بزك ايكى طرفندن طوتديروب وضع ايدرلر
آنلرك اسانده وتركيجه چنبره ديرلر پس جان آشج وصف تركيبى اولور جان چكيجى
معناسنه‌در ﴿ مثنوى ﴾ ظلمت افزودان چراغ آن چشم را * چون خدا بكماشت
پردهٔ خشم را) ظلمتى زياده ايلدى بو بزم چراغ نصحمز اول كوزه چونكم خداى
تعالى خشم وغضب پرده‌سنى آنك اوزرينه حواله ايلدى (وعلى سمعهم وعلى
ابصارهم غشاوة) آيت كريمه‌سنك فحواسنجه بصر بصيرتلرى اوزره غشاوهٔ غفلت
حواله اولنديغى ايچون حقيقت حالى كورمديلر (وجعلنا من بين ايديهم سدا
ومن خلفهم سدا فاغشيناهم فهم لا يبصرون) نص شريفنك مقتضاسنجه پيش
وپسلرينه كندى كفر وعنادلرنى حق تعالى سد قيلوب ديدهٔ باطنلرنى پردهٔ

معصيت بوريبوب انبيانك ديدكلرنى ادراك ايده‌ميوب هدايت وسعادت مرتبه‌لرينه
ايره‌مديلر ﴿ مثنوى ﴾ چه رئيسى جست خواهيم ازشما * كه رياستمان فزونست
ازسما) انبيا عليهم السلام ديديلر كه اى قوم خباثت شعار سزلك كبيدن ومعنا
مغبونلردن بزنه رياست استرز كه بزم رياست وعلو شانمز معنا آسماندن افزوندر
وفى الحقيقة انبياى عظامك رتبهٔ عليه‌لرينه نسبت افلاك سبعه دوندر بو بيت
جواب اولور مقدما (حب وجاه سرورى دار دبران) ديدكلرى قوله ﴿ مثنوى ﴾
چه شرف يابد زكشتى بحردر * خاصه كشتئ زسركين كشته پر) نه قدر قدر
وشرف بولور بركيدن بحردر دردرياسندن مراد انبياى عظامك وجوديدر
خصوصا بركشتى كه نجاستدن پر اوله مشركلرك وجودى كميلرندن دردرياسى
اولان انبيا واوليا نه قدر شرف بوله ﴿ مثنوى ﴾ اى دريغ آن ديدهٔ
كور وكبود * آفتابى اندر وذره نمود) اى دريغ اول كور وكبود اولان
كوزه كه بر آفتاب آنده ذره كورندى ﴿ مثنوى ﴾ زادمى كه بود بى مثل وند يد
ديدهٔ ابليس جز طينى نديد) بر آدمدنكه فى الحقيقه اول بى مثل وبى نديد برخليفه رشيد
ايدى ابليس پرتلبيسك كوزى بر طيندن غيرى كورمدى وآنك عظمت شاننه
ادراك ابر كورمدى ﴿ مثنوى ﴾ چشم ديوانه بهارش دى نمود * زان طرف
جنبيد كور اخانه بود) اكرچه شارحلر ديوانه‌يى مجنون معناسنه الوب ديوانه‌لرك
بهارى قيش كورندى ديمشلر اما چوقلق مقبول دكلدر بلكه ديوانه بوراده ابليسانه
معناسنه‌در كويا كوزده كندى كبى برابليسدر پس معنى ديوه مناسب اولان كوز آنك
بهارنى يعنى آدم حضرتلرينك انوار حانى واسرار جنانى قيش كوردى يعنى انجق
صورت بى معنى كوردى نمود ديد معناسنه اولور بو دخى وجهدر چشم ديوانه‌يه آنك
بهارى قيش كورندى ديدهٔ ابليس وياخود اول طرفدن حركت ايلديلر اكا خانه ومقام
اولدى بو مصرعده ايكى وجه جائزدر برى معنوى مراد وبرى دخى صورى اولديغى
اعتباريله وجه اول اكر آنك خانه‌سندن مراد خانهٔ معنوى مراد اولورسه عين ثابته‌سى
مراد اولور كه آنك عين ثابته‌سى اسم مضلدر واول علم الهيده مظهر ضلالتدر پس
(قل كل يعمل على شاكلته) آيت كريمه‌سنك مقتضاسنجه اول ابليس وآنك كوزى
عين ثابته وحقيقى طرفندن حركت ايلديكه اكا ضلالت اصليه مقام اولمشدر پس
كور يشى دخى كم واهانه ومعكوسانه اولدى اما وجه ثانى اولدركه خانه‌دن مراد
خانهٔ صورى اولورسه حديثله ثابتدركه بو عالم صورت اولان دنيا تا وقت معلومه‌دك
ابليسك اويدر پس معنى ابليسانه اولان كوز حضرت آدمك بهارنى يعنى جانى
ومعناسنى قيش كوردى يعنى محضا جسد وصورت كوردى اول طرفدن حركت
ايلديكه اكا مقام اولمشدى آنك خانه‌سى عالم صورتدر انكيچون ابليس پرتلبيسه

بك چشم دیرلر آنك صورت بین اولان کوزی بینا وباطن کوزی اعمادر ﴿ مثنوی ﴾
ای بسا دولت که اید کاه کاه * پیش بی دولت بکردد اوزراه) ای چوق دولتکه کاه
کاه کلوربی دولت اولان کسه نك او کنه اول دولت بولدن کرو دونر او کیمسه ناسزا
ونا قابل اولد یغیچون ﴿ مثنوی ﴾ ای بسا معشوق کاید ناشناخت * پیش
بدبختی نداند عشق باخت) ای چوق معشوق که کلورنامعلوم وناشناخت بر بدبختك
او کنه عشق او ینمغی اکا خدمت ومحبت قیلمغی بیلز انلر بکم فی ایام دهرکم نفحات
الافتعرضوا لهـا حدیثنك خواسنجه نفحات الهیه ونفحات ربانیه اولان عزیزلرك
وجودی ایام دهرده وهرعصرده موجود اولمشدر لکن اکاه و برانتباه اولان کیمسه لر
آنلردن رایحه اولور وذوق بولور یوخسه بدبخت اولان کورلر آنلردن نه بولور قوم
سبا کبی آنلری همان لاف وکزاف صاحبی قوری صورت بیلور وحقیقتلر ندن غافل
اولور ﴿ مثنوی ﴾ این غلطده دیده را حرمان ماست * وین مقلب قلب راسوء
القضاست) بو کوزه غلط ویریجی بزم ازلده اولان حرمانمزدر و بوقلبی حقیقت
کورمکدن مقلب ومصرف اولان سوء القضادر ﴿ مثنوی ﴾ چون بت سنکین شمارا
قبله شد * لعنت و کوری شمارا ظله شد) چونکم ای اهل صورت سنکین اولان بت
سزه قبله ومعبود اولدی لعنت وکورلك سزه سایبان و پرده اولدی ظله سایبانه دیرلر
عند المحققین درهم ودیناره عبودیت و پرستش بت سنکینه پرستش ایلمکدر کما قال
بعض المشایخ ومن الناس من یعبد صنما محسوسا فی الزمان الاول وفی هـذا
الزمان یعبد اکثر الناس صنما موهوما کالدراهم ولهذا قال علیه الصلوة
والسلام تعس عبد الدینار تعس عبد الدرهم پس عبده درهم ودینار اولنلر مشایخ
کباری اکلمدقلری وقدرلرین بیلدکلری لعنت وغشاوه غفلت آنلرك دیده باطنه
ظله وحجاب اولدیغیچوندر ﴿ مثنوی ﴾ چون بشاید سنکتان انباز حق * چون
نشاید عقل وجان همراز حق) بونلری احسن وجهله تسکیت والزام ایدوب
دیدیلر ای بدبختلر چونکم سزك طاشدن دوزلمش بتلریکز حقك شریکی اولمغه زعم
فاسدکزده لایق اوله که سز بتلر بکزی من دونه آلهه اتخاذ ایلیوب اکا شریك ایلدیکز
تنکیم حق تعالی حبیب نجار لساندن حکایه بیوررلر (ااتخذ من دونه آلهة ان یردن
الرحمن بضر لاتغن عنی شفاعتهم شیئا ولا ینقذون) پس طاشلر سزك قتکزده
بو مرتبه ده اولیجق عقل وجانی نیچون همراز حق اولمیه وحق تعالی کامل العقل
اولان انسانی نیچون رسول قیلمیه ﴿ مثنوی ﴾ پشه مرده همارا شد شریك
* چون نشاید زنده همراز ملیك) اولمش پشه همایه شریك اوله یعنی صنملر خدای
متعاله شریك اولمق سزك قتکزده جائز اوله زنده وفرخنده اولان انسان نیچون ملك
مقتدره همراز ودمساز اولمیه کفره نك مقدما پشه را داریم همراه ازهما دیدکلری
کلامه جوابدر یاخود پشه مرده نك همایه شریك اولمغه لایق اولمسی مکرسزك

بونلش ودخی دوزلمش اولان نسنه کزدر انکچون مقبولدر پشه زنده خدای تعالینك
تراشیده سیدر انکچون قتکزده نامقبولدر پشه مرده دن مراد بتلردر که آنلرك کندی
صفتیدر پشه زنده دن مراد انبیا علیهم السلامدر که مصنوع خدا ومخلوق حق
تعالیدرلر وآنلره پشه تعبیری علی سبیل المشاکله در کفره نك کلامنده واقع اولدیغی
اعتبار ایله ﴿ مثنوی ﴾ عاشق خویشند وصنعت کرد خویش * دم مارانرا
سر مارست کیش) ای صورت پرستلر کندیکزك عاشقیسز و کندی ایتدیککز صنعتك
عاشقیسز حضرت صانع مطلقك وآنك صنعتنك عاشقی دکلسز بین الناس مثل
مشهوردر که دیرلر مارك قویرغنه سر مار لایقدر که (الخبیثات للخبیثین والخبیثون
للخبیثات) آیت کریمه سی بو معنایه دلیل فایقدر و برموجب حدیث شریف ان لله
ملکا یسوق الاهل الی الاهل که اللهك بر ملکی واردر که هر شیئ اهل جانبنه سایقدر
کما قال الله تعالی فی آخر سورة فاطر (ولا یحیق المکر السیئ الا باهله) بونده تعریض
واردر صورت پرست اولان اهل دنیایه که دم مار کبی اولان جاه ومال اول سر مار
کبی اولان خبیثلره لایق وکیش اولمشدر وآنلر آنی دولت وعزت صانوب میل
ومحبت قیلمشدر وحیات طیبه ودولت ابدیه دن محروم قالمشدر ﴿ مثنوی ﴾
نی دران دم دولتی ونعمتی * نی دران سر را حتی ولذتی) نه اول دمده بر دولت
وبرنعمت واریعنی فی الحقیقه اول مال ومنصبده که دم مار کبیدر بونلر زعم ایلدیکی
کبی نه بر دولت ونعمت وار ونه اول باشده یعنی اغنیای بدمعاشده بر راحت ولذت
وارحقیقتا ناسك لذتنك نتیجه سی ذات ودولتلرینك آخری ات ونعمتلری عین نقمت
وریاستلری عند العرفا سیاستدر لکن آنلره ذلت وات لذت کلمش وچاه بوراده جاه باد
کار اولمش وزهر ماره هر بری مال دیو رغبت قیلمشدر ﴿ مثنوی ﴾ کرد سر کردان
بود آن دم مار * لایقند و در خورند آن هر دو یار) بلی باشك اطرافنه طولانور اول
مارك قویرغی یعنی مار باشی کبی اولان اغنیای بد معاشك حوالیسنه طولانور اول
مارك قویرغی کبی اولان مال حرام ورزق بی انجام (والخبیثات للخبیثین) آیت
کریمه سنك مقتضاسنجه لایق وبری برینه مستحقدرلر بو ایکی یار که جنسیت انضمامدر
والجنس الی الجنس یمیل قولی بو معنایه دلیل اولمش بر کلامدر ﴿ مثنوی ﴾
انچنان کوید حکیم غزنوی * در الهی نامه کرخوش بشنوی) الهی نامه حکیم
سنایی حضرتلرینك بر کتابیدر مثنوی بحرنده وحضرت حکیم سنایی مشایخ کباردن
اولدیغیچون آنلرك کفتار یادکارلری ایله حضرت خـدا وندکار اکثر موضعده
استشهاد بیوررلر پس حکیم سنایی حضرتلری الهی نامه ده انچلین سویلر که حسن
استماع ایلرسك وخوش دکلرسن بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ کم فضولی کن تو در حکم
قدر * در خـور آمد شخص خر با کوش خر) سن حکم تقدیر الهیده فضوللك

وكستاخلق ايله وشوشیٔ شوشیئه مستحق ومناسب دكلدر ديو سويله تقدير الهيده
خرك شخصى كوشنه لايق كلدى وهر مخلوقك فعلى ومألى كنديه مناسب اولدى
نته كم الله تبارك وتعالى حضرت موسى لسانندن بو معنايى سورهٔ طه ده حكايه قيلدى
اول زمانده كه فرعون موسايله قرنداشنه خطاب ايدوب (فمن ربكما ياموسى قال
ربنا الذى اعطى كل شیٔ خلقه ثم هدى) ديو حضرت موسى عليه السلام حكمت
بالغه صاحبى اولان ربيسندن خبر وردى يعنى بزم ربمز اول حكيم مطلقدر كه
انواع اشيادن هرشيئه كنديه ومناسب وذاتنه مطابق خلقتنى وشكل وصورتنى
اعطا ايلدى آندنصكره اكا صالح اولان ومناسب كلان فعله آنى هدايت ايلدى اكر
نظر حكمت بينله باقرسك اول حكيم هرشيئك خلقنى وخلقنى قتى احسن قيلمشدر
نتكيم سورهٔ سجده ده بو آيت كريمه بو معنايه دليل اولمشدر قال الله تعالى (الذى
احسن كل شیٔ خلقه) يعنى عزيز ورحيم اولان الله اول حكيمدر كه هرشيئك
خلقتنى كوزل ايلدى ومستعد اولديغى افعاله ولايق ومستحق اولديغى حاله على وفق
الحكمة والمصلحة انى هدايت قيلدى ديمك اولور بو معنايى مشاهده قيلان عارف
(ماترى فى خلق الرحمن من تفاوت) آيت كريمه سنك مصداقنجه مخلوق خداده
عدم تناسب كورميوب نقوش كائناتدن هر قنغى نقشه نظر ايلسه انى
باطل كورميوب حكمت بالغه او زره خلق اولمش كورر و بو سورهٔ اعلى دخى
بو معنايه شاهد اقوى اولور (سبح اسم ربك الاعلى الذى خلق فسوى والذى قدر
فهدى) يعنى يا محمد سن رب اعلانك اسمنى شاننه لايق اولمين نقايصدن تنزيه ايله
ربككه كل شیٔ خلق ايلدى وانك خلقتنى تسويه ايلكله تسويه ايلدى يعنى متناسب
الاعضا ومتوافق الاشكال والافعال خلق ايلدى متفاوت وغير متناسب دكل دخى
انك اسمنى تنزيه ايله كه اجناس مخلوقاتى وانواع مصنوعاتى وانلرك اشخاصنى
وصفاتنى وافعال واحوالنى تقدير ايلدى وهرشیٔ علم ازليسنده نه مصلحته لايق ومستعد
ايسه اكا آنى هدايت ايلدى ديمك اولور پس بو درت بيتله بو معنايى تعبير وتفسير
ايدوب بيوررلر ﴿مثنوى﴾ شد مناسب عضوها وابدانها * شد مناسب
وصفها باجانها) مناسب اولدى عضولر وبدنلر جمله سى بربرينه يعنى حيوانك
عضوى بدننه مناسب اولدى مثلا شيرك جاننك وصفى كلبده وكلبك حمارده بولنمدى
﴿مثنوى﴾ وصف هرجانى مناسب باشدش * بى كمان باجانكه حق بتراشدش)
زيرا هر برجانك وصفى اكا مناسب اولور اول وصف بى شبهه وبى كمان جانه كه حق
اول وصفى بونار يعنى خلق ايلر ﴿مثنوى﴾ چون صفت باجان قرين كردست او *
پس مناسب دانش همچون چشم ورو) چونكه صفاتى جانه اول الله قرين ايلمشدر
پس اول صفاتى جانه مناسب بيل چشم ورو كبى يعنى چشم وروك بربرينه مناسبتى كبى

﴿مثنوى﴾ شد مناسب وصفها در خوب وزشت * شد مناسب حرفها كه حق
نبشت) مناسب اولدى وصفلر خوبده وزشتده يعنى الطيبات للطيبين والطيبون
للطيبات) آيت كريمه سنك مصداقنجه اوصاف طيبه واخلاق مرضيه خوب
اولان طيبينده اولدى وآنلره مناسب كلدى (الخبيثات للخبيثين والخبيثون للخبيثات)
فحواسنجه اوصاف خبيثه واخلاق خسيسه زشت وقبيح اولان خبيثلر ايچون
مناسب اولدى واول خبيثلر دخى اول خبيثات ايچون مناسب كلدى
محصل كلام اول حرفلرى صحيفهٔ اكوانده دست قدرت يازدى مناسب اولدى
عارف بو اوراق كائنات اوزره يازيلان نقوشدن اصلا حظ خطا فومیوب اول
نقاشك نقشنى وخطنى بيلدى كما قال بعض العارفين (بيت) درين صحيفه نخواندم
خط خطا زان رو * كه هرچه مى نكرم نقش كارخانهٔ اوست ﴿مثنوى﴾ ديده
ودل هست بين اصبعين * چون قلم در دست كاتب اى حسين) انس رضى الله
عنه حضرتلرندن روايت اولنان حديث شريفه اشارت بيوررلر كه سلطان انبيا
صلى الله عليه وسلم اكثر زمانده يا مقلب القلوب والابصار ثبت قلبى على دينك ديو
دعا ايدرلردى انس رضى الله عنه حضرتلرى دير ايديمكه يا رسول الله امنابك
وبما جئت به فهل تخاف علينا قال عليه السلام ان قلوب بنى آدم بين اصبعين
من اصابع الرحمن يقلبها كيف يشاء بو حديث شريفك شرحى بعض محلده وبو جلده
تشبيه صورت اوليا بياننده كلور و بو ابيات منظومه دخى بوكا شرح واقع اولمشدر
نته كم بيوررلر كوز وكوكل ايكى پرماغك مابيننده اولدى قلم كاتبك النده اولديغى
كبى اى كوزلجه كشى حسين حسنك تصغير يدر كوزلجك ديمك معناسنه پس اصبعين
حق لطف وقهره تأويل ايدوب بيوررلر ﴿مثنوى﴾ اصبع لطفست وقهر ودرميان *
كلك دل باقبض وبسطى زين بنان) اول اصبعيندن مراد بريسى اصبع لطف و بريسى
اصبع قهردر وميانده كوكل قلمى قبض ايله وبسطله در بو پرمقلردن بنام پرمغه ديرلر كه
لطفك اثرى قلبده انبساط وقهرك اثرى انقباض اولور والله يبسط ويقبض آيت
كريمه سنك مصداقنجه حق تعالى كاه بسط وكاهى قبض قيلور ﴿مثنوى﴾
اى قلم بنكر كراجلالستى * كه ميان اصبعين كيستى) اى قلم نظر ايله يعنى اى كوكل
بصيرت كوزيله باق اكر اجلاله منسوب ايسك واجلاله لايق ايسك يعنى حق تعالى
يى عظيم وجليل عد ايلمكه منسوب ولايق ايسك نظر ايله كوركه كيمك پرمقلرينك
اورته سنده سن يعنى خالق اكوان ورازق انس وجان بر پادشاه اعظمدر پس
اول پادشاه عاليشانك قبضهٔ تصرفنده اولديغكى بيله سن واصبعين قهر ولطفده
منقلب اولديغكه واقف اوله سن غيره عبوديتدن فارغ اولورسن وعبادت
واستعانتى همان اكا تخصيص قيلورسن ﴿مثنوى﴾ جمله قصد وجنبشت
زين اصبعست * فرق تو برچار راه مجمعست) سنك جميع قصد وعزيمتك وحركتك

بواصبعدن درسنك باشكك دبه سی مجمعك درت یولی اوزره در مجمعدن مراد مرتبهٔ الوهیتدر كه جمیع اسماء وصفاتك مجمعیدر والطرق الی الله بعدد انفاس الخلایق قولنك مقتضاسنجه اگرچه حضرت الوهیته هركسك عین ثابته سنك اقتضا ایلدیكی اوزره بر یولی واردر ولكن نظر اولنسه درت یوله منتهی اولور كه اول درت یول لطف وقهر وهدایت وضلالتدر پس بو درت صفت مجمع اسماء وصفات اولان مرتبهٔ الوهیتك چارراهی كبی اولمشدر وانسانك فرق وجودی بو چارراه مجمع اوزره موضوع اولمش و بو درت یوله مجمع وملتقی قلنمشدر (ما من دابة الا هو آخذ بناصیتها) آیت كریمه سنك فحواسنجه حضرت خدا آنی ناصیهٔ قلبندن اخذ قلمشدر وعزیمتی وسكون وحركتی بالكلیه آندن اولمشدر پس انسانه لازمدر كه هر حالده مقلب القلوب اندیكن بیله وشركدن خفیدن نجات بوله ❋ مثنوی ❋ این حروف حالهات از نسخ اوست ❋ عزم وفسخت هم زعزم فسخ اوست) چونكم قهر ولطف اصبعین قلب قلم كبی اولدیسه بو سنك احوالك حرفلری اول نقاشِ حقیقتك نسخندندر عزم وفسخك دخی هم آنك عزم وفسخندندر یعنی بر شیئه كه عزیمت ایلسك اول عزیمتی خالق ومرید اولدر وترك عزیمت ایلسك هم ترك عزیمتی خالق وهم مرید اولدر و بر شیئه عزیمت ایلسك اول فسخ ایلسه هم ینه لحكمة والمصلحة سنده عزیمتی خلق ایدوب و آنك فسخنی مراد ایتدیگی دخی اولدر مصداق (قل كل من عند الله قل الله خالق كل شیء) فحواسنجه هر نه ظهور ایلرسه آنك خالق ومریدی اولدر لازم كلدیكه انسان دردمنده كندی عجز وفقرنی بیله ودائما اول حضرته نیاز مند اوله ❋ مثنوی ❋ جز نیاز وجز تضرع راه نیست ❋ زین تقلب هر قلم آگاه نیست) زیرا نیاز وتضرعدن غیری یول یوقدر ولهذا یقول النبی علیه السلام فی اكثر الاوقات (اللهم یا مقلب القلوب والابصار ثبت قلبی علی دینك) بو تقلب وبو تصرفدن هر قلم آگاه دكلدر یعنی هر قلب حضرت خدانك بو تقلیبندن و كندینك بین الاصبعین تقلیبندن آگاه دكلدر اگر آگاه اولیدی دائما ثبت قلبی علی دینك دیو تضرع ونیاز قیلیدی ❋ مثنوی ❋ این قلم داند ولی بر قدر خود ❋ قدر خود پیدا كند در نیك وبد) نعم بو تقلبی قلم بیلور یعنی بو تصرفدن كوكل آگاه اولور ولكن هر كوكل كندی استعدادی قدر بیلور و كندی مقدارنی پیدا وهویدا ایلر نیك وبدده یعنی اعمال حسنه وافعال قبیحه ده یعنی ایلك جانبنه منقلب اولسه هر نه قدر ایو عمل ایشلرسه آنده كندینك مقدارنی پیدا ایلر وكلك جانبنه میل قیلسه هر نقدر قبیح عمل ایشلرسه آنده دخی كندی مقدارنی هویدا ایلر دیمك اولور ❋ مثنوی ❋ انچه در خرگوش وپیل آویختند ❋ تا ازل را با حیل آمیختند) قوم سبا اول نسنه یی كه خرگوش و پیله تعلیق ایلدیلر وآنلری ضرب مثل ایدوب سویلدیلر حتی ازله دك حیله لرله قارشدر دیلر یعنی اگرچه قوم سبا ازله دك حیله وخدعه لرله قارشدیلر ولكن سر ازلیی

بیله مدیلر وحكم قدره واقف اوله مدیلر كه بونلرك بو مرتبه اصرار واستكباری تقدیر ازلینك آثاری ایدی دیمكی مستلزم اولور و بو معنایه مصرع ثانی دلالت التزامیه ایله دلالت قیلور

❋ بیان آنكه هركس را نرسد مثل آوردن خاصه دركار الهی ❋

❋ مثنوی ❋ كی رسد تا این مثلها ساختن ❋ سوی آن درگاه پاك انداختن) انبیای عظام اول قوم شقاوت انجامه دیدیلر كه ای بدبختلر سزه نچون لایق اولور تا بو مثللری دوزمك واول درگاه پاك جانبنه آتمق درگاه پاكدن مراد حضرت خدادر كه اهل سبا ماه آسمانه تمثیل ایدوب و وجود عام وخاصی چشمهٔ زلاله وانك وجود عام وخاصده ظهورنی ماهك چشمه ایچره منعكس اولوب گورنمسنه تشبیه ایدوب انبیایی تحقیر ایچون حضرت حق جانبنه القا ایلمشلردی نته كم ضرب ایلدكلری امثال مرور ایلدی ❋ مثنوی ❋ آن مثل آوردن آن حضرتست ❋ كه بعلم سر وجهر اوآیتست) اول مثلی گتورمك حضرت حقك لایقیدر وآنك حقیقت امثالندندر آنی تعلیم ایلدیكی بنده لرك لایقیدر ومؤمن اولمین كفره نك مثللری فی الحقیقه اسوء امثالدر كما قال الله تعالی فی سورة النحل (للذین لا یؤمنون بالآخرة مثل السوء ولله المثل الاعلی وهو العزیز الحكیم) یعنی آخرته ایمانی اولمیان كافرلر ایچون یارامز صفت واردر اگر كندیلرك صفتی اولسون واگر بر آخر شیء صفتلیوب مثل ایلدكلری اولسون والله ایچون صفت اعلی واردر اگر ذات پاكنك صفت علیه سی اولسون واگر بر آخر شی صفتلیوب ضرب مثل ایلدیكی صفت اولسون زیرا كمال قدرت وحكمتله اول الله منفرددر پس اول مثلی گتورمك آنك لایقیدر كه سر وجهرك عالمیدر اول آیت وبرهاندر كما قال الله تعالی (وان تجهر بالقول فانه یعلم السر واخفی) وقال الله تعالی ایضا (انه یعلم الجهر وما یخفی) پس بر شیئك سرینه وحقیقته عالم اولمیان كمسه مجرد ظاهرنه نظرا آنی توصیف قیلسه وآنی مثل قورسه خطا ایلمش اولور ❋ مثنوی ❋ توچه دانی سر چیزی تا تو كل ❋ یا بزلفی یا برخ آری مثل) كل بو نده زلف مناسبتیله باشی كل كمسه یه شامل وعربی اولوب لساننی كلیل اولان كمسه یه ده دیمك قابلدر پس معنی سن نه بیلورسن بو شیئك سرنی وحقیقتنی حتی سن باشی كل و بالساننی كلیل اولان كمسه حقایق اشیایه واقف اولان عارفلر كبی بازلفله و یاخود رخله مثل گتورهسن وبعده زلفدن مراد بودر ورخدن مراد شودر دیو تأویل باطل ایده سن اگر اولیا وعرفا كلام حقیقت انجاملرنده زلف ورخ وچشم وابرو گتورر دیلرسه وآنی مثل موقعنده یتوردیلرسه آنلر آنك حقیقتنه عارف وباذن الله هر شیئك سرینه واقفلردر پس بر شیئك حقیقتنه واقف اولمیه سن لازمدر كه بیلملكنده آنی ضرب مثل قیلمیه سن تا كم جهل مركب صاحبی

اولان بی ادبلرمرتبه سنده قالمیه سن وعند الله وعند خلقه خجل وشرمسار اولمیه سن وحقایق اشیایه وقوفدن مراد تصورات وترتیب مقدمات ایله اولان وقوف دکل بلکه کشف الهی والهام ربانیله اولان وقوفدر مادامکه کشف اولمیه هرشیئك حقیقتنی بیلمکده انبیاء عظام علیهم السلام بیله عاجزلردر نته کم بومعنایه اشارت ایدوب بیوررلر ❊ مثنوی ❊ موسی اَزاعصادیده ونبود ❊ اژدهابد سراواب می کشود) حضرت موسی علیه السلام اولوالعزمدن بویله نبی مرسل ایکن بوقدر علو شانله اول یمینده چوبی عصا کوردی وعصادکل ایدی اول عصانك سرینه واقف دکل ایکن حق تعالی اکا سؤال ایلیوب دیدیکه (وماتلك بیمینك یاموسی قال هی عصای اتوکؤ علیها واهش بها علی غنمی ولی فیها مآرب اخری پس (قال) حضرت حق اکا دیدیکه (القها یاموسی فالقاها فاذا هی حیة تسعی) پس حضرت موسی علیه السلام (فاوجس فی نفسه خیفة موسی) کلامنك مصداقنجه خوف ایلدکده (خذها ولاتخف سنعیدها سیرتها الاولی) امر شریفی واقع اولوب آنی اخذایلدکده عصااولدی پس بیلدیکه آنك صورتی عصا وسری اژدرهادر نته کم بیوررلر اژدرها ایدی آنك سری لب آچدی یعنی اول عصانك سری ظهوره کلك ایله دوداق آچوب کویاکندینی عیان وبیان ایلدی دیمك اولور ❊ مثنوی ❊ چون چنان شاهی ندانَد سرچوب ❊ توچه دانی سراین دام حبوب) چونکم بربویله پادشاه ذو انتباه برچوبك سرینی بیله مدی سن بودام حبوبك سرینی نه بیلورسن مقدما زلف ورخ بیورمشلردی بومناسبتله دامدن مراد زلف وحبوبدن مراد خال اولوب معنی بویله اولسه ده جائزدر سن نه بیلورسن بودام زلف ودانهٔ خالك سرینی که حتی زلف وخالدن سویلیه سن وآنی مثل ایرادایلیه سن دیمك اولور وبوندن اسبق قضاوقدره متعلق کلام بیورمشلردی بومناسبتله دامدن مراد دام قضا وحبوبدن مراد محبوبان صوری ومشتهیات طبیعی اوله پس معنی سن نه بیلورسن بودام قضانك ومحبوبات صورینك سرینی که حتی آنلردن سوزسویلیه سن وحقیقته عالم اولنلر قتنده خاموش اولمیوب قوم سبا کبی بی ادبانه زعم فاسدك اوزره ضرب مثل ایلیه سن دیمك اولور ❊ مثنوی ❊ چون غلط شد چشم موسی درمثل ❊ چون کند موشی فضولی مدخل) چونکم موسی علیه السلام حضرتلرینك چشم باطنی بی کشف الهی غلط اولدی مثلده یعنی برچوبك صفت باطنه سنده وحقیقت حالنده مثل بوراده صفت وحال معناسنده استعاره اولنمشدر زیاده فضول برحقیر موش نیجه مدخل ایلریعنی حقیقت جانبنه نوجهله سوراخ قیلور تاکم اول شیئك حقیقتنه واصل وداخل اوله واول شیٔ فی الحقیقه عند الله ندربیله ❊ مثنوی ❊ آن مثالتها چو اژدرها کند ❊

تاپپاسخ جزوجزوت برکند) الله تبارك وتعالی اول سنك مثالکی ومقالکی اژدرها کبی ایلرآخرنده تااول مثالك اژدر شکلنده کلوب جواب وخبرله سنی جزوجزو قوپارر وپاره پاره ایلرکلمات مؤذیه نك عالم مثالده عقاروب وحیات شکلنده متخیل اولوب وعالم برزخده صاحبنه کلوب بن سنك فلان زمانده سویلدیکك مقالم دیو جواب ویروب آنی صوقسی کشف وبرهانله ثابت اولمشدر ❊ مثنوی ❊ این مثال آورد ابلیس لعین ❊ تاکه شد ملعون حق تایوم دین) کورکه ابلیس لعین بومثالی کتوردی یعنی کندینك وحضرت آدمك حقیقتنی کوره میوب ظاهره باقوب کندوبی عالی وآدم علیه السلام حضرتلرنی طین خالی کوروب حضرت حقه (خلقتنی من نار وخلقته من طین) دیوب مثال کتوردی (وان علیك لعنتی الی یوم الدین) آیت کریمه سنك مصداقنجه تاکم حضرت حقك یوم قیامته دکین ملعون ومردودی اولدی ❊ مثنوی ❊ این مثال آورد قارون ازلجاج ❊ تافروشد درزمین با تخت وتاج) قارون زینت ظاهره یه فریفته اولوب حضرت موسی علیه السلامك حقیقتنی بیله میوب تحقیر قیلوب لجاج وعنادندن بومثالی کتوردی مثال بودرکه الله تعالی سورهٔ قصصك اخرنده حکایه بیوررلر اول زمانده که قومنك علماسی ومؤمنلری اکا بروجه نصیحت (لاتفرح ان الله لایحب الفرحین) دیدیلر ودخی (واحسن کما احسن الله الیك) دیوانعام واحسانك حقیقتنی سویلدیلر ودخی (ولاتبغ الفساد فی الارض ان الله لایحب المفسدین) دیوفساد وعناددن نهی ایلدیلر بونلره قارون جواب ویروب (قال انما اوتیته علی علم عندی) دیودفع ایلدی یعنی بکا بومال اعطا اولنمدی الابنم قتمده اولان علم اوزره که اول توراته عالم اولدیغیدرکه ناسك اعلمی ایدی دیمشلر ویامراد علم کیمیا اوله چونکم لجاجندن بومثالی کتوردی حتی تخت وتاجیله زمینه اشغه کتدی کما قال تعالی (فخسفنا به وبداره الارض ❊ مثنوی ❊ این مثالت را چوزاغ وبوم دان ❊ که ازیشان پست شد صد خاندان) بوسنك مثالکی غراب البین وبوم شوم کبی بیلکه بونلرك شأمتندن پست وخراب اولدی نیجه یوزخاندان غراب البینده اولان شأمت بومك شأمتندن ارتقدر دیمشلر کماذکر فی حیوة الحیوان چونکه بونلر برخانه یه ملازمت ایلسه لر ویران وخراب اولمسنه علامتدر پس چونکه نامشروع ومقال نامعقولی برکسه نك وجودی خانه سنه ملازمت قیلسه علامتدرکه آخرالامر آنك دین ودنیاسنی خراب ویباب ایلیه

❊ مثلها زدن قوم نوح باستهزا درزمان کشتی ساختن ❊

❊ مثنوی ❊ نوح اندربادیه کشتی بساخت ❊ صدمثل کوازپی تسخر بتاخت) بو بیت شریف مابعدنده اولان ابیات لطیفه ایله بیله سورهٔ هودده اولان آیت کریمه نك تفسیری واقع اولمشدر قال الله تعالی (واصنع الفلك باعیننا ووحینا

ولاتخاطبنی فی الذین ظلموا انهم مغرقون و یصنع الفلك وكلما مر علیه ملأ من قومه
سخروا منه قال ان تسخروا منا فانا نسخر منكم كما تسخرون فسوف تعلمون من یأتیه
عذاب یخزیه و یحل علیه عذاب مقیم) وقتا كم حضرت نوح علیه السلامك
قومنك اصرار واستكباری غایته ایردكده الله تبارك وتعالی حضرت نوحه امر
ایلیوب دیدیكه یانوح سن بركی دوز بزم حفظمزه ملتبس اولدیغك حالده اعین بوراده
مجاز در حق تعالینك حفظ وحمایتندن پس سن كمی دوز بزم حفظ وحمایتمز له
محفوظ اولدیغك حالده ودخی بزم سكا اولان وحیمزه ملتبس اولدیغك حالده دیمك
اولور وحق تعالی بیوردیكه یانوح سن بكا مراجعت قیلمه ودعا ایله شول كسه‌لر
حقنده كه آنلر ظلم ایلدیلر تحقیقا بونلر مغرقلردر یعنی محكوم علیهم بالاغراق حق
تعالی ماضی یی حكایه بیوروب دیركه نوح علیه السلام سفینه یی صودن بعید بر یرده
دوزردی هربار كه آنك اوزرینه قومندن برجماعت مرور ایلسیدی آنی مسخره
استهزا ایلرلردی واكا كولرلردی نته كم مثنوئ شریفده بیان بیوررلر وقال القاضی
ای استهزؤا به لعمل السفینة فان نوحا علیه السلام كان یعملها فی بریة بعیدة من الماء
فكانوا یضحكون منه ویقولون له یانوح صرت نجارا بعدان كنت نبیا حضرت نوح علیه
السلام بونلره دیدی یاقوم اگر سز بزی مسخره ایلرسكز پس تحقیقا بزدخی سزی
مسخره ایلرز عند رؤیة الهلاك نته كم سز بزی حالا مسخره ایلرسز واستهزا ایلرسز پس
عن قریب چوق چكمز بیلورسز شول كمسه‌لر یكه اكا كلور شول عذابكه آنی رسوای ایلرز
بودنیاده اولان عذاب غرقدر ودخی آنك اوزرینه نزول ایلر عذاب دائمله مراد
عذاب آخرتدر پس حضرت مولانا قدسنا الله بسره الاعلی بو آیت كریمه‌نك
معنای شریفنی نظمه كتوروب بیوررلر نوح علیه السلام بریه ده الله تعالینك
امریله بركمی دوزدی آنك قومندن یوز مثل كوطعنه وتسخردن اوتری اول جانبنه
چابدی ❊ مثنوی ❊ در بیابانی كه آب چاه نیست ❊ می كند كشتی چه نادان
ابلهیست) بویله دیرلردی كه بر بیاباندده كه صو قیوسی بوقدر كمی ایلر نه نادان
ابله در ❊ مثنوی ❊ آن یكی میكفت ای كشتی بساز ❊ وآن یكی میكفت پرش
هم بساز) اول بر مثل كو وتسخرخون بر وجه تهكم واستهزا دیدیكه ای كشتی
سكرت وچاپ واول بری دخی دیدیكه اكا هم قنات دوز تا پروازایده ❊ مثنوی ❊
او همی كفت این بفرمان خداست ❊ این بچربكها نخواهد كشت كاست) اول
حضرت نوح علیه السلام بونلره دیردی ای غافل قوم بو سفینه یی دوزمك اللهك
امریله در كه (واصنع الفلك باعیننا) بونی بكا امر ایلدی بوكبی مزه‌لر وتسخرلرله
محو وناقص اولمق استزچر بك جیم فارسینك ضمه سیله ویاجیم عربینك فتحه سیله
استهزا ومسخره لغه دیرلر

❊ قصهٔ آن دزد كه پرسیدند نیم شب چه میكنی در بن دیوار كفت دهل میزنم ❊

❊ مثنوی ❊ این مثل بشنو كه شب دزد عنید ❊ در بن دیوار حفره می برید) یعنی استماع
ایلیجك مثلدر امدی بو مثلی اشته كیجه بر معاند خرسز بر دیوارك دبنده چوقور
كسدی یعنی دلك قازدی ❊ مثنوی ❊ نیم بیداری كه او رنجور بود ❊ طقطق
آهسته اشرا می شنود) بر نیم بیدار یعنی خفیف النوم كمسه كه او رنجور ایدی
اول خرسزك آهسته اولان طقطقنی اشتدی ❊ مثنوی ❊ رفت بر بام وفرو
اورد سر ❊ كفت اورا در چه كاری ای پدر) طام اوزره كندی باشنی آشغه
صارقتدی اول دزده دیدیكه نه كارده سن ای پدر ❊ مثنوی ❊ خیرباشد نیم شب
چه میكنی ❊ تو كئ كفتا دهل زن ای سنی) خیر اوله نصف اللیلده نه ایلرسن و یاخود
قیومی قازرسن سن كسن اول خرسز ایتدی طاولجی یم ای یوجه ❊ مثنوی ❊
در چه كاری كفت می كوبم دهل ❊ كفت كوبا نك دهل ای بوسبل) تكرار اول خسته
دیدیكه نه كارده سن خرسز دیدیكه طاول چالارم اول خسته دخی اكا دیدیكه قنی
طاولك صداسی ای بوللرصاحبی ❊ مثنوی ❊ كفت فردا بشنوی این بانك را ❊
نعرهٔ یاحسرتا واویلتا) دزد عنید اكا دیدیكه یارین اشیدیرسن بو بانك وصدایی یعنی
بو اوازه نك نتیجه سنی كه اول حسرتا واویلتا نعره سیدر قصه دن حصه یارن
قیامت كوننده خانهٔ دلدن متاع ایمانك وطاعتك ناس ضایع اولدیغنی مشاهده
قیلدقلری كبی اكثر نفس (یاحسرتا علی مافرطت فی جنب الله) دیو جانب طاعت
اللهده ایلدیكی تقصیر اوزره تحسر یه وبعضسی دخی انبیا واولیایی دنیاده
كندویه یار وخلیل اتخاذ ایلدیكی اوزره وبار مضلی دوست اتخاذ ایلمسی اوزره
بی محل تمنی ایلیوب دیه كه (یاویلتا لیتنی لم اتخذ فلانا خلیلا لقد اضلنی عن الذكر
بعد اذجاءنی وكان الشیطان للانسان خذولا)ورسل كرامی استهزا ایلین عباد
اوزره دخی ملائكه حسرته دعوت ایلیوب دیه لر یاحسرة علی العباد ما یأتیهم
من رسول الاكانوا به یستهزؤن) پس بو جمله بیان (فسوف تعلمون من یأتیه
عذاب یخزیه و یحل علیه عذاب مقیم) آیت كریمه سنی تفهیم ایچون مثل
اولور ❊ مثنوی ❊ ان دروغست و كژو برساخته ❊ سر آن كژرا تو هم
نشناخته) ای بد بختلر كلیله ودمنه كتابنده ایراد ایلدیككز اول مثل كذبدر
وكژدر ودوزمه در فی الحقیقه واقع دكل بلكه دابشلیم حكیم آنی قصه دن حصه
السونلر دیو دوزمشدر اول كژك سرینی هم سن اكلمدك واول برساخته نیجون
دوزلمشدر حقیقتنه واقف اولمدك پس اول مثلدن مقصود اصلی وغرض كلی
فی الحقیقه نه ایدوكنك بیانه شروع ایدوب بیوررلر

❊ جواب ان مثل كه منكران كفته انداز رسالت خركوش پیغام به پیل ازماه اسمان ❊

مثنوی (سرآن خرکوش دان دیو فضول * که به پیش نفس تو آمد رسول) انبیای عظام علیه السلام بونلره جواب و یروب دیدیلر که اول خرکوش که سزآنی ضرب مثل ایلدیکز آنك سرّنی شیطان فضول بلکه آندن مقصود اولدر که سنك فیل کبی قوی اولان نفسكك اوکنه اول رسول کلدی مثنوی (تا که نفس کول را محروم کرد * زاب حیوانیکه ازوی خضر خورد) تاکم احمق و کول اولان نفسی محروم ایلدی شول بر آب حیواندنکه آندن حضرت خضر علیه السلام ایچدی حیات طیبه بولدی و مرتبهٔ بشریتدن ایلری کچدی اول آب حیواندن مراد علم و عرفان و محبت یزداندر مثنوی (بازکونه کردهٔ معنیش را * کفر کفتی مستعد شو نیش را) بازکونه ایلمش سن یعنی عکسنه سویلمش سن انك معناسنی که بو سنك حسب حالکدر و بز اسناد ایلمش سنکه کفر سویلدك اللهك نبیلرنی تحقیر ایلدك نیشه مستعد اول یعنی عذابه منتهی اول خطاب علی حده هر برینه اولور پس بنه علی سبیل البدل هر برینه خطاب ایدوب حضرت حق خصوصنده ضرب ایلدکاری مثالی رد قیلوب دیدیلر که مثنوی (اضطراب ماه کفتی در زلال * که بترساند پیلان را شغال) ای احمق ماهك آب زلالده اضطرابن سویلدك بویله دیو که چقال یعنی خرکوش فیللری آب زلالك ایچنده واقع اولان اضطراب عکس ماه آسماندن قفدی و مجرد اول عکسك اضطراب و حرکتندن اول کول فیلر خوف ایدوب اول کولی ترك ایتدیلر مثنوی (قصهٔ خرکوش و پیل اری و آب * خشیت پیلان زمه در اضطراب) ای جاهل و غافل خرکوشك و فیلك و آب زلالك قصه سنی کتورر سن و فیللرك ماهدن اضطرابده اولمسندن خوف و خشیتنی مثل موقعنه یتورر سن مثنوی (این چه ماند آخر ای کوران خام * با مهی که شد زبونش خاص و عام) انبیای عظام علیهم السلام بونلره عتاب آمیز کلام ایدوب مثللرنی رد قیلوب دیدیلر که ای خام اولان کورلر آخر بو ماهك اضطرابی نیه بکزر شول بر ماه حقیقته که آنك خاص و عام زبونی اولدی ای نادانلر سزك ماه آسماندن مرادیکز حضرت حق و آب زلالدن مراد و مقصودیکز وجود خاص و عام و آب زلال ایچره منعکس اولان ماهك عکسندن قصدیکز آینهٔ وجود عام و خاصده نمایان اولان عکس ظهورات الهیهٔ در پس مثل ایله ممثل الیهك ما بیننده خود وجه مشابهت لازمدر پس ماه صافی ایچره نمایان اولان عکس ماهك آینهٔ وجود خاص و عامده نمایان اولان ظهورات الهیه یه وجهاً من الوجوه مشابهتی یوقدر زیرا ماء صافی ایچره کورینن عکس ماه ماهك زبونیدر اول ماهك وجودیله قائم و آنك وجودیله متحرکدر و آب وجود عام و خاصده نمایان اولان ظهور الهی بویله دکلدر اولا عام و خاصك وجودی آنك زبونی اولدی ثانیاً انکله وجودی بوادی وانکله قائم اولدی پس ای کوران خام بو ماهك عکسی اول ماه حقیقتك عکسنه نیجه

بکزردی اکر ماه آسمانك عکسی ایك وجودنده متصرف اولسه و آب انکله قائم و اول آبده کیف مایشاء تصرف قیلسه بو اول ماهه مثل اولوردی چونکم قضیه بونك عکسیدر بو اکا مثل اولمق جائز اولمدی مثنوی (چه ومه و چه آفتاب و چه فلك * چه عقول و چه نفوس و چه ملك) ماه نه ماه طورسن آفتابه کلهلم و آفتاب نه آفتاب دخی طورسون فلکه کلهلم بو قدر سراج منیره صاحبیدر فلك دخی طورسن که نفوسك زبونیدر که نفوس فلکیه اجرام فلکیه ده متصرفلردر و نفوس فلکیه دخی طورسن که آنلرده عقولك زبونیدر و عقول آنلرده مدبر و حاکمدر پس ملکه کلهلم ملك دخی اکرچه کوهر قدسیدر لکن عقول و ملائکه ندرکه فی الحقیقه حضرت حقه مثل اوله (لیس کمثله شئ) آیت کریمه سنك مقتضاسنجه خود اول حضرتك وجهاً من الوجوه مثل و نظیری یوقدر مثنوی (آفتاب آفتاب آفتاب * این چه میکویم مکر هستم بخواب) آفتابك آفتابك آفتابی بو سوزی نه سویلرم مکر خوابده اولدم بویله سویلیم و بوکونه بی معنی کلام نقل ایلیم بویله دیمك دخی جائز کلدر زیرا اکر آفتابك آفتابك آفتابندن مراد فی المثل آفتابده مدبر اولوب و آفتاب انکله قائم اولدیغی جهتدن نفس فلك رابع اولورسه و نفسك آفتابندن مراد آنده متصرف اولان عقل اولورسه پس آنك فوقنده تا عقل اوله وارنجه خود بو قدر عقول وار پس نوجهله آفتابك افتابك آفتابیدر دیمك صحیح اولور بویله دیمك دخی صحیح اولمز بلکه بر کلام ناقص اولور اویله اولنجق بوکونه سوزی سویلمز مکه خواب غفلت و جهالتده اولنلر دن دکلم سبحان الله عن اقاویل الملحدین و تنقیص الناقضین و شرك المشرکین و کیفیات المتوهمین و تشبیه المشبهین (سبحان ربك رب العزة عما یصفون و سلام علی المرسلین والحمد لله رب العالمین) پس اول شاه اعظمك توصیفندن انك خلفاسنك تعریفنه انتقال ایدوب آنلرك عظم شاننی بیان بیورلر کان دیرلر که اول پادشاه حقیقتك تعریفی ممکن اولمز و تمثیل طریقیله آنك شان شریفی بیانه کلمز اما آنك خلفاسی اولان شاهان نبوت و ولایت بر مرتبه سطوت و سلطنت صاحبیدرکه مثنوی (صد هزاران شهر را خشم شهان * سرنکون کردست ای بدکرهان) نیجه یوز بیك شهری پادشاهلرك خشمی سرنکون ایلمشدر ای بدکراهلر بدکوهران دخی نسخه دوشمشدر مثنوی (کوه بر خود می شکافد صد شکاف * آفتابی چون خراسی در طواف) آفتابی از کسوفش درشغاف) دخی نسخه در کوه کندی اوزرینه یاریلور یوز شکاف یعنی یوز پاره اولور صد کثرت انشقاقدن عبارتدر نتهکم طور طاغی حضرت موسی علیه السلام واسطه سیله رب العزة اکا تجلی ایلدکده آنی مدکوك و متلاشی قیلدی بویله بر منور عالم اولان آفتاب بر حیوانله دور ایلین دکرمن کبی طوافده در یعنی اول مرکز دائره

وجود اولان شاهلرك اطرافنی طوافده در دیمك اوله وياخود آنلرك امرلريله وتصرفلريله دور وطوافده در دیمك اوله زيرا قرينۀ كلام بو معنا يی اقتضا ايلر وبو معنا يی ابن فارض تائيه سنده نظمه كتوروب بيورر لر (بيت) فبدری لم تأفل وشمسی لم تغب * وبی تهتدی كل الدراری المنيرة * ولافلاك الا ومن نور باطنی * به فلك يهدی الهدی بمشيئتی * ونسخۀ ثانی اوزره معنی كوه كندی اوزره پاره پاره اولور اول شاهلرك حقيقتك تجليسندن وآفتابك كسوف ايلمسندن پرده ده در كسوفش ده اولان ضمير اول شاهلرك حقيقتنه راجعدر مثنوی شريفك دأبيدر كه اكثر محلده مستخلفك حكمنی خليفه يه وخليفه نك حكمنی دخی مستخلفه اطلاق بيورر لر وخليفه مستخلفك وجه حاقی اولديغنه اشارت قيلورلر كما مرت هذه القاعدة تحقيقا فی الجلد الاول فی بيت (تووجود مطلق فانی نما ﴿ مثنوی ﴾ خشم مردان خشك كرداند سحاب * خشم دلها كرده عالمها خراب) مردان الهينك خشمی سحابی خشك ايلر يعنی بی مطر ايلدوب قحط باران قيلور مردانك قلوبنك غضبی عالملری خراب وويران ايلر اكر مردان الهينك غضبی شهرلری وعالملری خراب ايلمش ميدر ديو سؤال ايلر سكز ﴿ مثنوی ﴾ بنكريد ای مردكان بی حنوط * درسياستكاه شهرستان لوط) نظر ايلك ای كفنسز مرده لر لوط قومنك شهرستاننك سياستكاهنه كه لوط نبينك آنلرسوزن طوتميوب واكا اطاعت ايلدكاری ايچون برخوای (وجعلنا عاليها سافلها) حق تعالی آنلرك شهرلرنی تقليب ايدوب التی اوستنه كلوب يرندن برقاره صو چقمشدر لوط دكزی ديدكاری كه قدس شريفه قريبدر ولوط قومنك قصه سی برقاچ محلده مرور ايلدی ﴿ مثنوی ﴾ پيل خودچه بود كه سه مرغ پران * كوفتد آن پيلكانرا استخوان) فيل خودنه اوله كه اوچ اوچيجی قوش اول فيل جنكرلك استخواننی دوكديلر يعنی دلك دلك ايدوب اولدرديلر سه مرغ پراندن مراد تحديد دكل بلكه تقليل ايچوندر برقاچ اوچيجی قوش ديمك اولور نته كم صد وپنجاه عددلرنده بعض محلده تكثير مراد اولنور پس اول برقاچ پرانی تفسير ايدوب بيورر لر ﴿ مثنوی ﴾ اضعف مرغان ابابيلست او * پيل رابدريدنيز پردرفو) اضعف مرغان ابابيل قوشيدر اول ابابيل قوشی پيلی يرتدی ويامه قبول ايلمز يعنی ابابيل قوشی فيللری برمرتبه پاره پاره ايلديكه درمان وعلاج پذير اولمدی واصحاب فيلك قصه سی جلد اولده شيرحكايه سنده مفصلا مرور ايلدی آنده طلب اولنه ﴿ مثنوی ﴾ كيست كونشنيد ان طوفان نوح * بامصافی لشكر فرعون وروح) كيمدر اول كسه كه اول طوفان نوحی اشتمدی قصۀ طوفان تواريخده وكتب سالفه ده دخی مسطور اولمشدر ياخود فرعونك لشكرنك صفلرنی وروح الامينك قصه سنی روحدن مراد جبرائيل اميندر پس

قصۀ روح الامينه بو بيتله اشارت بيورر لر ﴿ مثنوی ﴾ روحشان بشكست اندر آب ريخت * ذره ذره ايشان برمی كسيخت) روح الامين عليه السلام حضرتلری بولشكر فرعونی صدی وآب قلزمه دوكدی ذره ذره صو بونلری قطع ايدوب پاره لدی فرعونك ولشكرينك قصه سی مشهوردر ونيجه محلده مسطوردر ﴿ مثنوی ﴾ كيست كونشنيد احوال ثمود * وانكه صرصر عادرا زامی ربود) كيمدر اول كسه كه اشتمدی احوال ثمودی يعنی صالح پيغمبر عليه السلامك قومنك احوالنی ودخی آنی كه صرصرله عادبلری قاپدی وهوايه چقاروب پاره پاره ايلدی نته كم هود قومنك قصه سی دخی مشهور وبوجمله قصه لرهم مثنوی شريفده وهم شرح لطيفده نيجه محلده مسطور ومذكور اولمشدر تكراره حاجت يوقدر ﴿ مثنوی ﴾ چشم باری درچنان پيلان كشا * كه بدنندی پيل كش اندر وغا) چشمكی باری انجلين فيللره اچ مراد عاد وثمود وفرعون ونمرود كبی كسه لردر وبونلرك پهلوانلريدر كه بونلر كامل قوتلرندن پيلكش يعنی فيللر دلبيجی اولدبلر جنكلرده ﴿ مثنوی ﴾ انچنان پيلان وشاهان ظلوم * زير چشم دل همشه دررجوم) انجلين پيللر وظلوم پادشاهلر كوكل كوزينك آلتنده وياخود كوكل غضبنك آلتنده همشه رجم اولنمقده وطشلنوب هلاك قيلنمقده در ﴿ مثنوی ﴾ تاابداز ظلمتی در ظلمتی * می روند ونيست عونی رحمتی) تاابد برظلمتدن برآخر ظلمته كيدرلر بوقوم برضلالت برعون وبررحمت يوقدر بونلره ﴿ مثنوی ﴾ نام نيك وبد مكر نشنيده ايد * جمله ديدند وشماناديده ايد) ای مغرورلر نام نيك وبدی مكر استماع ايلمديكز جمله خلايق بوذكر اولنان انبيا يی وبونلره انكار قيلان اشقيانك قصص واخبارنی كوردیلر وسز كورمديكز ﴿ مثنوی ﴾ ديده راناديده می اريدليك * چشمتانرا واكشا بدمرك نيك) بلی اكرچه كورلشی كورلمش كتوررسز وتعامی وتجاهل ايدوب كنديكزی بيلمش وكورمش منزله سنه تورسز ليكن سزك كوزيكزی موت ايواچار واول حينده عناد وغفلت سزدن چقار وهركس كوره سزكه اكديكن بجرای احمقلر اكر بز سزی بو مرتبه ده كوره مز زدير سكز الجواب ﴿ مثنوی ﴾ كرعالم پر بود خورشيد ونور * چون روی درظلمتی مانند كور) طوت يعنی فرض ايتكه عالم خورشيد ونوردن پر اوله چونكم مانند كور ظلمات كفر وعصيانه كيده سن ﴿ مثنوی ﴾ بی نصيب آيی ازان نور عظيم * بسته روزن باشی ازماه كريم) اول نور عظيمدن بی نصيب كلورسن وماه كرمدن بسته روزن اولورسن ﴿ مثنوی ﴾ تو درون چاه رفتستی زكاخ * چه كنه دار دجهانهای فراخ) سن كاخدن چاهك درونه كندك يعنی مرتبۀ ايمان وايقاندن چاه كفر وعصيانه وارنجدك فراخ اولان جهانلرنه كناه طوتر يعنی عوالم واسعه يی كورمديكك وانبيانك ديدكاری مراتبه عقل

ایركورمز یكندن اول عوالم واسعه ناپیدا اولمشدر پس كناه سنك طرفكدندر بوخسه اول جهانهای فراح جا تنكدن دكلدر ﴿ مثنوی ﴾ جانكه اندر وصف كركی ماندا او * چون ببیندروی یوسف رابكو) برجانكه قوردلق صفتنده قالهودرنده لك ومودیلك اكا خوی اوله اول كمسه یوسفك یوزینی نیجه كورر سویله یعنی مرتبهٔ اعلانك یوسف واراولان محبوبنی مرتبهٔ سفلینك كرك طبیعت اولان ظالم وبد خویلری نیجه كورر ونوجهله آنلره كندیلرینی ایركورر كه الضدان لایجتمعان درپس اولا برمرتبه نك واهلنك وصوانه تحصیل واستعداد لازمدر بعد الاستعداد اول مرتبه نك اهالی كورر وتدریجله كندوبی اول مرتبه یه ایركورر ﴿ مثنوی ﴾ لحن داودی بسنك وكه رسید * كوش ان سنكین دلانش كم شنید) داود علیه السلام حضرتلرینه منسوب اولان آواز لطیف طاغلره وطاشلره یتشدی وانلر حضرت داودك صداسنی یاوب هم آهنك اولوب بیله تسبیح قیلورلردی زماننده اولان اول سنكدل كافرلر اشتمدی ولهذا ایمانه كلمدیلر واندن متلذذ اولمدیلر ﴿ مثنوی ﴾ آفرین برعقل و برانصاف باد * هرزمان والله اعلم بالرشاد) هرزمان عقل وانصاف اوزره تحسین وآفرین اولسون بونده اشارت واردر عقل وانصافك كمال شرفنه كه بونلر تحسین وآفرین دیمكه لایقلردر زیرا طریق هدایتی فهم قیلان واتباع واطاعته سبب اولان بونلردر الله تبارك وتعالی طوغری یوله اعلمدر ﴿ مثنوی ﴾ صدقوا رسلا كراما یاسبا * صدقوا روحا سباها من سبا) یعنی تصدیق ایلك اول كریم اولان رسولاره ای قوم سبا صدقوا روحا شول روحی تصدیق ایلك سباها اول روحی سبی وغارت ایلدی من سبا شول كمسه كه آنی سبی ایلدی یعنی اخذ وغارت ایلدی من جناب حقدن كنایه در ﴿ مثنوی ﴾ صدقوهم هم شموس طالعه * یؤمنوكم من مخازی القارعه) تصدیق ایلك شول رسوللری كه بونلر آفتاب ضیا كستر وماهتاب نوردر یؤمنوكم بونلر سزی امین ایدرلر قارعه نك حزیلرندن یعنی قیامت كوننك رسوایلقلرندن ﴿ مثنوی ﴾ صدقوهم هم بدور زاهره * قبل ان یلقوكم بالساهره) تصدیق ایلك بورسوللری كه بونلر هر بری بدرلردر نور پاشلقده قبل ان یلقوكم افعال یابندندر معنی سزی ساهره یه ملككلر القا ایلمزدن اول ساهره شول بیاض یره دیرلر كه قیامت یریدر ﴿ مثنوی ﴾ صدقوهم هم مصابیح الدجی * اكرموهم هم مفاتیح الرجا) سز بونلری تصدیق ایلك بونلر ظلام شامی ازاله ایدیجی چراغلردر اكرام ایلیك بونلره بونلر مراد ورجانك مفتاحلریدر ﴿ مثنوی ﴾ صدقوا من لیس یرجوا خیركم * لاتضلوا لاتصدوا غیركم) تصدیق ایلك شول كسه لریكه سزدن خیر رجا ایتمزلر لاتضلوا كمراه وضال اولمك تضلوا افعالدن اوقمق دخی جائزدر معنی سز غیر یكزی اضلال ایك لاتصدوا غیركم غیر یكزیده منع

ایلك اتباعدن ﴿ مثنوی ﴾ پارسی كویم هین تازی بهل * هندوی ان ترك باش ای آب وكل) پارسی سویلیلم اكا اول ای مولانا عربی سویلكی قو بوخطاب علی قاعدة التجرید كندی نفس شریفلرینه در اول تركك هندیسی اول ای آب وكل یعنی ای ماده اصلیه سی اوزره آب وكل اولان ویاخود ای آب وكل مرتبه سنده قلان انسان اول محبوبك قول اول تاخواجه اوله سن ودولت وسعادت بوله سن ﴿ مثنوی ﴾ هین كواهیهای شاهان بشنوید * بكرویدند آسمانها بكروید) اكاه اولك شاهان تحت رسالت اولان سلطانلرك شهادتلرین استماع ایلیك آسمانلر آنلرك رسالتنه تصدیق ایدوب ایناندیلر فلكلر وملكلرك اهلی اولان ملكلر انبیای عظام علیهم السلامه تصدیق ایتمشلردر سز دخی تصدیق ایلیك وآمنا بالله وبرسله سویلیك دیدیلر وحزمك معناسنی بونلره تقریر وتفسیر ایدوب سویلدیلر

﴿ معنی حزم ومثال مردحازم ﴾

﴿ مثنوی ﴾ یابحال اولیان بنكرید * یاسوی آخر بحزمی درپرید) دیدیلركه ای قوم اولكی امم سالفه نك حالنه نظر قیلك وآنلردن عبرت الك ویاخود آخر جانبه حزمله یعنی قوت رابله وكمال احتیاطله اوچوك وپروازقیلك پس الحزم سوء الظن حدیث شریفك تفسیرنه شروع ایدوب بیوررلر وبو حدیث شریفك شرحی بوجلد لطیفده ایكنجی جلدده برقاچ محلده مرور ایلدی وبو محلده دخی برآخروجه اوزره تفسیر بیوررلر تاالحزم سوء الظن دیمنك حقیقتی معلومك اولور ﴿ مثنوی ﴾ حزم چه بودر دوتدبیر احتیاط * ازدوآن كیری كه دور ست ازخباط) حزم نه اوله دیرسك ایكی تدبیرك مابیننده احتیاط ایلمكدر ایكی تدبیرن اول برنی طوته سنكه سقوط وخبطدن دور اوله ﴿ مثنوی ﴾ آن یكی كوید درین ره هفت روز * نیست آب وهست ریك پای سوز) مثلا اول كمسه سكا سویلركه یدی كون بویولده صو یوقدر وایاق یاقیجی قوم واردر ﴿ مثنوی ﴾ ان دیكر كوید روغست این بران * كه بهر شب چشمهٔ بینی روان) اول بركمسه دخی دیركه بوسوزدر وغدر خوف ایتمه بلا ماء یوله سوركه هر كیجه ده برجاری چشمه كوررسن اول هفت روز بویولده صو یوقدر دیندن مراد خدای ذوالكرم ونبی محترم صلی الله علیه وسلم حضرتلریدر مثلا جناب عزت بیوررلر (وتزودوا فان خیر الزاد التقوی) وحضرت نبی مكرم صلی الله علیه وسلم ابوذر حضرتلرینه خطابا وغیر امته ارشادا بیوررلر یااباذر جدد السفینهٔ فان البحر عمیق واحمل زادك فان الطریق بعید اما شیطان (ومایعدهم الشیطان الاغرورا) آیت كریمه سنك مقتضاسنجه بونی تكذیب ایلر ومغرور قیلوب آب طاعتنه وزاد تقوی وصلاحینه احتیاج یوقدر وبو یولده هر منزلده آب رحمت وزاد لطف ومغفرت چوقدر دیو غرور ویرر

كندي يه تابع اولان احزابني بو غرورله سعيره ايركورر كما قال الله تعالى في سورة
فاطر) يا ايها الناس ان وعد الله حق فلا تغرنكم الحياة الدنيا ولا يغرنكم بالله الغرور
ان الشيطان لكم عدو فاتخذوه عدوا انما يدعوا حزبه ليكونوا من اصحاب السعير
﴿ مثنوى ﴾ حزم آن باشد كه بر كبرى تواب * تا رهى از ترس وباشى بر صواب)
حزم واحتياط اولدر كه سن لمهٔ شيطانيه يه اويميه سن بلكه لمهٔ ملكيه وامر الهيه اوزره
اعتقاد ايدوب طاعتي وزاد تقوايي بوقارو طوته سن تا كم خوفدن قورتلوب صواب
اوزره اوله سن ﴿ مثنوى ﴾ كرد بود درراه آب اين را بريز * ورنباشد واى
بر مر دستيز) اكر راه آخرتده آب فضل ورحمت سنك ايچون موجود اولور ايسه
بو كتور ديكك آب وزادي دوك واكر آب وزاد اولمز ايسه واى مر دستيز اوزره
﴿ مثنوى ﴾ اى خليفه زادكان دادي كنيد * حزم بهر روز ميعادي كنيد)
اى اللهك خليفه سي اولان آدم عليه السلام حضرتلرينك اولادي دادقيلك يعنى
عدالت ايليك حزم واحتياطي روز ميعاد ايچون ايليك كه اصل الزم واهم اولان
اول اولدى ﴿ مثنوى ﴾ آن عدوى كز پدرتان كين كشيد * سوى زندانش
زعليين كشيد) اول بر دشمنكه سزك باباكز آدم عليه السلامدن كين چكدى آنى
عليندن زندان جانبنه چكدى ﴿ مثنوى ﴾ ان شه شطرنج دل را مات كرد
* از بهشتش سخرهٔ افات كرد) اول دل شطرنجينك شاهني مات ايلدى
(فازلهما الشيطان عنها فاخرجهما مما كانا فيه) آيت كريمه سنك مصداقنجه آنى
جنت اعلادن اخراج ايدوب سخرهٔ آفات قيلدى ﴿ مثنوى ﴾ چند جا بندش
كرفت اندر نبرد * تا بكشتي در فكندش روى زرد) جنك وخصومت وقتنده نيجه
يرده اول آدمي بند وصنعتله طوتدي تا كوره شجيلكا آنى زمينه براقدي ملائكه
اوكنده يوزي صاري يعني خجل وشرمسار اولديغي حالده بند كشتي كيرلره مناسب
اولان صنعتدير ﴿ مثنوى ﴾ اينچنين كردست باآن پهلوان * سست سستش
منكريد اى ديكران) بوذكر اولنان كبي ايلشدر اول پهلوانه يعني حضرت آدمه سست
سست باان پهلوان نظر ايلمك اول ابليسه اى آدمدن غيريلر تاكيم حق تعالى
حضرتلرى بزلرك مفتوني اولمقدن نهي ايدوب بيوررلر (يا بني آدم لا يفتننكم
الشيطان كما اخرج ابويكم من الجنة ينزع عنهما لباسهما ليريهما سوآتهما انه
يراكم هو وقبيله من حيث لا ترونهم) تاكيم بو مفهومه اشارت ايدوب بيوررلر
﴿ مثنوى ﴾ مادر وباباى مارا ان حسود * تاج وپيرايه بچالاكى ربود) بزم
مادريمز حوايي وپدريمز آدمك اول حسود تاج وپيرايه سني جست وچالاكلكله قاپدى
يعني بونلرك حيله وپيرايه سني وجودلرندن نزع ايلدى ﴿ مثنوى ﴾ . كردشان انجا
برهنه وزار وخوار * سالها بكريست آدم زار وزار) بونلرى اول يرده عريان وخوار

وزار قيلدى حضرت آدم عليه السلام نيجه يللر زار وزار اغلدى وهجر وفراق
آتشيله جكرين داغلدى ﴿ مثنوى ﴾ كه ز چشم اشك او رويد نبت * كه چرا
اندر جريده لاست ثبت) كه آنك كوزينك ياشندن نباتات بتدي تاكيم وهب بن منبهدن
روايت اولنور كه آدم عليه السلام حضرتلرى سرانديب طاغنه نزول ايلدكده يوز ييل
سجده قيلدى واغلدى حتى سرانديب واديلرينك آنك كوزينك ياشندن جريان
ايليوب اطرافنده دارچيني وقرنفل بتدي معنئ مصرع ثاني جريده لايه مضاف
دكلدر ولا كه حرف نفيدر مراد اندن طاعت اولور وياخود نفي اقرار عالم الست
اولور تقدير معنى بو اولور كه بر مرتبه اغلديكه كوزينك ياشندن نبت بتدي كه
نيچون جريده ايچره يعني دفتر عملده نفي طاعت ثابتدر ديو يعني بوندن اول دفتر عملده
طاعت وانقياد يازلمش ايكن شمدى بو جريدهٔ عملده بو نفي طاعت وعدم انقياد
نيچون ثبت اولمشدر ديو بو قدر زمان كريان اولدى وياخود معنى عالم الستده اول
پادشاهك ربوبيتنه واكا اطاعة بلى ديو اقرار ايلمش ايكن معصيت وغوايت كه
معنا لادر يعني نفي طاعت وعدم انقيادر نيچون دفتر وجودمده ثابت اولدى حتى
(وعصى آدم ربه فغوى) آيتنك مفهومنه مظهر اولدم ديمك اولور بو دخي
وجهدر كه منفي اولان مثبت اوله ومثبتدن مراد ثبت القدم على طاعة الله اوله وياخود
ثبت على نعمت الله اوله زيرا (فازلهما الشيطان عنها فاخرجهما مما كانا فيه) آيت
كريمه سنك فحواسنجه شيطان بونلرك طاعتي اوزره ويا نعمت اوزره ثباتني قوميوب زلت
قدم اظهار ايلدى پس حضرت آدم عليه السلام بو عدم ثبات اوزره اغليوب ديركه
نيچون جريده ايچره يعني جريدهٔ عملده ياخود جريدهٔ وجودمده ثبت لادر يعني الثبات
على طاعة الله وياخود الثبات على نعمة الله منفي ومعدومدر ديمك اولور بو معنالر جريده
لايه مضاف اولمديغي اوزره دراكثر مثنوئ شريفده جريده علامت اضافت اولان
همزه ايله يازلمشدر اكر جريدهٔ لايهٔ مضاف اولورسه لفظدن صحيح معنى اخذ اولنمق
خيلي مشكلدر زيرا بو تقدير اوزره فهمه اصلا ذوق حاصل اولمز فليتأمل
﴿ مثنوى ﴾ تو قياسى كير طرا ريش را * كه چنان سرور كند ز وريش را)
سن بر قياس طوت يعني بر قياس ايله اى آدم اوغلى اول لعينك طرار ومكارلغنى
بوندنكه انجلين سروردين اول لعيندن صقالني قوپردى كه اول آدمك آندن اوترى
صاچن صقالن يولمسى اول شيطان خوينك قتى دشمن قوى اولمسنه دلالتدر حتى
عيسى بن مريم عليهما السلام حضرتلرى آنك مكرندن نجات بولنلر حقنده تعجب
ايليوب بروجه استحسان بيورمشلردر كه ليس العجب ممن هلك بمكره كيف هلك انما
العجب ممن نجا كيف نجا ﴿ مثنوى ﴾ الحذر اى كل پرستان از شرش * تيغ
لاحولى زنيد اندر سرش) اى كل پرستلر وتن پرورلر اول ابليسك شر ومكرندن

حذرایلیك لاحول ولاقوة الا بالله العلی العظیم سمشیرك آنك باشنه اورك بولاحولنك
تفسیری وتحقیق ایکنجی جلدك اوائلنه قریب صوفی حکایه سنده مرور ایلدی آنده
طلب اولنه وبولاحول ولاقوة کلامی شیطانك شمشیری کبیدر معناسنه عالم اولوب
معرفت واندباهله ذکرایلمك وبونك معناسنی بیلمك جمیع حول وقوة الله ایله اولدیغنه
عالم اولمقدر بوایسه عین توحیددر وشیطان غیریت واثنینیت وتفرقه وکثرت
مظهریدر پس هربارکه سالکه شیطان وشیطانك بوصفتلری غلبه قیلسه کرکدرکه
لاحول ولاقوه نك معناسی تیغنی اکا وآنك صفاتلرینه ضرب ایلیوب بالکلیه لا ایلیه
شیطان وصفت شیطانیه البته توحیدله بر رجع اولیوب محو وفنا اولسه کرکدر
﴾ مثنوی ﴿ کو همی بیند شمارا از کمین * که شما اورانمی بینید هین) زیرا اول
شیطان کیندن سزی کورر که سز آنی کورمزسز اکاه اولك سورهٔ اعرافده اولان
آیت کریمه نك معناسندن کما قال الله تعالی (انه یراکم هو وقبیله من حیث لاترونهم)
نتکیم بوایت کریمه نك اولی قبیل ذلك تحریر اولندی وبعض مواضعده دخی تفسیر
قیلندی ﴾ مثنوی ﴿ دائما صیاد ریزد دانها * دانه پیدا باشد وپنهان دغا) صیاد
طیوری صید ایلمك ایچون دائما دانه دوکر دانه پیدا اولدی وحیله ودغا پنهان صیاددن
مراد شیطان وآنك دانه لرندن مراد سورهٔ آل عمرانك اوائلنه قریب اولان
(زین للناس حب الشهوات) آیت کریمه سنده بیان اولنمشدر مفسرین حقیقتده مزین
الله ومجازا شیطاندر دیمشلر وبوآیت کریمه نك تفسیری جلداولده عرب بادیه نشین
حکایه سنده مرور ایلدی آنده طلب اولنه پس نسادن واولاددن مشتهیات نفسانیه
وذهب وفضه وخیل مسومة وانعام وحرث) وبونلردن ماعدا اولان متاع دنیویه
دانهای شیطانیه در که خلق عالمی صیدودام کیدنه قید ایلمك ایچون بونلری تزیین
ایلر ولیکن مکرو دغاسنی کیزلر وناسه بونلرك حسننی ولطافتنی ومنفعتنی پیدا قیلور
﴾ مثنوی ﴿ هرکجا دانه بدیدی الحذر * تانه بندد دانه برتو بال وپر) هرنه یرده که
دانهٔ شیطانیه یی یعنی مقتضای طبیعیه ومشتهای جسمانیه یی کورەسن حذرایله تاکم دانه
سنك اوزریکه بال وپریکی باغلیه ودام شیطانه کرفتار ایلیوب آتش غضب الهی جکرکی
داغلیه ﴾ مثنوی ﴿ زانکه مرغی کوبترك دانه کرد * دانه از صحرای بی تزویر
خورد) زیرا برمرغ که اوترك دانه ایلدی دانه یی بی تزویز اولان صحرای
حقیقتدن یدی که آنده دام شیطانی ومکر الهی یوقدر ﴾ مثنوی ﴿ هم
بدان قانع شد وازدام جست * هیچ دامی پروبالش رانبست) اول مرغ هم انکله
قانع اولدی یعنی صحرای بی تزویردن حاصل اولان غدای حلال اکر روحانی
واکر جسمانی قناعت قیلدی ودام شیطانیدن صجره دی ونجات بولدی
قیوادات کونیه دن ودامهای شیطانیه دن هیچ بردام آنك پروبال عقل

وبالنی باغلمدی دیمك اولور

﴾ وخامت کار آن مرغ که ترك حزم کرد از حرص ﴿

﴾ مثنوی ﴿ باز مرغی فوق دیواری نشست * دیده سوی دانهٔ دامی ببست) کیرو
برقوش بردیوارك فوقنده اوتوردی کوزنی بردامك دانه سنه باغلدی دامه منسوب
اولان دانه یه دیمك هم وجهدر ﴾ مثنوی ﴿ یك نظر اوسوی صحرا می کند * یك
نظر حرصش بدانه می کشد) اول مرغ برنظری صحرا جانبنه ایلر وبرنظری انك
حرصی دانه جانبنه چکر ﴾ مثنوی ﴿ این نظر بان نظر چالیش کرد *
ناکهانی از خرد خالیش کرد) بونظر اول برنظرله چالیش ایتدی یعنی اول مرغك
بودانه جانبنه اولان نظری اول صحرا جانبنه اولان نظرله جنك وجدل ایتدی
ناکهان آنی دانه جانبنه اولان نظری خرددن خالی ایلدی وحرص غالب اولوب
عقلدن دور قیلدی پس آنی دامه مبتلا ایلدی ﴾ مثنوی ﴿ باز مرغی کان
تردد را کذاشت * زان نظر بر کند وبر صحرا کماشت) کیرو شول برقوش که اول ترددی
ترك ایلدی اول دانه دن نظرنی صحرایه حواله ایلدی ﴾ مثنوی ﴿ شاد پر وبال
او بخ له * تاامام جمله آزادان شد او) اول قوشك پروبالی شاددر انکیچون بخ واردر
حتی اول قوش جمله آزادلرك امامی اولدی بخ وقت رضاده ومدحده استعمال
اولنور برکله در وکاه مبالغه دن اوتری تکرار ایدوب بخ بخ دیرلر بخ له مفعول مطلقدر
سقیاله کبی یعنی اول مرغ حازمك پروبال وعقل وبالی شاد وآزاددر تحسین وآفرین
انکیچون تاکم جملهٔ آزادلرك مقتداسی وامام اولدی اول ﴾ مثنوی ﴿ هرکه
اورا مقتدا سازد برست * درمقام امن وازادی نشست) واهل سلوکدن هرشول
کمسه که آنی مقتدا دوزره واکا اتباع ایلیه قورتلدی مقام امنده ومرتبهٔ ازادکانده
اوتوردی ﴾ مثنوی ﴿ زانکه شاه حازمان آمد دلش * تاکلستان وچمن شد
منزلش) زیراکه اول مقتدا انك قلبی ویاخود اکا اقتدا قیلانك کوکلی حازملرك شاهی
کلدی تاکم کلستان وعالم حقیقت وچمنزار مرتبهٔ علم وحکمت آنك منزلی اولدی
(وان المتقین فی جنات ونهر فی مقعد صدق عند ملیك مقتدر) آیت کریمه سنك ماصدقی
اولان مرتبه یی آنك روحی بولدی ﴾ مثنوی ﴿ حزم از وراضی واوراضی ز حزم *
اینچنین کن کر کنی تدبیر وعزم) حزم آندن راضی واول حزمدن راضی حزمك اندن راضی
اولمسی خالق حزمك اندن راضی اولمسیدر وبو حازملرك حزمدن راضی اولملری دخی حزم
واحتیاطدن راضی اولملری اولور پس (رضی الله عنهم ورضوا عنه ذلك لمن خشی ربه)
آیت کریمه سنك مفهومی بونلرده بولنور ویاخود بونلر حزمك جزای عاجله سنده
راضیدر دیمك اولور وبونك کبی ایله اکر تدبیر وعزم ایلرسك که بنده یه حزم
ورعدن ایو عمل اولمز وغیری فعل بونلره معادل کلمز کما قال علیه الصلوة والسلام

لايعدل عمل بالرعة ﴿ مثنوى ﴾ بارها در دام حرص افتاده * حلق خودرا در
بريدن داده) نيجه كره بى حزم اولديغك سببله دام حرص وجوده دوشمشسن
كندى بوغازيكى كسمكه ويرمشسن يعنى كنديكى مرتبهٔ هلاكه ايركورمشسن
﴿ مثنوى ﴾ بازت ان تواب لطف ازاد كرد * توبه پذرفت وشمار اشاد كرد)
كيه وينى اول عين لطف اولان تواب ازاد ايلدى (وهو الذى يقبل التوبة عن عباده
ويعفو عن السيئات) آيت كريمه سنك حسبنجه توبه كزى قبول ايلدى وسيئاتكزى عفو
ايلمكله سزى شاد ايلدى ﴿ مثنوى ﴾ كفت ان عدتم كذا عدنا كذا * نحن
زوجنا الفعال بالجزا) سورهٔ بنى اسرائيلده بعد التوبة الثانية اكر توبهٔ اخرايدرسكز
وان عدتم اكر عودت ايدرسكز زمرهٔ ثالثه ده عدنا بزده عودت ايدرز عقوبتكزه
پس عودت ايدوب حضرت پيغمبرى تكذيب ايتديلر الله تعالى بونلرك اوزرينه
حضرت رسولى تسليط ايدوب الان جزيه ويررلر معناى بيت حق تعالى ديدى اكرسز
عودت ايدرسكز بزده عودت ايدرز سز عودت ايتديككز كبى بز جفت ايلدك
عملارى جزايه نته كم حضرت عليه السلام الناس مجزيون باعمالهم ان خيرا فخيرا
وان شرا فشرا بيوررلر ﴿ مثنوى ﴾ چونكه جفتى رابرخود اورم * ايدان
جفتش دوانه لاجرم) مثلا بز چونكم برجفتى كندى قتمه كتورم اول برجفتى بلرك
كلور لابد ولا محاله يعنى الله تعالى بعض شيئ بعض شيئه برمرتبه
جفت ومتلازم قيلمشدر كه آنك برى بريندن انفكاكى ممكن دكلدر مثلا طلوع شمس
نهارى مستلزم اولور وغروبى شب تارى اقتضا قيلور نته كم كما ان كانت الشمس طالعة
فالنهار موجود وان كانت الشمس غاربة فالليل موجود ديرسن بونلر برى برينى البته
مستلزمدرلر لا ينفك پس حق تبارك وتعالى افعالى دخى اجزايه بويله جفت ايلدى
نته كم حضرت حق لساندن حكايه بيوررلر ﴿ مثنوى ﴾ جفت كرديم اين عملها
با اثر * چون رسد جفتى رسد جفتى دكر) جفت ايلدك بو عملى اثريعنى جزايه چونكه
برجفت يتشه وظهوره كله آنك برجفت ديكرى دخى يتشور ان خيرا فخيرا وان شرا فشرا
يعنى بونلر البته برى برينى متلازمدرلر لا محالة كطلوع الشمس وظهور النهار ولكن هذا
التلازم فى الخيرات والحسنات فقط كما قال الله تعالى (ولا تحسبن الله مخلف وعده
رسله) كه الله تبارك وتعالى رسلنه ايلديكى وعده مخلف دكلدر اما خطايا وسيئاتده
(ويتجاوز عن السيئات) مصداقنجه اكر ديلرسه مطلقا كمال فضل وكرمندن
آندن كچر وكناهلرى عفو ايلر واكر تجاوز ايلمزسه (وجزاء سيئة مثلها) فحواسنجه
اول سيئه معادل جزا ايله انى مواخذه قيلر پس هرفعل عندالله برجزايى مستلزمدر
وليكن سيئه نك جزاسنى اكر لطفندن عفو ايلرسه مسيء اولان معاقب اولمز واكر عفو
ايلمزسه عدل ايلرديمك اولور وبو بيت شريف بو معناى لطيفه فى اعلا مثال كاور

﴿ مثنوى ﴾ چون ربايد غارتى از جفت شوى * جفت مى ايد پس او شوى
جوى) چونكم برغارتكر يغماجى جفتدن شوينى قاپه يعنى برخاتونك ارينى اله آنك
آردنجه جفتى كلور ارنى ديليه رك پس بو بيت اكثر بناء اولور اكر زوجه نك قلبى
زوجنى ديلرسه كلور وديلمز ايسه كلمز كذلك سيئه نك جزاسنى اكر حق تعالى ديلرسه
كلور اكر ديلمزسه كلمز اكرچه برى برينه جفت ايسه لرده ﴿ مثنوى ﴾ باردكر
سوى اين دام آمديت * خاك اندر ديدهٔ توبه زديت) اى بى حزملر كيروسز برآخر كره
بودام حرص وهوا جانبنه كلديكز وتوبه نك كوزينه خاك عصيانى اوردكز
﴿ مثنوى ﴾ بازتان تواب بكشاد ان كره * كفت هين بكريز روى اين سومنه)
كيرو اول تواب اولان الله سزى كرهدن چوزدى يعنى عقدهٔ ابليس وحيل نفس
پرتلبيسدن آزاد ايلدى وديديكه آكاه اول قاچ يورى رويكى بوجانبه قومه يعنى
دام شيطانى ودانهٔ نفسانى اولان مشتهيات جسمانى ولذات حيوانى جانبنه
توجه قيلمه تا ينه دام شيطانه كرفتار اولميه سن وعذاب الهجره قالميه سن ﴿ مثنوى ﴾
بازچون پروانهٔ نسيان رسيد * جان ما زا جانب آتش كشيد) بومرتبه دنصكره كيرو
چونكم سزه نسيان پروانه سى يتشدى سزك جانكزى آتش جانبنه چكدى يعنى
مستلزم دخول نار وسبب وصول هلاك وبوار اولان سيأت وشهوات جانبنه اول
نسيان سزى جذب ايتدى ﴿ مثنوى ﴾ كم كن اى پروانه نسيان وشكى *
در پرسوزنده بنكر تو يكى) اى آتش عصيانك پروانه سى بونسيانى وشكى وكمانى
آزايله يعنى ايله كم كن مكن معنا سنه در يانمش پروبالكه بصر بصيرتله نظر ايله سن
بركره يعنى آتش عصيانكه سوزندهٔ صوالح اعمال واحراق كنندهٔ پروبال اذواق
عقل وبالدر ديدهٔ حقيقت بينله بركره كور كه آتش عصيان وكفرانله انسانه اول
پروبال كبى اولان اعمال صالحه نيجه يانمش وقوت قلبيه وذوق روحانيه نوجهله
محترق اولمشدر معاصيدن وقيودات نفسانيه وشيطانيه دن قورتلمشدر وآزاد
اولوب حضرت حقه بندهٔ مطيع اولمق سعادت كبرى ونعمت عظمى در پس
هرنعمتك كنديه مناسب شكرى واردرسن بوخلاص ونجات نعمتنك شكرنى
لايلدغ المؤمن من جحر واحد مرتين حديث شريفنك مفهومى اوزره بعد النجات
تكرار دخى ملدوغ وملسوع اولمق وكنديكى دام شيطانه كرفتار قيلمقدر
نته كم بيوررلر ﴿ مثنوى ﴾ چون زهيدى شكران باشد كه هيچ * سوى ان دانه
ندارى پيچ پيچ) چونكم دام شيطانى اولان مشتهيات نفسانى ومقتضات جسمانيدن
قورتله سن آنك شكرى اول اولوركه هيچ اول دانهٔ شيطان جانبنه طولاشمق
طوتميه سن تا اول دانه واسطه سيله كنديكى آنك دامنه آتميه سن ﴿ مثنوى ﴾
تا زا چون شكر كويى بخشد او * روزئ بى دام وبى خوف عدو) بو بيت شريفك

تقديري بويله اولور چونكم سن شكر ديه سن تا سكا باغشلر اول الله دام مكر سنز ودوشمن خوف اولمقسزين بر نوع روزيكه مراد غذاى نفسانى اولور سه رزق حلال وروزىٔ روحانى اولور سه وجد وحال وذوق بال ولذت وصال اولور كه بونلرده دام مكر وخوف عدو يوقدر ﴿ مثنوى ﴾ شكر آن نعمتكه تان ازاد كرد * نعمت حق را ببايد ياد كرد) اول نعمتك شكريله سزى آزاد ايتدى نعمت حقى ذكر كدر كه ياد ايليه سز يعنى آنك شكرى اولدر كه حق تعالينك نعمتنى لسانله اكه سز وقلبا محبت وقالبا اكا طاعت قبله سز ديمك اولور ﴿ مثنوى ﴾ چند اندر رنجها ودر بلا * كفتى از دامم رهاده اى خدا) نيجه كره رنجلرده وبلالرده ديدك كه دام بلادن بكا خلاص وير اى خدا ﴿ مثنوى ﴾ تا چنين خدمت كنم احسان كنم * خاك اندر ديدهٔ شيطان كنم) تاكم بونك كبى خدمت وطاعت ايليم واحسان ايليم قال النبى صلى الله عليه وسلم الاحسان ان تعبد الله كانك تراه فان لم تكن تراه فانه يراك رواه عمر وابوهريره رضى الله عنهما خاكى شيطانك كوزى ايچره ايليم ديدك اما بلا ومحنت كيدوب صحت ونعمت كلدكده خدمت واحسانى ترك قيلدك حظ نفسه وعصيانه مشغول اولدك شول كلاب كبى كه وقت زمستانده خانه بنا ايلمكه نيت ووقت تابستانده صحت وسلامت بولوب ترك نيت وعزيمت قيلوب نفسلرينك خطنه وطبيعتلرينك مشتهيا ومقتضاسنه مشغول اولورلر نته كم بو معنايى تفهيم ايچون بو حكايه يى بيوررلر

﴿ حكايت نذر كردن سكان هر زمستانكه اين تابستان ﴾

﴿ چون بيايد خانه بسازيم ازبهر زمستان محكم ﴾

﴿ مثنوى ﴾ سك زمستان جمع كردد استخوانش * زخم سرما خرد كردا ندچنانش) مثلا كلبك زمستانده استخوانى جمع اولور بودخى وجهدر كلب زمستانده استخوانى جمع ايلر سرمانك زخمى وبرودتك المى آنى انجلين خرد ايلر ﴿ مثنوى ﴾ كويد او كه اين قدر تن كه منم * خانهٔ از سنك بايد كردنم) اول وقت شاده دير بو قدر تن كه بنم بو قدر جثه وتنم كه واردر بكا سنكدن برخانه ايلمك كركدر ﴿ مثنوى ﴾ چونكه تابستان بيايد من بچنك * بهر سرما خانهٔ سازم زسنك) چونكم تابستان كلسه يعنى يازآيلرى حاصل اوله بن بنجمله سرمادن اوترى طاشدن برخانه دوزم ﴿ مثنوى ﴾ چونكه تابستان بيايد از كشاد * استخوانها پهن كرد دپوست شاد) چونكم شتا زمانى بجه وبهار ويازآيلرى كله اول كلب كشاده لكندن استخوانلرى آنك كنيش اولور وپوستى شاد اولور يعنى آنك كمكلرى واسع اولوب مضايقه دن قورتلوب پوستى شاد اولور ﴿ مثنوى ﴾ كويد او چون زفت بيند خويش را * در كدامين خانه كنجم اى كيا) چونكم اوكلب كنديسنى زفت وقوى كوره سويلرولسان حالله بويله

ديركه اى اولو بن بوجثه ايله قنغى خانه يه صغارم شمدى بويله صفا زمانده بنا ايتمك بكا نه زحمتدر (بيت) عيش ونوش ايله بوكون اكه غم فردايى * سكا اصمرلمديلر بويلان دنيايى) ديوب حظ نفسنه مشغول اولور ﴿ مثنوى ﴾ زفت كردد پا كشد درسايهٔ * كاهلى سيرى غرى خودرايهٔ) اول سك غافل تابستان وقتنده مجسم اولور اياق چكر برسايه ده زياده كاهل وطوق ونازلى وخودبين اولد يعنى حالده ياخود كاهللك سيرلك ونازليلق وخودبينلك ايله ديمك اولور ﴿ مثنوى ﴾ كويدش دل خانهٔ سازاى عمو * كويد او درخانه كى كنجم بكو) كوكل اكا ديرلر كه برخانه دوزاى عمو تاكم اكا وقت بلا ومحنتده تحصن ايليه سن اول كلب وبد خو نعمت ورفاهيت حالنده كندوبى عظيم وكبير كوروب ديركه خانه يه نيجين صغارم سويله سن نفس اماره صاحبى اولنسه خطابا قصددن حصه بيوررلر ﴿ مثنوى ﴾ استخوان حرص تودر وقت درد * درهم ايدخرد كردد درنورد) سنك دخى حرصك كمكلرى درد وبلا وقتنده اى نفس اماره صاحبى بريره كلوب خرد اولور دورمه ده كه درد وبلا آنى كويا ايلر ﴿ مثنوى ﴾ كوبى ازتوبه بسازم خانهٔ * در زمستان باشدم آستانهٔ) ديرسن كه توبه دن يعنى غفلت ومعصيتدن طاعته رجوع ايلمكدن برخانه دوزم زمستان بلا وقتنده بكا آستانه اوله ﴿ مثنوى ﴾ چون بشد درد وشدت آن حرص زفت * همچوسك سوداى خانه از تو رفت) چونكم درد كتدى وسنك حرص عظيمك زفت اولدى سك كبى خانه ياپمق سوداسى سندن كتدى وسنى راحت ونعمت شكردن غافل وذاهل ايتدى ﴿ مثنوى ﴾ شكر نعمت خوشتر از نعمت بود * شكر باره كى سوى نعمت رود) باره حريص معناسنه دركه شكرباره شكره حريص اولان ديمكدر يعنى نعمتك شكرى نعمتدن خوشتر اولور شكره حريص اولان كسه نيچين نعمت جانبنه كيدر ونوجهله شكرونعمتى قويوب نعمته ميل ايدر شكر اوچ نسنه دن عبارتدر كه نعمت مقابله سنده اولور اولا ولى النعمه لسانله ثنا ثانيا قلبله اكا محبت ثالثا قالبله اكا طاعت ايلمكدر پس نعمت عظمى وسعادت كبرى حقيقتده نظر اولنسه اصل شكردر زيرا منعم حقيقى به طاعت واكا محبت ومحبتدن اعلى واولى برنعمت اولمز ولهذا حضرت حق داود پيغمبر عليه السلامه ياداود اشكرلى بيوردقلرنده ديديكه يارب كيف اشكر والشكر منك نعمة اجرى قال الله تعالى ياداود الآن شكرت نيچين شكور اولان عبدولى نعمته اولان طاعت ومحبتك مرتبهٔ نعمت ايديكنه عالم اوله شكرنعمت اكا نعمتدن خوشتر اولور نعمته محبتى قويوب منعم حقيقتده دائما شكر كزاراق قيلورنتكيم سلطان انبيا صلى الله عليه وسلم (ماتقدم من ذنبه وماتأخر) معفو اولمش ايكن ينه عبادت شاقه ده تكلف بيوررلردى حتى احياى ليالى ايلمكدن اول حضرتك مبارك قدملرينك متورم اولمسنى

حضرت عایشه رضی الله عنها كوروب اتكلف یارسول الله دیدكده افلا اكون عبدا
شكورا بیوردیلر شكر قدرن بیلان بو یله ایدر و نعمته اشتغالی قویوب منعمك طاعتی
جانبنه كیدر ﴿ مثنوی ﴾ شكر جان نعمت و نعمت چو پوست * زانكه شكر آرد ترا تا
كوی دوست) شكر فی المثل روح نعمت و نعمت پوست كبیدر اول جهتدن نكه
شكرسنی تا دوستك محله سنه كتورر و منعمك وصالنه یتورر ﴿ مثنوی ﴾ نعمت
آرد غفلت و شكر انتباه * صید نعمت كن بدام شكر شاه) نعمت و راحت ادمه غفلت
و كناه و شكر یقظه و انتباه كتورر شاه حقیقتك شكری دامیله كه الشكر قید للصید
وصید للمزید دینلمشدر و بو مضمونده بو حدیث شریف رسول اكرم صلی الله علیه
وسلمدن روایت قیلنمشدر قال علیه السلام ان للنعم اوابد كاوابد الوحوش فقیدوها
بالشكر كما قال الله تعالی (لئن شكرتم لازیدنكم ولئن كفرتم ان عذابی لشدید ﴿ مثنوی ﴾
نعمت شكرت كند پرچشم و میر * تا كنی صد نعمت ایثار فقیر) نعمت شكرسنی یعنی
شكر نعمتی سنی پرچشم و امیر ایلر یعنی قانع و سیر ایلر پرچشم قانع معنا سنه در حتی
یوز نعمتی فقرایه ایثار ایلرسن ﴿ مثنوی ﴾ سیر نوشی از طعام و نقل حق *
تا رود از تو شكم خواری و دق) و حق تعالی حضرتلرینك نقل و طعامندن طوق
یرسن و ایچرسن حتی سندن كیدر طمع و كثرت اكل و دق ابواب ایلمك یعنی غیره
واروب افتقار و احتیاجك سویلمك دق باب عرض احتیاجدن كنایه در

﴿ منع كردن منكران انبیارا از نصیحت كردن و حجت اوردن جبریانه ﴾

﴿ مثنوی ﴾ قوم كفتند ای نصوحان بس بود * اینچه كفتید ار درین ده كس
بود) اول منكران انبیا اولان قوم سباطریق جبره كیدوب و جبریانه حجتلر اظهار
ایدوب بروجه مجادله دیدیلر كه ای مبالغه ایله نصیحت قیلنلر اول نسنه یی كه سویلدیكز
و بزه نصیحت ایلدیكز كافی اولور اكر بو كوده بر عاقل كسه اولورسه و نصحكزی
قبول قیلورسه مشهور مثلدر دیرلر اكر در خانه كست یك حرف بسست و بعضلر
دخی العاقل یكفیه اشارة و بعضلر دخی اكر عارفی یك اشارت بسست دیو عاقل
و عارف اولانه ادنی اشارت كفایت ایلدیكنه بو مثللرله كنایت ایدرلر بو قوم دخی بو یله
سویلدیلر و بزم ایچرومزده قبول نصیحت ایلر بو قدر دیمكی اشعار ایلدیلر و دخی
دامن جبره تمسك ایدوب (وجعلنا علی قلوبهم اكنة ان یفقهوه وفی آذانهم وقرا)
آیت كریمه سنك مضمونی تقریر ایلیوب و (ختم الله علی قلوبهم) نص شریفنك
مفهومنی سویلیوب دیدیلر ﴿ مثنوی ﴾ قفل بر دلهای ما بنهاد حق * كس
نداند برد بر خالق سبق) ای نصوحلر بزم قلبمز اوزره حق تعالی قفلار قودی بر كمسه
مخلوقدن خالقك فعلی اوزره سبقت ایلمك بیلمز و آنك ظاهرا و باطنا خلق ایلدیكنی
بر مضمون (فطرة الله التی فطر الناس علیها لا تبدیل لخلق الله) تبدیلنه كیمسه

قادر اولمز ﴿ مثنوی ﴾ نقش ما این كردان تصویر كر * این نخواهد شد بكفت
و كود كر) ای قضای خدایی تفسیر ایتمك استین ناصحلر بزم نقش باطنمزی بو یله ایتدی
اول تصویر كر بو خلق الله اولان نقش باطن كفت و كوایله تبدیل اولمز وازلده بدنام
و اهل اثم اولان بو دنیاده مجرد نصیحتله نیك نام و سعادت انجاملو مرتبه سن بولمز
دیو سویلدیلر نته كم جبری اولنلر نصیحت قیلنلره مثلا حضرت حافظك بو بیتلرنی
حجت ایراد ایلدیلر (بیت) در كوی نیك نامی مارا كذر ندادند * كر تو نمی پسندی
تغییر كن قضارا * حافظ بخود نپوشید این خرقهٔ می الود * ای شیخ پاك دامن معذور
دار مارا ﴿ مثنوی ﴾ سنك را صد سال كویی لعل شو * كهنه را صد سال
كویی باش نو) حق تعالینك خلق ایلدیكی مجرد كفت و كویله تغیر و تبدیل اولمدیغنه
شاهد عقلی بودر كه طاشه یوز ییل لعل اول دیه سن و اسكی یه دخی یوز ییل یكی اول
دیه سن ﴿ مثنوی ﴾ خاك را كویی صفات آب كیر * ابرا كویی عسل شو یا كه
شیر) خاكه دیه سن آب صفاتن طوت آبه دیه سن عسل اول یاخود سود اول
﴿ مثنوی ﴾ هیچ ازان اوصاف دیكر كون شوند * آب كی كردد عسل ای ارجمند)
هیچ اول اوصاف جبلیه دن بونلر دكركون اولورلرمی یعنی اولمزلر آب نیجون عسل اولور
و سنك نه وجهله لعل مرتبه سن بولور ای سعادتلو كیمسه نته كم دیمشلر (بیت)
كرجان بدهی سنك سیه لعل نكردد * با خلقت اصلی چه كند كس كه بد افتاد
﴿ مثنوی ﴾ خالق افلاك و افلاكیان * خالق آب و تراب و خاكیان) افلاكك
و افلاكیلرك خالقی اول خدادر آبك خالقی و ترابك و خاكیلرك خالقی اولان مولادر
یاخود اول افلاكك و افلاكیلرك خالقی اول خدادر و آبك خالقی و ترابك و خاكیلرك
خالقی مولا ﴿ مثنوی ﴾ آسمانرا داد دوران و صفا * آب و كل را تیره رویی
و نما) آسمانه دوران و صفا و یردی آب و كله تیره رویلق و نشو و نما و یردی پس
بو مضمون (قل كل یعمل علی شاكلته) هرشیء كندی فطرت اصلیه و مقتضای
طبیعه سی اوزره عامل اولور و حركت قیلور ﴿ مثنوی ﴾ كی تواند آسمان دردی
كزید * كی تواند اب و كل صفوت خرید) اسمانلر لطافت اوزره مجبول اولمشدر نیچون
دردلكی و تیره لكی قبول ایلمكه قادر اولور نیچون اب و كل صفوت صاتون الور یعنی
اسمانه كثیف و زمینه لطیف اولور و نه برشیء مركزندن و طبعنك حكمندن
تجاوز قیلور دیدیلر ﴿ مثنوی ﴾ قسمتی كردست هر یك را رهی * كی كهی كردد
بجهد ی چون كهی) حضرت حق و جناب حكیم مطلق هر بر كیمسه یه بر یولی
قسمت ایلمشدر نیچون بر كوه جهدله بر كه اولور یعنی نه كه كه اولور نه كه اولور ایكیسی
بیله ممكن دكلدر چونكه بو معنی عند العقل ثابت اولیجق انسان دخی بو یله در كه فكل
میسر لما خلق له مضمونی اوزره هر كس لما خلق لهنه میسر و لما خلق لهندن غیری

بوله معسردر برطائفهٔ جبریه نك دلائل عقلیه‌سی بونلردر و بونلردن ماعدا دخی
چوقدرو براهین نقلیه‌لرینه دخی نهایت یوقدر انبیا علیهم السلام طریقنه کیتمزلر واولیاء
عظام سوزین قبول ایتمزلر مکر که جبریه‌یه متعلق کلماتلری اوله که اول کندی مذهب
ومشربلرینه تقویت قیله انی قبول ایدرلر وانبیا واولیایه اول جهتدن اقتدا ایدرلر

جواب انبیا علیهم السلام جبریانرا

مثنوی (انبیا کفتند که اری افرید * وصفهایی که نتان زان سر کشید)
انبیای کرین صلوات الله علی نبینا وعلیهم اجمعین برمقتضای (وجادلهم بالتی هی
احسن) بونلره بسط ایلدکلری مقدماتی من وجه تسلیم ومن وجه ابطال ایدوب
دیدیلرکه بلی من وجه سزك دیدیککز یرنده‌درکه حق تعالی حضرتلری یاراتدی شول
بروصفلریکه اندن باش چکمکه کیمسه قادر اولمز وبو صفتلر من بعد تبدیل وتغییر بولمز
الخالق کالخلق لایبدل ولایغیر دیدیلر بو معنایه کوره دیمشلردر وبو صفاتلردن مراد
صفات ذاتیه وضروریه‌در مثلا حیوان ناطقلق کبی وطویل وقصیراق کبی وجمیل
الوجه وقبیح الوجه اولمق کبی وکمال حواس واعضا وبونلرك کبی وفی الحقیقة انسان
بو صفتلرده مجبور ومعذوردرو بوکونه صفتلرك جلب وسلبی ایچون تکلیف اولنمقدن
دوردر مثنوی (وافریدا وو صفهای عارضی * که کسی مبغوض می
کرددرضی) وحق تعالی حضرتلری برنوع دخی عارضی صفتلر یاراتدی انك ازاله‌سی
ویرینه اوصاف حسنه اکتساب اولنمسی ممکندر که بر مبغوض کیمسه
راضی اوله صفت قبیحه‌نك کتمسی وصفات ممدوحه‌یی کسب
ایتمسی واسطه‌سیله محتملدر که کفران وعصیان وطغیان بو قبیلدن صفات عارضی
اوله کما قال نبینا صلی الله علیه وسلم وعلی الانبیاء اجمعین کل مولود یولد علی فطرة
الاسلام ثم ابواه یهودانه وینصرانه ویمجسانه یعنی هر مولود خلقت اسلامیه اوزره
طوغرو حق قبوله وباطلدن نکول وعدوله خطایی صوابدن تمییز ایلمکه مستعد
وقابل ظهوره کلور اکرحالی اوزره ترك اولنسه وخارجدن صکره بعض صفات
عارضه اولمسه مثلا فساد تربیهٔ ابوین وتقلید ابوین ومحسوساته رغبت وشهوانه
میل ومحبت وبونلر امثالی مسلمان قالور وموحد اولور دیدیك اولور چونکه
کفر وعصیانك صفاتی عارضیه قبیلندن اولمسی مقرر اولدیسه اصلاح مرشدان
وتربیهٔ اکسیر تأثیر کاملانله اصلاح اولان مبدل اولوب کمال وجمال بولان اشیا
قبیلندن اولور پس بزم سوزمز ممکن الحصوله کوره در یوخسه ممتنع الوصوله
کوره دکلدر دیدیلر مثنوی (سنك را کویی که زرشو بیهدست *
مس را کویی که زرشو راه هست) مثلا حجره دیه‌سنکه زر اول بیهوده وبی فائده‌در
زیرا حجریت اکا صفت ذاتیه‌در صفت ذاتیه‌سندن خروج ممکن دکلدر اما نحاسه

دیه‌سنکه که التون اول راه وامکان واردر اول جهتدنکه هر ایکیسی واحد بالنوعدرکه
معدنیلردر وکیفیات حادثه صفات عارضه حسبیله بری برنده ممیزلردر زیرا مسه
نحاسیت صفت ذاتیه دکلدر صفت عارضیه‌در چون براکسیر دان استاد کیمیاکر
اول نحاسك عارضه سنی ازاله ایده جك شیلرله ازاله ایلسه وصفات حادثه وعارضه
زائل اولدقدنصکره ذهب مرتبه سنه موصل اولان شیلرله تربیه قیاسه تدریجله
مرتبهٔ کمال واصل اولور وذهب مرتبه‌سن بولور مثنوی (ریك را کویی که کل
شوعاجزست * خاك را کویی که کل شو جائزست) کذلك قومه دیه‌سنکه بالحق اول
عاجزدر یعنی قابل وممکن الحصول دکلدر زیرا رمال اجزای حجریه‌در پس حجریت اکا دخی
صفت ذاتیه اولور پس ذاتی اولان صفتندن خروج ممکن اولمز اما خاکه دیه‌سنکه
بالحق اول جائزدر زیرا الاجزاء ترابیه‌نك جذب ماء ایلمکه قابلیتی واردر پس آنك بالحق
اولمسی صو یی بولمسنه محتاجدر بو معنالر ظاهره نسبت ایله‌در پس محقق اولنلرك
دخی بو محله مناسب اولان علمندن برمقدار نقل قیله‌لم عند المحققین انسانك ایکی
ذاتی واردر بری ذات علمیه‌سی که مرادعین ثابته‌سیدر وبری دخی ذات عینیه سیکه
مراد ذات بشریه وجسمانیه‌سیدر بو جسمك اوصافی اکر ذاتی واکر عرضی اول ذات
اصلیه اولان عین ثابته‌یه کوره بالکلیه عرضیدر پس بو محلده ذکر اولان صفت
ذاتیه‌دن مراد بو تقدیر اوزره عین ثابته‌ده وام الکتابده اولان صفت ذاتیه وصفات
عرضیه‌دن مراد آنده ثابته اولمیوب ولکن بونده بعض اسباب واسطه‌سیله ظهوره
کلان صفات اولور پس الشقی شقی فی بطن امه حدیث شریفنك فحواسنجه بعض
کمسه‌یه شقاوت صفت ذاتیه وبعض کمسه‌یه السعید سعید فی بطن امه مقتضاسنجه
سعادت صفت ذاتیه اولور پس بطن امدن تولد ایلیوب بو دنیایه کلدکده
بعض سعیده الشقی قدیسعد فحواسنجه شقاوت صفت عارضی اولور وبعض شقی‌یه
السعید قدیشقی فحواسنجه سعادت صفت عارضی اولور پس طبیبان الهی اولان
انبیا واولیاء بو صفات عارضه‌نك ازاله‌سی ایچون مبعوث ومأمور اولمشلردر اول
کمسه‌لره که ازلده کفر وشقا صفت ذاتیه اوله انلر حقنده (وسواء علیهم ءانذرتهم
ام لم تنذرهم لا یؤمنون) نص شریفی ایله ثبوت بولمشدر واول کمسه‌لرکه انلره ایمان
واسلام صفت ذاتیه وکفر وآثام صفت عارضه کبی ارلمشدر وانبیایه انقیاد وکلام
حقه اتباع ایدنلر ثبوت بولمشدر (انما تنذر من اتبع الذکر وخشی الرحمن بالغیب
فبشره بمغفرة واجر کریم) انلر حقنده بیورلمشدر نته کم طبیبان طبیعت دخی
امراض ذاتیه‌نك ازاله‌سیچون علاج ایتمزلر بلکه طبیعت اوزره عارضه اولان
امراض ایچون سعی وخدمت ایلرلر ولهذا بو معنانك تفهیم وتوضیحی ایچون
امراض بدنیه‌دن ازاله‌سی ممکن اولان مرضلری تمثیل کتوروب بیوررلر

﴿ مثنوی ﴾ رنجها دادست کانرا چاره نیست ❊ آن بمثل لنگی وفطس وعمیست)
حق تبارك وتعالی رنجلرو برمشدر که اکا چاره ودرمان یوقدر اول رنجلر مثلی نه نك
کیدر دیرسك اول افسقاق وافطساق واعمالك کیدر افطس بورنی باتق کسه یه
دیرلر فی الحقیقه ذاتندن اقسق وافطس واعمی اولان کسه لره طبیب حاذق علاجه
قادر اولمز که ارادات الهیه آنك صحتنه سبقت ایتمامشدر ﴿ مثنوی ﴾ رنجها
دادست کانرا چاره هست ❊ آن بمثل لقوه ودرد سرست) وحق تعالی حضرتلری
برنوع رنجلر دخی ویرمشدر که اکا چاره ودرمان واردر اول نه کونه رنجلر در
دیرسك اول مثلا لقوه وباش اغریسی کیدر که بونلرك طبیب حاذق اولنلره ازاله سی
ممکن اولنلردندر انکیچون طب کتابلرنده بونلر ایچون علاج یازمشلردر وبونلری
اطبادن چوغی ازاله قیلدیغی تحقیق مرتبه سنه بولمشدر لقوه اغز وکوز اکلمکه
دیرلر ﴿ مثنوی ﴾ این دواها ساخت بهر ائتلاف ❊ نیست این درد ودواها
ازکزاف) الله تبارك وتعالی بو دوالری ائتلافدن اوتری دوزدی یعنی اصلاحدن
اوتری خلق ایلدی بو درد ودوالر کزافدن دکل وباطل وبیهوده بیره دوزلمش
دکلدر بلکه لحکمة والمصلحة در دیدیلر ﴿ مثنوی ﴾ بلکه اغلب رنجها را
چاره هست ❊ چون بجد جویی بیاید آن بدست) رنجها دادست کانرا چاره نیست
بیوردقلری فوائدن اضرار در یعنی حق تعالی رنجلر ویرمشدر که اکا چاره یوقدر
ورنجلر ویرمشدر بلکه اغلب رنجلره چاره واردر وچاره اولیان رنجلر اقلدر ولهذا
قال صلی الله علیه وسلم لکل داء دواء وقال علیه السلام ایضا ما انزل الله داء الا انزل له
شفاء کذا فی المصابیح پس بو حدیثلر اکثره بناء اولورز یرا امراض ذاتیه واصلیه نك
ازاله سیچون دوا وشفا یازلمشدر پس اغلب رنجلره چاره اولدیغی ثابت اولیجق
هر نکم سن آنی جد وسعیله طلب ایلیه سن اول دوا ودرمان اله کلور بلکه سزك
کفر وعصیانکز چاره پذیر اولان رنجلر قبیلندن اوله لازم کلدیکه طلبده قصور
ایلمیکز تا امراض معنویه دن خلاص اوله سز وصحت وسلامت ابدیه مرتبه سنه
بوله سز دیدیلر

﴿ مکرر کردن کافران حجتهای جبر یانه ﴾

﴿ مثنوی ﴾ قوم کفتند ای کروه این رنج ما ❊ نیست زان رنجی که بپذیرد دوا)
قوم سبا انبیایه اولان حجتلرین تکرار ایدوب دیدیلر که ای کروه پرشکوه بو بزم
رنجلریمز اول رنجدن دکلدر که دوا علاج قبول ایلیه بلکه بو بزم رنجلریمز علاج
پذیر اولمین صفت ذاتیه وامراض اصلیه قبیلندندر وامراض ذاتیه اولمسنه دلیل
وعلامت بودر که سزه ﴿ مثنوی ﴾ سالها کفتند زین افسون وپند ❊
سخت ترمیکشت زان هر لحظه بند) نیجه ییللر بو افسون وپندی سویلدیکز دخی

محکم تر اولدی اول نصیحت وپنددن هر لحظه بند ﴿ مثنوی ﴾ کر دوا را این
مرض قابل بدی ❊ آخر ازوی ذره زائل شدی) اکر دوایه بو مرض قابل اولیدی
آخر بو مرض قلبیه دن ادویه نصیحت وپندیکز سببیله برذره زائل اولور وبرمقدار
نفع بولوردی پس شمدی سزك ادویه نصیحتیکز یوق یره ضایع اولور ونافع اولمیوب
ضرر قیلور ﴿ مثنوی ﴾ سده چون شد آب نا یدد در جکر ❊ کر خورد دریا رود
جایی دکر) مثلا چونکم سده اولدی یعنی برکمسه که سده مرضنه مبتلا اولدی
صو ایچسه جکره کلمز فرضی اکر دریایی نوش ایدسه غیری یره کیدوب دفع عطش
قیلمز ونافع اولمزسه بو مرض مشهوردر که اکر عروقده اولورسه شریان دمه مانع
اولوب آخر قلنج زحمتنه مبتلا ایدر واکر معاده وجکرده اولورسه آبك جکره وصولنه
سد وحجاب اولور استسقا زحمتنه مبتلا قیلور وماء مشروب عروق واعضایه منتشر
اولوب لابد ال واایاق شیشمکه باشلر نته کم بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ لاجرم اماس
کیرد دست وپا ❊ تشنگی را نشکند آن استقا) لاجرم ال واایاق اماس طوتر واول
استقا یعنی صو ایچمك تشنه لکی صمز زیاده قیلور ومضرت اولور پس بزم دخی
باطنمزده سده معنوی واردر که اول سد فضادر ولهذا سزك زلال مقالکز محلنه
وصول بولمیوب ونافع اولمیوب مضر اولور بو اجلدن هر بریمز کبر وعناد اوزره
مصر اولور ز دیدیلر

﴿ باز جواب انبیا علیهم السلام ایشانرا ﴾

﴿ مثنوی ﴾ انبیا کفتند نومیدی بدست ❊ فضل رحمتهای باری بی مدست)
انبیای کزین صلوة الله علی نبینا وعلیهم اجمعین بو جبریلره جواب ویروب ایتدیلر
مرضمز علاج پذیر اولان مرضلردن دکلدر دیوما یوس ونا امید اولمق قبیحدر
وحضرت حقك رحمتندن قطع امید ایلیلرك کافر اولمسی صحیحدر کما قال الله تعالی
(لا تیأسوا من روح الله انه لا ییأس من روح الله الا القوم الکافرون) حضرت باریِنك
فضل رحمتلری بی حد وبی غایتدر (لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب
جمیعا) آیت کریمه سی وسعت رحمته شهادت ایلر بر آیتدر ﴿ مثنوی ﴾
ازچنان محسن نشاید نا امید ❊ دست در فتراك این رحمت زنید) بونك کبی بر محسن
بی علتدن نا امید اولمق لایق دکلدر بو رحمت واسعه نك فتراکنه ال اورك وامید
ورجا رتبه سنده طورك ابتداسی صعب وعسیر اولمق عجب دکلدر ﴿ مثنوی ﴾
ای بسا کارا که اول صعب کشت ❊ بعد ازان بکشاده شد سختی کذشت) ای چوق
کارلر که اولی صعب وعسیر اولدی آندنصکره کشاده اولدی سختلق کذر قیلدی
(بیت) الا لا تحزن اخوان البلیه ❊ فلا رحمن الطاف خفیه) قولی دخی بو معنایی
مؤید اولدی ﴿ مثنوی ﴾ بعد نومیدی بسی امیدهاست ❊ ازپس ظلمت بسی

خور شید هاست) نومید اکد نصکره چوق امیدلر واردر و بوخصوص ایچون
بو آیت کریمه شاهد بزرکوار درکما قال الله تعالی فی کلامه المجید (وهوالذی ینزل
الغیث من بعد ماقنطوا وینشر رحمته وهوالولی الحمید) ظلمتد نصکره چوق کونشلر
واردر کما قیل (بیت) وظلام اللیل لها سرج * حتی یغشاه ابوالسرج (بیت)
دل از بی مرادی بفکرت مسوز * شب ابستنست ای برادر بروز ❊ مثنوی ❊
خود کرفتم کهشماسنکین شدیت * قفلها بر کوش و بر دل برزدیت) بو بیتلر جبریلر
جانبندن لازم کلان سؤالی دفع ایچون اولورکان جبریلر بونلره بنه دیمك استدیلر
که بودعوت ونصیحتدن مرادموز رومفید اولدیغی ومدعو اولان قوم انی قبول
قیلدیغی اجلدن اولوروالاعبث یره دعوت ونصیحت باطل وضایع اولور پس
بزم سنکین دل اولمز وچشم وکوش هوشمزی مقفل قیلمز اولدقدنصکره سزك
دعوت وارشاد کز عبث اولورو بی منفعت قالور جواب بیوررلر که خودطوتالم کهسز
سنکین دل اولدیکز قلب وکوشکز اوزره کلیدلر اوردیکز ❊ مثنوی ❊ هیچ مارا
باقبولی کار نیست * کار ماتسلیم وفرمان کردنیست) هیچ بزم برقبولله کاریمز
یوقدر بزم کارمز حضرت حقك امرینه تسلیم وعنادینه فرمان ایلمکلکدر (وماعلی
الرسول الا البلاغ) مقتضاسنجه بزم اوزریمزه لازم اولنی سزه سویلمکدر دیدیلر
انبیا ورسلك هربری (یاایها الرسول بلغ ما انزل الیك) آیت کریمه سنك مفهومی
اوزره کندیلر اوزره امر اولنان وانزال قلنانی آنجق تبلیغ ایلك ایچون خادملردر
یوخسه مجرد خلقك ایمانه کلمسی ایچون وهدایت بولمسی ایچون خادملر کلملردر
زیرا بیوررلر که ارادات الهیه کاه اولور برقومك ایمانه تعلق ایلمز واول قوم مادامکه
ارادت الهیه اولمیه ایمانه کلمز مع هذا انبیا علیهم السلام بوقدر سره عالملر ایکن ینه
تبلیغ وتکلیفدن خالی اولمزلر ایچون که بونلر امر تکلیفك خادملریدر امر ارادینك
دکل کرك ارادت الهیه برقومك ایمانه تعلق ایلسون بونلر (بلغ ما انزل الیك)
امر شریفی اوزره تبلیغ وتکلیفدن خالی اولمزلر نته کم کندیلرك ایچون خدمت
قیلدقلرنی بیان ایدوب بیوررلر ❊ مثنوی ❊ اوبفر مودست ماناین بندکی *
نیست مارا ازخودان کوبندکی) اول الله بیورمشدر بزه بندهلکی بوکوبندهلك
بزم کندی تلقای نفسمزدن دکلدر بزمزدندر ❊ مثنوی ❊ جان برای امر
اودار یم ما * کربریکی کوید اوکاریم ما) جانی بزآنك امر شریفی ایچون طوتهرز
اکر بر قوملقه الذیرسه اکهرز یعنی بیهوده یره بیلهات دیرسه اتارز بزم حیات ومماتمز
بلکه جمیع حالاتمز لله وفی الله درنته کم حضرت حق حبیب اکرم صلی الله علیه
وسلمه خطابا بیوررلر (قل ان صلاتی ونسکی ومحیای ومماتی لله رب العالمین لاشریك له
وبذلك امرت وانا اول المسلمین ❊ مثنوی ❊ غیر حق جان نبی رایار نیست *

باقبول ورد خلقش کار نیست) حق تعالی حضرتلرندن غیری نبینك جانینه
یار یوقدر یعنی انبیانك جانینك همیشه یار وانیسی حضرت حقدر خلقك قبول
ورد یله کاری یوقدر آنلره مقصود همان یارلرینك رضاسن کوزتمك ومأمور
اولدقلری اوزره خلقه تبلیغ رسالت ایتمکدر یوخسه خلق عالمك قبولی ایچون ویاردی
ایچون عملری یوقدر بونده تنبیه واردر شول امر معروف ونهی منکر ایلین
علمایه که بونلر دخی ارشاد ودعوتنی الله ایچون ایدهلر وخلق عالمك قبول ورد ایلملری
ایله کارلری اولمیوب سمت انبیایه کیدهلر اماهیهات بوزمانه علماسندن بلکه اکثر
مشایخدن بیله بو کونه حق کویلك که بونلر اکابر واغنیانك ردندن محکم خوف
ایدوب اجرای حق ایدهمزلر وآنلرك قبولنه رغبت وخاطرلرین صیانت ایلدکلری
ایچون طریق انبیایه کیدهمزلر بنی اسرائیلك علماسی کلام حقی هوا ضعفندن اغنیا
واکابرلری ایچون ظاهرا تحریف ایلدیلر زمانه علماسی اکرچه ظاهرا محرف اولمدیلر
ولکن اکابر واغنیانك قبولی ایچون کلام حقی انلرك طبعنه ملائم ومشربلرینه
موافق تأویل وتوجیه ایدوب مبدل معنوی اولدیلر صحیح وارث انبیا اولان علمانك
قبول وردخلقله نه کاری اولور رو کلام حقی سویلمکدن نه وجهله سکوت قیلورلر
بلکه جملهدن قطع طمع ایلیوب همان آنك دخی دعوت وکاری الله ایچون اولور
ومزد تعلیم وارشادی اللهدن رجا قیلورنته کم انبیا علیهم السلام قیلدیلر ❊ مثنوی ❊
مزد تبلیغ رسالاتش ازوست * زشت دوشمن روشدیم ازبهر دوست) نبینك
تبلیغ رسالتك اجری اول اللهدندرنته کم بیوردی (قل لااسألکم علیه اجرا ان اجری
الا علی رب العالمین) اول دوستدن اوتری خلق قتندهزشت اولدق ودشمن یوزلو
اولدق وناسك مابیننده مبغوض ومنفور قالدق فالجاهلون لاهل العلم اعداء قولی
صادق والمرء عدو لماجهل کلامی بومحله فتی موافقدر کهاهل حق خلقی بیلمدکلرندن
عداوت ایلرلر ❊ مثنوی ❊ مادرین درکه ملولان نیستیم * تازبعدراه هرجا
بیستیم) بر بو درکاه الهیده ملوللردن کلمزتاکم یولك اراقلغندن ملال وکلال کلوب
هر یرده دوره وزو یوریلوب اوتورهوز ❊ مثنوی ❊ دل فروبسته وملول آنکس
بود * کزفراق یاردر محبس بود) کوکلی باغلنمش وملول اولمش اول کسهلر اولورکه
یارك بعد وفراقندن حبسخانهٔ عالم طبیعتده اوله وسجن غفلت وجهالتده قاله
❊ مثنوی ❊ دلبر مطلوب باما حاضرست * درنثار رحمتش جان شاکرست)
دلبر مطلوب حقیقی بزمله حاضردر بزدن ایراق وفراقده دکلدر اویارك رحمتنك
نثارنده جان شاکردر وآنك جمال وکمالنه دیدهٔ جنان ناظردر ❊ مثنوی ❊
دردل مالالهزار وکلشنیست * پیری وپژمردکی را راه نیست) بزم قلبمز ایچره لالهزار
واسرار کلشن وازهار تجلیات باروار در پیرلکه وپژمردهلکه یول یوقدرکه بونلر

روح حیوانی یه وجسم انسانی یه عارض اولان صفتلر دندر روح حیوانی
مرتبه سندن ترقی قیلان جان وجنانه بوکونه صفتلر عارض اولمز و بونلره ابدی
ضعف وفتوره کلمز ﴿ مثنوی ﴾ دائما سر وجوانیم واطیف * تازه وخندان
وشیرین وظریف) دائما من حیث الباطن تروجوان واطیفز تازه وشیرین وخندان
وظریفز زیرا پیرلك وپژمرده لك وغم والم بالکلیه بشریتك وعالم وایام وساعتك
مقتضاسیدر بز بوعالم ایام وساعتدن کذر قیلمشز ومرتبهٔ طبیعت و بشریتدن
خلاص اولمشز دیدیلر ﴿ مثنوی ﴾ پیش ماصد سال ویك ساعت یکیست *
که دراز وکوته ازمامنفکیست) ای محبوسان حظهٔ ایام وساعات بزم روحمز اوکنده
یوز یل و برساعت بردر وطول زمان وقصران برابردر زیرا بوسال وساعت وشهور
وایام واوقات افلاکك دورانی واسطه سیله اهل زمینه نسبتله در بز که عالم معنایه
وحضور خدایه واصل اولمشز لاصباح عندالله ولامساء حسبنجه بزه صباح ومسا
وسال وساعات قیدی یوقدر که طول زمان وکوتهی ان اعتباری بزدن منفکدر
زیرا جان عالمنه نسبت بوعالمك بیك یلی برآن وآنینك ایچنده بیك یل نهاندرنته کم
طی زمان ایلین انبیا واولیانك خارق عاده لری بوسرك وضوحنه دلیل وبرهاندر
بایزید البسطامی رضی الله عنه حضرتلرندن منقولدر کتب مشایخده بویله
مسطوردر که بایزید حضرتلری برکون سلطان انبیانك معراجنی نقل ایتمشلر واول
سلطان ذیشان برآنك ایچنده بوقدر ارض وسماواتی ودوزخ وجنانی وعجائب
وعالم ملکوتی وغرائب مرتبهٔ جبروتی سیر ایلیوب وحضرت حق اکا بوقدر بیك
کلام سویلیوب دخی دوشکلرینك کرمیتی زائل اولمزدن مقدم طرفة العینده ینه
مقاملرینه کلدیلر دیو می یدلرینه سویلمشلر مکر شیخ حضرتلرینك مقربلرندن
سجاده خدمتنده اولان بردرویش بومعنایه انکار ایلمش وبونجه ممکن اولوردیو اسان
قلبله سویلمش ایرته سی کون حکمت اللهك بودرویشه غسل ایجاب ایلیوب جامعه
کتمك نیتیله سجاده الوب فرات کنارنه قویوب صویه طالمش کوز اچوب نیل
کنارنده بولنمش نیجه بلا وزحمتلر ایله مصره کلمش وآنده وطن قیلمش نیجه
زماندنصکره تزوج اقتضا ایدوب اولنمش حتی رنیجه اوغلی وقزی اولمش مدت
مدیده وعهد بعیده مرور ایلدنصکره ینه برکون غسل ایجاب ایدوب نیل کنارنه
کلمش واغتسال ایچون صویه طالمش کوزین آچوب کندوبی فرات کنارنده بولمش
پس سبحان الله نه حکمتدر ونه قدرتدر دیو نیجه زمان تعجبده قالمش پس لباسن
کیوب وسجاده یی الوب جامعه کلوب اوتورمش بعده شیخ حضرتلری کلوب
اکا نیجه سن اقرار ایلدکمی دیو کشف بیورمش اول دخی کستاخلغنه معترف اولوب
حقیقت نه ایدوککن بیلشکه عالم جانه نسبت صدسال ویکسال وبرساعت بردر

ودراز وکوتاهلك علی السویه و برابردر ﴿ مثنوی ﴾ آن دراز وکوتهی
در جسمهاست * آن درازو کوته اندر جان کجاست) اول درازو کوتاهلك اجسام عالمنده
متصوردر اول درازو کوتاهلك جان عالمنده قنده در یعنی جان عالمنده بوکونه احوال
مختلفه بولنمز وطویل وقصیر و یوم وزمان کثیر فرق اولنمز قرآن میندن حصه آلان
کمسه یه بوخصوصده اصحاب کهفك قصه سی دخی شاهد مبین اولور نته کم اول
حضرت مناسبتله بونلرك حالنی حکایه بیوروب استشهاد قیلورلر ﴿ مثنوی ﴾ سیصد
ونه سال ان اصحاب کهف * پیش شان یك روزنی اندوه ولف) اصحاب کهفك
مغاره ده لبثنك مدتی اهل کتابك اکثرینك قولی اوزره اوچ یوز طقوز سنه در
نته کم حق تعالی کلام مجیدنده آنلردن حکایه بیوررلر (ولبثوا فی کهفهم ثلاث مائة
سنین وازدادوا تسعا قل الله اعلم بما لبثوا) پس اکثر اوزره اولان قولی اختیار
ایلیوب بیوررلر که اوچیوز طقوز یللی اول اصحاب کهفك قتلرنده آنلرك اندوهسز
وتأسفسز برکونی ایدی سال آن اصحابه مضاف اولور حتی بونلر بوقدر مدت
مدیده یاتوب اویاندقدنصکره مدت لبثلرنی برکون ویا برکونك بعضی قیاس
ایلدیلر نته کم حق تعالی حضرتلری بونلردن حکایه ایدوب بیوررلر (قال
قائل منهم کم لبثتم قالوا لبثنا یوما او بعض یوم قالو اربکم اعلم بما لبثتم) نته کم
بومعنانك سرینی اشارت ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ وان کهی بنمود شان
یك روزهم * که بتن بازآمد ارواح ازعدم) واواوقتده بوقدر مدت مدیده
هم برکون کوروندی زیراکه تنه عدمدن ارواح کیروکلدی یعنی بوقدر مدت مدیده
وعهد بعیده نك هم برکون کورنمسنه سبب وعلت اولدر که بونلرك ارواحی جان
عالمیله انسیت ایلمش ایدی بوعالمك سیصدونه سالی اول عالمه نسبت برکون ویا برکوندن
دخی اقلدر پس بونلرك ارواحی عالم عدمده تنلرینه کیروکلدکدنصکره مدت
مکثلری بونلره برکون ویاخود آندن اقل کوروندی ﴿ مثنوی ﴾ چون نباشد
روز شب یاماه وسال * کی بود سیری وپیری وملال) چونکم عالم جانده کیجه وکوندز
ویاماه وسال اولمیه نیچون اول عالمده سیرلك وپیرلك وملول اولور سیرلك بومحلده اوصانمق
وبکر نمکدن استعاره در نته کم امتلاء اولان طعامدن بکرنور یعنی عالم جانده سیرلك
یوقدر که بوجمله اجسامك صفتلریدر ﴿ مثنوی ﴾ درکلستان عدم چون
بیخودیست * مستی ازسغراق لطف ایزدیست) عدم کلستاننده چونکم بیخودلك
واردر ایزده منسوب اولان لطفك جامندن مستلك وسرخوشلق واردر ﴿ مثنوی ﴾
لم یذق لم یدر هرکس کو نخود * کی بوهم آرد جعل انفاس ورد) بر موجب
من لم یذق لم یدر ککه طاتمدی بیلدی هرشول کمسه که او بوجامدن نوش ایتمدی
نجاست بوجکی نیچون انفاس وردی وهمنه کتورر بلکه جعلك خاصیت طبعی

اولدر كه رايحهٔ وردانى اولدبر رلقچن ينه نجاسته اعاده اولنسه حيات پذيراولور
كما نقلنا عن حياة الحيوان فى الجلد الثانى فى بيان كفتن ان مرد ناصح بعدازچند بند
مغرور خرس راپس اهل دنيا واصحاب هوا و نفس جعل بوجكى كبيدر فايحهٔ
وردن ورايحهٔ جام حقيقتدن بى حيات اولورلرو چن نجاست دنيا ورجاست نفس
وهوايه اعاده اولنسه لر حيات بولورو حظ ولذت الورلر بونلرياره محبت واهل حقيقت
اولان صاحب دولتلرله ضداولورلر الضدان لا يجتمعان قولى اوزره بونلر رايحهٔ
عشق ومحبتى وانفاس وردكلستان حقيقتى نيجه خاطره كتوررلر ووهم مرتبه سنه
تتوررلر ﴿ مثنوى ﴾ نيست موهم اربدى موهوم آن * همچو موهمان شدى
معدوم آن) آن ضميرلرى ايزده منسوب اولان لطف سغراقنه وآنك مسلكنه
راجعدر يعنى اول سغراق لطف الهى وآنك مسلكى موهوم دكلدر وهمله
مشوب اولان عقلك ادراكيله ادراك اولنان لذتلر وكيفيتلردن دكلدر
بلكه وجدانى ويزدانيدر كه قوت قدسيه ايله ادراك اولنور ودهان روحله تلذذ
وتمتع قيلنور اكر بوجام لطف يزدانى وآنك مسلكى موهوم اوليدى وعقل جزوى
آنى ادراك قيليدى سائر موهوملر كبى عاقبة الامر اول دخى معدوم اولوردى حال
بوكه اول وآنك شاربى وساقيسى همبشه باقيدر ﴿ مثنوى ﴾ دوزخ اندر وهم
چون آرد بهشت * هيچ تابدروى خوب ازروى زشت) دوزخى بهشتى نوجهله
وهمنه كتورر يعنى اهل جهنم جنتى وهمنه كتوره من كندوبى آنلرمرتبه سنه يتوره من
انكيچون كه پاك وطيب اولمدى وبهشته اهليت حاصل قيلمدى پس لا يحمل عطاياه
الا مطاياه قولنك حسبنجه آنك نعم عطاياسنى حامل اولمز الاآنك عطاياسى ايچون
اهل اولان مطاياسى وجنته كيرمز الاجنته اهل اولان كمسه لر ودوزخه كيرمز
الادوزخه اهل اولان كيمسه لر كما قال عليه الصلوة والسلام ان الله خلق للجنة اهلا
وخلق للنار اهلا هيچ زشتدن كوزل يوزلولك طوغرمى يعنى طوغمز وظهوره كلمز
بعض نسخه ده تابدبرينه نايدنسخه دوشمشدر يعنى خنزير مسخدن كوزل يوزكلمز
پس كلاب خيانت شعار وخناز يرنار اولان بدكردار ومعصيتكارلردن اهل جنت
كبى خلق وخلق خوب اولمق واوزى وبوزى وسوزى لطيف ومحبوب اولمق حاصل
اولمز زيرا كل شئ من القبيح قبيح كما ان كل شئ من المليح مليح دينلمشدر ﴿ مثنوى ﴾
هين كلوى خود مبرهان اى مهان * اينچنين لقمه رسيده تادهان) اكاه اول كندى
بوغازيكى كسمه اكاه اول اى خور وحقير كيمسه بعض نسخه ده خود مبريد جمع
صيغه سى اوزره واقع اولمشدر بوتقدير اوزره مهان كسر ميم ايله مهك جمعى اولمق
اولبدر يعنى اكاه اولك كندى بوغازيكزى كسمك اى اولولر ديمك اولور بونك كبى
برلقمهٔ جان اير شمش دهانه دك يعنى حاضر ومهيا اولمشدر وبى زحمت وتعب ظهوره

كلشدر همان قبوله موقوفدر ديمك اراور ﴿ مثنوى ﴾ راههاى صعب پايان
برده ايم * ره براهل خويش اسان كرده ايم) مشكل يوللرى برپايانه ونهايته ايلتدك
واهلمزه يولى اسان ايلدك كركدركه بواسان اولان يوله كيده سز بوطريق مستقيم
جانبنه سير ايده سز تامقصودنزه ديله سز ومراد ومرامه واصل اوله سز ديديلر
وفى الحقيقه هرنبى كندى امتى ايچون طريق حقى اسان ايلمش وامتنه بوكونه لطف
وكرم برله سوز سويلمشدر سلطان انبيا صلى الله عليه وسلم حضرتلرى امتنه كمال
شفقتلرندن شرايع سالفه ده اولان تكاليف شاقه دن اكثرينى دفع ايدوب بعثت
على طريقة سهلة سمحة حنفية بيوروب امتنه يولى آسان ايلمشدر بعده زبدهٔ ورثهٔ سلطان
انبيا وبركزيده زمرهٔ اوليا واصفيا اعنى حضرت پيرمز و دنياوآخرتده دستكيرمز
حضرتلرى كلمش وعقبنده كلهجك ضعفا وفقرا دردمندلر ايچون سعى واجتهاد
قيلوب جميع كتب منزله نك اسرارينى جامع اولان حضرت قرآنك معناى لبنى
نظمه كتوروب وحضرت مصطفى صلى الله عليه وسلمك سنت سنيه واحاديث
شريفه سندن استفاده اولان طريقت عليه يى مرتبهٔ نطقه وكتابه يتوروب
مقصود بالذات اولان يولى كندى اهلنه اسان بيورمشلر ولقمهٔ معانى يى طالبك
اغزنه دك ايصال ايلمشلردر كه بولقمه لرى اكل ايده وز واول حضرتك بزم ايچون
آسان ايلدكارى راهده كيده وز وآنك شكروثناسنه مشغول اوله وزتاكم دولت
وسعادتى بوله وز والله اعلم

﴿ مكرر كردن قوم اعتراض ترجيه بر انبيا عليهم السلام ﴾

بوشرح شريف وبو بيان لطيف قوم سبانك مكرر ايلمسنك بيانندهدر ترجيه نك
اعتراضنى انبيا عليهم السلام اوزره يعنى انبيانك آنلردن ايمان رجاسنك اعتراضنى
انبيا اوزره تكرار ايلملرينك بياننده در ترجيه بمعنى رجااولور تفعله وزننده اولمسى
مبالغه افاده قيلور ﴿ مثنوى ﴾ قوم كفتند ارشما سعد خوديد * نحس مايد
وضد بد ومرتديد) اول قوم سبا تكرار انبياى عظام عليهم السلامه بوكونه كلام
ناسازديديلر كه اكرسز نفس الامرده كنديكزه نسبت سعدايسه كز بزم نحسمزسز
وضديمز ومرتد بمزسز يعنى مابينمزدن رد اولنمش مبغوض ومنفوريمزسز ديديلر
﴿ مثنوى ﴾ جان مافارغ بداز انديشها * درغم افكنديد مارا وعنا) بزم جانمز
غم واندیشه لردن مقدما فارغ ايدى غمه برقديكزبزى وعنايه زيرا تخويف وتنذيردن
خالى دكلسز وطيرت وشأمتدن دخى عارى دكلسز ﴿ مثنوى ﴾ ذوق جمعيت
كه بود و اتفاق * شدزفال زشتتان صد افتراق) سزدن مقدم مابينمزده ذوق
جمعيت واتفاق كه وارايدى سزك زشت فالكزدن اول جمعيت واتفاق بوزمرتبه
افتراق اولدى وشأمتكزدن ذوقمزى پريشان قيلدى ﴿ مثنوى ﴾ طوطئ نقل

شكر بوديم ما * مرغ مرك انديش كشتيم ازشما) مقدما ز شكر نقلنك طوطيسى
ايدك يعنى ذوق ولذت بخشى وشيرين كلام ديجى كسه ايدك الان سز دن اولوم
فكر ايديجى قوش اولد قكه بزه هادم اللذات اولان موتك ذكرنى چوق سويلرسز
وآخرتده عذاب وعقاب واردر ديو تخويف ايلرسز ﴿ مثنوى ﴾ هر كجا افسانهٔ
غم كستريست * هر كجا آوازه مستنكريست) هر قنده بر غم كستر يعنى غم بسط ايديجى
والم ويريجى بر افسانه واردر وهر قنده بر مستنكر وموحش اوازه واردر ﴿ مثنوى ﴾
هر كجا اندر جهان فال بديست * هر كجا مسخى نكالى مأخذيست) هر قنده جهان
ايچنده بر فال بد وار ايسه هر قنده بر مسخ ونكال وبر مأخذ وار ايسه مسخ صورت خوبك
صورت زشته تبديل اولمسيدر نكال وزنا ومعنا عذاب وكسر نونله قيد معناسنه دربار وحدت
ايچوندر يعنى هر قنده كه بر مسخ وبر قيد وعذاب وبر مؤاخذه واردر محل وبو جمله
بو مصرعه مرهوندر ﴿ مثنوى ﴾ در مثال وقصه وفال شماست * در غم
انكيزى شمارا مشتهاست) بو جملهسى سزك فالكزده وياخود قالكزده وقصه
ومثالكزده موجود درغم انكيزلكده يعنى غم والم ويريجيلكده سزه مشتها واردر
يعنى غم پيدا ايديجيلك سزه ذوق واشتها اولمشدر بعض نسخهده در مثل قصه
بلا واو واقع اولمشدر بو تقدير اوزره معنا سزك فالكزك وقصه كزك مثالنده
موجود در ديمك اولور وبو جمله انطاقيه قومنك انبيايه ديدكلرى آيت كريمهنك
مفهومى اولور تكيم حق تعالى آندن حكايه بيوررلر (قالوا انا تطيرنا بكم لئن لم تنتهوا
لنرجمنكم وليمسنكم منا عذاب اليم) بو آيت كريمهنك تفسيرى جلد ثانيده ذو النون
حكايه سنده مرور ايلدى آنده طلب اوله

﴿ باز جواب انبيا عليهم السلام ﴾

﴿ مثنوى ﴾ انبيا كفتند فال زشت وبد * از ميان جانتان دارد مدد) انبياى
عظام عليهم السلام اول قوم شقاوت انجاملرك تطير وتشأم ايلدكلرينه جواب
ويروب ديديلركه فال قبيح وبداى مفسدلر سزك جانكز اورتاسندن مدد طوتر وفال
بد سزكاه بيلهدركه بو آيت كريمهنك مفهومى سزك دخى حسب حالكز اولور نته كم
انبيا (انا تطيرنا بكم) دين اهل انطاقيه يه بويله جواب ويرديلر (قالوا طائركم معكم ائن
ذكرتم بل انتم قوم مسرفون) اكرچه بو آيتلر اهل انطاقيه حقنده در اما مفهوم سلفك
وخلفك احوالنه شامل اولور پس انبياى كزين صلوات الله على نبينا وعليهم اجمعين
بونلره تفهيم ايچون امثال بسط ايدوب ديديلر ﴿ مثنوى ﴾ كر تو جايى خفته
باشى باخطر * اژدها در قصد تواز سوى سر) مثلا اكر سن بر خطرلو يرده خفته
اولهسن اژدرها باشك طرفندن سنك قصدكده اوله ﴿ مثنوى ﴾ مهربانى مرترا
اكاه كرد * زود برجه ارنه اژدرهات خورد) بر شفقتلو ومرحمتلو كسه تحقيق سنى

بو حالدن اكاه ايتدى بويله ديوكه فورى قالق يوخسه اژدرها سنى يوتدى
﴿ مثنوى ﴾ تو بكويى فال بد چون مى زنى * فال بد چه بر جه بين در روشنى)
سن اكا ديرسين سن بنم حقمده نيچون فال بد اورورسن اول ديركه فال بد ندر قالق كور
روشنالقده يعنى خواب غفلت وجهالتدن بيدار اول وجامه خواب شهوتدن قالقوب
ظلمات نفسانيه دن طشره چيقوب روشنالق عالمى اولان قلب وروح مرتبهلرينه يول
كوركه بزم ديديكمز نفس الامرى ميدر وياخود فال بد ميدر ﴿ مثنوى ﴾ از ميان فال
بد خود من ترا * مى رهانم مى برم سوى سرا) اول بيدار كن اولان كسه ديركه
فال زشتك ايچنده بن خود سنى قورتاره يم وايلتورم سرا جانبنه ﴿ مثنوى ﴾
چون نبى آكه كننده است از نهان * كو بديد آنچه نديد اهل جهان) چون انبيا
عليهم السلام اكاه كننده در نهان ومخفيدن زيراكه او كوردى اول نسنه يى كه
اهل جهان آنى كورمدى نتكيم حبيب اكرم صلى الله عليه وسلم ابولهبك امرأسنك
ارتكاب حطب جهنم قيلديغنى وكردننده (حبل من مسد) اولديغنى كوردى وخبر
ويردى سائر بونى ظاهرنه حمل قيلدى كامل تفصيلا فى هذا الجلد فى بيان تشبيه
بندهام قضائى نبأدن مأخوذ اولديغى تقدير اوزره نبى به انكيچون نبى ديديلركه امور
غيبيه واسرار مخفيهدن مخبر اوله وخلقك كورمديكنى كوره وبيلمديكنى بيله وآنلره آندن
خبر ويره ﴿ مثنوى ﴾ كر طبيبى كويدت غوره مخور * كه چنين رنجى برارد
شور وشر) مثلا بر طبيب جسمانى سكا ديسه كه قوروق يمه كه بويله بر رنج سكا شور
وشر كتورر وسنك وجودكه ضرر يتورر ﴿ مثنوى ﴾ تو بكويى فال بد چون
مى زنى * پس تو ناصح را مؤثم مى كنى) سن دير ميسن كه بنم حقمده نيچون فال بد
اورورسن پس سن اى غافل بحكم (ولكن لا تحبون الناصحين) ناصح اولنى وسكا
وعظ قيلنى مؤثم ايلرسن يعنى كناهه منسوب قيلرسن مؤثم اسم مفعول اوقنق من باب
التفعيل منسوب الى الاثم معناسنه اولور ﴿ مثنوى ﴾ ور منجم كويدت امروز
هيچ * انچنان كارى مكن اندر بسيچ) مثلا اكر منجم سكا ديسه كه بو كون هيچ سفر
تدارك ايتمه انجلاين بر كار ايلمه كه يوم نحسدر ﴿ مثنوى ﴾ صد ره ار بينى دروغ
اخترى * يك دوباره راست ايدمى خرى) يوز كره اول اخترينك اكرى دروغنى
كورهسن برايكى كره راست كله قبول ايدرسن واكا اعتماد قيلرسن ﴿ مثنوى ﴾
اين نجوم مانشد هركز خلاف * صحتش چون ماند از تو در غلاف) بو بزم نجومز
خود هركز خلاف اولمدى يعنى بزم غيبدن اخبارمز خود كذب ودروغ مرتبهسن
بولمدى پس آنك صحتى نيچون سندن غلافده قالدى يعنى نيچون پرده وحجاب آلتنه
منسوب اولدى ﴿ مثنوى ﴾ اين طبيب وان منجم از كمان * ميكنند اكاه وما خود
از عيان) بو طبيب واول منجم خود ظن وكمان جهتندن سنى اكاه ايلركه بونلرك علمى

تجربه واستدلال ایله در کشف وشهودله دکل بزخود عیاندن مع التحقیق وایقانله اکاه ایلرز پس اکا اعتماد بزه مخالفت وعناد نیچون ایلرسن ﴿ مثنوی ﴾ دو دمی پنبم وآتش ازکران * حمله می‌ارد بسوی منکران) بز جهنم دخانی وآتشی کناردن کورر ز منکرلر وکافرلر جانبنه حمله ایلر کورر ز ﴿ مثنوی ﴾ تو همی کویی خمش کن ز بن مقال * که زبان ماست قال شوم فال) سن بزه دیرسنکه بو کونه مقالدن خمش اولکه بزم زبانمزله در شوم فالك مقالی و یاخود شوم فالك قالی دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ ای که نصح ناصحا نرا نشنوی * فال بد باتست هر جامی روی) ای شول کسه که ناصحلرك نصحیتنی ایشتمز وآنلرك پند ونصیحتله ایش ایتمزسن طبرت وشآمت سنز کالمه بیله در هر نه یره کیدر سکز خطاب مطلقا نصیحت پذیر اولمینلره اولور ﴿ مثنوی ﴾ افعی بر پشت تو برمی رود * او زبامی بیندش اکه کند) مثال آخر برافعی مثلا سنك ارقه‌ك اوزره کیدر اول نبی و یاخود آنك قائم مقامی اولان ولی بر طامدن آنی کورر وسنی اکاه ایدر یعنی بر موجب اعدی عدوك نفسك التی بین جنبیك نفس اماره ماری مرشد اولنلر سنك پشتك اوزره حواله اولمش کورر لر کندی عالی اولان مرتبه‌لرندن وسنی آندن اکاه ایدوب تخویف ایدرلر ﴿ مثنوی ﴾ کو یدش خاموش غمکینم مکن * کو یدش خوش باش وخو درفت ان سخن) سن اکا دیرسن ایسم اول بنی غمکین ایله اول دخی سکا دیر خوش اول بو سوز خود کتدی و یاخود واقع اولدی ﴿ مثنوی ﴾ چون زند افعی دهان بر کردنت * تلخ کردی جمله شادی جستنت) چونکم افعی اغزنی کردنکه اوره یعنی صوقه اجی اولور اول حینده سنك ذوق وشادی دیلمکلکك ﴿ مثنوی ﴾ پس بدو کویی همین بود ای فلان * چون نه بدریدی کریبان درفغان) پس حقیقت حال ظهوره کلدکده وسکا سو یلنن کلماتك نتیجه سی عیان اولدقده وسنك روحك اول مار معنویدن زهر قهر و بعدی بولدقده اول منبه وناصحه دیرسن که اشارت وتنبیهك همین بوقدرمیدی ای فلان نیچون بوخصوصده کریبانکی چاك ایلمدك فریاد وفغانده ونیچون کمالیله سعی ومجاهده قیلمدك بزی یقظانده کرك ایدیکه کریبانك فغان ایلمکده یرتیدك ﴿ مثنوی ﴾ یاز بالایم تو سنکی می‌زدی * تامرا آن جد نمودی و بدی) یاخود بوقاروه دن بکا سن برطاش اوریدك تاکم بکا اول جد یعنی ابلاك و بدلك کورنیدی ﴿ مثنوی ﴾ او بکو ید زانکه می آزرده‌ٔ * تو بکو یی نیك شادم کرده‌ٔ) اول منبه وناصح دیر انکیچون بو یله ایلمدمکه بنم سوزمدن رنجیده وبیحضور سن سن اکا دیرسن بنی ایوشاد ایلمشسن یعنی بنم دل آزرده اولدیغمی قایرمق و بکا اول حینده اقدام قیلمامق وسکلنه اورمامقله بنی ناشاد وغمناك اولمق

ایلمشسن سن بنی بو یله ایلمکله ایوشادمی ایلمشسن و بوسوز اکا طعن وتعریض اولور نته‌کم برکسه‌نك باشنه بر بلا کلدکده کندی به رفقله ناصح اولان دوستنه دیرکه آفرین دوستلق بومیدر چونکم بونك بو یله ایدوکن بیلدك و بنی نیچون اورمدك بنی ایوشادمی ایلمشسن بوشاد ایلمکمی اولسون دیو سو یلرسن ﴿ مثنوی ﴾ کفت من کردم جوانمردی بپند * تارهانم من ترازین خشت بند) اول منبه وناصح دیدیکه بن سکا اول حینده نصحله جوانمردلك ایلدم تاکم سنی بوقید وباغدن خلاص ایلیم خشك بندن مراد قیودات نفسانیه واغلال دنیویه درکه هر بری بارامز بند در خشك بونده بارامز و بی نفع معناسنه استعاره‌در ﴿ مثنوی ﴾ از لئیمی حق آن نشناختی * مایهٔ ایذا وطغیان ساختی) اما سن لئیم ودنیلکدن اول جوانمردلك حقنی فهم قیلمدك آنی سرمایهٔ ایذا وطغیان دوزدك ﴿ مثنوی ﴾ این بود خوی لئیمان دنی * بد کند باتو چو نیکویی کنی) لئیم اولان دنیلرك خوی بولورسکا بدلك ایلر چونکم سن اکا ایلك ایلیه سنکه دنیلشدر (بیت) اذانت اکرمت اللئیم تمردا * وان انت اکرمت الکریم توددا) ﴿ مثنوی ﴾ نفس را زین صبر میکن منحنیش * که لئیمست ونساز د نیکویش) نفسی بو صبردن منحنی ایله یعنی نفسکی بو ایلکدن منع وحبس ایلمکدن ایکیقات ایله صبر نفسی مشتهاسنك حبس ومنع ایتمکه‌درلر پس احسان والطف نفسك مشتهاو مستدعاسیدر امدی نفسی بو مشتهاسی اولان ایلکدن صبر ومنع ایلمکدن ایکیقات ایله والطف واحساندن بی‌بهره قویوب آنی مات ایله که اول نفس لئیمدر ایلك آنی دوزمز واصلاح ایلمز بلکه ایلسك عاصی ومتمرده اولور کما کان شان اللئیم هکذا عصیان ایلسك مطیعه ومنقاده اولور کما قال ابن الفارض فی حق نفسه (بیت) فنفسی کانت قبل لوامة متی * اعطها عصت وان عص کانت مطیعتی * فاوردتها ما الموت ایسر بعضه * واتعبتها کی ما تکون مریحتی * فعادت ومهما حملته تحملته * منی وان خففت عنها تاذت) پس مقتضای حکمت وعدالت اولدر که لئیم اولنلره عصیان ومخالفت وکریم اولنلره احسان وملاطفت ایلیه سن که لئیم اولنلره احسان کریم اولنلره عداوت وعصیان موضعنده‌در کما قال بعض الحکماء (بیت) فوضع الندی فی موضع السیف بالعلا * مضر کوضع السیف فی موضع الندی) پس عصیانك موضعی لئیم واحسانك محلی کریم اولدیغیچون بیان بیوروب درلر ﴿ مثنوی ﴾ باکریمی کر کنی احسان سزد * هر یکی را او عوض هفتصد دهد) اکر سن برکریم النفسه احسان ایلسك لایقدر زیرا کریم هر براحسانه یدی یوز عوض و یرر زیرا محل احسان اولان کریمك نفسی (کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة) آیت کریمه سنك مفهومینك مظهریدر ولئیمك نفسی (کمثل صفوان علیه تراب فاصابه وابل فترکه صلدا)

آیت کریمه سنك فحواسنك محلی وطبقیدر پس لئیم محل عذاب الیم ومستحق
تخویف وتهدیدر ﴿ مثنوی ﴾ بالئیمی چون کنی قهروجفا * بنده‌ٔ گردد ترا پس باوفا)
زیرا بر لئیمه سن نه قدر قهروجفا ایلسك زیاده باوفا سكا بنده اولور و بونك عكسی
اكرمهر ووفا ایلسك اول سكا زیاده قهروجفا قیلور و بر كلب درنده اولور ولهذا قیل
لاتسمن كلب فیأكلك پس كفره ومنافقینك نفوسی لئیمه اولوب لطف ورفقه لایق
اولمدقلرینه بناء حضرت حق ارحم واشفق اولان جناب مصطفی صلی الله علیه
وسلمه كفره ومنافقین اوزره شدت وغلظت ایلمكه امر ایدوب بیوردیلر (یاایها النبی
جاهد الكفار والمنافقین واغلظ علیهم) كه دنیاده بونلره اولان غلظت وشدت
وعقباده لایق اولان عذاب آخرندر نته‌كم بومعنایه اشارت ایدوب بیوردیلر
﴿ مثنوی ﴾ كافران كارند درنعمت جفا * بازدر دوزخ ندا شان ربنا)
بو آیت كریمه‌یه اشارتدر (ربنا اخرجنا منها فان عدنا فانا ظالمون) تفسیری ایكنجی
جلدده كفتن ربنا بیانده كچدی آنده طلب اولنه معنای بیت كافرلر نعمت ورفاهیت
حالنده جفا تخمنی اكرلر زیرا كه دنی ولئیملردر آنلره ایلاك یاره‌من كبرو جهنمده انلرك
نداسی ربنا دیو تضرع ایلمكدر

﴿ حكمت آفریدن دوزخ آن جهان وزندان این جهان ﴾
﴿ تامعبد متكبران باشد كه ائتیا طوعا او كرها ﴾

بو آیتك تفسیری بوجلدده فسخ عزایم سرخنده ان شاء الله كلور وبو سرخ شریفك
و بیان لطیفك معناسی بو بله دیمك اولور كه اول جهانك دوزخنك وبو جهانك
زندانك خلق اولنمسنك حكمتی اولدر كه تا عبادت حقدن سركش اولنلرك معبدی
اوله كه بر موجب (وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون) حق تعالی جن وانسی
اختیارایله طوعا عبادت ایلمك ایچون خلق ایلمشدر تا عبادت واسطه‌سیله كسب
سعادت ایده‌لر چونكم طوعا عبادت ایلمكی ترك ایده‌لر بودنیاده بابلا ومحن زندانه
مبتلا اولمغله كرها عبادت ایلدیلر ویاخود آخرتده سجن دوزخه كرفتار اولمغله
عبادت ایلرلر كه حق تعالی زمین وآسمانه كلك یا طوعا و یا كرها دیو امر ایلدی انلر
(قالتا اتینا طائعین) دیوب انلر طاعت حقه طوعا وشوقا كلدیلر پس آنك جوفنده
اولان جن وانسی خود مجرد عبادت ایچون خلق اولنمشلردر وامر حقه امتثال
ایچون تكلیف قیلنمشلردر اكرطوعا عبادت ایلدیلرسه فبها ونعمت واكرطوعا عبادت
ایتمزلرسه كراهتلی اولان عبادت مقرردر نته‌كم بو معنایی نظمه كتوروب بیوردیلر
﴿ مثنوی ﴾ كه لئیمان درجفا صافی شوند * چون وفا بینند خود جافی شوند)
كه لئیم ودنی اولنلر جفا ومحن حالنده وافی وصافی اولورلر چونكم وفا وصفا كوره‌لر خود
ظالم وجافی اولورلر ﴿ مثنوی ﴾ مسجد طاعاتشان پس دوزخست * پای بنده مرغ

بیگانه فخست) پس آنلرك طاعتنك مسجدی دوزخدر زیرا بیگانه قوشك ایاغنك باغی
فخدر اكرطوعا مطیع اولمزسه كرها اولور ﴿ مثنوی ﴾ هست زندان صومعهٔ دزد لئیم
* كاندرو ذاكر شود حق را مقیم) زندان دز اولنلرك ولئیم بی مرك قاتلرك عبادت
خانه‌سیدر كه اول زندان ایچره ذاكر اولورلر حضرت حقی دائما ﴿ مثنوی ﴾
چون عبادت بود مقصود از بشر * شد عبادتگاه گردن كش سقر) چونكم بشردن
مقصود عبادت ایدی عبادتدن كردنكش اولان كسه‌لرك عبادتكاهی جهنم
اولدی كما قال الله تعالی (ادعونی استجب لكم ان الذین یستكبرون عن عبادتی
سیدخلون جهنم داخرین) یعنی ای انسان بكا دعا ایلیك دعادن مراد عبادتدر
بن سزك ایچون قبول ایلیم تحقیقا شول كسه‌لر كه بكا تضرع وعبادتدن مستكبر
اولدیلر عن قریب جهنمه ذلیل وخور اولملری مقرر اولدیغی حالده داخل اولورلر
﴿ مثنوی ﴾ آدمی راهست در هر كار دست * لیك مقصود این خدمت
بدست) آدم ایچون هر ایشده قدرت وقوت اولدی ولكن اول ادمیدن مقصود
بو خدمت الهی اولدی كه لماخلق لهی اولدر ﴿ مثنوی ﴾ ماخلقت الجن والانس
این بخوان * جز عبادت نیست مقصود از جهان)سورهٔ ذاریاتده اولان آیت
كریمه‌یه اشارت بیوردیلر قال الله تعالی (وماخلقت الجن والانس الا لیعبدون) یعنی
بن جن وانسی خلق ایلمدم الا بكا عبادت ایلمرندن اوتری بعضلر یعرفون وبعضلر
یوحدون ایله تفسیر ایلمرنده نكته معرفتسز وتوحیدسز عبادت صحیحه اولمزوسزك
جهله اولان عبادتكز قبول مرتبه‌سن بولمز وعبادتدن مقصود توحید ومعرفتدر
ومعرفت رب عبادتی مستلزم اولور دیمكی اشعار قیلور پس اكر سؤال اولنورسه
بویله دیو كه حق تعالی هر كسی بر كار ایچون خلق ایتمشدر وهر كس كندویه
متیسر اولان خدمت وكاری هر نه ایسه آنی تحصیل ایتمش وآنی اشلمشدر پس
انساندن مقصود اولان خدمت وكار عمله كتور دیمكی اولمزمی وماخلق لهی
دخی كار وكردار ایچون اشلدیكی اولمزمی كتابی تمثیل ایتمكله جواب بیوردیلر یعنی
مقصود اصلی وغرض كلی هر كسك اشلدیكی كار وكردار دكلدر ودخی انكیچون
مخلوق اولمشدر بلكه انسانك خلقتدن مقصود كلی بالاصاله حق تعالی‌یه طوعا
عبادت ایلمكدر اما كار وعمل اشلمسی مقصود اصلی دكل بلكه اول كارلره قابلیتی
اولدیغی جهتدن آنلر ایچون بالتبع استعمال واستخدام اولنور ولهذا نه قدر مقصود
اصلی اولان خدمت خالقی ترك ایلسه مواخذه وعقوبته مستحق اولور وغیری
خدمت وعملی ترك ایلسه حسابه وعقابه مستحق اولمز ونیچون آنی ایلمدك دیو حق
تعالی آنی مؤاخذه قیلمز بومقدمه معلومك اولدیسه پس انسانك مخلوق اولمسندن
مقصود كلی خالقنه عبادت ایلمك اولور غیری كارلره دخی قابلیتی حسبیله استخدام

واستعمال قيلنور مثلا ﴿ مثنوى ﴾ كرچه مقصود از كتاب آن فن بود * كرتوش بالش كنى هم مى شود) يعنى فى المثل اكرچه كتابدن مقصود اصلى اول فن اولور كه آنك درونده مثبت ومكتوبدر اكرسن اول كتابى باصدق ايليوب باشك آلته آله سن هم قابل اولور ﴿ مثنوى ﴾ ليك از ومقصود اين بالش نبود * علم بود ودانش وارشاد وسود) ولكن اول كتابدن مقصود بو باصدق ايلمك اولمدى مقصود اندن علم اولدى ودانش وارشاد وسود ايلمك اولدى كذلك وجود نسخهٔ انسانيه دن مقصود اصلى اولانى ترك لازم كلور مثلا ﴿ مثنوى ﴾ كرتو ميخى ساختى شمشير را * بركزيدى برظفراد بيررا) اكرسن فى المثل بر ميخ دوزد كسه شمشير نصرت وظفر اوزره ادبار هزيمتى اختيار ايلدك زيرا شمشير اعدايه ظفر ونصرت ايچون مصنوع اولمش بر آلتدر اكر ما صنع لهن قويوب ميخ ايلسك افضل واولايى ترك ايدوب اخس وادنايى اختيار ايلمش اولورسن ﴿ مثنوى ﴾ كرچه مقصود ازبشر علم وهدىست * ليك هريك آدمى رامعبد يست) اكرچه جميع بشرك مخلوق اولمسندن مراد علم وهدايت ومع الاختيار عبادت وطاعتدر ولكن هر برنوع آدمى ايچون كندى يلرك قابليت واستعدادلرى حسبيله برمعبدى واردر ﴿ مثنوى ﴾ معبد مرد كريم اكرمته * معبد مرد لئيم اسقمته) اكرمته واسقمته مصدر موقعنده واقع اولمش خطابدر اكرمك واسقمك بمنزله سنده در ضمير اول مرد كريمه ثانى مرد لئيمه راجعدر وخطاب بونده محل احسان واكرام ومستحق اسأت واسقامى بيلك استين كسه يه در لاعلى التعين معنى اولدر كه اى محل اكرامى بيلك استين كسه مرد كريمك معبدى يعنى آلت عبادتى سنك اكا اكرام ايلملكك دركه سنك اكا احسان واكرامك خدمت وعبوديتنه سبب آلتدر ومرد لئيمك سبب عبادتى سنك آنى مقيم وخسته دل قيلمقلغكدر زيرا اكا اكرام ايلسك سبب معصيت اولور واسقام ايلسك آلت عبادت اولور معبد بومحلده كسرميم ايله اسم آلتدر شراح فتح ميم ايله قياس ايلدكلرندن حقيقت معنايه واصل اوله ممشلردر فليتأمل ﴿ مثنوى ﴾ مر لئيمانرا بدن تاسرنهند * مركريما نرابده تابردهند) تحقيقا لئيم اولنلره اورتا كه باش قويه لر ومطيع ومنقاد اوله لركه آنك آلت طاعتى اكا ضرب ايتمكدر وتحقيقا كريم اولنلره ويرتا نفع وثمره ويره لركه احسان ايلمك وعطا ويرمك سبب عبادت وطاعت وآلت انقياد وخدمت اولور ﴿ مثنوى ﴾ لاجرم حق هردو مسجد آفريد * دوزخ انهارا وانهارا مزيد) لابد حضرت حق وحكيم مطلق هر ايكى مسجد اولان خانه لرى خلق ايتدى يعنى دوزخى اول لئيم اولنلر ايچون وبوكريم اولنلر ايچون مزيد نعمت يارتدى ﴿ مثنوى ﴾ ساخت موسى قدس درباب صغير * تافرودارند سرقوم زحير) وخليفهٔ حضرت حق اولان موسى

عليه السلام حضرتلرى دخى قدس شريفده كوچك قپو دوزدى در قدس نقدیرند درتا ابج آغريسى قوم باشلرنى آشغه كنوره لر وكندیلرى مرتبهٔ راكعينه يتوره لر نوعا تواضعله متصف اوله لر وكبرونخوتى ترك قيله لر زيرا باب واسعه مستويا بلا انحناء داخل اولمقده صورت استعلا واردر پس انبيا عليهم السلام واولياى عظام صورتا استعلايه مشابه اولان صورت وحالتدن بيله اجتناب ايلشلردر قانده قالديكه صفت كبر ونخوته راضى اوله نتكيم بوحديث شريفدن معلوم اولوركه صورتا اولان استعلا وكبرايله جازدكلدر (عن ابى هريره رضى الله عنه قال كان النبى صلى الله عليه وسلم وجيوشه اذا علوا الثنايا كبروا واذا هبطوا سبحوا فوضعت الصلوة على ذلك الحديث حضرت صدرالدين القنوى بوحديث شريفك شرح وايضاحنده دير كه تحقيقا رفعت وارتفاع واستعلاء اكر صورتا وظاهرا اولورسه صورت اولور واكر معنا اولورسه تكبرك معناسى اولور وقتاكم ثنايا اوزره صعود يعنى يوكسك ومرتفع يره عروج ايلمك استعلادن برنوع اولديسه ورفع وتكبرلكه مشابه كلديسه مرتفع وعالى يرده تكبير ايلمك مسنون اولدى وحضرت نبى عليه الصلوة والسلام وآنك جيوشنك لسانلرندن الله اكبر الله اكبر الله اكبر لا اله الا الله والله اكبر ديمك ظهوره كلدى ونبوت تاكم حقك ذات شريفه سنه مخصوص اولان كبريائق صفتنده صورتا مشترك اولمق توهمى مندفع وزائل اوله وچون براالحق يره نزول وهبوط ايلسه لردى تسبيح ايدرلردى يعنى سبحان الله وسبحان ربى العظيم وسبحان ربى الاعلى ديرلردى وبونك سرى بودركه (وهو معكم اينما كنتم) بيوردى پس چون بر ايمان ايلسك كه اول برمله در هرحالده وهرمكانده لازم كلوركه هبوط ونزول حالنده دخى بيله پس حضرت حق تحت وهبوطدن تنزيه لازم اولور زيرا حضرت حق جهاتده مقيد اولمقدن منزهدر اول جميع جهاتى محيطدر پس صلوات دخى بونك اوزرينه وضع اولندى يعنى قائم ومستوى اولديغنك وقتده الله اكبر ديرسن تاكم صورتا اولان ترفع واستعلاده مشترك اولمق توهمنى دفع ايلمكدن اوترى وراكع وساجد اولديغك وقتده تنزه ايلرسن وهبوط وتحت وجهاتله مقيد اولمقدن تقديس قيلرسن پس بوحديث شريفدن منفهم اولان معنى بودركه استوى صورت كبر واستعلا اولور وانبيا عليهم السلام امتى صورت اكبر واستعلادن بيله نهى قيلورلر پس حضرت موسى عليه السلام قدس شريفك حصارينك سورينك قپوسنى انكيچون صغير دوزديكه تا اول معنا متكبر اولنلر وخضوع وتذللى ترك قيلنلر باب صغيره داخل اولدقلرى حالده راكعين وساجدينه متشبه اوله لر پس برموجب حديث شريف من تشبه بقوم فهو منهم نوعا تشبه ايله راكع وساجد اولنلرك ثوابندن بهره بوله لر اول قومده ايسه اختيارلرله خضوع وتذلل ايلمك يوق ايدى وكبر ونخوت

صفتلری آنلرده چوق ایدی نته کم بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ زانکه جباران بدندی
سرفراز * دوزخ ان باب صغیرست ونیاز) انکیچون حضرت موسی علیه السلام
اول باب صغیری دوزدیکه اول قوم جبارلر ایدیلر وسرکش وکردنکش ایدیلر تا اول
باب صغیره متذلل اولدقلری حالده داخل اوله لر پس عبادت حقدن متکبر وسرکش
اولنلره دوزخ اول باب صغیر کبیدر ونیاز قپوسیدر که اکا طاعت حقدن مستکبر
اولنلر خوار وحقیر اولدقلری حالده عن قریب داخل اولورلر کما قال الله تعالی
(ان الذین یستکبرون عن عبادتی سیدخلون جهنم داخرین)

﴿ بیان آنکه حق تعالی صورت ملوك راسبب مسخر کردن جبارانکه ﴾
﴿ مسخر حق نباشد ساخته است چنانکه موسی علیه السلام باب ﴾
﴿ صغیر ساخت بر بض قدس جهت رکوع جباران ﴾
﴿ بنی اسرائیل وقت درآمدن که (ادخلوا الباب سجدا وقولوا حطة ﴾

بو سرخ شریف وبو بیان لطیف آنك بیانیدر که حق تعالی ملوکك صورتنی مسخر
حق اولمین جبارلری مسخر ایلمسنك سببی دوز مشدر انجلین که موسی علیه السلام
حضرتلری قدس شریفك حصار دیواری اوزره بامر الله باب صغیر دوزدی
بنی اسرائیل جبارلرینك رکوعی جهتندن اوتری قپودن ایچرو کیرمك وقتنده که
(ادخلوا الباب سجدا وقولوا حطة) بیورلدی سورهٔ بقره ده اولان آیته اشارتدر
(واذ قلنا) ای اذکروا یا بنی اسرائیل وقت قولنا (ادخلوا هذه القریة) داخل
اولك بعد خلاص التیه شو قریه یه قریه دن مراد بیت المقدس اوله ویاخود قریهٔ ایلیاکه
قریب بیت المقدسده در ویاخود اریحاکه قریهٔ جباراندر (فکلوا منها) ای من طعام
القریة (وثمارها حیث شئتم) هر نه دیلکه دایه سز (رغدا) ای واسعا بلا مضایقة
ولا مزاحمة نصبی مصدریه اوزره در ای اکلا واسعا (وادخلوا الباب سجدا) ای باب
القریه سجدا حالدر وساجدك جمعیدر بابه دخوللری حینده سجده ده اوله لر شکرا لله
وتواضعا له (وقولوا حطه) علی وزن جلسة من الحطة مبتدای محذوفك خبریدر
ای مسئلتنا حطة وامرك حطه وقرئ بالنصب علی الاصل یعنی حطت عنا ذنوبنا حطة
او علی انه مفعول قولوا ای قولوا هذا الکلام و حضرت علی کرم الله
وجهه بیورمشلر که بسم الله الرحمن الرحیم در وعکرمه بیورمشلر که
حطه لا اله الا الله کلمه سیدر وبعضیلر حطه استغفر الله دیمکدر دیمشلر بو تقدیرجه
قولوادیك سز حطة بزدن براق بزم کناهلریمزی (نغفر لکم خطایاکم) ای
سجودکم ودعائکم نافع یا ایله قراءت ایتمش وابن عامر تا ایله علی بناء المفعول (وسنزید
المحسنین) شول کسه که محسنیندن اوله بو کلمه آنك ثوابنك زیاده لکنه سببدر وشول
کسه که مسیئلردن اوله بو کلمه اکا توبه ومغفرتدر ﴿ مثنوی ﴾ انجنان که
حق زکوشت واستخوان * ازشهان باب صغیری ساختهان) انجلین که حق تعالی

حضرتلری اتدن وکمکدن پادشاهلردن بر کوچك قپو دوزدی اکا اول باب حقه
نسبت بونلرك ذنی بر باب صغیر منزله سنده در ﴿ مثنوی ﴾ اهل دنیا سجدهٔ
ایشان کنند * چونکه سجدهٔ کبریا راد شمنند) اهل دنیا بو شاهان جهانه
سجده ایدرلر چونکم عظمت وکبریا صاحبی اولان حضرت حقك سجده سنه
دشمندرلر یعنی طبعا وحالا حق تعالینك عبادتنی سومیجی دکللردر پس
حق تعالینك عبادتنی سومین آنك عبادتنه دشمن اولور ﴿ مثنوی ﴾ ساخت
سرکین انکی محراب شان * نام ان محراب میر وپهلوان) حق تعالی
حضرتلری بر سرکیندانجغی اول اهل دنیایه محراب ایلدی سرکیندان محل نجاسته
دیرلر کاف تصغیر تحقیر ایچوندر ویا حرف وحدت ایچون اولور اول نجاست محلجککی
اولان محرابك نامی امیر وپهلوان وصاحب دولت وملوك جهان واشراف زماندر
﴿ مثنوی ﴾ لایق این حضرت پاکی نه اید * نیشکر پاکان شما خالی نید) بو بیت
شریف عبدهٔ اکابر جهان اولان اهل دنیایه خطابدر بیورلر که ای عبدهٔ سلاطین
وخادمان محل سرکین یو یا که منسوب اولان حضرتك لایق دکلسز که ان الله طیب
لا یقبل الا الطیب بیورلمشدر پاك اولانلر نیشکرو سز خالی قامشسز یعنی ما سوادن
پاك وطاهر اولان ومخلوقدن امیدورجایی قطع ایدوب بالکلیه حضرت حقه محبت
وعبادت قیلان اولیا وصلحانك هربری شکر قامشیدر که درونلری شکر روحانی
ولذات ربانی ایله طولودر یعنی سز حلاوت وطاعت ولذت محبتدن خالی قامشلرسز
بوریا قامشلری کبی بونده بروجه دخی جائزدر یعنی نیشکر کانلردر یعنی درونی
حلاوت طاعتله پر اولان صلحا دائم معدن حقیقتله در وسز اندن خالی بوریا
قامشی سزسز اما اولکی وجه بوندن الطفدر اما وجه ثانی اولیدر و اولکی
وجه لطافتدن خالی وتحقیقدر نی شکر مفرد ویا کان جمع اولدیغی ایچون
دین شارح مفردك علی سبیل البدل جمعك هر برینه اطلاق اولندیغنی بیله مشدر
زیرا معنی پاکلرك هربری نیشکردر دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ آن سکان را این
خسان خاضع شوند * شیر را عارست کورا بکروند) اوسکلره بو خسلر خاضع ومتواضع
اولورلر یعنی شاهلر وبکلر ظالم اولسه سکلر کبی اولورلر وآنلره خاضع ومتوالی اولان
اخس وادنی اولور واکر دینی وارایسه بر موجب حدیث من اکرم غنیا لغناه فقد
ذهب ثلثا دینه دینك اوچ بولوکدن بربلوکی زائل اولور شیره عیب
وعاردر که اکا بو خسلره میل ایده لر وخدمت وطاعت بولنه کیده لر زیرا خسان
وسکان ایله ارسلانك مابیننده وجه مناسبت یوقدر زیرا (الطیبات للطیبین
والطیبون للطیبات) وکذلك (الخبیثات للخبیثین والخبیثون للخبیثات) در پس
خبیثك طیبه میل وتصدیق ایلمسندن طیب اولان شیر حقیقتده وآنك

عالم وخادمی اولان پیر طریقته شین وشنار اولور وآنك میل ومحبتندن اکا عار کاور ﴿ مثنوی ﴾ کربه باشد شحنهٔ هرموش خود * موش کهباشد تاز شیران ترسد او) کربه اولور هرموش خویك شحنه وحاکمی یعنی هرقاره طبیعتلو حریصك حاکم وضابطی کربه کبی برحیوان سبرت کسه اولور واوموش صفت اولان اهل صورت آندن قورقار واکا خدمت قیلور موش طبیعت اولان انسان کیم اوله که تاشیران حقیقت اولان پیران طریقتدن ترسان اوله فی الواقع اول موشلر شیرلردن خوف ایتمزلر اما کربه دن برمرتبه قورقارلر که آنك خوفندن حضورله یاتمزلر کذلك اهل دنیا حضرت خدادن وآنك خلفاسی اولان انبیاعلیهم السلام واولیای عظامدن خوف ایتمزلر اماکندیلره حاکم ومسلط اولان کربه طبیعتدن برمرتبه قورقارلر که آنلرك خوفندن حضورله یاتمزلر ﴿ مثنوی ﴾ خوف ایشان از کلاب حق بود * خوفشان کی زآفتاب حق بود) موش طبیعت اولان اهل صورتك خوفی حضرت حقك کلابندندر آنلرك خوفی آفتاب حقدن نجون اولور آفتاب حقدن مراد حضرت حقك ذات شریفی اولسه دخی جائزدر ونبی وولینك وجودلری اولسه ده جائزدر که بونلر دخی حق تعالی حضرتلرینك کونشلریدر ﴿ مثنوی ﴾ ربی الاعلاست وردآن مهان * رب ادنی درخور این ابلهان) بواولولرك وایجی علوم وعرفانله طولولرك وردی ووظیفه سی ربی الاعلی درکه اول واحد قهار اولان مالك حقیقیدر بوابلهان دنیانك لایق ادنی اولان ربدر یعنی مالك وربیسی مجازیدر که مراد اکابر واغنیا وملوك وامرادر که اهل دنیا بونلری رب اعلی مرتبه سنده بیلمشلردر ولهذا رب اعلانك امرنی وعبادتنی ترك ایدوب آنلره خادم وعابد اولمشلردر بوکلام شول ابلهلره کوره اولور که خدمت ایلدیکی مخدومی مستقلا مانع ومعطی وضار ونافع بیله اماکندی کبی آنی دخی بر بندهٔ عاجز بیلورسه واکا انجق بالضروری مجرد رزقنه سبب ووسیله اولدیغیچون خدمت قیلورسه وامر خدایه مطیع ومنقاد اولورسه بو تقدیرا اوزره رب اعلانك بنده سی اولور ولکن اکا بحسب الظاهر رزقنه سبب اولدیغیچون خدمت قیلور بوسوزاکا کوره اولمز ﴿ مثنوی ﴾ موش کی ترسدز شیران مصاف * بلکه ان آهویکان مشك ناف) موش طبیعت اولان دنی سیرت نجون مصاف شیرلرندن قورقار یعنی نفس وشیطان مصافنك ارسلانلری اولان انبیا واولیادن ارباب دنیا واصحاب هوا نجون قورقارلر یعنی آنلردن خوف وخشیت بونلرك شانندن دکلدر بلکه اول مشك ناف اولان آهویکان خوف وخشیت ایدرلر یعنی بعض نسخه ده آهوتکان واقع اولمشدر یعنی آهو کیدشلی کسه لر آنلردن خوف وخشیت ایدرلر مشك ناف اولان آهولردن مراد خدای متعالك شاننه وانبیاء علیهم السلام واولیای عظامك مراتبنه عالم

اولان ودرونلری مشك عرفانله طولان کسه لردر زیرا خوف وخشیت علمدن حاصل اولور ولهذا قال الله تعالی (انما یخشی الله من عباده العلماء) وهرکیمك علمی زیاده در آنك خوف وخشیتی زیاده در کما قال النبی صلی الله تعالی علیه وسلم انا اعلمکم بالله واخشاکم الله پس اللهدن خشیت شیران خدا اولان انبیا واولیادن خشیتی مستلزم وکذلك شیران خدادن خشیت اللهدن خوفی مستلزم اولور ﴿ مثنوی ﴾ رو بپیش کاسه لیس ای دیك لیس * توش خداوند وولی نعمت نویس) پس عبدهٔ اکابر واغنیاء اولنلره توبیخا بروجه استهزا وتهکم جواب ایدوب بیوررلر ای چولمك یلاییجی یوری کاسه یلاییجینك قتنه سن آنی کندیکه خداوند وولی النعم یازوآنی کندیکه منعم ورب دوزسن زعم ایلرسنکه آنلره اطاعت وخدمت ایچون مخلوق اولدك پس ربکك امرنی وطاعتنی ترك ایدوب آنلره خدمت قیلدك سن عقلك باشکه کتور کندیکی خدا بنده لرینك زمره سنه یتور تاکندك کبی فقیره اسیر اولمقدن آزاد اوله سن وحضرت حقه عبادت وطاعت ایتمکله سعادت بوله سن دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ بس کن ارشرحی بکویم دور دست * خشم کیرد میر وهم داند که هست) پس بر طریق تجرید کندی وجود شریفلرینه خطاب ایدوب بیوررلر خاموش اول وبوکونه سوزدن سکوت قیل اکر بو خصوصده بردورست یعنی اوزون واوزاق برشرح سویلرسم میرو حاکم خشم طوتار وهم بیلور که بوحالت کندیده واردر وبوذکر اولنان صفت ذاتنده موجوده اولمشدر پس قوت غضبیه بونلره برمرتبه غالبدر که اهل حقك سوزنی استماعه تحملاری یوقدر اکر صفت قبیحه لرینه متعلق براهل حق صراحة برسوز سویلیه آنلرك غضب طوتمسی مقرردر ﴿ مثنوی ﴾ حاصل آن آمد که بدکن ای کریم * باللئیمان تانهد کردن لئیم) حاصل کلام وخلاصهٔ مرام بوکه دیکه ای کریم اولان کسه سن بدلك ایله یعنی جفا وخشونت قیل لئیم اولنلره تاکیم لئیم کردن قویه ومعتاد اولوب امر حقه اویه ﴿ مثنوی ﴾ باللئیم نفس چون احسان کند * چون لئیمان نفس بد کفران کند) کریم اولان کسه لئیم اولان نفسه چونکم احسان ایلیه لئیملر کبی نفس بد کفران ایلر وطغیان قیلور ولهذا قال علیه السلام اخشوشنوا واخشوشبوا وامشوا احفاة عراة ترون الحق بقاو بکم وتخلصوا عن شر نفوسکم اخشوشنوا ادیمك جاهد والنفس بالخشونة بمخالفة هواها دیمکدر واخشوشبوا دیمك ای اجعلوها کالخشبة الیابسة بالمجاهدة دیمکدر وحفاة عراة یورویك دیمك ملابس کونیه دن مجرد اولدیغکز حالده طریق حقده یورویك تا بصر بصیرتله حقیقتی کوروب نفسلریکز شرلرندن امین اوله سز دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ زن سبب بدکاهل محنت شاکرند * اهل نعمت طاغیند وماکرند) بوسببدن اولدی که

اهل محنت شاكرلردر واهل نعمت طاغيلردر وماكرلردر يعني مكر وحيله
صاحبلريدر بو بيت شريف اكثره بناء ديلمشدر ﴿ مثنوى ﴾ هست طاغى
بكلر زرين قبا * هست شاكر خستهٔ صاحب صبا) طاغى وباغى زرين قبالى بكلر
اولدى اكثريا خستهٔ صاحب صبا شاكر اولدى اكثريا اغنياده شاكر قليلدر وفقراده
طاغى وماكر انلره نسبت ىله قليلدر اولديغى تقديرجه ده ظلمى ومكرى كندويه
ايلرلر ﴿ مثنوى ﴾ شكركى رويد از املاك ونعم * شكر مى رويد ز بلوى وسقم)
املاك ونعمدن شكر نچون بتر بلكه املاك ونعم صاحبنى كندويه مشغول ايدر
واكثرى (ان الانسان ليطغى ان رأه استغنى) مقتضاسنجه غنا كوردكجه عصيان
وطغيان سمتنه كيدر (ولو بسط الله الرزق لعباده لبغوا فى الارض) آيت كريمه سى
بو معنايه دلالت ايدر بودخى اكثره بناء ديلمشدر شكر بلوى وسقمدن بتر زيرا بلا
وسقامت نفس اماره نك عصيان وطغيانن اكسر ايلر وتضرع ونيازه سبب اولور
وحضرت حقه قريب قيلر پس قلبا وقالبا خ عبادت اولان رجا وتضرعه باشلر
ولسان ايله دخى يارب ياكريم ديو مثلا ثنا قيلور پس بلوى وسقامت ادنى مرتبه بوكونه
شكرى منبت اولور خلاصهٔ كلام اولدر كه نعمت ودولتك اكثر شاننندر كه
منبت كفران وطغيان اولور سبب طاعت شكران اولمسى آز اولور وكذلك بلا
وسقامتك شانندندر كه اكثر منبت شكر وطاعت اولور سبب شكايت وباعث ضلالت
اولمسى آز اولور پس بو مناسبتله اهل فقرك يوقلقدن بولدقلرى ذوق ولذتك
بيانته شروع ايدوب بيوررلر

﴿ قصهٔ عشق صوفى بر سفرهٔ تهى ﴾

﴿ مثنوى ﴾ صوفىٔ بر ميخ روزى سفره ديد * چرخ ميزد جامهارا مى دريد) بركون
برصوفى ميخ اوزره برسفره كوردى وجده كلوب رقص اوردى جامه لرنى يرتدى
﴿ مثنوى ﴾ بانك مى زدنك نواى بى نوا * قحطها ودردهارا نك دوا) اشته
ازقسز ونعمتسزلك نعمتى ونصيبى ديويا نك اوردى وصيحه قيلدى قحط وغلاره
ودرد وبلاره اشته دوا ديو ﴿ مثنوى ﴾ چونكه دردو شو راو بسيار شد *
هركه صوفى بود با او يار شد) چونكم اول صوفينك درد وشورى وجوش وسرورى
چوق اولدى هرشول كمسه كه صوفى ايدى انكله يار اولدى نته كم شرط طريقتدر كه
بركمسه وجده كلسه غيرياران اكا تشبها يار اوله لر وانكله تواجد قيله لر ﴿ مثنوى ﴾
كخ كخى وهاى وهو بى ميز دند * تا كه جندى مست وبيخودمى شدند) بو صوفيلر
كخ كخ وهاى وهوى اورديلر كخ كخ بونده ذوق وشوقى مؤدى اغزصوتيندر يعنى
اذواق واشوقى مشعر اصوات وهاى وهوى ووجد وحالات قيلديلر وبحجه قات
مست وبيخود اولديلر يعنى برقاچ كره محو اولوب صحوه كلديلر ﴿ مثنوى ﴾
بو الفضولى كفت صوفى راكه چيست * سفرهٔ او بخته وزنان تهيست) بونلر صحوه

كلدكدنصكره بر بو الفضول بونلرك حالندن غافل برسبيل طعن وانكار صوفى يه
ايتدى ندر برسفره اصلمش ناندن خاليدر يوق يره وجد وشوقك اصلى ندر
﴿ مثنوى ﴾ كفت رو رو نقش بى معنيستى * تو بجو هستى كه عاشق نيستى)
تا آخريا نه دك اهل فنانك يوقلقده بولدقلرى ذوق نعمتى صوفى اساندن اصحاب
وجود تعريض طريقيله بيان بيوررلر صوفى اول ظاهر بين اولان بو الفضوله ديديكه
يور و يورو سن بر بى معنى نقش وصورتسن وارلغى وارسن استه كه عاشق دكلسن
العشق ميل بلا نيل دين عاشقلرك مذهبى اوزره مجرد برميل ومحبتدر كه مرادى
نيلى مراد دكلدر ﴿ مثنوى ﴾ عشق نان بى نان غداى عاشقست * بند هست
نيست هركو صادقست) نانسز نانك عشقى عاشقك غداسيدر يعنى مرادسز
مراد عاشقك غداسيدر عاشق همشه بى وجود وبى مراد اولمقدر وارقيدندن
دكلدر هرشول كمسه كه عشق بولنده صادقدر ﴿ مثنوى ﴾ عاشقانرا كار
نبود با وجود * عاشقانه هست بى سرمايه سود) عاشقلرك وجودله كارى اولمز عاشقلره
سرمايه سزلك وبى وجودلك سودا ولدى (بيت) اريد وصاله ويريد هجرى * فاترك
ما اريد لما يريد) ديدلر بو معنايه اشارت قيلدى ﴿ مثنوى ﴾ بالنى وكرد عالم مى
پرند * دست نى وكوز ميدان مى برند) بونلرى بى پروبال عالمك اطرافنده اوچرلر
اللرى يوق طوپى ميداندن قپاررلر يعنى عقل وفكر وخيالكه بو وجود موهومينك
پروبالى كبيدر آنى ترك ايدوب وحضرت حقك قوت وقدرتيله وعلم وحكمتيله
متخلق اولوب عقل وخيال جناحيسز قوت حقانيه ايله اطراف عالمده پرواز ايدرلر
وبى دست وجارحه سعادت ووصلت طوپن ميدان عالمدن قپارلر ﴿ مثنوى ﴾
آن فقيرى كوز معنى بوى يافت * دست بريده همى زنبيل بافت) اول فقير وبى
وجود كه معنادن رايحه بولدى آلى كسلمش همشه زنبيل اوردى مقصود سالف
الذكر شيخ اقطع زنبيل باف حضرتلريدر كه بو جلدك اوائلنده قريب حكايه سى مرور
ايلدى آنده طلب اولنه ﴿ مثنوى ﴾ عاشقان اندر عدم خيمه زدند * چون
عدم يك رنك ونفس واحدند) عاشقلر عدم ايچره چادر اوردبلر بونلر عدم كبى
يكرنك ونفس واحددرلر عدمدن مراد مطلق عدم دكلدر بلكه عدم اضافيدر
يعنى بو عالم ظاهره اضافتله منعدم اولان عالم معنادر كه عشاق الهى آنده مقام
طوتديلر بو معنا ايله يكرنك اولوب نفس واحد اولديلر ﴿ مثنوى ﴾ شيرخواره
كى شناسد ذوق لوت * مر پريرا بوى باشد لوت وپوت) شيرخواره اولان طفل نچون
لوت ذوقن اكلر يعنى شير زمينه مبتلا اولان طفل طريقت نچون فهم ايلرمنى ايلمز كه
آنك غداسى دكلدر تحقيقا پرينك لوت وپوتى رايحهٔ طيبه اولور پرى جنك ارواح
طيبه صاحبلرينه ديرلر كه بونلرك غداسى روائح طيبه در نته كم جندن عفاريت

وشياطينك غدالري دخي روايح خبيثه وروث وفرث وعظام نجسه درنته كم عفريت
سيرت وشيطان طبيعت اولان ارواح خبيثهٔ انسانيه نك دخي غداسي حرام
وبي اعتبار مايؤل اليه روث وفرث ونجس اوله جق طعامدر وپري خصلت وملك
سيرت اولان ارواح طيبهٔ انسانيه نك غداسي حلال اولان اقوات طيبه ومعارف
الهيه وحكم ربانيه واذواق روحانيه واشواق سبحانيه در مهاد ارضده
دخي شير خوار مرتبه سنده اولان طفل في الحقيقه بوكونه اوتك ذوقن
فهم ايلر تا ملك كبي نظيف وپري كبي لطيف اولنجه بوغدالردن آرزو آله مز
﴿ مثنوى ﴾ آدمى كى بو برد ازبوى او * چونكه خوى اوست ضد خوى او)
آدم اوغلي چن رايحه ايلتور يعني رايحه الور پرينك رايحه سندن چونكم آدمينك
خويي پرينك خوينك ضديدر اول جهتدنكه آدم جسم كثيف صاحبي ولقمه
خواردر وپري جسم لطيف صاحبي واكل وشرب بدن بيزاردر ﴿ مثنوى ﴾
يابداز بوان پرئ بوى كش * تو نيابى ان زصد من لوت خوش) اول رايحه جذب
ايديجى پرى رايحه دن بولور اول ذوقيكه سن آني يوز بطمان لطيف وخوش
اوتدن بوله مزسن كذلك عشاق بو قلقدن اوقدر ذوق بولورلر كه سن آني طو قلقدن
بولمزسن ﴿ مثنوى ﴾ پيش قبطى خون بود ان آب نيل * آب باشد پيش
سبطى وجيل) قبطينك اوكنده اول آب نيل خون اولور وجميل اولان سبطينك
قتنده آب شيرين اولور يعني فرعون نفسه تابع اولان قبطى مذهبلرك اوكنده بو آب
زلال عشق ومحبت ومعرفت وحكمت خون كبي حقير ودون اولور وموسئ روحه
تابع اولان سبطى مشربلرك قتنده آب نيل وشراب زنجبيل كبي لطيف وخوشگوار
اولور نته كم جلد اولك حكايه سنده مرور ايلدي آنده طالب اولنه ﴿ مثنوى ﴾
جاده باشد بحر زا اسرائيليان * غرقه كه باشد ز فرعون عوان) بحر طريق واسع اولور
اسرائيليلردن نته كم حضرت موسى عليه السلام مع توابعه اون ايكى سبطيله درياى
قلزمدن عبور ايلديلر وبحر آنلره طريق واسعه اولدي وفرعون ظالمه غرقه كه
اولدي نته كم فرعون مع عساكره بونلرك عبورن كوروب كندي وعسكريله
بونلر كبي بحرم ديوزعم ايدوب بونلرك اردنه دوشوب جمله سي دريايه كيرد كلرنده
بحر بونلري بورويوب قومنك دخي هلاكنه سبب اولدي نته كم حق تعالى
حضرتلري سورهٔ طه ده بو قصه دن خبر بيوردي (ولقد اوحينا الى موسى ان اسر
بعبادى فاضرب لهم طريقا في البحر يبسا لا تخاف دركا ولا تخشى فاتبعهم فرعون
بجنوده فغشيهم من اليم ما غشيهم واضل فرعون قومه وما هدى) پس معلوم
اولديكه برقومه ميسر اولان برقومه اولمدي وبركسه نك برشيدن بولديغى
برآخر كسه بولمدي نته كم بو معنايي اثبات ايچون بيوردلر

﴿ مخصوص بودن يعقوب نبي عليه السلام بچشيدن جام ﴾
﴿ حق ازروى يوسف عليه السلام وكشيدن بوى ﴾
﴿ حق ازبوى يوسف وحرمان برادران از ين هر دو ﴾

﴿ مثنوى ﴾ انچه يعقوب ازرخ يوسف بديد * خاص او بدان باخوان كى رسيد)
اول حالت ذوقيكه يعقوب عليه السلام حضرتلري يوسف عليه السلام
حضرتلرينك يوزندن كوردي اكا مخصوص ايدي اول حالت اخوان يوسفه قچن
يتشدي يعني آنلره بوذوق واصل اولمدي ﴿ مثنوى ﴾ اين زعشقش خويش
درچه ميكند * وان بكين از بهر اوچه ميكند) بو يعقوب اول يوسفك عشقندن
كندويي قيوده ايلر مراد بيت الاحزاندر كه بعد مفارقت يوسف عليه السلام
براوى اختيار ايدوب آندن طشره چيقمدي واول اخوان يوسف اول يوسفدن
اوترى كين ايله قويو قزر كما قال الله تعالى حاكيا عنهم (فلما ذهبوا به واجمعوا
ان يجعلوه في غيابة الجب) ﴿ مثنوى ﴾ سفرهٔ او پيش اين ازنان تهيست * پيش
يعقوبست پر كو مشتهيست) يوسف عليه السلام حضرتلرينك سفرهٔ جمالي وكمالي
بو اخوانك اوكنده نان محبتدن تهيدر يعقوب عليه السلام حضرتلرينك قتنده
پردر كه اول مشتهيدر پس جمال وكمال صاحبلري اولان يوسف مثال عزيزلري
دخي بوكا كوره قياس ايله بعض كسه لر واركه مانند يعقوب بريوسف كبي خوبك
عاشق ومفتوني اولمش اولور وبعضلر واركه اكا بغض وعداوت ايله بولندن
مغبون قالمش مجنون كوزيله ليلا حوري ونوري كورمش غيريلر كوزينه فقير
وصوري كورنمش ﴿ مثنوى ﴾ روى ناشسته نبيند روى حور * لاصلوة
كفت الا بالطهور) بو بيت شريف سهل الممتنع قبيلندندر كه مصرع ثانينك مصرع
اوله اصلا مناسبتي يوقدر پس بالضروري بينهماده مناسبت بولنمقدن اوتري
بعض الفاظ تقديرايتمكه محتاج اولدي واول تقدير الفاظ ايكي وجهله ممكن اولور
وجه اول اولدركه مصرع ثاني يه علت اوله قرينهٔ كلامدن مستفاد اولان محذوف
ومصلي نيز نشود لفظنه پس تقدير كلام بو اولوركه دروني ناشسته نبيند روى حور
ومصلي نيز نشود زانكه لاصلوة الا بالطهور كفت نبي عليه السلام ووجه ثاني
اولدركه مصرع ثاني مصرع اولدن ناشي اولان سؤال مقدرك جوابنه
علت اولور وقرينهٔ كلام بو سوال جوابه دلالت قيلور تقدير كلام چرانمى بيندبك
اولور جواب صلوتش كه سبب دخول جنت وديدن حور بود فاسدست زيرا لاصلوة
الا بالطهور كفت است نبي عليه السلام پس بو الفاظ مقدره امتحانا لاذهان الطالبين
واعتمادا على افهام العالمين حذف اولندى زيرا عالم اولنلر بيلورلركه بلغا كلاملرنده
كاه اولوركه شرطي مشروط منزله سنه تنزيل ايدرلر وجزوي ذكر ايدوب كلي

مراد قیاوردر مثلا سلام الهیده وکلام نبویده چوق واقع اولمشدر کما قال الله تعالی (وارکعوا مع الراکعین) ای صلوا مع المصلین دیمکدر وقال النبی صلی الله علیه وسلم الحج عرفه قدر کوع صلوانک وعرفه حجک رکن اعظملری اولدیغیچون رکوع صلوتدن وحج دخی عرفه‌دن عبارت اولدی کذلک صلوه دخی طهارتدن عبارت اولدیغیچون صلاتی نمی بیندروی خوردیتلک محلنده روی ناشسته نه بیند روی حوردیتلدی وجزء قوی کل منزله‌سنه تنزیل قیلندی نکته بودرکه صلوتک طهارت اوزره مبنی اولمسنی وصلوه بلا طهارت اولمسنی ومطلقا وجه ظاهر وباطنی وضو ایله طاهر ایلمینلرک حورانی کورمسنی وطاهر ایلیانلرک جنته کیرمسنی وحورانی کورمسنی اشعار ایلرکه برمحوای (الطیبات للطیبین والطیبون للطیبات) جنات مقامات طیبه‌لر وازواج مطهره طیبین وطاهرین اولان رجال ایچون مقدره ومتیسره‌در وبو معنالر حور جنت اعلاده اولان مرأت جمیله‌نک اسمی اولدیغی احتمالی ایله‌در واول مرأت جمیله‌یه حوری تسمیه اولنمسی شدت سواد عیننده شدت بیاض عینی زیاده اولدیغی اعتبارله‌در بو صفت محبوبهٔ حقیقی اولان ذات جمیل الصفاته دخی بولنور سواد عیندن مراد جلال وبیاض عیندن مراد جمال ویاخود سواد عیندن مراد بطون وخفا وبیاض عیندن مراد ظهور وجلا اولق اوزره‌در پس بو ملاحظه ایله حور ذات جمیل الصفات اولان حضرت محبوبهٔ حقیقیه‌دن استعاره اولق محله مناسبدر که آنک مشهود ومرأتی صلوتدر کما الصلاة معراج المؤمن والصلاة صلة بین العبد والرب والمصلی یناجی ربه وقرة عینی فی الصلوة حدیث شریفلری بو خصوصه شاهدلردر باخصوص که عین مصلی مشهدهٔ محبوبدن قریر اولمسی مقرردر پس بو بیتده معلوم اولدی بسه مبنی اولدرکه نایاک خوبلک وناشسته رو یلک یوزی وکوزی کورمز صلاتده جلال وجمال وظهور وخفا ایله متصف اولان محبوب حقیقینک وجه منیرنی زیرا پیغمبر علیه السلام صلوة جائز اولماز الا طهور ایله اولور دیدی مطلق کماله منصرف اولور ومراد طهارت کامله اولور پس آنک وجه باقیسنک صلوتده مشهودی ظاهر وباطنی شسته اولان وذاتنی وصفاتنی طاهر قیلان مصلیلره متیسر در دیمک اولور ❊ مثنوی ❊ عشق باشد اوت وپوت جانها ❊ جوع از ین روبست قوت جانها) جانلرک اوت وپوتی وغدا وقوتی عشق ومحبت اولور جوع بو جهتدن جانلرک قوتیدر جوع بوراده اشتها وارزو معناسنه‌در ومطلقدر یعنی همان طعامدن کرسنه اولمق معناسنه دکلدر بلکه روحانی وجسمانی هر نه‌یه که اشتها واشتیاقک اوله جوعدر پس برشیئه هرنقدر ارزو وشوقک اولسه اول آرزو وشوق روحه قوت وقوت اولدیغی اهل ذوقه معلوم ومشهوددر ❊ مثنوی ❊ جوع یوسف بود آن یعقوب را ❊ بوی نانش میرسید از دور جا) مثلا یوسف

علیه السلام حضرتلرینک جوعی وار ایدی یعنی آرزو واشتیاقی وار ایدی اول یعقوب علیه السلام ایچون بو اجلدن اول یوسفک رایحه‌سنی نان وجودی اکا ایراق یردن یتشدی تا مصردن کنعانه آنک رایحه‌سی کلوب یعقوب علیه السلام حضرتلرینک دماغ جاننی معطر قیلوب اظرا فنده اولان اولاده (انی لأجد ریح یوسف لولا ان تفندون) دیو تبشیر ایتدی ❊ مثنوی ❊ آنکه بسته پیرهن را می‌شتافت ❊ بوی پیراهان یوسف می‌نیافت) اول کمسه که پیراهنی یوسفدن الدی ویعقوب طرفنه سرعت قیلدیکه بوندن مراد یوسف علیه السلام حضرتلرینک یهود انام برادرلریدر یوسفک پیراهن رایحه‌سنی بولمدی ❊ مثنوی ❊ وآنکه صد فرسنک زان سو بود او ❊ چونکه بد یعقوب می‌بوییداو) واول کمسه که اول جانبدن یوز فرسنکده ایدی یعنی زیاده ایراقده ایدی چونکه او یعقوب ایدی رایحه‌یی استشمام ایلدی ❊ مثنوی ❊ ای بسا عالم ز دانش بی نصیب ❊ حافظ علمست آن کس نی حبیب) ای چوق عالم واردر که یهودا پیراهن یوسفک رایحه‌سنده بی ذوق وبی نصیب اولدیغی کبی اول عالم دخی دانشدن بی نصیبدر یعنی آندن بی ذوق وبی فهم وبی حظ وبی شعوردر حافظ علمدر اول کمسه مباهات علما ومارات سفها وتصریف وجوه ناس ونباهت شان وتعظیم اهل زمان ایچوندر حبیب دکلدر فعیل بمعنی فاعل یعنی علمک ذاتنه خلیل فی نفسه خالصا محب وعاشق دکلدر نته کم ابن مسعود رضی الله عنه حضرتلری بو حدیث شریفی حضرت فخر عالم صلی الله تعالی علیه وسلمدن روایت بیوررلر قال علیه الصلوة والسلام نضر الله عبدا سمع مقالتی فحفظها ووعاها واداها فرب حامل فقه غیر فقیه ورب حامل فقه الی من هو افقه منه یعنی الله تعالی ذاتنی کوزل ایلسون شول عبدکه بنم مقالاتمی ایشیده وآنی حفظ ایده وآنی قلبیله واعی اوله یعنی آنی ضبط ایدوب اوتمیه وآنی ناسه ادا ایلیه ومحفوظی اولان لفظی بلا زیادة ولا نقصان سویلیه زیرا از اولور که حامل اولدیغی کلامک سرینه وحقیقتنه عارف اولیوب فهم قیلماز واز اولور که حامل فقه کندیدن افقه برکمسه‌یه دک حامل اولور یعنی متعلم ومستمعه ایصال ایلیکه حامل اولور اول دمکه او حدیثی انلره ایصال ایلیه متعلم ومستمع اول حدیثک معناسنه واسرارینه اعلم وواقف اولور ❊ مثنوی ❊ مستمع از وی همی یابد مشام ❊ کرچه باشد مستمع از جنس عام) مستمع اولنلر اول عالمدن شم ورایحه بولور فرضا مستمع اگر عوام جنسندن ایسه ده زیرا طالب عامی طبیعت عالم بی عملدن مستفید ومستضیء اولور وعالم بی عمل کندی علمک نورندن منتفع ومستنیر اولمیوب آنجق نفسنی مثل الشمع آنلر ایچون احراق وافنا قیلور کما قال النبی صلی الله علیه وسلم مثل العالم الذی یعلم

الناس الخير ونسی نفسه کمثل السراج الذی یضیء للناس و یحرق نفسه رواه الطبرانی عن ابن عباس رضی الله عنهما ﴿ مثنوی ﴾ زانکه پیراهن بدستش عاریه ست * چون بدست ان نخاسی جاریه ست) اول جهتدن مستمع اول عالمدن منتفع و کندیسی علمندن بی حظ و بی نصیب اولور که پیراهن علمانك او کنده والنده عاریه‌یدر نتکیم پیراهن یوسف یهودا النده عاریت ایدی یعقوب علیه السلامه ایصال ایچون اول برنخاسك النده جاریه عاریه اولدیغی کبی نخاس بروزن خناس اسیر صاتیجی دلاله دیرلر نظم ایچون تخفیف اولنمشدر نخاسك قلبی خناس اولور بو طائفه‌نك و بونلره علمی صاتمقده مشابه اولان طائفه‌یه قلبلری خناس اولور دیمکی ایهام ایلمکدن خالی دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ جاریه پیش نخاسی سرسری است * در کف او از برای مشتریست) جاریه نخاسه منسوب اولان دلالك او کنده عاریه و بیهوده در اندن تمتع ایلیوب آنك ملکی اولمدیغی جهتدن و دلالك حاصل اولدیغی حیثیتدن دکل بلکه آنك النده جاریه مشتری ایچوندر ﴿ مثنوی ﴾ قسمت حقست روزی دادنی * هر یکی راسوی دیگر راه‌نی) روزی و رزق و برمکلك حق تعالی حضرتلرینك قسمتیدر که (نحن قسمنا بینهم معیشتهم فی الحیوة الدنیا) بیوردی پس هر برکسه‌یه استعدادینه کوره بر معیشت روزی قیلدی کیمنه معیشت جسمانی نصیب بی عیش روحانی و کیمنه‌یه معیشت جسمانی عیش روحانی نصیب ایلدی و کیمنه دخی هم معاش جسمانی و هم معاش روحانی روزی قیلدی هر برینك غیری جانبه یولی یوقدر فکل میسر لما خلق له حسبنجه هر کس نه عمل و صنعت و نه کونه رزق و معیشت ایچون خلق اولندی ایسه اکا اول میسر اولور و اول جانبه یول بولور و غیری جانبه یول بولمز اکر بولور ایسه ده میسر اولمز نتکیم بو معنایه مناسب اولان دلایل شیخ اقطع حضرتلرینك ابتدای حکایه‌سنده و آندن صکره دخی بعض مواضعده مرور ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ یك خیال نیك باغ ان شده * یك خیال زشت راه این زده) حکیم مطلق بو خلقی حکمت بالغه اوزره خلق قیلمشدر کور که بر خیال نیك اول بر کیمسه‌نك باغ و بستانی اولمش و بر خیال زشت و قبیح بونك یولنی اورمشدر و ورطهٔ خوف و حرمانده قالمشدر ﴿ مثنوی ﴾ آن خدایی کز خیالی باغ ساخت * وز خیالی دوزخ و جای کداخت) اول بر خدا که بر خیالدن باغ دوزدی و بر خیالدن دخی دوزخ و جای کداخت دوزدیکه اول خیال زشتی اسندیکی قولنه عذاب الیم و جای کداخت و محل خوف و بیم قیلر ﴿ مثنوی ﴾ پس که داند راه کلشنهای او * پس که داند جای کلخنهای او) پس کیم بیلور اول پادشاهك کلشنلرینك یولنی پس کیم بیلور اول حضرتك کلخن و محل عذاب محنتلرینك یولنی یعنی کمسه بیلمز الا اول خدا و آنك بو ایکی یوله عالم ایلدیکی انبیا علیهم السلام و اولیای کرام بیلور ﴿ مثنوی ﴾ دیده‌بان دل نبینه در جوال *

کز کدامین رکن جان اید خیال) کوکل دیده‌بانی جولان ایلمکده کورمز که خیال جانك قنغی رکنندن کلور و اکا جفا و ایذا قیلور ﴿ مثنوی ﴾ کر بدیدی مطلعش راز احتیال * بند کردی راه هر ناخوش خیال) اکر دیده‌بان دل اولان خیالك مطلعنی کوریدی و آنك منبعنه مطلع اولیدی احتیاطندن هر ناخوش خیالك یولنی بند ایلردی ﴿ مثنوی ﴾ کی رسد جاسوس را انجا قدم * که بود مرصاد و در بند عدم) جاسوس فکرك اول مطلع خیال اولان رکن جانه قدم تدبیر و احتیالی نجن یتشور که اول محل عدمك دربندی و مرصادی اوله یعنی عالم معنانك نظرکاهی و دربندی اوله خدای تعالی آنك ناظر و رقیبی اوله ﴿ مثنوی ﴾ دامن فضلش بکف کن کور وار * قبض اعمی این بود ای شهریار) چونکم حقیقت حاله و مطلع خیله مطلع دکلسن اول کریم و رحیم پادشاهك فضل اتکنی الکله کورلر کبی محکم طوت ای شهریار اعمانك قبضی یعنی استمساك و اعتصامی بو اولور که برکسه‌نك دامنی محکم طوتر و اولنه جانبه کیدرسه آنك اردنجه کیدر تا کند بی مخاوف و محاذردن سالم ایدر ﴿ مثنوی ﴾ دامن اوامر و فرمان و بست * نیك بختی که تقی جان و یست) بو بیت شریف بیت اولدن ناشی اولان شبهه‌یی وامر و فرمانه امتثالی ترك ایدوب مجرد دامن فضل رحمانه تشبث قیلان طائفه‌نك ظن و کمانی دفع ایچوندر بیوررلر که آنك فضلنك دامنی آنك امر و فرمانیدر پس (واعتصموا بحبل الله جمیعا ولا تفرقوا) آیت کریمه‌سنك مفهومی اوزره جادهٔ متینه و دامن امر رب العالمینه اعتصام قیله سن و نفس و شیطانه عاصی و کافر اوله سن که (ومن یکفر بالطاغوت فقد استمسك بالعروة الوثقی لا انفصام لها) بیوردی (ومن یعتصم بالله فقد هدی الی صراط مستقیم) آیت کریمه سنك موجبنجه اول الهه اعتصامك و آنك امر و فرمانته استمساکك سببیله صراط مستقیمه هدایت قیلنه سن دنیا و آخرت عذابندن نجات بوله سن نیك بخت و مظهر هدایت و سعادت شول برکسه که تقوی آنك جانیدر هر شول کیمسه ظاهرا و باطنا تقوایی کندویه شعار ایدوب متقی اولنی الله تعالی هر هم و غمدن و قبض و المدن خلاص ایچون بر مخرج و مخلص قیلر و ارزاق معانی و روحانیدن و ذوق ربانی و خفانیدن اکا رزق و غدا ویرر کما قال الله تعالی (ومن یتق الله یجعل له مخرجا و یرزقه من حیث لا یحتسب ومن یتوکل علی الله فهو حسبه ان الله بالغ امره قد جعل الله لکل شیء قدرا) حق تعالی حضرتلرینك هر بر شیء ایچون بر قدر معین قیلدیغی و اول شیء اول قدر معیندن تجاوز قیلیوب اکا مقید اولدیغی بو بیتلردن معلوم اولور که بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ ان یکی در مرغزار و جوی آب * وان یکی پهلوی او اندر عذاب) اول برکسه مثلا باطنا مرغزار و جوی آبده و ذوق و صفای بی حسابده و اول بریسی آنك قتنده و باطنا

عذابده در مرغزار وجوی آب ظاهره وباطنه حل اولسه جائزدر اولکی کسه‌دن مراد مظهر لطف وجمال اولان ایکو خصال واصحاب کمالدر وایکنجی کسه‌دن مراد مظهر قهر وجلال اولان بدخصال واهل خطا ووبالدر اولکی کیسه شول اصحاب یمیندندر حق تعالی سوره واقعه‌ده آنلرك ذوقنی وحالنی بیان بیوروب دیدی (واصحاب الیمین فی سدر مخضود وطلح منضود وظل ممدود وماء مسکوب) الی آخر الآیة وایکنجی کیسه شول اصحاب شمالندر که حقنده دخی بیورر (واصحاب الشمال ما اصحاب الشمال فی سموم وحمیم وظل من یحموم لابارد ولا کریم) پس بوایکی کیسه دنیاده بربره کلسه‌لر وبر برینه مقارن ومصاحب اولسه‌لر مرتبه‌لرینك حکمی اعتباریله بری برینه تعجب ایدرلر نتکیم بومعنایه اشارت ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ او عجب مانده که ذوق این زچیست * واین عجب مانده که این در حبس کیست) اول باطنا عذابده اولان اهل شمال عجبده قالمش که بو اهل شمال یمینك وصاحب یقینك ذوقی ندر وبودخی عجبده قالمش ومتحیر اولمش که اول معنا عذابده اولان اهل شمال کیمك حبسنده‌در نیچون اول مقید اولدیغی مرتبه‌دن آزاد اولوب اول ذوق معنوی مرتبه‌سنه کلمز ﴿ مثنوی ﴾ هین چرا خشکی که اینجا چشمه‌هاست * هین چرا زردی که اینجا صد دواست) اول اهل یمیندن اولان وبودنیا مرتبه‌سنك حکمی ایله طاعت وتقوادن لذت ولان ومرغزار معنوی ووجودی بار روحانی یه واصل اولان کیسه اول حبس قضا وقدرده وقید نفس پرغرورده قلان کیمسه‌یه دیرکه اکاه اول ای همنشین نیچون خشك وپژمرده سنك بو مرتبه‌ده چشمه‌لر واردر کل برو نوش ایله وغم دنیایی فراموش ایله اکاه اول نیچون روی زرد وغم واندوهله پرورده سنکه بو عالمده بوکه یوز دوا واردر ﴿ مثنوی ﴾ همنشینا هین درا اندرچمن * کوید ای جان من نیارم آمدن) ای همنشین کل بروچن طریقنه کل وکلشن طاعت وتقوایه واصل اول اهل شمالدن اولان وبند نفس شیطانده قلان کیمسه مرتبه‌سی حکمیله اکا دیرکه ای جان بن کلمکلکه قادر دکلم زیرا بو ایکی طائفه‌نك ما بیننده معنا برزخ متین وحاجز وحصین واردر نتکیم بو آیت کریمه‌لرك معنای باطنیسی بوکا دلالت ایلر (وهو الذی مرج البحرین هذا عذب فرات وهذا ملح اجاج وجعل بینهما برزخا وحجرا محجورا) وقال الله تعالی (مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ لایبغیان) بو بر برزخ معنوی ومکر الهیدر که اهل ضلالت وغوایتی اصحاب طاعت واهل هدایت مرتبه‌سنه کلمکه مانع اولور ولهذا بونلر اصحاب هدایتك ذوق وصفاسنی کوره‌میوب وآنلرك مرتبه‌سنه ایره‌میوب محروم قالور نتکیم سنقر ایله امیرك قصه‌سی بو محله مناسب اولدیغیچون بیان بیوررلر

﴿ حکایه ﴾

﴿ حکایت امیر وغلامش که نماز باره بود وانس داشت در نماز وحاجات ﴾

﴿ مثنوی ﴾ میرشد محتاج کرمابه سحر * بانك زد سنقر هلا برد ارسر) بربك حمامه محتاج اولدی سحر وقتنده صدا اوردی سنقر نام بنده‌سنه که هلا ای سنقر باشکی بوقاری قالدر ﴿ مثنوی ﴾ طاس ومندیل وکل از التون بکیر * تابکرمابه رویم ای ناکزیر) طاسی ومندیل وکلی التون نام جاریه‌دن طوت تاکم حمامه کیده‌لم ای ناکزیر یعنی بکالازم بنده ناکزیر لازم ضروری اولان نسنه‌یه دیرلر ﴿ مثنوی ﴾ سنقر اندم طاس ومندیل نکو * برکرفت ورفت باا ودو برو) سنقر اول زمانده طاسی وبر نیکو مندیلی طوتدی وانکله ایکیسی کندی معا ﴿ مثنوی ﴾ مسجدی دره بدو بانك صلا * امد اندر کوش سنقر در ملا) یولده بر مسجد وارایدی وصلا صداسی سنقرك قولاغنه کلدی اشکارا ﴿ مثنوی ﴾ بود سنقر سخت مولع در نماز * کفت ای میر من ای بنده نواز) سنقر زیاده نمازه حریص ایدی اول امیره ای بنده نواز اولان سیدم دیو سویلدی ﴿ مثنوی ﴾ توبرین دکان زمانی صبر کن * تاکزارم فرض وخوانم لم یکن) سن بو دکانده برزمان صبر ایله تا بن فرضی ادا ایلیم ولم یکن سوره‌سینی اوقویم لم یکن سوره‌سنی اوقویم دیمکده یا تعریض مراد ایلر زیرا آنده دیندن منفك اولانلره وتفرقه یولنه بینه کلدکدنصکره سلوك قیلنلره تعریض وتوبیخ وار در لم یکن مجرد قافیه‌دن اوتری کلدی دینه هم وجهدن خالی دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ چون امام وقوم بیرون آمدند * ازنماز وورد ها فارغ شدند) چونکم مسجددن امام وقوم طشره کلدیلر نمازدن وورد لردن فارغ اولدیلر ﴿ مثنوی ﴾ سنقر انجا ماند تا نزدیك چاشت * میر سنقر راز مانی چشم داشت) سنقر اوراده قوشلق وقتنه دك قالدی اول امیر سنقره برزمان کوز طوتدی ومنتظر اولدی ﴿ مثنوی ﴾ کفت ای سنقر چرا نایی برون * کفت می نکذارد م ای ذوفنون) اول امیر سنقره خطاب ایدوب دیدی ای سنقر نیچون طشره کلمزسن اول دخی کندی افندیسنه ایچرودن ای ذوفنون بنی قیو ورمزلر دیو جواب ویردی ﴿ مثنوی ﴾ صبرکن نك آمدم ای روشنی * نیستم غافل که در کوش منی) صبر ایله ای روشنی اشته کلدم بن سندن غافل دکلمکه سنك سوزك بنم قولغمده در دیدی ﴿ مثنوی ﴾ هفت نوبت صبر کرد وبانك زد * تاکه عاجز کشت از تیباش مرد) یدی کره اول امیر صبر ایلدی وینه صدا ایلیوب سویلدی حتی اول مرد سنقرك تیباسندن عاجز اولدی تیبا عشوه وفریبه دیرلر ﴿ مثنوی ﴾ پاسخش این بود می نکذاردم * تا برون آیم هنوز ای محترم) الحاصل سنقرك پاسخی وجوابی بو ایدیکه بنی قیو ورمز تاکم ای محترم هنوز بن طشره کلم دیردی ﴿ مثنوی ﴾ کفت آخر مسجد اندر کس نماند * کت وامیدارد انجا کت نشاند) اول امیر طشره‌دن

اكادبديكه اى سنقر آخر مسجد ايچنده كسه قالمدى سنى آنده قنغى كسه كيروطوتوسنى آنده كم نصب ايلدى ﴿مثنوى﴾ كفت آنكه بسته است از برون * بسته است اوهم مرادراندرون) سنقر ميره ديدى بنى اول كسه بو مسجد ايچره بسته ومقيد طوتركه سنى اول طشره ده بسته قيلمشدر بنى اول كسه هم درون مسجدده بسته قلمشدر ﴿مثنوى﴾ آنكه نكذارد ترا كايى درون * مى نيكذاردمرا كايم برون) اول كسه كه سنى ايچرو كلمكه قومز بنى دخى قومز كه بن طشره كلم ﴿مثنوى﴾ آنكه نكذارد كزين سو پانهى * او بدين سو بست پاى اين رهى) اول كسه كه سنى قومز بوجانبه اياق قويه سن اول كسه بو بنده نك اياغنى بوجانبدن باغلمشدر خلاصهٔ كلام مير سنقر طشره كل ديسه اول ايچريدن بنى قومز ديو جواب ويردى آخر الامر سنى چقمغه كيم قومز ايچريده خود كسه قالمدى ديدكده جواب ويرديكه سنى ايچرى كلمكه قوميان بنى طشره چقمغه قومز پس (قل كل يعمل على شاكلته) آيت كريمه سنك مصداقنجه هرشئ كندى لماخلق لهندن ومرتبه سنك حكمندن طشره چقمز وآخر مرتبه ده اولان اكا كيره مز مثلا ﴿مثنوى﴾ ماهيا نرا بحر نكذارد برون * خاكيا نرا بحر نكذارد درون) ماهيلرى بحر طشره چقمغه قومز وخاكيلرى بحر درونه كيرمكه قومز زيرا ﴿مثنوى﴾ اصل ماهى آب حيوان ازكلست * حيله وتدبير اينجا باطلست) ماهينك اصلى آبدن وحيوانك ايسه كلدندر حيله وتدبير بو محلده باطلدر زيرا ارادة الله اولنجه بحر د حيله وتدبير ايله بركسه كندى مرتبه سندن خلاص اولمز ﴿مثنوى﴾ قفل زفتست وكشا ينده خدا * دست در تسليم زن واندر رضا) قفل قوى ومحكمدر كه مراد قفل قضاوقدردر وانى فتاح خدادر اليكى تسليمه اور وقضايه راضى اولمغه اور ﴿مثنوى﴾ ذره ذره كرشود مفتاحها * اين كشايش نيست جز از كبريا) ذره ذره اكر خلق عالم سكا مفتاحلر اولسه حضرت خداوجناب كبريادن غيريدن بوكه فتح وكشايش بوقدر (ما يفتح الله للناس من رحمة فلا ممسك لها وما يمسك فلا مرسل له) آيت كريمه سنك مقتضاسنجه آنك فتح ايلديكنى بر ممسك وآنك امساك ايلديكنى بر مرسل يوقدر مقاليد سموات وارضين اكا مخصوصدر كما قال الله تعالى فى سورة الزمر (له مقاليد السموات والارض) يعنى همان اكا مخصوصدر سموات وارضك مفتاحلرى بلكه بوجمله ده متصرف وحاكم اولدر اول فتح ايلمينجه آخر كسه فتحه قادر اولمز بنده يه لازم اولان همان تسليم وترك حيله وتدبيردر ﴿مثنوى﴾ چون فراموشت شود تدبير خويش * يابى ان بخت جوان ازپير خويش) چونكم كندى تدبير وتداركك فراموش اوله اول بخت جوانى وطالع سعادت نشانى كندى شيخكدن بولورسن پس سالك كندى شيخندن بو بخت تازه يى بولمق كالميت بين يدى الغسال كندوبى ترك قيلمق وكمايله تسليم اولمق اوزره موقوفدر اكر تدبير وتدارككى ترك قيلمزسك وتسليم وارادت مرتبه سنده اولمزسك بخت جوانى بولمزسن ﴿مثنوى﴾ چون

فراموش خودى يادت كنند * بند كشتى آنكه آزادت كنند) چونكم كنديكى اونيده سن سنى ياد ايلرلر بنده اوله سن اول زمان سنى آزاد ايلرلر غايت عبوديت ترك تدبير وكمال تسليم ومولاسنه هراسرنى تفويض ايلمكدر بوايسه بلا يقين بركسه يه ميسر اولمز بر موجب (واعبد ربك حتى يأتيك اليقين) يقين كلنجه يه دك عبادتك لازم اولور ويقين كلدكدنصكره ازادهلك وحريت مرتبه سى ظهوره كلور كه اول عبودتدر وعبودت موت اختياريدنصكره حاصل اولور زيرامادامكه نفس زنده در كلفت عبادتدن خالى اولمز پس شول دمكه ترك تدبير وتدارك قيله واولمزدن اول اولوب ويقين كلوب عبادت مرتبه سى نهايت بولوب وعبودت مرتبه سنه واصل اولوب مقام احرار ومقربينه بالغ اولور ديمك اولور

﴿ نوميد شدن انبيا عليهم السلام ازقبول ناپذير ﴾
﴿ اى منكران قوله تعالى (حتى اذا استيأس الرسل ﴾

﴿مثنوى﴾ انبيا كفتند باخاطر كه چند * مى دهيم اين راو آنرا وغظ وپند) انبياى كرزين صلوات الله على نبينا وعليهم اجمعين برخواى (اذا استيأس الرسل) مأيوس اولوب خاطرلرنده ديديلر كه نيجه بربو كه واكا وعظ وپند ويره وز بوآيتك تفسيرى بوجلدده دقوقى حكايه سنده مرور ايلدى آنده طلب اولنه ﴿مثنوى﴾ چند كوييم آهن سردى رغى * دردميدن درقفص هين تابكى) نيجه بردوكه وز بوصوغوق دمرى غيدن يعنى بيهوده وعبث جهتدن اكاه اول قفصه اوفورمكك چنه دك ونه زمانه دك انبياى عظام عليهم السلامك ايكى مرتبه لرى واردر برى ولايتلرى جانبى وبرى دخى نبوتلرى وبشريتلرى طرفى اولديكه ولايتلرى مرتبه سنك حكمى مشرب سعادتلرينه غلبه ايليه اسرار قضا وقدر كه اول مرتبهٔ ولايتك احكامى ومقتضاسيدر بونلره ظهوره كلوب وغلبه قيلوب بونلرك دعوت وارشادده اولان سعى واجتهادنه ضعف وفتور كلوب وهرشيئك على ماهو كائن عليه ايديكن بيلدكده ومشاهده قيلدقده دعوتده يأس وفراغ حاصل اولور لكن حكمت بالغهٔ الهيه بونلره اكثرزماننده اسرار قضا وقدرى ستر ايدوب ومرتبهٔ نبوتك حكمى مشرب سعادتلرينه غالب اولوب (يا ايها الرسول بلغ ما انزل اليك) نص شريفنك مفهومى اوزره تبليغ احكام ايلمكه امر قيلوب بونلر دخى (وما على الرسول الا البلاغ) ديوب مطلق امر الهى يه خدمت ايدرلر كرك امرى ارادته موافق اولسون وكركسه مخالف كلسون زيرا انبياى عظام عليهم السلام بيلورلركه حق تعالى حضرتلرى بعض عبادنى ازل ازالده شقى خلق ايتمشدر كه آنلردنياده الشقى شقى فى بطن امه فحواسنجه ايمانه كلمزلر وبعض عبادنى دخى السعيد سعيد فى بطن امه مصداقنجه مؤمن خلق ايلدى بلكه عين ثابته سى مؤمن اولمق

اقتضا ایلدیکه اومن بعد کافر اولوب و بعض عبادنی دخی اوائل حالنده مؤمن
وخاتمه سنده السعید قدیشقی مقتضاسنجه کافر اولق تقدیر ایلدی و بعض عبادنی
دخی اوائل حالده کافر وفاسق وخاتمه سنده الشقی قدیسعد مقتضاسنجه مؤمن وصادق
اولق مقدر ایلدی پس انبیا علیهم السلامك وآنلرك وارثی اولان اصحاب ارشادك
جمله دعوتلری بو کروه ایچوندر زیرا حق تعالی حضرتلری علم ازلیده اولان قضایی
بونلره ستر ایلر و بونلره جمله یه دعوت ایلمکی امر ایلر بونلر دخی امتثالا لامر الله
علم قضایی جانب حقه تفویض ایدوب و بزم دعوت ایلدیکمز ناس بلکه ایمان وصلاح
مقدر اولان کروهدن اوله دیو امید طوتوب دعوت وارشاده سعی وکوشش ایدرلر
پس بعض طائفه نك ایمان واسلامی ازلده بر وقته موقوف و بر مدته مرهون اولمشدر
اول وقت کلزدن مقدم اینه نه کلز وصلاح پذیر اولماز پس حق تعالی حضرتلری
بو وقت معینی دخی انبیایه ستر قیلدقده ومعدود اولان کفارك عناد واستکباری زیاده
اولدقده بحسب البشریه بونلره دخی بو خطره غلبه ایلرکه بلکه بو کروه اهل
علم الله ده صرف کافر اولان وصلا ایمان قبول قیلمین کروه اوله زیرا بو مرتبه ده
عناد واستکبار اکدلا اتمادر بونقدر برجه بو بزم ایلدیکمز دعوت بی فائده اولور
وآهن سرد دوکمك ودمه وفرمك مرتبه سنه بولور پس قضا وقدره نظر
ایلمك مشرب سعادتلر بنه غلبه ایدوب دیدیلر ❊ مثنوی ❊ جنبش خلق
از قضا و وعده است * تیزی دندان ز سوز معده است) خلق عالمك جنبش وحرکاتی
قضای الهیه دن و وعده ربانیه دندر کما قال الله تعالی (انا کل شیء خلقناه بقدر
وکل شیء فعلوه فی الزبر وکل صغیر وکبیر مستطر) وقال علیه السلام کل شیء مقدر
حتی العجز والکیس وعده تعبیرده وشرده استعمال اولنور بوراده شرده واقع اولان
وازلده ثبوت بولان وعده در که نتیجه سی آخرتده ظهوره کلور پس بو خلقك
حرکات وسکناتی قضای الهیه و وعده ربانیه دندر مثلا دندانك تیزلکی وقوت
وحدتی معده نك کرمیت وحرارتندندر اکر معده بارد اولسه دندان اولقدر
خاینده اولمز پس هر کسك فی الحقیقه کفر وایمانك قوت وحدتی عین ثابته سنده
اولان قوت وکرمیت مقداریدر بلا زیادة ولا نقصان ❊ مثنوی ❊ نفس اول
راند بر نفس دوم * ماهی از سر کنده باشد نی زدم) نفس اولدن مراد یا عقل
کلدر ویا نفس کلدر موثر نفوس جزویهٔ انسانیه در وعقل کل ونفس کلك شرحی
بو جلدك دیباجه سنده مرور ایلدی آنده طلب اولنه معنیٔ بیت نفس اول سوردی
نفس ثانی اوزره یعنی نفس انسانی اوزره تأثیر ایلدی مراد اول عقل کلده منقش
اولان احوال که مقدراتدر نفس انسانیده ظهور ایلدی دیمك اولور بالق باشندن
قوقش اولور قویرغندن دکل پس بالق باشندن قوقار دیدکلری کبی هر کسك دخی

شقاوت وعصیانی لوحده منقش اولان اشیادندر که تأثیر اورادندر ❊ مثنوی ❊
لیك هم میدان وحزمی ران چو تیر * چونکه بلغ گفت حق شد نا گزیر) لیکن بونی
هم بویله بیل مرکب نفسی اوق کبی طریق حقه سور مراد استقامتدر وعدم
توقفدن عبارتدر تقدیر کلام این راهم میدان ولیکن حزمی ران چو تیر دیمك اولور
یعنی خیر وشرك ونفع وضررك جمیعا قضادن اولدیغنی بیل وبو جمله نك من عند الله
اولدیغنه ایجاب قیل ولیکن بوسنك نفسك حزمنه توقف وفتور ویرمسون مرکب
نفسی راه عبادت وطاعته اوق کبی سور طورمسون چونکم حق تعالی حضرتلری
(یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیك) دیو امر بیوردی نفسی راه حقه سورمك
وامر ونهی حق عباده ایر کورمك ناکزیر اولدی یعنی لازم وواجب اولدی
❊ مثنوی ❊ تو نمی دانی کزین دو کیستی * جهد کن چندانکه بینی چیستی)
ای انسان سن بیلمزسن که بو ایکی فرقه دن کیمسن یعنی اهل هدایت واهل ضلالتدنمیسن
جهد وسعی ایله اول قدر که کوره سن فی الحقیقه نه شیدن سن اکر سن
دیرسککه عاقبة الامر نفع وسود دیولمز وفرق ناجیدن اولمغه جهد وکسب
وسیله اوله جغن بیلسم سعی وجهد ایلردم جواب اولدرکه امور دینیه وکار آخرویه
ابتدای حالده سفر دریا کبیدر مثلا ❊ مثنوی ❊ چون نهی بر پشت
کشتی بار را * بر توکل میکنی آن کار را) چونکم سن برکمینك اوستنه
یوکی قویاسن اول کاری توکل اوزره ایلرسن ❊ مثنوی ❊ تو نمی دانی که
از هر دو کیی * غرقهٔ آندر سفر یا ناجیی) سن بیلمزسنکه هر ایکی سندن کیم سن
اول سفرده غرقه میسن یاخود ناجی میسن ❊ مثنوی ❊ کر بکویی تا ندانم من کیم
* بر نخواهم تاخت بر کشتی و یم) اکر دیه سن که بیلمینجه بن کندویی کیم چاپق
وسفر ایتمك استمزم انك کشتی ودریاسی اوزره بم ❊ مثنوی ❊ من درین ره ناجیم
یا غرقه ام * کشف کردان کز کدامین فرقه ام) بن بو یولده ناجی میم ویاخود غرقه میم
کشف ایله ای مرشد راه اولان بن قنغی فرقه دنم ❊ مثنوی ❊ من نخواهم رفت
این ره با کمان * بر امید خشك همچون دیکران) بن بو یولی شبهه وکمان ایله کتمك استمزم
قوری امید اوزره غیریلر کبی بو کونه خاطره وفکر نهایت سماوکه ومقام تحقیقه ارنلره
نسبت بغایت مقبول وممدوحدر شیخ صدر الدین قنوی حضرتلری شیخ محی الدین
عربی قدس الله سره العزیز حضرتلرندن نقل ایلرکه شیخ اکبر حضرتلری آنلره
حکایت ایدوب دیمشلرکه دیار مغربدن دیار رومه عزیمت ایلیوب دریا کنارینه کلدکده
کندی قلبمه دیدمکه مادامکه حق تعالی حضرتلری بکا بو سفرك نتیجه سنی کشف
ایتمیه سفینه یه راکب اولمزم وروم سفر قیلمزم پس قلبا وقالبا متوجه الی الله اولدم
حضرت حق تعالی بکانه اولوب ونه اوله جقدر بالکلیه کشف ایتدی حتی سنك

والده‌کی اله جغنی وسنك نه مرتبه‌یه واصل اوله جغنکی ودخی هر کون وهر ساعت نه ظهوره کله جکنی مشاهده قیلدم بعده حضور قلبله بلاشبهه سفینه‌یه راکب اولدم بو مرتبه کتاب مرقومك مشاهده ایلین مقربونك مرتبه‌سن سیر قیلدم کما قال الله تعالی فی کلامه (کلا ان کتاب الابرار لفی علیین وما ادراك ما علیون کتاب مرقوم یشهده المقربون) کلیندن اصحاب کشف وشهود اعیان ثابته‌یه مطلع اولورلر واسرار قضا وقدری وامور غیبه‌یی مشاهده قیلورلر اما مقلد اولان صورتده وبشریتده قلان مبتدی‌یه نسبت بو کونه خاطر وفکر مذموم ومقدوحدر وکندینك تکمیل وتحصیلنه مانع وسعادت مکسوبه‌سنی دافع بر فکر فاسددر تفهیم بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ هیچ بازرگانی ناید زتو * زانکه درغیبیت سرابن دودرو) اگر سن بویله دیرسنکه هیچ سندن بر بازرگانلق کار وسرمایك سود قیلمز زیرا که غیبده در بو ایکی جهتك سری یعنی ناجی می اولور ویاخود هلاك می اولور (وما تدری نفس ماذا تکسب غدا وما تدری نفس بای ارض تموت ﴿ مثنوی ﴾ تاجر ترسنده طبع شیشه جان * در طلب نی سود دارد نی زیان) شیشه دل ترسنده طبیعت اولان بازرگان طلبنده نه فائده طوتر نه زیان پس طوتمز دیمه‌لرنی علی طریق الاضطرار نفی ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ بل زیان دارد که محرومست وخوار * نور اویابدکه باشد شعله خوار) بلکه زیان طوتر که فواید کسب وسعیدن ومنافع تکمیل وتحصیلدن محرومدر وخوار درکه حق تعالی حضرتلری بیوردی (وان لیس للانسان الا ما سعی وان سعیه سوف یری ثم یجزاه الجزاء الاوفی وان الی ربك المنتهی) نوری اول کمسه بولور که شعله خوار اوله یعنی شعلۀ عشق وشوق سود وغداقیله ﴿ مثنوی ﴾ چونکه بر بوکست جمله کارها * کاردین اولی کزین یابی رها) چونکم جمله کارلر بو دنیاده بولایکه اوزره مبنی اولمشدر یعنی نتیجۀ هر کار رجا واحتمال اوزره قورلمشدر عاقبته کمسه‌نك شعوری یوقدر پس دین کاری اولی‌درکه بوندن خلاص ونجات بولورسن ﴿ مثنوی ﴾ نیست دستوری بدینجا قرع باب * جز امید الله اعلم بالصواب) بو محلده قرع بابه دستور یوقدر یعنی هر شیئك نفس الامرده نه اوله جغنی وخاتمه سنده نه مقام بوله جغنی قپویی قاقغه دستور یوقدر الا امید ورجا به دستور واردر الله طوغری طریقه اعلمدر اگر دیرسنکه انبیا علیهم السلام واولیای کرام حقیقت حالی بیلکه قرع باب حق ایلدیلر کیمی رب ارنی کیف تحیی الموتی وکیمی رب ارنی انظر الیك دیو سویلدیلر واولیادن دخی چوق کمسه کشف حقایق ایچون دعا ایتدیلر حتی مرتبۀ کشف وشهوده یتدیلر کما ذکر فی منقبة شیخ اکبر رضی الله عنه پس قرع باب کشف حقایقه نیچون دستور اولمیه الجواب بو محقق وکامل اولانلره نسبتله در آنلره دستور واردر زیرا آنلر اداب قرع بابی بیلورلر واذن حقله عمل قیلورلر اما بو محل مبتدی ومقلده کوره در پس آنلره قرع باب کشف حقایق ایلمکه دستور یوقدر بلکه آنلره لازم اولان امید ورجادر

وحسن ظن وخیر دعادر فافهم فلا تغفل

﴿ بیان آنکه ایمان مقلد خوفست ورجا ﴾

﴿ مثنوی ﴾ داعی هر پیشه امیدست وبوك * گرچه گردن شان زکوشش همچودوك) اولا سرخده اولان مقلده کلهلم مقلد شول کمسه‌لرکه دینده بر محقق کیمسه‌نك سوزنی وفعلنی گردن جانته قلاده کبی لازم قیله اول کلامك وفعالك حقیقتنه شعوری واطلاعی اولمیه‌زین تکیم جلد اولده ناقۀ صالح حکایه‌سنك آخرنده بیان اولندی آنده طلب اولنه مقلدك ایمانی بین الخوف والرجادر اهل سنت قتلرنده ایمان مقلد معتبردر الاشعری ومعتزله قتلرنده دکل کما قال صاحب بقول العبد (بیت) وایمان المقلد ذو اعتبار * بانواع الدلایل کالنصال) پس اهل تقلیده تعریض وتنبیه ایچون اهل سوقی تمثیل طریقیله ایراد ایدوب بیوررلر هر صنعتك داعیسی امیددر وبولایکه دیمکدر اگرچه اهل صنعتك واصحاب سوقك بو ینلری سعی وکوششدن ایك کبی اولدی یعنی زیاده جهد وتعبدن نحافت بولدی مع هذا ینه امید ورجادن خالی اولمدی ﴿ مثنوی ﴾ بام دادان چون سوی دکان رود * بر امید بوکه روزی میدود) صباح زماننده اهل سوق چونکم دکان جانبنه کیده روزی ورزقك امید ورجاسی اوزره یلر پس مقلدی اهل سوق منزله‌سنه تنزیل ایدوب اکا خطاب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ بوکه روزی نبودت چون میروی * خوف حرمان هست توجونی قوی) ای مقلد سکا که رزق رجاسی واحتمالی اولمیه نیچون کسب معاشه کیدرسن حرمان خوفی واردر سن نیچون قویسن کسب واسبابه تشبث ایلیوب ممکن اولدیغی مرتبه سعی وکوششدن خالی اولمزسن پس امر معاشده شانك بویله اولیجق امر معاده نیچون ممکن مرتبه سعی وکوشش ایتمزسن ﴿ مثنوی ﴾ خوف حرمان ازل در کسب لوت * چون نکرد دست اندر جست وجوت) ای مقلد سنی حرمان ازل خوفی لوت وقوت کسبندن نیچون سست ایلمدی جست وجو یکده باخصوصکه معاش وارزاق دخی ازلده مقسومه ومقدره درکه مقسوم اولاندن زیاده کلمك احتمالی یوقدر ﴿ مثنوی ﴾ گوبی گرچه خوف حرمان هست پیش * هست اندر کاهلی این خوف بیش) سکا بویله دیسه‌لردی معاش خصوصنده دیرسن نعم اگرچه اوکومده خوف حرمان واردر ومحتملدرکه بوکونه رزقم کسب وسعیه وسببه متعلق اولمیه اما کاهلکده بو خوف وحزن وحرمان دخی زیاده در بلکه رزقم کسب وسعیه متعلق ایدی وبن بطالتله وکاهل اولمغله اکا غدر ایلمش اولم وضرر قیلم ﴿ مثنوی ﴾ هست در کوشش امیدم بیشتر * دارم اندر کاهلی افزون خطر) سعی کوششده امیدم بیشتر اولدی کاهلکده خوف وخطری افزون طوتیم دیرسن ﴿ مثنوی ﴾ پس چرادر کار دین ای بدکمان * دامنت

میکبر داین خوف زیان) فاذا کان کذلك بو کار وحال سنك قتکده مقرر اولدیسه نیجون ای بدکمان وبی اذعان دین کارنده سنك دامنك طوته بو زبان ایتمك خوفی که دیه سنکه بن ازلده آخرت دولتندن محروم اولم مجرد کسب وعملك نه فائده سی وار دربو کونه خاطره وزعم آخرت خصو صنده لمهٔ شیطان وسبب خسرا ندر ﴿ مثنوی ﴾ باندیدی کاهل این بازار ما * درچه سودند انبیا واولیا) یاخودای مقلدسن کورمدککه بوزم بازار مزك اهلی که مراد انبیا علیهم السلام واولیای عظامدر نه سودونه نفعده دررلر انبیای کرین واولیای کاملین ﴿ مثنوی ﴾ زین دکان رفتن چه کانشان رونمود * اندرین بازارچون بستند سود) بودکان دنیادن کتمك واسباب ومتاعی ترك ایتمکلکدن آنلره نه معدن یوز کستردی بو بازارده یعنی دنیایی ومتاعنی و روب آخرتی المقده نیجه سود ونفع باغلدیلر وحاصل قیلدیلر و بو بیتلر بو بازار دنیاده کوردکاری نفع وسودی مفسر اولور تکیم بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ آتش ازارام چون خلخال شد * بحر ازارام شدحمال شد) کورکه آتش اکا یعنی ابراهیم پیغمبر علیه السلامه بامر الله خلخال کبی رام ومطیع اولدی نتکیم (قلنا یانار کونی برداوسلاما علی ابراهیم) آیتی بومعنایه شهادت قیلدی بحر اکا یعنی یا حضرت نوحه و یا حضرت موسی علیه السلامه رام اولدی وحمال اولدی ﴿ مثنوی ﴾ اهن ازارام شدچون موم شد * بادازا بنده ومحکوم شد) اهن اکا یعنی حضرت داود علیه السلامه رام اولدی موم کبی اولدی (والناله الحدید) نص شریفی بوخصوصه دلالت قیلدی وباد اکا یعنی سلیمان علیه السلام حضرتلرینه رام اولدی ومسخر ومحکوم اولدی قال الله تعالی (ولسلیمان الریح غدوها شهر ورواحها شهر) اکر دیرسنکه انبیای عظام علیهم السلام بومرتبه لری کسب وجهدله می بولدیلرکه بونلر اهل عنایتدر وبومرتبه لری کسبله بولدیلر اما کسبسز وجهدسز دخی بولمدیلر وحق تعالینك یولنده کاهل و بی کسب اولمدیلر بلکه قرب الهی ایکی قسمدر قرب نوافل ونتیجهٔ اعمال نافله وقرب فرایض ونتیجهٔ اعمال فریضه در و بوکونه معجزات وخارق عادت آثار قرب الهیدر قرب ایسه یا نافله نك ویا خود فریضه نك نتیجه سی اولیجق پس اعمال بومرتبه لره وبو کونه حالاره وسیله اولور پس مجرد بی کسب وبی رنج دخی حاصل ایتمش اولورلر والله اعلم

﴿ بیان آنکه رسول فرمودان لله اولیاء اخفیاء ﴾

بوسرخ شریف آنك بیاننده درکه رسول علیه السلام بیوردی ان لله تعالی اولیاء اخفیاء وتحفیفا الله تعالی ایچون کیزلو ولیلر واردر (الشعثة رؤسهم) باشلرینك صاچلری قازنمقدن قورجق اولمش (المغبرة وجوههم) یوزلری توزلو اوله (اذا استأذنوا علی الامیرلم یؤذن لهم) چون امرا اکا یره دخوله استیذان ایتسه لر دی اذن ویرلمیه (واذا غابوا لم یفقدوا) وچون غائب اولسه اره مزلر

(وان حضر والم یدعوا) واکر حاضر اولسه لر دعوت اولنمیه لر (وان مرضوا لم یعادوا) واکر خسته اولسه لر عیادت اولنمیه لر (وان ماتوالم یشهدوا) واکر اولسه لر کمسه حاضر اولمیه لر (وهم مجهولون فی الارض) بونلر ارضده بیلنمزلر در (ومشهورون فی السماء) اهل سماء ماییننده مشهورلر در ﴿ مثنوی ﴾ قوم دیکرسخت پنهان می روند * شهرهٔ خلقان ظاهرکی شوند) بوذکر اولنانلر مشاهر انبیادر وبونلردن ماعدا دخی مشاهر انبیا چوقدر اما بعد الانبیا برقوم دخی واردرکی انلر ورثهٔ انبیا اولان اولیادر بونلرك دخی مشهورلری چوقدر اما برموجب حدیث ان لله اولیاء اخفیاء برقوم دیکر واردرکه زیاده پنهان کیدرلر وکندیلری ممکن اولدیغی مرتبه عیون وادراك ناسدن ستر ایدرلر بونلر خلقان ظاهرك چون مشهوری اولوزلر وبونلر برموجب حدیث (اولیائی تحت قبابی لایعرفهم) غیری مستوران جناب عزت درلر کوران اهل جهان بونلری نوجهله ادراك قیلورلر ونه جهتدن بونلری بیلور ﴿ مثنوی ﴾ این همه داد ندوچشم هیچ کس * برنیفتد برکیاشان یکنفس) بواخفیا بودکلی خارق عادات وکشف وکرامات طوزلر وهیچ برکسه نك کوزی بونلرك اولواقلرینه وقبض وبسطلرینه برنفس واقع اولمز وادراك قیلمازلر زیرا بونلرك کراماتی مستوبدر کارو کیالری بین الناس خفیدر ﴿ مثنوی ﴾ هم کرامتشان هم ایشان درحرم * نامشان انشنوده ابدال هم) هم بو عزیزلرك کراماتی وهم بونلرك ذاتی حرم الهیده در بونلرك نامنی ابدال مرتبه سنده اولان دخی استماع قیلمدیکه عوام ناس نه کم بومحله مناسب شیخ عطار حضرتلری ابو بکر کتانینك منقبه سندن بوکونه حکایه بیوررلر که ابو بکر کتانی حرم محترمده اکثر وقت اقامت ایدرلردی واول عصرده کبارمشایخدن حرم شریفده عبدالرزاق نام برعزیز وارایدی که عباداللهه بعض وقتده نصیحت ایلردی وخضر علیه السلام آنك صحبتنه ومجلسنه جمع اولمشدی خضر علیه السلام کوردیکه حرمك برجانبنده بردرویش اوتورمش اصلا بو شیخك جانبنه التفاتی یوق پس خضر علیه السلام اکا مرحمة وارب ایتدی ای درویش چرا بنصیحت شیخ عبدالرزاق نیایی وازوی علم نکیری ومستفیض نشوی درویش باشن یوقاری قالدیروب ایتدی انکسکه علم از رزاق کیرد بعبد الرزاق محتاج نشود خضر علیه السلام اکا دیدیکه ای درویش این دعوی بزرکست برین دعوی چه شاهد داری اول درویش ایتدی میدانم که تو خضری این شاهد ترا بسست حضرت خضر علیه السلام تعجب ایدوب دیدیکه سبحان الله بن قیاس ایلردمکه اولیای خدابندن مستور اولیه لر و بن آنلری بیلم آنلری بیلیه کورکه مستوران قباب عزت ومحرمان سرا پردهٔ حقیقت ولیلر وارایمشکه آنلربنی بیلور و بن آنلری بیلمز ایمشم پس اول درویش ایتدی ای درویش کل امدی بنی هم صحبت ویاران اولمغه قبول ایله اول درویش ایتدی

باخضر سنك مشربكه بنم مشربم ضددر قبول ایده‌مم بو کره دخی ارتق تعجب ایدوب
دیدیکه سبحان الله اولیا بکا مشتاقلر ایکن بودر ویشك استغناسی ندر پس دیدیکه
بنم مشربم سنکله نیچون ضد اولور دیدیکه یا خضر سن آب حیات ایچدك اولمیم
دیو بن استرمکه هر دم و هر آن اول حضرتك راه عشقنده جان ویرم واصلا اسم
ورسمدن اثر قومیم وفنا اندر فنا یه ایرم دیدی (بیت) کسی را که نزدیك ظنت بد اوست
* چه دانی که صاحب ولایت خود اوست ﴿ مثنوی ﴾ یا نمیدانی کرمهای
خدا * کو ترا میخواند ان سو که بیا) لسان فارسیده یا حرف عطف ایچوندر نته‌کم
عربیده او واو حروف عاطفه دندر پس بو بیت شریف معطوف در مقدم اولان
بیا نده یاند یدی کاهل این بازار ما بیتنك اوزرینه ندیدی ومیدانیده که یا لرخطاب
ایچوندر ومخاطب راه دینده مقلد اولان کمسه در وتقدیر کلام بودر که ای مقلد سن
بزم بازار عزمك اهلی اولان انبیا واولیا یی کورمدکمی که بونلرنه فائده درلر پس
کوردك ایسه نیچون کسب وسعی قیلازسن یا خود خدای متعالك کرملرینی بیلزمیسن که
اول سنی دعوت ایلر حقیقت وآخرت جانبنه که کما قال الله تعالی (والله یدعوا الی دار
السلام ویهدی من یشاء الی صراط مستقیم) ای یدعوکم تقدیرنده‌در وقال الله تعالی
(یدعوکم لیغفر لکم) پس حق تعالی حضرتلری سنی دار سلامه دعوت قیلسه وانعام
واحسانله سنی سار اولمسی ومغفرت قیلمسی دخی اولمسه عاقبت کارده خوف حرمان
وار در بن نیچه عمل قیله یم دینلسه جائز اولوردی مثلا کریم وصادق الوعد
پادشاهلردن بری بر بنده سنی سرای سعادتنه دعوت ایلسه آنك طریقنی اکا اعلام
ایتمکله اول بنده هیچ د یرمی که بن نیچه وارهیمکه خوف حرمان واردر اکر دعوت
ایلمسه وآنك راحتی بیان قیلمسه بو خاطره جائز اولوردی چونکم اول کریم ورحیم
پادشاهك کرملری سنی اول دار سعادت جانبنه دعوت ایلر کل دیو نه حالله متردد
اولورسن وطریق حقه کتمکه واعمال صالحه واخلاص مرضیه کسب ایتمکه
نوجهله توقف قیلورسن ونه عقلله دنیای دنی یی آخرت اوزره اختیار قیلورسن
﴿ مثنوی ﴾ شش جهت عالم همه اکرام اوست * هر طرف را بنکری اعلام
اوست) عالمك شش جهاتی جمیعا انك اکرامیدر یعنی انك اکرام وانعامیله مالامالدر
هر طرفه که نظر ایلیه سن آنك اعلامیدر اعلام اکرچه فتح همزه ایله جمع علم
اولسه ده جائز اولور زیرا معنی هر طرفه که نظر ایلیه سن آنك آیتلریدر دیمك اولور
اما کسر همزه ایله اولمق اولیدر زیرا هم مطابق قافیه اولور وهم معنی بویله اولور که
هر طرفه که نظر قیله سن اول کریمك سکا اعلامیدر یعنی جمیع اطراف وجهات
آنك انعام واحسانی والطاف غفرانی معلم ومخبردر اعلام یعنی معلمدر رجل عدل
قبیلندن اولور ﴿ مثنوی ﴾ چون کریمی کوید آتش درا * اندر آ زود مکو

سوز دمرا) چونکم سکا بر کریم دیه که آتش ایچره کل علی الفور ایچری کل وبنی یاقردیمه
زیرا کریم اولدر که آنك انعام واحسانی بی غرض اوله وهیچ بر کمسه‌یه قهر وغضب
ایلسه دخی مرادی اکا احسان اوله چونکم بر کریمك شانی بویله اوله اول سنی آتشه
کل دیسه اجتناب ایلیوب بنی یاقردیمه آنك مرادی سنی آتشه دعوتدن سکا نفع
وسود دروسن آنك سرینه وحکمتنه واقف دکلسن فکیف که سنی دار لطیف وخوشه
دعوت ایلسه نه توقف محلیدر پس عاشق صادق اولدر که اولیای کرام آنی کریم
اولان محبوبك آتش عشقنه وطریق خدمتنه دعوت ایلدکلری وقتده بنی بو نار
ریاضت وآتش عبادت وطاعت یاقر ووجودم بنیادنی خراب ایدوب یقردیمه بلکه
سمندر وار آتش عشق وشوقه کیره‌م اندم کندویی صورتا نار ومعنا کل وکلزار
ومشاهده‌یارده کوره‌ وسر حضرت ابراهیم علیه السلامه ایره عاشق ایسك بو قصهٔ
مندیلدن حصه آلورسن وکریم اولان عزیزلره عظیم اعتقاد واعتماد قیلورسن

﴿ منديل در تنور پر آتش انداختن انس رضی الله عنه وناسوختن ﴾

﴿ مثنوی ﴾ از انس فرزند مالك آمدست * که بمهمانی او شخص شدست)
انس اوغلی مالکدن بویله کلمشدر که آنك قونقلغنه بر شخص کتمشدر نته‌کم سنن
ابو داودده بو حدیث شریفی کعب بن مالك بوکونه روایت ایلر که ان النبی صلی الله
تعالی علیه وسلم کان یأکل بثلاث اصابع ولا یمسح یده بالمندیل حتی یلعقها یعنی
حضرت فخر عالم صلی الله تعالی علیه وسلم اوچ پرماغیله یرلردی ومبارك اللرین
حتی مندیله سیلزلردی انیله یمینجه یعنی اللرینی یالشیق ایتمینجه دخی قتادة بن
نعماندن بوکونه روایت اولنور که قال کان عند انس رضی الله عنه مندیل اذا اتسخ
القاه فی النار فینظف یقول النبی علیه السلام مسح به وجهه والنار لا تأکل شیئا
مر علی وجوه الانبیاء او غطیت به کذا فی نزهة الناظرین برکون حضرت رسول
مکرم صلی الله تعالی علیه وسلم مبارك اللریله طعام ییوب و بر مندیله سیلوب آنی
انس بن مالك رضی الله عنه حضرتلرینه ویردی اول دخی آنی تبرکا وتیمنا حفظ
قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ او حکایت کرد کز بعد طعام * دید انس دستار خوان را
زرد فام) اول مهمان حکایت ایلر که بعد الطعام انس رضی الله عنه حضرتلری
دستار خوانی یعنی پیشکیری زردفام کوردی مهماندن مراد راوی حدیث اولان
قتادة بن نعمان اولسه ده جائزدر ﴿ مثنوی ﴾ چرکن وآلوده کفت ای خادمه *
اندر افکن در تنورش یکدمه) انس رضی الله عنه حضرتلری پیشکیری چرکین
وآلوده کوردی خادمه‌لرینه دیدیکه ای جاریه پیشکیری بردم تنوره القا ایله
﴿ مثنوی ﴾ در تنور پر آتش درفکند * آن زمان دستار خوان را هوشمند)
آتشدن پر تنوره اول زمان اول هوشمند اولان خادمه اول دستار خوانی براقدی

﴿ مثنوى ﴾ جمله مهمانان دران حیران شدند * انتظار دود کندوری بدند) جمله قونقلر اول خصوصده حیران اولدیلر او کندرین دخانه منتظر اولدیلر یعنی اول مندیل یانوب دخانی چقمسنه ترقب قیلدیلر ﴿ مثنوی ﴾ بعدیك ساعت برآورد ازتنور * پاك واسپید واز ز اوساخ دور) برساعتدنصکره تنوردن پاك واسپید واول وسخلردن دور اواش یوقاری کتوردی واول جاریه اول پیشکیری منقی ومطهر اولمش تنوردن طشره چیقاردی ﴿ مثنوی ﴾ قوم کفتند ای صحابی عزیز * چون نسوزید ومنقی کشت نیز) پس اول قوم حضرت انسه خطاب ایدوب دیدیلر ای عزیز اولان صحابی بو پیشکیر نیچون یانمدی ودخی پاك ومنقی اولدی ﴿ مثنوی ﴾ کفت زانکه مصطفی دست ودهان * بس بمالید اندرین دستار خوان) حضرت انس رضی الله عنه بیوردی اول جهتدنکه مصطفی علیه السلام حضرتلری دست ودهانی بودستار خوانه چوق سوردی ومبارك اللرینی واغزلرینی بونکله برقاچ کره سیلدی ﴿ مثنوی ﴾ ای دل ترسنده ازنار وعذاب * باچنان دست ولبی کن اقتراب) پس قصه دن حصه بیوروب دیرلر ای نار وعذابدن قورقیجی کوکل انجلاین دست ولب ایله اقتراب وقرب حاصل ایله اکردیرسه لك کدانجلاین بردست قنده اولور اکا اقتراب ایلیم جواب اولدر که کاملین وعلماء عاملین که خلفاء الله وامنای رسل وورثهٔ حضرت نبی مختاردر کاروی عن علی رضی الله عنه قال قال علیه الصلوة والسلام العلماء خلفاء الله وامناء الرسل وورثة الانبیاء وورثتی پس خلیفه مستخلفك عینیدر والنائب کالقاضی قولی بوخصوصك شاهد بی شین ومبینیدر بونلر رسولك رسولیدر پس رسولك رسولی کندی عصرنده رسول کبیدر پس بونلرك دستی ودهانی ولبی حضرت نبی علیه السلامك دهان ودست ولب مبارکی کبیدر اویله اولیجق بونلرك دست ولبنه اقتراب انجلاین بردست ولبه اقتراب اولور بونلرك دست ولبنه اقتراب ایاینلر عذاب آخرتدن نجات بولور ودست ولبه اقترابدن مراد بیعت قیلق ودهان ولبلرندن کلمات اطیفه لرنی استماع ایدوب قبول ایلمکدر ﴿ مثنوی ﴾ چون جمادیرا چنین تشریف داد * جان عاشق راچها خواهد کشاد) چونکم اول حضرتك دست ودهانی برجماد منديله بويله تشريف ويردی ونار دن خلاص اولق مرتبه سنه ایرکوردی عاشقك جاننه نلر اچار فکر ایله سن که اول حضرته وآنك سنته متابعت ومحبت قیله سن سعادت دارینه واصل وله سن وعلم وذوقندن حظ الهسن وجوارنه یول بوله سن ﴿ مثنوی ﴾ مر کلوخ کعبه راچون قبله کرد * خاك مردان باش ای جان درنبرد) اول افضل رسل وهادی سبل صلی الله تعالی علیه وسلم حضرتلری کعبهٔ مکرمه نك سنك وکلوخنی نیجه قبله ایتدی وآنك حجر ومدرینی کورکه نه کونه فضیلت وشرفیت مرتبه سنه

یتدی زمان شریفلرینه کلنجیه دك کعبه بتخانه اولمشدی پس بتخانه لکدن آنی پاك وطاهر ایدوب بویله زیارتخانه وسعادت ورحمت آشیانه ایلدی مردلرك خاك راهی اول ای جان مجاهده ده وسعیده تاسنی دخی اصنام باطنه دن پاك ایده لر وظاهریکی زیارتخانه وباطنکی تجلیات حضرت الوهیته وانوار اسرار جناب ربوبیته مقام وآشیانه قیله لر مقتضای مقام بوایدیکه خاك مردان باش دینه جك یرده خاك انشه باش ای جان درنبرد دینمك کرك ایدی تاکم تناسب صوری حاصل اولیدی ولکن خاك انشه باش دیمکدن عدول بیوروب خاك مردان باش دیدیلر اول نکته یی اشعار ایچونکه بعد عصر النبی صلی الله علیه وسلم وآنك ورثه سندن اولان مردانِ الهینك هر کیم خاك راهی اولسه همان اول حضرتك خاك راهی اولمشدر وهمان اکا اطاعت وانقیاد قیلمشدر پس دیمك اولورکه ای جان کلوخ کعبه یی بویله قبلهٔ ذی شان ایلین سلطان انبیا علیه السلامك خاك راهی اولمق استرسك مردانك خاکی اولکه معنا همان اول حضرته بنده وخاك اولورسك دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ بعد ازان کفتند باآن خادمه * تونکو بی حال خود باین همه) اندنصکره اول قونقلر اول خادمه یه دیدیلر سن بودوکلی یه کندی حالکی دیمزمیسن دی کورهلم سنك حالك ندر ﴿ مثنوی ﴾ چون فکندی زودان ازکفت وی * کیرم او بردست دراسرار پی) سن اول انس رضی الله عنهك سوزندن علی الفور اول پیشکیری نیچون تنوره براقدك طوتلم که اول اسراره ایز ایلتمش وحضرت نبی علیه السلامك اول مندیله مبارك اللنی واغزنی سیلدیکنی بیلمش وآنك یا نمیجغنه وقوف تحصیل ایتمش ﴿ مثنوی ﴾ اینچنین دستار خوان قیمتی * چون فکندی اندر آتش ای ستی) بونك کبی برقیمتلی دستار خوانی ای خاتون آتش ایچره نیچون براقدك ﴿ مثنوی ﴾ کفت دارم بر کریمان اعتماد * نیستم زاکرام ایشان ناامید) اول جاریه دیدی بن کریملره اعتماد طوتیرم بن آنلرك اکرامندن ناامید دکلم ﴿ مثنوی ﴾ میزری چه بود کر او کویدم * درروان درعین آتش بی ندم) برمیزرنه اوله اکر اول بکا آتش ایچره بی ندم کت دیرسه ﴿ مثنوی ﴾ اندر افتم ازکمال اعتماد * ازعباد الله دارم بس امید) آنلره کمال اعتمادن آتش ایچره دوشرم زیرا عباد اللهدن بن چوق امید طوترم ﴿ مثنوی ﴾ سر دراندازم نه این دستار خوان * زاعتماد هر کریم رازدان) بن باشمی آتارم همان بودستار خوانی دکل هر رازدان اولان کریمه اعتماد واعتقاد ایلدیکم جهتدن دیدی ﴿ مثنوی ﴾ ای برادر خود برین اکسیر زن * کم نباید صدق مردا ز صدق زن) ای برادر خود کندیکی بو اکسیر اکبره وکبریت احمر کبی اولان عزیزلره اور وآنلرك مقام ارادت وخدمتلرنده طور مردك صدقی زنك صدقندن ناقص کرکز بلکه (وللرجال علیهن

درجه) آيت كريمه سنك تخواسنجه ادنى مرتبه بر درجه زياده كركد ر بو خادمه نك
اعتقادنى كور وكند يكى مبرا نه اور وانك مردانه بو قدر اعتمادى اوله سن
مردايكن سنده نيچون صدق واعتقاد نقصان بوله ﴿ مثنوى ﴾ ان دل مرديكه
اززن كم بود * آن دلى باشد كه كم زاشكم بود) اول بر مردك كه كوكلى زنك كوكلندن
ناقص اوله اول بركوكل اولور كه اشكمدن كم اولور اشكم كه محل نجاستدر صدق
واعتقادى اولمين دل دخى محل نجاست ومنبع قباحت ورجاستدر پس نجاست
معنويه معنا نجاست ظاهره دن پليد ونجس اولديغى عند العرفا مقرر اولديسه صدق
اولمين دل ناپاك اشكمدن كم اولمسى محقق اولور جعلنا الله واياكم من المعتقدين
المعتمدين على اهل الله

﴿ قصهٔ فريادرسيدن رسول عليه السلام كاروان عرب ﴾
﴿ راكه ازتشنكى وبى آبى درراه مانده بودند ودل برمرك ﴾
﴿ نهاده وشتران وخلقان زبان برون انداخته ﴾

نه كم بو سرخ شريفده وبو بيان لطيفده واقع اولان معجزه نزهت الناظرين نام
كتابده بو كونه روايت اولنمشدر قال صاحب النزهة ومن معجزات النبى صلى الله
تعالى عليه وسلم انه اصاب القافلة فى بعض الاسفار عطش شديد فاتى النبى اليهم
فامرهم ان يأتوه بالغلام الاسود من وراء كثبان فذهبوا واتوا بالغلام الاسود ومعه
ركوة فامر النبى عليه السلام ان يستعملوها وهى باقية على حالها فمسح النبى
عليه السلام وجه الغلام فابيض وجهه فرجع الى مواليه فقالوا الجمل لنا لا العبد
فاخبرهم بالقصة فاسلموا ﴿ مثنوى ﴾ اندران وادى كروهى ازعرب * خشك
شداز قحط بارانشان قرب) اول وادى ايچره عربدن بركروه آنلرك قربه لرى قحط
باراندن خشك وقربه لرنده اصلا صو قالمدى ﴿ مثنوى ﴾ درميان آن بيابان
مانده * كاروانى مرك خود برخوانده) اول بيابانك اورته سنده قالمش بركاربان
آنده كنديلرك موتنى اوقومش يعنى كندى هلاك اولمسنك علامتلرنى بيلمش ايديلر
﴿ مثنوى ﴾ ناكهانى ان مغيث هردو كون * مصطفى پيداشد ازره بهر عون)
ناكهان هر ايكى كونك مغيثى ومددكارى اولان مصطفى عليه السلام حضرتلرى
بونلره عوندن اوترى پيدا اولدى وبونلرك قتنه كلدى ﴿ مثنوى ﴾ ديد
آنجا كاروانى بس بزرك * برتف ريك وره صعب وسترك) اول يرده زياده چوق بربيوك
كاربان كوردى قوملرك حرارتى اوزره وراه صعب وسترك اوزره يعنى اول محلده
بركاربان كوردى كه اول شديد اولان وعظيم اولان يول اوزره سوزناك اولان
قوملر اوزره طورديلر ﴿ مثنوى ﴾ اشتران شان ازبان اوبخته * خلق اندر ريك
هرسو ربخته) آنلرك اشترلرى كمال حرارتدن زبانلرنى طشره چيقوروب دهانلرندن

آشغه اصمشلر خلق كاربان ايسه قوم ايچره هر جانبه دوكلمشلر ﴿ مثنوى ﴾
رحمش آمد كفت هين زوتر رويد * چند يارى سوى ان كثبان رويد) اول سلطان انبيا
عليهم السلامك بونلره رحم وشفقتى كلدى وبونلره آگاه اولك تيزرك كيدك قومدن
فلان دپه جانبنه برقاچ يار بكزله ﴿ مثنوى ﴾ كه سياهى برشتر مشك آورد *
سوى مير خود برودى مى برد) كه برسياه عرب دوه اوزره صو مشكى كتورر
كند وبى ميرى جانبنه سرعتله ايلتور ﴿ مثنوى ﴾ ان شتربان سيه راباشتر
* سوى من آريد بافرمان مر) اول سياه دوه جى عربى دوه سيله بله بنم جانبمه
تلخ اولان امر ايله خواه وناخواه كتورك ديدى ﴿ مثنوى ﴾ سوى كثبان
آمدندان طالبان * بعد يكساعت بديدند انچنان) پس اول طالبلر اول قوم دپه سى
جانبنه كلديلر برساعتدنصكره بونجلين وفى الحقيقه اول نبى عليه السلامك بيورديغى
كبى كورديلر ﴿ مثنوى ﴾ بندهٔ مى شد سيه باشترى * راويه پرآب چون
هديه برى) بر بندهٔ سياه بر اشترله كيدر برهديه بركبى راويه سى صو ايله طلو كوبا
كه آنى برقومه هديه ايلتوردى ﴿ مثنوى ﴾ پس بدو كفتند ميخواهد ترا *
اين طرف فخر البشر خير الورى) پس اول عربه ديديلر بو طرفده سنى فخر البشر
خير الورى اولان پيغمبر عليه الصلوة والسلام دعوت ايلر كل آنك امرنه امتثال ايله
﴿ مثنوى ﴾ كفت من نشناسم اوراكيست او * كفت اوان ماهروى وقندخو)
اول عرب ديدى بن بيلزم او كيمدر آنلردن برى اول سياهه ديدى اول سكا ديديكمز
اول ماهرو وقندخو اولان پيغمبر عليه السلام حضرتلريدر ﴿ مثنوى ﴾
نوعها تعريف كردندش كه هست * كفت ما نا او مكر ان شاعرست) بو سبابه ده
برنيچه نوعله حضرت مصطفى عليه السلامى تعريف ايلديلر كه اول صفتلر آنده
وار ايدى غلام سياه آنى فهم ايلدكدنصكره آنلره ديدى اوليه كه سزك ديديكز
اول ساحر وشاعردر ﴿ مثنوى ﴾ كه كروهى رازبون كرد او بسحر * من نيايم
جانب اونيم شبر) كه بر كروهى سحر ومكرله اول زبون ايلدى بن آنك جانبنه بارمم
قارش كلرزم وقدم توجه قيلمزم ديدى ﴿ مثنوى ﴾ كش كشانش آوريدندان
* طرف او فغان برداشت در تشنيع وتف) عاقبت اول سياهى اول جانبنه ضربا
كشكشان كتورديلر اول سياه تشنيع وتف فغانن طوتيجى اولديغى حالده
﴿ مثنوى ﴾ چون كشيدندش بپيش ان عزيز * كفت نوشيد آب وبرداريد نيز)
چونكم اول عزيز الوجود اولان حضرت عليه السلامك اوكنه اول سياهى چكديلر
كتورديلر اول حضرت كاربان اهلنه امر ايدوب ديدى بو صودن ايچكز ودخى قربه
لريكزه قويوب كوتوريكز ﴿ مثنوى ﴾ جمله رازان مشك اوسيراب كرد *
اشتران وهر كسى زان آب خورد) جمله كاربان اهلنى اول مشكدن اول پيغمبر عليه

السلام سیراب ایلدی دوه‌لر وهر برکسه اول مشکدن صو ایچدی ﴿مثنوی﴾ راویه پر کرد
ومشك ازمشك او * ابر کردون خیره ماند از رشك او) هر برکسه راویه سنی ومشکنی اول غلام
سیاهك مشکندن پرایلدی اول مشکه غبطه ورشك ایلکدن ابر کردون خیره قالدی
﴿مثنوی﴾ این کسی دیدست کز یك راویه * سرد کردد سوز چندان هاویه)
بونی برکسه کورمشمیدر که برراویه‌دن بوقدر هاویه‌نك سوز وحرارتی سرد اوله
وسونه ﴿مثنوی﴾ این کسی دیدیست کز یك مشك آب * کشت چندین
مشك پر بی اضطراب) بونی برکسه کورمشمیدر که برمشك صودن بوقدر مشکلر
وقربه‌لر اضطرابسز پر اوله بونی خود کمسه کورممشدر بو برقوت الهی وقدرت
ربانیدر ﴿مثنوی﴾ مشك خود روپوش بود وموج فضل * می‌رسید ازامر
او از بحر اصل) مشك خود همان پرروپوش ایدی حق تعالینك موج فضلی اول
پیغمبرك امرندن بحر اصلدن ایرشدی یعنی اول غلام سیاهك مشکی همان پرپرده
ایدی ولیکن حق تعالینك دریای فضلنك امواجی بحر اصلدن پیغمبر علیه السلامك
امریله بونلره کلوب واصل اولدی ﴿مثنوی﴾ آب از جوشش همی کردد
هوا * وآن هوا کردد زسردی آبها) بو بیت شریف وبوندن صکره کلان بیت
لطیف علت اولی به تشبث قیلان وبی اسباب اشیا ظهوره کلمز دین حکمایی
باخصوص که مذهب طبیعیده قلان علما وعقلایی رددر بو بیت آنلرك اعتقادنی
تقریر کلجك بیت اول اعتقادی ابطالدر حکما دیرلر چونکه برحرارت تأثیر ایلسه
غلیان وجوششدن اول آب هوا اولور پس اول هوا صو یك حرارتی واسطه سیله
هوایه منقلب اولسندن وجوده کلور واول هوا سردلکدن صو اولور یعنی اول
هوا برودتدن صو اولور زیرا چون هوایه برودت تأثیر ایلسه آب اولور نته کم حکمانك
کتابلرنده مسطوردر پس بومذهبی رد ایلیوب بیوررلر ﴿مثنوی﴾ بلکه
بی علت وبیرون زید حکم * آب روباند تکوین از عدم) بلکه بی علت وبی سبب
بوکونه حکم عقلیه‌دن خارج حکم حکمتك جمیدر حق تعالینك تکوین وایجادی
آبی عدمدن بتوردی ووجوده کتوردی پس بوعالمده دخی جمیع آبك وجودنی
بی علل وبی اسباب بتورر وظهوره کتورر پس لازم دکلدر که هوایه برودتك تأثیری
واسطه سیله آب ظهوره کله وبوخصوصده چوق نصوص شهادت ایلر اولا
قرآن عظیمدن حجر حضرت موسی علیه السلامکه قوم موسی حضرت موسی
علیه السلامدن استسقا ایلدکلری وقت حضرت حق اول حجره عصایله ضرب
ایلمکه امر ایلیوب حضرت موسی حجره ضرب ایلدکده اون ایکی عین جاریه اولوب
هر برسبط آندن نوش ایدرلردی کما قال الله تعالی (واذ استسقی موسی لقومه فقلنا اضرب
بعصاك الحجر فانفجرت منه اثنتا عشرة عینا قد علم کل اناس مشربهم) پس اول حجرك
ایچنده هوا بوقدر وبخار ارض دخی بوقدر که حتی برودتك تأثیریله هوایه منقلب

اوله بلکه حجر روپوشدر واول منفجر اولان آب ایجاد الهیدر بلاسبب وبوندن دخی
عجب حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلمك مبارك اصابعی ماییننده‌ن صو جریان
ایلیوب اصحاب کرام هم ایچوب هم توضی ایلیوب وهم بنکارین صوارملریدر وبو تواترله
ثابت اولمشدر واصحابدن چوق کمسه‌لر بونی روایت قیلمشلردر عن انس بن مالك
رضی الله عنهما قال جاءت صلوة العصر والتمس الناس الوضوء فلم یجدو اماء فاتی
رسول الله صلی الله علیه وسلم باناء فتوضأ ووضع علیه الصلوة والسلام فی ذلك الاناء
یده وامر الناس ان یتوضؤا منه قال انس رضی الله عنه فرأیت الماء ینبع من بین اصابعه
فتوضأ الناس حتی توضأت عن آخرهم وعن جابر رضی الله عنه قال عطش الناس یوم
الحدیبیة وبین یدی رسول الله صلی الله علیه وسلم رکوة یتوضأ منها فاقبل الناس
نحوه وقالوا یارسول الله لیس عندنا ماء الاما فی رکوتك فوضع النبی علیه السلام
یده فی الرکوة وجعل الماء یفور من بین اصابعه کامثال العیون امام نووی رضی الله عنه
حضرتلری بو حدیث شریفك شرحنده دیرکه وهو اعظم من معجزة نبع الماء
من الحجر فان الماء کان یخرج من نفس اصابعه ویؤیده انه جاء فی روایة اخری فرأیت
الماء ینبع من اصابعه پس بو معجزه‌لر دلالت ایلر که الله تبارك وتعالی ماءیی بلکه جمیع
اشیایی بی علت وبی سبب خلق ایلر اکرچه بحسب الظاهر اسباب واسطه سیله
ایجاد ایلر کورینورسه‌ده پس حق تعالی هرشیئی بلاسبب ایجاد ایلدیکنی کورن
ارنلر علل واسباب واسطه سندن قطع نظر ایدوب مسبب الاسبابه توکل ایلمشلردر
واسبابه تشبث وتعلق ایلینلره اطفال وصبیان مرتبه سنده در دیو سویلمشلردر
نتکیم بیوررلر ﴿مثنوی﴾ تو ز طفلی چون سببها دیده * در سبب ازجهل
بر چفسیده) ای حکیم مذهب وطبیعی مشرب سن اوغلنجقلغکدن چونکم
سببلری کوررسن سن سببه جهلکدن یاپشمشسن زعمك بودرکه سببسز برشی اولمز
وبی ماده وبی مدت وبلاعلت برنسنه وجوده کلمز دیرسن ﴿مثنوی﴾ باسببها
ازمسبب غافلی * سوی این روپوشها زان مائلی) اسباب سببیله مسببدن غافلسن
بوروپوشلر جانبنه اول اجلدن مائل اولدك ومسببه میلی ترك قیلدك ﴿مثنوی﴾
چون سببها رفت برسر میزنی * ربنا وربنا همی کنی) چونکم سببلر کیده وعلل
ووسایطی خدای تعالی نظرکدن غائب ایده باشك اوزره اوررسن ربنا ربنالر دیو
تضرع ونیاز قیلورسن اسبابه برمرتبه اعتماد ایلمشسنکه اکر سبب نظرکدن غائب اولوب
اسباب سنکله بیله اولسه ربنا دیمزسن بلکه اصلا غم یمزسن ﴿مثنوی﴾ رب
میکوید بروسوی سبب * چون زصنعم یاد کردی ای عجب) چون استفهام اولسه
واستفهام اولمسه دخی جائزدر اکر استفهام اولمزسه معنی بویله اولور که حضرت
رب العالمین اسبابی انعدامی وقتنده ربنا دین مسببه لسان حقیقتله دیرکه یوری سبب

جانبنه ای عجب چونکم بنی صنعدن اوزری اکدك یعنی مصنوع اولان اسبابدن اوزری
یاد قیلدك پس سنك بندن مقصودك اوزکه در وارادهٔ مألوف ومانوسك اولان
اسباب جانبنه در واکرچون استفهام اولورسه معنی بویله اولور که حضرت رب العالمین
اکا دیرکه یوری سبب جانبنه ای عجب بو اسباب منعدم اولدیغی وقتده بنم صنعمده
نیچه یاد ایلدك یعنی اسبابك وجودی وظهوری وقتده بنم صنعمی یاد قیلمزدك
وهر شیٔ خلق وایجاد ایلدیکمی عن صمیم البال اکمزدك بلکه همان اوشیئك
وجودنی وظهورنی اسبابدن زعم ایلیوب اکا مائل اولوب واکا توجه قیلوردك
چونکم سبب منعدم اولدی یاد ایلرسن وارامدی سبب جانبنه کیت سنك اکثر اعتمادك
اکادر دیه بودخی اکا توبیخ وتقریع اولور اکر اسباب زوالی حال حیاتده مراد اولورسه
واکر قرب موت وحالت نزعده مراد اولورسه (فلم یك ینفعهم ایمانهم لما رأوا بأسنا)
آیت کریمه سنك مفهومنی اشعار قیلور ﴿مثنوی﴾ کفت زین پس من ترایتم
همه * تنکرم سوی سبب وان دمدمه) پس اسبابه مایل اولان بندهٔ غافل اول حینده
بویله دیرکه یا مفتح الابواب ویا مسبب الاسباب اکر بکا وافر اسباب ویرسك ویاخود
دیر اکر بنی عالم اسبابه رد ایدرسك بوند نصکره بن دوکای همان سنی کورم ونظر
قیلم سبب جانبنه واول دمدمه وطمطراق جانبنه بویله دین قائلك کذبی قولندن دخی
معلومدر زیرا اکر صادق اولیدی بعد زوال الاسباب من ترایتم همه مضمونی دخی
اسان اولوردی وتنکرم سوی سبب در وسببك زوالی ایچون ربنا دیوب غم یرپس
حضرت حق تعالی بونك حقیقت حالنه ومافی البالنه عالمدر واول بنده یه در
﴿مثنوی﴾ کویدش ردوا لعاد واکار تست * ای توانمدر توبه ومیثاق سست)
یعنی حضرت رب العالمین اول اسبابه ناظر ومایل اولان بنده یه دیرکه ردوا لعادوا
سنك کارکدر ای سن توبه وعهودده سست سن بو آیت سورهٔ انعامده در تفسیری
جلد رابعده عهد کردن احمق در وقت کرفتاری بیانده انشاءالله کلور اهل جهنم
حقنده درکه بونلر اسباب دنیوینك منعدم ومنقطع اولدیغی بیلدکد نصکره اول
اسبابه کمال محبتلرندن وجهنمدن نفرتلرندن دنیایه رد اولنمق وبعد الرد الی عالم الاسباب
همان مسببه نظر قیلمغی دعا ایدوب حضرت حقه هربری زین پس من ترایتم همه
تنکرم سوی سبب وان دمدمه قولنك مضمونی ادا ایدرلر حق تعالی بونلرك
حقیقت حالنی بیان بیوردرکه اکر بونلر عالم اسباب اولان دنیایه
رد اولنسه لردی عودت ایلیه لردی اول عمله که آندن نهی اولندیلر ایدی
پس اسبابه ملتفت ومؤتلف اولان مؤمن دخی قلت معرفتی اولدیغنه
بناء بویله دیرکه کندی حظ روحانی وجسمانیسنی اکثر اسبابدن بولدیغی ایچون
مسببدن غافل واسبابه مائل اولوب سبب زائل اولسه مسبب ایله آشنالغی اولمدیغی

ایچون عظیم غصه یر وربنا ربنا دیرو مسببه نظر ایتمك شرطیله اسباب ووسایط
عالمنه کتمك استر ولکن اسباب عالمنه رد اولندقد نصکره میثاقنده وحضرت حقه
رجوع قیلمنده سستدر انکیچون ردوا لعادوا کارتست بیوردیلر اکرچه عبدکمینك
حسب حالی بودر ولکن ارحم الراحمین اولان رب العالمینك شانی عبد عاجزك
عیوبنی ستروذنوبنی عفو ایلمکدر ولهذا اطلب العلة کی اغفر الذلة بیور مشدر اول
دمکه عبد فقیر اسبابسورینك زوالی قتده اکا التجا ایلیوب ربنا وربنا دیو شویلیه
ان الله یقبل توبة عبده مالم یغرغر حدیث شریفنك مصداقنجه مادامکه حالة غرغره یه
کلمیه آنك توبه سنی قبول قیلور (وهو الذی یقبل التوبة عن عباده ویعفو عن
السیئات) نص شریفنك مقتضاسنجه توبه سن قبول وجزاء سیئاتدن دخی تجاوز
وعدول ایلر تنکیم حضرت خدا وندکار اول رحمتی بی شمار اولان پادشاهك اساندن
شان شریفنه لایق اولان صفتی نظمه کتوروب سویلر ﴿مثنوی﴾ لیك من
ان شکرم رحمت کنم * رحمتم پرست بر رحمت تنم) رحمتی کل شیئه واسع اولان
ورحمتی غضبی اوزره سبقت قیلان رحمان جلت عظمته اول بندهٔ پرعصیانه دیرکه
ای اسبابه بنداولان بنده اکرچه سنك کارك بودر ولکن بن اول کارو کردار که باقمزم
سکا رحمت ایلرم رحمت ومغفرتم پردر یعنی واسع وبی پایاندر رحمته طولنورم یعنی
رحمت اوزره ایش ایلرم ﴿مثنوی﴾ ننکرم عهد بدت بدهم عطا * ازکرم
این دم چومی خواهی مرا) سنك عهد قبحکه باقمزم سکا عطا واحسان ویریرم کرم
واطفمدن بودم یعنی انقطاع اسباب وزوال وسائل دمنده چونکم بکا دعا
ایلیه سن وربنا ربنا دیو سویلیه سن کویا بو احوال اول کاربانك حالی ایدیکه بعد انقطاع
الوسائل والاسباب رتبه بی آبده تضرع ودعا ایلدکلرنده مظهر رحمت کل اولان
هادیٔ سبل صلی الله علیه وسلم حضرتلرنی اول قومه هادی وفریادرس کوندروب
بونلرك اسوء حالنه باقیوب مرحمت ایلدی بونلر بو معجزهٔ ظاهره وآیت باهره یی
کوردیلر وحیران قالدیلر تنکم بیوررلر ﴿مثنوی﴾ قافله حیران شداندر
کاراو * یا محمد چیست این ای بحرخو) قافله حیران اولدی اول حضرتك کارندن
چونکم بو کار عجیبی کوردیلر اول حضرته ایتدیلر یا محمد ندر بو ای بحر حقیقت خو بلوکه
﴿مثنوی﴾ کردهٔ روپوش مشك خردرا * غرقه کردی هم عرف هم کردرا)
برمشك خردی روپوش ایلمشسن غرقه ایلدك هم عربی وهم کردی یعنی سیراب
ایدوب بو قدر خلقی عطشدن خلاص قیلدك دیدیلر

﴿مشك آن غلام ازغیب پرآب کردن بمعجزهٔ وان غلام﴾
﴿سیاه راسپید روی کردن باذن الله تعالی﴾

﴿مثنوی﴾ ای غلام اکنون تو بربین مشك خود * تانکویی در شکایت نیك

وبد) ای غلام شمدی سن کندی مشککی صودز طاوکور تاکم قومه شکایت ایلکده نیك و بدسو یلیه سن وبنم مشکمدن صوبی الدیلر دیو شکایت ایلیه سن ﴿ مثنوی ﴾ ان سیه حیران شداز برهان او * می دمید ازلامکان ایمان او) اول غلام سیاه چونکم بو معجزه بی کوردی اول نبی علیه الصلوة والسلامك برهان عظیمندن حیران قالدی آنك لامکان قلبنه ایمان طاوع وظهور ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ چشمهٔ دیدازهوا ر بزان شده * مشك اورو بوش فیض آن شده) چونکم اول غلام سیاهك عالم لامکاندن قلبنه نور ایمان کلدی ظلمت دروندن کیدوب بصر بصیرتی منور اولدیکه ایمان وعرفانك خاصه سی بودر پس اول باطن بین اولان بصر بصیرتله نظر ایلدی کوردیکه بر چشمه هوای معنویدن ریزان اولمشدر آنك مشکی اول چشمهٔ معنوینك فیضنه روبوش اولمش یعنی اول غلامك نظری امداد الهی وایجاد ربانی یی کوردی وحضرت حقك افاضه سنی مشاهده قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ زان نظر روپوشهاهم بردرید * تامعین چشمهٔ غیبی بدید) اول ایمان نوریله منور اولان نظردن روبوشلری واسباب ظاهره بی هم یرتدی تامعین وآشکاره غیبه منسوب اولان معین امداد وچشمهٔ ایجادی مشاهده ایتدی ﴿ مثنوی ﴾ چشمها پرآب کردان دم غلام * شد فراموش زخواجه وازمقام) چشملری چشمه لرنی اولدم غلام پرآب ایلدی اکا فراموش اولدی خواجه سندن ومقامندن طرفی قلب ایچره ظهور ایمانك وجوشش عرفان وایقانك شانندندر که کوزلری کریان ایلر وبدایت حالده سالکاری مست و مستغرق ایلیوب اهلارنی ومقاملرنی اونوتدرر ﴿ مثنوی ﴾ دست و پایش مانداز رفتن براه * زلزله افکند در جانش اله) اول غلامك دست وپایی یوله کتمکلکدن قالدی آنك جاننه حضرت حق زلزلهٔ عشق وولوله شوق براقدی نته کم وارث حضرت نبی اولان مرشد ومربی یوزندن بوحالت ووجد بدایت سلوکده سالکاره کلور وآنلری مست ومستغرق قیلور حتی یاران وخلانی واخوان وجیرانی ومنزل ومکانی بالکلیه ناسی اولور لکن آنی بومرتبه ده دائم قومزلر بلکه برای مصلحت آنی مرتبهٔ محودن صحوه کتوررلر وکار وخدمت مرتبه سنه یتوررلر تاآنك واسطه سیله نیجه کسه لر اسلامه کله وسعادت بوله نته کیم حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم اول غلام سیاهی حیرت واستغراق مرتبه سندن خدمت مرتبه سنه کتوردی ﴿ مثنوی ﴾ باز بهر مصلحت بازش کشید * که بخویش آبازر وای مستفید) کیرو مصلحتدن اوتری سلطان انبیا علیه السلامك دست باطنی کیرو استغراق مرتبه سندن خدمت مرتبه سنه چکدی بویله دیوکه کیرو کندیکه کل یولکه کیت ای مستفید

﴿ مثنوی ﴾ وقت حیرت نیست حیرت پیش تست * این زمان دررہ در آچالاك وجست) حضرت نبی مکرم صلی الله علیه وسلم اول غلامی محودن چکدکدنصکره اکا دیدیکه حیرت واستغراق زمانی دکل حیرت اصل سنك اوکیکده در یعنی مقامکه توجه ایلدکده طریقکده . ومقامکه واصل اولدیغك وقتده خدمت ومصلحت ایچنده در بونده نکته بودرکه بدایت سلوکده ذوق ایمان وعرفاندن حاصل اولان وجد وحیرت مرتبه سنده . قالمغه حضرت نبی علیه السلام وآنك هر عصرده اولان وارثلری رضا ویرمزلر بلکه دیرلر که بوکونه حیرتدن صحوه کل که بونك وقتی دکلدر وحیرت مقبول سنك مقامکه توجه ایلدکده اوکیکده اولان حیرتدر که اول عشیره وقبیله‌ك سنی نور توحید ایله یاض اولمش کوروب سنك واسطکله ایمان واسلامه کلملری وسعادت وصفوت بولملری میاننده حاصل اولان حیرتدر دیمك اولور بوزمان یوله کل چالاك وجست دیدی بونده تنبیه بودرکه بدایت حالده اولان حیرتدن خدمت مرتبه سنه کلوب چالاك وچست طریقه کتمك کرك وساء ثرناسی دخی ممکن اولدیغی مرتبه ایمان واسلامه ومتابعت سید انام علیه السلامه دعوت ایتمك کرك ﴿ مثنوی ﴾ دستهای مصطفی بررونهاد * بوسهای عاشقانه بس بداد) اول غلام سیاه مصطفی علیه السلام حضرتلرینك اللرینه یوز قودی عاشقلر کبی اکا چوق بوسه لر ویردی یعنی آنك مبارك اللرنی چوق اوپدی ﴿ مثنوی ﴾ مصطفی دست مبارك بررخش * ان زمان مالید وکرد او فرخش) مصطفی علیه السلام حضرتلری دخی یوزی اوزره دست مبارکلرنی اول زمانده سوردی وآنی اوفرخ وسعادتلی ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ شدسپیدان زنکی وزادهٔ حبش * همچو بدر روز روشن شدشبش) اول زادهٔ حبش وزنکی اولان غلام سپید اولدی آنك کیجه کبی اولان قاره یوزی بدر کبی وروز روشن کبی تابان اولدی ﴿ مثنوی ﴾ یوسفی شد در جمال ودرد لال * کفتش اکنون روبده واکوی حال) اول غلام سیاه جمالده وشیوه ودلالده کویا بر یوسف اولدی آندنصکره پیغمبر علیه السلام حضرتلری اکا وار کویه بو حالدن خبر ویروبو کوردکك معجزاتدن آنلره هم بیان ایله دیدی ﴿ مثنوی ﴾ او همی شد بی سروبی پای مست * پای می نشاخت دررفتن زدست) اول غلام بی سروبی پای مست اولوب کندی کتمکلکده شول مرتبه مست اولدیکه الندن ایاغنی بیلمدی ﴿ مثنوی ﴾ پس بیامد باد ومشك پر روان * سوی خواجه ازنواحی کاروان) پس اول ایکی طلو مشکله روان اولدیغی حالده کاروان جانبندن خواجه سنك جانبنه کلدی

﴿ دیدن خواجه غلام خودرا سپیدروی وناشناختن که اوست وگفتن ﴾
﴿ اوغلام مرا تو کشته خونت کرفت وخدا ترا بدست من انداخت ﴾

﴿ مثنوی ﴾ خواجه ازدورش بدید وخیره مانده * ازتحیر اهل آن ده را
بخواند) خواجه اول غلامی ایراقدن کوردی وخیره وحیران قالدی
کال تحیرندن اول کوبك اهالی کندی قتنه دعوت ایلدی ﴿ مثنوی ﴾
راویه ما اشترماهست این * پس بجاشد بندۀ زنکی جبین) اول قومه دیدی بو کلام
بزم راویه مز و بزم اشترمز در پس زنکی جبین اولان بنده قنده کندی
﴿ مثنوی ﴾ این یکی بدریست می آید زدور * می زند بر نور روز ازروش نور)
بو کلان ایسه فی المثل بر بدردر ایراقدن کلور انك یوزندن کوندزك اوزره نور
اور روانك نوری کوندزك نورنه غالب اولور دیدی ﴿ مثنوی ﴾ کز غلام
مامکر سر کشته شد * یا بدو کرکی رسید وکشته شد) بزم قولمز قنی مکر که کشته
اولدی یاخود اکا بر قورد ایرشدی وآنی پاره لدی واول بو سببله کشته ومقتول
اولدی ﴿ مثنوی ﴾ چون بیامد پیش کفتش کیستی * ازیمن زادی ویاز کیستی)
چونکم اول قول آنلره کلدی خواجه سی اکا دیدی سن کیمسن یمندنمی طوغدك
بو خسته ترکه منسوبمیسن که بویله کوزل یوزلو محبوبسن ﴿ مثنوی ﴾
کو غلامم راچه کردی راست کو * کر بکشتی وانما حیلت مجو) قنی بنم غلامم آنی
نیلدك طوغری سویله اکر آنی اولدردکسه کبر و کوستر حیله وخدعه دیله
﴿ مثنوی ﴾ کفت اکر کشتم بتوچون آمدم * چون بپای خوددر بن خون
آمدم) اول غلام دخی دیدی اکر بن آنی اولدردیدم سکا نیچون کلوردم بن کندی
ایاغمله نوقانه نیچون کلوردم ونه حالله کندیمی عتاب وعقابه کرفتار قیلوردم
﴿ مثنوی ﴾ کو غلام من بکفت اینك منم * کرد فضل دست یزدان روشنم)
خواجه اکا تکرار قنی بنم غلامم دیدی اول دخی اشته بنم دیدی نهایتی یزدان
حضرتلرینك دست فضلی بنی بویله روشن ایلدی ومنور قیلدی دیو سویلدی
﴿ مثنوی ﴾ هی چه میکویی غلام من کجاست * هین نخواهی رست ازمن
جز که راست) تکرار خواجه سی آنك بو سوزنه اعتماد ایلیوب هی نه سویلرسن
بنم غلامم قنده در اکاه اول بندن طوغری سویلمکدن غیریله قورتلمز وصدقدن
غیریله خلاص اولمزسن دیدی ﴿ مثنوی ﴾ کفت اسرار ترا با آن غلام
* جمله واکویم یکایك من تمام) اول غلام بوکره خواجه سنه دیدی
ای خواجه سنك اول غلامسیا هله اولان اسرارکی وکذشته اولان احوالنی
بر بر سکا جمله بالتمام استرسك سویلیم ﴿ مثنوی ﴾ زان زمانی که خریدی
تومرا * تا بکنون بازکویم ماجرا) شول زماندن بریکه سن بنی صاتون الدك شمدیه دك
ما بیننزده نه واقع اولدیسه ماجرایی سکا سویلیه یم ﴿ مثنوی ﴾ تا بدانیکه

همانم دروجود * کرچه ازشبدیزمن صبحی کشود) اول غلام خواجه سنه بوکونه
کلام ایلدیکه بن سنك اول غلامکه ما بینکده بوندن مقدم مرور ایلین احوالکی
سکا یکایك سویلیم سن بنی نه زمان خریدار اولدك ونکانه حکم قیلدك ماجرایی
بر بر نقل ایلیم تا بیله سنکه بن همان اول غلامم وجودده اکرچه حق تعالی
حضرتلری بنم شبدیز وجودمدن صبح اچدی یعنی بنی بیاض وصبح کبی نورانی
قیلدی شبدیز قاره آته دیرلر وباسیاه کیجه ده استعمال ایدرلر ﴿ مثنوی ﴾
رنك دیکر شد ولیکن جان پاك * فارغ آز رنکست وازارکان وخاك) رنك صوری دیکر
اولدی ولکن جان پاك رنکدن فارغدر وارکان اربعه وخاکدن دخی فارغدر لون
وعناصردن مرکب اولان اجسامه مخصوصدر ارواحده رنك اولمق ممکن
دکلدر ولهذا (قل الروح من امر ربی) دیوب حضرت پیغمبر علیه السلام امی
اولندیکه آنك تعبیر وتفهیمی ممکن دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ تن شناسان زود مارا کم
کنند * آب نوشان ترك مشك وخم کنند) بو ابیات شریفه تا آخر بیانه دکن اول مبدل
اولان غلام لساننددر که بوندن مراد تبدیل ذات وصفات ایلین کسه لری صورت
بین اولنلر بیلمدیکنی وآنلرك انجق صورت مرتبه سنده قالدیغنی آنك لساندن تعبیر
بیوررلر یعنی تن شناسلر علی الفور بزی یتوررلر زیرا تن تبدل وتغیردن خالی دکلدر
بو معنی دخی جائزدر که مادن مراد ماء الحیات الحقیقت اوله پس معنی تن شناسلر
علی الفور ماء الحیات الحقیقیه یی یتوررلر آب نوشان یعنی آب حیات معنویدن ذوق
الان اهل عرفان مشك وخمی ترك ایدرلر یعنی آب روحه محل اولان اجساده نظر
ایتمکی ترك ایلرلر ﴿ مثنوی ﴾ جان شناسان ازعددها فارغند * غرقۀ دریای بیچو
نند وچند) جان شناسلر وحقیقته ناظر اولان معرفت اساسلر اعداد وکثرتدن
فارغلردر بیچون وبی چند اولان دریای حقیقته مستغرقلردر ﴿ مثنوی ﴾
جان شوو ازراه جان جانرا شناس * یار بینش شونه فرزند قیاس) جان اولین کسه جانی
بیلر وروح روان مرتبه سن بولین روح رواندر فهم قیلمز پس اکر جانی بیلمك استرسك
جان وجان بولندن جانی فهم قیل یار بینش اول یعنی بینش مرتبه سنده اولان منبع عقل
ودانشه یار اول ابناء فکر وقیاسه دکلدر بونلر شول اصحاب استدلالدرلر که حقایق
اشیایی قیاسات عقلیه وترتیب مقدمات فکریه ایله بیلورلر قیاسات فکریه ومقدمات
عقلیه ایله جان بیلمك قابل دکلدر بلکه اصحاب بینشه خدمت ومصاحبتله حاصلدر
﴿ مثنوی ﴾ چون ملك باعقل یك سررشته اند * بهر حکمت راد وصورت کشته
اند) چونکم ملك عقلله اصل خلقتده بر سررشته درلر یعنی حقیقت واحده وماهیت
متحده صاحبلریدرکه ایکیسنك بیله اصلی بردر زیرا ایکیسی بیله جوهر نورانیدر

ولیکن حکمت الهیه دن اوتری ایکی صورت اولدیلر انسانك وجودنده مدبر اولانه عقل دیدیلر واکوانده مدبر اولانه یاخود خالقنه عبادت وتسبیح قیلنه ملك دیدیلر ﴿ مثنوی ﴾ آن ملك چون مرغ بال وپر كرفت * وین خرد بكذاشت پر وفر كرفت) اول ملك قوش کبی بال و پر طوندی نورانی متعدده ومتفاوته کما قال الله تعالی (جاعل الملائكه رسلا اولی اجنحة مثنی وثلاث ورباع) وبو خرد پر وبال قودی وفر طوندی یعنی قوت رونق علیه طوندی وطراوت قلبیه وروحانیه حاصل ایتدی ﴿ مثنوی ﴾ لاجرم هردو مناصر آمدند * هردو خوش رو پشت همدیکر شدند) لاجرم ولامحالة هرایکیسنك مابیننده مناسبت تامه اولدیغندن اوتری بر برینه مناصر کلدیلر هرایکی خوش یوزلی ویاخود خوش روشلی بر برینه ارقه و یاردم اولدیلر خوش رونی فتح رایله وضم رایله ده اوقنمق جائزدر ﴿ مثنوی ﴾ هم ملك هم عقل حق را واجدی * هر دو آدم را معین وساجدی) هم ملك هم عقل حضرت حقی بولیجلر در یعنی بر بولیجیلر درکه ایکیسنك بیله وجدانی بر نوعدر وهر ایکیسی آدمه معین وساجدلردر عقلك آدمه معاون اولمسی معلومدر که هر کارنی آنك معاونتیله ایلر وملکك معاونت ایلمسی انکیچون استغفار قیلمسی وبعض امور مشکله یی اکا ملهم اولمسیله اولور وملائکه نك آدمه ساجد اولمسی (واذ قلنا للملائكة اسجدوا لآدم) آیت کریمه سندن مفهومدرکه کمال تعظیم مراد اوله وعقلك آدمه سجده ایلمسندن مراد اکا زیاده انقیاد وتوجهندن عبارت اوله ﴿ مثنوی ﴾ نفس وشیطان بود اول واحدی * بوده آدم را عدو وحاسدی) نفس انسان وشیطان اولدن اصل واحده منسوب ایدیلر یعنی ایکیسی بیله ناریلر ایدیلر شیطانك ناری اولمسی (خلقتنی من نار وخلقته من طین) آیتندن معلومدرکه حق تعالی آنی مارج ناردن خلق ایلدی ونفس امارهٔ بالسوئك ناری اولمسنهٔ بو حدیث شریف دلالت ایلرکه موعظه یه متعلق اولان مشکات نام کتابده بو کونه بو حدیث لطیفی روایت ایلرکه روی انه قال علیه الصلوة والسلام ان الله خلق العقل من نوره ثم قال له اقبل فاقبل ثم قال له ادبر فادبر ثم قال له من انت ومن انا فقال انت ربی وانا عبدك الضعیف فقال الله تعالی یا عقل ماخلقت خلقا اعز منك ثم خلق النفس من نار فقال لها اقبلی فلم تجب ثم قال من انا ومن انت فقالت انا انا وانت انت ثم عذبها الله بنار جهنم مائة سنة فاحرقها به ثم قال لها من انا ومن انت فاجابت کالاول ثم عذبها الله بالجوع فسألها من انا ومن انت فاخبرت وقالت انت ربی وانا عبدك الضعیف فاوجب الله علیها الصوم بسبب ذلك پس نفسك دخی اصلی ناری اولور وبونده نفسدن مراد منبع نار غضب اولان نفس امارهٔ بالسوء در اکر دیرسك که نفس اماره ندر الجواب اوصاف قبیحه ایله متصف اولان روح حیوانیدر که بالکلیه

اوصاف شیطانیه نفس امارده ونفس اماره اوصاف شیطانیه ده موجوده در بو جهتدن شیطانله متحدلر وبر برینه معین وناصرلردر ولهذا ایکیسی بیله آدمه ضد وحاسد اولمشلردر ﴿ مثنوی ﴾ آنکه آدم رابدن دیدا ورمید * وآنکه نور مؤتمن دیداو خمید) اولکه آدمی بدن کوردی اول اورکدی یعنی شیطانکه حضرت آدمك جسم ظاهرینی کوردی آنك حقیقتنه مطلع اولمدی آندن نفرت قیلدی واولکه ملکدر آدم علیه السلام حضرتلرنی نور مؤتمن کوردی یعنی امین قیلنمش بر نور کوردی اکلدی وتعظیم قیلدی ومتابعت ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ ان دودیده روشنان بودند زین * وین دورا دیده ندیده غیر طین) اول ایکیسی یعنی عقل وملك دیده روشنلر اولدیلر بو آدمدن وبو ایکیسنك دیده سی طیندن غیری نسنه کورمدی یعنی نفس وشیطانك کوزی آدمك جسم ظاهرندن غیری برشی ادراك قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ این بیان اکنون چو خر در یخ بماند * چون نشاید بر جهود انجیل خواند) بو بیان بعض اول غلام سپیدشده نك نتیجهٔ حالنك بیانی الان خربوزده قالورکبی قالدی سبب توقف اولدرکه بو بیانك نتیجهٔ ومآلنی استماعه اهل قالمدی پس اهل اولمینه اول علمی سویلك وآنی بیان ایلك جهود طائفه سنه انجیل اوقومق کبیدر چونکه جهوده اوزره انجیل اوقمق لایق دکلدر نااهله دخی علم بیان ایلك جائز دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ کی توان باشیعه کفتن از عمر * کی توان بربط زدن در پیش کر) مثلا قنی قادر اولور برکسه شیعه طائفه سنه حضرت عمر رضی الله عنهدن سویلك یعنی ممکن اولمز زیرا انلر حضرت عمرك عدوسیدر آندن سویلینه وسویلنن سوزه عداوت ایدرلر پس حضرت عمر رضی الله عنهه متعلق اولان کلامه قولاق طوتمیوب طعن وملامت جانبنه کیدرلر صاغر کبی صاغرك اوکنده آنی استماع ایلسون دیو قپوز چالمق نیجه ممکن اولور بلکه عبث وبیهوده اولور وبی معنی وبی فائده قالور ولهذا قال النبی صلی الله علیه وسلم لا تعطوا الحکمة لغیر اهلها فتظلموها ﴿ مثنوی ﴾ لیك کر درده بکوشه یك کسست * های هویی که براوردم بسست) ولیکن اکر کوبك کوشه سنده برکسه وارایسه یعنی محلهٔ مستمعینك کوشه سنده اذن واعیه صاحبی بر سخن شناس کسه بولنورسه بو قدر های هویی که کتوردم وبرنیجه کفت وکو که مرتبهٔ نظمه یتوردم کفایت ایلرکه العاقل یکفیه الاشارة فضلا عن طلوع المقصود من افق العبارة ﴿ مثنوی ﴾ مستحق شرح را سنك وكلوخ * ناطق کردد مشرح بارسوخ) مستحق شرح وبیان اولان کسه یه حجر ومدر وشجر نحریر وناطق اولور رسوخله مشرح وکمال ثبوتله حقیقت حالی مبین اولور پس کرکدرکه شرح وبیانه مستعد ومستحق اوله سن واستحقاق اضطرار مرتبه سنده حاصل اولور فلبعلم تکمیم بیان بیوردلر

بيان آنكه حق سبحانه وتعالى هرچه دادو آفريد از سماوات
وارض واعيان واعراض همه باستدعاى حاجت آفريد
خودرا محتاج چيزى بايد كردن تابدهد كه (امن يجيب
المضطر اذادعاه) اضطرار كواه استحقاقست

بو سرخ شريف وبو بيان لطيف آنك بيانيدركه حق تعالى هرنه نحبتى كه عبادنه
وبردى وخلق ايلدى سموات وارضدن واعيان واعراضدن دوكلسنى حاجتك اقتضا
واستدعاسى سبيله ياراندى اكر برشيئه احتياج اولميدى اول شيئ باطل وعبث اولوردى
پس حق تعالى هيچ برشيئ باطل وعبث يارتممشدر وبنده كنديى برشيئه محتاج ايلك
كركدركه تاحق تعالى آنى ويره تتكيم سورهٔ نملك آخرنه قريب بيوردرلر (امن يجيب
المضطر اذا دعاه) مضطر ضرورتدندر افتعال بابندندر شول كسه دركه يامرضدن
وياخود نوازل دهردن ويا فقردن كمال ضرورت واحتياجدن حق تعالى
حضرتلرينه التجا وتضرع ايلسه ام منقطعه در بمعنى بل يعنى بلكه اول الله قبول ايلر
مضطرك دعاسنى اكا ايلدكده واضطرار شاهدا ستحقاقدر همان مكه سن برشيئك
حصولنه مضطر اوله سن يعنى اشد احتياجله محتاج اولمق مرتبه سن بوله سن اكا مستحق
ومستعد اولورسن واتى بو اورسن ❊ مثنوى ❊ آن نيازمريمى بودست ودرد ❊ كه
چنان طفلى سخن آغاز كرد) اول مريمه منسوب نيازودرد اولمشدر كه انجلين برطفل
سوزه باشلدى ومهدده تكلم ايلدى شول زمانكه حضرت مريم رضى الله عنها نفخ
جبريل واسطه سيله حامله اولدى وبيلديكه قومى تعييب وتعيير ايدرلر كمال حياسندن
نيازايليوب ديديكه (ياليتنى مت قبل هذا وكنت نسيا منسيا) پس حضرت جبريل عليه
السلام وياخود عيسى عليه السلام اكا تحتندن ندا ايلدى محزون اولمه ديو اكا سويلدى
وقتا كم آنى كوتوروب قومنه كتوردى ايسه (قالوا يامريم لقد جئت شيئا فريا) ديو اكا طعن
ايلديلر وتحقيقا بديع ومنكرى كتوردك ديو سويلديلر (فاشارت اليه) آيت كريمه سنك
مصداقنجه حضرت عيسى عليه السلامه اشارت ايلدى بن سكوته نذر ايلدم حسب
حالى بوبله سويليه سن ديو رمز ايلدى بونلر برسبيل تعجب (قالوا كيف نكلم
من كان فى المهد صبيا) ديديلر درحال حضرت عيسى عليه السلام نطقه كلوب
(قال انى عبد الله آتانى الكتاب وجعلنى نبيا وجعلنى مباركا اينما كنت) ديو بونلره
سويلدى پس حضرت مريمك اول اضطرار واحتياجى ايديكه برطفل صغير تكلم
ايلدى ❊ مثنوى ❊ جز واو بى او براى او بكفت ❊ جزو جزوت كفت دارد درنهفت)
اول مريمك جزوى اونسز يعنى آنك سوزيسز انكيچون سويلدى سنك دخى جزء
كك جزوى سوز طوتر باطنده يعنى هربر عضوك سرا ومعنا نطق طوتر لكن بوعالمده
آنلرك نطقى ظاهر اولمز امايوم آخرنده (اليوم نختم على افواههم وتكلمنا ايديهم

وتشهد ارجلهم بما كانوا يكسبون) آيت كريمه سنك مقتضاسنجه اعمالكه ال واياق
شاهد اولور تتكيم بيوررلر ❊ مثنوى ❊ دست وپا شاهد شوندت اى رهى ❊
منكرى راچند دست وپا نهى) اى قول دست وپاسنك اعمالكه واحوالكه شاهد
اولورلر منكر اولان عمله نيجه برال واياق قورسن يعنى چونكم قضيه بويله در عقلا
وشرعا قبيح اولان اعماله نيچون ال واياق قورسنكه اجزالك سنك سؤ حالكه شهادت
ايدرلر ❊ مثنوى ❊ ورنباشى مستحق شرح و كفت ❊ ناطقهٔ ناطق تراديد
ونخفت) اكرسن شرح وكلامه مستحق اولميه سن وكنديكى آنك معناسنى فهم
ايلمكه مستعد قيلميه سن ناطقك قوت ناطقه سى سنى كوردى وياتدى يعنى مرشد
وناصح اولان كسه خاموش اولان كسه يى كوروب خاموش اولوب سوزى ترك ايتدى
زيرا واعظ صاحب حكمتك قلبنه حق تعالى علم وحكمتك سوزنى مستمعينك فهم
وهمتى مقدارى تلقين ايلر كما قال عليه السلام ان الله يلقن الحكمة على قلوب
الواعظين بقدر همم المستمعين (بيت) فهم سخن چون نكند مستمع ❊ قوت طبع
از متكلم مجوى ❊ فسحت ميدان ارادت بيار ❊ تابزند مرد سخن كوى كوى
❊ مثنوى ❊ هرچه رويبد از پى محتاج رست ❊ تابيابد طالبى چيزى كه جست)
هرنه بتدى وظهور ايتدى محتاج اولاندن اوترى بتدى تا اوله برطالب برنسنه يى كه
ديلدى يعنى تابرطالب برشى كه طلب ايلدى بوله كما قال عليه السلام من طلب شيئا
وجد وجد ❊ مثنوى ❊ حق تعالى كرسماوات آفريد ❊ ازبراى دفع حاجات
آفريد) حق تعالى حضرتلرى اكرسماواتى ياراتدى ايسه حاجاتى دفع ايلمكدن
اوترى ياراتدى ❊ مثنوى ❊ هركجا دردى دوا آنجا رود ❊ هركجا فقرى نوا
آنجا رود) اى طالب دواواى راغب دولت وغنا شويله بيل كه هرنه يرده كه بردرد اوله
دوا انده كيدر وهرقنده برفقر اوله نوا وغدا انده كيدر ❊ مثنوى ❊ هركجا
مشكل جواب آنجا رود ❊ هركجا كشتيست آب آنجا رود) هرنه يرده كه برمشكل
اوله جواب آنده كيدر وهرنه يرده كه براكن اوله آب آنده كيدر ❊ مثنوى ❊
آب كم جو تشنكى آور بدست ❊ تابجوشد آب ازبالا وپست) پس سن آب استمه بلكه
تشنه لك اله كتور تاكم آب مرادك بالا وپستدن جوشه كله ❊ مثنوى ❊ تانزايد
طفلك نازك كلو ❊ كى روان كردد ز پستان شير او) تاكم نازك كلو اولان اوغلنجق
طوغميه نچن روان اولور مادرينك ممه سندن آنك سودى يعنى روان اولمز
❊ مثنوى ❊ رو بدين بالا وپستيها بدو ❊ تاشوى تشنه وحرارت راكرو) پس
اى طالب يورى بوبالا وپستلكارده بل تاكم تشنه لكه وحرارته رهين اوله سن بوبيت
شريفدن مراداى سالك طريق حقه انيشده وبوقوشده تمام سكرت تاكم آب
وصلتك تشنه لكنه وكرميت درونه مرهون اوله سن پس مرادكه واصل اولوب

بوله‌سن دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ بعد ازان از بانك زنبور هوا * بانك آب جو بنوشی
ای کیا) پس اول تشنه‌لك وحرارت حاصل اولدقد نصکره هوا زنبورك صداسندن
بانك آب جوبی نوش ایدرسن یعنی اشیدرسن ای اولو زنبور هوادن مراد رعددر
ورعد ملائکهٔ خدادن کبار ملائکه‌یه نسبتله آری کبی بر ملکدر دیمشلر تکیم حکیم
ترمذی رضی الله عنه حضرتلری ابن عباس رضی الله عنه حضرتلرندن بو حدیث
شریفی روایت بیوررلر قال النبی صلی الله علیه وسلم الرعد ملك من ملائکة الله موکل
بالسحاب معه مخاریق من نار یسوق بها السحاب حیث یشاء الله قال بعض الشراح
فی شرحه ای ملك مثلی الزنبور بالنسبة الی اعظم الملائکه پس معنی بو نقدیر اوزره
اولدر که آواز رعددن آب جوبك صداسنی استماع ایلیه‌سن دیمك اولور زنبور هوادن
مراد سحاب اوله‌ده وجهدن خالی دکلدر اول معنا ایله که بری برینه متراکم
اولمقده و کاهی جمع و کاهی پریشان اولمقده و کاهی سکوت و کاهی صدا فیناتنده ارك
زنبوره مشابهتی واردر پس بو تقدیر اوزره معنی ای سالك سنکه بالا و پستی طریقنده
سعی واجتهاد ایتمکله حرارت وتشنه لکه رهین اوله‌سن وآب باران فیوضات
وتجلیاته استحقاق واستعداد حاصل قیله‌سن زنبور هوادن یعنی کنایه اولان
سحاب رحمت اولان عرفادن استماع ایلیه‌سن آب جوبك صداسنی یعنی آب وصلت
وماء نهر قربتك کلام واداسنی دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ حاجت نوکم نباشد
ازخشیش * آب را کیری سوی او می کشیش) سنك حاجتك کم اولمدی زروع
وحشیشدن حشیشك محتاج اولدیغی ابی طوترسن آنك جانبنه چکرسن
﴿ مثنوی ﴾ کوش کیری آب را تومی کشی * سوی زرع خشك تا یابد خوشی)
سن صوبك قولاغنی طوترسن وچکرسن یعنی صویك اوکنی حفظ ایدوب خشك
اولمش زرع جانبنه آنی چکرسن تاکم اول زرع لطافت وطراوت بوله ﴿ مثنوی ﴾
زرع جان را کش جواهر مضمرست * ابر رحمت پر زآب کوثرست) جان زرعی ایچونکه
آنك جواهری مضمر ومکنوندر سحاب رحمت الهی آب کوثردن پردر یعنی جانك
زرعی که جان مزرعه سنده بتمشدر واشوا قدن عبارتدر اویله جانکه آنك
جواهری مضمردر جواهردن مراد اسرار قلبیه وحقایق علوم غیبیه سیدر
بو صفتله موصوف اولان جان ایچون سحاب رحمت الهی آب کوثردن مملودر
کوثر کثرتدن فوعل وزننده در وکوثردن مراد دنیاده علم وعملدن حاصل
اولان خیر کثیردر افراطله وآخرتده جنت ایچره بر نهردر پس اولکی تقدیر اوزره
معنی اسرار وحقایق مضمر اولان جانك اشواقی ومقتضیاتی ایچون ابر رحمت الهی
علمدن وعملدن حاصل اولان آب حیات کثیره‌دن پردر که جان زرعنی اول آب حیات
ایله احیا ایلردیمك اولور وجنتده نهر اولدیغی تقدیر اوزره معنی اول جان ایچون

ابر رحمت الهی کوثر ایرماغنك آبندن طولودر که اول جانی آب کوثرله حق تعالینك
رحمتی ریان ایلردیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ تا سقاهم ربهم آید خطاب * تشنه باش
الله اعلم بالصواب) ای سالك تشنه اول تاکم (وسقاهم ربهم شرابا طهورا)
خطابی کله یعنی اهل جنت آب وصلته عطشان اولدیلر بیلری بونلری طهور
اولان یعنی ماسوایه ولذات حسیه‌یه میلدن طاهر قیلان شرابله صواردی سنکه
بو دنیاده بو شراب طهوره تشنه اوله‌سن تا سنك جانکه سقاهم ربهم خطابنك
سری کله وجانك اول خطاب شراب طهورك ذوق ولذتنی ذایق اوله وجنت
اعلاده دخی آنی ساقیٔ حقیقیدن نوش قیلنلر ایله نوش قیله الله صوابه اعلمدر
...... وهر مطلوبك وصولنه تحصیل استحقاق واستعدادا هم اولو بدر

﴿ آمدن زن کافر باطفل شیرخواره بنزدیك مصطفی علیه ﴾
﴿ السلام وناطق شدن عیسی وار بمعجزات رسول علیه السلام ﴾

﴿ مثنوی ﴾ هم ازان ده یك زنی از کافران * سوی پیغمبر دوان شد زامتحان)
نزهة الناظرینده ابو هریره رضی الله عنه حضرتلرندن روایت اولنور که قال جاءت
امرأة بصبی ولم یتکلم قط فقال النبی صلی الله علیه وسلم من انا یا غلام قال انت رسول الله
فقال علیه السلام صدقت بارك الله فیك پس بو حدیث شریفه مناسب بو بیت
لطیفی بیوررلر که بر کافره عورت کافرلر جانبندن هم اول غلام سیدة شده‌نك کوندن
امتحان جهتندن پیغمبر علیه السلام جانبنه یلیجی اولدی ﴿ مثنوی ﴾ پیش
پیغمبر در آمد با خمار * کودکی دو ماهه زن زادر کنار) اول زن پیغمبر علیه السلام
حضرتلرینك حضورنه خمارایله کلدی ایکی ایلق بر کودك اول زنك کنارنده ایدی
﴿ مثنوی ﴾ کفت کودك سلم الله علیك * یا رسول الله قد جئنا الیك) کلامه
کلوب سلام وردی حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلمه سلم الله علیك دیو سلام
وردی یا رسول الله تحقیقا زسکا کلدك دیو سویلدی ﴿ مثنوی ﴾ مادرش
ازخشم کفتش هی خموش * کت درافکند این شهادت را بکوش) مادری اکا خشمندن
دیدی بهی اوغلان اپسم اول کیم سنك قولاغکه بو شهادتی براقدی ﴿ مثنوی ﴾
این کیت اموخت ای طفل صغیر * که زبانت کشت در طفلی جریر) بونی سکا کیم
اوکرتدی ای طفل صغیر تا کیم سنك لسانك اوغلانجقلق حالندن جریر اولدی
یعنی سوز چکیجی اولدی ﴿ مثنوی ﴾ کفت حق آموخت آنکه جبرئیل *
در بیان با جبرئیلم من رسیل) اول طفل رضیع دیدیکه حق تعالی اوکرتدی آندن نصکره
جبرئیل اوکرتدی بیان ایلمکده جبرائیل ایله بن رسیلم رسیل بارده وآهنك معناسنه
استعمال اولنور ﴿ مثنوی ﴾ کفت کو کفتا که بالای سرت * می نبینی کن ببالا منظرت) مادری اکا دیدیکه قنی دیدکارك طفل دیدیکه ای والده باشك اوستنده

کورمز ویسك نظرکی بالا به ایله ﴿ مثنوی ﴾ ایستاده برسر تو جبرئیل * مر ترا اشته بصد کونه دلیل) ای والده باشك اوستنده کورمز میسن نظرکی بالا به ایله جبرائیل طورمش تحقیق بکا بوز نوعله دلیل اولمشدر ﴿ مثنوی ﴾ کفت می بینی تو کفتا که بلی * برسرت تابان چو بدر کاملی) مادری اکا دیدیکه سن کورمیسن دیدیکه بلی باشك اوزره تابان بر بدر کامل کبی کوریرم ﴿ مثنوی ﴾ می بیاموزد مرا وصف رسول * زان علوم می رهاندزین سفول) رسول اکرم صلی الله علیه وسلم حضرتلرینك وصفنی او بکا اوکره‌دراول علوم جهتندن بنی قورتارر بو سفولدن یعنی بو سفلی مرتبه دن ﴿ مثنوی ﴾ پس رسولش کفت ای طفل رضیع * چیست نامت بازکو و شو مطیع) پس حضرت رسول اکرم صلی الله تعالی علیه وسلم اکا دیدیکه ای طفل رضیع عندالله حقیقتده نامك ندر کیروسویله ومطیع اول ﴿ مثنوی ﴾ کفت نامم پیش حق عبدالعزیز * عبد عزی پیش این یك مشت خیز) اول طفل رضیع حضرت رسوله جواب و یروب دیدیکه بنم نامم حق قتنده عبدالعزیزدر یعنی عزیز اسمنك بنده سی ومحکومیدر اما عبدالعزی در براوچ حیز ومخنث قتنده یعنی بو حقیر اولان نامرد کافرلرك قتنده عبدالعزی در دیدی مشت حیزه مضاف اولمز جیم فارسی ایله چیز دخی نسخه در یعنی براوچ شیء قتنده دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ من زعزی پاك وبیزار و بری * حق آنکه دادت این پیغمبری) بن لات وعزی دن پاك و بری ام اول خدانك حقیچه سکا بو پیغمبرلکی و یردی دیدی ﴿ مثنوی ﴾ کودك دو ماهه همچون ماه بدر * درس بالغ کفت چون اصحاب صدر) ایکی آیلق کودك ماه بدر کبی بالغ اولان رجالك درسن دیدی اصحاب صدرکبی که اول درسدن مراد توحید خدا وتصدیق رسول مجتبی علیه الصلوة والسلامدر ﴿ مثنوی ﴾ پس حنوط آندم زجنت در رسید * تا دماغ طفل ومادر بو کشید) پس جنت اعلادن اولدم واول آنده حنوط نشدی یعنی خوش ولطیف رایحه ایرشدی حتی طفلك ومادرینك دماغ جانی آندن رایحه چکدی ﴿ مثنوی ﴾ هردو میکفتند کز خوف وسقوط * جان سپردن به برین بوی حنوط) هرایکیسی دیدیلرکه خوف وسقوط وقوعندن یعنی زنده اولوب وعمر سوروب مرتبهٔ ایمان واسلامدن دوشمك قورقوسندن ایسه حالا سهولتله بو حنوط بوی اوزره جانی اصمرلمق یکدر دیوب جانلرین تسلیم قیلدیلر وبرکت رسول علیه السلام ایله مؤمن اولوب سعادت بولدیلر ﴿ مثنوی ﴾ آن کسی را کش معرف حق بود * جامد ونامیش صد صدق زند) اول برکسه یه که مراد سلطان انبیا علیه السلامدر که انك معرفی حق تعالی حضرتلری اوله جامد ونامی یوز صدق اورر یعنی جمادات ونباتات اکا نیجه یوز تصدیق ایله

تصدیق قیلور ﴿ مثنوی ﴾ آن کسی را کش خدا حافظ بود * مرغ وماهی مرورا حارس شود) اول برکسه نك که خدای تعالی حافظ ونکهبانی اوله مرغ وماهی تحقیقا اکا حارس و پاسبان اولور نته کم بو حکایه دن بو معنی ظهوره کلور

﴿ ربودن عقاب موزهٔ رسول علیه السلام و بردن ﴾
﴿ بر هوا و نکون کردن وازموزه مارسیاه آفتادن ﴾

بو سرخ شریف وبیان لطیف آنك بیانندەدرکه عقاب رسول علیه السلام حضرتلرینك ادکنی قاپمسی وهوایه ایلتمسی وانی سرنکون ایتمسی واول ادکدن برسیاه ییلان اشغه دوشمسیدر نته کم طبرانی معجم الاوسطده و بیهقی کتاب دعوات کبیرنده بو حدیث شریفی عکرمه دن وابن عباس رضی الله عنهما حضرتلرندن روایت ایدرلر کان رسول الله صلی الله تعالی علیه وسلم اراد الحاجة یوما فذهب وقعد تحت شجرة فنزع خفیه ثم لبس احدهما فجاء طائر فاخذ الخف الاخر فطار به الی السماء فقلبه فانسلت منه اسود سالخ وسقط فقال النبی علیه الصلوة والسلام هذه کرامة اکرمنی الله بها اللهم انی اعوذ بك من شر من یمشی علی رجلین واعوذ بك من شر من یمشی علی بطنه) طائردن مراد عقابدر واسود سالخ قاره ییلانه دیرلر و برآخر روایتده غراب دخی قاپمشدر نته کم ابوامامهٔ باهلی رضی الله عنه حضرتلری بو حدیث شریفی اول حضرتدن روایت بیوردرلر قال دعا النبی صلی الله تعالی علیه وسلم بعد الوضوء بخفیه لیلبسهما فلبس احدهما فجاء غراب فاحتمل الاخر ورمی به فخرجت منه حیة فقال علیه السلام من کان یؤمن بالله والیوم الاخر لا یلبس خفیه حتی ینفضهما ذکره ابن حبان فی اسناد هاشم بن عمر نفض تحریك ایتمکه وسلکمه دیرلر ﴿ مثنوی ﴾ اندرین بودند کاآواز صلا * مصطفی بشنید از سوی علا) یعنی بو طفل صغیرله آنك مادرینك شغلنده ومعامله سنده ایدیلرکه صلا آوازنی مصطفی علیه السلام حضرتلری استماع ایلدیلر علا جانبندن ﴿ مثنوی ﴾ خواست آبی ووضو را تازه کرد * دست وروراشست اوزان آب سرد) بر صو استدی ووضونی تازه ایلدی مبارك النی ویوزنی یودی اول حضرت علیه السلام صوغوق صودن ﴿ مثنوی ﴾ هردو پاشست وبموزه کرد رای) موزه را بربود یك موزه ربای) هر ایکی مبارك ایاغنی یودی ورأی شریفی موزه جانبنه ایتدی موزه یی بر موزه قپیجی قاپدی ﴿ مثنوی ﴾ دست سوی موزه بردان خوش خطاب * موزه را بربود از دستش عقاب) الی موزه جانبنه ایلتدی اول خوش خطاب موزه یی آنك الندن قاپدی بر عقاب ﴿ مثنوی ﴾ موزه را اندر هوا برداو چو باد * پس نکون کرد وازان ماری فتاد) موزه یی هوا جانبنه ایلتدی اول قوش باد کبی علی الفور پس سرنکون ایلدی اوموزه دن برمار دوشدی

﴿ مثنوی ﴾ درفتاد ازموزه یك مار سیاه * زان عنایت شد عقابش نیك خواه) موزه‌دن برمار سیاه اشغه دوشدی اول عنایتدن یعنی خدای تعالینك اول حضرته اولان عنایتندن وحفظ وحمایتندن عقاب اكا نیك خواه اولدی ﴿ مثنوی ﴾ پس عقاب آن موزه‌را آورد باز * كفت هین بستان وروسوی نماز) پس طوتجق اول ادكی كیرو كتوردی ودیدیكه یارسول الله تیز اول ادكی ال نمازجانبنه كیت ﴿ مثنوی ﴾ ازضرورت كردم این كستاخیٔ * من زادب دارم شكسته شاخیٔ) بن بو كستاخلغی ضرورتدن ایلدم نفسمده بن ادبدن شكسته شاخلق طوتارم شكسته شاخلق عدم جرأت وضعف ومسكنتدن كنایه‌در ﴿ مثنوی ﴾ وای كو كستاخ پایی می‌نهد * بی‌ضرورت كش هوا فتوی دهد) وای اول كمسه‌یه كه اول كستاخلق واد بسزلكله ایاق قور ضرورتسز كه اكا هوا یعنی هوای نفس فتوی ویرر فتوی ویرمسئله‌نك بیاننده جواب ویرمكه دیرلر بونده تعریض واردر شول كمسه‌لره كه اول حضرت پیغمبر علیه السلامك ادبنه عدم رعایت ایلكده هوای نفسی اكا جواب ویره‌پس بی باك و بی ادب اولوب بلا ضرورت اول حضرتك شرعنده آنك ادبنه مخالف ایاق قویه یعنی اقدام ایلیه وهوای نفسی مقتضاسنجه فتوی ویره مفتیلره دخی تعریضدن خالی دكلدر ﴿ مثنوی ﴾ پس رسولش شكر كرد وكفت ما * این جفا دیدیم وخود این بد وفا) پس رسول اكرم صلی الله علیه وسلم اول عقابه شكر ایلدی یعنی تعظیم ایله سو یلدی ودیدی بز بونی جفا كوردك بو خود وفا ایمش ﴿ مثنوی ﴾ موزه بر بودی ومن درهم شدم * تو غم بردی ومن درغم شدم) حضرت نبی علیه الصلوة والسلام بیوردیلر كه ای عقاب سن موزه‌یی قاپدك وبن بی حضور اولدم سن بنم غمی ایلتدك وبن غمده اولدم وفی الحقیقه چوق شی واردر كه انسان آنی كراهت ومحنت عد ایلر لكن اكا اول خیرلو درونجه شی واردر كه اكا محبت قیلور واول اكا شر ومحنت در كما قال الله تعالی (عسی ان تكرهوا شیئا وهو خیر لكم وعسی ان تحبوا شیئا وهو شر لكم ﴿ مثنوی ﴾ كرچه هر غیبی خدا ما را نمود * دل دران لحظه بخود مشغول بود) سلطان انبیا علیه السلام اول حینده غیبه مطلع اولمدقلرینه علت وسبب نه ایدیكن بیان ایدوب بیوردیلر اكرچه هر غیبی خدای تعالی بزه كوستردی ولیكن دل اول لحظه ده كندی كارنه وحالنه مشغول ایدی بو بیت شریفده تنبیه واردر اول معنایه كه انبیا علیهم السلام واولیای كرام هر زمان علی الدوام غیبه مطلع اولمزلر وآنا فنده اولنی مشاهده قیلمزلر بلكه اكثر زمانده كندی حاللرینه ومراد باللرینه اشتغال قیلورلر پس كندی كارلرینه مشغول اولملری حالده اولان غیبی مشاهده قیلملرینه حجاب اولور وبونده اشارت واردر دخی شو معنایه كه غیبی بیلان بیلیندن افضل واولی

اولمق لازم كلمزتكیم بومحله مناسب اولان تحقیق وتفصیل معادلتها دقوقی حكایه سنده كفت اكر اسمی شود غیب از ولی بیتنده مرور ایلدی آنده طلب اولنه وبو حكایتده دخی آنده اشارت اولندی پس عقاب لساندن مریداولنلره تعلیم ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ كفت دورا زتو كه غفلت در تورست * دیدنم آن غیب راهم عكس تست) عقاب اول حضرت علیه السلامه ایتدی سندن یا محمد غفلت دور دركه سندن بتدی اول غیبی كورمكلكم سنك نور كدندر ﴿ مثنوی ﴾ مار در موزه ببینم در هوا * نیست ازمن عكس تست ای مصطفی) هواده بن مار سیاهی موزه ایچره كوردوكم بندن دكلدر سنك عكس شهودكدر ای بركزیده پس چون برمرید بومعنایه واقف وعارف اولسه ووارث حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم اولان شیخ كاملك آندن تغافل قیاسده ادب بودر كه بویله دیه وفی الحقیقه آنك باطننك عكسیدر كه مریدلك قلبنده ظهور ایدر واول كامل تغافل سمتنه كیدر اما ناقص اولان مریدانی كندینك زعم ایدر وعارف اولان بو كونه ادب بوانه كیدر پس بیان تفاوت عكوسه شروع ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ عكس نورانی همه روشن بود * عكس ظلمانی همه كلخن بود) نورانی اولان كمسه‌نك عكسی دوكلی روشن اولور وظلمانی اولان كمسه‌نك عكسی جمیعا كلخن اولور یعنی مرتبه‌سی كثافت وظلمت وكدورت وغفلت اولور ﴿ مثنوی ﴾ عكس عبدالله همه نوری بود * عكس بیكانه همه كوری بود) اسم ذات ومستجمع صفات واسم اعظم مظهری اولان بنده كاملدر كه سائر بنده‌لردن مقامی ارفع وشانی اعلی در پس الله قولی اولان كاملك عكس باطنی دوكلی نورانی وروشنایی اولور واكا مقارنت قیلان صفا وضیا بولور والهله اشنا اولمین بیكانه‌نك عكس واثری كوردلك اولور وانك صحبتی غفلت وجهالتی ایراث قیلور ﴿ مثنوی ﴾ عكس هر كس را بدان ای جان ببین * پهلوی جنسی كه خواهی می‌نشین) هر كسك عكس واثرنی بیل ای جان كور یعنی علم الیقینی عین الیقین مرتبه‌سنه ایر كور مجرد بیلكله قناعت ایلمه بر جنسك پهلوسنی كه استرسن انك یاننده اوتور یعنی هر كسك عكس واثرنی بیلمك لازم ولابددر اكرانكله صحبت طوترسك زیرا البته شی مقارننك حكمنی اخذ قیلور وصحبت مؤثره وطبیعت سارقه اولور نتكیم عزیزلردن بری بو كلامی فنی خوش بیوررلر (بیت) اصحب اخا كرم تحظی بصحبته * فالطبع مكتسب من كل مصحوب * كالریح آخذة مما تمر به * (نتنا من النتن اوطیبا من الطیب)

﴿ وجه عبرت كرفتن ازین حكایه ویقین دانستن كه ان مع العسر یسرا ﴾

﴿ مثنوی ﴾ عبرتست این قصه ای جان مر ترا * تا كه راضی باشی در حكم خدا) ای جان تحقیقا سنكیچون بو قصه عبرتدر تاكم خدای تعالینك حكم شریفنه

راضی اوله سن ﴿ مثنوی ﴾ تاکه زیرک باشی ونیکوکمان * چون ببینی واقعهٔ بدنا کهان) تاکم زیرک ونیکوکمان اوله سن چونکم واقعهٔ بدی ناکهان کوره سن (ان مع العسر یسرا) آیت کریمه سنک بشارتنه معتقد ومترقب اوله سن افضل العبادة انتظار الفرج حدیث شریفی موجبنجه اجره انتظار قیله سن وصابر اولوب (انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب) مفهومی اوزره اجر بی حساب بوله سن ﴿ مثنوی ﴾ دیکران کردند زرد ازبیم ان * تو چو کل خندان که سود وزیان) غیریلر اول واقعهٔ بدک خوفندن زرد اولورلر سن سود وزیان وقتی که خندان اولورسن ﴿ مثنوی ﴾ زانکه کل برک برکش می کنی * خنده نکذارد نکردد منثنی) اول جهتدن کل کبی خندان اوله سنکه اکر کلی بپرق بپرق ایلیه سن وياخود قوپره سن خنده یی قوماز منثنی اول جهتدن کل کبی خندان اولمز منثنی ایکی قات دیمکدر بوراده صولمق وبی تاب وبی قوت اولمقدن کنایه در تنکیم بلا ومحن وقتنده نیجه کیمسه بی طاقت اولوب منحنی اولور ﴿ مثنوی ﴾ کوید از خاری چرا افتم بغم * خنده را من خود زخارا ورده ام) کل لسان حاله دیر که برخاردن بن نیچون غم والمه دوشرم خنده یی بن خود خاردن کتوردم وبو لطافت وطراوته خار واسطه سیله کندیمی یتوردم دیر پس اهل عرفان کلک بو لسان حاله اولان کلامندن بو معنایی فهم ایلیوب خار بلایه صبر ایلرلر بلکه آنی دخی بر نعمت اخری بیلوب شکر وثنا سویلرلر ﴿ مثنوی ﴾ هرچه از تو یاوه کردد از قضا * تو یقین دانکه خریدت از بلا) هرنه که سندن ضایع اوله قضای الهی یوندن سن بونی یقین بیل که سنی بلکه بلا ومحنتدن صاتون الدی واول یاوه اولان شیء سنک چوق بلا که سپر اولدی ﴿ مثنوی ﴾ ما التصوف قال وجدان الفرح * فی الفؤاد عند اتیان الترح) تصوف ندردیو سؤال ایتدی بر سائل قال شیخلردن بری دیدیکه وجدان الفرح فرحی بولمقدر فی الفؤاد قلبکده عند اتیان الترح غم وبلانک کلسی وقتنده مشایخ عظام تصوفی هر بری بر معنایه المشلردر سئل عن ابی محمد الجریری رضی الله عنه قال ان التصوف الدخول فی کل خلق سنی والخروج من کل خلق دنی وعن الجنید رضی الله عنه قال التصوف حال تضمحل فیها معالم الانسانیة وعن الشبلی اسقاط الرؤیة للحق ظاهرا وباطنا وعن عبد الله التستری رضی الله عنه التصوف فی من صفا من الکدر وامتلاء قلبه من العبر واستوی عنده الذهب والمدر ﴿ مثنوی ﴾ ان عقابش را عقابی دانکه او * دررбودن موزه را زان نیک خو) الله تعالینک اول عقاب وبلاسنی شول بر عقاب مانندی بیلکه اول قاپدی اول موزه یی اول ابو خو بیلو اولان پیغمبر علیه السلامدن ﴿ مثنوی ﴾ تا رهاند پاش را از زخم مار * ای خنک عقلی که باشد بی عثار) تاکم اول حضرتک مبارک اياغنی قورتره زخم ماردن ای سعادتلو شول

برعقلکه بی سقوط وبی هبوط اوله یعنی وقت بلا ومحنتده طبر توب دوشمیه دیمک اولور ﴿ مثنوی ﴾ کفت لا تأسوا علی ما فاتکم * ان اتی السرحان وارد شاتکم) حق تعالی دیدیکم لا تأسوا محزون اولمالک علی ما فاتکم سزدن فوت اولان شیلرک اوزرینه ان اتی اکر کلورسه ده السرحان قورد واردی اهلاک ایدرسه ده شاتکم قیونلریکزی سورهٔ حدیده اولان آیت کریمه یه اشارتدر (لکیلا تأسوا علی ما فاتکم) تفسیر شریفی بو جلد لطیفک اولنه قریب تمثیل روان شدن خواجه بیاننده مرور ایلادی آنده طلب اولنه ﴿ مثنوی ﴾ کان بلا دفع بلاهای بزرک * وان زیان منع زیانهای سترک) اول بر بلا که حضرت مولادن کلور دافع بلیات عظیمه اولور واول زیان مانع زیانهای سترک اولور ونیجه خسارت وبلا کنی دفع قیلور تنکیم بو قصه دن عقلی اولان حصه الور والله اعلم

﴿ استدعای امرداز موسی علیه السلام زبان بهایم وطیور ﴾

﴿ مثنوی ﴾ کفت موسی را یکی مرد جوان * که بیاموزم زبان جانوران) بر مرد جوان موسی علیه السلام حضرتلرینه دیدیکه یا موسی بکا جانورلر زبانن اوکرت ﴿ مثنوی ﴾ تا بود کز بانک حیوانات ودد * عبرتی حاصل کنم در دین خود) تا اوله که سباعک وحیواناتک صداسندن بر عبرت حاصل ایلیم کندی دینمده ﴿ مثنوی ﴾ چون زبانهای بنی آدم همه * در پی ابست ونان ودمدمه) اول یکت حضرت موسایه دیدیکه یا موسی لسان انسانی قویوب زبان حیوانی بیلمکه انکیچون مولعم که چونکم بنی آدمک دوکلیسنک زبانلری وياخود بنی ادمک دوکلی سوزلری آب ونان ودمدمه دن اوتوری دربعنی آب ونان وطمطراق وعنوان ایچوندر پس غرضدن خالی اولمدیغنه بناء انلرک کلامنده تأثیر یوقدر وانلرک کلامنده احتیاط حاصل اولمدیغندن ادمه عبرت وبیدارلق کلمز انکیچون اکثر بنی ادم کلمات انسانیه دن متأثر ومتنفع اولمز بوده جائزدر که دینه آب ونان ودمدمه ابزنده دریاخود درز باده اولوب پی اجل معناسنه اوله ﴿ مثنوی ﴾ بوکه حیوانات رادردی دکر * باشد از تدبیر هنکام کذر) بولابکه حیواناتک آخر بر دردی اوله کذر وقتنده تدبیری جهتندن یعنی احتمالدر که حیواناتک هنکام ارتحال وانتقال تدبیرندن بر غیری دردی اوله ودل آنلرک لسانی فهم قیلدقده انلرک دردندن عبرت ونصیحت اله دیمک اولور وبو معنا بو کلام جنک ابیات بالالتزام دلالت قیلور ﴿ مثنوی ﴾ کفت موسی رو کذر کن زین هوس * کین خطر دارد بسی در پیش وپس) موسی علیه السلام حضرتلری اکا دیدی بو ری بو هوسدن کذر ایله زیرا بو هوس پیش وپسنده چوق خطر طوتر ﴿ مثنوی ﴾ عبرت وبیداری از یزدان طلب * نه از کتاب وازمقال وحرف ولب) عبرتی وبیدارلغی یزداندن طلب ایله کتابدن ومقالدن وحرف ولبدن دکل ﴿ مثنوی ﴾

کر مترشد مردزان منعش که کرد * کرمتر کردد همی ازمنع مرد) اول مرد
حضرت موسی علیه السلامك بومنعندن کرمتر اولدیکه منع ایتدی زیرا منعدن آدم
اوغلی کرم‌تر اولور که الانسان حریص لما منع قولی بو معنایه دلالت قیلور
﴿ مثنوی ﴾ کفت ای موسی چونور تو بتافت * هرچه چیزی بود چیزی ازتو
یافت) اول مرد سلیم حضرت کلیمه ایتدی ای موسی چونکم سنك نورك جمیع اشیا
اوزره یلدرادی وطالع اولدی هرنه که برشیٔ اولدی شیلکی سندن الدی وبوادی
یعنی اول شیٔ کندی مرتبه‌سنده قدروقیمتی سندن حاصل قیلدی ﴿ مثنوی ﴾
مرمرا محروم کردن زین مراد * لایق لطفت نباشد ای جواد) تحقیق بنی
بومراددن محروم ایلمك سنك لطفکه لایق دکلدر ای جواد وکریم ﴿ مثنوی ﴾
این زمان قائممقام حق توی * یأس باشد کرکرم مانع شوی) بوزمان قائممقام
حق سن سن یأس اولور اکر بکا مانع اولەسن خلیفه مستخلفك صفاتیله متصفدر پس
حق تعالی (لاتیأسوا من روح الله) بیوردی پس بنی راحتدن منع ایلمك سکا لایقمبدر
دیدی ﴿ مثنوی ﴾ کفت موسی یارب این مرد سلیم * سخره کردستش مکر دیو
رجیم) موسی علیه السلام حضرتلری دیدی یارب بو مرد سلیم مکر که دیو رجیم
بونی زبون ایلمشدر ﴿ مثنوی ﴾ کر بیاموزم زیانکارش شود * ورنیاموزم دلش
بد میشود) اکربن بوکه بو علمی اوکرەدرسم اکا زیانکار اولور اوکرتمزسم آنك
کوکلی بد وفاسد اولور ﴿ مثنوی ﴾ کفت ای موسی بیاموزش کەما * ردنکردیم
از کرم هرکز دعا) حق تعالی اکا دیدیکه ای موسی آکا اوکرت که بزهرکز دعایی
کرمدن رد ایلمزز ﴿ مثنوی ﴾ کفت یارب او پشیمانی خورد * دست خاید جامهارا
بردرد) حق تعالی حضرتلری موسی علیه السلامه اکا لسان حیواناتی تعلیم ایله
دیدکده حضرت موسی علیه السلام حضرتلری دیدیکه یارب اکر آنك مرادی حاصل
اولورسه اول مرد پشیماناق یوالن چیزوقفتانلرین یرتارو کندیی بلاوهلاکه ایلتور که
آنك بومرتبه‌یه استعدادی یوقدر ﴿ مثنوی ﴾ نیست قدرت هرکسی راسازوار *
عجز بهترمایهٔ پرهیزکار) زیرا قدرت هربرکسیه لایق ومناسب دکلدر فقر وعجز
پرهیزکارك بهتر مایه‌سیدرکه عجز وفقر متقی اولنلرك عظیم سرمایه‌سیدرکه عجز
وفقردر ﴿ مثنوی ﴾ فقر ازان رو فخر آمد جاودان * که بتقوی ماند دست نارسان)
فقر بوجهتدن ابدی فخر کلدیکه قدرت ونعمته الی یتشمین کسه تقوایله قالدی زیرا
دست نارسان اولان کسه بالضروری تقویده اولور الی نفسك مرادنه یتشمزکه آنی
اشلیه ﴿ مثنوی ﴾ زان غنا وزان غنی مردود شد * که زقدرت صبرها بدرود شد) اول
جهتدن و اول اجلدن غنا وغنی عندالانبیا والاولیا مردود ومبغوض اولدیکه قدرتدن
صبرلر متروکه اولدی وغنی اولان کسه‌لر غنا وقدرت واسطه‌سیله عصیان وطغیانه
شروع قیلدی کما قال الله تعالی (ولوبسط الله الرزق لعباده لبغوا فی الارض) پس

قدرت وغنا بغی وعصیانه سبب اولدیغیچون مردود ومبغوض اولدی
﴿ مثنوی ﴾ از بلای نفس پرحرص وغمان * آدمی را عجز وفقر آمد امان)
آدم اوغلنه عجز وفقر امان کلدی پرحرص اولان نفسك بلاسندن وغملرندن ولهذا
قال علی کرم الله وجهه (بیت) فی طلب البسطة لاتجتهد * ان من العصمة ان لاتجد)
﴿ مثنوی ﴾ ان غم آمد زارزوهای فضول * که بدان خوکرده است ان صید
غول) بو بیت شریف مقدم اولان بیت لطیفدن ناشی اولان سؤالی دفعدر
بیورمشلرایدی که آدمی‌یه عجز وفقر نفس پرحرصك بلاسندن وغملرندن امان کلدی
پس سؤال کلورکه اکثر غملر خود عجز وفقردن کلور پس عجز وفقر نیجه غملردن
امان اولور جواب بیوررلر اول غم عجز وفقردن کلمز اول غم ارزولرك فضولندن
یعنی زیاده‌لکندن کلور یاخود یعنی اول غم مردفضولك ارزولرندن حاصل اولور که
اول ارزولری خو ایلمشدر یعنی معتادی اولمشدر اول شیطان ونفسك شکاری پس
ارزوی نفسی حاصل اولمدیغندن غم والم کلور اکر اول ارزویی ترك ایلسه وقناعت
اله کتورسه عجز وفقردن اصلا غم کلمزدی ابراهیم بن ادهم قدس الله سره العزیز
حضرتلری برکون برکسه‌یی کوردی که اغلر نه اغلرسن دیدکده فقردن دیدی
ابراهیم بن ادهم حضرتلری دیدیکه سبحان الله بن تخت بلخی ویردم وکنز قناعت
وملك فقری الدم وهنوز دخی بو نعمتك شکرنی اداقیله مزم پس سن ای مرد
بی‌خبر نعمت فقردن نه شکایت ایدوب اغلرسن دیدی (بیت) مکوجاهی ازسلطنت
بیش نیست * که ایمن‌تر ازملك درویش نیست ﴿ مثنوی ﴾ آرزوی کل بود کل
خواره‌را * کلشکر نکواردان بیچاره‌را) کل خواره اولان کسه‌نك ارزوسی کل اولورکه
آنی یمکه معتاد اولمشدر کلشکر اول بیچاره‌یه سکمز پس فقر وقناعت فی نفس الامر
کلشکر کبی شیربندر ولکن بو آب وکلدن حاصل اولان طعام وغدانك ارزوسنده
اولانه واکل وشرب بله اعتیاد قیلنه بو کلشکر کبی اولان فقر وقناعت سکمز وآندن
بو کونه کسه حظ المزدیعك اولور

﴿ وحی آمدن ازحق تعالی بموسی علیه السلام که ﴾
﴿ بیاموزش چیزیکه استدعا میکند یا بعض ازان ﴾

﴿ مثنوی ﴾ کفت یزدان تو بده بایست او * برکشا در اختیار آن دست او) حضرت حق
تعالی موسی علیه السلام حضرتلرینه علی طریق الوحی دیدیکه یاموسی سن اول مردك
کرکنی یعنی مرادنی ویر اختیارده اچ آنك اول النی که النه قدرت کلوب کندی اختیاریله
نه طوترسه طوتسون استرسه معصیت وضلالت اختیار ایتسون واسترسه طاعت
وعبادت طریقنه کتسون پس بو مناسبتله اختیارك وعدم اختیارك بیانه شروع ایدوب
بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ اختیار آمد عبادت رانمك * ورنه می کردد بناخواه این فلك)
خدمت وعبادته ملح وملاحت اختیار کلمشدر اختیار ایکی امرادن برنی بکنوب ایلمکه دیرلر

پس عبادته اطاقت ورونق ویرن بنده‌نك حسن اختیار یدر یوخسه بوفکار ناخواه
یعنی بی اختیار روز وشب دونر وخالقك امرینه اطاعت قیلور ولکن حرکتلری
حرکت سوقیه اولوب حرکت اختیاریه اولمدیغندن مثاب ومعاقب اولمزلر وانسان
کبی باسعادت و بانکبت وشقاوت حاصل قیلمزلر جمهور علماء ومشایخ اهل سنت
بونك اوزرینه‌درکه انسان مجبور دکلدر مرید ومختاردر ومکلف اولدیغی عمل اوزره
قدرت واستطاعتی واردرکه داعی شیطانی ومقتضای نفسانی اکا مسلطدر اکر
شیطان ونفسدن استعاذه ایدوب خالقك طاعت وفرمانن اختیار ایلرسه ثواب
بولور واکر حظ نفس اختیار ایدوب ترك عبادت ایلرسه معاقب اولور اما سائر اشیا
بویله دکلدر زیرا اشیانك عبادتی ارادتی ایله دکلدر بلکه خاصهٔ ذاتیه‌لری اوزره‌در
والهذا عبادتلری بامز دوبانمك دکلدر نته کم بیوررلر ❊ مثنوی ❊ کردش
اورانه اجرونه عقاب ❊ کاختیار آمد هنر وقت حساب) اول فلکك کردشنه
نه‌اجر واردر ونه‌عقاب زیرا اختیار هنرکلدی وقت حسابده یعنی حساب وقتنده
هنر معتبر اختیاری اولمین شیئه حساب وعقاب اولمدی ❊ مثنوی ❊ جمله عالم
خود مسبح آمدند ❊ نیست از تسبیح چیزی مزدمند) (وان من شیء الا یسبح بحمده
ولکن لا تفقهون تسبیحهم) آیت کریمه‌سنك مصداقنجه جمله عالم مسبح کلمشلر وامر
حقه اطاعت قیلمشلردر اول چیزه منسوب اولان عالمك تسبیحی مزدمند دکلدر
اختیاری اولمدیغنه بناء آنلره ثواب وعقاب اولمز ❊ مثنوی ❊ تیغ در دستش
نه‌از عجزش بکن ❊ تاکه غازی کردد اویا راهزن) حق تعالی ایتدی یاموسی تیغی
آنك النه ویر وآنك عجزنی قوپار یعنی ازاله ایله وآنی عجزدن قوپاردیعك دخی وجهیدر
نته کم سورهٔ کهفك برمحلنده (فمن شاء فلیؤمن ومن شاء فلیکفر) آیت کریمه‌سنك
فحواسنجه تاکم اول یاغازی اوله یاخود راهزن اوله ❊ مثنوی ❊ زانکه کرمنا شد آدم
زاختیار ❊ نیم زنبور عسل شد نیم مار) زیراکه آدم اوغلی اختیار جهتندن کرمنا
اولدی یعنی کرمنا قولنك مظهری اولدی (ومنکم مؤمن ومنکم کافر) آیتنك
مقتضاسنجه نصفی زنبور عسل ونصفی مار اولدی پس بومصرعی تفسیر بیوررلر
❊ مثنوی ❊ مؤمنان کان عسل زنبور وار ❊ کافران خود کان زهری
همچومار) مؤمنلر معدن عسلدر زنبور کبی فی المثل کافران خود زهره منسوب
کاندر مار کبی ❊ مثنوی ❊ زانکه مؤمن خورد بکزیده نبات ❊ تاکه نحلی کشت
ریق اوحیات) مؤمن کان عسل اولدی زیراکه مؤمن نباتك کزیده‌سنی یدی مراد
حلال وطیب اولان رزقدر تاکم برزنبورك لعابی حیات اولدی یعنی (وفیه شفاء للناس)
آیت کریمه‌سنك مفهوسنجه آنك منفعتندن ناسه سبب شفا وحیات اولدی کذلك
مؤمنك دخی حلال طعامدن حاصل اولان عملی کندی‌یه سبب حیات طیبه وغیریلره

دخی سبب شفای امراض قلبیه اولدی ❊ مثنوی ❊ باز کافر خورد شربت
از صدید ❊ هم زقوتش زهر شد دروی پدید) ویرکافر صدیدن شربت ایچدی
یعنی ایرکلی صودن شراب ایچدی مراد حرام اولان ماء خبیثدرکه باعتبار مایؤل
الیه ماء صدید صورتنده اولوب جهنمده آنلره آنی ایچوررلر کما قال ویسقی من ماء
صدید هم اول کافرك قوت وغدا سندن آنده زهر ظاهر وآشکار اولدی زهردن
مراد دنیاده کفر وعصیان وآخرتده عذاب نیراندرکه اول کافرك غدا وقوتی حاصل
اولور وعاقبة الامر آنك زهری ظهوره کلور دیمك اولور ❊ مثنوی ❊ اهل الهام
خدا عین الحیات ❊ اهل تسویل هو اسم الممات) خدانك الهامنك اهلی عین الحیات
ومنبع سعادتدرکه آب حیوان وایمان وعرفان آنلرك جنان لسانندن جریان ایلر
تشنکان زلال علم وحکمت اولنلر آنلردن ریان اولور ونشو ونما بولور اما هوانك
تسویلنك اهلی یعنی هوای نفسانیکه مسول مقتضیات شیطانی ومزین مشتهیات
جسمانیدر اول هوانك تزیینك اهلی وآنك تزوینك قومی مماتك زهر یدرکندیلر
نفسنده عین سم المماتدر آنلره مقارنت ومتابعت ایتمك دخی سبب هلاك وباعث
مماتدر والهذا حق تعالی حضرتلری رسولنی قلبی ذکر خدادن غافل اولان وهوای
نفسنه تبعیت قیلان کسه‌لره اتباع ایلمکدن نهی بیوردی (ولا تطع من اغفلنا قلبه
عن ذکرنا واتبع هواه وکان امره فرطا ❊ مثنوی ❊ درجهان این مدح
وشاباش وزهی ❊ زاختیارست وحفاظ آکهی) جهانده بومدح وتحسین وزهی
وافرین اختیار جهتندندر وآکاهلغی حفظ وحمایت حیثیتندندر مصرع ثانیده
ایکی وجه جائزدر بروجه اول مدح وافرین اختیار وحفظ انتباه مادح وحامد اولان
کسه جهتندن اولسی اوزره‌در بوتقدیرا اوزره معنی جهانده بوقدر مدح وافرین وثنا
وتحسینکه ممدوح اولنلر ایچون دینور حامد ومادحك اختیارندن وحفظ انتباهندن
دینور زیرا مادح شاباش کومجبور اولمز وکرها مدح وثنا ظهوره کلمز پس مدح وثنا
مادحك اختیار وانتباهندن ظهوره کلور وجمله مدح وثنا وتحسین جهانده
اختیاری اولور وجه ثانی اختیار وحفظ انتباه محمود علیه اولان کسه حفظ انتباه
قیلمسی جهتندن اولور یوخسه مجبور اولان اوزره حمد وثنا صحیح اولمز والهذا
مفسرلر حمدی الحمد هو الثناء علی الجمیل الاختیاری من نعمة اوغیرها دیو تعریف
ایلمشلردر بوتقدیرا اوزره مصرع اولده اولان مدح یا معنی حمد اولورکه معنی ایکی
اخواندر ویاخود شاباش وزهی حمد معناسنه تقدیر اولنور پس مدح وتحسین وثنا
وآفرین من اختیار وانتباه وعلی اختیار وانتباه اولدیغنه بو بیتلری مثال کتوروب
بیوررلر ❊ مثنوی ❊ جمله رندان چونکه درزندان بدند ❊ متقی وزاهد وحق
خوان شوند) جمیع رندلر وفاسق لوندلر چونکم زندانده اولهلر متقی وزاهد وحق

خوان اولورلر لكن اختيارى دكل بلكه اضطرارى بواجلدن مدح وثنايه لايق اولميوب اعتبار اولنمز ﴿ مثنوى ﴾ چونكه قدرت رفت كاسد شد عمل * عين كه تاسر مايه نستاند اجل) زيرا چونكم قدرت كندى بى اختيار اولان عمل كاسد وفاسد اولدى اكاه اول تاكم سرمايه كى اجل اليه يعنى قدرت كه سرمايهٔ سعادتدر اكاه اول قبل الاجل تاكم اجل سرمايه كى الىه ونفس وشيطان سنى غافل قيليه ﴿ مثنوى ﴾ قدرتت سرمايهٔ سودست هين * وقت قدرت رانكهد اروبين) سنك قدرت واستطاعتك سود ومنفعتك سرمايه سيدر اكاه اول قدرت وقتنى حفظ طوت ونظر ايليوب آنى كوزت وفرصتى غنيمت بيلوب تسويف واهمالدن حذر ايت كما قال ابن الفارض (بيت) وكن صارما كالوقت فالمقت فى عسى * واياك علّى فى اخطر علت ﴿ مثنوى ﴾ آدمى برخنك كرمنا سوار * در كف در كش عنا ن اختيار) آدم اوغلى كرمنا قوانك خنك مفهومى اوزره راكب وسوار در آنك فهم وادراكنك الندهدر زمام اختيارى يعنى حق تعالى بنى آدمى كرمنا آتى اوزره عقل وتميز برله سوار قيلدى وآنك اختيارى عنانى ادراك النه ويردى پس آنك دست ادراكى زمام اختيارنى هرنه جانبه عطف ايلرسه حق تعالى آنى خلق ايلر استرسه معصية نته كم (لهـا ما كسبت وعليها ما اكتسبت) بيورلمش ودخى (من عمل صـالحا فلنفسه ومن اسـاء فعليها) دينلمشـدر ودخى (وقل اعملوا فسيرى الله عملكم) بيورلمشدر ﴿ مثنوى ﴾ بازموسى داد پندا ورا بمهر * كه مرادت زرد خواهد كرد چهر) كيرو حضرت موسى عليه السلام اول غافله محبتله پند ونصيحت و يردى بويله ديوكه سنك مرادك يوزيكى صارى ايلر ﴿ مثنوى ﴾ ترك اين سودا بكواز حق بترس * ديو دادستت براى مكر درس) بوسودانك تركن سويله وحضرت حقدن خوف ايله سكا درسى مكردن شيطان ويرمشدر بو داعيهٔ مكر شيطانى وفكر نفسانيدر بوندن حذر ايتمك لازمدر بيورديلر پس طالبه بوقصه دن حصه اولدر كه استعدادى اولمين علمه رغبت ايلمك مكر شيطانى وخاطرهٔ نفسانيدر مرشددن آنى تعليم ايلمكه اقدام ايلمك كند و يه ضرر در باخصوصكه استادى اكا رضا ويرميه وآندن نهى قيله كما قال الله تعالى فى سورة المائدة (ياايها الذين آمنوا لاتسألوا عن اشياء ان تبدلكم تسؤكم)

﴿ قانع شد آن مرد طالب بتعليم زبان سك ﴾

﴿ ومرغ خانكى واجابت موسى عليه السلام ﴾

﴿ مثنوى ﴾ كفت بارى نطق سك كوبر درست * نطق مرغ خانكى كاهل پرست) اول كسه موسى عليه السلام حضرتلرينه ديدى اى موسى بارى كلبك لسانى اولسونكه اول قپو اوزره ساكندر ياخود خانكى اولان مرغك نطقى اولسونكه اول اهل پردر ديدى ﴿ مثنوى ﴾ كفت موسى هين تودانى رو رسيد *

* نطق اين هردوشود برتو پديد) موسى عليه السلام حضرتلرى دخى اكا ديدى آكاه اول سن بار سن بورى ايرشدى هر بوايكينك نطقى سكا بديد وآشكارا اولدى ﴿ مثنوى ﴾ بامدادان از براى امتحان * ايستادا ومنتظر برآستان) پس اول مرد صباح وقتنده تجربه دن اوترى آستانه اوزره منتظر طوردى ﴿ مثنوى ﴾ خادمه سفره بيفشاند وفتاد * پارهٔ نان بيات آثار زاد) خادمه سفره يى كتوروب سلكدى پس اول سفره دن آثار زاد اولان برپاره بيات اكمك دوشدى ﴿ مثنوى ﴾ درربودا نرا خروسى چون كروه * كفت سك كردى تو برما ظلم رو) بر خروس اكمك پاره سنى كروقومش كبى قاپدى سك فى الحال نطقه كلدى اكا ديدى اى خروس سن بكا ظلم ايلدك بورى ﴿ مثنوى ﴾ دانهٔ كندم توانى خور دومن * عاجزم دردانه خوردن دروطن) زيرا سن كندم دانه سنى يمكه قادرسن حال بوكه بن وطنده دانه يمكه عاجزم ﴿ مثنوى ﴾ كندم وجوراو باقى حبوب * ميتوانى خوردومن نه اى طروب) كندمى وجوى وسائر حبوباتى سن يمكه قادر اولورسن وبن اى طروب آنلرى يمكه قادر اولمزم ﴿ مثنوى ﴾ اين لب نانيكه قسم ماست آن * مى ربايى اين قدررا ازسكان) و بردلم اتمك كه اوبزم قسمتمز ونصيبمزدر بوقدرجه يى سكلردن قپارسن انصاف ميدر ديدى

﴿ جواب خروس سك را ﴾

﴿ مثنوى ﴾ پس خروسش كفت تن زن غم مخور * كه خدا بدهد عوض زين دكر) پس خروس دخى كلبه ديدى ابسم اول وغم يمه كه خداى تعالى سكا بوندن غيرى عوض و يرر ﴿ مثنوى ﴾ اسب اين خواجه سقط خواهد شدن * روز فردا سير خوركم كن حزن) اكر بونك عوضى ندر ديرسك بوخواجه نك اسبى سقط اولمق اسنز يارنكى كون طوق يى حزن ايله وغمه متعلق سوز سويله ﴿ مثنوى ﴾ هر سكا نرا عيد باشد مرك اسب * روزئ وافر بود بى جهد وكسب) تحقيقا اسبك مركى كلبلره عيد اولور جهد سز وكسبسز وافر روزى وغدا اولور ﴿ مثنوى ﴾ اسب رابفروخت چون بشنيد مرد * پيش سك شدان خروسش روى زرد) چونكم اول مرد بوسوزى خروسدن اشتدى فى الحال اسبى صاتدى اول خروسك يوزى سكك اوكنده صارى اولدى ﴿ مثنوى ﴾ روز ديكر همچنان نان را ربود * ان خروس وسك برواب ميكشود) برآخر كونده ينه خادمه سفره يى سلكوب اول خروس نان پاره يى قاپدى وسك ينه اكا لب آچدى وبويله ديدى ﴿ مثنوى ﴾ كاى خروس عشوه ده چند اين دروغ * ظالمى وكاذبى وبى فروغ) كه اى عشوه ده اولان خروس بو دروغ نيجه بر ظالمسن وكاذبسن وبى فروغسن ﴿ مثنوى ﴾ اسب كش كفتى سقط كردد بجاست * كور اختركوى محرومى زراست) زيرا اسب كه آنى سقط اولور ديدك واول ديدككنى اخترسو بلجى كورسن وراستدن محرومسن

بطوغری سوز سویلرسن دیدی ﴿ مثنوی ﴾ کفت اورا آن خروس باخبر * که سقط شد اسب اوجای دکر) اول خروس باخبر دخی اکا دیدی بن کرچك سویلدم که آنك اسبی برغیری یرده سقط اولدی ﴿ مثنوی ﴾ اسب را بفروخت وجست اوازیان * ان زیان انداخت او بر دیکران) فی الحال مرداسبی فروخت ایتدی وزیاندن صیچرایوب قورتلدی اول زیانی اول مرد غیریلر اوزره اتدی ﴿ مثنوی ﴾ لیك فردا استرش کردد سقط * بر سکان باشد ان نعمت فقط) لیکن یارین آنك استری سقط اولور تحقیقا آنجق اول سکلره نعمت اولور ﴿ مثنوی ﴾ زود استر را فروشیدان حریص * یافت ازغم وزیان ان دم محیص) اول حریص علی الفور استری دخی صاتدی زیاندن وغمدن اولدمده نجات بولدی ﴿ مثنوی ﴾ روز ثالث کفت سك باان خروس * ای امیر کاذبان باطبل وکوس) اوچنجی کون سك اول خروسه دیدی ای طبل وکوسله کاذبلرك امیری اولان خروس نیچون بوقدر کذبی اختیار ایلرسن ﴿ مثنوی ﴾ کفت او بفروخت استر را شتاب * کفت فردایش غلام آید مصاب) خروس اکا دیدی اول مرد علی الفور ای سك استری صاتدی بنه اکا دیدی یارین اول مردك غلامی مصیبتلنمش اولور ﴿ مثنوی ﴾ چون غلام او بمیرد نانها * برسك وخواهنده ریزد اقربا) چونکم آنك غلامی اوله انمکاری سك اوزره وسائل اوزره اقرباسی دوکرلر ﴿ مثنوی ﴾ این شنید وان غلامش رافروخت * رست ازخسران ورخ رابرفروخت) خواجه بونی دخی اشتدی اول غلامی بیع ایتدی خسراندن قورتلدی و یوزنی صفاسندن شعله لندردی ﴿ مثنوی ﴾ شکرها می کرد شادیها که من * رستم ازسه واقعه آندر زمن) شکرلر وشادیلکلر قیلدی بویله دیو که بن زمانه‌ده اوچ واقعه‌دن قورتلدم ﴿ مثنوی ﴾ تاز بان مرغ وسك اموختم * دیدهٔ سوء القضا رادوختم) تاکم کلبك ومرغك زبانی اوکرندم سوء القضانك کوزنی دیکدم دیدی ﴿ مثنوی ﴾ روز دیکران سك محروم کفت * کای خروس ژاژخا کوطاق وجفت) برغیر کون اول سك محروم خروسه طعن واطاله بله دشنام وبروب ایتدی ای هرزه ونجاست چیینجی خروس قنی تك وچفت یعنی فلان اولور فلان اولسه کرکدر دیو کاهی تك وکاهی چفت سویلدك وسرغیبه متعلق برابکی کلام نقل ایلدك قنی ای کذاب ظهوره کلدی وثبوت بولدی دیدی

﴿ خجل شدن خروس نزدیك سك بسبب دروغ شدن دران سه وعده ﴾

﴿ مثنوی ﴾ چند چندا خر دروغ ومکر تو * خود نپرد جز دروغ از وکر تو) نیجه برآخر نیجه برسنك بو کذب ومکرك که خودسنك وجودك وکرندن یعنی اشیانه‌سندن کذبدن غیری شیء اوچاز ولسانکدن حیله ودروغدن غیر شیء ظهوره کلمز دیدی

وآنك ذمنه وسبنه متعلق سوز سویلدی خروس مبارك حیواندر اکا سب ایلك وذمن سویلك نوعامك صفت اولنلره خوی وعادتدر دیمکی اشعار ایلکدن خالی دکلدرنته کم بوحدیث شریف خروسك ذم ودشنامه لایق اولمدیغنه دلالت ایلر قال النبی صلی الله علیه وسلم لاتسبوا الدیك فانه یوقظکم للصلوة رواه احمد وابو داود وابن ماجه عن زید بن الخالد الجهنی اسناده جید وفی روایة اخری فانه یدعو الی الصلوة قال الحلیمی رضی الله عنه فی شرح هذا الحدیث فیه دلیل علی ان کل من استفید منه خیر لاینبغی ان یسب ویستهان بل حقه ان یکرم ویشکر له ﴿ مثنوی ﴾ کفت حاشا از من واز جنس من * که بکردیم از دروغی ممتحن) خروس کندوینی وکندینك جنسی مکر ودروغدن تنزیه ایدوب وکلبی بو اعتقاددن رد ایدوب ایتدی حاشا وکلا بندن وبنم جنسم اولان خروسلردن که بز دروغدن ممتحن ومتهم اوله وز یعنی بز بر کذبله ممتحن اولمزز قنده قالدیکه بزدن هردم کذب ظهور ایده وبزم جنسمز مکر ودروغ سمتنه کیده دیدی ﴿ مثنوی ﴾ ماخروسان چون مؤذن راست کوی * هم رقیب افتاب ووقت جوی) بز خروسلر مؤذن کبی راست کوزلر هم آفتابك رقیبی ونکهبانی یزوهم وقت جو یز مؤذنلر وقتی نیجه بیاورسه واکا منتظر اواورسه بزدخی اویله بیلورز وآنلر کبی منتظر اواورز قال صاحب حیات الحیوان فی کتابه واعظم ما فی الدیك من العجائب معرفة الوقت فتسقط اصواته علیها تسقیطا لایکاد یغادر منه شیئا سواء طال اوقصر ویوالی صیاحه قبل الفجر وبعد الفجر وعند الزوال فسبحان من هداه لذلك وبهذا افتی القاضی حسین والرافعی بجواز اعتماد الدیك المجرب فی اوقات الصلوة) ترجمه‌ودیکك اعظم عجائبندن اوقاتی بیلمسی زیرا خروس اصواتنی وقتلرك اوزرینه دوشوررمکلکله برمرتبه که اول خروسدن برشیء ترك وفوت اولمغه قریب اولمز اکر وقت اوزون اولسون واکر قصیر اولسون وخروس صداسنی متوالی ومتتابع ایلر قبل الفجر وبعد الفجر وعند الزوال هرقنغی وقتده صق صق اوتسه معلوم اواورکه اول وقت اولمشدر پاکدر اول الله که آنی وقت بیلمکه هدایت ایلدی بوسببله قاضی حسین ورافعی فتوا ویردیلر اوقات صلاتده مجرب اولان خروسك آوازنه اعتماد ایلمك جوازنه یعنی ناس آنك اصوات متتابعه‌سنی استماع ایلدکده وقت صلواتی ذکر ایلیوب منتهی وحاضر اوله‌لر دیمك اواور بوخسه مجرد آنك صوتنه اعتماد من غیر دلالة سواها نمازی قیله‌لر دیمك دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ پاسبان آفتابیم ازدرون * کرکنی بالای ماطشتی نکون) آفتابك پاسبانی ونکهبانی بزدورندن یعنی بزم فطرت اصلیه‌مز وخلقت جبلیه‌مز آنك اوزرینه‌درکه بز آفتابی کوررز ووقت کلدکده بیلورز واصوات متتابعه ایله اکا اشارت قیلورز فرضی اکر برلکنی بزم اوزریمزه سرنکون ایلسك وبزی

برجای تاریکه حبس قیاسـك بزم ادراکمزه مانع اولمز که اوقات شناساق بزم خصهٔ ذاتیه مزدر دیدی پس بو صفت اولیای خدا ده دخی موجود اولدیغی ملابسه سیله آنلرك مرتبه سنك بیانته بو بیتله اشارت بیورورلر بلکه على طريق الكنايه بوجمله خروس امثالـندن اصحاب مكاشفه اولان اولیانك حسب حالیدر اکر خر وسـك صورتا مقابلیدر پس بیورورلر ﴿ مثنوی ﴾ پاسبان آفتابند اولیا * در بشر واقف زاسرار خدا) اولياء الله دخی آفتاب حقیقتك نکهبان و پاسبانلریدر بشریت مرتبه سنده بونلر واقف وعارفلردر اسرار خدادن نیجه سرلره ویاخود اسرار خدادن جان جانبنه نته کم خروس زیرطشنده اوقات آفتابه واقفدر ﴿ مثنوی ﴾ اصل مارا حق پی بانك نماز * داد هدیه آدمی رادر جهاز) بزم اصلمزی حق تعالی حضرتلری بانك نمازدن اوتری یعنی اذاندن اوتری هدیه وارمغان وردی آدم اوغلنه جهازده یعنی صلاته یارقیلمقده وحاضر اولمقده نته کم لاتسبوا الديك فانه يدعوا الى الصلوة حديث شريفی بو معنایه دلالت ایلر خروس نفسنده یقظه و بیدار لقله متصف برحیوان اولد یغیچون وانسانی اوقاته واقف وصلاته ایقاظ قیلد یغیچون اولا دعرب اکا ابو یقظان دیو کنیت ایدرلر که بیدار کننده ناثمان وخبرد هنده غافلاندرلر باخصوصکه وقت اسحارده ولکن هشیار اولنلر بیلور ومست خواب غفلت اولنلر آنی اصوات بی معنی صانور نته کم حضرت مولانا قدسنا الله بسره الاعلى برغزل رعنالرنده بیورورلر (بیت) خروسان در سحر کوینـد قم یا ایها الغافل * تو ازمستی نمی دانی کسی داند که هشیارست) سلیمان نبی علیه السلام حضرتلرندن مرویدر که صاح الديك يوما فقال للملأ اتدرون ما يقول هذا الديك قالوا الله ورسوله اعلم فقال يقول استيقظوا يا نائمون انتبهوا يا غافلون استغفروا يا مذنبون ﴿ مثنوی ﴾ کر نبا هنكام سهوی مان رود * در اذان اومقتل مامیشود) اکر بزدن ناهنکام برسهو واقع اولیدی و بزم جنسمزدن برمخبر ومؤذن قبل الوقت ندا وصدا به شروع قیلیدی اذانده اعلام واخبارده یعنی او بزم سبب قتلمز اولور ثلث الیلدن صکره قبل طلوع الفجر صباحه دك بعد الصباح رواحه دك وقت وقت اوتمك واوازمتابعه ایله وقتی اعلام ایتمك خروسلره عادت اولمش وناس دخی بونلرك بو عادتن بیلمش واکا اعتبار قیلمشدر پچون بونلردن بریسی خلاف عادت جمهوره مخالف سهوا ایدوب بی هنکام اواز ایلسه ناس آنك بی وقت اولان صداسنی تطیر وتشأم قیلوب وعدم یمن بیلوب اول دردمندی قتل ایدرلر وقتسز اوتن قوش بزه کرکمز دیوب باشن کسرلر ﴿ مثنوی ﴾ کفت ناهنکام حی على الفلاح * خون مار می کند خوار ومباح) دیدی وقتسز حی على الفلاح بزم خونمزی خوار ومباح ایلر یعنی بی وقت سویلك

وناهنکام صلات وفلاحه کلك دیو دعوت کاذبه ایله دعوت ایلك بزم هلاکمزه سبب وجنسمزما بیننده عظیم سوء ادب اولوردیدی بوندن مقصود تعریض وکنایه در شول کمسه لره که قبل وقت البلوغ و بلوغ الوقت بو بله بی وقت اوتمسی و خلقی بوکونه دعوت ایتمسی آخر الامر یا ظاهرا ویاخود باطنا آنك هلاکنه سبب اولور ﴿ مثنوی ﴾ آنکه معصوم آمد وپاك ازغلط * آن خروس جان وحی آمد فقط) اول کمسه که معصوم کلدی وسهو وغلطدن پاك اولدی اول وحیه مضاف اولان جانك خروسی کلدی انجق وآندن غیری بی سهو وخطا اولمدی ومحفوظ ومعصوم کلمدی خروس جان وحیدن مراد بر قاچ وجه اولمق قابلدر اولا وحیك جانی وحیاتی که روح القدس حضرتلریدرکه خبط وخطادن معصوم کلمشدر وسهو وغلطدن محفوظ اولمشدر نته کم علویه مذهبنده اولنلر نبوت حضرت علی یه کوندرلمشدر لکن جبرائيل عليه السلام آنی حضرت محمده کتوردی دیرلر آنلرك اعتقاد باطلنی دخی رد اولور و بر وجه دخی بودرکه خروس جان وحیدن مراد حضرت رسول اکرم صلى الله عليه وسلم اوله خروس اطلاقی کلامده مشاکله اعتباری ایله اولور واول حضرت که وحیك جانیدر سهو وغلطدن معصوم و پاکدر وعلى سبيل البدل هر نبی یه بلکه هر ولی یه دخی خروس جان وحی تعبیر اولنور بونلر سهو وخطادن معصوم ومحفوظدر دینلسه وجهدن خالی دکلدر وجه آخر وحیدن مراد خروسلره اولان وحی واشارت دخی اولسه نته کم (واوحى ربك الى النحل) مفهومی اوزره زنبورلر اولدی وخروس جان وحیدن مراد شول عرشی اولان خروس ابیض اولسه که لابد هر سحر بلا سهو ولاغلط اوتوب اذان ایلر اهل سموات واهل ارض کلیسی اول آوازی استماع ایدرلر الا انس وجن دکل اول جان وحی خروسان اولان خروس صدا ایلد یکی وقتده دیوك ارض دخی اوترلر واکا اجابت ایدرلر نته کم معجم طبرانیده وتاریخ اصبهانیده بو حدیث صحیح اسناد صحیحه ایله روایت اولنمشدر قال النبي صلى الله عليه وسلم ان لله ديكا ابيض جناحاه مزينان باليا قوت والزبرجد واللؤلؤ جناح بالمشرق وجناح بالمغرب رأسه تحت العرش وقوائمه في الهواء يؤذن في كل سحر بلا سهو يسمع صياحه اهل السموات والارض الا الثقلين وعند ذلك يجيب ديوك الارض فاذا دنى يوم القيامة قال الله تعالى اضمم جناحيك وغض صوتك فيعلم اهل السموات والارض الا الثقلين ان الساعة قد قربت) وبو کونه احادیث شریفه روایات مختلفه اوزره چوق واقع اولمشدر نته کم حیات الحیوانده مسطوردر حضرت نبی علیه الصلوة والسلام (الديك الابيض خليلى ودخى الديك الابيض صديق وعدو الشيطان بیوردقلرندن مراد الله اعلم بو ذکر اولان خروس ابیض عرشی اولسه ده جائزدر پس اول خروس کندی وصفنی اثبات ایلدکدنصکره

﴿مثنوی﴾ ان غلامش مرد پیش مشتری * شد زمان مشتری ان بك سری) آنك اول غلامی مشترینك او كنده اولدی مشترینك زیانی اولدی اول غلامك اولمسندن برفضله یعنی تكفین وتجهیزنه دخی بعض شی خرج ایتدی اكا رباشدن زیان اولدی ﴿مثنوی﴾ او كریزانید مالش راولیك * خون خودرا ریخت اندر یاب نیك) اول كسه مالنی زیاندن قاچرردی ولكن كندی قاننی دوكدی بومعنانی نیك فهم ایله وبوقصه دن ای سامع كندیكه حصه ال ﴿مثنوی﴾ بك زیان دفع زیانها می شدی * جسم ومال ماست جانها را فدی) برزیان نیجه زیانلرك دافعی اولوردی یعنی اكر برزیانه اول صبرایلیدی نیجه زیانلردن خلاص اولوردی بزم مالمز وجسممز جانلریمزه فدادر یعنی جسمه كله جك ضرره مال فدی اولورومالله جسمه كله جك ضرر دفع اولور كذلك جسم دخی جانه فدی اولور وجانه وایمانه كله جك ضرره جسمك ضرری كفارت اولور دیمك اولور ﴿مثنوی﴾ پیش شاهان درسیاست كستری * می دهی توما ل وسررا می خری) مثلا پادشاهلر قتنده سیاست كستراكی وقتنده عادتدر كه مالك سن ویرسن وباشكی صاتون آلورسن ﴿مثنوی﴾ اعجمی چون كشته اندر قضا * میكریزی زد اورمال را) قضاو بلاخصوصنده نیچون اعجمی اولدك مالكی داور اولان پادشاهان حضرتلرندن قاچورسن وكندكی قضاوبلایه كرفتارایدوب فقراوصلحایه صدقه ویرمك وقتنی كچوررسن (الصدقة تردالبلاء وتزیدالعمر) حدیث شریفی خود بین الانام مشهوراولمشدر وصدقه نك دفع بلاایلسی خصوصنده دخی چوق احادیث شریفه خود بین الانام مشهور بیورلمشدر كما قال النبی صلی الله علیه وسلم الصدقة تسد سبعین بابامن السوء رواه الطبرانی عن رافع ابن خدیج رضی الله عنه قال علیه الصلوة والسلام الصدقة تدفع سبعین نوعامن انواع البلایارواه انس رضی الله عنه قال علیه السلام الصدقة تطفئ غضب الرب وقال علیه السلام الصدقة تمنع میتة السوء رواه ابو هریرة رضی الله عنه یعنی یاره مرز اولمقدن دیمكدر

﴿خبر كردن خروس ازمرك خواجه﴾

﴿مثنوی﴾ لیك فردا خواهد اومرد ن یقین * كاو خواهد كشت وارث درحنین) كلبه خروس خواجه نك مركندن خبرویروب ایتدی بویله ایلدی ولكن یارن اول اولمك استریقین یوری وارث اولان كسه آنك حنینده كاوی اولدرمك وذبح ایتمك استر ﴿مثنوی﴾ صاحب خانه بخواهد مرد و رفت * روز فردا نك رسیدت لوت زفت) صاحب خانه اولمك وآخرته كتمك استریارینكی كون اشته سكا یتشدی ای سك عظیم لوت وقوت ﴿مثنوی﴾ پارهای نان ولالنك وطعام * درمیان كوی یابد خاص وعام) نان پاره لری وبشیلری وطعاملری كوی

اورتاسنده خواص وعوام بوله لر ﴿مثنوی﴾ كاو قربانی ونانها می تنك * برسكان وسائلان ریزد سبك) قربانه منسوب كاوك اتنی وبوقفه ایتمكاری وارث اولان كسه كلاب اوزره وسائلار اوزره على الفور دوكر ﴿مثنوی﴾ مرك اسب واستر ومرك غلام * بدقضا كردان این مغرور خام) اسب واسترك مركی وغلامك موتی بو مغرورخامك قضا وبلاسنی دوندیریجی ایدی ﴿مثنوی﴾ اززیان مال ودردان كریخت * مال افزون كرد خون خویش ریخت) مالك زیانندن وآنك الم ودردندن قاچدی زیاده ایلدی وكندی قاننی دوكدی ﴿مثنوی﴾ این ریاضتهای درویشان چراست * كان بلای تن بقای جانهاست) پس مناسبتله جسم اوزره طاری اولان ریاضت ومشقتلرك بقای جانه وسیله اولدیغنه شروع ایدوب بیوررلر درویشان وفقرانك بوریاضتلری نیچوندر زیراكه اول بلا وجفانك اوزره در جانلرك بقاسنه سبب فقراتنلرینك فناسنده جانلرینك بقاسنی مشاهده ایلدكاری ایچون ریاضته مشغول اولدیلر وحرارت بلایه وجفایه تحمل قیلدیلر ﴿مثنوی﴾ تابقای خود نیابد سالكی * چون كندتن راسقیم وهالكی) تاكه برسالك كندی بقاسنی فناده بولمیه تنی نیجه سقیم وهالك ایلر ویاخود هالكه منسوب ایلر یعنی ایلر ﴿مثنوی﴾ دست كی جنبد بایثار وعمل * تا نبیند داده راجانش بدل) مثلا ال نیچون حركت ایلر ایثار وعمل جانبنه مادامكه اول الك جانی داده یه بدل كورمیه یعنی ویریلان وبدل اولان شیئه مادامكه سالك عوض كورمیه وآنك خلفنه متیقن اولمیه نه وجهله ایثار وجوده مائل اولور یعنی مائل اولمز كما قال علیه الصلوة والسلام من تیقن بالخلف جاد فی السلف خلفه متیقن اولان سلفده جود ایلر خلفه متیقن اولمین سلفده مقید موجودوسخا قیلمز ﴿مثنوی﴾ آنكه بدهد بی امید سودها * ان خدا یست ان خدا یست ان خدا) اول كسه كه سودلر امیدی اولمقسزین ویرر یعنی بلاعوض ولاغرض عطا ایلر اول خداوند راول خدا كه آنك احسان وعطاسی عوض امیدندن مبرا ومعرادر ﴿مثنوی﴾ یا ولی حق كه خوی حق كرفت * نور كشت وتابش مطلق كرفت) یاخود اول كسه خدانك ولیسیدر كه حق تعالی خوینی طوتدی واخلاق الهیه ایله تخلق وتحقق ایتدی نور اولدی وتابش مطلق اولدی یعنی كثافت بشریه وظلمات طبیعیه كیدوب نور حقله منوراولدی وضیاء وجود مطلق طوتدی وحضرت حق آنی كندویه خلیفه ایتدی وخلیفه اولدر كه مستخلفك جمیع صفاتیله متصف اوله الا وجود ذاتیه سی ایله دكل پس ولی كامل غنای حقله دخی متصف اولوب جمله دن مستغنی اولوب وغیریلر اكا نسبت جمله سی فقیر اولورنته كم بیوررلر ﴿مثنوی﴾ كو غنی است وجز او جمله فقیر * كی فقیری بی عوض كوید كه كیر) كه اول ولی خداغنای

حقله غنيدر وآندن غيري جمله سي فقيردر چون برفقير ومحتاج بي عوض و بي غرض
بركسه يه برمرغوب شيء ويركه طوت شوني يعني برفقيردن بو صادر اولمز الاغناى
قلبي قدر ﴿ مثنوى ﴾ تا نبيند كودكى كه سيب هست * او پياز كنده را
ندهد زدست) تاكم برطفل كورميه كه سيب واردر اول طفل قوقش صوغاني الندن
ويرمز يعني براعلا شي كورمينجه ادنى شيئي ترك ايلمز ﴿ مثنوى ﴾ اين همه
بازار بهراين غرض * بردكانها نشسته بربوى عوض) بودوكاني بازاراهلي بوغرض
نفسانيدن اوتري دكانلر اوزره اوتورمش عوض رايحه سي اوزره ﴿ مثنوى ﴾
صدمتاع خوب عرضه مى كنند * واندرون دل عوضهاى تنند) يوز متاع خوبي
عرضه ايلرلر درون دلده عوضلره طوتنورلر ﴿ مثنوى ﴾ يك سلامى
نشنوى اى مردين * كه نگيرد آخرت آن آستين) برسلام اشتمزسن بركسه دن
اى دين مردى كه اوكسه سنك اتككي طوتميه وسندن اول سلامك مكافاتني
اقتضا ايتميه سلام المؤمن على المؤمن بى عوض اولمق لازم ايكن زمانه خلقي
آني دخي باشائبهٔ غرض دنيوى وياخروى ايله خلط ايلكدن حالي دكللردر پس
سلامى بويله ويرمك مقرر اولدبسه متاع دنيوى ونفساني بى عوض بى غرض
ويرمك آنلره نيجه ميسر اولور ﴿ مثنوى ﴾ بى طمع نشنيده ام ازخاص وعام *
من سلامى اى برادر والسلام) حضرت خداوندكار بيوررلر كه بى طمع اشتمدم
خواص وعوامدن بن برسلامى اى برادر والسلام اى والسلام عليك يا اخي في الاسلام
اشته بى طمع وبى غرض سلام بو سلامدر كه فقتي محلنده واقع اولمشدر
﴿ مثنوى ﴾ جز سلام حق هين ازا بجو * خانه خانه جابجا وكوبكو) حضرت
حقك سلامندن غيريسي هب باغرض وبى عوضدر اكا، اول سلام حق طلب ايله
خانه بخانه وجابجا ومحله بمحله يعني هر يرده وهركسك وجودنده ﴿ مثنوى ﴾
ازدهان آدمىٔ خوش مشام * هم پيام حق شنودم هم سلام) خوش مشام اولان
آدمينك دهان ولسانندن هم حضرت حقك پيامني وهم سلامني اشتدمكه بى غرض
اولان پيام وبى اميد وبى عوض اولان سلام حقك سلاميدر كه اولياى كرامك لسانندن
صدور وظهور ايلر استماع ايليجك كلام وحسن قبول ايله قبول ايده جك سلام بو كلام
وسلامدر پس سلام وپيامك صاحبي حقيقة معلوم اولميجق كركدر كه هر مسلمانك
سلامني بويله اولان سلام اميدي اوزره ايليه سن نته كم بيوررلر ﴿ مثنوى ﴾
وين سلام باقيان بربوى ان * من همى نوشم بدل خوشتر زجان) بوباقي اولان
مؤمنلرك دخي سلامني اول كلام حق وسلام خالص رايحه سي اوزره بن دل ايله قبول
ايلرم جاندن خوشتر يعني جان عزيزمدن خوشتر قبول ايلرم فلهذا پس خوش مشام
اولان آدمينك سلامي حق توجهندن اولديغني بيان ايدوب بيوررلر ﴿ مثنوى ﴾

(زان سلام او سلام حق شدست * كآتش آندر دود مان خود زدست) اول جهتدن
اول خوش مشام اولان وليك سلامي سلام حق اولديكه آتش توحيدي كندو
دود مان وجودنه اورمشدر وكندويي فنا ايدوب مرتبهٔ محوده دورمشدر پس
كندو دن فاني وحقله باقي اولان كسه نك سلامي وكلامي حقك سلامي وكلامي
اولور نتكيم بيوررلر ﴿ مثنوى ﴾ مرده است ازخودشده زنده برب * زان
بود اسرار حقش در دولب) اول دماغي رايحهٔ حقله خوش اولان ولي
كندي نفسنك مراد ومقصودندن بالكليه مرده اولمشدر وربسيله زنده اولمشدر
يعني حضرت حقك اوصافيله اتصاف قلنمشدر اسرار حضرت حق آنك
ايكي لبنده بوجهتدن اولور ﴿ مثنوى ﴾ مردن تن در رياضت زندكيست *
رنج اين تن روح را پاينده كيست) تنك رياضت ومجاهده ده اولمسي
زنده لكدر بوتنك طريق حقده اولان رنجي روحه پاينده لكدر ﴿ مثنوى ﴾
كوش بنهاده بد آن مرد خبيث * مى شنود اواز خروسش آن حديث) اول خبيث
اولان قولاق قومش ايدي كلاب وخروسك مكالمه سنه كندي خروسندن اول حديثي
اشتدي پس حضرت موسى عليه السلام جانبنه كتمكه توجه ايتدي

﴿ دويدن ان شخص بسوى موسى عليه السلام ﴾
﴿ زنهار چون ازخروس خبر مرك شنيد ﴾

﴿ مثنوى ﴾ چون شنيد اينها دوان وتيز وتفت * بردر موسى كليم الله رفت)
چونكم بوخبرلري خروسدن اشتدي على الفور حرارتله كليم اللهك درسعادتپناهلري
جانبنه كتدي ﴿ مثنوى ﴾ روى مى ماليد درخاك اوز بيم * كه مرا فريادرس
زين اى كليم) اولثيم يوزني خاكه سوردي ترس وبيمدن بويله ديوكه بنم فريادمه
يتش بوموتدن اى كليم ﴿ مثنوى ﴾ كفت روبفروش خودرا وبره * چونكه
استا كشتهٔ برجه زچه) حضرت موسى عليه السلام دخي توبيخ وتقريع ايدوب
بوجه تهكم اكا ديديكه يوري كنديكي صات وخلاص اول چونكم زياندن
قورتلمقده استاد اولدك صيحره قيودن يعني چاه مركدن خلاص اول ﴿ مثنوى ﴾
برمسلمانان زيان انداز تو * كيسه وهميانها راكن دوتو) مسلمانلر اوزره سن زيان
القا ايله كيسه وهميانكي ايكي قات ايله ﴿ مثنوى ﴾ من درون خشت ديدم اين
قضا * كه در آينه عيان شد مرترا) خشتدن مراد مرتبهٔ بطون وخفا وآينه دن
مراد مرتبهٔ ظهور وجلادر يعني بن اول قضا وبلايي مرتبهٔ بطون وخفاده
كوردم كه دخي اول كسه يه ظاهر اولمشدي تحقيق آينه ده يعني مرآت ظهوره كلوب
نمايان اولدقده سكا عيان اولدي ﴿ مثنوى ﴾ عاقل اول بيند آخر رابدل *
آندر آخر بيند ازدانش مقل) عاقل اولان كسه هر شيئك آخرني كوكلايله اول كورر
آخرنده كورر عقل ودانشدن فقير اولان ﴿ مثنوى ﴾ بازارى كردكاى نيكو

خصال * هر مرا بر سر مزن بر روممال) تكراراول بدكر دارزار يلق ايلدی بو يله
ديوكه ای نيكوخصال تحقيق بنم باشمه اورمه وايلديكمی بوزمه سورمه ❊ مثنوی ❊
ازمن آن آمد كه بودم ناسزا * ناسزايم راتوده حسن الجزا) بندن اول كلدی
واول عمل حاصل اولديكه بن ناسزا ونالايق ايدم ناسزالغمه حسن الجزا ويركه اصل
مروت وفتوت اساءت مقابله سنده احسان ايلمكدر ❊ مثنوی ❊ كفت تيری جست
ازشست ای پسر * نيست سنت كايدان واپس سپر) حضرت موسی عليه السلام
اكا ايتدی ای اوغل اوق ياىدن چقدی سنت وعادت دكلدر كه اوتير كيرو باشه كله
يعنی اتلديغی طرفه كيرودونه ❊ مثنوی ❊ ليك درخواهم زنيكو داوری * تاكه
ايمان ان زمان باخود بری) ولكن استرم اول حضرتك نيكو داورلكندن تاكم ايمانی
اول زمان تسليمده كندكله ايلته سن ❊ مثنوی ❊ چونكه ايمان برده باشی زنده ئی
* چونكه باايمان روی پاينده ئی) چونكم حضور حقه ايمان ايلتمش اوله سن
زنده سن چونكه دنيادن آخرته ايمانله كيده سن پاينده سن وايمان ندر ديرسك
حضرت رسول عليه السلام بيور مشلر در الايمان ان تؤمن بالله وملائكته ورسله
وباليوم الاخر وبالقدر خيره وشره پس ايمان قلبده بونلرك حقيقتنه معرفت
وتصديقدر چون بر روح بدندن مفارقت ايلدكده اكر بونلرك حقيقتنه تصديق ومعرفتله
آخرته كيدرسه ايمانله كيدر واكر بونلرك حقيقتنی بيليوب تصديق قيليوب كيدرسه
نعوذبالله ايمانسز كيدر شول وقتكه روح بدندن معرفت تصديق ايله مفارقت قيله
پاينده وفرخنده اولور ولهذا چون باايمان رفتهٔ پايندهٔ بيوررلر ❊ مثنوی ❊
هم مر ان دم حال برخواجه بكشت * تادلش شوريد واورد ند طشت) هم اول
دمده حال خواجه نك اوزرينه متغير اولدی حتی كوكلی بولندی ولكن كتوردبلر
❊ مثنوی ❊ شورش مركست نی هيضهٔ طعام * قی چه سودت دارد ای بدبخت
وخام) بو كوكل بولانمسی شورش ومرك در هيضهٔ طعام دكلدر يعنی شورش
ودل حاصل اولور وقیء قيلور ولكن بو قی خسته يه نافع اولميوب خسته آندن اولور
پس غيرلره تعريض ايچون اول مرد خامی مخاطب منزله سنه تنزيل ايدوب بيوررلر
بو شورش وطعامك ناكوار اولمسندن حاصل اولان شورش دكلدر بلكه شورش
مركدر قیء سكا نه فائده طوتر ای بدبخت وخامكه سن قی ايلمكدن نفع ايليه سن
ديمك اولور ❊ مثنوی ❊ چار كس بردند تاسوی وثاق * ساق می ماليد
او بر پشت ساق) محصل حضرت موسی عليه السلامك حضور شريفندن آنی
درت كمسه تا اوی جانبنه ايلتديلر (والتفت الساق بالساق الی ربك يومئذ المساق)
آيت كريمه سنك حسبنجه ساقنی پشت ساقی اوزره اوخواجه سوردی يعنی اول
بالدرنی بری برينه طولشدردی بوكنايه در باتحريكه قادر اولمديغندن وياخود

شدت موت وخوف آخرتدن پس خواجه يه خطاب وهر عصرده وقتك موساسی
اولان عزيزلرك نصح وپندنی قبول ايلمين كمسه لره تعريض وعتاب بيوروب ديرلر
❊ مثنوی ❊ پند موسی نشنوی شوخی كنی * خويشتن برتيغ پولادی زنی) موسی
عليه السلام حضرتلرينك پندنی اشتمزسن كستاخلق ايلرسن كنديكی بر پولاد تيغه
اوررسن كه مراد قهر الهيدر ❊ مثنوی ❊ شرم نايد تيغ را ارجان تو *
آن تست اين ای برادرآن تو) سنك جانكدن تيغ قهره شرم وحيا كلمز وجانكدن اوتنوب
سكا رعايت قيلز وهلاك وقهرده ظلم دخی اولمز بو سنك كندی لايقكدر ای برادر بو سنك
لايقكدر يعنی كندی كاركك جزاسيدر ودارككك سزاسيدر

❊ دعا كردن موسی عليه السلام آن شخص راتا بايمان رود ازدنيا ❊

❊ مثنوی ❊ موسی آمد درمناجات ان سحر * كای خدا ايمان ازو مستان مبر) حضرت
موسی صلوات الله وسلامه علی نبينا وعليه اول سحر مناجاته كلدی وحضرت حقه
عرض حاجات قيلدی ديديكه ای خدا ايمانی اندن المه وكيدرمه ❊ مثنوی ❊ پادشاهی
كن برو بخشا كه او * سهو كرد وخيره روبی وغلو) پادشاهلق ايله انك اوزرينه بخش
ايله ورحمت قيل كه اول سهو وخيره روبلق ايلدی وحددن تجاوز قيلدی
❊ مثنوی ❊ كفتمش اين علم نی در خوردتست * دفع بند اريد كفتم راوسست)
بن اكا ديدم بو علم سنك لايقك دكلدر وسن بو علمه مستعد ومستحق دكلسن بنم
سوزمی كندوبی دفع ايلك وسست ويهوده سويلمك زعم ايلدی حال بوكه بن كندويه
نفع مراد ايلدم وسوزمی حكمت اوزره قوی ومتين سويلدم علم لدنی واسرار غيبی
نفسنده اژدرها كبيدر كمسه نك ظاطنه سنه قادر دكلدر تكيم بر وجه استعارهٔ مكنيه
بو معنايه اشارت بيوررلر ❊ مثنوی ❊ دست را بر اژدهان كس زند * كه عصارا
دستش ازدرها كند) الی اژدرها اوزره اول اورر كه عصابی آنك الی اژدرها
ايليه يعنی علم غيبكه اژدرها كبيدر بوكا اول كمسه ال اورر وطاقت كتورر كه موسی
عليه السلام مشرب اوله وآنك الی عصابی اژدرها قيله يعنی برچوب پاره منزله سنده
اولان شيلر آندن حيات بوله وقوت وقدرت اله ❊ مثنوی ❊ سر غيب انرا سزد
آموختن * كه زكفتن لب تواند دوختن) غيبك سرنی اول كمسه يه اوكرتمك لايق
اولور كه سويلمكدن سكوته قادر اوله وامانت حقه اهليت حاصل قيله ولهذا قال
الله تعالی (ان الله يأمركم ان تؤدوا الامانات الی اهلها) اسرار غيبه اهليت صمت
وسكوته قادر اولمقدر وشرعا وطريقا اظهاری ممتنع اولنی افشا ايتميوب كتم قيلمقدر
ولهذا قيل افشاء سر الربوبية كفر علم من علم وجهل من جهل وقيل قلوب الاحرار
قبور الاسرار وقيل السر عند الامناء مكتوم وفوه من تكلم مختوم ❊ مثنوی ❊

(درخوردر یاشد جز مرغ آب * فهم کن والله اعلم بالصواب) دریایه لایق اولمدی صوقوشندن غیریسی مرغ ابدن مقصود انبیای عظام واولیای کرامدر که بحریلردر وبونلردن غیریسی بریلردر که دریای حقیقته واسرار طریقته مستعد دکللردر ومرغ خاکی کبی که اکر بحریلره تقلیدا دریایه کیرمکه میل ایلسه انك هلاکنه سبب اولور فهم ایله بونکته بی الله صوابه اعلمدر ❊ مثنوی ❊ او پدربارفت مرغابی نبود * کشت غرقه دست کیرش ای ودود) اول انسان طیری اوکرنن کسه دریایه کندی ولکن مرغ ابی دکل ایدی اول کیسه غرقه اولدی انك النی طوت ای سولمش ویاخود عبادی سویجی خدا دیدی حضرت موسی علیه السلام

❊ اجابت کردن حق تعالی دعای موسی علیه السلام را ❊

❊ مثنوی ❊ کفت بخشیدم بدو ایمان نعم * کر توخواهی این زمان زندش کنم) حق تعالی حضرت موسی علیه السلامه ایتدی نعم یاموسی اکا ایمان باغشلدم اکر سن استرسك انی بوزماندن زنده ایلیم سنکچون بو معنالر حضرت موسی علیه السلامك حق قتنده اولان عظم شاننی وکمال قربنی بیان ایلر ❊ مثنوی ❊ کفت موسی این جهان مردنست * آن جهان انکیز کانجا روشنست) حضرت موسی علیه السلام دیدیکه الهی بوجهان جهان مرده‌در اول جهانه بعث ایله بونی که اوجهان روشن وباقیدر ❊ مثنوی ❊ این فنا جاچون جهان بود نیست * بازکشت عاریت پس سود نیست) بوجای فناچونکم جهان بود وقرار دکلدر عاریتك بازکشتی یعنی رجوعی پس نفع وفائده دکلدر زیرا برشینك که رجوعی محقق اوله وسریع الزوال وخواب وخیال اولمسنی مصدق اوله پس آنده نه نفع وسود اولمق قابل اولور عاقل اولان آندن نفع امیدن طوتمز ❊ مثنوی ❊ رحمتی افشان برایشان هم کنون * در نهان خانه لدینا محضرون) ایشان ضمیری مردکان خاکه راجعدر یعنی حضرت موسی علیه السلام ایتدی الهی اول مردکان خاك اوزره الان بر رحمت نثار ایله لدینا محضرونك نهان خانه‌سنده یعنی (وان کل لما جمیع لدینا محضرون) آیت کریمه‌سنك فحواسنجه کل فوت اولان انسان سنك نهان خانهٔ عندکده حاضردر آنلره دخی سن هم شمدی بر رحمت نثار ایله دیدی انبیا علیهم السلامك بوعباد الله اوزره کمال عطوفت وغایت شفقتلرینه دلالت ایلر وبوآیت کریمه‌نك تفسیری جلد اولده زید حکایه‌سنده بر مقدار مرور قیلنمشدر حضرت موسی علیه السلامك قصه‌سندن رجوع ایدوب خصه بیاننه شروع بیوروب دیرلر ❊ مثنوی ❊ تابدانی کز زیان جسم ومال * سود جان باشد رهاند از وبال) تابیله‌سن که جسم ومالك زیانی جانك

سود ونفعی اولور جانی وبال ونکالدن خلاص ایلر وکفارت ذنوب اولور کما قال علیه السلام ما من مسلم یصیبه اذی اویشاك بشوكة ففوقها الاحط الله به سیئاته کما تحط شجرة ورقها رواه ابن مسعود رضی الله عنه ❊ مثنوی ❊ پس ریاضت را بجان شو مشتری * چون سپردی تن بخدمت جان بری) پس بلاومحنتك بوقدر منفعتی اولدیغنی بیلدکسه ریاضته جانله مشتری اول ریاضتدن مقصود اخلاق حیوانیه‌نك ازاله‌سیدر که بی مشقت وخدمت میسر اولمز چونکم تنکی خدمته اصمرلیه‌سن جانکی قورتاررسن ❊ مثنوی ❊ ورریاضت آیدت بی اختیار * سر بنه شکرانه ده ای کامیار) واکر ریاضت سکا اختیارسز کله باش قو یعنی تسلیم اول شکرانه ویرای مرادنه یار اولان کسه اول ریاضت معنا ریاض دولتدر ❊ مثنوی ❊ دار حقت ان ریاضت شکرکن * تونکردی او کشیدت زامرکن) چونکم سکا اول ریاضتی حق تعالی وردی کل شیء من الحبیب حبیب وضرب الحبیب للمحبین زبیب درشکر ایله‌سن اختیار ایلمه‌دك ریاضته سنی اول چکدی امرکندن یعنی امر ارادیسندن چونکم ارادة الله اوله بنده‌یه لازم اولان تسلیم وصبر رضا وشکردر

❊ حکایت آن زن که فرزندش نمی زیست بنالید بحق جواب آمد که ❊
❊ این عوض ریاضت تست و بجای جهاد مجاهده است ترا ❊

بومرخ شریف وبو بیان لطیف آنك بیانده‌در که اول زنك حکایه‌سنده درکه آنك فرزندی دیری اولمزدی یعنی یشامزدی حق تعالی‌یه ناله ایلدی حق سبحانه وتعالی جانبندن جواب کلدیکه بوسنك ریاضتك عوضیدر ومجاهده‌لرك جهادنك یرنده‌در سکاننه کم حکیم ترمذی رضی الله عنه حضرتلری ابوموسای اشعری حضرتلرندن بویله روایت ایلرلر که قال علیه السلام اذا مات ولد العبد یقول الله تعالی للملائكة یاملائكتی قبضتم ولد عبدی فیقولون نعم فیقول قبضتم ثمرة فؤاده فیقولون نعم یاربنا فیقول الله ماذا قال عبدی فیقولون حمدك واسترجع فیقول الله تعالی یاملائكتی ابنوا لعبدی بیتا فی الجنة وسموه بیت الحمد نته کم بوحکایه‌ده ذکر اولنان خاتونه اولادنك اولسی مقابله‌سنده ویریلان مقامی بودنیاده تسلیة لها کوستردیلر اول مقامك ذوقنی طاعم اولدقدنصکره بالکلیه خاطرندن اولادالمی کیدوب جان ودل ایله اول مرتبه محبت ایدوب کورکه طوغانه مرتبه رضا وصفا کوستردی ❊ مثنوی ❊ آن زنی هرسال زاییدی پسر * بیش ازشش مه نبودی عمرور) اول برخاتون هرسنه براوغلان طوغوردی التی ایدن زیاده عمرور اولمزدی ❊ مثنوی ❊ یاسه مه یاچارمه کشتی تباه * ناله کردان زنکه افغان ای اله) یااوچ آی یادرت آیده تباه وهلاك اولوردی تاکه فریاد ایلدی اوعورت بویله دیوکه ای اله ❊ مثنوی ❊ نه مهم بارست سه ماهم فرح * نعمتم زوترد واز قوس قزح) طقوز آی حمل

واردر واوچ آی بکا فرح واردر بنم نعمتم قوس قزحدن زودترددرو یعنی علی الفور کیدیجیدر قوس قزح عجم دلنده کمان رستم وترکجه الکم صاغمه دیدکاریدر (مثنوی پیش مردان خدا کردی نفیر * زین شکایت از زن ازدر دندیر) مردان خدانك اوکنده افغان وفریاد ایلردی بو شکایتدن ندیر اولان مرکك دردندن اول زن (مثنوی بیست فرزند ایچین درکوررفت * آتشی درجان شان افتاد تفت) یکرمی اوغلی بوذکر اولنان کبی مقبره یه کتدی پر آتش آنك جاننه دوشدی حرارتله (مثنوی تاشبی بخودا وراجنتی * باغی سبزی خوشی بی ضنتی) تاکم اکا بر کیجه بر جنت کورندی ویاخود حق تعالی اکا بر کیجه بر جنت کوستردی بخود لازمدر ومتعدی اولور جنت دار آخرتدن دار نعیمه دیرلر اشجار واوراق انی سترایلدیکی اعتبارله اول جنت زیاده سبز وزیاده خوش وبی ضنت یعنی بی بخل ایدی یار بونده زیاده لك معناسن افاده ایلر اکر ظنایله ظنت اولورسه تهمتسز وعیبسز ایدی دنلك اولور (مثنوی باغ کفتم نعمت بی کیف را * کاصل نعمتهاست ومجمع باغها) جنت باغه دیرلر حق تعالی اکا بر کیجه واقعه سنده بر باغ کوستردی دیمکدن فهمی قاصر اولنلرك خاطرسنه بو کلور که اول مرئی اولان جنت بو دنیا بوستانلری کبی بر کیفیتله متکیف اوله پس اوداد والذته معادل اوله واول باغ معنویده جمیع الذاتی مشاهده قیلیه بو توهمی دفع ایچون بیوررلر اول بی کیف اولان نعمته باغ تعبیر ایلدم وحق تعالی اکا بویله بر جنت کوستردی دیو سویلدم زیرا اول نعمت بی کیف جمیع نعمتك اصلی وجمله باغلرك مجمعیدر جمیع الذات متنوعه آنده موجوده وجمله طیبات خوش آنده حاضر ومهیادر نعمت بی کیف بیورملرنده دلالت واشارت واردر شول جنته که الله تعالی آنی اولیای مقربین ایچون اعداد ایلشدر که جنت معنویده جمال ساقی ومشاهدهٔ لقای باقیدن غیری نسنه یوقدر کما قال الجنید رضی الله عنه ونقل عن الشبلی ان لله جنة اعدها الله لاولیائه لا فیها حور ولا قصور ولا عسل ولا لبن بل ینظر فیها الی وجه الله تعالی) اکرچه بویله در اما بو جنت جمله جنتلردن خوشتردر (رباعی ذوق نامش عاشق مشتاق را * از بهشت جاودانی خوشترست * کرچه در فردوس نعمتها بسیست * وصل آواز هرچه دانی خوشترست) اکر سؤال اولنورسه که نعمت بی کیف اولان جنتدن مراد آخرتده اولان جنت اولسه اولمزمی الجواب اهل اللهه نسبتله هم بی کیفدر اما اهل جنته نسبتله اودار نعیمك نعمتلری استعداد واقتضالرینه کوره متکیفه اولور ودنیاده الفت وانسیت قیلدقلری اوزره ظهوره کلور کما قال الله تعالی فی کلامه المجید فی حق اهل الجنة (کلما رزقوا منها من ثمرة رزقا قالوا هذا الذی رزقنا من قبل واتوا به متشابها) یعنی هر بار که اهل جنت ثمار جنات عالیه دن مرزوق اوله لردی

من ای ثمرة کانت دیرلردی شول ثمار اول ثمـاردر که بزآنی مرزوق اولدق بوندن مقدم دنیاده ای من قبل هذا فی الدنیا دیو تفسیر اولنمشدر واول مرزوق اولان ثماری اهل جنتك او کنه دنیاده اولان ثماره متشابه کتوررلر قال صاحب المدارك وانما کان ثمار الجنة مثل ثمار الدنیا ولم یکن اجناسا آخر لان الانسان بالمألوف آنس والی المعهود امیل واذا رأی مالم یألفه نفر عنه طبعه وبو تقدیر اوزره اثمار جنت باکیف اولور وبو مرتبه معرفتی آنجق ثمار ولذاته ومحسوس اولان نفایس وطیباته منحصر قیلان عوام اهل جنت ایچون اولور یوخسه خواص اهل جنتکه انبیا واولیادر آنلر ایچون بیچون وبیچرا اولان نعمت وکوز کورمدك وقولقلر اشتمدیکی راحت ولذت واردر ولهذا قال ابن عباس رضی الله تعالی عنه لیس فی الجنة من اطعمة الدنیا الا الاسماء واکثر من قبل لفظی ومتشابها قولنی بنه جنتك میوه لرینه حمل ایلمشلردر کما قال الحسن البصری یؤتی احدهم بالصحفة فیأکل منها ثم یؤتی بالاخری فیقول هذا الذی رزقنا من قبل فیقول الملك کل فاللون واحد والطعم مختلف پس جنتك نعم وثماری هم باکیف وهم بی کیفدر هر کس استعداد واشتهاسنه کوره (وفیها ما تشتهیه الانفس وتلذ الاعین) مقتضاسنجه استدیکی هرنه ایسه بولور ومالاعین رأت سرنی دخی اول وقتده بیلورنته کم بو معنایه اشارت قیلورلر (مثنوی ورنه این عین رأت چه جای باغ * کفت نور غیب رایزدان چراغ) بو حدیث قدسی یه اشارت بیوررکه مسلم وبخاری وابو هریرة رضی الله عنهما حضرتلرندن اتفاق اوزره روایت ایدرلر قال النبی صلی الله علیه وسلم حاکیا عن ربه قال الله تعالی اعددت لعبادی الصالحین مالاعین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر یعنی قبل زمان المجازات اول اعداد اولنان نعمتلری هیچ بر بشرك کوزلری کورمدی وبر قولاقی انی ایشتمدی وبر بشرك قلبنه دخی آنك خاطرهسی خطور ایلمدی نته کم حق تعالی سورهٔ سجدهده بیوررلر (فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین جزاء بما کانوا یعملون) نفسلردن هیچ بر نفس بیلمز که بونلر ایچون شیء اخفی اولندی مسرت وحبوردن عامل اولدقلری سببله جزادن اوتری معنای بیت بی کیفه باغ دیدم زیرا اصول جمیع نعمتدر ومجمع کل باغ وبستان ارمدر بو اجلدن باغ دیدم یوغسه لاعین رأتدرنه باغك محلی در اکر بو اعتبار ایله اولمسه اکا باغ دیمك مناسب اولمزدی ینهماده بو قدر مناسب اولمق ملابسهسیله باغ دیدم نته کم حق تعالی نور غیبه چراغ دیدی کما قال الله تعالی فی سورة النور (الله نور السموات والارض مثل نوره کمشکوة فیها مصباح المصباح فی زجاجة الزجاجة) الی آخره بو آیتك تفسیری دیباجهده وجلد ثانیده لقمان حکایهسنده مرور ایلدی آنده طلب اولنه (مثنوی مثل نبودان مثال ان بود * تا بر دبوی آنکه او حیران بود) اول

نعمت بی کیفه باغ دیمك ونور غیبه چراغ دیمك مثل اولاز آنك مثالی اولورتاکم
محسوسدن معنایه رایحه ایلته اول کسه که اول حیران اولور معنانی فهم ایلمکده
وسر کردان قالور امور باطنه بی ادراك قیلقده زیرا خدای تعالینك وانبیا واولیانك
ناس ایچون ضرب ایلدکاری مثل قاصر فهم اولنلر وادراك معتاده حیران قالنلر ایچون
نعمت عظیمه ومنت جسیمه در کما قال ابن الفارض (بیت) وضربی لك الامثال منی *
نعمت علیك لسانی مرة بعد مرة) وقال الله تعالی (وتلك الامثال نضربها للناس
ومایعقلها الا العالمون) وقال الله تعالی (ویضرب الله الامثال للناس لعلهم یتفکرون)
* مثنوی * حاصل ان زن دید از مست شد * زان تجلی ان ضعیف از دست شد)
حاصل کلام وزبدهٔ مرام اول زن او نعمت بی کیفی کوردی مست اولدی اول
تجلینك ذوقندن اول ضعیف الدن کندی وعالم طبیعته میلی ترك ایتدی * مثنوی *
دیددر قصری نبشته نام خویش * ان خودد انـتش ان محبوب کیش) کوردی
برقصرده کندی نامی یازلمش آنی کند بنك بیلدی اول محبوب کیش * مثنوی *
بعدازان کفتند کین نعمت وراست * کو بجا نبازی بجز صادق نخاست) اندنصکره
ملکلر اکادیدیلر که بو نعمت اول کسه ایچوندر که اول جانبازلقده کرچکلك غیریله
طاعتده قالقمدی کرکدر که کاهلکی ترك ایدهسن و بو طعام معنوی بی اکل ایلیهسن
* مثنوی * چون تو کاهل بودی اندر التجا * ان مصیبتها عوض دادت
خدا) چونکم سن کاهل اولدك درکاه خدایه التجاده وعبادت وطاعتله آنك جنابنه
تقرب وانقیادده اول مصیبتلری خدای تعالی سکا آنك بدلی عوض و یردی تاجبر مافات
کفارت تقصیرات اوله چونکم حقیقت حاله واقف اولدی ومقصودنی بوادی طوعا
وشوقا بوکونه ندا قیلدی * مثنوی * کفت یارب تا بصد سال وفزون
* اینچنیم ده بریزا زمن تو خون) دیدی یارب بو یوز ییله دك ودخی زیاده بونك کبی
بکا مصیبتلر و یروبندن قانی دوك مرادحین ولادتده دوکلان خوندر * مثنوی *
آندران باغ او چو آمد پیش پیش * دید روی جمله فرزندان خویش) اول خاتون
چونکم اول باغ معنوی ایچره ایلرورك کلدی بیش بیش ایلرورك معناسنه دراول
باغ ایچره کوردی کندی جمله فرزندلریکه حق تعالی حضرتلری مؤمنلرك ذریاتنی
آخرالامر کندیلره الحاق ایلمك مقرردر کما قال الله تعالی فی سورة الطور (والذین
آمنوا واتبعتهم ذریتهم بایمان الحقنا بهم ذریتهم وماالتناهم من عملهم من شیء)
یعنی اول کسهلر که ایمان کتوردیلر وبونلره اولادی ایماننه اتباع ایلدی بز بونلره
اولادنی الحاق ایلرز جنت اعلاده و بز بونلرك عملندن برشیء کم ایلرز آنلره اولادنی
الحاق ایلدیکم سببله بلکه اول الحاق وایصال بزم مجرد فضل وعنایتمزدندر
* مثنوی * کفت از من کم شد از تو کم نشد * بی دو چشم غیب کس مردم

نشد) اول خاتون عفت مشحونه وعصمت مقرونه دیدی الهی بندن اولادکم
اولدی وسندن کم اولمدی یعنی برخوای (ماعندکم ینفد وماعندالله باق) بنم قتمدن
فانی وکم اولدیلر وسنك عندکده باقی ومحفوظ قالدیلر غیبك ایکی کوزی اولمقسزین
کسه مردم اولمدی یعنی انسانیت مرتبهسن بولمدی مردم انسان العینه دیرلر
انسانه انکیچون انسان دیرلر که عالمه انسان العین مرتبهسنده در یعنی مردم دیده
کیبدر دو چشم غیبدن مراد بصیرت دیدهٔ سر یندر که عالم غیبك مشاهدهسی
بونلرایله اولور پس بی دو چشم غیب بین کسی بمنزلت انسان نشد دیمك تقدیرنده
اولور و بو مصرع حضرت مولانا قدسنا الله بسره الاعلی اسانده دیدهٔ غیب بینه
مالك اولمین کسهنك مرتبهٔ انسانیه اولمدیغنی حکایه اولور وماقبلنه ومابعدنه بو وجهله
مناسبت بولور * مثنوی * تونکر دی فصدار بینی دو ید * خون افزون
تا زتب جانت رهید) ای عبادت وریاضتده تکاسل وتغافل قیلان کسه و بواسطهٔ
المصائب والبلیات ذنوب وسیئات رنجندن خلاص بولان کسه مثلا سن فصدی
اختیار ایلدك و بورنکدن وافر قان سنك اراد تکمسز اقدی تا استمدن وحرارتدن
سنك جانك قورتلدی * مثنوی * مغز هر میوه بهست از پوستش *
پوست دان تن را ومغزان دوستش) هر میوهنك مغزی یکدر پوستندن تنی پوست
بیل ومغز اول دستی بیل بودخی وجهدر وآنك مغزنی اول دوستی بیل مراد مرتبهٔ
حقیقتدر که انسانه لب کبی دوست وصورت انسان اکا نسبت بوستدر * مثنوی *
مغز نغزی دارد آخر آدمی * یکدمی از اطلب کرزان دمی) اخر ادم اوغلی بر لطیف
ونظیف لب طوتر که آندن مراد حقیقت انسانیهدر بردم رحمانیته مظهری اولان
انسان زمرهسندن ایسك اول مغز نغزی بر نفس طلب ایله که جمیع عمر انسانی بردمدر پس
مفهوم مخالفهسی اکر نفحهٔ الهیدن دکل ایسك اول مغز نغزی بردم طالب اولمزسن
دیمك اولور پس اول مغزدن لذت الان قشرتندن کذر قیلور و بوتنك اولمسندن وفنا
اولمسندن حظ الور وذوق بولور نته کم قصهٔ حضرت حمزه بو معنایه شهادت قیلور

* در آمدن حمزه رضی الله عنه در حرب بی زره *

* مثنوی * اندر آخر حمزه چون در صف زدی * بی زره سرمست در غز وآمدی)
حضرت حمزه رضی الله تعالی عنه آخر عمرنده چونکم صف قتاله بی زره سرمست
غزایه کاوردی * مثنوی * سینه باز وتن برهنه پیش پیش * درفکندی در صف
شمشیر خویش) سینه کشاده تنی عریان ایلرورك اتاردی شمشیر صفنه کندو بی
* مثنوی * خلق پرسیدند ای عم رسول * ای هزبر صف شکوه شان فحول)
خلق سؤال ایلدیلر آندن بویله دیو که ای رسولك عمیسی ای صف شکن ارسلان
ای ارککلرك شاهی فحول فحلك جمعیدر فحل ارککه دیرلر * مثنوی *

(بی تو لاتلقوا بایدیکم الی * تهلکه خواندی ز پیغام خدا) خلق دیدیلر ای عم رسول
سن پیغام خدادن اوقومادکمی ولاتلقوا بایدیکم الی التهلکه) آیتنی بو آیتك
تفسیری جلد اولك آخرنه قریب حضرت علی حکایه سنده مرور ایلدی آنده طلب
اولنه ❊ مثنوی ❊ پس چرا تو خویش را در تهلکه * می دراندازی چنین
در معرکه) پس پیغمبر خدادن اگر (ولاتلقوا) آیتنی اوقودك ایسه نیچون سن
کندی یکی تهلکه به آتارسن بو نجلین معرکه ده ❊ مثنوی ❊ چون جوان بودی
وزفت وسخت زه * تو نمی رفتی سوی صف بی زره) چونکم سن یا حمزه جوان
اولدك وجسیم ایدك وسخت زه ایدك یعنی محکم قوی ایدك سخت زه لك کمال
قوتدن کنایه در سن کمزدك صف قتال جانبنه زره سز ❊ مثنوی ❊ چون
شدی پیر وضعیف ومنحنی * پردهای لاابالی می زنی) چونکم پیر وضعیف ومنحنی
اولدك لاابالی پرده لرنی اورر سن و بی باکلك بابنی لاابالیدق قیاورسن ❊ مثنوی ❊
لاابالی وار با تیغ وسنان * می نمایی دار وگیر وامتحان) لاابالیوار تیغ ورماحله دار
وگیر وامتحان کوستررسن یعنی اخذ وقبض وامتحان اظهار ایلرسن ❊ مثنوی ❊
تیغ حرمت می ندارد پیررا * کی بود تمییز تیغ وتیررا) ای عم رسول تیغ پیره حرمت
طوتمز تیغه وتیره نچن تمییز اولور که تا پیره حرمت ومرحمت طوتر ❊ مثنوی ❊
زین نسق غمخوارکان بی خبر * پند می داد ندا ورا از غبر) بو اسلوبدن وآنك
احوالندن بی خبر اولان غمخوارکان اکا پند وبردیلر غبردن

❊ جواب حمزه رضی الله عنه در حرب بی زره مرخلق را ❊

❊ مثنوی ❊ گفت حمزه چونکه بودم من جوان * مرگ می دیدم وداع این
جهان) حضرت حمزه رضی الله عنه بونلره جواب وروب ایتدی چونکم بن جوان
ایدیم بو جهانك ترکنی مرگ کوررردم ❊ مثنوی ❊ سوی مردن کس برغبت کی رود
* پیش اژدرها برهنه کی شود) برکسه اولمك جانبنه رغبتله نچن کیدر اژدرهانك
اوکنده نچن عریان اولور یعنی اولمز ❊ مثنوی ❊ لیك از نور محمد من کنون
* نیستم این شهر فانی را زبون) ولکن حضرت محمد صلی علیه وسلمك نورندن بن شمدی
بو فانی شهرده زبون دکلم ❊ مثنوی ❊ از برون حس لشکرگاه شاه
* پر همی بینم زنور حق سپاه) حس ظاهرك خارجندن شاه حقیقتك لشکرگاهنی نور
حقدن سپاهی پرکوروردم ❊ مثنوی ❊ خیمه در خیمه طناب اندر طناب *
شکر آنکه کرد بیدارم زخواب) خیمه خیمه یه طناب طنابه متصل کوروردم یعنی
خیمهٔ جنود مجنده بی وجیوش مجمعه بی مشاهده قیلورم شکر اول پادشاهه که بنی
خواب غفلتدن بیدار ایلدی وبصر بصیرتمی گشاده قیلدی ❊ مثنوی ❊ آنکه مردك
مردن پیش چشمش تهلکه است * امر لاتلقوا بگیرد او بدست) اول کمسه نککه

اولمك کوزینك اوکنده تهلکه در لاتلقوا نهیینی اول کمسه الیله طوتار یعنی بو آیت
کریمه نك حبل معناسنه تمسك ایدر ❊ مثنوی ❊ وآنکه مردن پیش او شد
فتح باب * سارعوا آید مر او را در خطاب) سورهٔ آل عمرانده بیوررلر (وسارعوا)
مسارعه ومبادره ایلك (الی مغفرة من ربکم) ربکزدن اولان مغفرتك اسبابنه مقام
ملزومده لازم ذکر اولنمسی تشویق بندکان ایچوندر موجبات مغفرته زیرا مغفرته
سبب موجب کلمهٔ شهادت ومواظبت عبادت وتکبیر اول بجماعة زیرا التکبیرة الاولی
خیر من الدنیا ومافیهادر و یا توبه وانابت ومتابعت سنت ویا جهاد اوله ومراد الله
اعلم جهاد اوله زیرا بو آیت غزای احد ده نازل اولمشدر (وجنة) مغفرة اوزره
معطوفدر یعنی دخی مبادره ایلك شول عمله که سبب دخول جنت اوله (عرضها)
اول جنتك انی (کعرض السموات والارض) سماوات وارضك انی کبیدر وذکر
عرض مبالغه دن اوتریدر اول جنتك وسعتنی وسعتده ضم ایاسه لر علی طریق
التمثیل ابن عباس بیوررلر که اگر یدی قات آسمانی و یدی قات زمینی بری برینه
اورسه لر اول جنتك عرضی قدر اولمیدی طوان اللهدن غیری کمسه بیلمز وبعض علما
عرضی ووسعتی سماوات وارضك وسعتی قدر دیمکدر و بو معنایی ده ویرمشلر که
عرضدن مراد ثمن اوله نته کم اولاد عرب دیرلر عارضت الشیء بالشیء وعرضته به
یعنی بر شیئی بر شیئه ثمن قیلدم دیمکدر بو تقدیرجه اول جنتك ثمنی و بهاسی سماوات
وارضك ثمنی قدردر و بهاسی کبیدر (اعدت للمتقین) متقیلر ایچون اعداد واحضار
اولمشدر ومعنای بیت اول کمسه نك که اوکنده اولمك فتح باب اولدی تحقیقا اکا
سارعوا دیمك کلور حق جانبندن خطابنده یعنی ربکزك مغفرتنه وجنتنه مبالغیله
سرعت ایلك ای مرگ کورنلر اراق اولك عجله ایلك ای حشر کورنلر مسارعه ایلك
❊ مثنوی ❊ الصلا ای لطف بینان افرحوا * البلا ای قهر بینان اترحوا)
صلادر ای لطف کوریجیلر فرح اولك بلادر ای قهر کوریجیلر ترح وغمناك اولك
❊ مثنوی ❊ هر که یوسف دیدجان کردش فدی * هر که گرگش دید برگشت
از هدی) هر شول کمسه که یوسف علیه السلامی کوردی یعنی موتی یوسف کبی
جمیل وملیح مشاهده قیلدی جاننی اکا فدا ایلدی هر شول کمسه که اول مرگی گرگ
کوردی رجوع ایلدی هدادن یعنی مطلوبه موصل اولان دلالتدن ❊ مثنوی ❊ مرگ
هر یك ای پسر همرنك اوست * پیش دشمن دشمن و بر دوست دوست) هر بر کمسه نك
موتی ای پسر انك همرنکیدر دشمن خدا قتنده موت دشمن ودوست خدا اوزره
محبوب ودوستدر کما قال النبی صلی الله تعالی علیه وسلم من احب لقاء الله احب الله
لقاءه ومن کره الموت کره الله لقاءه موت مؤمنه تحفه ولقای حقه وسیله در پس لقای
حضرت حقه وسیله اولنه عداوت حقه عداوت اولور واکا محبت حضرت حقه محبت

اولور وطبيعتك نفرت ووحشتى موتك قباحت وكراهتنى مستلزم اولمز مادامكه
جان جانانه طالب اولسه ودار آخرتك حسننى باوب اكا رغبت قيلسه مثنوى
پيش ترك آينه‌را خوش رنكيست * پيش زنكى آينه هم زنكيست) تركك اوكنده
يعنى محبوب وخوبك حضورنده آينه خوش رنكلى در وزنكى قتنده آينه هم رنكيدر
زيرا آينه ايچره كوربنن هر كسك كندى رنكيدر مثنوى آنكه ميترسى
زمرك اندرفرار * آن زخود ترسانى اى جان هوش دار) اولكه قورقارسن موتدن
فرار ايلمكلكده آنى كند كدن قورقارسن اى جان عقل طوت بونى برخوش فهم
ايت موت فى المثل برآينهٔ مصيقل كيبدر پس آنده نمايان شكل اقبح واجمل هر نه ايسه
مقابله‌سنده اولان انسانك شكل وشمائلى درنته كم بيوررلر مثنوى روى
زشت تست نى رخسار مرك * جان تو همچون درخت ومرك برك) مرآت موتده
مرئى اولان كراهت وقباحت سنك روى زشتكدر رخسار مركك دكلدر كه اعمال
قبيحه ايله وجه باطنك خبيث وقبيح اولوب وآينهٔ موتده اولان اول وجه باطنك
عكسى واثرى ثمر بدر مثلا سنك جانك درخت ومركك ثمر وبرك كبيدر مثنوى
از تو رستست ارنكو بست ار بدست * ناخوش وخوش هر ضميرت ازخودست)
سندن بتمشدر اكر ايودر اكر بددر ناخوش وخوش هر مضمر اولان حالك سنك
كندكدندر پس عدم تمنئ موت تقديم كفر ومعصيتدن حاصل اولور بوخسه
صادق اولنلره وتقديم اعمال صالحه قيلنلره بوندن الذواحب برشئ اولمزنته كم
حق تعالى يهود طائفه سنى بونكله امتحان ايليوب (فتمنوا الموت ان كنتم صادقين
ولا يتمنونه ابدا بما قدمت ايديهم والله عليم بالظالمين) بيوررلر مثنوى
كر بخارى خستهٔ خود كشتهٔ * ور حرير وقزدرى خود رشتهٔ) اكر برخار ايله خسته
ايسك كندكك اككش سن واكر حرير ده وقزده ايسك كندك اكرمشسن وردرحرير
ودرقزى تقديرنده در قرايكه ديرلر بونده مراد احوال لطيفه وآثار شريفه در
وخارد نمراد جزاء سيئه در مثنوى ايك نبود فعل همرنك جزا *
هيچ خدمت نيست همرنك عطا) وليكن فعل جزانك همرنكى اولمز يعنى اكرچه
(وجزاء سيئة سيئة مثلها) درعدالته نسبت وليكن صورت جزا صورت فعله
همرنك اولمز مثلا هيچ خدمت وعبادت عطانك همرنكى دكلدر مثنوى
مزد مزدورا ن نميماند بكار * كان عرض وين جوهرست وپايدار) مزدورلرك
كارى كردارنه بكزه مز زيرا اول كار وكردار عرضدر لايبقى زمانين قيلندندر
وبو مزد وجزا جوهر در وپايدار در پس بينهماده مشابهت اولمز كما فى الجلد الثانى
فى بيان قسم غلام درصدق يار مثنوى ان همه سختى وزور ست وعرق
* وين همه سيمست وزرست وطبق) بو كار وكردار دوكلى سختلك وزور وعرقدر

يعنى تعب وزحمتدر ذكر لزوم ارادهٔ لازم قيلندن وبو مزد واجر سيمدر وزردر
وطبقدر يعنى طبق اوزره موضوع اولان نعمتدر ذكر محل ارادهٔ حال قيلندن
اولور مثنوى كر ترا ايدزجايى تهمتى * كرد مظلومت دعا درمحنتى)
اكر سكا بريردن برتهمت كلسه يعنى بركسه بر جرمله متهم قيلسه برمظلوم سكا بد
دعا ايلدى برنوع محنتده كه اول سندن حاصل وواصل اولدى اكا مثنوى
توهمى كويى كه من ازاده‌ام * بركسى من تهمتى ننهاده‌ام) سن د برسنكه بن ازاده
ايم بركسه به بن برتهمت قومه دم مثنوى توكناهى كردهٔ شكل دكر *
دانه كشتى دانه كى ماند ثمر) نعم اكرچه بركسه يه سن تهمت قومدك سن بركناه
ايلمشسن آخرسن دانه اكدك دانه ثمره نچون بكزر پس جزاى عمل دخى عمله بكزمز
مثنوى اوزنا كرد وجزا صدچوب بود * كويد او من كى زدم كس را بعود)
مثلا اول كسه زنا ايلدى برحكم قوله تعالى (الزانية والزانى فاجلدوا كل واحد منهما
مائة جلدة) جزاسى صد چوب اولدى اول مضروب اولان زانى دير بن نچون
بركسه يه ضرب ايلدم دكنكله مثنوى نى جزاى ان زنا بود اين بلا *
چوب كى ماند زنا را در خلا) بو بلاى خدا اول زنانك جزاسى اولمديمى يعنى اول
زنانك جزاسى اولدى پس چوب نچون مشابه اولور خلاده اولان زنايه يعنى خفيده
اولان زنايه مثنوى مار كى ماند عصا را اى كليم * درد كى ماند دوا را
اى حكيم) مار عصايه نچون بكزر اى كليم يعنى اى متكلم درد دوايه نچون بكزر
اى ذو حكمت مثنوى تو بجاى آن عصا آب منى * چون بيفكندى شد
اوشخص سنى) سن اول عصا يرينه نطفه آبنى چونكم رحم مرئه يه القا ايلدك
اول ماء منى برشخص سنى اولدى مثنوى يار شد يا مار شد آن آب تو *
زان عصا چون است اين اعجاب تو) اول سنك آب نطفك بعدالتولد سكا يار اولدى
وياخود غيرلره مار اولدى اول عصاى موسادن نيچوندر سنك تعجبك يعنى سن
عصاى موسانك حى اولوب حيه اولدىغنه تعجب ايلرسن اول عصا يرينه بو سنك
القا ايلديكك آب منى غيرلره مار صفت وسكا يار اولمسى وعصا كبى دست ارادتكه
انقياد قيلسى واكثر مادده ومصالحده سكا متكا اولمسى خود نيچه وجوهله عصاى
موسانك حيه اولمسندن وحيات بولمسندن عجيبتردر زيرا اول صامت بو ناطق واول
ثعبان بو جميع اوصافله متصف برانساندر يارلك ومارلك بونده ظاهردر وبوهر
مصلحتك اداسنه قادردر كذا وكذا بونلردن ماعدا سكا نيچه مآرب اخرى
مراددر پس نظر عبرتله باقرسك اول عصاده اولان عجايبدن بونده اولان عجايب
چوقدر بو تقديرجه سنك آندن اعجاب ايدوب بوندن ايلمك نيچوندر ديمك اولور
مثنوى هيچ ماند آب آن فرزند را * هيچ ماند نيشكر مر قند را) هيچ آب

منی بوفرزنده بکزرمی یعنی بکزه مز حال بو که فرزند آندن حاصل اولمشدر هیچ نیشکر قنده بکزرمی بکزه مز. معهذا آندن ظهوره کلمشدر ﴿ مثنوی ﴾ چون سجودی یار کوعی مرد کشت * شد سجود اودران عالم بهشت) چونکم بر سجودی وبا بر کوعی بومزرعهٔ دنیاده بر مرد کارزراعت قیلدی اول عالم عقباده آنك سجودی بهشت اولدی انکیچون مشایخ بوآخرنده اولان جنت آجله یه جنت اعمال دیدیلرکه بوجنت انسانك عملینك جزاسی واکدیکی تخم وطاعاتك محصول واثریدر ودکدیکی غراس جنتك نفع وثمریدر ولهذا قال علیه السلام اکثروا من غراس الجنة قالوا وما غراس الجنة یارسول الله قال علیه السلام التسبیح والتهلیل ﴿ مثنوی ﴾ چونکه پرید ازدهانش حمد حق * مرغ جنت ساختش رب الفلق) چونکم مرد کارك دها نندن حمد حق اوجدی آنی مرغ جنت دوزدی رب الفلق یعنی خالق الخلق ﴿ مثنوی ﴾ حمد وتسبیحت نماند مرغ را * کرچه نطفهٔ مرغ باد است وهوا) سنك حمد وتسبیحك مرغه بکزه مز اکرچه مرغك نطفه سی باد وهوادر زیرا طیورك حین جماعده ذکری انثی سنه باد وهوا نفخ ایلر آب القا ایلمز که طیورده آب منی یوقدر آنلر بادیلر وهوا ایلردر چونکم اصل مرغ باد وهوا اولدیسه حق تعالی باد نفسدن ظهوره کلان حمد وثنایی مرغ جنت دوزمسی مرغ صور بدن زیاده محل تعجب دکلدر زیرا بادهوابر قوشك وجودنه مادهٔ اصلیه اولمسی مقرر اولیجق بر پرهوشك باد نفسی طیور جنته مادهٔ اصلیه اولمق عقله دخی ملایمدر ﴿ مثنوی ﴾ چون زدستت رست ایثار وزکات * کشت این دست انطرف نخل ونبات) چونکم سنك الکدن سخا وزکات بتدی وبذل وانفاق ظهوره یتدی بو دست اول طرفده یعنی طرف اخرویده نخل ونبات اولدی این دستدن مراد ایثار وزکا تدر ذکر محل ارادهٔ حال قبیلندن اولور ذکر سبب ارادهٔ مسبب دخی دینلسه جائز اولور که دست اعطایه سببدر پس انهار جنتك اسبابنك شرح وعنه بیورر لر ﴿ مثنوی ﴾ آب صبرت آب جوی خلد شد * جوی شیر خلد مهر تست وود) سنك طاعات وبلیاته صبر ایلمك صو بی خلدا آبنك نهری اولدی وخلدك لبن ارمغی وجوی انکبینی سنك مهر ومحبتكدر ﴿ مثنوی ﴾ ذوق طاعت کشت جوی انکبین * مستی وشوق تو جوی خمر بین) ذوق طاعات جوی انکبین اولدی وسنك مستلککی وشوقکی جوی خمر کور پس بو صفتلر متقی اولنلرده بولند یغیچون بو انهار اربعه نك محلی اولان محبت بونلره وعده قیلندی کما قال الله تعالی فی سورة محمد (مثل الجنة التی وعد المتقون فیها انهار من ماء غیر آسن وانهار من لبن لم یتغیر طعمه وانهار من خمر لذة للشاربین وانهار من عسل مصفا ولهم فیها من کل الثمرات ومغفرة من ربهم) پس ای اخی (بیت) بهشت ان ستاند که طاعت برد * کر انقد باید بضاعت برد) وان لیس للانسان

الا ماسعی وان سعیه سوف یری ﴿ مثنوی ﴾ این سببها ان اثرها را نماند * کس نداند چونش جای ان نشاند) بوسببلر یعنی بوطاعات اول اثرلره یعنی جنتده اولان نهرلره وشجرلره وثمرلره بکزه مدی بر کسه بیلمز که حق تعالی حضرتلری نیجه اول سببلری بواثرلرك یرینه دکدی ونوجهله بو طاعاتی اول جناته تبدیل ایتدی ﴿ مثنوی ﴾ این سببها چون بفرمان تو بود * چار جوهم مر ترا فرمان نمود) بو سببلر چونکم دنیاده سنك فرمانکده ایدی اول مسبب اولان چار جوهم تحقیقا سکا فرمان کوستردی ومنقاد اولدی ﴿ مثنوی ﴾ هر طرف خواهی روانش میکنی * آن صفت چون بد چنانش میکنی) هر طرفه که ایسته یه سن اول چار جویی روان ایلرسن دنیاده اول صفت نیجه ایدیسه وسکا نوجهله مطیع اولدیسه اول اثری دخی انجلاین ایلرسن چون بونده اشباع ایله اوقنور نته کم معناسنه اولور ﴿ مثنوی ﴾ چون منیٔ تو که درفرمان تست * نسل آن درامر تو آیند چست) مثلا سنك نطفهك که سنك فرمانکده در بودخی جائزدر که چونکم سنك منیك سنك امرکده در آنك نسلی دخی بعد التولد سنك امرکه جست وچابك کلورلر وسکا اطاعت قیلورلر ﴿ مثنوی ﴾ میرود برامر تو فرزند تو * که منم جزوت که کردی اش کرو) سنك فرزندك سنك امرك اوزره یلر بویله دیو که بن سنك شول جزوك ام که مادرم رحمنده کرو ایلدك یعنی رهن وامانت قودك ﴿ مثنوی ﴾ آن صفت در امر تو بود این جهان * هم در امر تست ان جوها روان) اول صفات حمیده سنك امرکده اولدی بو جهانده هم سنك امرکده در اول جویلر روان اولمقده ﴿ مثنوی ﴾ آن درختان مر ترا فرمانبرند * کان درختان از صفاتت بابرند) اول درختان تحقیق سکا فرمان ایلتورلر یعنی بویرق طوتلر زیرا اول درختلر سنك صفات علیه کدن باردرلر ومیوه اودرلر یعنی اثمار جنت سنك اوصاف حسنه کدن پر ثمار اولورلر ﴿ مثنوی ﴾ چون بامر تست اینجا این صفات * پس درامر تست انجا آن جزات) چونکم سنك امرکده در بو دنیاده بو صفات حمیده پس سنك امرکده در اول یرده اول سنك جزالرك پس کرکدر بودنیاده علم وعملدن غافل اولمیوب کندیکی اعمال صالحه واوصاف حسنه ایله مزین قیله سن ومشایخ جنت عاجله که دیرلر بودنیاده اکا داخل اوله سن وبالجمله جنت عاجله نك مواد واسبابنی بو نشأ عنصریه ده حاضر ومهیأ ایلیوب مستعد اوله سن تا بعد النقل کندیکی اول جنت اعمال ایچره مخلد بوله سن اللهم یسر لنا ولا تعسر علینا وتمم قصورنا یاذا الفضل والنعم ویا صاحب اللطف والکرم باسمك الاعظم وبنبیك المحترم ﴿ مثنوی ﴾ چون زدستت زخم برمظلوم رست * آن درختی کشت از وزقوم رست) پس آثار اوصاف علیه واعمال سنیه یی بیان

یوردقلرندنصکره اوصاف قبیحه وافعال سیئه‌نك آثارینك بیاننه شروع ایدوب
بیوررلر چونکم سنك الکدن برمظلومه زخم یتدی واکا جفا وایذا ایتدی اول جهنم
ایچره براغاج اولدی آندن زقوم بتدی وحق تعالی حضرتی بو زقوم اغاجندن
کلام مجیدنده سورهٔ صافاتده عبادنه خبرو یروب ایتدی (اذلك خیرنزلا ام شجرة
الزقوم اناجعلناها فتنة للظالمین انها شجرة تخرج فی اصل الجحیم طلعها کانه
رؤس الشیاطین فانهم لآکلون منها فمالؤن منها البطون) وسورهٔ حم‌ده بیورر
(ان شجرة الزقوم طعام الاثیم کالمهل یغلی فی البطون کغلی الحمیم ﴿ مثنوی ﴾
چون زخشم آتش تودر دلها زدی * مایهٔ نارجهنم آمدی) چونکم سن غضبکدن
آتشی قلوب ناسه اوردك بو آتش غضبك مایهٔ نارجهنم کلدی واشتغال ناردوزخه
سبب اولدی ﴿ مثنوی ﴾ آتشت اینجا چو آدم سوزبود * انچه ازوی زاد مرد
افروز بود) سنك آتش غضبك بو دنیاده چونکم آدم سوز اولدی اول نسنه که اول
آتشکدن طوغدی یعنی اول خصلت قبیحه که اول آتش غضبکدن ظهوره کلدی
مرد افروز اولدی وناسك قلوبنی احراق قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ آتش
تو قصد مردم میکند * نار کزوی زاد برمردم زند) سنك آتش غضبك خلایقه
قصد ایلر شول نار که غضبکدن طوغدی مردم اوزره اوردی چونکه صفت جهنم
سنده موجود اولدیغی مقرر اولیجق اصلکه رجوع ایلمك محقق ونار جهنمه داخل اولمغه
هروجهله مستحق اولورسن ﴿ مثنوی ﴾ ان سخنهای چو مار وکژدمت *
مار وکژدم کشت ومی کیرد دمت) اول سنك مار وکژدم کبی موذیه اولان کلماتك
عقارب وحیات اولور وقویریغکی طوتر محصل هر فعلکه کوره برفعل ظهور ایدر
ان کان عملك کریما اکرمك وان کان قبیحا اسلمك فحواسنجه اکر عملك کرم اولورسه
احسن صورتده کلوب سکا اکرام ایلر واکر قبیح اولورسه سنی مار وکژدم کبی صوقار
﴿ مثنوی ﴾ اولیا راد اشتی درانتظار * انتظار رستخیزت کشت یار) اللهك
ولیلرنی سن دنیاده انتظارده طوتدکسنی طریق حقه دعوت ایلدکلری حینده انلره
متابعتی تأخیر ایتدك سبیله رستخیز کوننك انتظاری سکا یار اولدی ﴿ مثنوی ﴾
وعدهٔ فردا و پس فردای تو * انتظار حشرت آمدوای تو) اولیای خدا سنی دعوت
ایلدکلرنده سنك یارین دیو وعده ایلیك پس اندنصکره ینه فردا دیو وعده ایلمك
سکا حشرك انتظاری کلدی ای وای سکا ﴿ مثنوی ﴾ منتظر مانی دران روز
دراز * در حساب افتاب جانکداز) برکونك مقداری الف سنة اولان روز درازده
منتظر قالهسن حسابده افتاب جانکدازده آفتاب سماء دنیایه قریب اوله ناسك
باشلرنده بینلری جوللك قینار کبی قینایه نتکیم کتب احادیثده باب حشرده بو محله
مناسب احادیث شریفه‌قتی چوق واقع اولمشدر ﴿ مثنوی ﴾ کاسمانرا منتظر می

داشتی * تخم فردا ره روم می کاشتی) ای مسوف زیرا سن اسمانی منتظر طوتدك
یعنی اهل اسمانی عبادت وطاعت ایلمکده منتظر طوتدککه انلرسنك اعمال صالحه
اشلمکه منتظرلردر پس بو تقدیر اوزره مضاف مقدر اولور ونفس آسمان دخی اعمال
مؤمننه منتظر اولمق جائز درنتکیم (فما بکت علیهم السماء والارض وما کانوا
منظرین) اینده اهل تفسیر دیر انسانك آسمانده ایکی قپوسی واردر برندن رزقی
کلور برندن اعمالی مرتبهٔ علیایه عروج قیلور وآسمان وآنك اعمالنه منتظر اولور وقچن
اول کسه اولسه آسمان وزمین انکیچون کریان اولور پس بیوررلر زیراکه سن آسمانی
اعمال حسنه اشلمکده منتظر طوترسن فرداده ره روم تخمی اکرسن ﴿ مثنوی ﴾
خشم تو تخم سعیر دوزخست * هین بکش این دوزخت راکین فخست) سنك خشمك
تخم سعیر دوزخدر اکاه اول سویندر بو دوزخ خشمککه بو فخدر کینه فخدر دیمکی
ایهامدن دخی خالی دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ کشتن این نار نبود جز بنور * نورك
اطفانار نانحن الشکور) دین نوری اولمقسزین بو نار خشمی سویندرمك ممکن اولمز
مصرع ثانی جهنم لساندن وجمیت طبقات سبعه‌سی اعتباریله در یعنی صراطی
مؤمن ودیندار کچرکن جهنملر اکا دیرلر ای حلیم وبردبار اولان مؤمن سنك نورك
بزم نارمزی اطفا ایلدی بز سکا مبالغیله شاکرلرز یعنی سکا ظاهرا وباطنا خدمت
ومحبت وثنا ایدیجیلرزدیه‌لر کما قال النبی صلی الله علیه وسلم تقول جهنم یوم القیمة جز
یا مؤمن نورك اطفأ ناری ﴿ مثنوی ﴾ کر تو بی نوری کنی حلمی بدست * اتشت
زنده است ودرخاکسترست) اکرسن دین نورندن خالی اولدیغك حالده حلم ایلرسك
بد در وبو کونه حلم مقبول دکلدر زیرا سنك آتش غضبك هنوز زنده در ولکن
خاکستر ایچره در یعنی باطنده مستور ومقیم در ﴿ مثنوی ﴾ ان تکلف باشد
ورو پوش هین * نار رانکشد بغیر نوردین) اکا اول بی نور دین اولان حلم تکلف
اولور وخلقه رو پوش اولور اکثر صورتا حلیم وسلیم کورینن کسه‌لری ناس حلیم
وبردبار زعم ایدرلر ولیکن نفسنده اول غضوب وآتش کذاردر زیرا نار نفسی سویندرمز
نور دیندن غیریسی پس نور دینی اولمین کسه‌نك ناری اولمز وحلمی لله وحقیقی اولمز
﴿ مثنوی ﴾ تا نبینی نوردین ایمن مباش * کاتش پنهان شود یك روز فاش)
تاکم سن نوردینی کورمیه‌سن ناردن ایمن اولمه که اول باطنده مستور وپوشیده اولان
آتش نفسانی برکون فاش اولور یعنی آتش نفسانی بعض اغراض واوصاف واسطه
سیله پنهان اولور وبی نور دین اولان صاحب نفس آنك سرنده اول اغراضه میل
سبیله تکلف قیلور چونکم موانع مرتفع اوله وآنك پیدا وفاش اولمسنی مقتضی اوله
وبعض اسباب ظهوره کله اول کونده آتش پنهان فاش اولور وحلیم کورینن کیمسه
برمقتضای نفس غضب قیلور اما نور دینی اولان کیمسه بویله اولمز زیرا نور دین

صاحبی خشم طبیعی وحلم نفسانیدن پاك اولمشدر انك حلمی وغضبی نفسانی اولمز
بلکه هر صفتی لله اولور ﴿ مثنوی ﴾ نور ابی دان و هم بر اب چفس *
چونکه داری اب از آتش مترس) نوری برآب بیل وهم آبه یاپش چونکم آبی طوته سن
آتشدن قورقه ﴿ مثنوی ﴾ آب آتش را کشد کاتش بخو * می بسوزد نسل
فرزندان او) آب آتشی سوندیرر زیراکه آتش خویلی یعنی طبعنك مقتضاسی
اولان حرارتله یاقر اول ابك اولاد وانسابنی اولاد وانسابدن مراد اشجار
ونباتاتدرکه آبك اولاد وانسابی کبیدر وبو بیت شریفده آبدن مراد آب نوردن
واتشدن مراد اولاد آتش نفسانی وثانیا آتش جهنمدر آب دین اتش نفسانی
خویله دین ابدن نشوونما بولان وآنك بوجهتدن نسل وفرزندی مشابه سنده اولان
کیمسه لری یاقر پس آب دین آتش کینك بواجلدن دشمن وخصمی در ﴿ مثنوی ﴾
سوی ان مرغابیان رو وزچند * تا زادرآب حیوانی کشند) ای آتش نفسانیه ایله
حریق اولان کیمسه صوقوشلری جانبنه کت برقاچ کون مرغ آبیلرندن مراد اهل دین
واصحاب یقیندر پس ای عطشان اولان مرغ ابیان طرفنه توجه ایتکه تاسنی
آب حیوانه چکه لر یعنی موجب حیات ابدیه اولان علوم وعرفانه وایمان وایقانه
واصل ایده لر ولکن مرغ ابیلر شکلنده اولان خاکیلردن حذر قیل وآنلری تمیز ایلمکده
احتیاط ایله ﴿ مثنوی ﴾ مرغ آبی مرغ خاکی هم تنند * لیک ضدانند آب وروغنند)
مرغ خاکی مرغ آبی هم تنلردر یعنی اهل معنی ایله اهل صورت واصحاب هدایتله
اصحاب ضلالت صورتا بری برینه مشابه لردر ولیکن متناضدلردر واب وروغن دررلر
یعنی اصلا اتحاد وجنسیتلری یوقدر ﴿ مثنوی ﴾ هر یکی مر اصل خودرا بنده اند *
احتیاطی کن بهن مانند اند) بونلردن هر بر طایفه کندی اصللرینه
بنده لردر یعنی اهل صورتك اصلی خاکیلردر البته خاکدن حاصل اولان اشیایه مقید
اولمقدن خالی اولمز واهل معنانك اصلی ماده حیات ابدیه اولان ماء معنویدر آندن
حاصل اولان معانی واذواقه محبت قیلمقدن بری کلمزلر احتیاط ایله زیرا بوایکی طایفه
صورت حسبیله بری برینه مانند دررلر پس بونلرك ما بیننی تمیز ایلمکده سعی بلیغ ایلمك
طالبه زیاده لازمدر ﴿ مثنوی ﴾ همچنانکه وسوسه ووحی الست * هردو
معقولند لیکن فرق هست) مرغ ابی اولان اهل معنی ایله مرغی خاکی اولان اهل صورت
لباسا وشکلا بری برینه مشابه اولدقلری کبی وسوسه ووحی الست دخی هرایکیسی
معقول دررلر یعنی عقل اولمقده مساوی وبری برینه مشابه لردر ولیکن بوایکیسنك
ما بینده فرق عظیم واردر زیرا وسوسه لمه شیطانیه وحدث نفسانیه دیرلر
ووحی الست لمه ملکیه والهام ربانیه دیرلر بوایکیسی انسانك قلبنه خواطر عقلیه کبی
خطور ایلر ایکن بینهماده فرق وتمیز مقرر در نتکیم بوحدیث شریفده حضرت

رسول مکرم صلی الله علیه وسلم فرق بیورمشلردر قال علیه الصلوة والسلام
ان للشیطان لمة بابن ادم وللملك لمة فاما لمة الشیطان فایعاد بالشر وتکذیب بالحق واما لمة
الملك فایعاد بالخیر وتصدیق بالحق فمن وجد ذلك فلیعلم انه من الله فلیحمد الله ومن
وجد الاخری فلیستعذ بالله من الشیطان ثم قرأ الشیطان یعدکم الفقر ویأمرکم بالفحشاء)
رواه ابن مسعود رضی الله عنه ﴿ مثنوی ﴾ هردو دلالان بازار ضمیر * رختهارا
می ستایندای امیر) هرایکیسی یعنی وسوسه ووحی بازار ضمیرك رختلرینی اوکرلر
وستایش قیلرلر ای امیر ای امیراشغه بینه دخی مصروف اولمق جائزدر یعنی ای وجودی
مملکتنك امیری نتکیم دلاللرك عادتیدر بالنده اولان متاعی خریدار اوانلره مدح
وستایش ایدرلر پس شیطان ونفس قبایح وسیأتی تسویل ایدوب اکا ترغیب وخیرات
وحسناتدن ترهیب ایلرو ملك خدای تعالی شر وفحشایی تکذیب وخیری واعمال
صالحه یی تصدیق ایلیوب اعمال حسنه خاطره سنی تحقیق ایلرلر ﴿ مثنوی ﴾
کر توصراف دلی فکرت شناس * فرق کن سر دو فکرت چون نحاس) اکرسن دل
بازاری نك صرافی ایسك فکرنی اکاه وضمیره کلان اندیشه ندر وقنغی قبیلدندر
برخوش فهم ایله بو دخی جائز اولورا کرسن صراف دل ایسك وفکرت شناس ایسك فرق
ایله ایکی سری نحاس کبی نحاس اسیر دلالنه دیرلر تشدید ایله دروزن ایچون مخفف اولدی
وبوایکی خاطره دن بلنمسی مشکل اولان خواطر ملبوسه دیدکلریدر وخواطر ملبوسه
اول خواطره دیرلر که باطنی ضلالت وصورتی صلاح وهدایت اوله نتکیم ایکنجی
جلدده حضرت خداوندکار معاویه حکایه سنده نقل بیوردیلر وبو خواطر ملبوسه نك
تفصیلی بو بیتك شرحنده کلدی آنده طلب اوانه ﴿ مثنوی ﴾ ور ندانی این
دو فکرت از کمان * لاخلابه کوی ومشتاب مران) واکر بوایکی فکرتك سرنی
ومألنی کمان وظن جهتندن بیلمزسك وحقیقتلرینه عالم اولمزسك لاخلابه دی یعنی فکر وحیله
وخدعه یوقدر دی و بنی حیله وخدعه ایله اولمق شرطی اوزره اختیار ایلدم دی وعجله
قیله واول فکرك اجرا وانفاذنه سورمه بلکه تانی ایله نتکیم بو حدیث شریفی حضرت
رسولدن ابن عمر روایت ایدوب شیخین اتفاق ایتمشلرکه انصاردن برکمسه حضرت
پیغمبره شکایت ایدوب دیدیکه یارسول الله هربارکه بیع اولنان نسنه یی شرا ایلسم آلده
نورم پیغمبر علیه السلام بیوردیلرکه اذا بعت فقل لاخلابه یعنی چن بر نسنه بیع ایلسك
دیکه خلابه یوقدر خلابه کسر خاء معجمه ایله خدعه یه دیرلر ای لاخدیعة لی فی هذا
البیع دیمکدر پس التأنی من الرحمن والعجلة من الشیطان مقتضاسنجه هرکاری
امعان واذعانسز ایتمك کرك

﴿ حیله ٔ دفع مغبون شدن در بیع وشرا ﴾

﴿ مثنوی ﴾ ان یکی یاری پیمبر را بکفت * که منم در بیعها با غبن جفت) اول یار
پیغمبر علیه السلامه دیدیکه یارسول الله بیعلرده بن غبنه جفتم ﴿ مثنوی ﴾

مکر هر کس کو فروند نخرد * همچو سحرست وز راهم می برد) هر کسك مکر یکه
اول کسه بصانار و بصانور اور سحر کبیدر یعنی یولدن ایلتور ﴿ مثنوی ﴾
کفت در بیعی که ترسی از غرار * شرط کن سه روز خود را اختیار) حضرت نبی
علیه السلام بیوردیلر که بر بیعده ضرردن قورقارسك یعنی الدنمقدن خوف ایلرسك
کندیکه اوج کون اختیاری شرط ایله پس اکر ضرر کورورسك رد ایله واکر خیر
کورورسك قبول ایله ﴿ مثنوی ﴾ که تأنی هست از رحمان یقین * هست تعجیلت
ز شیطان لعین) که تأنی بودر که رحماندن اولدی وسنك تعجیلك شیطان لعیندن
اولدی کما قال رجل للنبی صلی الله علیه وسلم اوصنی یا رسول الله فقال علیه السلام
خذ الامر بالتدبیر فان رأیت فی عاقبته خیرا فامض وان خفت غیا فامسك پس تدبیر
وتأنینك انسانه واجب ولازم اولدیغنی تفهیم وتعلیم ایچون واخس حیوان اولان
کلبی بر سبیل تمریض مثل موقعنده ایراد ایلیوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ پیش
سك چون لقمه نان افکنی * بو کند وانکه خورد ای معتنی) بر کلبك اوکنه چونکه
نان لقمه سنی براغه سن قوقولار اول تأنی اندی صکره برای اعتنا ایدیجی یعنی
ای حاجتنه اهتمام واحتیاط ایدیجی دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ او بینی بو کند
ما باخرد * همچو بیوش بعقل منتقد) اول کلب بورنیله قوقولار بز خردله هم اول
لقمه یی قوقولارز عقل صافی وخالص ایله منتقد فتح قافله اسم مفعولدر انتقاد
اولنمش معناسنه اصلنده اسم فاعلدر کسر قافله دینك فتح قافله اولان معنایه عدم
وقوفدن ناشی اولور ﴿ مثنوی ﴾ با تأنی کشت موجود از خدا * تا بشش روز
این زمین وچرخها) التی کونه دك بو ارض وسماوات ومابینهما کما قال الله تعالی
فی سورة هود وفی بعض السور (وهو الذی خلق السموات والارض فی ستة ایام) قال
صاحب المدارك من الاحد الی الجمعة تعلیما للتأنی خدای تعالینك زمین وآسمانی التی
کونده خلق ایلمسی مجرد عبادینه تأنی وعدم عجله یی تعلیم ایچوندر ﴿ مثنوی ﴾
ورنه قادر بود کو کن فیکون * صد زمین وچرخ آوردی برون) یوخسه قادر
ایدی اول الله کن فیکوندن یعنی امر وقبولدن از کن تقدیرنده اولور صد زمین
وچرخ کتوره ایدی عدمدن طشره کما قال الله تعالی (اذا اراد شیئا ان یقول له
کن فیکون) کن فیکوندن یعنی مصرع اولدن بو هم وجه اولسه دخی جائز یوخسه
قادر در حق سبحانه وتعالی کن فیکون مفهومنجه دخی وجهدر یوخسه
حق سبحانه وتعالی قادر ایدی کن دیه ایدی ﴿ مثنوی ﴾ آدمی را اندك اندك
آن همام * تا چهل سالش کند مرد تمام) ادمی آهسته آهسته تأنی ایله اول او الله
قرق ییله دك مرد تمام ایلر اولا نطفه مرتبه سندن الی یوم الولادة طورا بعد طور هر
بر طوری قرق کونده تکمیل ایلرنته کم ابن مسعود رضی الله عنه حضرتلرندن

شیخینك اتفاقی اوزره روایت اولنور که قال علیه السلام ان خلق احدكم لیجمع
فی بطن امه اربعین یوما ثم تکون علقة مثل ذلك ای اربعین یوما ثم تکون مضغة مثل
ذلك ای اربعین یوما ثم یرسل الله الیه الملك فینفخ فیه الروح و بو حدیث شریفك
شرحی کرتستان نامر ابر یده اندیشنده مروایلسی آنده طلب اولنه پس هر طوری
قرق کونده تکمیل ایدوب دنیایه کلدکدنصکره تا فرق باشنه وارنجیه دك اول
حکیم آنی مرد تمام اندر پس ارتعیده آنك عقل وادراکی کمال درجه سنه یتر
﴿ مثنوی ﴾ کرچه قادر بود اندر لك نفس * از عدم بران کند پنجاه کس)
اکر چه حکیم مطلق قادر ایدی هر نفسده عالم عدمدن پران ایلیه پنجاه کسه بی مراد
تحدید دکلدر تکثیردر یعنی نیچه نیچه کسه لری دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ عیسی
قادر بود کو از یك دعا * بی توقف واجهاند مرده را) عیسی علیه السلام حضرتلری
قادر اولدیکه اول بر دعادن توقفسز مرده یی یرندن صچراده واحیا ایده ﴿ مثنوی ﴾
خالق عیسی نتواندکه او * بی توقف مردم آردنو بتو) عیسی علیه السلام
حضرتلرینك خالقی قادر اولمزمی که اول تأنی و بی توقف مردمی حیاته کتوره
قات قات یعنی بی نهایت بو مرتبه ایجاد وتکوینه قادر ایکن کور حضرت آدمی حق
تعالی بی توقف ایجاد ایلمدی بلکه بر فحوای حدیث قدسی خمرت طینة آدم بیدی
اربعین صباحا قرق کونده آنك طینتنی تخمیر ایلیوب (فاذا سویته ونفخت فیه
من روحی) آیت کریمه سنك فحواسی اوزره بعد تخمیر الطینة والتسویة اکا روح نفخ
ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ این تأنی از پی تعلیم تست * که طلب آهسته باید بی شکست)
بو تأنی جمله سی سنك تعلیمك ایچوندر دیمك اولور که طلب آهسته کرکدر بی انقطاع
ولهذا قال النبی صلی الله علیه وسلم احب الاعمال الی الله احدها ای ادومها پس
طلب ابتداده کرمیتله اولوب صکره منقطع اولمدن آهسته آهسته اولوب مراده
وصوله دك غیر منقطع اولمق اولیدر نته کم و بیتی مثال ایراد ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾
جو یکی کوچك که دائم می رود * نی نجس کردد نه کنده می شود) مثلا بر کوچك
جای چکز که دائم کیدر نه نجس اولور ونه کنده اولور یعنی قوقمش اولمز
﴿ مثنوی ﴾ زن تأنی زاید اقبال وسرور * این تأنی بیضه دولت چون طیور)
بو تأنی وتدبیر ایلمکدن اقبال وسرور طوغر بو تأنی مثلا بیضه ودولت طیور کبیدر
﴿ مثنوی ﴾ مرغ کی ماند به بیضه ای عنید * کرچه از بیضه همی آید پدید
ای معاند مرغ بیضه یه چون بکزر یعنی بکزمز اکرچه دائما بیضه دن طوغر پس
دولت واقبال دخی اکرچه تأنیدن طوغر ولکن تأنی یه مشابه اولمز نته کم جزای
اعمال اعماله مشابه اولمدیغی کبی ﴿ مثنوی ﴾ باش تا اجزای تو چون بیضها *
مرغها زایند اندر انتها) صبر ایله تا کم سنك اجزا واعضاك بیضه لر کبی قوشلر

طوغوره‌لر انتهاسادە یعنی (یوم تبلی السرائر) فحواسی اوزره آخرتده هر عضوك
عملی قوش یورطه‌دن طوغر کبی و نتیجهٔ اعمال صورت باغلیه و هر جزوك عملی بر آخر
شکل اوزره ظاهر اوله و هر کسك فعلی بر غیری صورت اوزره ظهوره کله اکرچه
اول فعل دنیاده بر نیجه کسه‌نك فعلنه مشابه اولدی ایسه‌ده پس هر کسك نتیجه‌سی
کندی ذاتنه مناسب ظهور قیله ﴿ مثنوی ﴾ بیضهٔ مار ارچه ماند در شبه *
بیضهٔ کنجشك رادورسته) مثلا بیضهٔ مار اکرچه بکزر شبه و نظیر اولمقده بیضهٔ
عصفوره ولکن ما بینلرنده راه بعید واردر زیرا آنك بیضه سنك نتیجه‌سی ماربونك
بیضه‌سنك نتیجه‌سی عصفور در پس بینهماده مسافهٔ بعیده اولور وقس بیضة
الاعمال بیضنها ﴿ مثنوی ﴾ دانهٔ آبی بدانهٔ سیب نیز * کرچه ماند فرقها
دان ای عزیز ﴾ مثال اخر آبینك دانه‌سی یعنی امرودك دانه‌سی وچکردکی المانك
چکردکنه بکزر لکن ایکیسنك ما بینده فرقلر بیل ای عزیز ﴿ مثنوی ﴾ برکها
همرنك باشدر نظر * میوه‌ها هر یك بود نوعی دکر) مثال آخر یپراقلر همرنك
اولور نظرده وبری برینه مشابهت قیلور اخضر اولمقده ولکن میوه‌لر هر بری
بر نوع آخر اولور پس بومثالده مآل جسملر اوراقی هم بری برینه مانند ومشابه‌لردر
ولیکن هر بر جان بر محصولله زنده‌در ﴿ مثنوی ﴾ برکهای جسمها مانده‌اند *
لیك هر جانی بر یعی زنده اند) زبدهٔ کلام اکرا جسام انسان بری برینه مشابه لردر
ولکن هر بر جان بر ریع ایله زنده در کیمی طالح و کیمی صالح کیمی مؤمن وصادق
و کیمی فاسق ومنافق و کیمی مخالف و کیمی موافق (هل یستویان) ﴿ مثنوی ﴾
خلق در بازار یکسان میروند * آن یکی درذوق ودیکر دردمند) مثال آخر خلق
بازارده بحسب الظاهر یکسان کیدرلر اما بحسب الباطن اول بری ذوقده وبری دردمند
کیدر ﴿ مثنوی ﴾ همچنان در مرك یکسان میرویم * نیم در خسران ونیمی
خسرویم) هم بونك کبی مرك حالنده جمله‌مز بحسب الظاهر یکسان کیدرز
یعنی موجب (کل نفس ذائقة الموت) جمله‌مز موتی ذائق اولمقده برابر کیدرز لکن
بحسب الباطن نصفی خسران وخذلانده ونصفی خسرو و پادشاهز یعنی من حیث
المعنی برابر دکلز دیمك اولور

﴿ وفات یافتن بلال رضی الله عنه باشادی ﴾

﴿ مثنوی ﴾ چون بلال از ضعف شد همچون هلال * رنك مرك افتاد بر روی
بلال) چونکم حضرت بلال رضی الله عنه ضعفدن هلال کبی اولدی ورنك مرك
بلالك وجهی اوزره دوشدی یعنی علایم موت بشره‌لرندن ظاهر اولدی ﴿ مثنوی ﴾
جفت او دیدش بکفتا واحرب * پس بلالش کفت نی نی واطرب) آنك خاتونی آنی
کوروب یا حسرتا و یا حرب دیدی پس بلال حضرتلری اکا دیدی یوق یوق بویله

دیمه واطرب دی ونعم النعم الی العبد من الرب دی کما قال صاحب کتاب النزهة لما
حضرت بلالا الوفاة قالت امرأته واحرباه فقال لا بل واطرباه لا نا نلقی غدا الاحبة
محمدا وحزبه ﴿ مثنوی ﴾ تاکنون اندر حرب بودم ززیست * تو چه دانی مرك
چون عیشست وچیست) شمدی یه دك حربده ایدم معیشت وحیاتدن سن نه بیلورسن که
موت نه عیشدر فی الحقیقه ونه در موت فی الحقیقة راحة الفقرا در و تحفة المؤمنین
والعلما در سعادت اخرویه‌نك وصوانه سبب و وسیلهٔ مشاهدهٔ لقای ربدر ﴿ مثنوی ﴾
این همی کفت ورخش درعین کفت * نرکس کلبرك ولاله می شکفت) حضرت بلال
رضی الله عنه بونی سویلردی وآنك رخی عین کلامده نرکس وکلبرك ولاله اچاردی
یعنی آنك رخی کلامنی مصدق اولوردی دیمك اولور زیرا یوز که حالت نزعده نرکس
وکلبرك ولاله کبی تروتازه ولطیف اوله ومحتضر اولان وبی راحت وذوقه ولذته
مستغرق دیو تکلم قیلانك لطافت رخساری عین کفتارنه شهادت قیلور وحالی
مقالنی مصدق اولور بو بیت شریف دخی بو معنایی مؤید اولور نتکم بیورر لر
﴿ مثنوی ﴾ تاب روو چشم پر انوار او * می کواهی داد بر کفتار او) آنك رو ینك تاب
وضیاسی وآنك چشم پر انواری شهادت و یردی انك کفتاری اوزره ﴿ مثنوی ﴾
هر سیه دل می سیه دیدی ورا * مردم دیده سیه آمد چرا) هر قلبی جهالت وغفلتله
سیاه اولان آنی سیاه کورردی ورنکی سیاه اولمغله آنی حقیر عدایلردی مردم دیده
سیاه کلدی نیچون سیاه کلدی ای اسیر صورت اول مردم دیده‌نك سیاه اولمسندن
اکا نه شین وحقارت واردر مصرع ثانی سیاهلغك محل نور اولمسنه شهادت ایدر
آب حیات ظلمت ایچره وانوار معانی سواد کلمات ایچره دکلمیدر پس سیاهلق هر محلده
مذموم اولمز و سیاهلغی مطلقا مذموم کورن روسیاهك دیدهٔ باطنی روی حقیقی
کورمز ﴿ مثنوی ﴾ مردم نادیده باشد روسیاه * مردم دیده بود
مرآت ماه) نادیده اولان مردم روسیاه اولور وبول جهالتده قالور امامردم دیده
یعنی انسان العین منزله‌سنده اولان مرد کامل بی بصر مرآت ماه منیر اولور نتکم
حضرت بلال رضی الله عنه ماه فلك رسالت اولان رسول ذی الجلالك مراتی اولدی
بعض نسخه‌ده مرآت شاه واقع اولمشدر بو تقدیر اوزره دخی شاهدن مراد یا حضرت
رسالت پناه اوله ویا جناب اله اوله پس معنی انسان العین مرتبه‌سنده اولان انسان آینهٔ
حضرت یزدان ومظهر اسما وصفات خالق کون مکان اولور دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾
خود که بیند مردم دیده ترا * در جهان جز مردم دیده فزا) خود کیم کورر یعنی
کوره‌مز سنك کوز ببکنی جهانده الا که مردم دیده فزا یعنی رؤیت زیاده
ایلین کوز که مراد رؤیت ومعاینه مردم چشمه مخصوص صدر غیر اعضایه دکل
برکسه‌نك انسان العین منزله‌سنده اولد یغنی ودیدهٔ دل مرتبه سنی بولد یغنی بنه

انسان العين منزلەسندە اولان صاحب رؤيت واهل بصيرت بيلور ولهذا قيل لايعرف
ذوالفضل الا ذوفضل وقال سلطاننا ومولانا ومولى العارفين يعرفنا من كان من جنسنا
وسائر الناس لنا منكرون ﴿ مثنوى ﴾ چون بغير مردم ديدەش نديد * پس
بغير او كه در رنكش رسيد) چونكم اول بلالى مردم ديدەدن غيرى كورمدى يعنى
همان مردم ديده كوردى مراد حضرت رسول امين وآنك نوريله نظر قيلان
اصحاب كزيندركه اول حضرت جناب حقه بمنزلة انسان العين اولدبغى اعتباريله
مردم ديده تعبير اولندى پس اول حضرتدن غيرى اول بلالك رنك باطننه كيم
ايرشدى يعنى ولهذا اون ظاهره نسبتله بيورديلر خير السودان ثلاثة لقمان وبلال
ومهجع رواه الاوزاعى عن ابن عمر عن والده ومرتبهٔ عالية شانى جنان ايچره
كوروب ديديلركه يابلال حدثنى بارجى عمل عملته فى الاسلام منفعة فانى سمعت قرعا
عليك بين يدى فى الجنة قال بلال رضى الله عنه ماعملت عملا فى الاسلام ارجى عندى
منفعة غيرانى لم اتطهر طهورا تاما فى ساعة من ليل اونهار الاصليت بذلك الطهور
ماكتب لى ان اصلى رواه ابوهريرة رضى الله عنه اتفقا على الرواية عنه ﴿ مثنوى ﴾
پس جزا وجمله مقلد آمدند * درصفات مردم ديدهٔ بلند) پس اول مردم ديده
منزلەسندە اولان حضرت نبيدن غيريسى جمله اكامقلد كلديلر ديدهٔ مردمك
صفاتندە يعنى عالى اولان انسانك وصفاتنك مشاهده ومعاينه سندە اول حضرته
اقتدا قيلديلر ديدهٔ بلندن مراد انسان عالى نژاددركه بوراده حضرت بلالك وجود
شريفلرندن كنايەدر صورتا مردم ديده كبى سياه ومعنى مظهر مردم الهدر
سواد الوجه اولملرى ظاهرا وباطنا عند المشايخ معلوم اولان فقر تامدن عبارت
اولور ودخى الفقر سواد الوجه فى الدارين نكتەسنى اشعار قيلورو بومرتبه سواد
اعظم سرنه مظهر اولملرك مرتبه سى اولور نتەكم كلشن راز صاحبى بيوردلر
(بيت) سواد الوجه فى الدارين درويش * سواد اعظم آمد ازكم وبيش *
سياهى كربدانى نورذاتست * بتاريكى درون آب حياتست * سيه رويى زممكن
در دو عالم * جدا هركز نشد والله اعلم ﴿ مثنوى ﴾ كفت جفتش الفراق
اى خوش خصال * كفت نى نى الوصالست الوصال) حضرت بلالك جفتى
اكاديديكه الفراق اى خوش خصال بلال اكاديدى يوق يوق وصالدر ووصالدر
ووصالدر ﴿ مثنوى ﴾ كفت جفت امشب غريبى مى روى * از تبار
وخويش غائب مى شوى) تكرار جفتى اكاديديكه بو كيجه غريبلك عالمنه
كيدرسن قوم وقبيلەدن غائب اولورسن ﴿ مثنوى ﴾ كفت نى نى بلكه
امشب جان من * مى رسد خود از غريبى در وطن) بلال حضرتلرى اكاديديكه
يوق يوق بويله دكلدر بلكه بو كيجه غريبلك عالمندن خودبنم جانم كندى وطن

اصليه سنه واصل اولور ناقصات العقل اولان اهل دنيا يله اصحاب هدى ودوستان
خدانك هرعصرده مرتبەلرينك حكمى مقتضاسنجه فهملرى وسوزلرى بوكونه اولور
﴿ مثنوى ﴾ كفت رويت راكجا بينيم ما * كفت اندرحلقهٔ خاص خدا) خاتونى
يته بلال رضى الله عنه حضرتلرينه ايتدى سنك يوزيكى قنده كورەلم جواب ويروب
ديدى خداى تعالينك حلقهٔ خاصنده ﴿ مثنوى ﴾ حلقهٔ خاصش بتو پيوستەاست *
كرنظر بالاكنى نوسوى پست) وحلقهٔ خاصدن مراد برقاح وجه اولسه قابلدر اولا
حلقهٔ خاصان خدا يعنى دائرهٔ مجالس انبيا واوليا ايچره كوره كه اول خدانك حلقهٔ
خاصى سكا پيوستەدر مراد كندى وجود شريفى اولوركه خدانك حلقهٔ خاصنك
اهليدر اكرنظركى بالايه ايليەسن يعنى عالم معنايه نظر قيلەسن عالم پست جانبنه
دكل كه مراد عالم صورت اولور ﴿ مثنوى ﴾ آندرين حلقه زرب العالمين *
نورمى تابد چو درحلقهٔ نكين) اول حلقهٔ خاص خدا يعنى دائرهٔ زمرهٔ انبيا واوليا
ايچره حضرت رب العالميندن نور ذات وصفات برق اورر ولامع اولور يوزكك
حلقه سنده نكين كبى يعنى خلقهٔ خاتم ايچره براق اولان يوزك طاشنك بلدراديغى
كبى اول حلقهٔ خاصان خدا ايچره نور رب العالمين تابان اولوردىمك اولور بروجه
دخى اولدركه خلقهٔ خاص خدادن مراد مقعد صدق اوله كه مقتدر اولان
پادشاهك قتيدر پس بومرتبه يه خلقهٔ خاص خدا ديمك كندى حضورنه
مخصوص اولديغى واول پادشاه بونلرى انوار ذاتيه والا ونعماء حياتيه سيله
احاطه قيلديغى اعتبار يله اولور پس معنى بنم يوزومى واوزومى مقعد صدقده
ملك مقتدرك قتنده كوركما قال الله تعالى (ان المتقين فى جنات ونهر فى مقعد
صدق عند مليك مقتدر) وآنك حلقهٔ خاصى اولان مقام صدق سكا دخى متصل
اولمشدر ومقارن كلمشدر اكرنظركى عالم بالايه ومرتبهٔ اعلايه ايلرسك پست اولان
دنياجانبنه دكل وبوذكر اولنان مقعد صدق خلقەسى ايچره رب العالمينك نورذات
وصفاتى حلقهٔ خاتم ايچره نكين تابان اولديغى كبى واشراق ولمعان قيلديغى كبى
تابان اولوب لمعان قيلور ديمك اولور وبروجه دخى اولدركه حلقهٔ خاص خدادن
مراد مرتبهٔ قاب قوسين اوادنى اوله عند المشايخ بومرتبهٔ قوسين وجوب وامكان جمع
اولديغى واقتران قيلديغى مرتبهٔ الوهيتدركه جميع ممكناتى محيطدر پس بوتقدير
اوزره معنى رمفحواى (وان كل لما جميع لدينا محضرون) بنى اى حاتون جميع عباد
اللهك حاضر اولدقلرى مرتبهٔ الوهيتك حلقهٔ خاصنده كور وآنك بوخلقهٔ خاصى
سكا دخى متصل اولمشدر اكرنظركى عالم معنايه ايلرسك عالم اسفله دكل وحضرت
رب العالميندن بوعالمه نور ذات وصفات تابان اولور حلقه ده نكينك تابان اولديغى
كبى ديمك اولور ﴿ مثنوى ﴾ كفت ويران كشت اين خانه دريغ *

کفت اندرمه نکرمنکر بمیغ) حضرت بلال رضی الله عنهك خاتونی ایتدی ویران
اولدی بواودر یغ وحیف اولسون حضرت بلال جواب باصواب ویروب ایتدی
سن ماهه نظر ایله یعنی روحه باق میغکی، اولان جسم خانه‌سنه باقه دیدی
﴿ مثنوی ﴾ کردویران تاکند معمورتر * قومم آنبه بود وخانه مختصر) اول
پادشاه بنم خانهٔ جسمم ویران ایلدی تاکم نشأهٔ جنانیه وروحانیه ایله زیاده معمور
ایلیه‌زیرا قومم انبوه ایدی وخانه مختصرایدی یعنی قوای روحانیه م وانوار اسرار
ذاتیه م وخاص اثارصفاتیه م کثیره ومجتمعه اولدی وخانهٔ جسم عنصری اول قوم
انبوهه تحمل ایده‌میوب تنك ومختصرکلدی پس لازم اولدیکه اول مختصراولان
بدن خانه‌سی ویران اولوب اول قوم انبوهه موافق واول معنوی وروحانی‌یه
متعلق ومطابق قصورعالیه‌وبیوت واسعه وسامیه بنا اولنه تاکم ابد الاباد انلرده
استراحت قلنه دیدی

﴿ حکمت حراب شدن زتن بمرك ﴾

﴿ مثنوی ﴾ من چوآدم بودم اول حبس کرب * پرشداکنون نسل جانم شرق
وغرب) حضرت بلال رضی الله عنه کندینك حالنی حضرت آدمك حالنه تشبیه
ایدوب خاتوننه خطاب وغیریلره تعلیم باصوابه کلوب بیوررلر آدم علیه السلام
دارالسلامدن بودار محنت آباده کلدکده نیجه زمان محبوس کرب وغصه اولدی
بعده اولاد وانسابی مشرق ومغربه طولدی پس بوقدر وجودك ظهورنه سبب
اولدقدنصکره تکمیل فضائل وخصائل انسانیه ایدوب ینه دارالسلامه رحلت
قیلدی کذلك بن دخی اوائل حالده محبوس غصه وملال ایدم الان انسان جانمدن
شرق وغرب پراولدی یعنی اثار واحوال جانمدن واولاد معنویهٔ جنانمدن افاق
طولدی وجانه کمال حاصل ومقصود نه واصل اولدی ﴿ مثنوی ﴾ من کدا
بودم درین خانه چوچاه * شاه کشتم قصر باید بهر شاه) ای خاتون مثلا مقدما بن
بوچاه کبی تنك وتاریك اولان خانهٔ بدن ایچره فقیرو کدا ایدم الان قوت الهیه وسعادت
ابدیه ایله شاه اولدم شاه ایچون قصرکرکدر ﴿ مثنوی ﴾ قصرها خود
مرشهانرا مأنس است * مرده راخانه ومکان کوری بس است) قصرلر خود
تحقیقا شاهلر ایچون محل انس وارامکاهدر مرده‌یه خانه ومکان برقبر کافیدر یعنی
ملوك آخرت اولنلر ایچون قصور عالیهٔ وجنان سامیه مأنس ومرده دلان جهان
ایچون قبور ابدان وقصور خاکدان کافی وبس‌در ﴿مثنوی﴾ انبیارا تنك آمد
این جهان * چون شهان رفتنداندر لامکان) انبیای عظامه بوجهان تنك ومضیق
کلدی ولهذا قال علیه الصلاة والسلام الدنیا سجن المؤمن وجنة الکافرون پادشاهلر کبی
لامکان جانبنه کتدیلروعالم مکانی وزمین وزمانی ترك ایتدیلر ﴿مثنوی﴾ مردکانرا

این جهان بنمود فر * ظاهرش زفت وبمعنی تنك‌تر) مرده‌دل اولنلره بوجهان فروزیبا
کورندی ظاهری واسع ومعنیده تنك‌تردر بعض نسخه‌ده تنك‌تر محلنه تنك
برواقع اولمشدر برتنك تقدیرنده اولمق اولیدر ﴿ مثنوی ﴾ کرنبودی تنك
این افغان چیست * چون دوتاشد هرکه دروی بیش زیست) اکر بوجهان تنك
اولمیدی خلقك بوافغانی ندرنیچون دوتا اولدی وبلی بوکلدی هرشول کمسه که
اول جهانده زیاده درلدی انسانك چوق یاشه‌دیغجه منحنی اولمسی والمندن ناله
وافغان قیلمسی بوجهانك تنك تنك اولمسنه دلالت ایلروشهادت ایلر ﴿مثنوی﴾
درزمان خواب چون ازادشد * زان مکان بنکر که جان چون شادشد) اکر بوجهان
تنك اولمیدی خواب زمانده انسان بوجهانك الامندن نیجه ازاد اولوردی کورکه
اول مکاندن جان نیجه شاد اولدی. ﴿مثنوی﴾ ظالم ازظلم طبیعت بازرست * مرد
زندانی زفکر حبس جست) ظالم طبیعتك ظلمندن کیرو قورتلدی زندانه منسوب
اولان مرد حبس فکرندن صچرادی وخلاص اولدی ﴿ مثنوی ﴾ این زمین
وآسمان پس فراخ * سخت تنك آمد بهنکام مناخ) بوزیاده واسع اولان زمین وآسمان
زیاده تنك کلدی نزول قتنده مناخ دوه‌نك چوکمنه ودوه چوکجك یره دیرلربوراده
بدنك چوکه‌سندن وآخرته کوچه‌سندن استعاره مکنه اولور ﴿ مثنوی ﴾
چشم بندآمدفراخ وسخت تنك * خندهٔ اوکریه فخرش جمله تنك) بوجهانك فراح
اولمسی کوزباغی کلدی وفی حدذاته سخت تنکدر لکن مکر الهی وصنع ربانی واسع
کوستردی ونظر اولنسه نفس الامرده هرحالی معکوسدرانك خنده‌سی کریه‌وکریه‌سی
خنده وآنك فخری ننك وعیب وبی عیب اولان کمسه‌لر آخرنده معیوب وشرمنده
در ولهذا قال الله تعالی (فلیضحکوا قلیلا ولیبکوا کثیرا جزاء بما کانو یعملون) وقال
علیه السلام لوتعلمون ما اعلم لبکیتم اولضحکتم قلیلا

﴿تشبیه دنیا که بظاهر فراخست وبمعنی تنك وتشبیه خواب که خلاصست ازین تنکی﴾

﴿مثنوی﴾ همچو کرمابه که تفسیده بود * تنك آیی جانت بخسیده بود) بودنیا فی المثل
حمام کبیدرکه قزمش اوله تنك کلورسن سنك جانك یعنی روح حیوانك طارلمش
وبوزلمش اولور بخسیده طارلمش وبوزلمش معناسنه‌در ﴿ مثنوی ﴾ کرچه
کرمابه عریضست وطویل * زان تبش تنك ایدن جان وکلیل) اکرچه حمام اینلو
واوزوندر اول حرارت وکرمیندن سنك جانك تنك کلور وسست وبورغون اولور
﴿ مثنوی ﴾ تابرون نایی نکشاید دلت * پس چه سود آمد فراخی منزلت)
تاحمامدن طشره کلمیه‌سن سنك قلبك اچلمز ودرونك صفا بولمز پس نه فائده حاصل
کلدی سنك منزلك فراخلغندن کذلك وسعت ظاهر عالم مضایقهٔ باطن آدمی
ازاله قیلمز وبنی آدم باطنی عالمه واصل اولمینجه راحت حقیق بولمز ﴿ مثنوی ﴾

(یاکه کفش تنك پوشی ای غوی * در بیابان فراخی می دوی) تشبیه اخر یاخود دنیا بوکه بکزرکه سن برطار باشمق کیه سن اباغکه ای کمراه و برواسع بیابانده کیده سن واطراف واکنافی سیرایدسن ﴿ مثنوی ﴾ ان فراخی وبیابان تنك کشت * بر توز ندان آمدان صحر اودشت) اول بیابانك فراخی تنك اولدی اول صحرا ودشت سنك اوزریکه زندان کلدی ﴿ مثنوی ﴾ هر که دید اومر ترا ازدور کفت * کودران صحرا چولاله ترشکفت) هرشول کسه که اول ابراقدن کوردی دید یکه شول کسه اول صحراده لاله تر کبی اچلمش وابو ذوق وراحت بولمش دیدی ﴿ مثنوی ﴾ او نداند که تو همچون ظالمان * ازبرون در کلشن وجان درفغان) اوبویله زعم ایلین کسه بیلمز که سن ظالملر کبی طشره دن کلشنده سن جانك فغانده در نته کم ظلمة دنیا بی ظاهرا نعمت وراحت وباغ و بوستان ایچره فرحده کورر سن لیکن جان وجنانلری نقمت وزحمت ایچره بلاده والم وغم ایچره جفا وعناده در والهذا قیل (بیت) نکهبانی ملك دولت بلاست * کدا پادشاهست ونامش کداست ﴿ مثنوی ﴾ خواب تو ان کفش بیرون کردنست * که زمانی جانت ازاد ازتنست) سنك خوابك اول تن کفشنی پای جاندن بیرون ایلمکدر که برزمان سنك جانك بدنك مضایقه سندن ازاددر ﴿ مثنوی ﴾ اولیارا خواب ملکست ای فلان * همچو ان اصحاب کهف اندر جهان) ای فلان کسه اولیایه خواب ملکدر عاریت دکل برسبیل ذکر سبب اراده مسبب خوابدن مراد بوراده کمالیله استراحت قیلمق وتن قیدندن نجات بولمقدر نته کم اول اصحاب کهف جهانده خوابی کندیلره ملك ایتدیلر وعالمدن کوزیوموب راحت بولدیلر ﴿ مثنوی ﴾ خواب می بینند انجا خواب نی * درعدم در میروند وباب نی) خوابدن مراد بونده صور عالم خیالی واشکال غیبیدر اولیاء الله صور عالم معانی واشکال غیبی بی خوابدن کوریلان صور خیالیه ومثالیه کبی کوررلر اما بونلرك بو صور معانی مشاهده ایلدکلری مرتبه ده خواب وخیال یوقدر بونلر عدمه کیدرلر وبونلره مخصوص ومعین برقپو یوقدر عدمدن مراد عدم اضافیدر که مراد عالم معنابدر که بوعالمه نسبتله عدم تعبیر اولنور ﴿ مثنوی ﴾ خانهٔ تنك ودر وجان جنکلوك * کرد ویران تاکند قصر ملوك) تن برخانهٔ تنك انده جان چنکلو کدر یعنی الی واباغی اکلمش وبوزلمش کسه کبیدر اول تنك تنك اولان خانه سی جانی ویران ایلدی تاکم ملوك بنا ایلیه ﴿ مثنوی ﴾ جنکلوکم چون جنین اندررحم * نه مهه کشتم شد این نقلان مهم) جنین رحم مادر ایچره چنکلوك اولدیغی کبی بن دخی طقوز ایلق اولدم یعنی کمال مرتبه سن بولدم ورحم تندن تولد ایلمکه مستحق اولدم بو انتقال وارتحال لازم ومهم اولدی دخی حضرت بلال رضی الله عنهك لسانندن نقل اولنان معارفدر ﴿ مثنوی ﴾

(کر نباشد دردزه برمادرم * من درین زندان میان اذرم) اکر دردزه اولمسه وطوغورمق وجعی کلمسه بنم مادرم اوزره بن وبو زندان رحم آتش محنت وبلا کت میانده یم ﴿ مثنوی ﴾ مادرطبعم زدود مرك خویش * می کنند زه تارهد بره زمیش) کذلك بنم طبعم مادری دخی کندی موت وفناسنك دردندن زه ایلر یعنی روحك خروج وعروجندن متألم ومضطرب اولور تاکم قوزی قیوندن خلاص اوله یعنی روح بدندن نجات بوله بونده اشارت واردر شول معنایه که البته انبیا واولیانك طبیعتلری دخی حین موتده متألم و مضطرب اولمقدن خالی اولمزلر ولیکن بونلره روحك عالم طبیعتدن نجات بولدیغی ولقای حضرت حقه راغب اولدیغی واسطه ایله طبیعتك الم واضطرابنی ضرر ویرمز وجاهل وغافل اولنلره کلان آلام وشدائد کبی بونلره کلمز بلکه انبیا واولیانك حالت نزعده اولان درد وآلامی حضرت یوسف علیه السلامك جمالنی مشاهده ایلدکده الارین قطع ایلین والم واضطراب بیلمین زنان مصرك الامی کبیدرکه الاری کسلمش وطبیعتلری متألم اولمش ایکن زیاده حیرت وکمال لذتلرندن اول الم واضطرابی طویمدیلر وغیری شیلردن طویدیلر الاانك کلستان جمالنك سیرندن طویمدیلر ﴿ مثنوی ﴾ تاچردان بره درصحرای سبز * هین رحم بکشاکه کشت این بره کبز) مادر طبعم ولادت زحمتنی چکر تاروح قوزیسی بدن قیوندن خلاص اوله تاکم بعدالخلاص اول بره روح اوتلیه وتمتع قیله صحرای سبزدن مراد مشا بخك ارض الله واسعه دیدکلری صحرای حقیقت ومرتبهٔ الوهیتدر که تجلیات سبزه سیله بوصحرا مزین ومنور در وارواح قوزیلری تجلی سبزه لرندن تمتع ایلملری مقرردر اکاه اول رحم بدنی فتح ایله یعنی روحك خروج وتولدی یولنی کشاده ومهیا واماده ایله که بوروح قوزیسی بیوك اولدی ورحم تنده کمالن بولدی وخروجی وعروجی یقین کلدی رحم بکشا دیمك روحك خروجنه طریق مهیا ایله دیمکدن کنایه در وبره کبز کشت دیمك روح کمال بولدی دیمکدن عبارتدر والله اعلم ﴿ مثنوی ﴾ دردزه کر رنج ابستن بود * بر جنین اشکستن زندان بود) اوغلان طوغورمق دردی اکرچه حامله خاتونك رنجی اولور اما جنین اوزره زندانی صیمق وخلاص اولمق اولور ﴿ مثنوی ﴾ حامله کریان زره کان المناص * وان جنین خندان که پیش آمد خلاص) حامله خاتون نالان وکریان اولور وضع حمل ایلمك وجعندن بویله دیوکه قنده در مخلص ومنجا واول جنین شاد وخندان اولور که خلاص ونجات ایلری کلدی پس بونك کبی طبیعت دخی حالت نزعده اکرچه نالان وکریان اولور لکن روح رحم تندن خلاص اولدیغنه وارض حقیقته وصول بولدیغنه عظیم حظ ایلر وصفا بولور ﴿ مثنوی ﴾ هرچه زیر چرخ هستند امهات * از جماد واز بهیمه وزنبات)

هر نه شیٔ که تحت فلکده اولدیلر ابسه امهاتدن یعنی عناصردن وجماداتدن وحیواناتدن ونباتاتدن هر بریسی بونلرك غیرینك دردندن غافللر در الاشول کسه‌لر دکلکه خبردار کامللاردر ﴾مثنوی﴿ انچه کوسه داندازخانه کسان * بله ازخانهٔ خود ش کی داندان) بین الناس مشهوردرکه دیرلر کوسه عبرینك اونده اولانی بیلدیکی قدر صقاللی قبه کندی اونده کنی بیلزبوکنایه در شول وجه عقلی موی جهالت وحماقتدن عاری اولان صاحب فراستدنکه فراست وزکاوت واسطه سیله وجهه عقلی موی حماقتله پر اولان نادانلرك احوال درونته مطلع اوله‌لر واو کندی خانهٔ درونده اولان احوالنه واقف وعارف اولمیه ﴾مثنوی﴿ انچه صاحب دل بداند حال تو * تو زحال خود ندانی ای عمو) کذلك اونسه‌یی که صاحب دل بیلورسنك حالکدن سن بیلزسك کندی حالکدن اولقدر ای عمی زیرا دخی سن غفلت وجهالت بداندیشه سیله محجوب سن وصاحب دل غشاوهٔ غفلت وظلمت بشریتدن خلاص اولمش ونجات بولمشدر

﴾در بیان انکه هرچه غفلت وغم وکاهلی وتاریکست همه از تنست که ارضی وسفلیست﴿

﴾مثنوی﴿ غفلت ازتن بود چون تن روح شد * بیند اواسرار را بی هیچ بد) غفلت وجهالت بالکلیه تندن حاصل اولدی تن انسانی چونکم طاعت وریاضت واسطه سیله روح اولدی یاخود معنی روح کبی اولدی وکدورت بشریه‌دن صفا بولدی اسرار غیبیه وامور مخفیه‌یی اول بی هیچ بد یعنی بلامفارقه ولامحاله کورر زیرا مانع رؤیت غفلتدر وجهالتدر چونکم غفلتده اولان تن کدورت طبیعیه‌دن صافی اوله وبدن کمال نورانیت وروحانیتله متصف اوله اکا حائل قالمیوب امور غیبیه‌یی مشاهده قیلور ﴾مثنوی﴿ چون زمین برخواست ازجو فلك * نی شب ونی سایه باشد لی ولك) مثلا چونکم زمین مرتفع اوله فلکك اورتاسندن کیده نه کیجه ونه سایه اولور بنم ایچون وسنك ایچون زیرا سبب ظل وظلمت زمین درتنه کم بیوررلر ﴾مثنوی﴿ هرکجا سایه ست وشب یاسایه که * ازز مین باشد نه ازافلاك ومه) هرقنده که سایه واردر وباشب وسایکاه واردر زمیندن اولور افلاك ومه‌دن دکل زیرا افلاکك اجرام لطیفه درکه کدورتدن پاکدر وماه منور عالم برجرم نورانی وتابناکدر پس بوجمله ظلمت وکدورته سبب ما بینده کرهٔ خاکدر چونکه اورتالقدن حجاب انوار اوله ارض کثیفه رفع اوله ظلمت کیدوب عالم سراسر نورله طولار وقس علی هذه الاحوال بدن الارض الترابی فاذا اتصف بالاوصاف الالهیة وزالت عنه ظلمات البشریة لم یبق له حجاب فرای فی مرآة قلبه صورالغیبیة والامورالمخفیة کیف یشاء کما شاهد الانبیاء والاولیاء ﴾مثنوی﴿ دود پیوسته هم ازهیزم بود * نی زآتشهای مستنجم بود) مثال آخر دود علی الدوام هیزمدن اولور مستنجم اولان یعنی روشن اولان ومحض آتشلر

قالان آتشلردن اولمزنفسنده نارکه حرارت محرقه‌دن عبارتدر آنك دخانی یوقدر واول دخان حطب کثیفدندر پس خطا وغلط وعصیان دخان کبیدر وقوه وهمیه صافی آتش اولمامش هیزم کبیدر وعقل بی دخان صرف شعله ونور قالمش برچراغ خوش کبیدرتنه کم بو معنایه اشارت ایدوب بیوررلر ﴾مثنوی﴿ وهم افتد در خطا ودرغلط * عقل باشد در اصابتها فقط) وهم دوشر خطا وغلط آندن صادر اولور واصابتلرده اولان عقل اولوروبی خطا وغلط عقول اصابت قیلور فقط والاوهم که ادراك معانی جزئیه قیلان بدنه متعلق برقوتدر اکثریا ادراك ایلدیکی خطا وغلطدر ﴾مثنوی﴿ هرکرانی وکسل خود ازتنست * جان زخفت جمله درپرید نست) هرنقدر ثقلت وکسل واریسه خود تندندر جان خفت ولطافتدن بالکلیه اوچمقلقده در وعالم معنا جانبنه دائما پروبال اچمقلقده در پس برکسه‌نك وجودنه نظر ایله اکر طاعت الله‌ده کران وثقیل ایسه تن حکمنده‌در زیرا ثقلت وکثافت تن حکمیدر واکر خفیف وسبك روح ایسه روح حکمنده‌در زیرا خفت وعشق ومحبت روحك اثریدر پس الظاهر عنوان الباطندن ظاهر اولان آثار مؤثره دلیل قویدر تنکیم مسائل طبیه‌دن بادلهٔ اطبا بو معنایی تفهیم ایچون مثال قوروب بیوررلر ﴾مثنوی﴿ روی سرخ ازغلبهٔ خونها بود * روی زرد از جنبش صفرا بود) مثلا حمرت وجه غلبهٔ دمادن اولور وصفرت وجه حرکت صفرادن اولور ﴾مثنوی﴿ روسپید از قوة بلغم بود * باشد ازسوداکه رو ادهم بود) بیاض الوجه اولمق بلغمك قوتندن اولور یوزك ادهم اولمسی یعنی سواداللون وسیاه چرده اولمسی سودادن اولور وطبیب حاذق اولان آثاردن باطنده اولان مؤثره استدلال قیلور وقس علی هذا التمثیل سائرالآثار والمؤثرات ﴾مثنوی﴿ درحقیقت خالق آثار اوست * لیك جزعلت نبیند اهل پوست) حقیقتده جمیع مؤثر وآثارك خالقی اول صانع کردکاردر ولیکن اهل پوست یعنی اهل ظاهر واصحاب صورت اسباب وعللدن غیری یی کورمز وهر اثر ومؤثرده خالقك خلقنه وارادتنه نظر ایرکورمز بلکه نظری اول اسباب وآثارده واقع اولور وثانیا آثار واسبابدن مؤثره ومسببه انتقال واستدلال قیلور ﴾مثنوی﴿ مغز کو از پوستها آواره نیست * از طبیب وعلت او را چاره نیست) مغزدن مراد عقل وپوستدن مراد اسباب وعللدر یعنی برعقل که دخی اوهنوز اسباب علل قشرلرندن آواره اولمیه طبیبدن وعلتدن اکا چاره وخلاص یوقدر اکرچه طبیب مناسبتیله علتدن مراد ظاهرا امراض جسمانیه اولمق دخی وجهدن خالی دکلدر ولکن اصل مراد سببدر ودخی طبیبدن مراد مذهب طبیدر که اکثرینك اعتقاد ومذهبی علت وسببه تشبث قلق وامراضك ظهورنی اسبابدن وزوالنی دخی علاج ودوادن بیلکدر اکرچه خالقنه اعتقادی واردر ولکن نظری اسباب وعللدن خلاص اولمشدر پس معنی برعقلکه ماند

قشوراولان اسباب وعللدن اواره وخالی اولیه طبیب مذهبندن وسیندن اکا چاره
بوقدر یعنی خلاص ونجات ممکن دکلدر زیرا مادامکه آدمی زاده ایکی کره طوغمیه
عللدن واسباب قیدندن قورتیله مز وفوق علل واسباب اوزره اياق قويه مز کما قال
عليه الصلوة والسلام لن يلج ملكوت السموات من لم يولد مرتين ﴿ مثنوی ﴾
چون دوم بار آدمی زاده بزاد * پای خود برفرق علتها نهاد) چونکم آدمی زاده
ایکی کره طوغر برکره والده سندن طوغدیغیدر و برکره دخی طبیعتی مادرندن
ورحم تندن طوغمسی وخلاص اولمسیدر چونکم آدمی زاده مادرندن طوغه عالم
اسبابه کلور وعلل واسبابه محکم تعلق وتشبث قیلور بعده اکر رحم تندن ومادر
طبیعتدن دخی تولد قیلورسه ونجات بولورسه ارض الله واسعه یه کلور وجمیع اسباب
وعللك فرقنه وضع قدم قیلور وهمان مسببنه ناظر اولور ﴿ مثنوی ﴾ علت
اولی نباشد دین او * علت جزوی ندارد کین او) حکماء فلاسفه قتنده هرشیئك
وجودنه بر علت واردر که اول شیئك وجودنی مقتضی اولور متسلسلا تا واجب
الوجوده منتهی اولنجه یه دك بویله در پس عند البعض عقل اول وعند البعض
واجب الوجود علة العللدر بونلرك مذهبنده واجب الوجود موجب بالذاتدر فاعل
مختار دکل وعند اهل السنة فاعل مختاردر پس اسباب وعلله تشبث قیلان وبر شیئك
ظهورنی علت وسبیدن بیلوب مسببه وخالق مختاره نظر قیلین کمسه لر دخی نوعا علت
اولی مذهبنده در اکرچه شکلا اهل سنت ایسه ده زیرا علت اولی
مذهبنده اولنلر هرشیئك وجودی البته برسببی مقتضیدر وبلا سبب برشیئ
ظهوره کلمك محالدر دیرلر تنکیم جلد ثانیده چوبان حکایه سنده چارطبع وعلت اولی
نیم بیتنده بو محله مناسب اولان کلمات وجوابات مرور ایلدی پس معنای بیت اولدر که
آدمی زاده بعد التولد من الوالدة مادر طبیعتدن دخی تولد قیله قیود طبیعتدن
ومضایقهٔ بدنیه دن نجات بوله وعالم معنایه واصل اولان پای جاننی جمیع اسباب وعلل
اوزرینه قور دائما نظری همان فاعل مختاره وفعال لما یرید اولان پروردکاره اولور
آنك دینی علت اولی اولمز واول ذوالباب اسبابه التفات قیلمز علت جزوی آنك کینی
طوتمز یعنی جهانده اولان علل واسباب اکا کین طوتمز وکین طوتسه دخی ضرر
ایتمز زیرا جمیع علل واسباب حضرت حقك ارادتنك وتصرفنك مغلوبیدر وبو مرد
آزاد مانع ومعطی وضار ونافع من کل الوجوه حضرت حق ایدیکن بیلور ودائما
نظرنی اکا منحصر قیلور پس اکا جهانده اولان علل جزویه کین طوتمز وضرر ایتمز
دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ می پرد چون آفتاب اندر افق * باعروس صدق
وصورت چون تتق) بومادر طبیعتدن خلاص اولان وعالم معنایه وصول بولان
کمسه اوچار افتاب کبی پرواز قیلور صدق عروسیله وصورت جسمانیه اکا تتق کبی
یعنی افق عالمده آنك روحی افتاب کبی پرواز قیلور صدق محبوبی کندی ایله بله

وصورت بشریه اکا حجاب ونقاب کبی اولدیغی حالده ﴿ مثنوی ﴾ بلکه بیرون
ازافق وزچرخها * بی مکان باشد چوارواح ونهها) بلکه افقدن وافلاکدن خارج
عقول وارواح کبی بی مکان اولور وبی پروبال عالم لامکانده پرواز قیلور نهی نهیه نك
جمعیدر نهیه عقل معناسنه در ﴿ مثنوی ﴾ بل عقول ماست سایهای او * می
فتد چون سایهادر پای او) بلکه بزم عقولمز اول کاملك عقلنك سایه لریدر وسایه لر کبی
دوشر آنك پاینه تابع اولور کالظل للشخص آنك تدبیر ورأینه تبعیدن مفارقت
قیله مز وتدبیرو رأیی تارك اوله مز ﴿ مثنوی ﴾ مجتهد هرکه باشد نص
شناس * اندران صورت نیندیشد قیاس) بو بیتك ومابعدنده اولان بیتك
ماقبلنه مناسبتی تمثیل طریقیله سؤال مقدره جواب اولورکه ان عقول
جزویه صاحبلری حضرت مولانا می فتد چون سایهادر پای او دیدکلری
حینده دیرلر که چرا عقول ماسایه وار بپای عقل ورأی اوفتد وتابع اوشود ماینز
بقوة رأی خود اوازم دینیه ودنیویه می شناسیم واستدلال وقیاس کنیم کان
بو سؤال مقدره جواب بیوررلر که بوسنك عقل کلی صاحبنك رأی وفهمی قتنده
قیاسك جائز دکلدر زیرا آنك عقل ورأیی نص مرتبه سنده در سنك عقل ورأیك
قیاس منزله سنده در مثلا مجتهد فی الدین هرکاهکه نص شناس اوله اوصورت وقیاس
اندیشه ایلمز مجتهد بذل وسع وطاقت ایلاین کمسه یه دیرلر دین وطریقتده بحسب اللغة
هراجتهاد ایلاین کمسه لره شامل اولور اماعرفها ائمهٔ اربعه یه اطلاق ایلدیلر احکام
شرعیه یی کتاب وسنتدن استنباط ایلمکده اجتهاد لری کاله ایردیکی ایچون نص
کتاب وسنتدن برآیتك وبر حدیثك ظاهر لفظی احکامدن برحکمه دلالت قیله
اکادیرلر پس برمسئله ده کتاب وسنته واجماع امته مراجعت ایلر اکر بونلرده برنص
بولورسه ونص شناس اولورسه بو صورتده قیاس اندیشه قیلمز زیرا
قیاس ادلهٔ اصولیه نك ضعیفیدر نص اولمدیغی صورتده اکا مراجعت اولنور
تنکیم بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ چون نیابد نص اندر صورتی * ازقیاس انجا نماید
عبرتی) چونکم مجتهد نصوصدن برنص بولمیه برصورت مسئله ده اول محلده
قیاسدن برعبرت واستدلال کوسترر پس عندوجود نص قیاسك باطل اولمسی
ثابت اولدیسه سن دخی ای عقل جزوی صاحبی نص مرتبه سنده اولان عقل کل
صاحبنك علم وفهمی ورأی ودرکی قتنده شناس وقیاسکی ترك ایله وسایهٔ رأی
وپای درکنه دوشوب الامر امرك والحکم لك دیوادبه رعایت ایلیوب سویله عقل
جزوی صاحبی وحی روح القدسك مظهری اولان عقل کل صاحبنه تسلیم اولمسی
ورأی وقیاس واستدلالنی آنك تحت حکمنده مغلوب وزبون قیلمسی واجب ولازمدر
تنکیم بو بیانده نصله قیاسی وحی روح القدس ایله عقل جزوی یه تمثیل

ایدوب بیوردیلر

﴾ تشبیه نص باقیاس ﴿

بو شرح شریف قیاسله نصك تشبیهنك یعنی تمثیلنك بیاننده درکه مثلا نص نیه
بکزر وقیاس نیه بکزر آنك بیاننده در ﴾ مثنوی ﴿ نص وحی روح قدسی دان
یقین * وان قیاس عقل جزوی تحت این) مثلا نص روح قدسی وحی یله یقینا
روح القدسدن مراد حضرت جبریل امیندر نصدن مراد ادلهٔ کتاب وسنتدر
آنك واسطه وتأییدیله ظهوره کلمشدر واول عقل جزوینك قیاسی بو وحی روحی
قدسینك تحتنده در آنك اوزرینه تقدم وسبقت ایلمك جائز دکلدر ﴾ مثنوی ﴿
عقل ازجان کشت بادراك وفر * روح اوراکی شودزیر نظر) زیرا عقل جزوی جان
قدسیدن یعنی روح الهیده ونفخهٔ ربانیده ادراك وفرله اولدی وآندن قوت ورونق
بولدی پس روح اضافی عقل جزوینك تحت نظرنده نیجه اولور واکا توجهله
متابعت قیلور یعنی روح الهی اکا متابعت قیلمز وتحت تصرفنه داخل اولمز
﴾ مثنوی ﴿ لیك جان درعقل تأثیری کند * زان اثرآن عقل تدبیری کند)
لیکن جان قدسی عقل جزوینك وجودنده تأثیرایلر وتصرف قیلور اول اثر اول عقل
جزوی بدنده تدبیر وتصرف ایلر ﴾ مثنوی ﴿ نوح وارار صدق زد پرتوروح *
کو یم وکو کشتی کو طوفان نوح) خطاب شول عقل جزوی صاحبلرینه درکه دین
وطریقده عقل کل صاحبلرینه متابعت وانقیاددن سرکش اولوب کندوبی
اصالةدین وطریقده رئیس ومدبر زعم قیلوب بنم دخی علم ورأیم وکلمات مجلس ارام
واردر وغیره متابعت وتبعیت نه لازمدر دیرلر پس بیورر لرکه ای کامل ومکمل
متابعتدن سرکش اولوب مستقل بن دخی بر رئیس ومدبرم دین عقل جزوی
صاحبی حضرت نوح کبی اکر سنك حقکده دخی روح برصدق اوردی ایسه یعنی
سکا تصدیق قیلدیسه وسنك تدبیر وتدارککه مقر ومعترف اولدیسه (قل هاتوا
برهانکم ان کنتم صادقین) آیتنك خواسنجه قنی دریاوقنی کشتی وقنی طوفان نوح
یعنی علایم نوحیه وبراهین روحیه قنده درکه اول اولا کندوبی وتوابعنی طوفاندن
تدبیری سببیله خلاص ایلدی پس سن دخی کرکدرکه اکا معنا مشابه اوله سن
اولا کندی نفسکی وثانیا سکا تابع اولان کسه لری ارشاد وتدبیرك واسطه سیله
طوفان حوادث اکوانی وکرداب نفسانی وامواج وساوس شیطانیه دن خلاص
قیله سن پس مادامکه سنده صفت نوحیه اولمیه وسنك حقکده روح تصدیق قیلمیه
توجهله اهل دله متابعتدن سرکش اولور وآنلره خدمت واطاعت قیلمقدن نفرت
قیلور سن وکندکده حادثی اولان وغیرینك اقوال واخو الندن قلبکه وقالبکه

سرایت قیلان اسرار وآثاری کندیکه ملك صانور سن واکا مغرور اولور سن
﴾ مثنوی ﴿ عقل اثراز روح پندارد ولیك * نورخوداز قرص خور دور ست
نیك) عقل جزوی روحك اثرنی روح زعم ایلر ولیکن خورشیدك نوری خور شیدك
قرصندن زیاده دور در کذلك اثر روح ذات روح الهیدن قتی بعید ومهجور در
﴾ مثنوی ﴿ زان بقرصی سالکی خرسندشد * تازنورش سوی قرص افکند شد)
اول جهتدن برسالك طریقت برقرص نانه قانع اولدی وسائر مشتهیاتی ترك قیلدی
تاکم اول خورشید روحك نورندن روحك قرصی وحقیقی جانبنه براغلمش اولدی
وقناعت وریاضت سببیله آنك نورندن محبوب ذاتنه وصول بولدی شد شدن
لفظندن ترخیم اولنوب کلمك معناسی ویرلسه دخی جائز اولور بوتقدیر اوزره معنی
اول سببدن برسالك جمله یی ترك قیلوب برقرص نانه قانع اولدی حتی آنك نور
واثرندن تجاوز قیلوب قرص جانبنه براقدی کتمکلکی دیمك اولور پس آنك نورندن
تجاوز قیلوب قرص جانبنه کتمکلکه علت بیوروب دیرلر ﴾ مثنوی ﴿ زانکه
این نوریکه اندر سافلست * نیست دائم روز وشب اوافلست) زیرا بو برنور که
سافلده در یعنی عالم طبیعت وبشریتده درکه مراد روح حیوانینك ذوقی وحظی
وخوش حال اولمسیدر بولمه دائم دکلدر روز وشب آفل ومتغیر وزائل اولمقده در
﴾ مثنوی ﴿ وانکه اندرقرص دارد باش وجا * غرقهٔ ان نور باشد دائما) واول
کسه که اولمغی ویری قرصده طوتر یعنی خورشیدك ذاتنده مقام وقرار طوتر اول
نورك ذوق وسرورینك مستغرقی اولور دائما ولاینفك زیرا قرص خورشیدن نوری
منفك اولمز ﴾ مثنوی ﴿ نی سحابش ره زندخودنی غروب * وارهیداواز فراق
سینه کوب) بو واصل حقیقت اولان عبد کاملك یولنی نه سحاب بشریت اورر
نه خود غروب خورشید روح بواسطة الموت ره زن اولور کیروقورتلدی اول سینه
دوکیجی والم ویریجی فراقدن بونلر برمرتبه وصالده درکه هجران وفراق طلب
ایلسه لر بولمق محالدر کما قال الشیخ الاکبر (بیت) واین الفواق والله لووجدته *
لاذقت الفراق طعم الفراق ﴾ مثنوی ﴿ اینچنین کس اصلش ازافلاك بود *
یامبدل کشته کرازخاك بود) بوکونه واصل کسه ایکیدن خالی دکلدر آنك اصلی
افلاك معنویدن وآسمان روحانیدن اولدی یاخود توفیق الهی یتشوب تربیهٔ
مرشد کامل جذبه یه دوشوب صفات بشریتدن مبدل اولدی وتحصیل کمال قیلدی
اکرچه اوخاکدن ایدی اولکی طائفه مرادمرتبه سنده اولان وسیر محبوبی قیلان
مظهر عنایت ازلیه ومعدن هدایت ابدیه صاحبلریدر وایکنجی طائفه مرید
منزله سنده قلان وطریق الهیده سیر محبی قیلان وخدمت وعبودیت واسطه سیله
عنایت وهدایت بولان سعادت کسبیه ودولت تحصیلیه صاحبلریدر ﴾ مثنوی ﴿

(زانكه خاكی را نباشد تاب آن * كه زند بروی شعاعش جاودان) زیرا كه مبدل
اولمین خاكك اكا طاقتی اولمزكه اول آفتاب حقیقتك شعاع وشعشعه سی ابدی اكا
طوقنه ﴿ مثنوی ﴾ كر زند بر خاك دائم تاب خور * انچنان سوزد كه نار بردوثمر)
اكر فی المثل خاك اوزره نور خورشید دائما اورر سه انجاین باقرانی كه آندن شجر وثمر
كاز وكشت وسبزه حاصل اولمز كذلك ابرارك مشاهده یه برفحوای مشاهدة الابرار بین
التجلی والاستتار دائم دكلدر پس ابرار مرتبه سنك تحتنده اولان بریلرك جمیعا احوالی
تاب تجلئ خورشید حقیقته طاقتلری اولمدیغنه بناء بونلر اكثر اوقاتده سحاب بشریت
وحجاب نفسانیله محجوب اولقدن خالی اولمزلر زیرا بونلر علی الدوام تاب تجلی
حقه مظهر اولمقلغه لیاقتلری یوقدر ﴿ مثنوی ﴾ دائم اندر آب كار ماهیست *
ماررا با او بجا همراهیست) مثلا دائما آب ایچره اولمق ماهینك كاریدر مارك انكله
قچن همراهلغی واردر یعنی آب حقیقت ایچره دائما غواص اولمق ماهیان دریای
حكمت ومعرفت اولان انبیا واولیانك كاریدر نفس اماره صاحبی اولان مار سیرتلرك
آنلرله قچن همراهلغی واردر یعنی آنلره اصلا موافقت ومرافقتی یوقدر ﴿ مثنوی ﴾
لیك در كه مارهای پرفند * اندرین یم ماهیهایی كنند) ولكن بو عالم كوهنده پرفن
مارلر واردر یعنی حیله كار ومكار وغدار مار سیرت نفس اماره صاحبلری وزرق
وریا صاحبلری واردر كه بحر طریقت ایچره ماهیلك ایدرلر و بز ماهیان ماحقیقت
وغواصان بحر طریقت ایز بو خلقه سویلرلر ﴿ مثنوی ﴾ مكر شان كر خلق
راشید اكند * هم زدریا تاسه شان رسوا كند) بونلرك مكر وزرقی اكر خلقی شیدا
ومفتون ایلرسه هم بونلرك آب طاعت ودریای فقر وقناعتدن تاسه ونفرتلری بونلری
بصر بصیرتی اولنلره رسوای ایلر زیرا آدمی معرفتی اولان كسه تمیز ایلر كه ماهیان
بحر حقیقت اولان عاشق وصادقلر آب طاعتدن قاچمزلر ولكن مار سیرت اولنلر
خاك لیس اولوب بو آبدن ایچمزلر ﴿ مثنوی ﴾ واندرین یم ماهیان پرفند * ماررا
از سحر ماهی می كنند) وبو دریای طریقت ایچره پرعلم وفن ماهیلر واردر كه مار سیرت
اولان مكارلری وحیلت كردارلری سحر حلال وعون ذوالجلالدن ماهی قیلورلر
وتبدیل ایدوب كاله ایركورلر ﴿ مثنوی ﴾ ماهیان قعر دریای جلال * بحر
شان آموخته سحر حلال) عظمت وجلال دریاسنك قعرنك ماهیلری كه انبیا واولیادر
بحر حقیقت یعنی حضرت الوهیت بونلره سحر حلال اوكرتمشدر سحر حلالدن
مرادسبی ادراك ناسدن مخفی اولان علم لدنیدر كه اول علم واسطه سیله نیجه ممكن اولمین
اولدی ﴿ مثنوی ﴾ پس محال از تاب ایشان حال شد * نحس انجا رفت نیكو
فال شد) چوق محال آنلرك تاب وطاقتندن حال اولدی نحوست ونكبت آنلرك
اولدیغی یره كتدی نیكو فال اولدی وآنلرك نظر اكسیر تأثیری اول منحوسی اسعد

﴿ وحوش ﴾

وخوش قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ تا قیامت كر بكویم زین كلام * صد قیامت بكذرد
وین ناتمام) قیامته دك اكرچه بو كلامدن سویلرسم و بو كلامك حسب حالنی
وحسن خصالنی واسرار مافی البالنی نقل ایلرسم یوز قیامت كیچه و بو كلام بنه
ناتمام قالور زیرا بونلر لایتناهی اولان اوصاف الهیه ایله متخلق وعلوم اسرار ربانیه
ایله متحقق اولمشلردر پس اوصاف الهی وعلوم اسرار ربانی نهایت پذیر دكلدر
اما قیامته دك حد ونهایت واردر پس بر ناطق بونی سویلسه ونیجه قیامت دور ایلسه
ینه بو كلام تمام اولمز والسلام

﴿ آداب المستمعین والمریدین عند فیض الحكمة من لسان الشیخ ﴾

بو سرخ شریف وبو بیان لطیف كلام شیخی استماع قیلنلرك ادابنك بیاننده در
شیخك لساندن حكمتك فیضانی قتنده ﴿ مثنوی ﴾ پرملولان این مكرر كردنست *
نزد من عمر مكرر بردنست) كلام حكمت آمیزی استماع ایلمكدن ملول اولنلر اوزره
بو سوزی مكرر ایلمكدر كه برقاچ محلده بو كه مناسب سوزلر مرور ایلدی اما بنم قتمده
مكرر عمر ایلتمكدر كه التكرار حسن قیلندندر بو كونه كلمات نفیسه نك تكراری
مستمعینك نفسنه واقع اولمق ایچوندر ولهذا كلام حضرت خدا تكرار قتی چوق
واقع اولمشدر وحضرت حق بر آیت كریمه یی بعینها تكرار بتكرار ذكر قیلمشدر
مثلا (فبأی آلاء ربكما تكذبان) كبی بونك امثالی مع هذا محل فصاحت دكلدر
بلكه نیجه حكمتی مشعر اولور ﴿ مثنوی ﴾ شمع از برق مكرر برشود * خاك
از تاب مكرر زر شود) مثلا شمع مكرر برقدن عالی اولور اهل نظره شمعك برقنك
تكراری وهر بار بر برقی مكرر اولدقچه ضیاسی اقوا وانوار اولمسی روشندر تراب تاب
مكرردن زر اولور یعنی خاكده اولان معدنه حرارت شمس بر كون طوقنمغله درحال
زر اولمز بلكه هر كون تكرار بتكرار اكا ضیا كسترا اولمغله زر اولور پس شمعك برقنك
وشمسك شرفنك تكراری موجب منافع كثیره اولدیغی مبرهن وقلبكه روشن
كلدیسه كلمات خداده وانبیا واولیاده اولان تكراری بوكه كوره قیاس ایله وسآمت
وملالتدن حذر ایله تا اول رسولان ضمیر كه تبلیغ علوم وحكم ایلمرینه مانع اولمیه سن
ونیجه طالبلری دخی محروم قیلمیه سن ﴿ مثنوی ﴾ كر هزاران طالبند و یك
ملول * از رسالت بازمی ماند رسول) زیرا هزاران طالب و بر ملول اولسه رسول
تبلیغ رسالت ایلمكدن كیرو قالور اول ملول سببیله پس مشایخ بفحوای الشیخ
فی قومه كالنبی فی امته رسولك رسولیدر قچن بونلر زمره طلبه میاننده بر ملالت
وسآمت صاحبی كسنه یی كورسه لردی اول طالبلره تبلیغ رسالت وامانت ایلمكدن
فراغت قیلورلر زیرا امانته اهل اولمین نامحرم قتنده اهل اولنه امانتی ادا ایلمك واكا
متعلق كلام سویلمك انبیایه حرامدر پس بر صاحب سآمتك شآمتنی كور كه نیجه

قابل امانت ورسالت اولان طالبلره سرايت ايلر ورسولى تبليغ رسالتدن وطالبى
قبول امانت وتحصيل حكمت ومعرفتدن كيروطوتر ﴿ مثنوى ﴾ اين رسولان
ضمير رازكو * مستمع خواهند اسرافيل خو) مصرع اولده ضمير باطن معناسنه در
يعنى بوراز كوباطنك رسوللرى ديمكدر باطندن مراد يا حضرت حق اولور كه براسمى
باطندر وياخود حضرت رسولك باطنى اوله كه اولياى محمديه اول حضرتك رازكو
باطنك رسوللريدر معناى بيت بورازك ضميرنى سويليجى رسوللر يعنى درونى وباطنى
نقل ايليجى كامللر اسرافيل خويلو مستمع استرلر واسرافيلك خوى شربنى اولدر كه
تامخلوق اولدن بروصورى آغزينه آلمش وحضرت حق جانبنه القاى سمع قيلمش
دائما منتظردر كه تا نفخ صور ايچون امر الهى كلور وسمعه واصل اولوردبو
پس مرشدربانى اولنلر دخى اسرافيل خويلو مستمع استرلر دائما آنلرك كلامى جانبنه
القاى سمع ايليه قلبى مشاهد اولديغى حالده تاكم آنلردن مستفيد اوله وآنلر دخى اكا
التفات قيله ﴿ مثنوى ﴾ نخوتى دارند وكبرى چون شهان * چاكرى خواهند
ازاهل جهان) زيرا بوسلاطين معنوى زياده عظمت وكبر طوترلر معنا شاهلركبى
صورتا دكل اهل جهاندن بونلر خدمتكارلق استرلر ورعايت ادب ايتمك طلب ايلرلر
﴿ مثنوى ﴾ تا ادبها شان بجا كه ناورى * ازرسالت شان چكونه برخورى)
تاكمسن بونلرك ادبنى يرينه كتورميه سن بونلرك رسالتندن يعنى بونلرك حامل اولدقلرى
امانتدن نه كونه عيش برسن ونوجهله حظ اولورسن ﴿ مثنوى ﴾ كى رسانندان
امانت را بتو * تانباشى پيششان راكع دوتو) بونلركه امناء الله وامناى رسول اللهدرلر
بونلر قلوبنده محفوظ اولان امانتى سكا نچن ايصال ايدرلر تاكمسن بونلرك اوكنده
ايكى قات راكع اولميه سن يعنى كمال تعظيم وتكريم قيلميه سن ﴿ مثنوى ﴾
هرادبشان كى همى ايد پسند * كامدند ايشان زايوان بلند) اكر ديرسككه بنم دين
وطريقتده ادبم واردر بن بونلرك حضورنده نيچون ادبه رعايت قيلم جواب بيوررلر
هرادب بونلره نچن مقبول وپسنديده كلور كه بونلر ايوان بلنددن كلمشلردر ولهذا
قتى عالى مشرب اولديلر كور حضرت موسى عليه السلام بومرتبه كامل ايكن
حضرت خضره نيجه ادب رعايت ايلدى وادب ايله بوكونه سويلديكه (هل اتبعك على
ان تعلمنى مما علمت رشدا) وحضرت خضر عليه السلام اكا بوكونه ادب تعليم
ايلديكه (فان اتبعتنى فلا تسألنى عن شئ حتى احدث لك منه ذكرا) وحضرت
موسى عليه السلام اكا كمال ادب ايله (ستجدنى ان شاء الله صابرا ولا اعصى
لك امرا) ديوسويلدى مع هذا ينه صبر ايليوب سؤال ايلدكده حضرت
خضر عليه السلامه آنك ادبى خوش كلميوب (هذا فراق بينى وبينك) ديو جواب
ويردى (بيت) ادبوا النفس ايها الاصحاب * طرق العشق كلها اداب) بوآيتلرك تفسيرى

جلد ثانينك آخرنه قريب صوفى حكايه سنده مرور ايلدى انده طلب اولنه ﴿ مثنوى ﴾
نى كدا يانند كزهر خدمتى * ازتو دارند اى مزورمنتى) بواولياى خدا محتاج وكدا
دكللردر كه هر برخدمتدن سندن اى مزور منت طوتهلر بونلر قتنده مقبول اولان
ادب وخدمت جان ودلدن بى تزوير وبى علت اولان ادبدر وخدمتدر اكر بركسه
ظاهرا خدمت قيلسه براى مصلحت وباطنا ترك خدمت قيلسه وباطنا بى ادب
وظاهرا مؤدب اولسه مزور اولور پس آنك بوكونه خدمتى مقبول اولميوب مقصود
بالذات اولان اماتندن ودولت وسعادتدن محروم قالور ﴿ مثنوى ﴾ نيك با
بى رغبتيهااى ضمير * صدقه سلطان بيفشان وامكير) پس كندى ضميرمنيرلرينه خطاب
بيوروب ديرلر كه لكن اى ضمير جمله رغبتسزلكه بامع معنا منه در سلطان حقيقت
صدقه سنى نثار ايله كيروطوتمه وياخود اى اهل ضمير تقديرنده اولوب جمله اصحاب
دله وارباب درونه خطاب اوله ورغبتيده ياء مصدريه اولمق اوزره شرح اولندى
اما حكايه وياخود معناى مصدرى تأكيد اولوب معنى بويله دخى اولمق وجهدر
لكن زياده رغبتسزلره اى اهل ضمير پادشاه صدقه سنى نثار ايله دريغ طوتمه زيرا
صدقه خدمت مقابله سنده دكلدر بلكه مفت ورايكان فضل الهى وبذل شاهيدر
انبياواوليا خلفا ووكلاى خدادرلر حضرت حق بونلرى كندى اسرارنه امين
قيلمش وخزنهٔ درونلرينه مستعد اولان واهليت حاصل قيلان مريدلر ايچون امانت
معنويه وعطيهٔ روحانيه قومشدر وكمال كرم والطف وفضلندن نااهل اولنلره وخدمتده
وتحصيل استعداد ايلمكده تكاسل قيلنلره دخى معارف ونصايحدن مجرد بذل واعطا
ايچون صدقه ويرمشدر نچن بركسه بونلره بى تزوير خدمت قيلسه وامانته مستعد
اولسه (ان الله يأمركم ان تؤدوا الامانات الى اهلها) آيت كريمه سنك فحواسنجه اول
امانتى اكا ايصال ايدرلر ونچن بركسه خدمتده قصور قيلسه وبى رغبت اولسه
اول امانتى اندن دريغ طوترلر ولكن مع عدم رغبته وقصور خدمته آندن صدقهٔ
سلطان حقيقى بى دريغ قيلورلر وآنك قصورنه وتزويرنه ناظر اولمزلر صدقهٔ معارف
اسرارى اكا نثار ايدرلر آنى المزسه آنك قبول ايچون سعى وكوشش سمتنه كيدرلر
نته كم بومعنايه اشارت ايدوب بيوررلر ﴿ مثنوى ﴾ اسب خودرا اى رسول
آسمان * درملولان منكر واندرجهان) اى آسمان حقيقتك رسول ميدان ايثار وهدايتدن
كندى اسب همتكى ملول اولنلره نظر قيله صچرات وتوقف ايتميوب ايلر واول
﴿ مثنوى ﴾ فرخ آن تركيكه استيزه نهد * اسبش اندر خندق آتش جهد)
سعادتشول بركه كه بوخصوصده استيزه قويه يعنى دعوت وارشاد ايلمكده
عناد واجتهاد قيله آنك اسب همت وعزيمتى آتش خندقى ايچره صچرايه كه ناسك
دعوتى وآنلرك قبول نصيحتندن ملالت ونفرتى مرشد اولنلره برآتشله براولمش

خندق كيـدر پس ميدان طريقتك فارس كردانكيرى كركدر كه اوكنه هرنه
كلورسه بلا توقف ايلر وكيده وخلقك اكا نفرت واستكبارنه باقيوب ممكن
اولديغى مرتبه آنلرى راه حقه دعوت ايده ❁ مثنوى ❁ كرم كرداند فرس
را انجنان * كه كند آهنك اوج آسمان) فرس همت وعزيمتى ميدان دعونده انجلاين
كرمتر ايليه كه آسمان معنوينك اوجنه واعلاسنه عروجه قصد ايليه ❁ مثنوى ❁
چشم را ازغير وغيرت دوخته * همچو آتش خشك وتررا سوخته) كوزى غيرى دن
وناسك غيرتندن دكش اوله آتش كبى رطب ويابسى ياقش اوله ❁ مثنوى ❁ كر پشيمانى
بروعيبى كند * آتش اول در پشيمانى زند) اكر پشيمانلق اكه بر عيب ايليه آتشى اول پشيمانلغه
اورر يعنى اكر اكا پشيمانلق كله وعيب وطعن ايليه آتش عشق وشوقى اول پشيمانلغه
اوره ❁ مثنوى ❁ خود پشيمانى زويد از عدم * چون ببيند كرمىٔ صاحب قدم) خود
عدمدن پشيمانلق بتر وظهور ايتمز چونكم صاحب قدمك كرمينى كوره ز يرا ثبوت قدم
كرميت دل صاحب همم پشيمان اولمق وتوقف وتردد قيلمقك ضدى وعدوسيدر چونكم
بردلده همت وكرميت اوله (وقل جاء الحق وزهق الباطل) آيت كريمه سنك
فحواسنجه باطل اولان پشيمانلق بتر وعالم عدمدن اكا ضعف وفتور ظهور ايتمز زيرا
جمع ضدين ممكن دكلدر نتهكم بومناسبتله هر حيوان عدوسنى بيلسنك وآندن حذر
قيلسنك وعدوانبيا واوليا اولانلرى خفاش ظلمت پرسته تشبيه ايدوب خسران
وخذلاننده قالمسنك بيانته شروع ايدوب بيوررلر

❁ شناختن هر حيوان ببوى عدو خويش را وحذر كردن وبطالت وخسارت ❁
❁ ان كس كه عدو كسى بود كه از وحزر ممكن نيست وفرار ممكن نيست ❁

❁ مثنوى ❁ اسب داند بانك وبوى شيررا * كرچه حيوانست الا نادرا) اسب
شيرك صداسنى ورايحه سنى بيلور وآندن اكاه اولوب حذر قيلور اكرچه اسب
حيواندر الا بيلمك نادر واقع اولور ❁ مثنوى ❁ بل عدو خويش را هرجانور
* خود بداند از نشان واز اثر) بلكه هر بر جانور كندى عدوسنى خود نشان واثرندن
بيلور وبعض علائم واسطه سيله آنك كندويه دشمن ايديكن ادراك واحساس
قيلور ❁ مثنوى ❁ روز خفاشك نيارد بر پريد * شب برون آمد چو دزد دان
وچريد) روز روشنده خفاشك اوچمغه قادر اولمز كيجه طشره كلدى وخرسزلر
كبى اوتلدى يعنى بصر بصيرتنده ضعف اولان خفاش سيرت روز روشن كبى ظاهر
اولان اصحاب ارشاد وهدايتك حضورنده اوچمغه وآنلر واسطه سيله پيوب
ايچمكه قادر اوله مز بلكه آنلرك غيبتندن وظلمات نفسانيه نك ظهور وغلبه سنده
طشره كلوب وپرواز قيلوب غداى نفسانيه سنى اوتلر پس ظلمتدن حظ الوب نورانى يه
عداوت ايلر ❁ مثنوى ❁ از همه محروم تر خفاش بود * كو عدوى آفتاب

فاش بود) جميع حيواناتدن محروم تر خفاش اولدى زيرا اول فاش وظاهر اولان
آفتابك بالطبع عدوسى اولدى كذلك (اولئك كالانعام بل هم اضل) قولنك مفهومنه
مظهر اولان خفاش سيرتلر جميع بهايمدن محروم تر واضل اولديلر كه آنلر آفتاب
هدايت اولان اصحاب حقيقتى عدو اتخاذ ايدەلر وآنلرك بغض وعداوتى سمتنه
كيدەلر ❁ مثنوى ❁ نى تواند در مصافش زخم خورد * نى بنفرين تاندش مهجور
كرد) نه اول خفاش سيرت قادردر كه اول آفتاب هدايتك مصافنده زخم يه
وظهوره كلوب بالمواجهه بن سنك دشمنكم ديه ونه ذم ونفرينله آنى مهجور ايلمكه
قادر اولور ❁ مثنوى ❁ آفتابكه بكرداند قفاش * از براى غصه وقهر خفاش)
شول بر آفتاب كه اول قفاسنى دونديره ونورنى كزلەيوب ضيا وشعشعه سن انديره
خفاشلرك غصه سندن وقهرندن اوترى يعنى خفاشك غمناك اولديغندن وآنك نورى
آنى قهر قيلديغندن اوترى اول ظهور ايتمكدن رجوع ايدوب ضياسنى وقفاسنى آنك
جانبنه دوندرسه براى مصلحت خفاش ❁ مثنوى ❁ غايت لطف وكمال او بود *
كر نه خفاشش بجا مانع شود) اول آفتاب فلك هدايتك غايت لطف وكمالى اولور
بو يوخسه خفاش اكا قنده مانع اولور كه تا اول خفا شدن اجتناب قيله وآنك ذم
ولومنك خوفندن مختفى اوله پس خفاش سيرت وبوم طبيعت اولان اهل ظلمت وغفلته
خطاب بيوروب ديرلر ❁ مثنوى ❁ دشمنى كيرى بحد خويش كير * تا بود
ممكن كه كردانى اسير) اى منكر وبدبخت واى خفاش سيرت اكر دشمن طوترسك
كندى حدينكه لايق اولانى طوت تا ممكن اوله كه آنى اسير ايليه سن ❁ مثنوى ❁
قطره با قلزم چه استيز كند * ابلهست او ريش خود بر مى كند) قطره قلزمله
نيجه استيزه ايلر اابله در اومكر ايدرسه كندى ريشنى قوپارر يعنى عاقبة الامر
بو عداوت وعنادك شآمتنى بيلوب وپشيمان اولوب صاچن وصقالن يولر ❁ مثنوى ❁
حيلت اواز سبالش نكذرد * چنبر حجرهٔ قمررا بردرد) اول قطره كبى من حيث المعنى
صغير وخفاش كبى ذليل وحقير اولان جاهل وغافلك حيله وخدعه سى آنك سبالندن
اوته كچمز قمرك حجره سى چنبره سنى نيجه يرتر يعنى حضرت شمس حقيقتدن نور استفاده
ايلين بدر كاملك وانسان فاضلك مرتبه سنه نيجه يتروا اكا نوجهله ضرر ايرديه بيلور
❁ مثنوى ❁ با عدو آفتاب اين بد عتاب * اى عدو آفتاب آفتاب) بو آخرده اولان
آفتابدن مراد حضرت آفتاب حقيقتدر وآنك آفتابندن مراد هر بر نبى بعد سلطان
انبيا آندن صكره هر عصرده اولان ولى كامل آنك وارثى وخليفه سيدر پس بو آفتاب
فلك نبوت اولان نبى يه وياخود بو ماهتاب فلك آفتاب ولايت اولان ولى يه عداوت
همان اللهه عداوتدر كما قال فى الحديث القدسى من عاد لى وليا فقد بارزنى بالمحاربة
پس آفتاب فلك هدايت اولان انبيا عليهم السلام واولياى كرامك عدوسنه عتاب

وخطاب اى عد وآفتاب دیمك اولور یعنی اى حضرت آفتاب حقیقتك پرتوندە
آفتابی كبی اولان انبیاسنك دشمنی دیمكلە اكا عتاب وخطاب اولور پس آفتاب حقیقتك
عظمت شاننی وآنك اعداسنك خزلان وخسرانی توصیفە شروع ایدوب بیوررلر
﴿ مثنوی ﴾ اى عدو آفتابی كز فرش ٭ می بلرزد آفتاب واخترش) اى بر آفتابك
عدوسی سنكە آنك فرندن یعنی عظمت وقدرتندن آفتاب وآنك اختری یعنی
نجوم آنك خوفندن مضطرب ولرزان اولورلر ﴿ مثنوی ﴾ تو عدو اونهٔ خصم
خودی ٭ چە غم آتش را كە تو هیزم شدی) اى عدو بن سن فی الحقیقە اول رب العالمین
دشمنی دكلسن بلكە كندیكە خصم سن كما قال اللّٰه تعالى (یظنون باللّٰه ظن السوء علیهم
دائرة السوء وغضب اللّٰه علیهم ولعنهم) الى آخره آتش غضب الهی ایچون نە غم وغصە
واردر كە سن هیزم اولەسن وكندیكی احراق قیلەسن ﴿ مثنوی ﴾ اى عجب
از سوزشت او كم شود ٭ یا ز درد سوزشت پر غم شود) اى عجب اول آتش غضب الهی
سنی یاقمقدن كم وناقص اولورمی اولمز یاخود سنك درد سوزشكدن اوپر غم اولە یعنی
اولمز ﴿ مثنوی ﴾ رحمتش نی رحمت آدم بود ٭ كە مزاج رحم آدم غم بود)
اول پادشاهك رحمتی آدمك رحمتی كبی دكلدر زیرا آدمك رحمتی رقت وانعطافدر
كە لغتدە رحمت بودر ولهذا رحمە رحم دیدیلر در وندە اولانی انعطافندن اوتری
پس حضرت حقە اطلاقی عند العلما باعتبار الغایات صحیح اولور كە اول افعالدر
مبادی اعتباریلە صحیح اولمز كە اول انفعالاتدر یعنی مبادی كە رقت قلب وانعطافدر
بوذات منفعلە اولان آدمك صفتیدر پس رحمتك بدایتی رقت ونهایتی احسان
وتفضیلدر حق تعالى بە غایتی اعتباریلە اطلاقی جائز اولور بو مقدمە معلومك
اولدیسە حق تعالینك صفت رحمیەسی آدمك رحمتی كبی اولمدیغی معلومك اولور
زیرا آدمك رحمتك مزاجی غم اولور یعنی چونكە آدم بر كسنەیە مرحمت قیلسە ورقیق
القلب اولسە اكا لابد غم قاریشور وحزندن خالی اولمز ﴿ مثنوی ﴾ رحمت مخلوق
باشد غصەناك ٭ رحمت حق از غم وغصە است پاك) رحمت مخلوق غصەلو اولور
اما رحمت حق تعالى غم وغصەدن منزە وپاكدر ﴿ مثنوی ﴾ رحمت بی چون
چنین دان اى پدر ٭ ناید اندر وهم ازوی جز اثر) حضرت حقك رحمتی صفتنی بویلە
بیل اى پدر وهمە ووهم مرتبەسندە اولان عقل جزوییە كلمز وآندن اثردن غیری
بیلمز زیرا مخلوقك وجودندە اولان رحمت وفضل واحسان ونعمت حق تعالینك رحمتنك
اثریدر وهمە منسوب اولان عقل جزوی انجق اثری بیلور واثردن مؤثرە استدلال
قیلور واكا رحیم ورحمان دیمكی بو اعتباریلە جائز كورور ولكن ماهیات صفاتندر
بیلە مبوب اثار واستدلال مرتبەسندە قالورا كر سؤال اولورسە بویلە دیو كە جمیع انبیا
واولیا ماهیات صفات خدایی بیلكدە وحقیقتە عارف اولمقدە بو ذكر اولنان علما كبی میدر

بوخسە بونلرندە فرق وارمیدر الجواب محقق اولان انبیا واولیا چونكە صفات
خدایی اسانە كتوروب تعبیر وتقدیر ایلسەلر بلا فرق علما ایلە متسا ویلردر كە آنلرك
دیمسی همان بونلرك دیمسی كبیدر ولكن من حیث المعنی ذوق ومعرفتدە بویلە
دكلدر زیرا ماهیات صفات الهیی بیلمك ذوقی ووجدانیدر استدلال وبرهانی
دكلدر پس ذوق ووجدانلە بیلن كسنەایلە استدلال وبرهانلە بیلان كسنەنك ماینندە
فرق عظیم واردر نتەكم بو ایكی فرقك میاننی فرق ایچون ضرب امثال بسط
ایدوب بو بیانی تقریر بیوررلر

﴿ فرق میان دانستن چیزی بمثال وتقلید ودانستن ماهیت آن چیز ﴾

بو سرح شریف وبو بیان لطیف برشیئ تقلید ومثال واستدلال ایلە بیلمنك میاننی
فرق واول شیئك ماهیتنی بیلمنك میاننی فرق ایلمك بیانندەدر ﴿ مثنوی ﴾
ظاهرست آثار ومیوهٔ رحمتش ٭ لیك كی داند جز او ماهیتش) اول اللّٰهك رحمتنك
میوەسی واثری ظاهر وهویدادر مثلا صفت رحمت الهیە بر شجر كبی وخلقك
وجودندە ظاهر اولان راحت ولطف ونعمت اول شجردە رحمتك اثری ومیوەسی
كبیدر كە بونی عالم وعاقل اولان بیلور ولكن چونكە اول حضرتدن غیریسی آنك
علمیلە عالم اولمین وآنك نوریلە نظر قیلمین كسنەلر اول اثارك ماهیاتنی بیلمز وبو تفضل
واحسانك حقیقتی ندر اكا كاه اولمز پس مستثنا آنك علمیلە عالم اولمین ومحرم حقایقە
یول بولمین كسنە اولور ﴿ مثنوی ﴾ هیچ ماهیات اوصاف كمال ٭ كس نداند
جز باثار ومثال) محضا كمال اولان اوصافك ویاخود ذاتك اوصافنك ماهیاتنی
هیچ كسنە بیلمز الا آثار ومثال ایلە بیلور واستثنا دخی علم حقلە بیلن وكندیدن
فانی وحقلە باقی اولان وغیریت مرتبەسندن نجات بولان رجالدن واصحاب كمالدن
غیریی اخراج ایلروالا انبیا واولیاسندن برخاص بندە سنە ماهیات صفاتنی بیلدرمكە
اخراج قیلمز ومانع اولمز نتەكم بو بیتی على سبیل التمثیل ایراد ایدوب بیورررلر
﴿ مثنوی ﴾ طفل ماهیت نداند طمث را ٭ جز كە كوبی هست چون حلوا ترا)
مثلا طفل نابالغ جماعك ماهیتنی بیلمز كە بو برامر وجدانیدر وبو مرتبەیە اول مستعد
دكلدر مكر اكا دیەسن سكا اول جماع مثلا حلوا كبیدر كە اول حلوا الذتنی بیلور
وآنك حلاوتی نەكونە دراكاه اولور ﴿ مثنوی ﴾ كی بود ماهیت ذوق جماع ٭
مثل ماهیات حلوا اى مطاع) جماع ذوقنك ماهیتی چونكە مشابە وممائل اولورماهیات
حلوایە اى مطاع اولان كسنە یعنی بو اكا مثل اولمز بلكە برذوق اولنمین ذوق اولنان
شیئە مجرد تفهیم ایچون تمثیل اولور مطاع مقلد ومتبوع معناسندەدر ﴿ مثنوی ﴾
لیك نسبت كرد از روى خوشی ٭ با تو ان عاقل چو تو كودك وشی) ولیكن خوشلق
ولذیذلك جهتندن نسبت وتمثیل ایلدی سكا اول عاقل وبالغ سنك كبی كودكوشلە

باخود سن چونکم طفلکبی سن ﴿ مثنوی ﴾ تابداند کودك آنرا ازمثال * کرنداندماهیت باعین حال) تاکم کودك بیله اول جاعك لذتنی مثالدن اکرماهیات جاعی بیلزسه ده حقیقت حالله یانقطهٔ واحده ایله اولدیغی اوزره شرح اولندی بعض نسخه ده نقطتین ایله واقع اولمشدر بوتقدیر اوزره معنی یاخود عین حالی بیلز دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ پس اگر کویی بدانم دور نیست * ور بکویی که ندانم زور نیست) فاذاکان کذلك ای طفل وش اکرسن دیه سنکه بن جاعی بیلورم دوردکلدر روا اکردیه سنکه بیلزم زوردکلدر یعنی کذب دکلدر زیرا تمثیل وتشبیه اعتباریله بیلمش وماهیت جهتندن غافل وجاهل اولمش اولورسن وکذلك ربنیك ویاخود برعاقل وبالغ واینك صفت الهیه یی سکا برسبیل تمثیل تفهیم وتعلیم ایلدیکی اعتباریله بیلورم دیسك بعید دکلدر وماهیاته واقف وعارف اولمدیغك جهتندن بیلزم دیسك بنه کذب دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ کر کسی کوید که دانی نوح را * ان رسول حق ونور روح را) مثلا اکر برکمسه سکا دیسه که بیلورمیسن حضرت نوح پیغمبری اول حقك رسولنی ورو حك نورنی ﴿ مثنوی ﴾ کربکویی چون ندانم کان قمر * هست ازخورشید ومه مشهورتر) اکرسن اکا جواب ویروب دیسك نیچون بیلزمکه اول قمرفلك رسالت خورشید وماهدن مشهورتراولدی ﴿ مثنوی ﴾ کودکان خرد درکتابها * وان امامان جمله درمحرابها) خرده اوغلانجقلرمکتبلرده واول جمله امامامحرابلرده اوقور ﴿ مثنوی ﴾ نام اوخوانند در قرآن صریح * قصه اش کویند ازماضی فصیح) اول نوح علیه السلامك نام شریفنی قرآن عظیمده صریح اوقورلر آنك قصه سنی ماضیدن فصیح ومبین سویلرلر ﴿ مثنوی ﴾ راست کو دانیش توازروی وصف * کرچه ماهیت نشد ازنوح کشف) راست سویلیجی بیلورسن انی یعنی اطفال خردی مکاتبده واماملری محاربده وصف جهتندن جائزدرکه دانیش ضمیری قرآنه عائد اوله یعنی اول قرآنی راست کو بیلورسن آنی وصف ایلدیکی جهتندن وجائزدرکه حضرت نوح علیه السلامه عائد اوله یعنی اول نوحی راستکو بیلورسن سن وصف بوزندن یعنی وصف اولدیغی جهتندن وهوالاولی اکرچه ماهیت نوحدن کشف اولمدی وآنك حقیقتی سکا عیان کلدیسه ده ﴿ مثنوی ﴾ وربکویی من چه دانم نوح را * همچو اوبی داند اورا ای فتا) واکر دیرسنکه بن نه بیلورم حضرت نوحی آنك کبی اولو بیلور آنی بنه ای فتی کما قیل لایعرف ذوالفضل الاذوفضل ﴿ مثنوی ﴾ مورلنکم من چه دانم فیل را * پشه کی داند اسرافیل را) فی المثل علم ومعرفتده بن برمورلنکم فیل کبی اولان عظیم وجلیل عالی قدری نه بیلورم برپشه نچن بیلور حضرت اسرافیلی که بینهما ده اصلا مناسبت یوقدر ﴿ مثنوی ﴾ این سخن هم

راستست ازروی ان * که بماهیت ندانیش ای فلان) بوسوزهم راستدر اول جهتدنکه ماهیتله آنی بیلزسن ای فلان ﴿ مثنوی ﴾ عجز ازادراك ماهیت عمو * حالت عامه بود مطلق مکو) ای عمی ماهیات اشیانك ادراکندن عجز حالت عامهٔ ناس اولور مطلق دیمه یعنی ماهیات غیرمجعوله که مراد آندن اعیان ثابته وحقایق ممکناتدر آنی ادراك ومشاهده ایلمکدن عاجزاولمق ای عمی حالت عامه در بونی مطلقا جمیع افراد انسانیه یه شامدر دیمه زیرا انبیا واولیادن اکمل اولانلر واخص وخواص مرتبه سنده ایرنلر اعیان ثابته نك اسرارنه عالم اولورلر و بلا عجز عن الادراك اول ماهیاتی مشاهد قیلورلر ولیکن تکلم ایلمکدن وآنی سویلمکدن صموت کلخوت خموش اولورلر پس اولیای خدا ایکی قسمه منقسم اولورلر برقسمی شول کاملاردرکه آنلرك سعادت مشربلرینه حیرت غلبه ایلدیکی واسطه ایله ادراك ماهیاندن عاجز اولوب العجز عن درك الادراك ادراك دیدیلر برقسمی دخی شول اکمل واعلم اولنلردرکه آنلرك مشرب سعادتنه کشف وشهود غلبه ایلیوب ماهیات اشیایی بیلدیلر واسرار خواص لوازمنه عالم اولدیلر ولکن سکوت قیلدیلر نته کم شیخ اکبر حضرتلری بوایکی طائفه یه اشارت ایدوب فصوص الحکمده بیان بیوررلر فمنا من جهل فی علمه فقال العجز عن الادراك ادراك ومنا من علم ولم یقل مثل هذا القول وهو علی القول الاول اعطاه العلم السکوت کما اعطاه العلم العجز وعلی هذا العلم بالله العجز عن درك الادراك ادراك دیدی طائفهٔ عالی اکرچه ماهیاته عالم اولان اکملیندن من وجه دوندر ولکن حالت عامه ده بونلره داخل دکللر در زیرا عامه آنك ادراك ماهیاتنده عجزی عدم معرفتلرندندر وبونلرك کمال علم ومعرفتلرندندرکه نهایت علم مخلوق عجز وحیرتدر ﴿ مثنوی ﴾ زانکه ماهیات سرسران * پیش چشم کاملان باشدعیان) زانکه علتدر مطلق مکوقولنه یعنی ادراك ماهیاتدن عجزی حالت عامه دردی مطلق دیمه اول جهتدنکه ماهیات اشیا وآنك سرینك سری کاملارك چشم جانینك اوکنده عیان اولور ماهیاتدن مراد اعیان ثابته درکه صور علمیهٔ الهیه درکما بینا مجملا فی اوائل بیت ازنیستان تامرا ببریده اند ومفصلا فی دیباجة شرحنا للقصیدة التائیة الفارضیة فلیطلب فیها واول ماهیاتك سرندن مراد اسماء الهیه درکه اعیان ثابته ظهورات اسماء الهیه در چونکم اعیانك سری اسماء اولدیغنی بیلدکسه آسمانك سری ذات الهیه در تعالی وتقدس که اسما وصفاتیله ظهوره کلمشدر واعیان اسمایه صور کبی اولمش واشیا اعیان ثابته نك ظلالی وآثاری در پس سرسرماهیاته عالم اولان طائفه اولیادن ایکی نوع اوزره در برنوعی آثاردن مؤثره استدلال ایدرلر مثلا برشیء کوردیلر واول شیئدن مؤثره اولان عین ثابته سنه استدلال ایدرلر وعین ثابته نك سری اولان اسماء الهیه واسمانك سری اولان

ذاتدر بانیه‌بی اول شیئك تعنی‌مر أتنده آثار واسطه‌سیله کوروب حقیقتك اسرارنه
عارف وواقف اولورلر بونلر مارأیت شیئا الا ورأیت الله فیه او بعده دیـنلردر
وبرنوعی دخی بعد المحو والفنـاء حضرت حقله باقی اولوب اوصـاف الهیه‌ایله
موصوف اولدقدنصکره وذات الهیه آندن اسمـا وصفاتیله تجلی قیلدقدنصکره
بونلر آثار مؤثر بیلورلر بونلر عرفت الاشیـاء بالله دینلر ودخی ما رأیت شیئـا الا
ورأیت الله قبله کلامنی سویایلردر پس بیت شریفـده بیورد قلری کاملاردن
مراد بوطائفهٔ علیه‌در بونلرك چشم باطنلك اوکنده ماهیات اشیا واول ماهیاتك
سری واسمـانك سری اولان ذات خدا عیـان اولدی وبونلرك دیدهٔ حق بینی
ماهیاتی وآنك سرنك سرنی مشاهده قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ در وجود ازسر حق
وذات او * دورتر از فهم واستبصار کو) وجود عالمنده حضر ت حقك سرندن
وآنك ذات پاکی فهمدن دور تر وابصارله ابصار اولنمقـدن و بصیرتله ادراك
قیلنمقدن مهجور تر وهمی قنی یعنی فهم واستبصارده بوندن دورتر نسنه بوقدر
﴿ مثنوی ﴾ چونکه آن مخفی نماند از محرمان * ذات و وصفی چیست کان
ماندنهان) چونکم اول سرحق وذات مطلق مخفی قالمدی محرملردن ذات و بروصف
یعنی برشیئك ماهیتی وصفتی ندرکه اول محرملردن نهان اوله محرملرك دیدهٔ حقیقت
بیننه عیان ولکن نامحرم اولنلرك وعقل جزوی صاحبلرینك عقل وفهمنه نسبت زیاده
نهاندر ﴿ مثنوی ﴾ عقلی بحثی کویدا ین دورست وکو * بی زتأویلی محالی کم شنو)
عقل جزوی صاحبلری اولیای خدا ماهیات اشیا واسرار صفات وذات خداا کل
اولان عرفایه معلومه ومشهوره در دیدکاری بر بحث سویلرلر والمرء عدو لماجهل
فحواسنجه اکا انکار ایلرلر بوعقلدن دوروممتنع عمیق صورتدر بل تأویل محالدن اولنی
اشتمه وآنی قبول ایتمه دیرلر (وعنده مفاتیح الغیب لایعلمها الاهو) وبونلر امثالی
آیتلرله استشهاد ایدرلر ولکن بو کلام مشایخ محققیندن صادر اولدیغیچون منصف
اولنلر تأویله راضـی اولورلر ولکن صحت ثبـوتنی محـال ونامـمکن کوررلر
﴿ مثنوی ﴾ قطب کوید مرترا ای سست حال * آنچـه فوق حال تست
ابد محال) قال القـاشانی القطب هوالواحد الذی هو موضع نظرالله من العالم
فی کل زمان وهو علی قلب اسرا فیـل پس معدن اسرار الیقین وموضع نظر رب
العالمین اولان قطب بالسان حالله ویاقالله بشر یتده مستترا من غیر شهرة ویاخود
لسان حالله معنا ویاخـود کلماتنی کتابه تحریر ایتمکله مثـل هذا ای بلاتأویل محـالی
اشتمدین عقل جزوی صاحبی سکا سویلر وبوکونه خطاب وعتاب ایلرکه ای سست
حال وای ناشسته بال اول علمکه سنك حالکك فوقنده ومرتبه کك وراسنده در
سکا محال کلور نفس الامرده بوبرعلمدرکه عقول سلیمه نك بیله غایات مدارکندن

بیله دقیقدر فکیف عقول سقیمه نك غاباتوادرا کندن عالی سرمستتر اولمیه کما قال
ابن الفارض (بیت) فثم وراء العقل علم یدق عن * مدارك غایات العقول السلیمة)
قال الله تعالی فی سورة یوسف (نرفع درجات من نشاء) ای بالعلم (وفوق کل ذی
علم علیم) ای ارفع درجة منه پس هرکس کندی علمنك مافوقنده اولنی بیلمز ولکن
عقول سلیمه صاحبـلری مجرد کندی بیلدیکی ایچون غـیرك بیلسنی وعلم غیبه عالم
اولمسنی انکار قیلمز زیرا بیلور که حق تعالی برقولنه محال ایلدیکنی قادر درکه برقولنه
آسـان وحال ایلیه ﴿ مثنوی ﴾ واقعاتی که کنونت برکشود * نی که اول هم
محالات می نمود) ای ماهیاته عارف اولمق ممکن دکلدر واسرار ذات وصفاته عالم
وواقف اولمق محالدر دین عاقل ونیجه علوم وفهومه واصل شول واقعات وبعض
حالات وکمالاتکه الان سکا اچلدی وفتاح مطلق آنی فتح قیلدی وسنك عقل وروحك
اکا مالك اولدی اول سکاهم محال کورنمدیمی بدایت حال خود اول افعال وحالات
سکا محالات قیـلندن ایدی پس بعد الوصول الیها بیلدککه محال اولان حال اولور
ایمش پس الان ممکن اولمیوب محال اولان علوم واحـوالی دخی بوکه کوره قیاس
ایله که حق تعـالی حضر تنك ارادت وقدرتنه نسبت هیچ برشیٔ محال دکلدر اکر
برنده سنه جمیع علوم اولین وآخرینی بیلدرمك مرادایلسه اکا هیچ برمانع یوقدر
(ان الله عـلی کل شیٔ قدیر) در مخلوقه عسیر اولان اکا یسیردر ﴿ مثنوی ﴾
چون رهانیدت زده زندان کرم * تیه را برخود مکن حبس ستم) چونکم کرم الهی
ولطف یزدانی سنی اون زنداندن خلاص ایلیه یعنی حواس خمسهٔ ظاهره وحواس
خمسـهٔ باطنه سجونندن نجـاتی میسر قیلوب روحك بنـه عالم ارواح عقوله
واصل اوله عقل تیهنی کندیکه حبس ستم ایله یعـنی عقـل صحراسنی ذاتکه ستمه
مضاف اولان حبس ومنع ایله که سنك ذاتکی سیر حقایق ماهیاتدن وشهر ذات
وصفاته وصولدن کیرو طوتر وتیه صحراسنه مبتلا اولان بنی اسرائیـل کبی نیجه
ییللر سنی مدینهٔ حقایقه وحدایق اسرار دقایقه دخولدن محروم ایدر پس کرکدرکه
بعـد الخلاص من قیود الخواس تیه عقلده قالمیه سن وکندیکه آنی حبس وستم
قیلمیه سن تاکم حقایق وماهیات سیرندن محروم اولمیه سن دیمك اولور

﴿ جمع وتوفیق میـان نفی واثبات در بك ﴾
﴿ چیـز از روی نسبت واختـلاف همت ﴾

بوسرح شریف وبو بیـان لطیف نسبت واختلاف نسبتدن برشیئك نفی واثباتنی
جمع وتوفیق ایلمك بیاننده در یعنی لولا الاعتبارات بطل الاحکام مفهو مبجه وجوه
اعتبار اتله برشیده نفی واثبـات ایله حکمده تناقص اولمیـوب صحیح اولدیغـنی
بیاندر وبو بیانه بومنا سبتله شروع بیوردیلرکه مقدمهٔ کلام برشیٔ من وجه بیلـك

ومن وجه بیلمك صددنده ایدی مثلا حضرت نوحی وبیلك بیلمك كبی وكذلك
ماهیات اشیایی من وجه بیلك ومن وجه بیلمك كبی پس خاتمهٔ بیانده تیه‌را برخود
مكن حبس ستم بیور دیلر تیه بیابانه دیرلر اكرچه بیابان وصحرا من وجه اطلاق
وازادهلك افاده قیلور ولیكن من وجه حبس وقید اولور مثلا اول صحرانك سیرنه مقید
اولسك آنك وراسنده اولان برحدیقهٔ علیانك سیرنده سكادام اولور پس معلوم اولدیكه
محل اطلاق اولان صحرا محل حبس وقید دخی اولورایمش و برشیئك وجودنده ایكی ضد
اجتماع قیلور ایمش پس شیٔ واحدك وجودنده ضدینك جمع اولمسنك بیانه شروع
ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ نفی ان یك چیز اثباتش رواست * چون جهت
شد مختلف نسبت دوتاست) اول برشیئك نفیی وآنك اوحالده اثباتی ممكن وروا در
چونكم شیٔ واحدك جهتی مختلف اولدی نسبت ایكی قاتدر یعنی برشیئك كه جهتی
اختلاف اوزره اولمق ممكن اوله اول شیٔ برجهتدن عالم وبرجهتدن جاهل ومن وجه
حق ومن وجه باطل ونسبتله منفی ونسبتله مثبت اولمق قابلدر پس بو معنایی آیت كریمه ایله
اثبات ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ مارمیت اذرمیت ازنسبتست * نفی اثباتست
وهردومثبتست) بو آیت كریمه‌نك معناسی جلداولده وزیرحكایه‌سنده مرور ایلدی
آنده طلب اولنه معنای بیت حضرت حق تعالی حضرت مصطفی علیه السلامه
خطاب ایدوب بیورر مارمیت یا محمد خاكی سن اتمدك بونفیدر اذرمیت شول وقتده
كه اتدك بواثباتدر نسبت جهتندندر بو ایكیسی زیرا نفی واثباتدر وهر ایكیسی كه
شیٔ واحدك وجودنده مثبتدر یعنی نفی رمی وثبوت رمی حضرت پیغمبر علیه السلامك
وجودنده واقع وثابتدر بحسب الظاهر رامی اول حضرتدر وبحسب الحقیقه اول
دكلدر الله تعالی در تتكیم توضیح وتفسیر بیوروب دیرلر ﴿ مثنوی ﴾ ان
توافكندی چو بردست تو بود * تونه افكندیكه قوت حق نمود) یا محمد اول خاكی
بحسب الظاهر سن اتدك چونكم اول سنك الكده ایدی بواذر میت‌نك معناسیدر
آنی سن القا ایلمدك كه سكا قوتنی حق تعالی كوستردی بو مصرع مارمیت‌نك
تفسیریدر ﴿ مثنوی ﴾ زور آدم زاده راحدی بود * مشت خاك اشكست لشكركی
شود) زیرا آدم زاده‌نك زورنك برحدی اولور كه عقلایه اول معلومدر براوچ خاك
قبن براشكری صرومنهزم قیلور اكرقوت الهی اولمسه ﴿ مثنوی ﴾ مشت
مشت تست وافكندن زماست * زین دونسبت نفی واثباتش رواست) یا محمد
مشت سنك مشتكدر ظاهر اورمی ایلك بزندر باطنا بو ایكی نسبتدن رمیك نفی
واثباتی روادر یعنی هم اتدك وهم اتمدیك دیمك لایق وسزا اولور ﴿ مثنوی ﴾
یعرفون الانبیا اضداد هم * مثل مالا یشتبه اولادهم) پس برشیده ایكی ضدك جمعی
محقق اولدیغنی بیلدكسه كفارك وجودنده دخی هم بیلك وهم بیلمك جمع اولدی

زیرا انبیایی بیلورلردی بونلرك اضدادی یعنی كفار الانبیاء مفعولیدر یعرفون‌نك اضدادهم
فاعلیدر مثل ماشول شیٔ كبی كه لایشتبه بكزمیه اولادهم بو كفارك اولادنه تتكم
اولادنه مشتبه اولمسنی نیجه بیلورلرسه انبیایی دخی اویله تحقیق بیلورلردی نتكیم
حق تعالی سورهٔ انعامده وسورهٔ بقره‌ده بیوررلر (الذین آتیناهم الكتاب یعرفونه
ای محمدا بنعته وصفته كما یعرفون ابناءهم كذا بین فی التورية والانجیل پس بو آیتمك
معناسنی نظمه كتوروب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ همچو فرزندان خود دانند
شان * منكران باصد دلیل وصد نشان) كندی فرزندلری كبی بیلورلر آنلری
منكران یعنی یهود ونصاری بوزدلیل وبوز نشانله ﴿ مثنوی ﴾ لیك ازرشك
وحسد پنهان كنند * خویشتن را بندانم میزنند) لكن رشك وحسددن پنهان
ایدرلر كندیلری بیلمزم دیمكه اوررلر ﴿ مثنوی ﴾ پس چو یعرف كفت چون
جای دكر * كفت لا یعرفهم غیری قدر) پس حق تعالی حضرتلری چونكم یعرف
دیدی یعنی بیلوردیدی آیت كریمه‌ده یعنی بزم كتاب اعطا ایلدیكمز طائفه آنی بیلور
دیدی چون جای دیكرده وقول آخرده لا یعرفهم غیری دیدی كما قال الله تعالی
فی حدیثه القدسی اولیائی تحت قبابی لا یعرفهم غیری قدر قافیه ایچون كلمشدر یعنی
دع یعنی سن بونلرك بیلمسنی ترك ایله دیمكدر انبیانك ایكی جانبی واردر بری نبوت
ورسالت طرفی وبری دخی ولایتلری طرفیدر كه فنالری وحضرت حقله بقالری
جانبیدر بوولایتلری جهتندن لا یعرفهم غیری قولنك تحت حكمنده داخللردر كه
محله مناسب اولان بودر پس حضرت حق تعالی كلام مجیدنده اكرچه یعرفونه
دیدی و برآخر كلامندن لا یعرفهم غیری دیدی پس بیلك وبیلمك
وبلمك وبیلمامك برشیده جمع اولدی اكرچه حضرت رسول علیه السلامك
وجود شریفنده اولسون واكر غیر انبیا واولیانك وجود شریفلرنده اولسون
زیرا كفار واهل انكار حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلمی اشریتی جهتندن
بیلش وتورات وانجیلده مذكور اولان نعت وصفتی حیثیتندن عالم اولمشلردی واول
حضرتك ولایتی وحضرت حق قتنده اولان رتبت ومكانتنی وشرف وعزتنی آنلردن
بریسی بیلمدیلر واول حضرتك ولی اولدیغی جهتندن ذاتنه آكاه اولمدیلر بلكه
امتدن اولنلر ومرتبهٔ ولایته ومقام وحدته واصل اوله میوب غربت عالمنده قالنلر بیله
اول حضرتی من وجه بیلدیلر ومن وجه بیلمدیلر واول حضرت الان بویله مشهور
وظاهر وكالشمس فی اوقات الهواجر روشن وباهر ایكن لا یعرفهم غیری حدیث
شریفنك تحتنده داخل وبونك حكمی اول حضرته دخی شاملدر
﴿ مثنوی ﴾ انهم تحت قبابی كامنون * جزكه یزدانشان نداند زآزمون) یعنی
بو انبیا من حیث ولایتهم وكذلك الاولیا جمیعا ولو كانوا مشهورین بین الخلایق
بنم قبه‌لرم آلتنده كامنلر یعنی مخفی وباطنلردر كما قال اولیائی تحت قبابی لا یعرفهم غیری)

یعنی بنم ولیلرم واردر قبه‌لرم التنده بوولیلریمی بندن غیری کسه بیلز قبه‌لردن مراد اسماء وصفات الهیه‌در بعضلردخی افلاکدر دیمشلرمعنی مصرع ثانی بونلری حقدن غیری کسه بیلزلر امتحان جهتندن مجرد ظن وقیاس حیثیتندن مکرکه دیدهٔ حقیقت بینله ناظراولنلر ونورحقله مشاهده قلنلرکه بونلرك دیدهٔ حق بیندن انبیا واولیا پوشیده ومخفی دکللردر ﴿ مثنوی ﴾ هم بنسبت کیران مفتوح را * که بدانی وندانی نوح را) بوآیت وحدیثدن مفتوح اولان معنانی هم نسبتله طوت همچنین که نوح علیه السلام حضرتلرنی بیلور ومن وجه بیلزسن کاهی هذا التمثیل مصرع ثانی مثل موقعنده واقع اولمشدر مثلا وباخود همچنین وباخود انجلین که دیمك مقدر اولور وتوضیح معنی بودرکه بوفتح اولنان معنیٔ دقیق وسرعمیق فهمنی هم نسبتله طوت انجلین که حضرت نوح علیه السلامی بیلورسن من وجه وانی بیلزسن من وجه کذلك بونی دخی بیلورسن انجق من حیث النقل والعقل وبیلزسن من حیث الحقیقة والماهیة زیرا بومفتوح اولان معنانك حقیقتی ذوق ووجدانله میسراولور لابالعقل والاذعان این مفتوح رادن مراد مابعدنده اولانی بیان اولسه‌دخی وجهدن خالی دکلدر

﴿ مسئله فنا و بقاء درویش ﴾

﴿ مثنوی ﴾ کفت قائل در جهان درویش نیست * ور بود درویش ان درویش نیست) قائلدن مراد اسرار طریقتده واقف وعلم حقیقتده عارف اولان شیخ واصل ومرشد کاملدر طریقت وحقیقت اسرارندن بی خبر قائل دین حقیقت وطریقت اسرارندن غافلدر پس معنای بیت اولدرکه عارف وکامل بر قائل دیدی جهانده درویش یوقدر من حیث الحقیقه نته کم دیمشلردر الفقر لایملك ولایملك واکر بردرویش اوله وفقر حقیقی مرتبه‌سن بوله اول درویش یوقدر من حیث الحقیقه واوکان موجودا من حیث الظاهر نته کم تفسیر ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ هست ازروی بقای ذات او * نیست کشته وصف اودرو صفهو) یعنی ذات بشریه‌سنك بقاسی جهتندن اول درویش واراولدی آنك وجود موهومیسی ووصف ذاتیسی یوق اولدی هویت الهیه‌نك وصفنده پس اوصاف الهیه واخلاق ربانیه ایله بالکلیه متخلق ومتحقق اولوب وجودمجازیدن نجات بولدی اذاتم الفقر فهوالله کلامنك حقیقتنی مشاهده قیلدی والفقر سواد الوجه فی الدارین نه دیمکدر حقیقة بیلدی وفنای من لم یکن ده بقای من لم یزل آنك فنا وبقاسنك تحتی ومرتبه‌سنك شانی اولدی وظاهرا همان آنجق اسم ورسمی قالدی پس آنك فنای باطنی و بقای ظاهرینه شمع وآفتابی تمثیل ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ چون زبانهٔ شمع پیش آفتاب * نیست باشد هست باشددر حساب) مثلا آنك وجودینك وجود حقیقته نسبتله فناسی آفتابك حضورنده شمعك زبانه‌سی وعلوی کبیدر یوق اولدی حقیقةوار اولدی حسابده

وظاهرده ﴿ مثنوی ﴾ هست باشد ذات اوتاتواکر * برنهی پنبه بسوزدزان شرر) واراولدی اول شمعك ذاتی حتی اکرسن آنك اوزرینه پنبه قوسڭ اول شررردن یانر معلومك اولورکه آنك ذاتی بحسب الظاهر واردر ﴿ مثنوی ﴾ نیست باشد روشنی ندهد ترا * کرده باشد آفتاب اورا فنا) آنك صفتی وخاصیتی یوق اولدی روشنلك ویرمز سکاز را آفتاب انی فنا ایلمش اولدی وآفتابك نوری آنك نوری اوزره غلبه قیلدی پس آنك صفتی آفتابك صفتنده محووفانی اولدی ﴿ مثنوی ﴾ دردوصد من شهد یك اوقیه خل * چون درافکندی ودروی کشت حل) مثال آخر ایکی یوز بطمان شهده براوقیه خل چونکم القا ایده‌سن آنك وجودنده خلك وجودی حل ومضمحل اولور ﴿ مثنوی ﴾ نیست باشد طعم خل چون می چشی * هست اوقیه فزون چون برکشی) خلك طعمی یوق اولور چونکم سن آنی طاده‌سن وذایق اوله‌سن ولکن وقیه‌ده بروقیه مقداری افزون اولدی چونکم بوجمله یی چکه‌سن میزانه اوره‌سن کذلك صفات بشریه صفات الهیده بوکونه محو اولور واکر قوت ذایقهٔ روحانیه ایله آنی طاعم اولسڭ اول فانینك وجودنده اوصاف واذواق ربانیه طعمی کلور اما میزان عقله وزنه چکسڭ ینه آنك وجود بشریه‌سی یرنده‌در ولکن لذتی وخاصیتی تبدیل اولمش اولور ﴿ مثنوی ﴾ پیش شیری اهوی بیهوش شد * هستیش باهست اورو پوش شد) مثال آخر برشیرك اوکنده برآهو بیهوش اولدی اول آهونك هستیسی یعنی وجودی اول شیرك وجودنه روپوش وحجاب اولدی بوذکر اولنان امثال مجرد تفهیم ایچوندر یوخسه طابق النعل بالنعل فانی فی الله اولان فقرله حضرت ذات مطلقه‌نك مثالی دکلدر اکربرکمسه طالب وعاشق اولسه بویله قیاس ایلسه وبوکونه اعتقاد قیلسه ترك ادب ایلمش اولور اماطریق عشقده سالك اولان وانك طابنده سیرقیلان ناقص المعرفة کمسه بوکونه قیاس ایلسه وباخود فی المثل بویله‌در دیوسویلسه ترك ادب ایتمش اولمز بلکه آنك وجودنه بوکونه قیاس حضرت محبوب حقیقته عشق ومحبتك هجوم وجوششندن کلور تاکم محبوبمی بیلم ونقصان معرفتدن خلاص اولوب انك ذات وصفاتنه کمال معرفتله عارف اولم دیو بوکونه قیاس ایلر ولکن طالب وعاشقه نسبت بونی اویله بیلك دکلدر نته کم بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ این قیاس ناقصان برکارِرب * جوشش عشقست نه ازترك ادب) بوبیتك ماقبلنه مناسبتی سؤال مقدره جواب اولمق اوزره ممکن اولورکان برسر وحدته عالم اولان کمسه دیه که یاحضرت مولانا فی الحقیقة کان الله ولم یکن معه شیٔ دروعند اهل الفنا الان کما کاندر پس برکمسه حضرت وجود مطلق ایله فقر محققك وصالنی شمعله افتابه وهزارمن شهدله براوقیه خله وشیرله اهویه قیاس ایلسه نوعا

مغایرت واثنینیتدن خالی اولمز پس بوکونه قیاس ایسه شان ربده عند اهل الکمال
ترك ادبدر پس بونده جواب ندر جواب وروب بیوررلرکه معرفتده ناقص اولنلرك
کارر بده بوقیاسی عشق ومحبتك جوشش واقتضا سیدر ترك ادبدن دکلدر یعنی
عاشقك عشقی معشوقنی من کل الوجوه بیلك وانك ذات وصفاتنه عارف اولمغه
وانك وصالی عاشقه نیجه ممکندر دیوفهم قیلمغه جوش وحرکت ایلر پس اول قلیل
المعرفه اولان عاشق معشوقی بیلك ایچون بوکونه ناقص قیاسلر ایتسه ترك ادب
ایلدیکی جهتدن اولمز بلکه عشق وشوقنك کمالیله اقتضاسندن حاصل اولور
اکرچه بوکونه قیاس اهل کماله نسبت اولسه بی ادبلکدن اولور ❊ مثنوی ❊
نبض عاشق بی ادب برمی جهد ❊ خویش رادر کفهٔ شه می نهد) عاشق اولنلرك
نبضی ظاهرا بی ادب حرکت ایلر قلق واضطرابندن کندویی بوواسطه ایله شاه
حقیقتك کفه سنه قور کفه فتح کاف وضم کافله دخی جائزدر که فتحله میزانك
برطرفیدر ضمله دامن معناسنه اولور ولکن بوراده کمال قربه وحضور شاهه قور
دیمکدن استعاره اولور ❊ مثنوی ❊ بی ادب ترنیست کس زودرجهان ❊
باادبترنیست کس زودرنهان) عاشقدن بی ادبتر کسه یوقدر جهانده عقلا یه
نسبت ظاهرا اما باطنا آندن ادبتر کسه یوقدر نهانده ❊ مثنوی ❊ هم بنسبت
دان وفاق ای منتخب ❊ این دوضد باادب یابی ادب) ای منتخب وای برکزیده اولان
کسه هم نسبتله بیل بوایکی ضدك مابینك وفاقنی یعنی موافق اولمسی بوایکی اضداد
ایله وادبسزلکله اولمقدر بوایسه بحسب الظاهر تناقضدر ولکن ظاهره نسبت بی ادب
وباطنه نسبت مؤدب دینلسه تناقض لازم کلمز نته کم بیوررلر ❊ مثنوی ❊ بی ادب
باشد چو ظاهر بنکری ❊ که بود دعوی عشقش همسری) بی ادب اولور اول
عاشق چونکم ظاهره باقه زیراکه دعوای عشق اکا برقرین وهمسر اولور پس
دعوای عشق اثبات وجود ایلکی اشعار واثنینیتی تذکار قیلور بوایسه عظیم
کستاخلق و بی ادبلکدر (ع) تجاوزت عن حد العشق فالحب کالقلا ❊ دینلر
عشقك دعوی واثنینیتی مستلزم اولدیغند بنادر ولکن بوجمله ظاهره وعقله نسبتله در
❊ مثنوی ❊ چون بباطن بنکری دعوی کجاست ❊ اوو دعوی پیش آن سلطان
فناست) چونکم باطنه نظر ایلیه سن عاشقده دعوی قنده در یعنی آنده دعوی یوقدر
اول عاشق ودعوی اول سلطان حقیقتك سطوت تجلیسی حضورنده فنادر
❊ مثنوی ❊ مات زیدزید اکرفاعل بود ❊ لیك فاعل نیست کوعاطل بود) مات
فعلدر البته برفاعل اقتضا ایدر زید مجازا آنك فاعلیدر که مات فعلی ظاهرا انکله قائم
اولدی لکن من حیث الحقیقه فاعل الله دربس عاشقك شانی بنفسه بوکه بکرز ظاهرا
عشق انکله قائم وحرکات عشقیه اندن صادر ولکن معنا اول فانی وفی الحقیقه هرنقدر

فعل وقولی وارایسه معشوق باقینك دربس بومعنایه مثال طریقیله بیوررلر مات
زیده زیدا کرفاعل اولورسه من حیث اللفظ لکن فاعل دکلدر فی الحقیقه که اول
عاطل وفانیدر ❊ مثنوی ❊ ازروی لفظ نحوی فاعلست ❊ ورنه اومفعول
وموتش قاتلست) اول زید نحوه منسوب اولان لفظ جهتندن فاعلدر یوخسه اول
معنا مفعولدر وموت آنی قاتلدر ❊ مثنوی ❊ فاعلی چه کوچنان مقهور شد
❊ فاعلیها جمله ازوی دورشد) فاعللك نه اول زید انجلین مقهور اولدیکه فاعللکلر
جمیعا آندن دور اولدی واو محو وفانی مرتبه سن بولدی پس زید نسبتله عاطل
ونسبتله مفعول اولدی کذلك عاشق نسبتله بی ادبدر ونسبتله باادبدر ونسبتله
عاشق ونسبتله عین معشوقدر نسبتله حرکات عشقیه وافعال شوقیه آندن ظاهر
ولکن معنا اول فانی بوجمله معشوق باقیدن صادردر پس مناسبتله بوقصه یه
شروع بیوررلر

❊ قصهٔ وکیل صدر جهان که متهم شد واز بخارا کریخت از بیم جان ❊
❊ باز عشقش کشید بر کشان که کار جهان سهل باشد پیش اهل عشق ❊

❊ مثنوی ❊ در بخارا بندهٔ صدر جهان ❊ متهم شد کشت از صدرش نهان)
وکیلدن مراد صدر جهانك نایبی ووزیریدر که اکا عاشق ایدی دیمشلر صدر جهاندن
مراد بخارا پادشاهیدر که اسمنه صدر جهان دیرلر ایمش ازصدرش نهانده کی
صدردن مراد پایه ومنصب معناسنه اولسه قابلدر یعنی بخاراده صدر جهانك
بر بنده سی وار ایدی وکندویه مقرب وندیم ویار ایدی اتفاق برکون بر تهمتله متهم
اولوب جاننك خوفندن وآنك غضبندن چوب کندی صدرندن نهان اولدی
ومعشوقندن فرار قیلدی ❊ مثنوی ❊ مدت ده سال سرکردان بکشت ❊ که
خراسان که کهستان کاه دشت) اون ییل مدتی سرکردان اولدی کاه خراسانده وکاه
کهستانده وکاه دشت وصحرالرده ❊ مثنوی ❊ از پس ده سال اوازاشتیاق ❊ کشت
بی طاقت زایام فراق) اون سنه دن صکره اول بندهٔ افکنده کمال اشتیاقندن بی طاقت
اولدی ایام فراقدن وسوزش واحتراقدن ❊ مثنوی ❊ کفت تاب فرقتم زین پس
نماند ❊ صبرکی داند خلاعت رانشاند) خلاعت یعنی فضاحت نشاند یعنی تسکین
کندی کندویه دیدی فرقته طاقتم بوندنصکره قالمدی صبر ایلمك خلاعتی یعنی
محبتده فضاحتی تسکین ایلمکی قچن بیلور پس فراق وهجرانك احوالنی بیانه
شروع ایدوب بیوررلر ❊ مثنوی ❊ ازفراق این خاکها شوره شود ❊ آب زردو کنده
وتیره شود) فراقدن بوخاکلر شوره اولور صوزرد وقوقش وتیره اولور مثلا اصلی
اولان ماء جاریدن ایرلسه وبرچقورده قالسه بویله اولور ❊ مثنوی ❊ بادجان
افزا وخم کرددوبا ❊ آتشی خاکستری کرددهبا) بادجان افزا وخم یعنی متعفن ووبا

اولور قیجن اصلی اولان ریاحدن ایر یلوب برجای عفنده محبوس اولسه برآتش کندوبه باراولان آتشدن ایراسه برخاکستراولورهبا وناچیز اولور ﴿ مثنوی ﴾
باغ جون جنت شود دارالمرض * زرد وریزان برثا واندر حرض) جنت کبی باغ وبهارك فراقندن دارالمرض اولور صارووب وکولیجی اولور اول باغك برکلری حرضده یعنی اریمك وچوریمکده ومحو وفنا اولمقده دیمکدن استعاره اولور ﴿ مثنوی ﴾ عقل دراك ازفراق دوستان * همچو تیرانداز ازشکسته کمان) بغایت ادراك ایدیجی عقل دوستلرك فراقندن کمانی صنمش تیرانداز کبیدر وموت وفنایابی ایرشمش قالب بی‌جان کبیدر کما قیل (بیت) اولا مفارقة الاحباب ماوجدت * لها المنایا الی ارواحنا سبلا ﴿ مثنوی ﴾ دوزخ ازفرقت چنان سوزان شدست * پیراز فرقت چنان لرزان شدست) دوزخ فراقدن انجلاین سوزان اولمشدرکه اول رحمت ولطف حقدن دور در پیر فرقتدن انجلاین لرزان اولمشدر که اول حیات نفسانیه وقوت جسمانیه‌دن مهجوردر ﴿ مثنوی ﴾ کر بکویم ازفراق چون شرار * تا قیامت یك بوداز صد هزار) اکرشرار کبی اولان فراقك شرحنی سویله سم قیامته دك صد هزاردن بری اولور وبنده مجمل ومختصر قالور (بیت) شنیده ام سخنی خوش که پیر کنعان کفت * فراق یارنه ان میکند که بتوان کفت) حدیث هول قیامت که کفت واعظ شهر * کنایتیست که ازروزکار هجران کفت ﴿ مثنوی ﴾ پس زشرح سوزاو کم زن نفس * رب سلم رب سلم کوی بس) پس اول فراقك سوز واحتراقینك شرحندن دم اورمه رب سلم رب سلمدی همان انجق ﴿ مثنوی ﴾
هرچه ازوی شاد کردی درجهان * ازفراق او بیندیش آن زمان) هرنه شیئ که سن بوجهانده آندن شاد ومسرور اوله سن آنك فراق وهجراندن فکر ایله اول زمانکه هر شیئك فرقتك عذابی وصلتنك عذابی قدردر ﴿ مثنوی ﴾ زانچه کشتی شاد بس کس شادشد * اخراز وی جست وهمچون بادشد) اول شیدنکه سن شاد اولدك سندن مقدم چوق کمسه آندن شاد اولدی آخر اول شیئ آندن صچره‌دی وباد کبی اولدی ﴿ مثنوی ﴾ ازتوهم بجهد تودل بروی منه * پیش ازان کو بجهد ازوی تو بجه) اول شیئ سندن دخی صچرار وزائل اولور سن اکا کوکل قومه آندن اولکه اول سندن صچرار سن آندن مقدم صچره وخلاص اول تاکه اکا مبتلا ومقید اولمیه سن حتی آنك فراق وقتنده الم واضطرابده قالمیه سن وناله وافغان قیلیه سن

﴿ پیداشدن روح القدس بصورت آدمی بر مریم ﴾
﴿ برهنگی وغسل کردن وپناه کرفتن مریم بحق تعالی ﴾

﴿ مثنوی ﴾ همچو مریم کوی پیش ازفوت ملك * نقش را کالعوذ بالرحمن منك) سوره مریمده اولان آیت کریمه‌یه اشارتدر (واذکر) سن ذکر ایله یا محمد (فی الکتاب) قرآن عظیمده (مریم) قصه‌مریمی (اذانتبذت) شول وقتی آککه انتباذ ایلدی یعنی دور ایلدی بدل اشتمالدر مریمدن وحضرت مریمك عادتلری بوایدیکه بیت المقدسده دائما عبادت ایدرلردی وقت حاجتده خاله‌سنك خانه‌سنه کیدوب بعدالتطهر ینه مسجد اقصایه کلورلردی پس بروقتده خاله سنده بولنوب غسل لازم کلدکده برجای مخفی طلب ایلیوب (من اهلها) اهلندن وقومندن مفارقت ایلدی من اهلهاده من اذانتبذته متعلقدر (مکاناشرقیا) باظرفدر ویااذانتبذتك مفعول ثانیسیدر ضمننده اثبات معناسی اولدیغندن اوتری بوتقدیرجه یعنی اعتزال ایدوب اهلندن منفرد اولدی وکلدی بیت المقدسده شرقی اولان مکانه اغتسال ایچون (فاتخذت) پس اول مریم اتخاذ ایلدی (من دونهم حجابا) بونلر طرفنده برپرده که کورمکلکه مانع اوله پس حین اغتسالده ایکن جناب عزت جبرائیلی ارسال ایلدی نته کم بیوررلر (فارسلنا) بز ارسال ایلدك (الیها) اول مریمه (روحنا) بزم روحمزی که جبرائیلدر وقیح را ایله ده قراءتدر روح عباد اللهه سبب اولدیغندن اوتری واضافتی تشریف وتخصیص ایچوندر (فتمثل لها) پس اول مریمه تمثل وتجسد ایلدی (بشرا سویا) ای سوی الخلق معتدل القامه احسن صورتده وشکل شاب امردده رونما اولدی تااستیناس ایلیه زیرا صورت ملکیه ده کورسه تحمل اولنمیوب وحشت مقرر ایدی پس حضرت مریم مغتسلده آنی کورنجه احتراز ایدوب (قالت) دیدیکه (انی اعوذ بالرحمن منك) تحقیقا بن صغنرم رحمانه سندن (ان کنت تقیا) بوکمال ورع وعفافته دلالتدر یعنی اکر سن تقی اولورسك بیله سندن استعاذم مقرر درفکیف که تقی اولمیه‌سن وجواب شرط محذوفدر سیاق کلامك دلالتی اولدیغندن اوتری تقدیر (انی اعوذ بالرحمن منك ان کنت تقیا) فلا تتعرض لی باخود فکیف اذلم یکن کذلك دیمك اوله پس جبرائیل علیه السلام مریمك اضطرابن کوروب (قال) دیدیکه (انما انا رسول ربك) بن دکلم الاسنك تعوذ ایلدیکك ربکك رسولیم (لاهب لك غلامازکیا) سکا اول ولدك هبه‌سنه سبب اولم نفخله اویله غلامکه ذنوبدن طاهر ونیجه معجزه‌یه قادر اوله معنای بیت ملك فوت اولمزدن اول نقشه مریم کبی (اعوذ بالرحمن منك) دی یعنی مریم کبی بونقوش کائناته (اعوذ بالرحمن منك) دی سندن فوت اولمزدن اول نقش روح القدسدن احتراز ایدیجك برنقش مجازدن استعاذه ایتمك بطریق الاولی ﴿ مثنوی ﴾ دیدمریم صورتی بس جانفزا * جانفزایی دلربایی درخلا) مریم رضی الله عنها زباده جانفزا برصورت کوردی زباده جانفزا زباده دلربا تنهاده ﴿ مثنوی ﴾

(پیش او برست ازروی زمین * چون مه وخورشیدان روح الامین) حضرت مریمك اوكنده بتدی یعنی ظهور ایتدی وپیدا اولدی روی زمیندن ماه وخورشید كبی اول روح الامین ﴿ مثنوی ﴾ اززمین برست خوبی بی نقاب * انچنان كزشرق روید آفتاب) زمیندن بتدی وپیدا اولدی نقابسز برخوب انجلاین كه شرقدن آفتاب ظاهر اولور ﴿ مثنوی ﴾ لرزه براعضای مریم اوفتاد * كو برهنه بود وترسید ازفساد) حضرت مریمك اعضای شریفه سی اوزره لرزه دوشدی زیرا اول مریم برهنه ایدی وفساددن خوف ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ صورتی كه یوسف اردیدی عیان * دست ازحیرت بریدی چون زنان) اول متمثل اولان صورت برصورت ایدیكه یوسف علیه السلام اگر آنی عیانا كوردیدی النی حیرتدن كسیدی زنان كبی نتهكم زنان مصر (فلما رأینه اكبرنه وقطعن ایدیهن) آیتنك فحواسی اوزره آنی كوردكلری وقتده اللرین قطع ایلدیلر (وقلن حاش لله ماهذا بشرا ان هذا الاملك كریم) دیو آنك حقنده سویلدیلر اول یوسف دخی اگر آنی بوشكلده كوردیدی بویله دیدی وحیرتدن الن قطع ایلیدی ﴿ مثنوی ﴾ همچوكل پیشش برویدان زكل * چون خیالی كه برارد سر زدل) كل كبی آنك اوكنده بتدی كلدن اول جبرائیل شول برخیال لطیف كبی كه دلدن باش بوقارو كتورر ﴿ مثنوی ﴾ كشت بی خود مریم ودربیخودی * كفت بجهم در پناه ایزدی) حضرت مریم رضی الله عنها بیخود اولدی وبیخودلك حالنده كندویه دیدیكه صیچره رم یعنی التجا وتحصن ایلرم ایزده منسوب اولان پناهه یعنی ملجأ ومعاذه دیدی ﴿ مثنوی ﴾ زانكه عادت كرده بودان پاك جیب * درهزیمت رخت بردن سوی غیب) زیراكه اول پاك جیب تااولدن عادت ایلمشیدی پاك جیبلك كنایه در كمال عفت وطهارتدن هزیمتده رختنی ایلتمكه غیبت جانبنه یعنی حضرت غیب هویت طرفنه اشیادن نفرت وهزیمت ایلدیكی وقتده اسباب واعمالی ایلتمكه واستعاذه ایتمكه خوكر اولمشیدی ﴿ مثنوی ﴾ چون جهانرا دید ملك بی قرار * حازمانه ساخت زان حضرت حصار) چونكم اول حضرت مریم چونكه جهانی ملك بی قرار كوردی حازملر وزیاده احتیاط قیلان عاقللر كبی اول حضرتدن كندویه حصار دوزدی ﴿ مثنوی ﴾ تابكاه مرك حصنی باشدش * كه نیابد خصم راه مقصدش) مرك وقتنه دك اكابر حصن اوله تاكه دشمن آنك مقصدنك یولنی بولمیه ﴿ مثنوی ﴾ از پناه حق حصاری به ندید * یورتكه نزدیك آن دربركزید) یورتكه یورت یری ومسكن معناسنه در دز قلعه معناسنه در یعنی حضرت حقك پناهندن ایو برحصار كورمدی اول قلعه نك قربنده یورتكه ورمنزلكه اختیار ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ چون بدیدان غمزهای عقل سوز *

كه ازومی شدجكرها تیردوز) چونكه اول عقل سوز اولان غمزه لری حضرت مریم كوردی كه اول غمزه لردن جكرلر تیردوز اولوردی یعنی جكرلری اوق كبی دلردی ﴿ مثنوی ﴾ شاه ولشكر حلقه دركوش شده * خسروان هوش بیهوش شده) شاه ولشكر آنك حلقه دركوشی یعنی بنده ٔ مدهوشی اولمش عقل وعلم خسرولری آنك دیوانه وبیهوشی اولمش ﴿ مثنوی ﴾ صدهزاران شاه مملوك برق * صدهزاران بدر راداده بدق) صدهزاران شاه آنك رقله یعنی عبودیتله مملوكی اولمش نیجه یوز بیك بدر منیری دقه ویرمش دق بر مرضدر كه اكا مبتلا اولان هلال ونحیف وزار اولور بورده مرض عشقه مبتلا قلمش دیمكدن كنایه اولور ﴿ مثنوی ﴾ زهره نی مر زهره را نادم زند * عقل كلشن چون ببیند كم زند) مطرب فلك اولان زهره یلدیزنك زهره سی یوقدر كه تاآنك جمال باكمالندن دم اوره عقل كل چون اول روح مقدسی كوره كم اورر یعنی تدبیرنده قصور قیلور وبی خود وبی هوش اولوب وكاروكرداردن كیرو قالور مع هذا علی اتفاق جمهور الحكماء مبداء تدبیر جمیع عقول پرصفا وباعث تأثیر نفوس واجرام پرضیادر امار وح القدس حضرتلرینك حین تمثلده اولان جمالنی كورسیدی مفتون اولوردی بلكه تدبیر وتداركدن قالوب نیجه مدت مست ومجنون اولوردی ﴿ مثنوی ﴾ من چه كویم كه مرا در دوخته ست * دمكهم راد مكه اوسوخته ست) حضرت مولانا قدس الله سره العزیز دأب شریفلریندندر كه حضرت حقك ظهورینه مرأت ومظهر اولان كمه لرك حالنی سویلركن آنده ظاهر اولان خدای متعالك وصف وشاننك بیاننه انتقال ایدرلر واول حضرتك تعریف وتوصیف سمتنه كیدرلر نتهكم بوفائده جلداولده اعتراض كردن مریدان برخلوت وزیر سرحنده جمله كفتندای وزیرانكار نیست بتك شرحنده مرور ایلدی بومحلده دخی بویله در جبریلك وصفندن حضرت جمیل وجلیل وصفنه انتقال بیوروب دیرلر كه بن اول مرأت وجود جبرائیلده متجلی اولان جمال مطلق صاحبنك حسن باكمالنی ولطیف جمالنی نیجه سویلیم ونوجهله تعریف ایلیهكه بنی دكش یعنی ساكت ایتمشدر وبنم دمكهمی آنك دمكی باقشدر دمكه محل دم اولان دهانه دیرلر بوراده ذكر محل ارادهٔ حال قاعده سی اوزره عدم تكلم مراد اولور یعنی اول محبوبك عذوبت لسانی ولطافت بیانی بر مرتبه محرق وسوزاندر كه آنك لطافت كلامندن حاصل اولان حرارت بكا تأثیر ایدوب بنم جان وجنانمی دكش وتكلم وكفتاره طاقت قومیوب بنی یاقمشدر بوصفت عجیب الشان حضرت جبریلك حقنده اولسه ده لایق وسیاق وسباقه دخی موافق ومطابقدر ﴿ مثنوی ﴾ دودآن نارم دلیلم من بروا * دورازان شه باطل ماعبروا) بوصفت جبریلك اولدیغی اوزره معنی بن اول نارك دخانی مشابه سنده یم بن اكادلالت ایلیجم یعنی اولكه ملهم ومؤثر اولدیغی جهتدن نار وبنم كلامم آنك فیضنك اثری اولدیغی حیثیتدن نارد ن صادر اولان دخان كبیدر رای برادر توهمان اندیشهٔ بوردقلری قول اوزره كلام نفسیدن عبارت

اولمدیغنی اشعار ایچون کندو بلرنی کلام قلبی منزله سنه تنزیل ایدوب بن که آنك
فیضنك اثری اولان کلامیمدن عبارتم آنك دودیم واکا مانندودلالت ایدیجیم اول
شاه ملکت وملکوتدن دور وبعید ومهجوردر باطللردن قنغی باطل اولورسه که آنی
کفار وملاحده آنك حقنده تعبیر ایلدیلر مثلا کفار ثالث ثلاثه دیدکلری وبعضلر
بنات اللهدن عد قیلدقلری وبعضلر آنی عد واتخاذ ایلیوب مالا یعنی تفوه
ایلدکلری کبی باطلا ای باطل کان هرنه که تعبیر ایلدیلرسه اول شاه ملکوتدن
دوردرباطلدر اول شبکه وبا خود باطلدر شول نسنه که کفار وملاحده آنك
حقنده آنی تعبیر ایلدیلر دیمك اولور واکر اول شاهدن مراد پادشاه مطلق
اولورسه معنی بویله اولور که بن اول نارکبی خس وخاشاك اغیاری
احراق قیلان وجانمه روشنالق ویرن محبوبك دودیم اول جهتدنکه هم خلقاهم خلقاوهم
حالاوهم قالااکا دلیلم دوددر حضرتك حقنده که نه سویلدیلر (سبحانه وتعالی عما
یقول الظالمون سبحان ربك رب العزة عما یصفون ❊ مثنوی ❊ خود نباشد آفتابی
رادلیل ❊ جز که نور آفتاب مستطیل) دلیلم من بروبیورمشلردی اکا دلالت قیلان
ینه کندی نوری اولوب غیری اولمدیغنی بویله بیان بیوررلر اکر آفتابدن مراد حضرت
روح القدس اولورسه که اول آفتاب عالم ملکوت وضیا کستر عالم ناسوتدن معنی بویله
اولور که اول عالی قدر اولان آفتاب ملکوتك نورندن آفتابه دلیل اولمز همان یعنی البته
اول آفتاب ملکوته دلیل اولان بنم وجودمده ظاهر اولان اثرو پرتو یدر واکر آفتاب
حقیقت مراد اولورسه معنی اول آفتاب عالیشانك نورندن غیری خود اول آفتابك
وجودنه دلیل اولمز اکا دلالت قیلان فی الحقیقه آنجق ینه کندی نوریدر غیر دکل
❊ مثنوی ❊ سایه که بود تادلیل او بود ❊ این بسستش که ذلیل او بود) بو بیت
شریف حضرت جمیل وجلیل اولان خدایه مخصوص اولسه ده اولور وحضرت
جبریله نسبت اولسه ده اولور زیرا اهل الله مظاهر الهیه دن بر مظهرده اوصاف ربانیه
واسرار سبحانیه یی مشاهده قیلسه لر حضرت حقه ایلدکلری تعظیم
وتکریمی وتذلل وتأدبی اکا دخی ایلرلر بو اهل نظر اولنك قتنده اول مظهر حقه
اولان تعظیم محضا حقه در غیره دکل اما اهل توحید اولاین وبو نکته یی بیلمین
کمسه یه نسبت بو بیت لطیفك معناسی بویله اولور که بن که مانند سایه
بر افتادهٔ بی مایه ام سایه کیم اوله که تا اول سایه آفتاب حقیقتك دلیلی اوله
سایه یه بو قدر عزت کفایت ایلر که اول حقیقت شمسك بر افتاده ذلیلی اوله
❊ مثنوی ❊ این جلالات در دلالت صادقست ❊ جمله ادراکات پس او سابقست)
بو جلالات دلالت ایلمکده صحیح وصادقدر یعنی حضرت آفتاب مطلقه دلالت ایلمکده
بو مرتبهٔ عظمت وجلالت محقق وصادقدر واول پادشاه اعظمه دلیل اولان

اکرملك واکر انساندر آنك شانده بو مرتبه عزت وسعادت مناسب ولایقدر که دلیلك
عزت وجلالی مدلولك کمالیله اجل واعظم اولمسندن حاصل اولور جمیع ادراکات
پس درواول روح الامین جمله یه سابقدر زیرا آنك مرتبهٔ علیه سی سدرة المنتهادر
فوق سماء السابعه واول مرتبه یه آنك ایچون سدرة المنتهی دیدیلر که جمیع ادراکات
انسانیه بعضها فوق بعض اکا منتهی اولور آندن متجاوز اولمز وآنك وراسنه
صعود بولمز اکر سؤال لازم کلورسه که سلطان انبیاء سدره دن اوته کندی وغیری
مشاهدهٔ حق قیلان کمل اولیایه دخی میسردر الجواب سوز عقول وادراکاته نسبتله در
انسان کاملك جامع جمیع مراتب اولدیغنه وبعض مرتبه ده ملکه تقدم قیلدیغنه
نسبتله دکلدر فافهم ولاتغفل فاعلم المراتب ولاتکن من الجاهلین ولاتعتبر فی هذا
المحل علی اقوال الشارحین (وکن من الشاکرین واعبد ربك حتی یأتیك الیقین
❊ مثنوی ❊ جمله ادراکات بر خرهای لنك ❊ او سوار بادپران چون خدنك) جمیع
ادراکات فی المثل لنك اشکلر اوزره در کویا اکا نسبتله اول روح الامین ایسه باده سواردر یعنی
بادپای فرس الحیات نام کندویه مناسب براته سواردر که اول بادپای خدنك کبی پراندر
بلکه تیرك پرانندن آنك سرعتی وپرانی هزار وجهله زیاده وافزوندر زیرا اول پیك
خدا سدرة المنتهادن طرفة العینده ارض وغبرایه نزول ایلمکده براستاد ماهردردم
زمیندن سدرة المنتهایه عروج ایلمکه قادردر نتکیم مشکوة الانوارده حضرت
جبریلك کمال سرعتنه متعلق بو حدیث شریفی حضرت پیغمبر علیه السلامدن نقل
ایدوب حکایه ایلر قال النبی صلی الله علیه وسلم یوما یاجبرائیل انت اکثرت النزول
والعروج فهل حصل لك الضیق والعجز قال لا یارسول الله الا فی ثلاثة مواضع احدها
ان نمرود لما نصب منجنیقا ورمی به ابراهیم فی النار جعل هو ینزل علیها وکنت
فی ذلك الوقت فی مقامی عند سدرة المنتهی فجاء نداء من رب العزة یاجبرائیل ادرك خلیلی
ابراهیم فادرکته قبل وقوعه فی النار والثانی ان اخوة یوسف لما طرحوه فی الجب وکنت
فی ذلك الوقت فی مقامی فجاء نداء من رب العزة ادرك عبدی یوسف فادرکته واخذته
قبل ان یقبل الی قعر البئر والثالث لما کسر الکفار سنك فی حرب احد فخرج الدم لیقطر
فجاء خطاب رب العزة یاجبرائیل ادرك حبیبی محمدا قبل ان یقطر دمه علی وجه الارض
والا لاتنبت الارض نباتا ابدا فنزلت من مقامی واخذت دمك بجناحی قبل ان یقطر علی
الارض) بو حالت حضرت جبریلك کمال سرعتنه وسرعتده اولان مهارتنه دلالت
ایلر ❊ مثنوی ❊ کر کریزد کس نیابد کرد شه ❊ ور کریز داو بکیرد پیش ره) بو بیتلر
اکرچه حضرت حقه دخی اطلاق اولنسه مجازا ممکندر کما اطلق بعض الشارحین
ولیکن حضرت جبریله اطلاق اولنمسی احق ومحله انسب واوفقدر زیرا محل

آنك توصيفنده در اكرچه مقدما حضرت حقك شاننه مناسب بعض صفتلردخی
ذكر اولندی ايسه ده اول ذكر اولنان نكته لردن اوتريدر وبو ملك كريمك شانی بو وجهله
تعظيمدن ملك عظيمك شان شريفنی ابلغ تعظمله تعظيم ايتمكی مستلزم اولور پس معنی
اول بركزيدهٔ ملائك برمرتبه چست وچالاكدر كه اكر قاچسه كسه اول شاه عالم
ملكوتك غبارنی بوله مز واكر جمله خلايق قاچسه لر اول پيك الهی يولك اوكنی
طوتر يعنی كسه آندن سبقت ايلمكه كه قادر اوله مز واكا تقدم ايتمك قيله مز اكرشه دن
مراد حضرت حق اولورسه جل شانه كريزدكه فعل مضارعدن ذات وصفاتنه
دليل اولان آيات وعلاماتی قاچرمقدن كنايه اولور وغبار واثارندن عبارت اولور
وتقدير معنی بو اولوركه اكراول شاه اعظم ومالك ممالك عالم ذات وصفاتنه دليل
اولان آيات وعلاماتی قاچورسه وحجبات كونيه ايله تحجب وتستر ايلسه بركسه اول
پادشاهك غبار واثارنی بوله مز وآنك ذات وصفاتنه عارف اوله مز واكر جميع
خلايق كريزان اولسه لر وآندن فراره عزيمت قيلسه لر اول جله نك طريقنك اوكنی
طوتمشدر كريزه قادر اوله مزلر كما قال الله تعالی (ان ربك لبالمرصاد) ودايرهٔ سموات
ايچره ثقلينی ضبط وربط ايتمشدر براحدانك اقطارندن خلاص ايچون يول بوله مز
كما قال الله تعالی (يامعشر الجن والانس ان استطعتم ان تنفذ وا من اقطار السموات
والارض فانفذوا لاتنفذون الا بسلطان ❁ مثنوی ❁ جله ادراكارا آرام نی
❁ وقت ميدا نست ووقت جام نی) صورتا انسان كبر اولان عالمك وانسان كبير
اولان آدمك اسرار وحقايقنه عالم اولنلر وآفاق انفسه تطبيق قيلنلر بوكونه تحقيق
ايلمشلر وبومعنايی بيانه كتوروب سويلمشلردر كه بو عالمك جسدی برآدمك جسدی
كبيدر وبو عالمده اولان ملائكه جسد آدمده اولان قوای روحانيه كبی وحضرت
جبرائيل عليه السلام قالب عالمه نسبت جسد آدميده اولان قوت مدركه كبيدر
پس حضرت خداوندكار قدس الله تعالی سره العزيز اقاقده قوت مدركه منزله سنده
اولان حضرت جبريلك شان شريفنی بيان ايلمكده نفس انسانيده اولان قوای مدركاتك
بيانه بو ملابسه ايله انتقال بيوروب ديرلر جميع ادراكاته آرام وسكون يوقدر يعنی جمله
ادراكات انسانيه حركت وسير وپروازده سرعت ايلمك اوزره در زيرا وقت ميداندر
وقت جام دكلدر يعنی بو دنيا ونشئهٔ عنصريه وعمرانسانيه سمند ادراكه نسبت
برميدان كبيدر بونده منزل اولمق ومراد ومقصودی جانبنه تركتاز قيلق ايچون
مخلوق اولمش ممكن اولديغی قدر سعی وكوشش ايدوب وترك عيش ونوش سمتنه
كيدوب جام حق وشراب ذوق مطلقه مستحق اولمق ايچون كلمشدر بو ميدان
دنياده قطع مراتب ايليوب عيش ونوشی فراموش قيل تاكم حقيقتده ساقیٔ وحدتدن
شراب طهوری شارب اولهسن پس بو دنيا وقت ميداندر وقت جام دكلدر وآخرت

وقت جام ومقام استراحت وآرامدر وقت ميدان دكلدر فافهم اكر دريسككه بو صفتی
جسد عالمده قوت مدركه منزله سنده اولان حضرت جبريله نسبت ايله مناسب
اولور اكرشاهدن مراد شاه حقيقت اولورسه بو بيت شريف ماقبلنه نوجهله ونه
مناسبت ايله مناسب اولور الجواب كركريزد كس نيابد كردشه بيورمشلردی وبوندن
مراد اول شاه حقيقتك استتاری وغباردن مراد آثاری اولمشدر پس بو وجه اوزره
معنی ديمك اولوركه اكر اول شاه حقيقت استتار مراد ايلرسه بركسه آنك امارات
وعلايمك بوله مز قاچدقلری تقديرجه خودكسه آندن خلاص اوله مز پس جملهٔ
ادراكاته بو دنياده آرام وسكون يوقدر زيرا وقت ميداندر وقت جام ومحل سكون
وآرام دكلدر ديمك اولور لكن الاول اولی زيرا بو بيت اولكی معنايه كوره قتی
رعنا كلور اكرچه آخركی معنايه كوره دخی توفيق ممكن اولور تتكيم بيورلر
❁ مثنوی ❁ آن يكی وهمی چو بازی مي پرد ❁ وان دكر چون تير معبر ميدرد)
مقدما بيورمشلردكه جمله ادراك پس در اول قوت مدركه منزله سنده اولان حضرت
جبريل جمله يه سابقدر جميع ادراكات فی المثل خرهای لنك اوزره در اول حضرت
كويا باده سوار در وتيركبی پراندر اول پيك الهی برمرتبه چابك وچالاكدر كه اكر
قاچسه بركسه هيچ آنك اثرنی وتوزنی بوله مز واكرقاچسه لر آندن قورتله مز انسانك
وجودنده اولان ادراكاتك جمله سنه آرام وسكون يوقدر بلكه هر بری كندی
مطلبنه وصول ايچون بحسب استعداده تركتازده در زيرا بو دنيا ميدان وقتيدر
جام وارام ومقام وقتی دكلدر پس هر برادراكك بحسب استعداده پروازنك
وتركتازنك فرق وتميزنه شروع ايدوب بيوررلر اول بروهم يعنی انسانك وجودنده
ادراك معانیٔ جزئيه ايلين شول برقوت عقليه مقصود ومرامی جانبنه بازی كبی
اوچار واول بری تير تيزروكبی عبور وكذر ايده جك محلی پرتار وايلر وكچر بو ادراكك
پروازی اولكيدن تيزتر واسرع وحضرت جبريلك پروازندن ادنی واتزلدر زيرا
اوجله دن اسبق واكلدر ❁ مثنوی ❁ وان دكر چون كشتیٔ باباد بان ❁ وان
دكراندر تراجع هر زمان) واول برآخر ادراك يلكن ايله اولان كشتی كبيدر سير
وذهابده كه بو اولكيلره نسبت بطی الحركه در واول بر وهم وادراك هر زمان تراجعده
يعنی مقصود جانبنه سيردن متردد اولمقده وتباعد قيلمقده در پس هر بر ادراكك
سرعت وحركتنك ماببنده تفاوت مقرردر ❁ مثنوی ❁ چون شكاری می
نمايد شان زدور ❁ جمله حمله ميفزايندان طيور) چونكم بونلره برشكار كورينه
ايراقدن يعنی حضرت حق جانبندن بو ادراكاتك هر برينك استعدادينه مناسب
شول برو قتده كه برشكار معنوی آشكار اونمايان اوله جمله سی اول طيور ادراكاتك
اول شكاری صيد ايتمكده حمله واقدامی زياده ايدرلر وهر بری استعدادی قدر آنك

اخذنه حركت وسرعت قيلورلر ﴿ مثنوى ﴾ چونكه ناپيدا شود حيران
شوند ٭ همچو جغدان سوى هر ويران شوند) چونكم بو مرئى اولان معنى شكارى
ناپيدا اوله وتستر قيله حيران اولورلر بيقو شلركبى هر ويران جانبنه كيدرلر
يعنى عمارات حقانيه ومشاهدات سبحانيه‌دن خالى اولان مرتبه لرى جانبنه
كاورلر وقرار قيلورلر كه مشاهدة الابرار بين التجلى والاستتار ديلمشدر پس ابرار
مرتبه سنده اولنلرك وآنلرك مرتبه سنك تحتنده قالنلرك ادراكاتنك حسب حالنى
بيان ايدوب بيوررلر ﴿ مثنوى ﴾ منتظر چشمى بهم يك چشم باز ٭ تا كه پيدا كردد
آن صيد نياز) برچشمى بهم يعنى بسته وبرچشمى كشاده هر برى منتظردر تا كه اول
نيازله اولان صيد پيدا وهويدا اوله يعنى اول شكار معنوى وتجلىء الهى بركره دخى
ظهوره كليدى وبولايكه آنى بو دفعه بازادراك شكار قليدى ديو منتظر ومترقب
اولورلر ﴿ مثنوى ﴾ چون بماند ديركويند ازملال ٭ صيد بودان خود عجب
ياخود خيال) چونكم اول تجلىء الهى ولطف ربانى كيج قاله وتأخير قيله ملال وكلال
جهتندن ديرلر عجبا اول ديدهء ادراكه مرئى اولان ذوق صيدميدى وياخود
خياليدى يعنى هر باركه حضرت حق جانبندن ادراكات اهل سلوكه انبساط
وانكشاف صيدى ظهوره كلسه آنك اخذنه وتصرفنه كمالیله سعى واقدام قيلورلر
چونكم اول حالات شريفه وصورت لطيفه آنلردن غائب اولسه وتستر قيلسه آنك
تكرار ظهورنه منتظر ومترقب اولورلر اكر اميد طوندقلرى وقتده اول حالات شريفه
پيدا اولمزسه وظهوره كلمزسه ملالتلرندن برسبيل تعجب ديرلر اى عجب اول حالات
شريفه شكارميدى وياخود برخياليدى ديرلر وانك زوالى ايچون غم يرلر ﴿ مثنوى ﴾
مصلحت آنست تايك ساعتى ٭ قوتى كيرندوزور ازراحتى) بر مقتضاى حكمت بالغهٔ
الهيه مصلحت وقت اولدر كه تاكم برساعت نفوس اصحاب سلوك راحت وسكوندن
برقوت وزور طوته تاكم نفسه فطور كليه وسآمت ونفرت حاصل اولميه اكرچه جان
وجنان ادراك حالات شريفه وتجليات الهيه قيلقدن عظيم حظ اولور ولكن قوت
بشريه‌نك دائما اول جانبله معامله قيلغه تحملى اولمديغيچون نفسه فتور كلور وروح
حيوانيه‌يه سآمت حاصل اولور پس حكيم مطلق بنده‌لرينك مصلحت وقتنه عالمدر
تاكم كندويه غدا اولان راحت نفسانيه‌دن روح حيوانى حظ السون وقوت وزور
بولسون ديو اول حالات شريفه‌يى انلردن ستر ايلر پس كاه تجلى وكاهى استتار
واسطه‌سيله انلرى شيئا فشيئا مرتبهٔ كماله ايصال ايلر پس قبض واستتار حالتلرى عين
حكمت وسالكه معاعظيم نعمتدر ﴿ مثنوى ﴾ كرنبودى شب همه خلقان
زاز ٭ خويشتن راسوختندى زاهتزاز) مثلا اكر كيجه اولميدى دوكلى خلايق
حرص وازدن كندى نفسلرنى ياقرلردى مقصودلرى جانبنه اولان حركتلرندن

﴿ مثنوى ﴾ ازهوس وزحرص سود اندا ختن ٭ هر كسى دادى بدنرا
سوختن) هوسدن ونفع وسود قازنمقلغنك حرصندن اهل دنيادن
هر بركسه بدننى ياقمقلغه وبرردى ﴿ مثنوى ﴾ شب بديدايد چو كنج رحمتى ٭
تارهنداز حرص خوديك ساعتى) پس كيجه ظاهر كلور كنج رحمت كبى
تاكم خلق عالم كندى حرصلرندن برقاچ ساعت خلاص اوله‌لر وسكونله راحت
وقوت بوله‌لر ولهذا قال الله تعالى (الله الذى جعل الليل لتسكنوا فيه) وقال فى آية
اخرى (وجعل الليل سكنا) پس دنيايه كيجه‌نك كلمسى نوعا رحمت ومورث راحت
اولديغى كبى اهل سلوكه دخى قبض واستتارك كلمسى وصفات نفسانيه ومقتضاى
جسمانيه‌نك ظهور قيلمسى عين حكمت وبهر مصلحتدر ولهذا قيل القبض كالصدف
وفيه لؤلؤ البسط والترف ﴿ مثنوى ﴾ چونكه قبضى آيدت اى راهرو ٭ ان صلاح
تست آيس دل مشو) چونكم سكا اى راهر وحضرت حق جانبندن برقبض كله
اوقبض سنك صلاح حالك ومصلح بالكدر آيس دل اوله وقلبكى تجلىء الهيه
والطاف ربانيه‌دن نااميد قيله ﴿ مثنوى ﴾ زانكه درخرجى دران بسط
وكشاد ٭ خرج راد خلى بيايد زاعتداد) قبض سنك صلاحكدر اول جهتدنكه
اول بسط وكشاد حالنده خرجده سن زيرا اول حالت لذيذه‌نك ذوقنه اشتغال
سببيله انسان نوعا عمرنى وتحصيلنى خرج ايلركه بسط وكشادلك وراحت وازاده‌لك
مورث غفلت وموجب عطلت اولمقدن خالى دكلدر پس خرجه بردخل كركدر
اعتداد جهتندن يعنى احتساب واهتمام طرفندن پس حالت قبض زمانى دخل
كيدركه حين قبضده انسان حضرت حقه متوجه اولمقدن وتسبيح واستغفار ودعا
وتضرع قيلمقدن خالى اولمز پس بسط وكشاده لك وقتنى فصل تابستانه وقبض
الم زمانى وقت زمستانه تمثيل ايدوب بيوررلر ﴿ مثنوى ﴾ كرهماره فصل
تابستان بدى ٭ سوزش خورشيد در بستان زدى) اى دائما بسط وكشاده‌لكه مايل
اولان وقبض وترحك منافع وفوايدندن غافل قلان مثلا اكر دائما فصل تابستان
اوليدى خورشيدك كرميت وحرارتى بستانده اولنى اوره ايدى ونباتى هلاك قليدى
﴿ مثنوى ﴾ منبتش راسوختى ازبيخ وبن ٭ كه دكرتازه نكشتى ان كهن) اول
بستانك منبتى دبندن وكوكندن ياقه ايديكه بردخى اول كهنه اولان برك وبار
تازه ونو اولميدى ﴿ مثنوى ﴾ كرترش رويست اندى مشفقست ٭ صيف
خنداست امامحرقست) اكراول قيش وقتى ترش رويدر بحسب الظاهر وليكن
من حيث المعنى مشفقدر اكرچه اوراقى مهلك ومتلف ايسه‌ده بهاره ونباته وسيله در
صيف اكرچه خنداندر ظاهرا امامحرقدر ﴿ مثنوى ﴾ چونكه قبض ايدتودروى
بسط بين ٭ تازه باش وچين ميفكن برجبين) چونكم قبض كله سن آنده بسط كور

تازه اول جبینك اوزره عقده وچین براقه یعنی قبض والمك كلد یكنه عبوس الوجه اولمه ویوزك كوزك ترش قیلمه زیرا بلاوشدت سبب فرح وفرج وظلمت وغم باعث دفع حرجدر ومورث روشنایی وبلج درواهذا قال علیه الصلوة والسلام اشتدی ازمة تنفرجی وقال صاحب قصیدة المنفرجه قدآذن لیلك بالبلج الی اخره وقال آخر بیت اذاضاقت بك البلوی * ففكر فی الم نشرح) فعسر بین یسرین * اذافكرته تفرح

﴿ مثنوی ﴾ كودكان خندان ودانا یان ترش * غم جكررا باشد وشادی زشش)

كودكار كوركار خندان وشاددرلر عاقبت احوالی تفكر ونتیجهٔ اعمالی تدبر قیلمدقلری ایچون وعاقل ودانا اولنلر ترش وغمناك دررلر عاقبت اموری تفكر ونتیجهٔ كاری متدبر اولدقلری ایچون پس محل غم محل خنده وشادیدن مقبول ومعتبردر نته كم بدن آدمیده غم جكر ایچندن اولور وشادی ششدن ظهوره كلور شش جكرك قرنلهدیرلر وجكر خاصة قرمسنه اطلاق ایدرلر وهر حالك وجود انسانیده بر محلی واردر خنده وشادلكك محلی جكرك قرلیدرهم وغمك محلی جكردر وجكر محل روح طبیعی اولدیغی اختیاریله ششدن مقبول ومعتبردر پس محل غم اولان محل شادی اولنـدن اولی اولمسی بودلیـل ایله دخی ثبوتی مقرردر ﴿ مثنوی ﴾ چشم كودك

همچو خردر آخرست * چشم عاقل در حساب آخرست) طفل صغیرك كوزی خر كبی آخورهدر یعنی نتیجهٔ كاری بیلمز عاقبت امره نظر قیلمز بلكه همان حاضره ناظر وحالت كاردن غافلدر اما عاقللك چشمی هر شیئك آخرینی وعاقبتنی حساب ایلمكدهدر فكرت كیش وعاقبت اندیشدر ولهذا اكثر زمانده غم وغصهدن جانی پر یشدر

﴿ مثنوی ﴾ اودر آخر چرب می بیند علف * وین ز قصاب آخرش بیند تلف)

اول كودك آخر دنیاده خر كبی علفی چرب كورر یعنی غدای نفسانیهیی بغایت لذیذ وخوش كورر وعیشنی همان اكا منحصر قیلور وبو عاقل قصاب مركدن اول علفك وآندن نشو ونما بولان نفس ناخلفك آخرینی تلف كورر ﴿ مثنوی ﴾

آن علف تلخست كین قصاب داد * بهر لحم ما ترازو بر نهاد) علفدن مراد اقوات جسمانی وغدای نفسانیدر وبو علف كبی اولان غدای نفسانی نفس الامرده نظر اولنسه تلخدر زیراكه آنی بو قصاب ویردی قصابدن مراد مجازا موت وملك الموتدر ولكن حقیقة خدای تعالی دركه یحیی ویمیت فی الحقیقه اودر پس معنی بو غدای جسمانیه موته نظرا تلخدر كه آنی بزه فی الحقیقه ممیت اولان خدا ویردی وبزم لحممز ایچون بر ترازو قودی مراد آخرنده اولان ترازودر بعد الموت هر كسی انكله طارترلر اكر یدیكی غدا مثل البهایم مجرد نفسی وتسمین جسمی ایچون ایسه (یأكلون كما تأكل الانعام والنار مثوی لهم) آیت كریمه سنك مقتضاسنجه مكانی نار اولان كسهلردن اولور واكر اكل وشرب لله وفی الله وطاعت حقه قوت وقدرت

حصولی ایچون ایسه (واما من ثقلت موازینه فهو فی عیشة راضیة) آیت كریمه سنك حسبنجه عیش مرضیهده اولور وجنت عالیهیه دخول قیلوردیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾

روز حكمت خور علف كاز اخدا * بی غرض دادست از محض عطا) ای اكل وشربه مبتلا اولان یوری حكمت دینیه وعلوم یقینیهدن علف یی یعنی غدا اكل ایله علف غداسی بر سبیل مشاكله اولور كه اول غدای حكمت ومعرفتی خدای تعالی محضا عطاسندن بی غرض ویرمشدر علم وحكمت غداسنی ییلر ایچون سؤال وحساب وعذاب یوقـدر بلكه بونی كندویه غدا ایلیلرك فضیلت وثوابی فتی چوقـدر اولدمكه قوت حكمت اوروحه غدا اوله قوت بولور وغدای نفسانیهیه حریص اولمقدن فراغت قیلور ﴿ مثنوی ﴾ فهم نان كردی نه حكمت ای رهی *

زانچه حق كفتست كلوا من رزقه) سورهٔ ملكده اولان آیت كریمهیه اشارتدر قال الله تعالی (هو الذی جعل لكم الارض ذلولا فامشوا فی مناكبها وكلوا من رزقه والیه النشور) یعنی اول الله در كه ای ناس سزك ایچون ارضی لینه ومنقاده قیلدی سزه آنده سلوك ایلمك سهل اولمق ایچون پس سز اول ارضك مناكبنده یعنی اطراف وجوانبنده یورك واول خدانك رزقنـدن اكل قیلك ونعمندن ملتمس اولك حال بو كه مرجع اول حضرتهدر سزه انعام ایلدیكی نعمك شكرندن سؤال ایچون رزق وحظ منتفع به اولان شیئه دیرلر جسمانی وروحانی اولمغه شاملدر ارزاق جسمانیه متعارف اولان حظوظ نفسانی كبیدر كه بونك خاتمه سندن سؤال وحساب مقرردر ارزاق روحانی معارف وحكم ربانی ماننـدی غدالردر كه بونك خاتمه سنده سؤال وحساب یوقدر بو رزقی یینك فضائلی چوقدر چونكه رزق روحانی اولدیغی محقق اولدیسه (وكلوا من رزقه) امرنه علم وحكمت اطلاقی صحیح اولدیسه سن ای اسیر لوت وبوت من رزقه كلامندن نان وطعام فهم ایلدك علم وحكمت فهم ایلمدك بو آیتده كه حق تعالی (كلوا من رزقه) بیوردی هر شول كسه معنایه واقف واسرار حضرت قرآنه عارفدر بو رمزی فهم ایلیوب ارزاق روحانیهدن ییدی تا حرص وشهوتدن نجات بولدی من رزقهده ضمیر موصوله عائددر كه مراد حضرت حق وحكیم مطلقدر پس تقدیر كلام كلوا من رزق الله الحكیم دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ رزق حق حكمت بوددر مرتبت

* كان كلوا كیرت نباشد عاقبت) پس حكیم اولان حقك رزقی حكمت اولور مرتبهٔ انسانیهده كه اول رزق حقانی اولان حكمت عاقبة الامر سنك بوغازكی طوتمزنه دنیاده ونه آخرتده نته كم غدای جسمانی كلوكیر اولور هم دنیاده وهم آخرتده

﴿ مثنوی ﴾ این دهـان بستی دهانی بازشد * كوخورنده لقمهای رازشد)

ای اسیر نان سنكه بو دهانی باغلیه سن معنوی بر دهان اخر كشاده اولور كه اول دهان معنوی راز لقمه‌لرنی ییجی اولور ﴿ مثنوی ﴾ كرز شیر دیو تن را وابری

* در فطـام او بسی نعمت خوری) فطام طفلی سوددن كسمكه دیرلر یعنی

اکرشیطان سود ندن تنی کیرو کسه‌سن اول شیرشیطانیدن منقطع اولمقده‌چوق نعم
روحانی وارزاق ربانی یه‌سن ﴿ مثنوی ﴾ ترك جوشش شرح کردم نیم خام
* ازحکیم غزنوی بشنو تمام) ترك تا تاره‌مناسنه در ترك جوشش وصف ترکیبدر
نیم خام آنلرك جوششنی بیاندر زیرا تاتار طائفه‌سی لحمی تمام قاینتمیوب نیم خام قوبوب
کندیلره نفع وقوت آنده بولدقلری کبی بنده‌دخی طالبه سری تمام کشف قیلدم
بلکه بین الکتم والافشا حد اعتدالده شرح و بیان ایلدم یعنی بوذکر اولنان غدای
جسمانیه‌نك مضرتی وغدای روحانیه‌نك فضیلت ومنفعتی تاتار جوششلو نیم خام
شرح ایلدم پخته اولمدی وکمال بولمدی بوکلامك تمامنی حکیم غزنوی حضرتلرندن
ایشت آنك کلام سعادت انجامی ایله ایش ایت ﴿ مثنوی ﴾ در الهی نامه
کوید شرح این * آن حکیم غیب وفخر العارفین) اول حضرت الهی نامه نام
کتابنده بوذکر اولنان بیانك شرحنی سویلر اول عالم غیبك علیم وحکیمی وعارفلرك
مفخری ﴿ مثنوی ﴾ غم خورونان غم افزایان مخور * زانکه عاقل غم خورد کودك شکر)
الهی نامه‌ده حکیم غزنوی حضرتلرینك بیوردقلری بیت شریف بودر که ماقبلنده
ذکر بیوردقلری کلامه شرح ونتیجه کبی واقع اولمشدر بیوررلر که غم یی وغم زیاده
ایدیجی اهل دنیانك ناننی یمه زیرا که عاقل غم یر نتیجهٔ کاری متفکر اولدیغی
حسبیله اما کودك شکر یر وعاقبت امری متفکر اولمیوب نه غم واریم دیو سویلر
﴿ مثنوی ﴾ قند شادی میوهٔ باغ غمست * این فرح زخمست وآن غم مرهمست)
شادیلك قندی غم باغنك میوه‌سی ومحصولیدر دنیاده غم وغصه کویا بر باغدر که
آخرنده فرحناك وشادان اولمق شکری اول غم والمك محصولیدر دنیاده‌دخی نظر
اولنسه غم والم چکمینجه شادیلکه وصول میسر اولمز پس شادیلك میوهٔ باغ غم
اولور بو فرح نفسانی فی الحقیقه زخم جان ومبغوض حضرت دیاندر کما قال فی کتابه
المکنون خطابا لقارون (لا تفرح ان الله لا یحب الفرحین) وحزن وغم مرهمدر
ولهذا قال النبی صلی الله علیه وسلم (ان الله یحب القلب الحزین) رواه الطبری والحاکم
عن ابی الدرداء بعض نسخه‌ده جاء حطی ایله واقع اولمشدر بوتقدیر اوزره معنی بوفرح
زحمتدر واول غم مرهمدر دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ غم چو بینی درکنارش کش
بعشق * ازسر ربوه نظر کن در دمشق) چونکم غمی کوره‌سن کنارکه چك عشق ایله
بیلمزلککدن آنی دون وحقیر عد ایله ونفرت قیله آنك حقیقتنی بیلك وفضیلتنه اکاه
اولمق اکر استرسك عرفا وعقلا مرتبه‌سندن اکا نظر ایله تا مرتبه‌سنه عارف وفضیلتنه
واقف اوله‌سن نته کم مشهور مثلدر برکسه شامه داخل اولسه وآنی نظرنده حقیر
بولسه اکا دیرلر ای فلان دمشقی ازسر ربوه نظر کن تابدانی بعده بو ضرب مثل
اولدی شول کارده که برکسه آنك حقیقتنه عارف اولمیوب اکا کندی مرتبه‌سندن

نظر قیلوب خور وحقیر عد ایلیه واول نفسنده عظیم وشریف اوله بوله محلده
ای فلان دمشقی ازسر ربوه نظر کن تابدانی دیرلر و بونی مرتبهٔ عالیدن اول شیئه
نظر ایله تا حقیقتنه عارف اوله‌سن دیمکدن کنایه ایدرلر ربوه شام شریفه قریب
بر طاغك اسمیدر که آنك اوزرندن شام شریفه زیاده لطیف کورینور ﴿ مثنوی ﴾
عاقل ازانکورمی بیند همی * عاشق ازمعدوم شیٔ بیند همی) عاقل اولان دوکلی
انکوردن می کورر یعنی برشیئك بدایتندن نهایتنه مطلع اولور وعاقبت اعتباریله
برشیٔ نه مرتبه‌یه منتهی اولورسه نظرنی اکا قیلور عاشق معدومدن دائم شیٔ کورر
یعنی عاشقك دائما سعی وکوششی وحرکت وجوششی واکثر اعمالی واحوالی ظاهر
عالمه نسبتله معدوم اولان مرتبهٔ حقیقت وعالم آخرت ایچوندر پس عاشق معدومدن
شیٔ کورر اول وجهله که کندیدن هر نه عمل صدور ایلیوب معدوم اولورسه
(ماعندکم ینفد وماعند الله باق) آیتنك فحواسنجه اول الله قتنده باقی وموجوددر
ونهایت امرده اول ظهوره کلور وموجود اولور پس وقوعی محقق اولدیغی
اعتباریله حالا معدومدن عاقبتنه نظر ایدنجه مراد ومقصودی کورر ﴿ مثنوی ﴾
جنك میکردند حمالان پریر * تومکش تا من کشم حملش چوشیر) مثلا حمالر اوته‌کی
کون جنك ایدیلر وهریری بونی بوله دیو سویلدیلر که سن چکمه تا ن چکم آنك یوکنی
ارسلان کبی ﴿ مثنوی ﴾ زانکه زان رنجش همی دیدند سود * حمل را هریك زدیکر می
ربود) اول سببدن جنك ایلرلر که اول رنج وتعبدن دوکلی سود کوررلر ولهذا حمل
ثقیلی هربری برآخرندن قاپدی وآنك ارتکابنه رغبت ایدوب چابدی ﴿ مثنوی ﴾
مزد حق کو مزد آن بی مایه کو * این دهد کنجت مزدوان تسو) ای بارکران
دنیایه ادنی اجرت ایچون حمال اولوب آنك زحمت ومشقتنی روز وشب متحمل
اولان کسه فکر ایله مزد حق قنی واول بی مایه اولان مخلوقك مزدی قنی یعنی
بینهماده هیچ مشابهت یوقدر زیرا عملك مقابله‌سنده اول سکا مزد و کنج ویرر
بومخلوق بی مایه منقر ویرر نعم وکرم بی چون واجر غیرممنون قنی وپشیز کبی ناچیز
اولان اجرت مخلوق دون قنی ﴿ مثنوی ﴾ کنج زری که چوخسپی زیر ریك *
باتو باشد آن نباشد مرده ریك) حق تعالی حضرتلرینك سکا ویردیکی بر زر کنجیدر
که چونکم سن خاك وریك التنده یاته‌سن ودنیا ملکنی وراء ظهر قیله‌سن سنکله
اولور کنج زرکه مزد وجزای عمل وثواب بی خللدر مرده ریك اولمز یعنی مال میت
کبی آرده قالمز وغیریلره نصیب اولمز ﴿ مثنوی ﴾ پیش پیش آن جنازت می رود
* مونس کور وغریبی می شود) اول سنك جنازه‌کك او کنجه ایلری ایلری کیدر
قبرك مونسی وغربتك مونسی اولور واول جای غربتده ومنزل وحشتده سنك ایله
مصاحبت ومجالست قیلور ﴿ مثنوی ﴾ بهر روز مرك این دم مرده باش * تا شوی

باعشق سرمد خواجه تاش) برمقتضای حدیث موتوا قبل ان تموتوا مرکك کونی ایچون بودم حال حیاتده ایکن مرده اول یعنی حیات فانیه ولذت نفسانیه دن کچوب ونفسکی موتی واهل قبوردن عد ایدوب قبل نزول الموت موته ذاهب اولوب تاکه عشق ایله سرمد اوله سن ای خواجه تاش بوتر کیبده بومعنا دخی جائزدر که دینسه تاکه سن عشق سرمدله خواجه تاش اوله سن ❁ مثنوی ❁ صبر می بیند زپرده اجتهاد ❋ روی چون کلنار وزلفین مراد) صبر بوند صابر معناسنه در رجل عدل قبیلندن اولور مبالغه دن اوتری یعنی کمال صبرله متصف اولان صابر اجتهاد پرده سنده کورر کلنار کبی رنکین وتازه یوزنی ومرادك ایکی زلفنی زلفیندن مراد بری دنیوی وبری اخروی اولان ایکی نوع یسردر که بر موجب (فان مع العسر یسرا ان مع العسر یسرا) هر عسرله ایکی یسر مقرردر زیرا قاعدهٔ اهل اصول بودرکه چون معرفه تکرار معرفه اعاده اولنسه ثانی عین اول اولور نته کم ایکی عسر بیله معرفه در وچون نکره اعاده اولنسه ثانی اولك غیری اولور پس ان مع العسر یسرا یسرا دیمك اولور وزلفیندن مراد بو ایکی یسر اولور ❁ مثنوی ❁ غم چو آینه است پیش مجتهد ❋ کاندرین ضد می نماید روی ضد) غم فی المثل بر آینه کبیدر مجتهد اولان کمسه نك اوکنده غم دنیاکه فرح آخرتك ضدیدر بو ضدك ایچنده الاشیاء تتبین بالاضداد مفهومنجه اول ضد کورینور کم ادحقیقی واخروی اولان شادیلکدر نته کم بورلر ❁ مثنوی ❁ بعد ضد رنج ان ضدد کر ❋ رو دهد یعنی کشاد وکروفر) رنجکه شادیلکه ضددر رنج ضددن صکره اول ضد دکره یوز قوریعنی کشادلك وکروفر قور ورونما اولور ❁ مثنوی ❁ این دو وصف از پنجهٔ دستت ببین ❋ بعد قبض مشت بسط اید یقین) بوغم وشادی وبسته وکشادیکه حالین متغایرین ووصفین متقابلیندر وجود انسانیده ظهور ایلکدن خالی دکلدر بو ایکی وصفی کندیکك پنجه سندن کور یقین بودر که بعد قبض مشت بسط کاور یعنی اوجکی بومدقد نصکره اچار واچدقدنصکره ینه قاپرسنکه بو ایکی حال سندن خالی دکلدر ❁ مثنوی ❁ پنجه را کر قبض باشد دائما ❋ یا همه بسط او بود چون مبتلا) اکر دائما پنجه یه قبض اولیدی ویاخود دوکلی زمان بسط اولیدی اوپنجه مبتلالر کبی اولوردی وکاردن کیری قالوردی ❁ مثنوی ❁ زین دو وصفش کار ومکسب منتظم ❋ چون پرمرغ این دو حال اورا مهم) بو ایکی وصفدن اکا پنجه کار وکسب منتظمدر مکسب مصدر میمیدر قوشك ایکی جناحی کبی بو ایکی حال اکالازم ومهمدر پس وجود انسانی مظهر آثار قبضهٔ یزدانیدر (والله یقبض ویبسط) آیتنك مقتضاسنجه حضرت خدا دائما بو ایکی صفتله برکاردر پس انسان انقباض وانبساطدن واحوال متضاده ومتقابله دن خالی اولماز پس خوف ورجا اکا جناحین منزله سنده اولور وانکله عالم بی اختلافه وصول بولور ❁ مثنوی ❁ چونکه مریم مضطرب

شد یك زمان ❋ همچنانکه برزمین آن ماهیان) چونکم مریم رضی الله عنها حضرتلری برزمان مضطرب اولدی انجلین که زمین اوزره اول ماهیلر طپطاب واضطراب قیلدی بو مصرع اولکی مصرعك خبری اولسه ده جائزدر بانك بروی زد نمودار کرم مصرعی دخی خبر اولسه جائز اولور

❁ کفتش روح القدس مریم را که من رسول حقم بتوا شفته ❁
❁ مشو وپنهان مشو از من که امر وفرمان اینست ❁

❁ مثنوی ❁ بانك بروی زد نمودار کرم ❋ که امین حضرتم از من مرم) چونکم حضرت مریم مضطرب اولدی نمودار کرم الهی اولان جبریل امین علیه السلام حضرتلری آنك اوزرینه بانك اوردی بویله دیوکه بن حضرت حقك امینی ام بندن اورکمه ❁ مثنوی ❁ از سرافرازان عزت سر مکش ❋ از چنین خوش محرمان خودرا مکش) یامریم عزت مرتبه سنك سرافرازلرندن باش چکمه بونك کبی خوش محرملردن کندیکی چکمه یعنی اعراض ایتمه اعراض نامحرملردن خوشدر محرملردن ناخوشدر ❁ مثنوی ❁ این همی کفت وزبانهٔ نور پاك ❋ ازلبش می شد پیاپی بر سماك) حضرت جبریل علیه السلام بونی دیردی ونور پاکك زبانه سی یعنی شعله سی آنك لبندن کیدردی وپیاپی صعود ایدردی سماك جانبنه سماك آسماندر ❁ مثنوی ❁ ازوجودم می کریزی درعدم ❋ درعدم من شاهم وصاحب علم) یامریم بنم وجودمدن عدمه قاچرسن یعنی بنی نامحرم قیاس ایدوب عالم ظاهره نسبتله عدم کبی اولان عالم غیبه التجا ایدرسن عالم عدمده خود بن شاهم وصاحب علم ملائکه نك نور دیده سی وعالم جبروت وملکوتك برکزیده سی ام ❁ مثنوی ❁ خودبن وبنکاه من در نیستیست ❋ یکسواره نقش من پیش ستیست) یامریم خود بنم بن وبنکاهم یوقلقده در یعنی بنم راحت وقرارکاهم خود عالم غیبده در خاتونك اوکنده برسواره بنم نقشمدر ذاتم دکل یعنی سن خاتونك اوکنده اولان بالکز بنم نقش خیالیه وصور مثالیه مدر صورت ذاتیهم وهیئهٔ اصلیهم دکلدر ومجرد بوشکل احسنده سکا تمثل اولمم سنك الفت وانسیتك ایچوندر واول عالم غیبه که سن التجا ایلرسن بنم صور اصلیهم وارادت شوکتم وقوت وقدرتم التجا ایلدیکك جنابده درکه اول حضرتك ملك مقربیم ❁ مثنوی ❁ مریما بنکر که نقش مشکلم ❋ هم هلالم هم خیال اندر دلم) ای مریم نظر ایله که نقش مشکلم وشکل عجیب وبدیعم زیرا هم هلالم چشم ظاهرله مرئی اولدیغم جهتدن وهم قلب ایچره خیالم چشم ظاهردن مخفی اولدیغم حیثیتدن یعنی کمال لطافتمدن درونه دخولم وقلوبه وصولم مقرردر بدن انسانیده ساری ودرون داده خیال کبی جاری اولمغه هم قادرم ❁ مثنوی ❁ چون خیالی در دلت آید نشست ❋ هر کجا که می کریزی با توست) چونکم بر خیال

سنك قلبكه كادى اوتوردى هرقنغى جانبه ومقامه كه قاچه‌سن وانجا قيلسز
سنكله بيله در پس حضرت حقه التجا واستعاذه اولندقده كريزان اولان
خيالاتى استثنا بيوروب ديرلر ﴿ مثنوى ﴾ جزخيالى عارضى وباطلى * كوبود
چون صبح كاذب آفلى) الاشول برخيال عارضى وباطلى سنكله هرقنده قاچرسن
بيله اولمزكه اول خيال باطل صبح كاذب كبى آفل وزائل اوله وحضرت حقه استعاذه
ايلدكده لاحول ولاقوة الابالله العلى العظيم كلمه‌سن سويلدكده سندن كريزان اوله
واختفا قيله تاكم قلبك آندن سلامت بوله ﴿ مثنوى ﴾ من چو صبح صادقم
ازنور رب * كه‌نكردد كرد روزم هيچ شب) بن حضرت رب العزتك نورندن صبح
صادق كبى ام بنم روزمك يعنى انوار كبى فروزمك اطرافنه هيچ شب ظلمانى طولنمز
ديمك اولور ﴿ مثنوى ﴾ هين مكن لاحول عمران زاده‌ام * كه‌زلاحول اين‌طرف
افتاده‌ام) لاحولك تفسيرى ايكنجى جلدك اولنه قريب التزام كردن خادم تعهد
بهيمه‌را بيانند مرور ايلدى يعنى لاحول ولاقوة الابالله ديمكدر وشياطين وجنك
دفعنده وخيالات نفسانيه ووساوس شيطانيه‌نك طردنده بوكلمات شريفه‌نك عظيم
تأثيرى اولديغى احاديثله وكلام مشايخله وتجربه ايله ثابت اولمشدر ايراده حاجت
يوق پس حضرت جبرائيل مريم حضرتلرينه تنبيه ايدوب ديركه اكاه اول بن عمران
زاده ام لاحول ايله يعنى بنى خيال شيطانى وتمثيل ديو ظلمانى قياس ايليوب ومنعم
ايچون لاحول ولاقوة الابالله ديوسويله بوبله ديمك دخى مناسبدر اكاه اول اى عمران
زاده بكا لاحول ايله زيرا لاحولدن بوطرفه دوشمشم يعنى ماسوى اللهدن حول
وقوتك منتفى ومنعدم اولديغى وحضرت حقه مثبت ومطلق اولديغى جهتندن
كلمشم پس بوجهتدن حوله وقوتى نه‌ممكن دكلدر فافهم ﴿ مثنوى ﴾ مرمرا
اصل وغذا لاحول بود * نور لاحول كه پيش ازقول بود) يا مريم تحقيقا بكا اصل
وغذا لاحول اولدى يعنى غيريدن حول وقوتى نفى وحضرت حقه اثبات ايلمك
بكا غذا اولدى ودخى حضرت حق بنى توحيد اوزره خلق ايليوب بومعنى بكا اصل
اولدى پس بكا شول لاحولك نورى اصل وغذا اولديكه اول قولدن اول مرادايدى
لاحول ولاقوة الابالله قولنك ازلا وابدا اولان معناسيدر ﴿ مثنوى ﴾ توهمى
كيرى پناه ازمن بحق * من نكاريده‌ٔ پناهم درسبق) سن بندن حضرت حقه دوكلى
پناه طوترسن والتجا ايدرسن بن اول ملجأ ومعاذ اولان خدانك نكاريده‌ٔ نقشى ام سبقده
يعنى قدمده ﴿ مثنوى ﴾ آن پناهم من كه مخلصهات بود * تواعوذ آرى
ومن خود آن اعوذ) اول پناهم يعنى اول ملجأ ومعاذم بنكه قبل هذه الحال سنك
مخلصلرك اولدى يعنى نيجه بلا ومضايقه زماننده عالم غيبه التجا ايلدكده باذن الله
سنى اول بلا ومضايقه‌دن تخليص قيلدم پس بلا ومحن وقتنده مخلصلره اولان پناه

بنم ديدى يامريم سن (انى اعوذ بالرحمن منك ان كنت تقيا) ديو بندن حضرت
رحمانه اعوذ كتوررسن اول اعوذ خود بنم يعنى استعاذه ايلين نفس متكلم خود
بنم بن آنده عقل وروح كبى ام پس سنك بندن رحمانه اعوذ ديو التجا ايلمك كندى
ذاتكدن رحمانه التجا ايلمك كبيدر ﴿ مثنوى ﴾ آفتى نبود بتر از ناشناخت *
تو بريارى ندانى عشق باخت) بو بيت شريف اكرچه حضرت جبريل
عليه السلام لساندن حضرت مريمه خطابدر وليكن حضرت مولانا قدس الله
سره الاعلى مرشد كامله واصل اولان وعشقبازلق رسمن بيليوب وآنى حضرت
حقدن غيرى زعم ايليوب آنى قويوب عالم غيبه التجا ايلين كمسه‌لره تعريض مراد
ايليوب بيوررلركه هيچ ناشنا خلقدن وبيلمزلكدن قبيحتر برآفت ومرض برمخافت
يوقدر سن يارك فتنده وآرزو ايلديكك محبوبك حضورنده بيلمزسن عشقبازلغى
وآنى غيرزعم ايليوب آنك حقيقتندن اكاه اولمزسن ﴿ مثنوى ﴾ يارا اغيار پنداري
همى * شادئى را نام بنهادى غمى) يارى اغيار زعم ايلرسن جهلكدن دائم عين
شادىلكه غم ديونام قودك بوجمله تعريضدر شول كمسه‌لره كه آنلر انبياى عظام واولياى
كرامك وجودنى حقدن غيرى عد ايليوب آنلر اغيار وبيكانه زعم ايلرلر وبونلرى
مرآت روى يار بيليوب ماللتراب ورب الارباب قولنك مفهومنى سويلرلر بونلرى قويوب
غيرى استمك نقدى قويوب فقدى استمك كبيدر فافهم ﴿ مثنوى ﴾ اينچنين
نخلى كه لطف يار ماست * چونكه ما دزديم نخاش دار ماست) بونك كبى برنخلكه
بزم يار بزمك لطفيدر نخلدن مراد حضرت حقك مظهرى اولان ياملك مقرب ويانبى
مرسل ويااولياى كملدر بونجلاين برنخلكه بركاملك وجوديدر كه يار بزمك بزه لطفيدر
چونكم بز دزدز يعنى معرفت وفهمده مستقيم وصادق دكلز آنك نخلى بزم دار بزدر
يعنى محل سياستمز وآلت محنت وافتمزدر ﴿ مثنوى ﴾ اينچنين مشكين كه زلف
ميرماست * چونكه بى عقليم آن زنجير ماست) زلف مشكيندن مراد انبيا واوليانك
وجود شريفلريدر شول ملابسه ايله كه زلف رخساره نيجه پرده اولورسه بونلر
دخى وجه‌ياره نقاب كبيدرلر ورائحه‌ٔ حقله مشكين درلر پس زلف مشكينى روى
ياره مناسب كوروب آنى مانع واغيار عد ايلين بى عقلدر پس ديوانه اولنلره قيد
وزنجير اولور نته‌كم بيوررلر بونخلين مشكين ورائحه‌ٔ حقله عنبرينكه بزم ميرمزك
زلفيدر يعنى ياملك مقربك ويانبى مرسلك ويااولى كملك وجوديدر چونكم بز بى عقلز
اول بزم زنجيرمزدر ﴿ مثنوى ﴾ اينچنين لطفى چونيلى ميرود * چونكه
فرعونيم چون خون ميشود) بونك كبى برلطف الهى كه برآب نيل كبى بزم جانبمزده
كيدر و بزى نوش قيلسون وحظ السون ديو جريان ايدر چونكم بز فرعون وقبطى
طبيعتز او خون كبى اولور يعنى آب نيل كبى نفسنده لطيف وخوشكوار اولان سعادت

كردار فرعون سيرت اولان بر كودك اوكنده خون كبى خبيث ومردار اولور حتى آنك تمتعندن بو واسطه ايله مجرد محروم قالور ﴿ مثنوى ﴾ خون همى كويد من آبم هين مريز * يوسفم كرك ازتوام اى پرستيز) خون دائما دير بن آب لطيفم بنى دوكمه يعنى قبطى مشرب اولان دونه خون كبى كور بنى آب حيات مقرون اكا دير كه بن نفسده آب حيات كبى حيات بخشم آكاه اول بنى ضايع ايتمه و بنى كنديكه مضر زعم ايليوب نفع طلبنه كتمه بن فى الحقيقه يوسف كبى جميلم سنك نظر كده كركم اى پرستيز وعدم معرفتدن حقير وناچيز واى بى تميز ﴿ مثنوى ﴾ تونمى بينى كه يار بردبار * چونكه با اوضد شدى كردد چومار) سن كورمزميسنكه بر يار بردبار يعنى حليم وسليم اولان مصاحب نيكو كردار چونكم سن انكله ضد اوله سن اول سكا مار كبى اولور ﴿ مثنوى ﴾ لحم او وشحم اوديكر نشده اوچنان بدجز كه ازنظر نشد) مع هذا اول يارك لحمى وشحمى وصورت وشكلى ديكر كون اولمدى اول يار ملبح انجلين قبيح نظردن غيريدن اولمدى اول سن اكا نظر محبت ايليدك حبك الشئ يعمى ويصم حديث شريفنك فحواسنجه آنك عيبنى سنك كوزك كورمزدى وعيب قدحنه متعلق كلامى دخى كوشك استماع ايلمزايدى (بيت) وعين الرضا عن كل عيب كليلة * ولكن عين السخط تبدى المساويا) پس نظر محبت كيدوب عداوت بصريله اكا نظر ايلدكده حقير وخور وزشت وبد كردار كورينور شيخ عطار حضرتلرى بو محله مناسب بر حكايه بيوررلر بركمسه بر خاتونه عاشق اولمش خيلى زمان آنك نار فراقنده كندوبى احراق قيلمش عاقبة الامر آنك وصولنه يول بولمش وآنى تحت نكاحنه الملمش اوچ ييل مقدارى اول محبت وكرميت وحرارت اوزره انكله معامله قيلمش بعده بركون كورمش اول خاتونك اغزى اكرى وكوزى شاشى پس اول كمسه اكا ديمش اى خاتون سنك اغزك وكوزك نيچون بويله اولدى پس خاتون در حال آنك محبتنك زوالنه انتقال ايدوب ديمش اى مرد سنك بندن محبتك نيچون زائل اولدى اول كمسه ديمشكه بنم سندن محبتم اصلا زائل اولمشدر اول خاتون اكا ديمشكه كذب ايلرسن ومنافقانه سويلرسن حالك قالكى مكذبدر بن خود اول وآخر بو شكل وصورتدن اصلا ديكر كون اولمدم پس بنى بو آنه دك احسن واجمل كوردبكك بكا محبته اولان نظرك حاصل اولمش ايدى اول نظرك كيدوب عدم محبت نظريله باقدقده ولكن عين السخط تبدى المساويا قولنك مصداقنجه عين سخط عيوب وقبايحى سكا اظهار ايلدى ديو جواب ويردى

﴿ عزم كردن وكيل از عشق كه رجوع كند بخارا لاابالى وار ﴾

﴿ مثنوى ﴾ شمع مريم را بهل افروخته * كه بخارا ميرود آن سوخته حضرت مولانا قدسنا الله بسره الاعلى وجود شريفلرينه على قاعدة التجريد

خطاب بيوروب ديرلر كه اى مولانا مريمك قصه شمعنى سويندرمه شوعله لنمش قو زيرا كه اول مقدما ذكر اولنان نار شوقه سوخته اولان وكيل صدر جهان بخارا جانبنه كيدر ومعشوقى طرفنه سير ايدرسن پس اول عاشق كندى كندى يه ديدى ﴿ مثنوى ﴾ سخت بى صبرو در آتشدان تيز * روسوى صدر جهان ميكن كريز) سخت بى صبرى ودر آتشدان تيز تقد برنده در كه وكيل كندو به خطاب ايدر يعنى اى قلب وروح بى صبرسن وتيز آتشلك ايچره سن يورى صدر جهان جانبنه فرار ايله حضور معشوقده قرار ايله سن (ففروا الى الله) آيتنك حسبنجه عاشق اولان سالكره معشوق حقيقى جانبنه فرار ايلمكه ومنبع دانش اولان شيخ كامك خدمت وصحبتى بخاراسنه داخل اولمغه اشارت بيوررلر ﴿ مثنوى ﴾ اين بخارا منبع دانش بود * پس بخارايست هركه آنش بود) بو بخارادن مراد علم ودانش منبعى ومشاهده وبينش معدنى اولان كمسه در پس بخار ايدر هر شول كمسه كه اكا اول اوله يعنى اكا اول دانش اوله ﴿ مثنوى ﴾ پيش شيخى در بخار اندرى * تا بخورى در بخار انكرى) بر منبع دانش اولان شيخك اوكنده بخارا ايچره سن تاخوار اوله بخارايه باقيه سن يعنى صفين بخارا كبى منبع دانش اولان شيخك وجودنه حقارتله نظر ايتميه سن تا كندبكى بو نظر سببيله بيانه ايتميه سن ﴿ مثنوى ﴾ جز بخوارى در بخاراى داش * راه ندهد جزر ومد مشكلش) اول منبع دانش اولان شيخك بخاراى قلبنه كه معشوق شهريدر خوارلقسز يعنى تواضع وتذللسز يول ويرمز آنك مشكل اولان جزر ومديكه مراد آنك درياى قلبنك صفتين متقابلتين وحالتين متغايرتيندر مثلا جذب ودفع كبى زيرا قوه جاذبه سى مرضيسى اولان درونى جذب ايلر وقوه دافعه سى مبغوضى اولانى طرد ومنع ايلر وياخود جزر ومددن مراد بحر دقلبك امواج متابعه شكلنده مقتضاسى وغير مقتضاسى اوله پس معنى خوارلق وحقيرلقدن غيرى ايله اول كاملك بخاراى دلنه يول ويرمز آنك مشكل اولان مقتضياتى وغير مقتضياتى ديمك اولور ﴿ مثنوى ﴾ اى خنك انرا كه ذات نفسه * واى انكس راكه بردى رفسه) اى سعادتشول كمسيه كه آنك نفسى ذليل اوله وبلا وهلاكت اول كمسيه كه اول نفسك ديمسى آنى هلاك ايليه رفس ديمه ديرلر بونده مراد نفسك خوى بديدر نفسه مرفوع ذلتك فاعلى درورفسه دخى مرفوع بردينك فاعليدر ضمير مذكر نفسه عائددر لفظى اعتباريله پس قصه يه شروع ايدوب بيوررلر ﴿ مثنوى ﴾ فرقت صدر جهان درجان او * پاره پاره كرد بود اركان او) صدر جهانك فرقتى اول عاشقك جاننده پاره پاره ايلمش ايدى آنك اركان واجزاسنى ﴿ مثنوى ﴾ كفت برخيزم همان جا وا روم * كافر اركشتم دكرره بكروم) پس بى صبر اولوب كندى كندى يه ديدى قالقارم هم اول معشوق اولديغى مقامه كيروكيدرم اكر كافر اولدمسه وآنك انعام واحسانته كفران قيلدمسه ده تكرار

مومن وموقن اولورم ﴿ مثنوی ﴾ واروم انجا یهٔتم پیش او * پیش آن صدر نکو اندیشه او) کیرووارم اول یره دوشم اول حضرتڭ اوکنه آنڭ اول نیکو اندیش اولان صدرڭ اوکنه ﴿ مثنوی ﴾ کویم افکندم بپیشت جان خویش *زنده کن یا سر ببرمار اچو میش) اول حضرته دیم که سنڭ اوکوکه کندی جانمی براقدم یاعفو کله زنده ایله وباخود تیغ قهر کله باشمی میش کبی کس ﴿ مثنوی ﴾ کشته ومرده بپیشت ای قمر * به که شاه زندکان جای دکر) ای قمر فلك حسن مقتول ومرده اولمق سنڭ اوکڭده یکدر که غیری یرده زندهلرڭ شاهی اولمقدن وفی الحقیقه عاشقه معشوق اوکنده اولمك عالمڭ شاهی اولمقدن اولیدر ﴿ مثنوی ﴾ آزمودم من هزاران باربیش * بی توشیرین می نبینم عیش خویش) صنه دم وامتحان ایلدم بن هزاران کره دخی زیاده سن سز کندی عیشمی شیرین کورمدم پس ذکر یار وخیال محبوب شکر کفتار قلبنه ذوق وسرور ویروب ترنمه باشلیوب کندی یه بو کونه خطاب ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ غن لی یامنیتی لحن النشور * ابرکی یاناقتی تم السرور) عاشق صدر جهانڭ کندویه دیدیکه تغنی ایله وترنم ایله بنم ایچون یامنیتی ای بنم مقصودم وارزولرم لحن نشور کبی ونفخ صور کبی تاروحم حیات بولا بر اوله ابرکی یاناقتی چوك ای بنم وجودم دوهسی برك المبرد یرلردوه چوکسه تم السرور سرور کامل اولدی ﴿ مثنوی ﴾ ابلعی یاارض دمعی قد کفی * اشربی یانفس وردا قد صفا) ابلعی یاارض یوت ای ارض بنم سرشکمدن حاصل اولان طوفانی تحقیق کفایت ایلدی اغلدیغم شمدن کیرو اشربی یانفس ای نفس اچ ای بنم سرنفسم اول وردن یعنی اول آب خوردنکه تحقیق اول ورد صافی اولدی یعنی کدورت بلا ومحن کیدوب محل صفا کلدی دیمکدر ﴿ مثنوی ﴾ عدت یاعیدی الینا مرحبا * نعم ماروحت یاریح الصبا) عدت عودت ایلدك یاعیدی ای بنم بیرامم الینا بزه مرحبا سعادت وصفا ایله سروری مرحوم یاعیدی ای بنم قولم عودت ایلدك بکا دیو معنی ورمش اما صیاقڭ بومعنایه تحملی یوقدر نعم یانه خوش روحت ترویح ایلدك ای باد صبا یعنی رایحهٔ یاری کتوروب بزه راحت ویردڭ ای کوی دوستدن وزان اولان صبا بلی ﴿ مثنوی ﴾ کفت ای یاران روان کشتم وداع * سوی آن صدر یکه مبرست ومطاع) وکیل صدر دوستلرینه خطاب ایدوب ایتدی ای یاران سزه وداع اولسون بن روان اولدم اول عظیم القدر اولان صدر جانبنه که امیردر ومطاع عدر ﴿ مثنوی ﴾ دم بدم درسوز بریان می شوم * هرچه باداباد انجا می روم) زیرادم بدم آنڭ سوز وحرارتی آتشنده بریان اولورم هرچه باداباد اول جانبه کیدرم وکندیمی آنڭ حضورینه واصل ایدرم ﴿ مثنوی ﴾ کرچه دل چون سنك خارا میکند * جان من عزم بخارا میکند) اکرچه اول محبوب کوکلنی سنك خارا کبی ایلرسه ده وبی رحم نیجه

غلیظ سوز سویلرسه ده بنم جانم بخارایه عزم ایدر ﴿ مثنوی ﴾ مسکن یارست وشهر شاه من * پیش عاشق این بود حب الوطن) که بخارا بنم یارمڭ مسکنی وشاهمڭ شهریدر عاشقڭ اوکنده حب الوطن معناسی بو اولور کما قال علیه السلام حب الوطن من الایمان) پس عاشقڭ وطنی معشوقڭ کویی در عاشقڭ قتنده کمال ایمان معشوقڭ اولدیغی مقامه میل ومحبت ایلمکدر

﴿ پرسیدن معشوقی ازعاشق غریب خود که ازشهرها کدام شهر خوشتر ﴾
﴿ یافتی وانبوه تر ومحتشم تر وپرنعمت تر ودلکشاتر وجواب عاشق ﴾

﴿ مثنوی ﴾ کفت معشوقی بعاشق کای فتا * تو بغربت دیده بس شهرها) برمعشوق عاشقنه ایتدیکه ای یکت سن دیار غربتده چوق شهرلر کوردڭ ﴿ مثنوی ﴾ پس کدامین شهر زانها خوشترست * کفت آن شهریکه دروی دلبرست) پس اول کوردیکڭ شهرلردن قنغی شهر خوشتردر اول عاشق ایتدی اول برشهر که آنده دلبر واردر ﴿ مثنوی ﴾ هرکجا باشد شه مارا بساط * هست صحرا کر بود سم الخیاط) هر نه یرده که بزم شاهمزڭ بساطی واردر اکر سم الخیاط یعنی ایکنه دلکی ایسه ده اول صحرادر ﴿ مثنوی ﴾ هرکجا که یوسفی باشد چوماه * جنتست ارچه که باشد قعر چاه) هرقنده که ماه کبی بر یوسف اوله وکوکل آنڭ عشقنه مبتلا اوله اول یر عاشقه جنتدر اکرچه قعر چاه اولورسه ده

﴿ منع کردن دوستان اورا ازرجوع کردن به ﴾
﴿ بخارا واو تهدید کردن ولاابالی وار کفتن او ﴾

﴿ مثنوی ﴾ کفت اورا ناصحی ای بی خبر * عاقبت اندیش اکر داری نظر) اول بخارایه متوجه اولان عاشق صدر جهانه برناصح ایتدی ای بیخبر اکر نظر طوترسڭ عاقبتی اندیشه ایله ﴿ مثنوی ﴾ درنکر پس را بعقل وپیش را * همچو پروانه مسوزان خویش را) عقلله ارده واوکه نظر ایله یعنی بو کارڭ اولنه وآخرنه واوکنه وصوکنه برخوش نظر ایلیوب اهتمام واحتیاط ایله پروانه کبی کندیکی آنڭ شمعنه یاقمه وکندی الکله بنیاد وجودکی یقمه ﴿ مثنوی ﴾ چون بخارا می روی دیوانهٔ * لایق زنجیر وزندانخانهٔ) چونکم بخارایه کیده سن وصدر جهانی ارزو ایده سن دیوانه سن زنجیره لایق وزندانخانه ده حبس اولمغه مستحقسن ﴿ مثنوی ﴾ او زتو اهن همی خاید زخشم * او همی جوید ترا با بیست چشم) اول صدر جهان سندن اوتری دمور چینیر خشمدن اول سنی یکرمی کوز ایله استر یعنی سکا مبالغه ایله منتظردر ﴿ مثنوی ﴾ میکند او تیز از بهر تو کارد * اوسك قحطست وتو انبان آرد) اوتیز ایلر فی المثل سکا بچاغی عداوت قباغده وخونخوار اولمقده سك قحط کیدروسن ایسه اون طغارجغی کبی سن آج کلبڭ النه اون طغارجغی

كيردكده آني پاره پاره ايلرك ذلك صدر جهان سني بوكونه پاره پاره ايلر ناصح
مخوفدن مراد قوه واهمه ونفس وشيطاندركه عاشق معشوق حقيقي
جانبنه متوجه اولسه وشهر معشوق اولان حضرت طرفنه رغبت قيلسه البته
نفس وشيطان اكا صورت صلاحدن كوروب وبويله بعض اوصاف قهريه سبيله
آني تخويف قيلوب ممكن اولديغي مرتبه اول طرفدن منع ايدرلر نته كم اول ناصح
اول عاشقه بوكونه پند بي معني وپروب ابتدي ﴿ مثنوى ﴾ چون رهيدى
وخدايت راه داد * سوى زندان ميروى چون ميند) چونكم قورتلدك خداى
تعالى سكا يول ويردي كندي اياغكله زندان جانبنه كيدرسن سكا نه حال دوشدي
﴿ مثنوى ﴾ برتوكرده كون موكل آمدى * عقل بايستى كزايشان كم زدى)
اكر سنك اوزريكه صدر جهان طرفندن اون درلو موكل ومساط كليدي عقل
كرك ايديكه بونلردن كم اوليدك يعني مستور وپنهان اوليدك كزدى اكر فتح كاف
عربيله اوقنورسه معنى عقل لازم ايديكه آنلردن كنديكي اكسك اوريدك يعني
ما بينلرندن اكسك اوليدك واختفا ايليدك ديمك اولور ﴿ مثنوى ﴾ چون موكل
نيست برتو هيچ كس * ازچه بسته كشت برتو پيش وپس) چونكم سنك اوزريكه هيچ
موكل يوقدر نه جهتدن بسته اولدي سنك اوزريكه پيش وپس عاشقك حالندن
غافل اولان عاذله جواب وپروب بيوررلر ﴿ مثنوى ﴾ عشق پنهان كرده
بود اورا اسير * ان موكل راهمى ديدان نذير) عشق پنهان اول عاشقي اسير ايلمشدي
اول معنوى اولان موكلي كورمدي اول نذير يعني اول مخوف اولان ناصح
مناسبتله نهان اولان موكللرك بيانينه شروع ايدوب بيوررلر ﴿ مثنوى ﴾
هر موكل را موكل مختفيست * ورنه او در بند سك طبعى زچيست) هر موكل ايچون
وهر مساط اولان كمسه ايچون بر مختفي ونهاني موكل واردر ظالمك موكلي كندي قريني
اولان شيطاندر وقريني اولان ملكي مغلوبدر كما قال النبي صلى الله عليه وسلم مامنكم
من احد الا وقد وكل به قرين من الجن وقرين من الملائكة الى آخره واكر موكل اولان
هوا ن اوزره بر مختفي موكل اوليدي اول هوا نسك طبعلك بندنده وكلبيت
صفتنده ندر پس معلومدر كه اول بر موكل مختفينك اثريدر ﴿ مثنوى ﴾
خشم شاه عشق برجانش نشست * برعوانى وسيه روييش بست) عند اهل التحقيق
عشقك هر كسك وجودنده آنك استعدادينه مناسب برنوعله ظهوري واردر زيرا
كوررسنكه هر كس كندي مقيد اولديغي مرتبه سنك عاشقيدر پس شاه عشقك
خشمي اول ظاهرا موكل اولان عوانك جاني اوزره اوتوردي آني عوانلق وسياه
رويلق اوزره باغلدي چشم بسته عشق عوانك جاني اوزره موكل مختفي اولدي
﴿ مثنوى ﴾ ميزند اورا كه هين اورا بزن * زان عوانان نهان افغان من)

اول عوانه جاني اوزره مساط اولان خشم وغضب صفتي درونندن اورور وتقاضا قيلوركه
تيز بو اوزرينه مساط اولديغك كمسه يه اوروب اكا ضرب ايلمكده غلظت اوزره طور بنم
افغانم بو نهان اولان عوانلردندر بو مصرع حضرت مولانا قدس سره السامي نك اساننه دن مختفي
ونهان اولان موكللره تنبيها ديمشدر يعني اكرچه سن اي ظاهر بين بركمسه اوزره
بر عواني موكل كوررسن وآنك فعلندن متألم اولوب آنده افغان قيلورسن بنم افغانم
اول ظاهرده اولان عوانلردن دكلدر كه آنلره نفس الامرده نظر اولنسه مختفي
ومعنوي اولان موكللرك آنلر مغلوب وزبوندر پس بنم افغانم عوانان صوري اوزره
موكل اولان عوانان نهانيدندركه من حيث المعنى آنلر اوزره حاكم وغالب اولان
عوانان نهانيلردر ﴿ مثنوى ﴾ هر كه بيني درزياني ميرود * كرچه تنها
با عواني ميرود) اي صورت بين هر بركمسه بي كه بر زيان وضرر وخسرانده
كورهسن اكرچه اول ظاهرا تنهادر ليكن معنا بر عوانيله كيدر يعني اكر آنك
اوزرينه معنا بر عوان موكل اولمسه كندي به ضرر وزيان اولان شيء جانبنه نيچون
كيدردي ونوجهله هلاكي جانبنه عزيمت ايدردي ولكن اول عوان معنويدن
واقف دكلدر ﴿ مثنوى ﴾ كر ازو واقف بدي افغان زدي * پيش
آن سلطان سلطانان شدي) اكر اول كمسه موكل معنويدن واقف اوليدي
افغان اورردي اول سلطانلر سلطاننك حضورينه كيدردي وآندن استمداد واستغاثه
ايدردي يارحكا به اولق اوزره شرح اولندي خطاب اولسه مجاهدني مناسب اولور
يعني سن اي ظاهر بين اكر اول موكل معنويدن واقف اوليدك افغان قيلوردك واول
سلطانلر سلطاننك يعني غالبلر غالبي ومساطلر مسلطي اولان قادر قوينك حضورينه
كيدردك وتضرع ونياز ايدوب احوال خلقه تقيدي ازا ايدردك ﴿ مثنوى ﴾
ريختى برسر بپيش شاه خاك * تا امان ديدى زديو سهمناك) شاه حقيقتك حضورنده
باشكه طپراق دوكيدك تا كم باطنا اوزريكه مساط اولان ديو سهمناكدن امان كوريدك
وآنك شرندن سلامته ايريدك ﴿ مثنوى ﴾ مير ديدى خويش را اي كم زمور
* زان نديدى ان موكل را تو كور) اي موردن كم وحقير كنديكي امير كبير كوردك
سن كور اول سببدن او موكل معنوي بي كورمدك واهذا كنديكي حاكم وغالب زعم
ايليوب عجز وقصوركه معترف اولمدك ﴿ مثنوى ﴾ غره كشتى زين دروغ بين
پروبال * پرو بالي كوكشد سوى وبال) بو كذب ودروغه منسوب اولان پروبالدن
مغرور اولدك يعني بو دنيانك دولت وعزتي كه عاريتي اولان پروبال كيبيدر آني كنديكه
ملك صانوب اكا مغرور اولدك برنوع بال وپركه اول سني وبال
جانبنه چكر وعذاب ونكال دامنه كرفتار ايدر ﴿ مثنوى ﴾ پرسبك داردره

بالا كند * چون كل آلوشد كرانبها كند) اول كسه كه پروبال عقل وادراكى خفيف وثقلت تندن پاك ونظيف طوتر يولى بالايه وعالم اعلايه ايلر چونكيم كل آلود اولدى وبدن بالجمله آنى ثقيل قيلدى كرانلكار ايلر والجفلرده قالوب عالم طبيعته مقيد اولور

﴿ ازسرعشق لا ابالى كفتن عاشق بخارى ناصح وعاذل را ﴾

﴿ مثنوى ﴾ كفت اى ناصح خمش كن چندچند * پند كمده زانكه بس سختست بند) اول عاشق هائم ناصح لائمه لاابالى وار جواب ويروب ايتدى اى ناصح وعاذل خموش اول سكوت قيل نيجه برنيجه بر بونصح وپندى ازوبر زيرا كه بند معنوى زياده محكمدر وعشق حق جانبندن عاشقه برقضاى مبرمدر كما قال صاحب القصيدة الطنطرانيه (بيت) من يلنى فى هوى حور الغوانى قد غوى * ان هذا الامر من ربى الفتاح تاح) عاشق اولان عاشقك حالنى بيلور پس انصاف ايدوب طعن ولو مدن احتراز قيلور ولهذا قال الامام البوصيرى صاحب قصيدة البردة (بيت) يالائمى فى الهوى العذرى معذرة * منى اليك ولوانصفت لم تلم) وحضرت خداوندكار جلد سادسك آخرينه قريب برسرخده بيوررلر (ياعاذل العاشقين دع فئة * اضلها الله كيف ترشدها) پس عاشق اولانلره نصيحت آنلرك شاننه عدم معرفتدن ناشى اولور وآنلره پند ويرمك آنلرك بندنى محكم قيلور تتكيم بيوررلر ﴿ مثنوى ﴾ سخت ترشد بند من ازپند تو * عشق رانشناخت دانشمند تو) اى ملامتكر بنم بنددل مستمندم سنك پندكدن سخت تر اولدى عشق برامر عجيب الشاندركه سنك دانشمندك وعلم وعقل مرتبه سنده كامل اولان افندك آنى اكلمدى (من لم يذق لم يدر) موجبنجه آنى طاتمين بيلمدى ﴿ مثنوى ﴾ آن طرف كه عشق مى افزود درد * بوحنيفه وشافعى درسى نكرد) اول طرفده كه عشق دردى زياده ايلدى ابو حنيفه وشافعى كه مجتهد فى الدين وهربرى برمذهب صاحبى امام متين ومقتداى اهل يقيندر لكن بونلر عشق خصوصنده بردرس ايلمدى وآنك احوال عجيب الشاننه متعلق برمسئله سويلمدى (بيت) منصور برسردار اين نكته خوش سرايد * ازشافعى مپرسيد امثال اين مسائل * ائمهٔ اربعه نك اجتهادى واقوال پرسدادى جمله طورعقلده ودينه متعلق اولان نقلده واقع اولمشدر طور عقلدن ومقتضاى نقلدن خارج اولان مرتبه دن بحث ايلمشلر وبوخصوص ايچون برمسئله سويلمشلردر زيرا عشق عقلدن ونقلدن خارج امر اختيارى دكل برعجيب كاردر پس احكام عقليه ونقليه ومسائل شرعيه دن بحث ايلين ودرس سويلين بوامر عجيب الشانك درسندن برى وبيزاردر (رباعى) تعالى العشق عن همم الرجال * وعن وصف التفرق والوصال * متى ماجل شئ عن خيال * يجل عن الاحاطة

والمثال ﴿ مثنوى ﴾ تومكن تهديد از كشتن كه من * تشنه زارم بخون خويشتن) سن اولدرمكله قورقتمه زيرا بن كندى قانمه زارايله تشنه ام برخصلتى دخى بودركه عاقله محنت اكا نحنت واكا موت بوكاروح ولذتدر اول موتله تهديد اولنسه غمناك اولور وبوموتله تهديد اولنمغه تشنهٔ زار اولوب محبت قيلور كما قال ابن الفارض (بيت) وانى الى التهديد بالموت راكن * ومن هوله اركان غيرى هددت * ولم تعسفى بالقتل نفسى بل لها * به تعسفى ان انت اتلفت مهجتى ﴿ مثنوى ﴾ عاشقانرا هر زمانى مردنيست * مردن عشاق خوديك نوع نيست) عاشقلر ايچون هرزمانده اولمكلك واردر وعشاقك اولمسى خود برنوع دكلدر بلكه انواع كثيره اوزره اولان مماته عاشقلر اولورلر موت ابيض وموت اخضر وموت اسود وموت احمر ايله اولدكدنصكره ونيجه كره محووفنا مرتبه سن بولدقدنصكره بنه همیشه اولمكدن خالى دكللر وفنا ومحو اولمقدن برى دكللردر (بيت) بذاك جرى شرط الهوى بين اهله * فطائفة بالعهد اوفت فوفت ﴿ مثنوى ﴾ اودوصدجان دارد ازجان هدى * وان دوصدرا ميكند هردم فدا) عشق اول ايكيوز جان طوتر جان هدادن يعنى هدايته وعنايته مضاف اولان جاندن عاشق نيجه يوزجانلر طوتر واول دوصد جانى هردم محبوب بولنده فدى ايلر ﴿ مثنوى ﴾ هريكى جان راستانده بها * ازنبى خوان عشرة امثالها) هر بوزجاننه حضرت محبوبدن اونبها اولور قرآن عظيمدن اوقو عشرة امثالها آيتنى كما قال الله تعالى (من جاء بالحسنة فله عشر امثالها) ﴿ مثنوى ﴾ كربريزد خون من آن دوست رو * پاى كوبان جان برافشانم برو) اكر اول دوست رو واطيف خو محبوب بنم قانم دوكرسه پاى كوبان يعنى شادمان ورقص زنان جانى نثار ايلرم آنك اوزرينه (بيت) مالى سوى روحى وباذل نفسه * فى حب من يهواه ليس بمسرف) قولنك مفهومى ادا ايلدى ﴿ مثنوى ﴾ آزمودم مرك من در زندكيست * چون رهم زين زندكى پايندكيست) تجربه ايلدم بنم مركم زنده لكده در يعنى بوحيات فانيه ايله زنده اولمقده بكا موت معنوى واردر بوفانى اولان زنده لكدن چونكيم خلاص اولم پاينده لك واردر ولهذا قيل انما الموت فى الحيوة وانما الحيوة فى الموت نتكيم حسين منصور حضرتلرينك قولنه تلميح ايدوب بيوررلر ﴿ مثنوى ﴾ اقتلونى اقتلونى ياثقات * ان فى قتلى حيات فى حيات) بنى اولدورك بنى اولدورك اى بنم معتمد اولان دوستلرم اى ثقه اولنلر اولدرك ثقه اولو ومحكم معناسنه در تحقيقا بنم قتلمده درحياتم حيات ايچنده ﴿ مثنوى ﴾ يامنير الخد ياروح البقا * اجتذب روحى وجدلى باللقا) پس محبوبه ندا ايدوب دركه اى رخلرى انارة واضاءه ايدن محبوبم واى بقانك روحى اولان مطلوم بنم روحمى اجتذاب ايله وبكا جود ايله لقايى

﴿ مثنوى ﴾ لى حبيب حبه يشوى الحشا * لويشا يمشى على عينى مشا) بنم بر محبوبم واردر كه آنك محبتى قلبمى بريان ايدوب سوزان ايتدى اكر ديلرسه اون محبوبم بنم كوزم اوزره يورمك دليه مشانك جوابيدر يعنى يورى به ﴿ مثنوى ﴾ پارسى كوكرچه تازى خوشترست * عشق را خود صد زبانى ديكرست) اى مولانا پارسى سوبله اكرچه لسان عربى الطيف وخوشتردر عشقك خود عربى وفارسيدن ماعدا يوزآخر زبانى واردر ﴿ مثنوى ﴾ بوى ان دلبرچو پران ميشود * ان زبانها جمله حيران ميشود) اول دلبر حقيقينك روح ونفحه سى چونكم اطرافه پران وله يعنى ظاهر اولوب مشام عشاقه كله اول السنهٔ مختلفه وعبارات متنوعه صاحبلرى جمله سى حيران اولور وهر برى تقرير وتعبيردن كيرى قالور (بيت) فالحسن من يدعى بالحسن عارف * وان عبرت كل العبارات كلت) ولهذا قال عليه الصلوة والسلام من عرف الله كل لسانه ﴿ مثنوى ﴾ بس كنم دلبردر آمد در خطاب * كوش شو والله اعلم بالصواب) بن سويلمكدن فراغت ايلرم زيرا دلبر خطابه كلدى وبنى عشق ومحبت محووفانى قيلدى سن كوش اول واول دلبرك خطاب مستطابنى بن بى خودك لسانندن استماع قيل الله صوابه اعلمدر وعارف اولان بومعنايه افهمدر ﴿ مثنوى ﴾ چونكه عاشق توبه كرد اكنون بترس * كوچو عياران كند بردار درس) چونكم عاشق توبه ايلدى اول حينده قورق قياس ايتمه كه عاشق معشوقندن توبه ايليه بلكه عاشق توبه دن توبه ايلر وغيريدن توبه ايدوب معشوقنه رجوع ايلركه اول عيارلر كبى دار اوزره درس ايلر عيارلردن مراد سربازان طريق محبت درلر عاشق اول دمده جمله دن توبه قيله منصور وار درس محووفنايى دار اوزره ايلر ودعواى عشق ايدنلره بو ابياتك مفهومنى سويلر (شعر) وعش خاليا فالحب راحته عنا * واوله سقم وآخره قتل * وان شئت ان تحيى سعيدا فمت به * شهيدا او الافالغرام له اهل * وقل لقتيل العشق وفيت حقه * والمدعى هيهات ماالكحل الكحل ﴿ مثنوى ﴾ كرچه اين عاشق بخارامى رود * نى بدرس ونى باستامى رود) اكرچه بو عاشق بخارايه كيدر يعنى معشوقك مقامى جانبنه سير ايدر نه مدرسك درسيله ونه استادك تعليميله كيدر زيرا عشق درس وتعليمله حاصل اولمز واختيارله الهكلمز پس عاشق مقتضاى عشق اوزره بلااختيار سير وحركت ايلر غيرشى اكاتأثير قيلمز ﴿ مثنوى ﴾ عاشقانرا شد مدرس حسن دوست * دفتر ودرس وسبقشان روى اوست) عشقله مندرس اولان عاشقلره دوستك حسنى مدرس اولدى ويارك جمال باكمالى آنلره محووفنا علمنى تعليم قيلدى بونلرك دفترلرى ودرسلرى وسبقلرى اول محبوبك روييدر ووصف خوبيد رسوبلسه لر آندن سويلرلر ونقل

ايلسه لر آندن نقل ايلرلر لوح دللرنده انجق هر برينك الف قامت يارقالش وحروف غيريه ونقوش عقليه كيدوب زائل اولمش تنكيم بومرتبه يه واصل عاشقلردن برى بو بيتى بومحله مناسب نقى خوب ادا قيلمش (بيت) نيست درلوح دلم جزالف قامت دوست * چه كنم حرف دكر يادنداد استادم ﴿ مثنوى ﴾ خامشند ونعرهٔ تكرارشان * مى رود تاعرش وتخت يارشان) بوعاشقلر بحسب الظاهر خاموشلردر وبونلرك من حيث المعنى تكرارينك نعره سى تابونلرك يارينك عرشنه وتختنه دك كيدر تخت نفظى ايله عرشك عطف تفسيريدر حضرت رحمانك استوا سنه نسبت عرش وكرسى تخت كبيدر وفى الحقيقه عاشقلرك باطننك اسرارى وعشق الهيدن حاصل اولان علوم وعرفانى عرشه دك كيدر وسموات سبعه دن تجاوز ايدر ﴿ مثنوى ﴾ درسشان آشوب وچرخ وزلزله * نى زيادات وباب سلسله) بوعاشقلرك درسى آشوب وشوريده اولمق وچرخ اوروب رقص قيلمق وزلزله واضطرابدر كه عشق بوكونه احوال غريبه يى مقتضى اولور بونلرك درسى زيادات وباب سلسله دكلدر زيادات وسلسله ايكيسى بيله فتاوايه متعلق بركتابدر اما سلسله ابا واجداد وياخود سلسلهٔ مشايخ واستاد يابى بونلرك درسى دكلدر دينكى ايهامدن دخى خالى دكلدر نيه كم بعض كسه لر سلسلهٔ ابا واجداده مقيد اولمشلر وبعضلر دخى سلسلهٔ مشايخ واستادده مقيد قالمشلردر پس بونلره درس وسبق اولان سلسله ودورك بياننه شروع ايدوب بيورديلر ﴿ مثنوى ﴾ سلسله اين قوم جعد مشكبار * مسئلهٔ دورست لكن دوريار) جعد مشكبار بونلرك اصطلاحنده مظاهر صفات الهيه دن عبارتدر يعنى كثرات كونيه دن كنايتدر كه زلف مشكبار رخسارى ستر ايلديكى كبى كثرت كونيه دخى وجه باقى يه حجاب ونقاب اولمشدر وبو كثرت كونيه نك مشكبار اولمسى روايح اوصاف الهيه وفوايح اسرارربانيه يى اظهار قيلمسى و باغدر بجى اولمسى اشعار ايلر چونكم جعد مشكبار مظاهر اسماء الهيه اولان كثرات كونيه دن عبارت اولديغى محقق اولديسه بومظاهرك بوقومه سلسله اولمسى بوجهتدن اولوركه بونلر اشياى مظاهر اسماء الهيه يى كوررلر غيرى دكل پس عاشق معشوقك اوصافنه حظ اولديغى وصفلرك مشهدسنه مقيد اولمسى مقرردر بخصوصكه استعدادنه مناسب هر وقتده كندى وجودنده ظهور ايلين صفات الهيه نك سلسلهٔ احكامنه بسته ومعقد اولمسى بوعلم عالم اولانلر قتنده مسلم ومصدقدر پس جعد مشكبار ديمكله كنايه اولنان مظاهر الهيه بونلره بوجهتدن سلسله اولور ورموزه عارف اولان بونكته يى بومصرعدن درحال بولور بودخى مسئلهٔ دوردر ولكن يارك دوريدر علما وفقهانك ديدكارى دور دكل زيرا علما دورى بوكونه تعريف ايدرلر الدور توقف الشئ على مايتوقف

عليه و يسمى الدور المصرح كما يتوقف (ا) على (ب) و بالعكس او بمراتب ويسمى الدور المضمر كما يتوقف (ا) على (ب) وب على ج وج على ب وفرايضه متعلق اولان مسئله دور اولدر كه بر رجل اوغلى ايله غرق اولسه لر و يا بر آفت يتوب اولسه لر وهلاك اولسه لر وبو ايكيسنك برادوغلى قالسه وهر برندن اوچر بوز اقچه مقدارى شئ متروك اولسه اكر بابايله اوغلك هر ايكيسنك هلاكى معا فرض اولنورسه بو ايكى پسردن هر برى كندى باباسنك ميراثنى قبض ايدرا كر پدرك هلاكى مقدم و پسرنك مؤخر فرض اولنورسه و ياخود بالعكس يعنى پسرك مقدم و پدرك مؤخر اولورسه دور لازم كلور بو تقدير اوزره تقسيم ميرات ايكى نوع آخرله ميسر اولور فقهانك قتنده اولان مسئلهٔ دور بو در اما عند العشاق اكرچه مسئله دور واردر ولكنى يارك دورى مسئله سى واردر دورك ياره اضافتنده ايكى وجه اوزره معنى جائز اولور اولا معنى عشاقه سلسله اولان جعد مشكبار مسئله سى دوردر ولكن يار حقيقته مضاف اولان وتعلق قبلن دورك مسئله سيدر پس هر دورده ظاهر اولان افعال وجميع احوالك موجد و فاعلى من حيث الحقيقه حضرت حق اولدبغى جهتدن دورك وهر دورده ظاهر اولان فلك اضافتى اكا صحيح اولور زيرا مدبر و على كل شئ قدير اولدر وثانيا معنى اولدر كه عشاقه سلسله اولان زلف مشكبار مسئله سى مسئلهٔ دوردر ولكن يار حقيقينك دوريدر كه مراد (والله بكل شئ محيط) آيتنك موجبنجه هر شيئى احاطه ايلمش اولور نته كم شيخ اكبر حضرتلرى بو نكته يى اشعار ايچون اولياى محمديه طريق دوريه صاحبلرى وعلماء سلفيه طريق مستطيله صاحبلرى تعبير ايدرلر كما قال فى فصوص الحكم اعلم ان صاحب الطريق المستطيل مائل عن مقصوده خارج عن طريق الاعتدال لانه لا يرى الحق فى المظاهر بل يتوهم ان مطلوبه خارج عن هذه المظاهر فيتحرك بالحركة المستطيلة للوصول اليه ومقصوده معه وهو لا يشعر فهو صاحب جلال وغايته اليه فله من والى وما بينهما واما صاحب الحركة الدورية فلا بداية لسيره ولا نهاية له لانه يشاهد الحق فى كل المظاهر الروحانية والجسمانية دنيويا كان اواخرويا كما جاء فى المحمديين لودليتم بحبل لهبط على الله فاجز ان الله فى باطن الارض اى عالم الاجسام كما انه فى باطن السماء اى عالم الارواح وهو بكل شئ محيط

﴿ مثنوى ﴾ مسئلهٔ كيس ار بپرسد كس ترا * كو نكنجد كنج حق در كيسها)

مسئلهٔ كيسه اولدر كه بر كسه نك صره ده و ياخود كيسه سنده اقچه سى اولسه اكر سارق اول كيسه وصره يى النى جامه نك يكى ايچره ادخال ايليوب آنلرى ايچرودن اخراج ايلدى ايسه قطع يد لازم كلور واكر اول سارق اول كيسه وصره يى كم جامه دن اخراج ايتميوب خارجدن الورسه و ياخود شق قيلورسه قطع يد لازم كلمز كما قال فى النقاية وان طر السارق صرة خارجة اوطر كيسا خارجا من الكم واخذ الدراهم

لم يقطع وان ادخل يده فى الكم واخذ الدراهم قطع لانه اخذ المال من الحرز پس مسئلهٔ كيسه معلومك اولديسه معناى بيت اولدر كه اى طريق عشاقده اولان وتحصيل عشق ومحبت قيلان عاشق اكر بريسى مسئلهٔ صره وكيسه يى سكا صورر ايسه سن اكا عالم اولديغك علمدن واكا اولى اولان فقه الاكبر مسئله سندن خبر ويروب ديكه اى مسئلهٔ كيسه دن سؤال ايلين حق تعالينك كنز علوم واسرارى كيسه لره صغمز پس حق تعالينك كنزندن اخذ اموال ايلين طراره قطع لازم كلمز زيرا حضرت حقك كنوزى صره لره مربوط وكيسه لر ايچره مضبوط دكلدر پس آنى الان فن اخذ اخذ بحظ وافر حديث شريفنك مقتضاسنجه عظيم حظ المش اولور ونقود وافره يه وصول بولور حضرت مولانا قدسنا الله بسره الاعلى بو بيت شريفده عشاقه اسلوب حكيم قاعده سنى تعليم بيوررلر وقواعد اسلوب حكيمدن برى دخى بودر كه چون بر عليم وحكيم اولان كسه دن بر سائل بر مسئله سؤال ايلسه حكيم اولان كسه نظر ايلر اكر اول مسئله اكا انفع ايسه آندن جواب ويردوا كر اكا اول مسئله دن اهم والزم بر آخر مسئله اولورسه آنك سؤالنه مطابق اولان جوابى ترك ايدوب اكا اهم اولان مسئله دن جواب ويرر نته كم حكيم مطلق كلام حكمت افزاسنده نيجه مواضعده بو فائده يى اجرا بيورمشلردر قال الله تعالى فى سورة البقرة (ويسئلونك ماذا ينفقون قل ما انفقتم من خير فللوالدين والاقربين واليتامى والمساكين وابن السبيل) ابن عباس رضى الله عنهما حضرتلرندن بو كونه روايت اولور كه انصاريلردن عمرو بن جموح نام كسنه مال كثير صاحبى بر شيخ كبير ايدى حضرت رسول اكرم صلى الله عليه وسلمدن سؤال ايلديكم بزم اموالمزدن نه شئ انفاق ايلملم پس بو آيت كريمه نازل اولدى يا محمد بونلرسندن سؤال ايدرلر نه شئ انفاق ايليه لر سن بونلره دى اول شيكه خيردن سز انفاق ايلرسز پس آنك محلى اولا والدين ودخى اقربا ودخى ايتام ودخى فقرا ودخى ابناء سبيلدر پس بونلر انفاق اوله جق شيئك اولسندن سؤال ايلديلر بونلره بيان مصارف انفاق اولنمغله جواب ويرديلر جوابى بونلره اهم وبيلمسى اولا وانفع اولان بو معنى اولديغنى اشعار ايلر (يسئلونك عن الاهلة قل هى مواقيت للناس) آيت كريمه سى دخى بو اسلوب اوزره در كذلك بو محلده حضرت مولانا قدسنا الله بسره العزيز بو اسلوب رعنايى تعليما لاهل الولاء اداء بيوروب ديرلر اكرسندن بر كسه مسئلهٔ كيسى سؤال ايلسه سن اكا كنز حقدن واموال عظيمه دن وجواهر جليله يى اخذ ايلمكى بيلك اهم وانفع اولديغى اشعار ايچون كنج حق كيسه لره صغمز ديو جواب و يرتا بيله كه آندن بو علم انفعدر وبو علمه سنك وجودك معدن ومنبعدر ﴿ مثنوى ﴾ كردم خلع ومبارا ميرود * بد ميين ذكر بخارا ميرود) خلع ضم خاء معجمه ايله اصطلاح فقهاده بر كسه خاتوننه

طلاق ویرمکدیرلر علی عوض که خاتون زوجنه آنی اعطا ایلیه واول دخی آنی قبول ایلیوب اکا طلاق ویره مثلا بر کمسه خاتوننه دیسه طلقتك علی کذا وعلی ان تعطینی کذا پس اول آنی قبول ایلیوب استدیکنی اکا ویرسه واول دخی آنی تطلیق ایلسه بوکه خلع دیرلر مباراة اراو زیله صلحا بری برندن بری اولسنه وتبری قیاسنه دیرلر یعنی اکر عاشقله معشوق مابیننده دم خلع ومباراة وقع اولسه مع التراضی فیما بینهما بحسب الظاهر مباراة ومفارقتی مشعر بر کلام ظهور ایتسه سن اول کلامی بد کورمه فلا بأس بوقوع مثل هذا الکلام فیما بینهما عند المصلحة کما قال الفقها لا بأس بالخلع عند الحاجة لقوله تعالی فی سورة البقرة (فلا جناح علیهما فیما افتدت به) زیرا بین العاشق والمعشوق بوکونه کلام فراق ایدن ذکر بخارا واقع اولور یعنی بینهماده بوکونه موجب طلاق وفراق اولان کلمات خلع ومباراتك وقوعنی قبیح کورمه که بوکونه دم فرقت تواهدن شهر بخرا ماندی منبع علوم ودانش اولان وباحقیقة مظهر ومجلی کلان شیخ کاملك ذکری لازم کلور زیرا عند حضور المعشوق ومعاینة المحبوب آنك ذکرنه حاجت یوقدر نته کم صدر جهانك عاشقی کندی حضورنده وآنك مشاهده سنده ایکن بخارا شهرنی ذکر ایلمزدی اولدمکه مابینلرنده دم خلع ومباراة واقع اولدی وعاشق معشوقدن مفارقت قیلدی بخارا شهرنك ذکری لازم کلدیکه مقام یار ومنزل محبوب شکر کفتاردر ویلورکه بخارایه داخل وواصل اولنجه یاره وصول میسر اولمز کذلك طالب وصال یار اولان عاشق بیلورکه معدن دانش وحکمت اولان شیخ صاحب ولایته واصل اولمنجه یار حقیقته وصول اسان کلمز پس اولا شیخك وصول یارك شهودنه سبب اولدیغی طالب وصال یاره معلوم اولدیسه فرقت وهجران زماننده دخی آنك ذکری ویادی واقع اولور وآنك ملاقاتنه کمال رغبتله رغبت قیلور پس عاشقله معشوقك مابیننده موجب مفارقت ومستلزم مباعدت اولان کلامی قبیح کورمك کرك زیرا که لحکمة ولمصلحة دروصال یاره وسیله اولان شیخك ذکرنه واشتیاقنه سبب اولور اکر عاشق اول وصلت مرتبه سنده قاله ایدی بونك ذکری وفکری لازم اولمزدی حکمت بالغه الهیه مفارقتی موجب برصفت اظهار ایلرکه اکا دخی رغبت ومحبت قیلنه ویاره وسیله وخلیفه اولدیغیچون وآنك تجلیاتنه واسماء وصفاتنه مجلی ومظهر اولدیغیچون اول دخی محبته وسیله قیلنه ❊ مثنوی ❊ ذکر هر چیزی دهد خاصیتی ❊ زانکه دارد هر صفت ماهیتی) بو بیت شریفك ماقبلنه مناسبتی سؤال مقدره جواب اولمغله اولور کان برکسه دیرکه مقصود بالذات اولان معشوقك ذکری عاشقه صفا بخش ایکن بخارا کبی محل دانش اولان شیخك ذکری نه نفع وسود افاده ایلر اکا جواب بیوررلر هر شیئك ذکری انسانه بر نوع خاصیت ویرر و برکونه لذت وحلاوت ایرکورر

زیراکه هر صفت برکونه حقیقت طوترکه صفت اخرانك حقیقتنه بکزه مز مثلا عطا اللهك صفتیدر ذات من له العطاء عطاء صفتنك ماهیتیدر چون سن معطی اولان ذاتی عطا ویرمك ملاحظه سیله ذکر ایلسك بوکونه لذت بولورسن واول معطی سکا اول عطایی ویرسه برخاصیت بولورسن که اول خاصیت صفت اخرانك خاصیتنه بکزه مز مثلا ستار وغفار وکریم ورحیم زیرا ستار ذنوب وعیوبی مبالغه ایله اورتیجی دیمکدر و بونك ماهیتی ذات من له صفة الستردر چون سن حضرت محبوبك صفت ستاریتنی ذکر ایلسك مع ملاحظة الستر برآخر چاشنی ویرر که صفت آخرده اولان چاشنی یه بکزه مز پس فقچن سکا اول ستار العیوب وغفار الذنوب اولان محبوب صفت ستاریتله تجلی ایلیوب عیوب وذنوبك ستر ایلسه و بو صفت سکا برخاصیت ویرسه معلوم اولورکه بو خاصیت اعطایه بکزه مز کذلك هر بر صفتی بوذکر اولنان اوزره ملاحظه ایلسك البته هر صفت بر نوع خاصیت وبرکونه ماهیت طوترحال بوکه موصوف بردر غیری دکلدر پس مظاهر اوصاف الهی اولان هر شیئه بوکا کوره ملاحظه ایله مثلا مقام یار اولان بخارا شهرنك وآنده اولان اشیانك ذکر وسیری برآخر خاصیت وچاشنی ویرر وآنده ساکن اولان وجلوه قیلان شاهك ذکری بلکه هر بر صفتنك علی حدة ذکری وملاحظه سی برآخر خاصیت ویرر وخاصیته منبع دانش اولان شیخك شهر وجودنك ذکری وآنده اولان هر بر مرتبه وسیرنك ذکری وسیری برخاصیت اخری ویرر که قوه ذائقه عابه سی اولان هر برخاصیتك ذوقنی علی حدة تمییز قیلور وهر خاصیتدن برکونه چاشنی آلور ❊ مثنوی ❊ در بخارا در هنرها بالغی ❊ چون بخاری رونهی زان فارغی) بخاراده جمیع هنرله بالغ وواصل سن یعنی مانند شهر بخارا محل دانش اولان شیخ کاملك صحبت وخدمتنده صوری ومعنوی نیجه علومه بالغ ونیجه معارف وهنره واصل اولورسن زیراکه آنك صحبتی جمیع مساروم راتبی جامع برشهر کبیردرکه جمله مراتبدن اعلا بر مرتبه جمیع هنرلردن فارغ اولمق وتحصیل بینش ایدوب آنده جلوه کر اولان یارك رؤیتی اول بینشله مشاهده قیلمقدر بو جمله دن فارغ ایسه خوارلغه وفقیرلغه متوجه اولمق سزین کمسه یه میسر اولمز چونکه سن ای عاشق خوارلغه وفقیرلغه یوز قویه سن اول هنرلرك جمله سندن فارغ اولورسن ومشاهده ایچون دانشدن کچوب تحصیل بینش قیلورسن ویارك وصلت رؤیته لایق اولورسن اکرچه شهر بخاراده جمیع هنرله بالغ اولمق وتحصیل علوم ودانش قیلمق ممکن ومیسردر ولکن عاشقه اول شهردن مقصود بودکلدر بلکه بو جمله دن فارغ اولوب تحصیل بینش قیلوب آنده حاکم وامیر اولان یار مبرك وصالنه یتوب آنك جمال باکمالنی مشاهده قیلمق وانکله آشنا

ومصاحب اولمقدر تنه کم اول بخاری اولان عاشق بویله ایلدی فافهم ❊ مثنوی ❊
آن بخاری غصهٔ دانش نداشت * چشم برخور شید بنش برکماشت) کور که اول
بخاری اولان عاشق دانش غصه سنی طوتمدی بلکه دانشدن فارغ اولوب کوزنی
بنش خورشید نه حواله ایلدی خور شید بینشدن مراد خور شید وار منبع نور
اولان نفس بنش اولسه ده جائزدر صفتک موصوفه اضافتی اولاق اوزره اما خورشید
بینشدن مراد محبوب ضیا دار اولسه دخی اولی در بینشک خورشیده رؤیتده
کمال احتیاجی اولدیغی ملا بسه ایله خور شید بینشه و بنش خورشیده اضافت
اولنور پس تقد برمعنی اول بخاری دانش غصه سنی طوتموب بصر بصیرتی بینشه
مضاف اولان وتعلق قیلان خورشید جماله حواله ایلدی وآنک مشاهده ومعاینه سنه
رغبت قیلدی دیمک اولور بعض نسخه ده از بخارا واقع اولمشدر بوتقد براوزره
بخارادن مراد شیخ کاملک وجودی اولور ومعنی اول کاملک وجود پرجودی
علوم ودانش غصه سنی طوتمدی بلکه بصر بصیرتنی خورشید بینشه حواله قیلدی
ودائم اکا ناظر اولدی دیمکی افاده قیلور ❊ مثنوی ❊ هرکه در خلوت به بنش
یافت راه * اوزد انشها نجوید دستگاه) هرشول کسه که خلوتده بینشه یول بولدی یعنی
هرشول کسه وهرشول کامل که خلوتخانهٔ دلده مرتبهٔ رؤیت وعیانه یول بولدی وواصل
اولدی اول دانشلردن قدرت ودستگاه استمز زیرا علم الیقین عین الیقین مرتبه سندن
دونده رمثلا برشیئک وجودنی کورمک میسر اولدقدنصکره بیلکه احتیاج قالمز
وحق الیقین صاحبی علم الیقینه رغبت قیلمز بلکه اعوذ بالله من الحور بعد الکور دیوب
مرتبهٔ بینشده ایکن مرتبهٔ دانشه مائل اولمز ❊ مثنوی ❊ باجمال جان چوشد
همکاسهٔ * باشدش ز اخبار ودانش تاسهٔ) هرشول عاشق که برتوجانان اولان جانک
جمالیله چونکم همکاسه اولدی وآنک لذت ومشاهده سندن ذوق الدی اکا اخبار
ودانشدن تاسه اولور وغم وغصه کلور زیرا مقصود بالذات اله کلدکدنصکره مقصود
بالتبع اولان شیئه اشتغال موجب ملال اولور کما قیل الدلیل بعد الوصل الی المدلول
قبیح جمال جان مغز نغز کبیدر واخبار ودانش اکا نسبت قشر بی مغز کبیدر پس قشر
لبه معادل کلمز وخبر معاینه کبی اولمز ولهذا قال النبی علیه وسلم لیس الخبر کالمعاینة رواه
الطبرانی عن انس والخطیب عن ابی هریرة رضی الله عنه ❊ مثنوی ❊ دید بردانش بود
غالب فرا * زان همی دنیا بچربد عامه را) بعض نسخه ده فراز ازمعجمه ایله واقع اولمشدر زیاده
معناسنه اما اصح اولان نسخه لرده راء مهمله ایله فرادر بو اولیدر عالی وقوی معناسنه
اولور وفرا تحسین لفظ ایچون اولمق ویاخود غالب فرا وصفت ترکیبی اولمق مناسبدن
خالیدر غالب بوند ه غالبا تقد برنده در اوایکی وجه اوزره معنی رؤیت علم اوزره غالبا

زیاده اولور تنه کم محسوسک حکمی معقول اوزره غلبه قیلور وایکنجی وجه اوزره معنی
رؤیت علم اوزره غالبا عالی وقوی اولور زیرا لیس الغائب کالمشهود والموجود کالمفقود
والمقصود کالموعود دینلمشدر بواجلدن عوامه دنیا غالب اولور وآخرت مغلوب
ومرجوع کلور زیرا بونلر دنیایی حاضر وموجود وآخرتی غائب ومفقود بیلور پس
مغلوب اولوب غائبدن اعراض قیلوب موجود وحاضره طالب اولورلر ولکن خواص
بونلرک عکسیدر زیرا آنلر دنیایی خواب وخیال وسریع الزوال کوررلر وسراب
بقیعه کبی صورتا موجود ومعنا معدوم مشاهده قیلورلر وآخرتی نقد موجود
ونعمت ولذتی ثابت وابقی کوررلر ولهذا بونلره آخرت غالب اولور و بونلره
آنک تحصیلی بونک تحصیلنه مانع کلور و بونک عکسی عوامه دنیا غالب اولور
وعینه طالب اولوب دیندن اعراض قیلور تنه کم بیورررلر ❊ مثنوی ❊
زانکه دنیارا همی بیند عین * وان جهانی راهمی داند دین) اول جهتدن دنیا
بونلره غالب اولور که دنیا بی بونلر عین وموجود کوررلر واول جهانه منسوب
اولنی دین موعود بیلورلر شنیدن کی بود مانند دیدن قولنک مفهومی اوزره کورمک
اشتمک وبیلمک کبی اولمز وغائب شاهد اوزره غالب کلمز

❊ رونهادن آن بندهٔ عاشق سوی بخارا ❊

❊ مثنوی ❊ رونهاد آن عاشق خونابه ریز * دل طبان سوی بخار اکرم وتیز)
اول عاشق خونابه ریز کوکلی طبیده وروحی طلبده اولدیغی حالده مقام معشوق
اولان بخارا جانبنه کرم وتیز یوزقودی ومتوجه اولدی یعنی اول عاشق کوزلرندن
قانلی یاش دوکرک وجان طلیبرق بخارا جانبنه کندی ❊ مثنوی ❊ ریک هامون
پیش اوهمچون حریر * آب جیحون پیش اوچون آبگیر) هامونک ریکی یعنی بخارا
جانبنده اولان بیابانک قومی آنک اوکنده کمال شوقندن حریر کبی ایدی وآب
جیحون بویله برنهر کبیر وماء کثیر ایکن آنک اوکنده زیاده حب وذوقندن آبگیر کبی
صغیر وحقیر ایدی دیمک اولور ❊ مثنوی ❊ آن بیابان پیش اوچون گلستان
* می فتاد ازخنده اوچون گل ستان) اول بیابان اول عاشق دلداده نک اوکنده
گلستان و بوستان کبی ایدی اول فرخنده مسرت وخنده سندن گل کبی قفاسی اوزره
دوشردی ستان چلقوین وارقه سی اوزره معنا سنه در یعنی زیاده صفا ولطافت
وکمال سلوت وطراوت بوله مشیا علی الهام لامشیا علی الاقدام گلستانده یوارلنور
کبی ریکستانده یوارلنوب کیدر وبواسلوب اوزره سیرایدوب نیجه منزللرا شارایدی
بونده مقصود اولدر که عاشق صادق شهریار حقیقت اولان شیخ کاملک طریقنده
بوکونه اوله تاکم بیابان طریقی افتان وخیزان بی غم و بی الم گل کبی تازه وطری اولدیغی
حالده قطع قیلوب آنک بخارای قلبنه داخل اوله حتی آنک جمیع مراتب ومسایرنی

سیردن دخی فارغ اولوب مملکت دارالسلطنتك شهریارنی ومحبوب شکر گفتارنی طالبكاراوله وآنك وصالنه ومشاهدهٔ جمالنه كمالیله رغبت قیله دیمك اولور

﴿مثنوی﴾ در سمرقندست قند اما لبش * از بخارا یافت وان شد مذهبش)

سمرقندده درسمرقندك قندی مقبول اولدیغی اعتباریله اكا تخصیص قیلنور اما اول عاشق صادقك لبی قندمعنایی وشكر روحانی وحلاوت وجدانیهٔ بخارادن بولدی واكا مذهب اول اولدی یعنی اگرچه قند صوری سمرقندده اولور ولكن طالب یار اولان عاشقك دهان جانی آنی ماننده شهر بخارا محل دانش اولان شیخ كاملك صحبت ووصلتندن بولور واكل قیلور بواجلدن آنك مذهبی محل قند صوری اولان یره اولمز بلكه اول محل قند اولان یره اولور ﴿مثنوی﴾ ای بخارا عقل افزا بودهٔ * لیك ازمن عقل ودین بربودهٔ) بخارا شهری عقل وهنر ودانش معتبر زیاده ایدیجی علما وعقلاسی چوق بر یردر ولكن محب معشوق اولغه عاشقه بر آخر خاصیت دخی ویرر كه معشوقه اشتغال واسطه سیله دائرهٔ عقل ودانشدن چیقاروب مرتبهٔ محبت وحیرته ایركورر واهذا اول عاشق لساننده شهر بخارایه بوكونه خطاب اولدی امام مراد طالب یاراولان محب صادق لسانندن شیخ كاملك وجودنه خطاب اولور یعنی ای معدن علوم ودانش اولان شیخ صاحب بینش نفس الامرده سن عقل معادی ودین پرسدادی زیاده ایدیجی اولمشسن ولكن بندن عقل ودین قایمشسن یعنی عقل ودین تقلیدی ومجازی بلاشیٔ ازاله قیلشسن كه آنك كتمسی وآنی محوایتمسی عشاقه واجب ولازم اولنلردن ایدی كه بوكونه عقل ودینی قابیق آنك كمالنه دلالت ایلر ﴿مثنوی﴾ بدرمی جویم ازانم چون هلال * صدرمی جویم درین صف نعال) قبل السؤال عاشق كندی نحافت ونحولندن ناقوب ضعف حالندن سؤال ایلینی كسه لره دیر كه شمس حقیقتدن نور استفاده قیلان بدر كامل بر شیخ فاضل استرم اول سببدن هلال كبی ضعیف ونورانی ام صدر دیلرم یوصف نعالده یعنی بو پای ماچان كبی اولان دنی دنیاده پایهٔ اعلا ومرتبهٔ بالا طلب ایلرم بوندن اولی اولان معنی مرتبهٔ بالانك و پایهٔ اعلانك صاحبنی دیلرم دیمك اولور صدرهم مرتبهٔ اعلایه وهم مرتبهٔ اعلا صاحبی اولان عالی قدره دیرلر

﴿مثنوی﴾ چون سواد ان بخارا ار ابدید * در سواد غم بیاضی شد پدید)

چونكم اول عاشق بیچاره اول محل معشوق اولان بخارا شهرنك سوادنی كوردی ظلمت غمده اكا شاد بلك بیاضلغی پدید وآشكار اولدی نته كم سالك محل دانش اولان شیخك شهرنی قلبی ایچره بعد قطع فیافیٔ طریقت بصر بصیرتله ادراك ایلدكده اكا دخی ظلمت غمده نورانیت وروشنالك ظاهر اولور ﴿مثنوی﴾ ساعتی افتاد بیهوش ودراز * عقل او پرید در بستان راز) اول عاشق صادق

چونكم معشوق شهرنی كوردی بر ساعت مقداری بیهوش واوزون دوشدی یعنی كمال شوقندن غشی اولوب بیهوش اولدی جائزدركه درازلغی مصرعه مصروف اولوب معنی مدت مدیده آنك عقلی بستان رازده پروازقیلدی دیمك اولور

﴿مثنوی﴾ بر سر ورویش گلاب می زدند * از گلاب عشق او غافل بدند)

آنده حاضر اولنلر آنك سرورویی اوزره گلاب اوردیلر صحوه كلسون دیوانك عشقی گلابندن غافل ایدیلر كه آنی مرتبهٔ صحوه كتورن ینه گلاب عشقدر گلاب صوری دكل

﴿مثنوی﴾ او گلستان نهانی دیده بود * غارت عشقش زخود ببریده بود)

اول عاشق نهانی اولان گلستانی یعنی مرتبهٔ قرب جانانی كورمشدی غارت عشق آنی كندندن كسمش ومحو ایلمش ایدی ﴿مثنوی﴾ تو فسرده درخور این دم نهٔ * با شكر مقرون نهٔ گرچه نیی) حكایت غایبدن مخاطبه خطاب بیوروب بی عشق و بی ذوق اولان كسه لره علی حدة خطاب ایدوب دیرلر كه سن افسرده وپژمرده ودل مرده بو كلامه وبودم محبت توامهٔ لایق دكلسن زیرا عشق ومحبت وجدانیدر عاشق اواین كلام دشاقی دخی فهم ایلمز بر برودت وغفلت كاندر واهذا قال فی دیباجة چلدالثانی (بیت) پرسید یكی كه عاشقی چیست * گفتم كه چومن شوی بدانی) كما قیل من لم یذق لم یدر مصرع ثانی صورتا عاشق مفتون اولان ومعنا حلاوت عشقه مقرون اولمیوب شكر معنویدن بوریا قامشی كبی خالی قلان كسه لره كوره دریعنی اگرچه سن دخی صورتا قامشسن لكن شكره مقرون دكلسن یعنی اگرچه صورتا عشاقه بكزرسن لكن حلاوت عشقه وشكر شوق وذوقه مقرون دكلسن پس محلی عشق وشوق اولنلرك نفس وكلاملرینه دخی درخور ومستحق اولمزسن دیمك اولور ﴿مثنوی﴾ رخت عقلت با تو ست وعاقلی * كز جنود لم تروها غافلی) بوآیت سورهٔ توبه ده در اولی بودركه (ثم انزل الله سكینته علی رسوله) سبب نزولی بودركه یوم حنینده اصحاب فرار ایدوب اول حضرت علیه الصلوة والسلام درت نفر كسه ایله قالدی جناب عزت الهام ایلدیكه رمی تراب ایده پس براوج خاك اوب رمی ایلدكده كفار منهزم اولوب قلوب مؤمنین آرام پذیر اولدیلر پس جناب عزت بوانعام واحسانی قوللرینه اعلام بیوروب دیرلر كه (ثم انزل الله) ای بعد انهزام المؤمنین الله تعالی انزال ایلدی (سكینته علی رسوله) ای رحمته التی سكنوا الیها واطمأنوا یعنی شول رحمتی كه سبب سكون وارام دروندر رسول اوزره انزال ایلدی حتی تنهادا عیهٔ حرب ایدوب كثرت اعدادن خوف اتمدی (وعلی المؤمنین) مؤمنلر اوزره دخی سكینت وطمانینتی انزال ایلدیكه هر بری شیر وارحله لر ایلدیلر (وانزل جنودا لم تروها) ودخی انزال ایلدی شول عسكریكه سز كورمدیكز آنلری مراد گروه ملائكه در اما كفار كوردیلر عدد ملائكه یا بش بیك

وياطقوز بيك اوله ديمشلر (وعذب الذين كفروا) وحق تعالى عذاب ايلدى كافرلره
نهب وسبى وقتل وغارتله (وذلك جزاء الكافرين) واول نسنه كه واقع اولمشدر
كافرلرك جزاسيدر معناى بيت سنك عقلك متاعى سنكله بيله در وسن (جنودالم
تروها) آيتنك مفهومندن غافل سنكه بو عشق وشوق ومحبت وذوق دخى جنود
الله در هر كسك ديدۀ ادراكى بونى كورمز وهر غافل بو جنود معنويه يه عقل
ايركورمز بو بيت دخى بعض نسخه ده واقع اولمشدر كه بيوررلر ❊ مثنوى ❊
اين سخن پايان ندارد تيز ران * تا رود سوى بخارا آن جوان) بو سوز پايان ونهايت
طوتمز تيز سور يعنى معارف واسراره نهايت يوقدر وكيل اولان عاشقك قصه سنه
تا اول جوان بخارا جانبنه كيده يعنى تا كم مطلوبى جانبنه سبرايده

❊ درآمدن آن عاشق لاابالى به بخارا وتحذير ❊
❊ كردن ياران ودوستان اورا از پيداشدن ❊

❊ مثنوى ❊ اندر آمد در بخارا شادمان * پيش معشوق خود ودارالامان)
اول عاشق صدر جهان بخارا شهرنه مسرور وشادمان اولديغى حالده كلدى
كندى معشوقنك مكانى اوكنه ودار الامانه پيش خانۀ معشوق خود نقد يرنده
اولور ودار الاماندن مراد عاشقان قتنده مقام جانا ندر كه فراق وهجران وغموم
واحزان والام وحرمان بلالرندن عشاقى امين ايليه نته كم عاشق صادق بعد قطع
بيابان نفس وشيطان محل علوم وعرفان اولان شيخ عالمينك بخاراى تربيه
وارادتنه داخل اولدقدنصكره مظهر جانان اولان دار الامان جانبنه واصل ونائل
اولسه مخاوف فراق وهجراندن وشدايد نفس وشيطاندن امان بولور ❊ مثنوى ❊
همچوان مستى كه پرد بر اثير * مه كنارش كيرد وكويد كه كير) شادمانه بخاراشهرنه
كلدى شول برمست كبيكه اثير اوزره اوچار اثير آسمانه ديرلر بوراده استعارۀ تخييليه
طريقى اوزره اثيرمكان معشوقدن وماه معشوقدن كنايه در كويا بر مبالغه اله مست
مثللك حالنده كندوبى آسمان اوزره اوچار كوررماه آنى كنارنه طوتر
واكا دير كه طوت بنى بكير مرا تقدير نده در كذلك بو عاشق حيران آسمان مكان
جانان جانبنه پران اولدى بويله تخيل قيلديكه كويا ماه فلك حسن اولان يار آنى
كنارنه طوتر واكا سند نخى بنى طوت ديوا مرايدر فى المثل بو عاشق كامل شو حالت
اوزره كوى ياره واصل اولدى ديمك اولور ❊ مثنوى ❊ هر كه ديدش در بخارا
كفت خيز * پيش از پيداشدن منشين كريز) هر كم آنى بخاراده كورديسه اكا ديدى
قالق پيدا وظاهر اولمزدن مقدم اوتورمه قاچ اى عاشق ديديلر ❊ مثنوى ❊
كه ترا مى جويد آن شه خشمكين * تا كشد از جان تو ده ساله كين) كه سنى اول شاه طلب
ايلر خشمكين وسكا غضبناك اولديغى حالده تا كم سنك جانكدن اون يللق كينى چكه

وسكا عظيم انتقام قيله ديديلر ❊ مثنوى ❊ الله الله درمبادر خون خويش *
تكيه كم كن بردم وافسون خويش) الله حقيچون الله حقيچون كندى خونكه كندى
اختيارك كله تكيه قيله ومعتمد اولمه كندى دم وافسونك اوزره كه سنك افسونك
وكلام حيات مقرونك اكا تأثير قيلمز ديديلر ❊ مثنوى ❊ شحنۀ صدر جهان
بودى وراد * معتمدى بود مهندس اوستاد) سن خود مقدما صدر جهانك وكيلى
ايدك وجومرداىدك ومعتمد عليه كسه ايدك ومهندس اوستادايدك ❊ مثنوى ❊
غدر كردى وزجزا بكريختى * رسته بودى باز چون اويختى) غدر وخطا ايلدك
آنك جزاسندن قاچدك قورتلمش اولدك كروبنچون اكا تعلق قيلدك ❊ مثنوى ❊
از بلا بكريختى با صد حيل * ابلهى اوردت اينجا با اجل) بلادن قاچدك وخدعه
واسطه سيله ابلهلكمى كتوردى سنى بو يره ياخود اجلى كتوردى نته كم عقلاده
اولنلر عشق ومحبته اويانلره بوكونه پند ونصيحت ايلمكدن خالى اولمزلر ولكن ترك
وجود ايلين عاشقه بونك نفعى يوق واسيروجود اولان عاقله بونك فوائد ومنافعى
چوقدر عاشق بوكونه نصيح وپندى قبول ايدرسه عاشق اولميوب وصال ياردن
محروم قالور عاقل طوترسه بلا وقضادن امين اولور پس عاقله لازمدر كه ناصحلرك
نصيحتنى قبول ايليه تا كندوبى بلا وقضا چاهنه ايلتميه وشير وقهر وغضبه
استقبال اتميه نته كم عاشقه غير نافع وعقلايه مفيد ونافع برقاچ ابيات حكمت
سماتى نصحا لسانندن ادا بيوررلر ❊ مثنوى ❊ ايكه عقلت بر عطارد دق كند
* عقل عاقل را قضا احمق كند) اى شول كسه كه سنك عقلك كاتب فلك اولان
عطارد اوزره طعن ودق ايلر عاقلك عقلنى قضا احمق ايلر صاقن عقلكه اعتماد
قيلمه وتدبير وتدارككه مغرور اولمه ❊ مثنوى ❊ نحس خر كوشى كه باشد شيرجو *
زيركى وعقل وچالاكيست كو) منكوس ومنحوسدر شول بر خركوشكه اول شير
جواوله وقضا وبلايه قارشو جرأت ايدوب استقبال قيله سنك زيركلكك وعقلك
وچالاكلكك قنى كه قهر وغضبه قارشو طورر سن ❊ مثنوى ❊ هست
صد چندين فسونهاى قضا * كفت اذا جاء القضا ضاق الفضا) قضانك افسونلرى
ومكرلرى يوز سنك افسونك قدر واردر ولهذا قال عليه الصلوة والسلام اذا جاء
القضا ضاق الفضا يعنى پيغمبر عليه السلام حضرتلرى قضا كلديكى وقتده صحرالر
تنك اولور بيوررلر ❊ مثنوى ❊ صد ره ومخلص بود از چپ وراست * از قضا
بسته شود كو اژدهاست) صاغدن وصولدن ومحل امن ونجاته وصولدن يوز يول
ويوز مخلص اولور لكن قضادن بو يوللرك جمله سى بسته اولور كه اول قضا اژدرهادر
باشنه قضا كلان كسه اژدرهاى قضادن نوجهله نجات بولور پس عاشق قضايه
رضا ويرنلر دندر * وضرب الحبيب زبيب * وشئ من الحبيب حبيب * دين ارنلر دندر

وخوف ووهمی دفع ایتمکله وقهر یاره کتمکله وصال یاره ایرنلردندر نته کم اول
عاشق بی دل ناصح وعاذل اولنلره وتخویف وتهدید قیلنلره خوف ووهمی
دفع ایدوب انلره بو کونه جواب ویردی وعاقبة الامر کندینی وصال ومعشوقه
ایرکوردی وآنك نیجه لطف واحسانی کوردی نته کم آنك عاذل اولنلره نه کونه
جواب ویردیکنی قصه ایدوب بیورلر

﴿ جواب کفتن عاشق عاذلانرا وتهدید کنندکانرا ﴾

(﴿ مثنوی ﴾ کفت من مستسقیم آبم کشد * کرچه می دانم که هم آبم کشد) اول عاشق بی دل
ناصح وعاذللره ایتدی نعم سوزیکز حقدر ولکن بن مثل مستقیم آب وصال چکرا کرچه
بونی بیلورمکه بنی هم آب اولدر مستسقی اولنلرك بو معلومی ایکن بنه آبدن صبر ایلمکه
قادر اوله مدقلری کبی عاشقلر دخی آب زلال وصاله بر مرتبه مستسقیلردر که هر نقدر
آب وصاله ایرسه لر اولقدر محو وفنا مقر اولدیغی معلوملری اولمش ایکن ینه آب
وصالدن پرهیزه قادر اوله مزلر وکندیلری صیانت ایدوب آنی ترك قیله مزلر نته کم
بیورلر ﴿ مثنوی ﴾ هیچ مستسقی نبکر یزد زآب * کرد وصد بارش کند مات
وخراب) هیچ مستسقی آبدن قاچمز اکر آب آنی ایکیوز کره مات وخراب ایلرسه ده
دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ کر بیاماسد مرا دست وشکم * عشق آب ازمن
نخواهد کشت کم) اکر بنم الم وقارنم شیشرسه ده بیاماسد فعل مضارع در اماسیدن
لفظندن اماسیدن شیشمکه دیرلر مع هذا آبك عشق بندن ناقص اولمق استمز
﴿ مثنوی ﴾ کویم آنکه که بپرسندن ازبطون * کاشکی بحرم روان بودی درون)
بطون احوالمدن سؤال ایلدکلری وقتده آنلره دیرم که کاشکی بحر آب وصال
بنم درونمه جریان اولیدی وبنی ریان قیلیدی اکرچه وجود می محو وفانی
ایلرسه ده ﴿ مثنوی ﴾ خیك اشکم کوبدر آزموج آب * کر بمیرم هست مرکم
مستطاب) طاوم کبی قرنمه موج آبدن یرتل دیو سویله یعنی آب وصالك درونه
زیاده طولمسندن ومضایقه قیلمسندن خیك وجود پاره لندیسه باك یوقدر اکر
اولورسم مرکم مستطاب اولور وجان جانانی بولور ﴿ مثنوی ﴾ من بهر جایی
که بینم آب وجو * رشکم اید بودمی من جای او) بن هر یرده که بر آب جو کورم وآب
زلال وصال یاره تشنه اولنه نظر ایرکورم بکا رشك وغبطه کلور نولیدی بن آنك
یری اولیدم دیو ﴿ مثنوی ﴾ دست چون دف وشکم همچون دهل * طبل عشق
آب می کوبم چو کل) ال دف کبی وشکم طاول کبی یعنی آبدن شومرتبه شیشسه
وآنلره بو کونه مضرت ایرسه مع هذا وصالك عشق طبلنی دو کرم کل کبی یعنی
کال لطافت وطراوت وبی غم وبی اضطراب آبك عشق طبلنی اورورم زیرا
نشو ونمایی کل مادن الور وطراوت ولطافتی آندن بولور ﴿ مثنوی ﴾

(کر بریزد خونم آن روح الامین * جرعه جرعه خون خورم همچون جنین)
اکر اول روح الامین یعنی روح الامین منزله سندن اولان محبوب شیرین بنم قانم دو کرسه
جرعه جرعه خون ایچرم جنین کبی جنین محلنه زمین دخی نسخه واقع اولمشدر
﴿ مثنوی ﴾ چون زمین وچون جنین خون خواره ام * تا که عاشق کشته ام
این کاره ام) رد العجز علی الصدر قاعده سی اوزره بیوررلر زمین کبی وجنین کبی
خون یشم تا کم عاشق اولمشم بنم ایشم بودر ﴿ مثنوی ﴾ شب همی جوشم
زآتش همچو دیك * روز تا شب خون خورم مانند ریك) کیجه دو کلی چولمك کبی
آتش عشقدن یازم وحرارت شوقله غلیان ایلرم کوندز کیجه یه دك قان ییرم
قوم کبی یعنی ریکه قان دو کلسه نه مرتبه جذب ایدرسه وپیدا ایلمزسه بنم دخی
درونم کوندزلرده قان ییوب وهضم ایلیوب پیدا ایتمز مراد عاشقك همیشه بلای
معشوقندن آتش وبلاکش اولمسی ومبتلای نیش وبی عیش قالمسیدر کما قال ابن
الفارض رضی الله عنه (بیت) وان الصفا هیهات من عیش عاشق * وجنة
عدن بالمکاره حفت ﴿ مثنوی ﴾ من پشیمانم که مکرا نکیختم * از مراد خشم او
بکر یختم) بن هنوز پشیمانمکه مکر قوپردم وحیله ایلدم اول محبوبك خشمنك مرادندن
قاچدم عاشق منفعت وفایده یی مراد معشوقده مشاهده ایلیوب ومقتضای نفسده
کال مضرت کوروب مراد جاناندن کریزان اولدیغنه پشیمان اولمسنك وتأسف
قیلمسنك تقریر وتعبیریدر که عند العشاق عاشقك کندی به مهرندن معشوقك قهری
انفع واولیدر ﴿ مثنوی ﴾ کوبران برجان مستم خشم خویش * عید قربان
اوست وعاشق کاومیش) اول حضرته مست اولان جانم اوزره کندی خشمکی
سور وبو حکمکی امضا واجرا قیل دیو تمنی ایله عید قربان اولدر وعاشق فی المثل
قربان ایچون مهیا اولمش صوصغر یدر ﴿ مثنوی ﴾ کاو اکر خسبد وکز چیزی
خورد * بهر عید وذبح اومی پرورد) کاو اکر یاتور واکر برشیء ییرسه بیرام ایچون
وآنك ذبحی ایچون یعنی آنده قربان اولمق ایچون بسلنور مراد عاشقك یاتمسی واکل
وشرب ایتمسی عید کبی اولان معشوق ایچوندر وآنك بولنده بذل تن وجان قیلمق
ایچوندر حظ نفس ایچون دکل دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ کاو موسی دان مراد
جان دادهٔ * جزو جزوم حشر هر آزادهٔ) یعنی فی المثل بقرهٔ حضرت موسی
علیه السلام بیل مرده یه برجان ویرمش واول زماننده قتل اولان کمسه یه حیات
ایرکورمش بنم جزومك جزوی وجسممك هر برعضوی هر برازاده نك سبب حشری
وحیاتیدر نتکیم حضرت موسی بقره یی ذبح ایلیوب بر موجب قوله تعالی (فقلنا
اضربوه ببعضها) اول بقره نك بعض عضوی ایله اول قتیله ضرب ایلیوب درحال
حیات بولدی وقائم اولوب تکلم قیلدی نتکیم بو معناره اشارت ایدوب بیورلر

﴿ مثنوى ﴾ كاو موسى بود قربان كشتهٔ * كمترين جزوش حيات كشتهٔ)
موسى عليه السلام حضرتلرينك كاوى قربان اولمش ايديكه (فذبحوها وما كادوا
يفعلون) بو معنايه دلالت قيلور آنك كمترين جزوى بر كشتهنك حياتنه سبب اولدى
كمترين جزودن مراد اقو ربغى وياخود قولاغيدر ﴿ مثنوى ﴾ بر جهيدان كشته
زآسيبش زجا * در خطاب اضربوه بعضها) اول جزوك آسيبندن وتأثيرندن اول
مقتول يرندن صيچرهدى اضربوه ببعضها خطابنده يعنى خطابنه امتثال وقتنده
وياخود اضربوه ببعضها خطابنه عمل ايلك وقتنده ديمك اولوردر وقت امتثال
خطاب اضربوه وياخود دروقت عمل خطاب اضربوه تقديرنده اولور مضاف مقدر
اولمق اوزره وبو آيتلرك تفسيرى و بو قتيلك حكايهسى ايكنجى جلدده ذالنون حكايهسنده
مرور ايلدى فليطلب فيه ﴿ مثنوى ﴾ ياكرامى اذبحوا هذا البقر *
ان اردتم حشر ارواح النظر) كرام كريمك جمعيدر خطاب اول ناصحلرهدر كنديه
اضافت ايدوب آنلره ديرلر اى بنم كريملرم شول بقرهٔ نفسمى بوغزلمك قبل الموت
الاضطرارى موت اختياريله افنا واماته ايليك اكر سمز ديلرسهكز نظره متعلق اولان
ارواحك حشرنى وحياتنى ياخود ارواحك نظره اضافتى يعنى فى اولوب بويله دينسه دخى
جائزدر اكر سمز ديلرسهكز حالا نظرده اولان ارواحك حشرنى شو بقرهٔ نفسمى
اى كريملر ذبح ايليك زيرا اول مقتولك جسدنك حياتى بقرهنك اولمسنه ومذبوح
اولمسنه موقوف اولديغى كبى نظرده مرده اولان روحك حشرى
وحياتى دخى كاو نفسك مماتنه موقوفدر ولهذا قال الجنيد رضى الله عنه * اذبحوا
نفوسكم بسيوف المخالفات فان النفس اعظم حجاب بينك وبين الله وقال الشبلى لا حياة
الا فى الموت يعنى لا حياة للروح الا فى اماتة النفس پس عاشقلر حيات روحى مماتنفسده
مشاهده ايلدكلرى ايچون مقتضاى نفسك فنا وهلاكن استيوب اول نفسى كالميت
يمشى على وجه الارض مرتبهسنه ايركورمك واولمزدن اول اولديروب حيات
حقيقيه ايله ديرى كورمك استرلر زيرا بيلورلر كه بو حيات فانيهدن اولسهلر حيات
طيبه بولورلر نتكيم انسان ابتدادن برمرتبهنك حكمنده مقيد ايكن
آندن اولدى برآخر آندن اعلى مرتبهيه كلدى انكله انسيت قيلوب زنده اولدى
اول مرتبهدن دخى كذر قيلدى بعد قطع المراتب مرتبهٔ انسانيهيه كلدى پس
مقتضيات بشريتى اختياريله ترك قيلسه وموت اختياريله اولسه مرتبهٔ روحه ايرر
اكر آندن دخى فانى اولورسه ومحو وجود قيلورسه حضرت حقله باقى اولور
وابدالآباد حى اولوب سعادت ابديه بولور نتكيم بو معنالره اشارت ايدوب بيوررلر
﴿ مثنوى ﴾ از جمادى مردم ونامى شدم * وزنما مردم بحيوان برزدم)
مقدما ابتداى حالده معدن مرتبهسنده ايكن جماد ايدم ارادت الهيه وقدرت ربانيه

ايله بواسطهٔ الربيع جمادلك مرتبهسندن اولدم يعنى فانى وزائل اولدم نامى اولدم
يعنى نبات مرتبهسنه كلدم ونمادن دخى اولدم حيوانه اوردم يعنى برحيوان اول
نباتى يوب آنك وجودنه كلدم وآنده محو وفانى اولوب حيوانيت مرتبهسن بولدم
ديمك اولور ﴿ مثنوى ﴾ مردم ازحيوانى وآدم شدم * پس چه ترسم كه
زمردن كم شدم) حيوانلقدن دخى اولدم وآدم اولدم يعنى آدم اول حيوانى يدكده
آنك جسمنده غدا اولدم وبو اسلوب اوزره مرتبهٔ جسم انسانى بولدم زبدهٔ كلام
اولدركه انسانك جسمى اكل وشربله مربى اولور ونشو ونما بولور وآنك اكل
ايلديكى يا حيوان ويا نباتدر پس بو ايكيسى محو وفانى اولميجه انسانه غدا اولمز وانسانك
وجودنده هضم اولوب انسانيت مرتبهسن بولمزلر چونكم مرتبهٔ جماديهدن خروج
مرتبهٔ نباتيهيه عروجه وسيله اولدى ومرتبهٔ نباتيهدن اولمك مرتبهٔ حيوانيهيه
كلمكه باعث اولدى مرتبهٔ حيوانيهدن اولدم آدم مرتبهسن بولدم پس نه قورقرم
اولمكدن نه وقت اولمكدن كم اولدم بن خود بو مرتبه صورت انسانيهيى اولمكله ومحو
وفانى اولمغله بولدم ﴿ مثنوى ﴾ حملهٔ ديكر بميرم ازبشر * تا برارم از ملائك
بال وسر) بر ديكر حمله دخى بشريتدن اولورم يعنى موت اختيارى واسطهسيله
مرتبهٔ بشريتدن كذر قيلورم تاكم ملائكه ميانندن بال وسر بوقرى كتورورم يعنى
كنديمى روحانيت وملكيت مرتبهسنه يتوررم وليكن اهل فنا اولان عاشق
بو مرتبهيه قناعت قيلمز وبوكا مقيد اولمز بلكه فناى من لم يكن وبقاى من لم يزل استر
بوايسه مرتبهٔ ملكيتدن دخى فانى اولميجه وكنديى وجود حقده محو قيلميجه
ميسر اولمز ﴿ مثنوى ﴾ وزملك هم بايدم جستن زجو * كل شىءٍ هالك الا وجهه)
پس بو مرتبهيه دخى اشارت كركدر يعنى ملكيتدن هم كچمك وتجاوز ايتمك بكا
لازمدر زيرا هر شى هالكدر الا اول اللهك ذاتى دكلكه اول دائم وباقيدر پس
كنديدن فانى وحقله باقى اولان كسهيه (بل احياء عند ربهم يرزقون فرحين بما
آتاهم الله من فضله) آيت كريمهسنك مفهومى اوزره ديسى قتندهحى ومرزوق
وفرحناكدر مردهو پژمرده وغمناك اولمز بو آيت سورهٔ آل عمرانده در تفسيرى جلد
اولك آخرنه قريب كفتش پيغمبر عليه السلام بكوش ركابدار على بيانده مرور ايلدى
آنده طلب اولنه (كل شىءٍ هالك الا وجهه) آيت كريمهسى دخى كذلك جلد اولده
امتحان كردن شير كرك را سرخنده مرور ايلدى لازم كلورسه آنده طلب اولنه
﴿ مثنوى ﴾ بار ديكر ازملك قربان شوم * انچه اندر وهم نايد آن شوم) بر كره دخى
ملكدن قربان اولورم اول نسنه كه وهمه كلمز اول اولورم مقصود كنديمى ملكيتدن
فانى قيلورم وحقله باقى اولورم ديمك اولور ﴿ مثنوى ﴾ پس عدم كردن عدم
چون ارغنون * كويدم كانا اليه راجعون) پس عدم اولورم عدم مراد عدم

اضافیدر یعنی وجود عارضی وموهومی جهتندن محو وفانی اولورم وعدم ارغنون کبی
بکاسو یلرلر یعنی ظاهر عالمه اضافت ایله عدم باطن اولان حقایق خوب ولطیف
آوازله بکاسو یلرکه تحقیقا بز جمله مزن اللهه مخصوصلرز و بزاکا واجعـلرز کما قال
الله تعالى فی صورة البقرة (انا لله وانا الیه راجعون) ❊ مثنوی ❊ مرك دان
ان کاتفـاق امتست * کاب حیوانی درون ظلمتست) موت بیل آنی سن که اتفـاق
امتدر یعنی اجتمـاع خلایق آنك او زر ینـه در کـه آب حیوان ظلمت ایچره
نهاندر تقـدیر کلام بویله دیمکدر اتفاق امتست که آب حیوان نهان اندر ظلمتست
توازمرك دانکه آب حیات ابدیه درظلمت موجودست ❊ مثنوی ❊ همچونیلوفر
بروز ین طرف جو * همچو مستسقی حریص وآب جو) برور ویدن لفظندن
امر حاضر دربت معناسنه یعنی نیلو فرکبی بت بوارمق قتندن یعنی نیلو فرچچکی
ارماق ایچره بتوب آبدن رونق وتاب بولدیغی کبی سندخی وجود طرفندن بت وجوی
مرك وفنـا طرفندن بت تازه لکی واب حیـاتی ممات ایچره بوله سن و پاینده وباقی
اوله سن مستسقی کبی حریص اول واب طالب ایله که مراد اب موتدر نتکیم تفسـیر
بیورد لر ❊ مثنوی ❊ مرك او ابست واو جویای آب * می خورد والله اعلم
بالصواب) اول مستـقینك مرکی ابدر واول موتی بیلور کن ینه جویای ابدر اول
ابی طورمز ایچر که الله صوابه وحقیقت مأ به اعلمدر ❊ مثنوی ❊ ای فسرده
عاشق ننکین نمد * کوز بیم جان زجانان می رمد) ای دوکش عاشق ننکین نمـد
یعـنی لبـاس معیوب وننـکین اولش عاشق شول کسه که اول جانی قورقوسندن
جاناندن اور کرومو ت حسمانیه دن خوف ایدوب حیات جاودانیدن محروم اولور
ننکین نمد اولان عاشق فسرده دلدن مراد لباس عشاقی کین وموصل معشوق اولان
فنای نفسدن عمر ینی اسیر نفس وصورتدر محو وفنادن لذت الممش وحضرت معشوقه
محبت ور غبت قیلمشدر نفس اولمینجه وصال خود محالدر کما قال المغربی (بیت)
من یطلب فی الحب من الحب وصال * من غیر فنـاء نفسه فهو محال * ان تشتهی
ان تبلغ وصل المحبوب * دع نفسك فی الدرب تقدم وتعال ❊ مثنوی ❊ سوی
تیغ عشقش ای ننك زنان * صد هزاران جان نکر دستك زنان) اول یوسف حقیقتك
تیغ عشقنك جانبنه ای ننك زمان یعنی ای عورتلرك معیوبی وانلردن دنی نظر ایله نیجه
یوزبیك جان دستك اور یجیلردر یعنی کمال طربدن ال اوریجیلر وتیغ عشقله کندیلری
محو قیلیجیلردر ❊ مثنوی ❊ جوی دیدی کوزه اندر جوی ریز * ابرا ازجوی
کی باشـد کر یز) جـوی کوره سـن کوزه یی جـوی ایچره دوك یعـنی نهر
حیات ابدیه یی کوره سن ومعشوق باقی مشاهده سنه کندیکی ایر کوره سن کوزهٔ
جسمـانیه ده اولان روح حیوانی وحیـات فانی آبنی بذل ایت ونهر حیات طیبه

جانبنه کیت آبك ایرمقدن قچن قاچمسی او اور یعنی آب نهردن قاچمز پس کرکدر که
روح حیوانی حیـات جاودانیدن اکراه وکریزان اولمیـه وروح کلیدن فرار قیلمیه
❊ مثنوی ❊ آب کوزه چون درآب جو شود * محو کردد دروی وجواو شود)
کوزه نك آبی جونکم نهرك آبنده اوله یعنی کوزهٔ جسمك حیـاتی وصفاتی چونکم
جوی حیات الهی ونهر صفات ربانیدن فانی اوله اول جو یده محو اولور اوجوی
اولور یعنی روح جزوی کندو یی طوعا اختیاریله طریق عشق خداده بذل قیلسه
حق فنامرتبه سن بولسـه (فلنحیینه حیاة طیبة) آیتك خواسی اوزره حق تعالی
آنی حیات طیبه ایله حی ایلر وفانی اولان صفت بشریه سنـك یرینه صفت الهیه
حاصل اولوب آنك حیاتی حیات الهیه وصفات صفات ربانیه اولور پس جواو شودك
معناسی بو ذکر اولنان معنایی اشعار قیلور ❊ مثنوی ❊ وصف اوفانی شـد
وذاتش بقا * زین سپس نه کم شودنه بدلقـا) اول کندویی عشـق خداده فانی
قیلان عاشقك وصفی بالکلیه فانی اولدی وذاتی بقای حقله بقا بولدی بوندنصکره
نه ناقص اولور نه بدلقـا زیرا نقصان بولمق وبدلقـا اولمق بشریتك مقتضـاسیدر
چونکم اوصاف بشریه فانی اوله وعاشق اخلاق الهیه ایله اتصاف قیله بعدهذا کم
اولمزکه کمال الهیه ایله کاملدر و بدلقادخی اولمزکه لقای ربانیه ایله جمیل اللقا اولمشدر
❊ مثنوی ❊ خویش رابر نخل اوآو یختم * عذرانرا که ازو بکریختم) بوابیـات
شریفه اکرچه عاشق صدر جهانك لساننددر ولکن عاشق خالق جهان اولنلرك
دخی بویله دیمك شانندندر نخلدن مراد لطـافت اعتدال قامتدر کما قال قبیل ذلك
(انجنین نخلی که لطف یارماست * چونکه مادزدیم نخاش دارماست) پس تقدیر کلام
اولدر که اول عاشق عاذل اولنلره ولوم قیلنلره بوکونه جواب ویروب دیدیکه کندیمی
آنك نخلی اوزره اصدم یعنی کندیمی آنك نخل لطافت ومشاهدهٔ قامتنه مربوط
ومتعلق قیلدم آنك اعتذاری ایچونکه آندن قاچدم مراد عشـاق الهینك صبابة
للنفس محو وفنـادن فرار ایلدکلرندنصکره جذبهٔ عشق الهی غلبه ایدوب موت
وفنا خوفی قلبلرندن کیدوب (ولا یخافون لومة لائم) آیت کریمه سی موجبنجه صکره
جذبهٔ عشق الهینك طبقنجه لومت لائمیدن قورقیوب وموت وفنای جسمانیه وروح
حیوانیه دن اورکیوب لاابالی وار نخل وصلت یاره کندیلری تعلیق قیلمرینی ولقـای
یاردن فرارلرینك اعتذاری ایچون فنایه رغبت ومشاهدهٔ یاره میل ومحبت قیلمرینك
صورت حالیدر والله اعلم

❊ رسیدن آن عاشق بمعشوق خویش چون دست ازجان بشست ❊

❊ مثنوی ❊ همچو کویی سجده کن بررووسر * جانب آن صدر شد با چشم تر)
اول عاشق صـادق برطوب کبی باشی وبوزی اوزره سجده ایدیجی اولدیغی حالده

اول صدرجانبنه مشیاعلی الهام لامشیاعلی الاقدام چشم کریاله کیدی ﴿مثنوی﴾
جمله خلقـان منتظر سردرهوا * کش بسوز دیاراو بزدورا) جمله خلایق ایسه
باشلری هواده منتظر بویله دیو که باقر وباخود انی اصار ﴿ مثنوی ﴾ این زمان
این احمق یك لخترا * آن نماید که زمان بدبخت را) بوزمانده بو رلخت یعنی حقیر
احمقه صدرجهان آنی کوستر که زمان بدبخت اولنلره کوستر پس آنك حالنی ومآلنی
پروانه نك حالنه تشبیه ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ همچو پروانه شررزا نورد ید *
احمقانه درفتاد ازجان برید) بو نادان پروانه کبی شرری نور کوردی یعنی شمع جمال
صدرجهانی نور وخانهٔ جان ودله روشنایی وسرور کوروب احمقلر کبی دوشدی
جاندن کسلدی وحیاتندن منقطع اولدی بومرتبهٔ عقائده اولنلرك وذوق عشقدن
محروم قالنلرك کزقباسیدر شمع عشق بویله دکلدر اکرظاهرا سوزنده وفنا کننده در
اما باطنا سازنده وبقادهنده در پس بونی اکا قیاس من وجه برنده اولمز نته کم بو بیتلرله
جواب ویروب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ لیك شمع عشـق چون ان شمع نیست *
روشن اندر روشن اندر روشنیست) هم عشق شمعه یه وعاشق پروانه یه بکزر ولکن
شمع عشق اول شمع ظاهر کبی دکلدر روشن اندرروشن اندرروشنلکدر ﴿مثنوی﴾
اوبعکس شمعهای آتشیست * می نماید آتش وجمله خوشیست) اول شمع عشق
آتشی اولان شمعلرك عکسیدر بوشمع عشق اکرچه بحسب الظاهر سوزنده واحراق
کننده اولدیغی اعتباریله آتش کورینور ولکن جمله خوشلقدر انکیچونکه موصل
لقا وموجب بقادر ظاهرا مفنی باطنا مبقی ومقید ربوجهتدن شمع عشق شموع
ظاهره نك عکسی اولور

﴿ صفت آن مسجد که مردم کش بودوان ﴾
﴿ عاشق مرگ جوی لاابالی که درومهمان شد ﴾

﴿ مثنوی ﴾ یك حکایت کوش کن ای نیك پی * مسجدی بدبر کنار شهرری)
عشقك صورتا وهام اولنلره نسبت کشنده اولمسی وعاشق اولوب ترك وهم فیلنلره
نسبت زنده وفرخنده قیلمسی خصوصنده بو حکایت عجیبی وبو قصهٔ غریبی تعبیر وتقریر
ایدوب بیوررلر تا قصه دن حصه آله سن وسر عشقه عارف اوله سن تا کم بی وهم
وبی حذر طریق عشقه سلوك قیله سن وترك وهم ایتمك واسطه سیله زنده وفرخنده
اوله سن وهم نیجه فوائد ومنافعه وصول بوله سن نته کم بیوررلر ری شهرنده بر مسجد
وار ایدیکه اکا مسجد مهمان کش دیمکله نام مشهور اولمشدر ﴿ مثنوی ﴾ هیچ
کس دروی نخفتی شب زبیم * که نه فرزندش شدی ان شب یتیم) هیچ کمسه اول
مسجد ایچره یاتمزدی کیجه قورقوسندن که آنك اولادی اول کیجه یتیم اولمیدی
یعنی هر کمسه که اول مسجدده کیجه یاتیدی خوفندن اولوردی واولادی یتیم

قالوردی ﴿ مثنوی ﴾ بسکه اندرروی غریبی عوررفت * صبحدم چون اختران
درکوررفت) که اول مسجد ایچره چوق غریب وعریان کندی وانده اول کیجه
قرار ایتدی صبحدم اخترکبی قبره کندی یعنی کواکب علی الصباح زائل اولوب
افلاکده مستور ومدفون اولدقلری کبی اول غریب وعورلردخی اولوب علی السحر
مدفون اولورلردی ﴿ مثنوی ﴾ خویشتن رانیك ازین اکاه کن * صبح آمد
خواب را کوتاه کن) بو بیت شریف جملهٔ معترضه در جمله یه حصه اولمق اوزره یعنی
ای مستمع کندیکی زیاده بو حصه دن اکاه وپرانتباه ایله سندخی مهمانکش اولان
دنیا مسجدی ایچره یاتمشسن وخواب غفلتده قالمشسن روزآخرت کلدی وصبح
قیامت قریب اولدی کما قال الله تعالی فی سورة هود (الیس الصبح بقریب) خواب
غفلتی کوتاه ایله وموت وفنایه منتهی ومتأهب اولوب (انا لله وانا الیه راجعون)
دیوسویله بس ینه تقریر قصه یه شروع ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ هرکسی
کفتی که پریانندتند * آندر ومهمان کشان باتیغ کنند) هرکمسه دیرایدیکه پریلر در
تند وقوی اول مسجد ایچره تیغ کندله یعنی کسمز قلیجلرله مهمان اولدر یجیلر در
﴿ مثنوی ﴾ آن دکر کفتی که سحرست وطلسم * کین رصد باشد عدوجان
وخصم) اول برآخرکمسه دردیکه بو سحر وطلسمدر که بورصد جانك عدو
وخصمیدر ﴿ مثنوی ﴾ ان دکر کفتی که برنه نقش فاش * بردرش کای
مهمان اینجا مباش) اول بربسی دردیکه اشکار وفاش نقش قوانك قپوسی
اوزره بویله دیو که ای مهمان بونده اوله وکیجه لمکه نیت قیله ﴿ مثنوی ﴾
شب مخسب اینجا اکرجان بایدت * ورنه مرگ اینجا کمین بکشایدت) ای مهمان اکر
سکا جان کرکسه کیجه بونده یاتمه یوخسه مرگ سکا بوند بو صواچار و بونده یاته نك
نفسی البته فناشرابنی ایچر ﴿ مثنوی ﴾ وان یکی کفتی که شب قفلی نهید *
غافلی اید شماره کم دهید) واول بری دیردیکه کیجه برقفل قویك بومسجدك
خاصیتنه برغافل وجاهل کمسه کله وآنده یاتمغه عزیمت قیله سز اکا یول ویرمیك واکا
حقیقت حالی تعلیم ایلیك دیدی

﴿ درآمدن مهمان دران مسجد ﴾

﴿ مثنوی ﴾ تایکی مهمـان درآمد وقت شب * کوشنیده بودان صیت عجب)
حتی وقت شبده اول مسجده برمهمان کلدیکه اول مهمان اول عجب اولان صیت
وصدایی یعنی آنك مهمانکش اولمسنك آوازه سنی اشتمش ایدی ﴿ مثنوی ﴾ از برای
ازمون می ازمود * زانکه پس مردانه وجان سیر بود) ازموند ن اوتری اول
مسجدی صندی یعنی کندینك مردانه لکنی امتحاندن اوتری اول مسجدی تجربه

ایلمکه قصد ایلدی باخود معنی اول مسجدك حالنی امتحاندن اوتری آنی تجربه ایلمك
استدی دیمك اولور زیرا که اول مهمان زیاده شجیع ومردانه وجانسپرایدی یعنی
جانندن طویمش وباخودجانی قوت حقله طویمش ایدی دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾
گفت کم گیرم سر واشکنبهٔ * رفته گیر از گنج جان یك حبهٔ) کندی کندی یه ایتدی
باشی و بر اشکنبه یی اکسك طوتهم وناقص فرض ایدم جان گنجندن بر حبه یی گتمش
طوت یعنی حیات جسمانی وروح حیوانی که خزینهٔ روحانی وحقانی یه نسبت بر دانهٔ
دنی گیدر خزینهٔ جاندن آنك زوالنی فرض ایت خزینه‌دن بر دانه گتمکله خزینه یه
نقصان گلمز پس جسم زائل اولمغله جان ناقص وفانی اولمز ﴿ مثنوی ﴾ صورت
تن گو برومن کیستم * نقش کم ناید چومن باقیستم) کندی کندینك تن صورتنه
ایتدی بن کیم یعنی بن خود صورت تن دکلم کما قیل (بیت) اقبل علی النفس واستکمل
فضائلها * وانت بالنفس لا بالجسم انسان) چونکم بن باقیم نقش اکسك گلمز وروحه
صورت اکسك اولمز بو جسد گیتسه جسد مثالیه ایله متجسد اولور واحسن تقویم
اولان شکاله متشکل اولور ونورانی وجنانی اولان نشئه ایله نشئه‌لنور پس بو معنایه
روجه یقین عارف وواقف اولاز فنای جسم ایچون غم یمز واولمك ایچون واویلتادیمز
﴿ مثنوی ﴾ چون نفخت بودم از لطف خدا * نفخ حق باشم ز نای تن جدا)
چونکم خدای تعالینك لطفندن نفخت اولدم یعنی (فاذا سویته ونفخت فیه من روحی)
آیتنك مقتضاسی اوزره بعد التسویة البدن چونکم حق تعالی بکا دخی لطفندن نفخ
روح ایلیوب انکله حیات بولدم تن بوغازندن جدا اولدیغم حالده ینه نفخ حق اولورم
وفیض مطلق اولورم ﴿ مثنوی ﴾ تا نیفتد بانگ نفخش این طرف * تا رهد آن
گوهر از تنگین صدف) تاکم اول خدای تعالینك بانك نفخی بو طرفه دوشمیه یعنی
آندن نفخ اولان روحك صداسی وکلام واداسی بو طرف جسمانی یه وجانب
روح حیوانی یه واقع اولمیه که آنك صدا واداسی بو طرفه لایق دکلدر تاکم قورتوله
ونجات بوله اول گوهر لطیف ودر شریف بو تنك تر اولان صدفدن
یعنی بو اضیق اولان صدف جسمدنکه در صدفدن چقدقدنصکره مقبول
اولور پس گوهر روح صدف تندن خلاص اولدقدنصکره صفا بولور
ودر شاهوار روحك تنك تر اولان صدف تندن خلاص ونجاتنه اولا
موت ارادی وثانیا موت طبیعی وسیله اولور ولهذا بو سره عارف اولان اولیای
احباء الله موتی لقای حق ایچون تمنی قیلورلر اما عاصی وحب حقدن قاسی
اولنلر وتقدیم مظالم ومعاصی قیلنلر بوندن متنفر وگریزان اولور نتکم سورهٔ
بقره‌ده وسورهٔ جمعه‌ده اولان آیتلره اشارت ایدوب اول مهمان لسانندن بو معنایه
تلمیح ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ حق تمنوا موت گفت ای صادقین * صادقم

جانرا برافشانم برین) شول وقتده که یهود طائفه‌سی نحن اولیاء الله واحباؤه دیو ادعا
ایلدیلر حق سبحانه وتعالی آنلری اگر دعوا کرده صادق ایسه کز موتی تمنی ایلیك دیمکله
امتحان بیوردی کما قال الله تعالی (قل یا ایها الذین هادوا ان زعمتم انکم اولیاء لله
من دون الناس فتمنوا الموت ان کنتم صادقین) بو آیت کریمه‌نك اگرچه ورودی
طائفهٔ یهود ایچون خاصدر ولکن احباء الله‌ه وسیله اولدیغی جهتدن موتدن فرار
ایلینلره دخی حصه واردر زیرا اول کسه‌لرکه الله‌ك محبت وطاعتنده صادق اولان
ولیلر ومحبلردر اول حضرتك لقاسنه وسیله اولان موتدن فرار ونفرت ایلمزلر
اما آنلر که طاعت ومحبتده صادق دکلردر نفرت ایدرلر وکندی محبت قیلدقلری
شیئك جانبنه کیدیلر پس اول مهمان چونکم طریق ایمان وایقانده صادق ایدی
موتدن الم چکمیوب ناصح اولانلره بویله دیدی ای ناصحین چونکم حضرت
رب العالمین کلام مبیننده (فتمنوا الموت ان کنتم صادقین) بیوردی آنك عشق ومحبتنده
صادقم جانمی نثار ایدرم بونك اوزرینه

﴿ ملامت کردن اهل مسجد مهمان عاشقرا ﴾
﴿ از شب خفتن در انجا وتهدید کردن ﴾

﴿ مثنوی ﴾ قوم گفتندش که هین اینجا مخسب * تا نکوبد جان ستانت همچو
کسب) قوم اول غریب اولان مهمانه بر سبیل نصح وپند دیدیلر که آگاه اول بونده
یاتمه تاکم جانستان اولان عزرائیل سنی کسبه گبی دوکمیه ﴿ مثنوی ﴾ که غریبی
ونمی دانی زحال * کاندر اینجا هر که خسب آمد زوال) الغریب کالاعمی ولو کان
بصیرا حسبنجه که سن بر غریب کمسه سن وحقیقت حالی بیلمزسن وحقیقت حال
اولدر که بونده هر شول کمسه که یاتدی اکا زوال گلدی ودنیایی ترك
قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ اتفاقی نیست این ما بارها * دیده‌ایم وجمله اصحاب نهی)
بو حالت قضیهٔ اتفاقی دکلدر که گاه واقع اوله وگاهی اولمیه بز وبو مسجدده اولان جمله
اصحاب عقول بو حالتی نیجه کره گوردك که هیچ تخلف ایتمیوب هر کیم آنده یاتورسه
اولور وهلاکی مقرر اولور ﴿ مثنوی ﴾ هر که آن مسجد شبی مسکن شدش *
نیم شب زهر هلاهل آمدش) هر شول کمسه که اول مسجد اکا بر گیجه مسکن اولدی
نصف اللیلده اکا مرگك هلاهل گلدی وزهر قاتل ایچن گبی اولدی ﴿ مثنوی ﴾ از یکی
ما نا بصد این دیده‌ایم * نه بتقلید از کسی بشنیده‌ایم) بر کمسه‌دن یوز کمسه‌یه وار نجه‌یه دك
بز بونی گورمیشزدر تقلید ایله بر کمسه‌دن ایشتمشزدر وغیرك کلامنه اعتماد ایدوب
بونی سکا نقل ایتمشزدر پس سوز مزه معتقد اول نصیحتمزی قبول قیل دیدیلر
﴿ مثنوی ﴾ گفت الدین النصیحة ان رسول * ان نصیحت در لغت ضد
غلول) بو بیت لطیف بو حدیث شریفه اشارت بیوررلر که امام مسلم تمیم داریدن

روایت ایدرلر قال النبی صلی الله علیه وسلم الدین النصیحة الدین النصیحة قالوا لمن
یارسول الله قال علیه الصلوة والسلام لله ولرسوله ولکتابه ولائمة المسلمین وعامة
المؤمنین معنای بیت اولدر که اول رسول امین دیرلر پس همان دین عامهٔ مؤمنینه
خلوص وعدم خیانت اولور مثلا برمؤمنی اول مهمان غریب کبی محل ضرر
وهلاکه متوجه کوره یین دینداراولمه درکه آنی اول ضرردن آگاه ایلیه واگا
خبراولان کمله بی سویلیه اکر سکوت ایلرسه غال اولور وخیانت قیلور پس
نصیحتک معناسنه متعلق اول اهل مسجد لسانندن بعض معارف بیوروب دیرلر

* مثنوی * آن نصیحت راستی دردوستی * درغلولی خاین وسک پوستی)
اول نصیحت ندرد وستلقده خلوص وراستلقدر غلولده ایسه خاین
وسک پوستسن یعنی سک صورتلو موذیسن اول مسجده قریب اولان
کسه‌لر اول مهمان غریبه بنه ایدیلر * مثنوی * بی خیانت این نصیحت
ازوداد * می نمایمت مکرداز عقل وداد) خیانتسز بو نصیحتی وداد ومحبت جهتندن
سکا کوسترپرز عقل وداد طریقندن دونمه ونصح وپندمزی قبول ایله دیدیلر

* جواب کفتن عاشق عاذلا را *

* مثنوی * کفت او ای ناصحان من بی ندمم * ازجهان زندکی سیرآمدم)
اول عاشق بی دل لائم وعاذل اولنلره بوکونه جواب باصواب وردیکه ای ناصحلر بن
ندمسز وغمسز زنده‌لک جهانندن طوق کلدم وبوحیات فانیه‌دن اوصندم
ونافراولدم * مثنوی * منبلی ام زخم جو وزخم خواه * عافبت کم جوی ازمنبل
براه) ای ناصحلر بن برمنبلم یعنی نفسمه متعلق اولان امورده برتنبلم زخم دیلیجی وزخم
استیجی تنبلدن بوالده عافیت دیله که تنبل اولان بوله کیده‌مز بوله کیدنلرک مرادی
اوزره سیرایده‌مز بوتنبللک مذموم اولان تن پرورتنبللک دکلدر بوتنبللک متعارف
اولان تنبللک ضدیدر پس بو ممدوح اولان تنبللکه اشارت ایدوب ومذموم اولنی
کندیدن نفی ایدوب بیوردلر * مثنوی * منبلی که کوبود خود برک جو *
منبلی ام لاابالی مرک جو) اوله تنبل دکل اول خود رزق وقوت وازق دیلیجی
اوله برتنبلکه لاابالی وارمرک دیلیجیم * مثنوی * منبلی نه کو بکف پول آورد
* منبلی جستی کزین پل بکذرد) اول تنبل دکلکه اول جرله اله پول کتورر برجست
منبلم که بوکوپربدن بکچر یعنی کسب دنیای دنیدن تنبل اولوب دریوزه قیلوب اننه
پول کتورن منبللردن دکلم بلکه امور دنیا وجسمانیده تنبل وبی باک بوبله دنیادن
ومافیها دن کذر قیلقده چست وچالاکم * مثنوی * آن نه کوبرهر دکانی
برزند * بل جهد ازکون وکانی برزند) اول تنبل دکلکه اول هر بردکان اوزره آواز
اورر بلکه کوندن صیچرار وخلاص اولوب کندویی برکانه اورر * مثنوی *

(مرک شیرین کشت نقلم زین سرا * چون قفص هشتن پریدن مرغ را) مرک شیرین
ولذیذ اولدی بکا بودنیا سرایندن بنم نقلم قفصی قومق واوچمق کبیدر مرغه
* مثنوی * آن قفص که هست عین باغ در * مرغ می بیند کلستان وشجر)
اول قفصکه عین باغده در اول قفص ایچره اولان قوش کلستان وشجره نظر قیله

* مثنوی * جوق مرغان ازبرون کرد قفص * خوش همی خوانند زآزادی
قصص) چوق مرغان طشره دن قفص اطرافنده آزاد لکلرندن خوش قصه‌لر
اوقورلر وترنم وتغنی قیلورلر یعنی اول مرغ محبوسی بوبله کورسه‌لر * مثنوی *
مرغ را اندر قفص زان سبزه زار * نه خورش ماندست نه صبروقرار) اول محبوس
قفص اولان قوشک قفص ایچره اول سبزه زاردن یعنی اول سبزه زاره
وکلزاره ارزو واشتیاقندن نه خورشه میل قیلمشدر ونه اکا صبر وقرار قالمشدر
* مثنوی * سرزهر سوراخ بیرون میکند * تابود کین بند ازپابرکند) اول
مرغ محبوس قفصک هرسوراخندن باشنی طشره ایلرتااوله که بوبنددن پایینی
قوپره یعنی قیدقفصدن کندویی خلاص قیله * مثنوی * چون دل وجانش
چنین بیرون بود * آن قفص رادر کشایی چون بود) چونکم اول مرغ محبوسک دل
وجانی بوذکراولنان کبی بیرون اوله چونکم سن اول قفصک قپوسنی اچه‌سن اول
نیجه اولور ونه وجهله قفصه میل قیلور وآنده قالور * مثنوی * نه چنان

مرغ قفص درانده‌هان * کرد برکردش نشسته کربکان) بوقوش
اندوهلرده اولان قفص قوشی کبی دکلدرکه اول قفصک اطرافنه کدیلر
اوتورمش اوله بعض نسخه‌ده حلقهٔ کربکان واقع اولمشدر یعنی اطرافنده کربه‌لر
حلقه‌سی اوله دیمک اولور وکربه‌لردن مراد تقویم اولنان اعمال سیئه‌نک صور
قبیحه‌سی ویاخود ملائکهٔ عذاب اولور فافهم * مثنوی * کی بوداورادرین
خوف وحزن * آرزوی ازقفص بیرون شدن) نیچون اولور اول قوشه بوخوف
وحزنده قفصدن طشره کیتمکلک ارزوسی یعنی اولمز * مثنوی * اوهمی خواهد
کزین تنکین قفص * صد قفص باشد بکرداین قفص) اول مرغ دوکلی استرکه
بوتنکین قفصدن ماعدا بوقفصک اطرافنده یوز قفص اوله تاکم اول جای مخوفی
کورمیه وکربه‌لر پنجه‌سنه کیرمیه اکثر نسخه‌ده مصرع اولده تنکین قفص محلنه
ناخوش حصص واقع اولمشدر که حصه‌نک جمعیدر بوتقدیراوزره معنی اول مرغ
استرکه بوناخوش حصه‌لردن یعنی ناخوش اولان نصیب وقسمتلردن قفصک
اطرافنده یوز قفص اوله تاکم اول کربه‌لردن وناخوش حصه‌لردن محفوظ ومصون
اوله دیمک اولور

﴾ عشق جالینوس برین حیات دنیا بود که هنر ﴿
﴾ اوهم اینجا بکارمی اید هنری نه نور زیده است که ﴿
﴾ درا ن بازار بکا رايد اینجا خودرا بعوام یکسان ﴿
﴾ می بیند والامی بو مشذلله امیری اونمی ماند ﴿

بوسرخ شریف وبو بیان لطیف جالینوس مشرب اولان حکیملرکه عشق همان بوحیات دنیا اوزره ایدی زیرا انك هنری بو دنیاده کاره کلور بهنره سعی ایلدیکه اول بازار آخرتده کاره کله اول بو یرده کندیسنی جالینوس مشربنده اولنلرعواملّه یکسان کوررلر جمیع امری اول کونده الله ایچوندر والله ایچون اولان کسه‌لر کدر اول جالینوسك وآنك مشربندن اولان کسه‌لرك امیراکی اول کونده قالمدی بوسرخ شریفده اولان آیت کریمه سورهٔ انفطارك آخریدر ﴾ مثنوی ﴿ انچنا نکه کفت جالینوس راد * ازهوای این جهان وازمراد) بعض تواریخده مسطوردر که جالینوسدن نقل ایدرلر که جالینوس محتضر اولوب اثار موتی کندیدن مشاهده ایلدکده بو بیانده بیورد قلری اوزره بوجهانه عظیم رغبتلر واولومدن زیاده نفرتلر ایلمش پس آنك بوجهانه محبتنی وآخرتدن نفرتنی قفصدن خلاص استمین قوشه تمثیل ایدوب بیوررلر آنجلین که حکمت عقلی وعقل معاشیده کامل اولان جالینوس دیدی بوجهانك هواسی جهتندن وبونك مرادی حیثیتندن مقول قول بویندر ﴾ مثنوی ﴿ راضیم کزمن بماندنیم جان * کهز کون استری بینم جهان) راضیم که بندن نیم جان قاله که براسترك دبرندن جهانی کورم بوقول آنك بوجهانه کمال رغبتنی وآخرتدن زیاده نفرتنی اشعار ایلر پس بوجهانه تعلق قیلان وآخرتدن معرض ومتنفر اولان حکیم مذهب وجالینوس مشربلره دخی بونده تعریض واردر واصل مقصود دخی بودر پس آنك سبب نفرتنی ووعاله رغبتنی تقریر ایدوب بیوررلر ﴾ مثنوی ﴿ کربه می بیند بکرد خود قطار * مرغش آیس کشته بودست از مطار) کربه کورر کندی اطرافندن قطارله ولهذا آنك مرغ روحی آیس اولمشدر مطاردن مطار اکرمصدرمیمی اولورسه طیراندن مأیوس اولمشدر دیمك اولور واکر اسم مکان اولورسه عالم ارواح وعالم حقیقت دیمك اولور که بعدالخروج عن الابدان ارواح عن الابدان ارواحه محل طیران اولدر ﴾ مثنوی ﴿ یاعدم دیدست غیراین جهان * درعدم نادیده او حشری نهان) یاسبب نفرت بو اوله وياخود او بوجهانك غیریسنی عدم کورمشدر یعنی عالم حقیقتی معدوم وبوجهانی موجود مشاهده قیلمشدر عالم عدمده اونهان اولان حشری کورممشدر بو اجلدن موتی طلب ایلمزلر کما قال الله تعالی (ولایتمنونه ابدا بما قدمت ایدیهم والله علیم بالظالمین ﴾ مثنوی ﴿ چون جنین کش میکشد بیرون کرم * میکریزد او سپش سوی شکم)

مثلا بوکونه کسه‌لر شول جنین کبی که آنی کرم الهی طشره به چکر اول جنین شکم مادر جانبنه ارد نه قاچر ﴾ مثنوی ﴿ لطف رویش سوی مصدرمی کند * اومقر در پشت مادر می کند) لطف الهی اول جنینك یوزنی مصدر جانبنه ایلر تاجسددن خلاص اوله وارض الله واسعه ده سیرقیله اول مفر ومقری آناسنك ارقه‌سنده ایلر یعنی آناسنك ظهرنه قاچوب آنی مکان قرار ومحل فرار ایلر واسان حالله بوکونه سویلر ﴾ مثنوی ﴿ که اکر بیرون فتم زین شهر وکام * ای عجب بینم بد یده این مقام) که اکر طشره دوشم بوشهردن وبومرادن ای عجب اشکار ادیده ایله کوررمیم بومقامی ﴾ مثنوی ﴿ یادری بودی دران شهر وخم * که نظاره کردمی اندررحم) یاخود برقپو اولیدی اول هواسی ثقیل شهرده بوسوز جنینك زعم فاسدیدر که بوعالمه شهر وخم تعبیرایلریعنی بوکونه لسان حالله تمنیٔ باطل ایلر نولیدی اول هواسی قبیح عالمده باری برقپو اولیدی که نظاره ایلیدم اول عالمده رحم مادره ایچره‌سنه کم اهل دنیا آخرته نسبتله بویله دررلر ﴾ مثنوی ﴿ یاچو چشمهٔ سوزنی راهم بدی * که زبیرون رحم دیده شدی) یاخود برسوزنك دلکی قدربکا یول اولیدی که طشره ده بکا رحم مادر کورلمش اولیدی یعنی بعد الخروج عن الرحم الی الدنیا دنیادن وطن مألوفم اولان رحمه نظر قیلیدم دیر ورحم مادرده ایکن آندن مفارقت ایچون غم یر ﴾ مثنوی ﴿ آن جنین هم غافلست ازعالمی * همچو جالینوس اونا محرمی) اول جنین رحم مادرده هم غافلدر شول برعالمدنکه اول دنیادر جالینوس کبی اول نامحرمدر عالم آخرته ﴾ مثنوی ﴿ اونداندکان رطوبتها که هست * آن مدد ازعالم بیرونیست) اول جنین بیلمزکه اول رطوبتلرکه رحم مادرده واردر یعنی اخلاط اربعه که جنین آندن نشوونما بولور اول مدد اکا بیرونی اولان عالمدندر ﴾ مثنوی ﴿ آنچنانکه چار عنصر درجهان * صدمدد دارد زشهر لامکان) انجلین که عناصر اربعه بوجهاندن یوز مدد طوتر شهر لامکاندن یعنی عالم الهیدنکه نفس رحمانیه دائما عناصراربعه یه مفیض وممددر ﴾ مثنوی ﴿ آب ودانه درقفص کریافتست * آن زباغ وعرصهٔ درنافتست) مثلا اول قفص ایچره اولان قوش آب ودانه یی اکرقفصده بولدی ایسه اول آب ودانه باغدن وبرعرصه دن ظاهر وطالع اولمشدر یافتن بویله محلرده ظهور وطلوع معنالرینه استعمال اولنور ﴾ مثنوی ﴿ جانهای انبیا بینند باغ * زین قفص دروقت نقلان وفراغ) انبیای عظام علیهم السلام واولیای کرامك جانلری کوررلر باغ حقیقی بوقفص تندن نقل وفراغ ایلدکاری وقتده یعنی بوعالمدن ارتحال ایلدکاری حینده ﴾ مثنوی ﴿ پس زجالینوس وعالم فارغند * همچو ماه اندرفلکها بازغند) پس بوسلطانلر جالینوسدن وبوعالمدن فارغلردر

يعنى بو جهانه متعلق اولان عقلا وحكمادن فارغلر در ماه‌روشن كبى فلكلرده
بازغلردر يعنى آسمان همای معانی وحقايق عالمنده طالعلر ولامعلردر ✤ مثنوى ✤
ورز جالينوس اين كفت افتريست * پس جوابم بهر جالينوس نيست) بعضلر
ديمشلردر كه جالينوس حكماء مشائينك رئيسى برحكيم حاذق كمسه ايديكه زكون
استرى يتم جهان ديمسى وبو عالم فانى ايچون بو مرتبه غم يمسى اكا افترادر پس
جواب بورلر جالينوسدن بو سوز افترا ايسه پس بنم كلامم جالينوس ايچون دكلدر
✤ مثنوى ✤ اين جواب انكس آمد كين بكفت * كه نبودستش دل پرنور
جفت) بو اول كمسه‌نك جوابى كلديكه بونى ديدى انكچونكه دل پرنور اكا جفت
اولمشدر يعنى اول كمسه به دل پرنور جفت اوله ونور الهى قلبنه دخول قيله اول بويله ديمز
وبو جهانك زوالى ايچون غم يمز بلكه بو دار غروردن مباعدت ودار سروره انابت
قيلور وموت كلمزدن اول متأهب اولور كما قال عليه السلام اذا دخل النور فى القلب
انشرح وانفسح قالوا وما علامة ذلك يا رسول الله قال عليه السلام التجافى عن دار
الغرور والانابة الى دار السرور والتأهب للموت قبل نزوله ✤ مثنوى ✤ مرغ
جانش موش شد سوراخ جو * چون شنيد از كربكان اوعر جوا) بو دل پرنوره
جفت اولانك مرغ جانى سوراخ طلب ايديجى موش اولدى چونكم كربه‌لردن
اول عرجوا خطابنى كوش ايتدى عرج فلان على الشئ ديرلر چقن بر كمسه بر شيئك
اوزرينه طورسه كربه‌لردن مراد كه عذاب ملكاريدر موش سيرت اولان اهل دنيانك
مرغ جانى چقن بونلردن موش سيرتلر اوزرينه طورك ديمك خطابنى اشتسه‌لر آنلردن
خلاص اولمق ايچون سوراخلر طلب ايلرلر والسان حاله اين المفر ديو سويلرلر
✤ مثنوى ✤ زان سبب جانش وطن ديد وقرار * اندرين سوراخ دنيا موش وار)
اول سببدن يعنى كربكاندن اوعرجوا خطابنى اشتديكى سببدن آنك جانى بو دنيا
دلكى ايچره موش وار وطن وقرار كوردى اكر عالم باطنده اولان كربكان معنوينك
صداسنى اول موش انسانى كوش ايتمسيدى بو دنياده توطن وقراره ميل ايدرميدى
بو عالمده اقامت ايچون بنالر يابوب ومنازل عاليه وحدايق لطيفه وشريفه بنا ايلك
سمتنه كيدرميدى يعنى كتمز همان دنياسنى تعميرا يتمزدى ✤ مثنوى ✤ هم درين
سوراخ بنايى كرفت * درخور سوراخ دانايى كرفت) چونكم اول موش طبيعت
آخرتنى خراب ايتدى هم بو سوراخ دنياده بنالك ومعمارلك طوتدى بو دنيا
دلوكنه لايق دانالق طوتدى يعنى بو دنيايه موافق ومعاش جسمانيه وحيات نفسانيه‌يه
مناسب ومطابق علم تحصيل ايتدى نته‌كم بو طائفه‌نك حقنده حق سبحانه وتعالى
سوره يونسك اوائلنده قريب بيورلر (ان الذين لا يرجون لقاءنا ورضوا بالحياة
الدنيا واطمأنوا بها والذين هم عن آياتنا غافلون اولئك مأويهم النار بما كانوا يكسبون

(بيت) يا عامر الظهر آب الدهر مجتهدا * بالله هل لخراب العمر عمران) قولنى سويلين
بونلره ندا ايدوب تنبيه قيلدى ✤ مثنوى ✤ پيشها يكه مر او را در مزيد *
كاندرين سوراخ كار آيد كزيد) شول بر صنعتلر كه تحقيقا اكا زياده لكده كه بو دنيا
سوراخى ايچره كاره كلوب قبول ايلدى يعنى آنى اختيار قيلوب آخرنده كاره كلان
پيشه‌لرى فراموش قيلدى مزيدزياده‌لك وكزيد قبول ايتدى معنالرينه‌در
✤ مثنوى ✤ زانكه دل بر كند از بيرون شدن * بسته شد راه رهيدن از بدن)
زانكه علتدر كزيد لفظنه يعنى دنيا سوراخى ايچره ايشه كلان ومقبول اولان
پيشه‌لرى قبول ايتدى اول جهتدنكه بو دنيادن طشره كتمكلكدن قلبنى قوپاردى
بدندن قورتلمق طريقى بسته اولدى وراه آخرت اوزرينه مسدود اولوب باغلندى
✤ مثنوى ✤ عنكبوت ار طبع عنقا داشتى * از لعابى خيمه كى افراشتى) عنقادن
مراد عالمدن كرانه اولان وقاف قرب الهيده قرار قيلان انبيا واوليا وصلحادر
وعنكبوتدن مراد دنيايى مقام وآرامكاه اتخاذ ايدن والهدن غيريى اوليا طوتن
اهل دنيادر پس معنى عنكبوت سيرت اولان اهل دنيا اكر عنقا طبيعت اولان انبيا
واوليانك طبع وخوينى طوتيدى بر لعابدن چقن خيمه بيارلردى وعالى قيلورلردى يعنى
لعابدن خيمه يبوب بنا ايتمز وعمر فى وهن اولان بيوت واوان بناسنه خرج ايتمزدى
الله تبارك وتعالى كندى جنابندن غيريى يار ودوست اتخاذ ايلين كورلرى عنكبوته
ديارلرينى اوهن بيوته تشبيه بيوروب ديرلر كه (مثل الذين اتخذوا من دون الله
اولياء كمثل العنكبوت اتخذت بيتا وان اوهن البيوت لبيت العنكبوت
لو كانوا يعلمون ✤ مثنوى ✤ كربه كرده چنك خود اندر قفص * نام
چنكش در دوسر سام ومغص) كربه مرك كندى چنكنى بدن قفصى
ايچره ايلمشدر آنك پنجه‌سنك نامى دردوسر سام ومغصدر يعنى قرن اغريسيدر
مغص غين معجمه ايله قرن اغريسنه ديرلر ✤ مثنوى ✤ كربه مركست ومرض
چنكال او * مى زند بر مرغ وپروبال او) مرك مثلا كربه‌در ومرض فى المثل آنك چنكاليدر
كربه مرك چنكال امراضنى اورر مرغ اوزره وآنك پروبالى اوزره ✤ مثنوى ✤
كوشه كوشه مى جهد سوى روا * مرك چون قاضيست رنجورى كوا) چونكم
چنكال مرضك اثرى وزخمى بدنده پيدا اوله اول رنجور شفا جانبنه كوشه بكوشه
كيدر وكندى مرضنه درمان طلب ايدر مرك فى المثل قاضى كيبدر ورنجورلك
شاهد كيبدر كه سنك حالك اوزره اكر نيك واكر بد هرنه ايسه شهادت ايدر اكر حال
وقال واعمالكده صادق ايسك شاهده مقارن اولمقدن وقاضى حضورنه وارمقدن
الم چكمزسن ✤ مثنوى ✤ چون پياده قاضى آمد اين كواه * كه همى خواند
ترا تا حكم كاه) مثلا بو كواه يعنى رنجورلك قاضينك محضرى كبى كلديكه سنى

دعوت ایلر حکمکا هه دك یعنی قاضیٔ موتك حضورنه دك اول محکمهٔ الهیه دن
اول محله وار دقده امانتی صاحبنه تسلیم ایلکه حکم اولنور ﴿ مثنوی ﴾
مهلتی می‌خواهی از وی درگریز * گر پذیر دشد و گرنی گفت خیز) اول زمانکه سکا
قاضیٔ موت جانبندن مرض پیاده سی که وسنی مرك حضورنه دعوت قیله سن
آندن برزمان مهلت استرسز قاضیٔ موندن قاچقلقده اگر اول دخی سنك سوزیکی
قبول ایلرسه کندی واگر قبول ایلزسه قالق دیر یعنی سکا مهلت ویرمز سنی موت
حضورنه کتورر ﴿ مثنوی ﴾ جستن مهلت دوا وچارها * که زنی برخرقه
تن پارها) موتدن مهلت استمك مثلا دوا وچاره لردر که تن خرقه سی اوزره طعام
وغداد ن پارهلر اورر سن تا برزمان دخی انکله طوره سن ﴿ مثنوی ﴾ عاقبت
آید صباحی خشم وار * چند باشد مهلت آخر شرم دار) عاقبت اول قاضیٔ موتك
محضری کبی اولان مرض برکون خشم کبی کلور سکا اسان حالله دیر نیجه بر مهلت
اوله آخر شرم طوت وقاضی حضورنه کتمك زمانی کلدی کندیکی حاضر ایت
که برساعت تأخیر ممکن دکلدر اگر بیلورسك دیرکا قال الله تعالی (فاذا جاء اجلهم
لایستأخرون ساعة ولایستقدمون) پس حضرت خداوندکار قدس الله سره
العزیز تعلیم وتنبیه بیوروب دیرلر ﴿ مثنوی ﴾ عذر خود از شه بخواه ای پرحسد
* پیش ازانکه انچنان روزی رسد) ای پرحسد کندی کناهکك عذرنی شاه حقیقتدن
استه آندن اولکه انجلین برکون یتشور اول کون کلزدن اول تدارك ایله وحضرت
حقدن خطا وعصیان ایچون مغفرت طلب ایله ﴿ مثنوی ﴾ وانکه در ظلمت
براند بارگی * برکند زان نور دل یکبارگی) بارکی اسب نیکو یه دیرلر ولکن مطلق
اسب معناسنه دخی استعمال ایدرلر پس معنی اولدرکه اول کسه ظلمت بشریتده
بارکی سورر یعنی اسب همت وعزیمتنی همان ظلمات نفسانی وکدورات جسمانی سمتنه
سوق ایلر اول انشراح صدره سبب اولان نور الهیدن براوغردن کوکل قوپارر
واول سعادتدن تجافی ایدوب دارغروردن انابت قیلور ﴿ مثنوی ﴾ می‌گریزد
از گواه ومقصدش * کان گواه سوی قضا بخواندش) بوکونه کسه گواهدن
یعنی امراضدن وآنك مقصدندن قاچر اول کواهانی قضا جانبنه
اوقور قضادن مراد موندرکه هر نفسك اوزرینه قضا اولمشدر پس
مقصد اولان موت وقضایه رضا ویرن وقلبنه نور الهی کیرن ارنلر در
وقلبی ظلمده قلانلر موت وفناده قرار قیلنلر وحیات جاودانی ولذات
طیبات حقانی جانبندن محروم اولنلردر العیاذ بالله پس علی قاعدة التجرید کندی
جنابلرینه خطاب بیوروب دیرلر ﴿ مثنوی ﴾ زین گذر کن جانب
ان شخص ران * کو بمسجد آمدان شب میهمان) سوزلردن کذر ایله ای مولانا

اول شخص مذکورك قصه سی جانبنه سور وآنی سویله که اول کسه اول مسجده اول
کیجه مهمان کلدی وآنده یاتمغه عزیمت قیلدی که آنك قصه سی مقدما مذکور اولدی

﴿ ملامت کردن اهل مسجد مهمان را از شب خفتن در آن مسجد ﴾

﴿ مثنوی ﴾ قوم گفتندش مکن جلدی برو * تا نگردد جامه وجانت گرو)
مسجدك قومی اکا دیدیلر که اکا اول قویلك ودلیرلك ایله یورو تاسنك جامه تنك
وجانك رهن اولمیه یعنی جامهك خلقه وجانك عزرائیله کرو اولمیه دیدیلر
﴿ مثنوی ﴾ ان ز دور آسان نماید بنگرد * که باخر سخت باشد رهگذر)
اول ایراقدن آسان کورینور ابو نظر ایله که آخرده رهگذر سخت اولور
﴿ مثنوی ﴾ خویشتن آویخت بس مردو گسست * وقت پیچاپیچ دست اویز
جست) کندوبی اصدی چوق مردواوزدی اضطراب وآلام وقتنده ال طوته جق
شیٔ استدی ﴿ مثنوی ﴾ بیشتر از واقعه آسان بود * در دل مردم خیال
نیك وبد) بر واقعه نك ظهورندن اول آسان اولور خلقك قلبنده نیك وبدك خیالی
﴿ مثنوی ﴾ چون در آید اندرون کارزار * آن زمان گرد دبرانکس کار زار)
چونکم کارزارك درونه کله اول زمان اول کسه نك اوزرینه کارزار اولور واول کاری
فتی دشوار بولور ولهذا قبل قدم الخروج قبل الولوج عامل اولنلر برشیٔ ایشلرندن
اول آخرنی تدبیر ایتشلر وقبل الحروب شجاعت ومردانه لك ادعا ایلین کسه یه
(مصرع) مردیت بیازمای وانکه زن کن) دیو سویلشلردر ﴿ مثنوی ﴾
چون نه شیری هین منه تو پای پیش * کان اجل گرگست وجان تست میش) چونکم
سن ارسلان اولمیه سن اکا اول ایلرو ایاق قومه زیرا اول اجل کرکدر وسنك جانك
فی المثل میشدر ﴿ مثنوی ﴾ ورز ابدالی ومیشت شیر شد * ایمن آکه مرگ تو سر
زیر شد) واگر سن ابدالدن ایسك وسنك میشك یعنی جان مرك اندیشك شیر
اولدی ایسه ایمن کل وموتدن خوف ایتمه که سنك مرکك سرنکون اولدی وجانك
اکا غالب کلدی ابدال اول کسه لره دیرلر که آنك اوصافی اوصاف الهیه یه مبدل اوله
ومرتبهٔ بشریتدن تجاوز قیله ومقام حقیقتی بوله مر تفسیره فی الجلد الثانی فی حکایة
خرص وفی بعض المحل مرارا ﴿ مثنوی ﴾ کیست ابدال آنکه او مبدل شود *
خمرش از تبدیل یزدان خل شود) ابدال کیمدر اول که مبدل اوله آنك خمری یعنی
بئس الشراب منزله سنده اولان وجودی تبدیل یزداندن خل اوله یعنی نعم الادام
مرتبه سن بوله مقصود تخلقوا باخلاق الله حدیث شریفنك موجبنجه تبدیل اخلاق
قیله وجمیع اوصافی اوصاف الهیه یه مبدل اوله دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ لیك مستی
شیرگیری وزگمان * شیر پنداری تو خود را هین مران) لیکن ظن وکمان جهتندن
برمست شیرگیرسن سن کندیکی شیر زعم ایلرسن اکا اول ایلرو سورمه زیرا قبل وقوع

الحرب چوق کسه‌لر مجرد وهم وکمانله شیرانه ودلیرانه کلاملر سویلر اما محل معرکه‌ده
کربه کبی فرار قیلور وقچاچق برآرر ﴿ مثنوی ﴾ کفت حق زاهل نفاق
ناسدید * بأسهم ما بینهم بأس شدید) سورهٔ حشرده اولان آیت کریمه‌یه اشارتدر
(لا یقاتلونکم) یهود ومنافقلر سزکله مقاتله ایده‌مزلر ای مؤمنلر جمیعا متفقین
ومجتمعین اولدقلری حالده (الا فی قری محصنة) مکر خنادق و برج وبارو یله مسدد
ومحصن اولان قریه‌لرده (اومن وراء جدر) یاخود کمال رهبت وغایت مخافتلرندن
پس دیواردن محاربه ایدرلر مقابله ومواجهه‌یه قادر اوله‌مزلر (بأسهم) بونلرك
محاربه وکارزاری (بینهم شدید) ما بینلرنده شدید ومحکمدر واکر الله ورسولی ایله
محاربه ایلرسه‌لر شجاعتلری خوف وخشیته تبدیل اولور (تحسبهم جمیعا وقلوبهم
شتی) سن بونلری متفق ومجتمع ظن ایلرسن یا محمد حال بوکه بونلرك قلبلری متفرقدر
زیرا عقاید ومقاصدلری مختلف فیهادر (ذلك) اوتشتت وتفرق وذکر اولنان
اوصاف مذمومه (بانهم قوم لا یعقلون) بوسببله‌درکه بوقوم کندیلره صالح اولان
اقوالی تعقل ایده‌مزلر ومعنای بیت اولدرکه حق تعالی دیدی تاسدید یعنی ناصالح
وبی رشید اولان اهل نفاقدن برطائفه واردرکه بونلرك محاربه وکارزاری ما بینلرنده
بأس شدیددر یعنی حرب شدید ومحکمدر اما الله وآنك رسولی ایله اولان محاربه‌لری
شدید ومحکم دکلدر دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ درمیان همدکر مردانه‌اند * در
غزا چون عورتان خانه‌اند) بوطائفه کندیلرینك ما بیننده مردانه‌لردر وغزا
وقتنده خانه‌نك عورتلری کبیدر ﴿ مثنوی) کفت پیغمبر سپهدار غیوب *
لا شجاعة یافتی قبل الحروب) عالم غیبك سرداری وسرعسکری حضرت پیغمبر
علیه الصلاة والسلام بیوردی حروبدن اول شجاعت یوقدر ای فتی زیرا
شجاعت حرب وقتال محلنده معلوم اولور کما قال صلی الله علیه وسلم
لا شجاعة قبل الحروب ﴿ مثنوی ﴾ وقت لاف غزو اب پر کف کنند * وقت جوش
جنك چون کف بی فنند) غزا وجنك لاف وکزافنك وقتنده اغزلری کوپوك ایله
مملودر اما جنکك جوش وخروشی وقتی کف کبی بی فن دررلر یعنی کوپوك کبی
بیهوده ولاشی دررلر ﴿ مثنوی ﴾ وقت ذکر غزو وشمشیرش دراز * وقت کرو
فر تیغش چون پیاز) بوطائفه‌نك وغا وغزانك مذاکره‌سی وقتی شمشیری درازدر
کرو فر وقتی آنك تیغی پیاز کبیدر یعنی قات قات غلافلر وصارغولر ایچره پنهاندر
دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ وقت اندیشه دل اوزخم جو * پس بیك سوزن تهی
شد خیك او) بوکونه کیمسه‌نك قلبی مجاهده ومحاربه‌یی اندیشه وتصور ایلدیك
وقتی زخم جو اولور اظهار شجاعتدن اوتری پس آنك پرباد اولان حیك وجودی
بوشالدی وخالی اولدی برسوزنله یعنی ادنی زخم وجفا ایله ﴿ مثنوی ﴾ من عجب

دارم زجو یای صفا * کوکر یزد وقت صیقل ازجفا) حضرت مولانا قدسنا الله
بسره الاعلی طالب صفا اولان وموجب صفا اولان جفای یاردن نفرت قیلان
سالکلر حقنده تعجب ایدوب بیوررلر بن عجب طوتارم کدورت نفسدن صفا دیلیجی
کسه‌دن که اوفرار ایلیه صیقل وقتنده جفادن جفای محبوب مصقلهٔ قلوبدر وبلای
یار مزیل ژنکار خطا وذنوبدر پس جفادن قچن قچان صفا بولور وبلایه صبر قیلین
نوجهله طریق عشق وولاده صادق اولور ﴿ مثنوی ﴾ عشق چون دعوی
جفا دیدن کواه * چون کواهی نیست شد دعوی تباه) عشق دعوی کبیدر جفا
کورمك آنك صدقنه بینه وکواه کبیدر چونکم سنك دعواك اوزره شاهدك اولمسه
دعوا تباه اولدی وبی برهان اولان حال وقال مقبول اولمیوب باطل قالدی
﴿ مثنوی ﴾ چون کواهت خواهد این قاضی مرنج * بوسه ده برمار تا یابی
تو کنج) قاضیدن مراد عشق ویاخود معشوقدر یعنی چونکم اول قاضی (قل
هاتوا برهانکم ان کنتم صادقین) آیت کریمه سنك مفهومی اوزره سنك کواهك استیه
اینجنمه یعنی بلا وجفایه صبر وتحمل ایلك استه آندن متألم اولمه مار اوزره بوسه
ویرتا کنج بوله‌سن یعنی مشهور مثلدرکه کنج مارسز وبار اغیارسز اولمز نیشه صبر
ایتمین نوش بولمز جفا چکمین صفا سورمز پس طلب کنج قیلان مارن اوپمك وعاشق
یار اولان اغیارك یارن چکمك ونوش استین نیشه صبر ایتمك لازمدر ﴿ مثنوی ﴾
آن جفا با تو نباشد ای پسر * بلکه با وصف بدی اندر تو در) اول جفا سکا اولمز
ای اوغل بلکه سنده اولان بدلك وصفنه اولورکه اول قبیح اولان اوصافك ازاله‌سنه
داد اولور ﴿ مثنوی ﴾ بر نمد چوبی که آنرا مرد زد * بر نمد آنرا نزد برکرد زد)
مثلا نمد اوزره برچوبی که اکامرد اوردی آنی نمده اورمدی بلکه اول غبار اوزره اوردی
که اول چوبی نمده اورمقدن مقصود کردك ازاله‌سیدر ﴿ مثنوی ﴾ کر بزد
مراسب را ان کینه کش * ان نزد براسب زد بر سکسکش) مثال آخر کر اور دیسه
تحقیقا اسبه اول کینه چکیجی یعنی انتقام ایدیجی انی اول اسبه اورمدی بلکه آنك
سکسکی او زره اوردی یعنی چاپقلغی کتسون دیو تأدیب ایلدی ﴿ مثنوی ﴾
تاز سکسك وارهد خوش پی شود * شیره را زندان کنی تامی شود) تاکیم اول اسب
سکسکدن کیرو قورتوله یعنی بدخو یلقدن خلاص اولوب خوش پی ودولك اوله
شیره‌یی خم ایچره حبس ایلرسن تاکم می اوله مراد شیره‌نك مجرد کوپ ایچره حبسی دکلدر
بلکه سبب شادی وفرح اولان می مرتبه‌سنی بولمق ومقبول شاربانمی اولمق
ایچوندر کذلك برکسه‌یی حبس ایتمك اولکی حالندن مبدل اولسون وایو حال
بولسون ایچوندر بوخسه مجرد آنك ذاتنه اهانت دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ کفت
چندان آن یتیمك رازدی * چون نترسیدی زقهر ایزدی) مثال آخر برکسه سکادیدی
اول یتیم جکی اوقدر دوکدك نیچون ایزده منسوب اولان قهردن خوف ایلمدك

﴿ مثنوی ﴾ كفت اورا كی زدم ای جان دوست * من بدان دیوی زدم كواندروست) اول
يتيمی دوكن ايتدی ای بنم جانم ودوستم چن اوردم اكا بن اول بر شيطانه اوردمكه آنده
موجوددر يعنی آنده اولان شيطان خوينك ازالەسی ايچون اكا ضرب ايلدم يوخسه
مجرد يتيمك ذاتنه اهانت دكل ﴿ مثنوی ﴾ مادران كويند امرك تو باد *
مرك ان خو خواهد ومرك فساد) مثال آخر مادرك سكامنك مرك او لسون
ديسه يعنی مادر يمرلر بنه دیر سكا مرك اولسون تتكيم جوانه مرك اول دیرلر
اوغلنك اولديكنی استمك مراددكلدر بلكه آنده اولان خوی بدك وفسادك مركنی
استر يوخسه مادران مشفقه اولادينك مركنی استمزلر پس مؤدبك جفا واذاسنه صبر
لازمدر استادك ضربنه تحمل قيلان مرد حازم وآندن كريزان اولان عاقبت الامر
نادمدر ﴿ مثنوی ﴾ ان كروهی كزادب بكريختند * آب مردی وآب مردان
ريختند) اول برطايفه كه مؤدبلرك ادبندن قاچديلر مردلك صويی ومردان
الهينك صوينی دوكديلر يعنی ارلكك وارنلرك آبرويی ولطف جوينی ضايع ايتديلر
ونامردلك ومخنثلك سمتنه كتديلر ﴿ مثنوی ﴾ عاذلان شان ازوغا وار اندند *
تاچنين حيز ومخنث ماندند) ملامت قيلنلری وطاعن اولنلری نفسله اولان جنك
ووغادن كيرو سوردیلر تاكم ابدی حيز ومخنث قالديلر وبی ادب وبی حيا اولديلر
﴿ مثنوی ﴾ لاف وغره ژاژخاراكم شنو * باچنينها درصف هيجامرو) هرزه
ديجی وبی معنی وبيهوده ديجی كسەلرك لاف وغرورنی استماع ايله بونك كبيلرله
جنك صفنه كتمه ﴿ مثنوی ﴾ زانكه زادوكم خبالا كفت حق * كرزفاف سست
بركردان ورق) بو آيت سورۀ توبەده در قال الله تعالی (لوخرجوا فيكم) اكر
منافقلر سزك ما بينكزده غزا ايله چقسه لردی ای مؤمنلر (مازادوكم) بونلر سزه
زياده ايلمزلردی سزه خروجلری سببيله (الا خبالا) الا فساد ومكر وغدر
(ولأوضعوا خلالكم) ای ولاسرعوا فيما بينكم بالنميمة وافساد ذات البين والهزيمة
والتخذيل من وضع البعير وضعا اذا اسرع واللام للتوطئة يعنی والله لاوضعوا ديمكدر
(يبغونكم الفتنة) حالدر ضمير وضعوادن مراد ايلدكاری حالده سزك ايچون فتنه
ديمك اولور ای يريدون ان يفتنوكم بايقاع القتال فيما بينكم والرعب فی قلوبكم
(وفيكم سماعون لهم) وسزك ايچكزده بونلرك جاسوسلری واردركه سزك
اقوالكزی استماع ايدوب آنلره ايصال ايدرلر ياخود نماملر واردركه سزك
سوزلريكزی آنلره نقل ايدرلر (والله عليم بالظالمين) والله تعالی عليمدر ضمائر ظالمينه
وبونلردن حاصل اولنه معنای بيت زيراكه بونك كبی بيوست دل منافقلر سزه فساد
ومكر زياده ايلرلردی حق تعالی كه بيوست وضعيف القلب اولان رفقادن ورق
دوندر يعنی صحيفۀ وجهكی وقلبكی آنلردن تحويل ايله ديمك اولور ﴿ مثنوی ﴾

(كه كرايشان باشما همره شوند * غازيان بی مغز همچون كه شوند) كه اكر بوطائفه
سزكله همراه اولەلر غازيلر صمان كبی بی مغز اولورلر يعنی آنلرك فسادی وقوتی
دلبر اولان غازيلره سرايت ايدوب ضعف وانهزامه سبب اولورلر ولشكری شكست
وپريشان قيلورلر ﴿ مثنوی ﴾ خويشتن راباشما هم صف كنند * پس كريزند
دل صف بشكنند) بوطائفه كنديلرينی سزه هم صف وهمرنك ايدرلر پس
حين معركەده قاچارلر وصفك قلبنی صرلر ﴿ مثنوی ﴾ پس سپاهی اندكی بی
اين نفر * به كه با اهل نفاق ايد حشر) فاذا كان كذلك بونفرسزاز جق سپاهی
يكدركه نفاقله جمع كاه وقالبا متفرق وقالبا وصورتا مجتمع اوله ﴿ مثنوی ﴾
هست بادام كم خوش بيخته * به ز بسياری تلخ آميخته) مثلا ازاجق خوش النمش
يعنی بركزيده اولمش بادام يكدر تلخله قارشمش چوقاق بادامدن ﴿ مثنوی ﴾
تلخ وشيرين كربصورت يك شيند * نقص ازان افتاد كه هم دل نيند) تلخ وشيرين
اكرصورتده برشی دررلر نقص اول جهتدن واقع اولديكه ايكيسی يكدل دكللردر
يعنی برينك قلبی شيرين وبرينك قلبی تلخدر اكرچه صورتلرينه نظر ايلسك ايكيسی
بيله بادام وياخود ايكيسی بيله آدمدر ولكن برينك درونی تلخ وبرينك شيرين
وبرينك قلبی محل كفر وبرينك معدن دينددر پس نقصان معنی جهتندن اولور صورت
حيثيتندن دكل ديمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ كبرترسان دل بود كوازكمان * می زيد
درشك زحال آن جهان) كبر ترسان دل اولور يعنی قلبی خوف قيلور كه وظن كماندر
اول جهان حقيقتك حالندن شك وريبەده ديريلور ﴿ مثنوی ﴾ می دوددرره
نداندمنزلی * كام ترسان می نهد اعمی دلی) كبر يوله كيدر لكن منازل حقانيدن
برمنزل بيلمز كوردل اولان كمسه آدمنی يوله ترسان قور يعنی طريق حقه شك اوزره
اياق قور وآخرت يولنه خوف اوزره كيدر آنده اولان اموره ايمان وايقان اوزره دكل
صورتی مؤمن وباطنی بوصفتله متصف اولنلردخی بويله در پس مؤمن اولنه
معرفت يقين لازمدر تاطريق حقه علی بصيرة كيده وشك وشبهه يی ترك ايده
ومعنايه مثال قويوب بيوررلر ﴿ مثنوی ﴾ چون نداندره مسافر چون رود *
باتردد هاودل پرخون رود) مثلا چونكم مسافر يول بيليه نيجه كيدر بوسؤالدر
وجواب مصرع ثانيدر بيوررلر ترددله وپرخون اولان قلبله كيدر ﴿ مثنوی ﴾
هركه كويدهای اين سوراه نيست * اوكند ازبيم آنجا وقف وايست) هركيم
های اكاه اول بوجانبه يول يوقدر ديراول يول بيلين مسافر خوفندن اول يرده
توقف ايلر وطورور من يسمع يخل طبقنجه مسموع صحيح ظن قيلور اما يول بيلن وعلی
بصيرة مسافرت قيلان كمسه بويله دكلدر نته كم بيوررلر ﴿ مثنوی ﴾ وربده
اندره دل باهوش او * كی رود هرهای وهودر كوش او) واكر مسافرك دل باهوشی

یعنی هوشمند اولان قلبی یول بیله و آنك منازل و مراحلنه برسبیل یقین عالم اوله قچن هرهای وهوی آنك قولاغنه کیدر یعنی هر کفت وکوانك سمعنه کیرمز واکا تشویش وخلجان ویرمز ﴿ مثنوی ﴾ پس مشو همراه این اشتردلان * زانکه وقت ضیق وبیمند آفلان) فاذا کان کذلك بو ذکر اولنان کلمات طیبه معلومك اولدیسه سن بو اشتردلرك همراهی اولمه اشتردل جبان قلب یعنی یبوست دل وقورقاق کمسه یه دیرلر که صورتا جسیم وعظیم و باطنا خوف و بیم اوزره اوله پس بویله کمسه لره رفیق اولمه زیراکه بونلر مضایقه و بیم وقتنده آفلاردر ﴿ مثنوی ﴾ پس کریزند وترا تنها هلند * کرچه آندر لاف سحر بابلند) پس بونلر حین مضایقه ده قاچارلر وسنی تنها قورلر اگرچه لاف وکزافده سحر بابلدرلر سحر ساحر معناسنه در مبالغه ایچون مصدر ذکر اولمشدر یعنی لاف وکزافده اگرچه هر بری ساحر ماهردر ولکن وقت مضایقه ده دوستلقلری صوری اولدیغی قتی ظاهر وباهردر ﴿ مثنوی ﴾ تو ز رعنایان مجو هین کارزار * تو ز طاوسان مجو صید وشکار) آگاه اول رعنالردن سن کارزار استمه رعنا اگرچه قحبه یه دیرلر که جمعی ارعن کلور ولکن نازنین معناسنه استعمال ایدرلر بوراده نازلو وتن پرورلردن عبارتدر یعنی سن تن پرورلردن جنك ووغا استمه سن طاوسلردن صید وشکار طلب ایلمه زیرا ان للقتال اهلا وللمقال اهلا قولی اوزره قتالك اهلی آری ولاف وکذافك اهلی غیریدر ﴿ مثنوی ﴾ طبع طاوسست ووسواست کند * دم زند تا از مقامت بر کند) طبعت فی المثل طاوسدر وسکا وسوسه ایلر مضاف مقدر اولوب معنی بویله اولسه دخی جائزدر اهل طبع فی المثل طاوسدر وسکا وسوسه ایلر دم زند یعنی چکه اورر ولاف وکزاف قیلور تاکم سنی مقامکدن قوپارد ومنزلکدن جدا قیلور صاقن طبعك واهل طبعك چکه سنه الدانمه تا سن تپکدن دوشمه سن و بیابان خذلانده حیران قالوب شاشمه سن

﴿ گفتن شیطان قریش را که بجنك احمد در آیید که من یاریها کنم ﴾
﴿ وقبیله خود را یاری خوانم ووقت ملاقات صفین کریخت ﴾

بو سرخ شریف وبو بیان لطیف شیطان لعینك قریشه دیمسیدر که حبیب اکرم صلی الله تعالی علیه وسلمك جنك وحربنه کلکز زیرا بن سزه معاونتلر ایلرم و کندی قبیله می سزه معاونته دعوت ایلرم وایکی صفك ملاقاتی وقتی شیطانك قاچمسیدر اجمالا قصه سی بودر که چون قریش ابوسفیانك کاروانی ایچون عسکر جمع ایدوب مکه دن طشره کلوب مکه یه قریب بر موضعه نزول ایلدیلر ومقدما اشتشلر ایدیکه اصحاب کرام کاروانی غارت ایچون بدرده حاضر اولمشلردر بو سببدن خاطرلری پریشان خبره مترقب ایدیلر ناکهان ابوسفیاندن آدم خبره کلدیکه کاروانکز بچوب کندی خوف ایتمیوب کیرودونکز ابوجهل لعین دونمدی واروب آنده برقاچ کون

ذوق ایلرم دیدی محصل قریشك بدر طرفنه عزیمتی مقرر اولدی بنی کنانه دن خوف ایتدیلر که برزمان مابینلرنده مقاتله واقع اولمشدی لاجرم هنوز عداوتلری وارایدی بو سببدن مکه یه کیتمکی معقول کوردیلر ناکهان ابلیس لعین سراقه بن مالك کنانه نك صورتنه تمثل ایدوب بوز سوار ایله کلدیلر جمیعا شیاطین ایدیلر وقریشه ایتدیکه سزه کمسه مقابله یه قادر دکلدر و بنده خی سزه بنی کنانه دن معاونته کلدم پس ایکی عسکر مقابله اولدقده جنود کثیره ایله ملائکه نازل اولوب طوردیلر ابلیس پرتلبیس بونلری کوروب قبیله سی ایله قراری فراره تبدیل ایلدی نته کم حضرت مولانا قدسنا الله بسره الاعلی بدر غزاسندن بعضسنی شرح ایدوب آنك حقنده نازل اولان آیاتی نظمه کتوروب وتحقیقنه شروع ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ همچو شیطان در سپه شد صد یکم * خواند افسون که انی جار لکم) سورهٔ انفالده اولان آیته اشارتدر (واذ زین لهم الشیطان اعمالهم) ذکر مقدردر یعنی ذکر ایلك اول وقتکه شیطان بو کافرلره تزیین وتسویل ایلدی عملارنی معادات رسول اللهده وسوسه ایتمکله (وقال لا غالب لکم الیوم من الناس) ابلیس بونلره دیدیکه سزه غالب بو قدر بوکون ناسدن برکمسه دز براسزلك عسکریکز جوقدر (وانی جار لکم) وتحقیقا بن سزه فریادرسم قاضی بیضاوی دیرکه شیطانك بو کلامی مقالهٔ نفسانیه ده یعنی شیطان بونلره تلقین ایدوب تخیل ایلدیکه بو قدر کثرت وعددله ووفرت اتباع واشیاعله مغلوب اولمزسز و بنده خی سزه مجیرم (فلما ترائت الفئتان) ای تلاق الفریقان وقتاکم هر ایکی طائفه جانبیندن بری برنی تراآی ایدوب تلاقی ایلدیلرسه (نکص علی عقبیه) ایکی عقب اوزره رجوع ایلدی نکوص عقب حیله ومکرله هزیمتدن عبارتدر روایت اولنور که یوم بدرده ابلیس نزول ملائکه یی مشاهده ایدیجك فراره یوز طوتوب اولدمده شیطانك الی حارث بن هشامك النده ایمش اکا حارث اوبله دیدیکم ای سراقه نیچون قاچارسن شیطان الن الندن الوب سینه سنه برمشت اوروب (وقال انی بریء منکم) دیدیکه تحقیقا بن سزدن بری ام معنای بیت شیطان کبی که عسکر ایچره یوزك بری اولدی پیشوا وسالار اولدی بونلره افسون اوقودی بویله دیوکه بن سزه جارم یعنی معین یارم ﴿ مثنوی ﴾ چون قریش از گفت او حاضر شدند * هر دو لشکر در ملاقات آمدند) چونکم قریش آنك سوزندن اوتری جنکه حاضر اولدیلر هر ایکی لشکر یعنی مؤمنلر و کافرلر عسکری ملاقاته کلدیلر وبری برینه مقابل اولدیلر ﴿ مثنوی ﴾ دید شیطان از ملائك اسپهی * سوی صف مؤمنان اندر رهی) شیطان ملائکه دن بر عسکر کوردی بر یول ایچنده مؤمنلرك صفی جانبنده ﴿ مثنوی ﴾ آن جنود لم تروها صف زده * کشت جان او ز بیم آتشکده) اول جنود لم تروها صف اورمش یعنی شیطان عسکرك

کورمدکاری ملائکه جونودنی صف اورمش کوردی آنك جانی خوفندن آتشکده
اولدی یعنی حرارت سوزشله طولدی جنود لم تروها آیتنه اشارتدر تفسیری
عن قریب رونهادن آن بنده عاشق سوی بخارابانده کچدی اندن طلب اولنه
﴿ مثنوی ﴾ پای خودرا بس کشیده می کرفت * که همی بینم سپاهی من شکفت)
نکص علی عقبیه قولنك حسبنجه شیطان کندینك اياغنی کیرو چکمش طوتدی
یعنی اردنه کتدی وایتدیکه بن عجیب عسکر کوررم ﴿ مثنوی ﴾ ای اخاف الله
مالی منه عون * اذهبوا انی اری مالا ترون) یعنی ای قوم بن خوف ایلرم الله تعالیدن
زیرابنم ایچون آندن عون وعنایت یوقدر سز کیدك تحقیقا بن کوررم اول عسکریکه
سزانی کورمزسز (انی اری مالا ترون انی اخاف الله) آیتلرینك مضمونلریدر
مصرع ثانی آیت اولك آیت ثانیه نك مفهومیدر (والله شدید العقاب) الله تعالی
شدید العذابدر بو یا کلام مستأنفه‌در ویاشیطان بونلره بویله دیمش اوله منقولدر
بعد الانهزام منهزمان مکه یه کاوب سراقه یه خبر کوندر دیلر که بو قدر
عساکرك انهزامنه سن سبب اولدك دیدیلر سراقه قسم ایلدی تاسزلك هزیمتکز
خبرین المینجه بن فرار ایتمدم دیدی بیلدیلر که بوفعل شیطانکدر وسراقه
ابن مالك مهتر اهل کنانه دن برکسه‌در کنانه برقبیله‌در ﴿ مثنوی ﴾
کفت حارث ای سراقه شکل هین * دی چرا تو می نکفتی اینچنین) حارث
شیطانه ایتدی ای سراقه شکل آکاه اول دون نیچون سن بونك کبی سویلمدك
﴿ مثنوی ﴾ کفت این دم من همی بینم حرب * کفت نی بینی جفاشیش عرب)
سراقه شکلنده اولان شیطان اکا ایتدی بن شمدی حرب کوروم ملائکه‌دن
جنك ایدیجیلر مشاهده قیلرم حارث سراقه شکلنده اولان شیطانه ایتدی
ای سراقه سن عربك خور وحقیرلرنی کوررسن دیدی ﴿ مثنوی ﴾ می نه بینی
غیر این لیك ای تو ننك * ان زمان لاف بود این وقت جنك) بوندن غیری کورمزسن
لیکن ای کمسه سن عسکرك تنکی سن یعنی مردلك معیوبی سنکه آنلرسندن عار ایدرلر اول
انی جارلکم دیدیکك وقت زمان لاف ایدی بووقت جنکدر ولهذا (انی اری
مالا ترون) دیو بوکونه بهانه ایلرسن ﴿ مثنوی ﴾ دی همی کفتی که پابندان شدم *
که بود تان فتح ونصرت دمبدم) دون دیردککه بن پابندان اولدم یعنی عسکره
سزك معتمدیکز اولدم که سزه دمبدم فتح ونصرت اوله ﴿ مثنوی ﴾ دی زعیم
الجیش بودی ای لعین * وین زمان نامرد وناچیز ومهین) ای لعین دون جیشك
زعیمی یعنی کفیلی اولمش ایدك وبو زمان نامرد دولاشی وخوار وحقیرسن ﴿ مثنوی ﴾
تا بخوردیم آن دم تو وآمدیم * تو بتون رفتی وماهیزم شدیم) تاکم اول سنك دم پرفریبك
قبول ایلدك وجنکه کلدك سن کلخنه کتدك بز اوطون اولدق تون کلخنه دیرلر

وشرق جانبنده بر موضعك اسمیدر اکر کلخن معناسنه اولورسه مراد محل آتش
اولیوب خانهٔ کلخن اولمق اولیدر یعنی سن خلاص اولدك وبز نار حربه هیزم اولوب
یاندق سن شرق جانبنده اولان موضعه دك کتدك وبز هیزم وار نار حرب ایچره
سوزان اولدق دیمك اوله ﴿ مثنوی ﴾ چونکه حارث با سراقه کفت این *
از عتابش خشمکین شدان لعین) چونکم حارث سراقه یه بو سوزی سویلدی آنك
عتابندن اول لعین خشمکین اولدی ﴿ مثنوی ﴾ دست خود خشمین زدست
او کشید * چون زکفت اوش درددل رسید) کندی النی خشمکین اولدیغی حالده
آنك الندن کیرو چکدی چونکم اول حارثك سوزندن اکا درددل یتشدی ﴿ مثنوی ﴾
سینه اش را کوفت شیطان وکریخت * خون ان بیچارکان زین مکر ریخت) شیطان
اول حارثك سینه سنه اوله اوردی وقاچدی اول بیچاره‌لرك قاننی بومکردن دوکدی
﴿ مثنوی ﴾ چونکه ویران کرد چندین عالم او * پس بکفت انی بری منکم او)
چونکم اول شیطان بوقدر عالمی مکر وحیله ایله ویران ایلدی پس صکره دیدی تحقیقا
بن بری امسزدن وبیزارم جمله کزدن (انی بری منکم انی اری مالا ترون) آیتلرینك
معناسنده در ﴿ مثنوی ﴾ کوفت اندر سینه اش اندا ختش * پس کریزان
شد چو هیبت تاختش) اول حارثك سینه سنه اوردی واتدی یعنی بیقدی پس
کریزان اولدی چونکم ملائکه عسکرندن اکا هیبت چاپدی یعنی مستولی اولدی
پس حصه یه شروع ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ نفس وشیطان هردویك
تن بوده اند * دردو صورت خویش رانموده اند) نفس وشیطان هرایکیسی اصلنده
بر ذات اولمشلردی لیکن کندیلرینی ایکی صورتده کوستردیلر نته کم تحقیق نفس
وشیطان بود از اول واحدی بیتنده عن قریب مرور ایلدی ﴿ مثنوی ﴾
چون فرشته وعقل ایشان یك بدند * بهر حکمتهاش درصورت شدند) فرشته
ایله عقل کبی که آنلر حقیقتده برجوهر ایدیلر لکن حکمتلردن اوتری ایکی صورت
اولدیلر ﴿ مثنوی ﴾ دشمنی داری چنین درسر خویش * مانع عقلست وخصم
جان وکیش) بر دشمن طوترسن بونك کبی کندی سرکه اول نفس وخناسدرکه
اول دشمن مانع عقلدر وخصم جان ومذهبدر ﴿ مثنوی ﴾ یك نفس حمله
کند چون سوسمار * پس بسوراخی کریزد در فرار) اول درونده اولان دشمن
بر نفس سوسمار کبی یعنی کار وکرتنکله کبی قلبه حمله ایلر پس حق الله تبارك وتعالی
ذکر اولنسه بر سوراخه قاچار وفرار ایدوب کزلنور ولهذا بو شیطانه خناس دیدیلر
کثرت خنوسی اولدیغی ایچون حکیم ترمذی انس رضی الله عنه حضرتلرندن
روایت ایدرلر قال علیه الصلوة والسلام الشیطان یلتقم قلب بنی آدم وفی روایة
اخری جاثم علی قلب بنی آدم فاذا ذکر الله تولی وخنس واذا نسی الله التقم قلبه

﴿ مثنوی ﴾ دردل اوسور اخهادارد کنون * سرزهرسوراخ می آرد برون) دل انسانیده اول شیطان سورا خلر طوتار الان یعنی فرار ایده جك دلکلرطوتر حضرت حق ذکر اولند قده بر دلیکه قاچار وچون غفلت ونسیان کلدکده باشنی هر بر سوراخدن طشره کتورر ونیجه وساوس وهواجس ایله انسانی خطا وعصیان مرتبه سنه یتورر ﴿ مثنوی ﴾ نام پنهان کشتن دیواز نفوس * واندران سوراخ رفتن شدخنوس) نفوس انسانیه دن دیوك پنهان اولمسنك نامی واول سوراخه کتمکلکنك اسمی خنوس اولدی خنوس اردنه کتمکه وتأخیر واختفا ایتمکه درلر ﴿ مثنوی ﴾ که خنوسش جون خنوس قنفذ ست * چون سرقنفذ ورا آمد شدست) که اول ابلیسك خنوسی قنفذك خنوسی کبیدر یعنی آنك کاه ظاهر وپیدا اولمسی وکاهی تأخیر واختفا قیلمسی کرپی دید کاری جانورك باشنی کاه چقاروب وکاهی کزلمسی کبیدر قنفذباشی کبی اکاکلمك کتمك واردر ﴿ مثنوی ﴾ که خدا ان دیورا خناس خواند * کوسرا ن خارپشتك رابماند) که اول خدای تعالی اول دیوه قرآن عظیمك آخرنده خناس اوقودی کما قال (قل اعوذ برب الناس) آه اول شیطان خارپشتك یعنی کرپیجك باشنه بکزدی ﴿ مثنوی ﴾ می نهان کردد سر آن خارپشت * دمبدم ازبیم صیاددرشت) اول خار پشتك باشی پنهان اولور دمبدم صیاددرشتك خوفندن ﴿ مثنوی ﴾ تاچوفرصت یافت سرآرد برون * زینچنین مکری شود مارش زبون) حتی چونکم فرصت بولدی اول خارپشت باشنی طشره کتوردی بونك کبی برمکر وحیله دن اکامار زبون اولور زیرا ماری خاریله اورر وباشنی چقاروب اصرر پس مارا کاحمله ایلدکده باشنی کیزلر شیطان نفس اماره صاحبنك قلبنه خلجان ویرر اولدمکه ذکر اللهله اکاحمله ایلیه تأخر واختفا ایلر غافل اولدقده ینه کلوب وسوسه ایله مهمیز ایلر واهذا کلام مجیدنده وساوس شیطانیه یه همزات شیاطین بیوردی پس بونك کبی مکرله نفس اماره اکازبون اولور ﴿ مثنوی ﴾ کرنه نفس ازاندرون راهت زدی * رهزنانرا برتودستی کی بدی) اکر نفس درونندن سنك یولکی اورمیدی سنك اوزریکه رهزنلرك نچون تسلط وغلبه سی اولوردی وشیاطین سکانه وقتده حمله قیلوردی ﴿ مثنوی ﴾ زان عوان مقتضی که شهوتست * دل اسیر حرص وآزوآفتست) اول مقتضی حظوظ نفسانی اولان عوانکه آندن مراد شهوتدر کوکل حرص وآزك وآفت جانکدارك اسیریدر ﴿ مثنوی ﴾ زان عوان سرشدی دزدوتباه * تاعوانا نرا بقهرتست راه) اول عوان سردن یعنی مستوراولان شهوت نفسانیه دن دزد وفاسد اولدك حتی ظاهرده اولان عوانلرك قهر که راهی واردر یعنی سنك اخذ وهلاککه قدرتی وطریقی واردر ﴿ مثنوی ﴾ درخبربشنوتواین پندنکو * بین جنبیکم لکم اعدی عدو)

سن بو پند نکویی خبرده یعنی حدیث شریفده ایشت وآنکه ایش ابت حضرت نبی مکرم صلی الله علیه وسلم بیوردیکه اعدی عدوك نفسك التی بین جنبیك یعنی سزك ایله جنبکز ما بینده سزك ایچون عدولرك دشمن تری وزیاده بدتری واردرکه اول سزك نفسکزدر دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ طمطراق این عدو مشنوکریز * که چوابلیسست درلج وستیز) بوعدونك طمطراقن اشتمه وآنك دمدمه سن قبول ایتمه آندن قاچ زیرا اول ابلیس کبیدر لجاج وعناد ایلمکده ﴿ مثنوی ﴾ برتواوازبهردنیا ونبرد * آن عذاب سرمدیر اسهل کرد) سنك اوزریکه اول نفس پرتلبیس دنیادن اوتری وانکیچون جنکدن اوتری اول عذاب ابدیی سهل ایلدی دنیا ومافیها یه کمال تحریض وترغیبندن آخرتك شدائدنی اونوتدردی ﴿ مثنوی ﴾ چه عجب کرمرك راآسان کند * اوزسحر خویش صد چندان کند) نه عجب یعنی عجب دکلدر که نفس اکرمونی آسان ایلیه اول کندی سحر ومکرندن یوز اوقدر ایلیه ﴿ مثنوی ﴾ سحر کاهی را بصنعت که کند * بازکوهی راچوکاهی می تند) سحرك شانی اولدرکه برصمانی صنعتله طاغ ایلر وکیرو برطاغی صمان کبی طوقور یعنی ایلر یعنی برکاه کبی خور وحقیراولنی کوه کبی عظیم وکبیر کوسترر وبالعکس عظیم وکبیراولنی حقیر وصغیراظهارایلر ﴿ مثنوی ﴾ زشتهارانغز کرداند بفن * نغزهارازشت کرداند بظن) حیله وفنله زشتلری نغز ولطیف قیلرمثلا اعمال فاسده وافعال ردیه ودنیای دنیه یی (وزین لهم الشیطان اعمالهم) فحواسنجه تزیین وتسویل ایلرونغز ولطیف اولنلری دخی زشت وقبیح ایلر ظلله مثلا جود وسخا یی کما قال الله تعالی (الشیطان یعدکم الفقر ویأمرکم بالفحشاء ﴿ مثنوی ﴾ کارسحرا ینست کودم می زند * هرنفس قلب حقایق میکند) سحرك کاری بودرکه اوافسون اورر واوفورر نته کم (النفاثات فی العقد) آیتنده دیمشلردر النفث من الریق هر نفسنده ساحره اولان نفس قلب حقایق ایلروساحرك قلب ایلمسی من حیث الصورة و بحسب الرؤیه درو الا من حیث الحقیقة الحقایق لاتنقلب حسبنجه قلب حقایق ممکن دکلدر اکرسحر من حیث الحقیقة قلب حقایق قیلیدی ساحر نبی وولیدن فرق اولنمزوسحر معجزه وکرامتدن تمییز قیلنمزدی زیرا معجزه وکرامت فی الحقیقه تبدیل اعیان ایلر اما سحر تبدیل اعیانه فی الحقیقه قادر اولمز الا بحسب الظاهر سحرك تحقیقی بوجلدك اوائلنه قریب اول ایکی ساحر بحثلر ینده مرور ایلدی پس بحسب الظاهر سحرك کاری قلب حقایق ایلمك شکلنده نمایان اولدیغی اعتباری اوزره بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ آدمی راخرنماید ساعتی * آدمی سازدخری راوایتی) آدمی اولنی خر کوسترر برساعت مثلا نیجه صلحا وفقرایی صورت فقرده اولدقلری ایچون خور وحقیر کوسترر وآدمی دوزر برخر

لايعلمى وعلامت ونشان ايلرمثلا دنيا اشكاربنك زينت ظاهره سنه نظر ايليوب
آنلرى آدم عد ايلر وآنلر حقنده آيت دوات وشان سعادتدر ديو سويلر
﴿مثنوى﴾ اينچنين ساحر درون تست وسر * ان فى الوسواس سحرا مستتر) بونك
كبى ساحر سنك درونكده در وسر در يعنى مستور در تحقيقا و سواسده
يعنى وسوسه منبعى اولان نفسده سحر مستتر در ﴿مثنوى﴾ اندران عالم كه
هست اين سحرها * ساحران هستند جادوبى كشا) اول عالمده كه بو ساحرلر
وماكرلر واردر مراد عالم شهادت ومرتبهٔ بشريتدر اول عالمده جادولق فتح ايدبجى
وعقده‌لر چوزيجى ساحرلر واردركه بو ساحرلردن مراد سحر حلال صاحبلرى
اولان اصحاب رشاد وارباب سداد ودين وطريقده ماهر اولان اوستادلردر
﴿مثنوى﴾ اندران صحرا كه رست اين زهر تر * نيز رويدست ترياق اى پسر)
اول صحراده كه يعنى صحراى دنياده كه بوز هر تر يعنى شهوت نفس اماره پرضرر
بتدى اى اوغل ترياق دخى بتشدر يعنى دافع زهر نفس اولان ترياق صلاح وتقوى
دخى ظهور ايتمشدر ﴿مثنوى﴾ كويدت ترياق ازمن جو سپر * كه ز زهرم
من بتو نزديكتر) ترياق سكا لسان حالله در يعنى دافع زهر اولان صلاح وتقوى
وياخود محل ترياق اولان اصحاب هدى سكا سويلر سپرتلرى بندن طلب ايله
نقاط ثلاثه ايله سپر دخى نسخه‌در جنه معناسنه كه بونده دف معناسنه در بوتقدير
اوزره معنى ترياق سكا دير دافع ضرر اولمغى بندن دله ديمك اولور وهو الاولى
من الاول كه بن سكا زهردن قريب ترم واولى يم ﴿مثنوى﴾ كفت او سحرست
و ويرانى تو * كفت من سحرست ودفع سحر او) اول نفس امارەنك سوزى سحر
ومكردر وسنك ويرانلغكدر وبنم مقالم سكا نافع سحر حلالدر وآنك سحرنى دافعدر

﴿مكرر كردن عاذلان پند ايران مهمان دران مسجد مهمان كش﴾

﴿مثنوى﴾ كفت پيغمبر كه ان فى البيان * سحرا وحق كفت آن خوش پهلوان)
بو حديث شريفه اشارتدركه حضرت على رضى الله عنه پيغمبر عليه السلامدن
روايت ايدرلر و بخارى منفرددر (قال النبى صلى الله عليه وسلم ان فى البيان سحرا) اول
زمانده ايكى كسنه كلوب خطاب ايتمشلر ناس بونلرك بلاغت وفصاحتنى استماع ايدوب
حيران اولديلر اول زمانده بو حديث شريفى بيورديلر يعنى بعض بيان سحره مشابهدر
اكا ميلان قيلوب اولديغندن وقلوبى كنديسنه مائل قيلديغندن وياخود بيانه
هركس قادر اولمز سحرده قدرتى اولديغى كبى معنا بيت پيغمبر عليه الصلوة
والسلام بيورديلر كه تحقيقا كلام فصيحده سحر واردر واول خوش پهلوان بونى
حق ديدى يعنى انبيا عليهم السلام واولياى كرامك كلامنده اول سحر واردر كه
سحر نفس ومكر شيطانى ازاله ايدرلر نته كم سحرى ينه سحر ايله دفع ايدرلر ﴿مثنوى﴾

(هين مكن جلدى برواى بو الكرم * مسجد ومارا مكن زين متهم) اهل مسجد اول
مرككجو اولان مهمانه ايتديلر اكاه اول دلبرلك ايلمه اى ايودولتلو كسنه بورى
مسجدى وبزى بوندن باتمقدن وقرار ايتمكدن متهم ايله ﴿مثنوى﴾ كه بكويد
دشمنى ازدشمنى * آتشى برمازند فردا دنى) زيرا بر دشمن دشمنلغندن سويلر يعنى حاكمره
سنك هلاككى غمز ايلر اوبله اولمجق يارن بزه دنى اولان ضابط بر آتش اورر وبزى
مؤاخذه قيلور بويله ديو ﴿مثنوى﴾ كه بتاسانيد اوراظالمى * بربهانهٔ مسجد
او بدسالمى) كه اول غريبى بر ظالم بوغدى مسجد بهانه‌سى اوزره او ظالم سالم
اولدى ﴿مثنوى﴾ تابهانهٔ قتل بر مسجد نهد * چونكه بدنامست مسجد
اوجهد) تاكم قتل بهانه‌سنى مسجد اوزره قويه چونكم مسجد مهمانكش اولمغله
بدنامدر اول قاتل بو بهانه ايله خلاص اوله بر دشمن حاكمره بزى بو كونه غمز ايلر
وبويله ديو بزم حقمزده بزى انلره كم سويلر ﴿مثنوى﴾ تهمتى برما منه اى
سخت جان * كه نه ايم ايمن زمكر دوشمنان) بزم اوزريمزه تهمت قومه اى سخت
جان يعنى اى دلبر وشجيع اولان مهمان زيرا بز مكر دشمناندن ايمن دكلز ﴿مثنوى﴾
هين برو جلدى مكن سودا مپز * كه نتان بيمود كيوانرا بكز) آكاه اول بورى دلبرلك ايلمه
وسودا پيشورمه وكنديكى ورطهٔ هلاكه دوشورمه كه ارشونله زحل يلدزنى اوچمك
ممكن دكلدر يعنى زحل يلدزنى ارشونله اوچمك نيجه محال ايسه بو مسجده ياتوب
زندهلك قياس ايتمك دخى بويله محالدر ﴿مثنوى﴾ چون تو بسياران بلافيده
زبخت * ريش خود بر كنده يك لخت لخت) سنك كبى چوق كسه‌لر بخت وطالعدن
لاف اورمشدر عاقبة الامر كندى صقالنى بر بر پاره پاره قوپرمشدر ﴿مثنوى﴾
هين برو كوتاه كن اين قيل وقال * خويش ومارا در ميفكن در وبال) اكاه اول يورى
بو قيل وقالى كوتاه ايله كنديكى وبيزى وباله براقمه وكندى الكله بونكه موت وهلاك
ايبنى طاقه

﴿جواب كفتن مهمان ايشانرا ومثل آوردن ودفع كردن حارس كشت﴾
﴿بيانك دف از كشت اشتررا كه كوس سلطان محمود بر پشت او زدندى﴾

* بو سرخ شريف وبو بيان لطيف مهمانك آنلره جواب ديمسنك بيانده در ومثل
كتورمسنك بيانده در حارس مزرعه دفك صداسيله مزرعه‌دن
شول براشترى دفع ايتمك بيانده دركه سلطان محمودك كوسنى كتوررد ى
وكيجه وكوندز انك ارقه‌سى اوزره كوس اوررلردى ﴿مثنوى﴾ كفت اى ياران
ازان ديوان نيم * كه ز لاحولى ضعيف آيد پيم) مهمان اول عاذللره جواب ويروب
ايتدى اى ياران اول شيطانلردن دكلم كه بر لاحول كلمه سندن بنم ايزم واوزم
ضعيف كله وبو كونه كلماتدن قلبم ترسان ولرزان اوله ﴿مثنوى﴾ كودكى

کوحارس کشتی بدی * طبلکی دردفع مرغان میزدی) مثلا براوغلانجغکه اول
برکشتك حارسی ونکهبانی اولشدی بر طبلجکی قوشلرك دفعی خصوصنده
چالاردی ﴿ مثنوی ﴾ تارمیدی مرغ زان طبلك زکشت * کشتی ازمرغان
بد بی خوف کشت) تاکم اول طبلجکدن اوزی قوش مزرعه‌دن اورکه ایدی مزرعه
ضرراو قوشلردن بی خوف اولوردی وبی ضرر قالوردی ﴿ مثنوی ﴾
چونکه سلطان شاه محمود کریم * برکذر زدآن طرف خیمهٔ عظیم) چونکم سلطان
یعنی کریم اولان شاه محمود کذراوزره اول طرفده عظیم چادرقوردی ﴿ مثنوی ﴾
باسپاهی همچوا ستارهٔ اثیر * انبه وپیروز وصفدر ملك کیر) فلکك استارسی
کبی بی عدد عسکر وسپاه‌له که انبوه ومظفر وبهادر ملك طوتیجی ایدی
﴿ مثنوی ﴾ اشتری بدکو بدی حمال کوس * بختیٔ بدپیشرو همچون
خروس) بردوه وار ایدیکه اول کوس حمالی ایدی خروس کبی ایلری کیدیجی
بر بسرك مقبول دوه ایدی ﴿ مثنوی ﴾ بانك کوس وطبل بروی روزو شب
* می‌زدند اندررجوع ودرطلب)طبل وکوسك بانکنی انك اوزرنده روزوشب سفردن
رجوع وقتنده وسفری طلب ایتمك وقتنده چالارلردی ﴿ مثنوی ﴾ اندران
مزرع درامد آن شتر * کودکان طبلك بزددر حفظ بر) اول شتر اول مزرعه‌یه کلدی
واوغلنجغلر اول طبلجکی بغدای حفظ ایتمك خصوصنده چالدی ﴿ مثنوی ﴾
عاقلی کفتش مزن طبلك کداو * بختیٔ طبلست وباآتش است خو) برعاقل اوکودکه
دیدی طبلك چالمه که اول اشتر طبلك بختیسی یعنی بسرك دوه‌سیدر اکا خوکر وانکله
معتادی واردر بعض نسخه‌ده بختهٔ طبلست واقع اولشدر بو تقدیر اوزره معنی
اول طبلك بخته سیدر واکا معتاددر دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ پیش اوچه بود
تبوراك توطفل * که کشد اوطبل سلطان بیست کفل) سن طفلك تبوراکی آنك
اوکنده نه اوله یعنی قوشلر اورکتمك ایچون چالدقلری وبری برینه
اوردقلری ایکی تخته نه‌شی اوله که اول شتر یکرمی سنك طبلك قدر سلطان کوسن
چکر کفل بونده مقدار معناسنه‌در بووجهله کامل اولان عاشقلر لساندن نصیحت
قیلان عاذللره تعریضدر حافظ کشت اولان طفله تشبیه ایتمکله ونصیحتلرین طبله
وکندوینی اشترمستنه تمثیل قیلمغله که اول حمال کوس اولان اشتر مستك قولغنه
حافظ مزرعه اولان طفلك طبلنك صداسی نوجهله کیرمزسه عاشقك دخی
قولغنه تخویف وتهدید عاذلان اویله کیرمز دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ عاشقم
من کشتهٔ قربان لا * جان من نوبتکه طبل بلا) ای ناصحلر بن لانك قربانی اولمش
عاشقم یعنی تیغ لا ایله مذبوح وفانی اولمش محب صادقم بنم جانم بلا طبلنك نوبتخانه‌سیدر
اذا احب الله عبدا ابتلاه حدیث شریفك فحواسی اوزره اهل ولا اهل بلا

اولمقدن خالی اولمزلر پس هر بری نوبتله طبل بلا اولمقدن قورتلمزلر کشته کاف
فارسینك فتحیله قرأت اولنور اکرکاف عربینك ضمله اوقونمسه معنابه کسرلازم کاور
﴿ مثنوی ﴾ خود تبورا کست این تهدیدها * پیش انچه دیده است این
دیدها) خود تبوراکدر بو تهدیدلر یعنی ای ناصحلر سزك ایلدیکز تخویف وتهدیدلر
تبوراك مشابه‌سنده‌در اول نسنه‌نك قتنده که بو کوزلر آنی کورمشدر یعنی بنم کوزلرم
شول بلا ومحنتلری کورد یکه آنك اوکنده بو کونه تهدید وتخویفلر اول حارس
مزرعه اولان طفلك تبوراکی کبیدر اول اشترمسته نسبتله دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾
ای حریفان من ازانها نیستم * کز خیالاتی درین ره بیستم) ای حریفلر بن اول
طائفه‌لردن دکلم که برالای اوهام وخیالاتدن بو بوادی‌ده طورمزم و بوسودادن
فراغت قیلمزم ﴿ مثنوی ﴾ من چو اسماعیلیانم بی حزر * بل چو اسماعیل
ازادم زسر) بن اسماعیلیلر کبی بی حذرم اسماعیلیه شیعه‌دن بر رافضی طائفه‌در
کر قتل وهلاکله تخویف وتهدید اولنسه‌لر مذهبلرندن رجوع ایتمزلر بن دخی
ذاهب اولدیغم مذهب عشقدن وموت وقتل ایله تهدید اولنقدن اوتری
رجوع ایتمزم کما قال ابن الفارض رضی الله عنه (بیت) وعن مذهبی فی الحب
مالی مذهب * وان ملت یوما عنه فارقت ملتی * وانی الی التهدید بالموت راکن *
واهواله ارکان غیری هدت) پس اولکی مصرعده اسماعیلیه طائفه‌سنك بی حذر
اولمسنده حضرت اسماعیلك بی حذر لکنه نسبت نوعا ضعف شائبه‌سی اولدیغی
مقرر اولیجق آندن اضطراب ایدوب حضرت اسماعیلك سردن ازاد اولمسنه تشبیه
بیوروب درلر بلکه اسماعیل کبی باشدن ازادم ﴿ مثنوی ﴾ فارغم ازطمطراق
وازریا * قل تعالوا کفت جانم رابیا) طمطراق وریادن فارغم قل تعالوا
بنم جانمه بیا دیدی مراد قل تعالوا دن خدا دیمك اوله ویاخود
قل تعالوا آیتنك مفهومی بنم جانمه کل دیدی دیمك اوله بو آیتك تفسیری
جلد اولده دربیان تعین کردن زن سر خنده مرورا بتدی ﴿ مثنوی ﴾
کفت پیغمبر که جادی السلف * بالعطیه من تیقن بالخلف) حضرت پیغمبر علیه الصلوة
والسلام بیوردیلر که من ایقن بالخلف لم یحذر التلف یعنی برکسنه که عوضه ایقان
وایمان ایلسه تلفدن حذر ایلمز دیمکدر پس حضرت خداوندکار بو معنایی نظمله
بیوردیلر که پیغمبر علیه السلام بیوردیلر که جاد جود ایلدی مالنی فی السلف سلفده یعنی
دنیاده عطیه ایتمکله شول من که تیقن ایلیه اول مالك عوضنه زیرا آیت
وحدیثله ثابتدر که ادنی مرتبه برشیئه اون مثلی مقرر درامدی عبادت مالیه‌ده
نتیجه اجر اولورسه عبادت بدنیه‌ده دخی کذلك اضعاف مضاعف اجر مقرردر
(بیت) نان دهی ازبهر حق نانت دهند * جان دهی از بهر حق جانت دهند)

پس حدیث شریفك مضموننه مناسب اولان معارفك تحقیقنه شروع ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ هر كه بینده مر عطار اصد عوض * زوددر بازد عطارازین غرض) هرشول كمسه كه برعطایه صد عوض كورر بوغرضدن اوتری او بنارعطایی علی الفور یعنی ایلر ﴿ مثنوی ﴾ جمله دربازار زان كشنند بند * تاچه سود افتاد مال خود دهند) جمله اهل دكان بازارلرده اول جهتدن بنداولدیلروكاروكسب زحمتنه تقید قیلدیلرتا نه فائده واقع اوله كندی ماللرنی اكاویررلر واول نفع وسودی آلهلر ﴿ مثنوی ﴾ زردر انبانها نشسته منتظر * تاكه سود آید ببذل ایدمصر)التون انبانلرده یعنی كیسه وهمیانلرده منتظر اوتورمش تاكم سودونفع كله اول التون دخی بذله مصر وثابت كله وزره آید مصراسنادی مجازیدر مر ادزوك صاحبی بذله مصركله دیمكدر ﴿ مثنوی ﴾ چون ببیند كالهٔ درربح بیش *سرد كردد عشقش از كالای خویش)بازركان چونكم ربحده ارتق برمتاع كوره عشقی كندی متاعندن سرداولور وكندی كالاسنی اول سودمند اولان متاع ایچون بذل ایتمكلكه سعی قیلور ﴿ مثنوی ﴾ كرم زان ماندست باان كوندید * كالهای خویش راربح ومزید) بازركان اول جهتدن كرم قالمشدراول متاعه یعنی كندی متاعنه اول سببدن بازركان حرارتله تعلق قیلمشدر كه اول كندی متاعلر بنه ربح وزیاده لك كورمدی پس دنیا متاعنه حریص اولوب امساك قیلنلر آخرت ربحنی كورمكدن محروم قالنلردر ﴿ مثنوی ﴾ همچنین علم وهنزها وحرف * چون ندید افزون ازانهادر شرف) بونك كبیدر عللر وهنزلر وحرفتلر چونكم شرف ویاخود ترقیده آنلردن افضل وافزون كورمیه یعنی عالملر وهنز صاحبلری چونكم كندی عللرندن افضل وكندی هنزلرندن اعلی وكندی صفتلرندن اعلی واولی كورمیدلر بونجلیندر نتكیم علمای ظاهر علم باطنی آندن افزون كورمدكاری ایچون انی ترك ایتمزلر وهنز صوری صاحبلری وصنایع دنیوی مالكلری هنز معنویه یی وصنایع اخرویه یی افضل كورمدكاری ایچون آنی ترك ایدوب افضل اولنك تحصیل وكسبنه شروع ایتمزلر ﴿ مثنوی ﴾ تابه ازجان نیست جان باشد عزیز * چون برآمد نام جان شد چیز لیز) تاكم جاندن عزیز برشئ اولمیه جان عزیز اولور چونكم جاندن ایو برنسنه كلدی جانك نامی چیزلیز اولدی یعنی شئ حقیر اولدی جاندن بهتر اولان جاناندر چونكم جانانك وصولی میسر اوله ومشاهده سی ظهوره كله جانك اسمی خور وحقیر برشئ اولور پس آنی جانان یولنه عاشق بذل قیلمقده كالیله جدوسعی قیلور ﴿ مثنوی ﴾ لعبت مرده بود جان طفل را * تانكشت اودر بزركی طفل زا) طفل زا وصف تركیبدر طفل طوغریجی معناسنه زاییدن لفظندندر اعمرده واوغلنجقلر ایچون بزدن یاپدقلری بهبه چك

دیدكاریدر یاصورت انسانده ویاصورت حیوانده آنی بازدن ویاخود برغیری شیدن دوزرلر واطفال آنكله آلده نوب آنی بركرجك شئ صنورلر پس بوجان وجهان جهان آخرته وجانان حقیقته نسبت لعبت مرده كبیدر اطفال شریعت وصبیان طریقته بو لعبت مرده كبی اولان روح حیوانی ولذت جسمانی وجاه ومناصب دنیوی جان منزله سنده وروح روان مشابه سنده در مادامكه ولد معنوی طوغریجی اولیه ورجال الله مرتبه سنه وصول بولمیه چونكم رجال مرتبه سنه بالغ اوله بوجان وجهان آنك كوزینه لعبت مرده كبی اولور وعاقل وبالغ اولان لعبت مرده محبتندن نیجه اعراض ایلرسه رجال مرتبه سنه بالغ اولان دخی بولعبت مرده كبی اولان جان وجهاندن اویله اعراض ایلروكار حقیقته مشغول اولوب لعب ولهو كبی اولان دنیادن فارغ اولور ﴿ مثنوی ﴾ این تصوروین تخیل لعبتست * تاتوطفلی پس بدانت حاجتست) بو تصور وتخیل لعبتدر مشاهده ومعاینه یه نسبتله تاكم سن طفلسن سنك اكا احتیاجك واردر ﴿ مثنوی ﴾ چون زطفلی رست جان شد در وصال * فارغ ازحست وتصور وخیال) چونكم اوغلانجقلقدن قورتلدی وصال الهیده اولدی ورجال الله مرتبه سنی بولدی اول جان حس وادراك قیدندن وتصور وخیالدن فارغ ومستغنی در طفولیت مرتبه سندن خلاص اولان ومقام رجاله وصول بولان جانك اسرارنی هركس فهمه قادراولمز پس آنی اشكارا سویلك امنا الله اولان ولیلردن ظهوره كلمز واهذا بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ نیست محرم تابكویم بی نفاق * تن زدم والله اعلم بالوفاق) اول واصل اولان كامل دیركه جانك اسرارنی استماع ایلمكه قادر برمحرم یوقدر تاكم اول اسراری نفاقسز سویلیم یعنی درونمده موجود اولدیغی اوزره بعینها نقل ایلیم پس بواسراری حقیقت اوزره سویلمكدن خاموش اولدم وسكوت قیلدم الله وفاقنه اعلمدر وامنا اولنلر نامحرملر قتنده بوسری نقل ایلمكدن ابكمدر ﴿ مثنوی ﴾ مال وتن برفندریزان فنا * حق خریدارش كه الله اشترا) مال وتن انسانی فنا ریزانی برفلردر یعنی سرعت زوالده مال وتن برف كبی فنایه دوكلیجیلردر معهذا مؤمنلر آنی حق یولنه بذل ایلدكده حق تعالی حضرتلری آنی خریداردر كه الله اشتری بیوردی كاقال تعالی فی سورة التوبة (ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم واموالهم بان لهم الجنة) بو آیتك تفسیری جلداولده عرب حكایه سنده وبعض محلده مرور ایلدی آنده طلب اولنه ﴿ مثنوی ﴾ برفهازان ازثمن اولیستت * كه نبود رشكی یقینی نیستت) برفلر سكا اول سببدن ثمندن اولیدر یعنی برف كبی سریع الزوال اولان مال وتن سكا جنت ملكندن اول جهتدن اولی وآخریدر ثمندن مراد جنتدر كه سن دوكلی شكده سن سكا بریقین یوقدر اكرسنك یقینك اولیدی برف سریع الفنا اولان متاع

واموال ونفسى ويروب ثمن جنتى مشترى اولان خداى تعاليدن الوردك وهزار
مثله قبول قيلوردك بعض نسخه ده مصرع ثانيكه هى تودرشكى يقينى نيستت واقع
اولمشدر هى فعيل وزنده درهاءيهى دن امر حاضر معناسنه بوتقدير اوزره
معنى كه سن شكده حاضرسن سكا يقين بوقدر ديمك اولور ❊ مثنوى ❊ وين عجب
ظنست درتواى مهين * كه نمى پرد ببستان يقين) اى خورو حقير كمسنده اولان
ظن بوعجب ظندر كه يقين بستاننه اوچزو مرتبه صورتدن ايلرو كچمز ❊ مثنوى ❊
هر كمان تشنهٔ يقينست اى پسر * مى زند اندر تزايد بال وپر) هر كمان يعنى
هرظن يقينك تشنه سى وطالبيدر اى پسر يقين جانبنه زياده لكده بال وپر اوررر
وپرواز قيلور ❊ مثنوى ❊ چون رسد در علم پس پر پاشود * مر يقين را
علم او پوياشود) برنقطهٔ واحده اوزره اولورسه اياق وزره اولور معناسنه اولور ونقطهٔ
ثلثه ايله اوقنورسه وهو الاولى قناد اكا اياق اولور ديمك اولور پس تقدير كلام
بويله اولور كه چونكم ظن علم مرتبه سنه يتشه پس پر اكا پا اولور وياخود اياق اوزره
طورر تحقيقا يقين جانبنه آنك علمى پويا اولور وطاتدن قورتلوب عاقبت يقينه
وصول بولور ❊ مثنوى ❊ زانكه هست اندر طريق مفتتن * علم كمتر از يقين
وفوق ظن) زيراكه طريق مفتتن وممتحنده اولدى يعنى طريق دين آخرتده علم يقيندن
كمتر وظندن اعلى اولدى ديمك اولور زيرا ظن شك ايله علم مابينده بر اعتقاد در
وعلم ظنله يقين مابينده برشيئ بيلمك ومعلوا زده آنى ادراك ايلمكدر ويقين اول علمك
ثبوت واستقراريدر كه بعده شك وكمان اكاضعف وريميه وشبهه وشائبه مرتبه سنه
ايركورميه ويقين دخى اوج مرتبه اوزره در علم اليقين عين اليقين حق اليقين مرتبه لريدر
واجمالى بوسرخك ديباجه سنده دخى بعض مواضعده مرور ايلدى آنده طلب اولنه
❊ مثنوى ❊ علم جوياى يقين باشد بدان * وان يقين جوياى ديدست وعيان)
علم يقين مرتبه سنى ديليجى اولور بيل واول يقين ديد وعيان مرتبه لرنى ديليجى
اولور كه مراد عين اليقين وحق اليقين مرتبه لريدر كما قال ابن الفارض (بيت)
اسافر عن علم اليقين لعينه * الى حقه حيث الحقيقه رحلتى ❊ مثنوى ❊ اندر
الهيكم بخوان اين را كنون * از پس كلا پس لو تعلمون) بو تفاوت يقينى الهيكم
سوره سنده شمدى اوقو كلا دنصكره لو تعلمون نصكره يعنى كلا لو تعلمون نصكره
(علم اليقين ثم لترونها عين اليقين) بيوردى بوندن معلوم اولديكه عين اليقين فوق
علم اليقيندر كما قال الله تعالى (الهيكم التكاثر) روايتدر كه بنى عبدمنافك قومى
چوق ايدى بنى سهم ديديلر كه بزم قوممزك چوغى اولمشدر كلك مقبره لرى صايه لم
پس موتايى صايدقده بنى سهم چوق كلدى پس جناب عزت حق بونلرك احوالن
خبر ويروب بيوردىلر كه سزى مشغول قيلدى كثرتله تباهى وتفاخر ايتمك (حتى

زرتم المقابر) حتى مقبره لرى زيارت ايلديكز واحصاى اموات ايلديكز وبعضلر
ديمشلر كه (الهاكم) اشغال ايلدى سزى اموال واولادله تكاثر حتى مقبره به كلوب
دفن اولنجه يه دك (كلا سوف تعلمون) حرف ردع تنبيهدر كه عاقل اولنه لايق
دكلدر كه اجل همتنى دنيايه صرف قيله يعنى متفاخر ومتكاثرك اكلديغى دكلدر عن
قريب بيلورسز اى اموالله واولادله تفاخر ايلين كمسه لر (ثم كلا سوف تعلمون)
آندنصكره حقا عن قريب بيلورسزبرى تأكيد ايچوندر وثم ثانيدن اولده ابلغ اولديغنه
دلالتدر زيرا اول عند الموت وثانى عند القبر ويااول عند القبر وثانى عند النشور
بيلدكارى اوله (كلا) يعنى اويله كركز كه زنده ومرده ايله تفاخر ايده سز (لو تعلمون)
اكرسز بيليديكز (علم اليقين) سزك ماقبلكزده اولان امر يقينك علمى سزى تفاخر
وتكاثردن مشغول قيليدى حق جانبنده جواب لو محذوفدر تقديرى لشغلكم اولفعلتم
مالا يوصف پس حضرت مولانا قدس سره بيوررلر كه ظنك فوقنده در ويقين علمك
فوقنده در علم جوياى يقيندر ويقين علمدن اوليدر پس عين اليقين علم اليقيندن اعلادر
نتكيم بو سوره ده برى برندن اولويتى مذكوردر (لترون الجحيم) قسم محذوفك جوابيدر
يعنى والله كوررسز جحيمى مكان بعيددن ميدان عرصاتده (ثم لترونها) آندنصكره
تحقيق كوررسز اول جحيمى عين اليقين يعنى شول رؤيتله كه نفس يقين كنديدر
اولكيدن مراد معرفتدر وصكره كى رؤيتدن مراد مشاهده ومعاينه در پس علم
مشاهده اقصاى مراتب يقيندر (ثم لتسئلن) آندنصكره سز سؤال اولنورسز
(يومئذ) قيامت كوننده (عن النعيم) شول نعمتلردن كه سزى حقدن مشغول
قيلدى ❊ مثنوى ❊ ميكشد دانش بينش اى عليم * كر يقين كشتى بيندى
جحيم) اى عليم علم صاحبنى مشاهده ومعاينه مرتبه سنه چكر اكر علم اليقين حاصل
اوليدى اهل دنيا بو دنياده ديدهٔ علم ايله جهنمى كوره لردى وآخرتده عين اليقين
معاينه قيله لردى كما قال الله تعالى (كلا لو تعلمون علم اليقين لترون الجحيم ثم لترونها
عين اليقين) حضرت مولانا قدس سره العزيز علم اليقين ايله بيلسه لردى جهنمى
دنياده كوررلردى آندنصكره آنده عين اليقين ايله كوررلردى ديمك اوزره تفسير
بيورمشلردر فافهم ❊ مثنوى ❊ ديد زايد از يقين بى امتهال * آنچنان كز ظن
مى زايد خيال) يقيندن ديد طوغر مشاهده ومعاينه حال اولور بلا مهله يعنى
فى الحال انجلين كه ظندن خيال طوغر وظهوره كلور ❊ مثنوى ❊ اندر الهكم
بيان اين ببين * كه شود علم اليقين عين اليقين) بو يقيندن مشاهده طوغمه سنك بيانى
الهكم سوره سنده كور كه علم اليقين عين اليقين اولور كه ديد وشهود مرتبه سيدر
علم اليقيندن طوغوب ظهوره كلور پس اول عاشق صادقك مرتبه سندن حكايه
ايدوب بيوررلر ❊ مثنوى ❊ ازكمان واز يقين بالاترم * وز ملامت برنمى كردد

سرم) پس اول مهمان ناصحاره ایتدی ظن ویقین مرتبه سندن بالاترم وطعن
وملامتدن بنم سرم وباخود سرم دونمز یعنی متحول ومتبدل اولمز سرم فتح سین
وکسر سینله دخی جائزدر ﴿ مثنوی ﴾ چون دهانم خورد از حلوای او * چشم
روشن کشتم و بینای او) چونکم بنم دهانم آنك حلوا سندن یدی یعنی دهان جانم
اول حضرتك مشاهدهٔ جمالندن لطیف نیجه معنوی غدالری طاعم وذایق اولدی
چشم روشن اولدم وانی آقل اولنلری کورمکی ترك قیلدم ﴿ مثنوی ﴾ پانهم
کستاخ چون خانه روم * پا نلرزانم نه کورانه روم) ای لاغملرچو نکم خانه یه کیدم
ومقام اصلی طرفنه سیر ایدم کستاخانه اياق قورم یعنی لاابالی وبی باك موت وفنا
جانبنه اياق قورم اياق دترتمزم زیرا کورلر کبی کتمزم بلکه دارجنتی ومقام حقیقتی مشاهده
ومعاینه ایلین اصحاب سیرت وارباب بصیرت کبی (یالیت قومی یعلمون بما غفرلی ربی
وجعلنی من المکرمین) دیو بی خوف وبی خشیت کیدرم وعالم آخرته
شادخندان سیر ایدرم ﴿ مثنوی ﴾ آنچه کل راکفت حق خندانش کرد * بادل
من کفت صدچندانش کرد) مقدما حق سبحانه وتعالینك اسم لطیف وجمیلنك اثر
وپرتولری اکر انسانك بشره وشکلنده ظاهر اولسه اکا لطافت وملاحت دیرلر واکر
لسانده ظاهر اولسه اکا بیان وفصاحت تعبیر ایدرلر واکر قد وقامتنده ظاهر اولسه
قد موزون واکر خلقده ظهور قیلسه خلق نیکو واکر قلب وروحده ظهور ایلسه
ذوق درون اطلاق ایدرلر وبالجمله بو تجلی هرقنغی شیده ظاهر اولسه اول شیئك
حالنه مناسب بر آد ایدرلر نته کم صوت بلبلده ظاهر اولنه خوش الحان دیدیلر وصورت
کلده ظاهر اولنه لطافت وآن تعبیر ایلدیلر و بو جمله دظهور ایلین لطافته لطیفهٔ
ربانی دیرلر وآن تعبیر ایدرلر پس اول مهمان بو اشیاده نمایان اولان وتجلی قیلان
لطافت وآنك بیاننه شروع ایدوب بیوررلر اول نسنه یی که حق تعالی کله دیدی
آنی خندان ایلدیکه آندن مراد کلده اولان لطافت وآندر انی بنم کوکلمه دیدی یوز
اولقدر لطیفتر ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ آنچه زد بر سرو قدش راست کرد * وانچه
ازوی نرکس ونسرین بخورد) اول نسنه یی که اول سروه اوردی وآنك قدنی
راست وموزون قیلدی واول نسنه که اندن نرکس ونسرین یدی یعنی آنی کندی یه
جذب ایدوب نشوونما بولدی وبو یله تروتازه اولدی. ﴿ مثنوی ﴾ آنچه نی را
کرد شیرین جان ودل * وانچه خاکی یافت زونقش چکل) اول نسنه یی که قامشی
شیرین جان وشیرین دل ایلدی یعنی نیشکر قیلدی ودرونی حلاوتله پر اولدی
واول نسنه یکه خاکی اولان انسان آندن چکل نقشی بولدی چکل چین سمتنده
بر دیارك اسمیدر که آنك محبوبی بغایت لطافت وملاحت اوزره اولور ولهذا ر محبوب
وشکل وشمائلی خوب دلبره صورت چین ونقش چکل تعبیر ایدرلر ﴿ مثنوی ﴾

* آنچه ابرورا چنان طرار ساخت * چهره را کلکونه وکلنار ساخت) اول نسنه یکه
ابروی دلبرانی بو تجلین طرار دوزدی وچهرهٔ محبوبانی کلکونه وکلنار یعنی سرخ
وزیبا ولاله زار قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ مرزبان را داد صدافسونکری * وآنکه کان را
داد زر جعفری) اول نسنه زبانه صدافسونکرلك یعنی نشیرینکویلك وفصاحت
ویردی واول نسنه که کانه زر جعفری ویردی یعنی معادنه ذهب خالص
پرورلك عطا ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ چون در زرادخانه بازشد * غمزهای چشم تیرانداز شد)
زرادخانه جبه خانه یه دیرلر یعنی چونکم جبه خانه قپوسی کشاده اولدی محبوبلرك
چشمی غمزه سی تیرانجی اولدی زرادخانه دن مراد کنز مخفینك ابوابی فتح قیلوب
وملابس اولوب واسماء وصفاتله مجالیٔ عالمده ومظاهر بنی آدمده ظهور قیلدیسه
هر کس کندی استعدادنه مناسب بر مظهره عاشق اولوب واکا میل ومحبت قیلوب
آنك مبتلا وسودایسی اولمشدر وبعضسی بو سردن جاهل قالمشدر بعضسی دخی
بو توحیده عارف اولمشدر وبعضسی دخی شکل وصورت وجمال مقید مرتبه سندن
کذر قیلمش ومحبت حق وعاشق جمال مطلق اولمق مرتبه سنی بولمش پس اول مهمان
اسانندن حضرت خداوندکار قدس سره العزیز معشوق حقیقینی مظاهر
وصورده مشاهده قیلان ومرآت کاشانده همان اکا ناظر اولان عاشقلرك مرتبه سندن
خبرو یروب بیوررلر اول عاشق دیرکه چونکم حقیقت جبه خانه سی کشاده اولدی
ولطف وجمال حق وحسن وکمال مطلق ظاهر محبوبانده ظهوره کلدی جمال مقید
صاحبلرینك چشمنك غمزه لری عشاق جانبنه تیرانداز اولدی ﴿ مثنوی ﴾ بردلم
زد تیر وسودایم کرد * عاشق شیر وشکر خایم کرد) یعنی بنم کوکلم اوزره غمزه
تیرنی اوردی وبنی سودایی قیلدی بنی شیر وشکر خایلغه عاشق ایلدی شکردن مراد
ذوق روحانی وشیردن مراد معرفت ربانیدر یعنی بنی شیر معرفته وشکر روحانیته
عاشق ایلدی دیمك اولور نسخه وشکر اولدیغی اوزره معنی بنی نعمت محبتك
ومشاهدهٔ وحدتك شکرنه وشکر خایلغنه عاشق ایلدی دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾
عاشق آنم که هر آن آن اوست * عقل وجان جاندار یك مرجان اوست) بن اول
پادشاه عالیشانك عاشقیم که هر ان آنك آنیدر یعنی هر لطف وشان آنك لطف
وشانیدر آندن مراد لطیفهٔ ربانیه وملاحت معنویه در نته کم عن قریب اشارت
اولندی وجلد ثانیده دخی تفصیلا شرح قلندی عقل وجان اول حضرتك
بر مرجانك بنده سیدر جاندار اکثری بندهٔ خاص معناسنه در وبعض محلده مطلق
بنده معناسنه دخی استعمال اولنور بو محلده بنده وخدمتکار معناسنه اولمق اولیدر
ومرجاندن مراد بر آمری ویاخود بر بنده سی دیمك اولور وتقدیر کلام اول عقل
وجان اول محبوب عالیشانك بر آمرینك خدمتکاری ویاخود بر بنده سنك جانداریدر

دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ من نه لافم وربلافم همچو آب * نیست درآتش کشی ام اضطراب) بن لاف ایلمزم ودعوایه متعلق سوزسو یلمزم واکر موت وفنا جولك بکا نسبت سهل وآسان اولمسنی خصوصنده لاف ایلرسم آب کبی آتش کشلکده بکا اضطراب یوقدر یعنی موت بوارکه خلق احراق ایدیجی نار کبیدرو بکا نسبت آنك ضرر وزیانی یوقدر بوخصوصده لاف وکذاف ایلمزم واکر لاف ایلرسم یعنی بحسب الظاهر لاف ودعوایه مشابه سوزسو یلرسم بکا نسبت اول لاف ودعوی دکلدرز برا بیلورمکه بنم آتش موت وفنایی اطفا ایلمکده اضطرابم یوقدر نته کم آب آتش کش اولمقده اضطرابی یوقدر پس آب اکر آتش کشم دیو بی اضطراب دعوا ایلسه دعواسنده صادقدر بی ارتیاب دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ چون بدزدم چون حفیظ مخزن اوست * چون نباشم سخت رو پشت من اوست) اکر دیرسك که بو حالتی سن استراقه ایلرسن سنك کندی حالك دکلدر جواب بودرکه نیجه اوغورلیم چونکم حفیظ مخزن اولدر آنك ارادتی اولمقسزین مثقال ذره بر ذوق وحالت بر بنده یه کلمك احتمالی یوقدر نیچون سخت رو وقوی القلب اولیم که بنم ارقه‌م ومعینم اولدر ﴿ مثنوی ﴾ هرکه ازخورشید باشد پشت کرم * سخت رو باشد نه بیم اورانه شرم) هر شول کسه که خورشیددن پشت کرم اوله یعنی برکسه‌نك ارقه‌سنه آفتابدن نور وحرارت کله وآنك ظهری نور آفتابله کرم اولوب منور اوله سخت رو اولور یعنی یوزی مهابتلو وقلبی قوتلو اولور اکانه خوف ونه حیا یعنی کسه‌دن اول خوف ایلمز واستحیا قیلمز ﴿ مثنوی ﴾ همچوروی آفتاب بی حذر * کشت رو یش خصم سوز و پرده‌در) بیحذر اولان آفتابك یوزی کبی آنك یوزی خصمی یاقیجی و پرده‌یی یرتیجی اولدی یعنی پردهٔ حقیقتك بیخوف وبیحذر اولان وجه باقیسی کبی مظهر نور آفتاب حقیقت اولان کسه‌نك دخی ذاتی خصم سوز و پرده‌در اولدی ﴿ مثنوی ﴾ هر پیمبر سخت رو بد درجهان * یك سواره کوفت برجیش شهان) هر پیغمبر بو جهانده سخت روا اولدی وخلق عالمده شرمنده اولیوب بی باك خلق طریق حقه دعوت قیلدی وتنها کندو بی شاهلرك عسکری اوزره اوردی ﴿ مثنوی ﴾ رونکردانید از ترس وغمی * یك تنه تنها بزد در عالمی) خوفدن و برغمدن یوزدوندرمدی عالمه منسوب اولان کسه‌لر اوزره یالکز تنها اوردی وآنلرك اطاعتی سمتنه سمند همتنی سوردی ﴿ مثنوی ﴾ سنك باشد سخت رو وچشم شوخ * اونترسد ازجهان پر کلوخ) مثلا سنك سخت رو وشوخ چشم یعنی بی حیا اولور اوسنك جهان پر کلوخدن قورقمز جهان کربجله پر اولسه برطاش آندن حذر ایتمز کذلك هر نبی وهر ولی دخی قوی القلب اولمقده بویله‌در ﴿ مثنوی ﴾ کان کلوخ ازخشت زن یك لخت شد * سنك ازصنع

خدایی سخت شد) زیرا اول کربج خشت زندن یك لخت اولدی کربج کربجیدن بر پاره اولدی وصکره قورو یوب استحکام بولدی پس آنك قوت وصلابتی اولمیوب صفت مخلوقه منسوب اولدیغی ایچون ضعیف اولدی اما سنك صنع خدا ییدن سخت اولدی وآنی حق تعالی او یله غلظت وصلابت اوزره ایجاد ایلدی کذلك صنع مخلوق ایله اولانك شجاعت وصلابتی برقرار اولمز وصنع خدا ایله اولان قوت وصلابته زوال کلمز دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ کوسفندان کر برونند ازحساب * زانبهشان کی بترسد آن قصاب) کوسفندلر اکر حسابدن خارج وعدددن زیاده ایسه‌لرده آنلرك وفرت وکثرتندن اول قصاب قچن خوف ایلر یعنی قیونلرك بی حساب اولمسندن قصاب خوف وحذر ایلمز ﴿ مثنوی ﴾ کلکم راع نبی چون راعیست * خلق مانند رمه اوساعیست) بو بیت لطیف بو حدیث شریفه اشارتدر که (کلکم راع) سزك کلکز شبانسز (وکلکم مسؤل عن رعیته) وسزك جمله‌کز رعایاسندن سؤال اولور معنای بیت کلکم راع حدیثنك فحواسی اوزره نبی راعی کبیدر خلق عالم سوری کبیدر اول پیغمبر ساعیدر یعنی آنلری تأدیب وتربیه ایلمکده سعی ایدیجیدر ﴿ مثنوی ﴾ ازرمه چوبان نترسد درنبرد * لیکشان حافظ بود ازکرم وسرد) قیون سوروسندن چوبان خوف ایلمز جنك ایلمکده لیکن آنلری حافظ اولور نیك و بددن ﴿ مثنوی ﴾ کرزند بانکی زقهر او بر رمه * دان زمهرست آنکه دارد برهمه) اکر اول چوبان قهر وغضبدن سوری اوزره بر صدا اوره بیل مهر ومحبتندندر اولکه جمیع رمه اوزره آنی طوتر یعنی انبیا واولیانك خلقه قهر وغضبله قیقیه‌لری وخشمناك سوز سویلملری دوکلی خلق اوزره طوتدقلری شفقت ومحبتندندر غضب نفسانیه‌دن بیله دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ هرزمان کوید بکوشم بخت نو * کرترا غمکین کنم غمکین مشو) اول مهمان ایتدی هرزمان بنم کوش هوشمه بخت نو سو یلر یعنی الطاف جدیدهٔ الهی هردم بو رمزی بکا نقل ایلیوب دیرکه اکر سنی غمکین ایلیم غمناك اولمه وتأسف قیلمه ﴿ مثنوی ﴾ من ترا غمکین وکریان زان کنم * تاکت از چشم بدان پنهان کنم) زیرا سنی اول جهتدن غمکین وکریان ایلرم تاکیم سنی یارمز کوزلردن پنهان ایلیم دیر ﴿ مثنوی ﴾ تلخ کردانم زغمها خوی تو * تابکردد چشم بد ازروی تو) غملردن والملردن سنك خو یکی تلخ ایلرم یعنی سنی غمناك والمناك ایتمکله خو یلریکی آجی ایلرم که سنك اخلاق واوصافکدن هرکس حظ ایلمز جمله‌دن محزون اولان کسه‌دن بعض کسه حظ ایلمز سنك خو یکی غملردن انکیچون تلخ ایلرمکه تاکم بد کوز سنك یوزکدن مندفع اوله واول غم صوری اول چشمه پرده وحجاب اوله ﴿ مثنوی ﴾ نی تو صیادی وجو یای منی * بنده وافکندهٔ رای منی) کندکدن ای بندهٔ مقبل سن خلاف

نفسك بنم محبتم شكارنى صياد وبنى جوباد كلسن بلكه بنم راى وتدبيرمك بنده سى يعنى امر تقديرمك افكنده سى سن وهم وجهدر كه بو بيت جمله استفهام تقريرى اوله معنى سن بنم محبتم شكارنى برصياد وطالب دكلميسن وبنم راى وارادتمك بنده وافكنده سى دكلميسن بومقرردركه سن بنم ارادت ورأيمك بنده وافكندهسن ومحبتمى ورضامى صيد ايدبجى جويارذنسن ❊ مثنوى ❊ حيله انديشى كه در من دررسى ❊ در فراق وجستن من بى كسى) اول عاشقلره بخت نواولان محبوب خوش رو كوش هوشمه بويله ديركه اى بنده كامل حيله وتدارك فكرايلرسن كه بكا ايرهسن وقربمه واصل اولهسن بنم فراقمده وطلبمده بيكس سن ❊ مثنوى ❊ چاره ميجويد پى من درد تو ❊ مى شنودم دوش آه سرد تو) سنك دردد رونك بنم فراقم وطلبم ازنده چارهلر ديلر بن سنك آه سردكى دون ايشتدم ❊ مثنوى ❊ من توانم هم كه بى اين انتظار ❊ ره دهم بنمايمت راه كذار) اى بنده محبت شعار بن قادرمكه هم بو انتظارسز وصالم جانبنه يول ويرم و كذار يولنى يعنى فرقت مرتبهسندن وصلت جانبنه كچمك راهنى سكا كوسترم وسنى مشاهدهٔ جماله بى زحمت وبى محنت ايركورم ❊ مثنوى ❊ تا ازين كرداب دوران وارهى ❊ برسر كنج وصالم پانهى) تاكم بو كرداب دوراندن قورتيلهسن وقيود جهاندن خلاص اولهسن بنم كنج وصالم اوزره بى تعب اياق قويهسن يعنى وصول بولهسن ❊ مثنوى ❊ ليك شيرينىٔ لذات مقر ❊ هست براندازهٔ رنج سفر) ليكن مقرك لذتلرينك شيرينلكى سفرك رنجى مقدار نجهدر يعنى عاشقه بو محنتلرى چكدرمكده حكمت واردر كه قدر بولدى ولذتى مقدارى عزته ايردى (بيت) واوعز فيها الذل ما الذلى الهوى ❊ ولم تك لولا الحب فى الذل عزتى ❊ مثنوى ❊ آنكه از شهر و زخويشان برخورى ❊ كز غريبى رنج ومحنتها برى) اول وقت شهركدن واقربا واصدقاكدن برسن ومنتفع اولورسن كه غريبلكدن رنج چكهسن وآنلرك مفارقت وهجرانته نيجه زمان صبرايدهسن بوسوزلر جمله عاشقه بخت نو اولان معشوق لسانندندر

❊ تمثيل كريختن مؤمن و بى صبرئ او در بلا ❊
❊ باضطراب و بى قرارئ نخود وديكر حوايج ❊
❊ درجوش ديك و برد و يدن تا بيرون جهد ❊

بو سرخ شريف وبو بيان لطيف مؤمنك اضطرابله بلاده صبرسز يعنى بى قرارلغنى تمثيلدر ودخى وجهدر مؤمنك بلاده اضطرابله صبرسزلغنك و بيقرارلغنك تمثيلدر ونخود ديك وسائر حوايجك چولمك قينايشنده وتا طشره صيچرهملرينك وبيله لر بنك يعنى طشره دوشمك ايچون اضطراب و بى قرارلغى وباشى اوزره بلمسى در توضيح كلام مؤمنك بلاده بى صبرلغنك وقاچمسنك نخودك ودخى سائر حوايجك چولمك

قاينمسنده اضطرابنه ودخى بيقرارلغنه ودخى باشنه تاكم چولمكدن طشره صيچرايوب قورتوله تمثيل اولنمسنك بياننده درديمك اولور يعنى مؤمنك بلا وقضاده المنى بونكله تمثيلدر مراد مؤمنك بلاده صبرايدهميوب طشره صيچرهمسنه تشبيه ايلر ❊ مثنوى ❊ بنكر اندر نخودى در ديك چون ❊ مى جهد بالا جو شد ز آتش زبون) اى محنت وبلايه صبر قيلين ونتيجهٔ زحمت ومشقتى بيلين كسه چولمكده اولان نخوده نظر ايله نيجه بوقارى صيچرار آتشدن چونكم زبون اولدى ❊ مثنوى ❊ هر زمان نخود برايد وقت جوش ❊ برسر ديك و برارد صد خروش) هر زمان نخود وقت جوشده بوقارى كلور چولمكك باشى اوزره وبوز خروش كتورر راسان حالله بويله ديو ❊ مثنوى ❊ كه چرا آتش بمن در ميزنى ❊ چون خريدى چون نكونم ميكنى) كه نيچون بكا آتش اوررسن و بنى بريان وسوزان قيلورسن چونكم الدك وقبول قيلدك نيچون بنى نكون ايلرسن يعنى بن سوز وكداز دن خلاصه قريب اولدقده بنى تكرار بلايه رد قيلورسن ❊ مثنوى ❊ ميزند كفليز كدبانو كه نى ❊ خوش بجوش و بر مجه ز آتش كنى) كدبانو اكا كبچه اورر بويله ديو كه يوق يعنى خروش ايله خوش قاينه وپيش وآتش ايلجيدن صيچرامه كدبانو خانه حوايج ولوازمن كورن وتدبير وتصرف ايدن خاتونه ديرلر بوراده خانهٔ كوندويا خود طالبك وجودى خانه سنده تدبير وتصرف ايلين وپيرومربيدن استعاره در يعنى مربيدك طريقت ايچره آتش رياضت ايله قاينمقدن وپخته اولمقدن اجتناب ايتسه ومراد نفسى جانبنه كتسه بزنده ومربى اولان مرشد كفكير تكليف اكا اورر وآنى ينه خدمت ومشقت ديكنه دوشوررر بويله ديو كه خوش جوش ايله ❊ مثنوى ❊ زان بجوشانم كه مكروه منى ❊ بلكه تا كيرى تو ذوق وچاشنى) بن سنى اول جهتدن قيناتيرمكه سن مكروهم وبنم مبغوضم سن يعنى سن بنم مغضوب ومبغوضم اولديغك سببدن سنى آتش محنتله پشورمزم بلكه تاسن مذاق وچاشنى طوتهسن و پخته اولوب كمال مرتبهسنه واصل اولهسن ❊ مثنوى ❊ تا غذا كردى بيا ميزى بجان ❊ بهر خوارى نيستت اين امتحان) تا غذا اولهسن وجانه قارشهسك بو امتحان سكا خوارلقدن يعنى سكا حقارتدن اوترى دكلدر نچن حق تعالى برقولنى سوسه آنى مبتلا ايلركا قال عليه السلام (اذا احب الله عبدا ابتلاه وان صبر اجتباه وان رضى اصطفاه) پس حق تعالى هر كيمى زياده سوسه آنى زياده مبتلا ايلركا قال عليه الصلوة والسلام ❊ اشد البلاء على الانبياء ثم الاولياء ثم الامثل فالامثل ❊ پس بونلرى بو بلايه مبتلا قيلمقدن مراد بونلرك وجودى حضرت حقه مكروه اولديغندن وجناب حق بونلره حقارت واهانت ايلديكندن دكلدر بلكه آنلرك هربرى بشريتدن كذر قيلسون ومذاق روحانيت بولسون ومرتبهٔ كماله واصل اولسون ايچوندر پس مظهر خدا اولان واخلاق الهيه ايله تخلق قيلان

مربی کاملك دخی نشانی بو یله درکندی به زیاده محبت ومرید اوانی آتش ریاضتله قاینه در ﴿ مثنوی ﴾ آب میخوردی بستان سبز وتر * بهراین آتش بدست انا بخور) سبز وتر بستانده ای نخود سن آب ایجدك ونیجه مدت تن پرور اولوب خوش کچدك اول آب خور بو آتشدن اوتری ایدی که آتش محبت اکل وشرب راحتیدن حاصل اولان خاملغی ازاله ایدیجی و پختلك مرتبه سنه ایرکوریجیدر ﴿ مثنوی ﴾ رحمتش سابق بدست ازقهرزان * تازرحمت کردد اهل امتحان) بر مقتضی حدیث قدسی * سبقت رحمتی علی غضبی * اول خدانك رحمتی قهر اوزره سابق اولمشدر اول سببدن تا رحمتدن اهل امتحان اوله یعنی برکسه مبتلا اولمسی وحق تعالی آنی بربلا ایله امتحان قیلمسی اکا حق تعالینك رحمتندندر ﴿ مثنوی ﴾ رحمتش برقهرزان سابق شدست * تاکه سرمایهٔ وجود ایدبدست) اول حضرتك رحمتی قهر وغضبی اوزره اول جهتدن سابق اولمشدر تاکه وجود سرمایه سی اول حضرتك رحمتی ایله اله کله ورحمت رحمانیه واسطه سیله هر شی تحصیل وجود قیله ﴿ مثنوی ﴾ زانکه بی لذت نروید لحم وپوست * چون نروید چه کدازد عشق دوست) زیرا لذت ونعمتسز لحم و پوست بتمز چونکم لحم و پوست بتمیه دوستك عشقی نه اریدر لابد عشقك احکامنك ظهوری ایچون وجود پرورش بولمق ولحم و پوست حاصل اولمق لازمدر تاکم عشقك احکامی آنی افنا ایتمکله ظهوره کله ومقتضاسنی اجرا قیله ﴿ مثنوی ﴾ زان تقاضا کر بیاید قهرها * تاکنی ایثار آن سرمایه را) اول تقاضادن اکر قهرلر کلورسه یعنی عشق الهینك اول مقتضاسندن ای مؤمن اکر سکا قهرلر کلورسه وسنك لذت وراحتله حاصل ایلدیکك وجودی افنا قیلمق مراد ایلرسه تاکم سن اول تحصیل ایلدیکك سرمایه یی اکا ایثار ایلیه سن بونی دخی عین نعمت ورحمت بیلوب شکرلر سویلیه سن ﴿ مثنوی ﴾ بازلطف آید برای عذر او * که بکردی غسل و برجستی زجو) کیرو لطف الهی آنك عذر ندن اوتری سکا که بو یله دیو که ای مؤمن سن غسل ایلدك وجودن خلاص اولدك یعنی لوث بشریت ودنس طبیعتدن اغتسال قیلدك وجوی محنتدن خلاص اولدك ونجات بولدك ﴿ مثنوی ﴾ کوید ای نخود چریدی در بهار * رنج مهمان تو شد نیکوش دار) کدبا نو نخوده دیرکه ای نخوده بهار زماننده اوتلادك ونشو ونما بولوب نفسکی بسلدك رنج سنك مهمانك اولدی انی سن ایو طوت ﴿ مثنوی ﴾ تاکه مهمان بازکردد شکرساز * پیش شه کوید ز ایثار تو باز) تاکم مهمان سندن شکرساز کیرودونه یعنی حضرت حقه سندن شاد اولدیغی حالده رجوع ایده شاه حقیقتك حضورنده سنك بذل وایثارکدن کیرو سویلیه ﴿ مثنوی ﴾ تا بجای نعمت منعم رسد * جمله نعمتها برد بر تو حسد) حتی نعمت یرینه سکا منعم

ینشه منعمك یتشمسندن مراد جناب حقك صابر اولنلره کمالیله تقربندن عبارتدر و اول وقت منعم حقیقی ای صابر سکا کمال تقرب ایله تقرب ایلیه جمیع نعمتلر سکا حسد ایدر یعنی سن برمرتبه یه واصل اوله سن که جمله نعمتلر سکا رشك وغبطه ایلیه لر ﴿ مثنوی ﴾ من خلیلم تو پسر پیش بچك * سر بنه انی ارانی اذبحك) بو آیت کریمه سورهٔ صافاتده در اولی بودر (قال) حضرت ابراهیم علیه السلام دیدی نمرودن نجات بولدقدنصکره (انی ذاهب الی ربی) تحقیقا بن کیدیجی ام ربمك امرنه که بیورمشدر که اول شاهدر (سیهدین) عن قریب بنی ارشاد ایلر صلاح دینم ومقصدم اولان شیئه (رب هب لی) دعا ایدوب دیدیکه ای بنم ربم بکا هبه ایله بر ولد که (من الصالحین) مرسلین دن اوله (فبشرناه) بز اکا مژده و یردك (بغلام حلیم) بر غلامی که کبری حالنده حلیم وصغری حالنده علیم اوله (فلما بلغ) وقتا کم اول غلام یتشدیسه (معه السعی) باباسیله سعی ایتمکلکه یعنی یوریکه صالح اولدیسه باباسیله و یاخود صفا ومروه مابیننده اولان سعی مراد اوله (قال یا بنی) حضرت ابراهیم علیه السلام دیدیکه ای بنم اوغلجغم تصغیر شفقت ایچوندر (انی اری فی المنام) تحقیقا بن کورورم واقعه ده (انی اذبحك) تحقیقا بن سنی ذبح ایدر کورورم روایتدر که کیجه واقعه سنده بر قائل اکا دیدیکه ان الله یأمرك ان تذبح ابنك پس صباح اولوب بو واقعه شیطانیمیدر ویا رحمانیمیدر دیو فکر ایلدی اول کونه یوم ترویه دیدیلر پس ینه اول کیجه واقعه ده اویله کوردی بیلدیکه بو واقعه حقدر پس اول کونه یوم عرفه دیدیلر و یوم ثالثده نحره قصد ایدوب اول کونه یوم نحر دیدیلر واظهر بودر که مذبوح اسماعیل اوله زیرا حضرت پیغمبر علیه السلام انا ابن الذبیحین بیوردیلر که بری جدی اسماعیل و بری باباسی عبدالله در زیرا عبد المطلب عهد ایلدیکه اکر زمزم چاهنك حفری بکا آسان اولورسه اولادمدن برین ذبح ایدیم دیدی و یاخود اولادم اون اولورسه برین ذبح ایده یم دیدی پس مراد الورد کده قرعه صالوب عبدالله ه واقع اولدی پس یوزده وه قربان ایلدی زیرا دیت اول زمانده یوز دوه ایدی و بر دلیل دخی ذبح اسماعیل عقبنده اسحاقك بشارتیدر که بونك اوزرینه معطوف اولدی (فانظر ماذا تری) رأی دندر یعنی نظر ایله یا اسمعیل نه رأی ایدرسن بو مشاوره آنی امتحاندر تاکوره بلاجزع بلایه صبر ایدرمی (قال یا ابت افعل ما تؤمر) اسماعیل علیه السلام دیدی ای بابام ایشله شول برشیئی که سن امر اولندك یعنی الله تعالی سکا امر ایلدی (ستجدنی ان شاء الله من الصابرین) عن قریب سن بنی بولورسن اکر الله تعالی دیلرسه صابرلردن بولورسن قضای حقه ویا امر ذبحه معنای بیت ای نخود بن خلیلم وسن اوغلسن بچاغك اوکنده باش قو تحقیقا بن سنی بوغازلر کوریرم ﴿ مثنوی ﴾ سر بپیش

قهرنه دل برقرار * تابیرم حلقت اسمعیل وار) قلبك قرار اوزره اولدیغی حالده باشكی
قهرم اوكنه قوناسنك حلقكی اسمعیل حلقی كبی كسیم ﴿ مثنوی ﴾ سر ببرم لیك
این سرآن سر بست * كز بریده كشتن ومردن بریست) باشی كسرم لكن بو باش
اول باشدركه كسلمش اولمقدن واولمكدن بریدر ﴿ مثنوی ﴾ لیك مقصود ازل
تسلیم تست * ای مسلمان بایدت تسلیم جست) ولكن مقصود ازل ومراد حق
عزوجل سنك تسلیمكدر ای مسلمان سكا تسلیم ورضا طلب ایلمك لازمدر كذ بانو
نخوده بویله سویلر یعنی مربیٔ كامل مرید عامله بو كونه نصیحت ایلر كه
﴿ مثنوی ﴾ ای نخودمی جوش اندر ابتلا * تانه هستی ونه خود ماند ترا)
ای نخود ابتلا ایچره قاینه برمرتبه دككه تا سكانه واراق ونه كندیلك قاله یعنی
محووجود ایلینجه یه دك ریاضت ایچره جوش ایله نافانی اوله سن وكامل بوله سن
﴿ مثنوی ﴾ اندران بستان اكرخندیده * توكل بستان جان ودیده) اول
بستان ایچره اكر كولدكسه مرادای مزید اكر اول بستان دنیا ونعمت ورا حتله
پرورش بولدك ونیجه مدت فرحناك اولدكسه سن جان ودیده بستاننك كلیسن
پس بوبلالر سكا مجردسنی اوصاف بشریه دن تطهیر ایچوندر سكا اهانت وحقارت
ایچون دكلدر دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ كرجدا ازباغ اب وكل شدی *
لقمه كشتی اندراحیا آمدی) ای نخود اكرسن باغ آب وكلدن جدا اولدكسه یعنی
آب وكلدن مخلوق اولان دنیاباغنك نشو ونماسندن مفارقت قیلدكسه لقمه اولدك
وحیلر وزنده لر ایچره كلدك یعنی مرتبهٔ انسانیته واصل اولدك ﴿ مثنوی ﴾
شوغدا وقوت واندیشها * شیربودی شیرشود در بیشها) ای نخود غدا اول وقوت
اول واندیشه لر اول مقدما شیرایدك الان بیشه لرده شیراول یعنی نبات مرتبه سنده
ایكن سود كبی ایدك شمدی انسان مرتبه سنه كلدك بیشه لر ایچره ارسلان اول دیمك
اولور ﴿ مثنوی ﴾ ازصفاتش رستهٔ اندرنخست * درصفاتش بازرو چالاك
وچست) ای نخود سن ابتدای حالده اول اللهك صفاتندن بتدك كه عنداهل الحق
منبت حقیقی اولدركه انبت الله البقلة دیرلر وریعك انباتی مجازیدر پس شیئا
فشیئا هرشیئ تربیه ایلیان اولدرفاذاكان كذلك نبات رب صفتنك اثریله بتروآنك تجلی
وتربیه سیله مرتبهٔ كماله بترولهذا قال ازصفاتش رستهٔ اندرنخست پس هرشیئك
اصلنه رجوعی كل شیئ یرجع الی اصله نحوانجه مقرراولدیسه نخوده خطاب ومؤمن
اولنلره تعریض ایدوب بیوررلر ای نخود چونكم اصلك آنك صفاتی اولدیغنی
بیلدكسه كیروآنك صفاتنه كیت طوعا چالاك وچست اول تاصفات الهیه برموجب
تخلقوا باخلاق الله سنك صفاتك اوله وذاتك اخلاق ربانیه ایله تخلق وتحقق قیله
پس نخودك وجمیع نباتك اسباب صوریسنك ومجازی مرتبه لرینك بیاننه شروع

ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ زابروخرشید وزكردون آمدی * پس شدی
اوصاف كردون برشدی) ای نخود سحاب وآفتابدن وكردوندن كلدك یعنی بونلر
سنك وجوده كلمكه سبب صوری اولدی وهر بیسی تربیه قیلدی حتی وجوده كلدك
وغدای انسانی اولدك پس اوصاف اولدك ریاضت واسطه سیله چونكم اوصاف
نباتیه دن خلاص اولوب اوصاف الهیه مرتبه سنی بولدك آتش محنتله پشوب محو
اولدك اصلكه رجوع قیلدك كردون اوزره كتدك یعنی كردون اوزره ترقی ایتدك
ومن حیث المعنی اندن عالی اولدك ﴿ مثنوی ﴾ آمدی درصورت باران وتاب
* میروی اندرصفات مستطاب) ابتدا باران وحرارت خورشید رخشان صورتنده
زمینه كلدككه اسباب وجودك بونلردر آخرالامر صفات مستطابه یه كیدرسن یعنی
مقتضیٔ وجودك اولان فی الحقیقه سنی ایجادایدن صفات مقدسهٔ الهیه جانبنه سیر
ایدرسن چونكم بالضروری كتمك لازم اولیجق مع الاختیار والاراده كیت وكندی
صفاتكی صفات الهیه ده مقدم محووفانی ایت تاسعادت ابدی وحیات سرمدی
بوله سن دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ جزوشید وابروانجمها بدی * نفس وفعل
وقول وفكرتهاشدی) ای نخود نباتیت مرتبه سنده آفتاب وسحابك وكواكبك
جزوی اولدك یعنی بونلرسنك وجودكه تربیه ده مادهٔ اصلیه اولوب سن بونلره جزو
مشابه سنده كلدك چونكم انسانه غدا اولدك ودرونته وصول بولدك نفس وفعل وقول
وفكرتلر اولدك پس مرتبهٔ ادنادن بروز ایدب ومحو اولوب مرتبهٔ اعلایه ترقی
قیلدك ﴿ مثنوی ﴾ هستیٔ حیوان شدازمرك نبات * راست آمدا قتلونی یاثقات)
نباتك مركندن حیوانك وجودی اولدی یعنی نبات فانی اولمقدن وانی حیوان اكل
قیلمقدن جسم حیوانات وجود بولدی چونكم بومعنی مقرر ومعلوم اولدیسه اقتلونی
یاثقات قولی راست ودرست كلدی انكچونكه طالب حقیقت اولنلر اقتلونی یاثقات
دیدیلر وبو طالبه قتلی موجب اولان كلام بو اجلدن صحیح وصادق كلدی
﴿ مثنوی ﴾ چون چنین بردست مارا بعدمات * راست آمدان فی قتلی حیات)
ماندنصكره چونكم بزه بربونجاین رد واواردر یعنی بعدالممات بزه چونكم بونك كبی
برحیات واردر ان فی قتلی حیات قولنك مضمونی راست ودرست كلدیكه لابد
هرمؤمنه دنیادن آخرت اولی واحری وخیروابقی در وآنك اولمسی حیات طیبه بولمسنی
مستلزم اولمسی شبهه وشائبه دن معری ومبرادر ﴿ مثنوی ﴾ فعل وقول وصدق
شدقوت ملك * تابدین معراج شد سوی فلك) فعل وقول وصدق ملكك قوتی
اولدی یعنی طاعت وعبادت وتسبیح وصدقكه فی الحقیقه الت وعروجدر وزردبان
آسمان ذات البروجدر ملائكه نك بونلر قوت وغداسی اولدی حتی بو معراج واسطه سیله
فلك جانبنه كتدی وآنی مقام اتخاذ ایتدی كذلك ای مؤمن اكرسندخی بوذكر

اولنان فعل وتسبیح وصدق رو حکه غدا ایلیه سن ملك کبی فلکلری مقام اتخاذ
ایلیه سن ومراتب رفیعه یه واصل اوله سن ﴿ مثنوی ﴾ انچنان کان طعمه شد
قوت بشر * ازجمادی بر شدو شد جانور) آنجلین که مثلا اول لقمه بشرك قوتی اولدی
وجمادلکدن ترقی قیلدی وجانور اولدی یعنی مرتبهٔ ادنای ترك ایدوب مرتبهٔ اعلایه
واصل اولدی دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ این سخن را ترجمهٔ پهناوری * کفته
آید در مقام دیگری) بو کونه سوزا بچون پهناور بر ترجمه یعنی واسعتر وروشنتر بر بیان
دینلمش کلور بر آخر مقامده ﴿ مثنوی ﴾ کاروان دائم ز کردون میرسد * تا تجارت می
کند وامی رود) کاروان دائما کردوندن یتشور یعنی ارواح قافله سی هردم عالم
علودن کلور مرتبهٔ سفلی یه واصل اولور ونیجه مدت آنده اقامت قیلور تاکم تجارت
ایلیه وکیرو وطن اصلیه سی جانبنه کیده بعضلر بودنیاده ضلالتی ویروب هدایت
الدیلر ومنفعت کبری وتجارت عظمایی حاصل قیلدیلر وبعضلر بالعکس هدایتی
ویردیلر ضلالتی الدیلر بو طائفه (اولئك الذین اشتروا الضلالة بالهدی فما ربحت
تجارتهم وما کانوا مهتدین) آیت کریمه سنك مفهومنه مظهر اولدیلر اکر تجارتکزده
ربح ایلمك مراد ایلرسکز سرمایهٔ عقل وحواس واعضایی طوعا مع الاختیار طاعت
حقه صرف ایلیه سز تا تحصیل منافع روحانی وحقانی قیله سز ودار آخرته ومقام
حقیقته صدر رضا ایله متوجه اوله سز ﴿ مثنوی ﴾ پس برو شیرین وخوش
با اختیار * نی به تلخی وکراهت دزدوار) پس شیرین وخوش وطوعا مع الاختیار
خرسز داره کیدر کبی مع الکراهه تلخلکارله دکلکه بوجانب حقیقته اولان کراهت
کال جهالتدن حاصل اولور دفع جهالت واختیار طاعت قیل تا کراهت کیدوب
لذات وحلاوته واصل اوله سن ﴿ مثنوی ﴾ زان حدیث تلخ میکویم ترا * تا ز تلخیها
فروشویم ترا) ای نخود سکا اول سببدن جواب تلخ سویلرمکه کل مردوأدر تاکم سنی
تلخلکلردن یویام وپاك ایلیم بوسوز اکرچه کدبا نولساندن نخوده در ولکن مراد
مربی انساندن مریده تسلیه در که آنك مرارت مقالنه صبر ایتمك موجب طهارت
اولدیغنی اشعار ایلر ﴿ مثنوی ﴾ ز آب سرد انکور افسرده رهد * سردی
وافسردکی بیرون جهد) مشهور ومجربا تندر که بعض میوه قسمی مثلا الما وامرود
وانکور طوکسه آنی کتورلر آب سرد ایچره قورلر حتی اول آب سردانك افسرده لکنی
جذب ایدوب اخراج ایلر پس اول افسرده لکدن آب سرد واسطه سیله
قورتلوب خلاص اولور تتکیم یورلر صوغوق صودن طوکش اوزم قورتلور
سردلك وافسردلك آندن صیچرار کذلك مرشد شیدك جواب سردندن مرید
افسرده لکدن قورتلور وطونقلق آنك دروننددن طشره کیدوب مرده دل
وپژمرده درون اولمقدن نجات بولور ﴿ مثنوی ﴾ تو ز تلخی چونکه دل پرخون شوی *

پس ز تلخیها همه بیرون روی) سن تلخلکدن چونکم دل پرخون اوله سن
یعنی مشقت وریاضته صبر قیله سن جمیع آجیلکلردن طشره کیدرسن وکندیکی مورث
آلام ومحن اولان صفتلردن خلاص ایدرسن

﴿ مثل صابر شدن مؤمن چون بر سر ومنفعت بلا واقف شود ﴾

﴿ مثنوی ﴾ سك شکاری نیست اورا طوق نیست * خام وناجوشیده جز بی
ذوق نیست) سك که طوقی یوقدر شکاره منسوب دکلدر شکاری اولان کلبك البته
رعایتله طوقی اولور وصاحبی آنی ضبطنه آلوب مقید قیلور خام ودیك ریاضتده
ناجوشیده اولان مرد ناتمام ذوقسز اولمقدن غیری دکلدر یعنی مربینك جفا وایذاسنه
صبر قیلمین وطریق الهیده بلادیده ومحنت کشیده اولمین کمسنه بی اکرقوت ذائقه
علیه ایله طاتسك وتجربه ایتسك اصلا آنده لذت بوله مزسن پس طوق محنت مؤمنك
مقبولیت ومحبوبیتنی اشعار قیلور وآتش ریاضت اکا ذوق ولذت ویرمك ایچون اولور
فافهم ﴿ مثنوی ﴾ کفت نخود چون چنینست ای ستی * خوش بجوشم یاریم
ده راستی) چونکم نخود کدبانودن بورازی کوش ایتدی اکا ایتدی ای ستی چونکم
حقیقت حال ونتیجهٔ آمال وملال بونك کبیدر رضا ایله لطیف قینارم یاریم ده راستی
یعنی تحقیق بکا یاریلك ویر ﴿ مثنوی ﴾ تو درین جوشش چو معمار
منی * کفچلیزم زن که بس خوش می زنی) سن بو جوششده بنم معمارمسن بکا کفچلیز
اور که زیاده لطیف اورسن ﴿ مثنوی ﴾ همچو پیلم بر سرم زن زخم وداغ *
تا نه بینم خواب هندستان وباغ) بن فی المثل فیل کبی ام بنم باشم اوزره زخم وداغ
اور تا هندستانك وباغك رؤیاسنی کورمیم بو معنی دخی جائزدر تاکم خوابده هندستانی
واغی کورمیم وحضوره واروب او یورسم وآنی خوابده کورسم اول جانبه محبت
ایتمکله عصیان وطغیان ایتمك لازم کلور اما قاعدهٔ پیلبانان اولدر که فیل بر پیله
بنسه لر آنك باشنه چنکال اوررلر وآنی چنکالله ضبط قیلورلر اکر چنکالی باشندن
چقارسه لر کندوبی ازاده وحضوره اوروب هندستانی وآنك باغلرنی کورر پس
صاحبنه مخالفت ایدوب طغیان قیلور پس آنك بو خصلتنه عالم اولان پیلبان آنك
باشندن چنکالی اکثر زمانده اکسك ایلمز تا هندستان خاطره سیله عصیان وطغیان
جانبنه میل ورغبت ایلمیون دیو بوجهله تمثیلدر مؤمن بلاکش انساننددن
نتیجهٔ ریاضته عالم اولدقدنصکره مظهر تربیهٔ الهی اولان مربیسنه بویله دیروانك
ایلدیکی جفاده صفا کورر بلکه اندن کلان بلا واذایه بجان ودل طالب اولور
﴿ مثنوی ﴾ تا که خود را در دهم در جوش من * تا رهی یابم دران آغوش من)
دیر که ای مربی بویله ایله تاکم بن کندیمی جوشه ویرم یعنی صدر رضا ایله مرتبهٔ
ریاضت ومجاهده یه ایر کورم تا اول آغوشه بن یول بولم یعنی حتی پخته وکامل اولوب
حضرت حقك قربنه وسیله بولم ومقبول حضرت اولم دیو سویلر ﴿ مثنوی ﴾

زانکه انسان درغنا طاغی شود * همچو پیل خواب بین باغی شود) زیرا انسان
غنادة طاغی وباغی اولور کما قال الله تعالی (کلا ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی) وقال
ایضا (ولو بسط الله الرزق لعباده لبغوا فی الارض) نته کیم پیل خواب بین باغی وباغی
اولور فیلجی زخم چنکالدن قورتولنجه وحضوره وارسه خوابه واروب کندوبی باغده
صانوب بغی وعداوته وعصیان وطغیانه باشلر پس اکا حضور ویروب راحت
ویرمکدن زخم وچنکال اورمق انفع اولدیکه اول زخم آنی عصیان وطغیاندن حفظ
ایلر ﴿ مثنوی ﴾ پیل چون در خواب بیند هندرا * پیلبانرا نشنود آرد دغا)
پیل هندی چونکیم خوابده کوره پیلبانی استماع ایلمز دغا کتورر یعنی حیله وعداوت
کتوروب اکا برضرر یتورر وقس علی هذا ونفس اماره همانندکه بلا ونکال
چنکالی باشندن کیدوب راحت ونعمت بوله البته عصیان قیلور وهماندکه
باشنه بلا کله مسلمان اولور

﴿ عذر کفتن کدبانو با نخود وحکمت درجوش داشتن کدبانو نخودرا ﴾

﴿ مثنوی ﴾ آن ستی کوید ورا که پیش ازین * من چوتو بودم زاجزای زمین)
اول کدبانو اول نخوده سویلر که بوندن مقدم بن دخی سنک کبی اجزای زمیندن
ایدم یعنی بدنکه اجزای زمیندندر اکا مقید ومغلوب اولان دخی اجزای زمین
حکمنده اولور پس بزاوائل حالده اجزای زمیندن مرکب اولان جسمه محکوم
ومغلوب ایدکدبوم بی اساندن تسلیله کندی حالنی حکایه اولور ﴿ مثنوی ﴾
چون بنوشیدم جهاد آزری * پس پذیرا کشتم واندر خوری) چونکیم آتشه منسوب
جهاد ریاضتی قبول ایلدم واکا صبر قیلدم پس مقبول ولایق اولدم پذیرا مقبول
ودرخور مناسبه استعمال اولنور ﴿ مثنوی ﴾ مدتی جوشیده ام اندر زمن *
مدتی دیکر درون دیک تن) برمدت زمان ایچنده جوشیده اولدم و برمدت آخر
دخی تن چولمکنک ایچنده قینامشم یعنی بدنه متصل اولان آتش درد و بلا ایله
جوشیده اولدم ﴿ مثنوی ﴾ زین دوجوشش قوت حسها شدم * روح
کشتم پس ترا استا شدم) بو ایکی نوع جوششدن حسلره قوت اولدم یعنی بخته
اولوب حواس مدرکاته تقویت ومعاونت قیلدم روح اولدم پس سکا اوستا اولدم
دیو سویلر ﴿ مثنوی ﴾ درجمادی کفتمی زان میدوی * تاشوی علم وصفات معنوی)
جمادلک حالنده ایکن سکا اسان حالله دیدم اول مرتبه دن بله سن یعنی ترقی قیله سن
تا علم اولورسن وصفات معنوی اولورسن یعنی جمادلک مرتبه سندن سن که مترقی
اوله سن وانسان مرتبه سنه کله سن علم اولورسن وصفات معنوی اولورسن بو مرتبه
اکرچه جمادلک ونباتلک مرتبه لرندن اعلادر اما حیوانیدن حصه طوتر ﴿ مثنوی ﴾
چون شدی نوروح پس باردکر * جوش دیکر کن زحیوانی کذر) چونکیم سن
ای اوستا روح اولدک حتی ذی روح اولوب انسانیت مرتبه سن بولدک پس برکره

دخی جوش ایله حیوانیت مرتبه سندن وآنک صفتلرندن کچ ومحو وفنا شرابنی ایچ
تا صفات حیوانیه وروحانیه دن فانی اوله سن وبقای حقانی ولقای ربانی بوله سن
﴿ مثنوی ﴾ ازخدا میخواه تا زین نکتها * در نلغزی ورسی تامنتها) ای ونکات
شریفه یی مستمع اولان کمسه خدای تعالیدن ایسته تاکم بو نکته لردن طیرانمیه سن
ونکته لرک نامنتهاسنه وصل اوله سن که بوکونه نکات مبتدی اولنلره نسبت
مزالق اقدامدر پس عند استماع کلام الاولیا عثار وسقوطدن استعاذه قیلمق
وطالب هدایت وسداد اولمق لازم وواجبدر زیرا بونلرک کلام حکمت انجامندن
چوق کمسه ضلالته دوشمشلردر ﴿ مثنوی ﴾ زانکه ازقرآن بسی کمره شدند *
زان رسن قومی درون چه شدند) زیراکه حضرت قرآندن چوق کمسه کمراه
اولمشلردر اول رسندن برقوم قیو ایچره کتمشلردر یعنی حضرت قرآنکه حبل المتین در
آنک شانندندر که اکا استمساک واعتصام ایلین کمسه لرچاه ضلالتدن چیقوب جاه هدایت
وسعادته واصل اوله امابعض کمسه لر آنکله مرتبهٔ هدایتده ایکن چاه ضلالته نزول
قیلورنته کیم بو آیت کریمه بو مضمونی مؤید اولور کما قال الله تعالی (یضل به کثیرا ویهدی
به کثیرا ومایضل به الاالفاسقین) وقال تعالی فی سورة الاسری (ان هذا القرآن یهدی
للتی هی اقوم) حضرت قرآنک هدایت ایلمک شانندن ایکن مادامکه اکا نسنک
ایتمیه و بوزدیغی بوله کتمیه اکا هادی اولمز اکر مراد نفسانیه سی اوزره تأویل
قیلورسه آنک ضلالته سبب اولور نته کیم بیوردلر ﴿ مثنوی ﴾ مر رسن را نیست
جرمی ای عنود * چون ترا سودای سر بالا نبود) ای معاند اولان کمسه تحقیقا
رسنک یعنی حبل الهی اولان قرآنک خود برجرمی یوقدر چونکیم سکا یوقاری کتمکه
سودا وهوس اولمدی یعنی سن که عالم اعلایه کتمکه طالب اولمیه سن واکا تعلق وتشبث
قیلمیه سن اول سکا نیجه هدایت قیلسون اول فی المثل رسن کبی خروجه ونزوله
برسببدر اکر بالایه وعالم اعلایه هوسک وارایسه سنی بالایه چکر واکر عالم طبیعته
ونفسانیته میلک وارایسه سنی عالم اسفله چکر پس قرآنه اویوب جرمی کندی نفسکه
قویوب همان چاه ضلالتدن خلاص اولمغه سعی ایله تاکم سنک صعود وترقیکه سبب
اوله وسنی جانب اعلایه موصل اوله وهدایت قیله دیمک اولور والله اعلم

﴿ بقیهٔ قصهٔ مهمان آن مسجد مهمان کش وثبات وصدق او ﴾

﴿ مثنوی ﴾ آن غریب شهر سر بالا طلب * کفت می خسبم درین مسجد بشب)
اول سر بالا طلب اولان شهرک غریبی سر بالا طلب وصف ترکیبیدر عالی همت معناسنه
یعنی اول نیک بخت وعالی همت اولان غریب شهر ناصح وعاذل اولنلره ایتدی
بن بو مسجد ایچره کیجه ایله یاتوب اویورم بعده اهل مسجده تعریض ایچون مسجده
خطاب ایدوب ایتدی ﴿ مثنوی ﴾ مسجد اکر کربلای من شوی * کعبهٔ

حاجت رواى من شوى) اى مسجد اكرسن بنم كربلام اوله‌سن يعنى اكر بنم مقتلم
اولورسڭ حاجتى روا ايديجى قبله‌م اولورسڭكه بنم عزمم مرك وفنا جانبنه‌در
﴿ مثنوى ﴾ هين مرا بكذار اى بكزيده دار * تارسن بازى كنم منصور وار)
اى بركزيده ومقبول خانه اكاه اول بنى قوتا منصور كبى رسن بازلق يعنى جانبازلق
ايليم دارلفظنده ايهام لطيف واردر بعده‌بنه اهل مسجددن ناصح اولنلره خطابه
شروع ايدوب بيوررلر ﴿ مثنوى ﴾ كرشديد اندر نصيحت جبرئيل * مى نخواهد
غوث درآتش خليل) اى ناصحلر اكرسزفرضى نصيحتده جبرائيل اولديكز ايسه‌ده
خليل مشرب اولان وقدم حضرت ابراهيم اوزره سيرقيلان عاشق آتش عشقه
دوشمكده آندن مدد طلب ايلزلته كم حضرت خليل الرحمن نارنمروده القا اولندقده
حضرت جبرئيل عليه السلام قبل الوصول الى النار اكا نشوب الك حاجة يا ابراهيم
ديدى اما اليك فلا ديكله جواب وردى پس مشرب خليلده اولان عشاق دخى
معشوقدن غيرينك نصيحت ومعونت وشفاعتن ديله‌مزلر بلكه جميع امرلرين
حضرت حقه تفويض ايدوب آندن هرنه كلورسه راضى اولورلر ومعشوقدن
غيرينك حكمنده اولنلردن اكرملك مقرب ايسه‌ده اعراض قيلورلرته كم بونكته‌نى
اشعار ايچون حضرت جبرائيله خطاب ايدوب وعقلى وملكيتى غالب اولان ناصحلره
تعريض ايدوب بيوررلر ﴿ مثنوى ﴾ جبرئيلا روكه من افروخته * بهترم چون
عود وعنبر سوخته) اى جبرائيل يعنى اى جبريل سيرت اولان ناصح يورى كه بن آتش
عشق ايچره يانمش اولمق بكا يكركدر عود وعنبر كبى كويمش اولمق زيرا عود
وعنبر آتشده يانمسه رايحه‌سى چقمز آنلرك رايحه‌سى يانمقده ظاهر اولور پس آنلره
يانمق شويله طورمقدن اوليدر ولهذا (بيت) بنده همان به كه بلاكش بود *
عود همان به كه در آتش بود * ديلدى ﴿ مثنوى ﴾ جبرئيلا كرچه يارى ميكنى *
چون برادر پاس دارى ميكنى) اى جبرائيل مشرب اولان ناصح اكرچه معاونت
ايلرسن مصرع ثانيده ايكى وجه جائزدر اولا چون اشباع واوايله اوقنوب يعنى
اود اوزره اولنى نيجه حفظ ايلرسن ديمك اولور لكن بوضعفدن خالى دكلدر ثانيا
چون ادات تشبيه ايچون اولوب معنى بويله ديمك اولور اى جبرائيل سيرت كرچه
معاونت ايلرسن برادر مشفق كبى حفظ ايدبجيلك ايلرسن ﴿ مثنوى ﴾
اى برادر من برادر چابكم * من نه آن جا مكه كردم بيش وكم) اى برادر بن آذر عشق
اوزره چابك وچالاكم بن اول جان دكلم كه زياده وناقص اولم روح حيوانى كبى
﴿ مثنوى ﴾ جان حيوانى فزايد از علف * آتشى بود و چو هيزم شد تلف) روح
حيوانى علفدن زياده اولور يعنى طعام وغدادن جان حيوانى نشو ونما بولور وقوت
حاصل قيلور اول علف آتشى ايدى هيزم كبى تلف اولدى يعنى هيزم آتشده نيجه

محو وتلف اولورسه وآتش هيزمدن نوجهله قوت ومدد بولورسه علف انسانى
اولان قوت وغدادخى روح حيوانيده بوكونه تلف اولور وروح حيوانى اول قوت
وغدادن آتش هيزمدن قوت ومدد بولديغى كبى قوت بولور آتشدن مراد روح
حيوانيدركه حرارت غريزيه‌سى واسطه‌سيله آتش كبيدر وقوت وغدا اكامعين
اولديغى جهتدن هيزم كبيدر آتشده اولان بابا نسبيدر وحدت ايچون اولمق
خللدن خالى دكلدر بو بيت شريف ومابعدنده اولان برقاچ ابيات لطيفه سهل
الممتنع قبيلندندر ﴿ مثنوى ﴾ كرنكشتى هيزم او مثمر بدى * تا ابد معمور
وهم عامر بدى) اكر اول علف انسانى اولان قوت وغداى جسمانى هيزم اولميدى
بقا ودوام ثمره‌لرنى مثمر اولوردى تا ابدى هم كنديى بنفسه معمورو هم عامر
اولوردى لكن بويله دكلدر بلكه عمارت وبقاسى هيزم كبى سريع الزوالدر
هيزمدن مراد ذكر سبب اراده مسبب قاعده‌سى اوزره روح حيوانى دخى
اولسه جائزدر بوتقدير اوزره معنى اكر اول روح حيوانى هيزم اولميدى دوام
وبقا ميوه‌لرنى مثمر اولوردى تا ابدى هم عامر وهم معمور اولوردى ديمك اولور
لكن الاول اولى ﴿ مثنوى ﴾ باسود زانست اين آتش بدان * پرتو آتش بودنى
عين آن) بدان كسر بايله اوقنوب امر حاضر اولمق اوليدر فتح بايله
اوقنوب اول آتشه نسبتله ديمك اولورسه اضمار قبل الذكر لازم كلوركه اول
مابعدنده اولان عين آتشدر زيرا بوتقدير اوزره معنى باد سمومدر بو آتش اول
عين آتشه نسبتله ديمك اولور باد سوزان باد سموم معناسنه اولور اما اولكى
وجه اوزره معنى بو آتش باد سموم كبيدر يعنى ضعيف وحقيردر بيل بو آتش اصليدر
آنك عينى دكلدر بو آتشدن مراد جميع اجسامده اولان نار صوريده اولان حرارتدر
زيرا آتش اخكرده اولان حرارت محرقه در نفس اخكر دكل پس اكر اجسامده
حرارت معتدله اولسون واخكر مانند اولان شيلرده اولان حرارت محرقه
اولسون پرتو آتش دكلدر و بو آتش عين آتشه نسبتله باد سموم كبيدر
اكرچه باد سوزانست اين آتش بدان لفظندن اين آتشدن مراد مطلق حرارتدركه
كركسه حرارت معتدلهٔ جسمانى اولسون وكركسه حرارت محرقهٔ نارى اولسون
لكن بونده مطلق كماله منصرف اولوب حرارت محرقه مراد اولور پس سياق
وسباقه بوتقدير اوزره مناسب بولور ﴿ مثنوى ﴾ عين آتش در
اثير آمد يقين * پرتو سايهٔ وبست اندر زمين) بو بيت شريف سؤال مقدره
جوابدر كان برسائل ديركه بو آتش صورى بر تو آتش اولجق يا بونك اصلى
نه‌يرده‌در جواب بيوررلر يقين بودركه عين آتش آسماندن كلدى يعنى اتفاق حكمايى
شك بونك اوزرينه‌دركه فلك قمر دن صكره كرهٔ نارى واردركه اول بو دنيادهٔ اولان

حرارت محرقه وغیر محرقه‌نڭ اصلی ومعدنیدر وبو بیننده اولان اکر حرارت محرقه
واکر غیر محرقه آنڭ پرتو وسایه سی کبیدر دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ لاجرم
پرتونپاید زاضطراب * سوی معدن بازمیکردد شتاب) لابد پرتو وسایه اضطرابندن
یعنی اضطراری حرکت قیلدیغی جهتدن پایدار وبرقرار اولمز کل شی یرجع الی اصله
مقتضاسنجه مرکز ومعدنی جانبنه علی الفور کیرو رجوع ایلر پس اصلڭ استقرارنه
وفرعڭ قرارنه وعدم قرارنه بو بیتی ضرب مثل ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾
قامت تو برقرار آمد بساز * سایه‌ات کوته دمی یکدم دراز) مثلا سنڭ قامتڭ برقرار
کلدی صنعتله که کوتاه ودراز اولمز اما سنڭ سایه‌ڭ بردم کوتاه وبردم دراز کذلك
جمیع حرارتڭ اصلی وفرعی بو کاکوره قیاس ایله ﴿ مثنوی ﴾ زانکه
در پرتونپاید کس ثبات * عکسها واکشت سوی امهات) اول جهتدن سنڭ سایه‌ڭ
وسائر فرع اولان مایه‌ڭ پایدار وبرقرار اولمزکه برکمسه پرتوده دوام وثبات بولمز
جمیع عکوس وفروع امهاتی جانبنه عاقبة الامر کیرو رجوع ایلدی پس بو آتش
هوا اولوب وتراب وبونلردن ظهوره کلان موالید ثلاثه وترکیب اولان اجسام
عکوس وفروع منزله‌سنده‌در بونلرڭ امهاتی که عناصر اربعه در البته امهاتی
جانبنه کیدرلر یعنی ناره متعلق اولان ناره وباده متعلق اولان باده وکذلك آب وخاکه
متعلق اولان آب وخاکه رجوع قیلورلر واصللرینی بولورلر دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾
هین دهان بربند وفتنه لب کشاد * خشك آر الله اعلم بالرشاد) پس حضرت مولانا
قدس الله سره الاعلی کندی وجود شریفلرینه بو کونه معارفڭ نامحرم اولان
اهل فتنه‌دن استتاری ایچون برسبیل تنبیه خطاب ایدوب بیوررلر آکاه اول ای مولانا
دهانڭ بو کونه اسراره متعلق اولان کفتاردن بغله زیرا اهل فتنه وفساد طعن
وملامته اغز آچدیلرکه بونلرڭ بو کونه اسراره فهملری قاصر ومعرفتلری ناقص
اولدیغی اجلدن بو کونه اسرار وحقایق اکلامه استعدادلری یوقدر خشك کتور
الله تعالی رشاده اعلمدر یعنی بو تروتازه اولان معانی وآب حیواندن سویلمك یابس
طبیعت اولان حاکلره البته خلجان وبرامدی بو کونه رطوبت ولطافت وریجی
سوزلردن قورواق کتور زیرا الله تعالی طوغری معنایه اعلمدر ودخی آنڭ عارف
بنده‌لری بو سری افهمدر

﴿ ذکر خیال بداند یشیدن قاصرفهمان ﴾

﴿ مثنوی ﴾ پیش ازین این قصه تامخلص رسید * دود کندی آمد از اهل حسد)
بو مسجد مهمان کشڭ ومهمان غریبڭ قصه سی تامخلص وخاتمه‌سنه یتشمزدن
مقدم اهل حسددن برقبیح توتون رایحه‌سی کلدی یعنی اصحاب حسددن مثنوی
شریف حقنده طعن وملامت رایحه‌سی ظاهر اولدی بوراده برسؤال لازم کلورکه

اول سؤال بودر طعن حسوده صبر ایلمك سلوکده اولان مبتدیلرڭ حالیدر باجناب
سکینت پناهکز بونلرڭ طعننه بحضور میاولورسکز بو سؤال مقدری دفع ایدوب
بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ من نمی رنجم ازین لیك این لکد * خاطر ساده‌دلی راپی
کند) بن اهل حسدڭ بو طعن وقدحندن اینجنمزم لکن بونلرڭ بو طعنی ودیمسی
برساده‌دل مبتدینڭ خاطرینی سکرلر یعنی بو علم شریفه طالب وراغب اولان برقلبی
تمیز ومعرفتدن ساده مبتدینڭ سکرینی آنلرڭ خاطره‌سی وطعنی دیمسی قطع قیلور
واول ضعیف الذهن اولان بی تمیزلر آنلرڭ طعن آمیز اولان سوزلرینه اعتماد ایدوب
بو علوم جلیله ومعارف جزیله‌دن محروم قالورلرنته کم بو فقیر منهاج الفقرا نام طریقت
نامه‌یی تألیف ایدوب اظهار ایلدکده صور تمزده اولان اهل حسد فی جیدهم حبل
من مسد مثنوی شریف وار ایکن فقرایه بونه لازمدر بونی اوقویان غیر جائزدر
دیو بین الفقرا طعن بیهوده قیلدقده بو طعن دیمسی نیجه ساده‌دل طالبڭ خاطرینی
سکرلمش وطلبنی ازاله قیلمشدر فی الحقیقه ملامت طاعنان رهزن قاصرفهمان اولمسی
مقرردر پس حکیم سنایی حضرتلرینڭ کفتار درربارلریله بو محله مناسب استشهاد
ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ خوش بیان کرد آن حکیم غزنوی * بهر محجوبان
مثال معنوی) اول حکیم غزنوی حضرتلری خوب ولطیف بیان ایلدی محجوبلردن
اوتری معنوی مثالی بویله دیو ﴿ مثنوی ﴾ که ز قرآن کر نبیند غیر قال * این عجب
نبود ز اصحاب ضلال) که قرآن عظیمدن اهل ضلال قیل وقالدن غیری اکر کورمزسه
وآنڭ حقایق ودقایقنه فهم ایرکورمزسه بو عجب دکلدر اصحاب ضلالدن زیرا اصحاب
ضلال انجق قیل وقالی کورر والفاظ وعباراتنه نظر ایرکورر واسراری ومعانی
ادراکندن بی بهره قالور ﴿ مثنوی ﴾ کز شعاع آفتاب پرزنور * غیر کرمی می
نیابد چشم کور) زیرا پرنور اولان آفتابڭ شعاعندن کورڭ کوزی حرارتدن غیری
نسنه بولمز پس اول اهل حسددن اولان کمسه‌نڭ حالنی وقالنی بیان ایلمکه شروع
ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ خربطی ناکاه از خرخانه‌ئی * سر برون آورد چون
طعانه‌ئی) ناکاه بو قارنی بیوك احمق برخرخانه‌دن یعنی کندینڭ اوندن باشنی طشره
کتوردی طعانه عورتلر کبی بویله دیو ﴿ مثنوی ﴾ کین سخن پستست یعنی
مثنوی * قصهٔ پیغمبرست وپی روی) که بو سوز یعنی مثنوی شریف
پستدر زیرا حضرت پیغمبرڭ قصه‌سیدر واکا پیرولك ویاخود غیره اقتدا
قیلمقلغڭ قصه‌سیدر امدی بعض کمسه‌لرڭ طبعنه علوم رسمیه وابحاث عقلیه لذتی
غالب اولوب واحوال سلوکه متعلق اولان علومدن بی بهره قالدقلرینه بناء آنلرڭ
قتلرنده سخن عالی وکلام سامی مباحث عقلیاته شامل ودقایق فکریاته حاوی
اولاندر اما احوال سلوکه وآداب سلوکه متعلق اولان کلمات قصص وحکایات

قیلنمشدر که بو نوع کلمات طیبه‌دن حظلری اولمدیغنه بناءً انلرك قتنده پست و سفلی کورینور و بوکونه طائفه‌نك مشربلرینه موافق مشایخ سالفینك بعض اولیا کلمشلر و کلاملرنی قواعد عقلیه و مقدمات نظریه اوزره بنا قیلمشلر و اسرار عالیه و معارف الهیه‌یی بو اسلوب اوزره مبین اولمشلردر تاکم مباحث عقلیه و علوم فطریه‌دن لذت الان کسه‌لر مشربلرینه موافق اولدیغیچون انلرك کتابنه رغبت قیله و بو واسطه ایله انده اولان علم الدنی و اسرار دینیه‌دن لذت بوله پس بو اسیر مباحث عقلیه و دقایق فکریه اولان طائفه‌نك مشربلری بوکونه اسلوبدن حظ الدیغی ایچون و بعض اسرار حق آنده بولدیغی ایچون اسرار بلندی همان کندی مشربلرینه موافق اولان کلمات و مقالاتده بولورلر و سعیٔ همتلرنی اول جانبه دوان قیلورلر اما مشربلرینه مخالف اولان اولیانك اگر نظم و اگر نثری نیجه یوز بیك اسرار بلندی جامع اولسه و نیجه علوم و معارف لدنیه‌یی احاطه قیلسه آنلرك مشربنه موافق کلدیکی جهتدن بر مقتضای المرء عدو لما جهل اکا انکار قیلورلر و بونده مباحث عقلیه و اسرار عالیه یوقدر که تا اولیا و علما بوکا صرف همت ایده‌لر دیو آندن معرض اولورلر نته‌کم حضرت مثنوی جمیع اسرار بلندی و نیجه بیك علوم و معارفی جامع و شامل بر کتاب کامل ایکن چوق علما آنك حقایق و دقایقنی ادرا که استعدادلری اولمدیغیچون مثنوی قصص و حکایات و مواعظ و نصایحه متعلق ابیات شریفه و ضروب امثال و مقالات لطیفه دیمشلردر و بعضیلر دخی بونك سرینی فصول و کتاب و اصول و ابواب اوزره دکلدر دیو دخل ایلمشلر و احوال سلوکه متعلق اولان کلماتی ابواب و ابیات مقالات اوزره بنا اولنممشدر دیو طعن آمیز سوزلر سویلمشلردر نته‌کم بو ابواب مقالات اوزره ترتیب اولنمدی دینلرك کلماتلرینك مضمونی نقل ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ نیست ذکر بحث و اسرار بلند * که دوانند اولیا آن سو سمند) اول طاعن دیدیکه مثنوی کتابنده بحث و اسرار بلندك ذکری یوقدر یعنی ذات و صفات الهیه بحثنك ذکری و اسرار بلندك بحثی آنده یوقدر که اولیاء و علما آنك جانبنه فرس همتلرین یلدیره‌لر ﴿ مثنوی ﴾ از مقامات تبتل تا فنا * پایه پایه تا ملاقات خدا) مقامات تبتل و انقطاعدن فنا مرتبه‌سنه وارنجه‌یه دك پایه پایه و درجه درجه ملاقات خدایه ارنجه‌یه دك ذکر مراتب سلوك دخی یوقدر ﴿ مثنوی ﴾ شرح و حد هر مقام و منزلی * که بپرزو بر پر صاحب دلی) بر منزلك و هر بر مقامك شرح و حدی دخی یوقدر که بر صاحب دل اول مثنویدن بر علمله بوقار و اوجه بوجه‌له طعن و انکار حضرت مثنوینك شاننه جاهل و آنك اسرارندن غافل اولدیغی اشعار ایلر اگر دیده‌ٔ حقیقت بینله نظر قیلیدی جمیع علوم اولین و آخرینی

جامع بر کتاب مبین و اسرار تنزیل رب العالمینی حاوی بر تفسیر متین کوریدی که فهوم اعلم علما آنك معانی شریفه‌سنی ادراك ایلمکده حیران قالمش و عقول فحول عرفا آنك اسرار لطیفه‌سنی بیلمکده عجزلرینه اعتراف قیلمشدر محصل بونده نیجه مباحث عقلیه و نقلیه و مسائل شرعیه و مرعیه واردر که افهام علماء کرام اکا فائز و حائز اولمز الا افهام الهی و الهام ربانی ایله فائز و حائز اولور و بو حدایق حقایقده اولقدر معارف و دقایق واردر که (مالا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر) مفهومی اگر آنك حقنده دخی تعبیر اولنسه جائز اولور و بحمد الله و توفیقه بو فقیر و ذلیلك بو شرحی بدیلده تحریر ایلدیکی اول معارف کثیره و حقایق جلیله‌دن اقل قلیل بر انموزجدر که اگر دیدهٔ انصافله نظر اولنورسه قلیلدن کثیره جرعه‌دن غدیره و حقندن بدر کبیره استدلال اولنور و طعن و اعتسافدن رجوع قیلنور ﴿ مثنوی ﴾ چون کتاب الله بیامد هم بران * اینچنین طعنه زدند آن کافران) چونکم کتاب الله کلدی هم آنك اوزرینه بونك کبی طعنه اوردیلر اول کافرلر بویله دیوکه ﴿ مثنوی ﴾ که اساطیرست و افسانه نژند * نیست تعمیقی و تحقیقی بلند) که اول قرآن عظیم اساطیردر و اسکی افسانه‌لردر نته‌کم حق تعالی حضرتلری قرآن کریمك بعض مواضعنده بونلرك طعن آمیز اولان قولندن خبر و یروب بیورمشدر (وقالوا ان هذا الا اساطیر الاولین واذا تتلی علیه آیاتنا قال اساطیر الاولین) بویله دین کفره حضرت قرآنك حقنده دیرلر ایدیکه قرآن بر تعمیق و بر تحقیق دکلدر و آنده دقیق و رقیق معنالر یوقدر ﴿ مثنوی ﴾ کودکان خرد فهمش می کنند * نیست جز امر پسند و ناپسند) زیرا خرده اوغلنجقلر آنی فهم ایلر یعنی اولاد عربك اطفالی کندی لسانلری اوزره اولدیغی جهتدن آنك معنای لغویسنی فهم ایدرلر مقبول و نامقبول اولان امردن غیری دکلدر دیرلر ﴿ مثنوی ﴾ ذکر یوسف ذکر زلف پرخمش * ذکر یعقوب و زلیخا و غمش) و دیرلردیکم یوسف علیه السلامك ذکری و آنك پرخم اولان زلفنك ذکری و یعقوب علیه السلامك ذکری و زلیخانك ذکری و آنك غم و المنك ذکری ﴿ مثنوی ﴾ ظاهرست و هر کسی پی می برد * کو بیانکه کم شود دروی خرد) ظاهر و روشندر هر بر کسه اکا یول و ایزا یلنور یعنی آنی فهم ایلرقنی قرآنده بیانکه عقل آنده کم و حیران اوله بونلر حضرت قرآنك ظاهرینه نظر ایلدکلری اجلدن بونلره اول کلام عالیشان آسان کوروندی پس حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم جناب الهیدن بونلره تحدی قیلمغه امر اولندی نته‌کم بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ گفت اگر آسان نماید این بتو * اینچنین آسان یکی سورت بگو) جناب عزت قرآن عظیم حقنده بویله دین کافرلره بر سبیل معارضه بونلرك هر برینه

خطابا دیدی اگر سکا قرآن عالیشان آسان گورینورسه بونجلاین آسان برسوره هم سن سویله نته کم حضرت حق قرآن عظیمك بعض مواضعنده تحدی آیتلرینی ذکر بیورمشدر جمله دن بری سورهٔ بقرده ده (وان کنتم فی ریب مما نزلنا علی عبدنا فأتوا بسورة من مثله) آیت کریمه‌سیدر پس اگر بونلرده بونك مثلنی گتورمکه برطاقت وبر قدرت اولیدی بونلرك بلغا وفصحاسی اوجز سوردن برسوره‌یه نظیره دیوب ظهوره گتورورلر ایدی وبومرتبه ثبوته یتوررلر دی واهل اسلامی انکله تبکیت والزام ایدرلر دی حال بوکه بو اسلوب مرغوب اوزره برآیت گتورمکه قادر اوله مدیلر قنده قالدیکه برسوره گتوره‌لر ❁ مثنوی ❁ جنّان وانسان واهل کار ٭ گو یکی آیت ازین آسان بیار) بوطاعنلره دیمزلك جنلریکز وانسلریکز دخی اهل کار یکز بونلرك جمله‌سنه قرآن عظیم الشانك آیتلرندن برآیت گتوردی یا محمد بونلرك جمله‌سی بری برینه معین وظهیر اولسه‌لر آیات قرآنیه‌دن برآیتك مثلنی گتورمکه قادر اوله مزلر نته کیم سورهٔ بنی اسرائیلده بومعنایه اشارت ایدوب بیوررلر (قل لئن اجتمعت الانس والجن) دی یا محمد قرآنه اعتراض ایدنلره اگر جمع اولسه‌لر آدمیلر وطائفهٔ جن (علی ان یأتوا) انك اوزرینه که گتوره‌لر (بمثل هذا القرآن) بلاغت وفصاحت وحسن نظم واعجاز معانی واحوال غیبدن اخبار ایتمکلکده شو قرآنك مثلنی (لا یأتون بمثله) گتوره‌مزلر بو اوصافله موصوف اولان قرآنك مثلنی (ولو کان بعضهم لبعض ظهیرا) اگرچه بونلرك بعضیسی بعضسنه ظهیر ومعین اولور سه‌ده اگر نظر اولنسه بو سبیل کنایه حضرت مولانا جانبندن طاعن مثنوی شریف اولنلره بونده تحدی ومعارضه واردر وفی الحقیقه حضرت مثنوی مقدور بشر دگلدر دینلسه صحیح اولور والهام خدا ایله اولدیغنه ابیات عجیب الشانی ونظم بدیع العنوانی شهادت قیلور والله اعلم

❁ تفسیر این خبر مصطفی علیه السلام که ان للقرآن ❁
❁ ظهرا وبطنا ولبطنه بطنا الی سبعة ابطن ❁

بو سرخ شریف وبو بیان لطیف حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلمك بو خبر شریفك تفسیریدر که بیوردیلر تحقیقا قرآن ایچون برظاهر وبرباطن واردر ظهرندن مراد لغات والفاظه متعلق اولانشیلردر وبطنندن مراد معانی شریفه سیدر وآنك بطنی ایچون بربطن آخر واردر یدی بطن معنایه دك اوچ بطننه دك انبیا واولیا بیلورلر دردنجی بطنندن یوقاروسنی حقدن غیری کمسه بیلمز ❁ مثنوی ❁ حرف قرآنرا بدانکه ظاهریست ٭ زیر ظاهر باطنی بس قاهریست) قرآن عظیم الشانك حرفنك یعنی کلمه‌سنك بیلکه ظاهری واردر ظاهر معناسنك تحتنده زیاده قاهر وغالب برباطن وخفی معناسی واردر ❁ مثنوی ❁ زیر آن باطن

یکی بطن سوم ٭ که دروگرد خردها جمله گم) اول باطن اولان معنانك تحتنده براوچنجی بطن دخی واردرکه آنده عقول انسانی جمله گم اولور یعنی اوچنجی بطنك معانی واسرارینی ادراك ایلمکده هائم وحیران قالور ❁ مثنوی ❁ بطن چارم ازنبی خود کس ندید ٭ جز خدای بی نظیر وبی ندید) نبیدن یعنی حضرت قرآندن دردنجی بطنك معناسنی خود کمسه گورمدی خدای بی نظیر وبی مثلدن غیری کاینبغی بطن چارمك اسرارینی خدای تعالیدن غیری کمسه عالم اولمدی محقق اولنلر بوقدر تحقیقات وتأویلات که ایلشلر رموز واشاراتی جانبندن چوق سوز سویلشلردر مع هذا نظر اولنسه ثانیدن خارج دگلدر زیرا بطن اول وبطن ثانی عقلك ادراك ایلدیکی معانیدر وبطن ثالث عقلك وراسنده‌در که عقل آنی ادراك ایلمکه قادر اولمز وعقل ادراك ایلمز بعض اسراریکه اولیا اظهار ایلشلردر حضرت قرآنك بطن ثالثندندر ❁ مثنوی ❁ توز قرآن ای پسر ظاهر مبین ٭ دیو آدم را نه بیند جز که طین) ای پسر سن قرآندن همان ظاهرینی گورمه که دیوه مشابه اولمیه سن نته کم دیو حضرت آدمی طیندن غیری گورمز ❁ مثنوی ❁ ظاهر قرآن چو شخص آدمیست ٭ که نقوشش ظاهر وجانش خفیست) قرآن عظیمك ظاهری فی المثل آدمینك شخصی گبیدرکه آنك نقوشی ظاهر وجانی خفیدر ❁ مثنوی ❁ مرد را صد سال عم وخال او ٭ یك سرمو بی نبیند حال او) برمردك یوز ییل عم وخالی برقیل باشی قدر انك حالنی گورمز واشکال ظاهرینی گورر واسرار باطننه عقل ایرگوره مزلر

❁ دربیان آنکه رفتن انبیا واولیا بکوهها وغارها ❁
❁ جهت پنهان کردن خویش نیست وخوف ❁
❁ تشویش نیست بلکه جهت ارشاد خلقست ❁
❁ وتحریص بر انقطاع از دنیا بقدر امکان ❁

بو سرخ شریف وبو بیان لطیف انبیا واولیانك طاغلره ومغاره‌لره گیتمکلکی کندیلرینی پنهان ایتمك جهتندن دگلدر ودخی خلقك کندیلره تشویش ودغدغه ویرمسنك خوفی جهتندن دگلدر بلکه خلقی ارشاد ایلمك جهتندندر ودخی دنیادن ممکن اولدیغی قدر خلقی انقطاعه تحریض وترغیب ایلمکدر ❁ مثنوی ❁ آنکه گویند اولیا در که بوند ٭ تاز چشم مردمان پنهان شوند) انی که خلق سویلرلر اولیا طاغده اولورلر تاکم خلقك گوزندن پنهان ومستور اوله‌لر خلقك بوسوزی صحیح دگلدر ❁ مثنوی ❁ پیش خلق ایشان فراز صد کهند ٭ گام خود برچرخ هفتم می نهند) زیرا بونلر خلقك اوکنده یوز طاغ اوستنده‌در یعنی بونلرك شانی طاغلردن ارفع واعلادر زیرا بونلر خطوه‌لرنی فلك سابع اوزره قورلر وعرش

وكرسيده سير قيلورلر ﴿ مثنوى ﴾ پس چرا پنهان شود كه جو بود * كوز صددر ياوكه زان سو بود) پس نيجون اوليا كوه جواولور وپنهان اولور كه او اول جانبدن بوز دريادن و بوز طاغدن ايلرو اولور يعنى اولياى كرام نيجون طاغ ديليجى وخلقدن استتار ايليجى اولوركه اول كروه پرشكوه مستور و پنهان اولمق جانبندن هزار كوه ودريادن زياده اولور ديمك اولور ﴿ مثنوى ﴾ حاجتش نبود بسوى كه كريخت * كز پيش كرهٔ فلك صد نعل ريخت) پس مراد عيون ناسدن اختفا اولدقد نصكره آنك طاغ جانبنه قاچمه احتياجى اولمز زيرا اول كروهك ايزندن اوترى كرهٔ فلك يوز نعل دوكدى نعلدن مراد ماه نو دروفلك تند اولديغى جهتدن طابه تشبيه اولنور يعنى اول كروه پرشكوهك ملاقاتندن اوترى فلك طابى نيجه يوزماه نودن نعللر دوكدى ونيجه مدت طريق طلبده تك وپو ايتدى آنلرك ايزنه ايرهمدى وتوزنى دخى كوره مدى ديمك اولور وآنلرك استتارنى اشعار قيلور وكما قال بعض الاولياء من الاخفيا (بيت) تسترت عن دهرى بظل جناحه * فعينى ترى دهرى وليس يرانى * ولو تسأل الايام ما اسمى مادرت * واين مكانى مادرين مكانى ﴿ مثنوى ﴾ چرخ كرديد وندبد اوكرد جان * تعزيت جامه بپوشيد آسمان) چرخ چوق دوندى ودور ايلدى واول جانك غبارنى وجان منزله سنده اولان اوليانك آثار واسرارنى كورمدى ولهذا آسمان تعزيت لباسنى كيد بكه اول كبود لونيدر ﴿ مثنوى ﴾ كربظاهر آن پرى پنهان بود * آدمى پنهانتر ز پريان بود) اكرچه بحسب الظاهر اول پرى پنهان اولور امامن حيث الباطن آدمى پريلردن پنهانرك اولور هر كس آدمينك باطننه عالم دكلدر ﴿ مثنوى ﴾ نزد عاقل زان پرى كه مضمرست * آدمى صد بار خود پنهان ترست) اول پريلركه اعين ناسدن مخفى ومضمردر عاقل ودانا قتنده مطلق آدمى صد بار خود پنهانتردر ﴿ مثنوى ﴾ آدمى نزديك عاقل چون خفيست * چون بود آدم كه درغيب اوصفيست) عاقل قتنده مطلقا آدمى چونكم مستور وخفيدر كه آنك باطننه هيچ ركسه مطلع اولمز الا الله نوريله نظر ايليلر پس برآدم نيجه خفى اولوركه مرتبهٔ غيبده اوصفيدر بومصرعده اولان آدم لفظندن اكرچه ذهن بالبداهه ابو البشر اولان آدمه مبادرت ايلرليكن مراد مشرب آدمده اولان وقلب آدم اوزره سيرقيلان وخلقه خليفهٔ خدا ومعدن علوم واسما اولان اوليادر پس معناى بيت چونكم عند العقلا مطلقا آدمينك باطنى خفيدر آدم مشرب اولان وليكه مرتبهٔ عبوديتده آنك درونى اغيار وسوادن صفيدر نه كيفيتله پوشيده ومخفى اولور قياس ايله پس تفهيما للطالبين اوليانك وكلام اوليانك صورتنى صورت عصاى موسايه وصورت فسون عيسايه تشبيه ايدوب بيوررلر

﴿ تشبيه صورت اوليا وتشبيه كلام اوليا بصورت عصاى موسى عليه السلام وصورت افسون عيسى عليه السلام ﴾

﴿ مثنوى ﴾ آدمى همچون عصاى موسيست * آدمى همچون فسون عيسيست) صورت آدمى موسى عليه السلام حضرتلرينك عصاسنك صورتى كبيدركه حضرت موسى عليه السلام انى قبل الوحى برچوب پاره بيلوب باطننه مطلع اولمشدى پس امر القايه مأمور اولوب انى القا ايلدكده حيهٔ عظيمه اولوب سعى قيلدقده آنك باطننه مطلع اولدى وبيلدى كه اول چوب حقيرك باطنى دست ملك قديرده دركه آنك قدرتيله بوكونه صفت عجيبه آندن ظهوره كلدى كذلك آدمينك صورتى صورت فسون عيسى كبيدركه افسون عيسى صورتا الفاظ وحروف قبيلندن ايدى لكن معنا مردهلرى احيا ايديجى وخستهلره شفا وريجى حروف عاليات سبيلندن ايديكه ناسدن ظهور وصدور ايلين حروف وكلماتده اول خاصيت يوق ايدى ﴿ مثنوى ﴾ در كف حق بهرداد وبهرزين * قلب مؤمن هست بين اصبعين) حق تعالى حضرتلرينك يد قدرتنده عدالت ونصرتدن اوترى وزيب وزينتدن اوترى مؤمنك قلبى حضرت حقك ايكى پرماغى ماييننده دركما قال عليه السلام (ان قلوب بنى آدم كلها) تحقيقا بنى آدمك قلبلرينك كليسى (بين اصبعين) ايكى پرماغى اورتاسندهدر (من اصابع الرحمن) اللهه اصبع اطلاقى متشابهاتدندر يداطلاقى كبى پس تأويلى جائز كورنلر اصبعيندن مراد قلبده اولان داعيالردر ديمشلر يعنى قلب قابل وصالحدر كفره وايمانه ميل ايتمكه وبوايكيسندن برينه ميل ايتمزاول داعيهدن برى ظهور ايتميجه پس حق تعالى يا داعيهٔ ايمانى ويا داعيهٔ كفرى احداث ايدوب بنى آدمك قلبنى تقليب ايدر حيث مايشاء ﴿ مثنوى ﴾ ظاهرش چوبى وليكن پيش او * كون يك لقمه چو بكشايد كلو) اول عصانك ظاهرى برچوبدر ولكن آنك اوكنده كون برلقمهدر چونكم بوغازنى آچه وسر باطنى ظهوره كله پس صورت بشرده اولان اولياى كرامى دخى بوكا كوره قياس ايله ﴿ مثنوى ﴾ تو مبين ز افسون عيسى حرف وصوت * آن ببين كزوى كريزان كشت موت) سن افسون عيسادن آنجق حرف وصوت كورمه وظاهره نظر قيلمه آنى كوركه موت آندن فرار ايديجى واول مردهلرى احيا ايديجى اولدى ﴿ مثنوى ﴾ تو مبين ز افسونش آن لهجات پست * آن نكر كه مرده برجست ونشست) سن آنك افسوننده اول سست وپست اولان سوزلرينه باقمه اكا نظر ايله كه مرده آنك افسوننده صيچره دى واوتوردى لهجات لهجهنك جمعيدر سوز معناسنهدر ﴿ مثنوى ﴾ تو مبين مر آن عصار اسهل يافت * آن ببين كه بحر اخضر را شكافت) تحقيقا سن اول عصايى سهل بولق كورمه آنى كوركه بحر اخضرايى شق ايلدى اولدمكه حضرت موسى عليه السلام (واوحينا

الی موسی ان اضرب بعصاك البحر) آیت کریمه سنك مفهومی اوزره بحر قلزمه عصا
ایله اوردی (فانفلق فکان کل فرق کالطود العظیم) کلامنك طبقنجه بحر قلزم
منفلق اولوب هر بر بلوك جبل عظیم کبی اولدی پس سن عصانك بو خاصیتنه
نظر ایله دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ توز دوری دیدهٔ چتر سیاه * بك قدم پایش
نه بنکر سپاه) سن زیاده ایراقدن عسکرك سیاه چترنی کوردك یعنی انبیای عظام و اولیای
کرام عسکرینك سن ایراقدن صورت ظاهرهلرنی کوردك بر قدم ایلرو یه آیاق قوسپاهه
نظر ایله یعنی بونلرك ذاتلرنی و صفاتلرنی مشاهده قیل ﴿ مثنوی ﴾ توز
دوری می نبینی جز که کرد * اندکی پیش آ ببین در کرد مرد) ای صوت بین سن
ایراقدن کوره مزسن توزدن غیری بر ازجق ایلرو کل توز ایچره مردکور یعنی
انبیای عظام و اولیای کرامك اجساد ترابیهلری غبار کبیدر اکر بونلره مرتبهٔ
بشریتدن دیدهٔ ظاهر ایله نظر قیلرسك غبار کبی اولان جسملرندن غیری نسنه کوره مزسن
پس مرتبهٔ بشریتدن ایلرو کل و مرتبهٔ روحانیه یه قدم قوو نظر حق بین ایله ناظر
اول تا جسد غباری ایچره مرد عالی مقداری کوره سن تا آنك اسرار انوارینه
نظرایر کوره سن ﴿ مثنوی ﴾ دیدهها را کرد او روشن کند * کوهها را مردیٔ
اوبر کند) اول طائفهنك توزی یعنی ظاهرده اولان اوزی و سوزی دیدهلری روشن
ایلر بر موجب همة الرجال تقلع الجبال آنك مردلکی جبالی یرندن قلع ایلر
﴿ مثنوی ﴾ چون بر آمد موسی از اقصای دشت * کوه طور از مقدمش رقاص
کشت) چونکم حضرت موسی علیه السلام صحرانك نهایتندن کلدی و کوه طوره صعود
قیلدی کوه طور اول حضرتك مقدم مبارکندن رقاص اولدی و اول حضرتك وجودی
سببیله یرندن منقطع اولوب حرکت قیلدی

﴿ تفسیر یا جبال اوبی معه و الطیر ﴾

بو آیت کریمه سورهٔ سبأ دهدر (ولقد آتینا) تحقیقا بز اعطا ایلدك (داود منا) بزم قتمزدن داوده
(فضلا) زیاده لك اعطا ایلدك یا سائر انبیا اوزره و یاخود سائر خلق اوزره دیمك اولور تنکیری
تعظیم ایچوندر و بونده نبوت و کتاب و حسن صوت و ملك داخلدر (یا جبال اوبی
معه) تأویبدندر یعنی الترجیع و قول مضمردر معنی بز دیدك جباله که ای جبال سن
ترجیع ایله صوتکی اول داود ایله تسبیحده و نوحهده حضرت داود هر نه که تسبیح
ایدرسه طاغلردن آنك صوتنه موافق صوت کلوردی (والطیر) منصوبدر معطوفدر
فضلا اوزره یعنی بز اکا طیوری تسخیر ایلدك زیرا اکا طیورك تسخیری اعطا اولنمشدر
و یاخود جبال نك محلنه عطف اوله تقدیر کلام (و یا ایها الطیر اوبی معه) کذلك
روایت اولنور که طیور صف صف اولوب باشی اوزره الحان دلاویز ایله تسبیح
ایدرلر دی (والناله الحدید) یعنی بز حدیدی اکا لین و ملائم قیلدق تا دیلدیکی کبی
دستنده موم کبی یپاردی آتشسز و ضرب مطرقهسز ﴿ مثنوی ﴾ روی داود

از فرش تابان شده * کوهها اندر پیش نالان شده) داود نبی علیه السلام حضرتلرینك
وجه مبارکی اول اللهك فرندن منور و تابان اولدی کوهلر اول حضرتك پیشنده نالان
اولدی وانکاه تسبیح و نوحهده موافقت قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ کوه با داود
کشته همرهی * هردو مطرب مست در عشق شهی) کوه داود علیه السلام
حضرتلریله همراه اولمشدی هر ایکی مطرب بر شاهك عشقنده مست ایدی
﴿ مثنوی ﴾ یا جبال اوبی امر آمدی * هردو هم آوازو هم پرده شدی) کوهلره
حق تعالی جانبندن (یا جبال اوبی) امری کلمشدی یعنی ای طاغلر داود له تسبیح
ایلیك و اصوات تکری صوتنه موافق ترجیع ایلیك امری جباله کلمشدی لاجرم
هر ایکیسی هم آواز و هم پرده اولمشلردی روایت اولنور که حضرت داود علیه السلام
عشق الهی غلبه ایلدکده جان و باش و باران و حلالنی ترك ایدر و طاغلر جانبنه
کیدرلردی و حق تعالی یه آنده مناجات و عرض حاجات ایدرلردی ﴿ مثنوی ﴾
کفت داودا تو هجرت دیدهٔ * بهر من از همدمان ببریدهٔ) حق تعالی اکا خطاب
ایتدی ای داود سن هجران دیدهسن بنم محبتمدن اوتری همدملردن کسلمشسن
﴿ مثنوی ﴾ ای غریب مرد بی مونس شده * آتش شوق از دلت شعله زده)
ای بی مونس اولمش مرد غریب شوق آتشی سنك قلبکدن شعله اورمشدر و سنی
بویله سوزان قلمشدر ﴿ مثنوی ﴾ مطربان خواهی و قوال و ندیم * کوهها را پیشت
آرد آن قدیم) مطربلر و کوینده لر و یار و ندیم استرسن اول قدیم اولان پادشاه طاغلری
سنك حضورکه کتورر و سکا آنلری مونس و ندیم ایلر ﴿ مثنوی ﴾ مطرب
و قوال و سرنایی کند * که بپیشت بادپیمایی کند) اول قدیم اولان الله جبالی سکا
مطرب و کوینده و سرنایی ایلر یعنی سرناچالیجی ایلر که سنك اوککده بادپیمالق ایلر
﴿ مثنوی ﴾ تا بدانی ناله چون که رارواست * بی لب و دندان ولی را ناله‌هاست)
تا بیله سن چونکم کوهه ناله ایلمك بی لب و دهان روادر ولی ایچون دخی بی لب
و دهان نغمهلر واردر ﴿ مثنوی ﴾ نغمهٔ اجزای آن صافی جسد * هر دمی در
کوش حسش میرسد) اول صافی جسد غل و غشدن پاك اولان صاحب رشدك
اجزاسنك نغمه و آوازی هر بردم آنك حسی قولغنه یتشور یعنی سمع ادراکنه
و یاخود کوش ظاهر نه واصل اولور و آنك سمعی انی ادراك قیلور ﴿ مثنوی ﴾
همنشینان نشنود او بشنود * ای خنك جان کو بغیبش بکرود) آنك همنشینلری استماع
ایلمزلر اول صدایی اول استماع ایلر ای سعادتلو شول جانکه اوغائبده اولان نغمهلره
تصدیق ایده ﴿ مثنوی ﴾ بنکرد در نفس خود صد کفت و کو * همنشین
اونبرده هیچ بو) کندی نفسنده اول ولی یوز کفت و کویه نظر ایلر آنك همنشینی
هیچ او کفت و کودن رایحه ایلنمش یعنی آنك مصاحبی آنك باطننده اولان کلمات

نفسیه‌دن هیچ برخبر واثرالمشد ربودرونده اولان نغمه‌لردن مراد کلام نفسی اولور که مثلا برکسه لب ودهان بسته ایکن قلبی ایچره یوز کونه کفت وکو ایلر ونیجه دورلو کلمات سویلر محصل نیجه سؤال وجواب ایلر که غیریلرك آندن خبری اولمز پس اولیا واصفیانك درونده کلمات قلبیه ونغمات معنویه‌یی تفهیم ایچون بو کلامی مستمع اولنلردن هر برینه خطاب ایتمك طریقی اوزره بیوررلر ❦ مثنوی ❦ صد سؤال وصدجواب اندر دلت ٭ میرسد ازلامکان درمنزلت) ای ولینك درونده اولان نغمات وکلمات معنویه‌نك نه کونه نوعدن ایدیکن بیلمك استین کسه یوز کونه سؤال و یوز دورلو جواب سنك قلبکده عالم لامکاندن تاسنك منزل ومقامکه یتشور ❦ مثنوی ❦ بشنوی تونشنود زان کوشها ٭ کر بنز دیك توآرد کوش را) سن استماع ایلرسن اول قلبکده اولان اسراری وکفتاری غیری کوشلر آنی استماع ایلزاکرسنك قتکه کنوررسه‌ده کوشی پس بوجمله‌دن منکر کلمات قلوب اولیا اولان کسه‌یه خطاب ایدوب بیوررلر ❦ مثنوی ❦ کیرم ای کر خود توازانشنوی ٭ چون مثالش دیده چون نکروی) بو بیت شریف جواب اولورن اولیانك نغمات قلبیه وکلمات باطنیه‌سنی استماع ایلمدم پس بیلدیکم واستماع قیلمدیغم کلماته نوجهله اقرار ایلیم دین کسه‌یه بیوررلر که فرض ایده‌لم ای صاغرخود سن اول صاف جسد اولان ولینك اجزاسنك نغمه‌لرنی استماع ایلمیه‌سن چونکم آنك مثالنی کوردك نیچون اکا تصدیق ایلمزسن آنك لساندن مرادصد سؤال اندردلت دیوولینك کلمات قلبیه‌سنی تفهیم ایچون برسبیل خطاب ضرب ایلدکاری مثالدر چونکم برکسه آنك مثالنی کندی نفسنده کوره نیچون اکاتصدیق ایلمز

❦ جواب طعنه زننده درمثنوی ازقصورفهم خود ❦

❦ مثنوی ❦ ای سك طاعن توعوعومیکنی ٭ طعن قرآن رابرون شومیکنی) ای طعن ایدیجی کلب سن عوعو ایلرسن وکلاب کبی اورر سن قرآن عظیم طعنی برون شو ایلرسن برون شو وصف ترکیبیدر طشره اولق معناسنه بونده خلاص ونجات معنالری ویریلور تقدیر معنی ای مثنوی شریف حقنده طاعن اولان کلب سن عوعوایلرسن قرآن عظیمك طعنی وسیله‌ٔ خلاص ونجاتمی زعم ایلرسن استفهام اولیوب معنی بویله اولسه دخی جائزدر قرآن عظیمك طعنی قورتلق وطشره اولمق زعم ایلرسن ❦ مثنوی ❦ این نه آن شیرست کزوی جان بری ٭ یازپنجه‌ٔ قهر اوایمان بری) بو اول شیردکلدر که آندن جان ایلته‌سن یعنی جانك آندن خلاص ایده‌سن یاخود آنك قهری پنجه‌سندن ایمانکی قورتره سن پس حضرت مثنویکه قرآن عظیمك معناسی وتفسیریدر بوکا طعن اکاطعن ایلمکی اقتضاقیلور پس معنی قرآنه طعن ایلین جاننی وایماننی نیجه خلاص ایلر ❦ مثنوی ❦ تا قیامت

میزند قرآن ندا ٭ ای کروه جهل راکشته فدا) قیامته دك حضرت قرآن لسان معنوی ایله کونه کون ندا ایلرکه ای جهل وغفلته فدا اولمش کروه ❦ مثنوی ❦ که مرا افسانه می پنداشتید ٭ تخم طعن وکافری می کاشتید) که بنی سز افسانه زعم ایلدیکز ولهذا طعن وکافرلك تخمنی اکدیکز ❦ مثنوی ❦ خود بدیدید آنکه طعنه می زدید ٭ که شما فانی وافسانه بدید) خود کندیکز کوردیکز آنی که طعنه اوردیکز که سز فانی وافسانه اولدیکزیعنی بنم حقمده آنکه طعنه اوردیکز که سز طاعن اولمغله افسانه اولدیکز وفانی اولدیکزیعنی بعضکز بعضکزك اولوب فانی اولدیغنی کوردی ونداثم وباقیم نته‌کم بیوررلر ❦ مثنوی ❦ من کلام حقم وقائم بذات ٭ قوت جان جان ویاقوت زکات) حضرت قرآنك لساندن معناسنی طاعن اولنلره بوکونه جواب باصواب ویروب دیرکه ای طاعنلر بن ذاتله قائم حق تعالینك کلامی یعنی کلام متکلمك صفتیدر وصفت دائم ذاتله قائمدر پس معنای قرآن ذات الهیه ایله قائمدر که مخلوق دکلدر ومصاحفده مسطوره اولان حروف وکلمات مخلوقه کبی مقال ناس جانبندندر غیرمخلوق اولان کلام ذاتیه ومعانی صفاتیه‌نك عبارت وکتابتده دلالتیدر وهو مذهب اهل الحق کما قال صاحب یقول العبد (بیت) وما القرآن مخلوقا تعالی ٭ کلام الرب عن جنس المقال) وبو قائم بالذات اولان معانی وکلمات جانك جانك قوت وغداسی ویاقوت زکاتدر نته‌کم حضرت خداوندکار قدس الله سره العزیز لسان قرآندن آنك صفت عجیب الشانن حکایه ایدوب بیوررلر قوت جان جان ویاقوت زکات یعنی جان جانك غداسیم وپاك وبی عیب یاقوتم یعنی جوهریاکم امّا جان جاندن مراد نفخه‌ٔ ربانی اولان روح الهیدرکه بو روح روح حیوانك جانیدر ومعانیٔ حضرت قرآنی جان وجان مرتبه‌سنده اولان روح ربانینك قوت وغداسیدر جان جاندن مراد حیات ابدیه‌ٔ طیبه مرتبه‌سن بولان اولیا واصفیانك جانی اولسه دخی جائزدر که بونلرك جانی حیات طیبه وابدیه بولمین ناسك جانك جانی کبیدر ومعانی حضرت قرآن بونلرك جاننك قوت وغداسیدر ونفس الامرده پاك وبی عیب جوهردر یاقوت بونده جوهر معناسنه استعاره درزکات یعنی مزکی اولوب جوهر مزکیم یعنی مقدسم معناسی و یراسه دخی جائزدر ❦ مثنوی ❦ نورخورشیدم فتاده برشما ٭ لیك ازخورشید ناکشته جدا) وحضرت قرآن برجهتدن خدا ایله قائم اولمسنی وبرجهتدن انسان اوزره پرتو صالمسنی تفهیم ایچون نورخورشیده تشبیه ایدوب بیوررلر ای طاعنلر بن خورشید حقیقتك نوریم سزك اوزر یکزه دوشمش ولیکن ذات خورشیددن جدا اولمشم ومفارقت قیلمشم دیمك اولور ❦ مثنوی ❦ نك منم ینبوع آن آب حیات ٭ تارهانم عاشقانرا ازممات) اشته اول آب حیاتك ینبوعی

یعنی چشمه‌سی بنم تا کم عاشقلری ممانمدن خلاص ایلرم یعنی بنم آب معنامی نوش ایدن و بنم طریقمه کیدن عاشقلری موت جهل وغفلت وکفر ومعصیتدن قورتاریرم وحیات جاودانی ایله زنده وفروخنده قیلورم پس مثنوی شریفکه حضرت قرآنك معناسیدر بودخی بو یله دیه تا که طاعن مثنوی شریف اولنلره خطاب ایدوب بویوررلر ﴿ مثنوی ﴾ کرچنان کنداز تان نکبختی * جرعهٔ بر کورتان حق ربختی) ای طاعن مثنوی شریف اولنلر اکر سزك حرص وحسدیکز بونجلین قبیح رایحه‌یی قوپرمیدی یعنی اکر بونجلین طعن وتشنیع رایحه‌سنی سزك آز او حسد کرظهوره کتورمیدی حق تعالی سزك کورجدیکز اوزره بو آب حیاتدن جرعه دوکیدی وسزك مرده وافسرده اولان قلوبکز حیات ابدیه بولیدی چونکم سزدن بو یله بر قبیح رایحه ظهوره کلدی حق تعالی سزك قبر بکز اوزره اول جرعهٔ رحمتی رش ایلیوب سزدن دریغ قیلیدی ﴿ مثنوی ﴾ نی بکیرم کفت و پند آن حکیم * دل نکردانم بهر طعنی سقیم) مصرع اولده نی حرف نفیدر ایکی وجه جائزدر وجه اول اولدر که مابعدنی نفی قبله استفهام تقریر ایچون اولمق اوزره تقدیر کلام اول حکیم غزنوینك کفت و پندنی طوتمزمیم یعنی طوترم وجه ثانی اولدرکه نی حرف نفیدر قرینهٔ کلامدن لازم کلان کلام محذوفی نفی قبله اول کلام مقدر بودرکان برکسه دیرکه طعن طاعنانرا ازکوش کردن وشنیدن آن خسته دل شدن ترك سبب آن طعن کرفتن اولی باشد پس نی کلمه‌سی ترك سبب آن طعن کرفتن کلامنی نفی اولور یعنی سبب طعن اولان مثنوی شریفك ترکن طوتمزم اول حکیمك کفت وپندنی طوترم هر بر طعنله قلبمی سقیم ایلمزم دیمك اولور وهو الاولی من الاول پس حکیم سنایی حضرتلرینك قوالنه وضرب مثل قیلمسنك بیاننه شروع ایدوب بیوررلر

﴿ مثل زدن درر میدن کرهٔ اسب زآب خوردن بسبب شخولیدن سایسان ﴾

بو سرخ شریف سایسلرك صقلغی سبیله آب ایچمکدن کرهٔ اسبك اورکمسنده اول حکیمك مثلی اورمسنك بیاننده در ﴿ مثنوی ﴾ آنکه فرمودست او اندر خطاب * کره و مادر همی خوردند آب) حطاب مستطابنده اول حکیم بیورمشدر که کره و مادری دوکلی آب ایچرلردی ﴿ مثنوی ﴾ می شخولیدند هردم آن نفر * بهر اسبان که هلاهین آب خور) سایسلر صقلق چلارلردی آنلردن اوتریکه هلا اکاه اول آب ایچ یعنی آنلر صو ایچسون دیو صقلق ویررلردی ﴿ مثنوی ﴾ آن شخولیدن بکره می رسید * سرهمی برداشت ازخو رمی رمید) سایسلرك اول صقلغی کره‌یه ایرشدی باشنی یوقاری قالدردی وصو ایچمکدن اورکدی ﴿ مثنوی ﴾ مادرش پرسید کای کره چرا * می رمی هرساعتی زین استقا) کره‌نك اورکدیکنی کوریجك مادری اکا صوردیکه ای کره هر برساعت بو آب ایچمکدن نیچون

اورکرسن ﴿ مثنوی ﴾ کفت کره می شخولند این کروه * زاتفاق بانکشان دارم شکوه) کره ایتدی بوطائفه صقلق ویررلر آنلرك صداسنك اتفاقندن خوف وهیبت طوترم ﴿ مثنوی ﴾ پس دلم لرزد ازجامی رود * زاتفاق نعره خوفم می رسد) پس جانم دترر یرندن کیدر لاجرم آب ایچمکه اشتها ومیلم قالمز آنلرك نعره‌سنك اتفاقندن بکا خوف ایرشور ﴿ مثنوی ﴾ کفت مادرتا جهان بودست ازین * کار افزایان بداند اندر زمین) مادری کره‌یه ایتدی مادامکه جهان اولمشدر بو سایسلر قبیلندن زمینده کارافزا اولدیلر یعنی بی فائده وعبث یره قول وفعل زیاده ایدیجی کمسه‌لر وار اولدیلر ﴿ مثنوی ﴾ هین تو کار خویش کن ای ارجمند * زود کاشان ریش خود برمی کنند) اکاه اول ای ارجمند یعنی ای عزتلو کندی کاریکی ایله جزوی خیالدن متأثر اولوب یولکدن اریلمه تیز اولورکه آنلر کندیلرینك صقاللرنی یولارلر یعنی عمرلرنی بیهوده و بی فائده یره صرف ایلدکلریندن اوتری صکره زیاده نادم وپشیمان اولورلر پس عالم اولدرکه منکر وطاعنك عبث وبیهوده اولان لوم وطعنندن متأثر اولوب کارخیردن وطریق حقه سیردن فراغت قیلمز ودور ومهجور اولمز ﴿ مثنوی ﴾ وقت تنك ومی رود آب فراخ * پیش ازان کز هجر کردی شاخ شاخ) زیرا وقت تنك وعزیزدر وآب فراخ یعنی فراوان اولان آب کیدر آندن اولکه اول آبك هجرندن شاخ شاخ اوله‌سز یعنی وقت عزیزدر وعمر صویی طورمز کیدر اول عمر صوینك فراقندن زیرزمینده ریزه ریزه و پاره پاره اولمزدن اول آکاه اول وندارك قیل (بیت) مکن عمر ضایع بافسون وحیف * که فرصت عزیزست فالوقت سیف) تنك وفراخ ذکرنده صنعت تضاد واردر ﴿ مثنوی ﴾ شهر کاریزست پرآب حیات * آب کش تابردمد از تو نبات) آب حیاتله پر مشهور کاریز ونهر واردر اول نهر کاریزدن آب جذب ایله تاسندن نبات بته یعنی اولیانك کلمات طیبه‌سی آب حیاتله پر مشهور نهر کیدر آندن کندیکه آب حیات معنوی جذب ایله تاسندن نبات اذواق روحانی وسبزه وات اسرار ربانی بته وحاصل اوله ﴿ مثنوی ﴾ آب خضر ازجوی نطق اولیا * می خوریم ای تشنهٔ غافل بیا) ای سبب نجات ومنبع آب حیاتدن غافل اولان کمسه آب خضری یعنی آب حیاتی اولیانك نطق نهرندن ای تشنهٔ غافل کل ایچه‌لم وحیات طیبهٔ ابدیه بولوب بو حیات حیوانیه‌دن کچه‌لم کندی وجودشریفلری برچشمهٔ آب حیات وزبدهٔ اولیای عالی صفات ایکن اولیانك جوی کلماتنده اولان آب حیاته بو کونه رغبت قیلملری (ومالی لا اعبد الذی فطرنی والیه ترجعون) آیت کریمه‌سنده اولان قاعدهٔ اسلوب حکیمی اجرا ایلمکدرتا که اولده درغم ماروزها بیکاه شده بیتنده بوقاعده‌نك بیانی مرور ایلدی اکر لازم کلورسه آنده طلب

اولانه ﴿مثنوی﴾ کر نبینی آب کوررا بفن * سوی جو آور سبو بر جوی زن)
اکر آب کورمز ایسه‌ك کورلر کبی فن وصنعتله سبوبی جانب جویه کتور جوی
اوزره اور یعنی آب حیات معنایه نظر ایدر کورمزسه‌ك کورلر کبی فن استدلالله سبوی
فهم وادراککی جوی نطق اولیا جنبنه کتور واکمع الاستدلال قرین ایله تا کم
سبوی فهم وعقلکی آنلرك جوی نطقندن آب حیات معنایدن بوفن ایله پرایلیه‌سن
دیمك اولور ﴿مثنوی﴾ چون شنیدی کاندرین جو آب هست * کور را تقلید
باید کاراست) چون اشتدککه بوجویده آب واردر اکرچه آشکارا کورمدکسه
کوره تقلید ایله کار اغلق یعنی عمل ایلمك کرك یعنی اولیانك کلمات طیبه‌سنی محل آب
حیات مشابه‌سنده اولدیغی مسموعك اولدی سن ایسه‌ك آنی کورمکه قادردکاسن
سن بروجهله تقلید واستدلال ایله تاکندیکی آنلرك حضورنه ایلتدسن وسبوی فهم
وعقلکی استدلال ایله کور کبی آنلرك کلامنده اولان آب حیاته طوته‌سن تا سبوی
عقل وفهمك معارف عقلیه واسرار خفیهٔ اب حیات ایله پراوله ﴿مثنوی﴾
جو فرو بر مشك اب اندیش را * تاکران بینی تو مشك خویش را) آب اندیش
مشککی جویه اشغه ایلیوب تاکندی مشککی اول آبدن ثقیل وکران کوره‌سن یعنی
آب حیات معنی فکر ایدیجی قلبك مشکنی اولیای کرامك نطق نهرنه طالدر وتفکر
وتعمق ایله تاکم کندی مشك قلبکی اول آب حیات معانی واسرارله کران
کوره‌سن یعنی طاولو بوله‌سن ﴿مثنوی﴾ چون کران بینی شوی تو مستدل *
رست از تقلید خشك انکاه دل) چونکم مشککی اول آبدن کران کوره‌سن مستدل
اولورسن یعنی مشك قلبکده اولی مشاهده قیلورسن اول وقت قلبك قوری یعنی
بی معنی تقلیدن قورتلور ﴿مثنوی﴾ کر نبیند کور آب جو عیان * لیك داند
چون سبو بیند کران) اکر کور آب جوبی عیان کورمزسه بوهم وجهدر اکرچه
کورجویك آبنی آشکارا کورمز لکن جویده سبوسنی کران کوره بیلور داندکه سنك
مابعدنده اولان بیتك مصرع اولیدر ﴿مثنوی﴾ که زجو اندر سبو آبی برفت *
کین سبك بود وکران شد زآب زفت) بیلورکه جویدن سبویه برمقدار آب کتدی
زیرا اول بوسبو سبك وخفیف ایدی حالبوکه آب زفتدن وفراوان صودن ثقیل
وکران اولدی کذلك کوردل اولان کمسه اولیانك خدمت وارادتنه واصل
اولدقدنصکره وقلب وعقلی مشکنی وسبوسنی آنك جوی نطقنه طالدردقدنصکره
وطولدردقدنصکره بیلور ویقینا مشاهده قیلورکه اول آنك مشك قلبی وسبوی
عقلی اول آب حیات معنایدن خالی ایدی وحالا آب حیات علم ومعرفتله طولمش
وملالمال اولمش کورر ﴿مثنوی﴾ زانکه هر بادی مرادرمی ربود *
بادمی نربایدم ثقل فزود) زیرا اولیای کرامك صحبت وخدمتلرینه ملازمت

قیلمزدن وآنلرك نطق شریفنی مستمع اولمزدن مقدم برمرتبه خفت وسفاهتم
وارایدی که هر بار هوا بنی قپاردی الان آنلرك صحبت پر برکات ویمن کمالاتلری سببیله
برمرتبه ثقلم زیاده اولدی یعنی قلبم سکینت ووقارله اولقدر طولدی که باد هوا وهوس
بنی قاپمز وقلبمی مقامندن اصلا تحریك قیلمز ﴿مثنوی﴾ مر سفیهانرا رباید
هر هوا * زانکه نبود شان کرانی قوا) تحقیقا سفیه اولانی هر بر هوا قپار سفیه
خفیف العقله دیرلر که هوا وهوس آنلری قپار ومیل ایلدیکی جانبه برك کاه کبی
حرکت ایدوب چاپار زیرا که بونلرك قواسنه کرانلق اولمدی یعنی بونلرك قوای
عقلیه وعلمیه وروحانیه‌سی سکینت ووقار مرتبه‌سن بولمدی وکندیلره تمکن
واستقرار حاصل قیلمدی ﴿مثنوی﴾ کشتی بی لنکر آمد مرد شر * کز باد کژ نیابد
او حذر) مرد شر یعنی اهل خطا وضرر لنکرسز کشتی کالدی یعنی دمور صالمین
وباغلو اولاین کمی کبی اولدی که باد کژدن یعنی مخالف هوادن او حذر بولمز یعنی
حذر وخلاص بولمز ﴿مثنوی﴾ لنکر عقلست عاقل راامان * لنکری در یوزه
کن از عاقلان) عقل لنکری عاقلا جمیع ضرر وخطرلردن اماندر پس لنکر دریوزه
ایله عاقللردن یعنی اصحاب وقار اولان عقلای سکینت کرداردن رزانت ووقار طلب
ایله تاخفت وسفاهتدن خلاص اوله‌سن ولهذا قال علیه الصلوة والسلام علیکم
بالسکینة وقال فی حدیث آخر السکینة عباد الله السکینة ای الزموا السکینة یاعباد الله
الزموا السکینة دیمك اولور وقال علیه السلام فی حدیث آخر السکینة مغنم وترکها
مغرم ﴿مثنوی﴾ اومد دهای خرد چون درربود * از خزینهٔ درآن دریای
جود) اول عاقل عقل مددلرنی اول دریای جودك دری خزینه‌سندن یعنی بحر عطا
اولان خدانك مخزن درمعانیسندن چونکم قاپدی ﴿مثنوی﴾ زین چنین
امداد دل پرفن شود * بجهد از دل چشم هم روشن شود) بونك کبی امداد الهیدن
کوکل پرفن اولور یعنی علوم وحکم وفهوم وهم بولور دل مرتبه‌سندن صیچرار
هم چشمی روشن اولور یعنی علم الیقین مرتبه‌سندن خلاص اولوب عین الیقین
مرتبه‌سنی بولور وبصیرتی کشاده اولوب هرشیئك حقیقتنی مشاهده ومعاینه قیلور
وبوندن اولی برمعنی دخی بودر که دینه بو نجلاین امداد الهیدن کوکل پرفن اولور یعنی نور
وضیا بولور واول امداد الهی دلدن صیچرار چشم اندن روشن اولور یعنی کوکلدن
چشم اوزره خروج وصعود ایلیوب کوز دخی آندن منور اولور واول دلدن حاصل اولان
امدادله هرشیئه عبرتله ونور بصیرتله نظر قیلور دیمك اولور ﴿مثنوی﴾ زانکه
نور از دل برین دیده نشست * تا چو دل شد دیدهٔ تو عاطل است) زانکه علتدر مصرع
ثانیده اولان روشن شود لفظنه وچشمك دل نورندن روشن اولمسندن مراد
اشیایه عبرتله وبصیرتله نظر قیلمسندن وحقیقت بین اولمسندن عبارتدر تقدیر کلام

بوله دیمك اولور كه چشم اول سیدن روشن اولور كه كوكلدن نور صعود ایدوب
بودیدهٔ ظاهر اوزره اوتوردی وآنی آیات وعبرت كورمك مرتبه سنه یتوردی
حتی چون كوكل كنده سنك كوزك عاطلدر یعنی بو كوزده اولان ادراك
وفر وآیات وعبرته نظر كوكل نورندن حاصلدر حتی كوكل كندسه
حق تعالی آندن افاضه وامدادنی ازاله اینسه سنك كوزك دخی آیات وعبرته
نظر قیلمقدن وحقیقت بین اولمقدن خالی وعاری اولور زیرا بو كوز آیت وعبرته واثره
وقدرته نظر ایلمكده قلبه تابعدر فافهم ❁ مثنوی ❁ دل چو پر انوار عقلی
نیز زد * زان نصیبی هم بدو دیده دهد) كوكل چونكم انوار عقلی اوزره دخی اوره یعنی
منضم اوله ومقارنت قیله اول انواردن هم ایكی كوزه بر نصیب ویریعنی بو ظاهر
كوزلری دخی كوكل نوریله منور اولوب قلب وعقلك حظ ایلدیكی وذوق ولذت
الدیغی شیلره نظر قیلور وآنلرك حظ وذوقندن بونلر دخی نصیب الور پس عقل
وقلبك كوردیكنی بونلر دخی كورر امادل انوار عقله منضم اولمسه ومعاونت قیلمسه
تفرقه سبیله درون ضعفدن خالی اولمز پس بو كوزلر دخی آنلرك انوار واذواقندن
نصیب بولمز بلكه تقدیر اوزره مقتضای طبعه تابع اولوب آنك حظندن نصیب الور
دیمكی ایهام قیلور ❁ مثنوی ❁ پس بدان كاب مبارك ز آسمان * وحی دلها باشد
وصدق بیان) پس بو معنایی بیلدك وعارف اولدك كه بیلكه آسماندن مبارك صو
یعنی (ونزلنا من السماء ماء مباركا) آیت كریمه سنك فحواسی اوزره بیلكه اول آسماندن
منزل اولان ماء مباركدن مراد قلوبك وحی وبیانك صدقی اولور بو آیت كریمه
سورهٔ قافده در یعنی آسمان معنوی جانبندن قلوب اولیایه منزل اولان وحی قلبی
وعلمدنی اولور ودخی مافی الضمیردن تعبیر وغیره افهام ایلمك صدقی مراد اولور
بیان ضمیرده اولان معانیدن تعبیر وآنی غیریلره تفهیم ایلمكه دیرلر پس عند اهل التحقیق
آسماندن نزول ایلین ماء مباركدن مراد حق جانبندن نزول ایلین الهام واشارت
اولور وآندن تعبیر وغیریلره تفهیم اولندقده اول تعبیرك صدقی مراد اولور كما قال
علاء الدولة السمنانی رحمة الله علیه فی تأویل الآیة (ونزلنا من السماء ماء مباركا)
ای ونزلنا من سماء الارواح ماء الفیض الالهی (فانبتنا به جنات) لقلوب (وحب
الحصید) وهو المحبة یحصد محبة ماسوی الله من القلوب بو آیت كریمه یه مشابه اولان
(وانزل من السماء ماء فسالت اودیة بقدرها) آیت كریمه سنك تفسیرنده ابن عباس
رضی الله عنهما حضرتلری بیوردیلر كه الماء العلم والاودیة القلوب بو آیت سورهٔ
رعدده در وبو تفسیر عوارف المعارفده در ❁ مثنوی ❁ ماچوان كرهم آب
جوخوریم * سوی آن وسواس طاعن ننكریم) بزهم اول كره كبی آب جو ایچه لم
اول طاعن اولان وسواس ومنكر اولان خناس جانبنه نظر ایلمیه لم یعنی اول مذكور

اولان كره سایسلرك صقلق چالمسندن اوركیوب آب جویدن نوش ایلدیكی كبی
بزدخی ای آب علوم وحكیم تشنه لری كلك اودیهٔ قلوب اولیاء واصفیادن سیلان
وجریان ایلین آب علومدن نوش ایلیه لم واول وسواس سیرت وخناس طبیعت
طاعن جانبنه نظر ایلمیه لم كه آنلرك طعنه ودمدمه سنی كوش ایتمك سالكی یولندن
كیر وقور ❁ مثنوی ❁ پیرو پیغمبرانی رهسپر * طعنهٔ خلقان همه بادی شمر)
پیغمبرلرك پیروی ایسك وآنلره سلوكده تابع ومقتدی ایسك یوله كیت خلایقك
طعنه سنی دوكلی بریل عد ایله تنه كم انبیای عظام علیهم السلام خلقك طعن
ودفنه ملتفت اولمدیلر وراه حقه كتمكی ترك قیلمدیلر بعض نسخه ده آنی بایله واقع
اولمشدر بو تقدیر اوزره معنی پیغمبر پیروی كلمه سن بوله كل قدم باطن سپرسپر بدن
ایاغله باصمق معناسنه ❁ مثنوی ❁ آن خداوندان كه ره طی كرده اند * كوش
فابانك سكان كی كرده اند) اول خداوندلر كه مراد انبیا واولیاءدر كه بونلر طریق حقی
طی قیلمشلر ومقصوده واصل اولمشلردر كلابك صیت وصداسی جانبنه قچن قولق
ایلمشلردر فابونده جانب معناسنه دریعنی بو طی طریقت قیلان ومنزل الوب مقصوده
واصل اولان انبیا طاعنلرك طعنه سنه نظر قیلمشلر وآنلره ذره قدر ملتفت اولمشلردر
وبانك سكا نه مشابه اولان سوزلرنی كوش ایلمشلردر كركدر كه سندخی آنلره اقتدا
قیله سن تا مقصوده واصل اوله سن دیمك اولور پس اول مهمان عاشقك عاذللرك لوم
وطعنه التفات ایلیوب مسجد مهمانكش ایچره یاتدیغنك قصه سنه شروع
ایدوب بیوررلر

❁ بقیهٔ قصهٔ ذكر آن مهمان ومسجد مهمانكش ❁

❁ مثنوی ❁ باز كوكان پاكباز شیرمرد * اندران مسجد چه بنمودش چه كرد) ای مولانا
كیروسویله كه اول پاكباز یعنی جمله دن فارغ ومجرد اولان شیرمرد اول مسجد ایچره
اكا نه كورندی واو نه ایلدی ❁ مثنوی ❁ خفت در مسجد خود اورا خواب
كو * مرد غرقه كشته چون خسبد بجو) اول شیرمرد مسجد ایچره اویور شكانده
یاتدی اكا خود نوم قنی غرقه اولمش مرد چایده نیجه اویور یعنی چایه غرقه اولان
كمسه اویویه مز وراحت بوله مز ❁ مثنوی ❁ خواب مرغ وماهیان باشد
همی * عاشقا نراز پر غرقاب غمی) غم غرقابنك التنده یعنی كرداب غمك تحتنده
عاشقلرك اویقوسی دائم مرغ وماهیلرك خوابی كبی اولور واهذا قیل (نوم العاشقین
نوم الغرقا واكلهم اكل المرضی ❁ مثنوی ❁ نیمشب آواز باهولی رسید * كایم
آیم بر سرت ای مستفید) نصف اللیلده بر هولناك وهیبتلو آواز پیدا شدی بویله دیو كه
كلورم كلورم وباخود معنی كلهیم سنك باشك اوزره ای فائده طلب ایدیجی
❁ مثنوی ❁ پنج كرت اینچنین آواز سخت * می رسید ودل همی شد لخت لخت)

بش کره بونك کبی رهبتلو درشت آوازاریشدی وکوکل آندن همی پاره پاره اولوردی پس بو صیحه مناسبتیله شیطانك صیحه وآوازنك بیاننه شروع ایدوب بیوررلر (تفسیر این آیت که ﴿واجلب علیهم بخیلك ورجلك﴾ بو آیت سورهٔ بنی اسرا ئیلده در (واستفزز من استطعت منهم) الاستفزاز بمعنی الاستخفاف یعنی ای شیطان استخفاف ایله قادر اولدیغك کمسه یی بونلردن (بصوتك) دعوت ایتمکله فسق فساده (واجلب علیهم) اجلب دندر صباح دیرلر یعنی بونلرك اوزرینه صیحه ایله (بخیلك) اعوان وانصارکله راکبلردن (ورجلك) و پیاده لردن (وشارکهم فی الاموال) بونلرك مالرنده مشارکت ایله کسب حرامه حمل وجلب آتامه میل ایتدر (والاولاد) ودخی اوغلانلرنده مشارکت ایله حرامه مباشرت ایتدرمکله (وعدهم) وبونلره وعده ایله مواعید کاذبه وتسویف وبه ایله (ومایعدهم الشیطان الاغرورا) وشیطان وعده ایلز الاغرور وعده ایله غرور موهوم اولان شیلری صواب صورتنده تزیین ایتمکه دیرلر ﴿مثنوی﴾ توچو عزم دین کنی بااجتهاد * دیو بانکت می زند اندر نهاد) ای طالب رشاد چونکم سن دین وطاعته عزیمت ایلیه سن سعی واجتهادله شیطان سکا صیحه اورر طبیعتك ایچره بویله دیو ﴿مثنوی﴾ که مرو زان سو بیندیش ای غوی * که اسیر رنج ودرویشی شوی) که ای غوی کیتمه اول جانبدن اندیشه وفکر ایله زیرا که رنجه وفقیرلغه اسیر اولورسن نته کم بو آیت کریمه بو معنایه دلالت ایلر (الشیطان یعدکم الفقر ویأمرکم بالفحشاء ﴿مثنوی﴾ بی نوا گردی زیاران وابری * خوار گردی وپشیمانی خوری) بی نوا وفقیر اولورسن ویاراندن کیرو کلورسن خوار وحقیر اولورسن وپشیمانلق ییجی اولورسن ﴿مثنوی﴾ توزبیم بانك آن دیو لعین * واگریزی در ضلالت ازیقین) اول لعین شیطانك صداسنك خوفندن سن کیرو قاچرسن یقین وهدایتدن ضلالته بویله دیو ﴿مثنوی﴾ که هلا فردا و پس فردا مراست * راه دین پویم که مهلت پیش ماست) که هلا یارن ویارندن صکره بنم ایچوندر دین یولنه یلرمکه مهلت بزم ایچوندر واو کومزده در یعنی آنك مکری ایله بو کونه طول امله دوشوب ترك عمل قیلورسن ﴿مثنوی﴾ مرك بینی بازکواز چپ وراست * میکشد همسایه را تابانك خاست) مونی کیرو کورسن که اول موت صاغدن وصولدن همسایه یی اولدرر حتی صدا ونوحه قالقر وآنك اهلی فریاد ایلر ﴿مثنوی﴾ بازعزم دین کنی ازبیم جان * مرد سازی خویشتن رایك زمان) کیرودینه عزیمت ایلرسن جانك خوفندن برزمان کندیکی مرد ورزسن وغفلت ومعصیت چرکندن کندیکی برمقدار سوزرسن ﴿مثنوی﴾ پس سلاح از علم بندی وحکم * که من ازخوفی نیارم پای کم) پس علمدن وحکمتلردن

کندیکه سلاح باغلرسن یعنی تحصیل علوم وحکم ایلرسن بویله دیو که بن برخوفدن اباغم طریق حقدن اکسك کتورمزم بوتقدیر اوزره خوف دنیوی اولور بودخی جائزدرکه دینه که بن برخوفدن اوتری ایاغی دین یولندن اکسك کتورمزم بلکه ثابت قدم اولورم دیمك اولور بوتقدیرجه خوف خوف الهی واخروی اولور ﴿مثنوی﴾ بازبانکی برزند برتو زمکر * که بترس وبازگرد ازتیغ فقر) اول دیو لعین کیروسنك اوزریکه مکر ووسوسه دن بر صیحه اورر بویله دیو که قورق وکیرو دون فقر وریاضت شمشیرندن اکر بویله کیدرسك فقر اولورسك وکندیکی درد وبلایه مبتلا قیلورسن ﴿مثنوی﴾ بازبکریزی زراه روشنی * آن سلاح علم وفن رابفکنی) کیرو قاچرسن روشنی اولان یولدن اول علم وفن سلاحنی براغورسن وشیطانك وسوسه ودمدمه سندن خوف ایدوب علم وعمل قیلمزسن ﴿مثنوی﴾ سالها اورابانکی بندهٔ * درچنین ظلمت نمد افکندهٔ) نیجه ییللر اول شیطانه بر صدا سبیله بنده سن بونك کبی ظلمتده نمد افکنده سن یعنی بونجلین ظلمت نفسانیه وکدورات دنیویه ده لباس فقر وتقوایی براقمشسن وحظ نفسی اختیار ایتمشسن ﴿مثنوی﴾ هیبت بانك شیاطین خلق را * بند کردست وگرفته حلق را) بو خلق عالمی شیاطینك صیحه سنك هیبتی بندوهم قید ایلمشدر وبوغازلرینی طوتمشدر اکر صیحهٔ شیاطین اولمیدی وآنك مکر وغدغه سی قلبه غلبه قیلمیدی بنی آدم دام کوندن خلاص اوله لردی وملکوت سماویه یه نظر قیله لردی کما قال علیه السلام لولا ان الشیاطین یحومون علی قلوب بنی آدم لنظرون الی ملکوت السموات ﴿مثنوی﴾ تاچنان نومید شد جان شان زنور * که روان کافران زاهل قبور) تا انجلین ناامید اولدی آنلرك جانی نورالهیدن که اهل قبوردن کافرلرك روانی یعنی اصحاب قبوردن کافرلرك جانی نیجه نورالهیدن ناامید اولدیسه اول خلایقك جانلری دخی حال حیاتده نورالهیدن انجلاین نا ومید اولدی وظلمتده قالدی ﴿مثنوی﴾ این شکوه بانك آن ملعون بود * هیبت بانك خدایی چون بود) اول ملعونك صداسنك شکوه وهیبتی بو اوله خدایه منسوب اولان صدانك هیبتی نیجه اوله بوندن قیاس ایله امارحمانك صداسنك هیبتندن خایف اولنلر شیطانك صیحه سنی مکس آوازی قدر صایمزلر کما قال الله تعالی (ان عبادی لیس لك علیهم سلطان) الی آخر الآیة وکذلك شیطانك صداسندن قورقنلر خدای تعالینك صداسنك هیبتندن قورقرلر که آنلرك صدای خدادن خوف ایتمکه استعدادلری بوقدر ﴿مثنوی﴾ هیبت بازست برکبك نجیب * مرمکس را نیست زان هیبت نصیب) مثلا بازك هیبتی مقبول وبرگزیده اولان ککلکك اوزرینه در تحقیقا مکسه اول هیبتدن نصیب یوقدر ﴿مثنوی﴾ زانکه نبود بازصیاد مکس * عنکبوتان مرمکس

کبر ندوبس) زیرا که بازصیاد مکس اولمز تحقیقا مکسی عنکبوتلر طوتارلر انجـق
مثنوی ﴿ عنکبوت دیو برچون توذباب * کروفر دارد نه برکبك وعقـاب)
عنکبوت دیوسنك کبی ذباب اوزره ای ناهل وبی صواب کرو فرطوتر کبك وعقاب
اوزره دکل ﴿ مثنوی ﴾ بانك دیوان کله بان اشقیاست * بانك سلطان پاسبان
اولیاست) شیاطینك صداسی اشقیانك چوبانیدر که آنلری ضلالت وادیلرینه
سورر وسلطان حقیقینك صداسی اولیاء اللهك پاسبانیدر که بونلری مکر شیطاندن
وهوا وهوس وعصیاندن حفظ ایلر ﴿ مثنوی ﴾ تانیامیزد بدین دو بانك
دور * قطرهٔ ازبحر خوش بابحر شور) تاکم مابینلری بری برندن دور اولان بوایکی
صداسیله قارشمیه بحر شیرندن بحشوره بر قطره بحر خوشدن مراد انبیا علیهم السلام
واولیای کرام وبحر شوردن مراد کفره واشقیادر (هذا عذب فرات وهذا ملح اجاج
وجعل بینهما برزخا وحجرا محجورا) آیت کریمه سنك خواسی اوزره بریسی عذب
فرات وبریسی ملح اجاج کبیدر وبو ایکیسنك مابیننده برزخ ومانع بوایکی بانکدر
یعنی هدایت والهام ربانی واضلال وهمزات شیطانی

﴿ رسیدن نیم شب بانك طلسمی در کوش مهمان ﴾

﴿ مثنوی ﴾ بشنوا کنون قصهٔ آن بانك سخت * که زرفت از جا بدان
آن نیکبخت) الان اول درشت وسخت اولان صدانك قصه سنی استماع ایله
که اول نیك بخت اول هولناك اولان صداسیله یرندن کتمدی وآنك قلبنه هیبت
ودهشت سرایت ایتمدی ﴿ مثنوی ﴾ کفت چون ترسم چوهست این طبل
عید * تا دهل ترسد که زخم اوراسید) کندی کندی یه ایتدی نیچون قورقرم چونکم
بو صدا بیرام طبلیدر تا طاول قورقسون بوندنکه زخم اکا ایرشدی پس دهل مشابه
سنده اولان کسه لره خطاب ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ ای دهلهای تهی
بی قلوب * قسمتان ازعید جان شد زخم چوب) ای قلوب سز درونی لباب محبتٔ
وطاعتدن تهی اولان دهللر سزك نصیبکز جان عیدندن چوب زخمی وکوتك
ضربی اولدی پس عیددن مراد نه ایدیکنه ودهلدن مراد کیملر ایدیکنه اشارت
ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ شد قیامت عیدوبی دینان دهل * ما چو اهل
عید خندان همچو کل) قیامت عید اولدی وبی دینلر دهل اولدی که آنلر ایچون
حدید دن کوتکلر واردر کما قال الله تعالی فی سورة الحج (ولهم مقامع من حدید)
بز که اهل دین واصحاب یقینز اهل عید کبی کل کبی خنداز ﴿ مثنوی ﴾ بشنو
اکنون این دهل جون بانك زد * دیك دولت باچکونه می پزد) دولت بادولت شور
باسی دیمکدر دولت بابه مضافدر بومصرعده ایکی وجه جائزدر وجه اول می پزدك
فاعلی اول مسجد ایچره یتان عاشق مرك جو اولور که قرینه بومعنایه دلالت قیلور

تقدیر کلام الان استماع ایله بو طلسم طبلی نیجه صدا اوردی اول عاشق مرك جو
دولتی شورباسنك جولمکنی نه کونه شوربه پزدر وجه ثانی می پزدك فاعلی بانك دهل
اولور واول بانککه بو معنی محرق وآتشین اولمسین اشعار قیلور که نیجه کسه لرك
وجودنی یاقوب بیشمش ایدی بو عاشق مرك جویه نافع ومفید اولدیغی جهتدن
آنك دولتی شورباسنك دیکنی پشوردی بو تقدیر اوزره معنی بویله اولور که ایشت
شمدی طلسم دهل نیجه بانك اوردی بو بانك آتشین دولت شورباسنك دیکنی
نه کونه پشوردی وطعام سعادتی کور نیجه پخته قیلور دیمك اولور مصرع ثانی
مصرع اوله تقدیرین مذکورین اوزره مناسبت بولور فافهم ﴿ مثنوی ﴾
جو نکه بشنیدان دهل آن مرددید * کفت چون ترسد دلم ازطبل عید) اول نظر
صاحبی مرد چون اول دهلی ایشتدی کندی کندی یه ایتدی کوکل عید طبلندن
نیچون قورقار عاشقلرك موتی عید کبی وآواز مرك طبل عید کبیدر پس
آواز طبل عید خود شادی ومسرت ویرر وقلبم آندن نیچون خائف
اولور ﴿ مثنوی ﴾ کفت باخودهین ملرزان دل کزین * مرد جان بددلان بی
یقین) کندی کندی یه ایتدی اکاه اول کوکلکی دتر تمه که بوندن بی یقین اولان
قورقار قلبك کوکلی وجانی بی یقین اولدی وهام اولمسین دلیرلرك جاننه صبت
وصیحه دن نه قورقو اولدی ﴿ مثنوی ﴾ وقت آن آمد که حیدر وارمن * ملك
کیرم یا بپردازم بدن) اول کارك وقتی کلدیکه حضرت علی کبی بن یا ملك دولت
طوتم یاخود جانی بدندن خالی قیلم ﴿ مثنوی ﴾ برجهید وبانك برزدکی کیا *
حاضرم اینك اکرمردی بیا) یرندن بوقاری صیچرادی وجغردی وصیحه اوردی
بویله دیو که ای الواشته حاضرم اکر ارایسك کل ﴿ مثنوی ﴾ درزمان بشکست
زآواز ان طلسم * زرهمی ریزید هرسو قسم قسم) علی الفور آنك آوازندن
اول طلسم صندی هر جانبه قسم قسم التون دوکلدی ﴿ مثنوی ﴾ ریخت چندان
زر که ترسید آن پسر * تانکیرد زر پری راه در) اولقدر التون دوکلدیکه اول پسر
خوف ایلدی تا التون کثرت ووفرتندن قپونك یولنی طوتمیه ﴿ مثنوی ﴾ بعد
ازان برخاست ان شیر عتید * تاسحر که زربه بیرون می کشید) آندنصکره اول شیر
ودلیر قالقدی صباحه دکین التونی طشره چکدی وطاشدی ﴿ مثنوی ﴾ دفن
می کردی همی آمد بزر * باجوال وتوبره بارد کر) چیقر دیفنی کومدی وکیرو
التونه کلدی چوال وتوبره ایله برکره دخی ﴿ مثنوی ﴾ کنجها بنهادان جانباز
ازان * کوری ترسانی واپس خزان) اول جانباز اول التوندن کنجلر قودی
یعنی خزینه لر حفظ ایلدی اردنه کیدیجی وقورقیجی وهاملرك کورلکنه
ورغمنه ﴿ مثنوی ﴾ این زرظاهر بخاطر آمدست * در دل هر کور دور زر

پرست) حقدن دور اولان كورزر پرستك قلبنده بوزر ظاهر خاطرينه كلشدر
يعنى اول عاشق صادق موتدن خوف ايلميوب جان وباشنى ترك ايلديكى واسطه ايله
طلسم صنوب التون دوكلوب توبره وجوال ايله التونلرى چكوب دفن قيلوب بويله
بردولت عظمايه واصل اولدى ديو تفربرو تعبير اولنديغى كبى بالبداهه هر كوردل
وحقدن دور وغافل اولان زر پرستك قلبنه بو ظاهر التونى خطور قيلدى لكن
بو التوندن مراد زر ظاهرى دكلدر ❀ مثنوى ❀ كودكان اسفالها را بشكنند *
* نام زر بنهند ودر دامن كنند) مثلا اطفال سفاللرى صرلر وپاره پاره ايلرلر اول
سفاللره زر نامنى قورلر واتكار ينه ايلرلر ❀ مثنوى ❀ اندران بازى جو كويى
نام زر * آن كند در خاطر كودك كذر) اى مرد عاقل وبالغ اول بازيده جو نكم
زر نامنى سن ديه سن همان طفلك خاطرينه اول سفال كذر وخطور ايلر كذلك سن دخى
رجال اللهه ومردان خدايه نسبت طفل مشابه سنده بى عقل اولديغكدن آنلرك
لساندن ضرب مثل طريقى وكنايه سبيلى اوزره سيم وزر لفظى جارى اولسه درحال
يانده اطفال بوصورى اولان سيم وزره انتقال ايلرلر وآنلرك سيم وزر بيوردقلرندن
مراد بو سفال پاره كبى اولان سيم وزرى قياس ايلرسن لكن آنلرك مقصودى
اول دكلدر ❀ مثنوى ❀ بل زر مضروب ضرب ايزدى * كونكرد دكاسد آمد
سرمدى) بلكه رجال مرتبه سنه بالغ اولان اصحاب كمالك قتلرنده ايزده منسوب
اولان ضربك مضروبى اولان زرنه در كه بو مضروب اولان زردن مراد
علوم دينيه ومعارف يقينيه دركه دار الضرب قلوب انبيا واوليا ده اسماء وصفات
الهيه وتجليات ربانيه سكه لريله مضروب ومسكوك اولمش اوله زيرا اول زر كاسد
اولمز سرمدى وابدى كلدى اول علوم دينيه ومعارف يقينيه زرلرى ابدالآباد كاسد
اولمز وداثما رواج اوزره اولوب رونقنه خلل كلمز كما قال فى ديباجة هذا الجلد ويأخذ
من كنز الحكمة الاموال العظيمة التى لاتكسد ولاتورث ميراث الاموال كه بونده
كاسده اولمين اموال عظيمه دن مراد علوم دينيه ومعارف يقينيه در ❀ مثنوى ❀
آن زرى كين زرازان زرتاب يافت * كوهر تابنده كى وآب يافت) اول ضرب ايزدينك
مضروبى اولان زر انك كبى بر زردر كه بو زرد نيوى تاب وپرتوى اول زردن بولدى
رونق وپلدرايجلق ولطافت بولدى آب بونده لطافت معناسنه در اكرسن
دير سككه زر مضروب ايزديدن مراد علوم دينيه ومعارف يقينيه اولديغى اوزره
زر صورى آندن نوجهله رونق وتاب بولور الجواب زر زيرا بدن ذهب مرتبه سنه
كلمز وزونق وتاب بولمز الاعلمله پس معارف يقينيه ده بو زر صوريه به رونق وتاب ويرن
علم دخى داخل اولور ❀ مثنوى ❀ آن زر يكه دل ازو كردد غنى *
غالب آيد بر قمردر زوشنى) اول زر معنوى يعنى علوم يقينى بر زردر كه دل وجان

آندن غنى اولور ونفس آندن غناى حقيقى بولور وبو سيم وزر صوريتك كثرت
ووفرتيله كوكل غنى اولمز ولهذا قال النبى صلى الله عليه وسلم ليس الغنى عن كثرة
العرض انما الغنى غنى النفس اول زر معنوى روشنلكده قمر اوزره غالب كلور يعنى
علوم يقينيه انوار الهيه ايله بر مرتبه نورانيدر كه اكر محسوسه اولسه
وظهور ه كلسه ابدى آفتاب وماهتابك نورى اوزره روشنالكده آنك نورى غالب
كلورى ديمك اولور ❀ مثنوى ❀ شمع بود آن مسجد وپروانه او * خويشتن
درباخت آن پروانه خو) مثلا اول مسجد شمع ايدى واول مهمان پروانه ايدى اول
پروانه خويلو عاشق كندوينى فدا ايلدى ❀ مثنوى ❀ پر بسوخت اورا وليكن
ساختش * پس مبارك آمد آن انداختنش) آتش پروانه نك پرينى ياقدى وليكن
وصالنه ايرمك واسطه سيله آنى دوزدى يعنى صورت محو وفناده آنى وصال ايله
احيا قيلدى پس مبارك كلدى اول پروانه نك اول آتمسى يعنى كندوينى شمعه اول
آتمسى اكا مبارك كلدى پس باء عربيله قرائت اولسه وان انرانقدرينه اولوب شمعه راجع
اولسه دخى معنى لطيف اولور بو تقدير اوزره اول پروانه نك كندوينى اول شمعه
آتمسى زياده مبارك كلدى ديمك اولور بو بيت شريف پروانه سيرت اولان عاشقلر
حقنده ضرب مثل اولور يعنى شمع عشق الهى عاشقك وجودينى اكرچه ياقدى
ولكن آنى وصالنه ايركورمكله صورت فناده احيا وابقا ايتدى پس عاشق كندوينى
عشق ومحبته القا ايلمسى اكا مبارك كلدى ديمك اولور ❀ مثنوى ❀ همچو موسى
بود آن مسعود بخت * كاتشى ديد او بسوى آن درخت) اول نيكبخت اولان مهمان
حضرت موسى عليه السلام كبى ايدى زيرا حضرت موسى عليه السلام اول درخت
جانبنده بر آتش كوردى نته كم حق تعالى قرآن كريمده بعض مواضعده ياد وحكايه
بيورمشدر قال الله تعالى (فلما قضى موسى الاجل وسار باهله آنس من جانب الطور
نارا) وقال فى سورة طه (وهل اتيك حديث موسى اذ رأى نارا ❀ مثنوى ❀
چون عنايتها بر وموفور بود * نار مى پنداشت آن خود نور بود) چون خدانك
عنايتلرى اول موسى عليه السلامك اوزرينه موفور ايدى نورى نار صاندى اول خود
نار شكلنده نور ايدى كذلك اول نيكبخت دخى مسجد مهمان كشى محل موت كوردى اول
خود فى الحقيقه اكا مقام دولت وسعادت اولدى ❀ مثنوى ❀ مرد حق را چون ببينى اى
پسر * تو كمان دارى برو نار بشر) چونكم اى اوغول مرد حقى كوره سن آنك اوزرينه
بشر نارينى كمان طوترسن يعنى بشر ظن ايلرسن حال بو كه اول صورتا بشر ومعنى نور
بى كدردر نته كم حضرت موسى عليه السلامه اولان تجلى صورتا نار ومعنا نوردر
پس بركسه نك صورتنه نظر ايدوب باطنندن غافل اولمه واهل ظاهر كبى صورت
بينلك مرتبه سنده قالمه ❀ مثنوى ❀ نوز خودمى آيى وان در توست * نار وخار

ظن باطل این سوست)من کندیکدن کاورسك یعنی کندیلکك جانبندن نظر
قیلورسن واول بشریت سنده در باطل اولان ظنك ناری وخاری بوجانبدن کذر
قیلش واوصاف خدا ایله متصف اولمشلردر وباطنا محضا نور قالمشلردر ❊ مثنوی ❊
آن درخت موسی است و پرضیا ❊ نور خوان نارش مخوان باری بیا) اول مرد حق
تجلی خدادن پرضیا اولمش درخت موسی علیه السلامدر درخت موسادن مراد
اول شجردر که حق تعالی بقعهٔ مبارکه ده وادیٔ ایمن کنارنده اول شجردن مطاوبی
اولان نارشکلنده اکا تجلی ایلدی ایراقدن آنی نارظن ایلیوب یقین کلوب (وانی انا الله)
نداسنی اندن استماع ایلدکده تجلیٔ الهی ونور ربانی ایدیکنی بیلوب اکا کوره معامله
ومکالمه قیلدی پس ای صورت بین اول مرد صاحب یقین حق نوریله پرضیا اولمش
درخت موسی کبیدر اکا نور الهی اوقو نار اوقومه دیرسك که نیجه نور الهی
اواور وحضرت حق آنك وجودندن طالبه توجهله تجلی قیلور جواب نشأهٔ
نباتیه دن تجلی الهیه جائز اولیجق نشأهٔ انسانیه دن تجلی قلمق وانا الحق دیمك
نیچون صحیح اولمیه کما قال صاحب الکلشن (بیت) روا باشد انا الله از درختی ❊ چرا
نبود روا از نیك بختی ❊ مثنوی ❊ نی فطام این جهان ناری نمود ❊ سالکان
رشتدوآن خودنوربود)بوجهانك فطام وانقطاعی اول امرده برنار کورنمدیمی
یعنی بوجهاندن اول امرده منقطع اولمق نار کبی سوزنده برکار کورندی سالکلر
کندیلر واول خود نور ایدی یعنی اول جهانك انقطاع وترکی جانبنه کتدیلر
کوردیلر که اول جهان صوریدن منفطم ومنقطع اولمق خود نور ایدی پس مرد
دین دخی اول امرده محجوبلره بشر کورینور ولیکن نظر اولنوب حقیقتی معلوم
اولدقده نور الهی کورنمسی مقرر اولورنته کم بومعنایه اشارت ایدوب بیورر لر
❊ مثنوی ❊ پس بدانکه شمع دین برمی شود ❊ این نه همچون شمع آتشها بود)
پس بیلکه دین شمعی عالی اولور یعنی دینك شمعی اولان اهل دل ومرد کامل هردم
مترقی اولور وزیاده قیلور بوشمع دین آتشلر شمعی کبی اولمز که اول هردم نقصان
وتدنیده اولور ❊ مثنوی ❊ این نماید نور وسوز دیاررا ❊ وان بصورت یار وکل
زوار را) بوشمع ظاهری نور کورینور و یارنی وکندویه اعانه ایدنی ویا پرستش قیلان
کسه لری یاقر واول شمع دین یعنی مرد صاحب یقین صورتا نار در ومن حیث المعنی
زایرلره کل در یعنی صورت بین اولان اغیاره ماننده نار سیرت بین اولان زواره ماننده
کل وکلزار در ❊ مثنوی ❊ این چو سازنده ولی سوزنده ❊ وان که وصلت دل
افروزندهٔ) بوشمع ظاهری صورتا چونکه سازنده در که نیجه مصالحی دوزر ولیکن
معنا سوزنده وخراب کننده در واو شمع دین وصلت وقتنده کوکله ضیا ویریجیدر

یعنی شمع دین اولان مرد صاحب یقینه برکسه واصل اولسه ومقارنت قیلسه آنك
کوکلی هرنه قدر ظلمانی اولسه آنك برکت صحبتیله نورانی اولور وضیا بولور
❊ مثنوی ❊ شکل شعلهٔ نور پاك سازوار ❊ حاضرانرا نور دورانرا چونار) جناب
حقه لایق وسزاوار اولان نور پاکك شعله سنك شکل ونمایشی حاضرلره نور دور
ومهجورلره اولنلره نار کبیدر یعنی نور الهی اولان شمع دین وصاحب یقین حضورنده
اولان مریدلره وآنك صحبت وارادتنه تقرب قیلان مسترشد ومستفیدلره نور ربانی
وسراج منیر سبحانی کورینور اما آنك صحبت وارادتندن دور اولان واکا نظر عداوتله
نظر قیلان منکرلره نار کورینور بونلره دخی اول شمع دین اول زمانده نور کورینور که
نظر انکاری وعداوتی کیدروب و یقین کلوب صحبت وارادتلرینه داخل اولوب
عین رضا ومحبتله نظر ایلیه لر اول زمانده اول شمع دینك نور الهی اولمسی حضرت
حق آنك وجودندن تجلی قیلمسی بونلره دخی معلوم اولوب نته کم حضرت موسی
علیه السلام نور حق ایراقدن نار کوروب (انی آنست نارا) دیدی وقتا کم اول نارك
وصاله توجه ایدوب حضورنه کلدکده (انی انا ربك) نداسنی استماع قیلدی
پس بیلدیکه نار شکلنده نمایان اولان نور الهی وتجلیٔ ربانی ایمش

❊ ملاقات آن عاشق با صدر جهان ❊

❊ مثنوی ❊ آن بخاری نیز خود برشمع رد ❊ کشته بود از عشقش آسان آن کبد)
اول بخاری دخی کندیسنی شمعه اوردی یعنی بخارایه منسوب اولان صدر جهان
عاشقی دخی کندیسنی شمع وصال یاره اوردی وکندوینی آنك کوینه ابر کوردی
زیرا صدر جهانك عشقندن اول مشقت اکا آسان اولمشدی ❊ مثنوی ❊
آه سوزانش سوی کردون شده ❊ در دل صدر جهان مهر آمده) اول عاشق
صادقك آه سوزانی فلك جانبنه کتمشیدی صدر جهانك قلبنه محبت کلمشیدی
❊ مثنوی ❊ کفته با خود در سحر که کای احد ❊ حال آن آوارهٔ ما چون بود)
صدر جهان سحر وقتنده کندی به دیمش که ای احد وصمد اولان خدا بزم اول
بیچاره مزك حالی نیجه اوله ولهذا قیل (بیت) عاشقان هرچند مشتاق جمال
دلبرند ❊ دلبران برعاشقان از عاشقان عاشق ترند) بومحلده صدر جهاندن مراد
معشوق حقیقی وآنك عاشقندن مراد بعض جرم وجنایت واسطه سیله قرب کوی
یار حقیقیدن بعید اولوب عالم صورت سیرنه مبتلا اولان سالکدر (وان عدتم عدنا)
کلام شریفنك مضمونی اوزره سالك که عالم صورتده سیر وکثرت سیرندن ملول اولوب
قرب یار حقیقته عودت ایلیه اول تواب اولان پادشاه دخی اکا کمال لطف وکرمیله
توجه ایدوب دیر ❊ مثنوی ❊ او کناهی کرد وما دیدیم لیك ❊ رحمت ما رانمی
دانست نیك) اول عاشق برکناه ایلدی و بز آنی کوردك ولیکن بزم رحمتمزی او

بیلدی كه بز مجرمك جرمنی عفوا یلمكه بهانه طلب ایلرز كما قال الله تعالی فی حدیثه القدسی اطلب العلة كی اغفر الزلة وهر نصف اللیل و یا ثلث لیل كچدكده بزم جنابمزدن بر سائل وارمیدر كه آنك سؤالی اعطا اوله ویا بر طالب مغفرت وارمیدر كه اكا عفو ومغفرت قیلنه دیو سویلرز كما قال صلی الله علیه وسلم حاكیا عن الله اذا مضی شطر اللیل او ثلثاه یقول الله تعالی هل من سائل فیعطی سؤاله وهل من مستغفر فیغفر له وهل من داع فیستجاب له ❁ مثنوی ❁ خاطر مجرم زما ترسان شود * لیك صد امید در ترس بود) مجرمك خاطری اگرچه بزدن خائف اولور ولیكن آنك خوفنده نیجه یوز بیك امید اولور وخوف اصل بی پاكده اولور ❁ مثنوی ❁ من بترسانم وقیح باوه را * آنكه ترسد من چه ترسانم ورا) بن بی شرم اولان كمراهی قورقودرم اولكه بندن قورقار انی بن نه قورقودرم ❁ مثنوی ❁ بهر دیك سرد آذر می رود * نه بدان كرجوش ازسرمی رود) مثلا صوغوق چولمكدن اوتری اذر كیدر یعنی آتش سرد اولان چولمكدن اوتری واقع اولور اول چولمكه كتمز كه قاینمقدن باشدن كیدر یعنی زیاده غلیاندن طشوب باشندن طشره كیدر ❁ مثنوی ❁ ایمنا نرا من بترسانم بعلم * خائفانرا ترس بردارم بحلم) كذلك ایمن اولنلری ورود تده قالنلری بن علمله قورقودرم یعنی آنلرك نتیجهٔ اعمالنه عالم اولوب علممه كوره آنلره جزا ویرمكله آنلری تخویف ایلرم خائفلرك خوفنی قالدیریرم حلم سببیله نته كم آتشی اولمین چولمكك التنه آتش اوررلر وآتشی چوق اولان چولمكك آلتندن آتشی قالدررلر تا عدالت حكمتله كار حاصل اوله ومقصود ظهوره كله ❁ مثنوی ❁ پاره دوزم پاره در موضع نهم * هر كسی را شربت اندر خورد دهم) بن پاره دوزم پاره بی موضعنده قورم یعنی هر شیئ حكمت باغه اوزره محلنه ایلرم اول حكمله كه هر بر كسه به لایق شربت ویریرم یعنی هر كسك استعدادنه كوره موافق اولنی واستحقاقنه مطابق كلنی ایر كورورم ❁ مثنوی ❁ هست سر مرد چون بیخ درخت * زان روید بركهاش ازچوب سخت) پس حضرت حق وحكیم مطلق هر كسك عین ثابته سنه كوره فیض وعطا ایلر ونه بو بیت شریفی ومابعدنده اولان بیت لطیفی مثل موقعنده ایراد ایدوب بیوررلر مثلا مردك سری یعنی عین ثابته سی درختك كوكی كیبیدر وسردن مراد بونده عین ثابته در اول بیخ جانبندن بتراك یپراقلری چوب سختدن یعنی شاخ محكمدن حاصل اولان یپراقلر اول بیخ جانبندن بتر ❁ مثنوی ❁ درخورآن بیخ رسته بركها * در درخت ودر نفوس ودر نهی) كاری اصل حقیقته لایق وموافق اولور مثلا درختلرده هر بر درختك بركی وباری اصلنه مناسب اولور اكر آنك اصلی ایو ایسه آنك فرعی دخی ایو اولور واكر الما ایسه آندن الما ظهوره كلور كذلك نفوس وعقولده دخی هر بر نفسی وهر بر عقلی بوكا كوره

قیاس ایله اكر بر نفسك ویا بر عقلك اصلی نفس الامرده ایو ایسه اعمال وآثاری دخی ایو اولور واكر بد وفاسد ایسه آثاری دخی بد وفاسد اولور نته كم (قل كل یعمل علی شاكلته) آیت كریمه سی بو معنایه شهادت قیلور (وكل اناء یترشح بما فیه) كلامی دخی بو مضمونی مؤید اولور ❁ مثنوی ❁ بر فلك برهاست زاشجار وفا * اصلها ثابت وفرعه فی السما) وفا درختلرندن فلك اوزره میوه لر واردر كه مراد اصحاب وفانك اشجار وجودندن ظهوره كلان اعمال وآثاردر اول اشجار وفانك اصلی ارض حقیقتده ثابت وفرعی سماده در یعنی اصل وجودلری فی الحقیقه ثابته اولمش ووجود عارضیلری دخی مانند بیخ زمینده قرار قیلمش اما فرعلری یعنی عمل واثرلری آسمانه وجناب یزدانه صعود قیلمشدر بو آیت كریمه یه اشارت بیورر كه سورهٔ ابراهیمك اواخرنه قریبدر كما قال الله تعالی (الم تر كیف ضرب الله مثلا) كورمزمیسن یا محمد ویاخود ای خطابه لایق اولان كمسه نیجه ضرب ایلدی الله تعالی مثلی یعنی نیجه تبیین وتوصیف ایلدی (كلمة طیبة كشجرة طیبة) كلمهٔ طیبه یی قیلدی ضرب الله مثلا قولنی تفسیردر ویا جائزدر كه مثلادن بدل اولان شجره مبتداء محذوفك خبری اوله (اصلها ثابت) او شجره نك بیخ وبنی ارضده برقرار وثابت اوله (وفرعها فی السماء) وآنك اعلاسی ورأسی ویاخود دالری آسمانده اوله (تؤتی اكلها) اول شجره ثمره سنی اعطا ایده (كل حین) هر وقتده (باذن الله) خالقنك ارادتیله وتكوینیله (ویضرب الله الامثال للناس) والله تعالی ضرب مثل ایلر ناسه (لعلهم یتذكرون) شاید كه بونلر تذكر ایلیه لر زیرا ضرب مثلده زیاده افهام واردر وكلمهٔ طیبه دن مراد هر كلمهٔ حسنه كه اول كلمهٔ توحید وتسبیح وتهلیل وتحمید وتوبه وانابت وشكر وتمجید كبی بو جمله یه شاملدر اما اصحاب تحقیق هر نبی وولینك روحنه كلمه تعبیر ایدرلر وحق تعالی قرآن كریمده سورهٔ آل عمرانده حضرت عیسی ویحیی علیهما السلامه كلمه اطلاق ایلمشدر ولهذا شیخ اكبر حضرتلری دخی كلمهٔ كل نبی روحه دیمشدر تفصیلی فصوصده اولان شرحمزك اولنده بیان اولنمشدر پس كلمهٔ طیبه دن مراد هر نبی وولینك روحی اولدیغی اوزره معنا حق تعالی روح طیبه یی شجرهٔ طیبه یه تمثیل بیورمش اولورلر كه آنك اصلی زمینده ثابت اوله فروع وغصونی آسمانه پیوسته اوله وهر حینده ثمرهٔ طیبه سنی ربیسنك اذنیله بتوره واعطا ایلیه پس اولیای الهی وعشاق ربانیده بو صفتلر موجوده اولدیغندن اوتری حضرت مولانا قدسنا الله بسره العزیز بو آیت كریمه نك معنای باطنیسی آنلر حقنده اولدیغنه اشارت ایدوب بیوررلر ❁ مثنوی ❁ چون برست ازعشق بر بر آسمان * چون نرو ید در دل صدر جهان) چونكم عشقدن آسمان اوزره بر بتدی یعنی عاشقك شجرهٔ روحنك ثمرهٔ اعمال واحوالی فلكلره یتدی یعنی افلاك املاكه تأثیر ایتدی

صدر جهانك قلبنده نیچون بقیه وعشقك اثری آنك كوكلنه توجهله تأثیرایتدیه
بعض نسخه ده بوایكی بیتده واقع اولان برلفظی نقطهٔ ثلاثه ایله باء فارسی
واقع اولمشدر وسروری مرحوم رحمة الله علیه بوك اوزرینه شرح قیلمشدر كرچه
معنادن خالی دكلدر ولیكن مناسبتدن بعیددر زیرا اشجاره پر اسنادی تكلفدن دور
اولمز پس الله اعلم اكثر نسخه ده نقطهٔ ثلاثه ایله واقع اولمسی ناسخلرك خطاسندندر
دینلسه جائزدر اكر معتمد علیه اولان نسخه‌لرده واقع اولدیسه برك اسنادی مجازی
اولور دی وآندن اغصان واوراق اولور ﴿ مثنوی ﴾ موج می زد در دلش
عفو كند * كز هر دل تا دل آمدر وزنه) اول صدر جهانك قلبنده كناهی عفو
ایلمك خصاتی موج اوردی ومرحمت دریاسی جوش قیلدی (والكاظمین الغیظ
والعافین عن الناس والله یحب المحسنین) بوآیت كریمه‌نك مقتضاسنجه آنك كناهنی
عفوایلیوب محسن اولدیكه من القلب الی القلب روزنه كلامنك طبقنجه هر كوكلدن
تا برآخر كوكله روزنه واردر ﴿ مثنوی ﴾ كه ز دل تا دل یقین روزن بود *
نی جدا و دور چون دو تن بود) زیرا قلبدن قلبه یقین ومحقق روزن وپنجره اولور
ایكی تن كبی دور وجدا اولمز یعنی ایكی تن بری برندن دور ومهجور اولور وایكی قلب
بری برندن منقطع ومنفصل اولمز اكر مغرب ومشرقده بیله اولسه اول قلبك حالی
بوقلبه كلور و بونك مقتضاسی اول برقلبه تأثیر قیلور نته كم بومعنایی تفهیم ایچون
تمثیل بیوردیلر ﴿ مثنوی ﴾ متصل نبود سفال دو چراغ * نور شان ممزوج
باشد در مساغ) مثلا ایكی چراغك سفالی بری برینه متصل اولمز لیكن آنلری نوری
مساغ ومكانده ممزوج ومختلط اولور یعنی محل نفوذ وجوازده بری برینه ازدواج
واختلاط قیلور مثلا برخانه ده اون چراغ اولسه اكرچه ظرفلری بری برندن جدادر
لیكن جمیعنك نوری بری برینه مختلط اولوب بر اولور ﴿ مثنوی ﴾ هیچ عاشق خود
نباشد وصل جو * كه نه معشوقش بود جویای او) هیچ عاشق خود وصال معشوق
طالب ووصل جوا اولمز كه آنك معشوقی اول عاشق جویا وطالب اولمیه یعنی عاشقده
اولان طلب ورغبت اصل معشوقدندر نته كم بوآیت كریمه‌دن معلومدر قال الله
تعالی فی سورة المائدة (یحبهم ویحبونه) بوآیت كریمه‌نك تفسیری وتحقیقی جلد
ثانینك دیباجه‌سنده مرور ایلدی آنده طلب اولنه نته كم حضرت مولانا قدسنا الله
باسراره الاعلی یحبهم تمامست و یحبونه كدا مست بیوردقلری بعینه بومعنایه
اشارت اولور كه اصل محبت وطلب معشوق جانبندن اولدیغنی اشعار قیلور عشق
برامر معنویدر كه عاشق ومعشوق اكا ایكی مظهردر ولكن عاشقده اولان ظهوری
معشوقده اولان ظهورنه بكزه مز بلكه هر مظهرك استعدادنه مناسب اولان
حالله آنده ظهور قیلور وجود عاشقاندن نحول ونحافت وصفرت وجه وسقامتی

پیدا قیلور ومرآت روی معشوقانده ملاحت ولطافت ووجودلرنده ناز واستغنا
وبونلر ماندی اولان صفتی مظهر آولور پس بوایكی مظهرده اولان ظهورات
مختلفه‌نك بیاننه شروع ایدوب بیوردیلر ﴿ مثنوی ﴾ لیك عشق عاشقان تن
زه كند * عشق معشوقان خوش وفربه كند) لكن عاشقلرك عشقی تننی زه كبی
باریك ولاغر ایلر ومعشوقلرك عشقی آنلری لطیف وفربه وبافر ایلر ﴿ مثنوی ﴾
چون درین دل برق مهر دوست جست * اندران دل دوستی می دانكه هست)
چونكم بر كوكلده دوستك عشق ومحبتی برقی صچره دی یعنی ظهور ایلدی اول
كوكلده دخی بیل كه دوستلق واردر كاروی عن علی كرم الله وجهه ورضی الله عنه
انه قال له رجل یا علی احبك قال كذبت قال بما علمت قال فانی لا احبك والقلب شاهد
لدی ﴿ مثنوی ﴾ در دل تو مهر حق چون شد دوتو * هست حق را بی كمانی
مهر تو) سنك قلبكده حق تعالی حضرتلرینك محبتی چونكم ایكی قات اولدی بی كمان
حق تعالینك دخی سكا محبتی واردر نته كم بو حدیث شریف دخی بومعنایه دلالت
ایلر قال صلی الله علیه وسلم من كان یحب ان یعلم منزلته عند الله فلینظر منزلة الله
عنده فان الله ینزل العبد بحیث انزله العبد من نفسه پس محبت ایكی طرفدن اولور
بالكز برطرفدن اولمز ﴿ مثنوی ﴾ هیچ بانك كف زدن نایدبدر * از یكی دست
تو بی دستی دكر) مثلا هیچ ال اورمق صداسی طشره كلمز سنك برالكدن اول
برغیر السز كه البته صدانك ظهورنه ایكیسنك بری برینه مقارنتی لازمدر
﴿ مثنوی ﴾ تشنه می نالد كه ای آب كوار * آب هم نالد كه كو آن آب خوار)
تشنه ناله وحنین ایلر بو بله دیو كه ای سكبجی وهضم اولیجی صو آب دخی ناله
وحنین ایلر كه قنی اول آب خوار ز برا قدر وقیمتی آبك بیلمز الا تشنه اكا رغبت ایلیه
وآنك شرفیت وعزتی ظهوره كلمز مكر عطشانك اكا اشتیاق ومحبتیله پس معنا
ایكیسی بری برینه مربوط اولدی ومابیننده بری برینه تعلق وتعشق ظهوره
كلدی نته كم شیخ اكبر رضی الله عنه فص آدمیه‌نك آخرنه قریب بو بیتی بومعنایه
مناسب خوش انشا قیلدی (بیت) فالكل مفتقر ما الكل مستغن * هذا هو الحق
قد قلناه لا نكنی * فالكل بالكل مربوط ولیس له * حد انفصال خذوا ما قلته عنی)
یعنی عاشق ومعشوق هر بری آخرینه محتاجدر كل شیء بری برندن مستغنی دكلدر
معشوق عاشقنه ظهوری جهتندن محتاج وعاشق معشوقنه وجودی حیثیتدن
محتاجدر بونك وجودی آندن آنك ظهوری بوندن حاصل اولور نته كم محمد مغربی
حضرتلری دخی بومعنایه اشارت ایدوب بیوردیلر (بیت) ظهور تو بمنست
ووجود من از تو * ولست تظهر لولای لم اكن لولاك) وشیخ حضرتلرینك لولاه
لولانا لما كان الذی كانا دیدكلری دخی بومعنایه مؤید اولور ﴿ مثنوی ﴾

جذب آبست این عطش درجان ما * ماازان اوواو هم آن ما) بوتشنه‌لك بزم جانمزده اولان آرزو واشتیاق آب کبی لطیف اولان محبوبك کندویه بزی ضرب ایلمسیدر بزانکچونزواوهم بزم ایچوندر یعنی بزآنك عاشق وطالبی واودخی بزم مشتاق وراغبمزدر کما قال فی حدیثه القدسی الاطال شوق الابرار الی لقائی وانا اشد شوقا الیهم چونکم بین العالم والحق بوارتباط مقرراولدیسه اجزای عالمده هر بر جزوی دخی بری برینه عاشق ومحتاج ایلدی پس اجزای عالم مابیننده اولان ارتباط واشتیاقك بیاننه شروع اندوب بورررلر ﴿ مثنوی ﴾ حکمت حق درقضا ودرقدر * کرد مارا عاشقان همدکر) حق سبحانه وتعالینك حکمت بالغه سی قضاوقدرده وعالم ازلده بری برمزه بزی عاشقلر ایلدی که هرکس مظاهر الهیه‌دن برمظهره عاشق اولمقدن خالی دکلدر واول معشوق اولان مظهر الهی کندی عاشقنه طلب ورغبت قیلمقدن عاری دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ جمله اجزای جهان زان حکم پیش * جفت جفت وعاشقان جفت خویش) جمیع اجزای جهان اول حکم سابقدن (وخلقناکم ازواجا) فحواسی اوزره جفت جفتدر وهر بری کندی جفتنك عاشقلریدر جفتدن مراد بوندن مطلوب ومرغوب اولان شیدر ﴿ مثنوی ﴾ هست هرجزوی زعالم جفت خواه * راست همچون کهرباو برك کاه) عالمدن هر بری جزوجفت خواهدر یعنی عالمده هرشی کندی استعدادنه مناسب اولان مطلوبی طلب ایدیجیدر تحقیق مثلا کهرباوبرك کاه کبی کهرباکاهی کندی‌یه جذب قیلور وکاه دخی آنك جانبنه منجذب اولور پس ایکیسی بری برینه جفت اولوب مقارنت قیلور ﴿ مثنوی ﴾ آسمان کوید زمین رامرحبا * باتوام چون آهن واهن ربا) آسمان زمینه لسان حاله مرحبادر یعنی ای زمین خوش کلدك وصفا کلدك دیر بن سنکله آهن وآهن ربا کبی ام یعنی فی المثل مقناطیس ایله دمر کبی ام دیر عند الحکما آسمانده حق تعالی مقناطیس کبی قوت جاذبه وزمینده بنه آهن کبی خاصیت اجتذاب خلق ایلمشدر آسمان مقناطیسدن یاپلمش قبه کبی وزمین مابینده آهنین کره کبیدر آسمان آنی جهات سته‌دن جذب ایلدیکی واسطه ایله اورتالقده معلق قالمشدر نته کم جلد اولده سبب حرمان اشقیا ازدوجهان سرخنده چون حکیمك اعتقادی کرده است بیتك شرحنده تفصیلی مرور ایلدی لازم کلورسه آنده طلب اولنه ﴿ مثنوی ﴾ آسمان مرد وزمین زن درخرد * هرچه آن انداخت این می‌پرورد) دربونده نزدمعناسنه درنزد اهل خرد تقدیرنه اولور مضاف مقدر اولمق اوزره کلام آسمان فی المثل مرد وزمین زندر اهل عقل قتنده هرنیکه اول آسمان آندی یعنی زمین جانبنه القا وانزال ایتدی بوزمین آنی مادر واربسلر وتربیه ایلر نته کم حق تعالی سوره بقره‌نك اوائلنده قریب (وانزلنا

من السماء ماء فاخرجنابه من الثمرات رزقالکم) بیوردی و بوآیتك تفسیرنده قاضی بیضاوی رحمة الله علیه حضرتلری آسمانی مرده وزمینی زنه تشبیه قیلق اوزره تفسیرایلدی قول ابتدا ده ازنیستان تامرا ببریداند بیتنده بعینه نقل ایلمشمز در فلیطلب فیه زوج زوجه‌نك حوایج ولوازمنی کوردیکی وادا قیلدیغی کبی آسمان دخی زمینك حوایج ولوازمنی اداقیلورنته کم بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ چون نماند کرمیش بفرستداو * چون نماند تری ونم بدهداو) چونکم اول زمینك حرارتی قالمیه اول آسمان اکاحرارت کوندرر چونکم ترلکی ورطوبتی قالمیه اکانم و بروآنی نمناك ایلر ﴿ مثنوی ﴾ برج خاکی خاك ارضی رامدد * برج آبی تریش اندر دمد) آسمانده اولان برج خاکی ارضك خاکنه مدد ومعیندرو برج آبی اکاترلك وتازه‌لك ظاهر ایلر ﴿ مثنوی ﴾ برج بادی ابرسوی اوبرد * تابخارات وخم رابر کشد) برج بادی سحابی آنك جانبنه ایلتور تاکم زمینك بخاراتنك عفونتنی رفع ودفع ایلر ﴿ مثنوی ﴾ برج آتش کرمی خورشید ازو * همچوتابه سرخ زآتش پشت ورو) برج آتشکه خورشیدك حرارتی آندندر پشت وروبی آتشدن سرخ اولمش تابه کبیدر حرارت پذیر اولدیغی کبی ﴿ مثنوی ﴾ هست سرکردان فلك اندرزمن * همچومردان کردمکسب بهرزن) زمان ایچره فلك سرکردان اولدی وطوابز دی زندن اوتری کسب چورسنه طولنان مردلر کبی ﴿ مثنوی ﴾ وین زمین کدبانویها ن میکند * برولادات ورضاعش می‌تند) بوزمین کدبانولکلر ایلر یعنی اری ایچون حوایج ولوازم خانه‌یی تدارك ایلین خاتون کبی خدمتلر ایلر ولادتلر اوزره وآنك رضاعی اوزره طوانور یعنی کندیدن تولدایلین موالیدنی امزرمك وآنلره نشوونما ویرمك کبی سعی وعمل قیلور (وما خلقنا السماء والارض ومابینهما باطلا) آیت کریمه سنك مصداقنجه بوایکیسندن ظاهر اولان احوال و بونلرك ما بیننده وجوده کلان اعمال باطل دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ پس زمین وچرخ رادان هوشمند * چونکه کار هوشمندان می کنند) پس زمین وچرخی هوشمند وعاقل بیل چونکم بونلر هوشمندلر کارنی ایلرلرمثلا برشخصی ایراقدن کورسك مرده میدرزنده میدر بیلك استه سك اکراول حرکت ایلرسه بیلورسن که حیدروبی عقلیدروباعاقلیدر بیلك استه سك کارنه نظر قیلورسن اکرعقله مخالف کارهموار ایشلرسه بیلورسنکه عقلسزدر واکرمقتضای عقل کار ایلرسه بیلورسنکه عاقل ودانادر پس ارض وسمانك کارنه نظر ایله چونکم بونلرك کاری هوشمندانه اولیجق بیلکه بونلرك عقلی واردرکه بوقدرافعال عجیبه‌یی انکله ایشلرلروبیلرتی انکله اکارلروآنك تسبیحی وطاعتنی هوشمندانه ایلرلر لکن اهل ظاهر بونی بیلمزلر ولهذا آسمان وزمینك هوشمند اولدیغنه وعارفانه وهوشمندانه تسبیح وطاعت قیلدیغنه اقرار قیلمزلر ﴿ مثنوی ﴾

(کرنه ازهم این دودلبری مرنند * پس چراچون جفت برهم می خزند) بو ایکی دلبرا کربری برندن امیه‌لردی یعنی تمتع قیلیه‌لردی پس نیچون جفت کبی بری برینك مرادی اوزره سورنـورلردی یعنی طولنورلردی ﴿ مثنوی ﴾ بی زمین کی‌کل بروید وار غوان * پس چه زاید زآب وتاب آسمان) زمینسز کل وارغوان وبونلردن ماعدا اولان سنبل وضمیران وازهار واشجار واثمار بی پایان فچن بتر یعنی بتمز نته کم زن اولسه مردن اولاد تولد ایتمزچونکم بومنوال اوزره درپس آسمانك آب وتابندن نه طوغر یعنی مجرد مانند مرد اولان آسمانك آب وتابندن‌ایی وجود زمین برشی حاصل ایلمز کذلك زمینك دخی وجودندن آسمانك آب وتابی اولمزسه برشی حاصل اولمز نته‌کم ارسز عورتدن ولد ظهوره کلمز بلکه ایکیسنك بری برینه ازدواجندن حاصل اولور ﴿ مثنوی ﴾ بهران میلست درماده بنر * تابود تکمیل کارهمدکر) دیشیده ارککه میل آندن اوتریدر تاکم‌بری برینك کاری تکمیل وتمام اوله ﴿ مثنوی ﴾ میل اندر مرد وزن حق زن نهـاد * تابقا یابد جهـان زن‌اتحاد) حق تعالی مرد و زنك وجودنده بری برینه میل انکیچون وضع ایلدیکه تابونلرك بو اتحاد واجتماعندن جهان بقابوله وکار عالم منتظم اوله ﴿ مثنوی ﴾ میل هرجزوی بجزوی هم نهد * زاتحاد هردو تولیدی زهد) حق تعالی حضرتلری هربر جزوك برآخر جزوه هم میل ایلمکلکنی قور هر ایکیسنك برماده‌ده اتحاد ایلمرندن برتولید طوغر یعنی برشی وبرکار ظاهر اولور ﴿ مثنوی ﴾ شب چنین باروز اندر اعتناق * مختلف درصورت اما اتفـاق) کیجه کوندزایله بونك کبی اعتناق واتصالده در صورتده بونلری بری برینه ضدر ومختلفدر اما معنا متفقدر ﴿ مثنوی ﴾ روزشب ظاهرد وضد ودشمنند * لیك هردوبك حقیقت می تنند) روزشب ظاهرا ایکیسی ضد ودشمندر رلر ولیکن هرایکیسی باطنا برحقیقته طولنورلر یعنی برکار ایشلرلر واثرلری بردر که ﴿ مثنوی ﴾ هریکی خواهان دکر را همچو خویش ازپی تکمیل فعل وکار خویش) روز وشبدن هر بریسی براخرنی طلب ایدیجیدر قوم وخصم کبی کندیلرك فعل وکارنی تکمیل واتمام ایلمرندن اوتری ﴿ مثنوی ﴾ زانکه‌بی شب دخل نبود طبع را * پس چه اندر خرج آردر وزها) مقدم که لیث هردویك حقیقت می تنند قوانه علتدر یعنی اکرچه بونلر صورتلری برلرینه ضدلردر ولیکن معنا برکارو برحقیقته طولنورلر اول جهتدنکه شب‌سز طبیعته دخل اولمز یعنی کیجه اولمسه طبیعت آسوده اولمز وقوت بولمز پس روزلر خرج ایلمکده نه کتورر که کیجه طبیعه قوت وسرمایه و یرمکه سببدر وکوندز اول کیجه‌دن حاصل ایلدیکی قوتی ومعاش جسمانی وروحانی تحصیل ایچون خرج وصرف ایلمکه سببدر کاقال الله تعالی (وجعلنا نومکم سباتا وجعلنا اللیل لباسـا وجعلنا النهار معاشا) پس روزوشبك

برکار ایچون طولنملری ومعنا اتحاد قیللری مقرر اولور

﴿ جذب هرعنصری جنس خودرا که درترکیب ﴾
﴿ ادمی محتبس شده است بغـیر جنس خودرا ﴾

﴿ مثنوی ﴾ خاك کوید خاك تن راباز کرد * ترك جان کوسوی ما آهمچو کرد) انسانك تنده اولان خاکه خاك زمین کیرو دون دیرجانی ترك ایله غبار کبی بزم جانبزه کل دیو سویلر ﴿ مثنوی ﴾ جنس مایی پیش ما اولیتری * به کزن تن وارهی و بزسوروی) بزم جنسمز سن بزم قتمزده اولمغه اولی والیق سن یکدر که اول تندن کیرو فور توله‌سن وبوطرفه کله‌سن زیرا کل شئ یرجع الی اصله فحواسی عاقبت بومعنی ظاهر اولسه کرکدر والجنس مع الجنس قوانك مقتضاسنجه هرجنس کندی جنسیله مصاحبت قیلسه کرکدر ﴿ مثنوی ﴾ کوید آری لیك من پابسته ام * کرچه همچون توزهجران خسته‌ام) خاك بدن دخی خاك زمینه جواب ویروب دیرکه سوزك صحیحدر لکن بن پابسته ومقیدم اکرچه سنك کبی بن دخی فراق وهجراندن خسته ومجروحم یعنی عناصر اربعه عالم شهادتده اولان اشیاء مرکبه‌نك امهاتیدر واشیاء مرکبه آنك موالیدیدر وامهات اربعه لسان حالله موالیدر فروعنی کندی مرتبه‌لرینه دعوت ایدوب هربری دیرلرکه ای خاکی اصلی انسانك بدننده مرکب اولان خاك جزئی لسان حالله بوکونه دعوت ایلرودیرکه‌ای بنم فرزندم سن آنده خلاف جنس ایله مقارن اولمق برموجب قول اضیق السجون معاشرة الاضداد کندیکی سجونك زیاده تنکنده حبس قیلمشدر پس اضداد له مقارنتی ترك ایدوب بنم قتمه کل که جنسك جنسله معاشرتی الطف عشرتدر خاك بدن دخی کندی امنه بوکونه جواب ویرر که بلی بنم دخی جانمه منتدر ولکن حبال قضا ایله بوندن چارمیخه ایاغم باغلنمش ومقید اولمشدر اکرچه سنك فراقکده سنك کبی بن دخی شکسته ومجروحم ﴿ مثنوی ﴾ تری تن را بجویند آبها * کای تری باز آزغربت سوی ما) وکذلك آب اصلیلردخی تنك رطوبتنی طلب ایلرلر بویله دیو که ای رطوبت بدنیه غربتدن بزم جانبزه کیرو کل ﴿ مثنوی ﴾ کرمی تن را همی خواند اثیر * کز ناری راه اصل خویش کیر) وکذلك تنك حرارتنی کره نار کندی جانبنه دعوت ایلر بویله دیو که ای حرارت بدنیه نارلکده سن ویاخود ناردن سن ویاخود ناره منسوب اولان جزودن سن کندی اصلکك بو ان طوت ومادرك جانبنه توجه ایت ناریده یا مصدری اولق ویاخود وحدت ایچون ویانسبت ایچون اولمق جائزدر نته کم وجوه ثلثه اوزره شرح اولندی ﴿ مثنوی ﴾ هست هفتاد ودو علت دربدن * از کششهای عناصربی رسن) بدن انسانیده یتمش ایکی مرض وعلت واردر سبب عناصرك چکشلرندن ونزاع لرندندر یعنی بی صدد امراض مختلفه که انسانك بدننده ظهوره

کاور جمله سی حقیقت حاله نظر اولنسه بلا سبب عناصر ار بعه نك وطبایع مختلفه نك
بری بریله منازعه سندن حاصل اولور وهر بری اولادنی کندی جانبنه جذب ایلکدن
ظهوره کاور پس امراض مختلفه نك اسباب حقیقیسی عناصرك منازعه سی اولور
﴿ مثنوی ﴾ علت آید تا بدن را بکسلد * تا عناصر همد کررا واهلد) بدنه علت
ومرض کاورتا بدنی ویران وخراب ایلیه حتی عناصر بری برینی ترك ایلیه ﴿ مثنوی ﴾
چارمرغند این عناصر بسته پا * مرك ورنجوری وعلت پاکشا) مثلا بو عناصر
ایاغی باغلنمش درت قوشدر مرك ورنجوری وعلت اول چارمرغك ایاغنی چوزیجی
وبری برندن خلاص ایدیجیدر زیرا امراض وعلل سببی ایله جان تندن جدا اولوب
بدن تارومار اولوب هر برجزو کلی جانبنه رجوع ایدر ﴿ مثنوی ﴾ پایشان
ازهمد کر چون باز کرد * مرغ هر عنصر یقین پرواز کرد) چونکم مرض وعلت
اول چارمرغك اباغنی کشاده ایلیه یقین بودر که هر عنصر قوشی اصلی جانبنه
پرواز ایلر ﴿ مثنوی ﴾ جذبهٔ این اصلها وفرعها * هردمی رنجی نهد درجسم
ما) بو اصول وفروعك جذبه سی وفروعك اصوله منجذب اولمسی هر برنفسده بزم
جسممزه بر رنج ومرض قور ﴿ مثنوی ﴾ تا که این ترکیبها را بردرد * مرغ
هرجزوی باصل خود پرد) تاکم بو ترکیبلری یرته وپاره پاره ایلیه وهر برجزوك مرغی
کندی اصلنه پرواز ایلیه ﴿ مثنوی ﴾ حکمت حق مانع این زن عجل * جمعشان
دارد بصحت تا اجل) بو عجله دن حق تعال حضرتلرینك حکمتی بونلری مانع کاور
اجل وقتنه دك بونلرك جمعنی صحت واعتدال سببی ایله طوتر ﴿ مثنوی ﴾ کوید ای
اجزا اجل مشهود نیست * پر زدن پیش از اجل تان سود نیست) اول حکمت الهی
بو بدنده اولان چارطبعه دیرکه ای اجزاء بدنیه اجل زمانی مشهود ومعلوم دکلدر
موت واجلدن اول قنادا ورمق واصلیکز جانبنه پرواز قیلمقده فائده یوقدر ﴿ مثنوی ﴾
جونکه هرجزوی بجوید ارتفاق * چون بود جان غریب اندر فراق) چونکم اجزاء
بدنیه دن هر بری ارتفاق دیلیه یعنی کندی اصللرنی رفیق اتخاذ ایتمك وانلر جانبنه
کتمك مراد ایلیه فراق مرتبه سنده غریب اولان جان نیجه اولور بو مصرعده ایکی
وجه جائزدر وجه اول اولدرکه چونکم اجزاء بدنیه رفیق اتخاذ ایده لر ومرکزلری
جانبنه کیده لر بو عالم فراقده جان غریبك حالی نیجه اولور فهم ایلیه اکر اصلیله
اشتیاق ایده مدیسه کندی مقام اصلیسنه کیده میوب بو عالم فراقده (مذبذبین
بین ذلك لاالی هؤلاء ولاالی هؤلاء) نه عالم ارواح جانبنه کیدوب ونه عالم صورنده
معیشت ایدوب بلکه بو ایکی جانبدن محروم قالور مرتبهٔ برزخده فراق نار ایجره
معذب اولور دیمك اولور نعوذ بالله ووجه ثانی اولدرکه چونکم اجزاء بدنیه دن
هر برجزو کندی مرکزی جانبنه بوکونه سرعت وشتاب ایله توجه ایده لر وآنلرك

سمتنه کیده لر عالم فراقده غریب اوله جان اصلی جانبنه ومعدنی طرفنه نیجه ذاهب
اولور بوندن قیاس ایله دیمك اولور

﴿ منجذب شدن جان نیز بعالم ارواح وتقاضای او ومیل او بمقر ﴾
﴿ خود ومنقطع شدن از اجزای اجسام که کندهٔ پای باز روح اند ﴾

﴿ مثنوی ﴾ کوید ای اجزای پست فرشیم * غربت من تلختر من عرشیم) روح سلطانی بونلرك کندی مرکزی جانبنه رغبتلرین کوردکده اسان حالله
بونلره خطابا دیرکه ای بنم فرشه منسوب اولان الچق جزولرم بنم غربتم سزدن
زیاده تلخدر زیرا بن عرشی یم سز کندی عالمکزده ایکن اصلکز جانبنه بوکونه
رغبت واشتیاقلر عرض ایدرسز بنکه کندی عالممدن دور وجدایم
واصلنده نور خدایم نیچون اول عالم بالایه وحضرت اعلایه متوجه اولیم وعرض
اشتیاق قیلیم ﴿ مثنوی ﴾ میل تن در سبزه وآب روان * زان بود که اصل
او آمد ازان) تنك سبزه یه وآب روانه میل اول جهتدن اولور که آنك اصلی اول
سبزه وآب روان کلدی یعنی مادهٔ جسمانیه سی آب روان وسبزه بستاندن ظهوره
کلدی ولهذا آنلر جانبنه مایل اولور وباغ بستان سبزه رغبت قیلور ﴿ مثنوی ﴾
میل جان اندر حیات ودر حی است * زانکه جان لامکان اصل ویست) جانك میلی
حیات بقایه وحی لم یزل اولان خدایه درز یراکه لامکان اولان جان آنك اصلیدر
جان لامکاندن مراد روح اعظمدر که آنك مکانی یوقدر وبو ارواح جزئیهٔ انسانیه نك
اصلی اولدر وآنك دخی اصلی حیات الهیه درکه فی الحقیقه حی وقیوم اولدر نته کم
دیباجهٔ اولده ومکان الروح من جسدی قولنده بو معنایه اشارت اولنمشدر پس
بر موجب الجنس الی الجنس یمیل جانك میلی حیات ابدیه وحی اولان الهیه در
زیرا روح لامکانی آنك اصلی دراستر که مکاندن خلاص اولوب لامکان عالمنه عروج
قیله وحکم وعلوم الهیه ایله متصف اوله ﴿ مثنوی ﴾ میل جان در حکمتست
ودر علوم * میل تن در باغ وراغست وکروم) جانك میلی ومحبتی علوم وحکمته
درکه بونلر روحك غداسیدر وحکمتلر علمك تعریفیدر بو جلدك دیباجه سنده مرور
ایلدی تکراره حاجت یوقدر اما تنك میلی ومحبتی باغ وراغ وکرومه در یعنی باغلرك
وراغلرك اتکلرینه در واوزم چبقلرینك سینه درکه نفسك حظی بونلردندر
﴿ مثنوی ﴾ میل جان اندر ترقی وشرف * میل تن در کسب اسباب وعلف) جانك
میلی عالم اعلایه ترقی ایلمکه وشرفه در زیرا علویدر مرکزین طلب ایلر وتنك میلی
اسباب وعلف کسبنده در زیرا سفلی در ینه اسفله میل ایلر ﴿ مثنوی ﴾ میل
وعشق ان شرف هم سوی جان * زین یحب را ویحبون را بدان) اول شرفك
هم میلی ومحبتی جان جانبنه درکه جنسیت علت انضمامدر والجنس الی الجنس یمیل کلامی

بو اسرار ومعارف سوزلرینی ترك ایله اول تشنه دهانك عشقی صدر جهانك سینه سی
ایچره یلدردی یعنی طوغدی و پرتو صالدی ومنعکس اولدی ﴿ مثنوی ﴾ دودان
عشق وغم آتشکده * رفته در مخدوم اومشفق شده) آتشکده اولان عاشقك اول
عشق وغمك توتونی وآثاری آنك مخدومنه کتمش مشفق اولمش یعنی صدر جهان
دخی اکا محبت واشتیاق اوزره اولمش ﴿ مثنوی ﴾ لیك ازناموس و بوش
وآب ورو * شرم می آمدکه واجوید ازو) لیکن اول صدر جهانه ناموسدن
وعظمتدن وآب رو یندن یعنی حیا وادبندن شرم کلدیکه آندن کیرو طلب ایلیه
وسوز سویلیه ﴿ مثنوی ﴾ رحمتش مشتاق ان مسکین شده * سلطنت زین
لطف مانع آمده) آنك رحمتی اول مسکین عاشقك مشتاقی اولمش لیکن بو لطفدن
سلطنت آنی مانع کلمش اکرچه عظمت وسلطنت الهیه دخی بحسب الظاهر عبد
تائبی طلب قیلاز واکا راغب اولمز کورینور ولیکن من حیث المعنی ان الله یفرح
بتوبة عبده حدیث شریفنك فحواسنجه اول قولك رجوعندن زیاده فرحناك
اولورنته کم صحیحیندن روایت اولان حدیث شریفك مضمونی اوزره مثلا برکسه
بر بادیه ده کاربانله کیدرکن دوه سی یتورسه واسباب واثقالی پرده قالسه وکاربان
ارتحاله متوجه اولسه اول اشترکم شده نه مرتبه مجروح اولور معلومدر بعده اول
حینده اول اشترضاله یی بولسه نه مرتبه فرحناك اولور معروفدر حق سبحانه وتعالی
قولنك کندی جنابنه رجوعندن اول اشترضاله نك دوه سنی بولدیغندن افرحدر
نته کم حدیث شریفك اولی بودر (لله) اللام للقسم (اشد فرحا بتوبة عبده حین
یتوب الیه من احدکم) ای من فروح احدکم (اذا کان له راحلة بارض فلاة)
ای مفازة (فانفلتت) ای هربت منه (دابته وعلیها طعامه وشرابه فیأس منها
فاتی شجرة فاضطجع فی ظلها لیموت فبینما هو کذلك اذنامت عینه فانتبه فاذا هوبها)
ای الرجل بتلك الراحلة (قائمة عنده فاخذ بخطامها) ای ذمامها ثم قال من شدة
الفرح اللهم انت عبدی وانا ربك ای سبق لسانه فالله اشد فرحا بتوبة عبده من ذلك
الرجل عبد معبودنه بر مرتبه تقرب ایلسه حضرت حق اکا لطف ورحمتله نیجه
مرتبه زیاده تقرب ایلر نته کم بو حدیث قدسی بو معنایه دلالت ایلر من تقرب الی
شبرا تقربت الیه ذراعا ومن تقرب الی ذراعا تقربت الیه باعا الی آخره ﴿ مثنوی ﴾
عقل حیران کین عجب اورا کشید * یا کشش زان سو بدین جانب رسید) عقل عاشق
ومعشوقك کارنده حیراندر کندویه بویله دیو که بو عجبا آنی می چکدی یعنی
بو معشوق اول عاشقی می کندی یه جذب ایلدی یاخود جذب اول طرفدن
بو جانبه می یتدی یعنی جذب ومحبت اول عاشق طرفندن بو معشوق طرفنه می
ایرشدی بویله دیو عقل بونلرك حالندن حیراندر ولیکن عقل صائب بیلور که محبت

بو معنایه دلیل تمامدر یحبهم ویحبونه بوندن بیل و بو نکته یی فهم قیل که یحبهم
ویحبونه اوزره مقدمدر پس بوندن معلوم اولور که معشوقك حبی عاشقك حبندن
مقدم اوله ومعشوق عاشقه میل ایلدکدنصکره عاشق معشوقنه میل قیله پس
اکرچه جانك میلی ومحبتی اول شرف حقیقی طرفنه اولور لکن محبت ابتدا آندن
ظهوره کلور آندنصکره جان اول طرف اعلایه محبت قیلور بو آیت کریمه نك
تفسیری جلد ثانینك دیباجه سنك شرحنده مرور ایلدی فلیطلب فیه ﴿ مثنوی ﴾
حاصل آنکه هر که او طالب بود * جان مطلوبش بوراغب بود) حاصل کلام
اولدرکه هرکم که اول بر مطلوبه طالب اوله انك مطلوبنك جانی اکا راغب اولور
خبرده واقع اولمشدر که حضرت حق داود پیغمبر علیه السلامه خطابا بیوردیلر
یاداود ابلغ اهل ارضی انی احب لمن احبنی وجلیس لمن جالسنی ومونس لمن آنس
بذکری وصاحب لمن صاحبنی ومختار لمن اختارنی ومطیع لمن اطاعنی ﴿ مثنوی ﴾
کر بکویم شرح این بی حد شود * مثنوی هشتاد تا کاغد شود) اکر بو اسرارك
شرحنی دیم حدسز ونهایتسز اولور کتاب مثنوی شریف سکسان قات کاغد
اولور یعنی سکسان مجلد قدر کاغد اولور ﴿ مثنوی ﴾ آدم وحیوان نباتی
وجماد * هر مرادی عاشق هر بی مراد) آدمی وحیوان ونباتی وجماد بونلرکه
معنا بری برینه مرید ومراددر بونلردن هر بر مراد هر بی مرادك عاشقیدر توضیح
معنی اولدرکه محبوبندن غیریدن نامراد اولان عاشقك مرادی اول عاشق نامراد
ایله عاشقدر دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ بی مرادان برمرادی می تنند * وان
مرادان جذب ایشان میکنند) بی مراد اولان عاشقلر یعنی محبوبندن غیریدن نامراد
قلان صادقلر بر مراد اوزره طولنورلر واول مرادلر دخی من حیث المعنی انلری
جذب ایلرلر ﴿ مثنوی ﴾ لیك میله عاشقان لاغر کند * میل معشوقان خوش
وخوش فرکند) لیکن عاشقلرك میلی وعشقی عاشقلری نحیف ولاغر ایلر معشوقلرك
میلی ومحبتی عاشقلری لطیف وخوش رونقلو ایلر ﴿ مثنوی ﴾ عشق معشوقان
دورخ افروخته * عشق عاشق جان اورا سوخته) معشوقلرك عشق ومحبتی
معشوقلرك ایکی عذارنی شعله لندرمش ونورانی ایلشدر عاشقك عشق ومحبتی
عاشقك جانی یاقمش وآتش اشتیاقه یاقمشدر ﴿ مثنوی ﴾ کهربا عاشق بشکل
بی نیاز * کاه میکو شد دران راه دراز) معلومدرکه کهر بااستغنا و بی نیاز شکلنده
کاهه عاشقدر اما کاه اول دراز یولده چالشور یعنی کهربا معنا عاشق کاهدر معشوق
شکلنده وکاه دخی معشوق کهربادر عاشق شکلنده بو سببدن کاه ظاهرا راه دراز
محبتده سعی وکوشش ایلر نامعنا کندی عاشقی اولان معشوقنه وصول بوله
﴿ مثنوی ﴾ این رها کن عشق ان تشنه دهان * تافت اندر سینهٔ صدر جهان)

وجذبه ابتداء معشوق طرفنده اولمسی نقلا وعقلا مقرر ومحققدر نقلا اولان شاهد
يحبهم ويحبونه آيت كريمه سيدر خدانك محبتی مؤمنلرك محبتی اوزره مقدم اولدی
وعقلا اولان شاهد كهربا ايله مقناطيسك كاهی وآهنی كنديلره جذب قيلملری وكاه
وآهنك بالضروری ربوده ومنجذب اولملريدر ❊ مثنوی ❊ ترك جلدی كن كزين
ناواقفی ❊ ابب بنده الله اعلم بالخفی) ای عقل جلادت وجرأتی بو خصوصده ترك ايله
زيرا كه بو سردن بی خبر وناواقف سز پس خاموش اول عشقك سرنی فهم قيلمقده
قيل وقالی ترك ايله الله تعالی خفی اولان سره اعلمدر ❊ مثنوی ❊ اين سخن
رابعد ازين مدفون كنم ❊ ان كشنده می كشد من چون كنم) عاشق ومعشوقك
اسرارنی سويلمكه متعلق اولان كلماتدن رجوع ايدوب غيری معارف واسرارك بياننه
شروع قيلدقلرينه سبب وعلت بسط ايدرلر ومقدم اولان كلمات قالمسنه وختم
اولمسنه مقلب القلوب اولان خدانك تقلب وتصرف يقندن اولديغنی تقرير وتعبير
ايلرلر كه بو سوزی يعنی عاشق ومعشوقك اسرارينه متعلق اولان كفتاری بوندنصكره
مدفون ومستور ايلرم وبونلرك رازن اچميوب آخر سوزسويلرم اول كشنده چكر
بن نيجه ايليم يعنی اول مقلب اولان خدا بنی بر آخر سمته سوق وجذب ايلر بن نيه قادر
اولورم ❊ مثنوی ❊ كيست ان كت ميكشد ای معتنی ❊ آنكه می نكذاردت كين دم
زنی) ای زحمت وعنا چكيجی كسه ياخود معتنی اعتنا واهتمام ايدیجی كسه
كمدر اول كسه كه سنی يعنی مرادك اولان جانبدن كيرو طوتر اول كسه سنی
قوماز كه بودمی اوره سن يعنی قلبكده بر كلامی سويلمك استرسن اول سنی
سويلمكه قوماز پس سنده دخی بو حالت موجوده اولمق كرك قلب بنم المده اولديغنی
كندی قلبكه قياس ايله ❊ مثنوی ❊ صد عزيمت ميكنی بهر سفر ❊ ميكشاند
مرترا جای دكر) مثلا بر يره سفردن اوتری يوز عزيمت ايلرسن محول الاحوال
ومقلب البال اولان خدای متعال سنی بر آخر يره چكر وعزيمتكی فسخ ايلر بوندن
معلوم اولور كه سنده متصرف حقيقی اولدر ولهذا قال علی كرم الله وجهه عرفت
الله بفسخ العزائم ❊ مثنوی ❊ زان بكرداند بهر سوان لكام ❊ تا خبر يابد
زفارس اسب خام) مثلا فارس اول سبيدن فرسك لجامنی هر جانبه دوندرر تا خام
فرس فارسدن خبر بوله يعنی اوزرنده اولان راكبك طرفندن آكاه اوله وكندنك
مطلق العنان دكل ايديكنی بيله واكا كوره تدارك قيله ❊ مثنوی ❊ اسب زيرك
سا زران نيكو پيست ❊ كوهمی داند كه فارس برو بست) زيرك خويلو اسب اول
سبيدن نيكو پی وخوب روشدر زيرا بيلور كه فارس آنك اوزرنده در يعنی عاقل ودانا
اول جهتدن نيك خوی وخوش روشدر كه اول عاقل وعارف بيلور كه متصرف
حقيقی آنك اوزرينه مسلطدر پس اويله حركت قيلور وآنك ارادتنه هر وجهله

مطيع ومنقاد اولور ❊ مثنوی ❊ اودات راردو صد سودا بيست ❊ بی مرادت
كرد پس دل را شكست) اول مقلب القلوب اولان متصرف حقيقی سنك قلبكی ايلتدی
واكا يوز سودا باغلدی يعنی قلبكی مقتضا سندن الدی واكا نيجه يوز مرادی تعلق
قيلدی سنی بی مراد ايلدی پس قلبكی اول بی مرادلك واسطه سيله صدی
❊ مثنوی ❊ چون شكست اوبال ان رأی نخست ❊ چون نشد هستی بال اشكن
درست) چونكم حق تعالی حضرتلری اول اولان رأيك بال وپرنی صدی يعنی
خاطركده مصمم اولان اولكی رأی وفكری ابطال ايلدی سنك رأی وفكرك مرغنك
بال وپرنی شكست ايديجيك وجود وتصرفی سنك فكركده نيچون درست وثابت
اولمدی يعنی بو فسخ عزائم سببيله آنی بيله سن وآنك تصرفندن آكاه اوله سن وزمام
ارادتكی آنك ارادتنه تسليم قيله سن ❊ مثنوی ❊ چون قضايش حبل
تدبيرت شكست ❊ چون نشد بر تو قضای اودرست) چونكم حق تعالينك قضاسی
سنك رای وتدبيرك حبلنی قطع ايلدی حضرت حقك قضاسی سنك اوزريكه نيچون
درست وظاهر اولمدی حال آنكه آنك قضاسنك وجودنه شاهد بو قدر آثار واحوال
مشاهده ايلدك پس عاقله لازم اولان اولدر كه ايمان وطاعتده بلكه هر بر حالتده
خدای تعالی بی كنديده متصرف كوره اكر ايمان وطاعت جانبنه منقلب اولورسه
شكر وثنا ايليه واكر معصيت وضلالات طرفنه ميل قيلورسه يا مقلب القلوب والابصار
ثبت قلبی علی دينك ديو تضرع ودعا ايليه

❊ فسخ عزائم ونقضها جهت باخبر كردن آدمی را ❊
❊ ازانكه مالك وقاهر اوست وكاه كاه عزم اورا ❊
❊ فسخ ناكردن ونافذ داشتن تا طمع اورا بر عزم ❊
❊ كردن دارد تا باز عزمش را بشكند تا تنبيه بر تنبيه بود ❊

بو سرخ شريف وبو بيان لطيف عزيمتلرك بوزلمسی ومنعكس اولمسی آدمی خبردار
واكاه ايلمك جهتندن اوتريدر آندن خبردار ايلمك ايچوندر كه بيله هر اموردة مالك
وقاهر اول الله در وكاه كاه اول آدمينك عزيمتنی فسخ ايلمك وآنی نافذ ومراده
واصل طوتمق آنك ايچوندر كه تا آنك طمع وميلنی عزم وقصد ايلمك اوزره طوته
حتی كيرو آنك عزم وقصدنی صرتا كم تنبيه اوزره تنبيه اولور كه آدمی نيت وعزيمتی
اوزره اعتماد قيلميه بلكه مقلب البال ومصرف الاحوال اولان خدای متعاله اعتماد
واتكال ايليه وعنان اختيارنی آنك يد ارادتنه تسليم قيله ديمك اولور ❊ مثنوی ❊
عزمها وقصدها در ماجرا ❊ كاه كاهی راست می ايد ترا) احوال اموردة سنك
عزملرك وقصدلرك كاه كاهی راست كلور وفكر ورأيكك آثاری ظهور بولور اكا سبب
وحكمت بودر كه ❊ مثنوی ❊ تا بطمع ان دلت نيت كند ❊ بار ديكر نيتت را

بشكند) تا اول عزم وقصدكك راست كلمك طمعى ايله قلبك عزم و قصده نيت
ايده حضرت حق بنه تكرارسنك نيت عزمكى صر ﴿ مثنوى ﴾ ور بكلى
بى مرادت داشتى * دل شدى نوميد امل كى كاشتى) واكر جناب حق سنى جميع
خصوصده نامراد طوتيدى سنك قلبك مرادنه وصولدن نواميد اولوردى اميد
تخمنى نچون اكردى يعنى سنك قلبك اميدوار اولمزدى ﴿ مثنوى ﴾ ورنكاريدى
امل از عوريش * كى شدى پيدا رو مقهوريش) واكر حضرت حق جل وعلا امل
ورجا تخمنى قلب انسانيده اكيدى وآنى برمراد اوزره طامع وآميدوار قيليدى
اول آميددن عوريعنى عارى وبرى اولمندن بو انسانك اوزرنه مقهور اولمق نچون
ظاهر اولور دى يعنى اولمز دى زيرا انسانه مقهور ومغلوب پيدا اولمز الا مراد
ومقصودنى كنديدن بغير اختيار ازاله ايتمكله پس حق تعالى انسانك قلبنه اولا امل
ورجا تخمنى اكر اول انسان نيجه زمان اول رجا واملى قلبنه طوتر وانكله انسيت
ايدر سر حكيم مطلق اول اميد ومرادى آندن خلع ايدوب آنى خالى قور پس آندن
عارى وخالى اولنجق آنك مغلوب ومقهورلكى كنديده ظاهر و پيدا اولور پس
بو مقهور لكنك ظهورندن اوترى اول حكيم اولان آنك قلبنده امل ورجا تخمنى
اكر بعده آندن آنى عارى ايلرتا انسان كنديسنك مقهور يتنى بله ور بسنك قادر
وقاهر اولديغنه عالم اوله ديمك اولور لكن شمعى مرحوم وجان عالم مرحوم بوكه
بر آخروجه اوزره معنى ويرمشلردركه عدم ذوقدن خالى دكلدر نتكيم مرحوم جان
عالم دير واكر حق تعالى حضرتى آنده عورى وفقرى امل واميدى زراعت ايليدى ى
يعنى عريان وفقير ايلمق اميد واملنى حاصل ايدوب فقر وفنا ودرد وعنا خوفى قلبنده
القا واحداث ايليه آدمينك اوزرينه حضرت قهارك مقهور ومغلوبلغى نچون ظاهر
وپيدا اولوردى وشمعى مرحوم دخى مصرع اولده بوبله ديركه اكر حق سبحانه وتعالى
حضرتلرى امل واميدنى عورلقدن زراعت ايليدى يعنى املنى حصول مراددن عريان
ايليدى آنك اوزرينه آنك مقهورلكى نچون ظاهر اولوردى ﴿ مثنوى ﴾ عاقلان از بى
مراديهاى خويش * باخبر كشتند از مولاى خويش) عاقللر وعاشقلر كنديلرينك
مرادسزلكلرندن كنديلرينك مولاسندن باخبر واكاه اولديلر يعنى كنديلرك مرادلرى
ميسر اولمديغندن وقصد وعزيمتلرى استديكى مرتبه ده وصول بولمديغندن
كندى عبوديتلرنى بيلديلر وكنديلره حاكم اولان ربلرينك تصرفنه بو فسخ عزائم
سببيله عارف اولديلر ﴿ مثنوى ﴾ بى مرادى شد قلاووز بهشت * حفت الجنه
شنود اى خوش سرشت) بى مرادلك جنتك قلاوزى اولدى زيرا عدم حصول
مرادا كثريا مستلزم رشاد وسداد اولور وحصول مراد اكثريا باعث معصيت وفساد
اولور نتكيم بو آيت كريمه بو مضمونى دلالت قيلور (ولو بسط الله الرزق لعباده لبغوا

فى الارض) اى خوش نهاد حفت الجنة حديثنى ايشت يعنى حضرت حبيب اكرم
صلى الله عليه وسلم بيورمشلردركه حفت الجنة بالمكاره وحفت النار بالشهوات يعنى
جنت مكاره وبى مرادلقلر ايله احاطه قيلندى ونار جهنم شهوات وارزولر ايله احاطه
قيلندى ﴿ مثنوى ﴾ كه مراداتت همه اشكسته پاست * پس كسى باشد كه
كام اورار واست) كاهى سنك مراداتك دوكلى شكسته پادر يعنى حاصل اولمز
نار وادر اما چوق كمسه واردركه آنك مرادى حاصل وروادر ﴿ مثنوى ﴾
پس شدند اشكسته اش ان صادقان * ليك كوخودان شكست عاشقان) پس اول
صادقلر اول خدانك شكسته وزبونى اولدى اش ضميرى خدايه راجعدر ليكن خود
اول عاشقلرك شكسته لكى قنى يعنى اكرچه عاقل وصادقلرده شكسته لك واردر لكن
آنلرك شكسته لكى عاشقلرك شكسته لكى كبى دكلدر ديمك اولور ﴿ مثنوى ﴾
عاقلان اشكسته اش از اضطرار * عاشقان اشكسته با صد اختيار) عاقللر اول خدانك
اضطرار جهتندن شكسته سيدر اما عاشقلر يوز اختيار ايله آنك شكسته لريدر
﴿ مثنوى ﴾ عاقلانش بندكان بندى اند * عاشقانش سكرى وقندى اند)
عاقلان خداى تعالينك بنده منسوب بنده لريدر يعنى قيد وبند ايله استخدام اولنان
بنده لرى كبيدر اما اول خدانك عاشقلرى سكرى وقنديلردر يعنى عاقللر قضايه رضا
وبرمكده وامر حقه اطاعت قيلمقده كراهته منسوبلردر اما آنك عاشقلرى قضايه رضا
وبرمكده وامر حقى قبول قيلمقده لذت وحلاوته مخصوصلردركه بونلر قضاى
حقده لذت وحلاوت بولورلر وكار حقى طوعا صفاى قلب ايله ادا قيلورلر ﴿ مثنوى ﴾
ائتيا كرها مهار عاقلان * ائتيا طوعا بهار بى دلان) سجدهٔ حم ده اولان آيت
كريمه يه اشارتدر (فقال لها وللارض) پس جناب عزت آسمانى خلق ايتدكدنصكره
اول آسمانه ودخى ارضه ديدى (ائتيا) ايككز بيله كلك وابراز ايلك وجود كزده مودع
اولان اوضاع مختلفه بى (طوعا او كرها) اطاعت بوتندن وياخود كراهت يوتندن
يعنى خواه وناخواه اكر طوعا واكر كرها كلك مراد اظهار كمال قدرتدر يوخسه
اثبات كراهيت وطواعيت دكلدر آسمانه ديديكه آفتاب وماهتاب وستاره لرك ابراز ايله
وزمينه دخى ديديكه انهار واشجار واثمارى اظهار ايله (قالتا اتينا طائعين) آسمان
وزمين ديديلرزكلدك منقادين ومطيعين اولديغمز حالده معناى بيت كرها كلك ديمك
وكراهت يوتندن كلمك عاقللرك زماميدر طوعا كلمك واطاعت يوتندن صفاى درونله
كلمك بى دللرك بهار وكلزاريدر بعض نسخه ده بهار عاشقان واقع اولمشدر يعنى طوعا
كلمك وخدمت قيلمق عاشقلرك بهار وكلزارلريدر ديمك اولور .

﴿ نظر كردن پيغمبر عليه السلام در اسيران ﴾
﴿ وتبسم كردن وكفتن كه عجبت من قوم ﴾
﴿ يجرون الى الجنة بالسلاسل والاغلال ﴾

بو قصه یه حضرت مولانا قدسنا الله باسراره الاعلی فیه ما فیه ده اشارت قیلمشلردر بیورمشلردر که مکهٔ معظمه زیارتنه حضرت حبیب اکرم صلی الله علیه وسلم دولت وسعادتله عزیمت بیورمشلردر زیارت مکه اول سنه میسر اولیوب حدیبیه یه نزول ایدوب توقف ایلدیلر وآنده سورهٔ فتح نازل اولوب مکهٔ مکرمه نك فتحیله تبشیر اولندیلر اول سنه قریضه ونضیره نام قبیله لرك فتحیله مأمور اولوب اکا توجه اولدیلر محصل واروب فتح ایدوب خلقنی اسیر ایدوب قیدو بند ایله اولوب کاورکن حضرت رسول علیه السلام آنلره باقوب تبسم بیوردیلر و بو حدیث شریفی دخی ایراد قیلدیلرنه کم ابو هریره رضی الله عنه حضرتلری حضرت رسولدن روایت بیوررلر امام بخاری منفرددر قال علیه الصلوة والسلام عجب الله من قوم او عجبت من قوم روایتدر یعنی الله تعالی عجب ایلدی ویاخود بن عجب ایلدم شول قومدنکه (یجرون الی الجنة بالسلاسل) سائقون دخی روایتدر جنته زنجیرلرله چکرلر (وهم کارهون) حال بو که آنلر کارهلردر مراد شول اسیرلردر که آنلری قیودله کرها کتوروب اسلامه داخل قیلورلر که سبب جنتدر وشارح المشکوة طیبی دیرکه سلاسلدن مراد جذبات حق اوله بونلری مرتبهٔ ضلالدن عالم هدایته جرو جذب ایلیه ﴿ مثنوی ﴾ دید پیغمبر یکی جوقی اسیر * که همی بردند وایشان در نفیر) حضرت نبی مکرم صلی الله علیه وسلم بربولك اسیرکوردیکه دوکلی ایلتورلردی یعنی آنلری سوروب الوب کیدرلردی حالا بونلر نفیر وفغانده ایدیلر ﴿ مثنوی ﴾ دیدشان دربندان اکا شیر * می نظر کردند دروی زیر زیر) اول جمیع علوم وحکمدن آگاه وخبردار ودلبر آنلری قید وبندده کوردی بونلر اول شیر حقیقته اشقیادن اشقیادن یعنی پنهانی نظر ایدرلردی ﴿ مثنوی ﴾ تا همی خاییدهریك ازغضب * بر رسول صدق دندانها ولب) هر بریسی صادق رسول اوزره غضبندن دیشلرنی ولبلرنی چینرلردی نه کم عادتدر حین غضبده غضوب کسه دن بو حالات صادر اولور ﴿ مثنوی ﴾ زهره نی بان غضب کهدم زنند * زانکه در زنجیر قهرده منند) لیکن اول غضب ایله زهره وقدرتلری یوقکه حضرت رسوله سویلیه لر زیرا که آنلر اون بطمان قهر زنجیرنده ایدیلر ﴿ مثنوی ﴾ میکشاند شان موکل سوی شهر * می برداز کافرستان شان بقهر) آنلرك اوزرینه موکل اولان آنلری شهر جانبنه چکردی موکل آنلر کافرستاندن قهر ایله ایلتوردی ﴿ مثنوی ﴾ نه فدا بی میستاند نه زری * نه شفاعت می رسد از سروری) اپاك وبداندیش اولان قلبلرندن کندیلرینه دیدیلر حضرت علیه الصلوة والسلام بزدن اوتری نه برفدا نه برالتون الورنه بر سروردن وعالی قدردن شفاعت ایریشور ﴿ مثنوی ﴾ رحمت عالم همی کویند واو * عالمی را می برد حلق وکلو) اکا خلق جهان رحمت عالم دیرلر واو عالم خلقنك

حلق وکلوسنی کسر ﴿ مثنوی ﴾ باهزار انکار می رفتند راه * زیر لب طعنه زنان بر کار شاه) اول اسیرلر هزار انکار ایله یوله کیدرلردی طوداقلری آلتنده نهانی اول شاه حقیقتك کارنه طعنه اوربجی اولدقلری حالده ﴿ مثنوی ﴾ چارها کردیم وانجا چاره نیست * خود دل این مرد کم از خاره نیست) دیرلر دیکه نیجه صعب ومشکل ایشلره چاره لر ایلدك لیکن بونده چاره یوقدر تحقیق بو مردك کوکلی سختلقده سنك وخاره دن اکسك دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ ما هزاران مرد شیر الب ارسلان * بادو سه عریان وسست ونیم جان) بزکه نیجه بیك بهادر پهلوان وصاحب شجاعت لرزایکی اوچ سست وزبون وعریان ونیم جانله یعنی جوله ضعیف وزبون عسکر ایله ﴿ مثنوی ﴾ اینچنین درمانده ایم از زر و بست * یازاختر هاست یا خود جادویست) بونك کبی درمانده وعاجز قالمشلردر بو حالات بزم کزر ولکمزدن میدر یعنی خطا وضلالتمزدنمیدر ویاخود طالع وستاره لرمزدنمیدر ویاخود جادولقمیدر ﴿ مثنوی ﴾ بخت ما را بردر بدان بخت او * تخت ما شد سرنکون از تخت او) آنك اول بخت وسعادتی بزم بخت ودولتمزی یرندی وزروز راندی بزم تخت ودولتمز آنك تخت ودولتندن سرنکون اولدی ﴿ مثنوی ﴾ کار او از جادوی کر کشت زفت * جادوی کردیم ما هم چون نرفت) آنك ایشی اکر جادولقدن قوی ومحکم اولدیسه بزدخی جادولق ایلدك نیچون آنك تأثیری اولمدی

﴿ تفسیر این آیت که (ان تستفتحوا فقد جاءکم الفتح) ای طاعنان ﴾
﴿ میکفتید که از ما و محمد هر آنکه حقست فتح نصرتش ده ﴾
﴿ واین بدان می کفتید تا کمان آید که شما طالب حقید ﴾
﴿ بی غرض اکنون محمد را نصرت دادیم تا صاحب حق را ببیند ﴾

بو سرخ شریف وبو بیان لطیف بو آیت کریمه نك بیانندهدر که اکر فتح طلب ایلرسکز سزه تحقیق فتح کلدی ای طعن ایدیجیلر دیدیکزکه بزدن ومحمد صلی الله علیه وسلمدن اولکه حقدر اکا فتح ونصرت ویر و بو سوزلری اول سببدن دیدیکز تا سزك بو کلامکزی استماع ایدنلره ظن کله که سز غرض سز طالب حقسز شمدی محمده نصرت وردك تا حق صاحبنی کوره سز بو آیت کریمه سورهٔ انفالده در وشویله روایت اولنور که کفار مکهٔ مکرمه دن خروج ایلدکاری وقتده استار حرمه تعلق ایدوب دیرلردیکه یاربی سن نصرت ویرایکی عسکردن قنغیسی سکا مقبول ومحبوب ایسه حتی ابو جهل علیه اللعنه وتوابعی دعا ایدوب دیدیلرکه اللهم انصر احب الجندین الیك وابد اکرم الحزبین لدیك) پس حق تعالی بیوردی (ان تستفتحوا) خطاب اهل مکه یه در علی سبیل التهکم یعنی علی سبیل الاستهزاء یعنی اکر سز فتح طلب ایلدیکزایسه (فقد جاءکم الفتح) پس سزه فتح ونصرت کلدی بنم قتمده مقبوله

اولان کروهه که اول کروهکا سزدن ابدر (وان تنتهوا) اکر سز کفر ومعاصی
ومعادات رسولدن رجوع ایدرسکز ای کافرلر (فهو خیرلکم) پس اول رجوعکز سزه
خیردر زیرا سلامت داریني متضمندر (وان تعودوا) اکر محاربهٔ مسلمانانه عودت
ایدرسه کز (نعد) بزده آنلرك نصرتنه عودت ایدرز (ولن تغنی) والبته دفع ایتمز
(عنکم) سزدن (فئتکم) سزك جماعتکز (شیأ) برشیٔ (ولو کثرت) اکرچه کثیرده
اولدیسه فئه کز یاخود فئه دن جمع مراد اوله عسکر معناسنه (وان الله) وتحقیقا الله
تعالی (مع المؤمنین) مؤمنلرله بیله در آنلره نصرت ایدر ﴿ مثنوی ﴾ از بتان
وازخدادرخواستیم * که بکش مارا اکرناراستیم) اول کافرلر اسلامندن حکایه بیوروب
دیرلر آنلر کندی کندیلر دیدیلر که اصنامدن وخدادن استدك بویله دیو که بزی قطع
وقهر ایله اکر بز نار است وباطل ایسك ﴿ مثنوی ﴾ آنکه حق وراستست
ازما واو * نصرتش ده نصرت اورا بجو) بزدن ومحمددن او که حق وراستدر اکا
نصرت ویر آنك نصرتنی طلب ایله کما قال ابوجهل اللهم انصر احب الفئتین الیك
﴿ مثنوی ﴾ این دعا بسیار کردیم وصلات * پیش لات وپیش عزی ومنات)
بودعایی لات اوکنده وعزی ومنات اوکنده چوق ایلدك وسجده لر ایلدك صلات
بونده سجده معناسنه در والحاصل چوق سجده لر ایلیوب بویله سویلدك ﴿ مثنوی ﴾
که اکر حقست او پیداش کن * کرنباشد حق زبون ماش کن) که اکر محمد حق ایسه
آنی اشکار واو ثابت ایله اکر محمد حق اولمیه آنی بزم زبونمز ایله ﴿ مثنوی ﴾
چونکه وادیدیم اومنصور بود * ماهمه ظلمت بدیم اونور بود) چونکم کیرو کوردك
اول منصور وغالب اولدی بزدوکلی ظلمت اولدق اول نور اولدی ﴿ مثنوی ﴾
این جواب ماست کانچه خواستید * کشت پیدا که شمانا راستید) حق طرفندن اول
غالبیت ومغلوبیت که اکاو بزه کلشدر بزم جوابمزدر بویله دیو که اینکه بندن طلب
ایلدیکز ظاهر اولدیکه سزنار است وباطل سز ومحمد علیه السلام که بزم پیغمبرمزدر
حقدر ﴿ مثنوی ﴾ بازاین اندیشه را ازفکر خویش * کور می کردند ودفع
ازذکر خویش) کیرو بو لطیف اندیشه یی کندیلرینك فکرندن محو وکور ایلدیلر
وکندیلرینك ذکرندن دفع ورفع ایلدیلر وکندی کندیلرینه بوکونه سویلدیلر
﴿ مثنوی ﴾ کین تفکر ماهم از ادباررست * که صواب اوشود دردل درست)
ودخی کندیلرینه دونوب دیدیلر که بوتفکر بزه هم بزم ادبار وبدبختلغمزدن بیتدی
که اول پیغمبرك صواب وراست اولمسی قلبمزده درست اولور مجرد آنك غالب
وبزم مغلوب اولمزدن آنك حق وبزم باطل اولمز لازم کلمز پس آنك
صواب اولمسی که بزم قلبمزده ظهوره کلور بوکونه تفکر بزه بدبخت
اولمزدن حاصل اولور دیدیلر بوکونه بحث باطل ابراز ایلدیلر ﴿ مثنوی ﴾

(خودچه شد کرغالب آمد چندبار * هر کسی راغالب آرد روزکار) آکر بزم اوزریمزه اول
پیغمبر برقاچ کره غالب کلدیسه خودنه اولدی هر برکسه یی روزکار غالب کتورر وآنی
غلبه ومسلط مرتبه سنه یتوررلر ﴿ مثنوی ﴾ ماهم ازایام بخت آورشدیم * بارها
بروی مظفر آمدیم) بزدخی ایامدن سعادتمند اولدق نیچه کره آنك اوزرینه مظفر وغالب
کلدك موجب هدایت ومستلزم سعادت اولان فکرتی بوکونه سوء خاطره ایله دفع
ایلدیلر وتکرار انصاف واعترافه کلوب بوکونه سویلدیلر ﴿ مثنوی ﴾
باز کفتندیکه کرچه اوشکست * چون شکست مانبودان زشت وپشت) وکندی
کندیلره کیرو دیدیلر که اکرچه او پیغمبر صندی یعنی منهزم ومغلوب اولدی لکن
بزم شکستمز کبی اوزشت وپشت اولمدی ﴿ مثنوی ﴾ زانکه بخت نیك اورا
درشکست * داد صد شادی پنهان زبردست) زیرا ایو بخت اکا شکست وانهزام
حالنده ال التندن نهانی یوز شادی وسرور ویردی یعنی اول حضرت وآنك
توابعی شکسته لکه وبوکونه برمصیبته دوشسه لردی اول حضرتك وآنك اصحابنك
بخت وسعادتلری آنلره حین بلاده نیچه صفا وسرور مورث اولوب مستبشر
اولورلردی والحمد لله علی کل حال دیو اول حالی دخی نعمت بیلوب آنك اوزرینه
حمد وثنا قیلورلردی اما کفره بونك عکسی اوزره ایدیلر نعمت کوردکده شاد
وفرحناك ومحنت کوردکده منقبض وغمناك اولورلردی کذلك هر عصرده وارث
حضرت نبی مع توابعه حین محنت وبلاده صفا بولورلر واهل دنیا محنت وبلا
کورسه لر منقبض وغمناك اولورلر پس اهل حقك شکسته لکی باطلك شکسته لکنه
صورتا ومعنا مشابه اولمزنته کم تقریر بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ کوبا شکسته نمی
مانست هیچ * که نه غم بودش دران نه پیچ پیچ) حال بوکه اول پیغمبر مع توابعه
هیچ شکسته اولمشه بکزه مدی زیرا شکسته لکده اکا نه غم ونه انقباض اولدی
﴿ مثنوی ﴾ چون نشان مؤمنان مغلوبیست * لیك دراشکست مؤمن خوبیست)
چونکم مؤمنلرك نشان وعلامتی شکسته لك ومغلوبلقدر ولهذا قیل المؤمن لایخلو
من قلة اوذلة اوعلة لکن مؤمنلرك شکسته وخسته لکنده خوبلق ولطافت واردر
دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ کرتومشك وعنبررا بشکنی * عالمی ازفوح ریحان
پرکنی) اکر سن مشك وعنبری صیسه ن عالمی ریحانك رایحه سندن ویاخود مطلقا
رایحهٔ طیبه دن پرایلرسن اکر فی المثل مؤمن دخی بربلیه سببیله شکسته اولسه
اخلاق حسنه سی واعمال طیبه سی لطیف رایحه کبی ظهوره کلور فرضا دماغ
روحانی صاحبی آنك رایحهٔ معنویه سنی استشمام قیلور ﴿ مثنوی ﴾ ورشکستی
ناکهان سرکین خر * خانها پرکند کردی تابسر) وکرناکهان حمارك نجسنی شکست
وپریشان ایلسك خانه لری زیاده فوقش ایلرسن باشنه دك سرکین خردن مراد

جاهل وغافل اولان كسه‌لر در هر بار كه بر جاهلی بر حالته تحريك ايلسك رايحهٔ
خبيثی وخوی پرنجسی زياده اولور واول خانه‌ده اولنلره الم واضطراب ويرركا قال
عليه الصلوة والسلام الجاهل كالخنفسا اذا حركته فسا

سر آنكه بی مراد باز كشتن رسول ازحد يبيه حق تعالی
لقب آن فتح كرد كه انا فتحنالك كه بصورت غلق بود
يعنی فتح جنانكه اشكستن مشك بظاهر شكستست
ويعنی درست كردنست مشكی اوراوتكميل فوائد اوست

مثنوی ﴿ وقت واكشت حديبه بذل * دولت انا فتحنا زد دهل ﴾ ذل
وانكسارله حديبه‌دن رجوع وقتی يعنی حضرت رسولك مكهٔ مكرمه‌يه قريب
حديبيه نام موضعدن انكسار ونااميد لكله رجوع ايلدبكی حينده انا فتحنالك
دولتی طبل چالدی يعنی سورهٔ شريفه نازل اولدی وفتح وظفر دولتی ظهوره كلدی
بونك قصه‌سی بودر كه اهل تفسير بو سورهٔ شريفه‌ده تقرير بيورمشلر در هجرت نبويه‌نك
التنجی سنه‌سنده حضرت نبی صلی الله عليه وسلم واقعه‌ده كوردیكه بعض اصحابله
مسجد حرامه داخل اولور وعمره‌يی ادا قيلورلر بو رؤيايی اصحابه تبشير ايلدكلری
آنده اصحاب كرام ظن ايلديلر كه واقعه‌نك ظهوری همان اول سنه‌ده واقع اولور
پس حضرت رسول عليه السلام كعبهٔ مكرمه‌نك زيارتنه حاضر اولديلر ودوشنبه كونی
اول سنه ذی القعده آينده مدينهٔ منوره‌دن كعبهٔ مكرمه جانبنه سفر قيلديلر قربان ايتمك
ايچون يتمش دوه كندیلر بله بيله كتوردیلر وعمره ايچون احرام كيديلر اول حضرتك
زيارت كعبه‌يه عزيمت ايلديلر بنك خبری مشركان كعبه‌يه واصل اولدی ومشركان اول
حضرتی زيارتدن منع ايلمكه اتفاق ايلديلر بلدح نام موضعه چيقوب قرشو طورديلر
پس حضرت رسول اكرم صلی الله عليه وسلم بونلرك اتفاقندن خبر اولوب حديبيه نام
موضعه اصحاب كرامله نزول بيورديلر كفار جانبندن عروة بن مسعود ثقفی رضی الله
عنهما نام كسنه حضرت نبی داعيهٔ حرب طوتمز بلكه كعبه‌نك زيارتنه كلمش پس كاوب
قريشه خبر ويردی قريش قومی جميت جاهليه‌لرينك مقتضاسنجه اول حضرتك مكه‌يه
كيرمسنه وكعبه‌يی زيارت قيلمسنه راضی اولمديلر پس حضرت نبی مكرم صلی الله عليه
وسلم عثمان بن عفان رضی الله عنه حضرتلرنی مصالحه ايچون مكه قومنه كوندرديلر
آنلر آنی اخذ ايتديلر پس حضرت رسول عليه السلامه آنك قتلی خبری كلدی اول
سببدن تحت شجرده بيعت رضوان واقع اولدی القصه كه زمكده اول بيعت خبرنی
استماع ايدوب متوهم اولديلر والحاصل سهيل بن عمروی اول حضرت جانبنه
كوندروب اهل مكه ايله اول حضرتك ماينده صلح واقع اولدی اول وجه اوزره كه
اون ييل اهل اسلام ايله كفار ماينده محاربه وقتال واقع اولميه وظاهر ونهانی

ری برلرنی رنجيده قيلميه مؤمنلر اول سنه كيدوب سنهٔ آينده‌ده كيروكاوب عمره‌يی قضا
ايده‌لر پس اكثر اصحاب كرام بو صلحدن ملول ومنكسر اولديلر واول حضرت
حديبيه‌يه اول حينده بيوردی نامبارك باشلرنی دخی تراش ايده‌لر واصحاب دخی
كيمی تراش ايدوب كيمی صاچلرنی قرقه‌لر ودوه‌لری قربان ايده‌لر وبعض
دوه‌لری دخی ناجيد اسلمی ايله مكه‌يه كوندردی نامروه‌ده آنلری
قربان ايلديلر وآنده اولان فقرايه ومساكينه بذل ايلديلر حضرت پيغمبر
صلی الله عليه وسلم يكرمی كون حديبيه‌ده قرار ايلديلر واول انكسارله مراجعت
ايلدك وقتنده بو سورهٔ شريفه نازل اولدی پس حضرت اصحابه تبشير ايدوب
بيورديلر كه بو كيجه بكا بر سوره نازل اولديكه دوست طوتورم بن آنی اول شيلردنكه
كونش آنك اوزرينه طالع اولور پس سورهٔ فتحی اصحاب كرامه اوقيوب
(انا فتحنا لك فتحا مبينا) ديديلر الی آخره معنای شريف يا محمد تحقيقا بز سكا فتح
ايتدك كه فتح ايدرك ظاهر اقتح مكه‌يی وعده‌در وماضی ايله تعبيری وقوعی متحقق
اولديغندن اوتريدر وبو آيتك دخی بر مقدار تفسيری التنجی جلدده سؤال سائل
ازمرغی بياننده كاور انشاء الله تعالی

سر آنكه بی مراد باز كشتن رسول عليه السلام ازحديبيه
حق تعالی لقب آن فتح كرد كه انا فتحنا كه بصورت غلق
بود ويعنی فتح چنانكه اشكستن مشك بظاهر اشكستنست
ويعنی درست كردنست مشكی اوراتكميل فوائد اوست

بو سرخ شريف وبو بيان لطيف حديبيه نام موضعدن حضرت رسول عليه السلامك
بی مراد رجوع ايلمسنك سری اولدر كه حق تعالی حضرتلری اول بی مراد لكك
لقبنی فتح ايلدی يعنی اول بی مرادلكه فتح ديو لقب ويردی زيرا انا فتحنا صورتده
غلق وعقده اولديكه اول بی مرادلكدر ومعناده حل وفتح اولديكه اول بعد زمان
مراده وصولدر مثلا آنجلاين كه مشكك صيمسی ظاهرده صيمقدر ومعناده آنك مشكلكنی
درست وآشكاره ايلمكدر وآنك فوائدنك تكميليدر وفتح نه وجهله اولديغنی
بو ابيات شريفه ايله تعريف ايدوب بيوررلر مثنوی ﴿ آمدش پيغام
از حضرت كه رو * تو زمنع اين ظفر غمكين مشو ﴾ حضرت حقدن رسول اكرم
صلی الله عليه وسلم حضرتلرينه پيغام ووحی كلدی بويله ديو كه بوری سن بو فتح
وظفرك منعندن غمكين اولمه مثنوی ﴿ كاندرين خواری نقدت فتحهاست
* نك فلان قلعه فلان بقعه تراست ﴾ زيرا بو سنك شمدی بو نقد اولان
خوارلغكده فتحلر واردر اشته فلان قلعه فلان بقعه سنك ايچوندر يعنی سكا ويرلدی
بو فلان ايله كنايه اولان قلعه وبقعه‌يی بو بيت مفسردر كه بيوررلر مثنوی

(بنکر اخر چونکه واکردید نفت * بر قریظ و بر نضیر ازوی چه رفت) آخر نظر ایله حضرت رسول علیه السلام اورادن چونکه تیز وحرارتله کیرودوندی آندن قریضه ونضیر اوزرینه نه کتدی یعنی اول حضرتدن اول ایکی قبیله نك اوزرینه قهردن وبغمادن نه واقع اولدی که تفصیلی بودر استماع ایله ﴿ مثنوی ﴾ قلعهاهم کردآن دو بقعهها * شد مسلم وز غنایم نفعها) قلعه لرهم اول ایکی قبیله نك اطرافنده بقعه لر اول حضرته مسلم اولدی ودخی غنایمدن نیجه نفعلر مسلم اولدی یعنی اول ایکی قبیله دن وآنك اطرافنده اولان قلاع وبقاعدن ماعدا غنایمدن منافع اول حضرته اول سنه مسلم ومیسر اولدی ﴿ مثنوی ﴾ ور نباشد آن تو بنکر کین فریق * پر غم ور نجند ومفتون وعشیق) فرضی اکر اول فتح وظفر اول سنه میسر اولمسه سن نظر ایله بو کروه مؤمنین وفریق موحد بنکه بونلر پر غم ورنجور ومفتون وعاشق درلر جواب بو بیتدر ﴿ مثنوی ﴾ زهر خواری راچو شکر میخورند * خار غمهارا چواشترمی چرند) بوصفتله مذکور اولان فریق خوارلق زهرنی شکر کبی برلر یعنی خور وحقیر اولمقدن لذت بذیر اولورلر غملر خارنی بونلر فی المثل اشتر کبی اوتلرلر ﴿ مثنوی ﴾ بهر عین غم نه از بهر فرج * این تسافل پیش ایشان چون درج) عین غمدن اوتریدر فرج وشاد یدن اوتری دکلدر بوتسافل بومؤمنلرك اوکنده درجه ومرتبه لر کبیدر یعنی بوفریق خوار وحقیرلق زهرین برلر وآندن لذت بولورلر عین غمدن اوتریدر که غم موجب سعادت اخرویه ومستلزم دولت سرمدیه ایدیکنی بیلورلر فرجدن اوتری دکلدر یعنی خوارلق زهرنی ایچملری دنیا غمندن خلاص اولوب کچملری ایچون دکلدر که بوخصلت اهل دنیانك صفتیدرکه بونلر خوارلق زهرنی فرجدن اوتری یرلر عین غمك شاننه عارف اولدقلرندن اوتری دکل بوتسافل یعنی بوتواضع ودخی مسکنت بوکاملرك اوکنده درجات عالیه ومقامات سامیه کبیدر زیرا بوتسافل وتواضع فی الحقیقه موصل درجات اخرویه اولمسی مقرردر بو معنی دخی جائزدر بونلرك خوارلق زهرنی سکر کبی یمه سی عین غمدن اوتری دکلدر فرجدن اوتریدر یعنی بلکه عین غمدن خلاص اولمقدن اوتریدر بوتسافل یعنی خوارلق زهرنی سکر کبی یمکلك تسافلی بونلر اوکنده درجه لر کبیدر ﴿ مثنوی ﴾ آنچنان شادند کاندر قعر چاه * که همی ترسند از تخت وکلاه) بونلر چاه وزندان دبنده انچلاین شادلردر که سلطنت وتخت وکلاهدن دائم قورقرلرنته کم سلطنت صاحبلری قعر چاهدن قورقرلر بونلر تخت وکلاهدن اویله قورقرلر ونته کم سلطنت صاحبلری تخت وکلاهدن شاد اولورلر بونلر قعر چاهدن وبلای سیاهدن اویله شاد اولورلر زیرا بیلورلر که دنیاده چکلان محنت موجب سعادت ابدیه وموصل راحت سرمدیه اولمسی محققدر ﴿ مثنوی ﴾ هرکجا دلبر بود خود همنشین

* فوق کردونست نه زیر زمین) هر قنده که خود دلبر برکسه یه همنشین ومصاحب اوله اول محل یرك آلتی دکلدر معنا فلکلرك اوستیدر زیرا برکسه حضرت حقله اوله فرضا تحت الثراده اولسه معنا عرشدن بلندر (بیت) وقتیست خوش آنراکه شود ذکر تو مونس * ور خود بود اندر شکم حوت چو یونس *

﴿ تفسیر این خبر مصطفی صلی الله علیه وسلم ﴾
﴿ که فرمود لا تفضلونی علی یونس بن متی ﴾

بو شرح شریف بو خبر لطیفك تفسیریدر که حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم بیوردی (لا تفضلونی) سز بنی اصحابم تفضیل ایلمك علی یونس بن متی بفتح المیم وضم میم ایله وتشدید تا ایله ده جائزدر یعنی متی نك اوغلی یونسك اوزرینه یعنی معراجده زیرا جناب عزتك معراجنه ارض وسما مساویدرنته کم بو حدیث شریف دلالت ایلر که (او دلیتم بحبل لهبط علی الله) پس تقرب حقده ومعراج وجود مطلقده (لا نفرق بین احد من رسله) معناسنه معتقدزولکن بحسب العلوم والمراتب (تلك الرسل فضلنا بعضهم علی بعض) نص شریفله عالملرز ﴿ مثنوی ﴾ کفت پیغمبر که معراج مرا * نیست بر معراج یونس اجتبا) حضرت پیغمبر علیه الصلوة والسلام بیوردیکه بنم معراجمك یونس پیغمبرك معراجی اوزره من حیث الحقیقه اجتباسی یعنی فضیلت ومزیتی یوقدر ﴿ مثنوی ﴾ آن من بر چرخ وآن او نشیب * زانکه قرب حق برونست از حساب) بنم لایقم چرخ برینده وآنك لایقی زیر زمینده اولدی زیرا حق تعالینك قربی حسابدن طشره در پس قرب الهینك حقیقتنی بیان ایلمکه شروع ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ قرب نه بالا نه پستی رفتنست * قرب حق از حبس هستی رستنست) معراجدن مراد الله ه تقربدر قرب الهی ایسه نه یوقاری ونه اشغی کتمکدر بلکه قرب الهی وجود قیدندن ووارلق حبسندن خلاص اولمق ونجات بولمقدر کمال قرب الهی وشهود ربانی عبدك فنا وعدم اولمقسزین میسر دکلدر چونکم قرب الهی میسر اوله عبدك وجود موهومی اصلنده عدم اولدیغی کبی منعدم اولور ﴿ مثنوی ﴾ نیست راچه جای بالااست وزیر * نیست رانی زود ونی دور ست ودیر) پس عدم ایچون نه بالا وزیری واردر یعنی فوقانیت وتحتانیت اسنادی عدمه نیجه لایق ومحل اولور عدمك نه زودی ونه بعدی ونه تأخیری واردر یعنی عبدك فانی وعدم اولان وجودنده قوت وضعف وقرب وبعد وتأخیر وتعجیل متصوردکلدر بوجمله وجود مجازینك صفتلریدر قرب حقیقت ومعراج احدیتده عبدك وجود مجازیسی مضمحل ومتلاشی اولور پس بوصفات متضادده دخی فانی وزائل اولورولهذا قال ابو یزید البسطامی لا صباح عند الله ولا مساء بعض نسخه ده زودد الله واقع

اولمش واعضاسنده زور را ایله واقع اولمش واهـذا تعجیل وقوتله تفسیر اولندی
«مثنوی» کار کاه گنج حق در نیستیست * غره هستی چه دانی نیست چیست)
حق سبحانه وتعالینك اسما وصفاتی گنجینك کار کاهی یعنی محل کاری
یوقلقده در یعنی اغیار وما سوی منزله سنده اولان اشیا مضمحل ومتلاشی
اولور مرتبه ده درای معراج حقا یقدن غافل اولان سن ایسك وجود مجازینك
مغرور ومفتونیسن نه بیلور سن که یوق نه در بونلرك یوقلقدن مرادی اغیار
وماسوانك وجود اعتباریسی مضمحل اولق ووجود حقیقی ظهوره کلمکدر
بوایسه فقی دولت عظمی وعند الموحدین زیاده سعادت کبرادرلکن وجود مجازی
مفتونلری بو یوقلقده اولان وارلغی بیله مدیلر وبونك نه کونه دولت وسعادت
اولدیغنده عارف اوله مدیلر پس بنه صدده شروع ایدوب بیوررلر «مثنوی»
حاصل این اشکست ایشان ای کیا * می نماند هیچ با اشکست ما) حاصل کلام
وخلاصهٔ مرام اومؤمنلرك حضرت پیغمبر علیه السلام ایله اولان بوشکسته لکی
وانهزامی ای اولو هیچ بزم انهزام وشکسته لکمزه بکزه مز بوسوزلر
اول اسیر اولان کافرلر لساننده ندر «مثنوی» انچنان شادند در ذل وتلف *
همچو ما در وقت اقبال وشرف) بونلر ذلت وهلاك وقتنده انچنان شادیلر در که
اقبال وشرف وقتنده بزم کبی یعنی دولت وشرف وقتنده بزنیجه شاد اولور سق
محنت وتلف وقتنده آنلر اویله شاد اولورلر «مثنوی» برگ بی برگی همه اقطاع
اوست * فقر وخواریش افتخارست وعلوست) قدر تسزلك قدرتی آنك جمیعا
اقطاع واملاکیدر ازقسزلق ازغی آنك املاك وتیمار یدر دیمك دخی وجهدر زیرا
برك آزق وقدرت معنالرینه استعمال اولنور واقطاع املاك وتیمار ووظایف معنالرینه
استعمال اولنور زیرا فقیرلق وخوارلق اول حضرت علیه السلامك افتخار وعلو شانیدر
کما قال صلی الله علیه وسلم الفقر فخری صدق رسول الله «مثنوی» آن یکی
کفت ارچنانست آن بدید * چون بخندید او که مارا بسته دید) اسارادن اول بریسی
ایتدی اول خصم وعدو یعنی اول حضرت علیه السلام انچناین ایسه که سن بیان
ایلدك نیچون کولدی اول چونکم بزی بسته ودر زنجیر کوردی «مثنوی»
چونکه او مبدل شدست وشاد نیش * نیست زین زندان وزین آزادیش) چونکم
اول پیغمبر علیه السلام مبدل اولمشدر یعنی تبدیل صفات بشری قیلمشدر وآنك
شادیلغی بوزندانك ازادلغندن دکلدر یعنی بوسجن دنیادن وبونك نعم ولذاتندن
ودخی بوسجن دنیادن خلاص ونجاتدن دکلدر «مثنوی» پس بقهر
دشمنان چون شاد شد * چون ازین فتح وظفر پرباد شد) چونکم حال بو منوال
اوزره در پس دشمنان واعدانك قهریله نیچون شاد اولوب بوفتح وظفردن نیچون
پرباد وپرغرور اولدی یعنی نیچون اهل نفس اولان ملکار دشمنلری قهر ایلسه لر

وعدولرینه غلبه قیلوب ظفر بولسه لر شاد اولورلر وکبرو نخوتله اتصاف قیلورلر
بو جمله صفت بشریه در چونکم بو رسول بو صفات بشریه دن مبدل اولدی ایسه
قهر اعدا ایله پرهوا وپرغرور وفتح ونصرتله خندان ومسرور اولمق نیچوندر
«مثنوی» شاد شد جانش که برشیران نر * یافت آسان نصرت وفتح وظفر)
اول پیغمبرك جانی شاد اولدی زیرا ارکك ارسلانلر اوزره آسان وجه اوزره نصرت
وظفر وفتح بولدی یعنی بزم کبی شیر دللر اوزره غالب اولدیغیچون صفا ایدوب خنده
قیلدی «مثنوی» پس بدا نستیم کو آزاد نیست * جز بدنیا دلخوش
ودلشاد نیست) پس بو اسنده لا اله بیلدککه اول پیغمبر قید بشریت وتبدیل
طبیعتدن آزاده دکلدر دنیادن غیریله خوش دل ومسرور دکلدر چونکم بویله در
اول دخی بزم کبی برکسه در دیدیلر «مثنوی» ورنه چون خندد که اهل آن
جهان * بر بد ونیکند مشفق مهربان) اکر اول بزم کبی اولمیدی نیچون بزم مغلوب
واسیر اولدیغمز اوزره کولر دیکه اول جهان خلقنك اهلی ایو وکتو اولان کسه لر
اوزره شفقت ایدیجی ومرحمت قیلیجیلر در چونکم بو پیغمبر بزم کبیلره شفقت
ومرحمت قیلمیه نیجه اول جهانك اهلندن اولور دیدیلر «مثنوی» این بمی کفتند در
زیر زبان * آن اسیران باهم اندر بحث آن) اول اسیرلر زیر زبانده یعنی نهان
ومخفی اول حضرتك بحثنده بری برلریله بونی صوقور دندیلر یعنی آنك حقنده بوطعن
آمیز کلماتی کزلوجه سویلشدیلر «مثنوی» تا موکل نشنود برما جهد *
خود سخن در کوش آن سلطان برد) انکچون زیر لسانلرنده بونی مخفی سویلشدیلر که
تا موکل ایشتمیه زیرا ایشدرسه بزم اوزریمزه صیچرار وبزی بیحضور ایلر بو سوزی
اول سلطانك کوشنه ایلتور وعاقبت بزم قهرمزه دخی زیاده باعث اولور دیدیلر

آکاه شدن پیغمبر علیه السلام
از طعن ایشان بر شماتت او

«مثنوی» کرچه نشنید آن موکل آن سخن * رفت در کوشی که آن بدمن لدن)
اکرچه اول موکل اول سوزی آنلردن ایشتمدی حالاکه اول آنلره قریب ایدی لکن
اول سوزلر برکوشه کتدیکه اول لدن ندن ایدی یعنی اوقواق الله قتندن ایدی
«مثنوی» بوی پیراهان یوسف راندید * آنکه حافظ بود ویعقوب کشید)
حضرت یوسف علیه السلامك پیراهننك رایحه سنی کورمدی یعنی استشمام ایلمدی
اول کسه که پیراهننك حافظ وحاملی ایدی اول رایحه یی یعقوب چکدی واستشمام
ایلدی حال بوکه حامل پیراهن یوسفه قریب ویعقوب آندن بعید ایدی کذلك
موکللر اسارایه قریب ایکن آنلرك بو کلام نهانیسنی استماع ایلمدیلر وحضرت نبی
بونلردن نیجه فرسخ بعید ایکن بونلرك آهسته اولان کلام نهانیسنی استماع ایلدیلر

پس بو اسرار غیبك استماعنه قرب صوری وسیله اولمدیغنه وبعد صوری بونك شهودینه منع قیلمدیغنه بو ابیات شریفه یی تمثیل ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ آن شیاطین برعنان آسمان * نشنوند آن سر لوح غیب دان) مثلا اول شیاطین آسمانك عنان واطرافی اوزره اول غیبدان اولان لوحك سرنی اشتمزلر یعنی آسمانه بو مرتبه قریب اولمشکن لوح محفوظك سرنی بیلمکه قادر اولمزلر ﴿ مثنوی ﴾ آن محمد خفته وتکیه زده * آمده سر کرد او کردان شده) اما اول محمد صلی الله تعالی علیه وسلم حضرتلری فراشنده یاتمش وانکا قیاش سر کلمش آنك اطرافنده دور ایدیجی اولمش یعنی کندی مقامنده آسماندن بعید ایکن عالم غیبك اسرارینه مطلع اولمش وشیاطین اجرام آسمانه قریب اولمش ایکن اسرار سماویه دن وامور غیبیه دن غافل قالمش ایدیلر ﴿ مثنوی ﴾ اوخورد حلوا که روزیشست باز * آن نه کانکشتان اوباشد دراز) مثلا حلوایی اول کمسه یر که آنك رزقی اکا مفتوح وکشاده در اول کمسه ییمز که آنك پرمقلری اوزون اوله یعنی حلوای معنوی ونعم روحانی یی اول کمسه که ذوق وادراك ایلر که اکا نصیب اولمش وآنی خدای تعالی اکا مقدر قیلمش اولور اول کیمسه ادراك ایلمز که آلات واسباب تحصیل قیلمش وآنك حصولنه متوجه ومتهیء اولمش ﴿ مثنوی ﴾ نجم ثاقب کشته حارس دیوران * که بهل دزدی زاحمد سرستان) آسماندن نجم ثاقب شیطانی سوریجی وحارس وحافظ اولمش بویله دیو که یوری واردزدلکی قو سری احمددن آل نته کم سوره‌ء صافاتك اوائلنده واقع اولان آیت کریمه سنك فحواسنجه شیاطین ملائکه‌ء سما وملائکه‌ء اعلانك کلماتنی استماع ایچون آسمانه عروج ایدرلر تا آنلردن بعض اسرار غیبیه یی اخذ واستراقه قیلوب کاهنلره القا ایدرلر پس حق سبحانه وتعالی آسمانی زینت کواکبله زین ایلمشدر وشیاطین مارده دن آنی حفظ قیلمشدر تا کم بونلر ملاء اعلانك کلماتنه قولاق طوتمیه لر وآندن استراقه اتمیه لر پس بو شیاطین ایچون کلمات ملائکه یی استماع ایلمکه فرصت ورخصت یوقدر (الامن خطف الخطفة فاتبعه شهاب ثاقب) آیت کریمه سنك مفهومی اوزره مکر شیاطیندن شول برکسه که ملائکه دن درحال سوزی قابعقله قاپه یعنی علی الفور آنلردن بر کلامی استراقه قیله پس اول شیطانك اردنجه کاور برکوك روشن کننده ویا بر آتش سوزنده که اول مرجومی یقار ویاخود متأذی ایدوب زمینه ییقرکان اول نجم ثاقب لسان حالله بو شیاطینه دیرکه ای ملاعین بو استراقه یی ترك ایلیك حضرت احمد که ینبوع اسرار حق وخلیفه‌ء وجود مطلقدر اکا تابع اولك سری آندن آلك مادامکه اکا ایمان کتورمیه سز وآنك تبعیتی مرتبه سنه کندیکزی یتورمیه سز عالم غیبك اسرارینی سزه اخذ ایتمك ایچون اجازت یوقدر بو قصه دن حصه اولدر که شول دیو سیرت وابلیس طبیعت اولان

کسه‌لر هر بارکه آسمان معنوی جانبنه اخذ علوم واسرار غیبی ایچون متوجه اوله‌لر وقوای روحانیه نك کلامنی استراقه ایچون القای سمع باطن قیله‌لر آسمان حقیقت جانبندن آنلره معنوی طردوردلر یتشوب انبیا علیهم السلام واولیای کرامك شهاب ثاقب کبی اولان کلماتیله آنلری تکرار زمین بشریته براغورلر انبیا علیهم السلام واولیای کرامك شهاب ثاقب کبی اولان کلماتی بونلره دیرکه اکر آسمان حقیقتدن اسرار غیبیه یی اخذ ایتمك استرسکز سزه اول جانبدن اخذ ایتمکه مساغ یوقدر لازمدر که بو استراقه یی ترك ایده‌سز وحضرت احمدك قائمقامی اولان وارث کامل جانبنه کیده سز واکا تابع اوله سز وخدمت قیله سز تاکم بو اسرار غیبیه یی آندن آله سز وغیرا دیکره آنك واسطه سیله وصول بوله سز ﴿ مثنوی ﴾ ای دودیده سوی دکان ازبکاء * هین بمسجد رو بجو رزق ازاله) ای ایکی کوزی دکان طرفنه اولان کمسه ارکندن اکا اول مسجد جانبنه کیت رزقی الهدن طلب ایله دودیده محلنه ای دوید دخی نسخه واقع اولمشدر بو تقدیرجه ای دکان جانبنه یلمش کمسه ارکندن وقتیله اکا اول مسجد جانبنه کیت الهدن رزقی استه بعض نسخه‌ده رزق اله واقع اولمشدر الهه مضاف اولان رزقی استه دیمك اولور یعنی کسبی ترك ایدوب مسجد جانبنه کیدوب آنده عبادت واطاعته مشغول اولکه (ومن یتق الله یجعل له مخرجا ویرزقه من حیث لا یحتسب) آیت کریمه سنك مقتضاسنجه هر شول کمسه که تقوی اوزره اوله وحضرت حقه توکل قیله حق تعالی آنك ایچون جمیع مضایقه دن محل خلاص ونجات قیله وظن ایلمدیکی یردن اکا رزق ویرر ومنتفع به اولان حظ ونصیبه رزق دیرلر جسمانی وروحانی اولمغه صالح وشاملدر ایکیسنك بیله حصولی مسجدده تیسر ومیسر اولور پس اکر بو رزق صوری ومعنویدن ای اهل کار بهره دار اولمق استرسك مسجد جانبنه کل وآنده عبادات قیل تاکم ارزاق نبویه ومیراث محمدیه دن حظ آله سن ورزق روحانی یی آنده بوله سن نته کم ابو هریرة رضی الله عنه حضرتلرندن روایت اولنور قال فی مشکوة الانوار دخل ابو هریرة رضی الله عنه یوما السوق فقال انتم ههنا ومیراث محمد علیه السلام یقسم فی المسجد فذهب الناس الی المسجد وترکوا السوق ثم رجعوا فقالوا یا ابا هریرة ما رأینا میراثا فی المسجد فقال لهم فما رأیتم قالوا رأینا قوما یقرؤن القرآن ویذکرون الله قال فذلکم میراث محمد علیه السلام

﴿ فهم کردن رسول علیه السلام ضمیر اسیرانرا ﴾

﴿ مثنوی ﴾ پس رسول آن کفت شانرا فهم کرد * کفت آن خنده نبودم ازنبرد) پس رسول علیه السلام آنلرك اول سوزنی فهم ایلدی ایتدی اول خنده بکا جنك خصومتندن اوتری وسزه قهر وغلبه ایلدیکم اجلدن اولمدی

﴿ مثنوی ﴾ مرده اند ایشان وپوسیدهٔ فنا * مرده کشتن نیست مردی پیش ما) آنلر مرده ومیتلردر وفنانك پوسیده وفرسوده سیدر بزم قتمزده مرده‌یی قتل ایلمك مروت ومردلك دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ خود کیند ایشان که مه کردد شکاف * چونکه من پا بفشرم اندر مصاف) آنلرخود کیملردر که ماه شکاف وشق اولوب چونکه جنك ومصافده بن ثابت قدم اولم یعنی که فلکده اولان ماهه مقابله قیلسم وآنك انشقاقی خصوصنده ثابت قدم اولسم فلکده آی منشق اولور پس بو مرده وپوسیده اولان کسه‌لری مغلوب ومقتول ایلمکدن بکا نه فرحت ورفاهیت حاصل اولور که حتی بن بوکونه مرده‌لرك اسیر ومقهور اولمسندن حظ آلم ورزق بولم ﴿ مثنوی ﴾ انکهی کازاد بودیت ومکین * مرشمارا بسته‌می دیدم چنین) ای اسیرلر شول وقتده که آزاد ایدیکز وصاحب مکنت وقدرت ایدیکز تحقیقا بن سزی قبل الوقوع بویله مقید ومغلوب کوردم همان شمدی ظاهرده اولان بسته اولدیغکز وقت کورمدم پس برکسنه برشیٔ برحالت اوزره مقدم مشاهده قیلسه بعده اول شیٔ اول حالت اوزره ظهوره کاسه اول مشاهده قیلان کسه‌یه نه مرتبه فرحت ویرر بوسزك حالکزی زنجیرمه مقید اولمقده شمدی کوردم حتی بوحال بکا مورث رفاهیت وفرحت اوله ﴿ مثنوی ﴾ ای بناز یده بملك خاندان * نزد عاقل اشتری برناودان) پس اکرچه حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم لساندن اول اشترلره خطابا بو بیت شریفی ادا بیوررلر اما هرعصرده قائمقام نبی اولان وارث کامللر اهل دنیایه لسان حالله سوبلدیکنی مراد ایلرلر بونلر دیرلر که ای ملك خاندانله نازلنمش غافل عاقل قتنده ناودان اوزره واقع اولمش اشترسن یعنی ناودانك اوستنده فی المثل بردوه اولسه میزاب اوزره اول دوه قرار ایده میوب علی الفور ساقط اولمق مقرردر پس اهل دنیا ونعمت دنیا ودولت دنیا بوکابکزر دولت دنیا فی المثل برمیزاب کبیدر اهل دنیا اول میزابك اوستنده براشتر کبیدر پس اشتر میزاب اوزره نیجه طوره میوب دوشرسه اهل دنیا دخی بودولت جهان وملك خاندان اوزره بویله طوره‌مزلر حال بوکه درحال آندن سقوطلری مقرر ایکن ینه انکله نازوتفخر ایدرلر ولکن عاقل بیلور که بونلرك بوکار اوزره دوامی دوه‌نك ناودان اوزره قراری کبیدر پس عاقل بونلرك دولتندن ومغلوبیتندن نه حظ آلور ونیجه ذوق بولور پس حضرت نبی صلی الله علیه وسلم وحضرت نبینك وارثی اولان هرولی اسیران جهانه بوکونه کلام حقیقت انجام بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ نقش تن را تافتاد ازبام طشت * پیش چشم کل آت آت کشت) تاکم تن نقشنك طشتی بامدن دوشدی بنم چشمم قتنده کل آت آت اولدی لکنك طامدن دوشمسی برشیئك حقیقتنك ظهوره

کلسندن وآشکار اولمسندن کنایه درکه بوخصوصده مشهور ضرب مثل اولمشدر پس تن نقشنك طشتنك طامدن دوشمسی آنك حقیقتنك ظهوره کلسندن عبارتدر تقدیر معنی دیمك اولور که ای اسیران جهان تاکم تن نقشنك حقیقتی ظهوره کلدی ونقوش وصور قیدی مرتفع ومندفع اولدی بنم بصر بصیرتم اوکنده هرکلیجی کلمش اولدی یعنی مستقبلده وقوعی متحقق اولان الآن کلمش اولدی بوده جائزدرکه پیش چشم مصرعی اوله قید اوله بوتقدیر اوزره معنی نقش تنك مرتبهٔ وجودده بنم بوکوزم اوکنده طشتی دوشلدن بری هرکلیجی کلمش اولدی وهراوله جق اولمش اولدی ﴿ مثنوی ﴾ بنکرم درغوره می بینم عیان * بنکرم درنیست شی بینم عیان) غوره‌یه نظر ایدرم میی عیان کوریرم یعنی غوره‌لك حالنده دخی شراب اولمزدن اول شرابی آشکارا کوریرم نظر ایلرم عدمده شیئی عیان کوریرم یعنی برشیئ دخی ظهوره کلمزدن اول آنك وجودنه مطلع اولورم ﴿ مثنوی ﴾ بنکرم سرعالمی بینم نهان * آدم وحوا نه رسته ازجهان) سره نظر ایلرم نهانی برعظیم عالم کوریرم هنوز آدم وحوا جهاندن بتمش وظهور ایتمشدر سردن مراد بونده مرتبهٔ واحدیت ویا اعیان ثابته مرتبه سیدر مرتبهٔ سر تقدیرنده در وتقدیر کلام وتعبیر مرام بویله دیمك اولورکه بن مرتبهٔ سره یعنی عالم واحدیته ویا مرتبهٔ اعیانه قبل ظهور الاشیاء نظر ایلرم نهانی برعالمی پیدا واشکارا کوریرم که هنوز دخی آدم وحوا خلق اولنمش ایدی (وکنت نبیا وآدم بین الماء والطین) بیوردقلری حدیث شریفك مفهومیدرکه اول حضرت دخی آدم وحوا موجود اولمزدن اول بواشیانك حقایقنه عالم وبینا ایدی ﴿ مثنوی ﴾ مرشمارا وقت ذرات الست * دیده ام پابسته ومنکوس وپست) تحقیقا ای اسیرلر سزلری بن الست عالمنك ذره‌لری وقتنده یعنی عالم ارواحده هرکسك روحی ذره‌لر مثابه سنده متمثل اولوب حضرت حقك خطابنی استماعه قادر اولدقلری وقتده پابسته ومنکوس وپست کورمشمدر الآن باشی آشغه مغلوب والحق کورمش دکلم ﴿ مثنوی ﴾ ازحدوث اسمان بی عمد * آنچه دانسته بدم افزون نشد) سونسز اولان آسمانك حدوث خلقندن اول اول نسنه‌یه که بیلمش ایدم زیاده اولمدی یعنی سموات مخلوق اولمزدن اول بنم علمده نیجه معلوم اولدیسه بعینها بلازیاده ولانقصان اوبله ظهوره کلدیکه جمیع اشیانك علمی عقل کلده مسطور اولمشدی وعقل کل حقیقت محمدیه‌دیدکلریدر پس شیئك علمی قبل وقوع الاشیاء اول حقیقتده موجود اولمشدر ﴿ مثنوی ﴾ مرشمار اسرنکون می دیده ام * پیش ازان کزآب وکل بالیده ام) تحقیقا سزی بن ازلده سرنکون وزبون کورمشم آندن اولکه آب وکلدن نشو ونما بولشم یعنی دخی نشئهٔ عنصریه ایله موجود اولمزدن اول بواسرار عالم اولمشم بشریته

كلدكبه نصكره دكل مثنوی نوندیدم تاکم شادی بدان * این همی دیدم دران اقبال تان) بوسزك حالكزی بن یكی وتازه كورمدم تاكا شادی وخنده ایلیم بوحالی سزك اول اقبال ودولتكز زماننده كوردم یعنی نه وجهله فرح وسرور ایلیم سزی بسته وزبون شمدی كورمدم بلكه بوذلت وحقارت حالندن مقدم سزی دولت ونعمتده وعزت وشوكتده ایكن بوحالی بن سزده كوردمكه سزك اول امیرلككز عین اسیرلك ونعمت ودولتكز محضا نقمت وذلت ایدی اكرچه شمدیكه حالده ذلیل وحقیرسز لكن بو ذلت وحقارتكز وسیلهٔ عزت ودولتدر مثنوی بسته قهر خفی وآنكه چه قهر * قندمی خورد یدودروی درج زهر) حق تعالینك خفی قهرنك بسته ومقیدی ایدیكز وآندن صكره اونه قهردر یعنی برقهردر كه آنك كنهنه كسه مطلع اولمز وآنك تعریفی ممكن كلمز استفهام تعظیم معناسنی مشعردر ظاهرده قند ییدیكز حال بوكه آنده زهر درج ایدی مثنوی اینچنین قندی پراز زهرار عدو * خوش بنوشد چت حسد آید برو) بونجلاین زهردن طولی برقندی اكر دشمن خوش ایچرسه اول دشمنك اوزرینه سكا نه حسد كلور غبطه وحسد محضا نعمت وراحته اولور سزك نعمت وراحتكز خود حقیقتده نقمت وزحمتدر پس بردشمن صورتا نعمت ومعنا نقمتی قبول ایلسه اكا حسد لازم كلمز مثنوی بانشاط آن زهرمیكردید نوش * مرك كتان خفیه كرفته هردو كوش) نشاط وسرور ایله زهرنوش ایلدیكز مرك سزك خفیه هرایكی قولاغكزی طوتمش یعنی اول زهر قند آمیز كه آندن مراد دولت صوری ونعمت دنیویدر سرور وغرور ایله اول زهر قند آمیزی قبول ایلدیكز بوواسطه ایله مرك معنویكه مراد حیات حقیقیه نك زوالیدر سزی اخذ ایتمش پس جهل وغفلتله مرده اولمشسز وحیات معنوی اولان اسلام وایمان وعلم وایقان زنده لكندن بی بهره قالمشسز پس بوكونه زهر قندآمیزی بركسه ایچسه اكانیچه رشك وغبطه اولور پس حضرت نبی علیه السلام بونلره جهاددن وغزادن حقیقتدن خبر ویروب بیوردیلر مثنوی من نمی كردم غزا ازبهر آن * تاظفر یابم فروكیرم جهان) بن سزه آندن اوتری غزا ایلمدم تاسزك اوزریكزه ظفر بولم جهانی طوتم نته كم ملوك دنیانك كاری بودر مثنوی كین جهان جیفست ومردار ورخیص * برچنین مردار چون باشم حریص) زیرا بوجهان جیفه ومردار وبی قدر در رخیص لغتده اوجوز معناسنه در بونده بی قدر وبی قیمت معناسنه اولور (الدنیا جیفة وطلابها كلاب) معناسی مقرر اولمجق بونجلاین مردار جیفه یه نیچون حریص اولم مثنوی سك نیم تاپرچم مرده كنم * عیسی ام آیم كه تازنده كنم) كلب دكلم تامرده نك پرچنی قوپارم یعنی سك سیرت دكلم كه بومرده مشابه سنده اولان

اهل دنیانك دولتلرنی اخذ وجلب ایلیم كه بونلره دولت صوری پرچم كبیدر عیسایم كلورمكه تامرده یی زنده ایلیم مثنوی زان همی كردم صفوف جنك بچاك * تارهانم مرشمارا از هلاك) جنك وحربك صفلرنی اول سببدن چاك وپریشان ایلرمكه تاسزی هلاكدن خلاص ایدم هلاكدن مقصود عذاب آخرتدر مثنوی زان نمی برم كلوهای بشر * تامرا باشد كروفر وحشر) بشرك بوغازلرنی اول جهتدن كسمزمكه تابكا رونق وقوت وجمعیت عسكر اوله مثنوی زان همی برم كلوی چندتا * زان كلوها عالمی یابد رها) اول سببدن برقاچ بوغازی كسرم كه تا اول كلولردن عالم قورتیله مثنوی كه شما پروانه وار ازجهل خویش * پیش آتش میكنیدااین حمله كیش) كه سز جهلكزدن پروانه كبی آتش اوكنده بوحمله یی كندیكزه دین وعادت ایلرسز یعنی پروانه آتشه نیچه حمله ایتمكی عادت قیلورسه وآنی كندیه نه كونه مذهب اتخاذ ایلدیسه سزدخی آتش كفر ومعصیت اوزره حمله وجرأت ایلمكی آنك كبی مذهب ودین اتخاذ ایلمشسزدر مثنوی من همی رانم شمارا همچو مست * ازدر افتادن درآتش بادودست) بن سزی ایكی ال ایله مست اولمش كسه كبی آتش دوزخه دوشمكدن سورروم ورفع ایلرم نیچون بركسه دوستلرندن بعض كسه لری ورطهٔ هلاكه قریب اولمش كورسه آنلرك هر برینی علی العجله سعی واقدام قیلسه آنلرك تحصیلنده كمال اشتغالدن مست كبی اولور حتی كندوینی وبعض كارنی اونوتمق مرتبه سنه بولور همچو مست بیوردقلری بومضمونی مشعر اولورنته كم بوحدیث شریف بومعنای لطیفه دلالت قیلور قال صلی الله علیه وسلم انما مثلی ومثلكم كرجل استوقد نارا فجعلت الفراش یقعن فیها وانا آخذ بحجزكم وانتم تقحمون فیها مثنوی آنكه خود را فتحها پنداشتید * تخم تخوی خود می كاشتید) آنیكه كندیكزه فتحلر زعم ایلدیكز كندی نحوستكزك تخمنی اكدیكز یعنی انبیا علیهم السلام واولیای كرام ایله مقابله ومحاربه ایلمك سبب نكبت وباعث نحوست اولاق مقرردر لكن سز آنی فتح ونصرت زعم ایلدیكز مثنوی یكدكررا جدجدمی خواندید * سوی اژدرها فرس میراندید) بریریكزه جدوجدا اوقودیكز یعنی حین محاربه ده هر بریكز برغیریكزه جد ایله جد ایله دیدیكز جد وجد ایكیسی بله جیملرك فتحیله امر حاضر مفرد مذكردر بلكه حقیقتده اژدرها جانبنه آت سوردیكز یعنی هلاككز جانبنه كلدیكز مثنوی قهرمی كردندواندرعین قهر * خود شما مقهور قهر شیردهر) بزه قهر وغضب ایلدیكز یعنی بزه قهر ایلمكه سعی ایلدیكز وعین قهر ایچره سز خود شیردهرك مقهوری سز یعنی اهل دل وجانه عداوت وبعض ایلدیكز حال بوكه عین قهرده مغلوبسز

﴾ دربيان آنكه طاغى درعين قاهرى مقهورست ودرعين منصورى ماسور ﴿

بوسرخ شريف آنك بيانندەدركه طاغى اولنلرعين قاهر لكده مقهوردر ومحضا منصور لكده اسيرلنمش وحبس اولمشدر ماسور اسير اولمش معناسنه در ﴾ مثنوى ﴿ دزد قهر خواجه كرد وزر كشيد * او بدان مشغول خود والى رسيد) طاغينك صور تاقاهر ومعنا مقهور اولمسى وعين منصور لكدە ماسور قالمسى اكا بكزر كه مثلا خرسز برخواجه يى قهر ايلدى والتوننى چكدى والدى اول دزد اول كاره مشغول ايكن والئ شهر در عقب يتشدى وحاكم وشحنه آنى درحال اخذ ايتدى ﴾ مثنوى ﴿ كرز خواجه آن زمان بكريختى * كى بروالئ شهر انكيختى) اكر دزد خواجه دن اول زمان قاچيدى وآنك سيم وزرين اخذ ايتمكدن كچيدى والئ شهر آنك اوزرينه خدمتكارلرنى وعسكرلرنى نچين قوپاررەدى وآنى كوندرردى يعنى خلق اكا حواله ايدوب آنى كرفتار واسير ايلمزدى وسياست وهلاكه ايرشدرمزدى ﴾ مثنوى ﴿ قاهرئ دزد مقهوريش بود * زانكه قهر او سراورا ربود) دزدك قاهرلكى آنك مقهورلكى اولدى زيراكه اودزدك قهرى انك باشنى قاپدى ﴾ مثنوى ﴿ غالبى برخواجه دام او شود * تارسد والى وبستاند قود) خواجه اوزره اودزدك غالب اولمقلغى دزدك دام وبندى اولور حتى والى ايريشور ودزددن خواجه نك قصاصنى الور بومناسبتله خلق اوزره غالب اولان وناسه ظلم قيلان كسەلرك نصيحتنه شروع ايدوب بيوررلر ﴾ مثنوى ﴿ اى كه توبرخلق چيره كشتهٔ * در نبرد وغالبى آغشتهٔ) اى ظالم سنكه خلق اوزره غالب وقاهر اولمشسن جنكده ومجالەدە غالبلكه بولشمش ومختلط اولمشسن ﴾ مثنوى ﴿ آن بقا صد منهزم كردست شان * تاترا در حلقه مى آرد كشان) حق تعالى آنلرى بوزكره منهزم ايلمشدر ديمك وبقايى باقى معناسنه استعمال ايتمك ذوقدن خاليدر كه قاصد قصد معناسنه اولوب معنا بويله اولمق اوليدر اول الله بونلرى قصدله منهزم ومغلوب ايلمشدر تاكم سنى چكەرك حلقه وزنجيره كتوره ومؤاخذه مرتبه‌سنه يتوره ﴾ مثنوى ﴿ هين عنان دركش پى اين منهزم * درمران تانونكردى منخرم) اى ظالم اكاه اول عنان جور وظلمى چك بو منهزم ومغلوب اولان كسەلرك اردنجه سورمه وآنلره غلبه قيلمه تاسن كه كلمش يعنى پاره‌لنمش اولميه‌سز منخرم رخنه لنمش تركيجه كدكلنمش ديمكدر بونده پاره‌لنمش وهلاك اولمش معناسنه استعمال اولنور ﴾ مثنوى ﴿ چون كشانيدت بدين شيوه بدام * حمله بينى بعد ازان اندر زحام) چونكه حق تعالى سنى بوشيوه وتدبير ايله بند ودامه چكدى آندنصكره يعنى اول دامه دوشدكدنصكره ازدحام وغلبه ناسده حمله كوررسن يعنى سبب ظلم اولان دولت كيدوب دام بلايه كرفتار اولدقده

صندن ستمديده اولان مظلوم ومنهزملر ازدحام ايلەسنك اوزريكه حمله‌لر ايلرلر پس غالب وقاهرلغك مغلوب ومقهورلغه مبدل اولور ﴾ مثنوى ﴿ عقل از ين غالب شدن كى كشت شاد * چون درين غالب شدن ديد او فساد) عقل بوكونه غالب اولمقدن نچين شاد اولدى يعنى عاقل اولان شول غالبلكدن ذوق ايلمز كه آنك خاتمه‌سى مغلوب ومقهورلق اوله چونكم عاقل بوكونه غالب اولمقده فساد كورديكه آنك عاقبتى مقهور ومغلوب اولمقدر ﴾ مثنوى ﴿ تيزچشم آمد خرد بيناى پيش * كه خدايش سرمه كرد از كحل خويش) عاقل اوكنى كوريجى تيزچشم كلدى يعنى عاقبت بين اولميجى عاقل بصيركلدى وهرشيئك خاتمه‌سنه ناظر اولدى زيرا خداى تعالى كنديسنك كحلندن اكا سرمه ايلدى يعنى عنايت وهدايت كحلايله آنك بصر بصيرتن منور قيلدى ﴾ مثنوى ﴿ كفت پيغمبر كه هستند از فنون * اهل جنت در خصومتها زبون) بو بيت شريف بوحديث لطيفه‌يه اشارت اولور كه مسلم وبخارى حارثه بنت وهبدن اتفاق اوزره روايت ايدرلر قال النبى صلى الله عليه وسلم الا اخبركم باهل الجنة كل ضعيف متضعف لو اقسم على الله لابره والا اخبركم باهل النار كل عتل جواظ مستكبر پيغمبر عليه الصلاة والسلام بيورديكه اهل جنت خصومتلرده فنون جهتندن زبون ومغلوب اولديلر يعنى ناس آنلرله مخاصمه ومنازعه ايلسه‌لر آنلر كنديلرك فنلرى وعملارى جهتندن اول خصومتلرده زبونلك وضعف اختيار ايدوب آنلره غلبه وتسلطدن حذر ايلديلر زيرا حضرت پيغمبر عليه السلام بونلر حقنده متضعف بيوردى متضعف اول كمسه‌در كه ضعيف دكل ايكن ضعفى كنديه ارتكاب واختيار ايليه پس آنلرك فنوندن بعض فنى بو بيتلرله تفسير ايدوب بيوررلر ﴾ مثنوى ﴿ از كمال حزم وسوء الظن خويش * نى ز نقص وبدلى وضعف كيش) اهل جنتك خصومتلرده زبون اولملرى كمال حزملرندن وكنديلرك افعاللرينه سوء ظنلرندندر نقصان عقلدن وقور قلقندن ودينك ضعفندن دكل بلكه كمال احتياطلرندن وعقللرينك زياده‌لكندن وقوى القلب اولملرندن دينلرينك دخى قوتندندر كه بوجمله آنلرك فنوندن بعضدر ﴾ مثنوى ﴿ در فره دادن شنيده دركمون * حكمت اولا رجال مؤمنون) سورهٔ فتحده در (ولولا رجال مؤمنون) اكر مؤمن ارلر اولميدى (ونساء مؤمنات) ودخى مؤمنه خاتونلر اولميدى مكه شهرنده (لم تعلموهم) رجالله نسانك صفتيدر يعنى اويله رجال مؤمنون ونساء مؤمنات كه سز آنلرى بيلمزسز مشركلر ايله مختلط اولدقلرندن اوترى زرا ايتمش ايكى كسنه اردن وعورتدن كتم ايمان ايدوب مشركلر ايله مختلط اولمشلر ايدى پس حق تعالى بونلردن اوترى بيوردى اكر آنلر مشركان ايچنده مخلوط اولميه‌لردى (ان تطؤهم) بدل اشتمالدر رجلدن ونسادن يعنى اكر آنلرى اثناى مشركانده

هلاك ايتميد بكز وطأهلاك معنا سنه‌ در (فتصيبكم) پس سزه اصابت ايتميدى (منهم) بونلر جهتندن (معرة) مشقت ومكروه وتأسف واندوه كبى ووجوب ديت وقتللرى ايچون كفارت كبى (بغير علم) متعلقه ران تطوهم اوزرينه يعنى ان تطوهم غير عالمين بهم ولولك جوابى محذوفدر تقدير كلام اكراردن وعورتدن مشركار ايچنده مؤمنلر اولميدى وسز انلرى قتل ايدوب سزه مكروه ومشقت اصابت ايتميدى لما كف عنهم ايديكم ديمكدر يعنى الكز بونلرله محاربه دن كف اولورميدى اولمزدى امدى بونلرله قتال اولمامنك سببى بودر معنى بيت اهل جنت زياده ويرمكلكده كون وخفاده اشتمش ايدى (لولا رجال مؤمنون) آيت كريمه‌سنك حكمنى يعنى اهل جنتك بركزيده ومقبوللر يكه حضرت رسول عليه السلام واصحاب كبار در عطا قيلق و بخشش ايلمك وقتنده استماع ايلمش ايدى (لولا رجال) آيتك كونده اولان حكمتى بو بيتك معناسنك وضوحى بو حكايته متعلق اولور كه اهل تفسير (من بعد ان اظفركم عليهم) آيت كريمه‌سنده تحرير ايلمشلردر روايت اولنور كه حضرت رسول الله صلى الله عليه وسلم حديبيه ده ايدى كفاردن سكسان كشى اصحاب رسوله شبخون قصد ايدوب كلديلر نصرت حقله اصحاب رسول عليه السلام آنلر اوزرينه ظفر بولوب غالب كلديلر وجمله سنى كرفتار قيلديلر حضرت پيغمبر صلى الله عليه وسلم بونلرك جمله سنى آزاد ايلدى ظاهر بودر كه زبون ومغلوب وبدل ومرغوب اولدقلرندن دكل ايدى بلكه فرو برمك وقتنده يعنى اول سكسان كمسنه‌يه بخشش ويروب آزاد قيلق حيننده كمنده اولان مؤمنين ومومنات كه (لولا رجال مؤمنون) آيت كريمه‌سيله اشارت اولنمشلردر حكمتنى اشتمش ايدى وعالم وواقف اولمش ايدى پس حزم واحتياط ايدوب سكسان كمسنه‌يى قتل ايلمديلر تاكم بونلر ايچنده اول كونده اولان مؤمنين ومؤمناتدن بلكه بر كمسنه اوله وانكا بغير علم ضرر اصابت قبله ملاحظه‌سيله پس كمال حزملرندن بو قدر اهتمام واحتياط قيلديلر كه اهل جنتك شانى بودر ﴿ مثنوى ﴾ دست كوتاهى زكفار لعين * فرض شد بهر خلاص مؤمنين) كفار لعيندن ال قصه‌لغى يعنى كفار لعينك قتلندن قصر يد ايلمك فرض اولدى مؤمنلرك خلاصندن اوترى يعنى اول مكهٔ مكرمه‌ده كونده اولان مؤمنين ومؤمناتدن اوترى بو كافرلرك قتلندن فراغت ايلمك فرض اولدى تاكم خطا وغفلتله اول مؤمنلردن برى مقتول اولميه ديو دست كوتاهى به مضاف دكلدر ﴿ مثنوى ﴾ قصهٔ عهد حديبيه بخوان * كفت ايديكم تمامت زان بدان) مقدم اولان آيتك اوليدر (وهو الذى) اول اللهدر كه (كف ايديهم) كفار مكه‌نك اللرنى قطع ايلدى (عنكم) سزدن تاسزكله صلح ايلديلر (وايديكم) سزه ظفر ويروب غالب اولدقدن صكره (عنهم) بونلرك اوزرينه روايتدر كه عكرمه بن

ابى جهل بشوزكسه ايله حديبيه‌يه چيقوب حضرت خالد بن وليد رضى الله عنهى آنلره كوندروب آنلرى منهزم قيلوب تا حيطان مكه‌يه داخل قيلديلر * وكان الله بما تعملون * والله تعالى سزك كفار ايله مقاتله كزه وآنلردن حق رضاسيچون كف يد ايلديككزه (بصيرا) كوريجى وعملكزه كوره جزا ويريجى اولدى معنى بيت حديبيه زمانك قصه‌سن اوقو وكف ايديكم آيتك معناسنى اول قصه‌دن تماما بيل يعنى مراد ومرام نه‌ايديكى آندن بالتمام ظاهر اولور ﴿ مثنوى ﴾ نيز اندر غالبى او خويش را * ديد او مغلوب دام كبريا) اول بركزيدهٔ اهل جنت اولان رسول اكرم صلى الله عليه وسلم حضرتلرى خلق اوزره عين غالب اولدقده هم كندوينى دخى مغلوب دام كبريا كوردى وارادت امر خدايى مشاهده قيلدى پس اول اسيرلرك ايلدكلرى سوء خاطره‌نك جوابنه شروع ايدوب بيوردلر ﴿ مثنوى ﴾ زان نمى خندم من از زنجيرتان * كه بكردم ناكهان شبكيرتان) اى اسيرلر بن سزك زنجيركزدن آندن اوترى كولمزم بويله ديك دخى وجهدر بن سزك زنجيركزدن اول سببدن كولمزم ناكهان سزى شبكير وحقير ايلدم شبكير كيجه‌لرده اوتن چكركلر كبى ناله وفغان ايديجى اسير ايلديكمه كولمزم بونلرى انين وحنين ايلدكلرى جهتندن چكركه به تشبيه ايلمش اولورلر ﴿ مثنوى ﴾ زان همى خندم كه با زنجير وغل * ميكشمتان سوى سروستان وكل) بلكه آندن اوترى تبسم ايلرمكه زنجير وغل ايله سزى سروستان وكل جانبنه چكرم يعنى سروستان وكل جنت وبوستان حقيقت طرفنه جذب ايدرم ﴿ مثنوى ﴾ اى عجب كز آتش بى زينهار * بسته مى آريم تان تا سبزه زار) اى جاهل وغافللر عجبدر كه امانسز آتشدن يعنى سبب آتش دوزخ اولان كفر ومعصيت وهوا وشهوتدن تا سبزه زاره وجنته سزى زنجير وبند ايله مغلوب ومقيد كتوررم ﴿ مثنوى ﴾ از سوى دوزخ بزنجير كران * مى كشمتان تا بهشت جاودان) دوزخ جانبندن ثقيل وكران زنجيرله سزى ابدى وباقى جنته چكرم يعنى دوزخ عاجله طرفندنكه اول معصيت وشهوتدر وكفر وضلالتدر قيود محكمه ايله ابدى اولان جنت آجله جانبنه دك كه آندن مراد اسلام وايمان وطاعتدر كه بونك نتيجه‌سى عاقبت آخرده اولان جنت آجله در ﴿ مثنوى ﴾ هر مقلد را درين ره نيك وبد * همچنان بسته بحضرت مى كشد) هر مقلدى بو يولده يعنى طريق اسلامده نيك وبد حضرت خدايه انجلين باغلمش چكر يعنى اول اسيرلرى طوعا اوكرها جنت جانبنه چكدكلرى كبى هر مقلدى دخى بودين طريقنده خوف ورجا حضرت خدا جانبنه اويله چكركه حضرت حقك قرب ووصالنه بونلر مع الكراهه كيدرلر ﴿ مثنوى ﴾ جمله در زنجير وبيم وابتلا * مى روند اين ره بغير اوليا) جمله مقلدلر يعنى انبيا عليهم السلام واولياء كرامه تقليد ايلين كروهك جميعسى زنجير خوف

وابتلاده بو یوله کیدرلر اولیادن غیریسی یعنی انبیا علیهم السلام واولیاء کرام بونلر
کبی زنجیربیم وابتلا ده مقید اولمد قلری حالده کتمزلر بلکه طوعا ومحبة کیدرلر
وحضرت حق جانبنه صدر رضا وصفا ایله سیرایدرلر ﴿ مثنوی ﴾ می کشندا ین راه
را بیکاروار * جز کسانی واقف از اسرار کار) بونلری بو یوله بیکار وارچکرلر یعنی
طریق حقه نزاع ایدر کبی چکرلر اول کسه لردن غیریلربکه اسرار کاردن واقفلردر
یعنی اصحاب تحقیق که فی الحقیقه اسراره کاره ونتیجهٔ کردا ره واقف وعارفلردر
بونلر بودین وطاعت یولنه طوعا وشوقا کیدرلر وبونلردن ماعدا اولان اهل تقلیدی
منازعه ومجادله ایدر شکنده بیم وابتلا زنجیرنه مقید ایدوب کرها وجبرا جذب ایدرلر
﴿ مثنوی ﴾ جهد کن تا نورتو رخشان شود * تا سلوك خدمت آسان شود)
ای جاهل وای اهل تقلید بو دین وطریقده جهد ایله حتی سنك نوری باطنك
رخشان اولەولمعان قیله تاکم مرتبهٔ یقینه ایروب سلوك وخدمت سکا آسان اوله نته کم
حق تعالی حبیبنه خطابا (واعبد ربك حتی یأتیك الیقین) بیوردی اهل تفسیر اگرچه
یقینی موتله تفسیر ایلمشلردر ولکن اهل تقلیدو یقیندن مراد مشاهدهٔ حضرت حق
ومعاینهٔ جمال ووجود مطلقدر دیمشلر ومعنانی بو یله ویرمشلر که یا محمد سن ربکه عبادت
ایله حتی سکا یقین کلنجه یه دك ومشاهدهٔ حقیقت عیان اولنجه یه دك پس بونلرك
کلمات لطیفه سی بو یله دیمکی اشعار ایلرکه یقیندنصکره عبادت اولمیه بونلر دیرلرکه
عبادت کلفت وعسرتله اولان خدمت وعبادته دیرلر بونك نهایتی مرتبهٔ
یقین حاصل اولدقدنصکره عبادت عبودته تبدیل اولور عبودت ذوق وشوق ایله
وصفای قلبله اولان خدمته دیرلر پس حضرت خداوندکار قدس الله سره العزیز
بو بیتله بو ذکر اولنان معنایه اشارت ایدوب بیوردرلر زیرا معنی جهد ایله تا سنك
نور یقینك بر مرتبه یه واره که قلبکده تابان ورخشان اوله حتی اول نور یقین
واسطه سیله سنك سلوك وخدمتك آسان اوله یعنی عبادت مرتبه سندن خلاص
اولوب عبودت مرتبه سنه واصل اوله سن فافهم ﴿ مثنوی ﴾ کودکانرا می
بری مکتب بزور * زانکه هستند ازفوائد چشم کور) اطفالی اول مکتبه زور
وجبرله ایلتورسن زیرا اطفال فوائد علمدن چشم کور واعمالردر ﴿ مثنوی ﴾
چون شود واقف بمکتب میدود * جانش ازرفتن شکفته می شود) چونکه فوائد
علومه واقف اوله مکتبه بلر اطفالك دل وجانی مکتبه کتمکده کشاده ومسرور
اولور ﴿ مثنوی ﴾ می رود کودك بمکتب پیچ پیچ * چون ندید از مزد کار
خویش هیچ) طفل مکتبه مضطرب ومنقبض کیدر چونکم طفل کندینك ایشنك
مزدندن هیچ برشی کورمدی ﴿ مثنوی ﴾ چون کند درکیسه دانکی
دست مزد * آنکهی بی خواب کردد شب چودزد) چونکم کیسه سنده بردانك

دست مزد ده ایلیه یعنی علم وهنردن بردانك قدر منتفع اوله واجرت حاصل قیله
آندنصکره تحصیل وطلبدن اوتری کیجه دزد کبی بی خواب اولور ﴿ مثنوی ﴾
جهد کن تا مزد طاعت دررسد * بر مطیعان آنکهت آید حسد) ای بو یوله
مع الکراهه کیدن کسه جد وجهد ایله تا طاعتك مزدی یتشه عند اهل التحقیق
طاعتك ایکی نوع ثوابی واردر بری دنیاده اولان ثوابکه اکا ثواب عاجله دیرلر
وبری دخی آخرتده اولان مزد وثوابدرکه اکا ثواب آجله دیرلر بونلردن مراد جنت عالیه
ونعمت ابدیه وسعادت سرمدیه درو ثواب عاجله دن مراد ذوق طاعت ولذت عبادتدر
چون مزد طاعت سالکه دنیاده عاجله واصل اولسه آندن کراهت وکلفت زائل اولوب
عبادت وطاعتده محضا ذوق وعین لذت بولور حتی مطیع ومنقاد اولنلرا وزره آندنصکره
رشك وغبطه ایلمکه باشلرته کم بو معنایه اشارت ایدوب بیوررلر تقدیر معنی ای بو یوله
مع الکراهه کیدن کسه جهد ایله تا سکا بو دنیاده طاعتك ذوق ولذتی واصل اوله تاکم مطیع
ومنقاد اولان کسه لرا وزره آندنصکره رشك وغبطه ایلمك کله دیمك اوله ﴿ مثنوی ﴾
آن یکی کرها مقلد کشته را * وان یکی طوعا صفا بسرشته را) بو بیت شریفك تفسیر
لطیفی عن قریب فسخ عزائم شرحنده کچدی معنی بیت انبیا کرها امرنك مفهومی
مقلد اولمش ایچوندر وتقلید قیلان کسه یه کوره درکه آنك طاعتدن خلا ونفسه
حظی یوقدر بلکه خوف ورجا سیله واسطهٔ طاعت قیله وانیا طوعا خطابنك
مفهومی صفا وذوقله سرشته اولان اهل دله نسبتله درکه بونلر طاعت وعبادتدن
ذوق المشلر ولذت بولمشلر در انکچون طوعا حق ذکر ایلمشلردر وطوعا طاعت
حقی بی شائبهٔ خوف ورجا اختیار قیلمشلر ﴿ مثنوی ﴾ این محب حق زبهر
علتی * وان دکر رابی غرض خود خلتی) بو که مراد مقلددر برعلت وغرضدن
اوتری حق تعالینك محبیدر واول بری که مراد محققدر علت وغرضسز خود
بر دوستلغی واردر ﴿ مثنوی ﴾ این محب دایه لیك از بهر شیر * وان دکر دل
داده بهر این ستیر) بو مقلد دایه نك محبیدر لیکن سوتدن اوتریدر واول بریکه
مراد محققدر کوکل ویرمش بو مستوره دن اوتری یعنی اطفال مرتبه سنده اولان
مقلدمر بی حقیقته حظ نفسانی وغدای جسمانیه سندن اوتری کوکل ویرمش واکا
بو جهتدن محب اولمشدر ورجال مرتبه سن بولان محقق کوکل ویرمشدر اول
عیون ناسدن مستوره اولان ذات جمیل الصفاته ﴿ مثنوی ﴾ طفل را
از حسن او آکاه نی * غیر شیر اورا ازو دلخواه نی) دایه نك حسندن طفلك آکاهلغی
یوقدر دایه دن طفلك سوتدن غیری آرزو ومقصودی یوقدر ﴿ مثنوی ﴾
وان دکر خود عاشق دایه بود * بی غرض درعشق یك رایه بود) واول برغیریسی
خود دایه نك بنفسه عاشقیدر غرضسز انك عشقنده برای اولور مقلد کبی

دود دل اولمز ﴿ مثنوی ﴾ پس محب حق باميد وبترس * دفتر تقليدمی خواند بدرس) پس اميد وترسله يعنی خوف ورجا سببيله حق تعالی محب اولان كمسنه درسله تقليد دفترنی اوقور يعنی حق تعالی يه خوف ورجا واسطه سيله محبت قيلان كمسه مقلد اولور ﴿ مثنوی ﴾ وان محب حق ز بهر حق كجاست * كوز اغراض وزعلتها جداست) واول حقه محب اولان حقدن اوتری حقه محب اولان كمسنه قنده در كه اول محب اولان غرضلردن ودخی علتلردن جدادر يعنی اغراض وعللدن خالی اولان عاشق قنی يكتادر ﴿ مثنوی ﴾ كرچنين وكرچنان چون طالبست * جذب حق او را سوی حق جاذبست) حاصل كلام ونتيجهٔ مرام اكر بوبچاين درواكر انچلين دريعنی اكر محقق واكر مقلددر چونكم طالب حقدر حق تعالينك جذبی آنی حق جانبنه جذب ايديجيدر لكن برنی مع واسطة الاغراض وبرنی دخی بی شائبهٔ اغراض خالصا لوجه الله ومحبة لمرضاة الله جذب ايليجيدر ﴿ مثنوی ﴾ كرمحب حق بود لغيره * كی ينال دائما من خيره) اكر حقدن غيری ايچون حقك محبتی اوله تاكم حق تعالينك خيرواحسانی اكا چين ايرشه ﴿ مثنوی ﴾ يا محب حق بود لعينه * لاسواه خائفا من بينه) وياخود حق تعالينك محبتی اولا لذاته لالسواه انك بينونت وفراقندن خائف اولديغی حالده بوايكی بيتك جوابی بو بيتدر كه بيورر لر ﴿ مثنوی ﴾ هردورا اين جست وجوها زان سريست * اين كرفتاری دل زان دلبريست) پس حاصل معنای بيتين شريفين الی هذا البيت بويله ديمك اولور كه يا بر كمسه حق تعالی حضرتلرينه غيری شيدن اوتری محب اوله تاكم حق تعالينك خيرواحساننده نيجه خيره نائل اوله وبومعنی دخی جائزدر اول كمسه حقك خيرندن دائما نيجه خير واحسانه نائل وواصل اوله وياخود حق تعالينك ذات شريفه سندن اوتری اكا محبت اوله آندن غيريدن اوتری دكل اول حقك بعد وفراقندن خائف اولديغی حالده معنای بيت ثالث هرايكيسنك بوسعی وطلبلری حضرت حق طرفندندرو بوكوكل كرفتارلغی اوكوكل آليجی محبوبدندر

﴿ جذب معشوق عاشق رامن حيث لا يعلمه العاشق ﴾
﴿ ولا يرجوه ولا يخطر بباله ولايظهر من ذلك الجذب ﴾
﴿ اثر فی العاشق الا الخوف الممزوج باليأس مع دوام الطلب ﴾

بو سرخ شريف وبو بيان لطيف معشوق عاشقی جذب ايتمك بيانندهدر عاشقك بيلمديكی يرلردن دخی اول عاشقك رجا ايتمديكی يردن دخی اول عاشقك قلبنه خطور ايلمديكی يردن ظاهر اولمز اول جذبدن اثر عاشقده الا يأسله مخلوط خوف وخشيت ظاهر اولور دائما طلبله بيله چه ﴿ مثنوی ﴾ آمديم اينجا كه در صدر جهان * كرنبودی جذب آن عاشق نهان) بومحله كلدككه صدرجهانده اكر اول

عاشق نهانك جذبی اولميدی ﴿ مثنوی ﴾ ماشكيبا كی بدی اواز فراق * كی دوان باز آمدی سوی وثاق) * اول عاشق صدرجهان فراق جانانه‌دن چون صبرسز اولوردی خانه‌سی جانبنه چين كيرو يلرك كاوردی ﴿ مثنوی ﴾ ميل معشوقان نهانست وستير * ميل عاشق باد وصد طبل ونفير) معشوقلرك ميل وعشقی نهان ومستوردر اما عاشقك عشق وميلی ايكيوز طبل ونفيرله‌در يعنی زياده مشهوردر ﴿ مثنوی ﴾ يك حكايت هست اينجاز اعتبار * ليك عاجز شد بخاری زانتظار) بونده اعتبار بوندن برحكايت واردر يعنی من حيث الاعتبار بنداله جق وحصه دار اوله جق برحكايت زعنا واردر كه بومحلده آنك ايرادی محله الیق واوفقدر ولكن اول بخاری اولان عاشق كمال انتظاردن عاجز وفرومانده اولدی ﴿ مثنوی ﴾ ترك آن كرديم كودر جست وجوست * تا كه پيش ازمرك بيند روی دوست) اول حكايتی ترك ايلدك زيرا بخاری جست وجوده در تاكم اولمزدن اول دوستك يوزنی كوره ﴿ مثنوی ﴾ تارهد ازمرك تايابد نجات * زانكه ديد دوستست آب حيات) تاكم اول عاشق موتدن قورتله نافراقدن نجات بوله زيراكه عاشقه دوستی كورمك آب حياتدر ومعشوقندن مفارقت عين مماتدر ﴿ مثنوی ﴾ هر كه ديد او نباشد دفع مرك * دوست نبود نه كه ميوستش نه برك) هرشول كمسه‌نك كه كورمسی يعنی آنك لقاسنك مشاهده اولنمسی دفع مرك اولميه اول معشوق فی الحقيقه دوست ومعشوق اولمز زيرا آنك نه ميوه‌سی ونه برکی واردر يعنی اول معشوقدن فی الحقيقه هيچ كمسه منتفع ومتمتع اولمز ﴿ مثنوی ﴾ كار آن كارست ای مشتاق مست * كاندران كار ار رسد مرگت خوشست) كار اصل اول كاردر ای مست اولان مشتاق كه اول كارده سكا اكر موت يتشه خوشدر اول كاردن مراد خدمت وطاعت وعشق ومحبت اولسه ده جائزدر اما مشاهدهٔ دوست اولسه دخی اوليدر كه بو كارلرده اكر عاشقه موت كلسه خوش ولطيف كلور ﴿ مثنوی ﴾ شد نشان صدق ايمان ای جوان * آنكه خوش آيد ترا مرك اندران) ای يكت ايمانك صدقنك وصحتنك نشانی اولدی اول كار كه موت آنده سكا خوش كله يعنی بركارده كه موت سكا خوش كله اول ايمانك صدقنك علامتيدر ﴿ مثنوی ﴾ كرنشد ايمان تو ای جان چنين * نيست كامل رو بجو اكمال دين) ای جان اكر سنك ايمانك بويله اولمدی ايسه يعنی اشلديكك عملده موت سكا خوب ولطيف كلمديسه پس ايمانك كامل دكلدر يوری اكمال دين واتمام صدق ويقين استه ﴿ مثنوی ﴾ هر كه اندر كار تو شد مرك دوست * بردل تو بی كراهت دوست اوست) هرشول شیء كه سنك كاركده مرك دوست اولدی يعنی مرك سكا آنده محبوب وخوش اولدی سنك كوكلك اوزره كراهتسز دوست ومحبوب اوشيدر

(مثنوی) چون کراهت وقت آن خودمر لا نیست * صورت مر کست ونقلی کرد
نیست) چونکه موتدن کراهت کیتدی اول خود موت دکلدر صورت مر کدر وعالم فانیدن
باقی یه وصورتدن معنایه انتقال ایلمکلکدر نته کم (المؤمنون لا یموتون بل ینقلون
من دار الفناء الی دار البقاء) بیورلمشدر ﴿مثنوی﴾ چون کراهت رفت مردن
نفع شد * پس درست آید که مردن دفع شد) چونکه کراهت ونفرت کیتدی موت
نفع محض اولدی پس بو اعتبار اوزره درست کاور که مردن دفع اولدی یعنی
مردن حقیقیدن مردن دکلدر بلکه همان دفع ایچوندر بونده برقاچ وجه جائزدر
مراد اولمك دفع اولدی یعنی مندفع اولدی دیمك اوله ویاخود اولمك دفع اجساد
صور ایلك اولدی دیمك اوله ویاخود مردن دفع عوان اولدی دیمك اوله زیرا صورت
موت بونلری لقاء الهیه دن وحیات ابدیه دن دفع ایدیجیدر پس بو تقدیرلردن ثابت
اولدیکه موت دافع کلدی یا اجساد صوری یی دافع اولمش اوله ویاخود محقق اولمین
ناسی حقیقت مرتبه سندن دفع قیلمش اوله ﴿مثنوی﴾ دوست حقست
وکسی کش کفت او * که توی آن من ومن آن تو) دوست حقدر یعنی دوستدن
مراد حق تعالی حضرتلریدر ودخی شول بر کمسه درکه اکا دیدی اول الله که سن بنم
ایچون سن وبن سنك ایچونم (من کان لله کان الله له) حدیث شریفنك مضمونی
اوزره دوستدن مراد دخی شول کمسه درکه من کل الوجوه الله ایچون اوله والله
تعالی دخی انکیچون اوله بی یسمع وبی یبصر سری آنده ظهوره کله بویله کمسه دن
مراد انبیا علیهم السلام واولیاء کرام وعرفا واصفیادر ﴿مثنوی﴾ کوش
دار اکنون که عاشق می رسد * بسته عشق اورا بحبل من مسد) ای مستمع اولان کمسه
الآن عاشقك قصه سنه قولاق طوتکه عاشق صدر جهان ایرشور عشق انی
لیفدن اورلمش حبله باغلمش اولدیغی حالده یعنی عشق آنی محکم قید وبنده مقید
قیلوب معشوقی طرفنه جذب ایلدیکی حالده واصل اولور

﴿رسیدن آن بخاری عاشق بخدمت صدر جهان﴾

﴿مثنوی﴾ چون بدید وچهرهٔ صدر جهان * کوییا پر بدش از تن مرغ جان)
چونکه اول عاشق بیچاره وآواره صدر جهانك یوزنی کوردی کوییا آنك مرغ
روحی بدنندن اوچدی برمرتبه ذوق واستغراقه دوشدی که نیجه زمان کندیدن
کچدی وانك جانی اول حینده وصال شرابنی کاسه بعد کاس طویجه ایچدی
﴿مثنوی﴾ همچو چوب خشك افتاد آن تنش * سرد شد از فرق سر تا ناخنش)
انك اول تنی قوری آغاج کبی دوشدی برمرتبه یه ایرشدیکه باشنك دپه سندن
طرناغنه دکین سرد اولدی میت کبی وسطوت وصال معشوق اکا برمرتبه مستولی
اولدیکه آنی فنا وانسلاخ مرتبه سنه ایرکوروب مغشی علیه دوشدی وحیات

جسمانیه سنه دخی فنا وزوال ایرشدی تامبه مشابه اولدی نته کم عشاق الهینك
حضرت محبوب حقیقینك ذاتنك مشاهده سنه قریب اولدقلری حالده شانلری
بویله اولور کما قال الله تعالی حاکیا عن موسی علیه السلام وقت تجلی الهی
(وخر موسی صعقا) ﴿مثنوی﴾ هرچه کرد انداز از بخور واز کلاب * نی بجنبید ونه
آمد در خطاب) انده حاضر اولنلر انی صحوه وعقله کلسون دیو هرنه که بخور
وکلابدن علاج ایلدیلر نه حرکت ایلدی ونه خطاب وکفتاره کلدی ﴿مثنوی﴾
شاه چون دید آن مزعفر روی او * پس فرود آمد ز مرکب سوی او) شاه
چونکه انك زعفران کبی صاری یوزنی کوردی پس زیاده میل وعشقندن وزیاده
مرحمت وشفقتندن مرکبندن آشغه کلدی انك جانبنه متوجه اولدی نته کم بنده
عاشق خدایه برعمل ایله تقرب ایلسه خدای تعالی اکا دخی زیاده تقرب ایلر واول
خدا جانبنه برمرتبه کلسه خدای تعالی انك جانبنه نیجه مرتبه زیاده کلور کما قال الله
تعالی فی حدیثه القدسی (من تقرب الی شبرا تقربت الیه ذراعا ومن تقرب الی ذراعا
تقربت الیه باعا) الی اخره ﴿مثنوی﴾ کفت عاشق دوست می جوید بتفت * چونکه
معشوق آمد آن عاشق برفت) صدر جهان ایتدی عاشق معشوقنی سرعت وحرارتله
طلب ایلر چونکه معشوق کلدی اول عاشق کتدی وبیخود اولوب کندوبی ترك
ایتدی ﴿مثنوی﴾ عاشق حق وحق آنست کو * چون بیاید نبود از تو تار مو)
ای سالك حق تعالی حضرتلرینك عاشقی سن وحق اودر یعنی حقیقت اولدر که اول
حضرت حق چونکه کله سندن برقیل تلی قدر اولمز یعنی چونکه حضرت حق سکا
تجلی ایده سنك وجودکدن براثر قالمز کما قال الجنید قدس الله سره اذا قرن المحدث
بالقدیم لم یبق له اثر سلطان العارفین بایزید حضرتلرندن سؤال ایلدیلر که عاشق مع
بقیة الوجود معشوق حقیقینه واصل اولمق وحین وصالده عاشقك وجودی برنده
طورمق ممکنمیدر بو آیت کریمه یی تلاوت ایلدیلر وبیوردیلر که (ان الملوك اذا دخلوا
قریة افسدوها وجعلوا اعزة اهلها اذلة) کان معشوق حقیقی جمیع ملوکك قوت
وسلطنتنی جامع اولدیغی جهتدن جمع منزله سنه تنزیل قیلور وقلوب عشاقی
ملوك داخل اولان قریهٔ خرابه تشبیه بیوروب واسیر عشق اولان قوای اعزه یی
ذلیل اولان کرفتارلردن استعاره ایدوب برسبیل کنایه دیمش اولورلر که تحقیق جمیع
ملوکك قوتنی جامع اولان حضرت حقق تجلیاتی قریهٔ قلوب عشاقه داخل
اولسه لر انلری تخریب ایدرلر وآنلرك اهلنك عزیزلرنی ذلیل ایدرلر (بیت) چو سلطان
عزت علم بر کشد * جهان سر بجیب عدم در کشد ﴿مثنوی﴾ صد چو
تو فانیست پیش آن نظر * عاشقی بر نفی خود خواجه مکر) معشوقك اول نظری قتنده
سنك کبی نیجه یوز بیك کمسه فانیدر ای خواجه مکر کندیکك نفی وفناسی اوزره

عاشقسن زیرا مع بقیة الوجود وصال معشوق میسر دکلدر پس معشوقك وصالنه
عاشق اولق برکسنه کندی وجود بنك فناسنه عاشق اولمغی مستلزم اولور نته کم
حسین منصور حضرتلرینك بورباعیسی بو معنایه اشارت قیلور (بیت) أنت ام انا
هذا العین فی العین * حاشای حاشای من اثبات اثنین * بینی وبینك انی ینازعنی *
فادفع بفضلك انیا من البین) اکرچه وجود موهومی فناپذیر اولور لکن عاشق فانی
بقی من لم یزل مرتبه سنی بولور ولهذا قیل (بیت) مترس ازمحبت که خاك کند *
که باقی شوی کرهلاك کند ﴿ مثنوی ﴾ سایهٔ وعاشقی بر آفتاب * شمس اید
سایه لا کردد شتاب) سایه سن وآفتابه عاشقسن آفتاب کلور سایه عجله ایله لا اولور
یعنی ای عاشق سنك وجودك سایه مثابه سنده در ومعشوق حقیقتك مثلا وجودی
آفتاب کبیدر سن اول حضرته هر وجهله تابع وعاشقسن چونکم اول شمس حقیقت
تجلی قیله وظاهر اوله سایه مثابه سنده اولان وجود مجازی علی الفور منفی وفانی
عند ظهور الحق عاشقك وجودی فانی اولور دیمك صفات بشریه سندن وانانیت
موهومه سندن برشی قالمز دیمك اولور نته کم بو بیاندن بو معنایی فهم وادراك ایلرسن

﴿ داد خواستن پشه از باد بحضرت سلیمان ﴾

﴿ مثنوی ﴾ پشه آمد ازحد یقه وزکیاه * وزسلیمان کشت پشه دادخواه)
پشه حدیقه وکیاهدن یعنی بستان مرعادن کلدی وحضرت سلیماندن پشه باد
الندن دادخواه اولدی بو یله دیو ﴿ مثنوی ﴾ ای سلیمان معدلت می کستری *
برشیاطین وادمی زاد و پری) که ای سلیمان شیاطین وآدمی زاد و پری اوزره عدالت
ایلرسن ﴿ مثنوی ﴾ مرغ وماهی در پناه عدل تست * کیست ان کم کشته کش
فضلت نجست) مرغ وماهی سنك عدالك حفظنده در کیمدر اول کم وضایع اولمش
کمسه که آنی سنك فضلك دیلمدی ﴿ مثنوی ﴾ داد ده مارا که بس زاریم ما *
بی نصیب ازباغ کلزاریم ما) بزه داد و یر زیرا بز باده زار وضعیفز باغ کلزاردن
بی نصیب ایز ﴿ مثنوی ﴾ مشکلات هر ضعیفی ازتو حل * پشه باشد در ضعیفی
خود مثل) هر ضعیفك مشکلری سندن حلدر پشه خود ضعیفلکده مثل اولدی
وتا آنی غایتله ضعیف اولان شیده ضرب مثل قیلدی نته کم بر کمسه زیاده ضعیف
اولسه عرب آنك حقنده فلان اضعف من بعوضة دیرلر و برشیء بر یرده غایتله نادر
وغریز الوجود اولسه اعز من مخ البعوض دیرلر و بر کمسه بر کمسه یه تکلیف مالا یطاق
قیلسه کلفنی مخ البعوض دیرلر ﴿ مثنوی ﴾ شهره ما در ضعف اشکسته
پری * شهره تو در لطف ومسکین پروری) ضعفده واشکسته پرلکده بز مشهورز
اما سن لطفده ومسکین پرورلکده مشهورسن ﴿ مثنوی ﴾ ای تو در اطباق قدرت
منتهی * منتهی ما در کمی و بیرهی) ای سلیمان سن قدرت طبقه لرنده منتهی سن

اما

اما بز نقصانده و بولسزلقده منتهی یز ﴿ مثنوی ﴾ داد ده مارا ازین
غم کن جدا * دست کیر ای دست تو دست خدا) داد و یر بزی بو غمدن جدا ایله
بو دخی جائزدر بزه داد و یر بو غمدن بزی قورتار بزم المزی طوت ای سلیمان زیرا سنك
الك خدا الیدر یعنی سن حضرت حقك نائبی سن وسنده اولان قدرت وقوت اللهك
قدرت وقوتیدر ﴿ مثنوی ﴾ پس سلیمان کفت ای انصاف جو * داد وانصاف
ازکه می خواهی بکو) پس سلیمان علیه السلام پشه یه ایتدی ای عدل وانصاف
طالب ایدیجی عدل وانصاف کیمدن استرسن سویله وسکا نه ظلم اولدی بر برنقل
ایله ﴿ مثنوی ﴾ کیست آن ظالم که ازباد بروت * ظلم کردست وخراشیده است
روت) کیمدر اول ظالم که کبر وغرورندن سکا ظلم ایلمشدر وسنك یوزیکی طرملمشدر
و بندن خوف ایلممشدر ﴿ مثنوی ﴾ ای عجب در عهد ماظالم کجاست * کونه
اندر حبس ودر زنجیر ماست) ای عجب بزم زمانمزده ظالم قنده در که اول ظالم بزم
حبسمزده وزنجیرمزده دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ چونکه مازادیم ظلم آن روز مرد *
پس بعهد ما که ظلمی پیش برد) چونکم بز طوغدق ظلم اول کون اولدی پس بزیم
زمانمزده کیم بر ظلم ایلر وایلتدی ﴿ مثنوی ﴾ چون بر آمد نور ظلمت نیست شد *
ظلم راظلمت بود اصل وعضد) چونکم نور ظاهر اولدی ظلمت یوق اولدی
وحق کلدی باطل زاهق اولدی کما قال الله تعالی (وقل جاء الحق وزهق
الباطل ان الباطل کان زهوقا) ظلمك اصل وقوتی ظلمدر ولهذا قال
علیه الصلاة والسلام (ایاکم والظلم فان الظلم ظلمات یوم القیامة) ﴿ مثنوی ﴾
نك شیاطین کسب خدمت می کنند * دیکران بسته باصفادند و بند) اشته شیاطین
کورکه کسب خدمت ایلرلر غیریلر اصفاد و بندله مقید لردر اصفاد صفدك
جمعیدر صفد بوقاغویه دیرلر و بو بندله سورهٔ صادده اولان آیت بو کریمه یه اشارت
ایدرلر (والشیاطین کل بناء وغواص وآخرین مقرنین فی الاصفاد ﴿ مثنوی ﴾
اصل ظلم ظالمان ازدیو بود * دیو در بندست استم چون نمود) ظالملرك ظلمنك
اصلی شیاطین اولدیکه ظالملره اغوا و یروب ظلمه اغرا ایدرلر دیو وشیطان خود
بند وحبسده در ظلمی نیجه کوستردی بو هم وجهدر که ظلم نیجه کورندی دیمك اولور
﴿ مثنوی ﴾ ملك زان دادست مارا کن فکان * تا ننالد خلق سوی آسمان)
کن فکان صاحبی اولان حق یعنی ارادت مطلقه و کلیه مالکی اولان
وجود مطلق ملك وسلطنتی بزه آندن اوتری و یرمشدر تا خلق آسمان جانبنه ناله وفریاد
ایلمیه کن فکان ارادت کلیه دن عبارتدر ﴿ مثنوی ﴾ تا بالا بر نیاید دود ها *
تا نکردد مضطرب چرخ وسها) تادودلر یوقرو کلیه تا افلاك وسها مضطرب اولمیه
مظلوملرك آه وناله سندن زیرا مظلوملرك آه وناله سی انجم وافلاکه تأثیر قیلق وانلر

دعوات مظلومیندن مضطرب اولمق ثابت ومقرر اولمشدر ﴿ مثنوی ﴾ تانلرزد عرش از ناله یتیم * تانکردد ازستم جانی سقیم) تا عرش یتیمك ناله سندن دترمیه (بیت) الا تانکرید که عرش عظیم * بلرزد همی چون بکرید یتیم) تا ظلمدن برجان خسته وسقیم اولمیه ﴿ مثنوی ﴾ زان نهادیم از ممالك مذهبی * تانیاید برفلکها یاربی) بزکه معاشر انبیاز مملکتلردن اول سببدن بر مذهب وعادت قودق تا مظلوملردن فلکلر اوزره یاربّ کلمه یعنی بددعا واقع اولمیه ﴿ مثنوی ﴾ منکر ای مظلوم سوی آسمان * کاسمانی شاه داری در زمان) ای مظلوم شکایت و بد دعا ایچون آسمان جانبنه نظر ایلمه زیرا زمانه ده آسمانه منسوب شاه طوترسن یعنی زمانه ده حق اوزره حکم ایدیجی عالی رتبت وصاحب رفعت آسمان معنایه منسوب بر نبی وخلیفهٔ الهی طوترسن ﴿ مثنوی ﴾ کفت پشه دادمن ازدست باد * کو دودست ظلم برمابر کشاد) پشه حضرت سلیمان علیه السلامه ایتدی ای سلیمان بنم دادم بادك النددندر که یل بزم اوزریمزه ظلمك ایکی النی آچدی یعنی زیاده ظلم ایله بزه غلبه قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ مازظلم او بتنکی اندریم * بالب بسته از وخون می خوریم) بز آنك ظلمندن اضطراب وتنکلکده یز باغلنمش لب ایله آندن قان برز یعنی بزم اکا سوز سویلمکه مجالمز اولمیوب هرنه ایلرسه درونمزه قویوب قلبمزی ریش ومجروح ایلرز آنك ظلمیله

﴿ امر کردن سلیمان علیه السلام پشهٔ ﴾
﴿ متظلم را باحضار خصم بدیوان حکم ﴾

﴿ مثنوی ﴾ پس سلیمان کفت ای زیبادوی * امر حق باید که ازجان بشنوی) پس حضرت سلیمان علیه السلام پشه یه ایتدی ای خوب آواز او دوی اصلنده آری وسینك آوازنه دیرلر بو محلده زیبا صدالو دیمك معناسنه استعمال اولنور کرکدر که حق تعالینك امرنی جان ودلدن اشیده سن وقبول ایلیه سن ﴿ مثنوی ﴾ حق بمن کفتست هان ای داد ور * مشنواز خصمی توبی خصمی دیکر) حضرت حق بکا دیمشدر اکاه اول ای عادل سن بر خصمدن بر غیریسنك سوزن ایشتمه یعنی ایکی خصم معا اولمینجه برینك سوزنی استماع ایله تنکیم بزم شر یعتمزده دخی بویله در ﴿ مثنوی ﴾ تانیاید هردوخصم اندر حضور * حق نیاید پیش حاکم در ظهور) مادامکه هر ایکی خصم حضوره کلمیه حاکمك حضورنده حق ظهوره کلمز ﴿ مثنوی ﴾ خصم تنها کربرآرد صد نفیر * هان وهان بی خصم قول او مکیر) خصم فرد وتنها اولدیغی حالده اکر فرضی یوز نفیر کتوره اکاه اول زنهار ای حاکم سن آنك سوزنی استماع ایلمه تنکیم دینلمشدر لاتقض علی احد الخصمین حتی یحضر الآخر ﴿ مثنوی ﴾ من نیارم روز فرمان تافتن

* خصم خود را رو بیاور سوی من) بن حق تعالینك فرمان شریفندن یوز چویرمکه واعراض ایلمکه قادر دکلم بوری کندی خصمکی بنم حضوره کتور ﴿ مثنوی ﴾ کفت قول تست برهان درست * خصم من بادست واو در حکم تست) پشه حضرت سلیمان علیه السلامه ایتدی ای سلیمان سنك قولك حجتدر وصحیحدر بنم خصمم باددر اوسنك حکم وفرمانکده در ﴿ مثنوی ﴾ بانك زد آن شه که ای باد صبا * پشه افغان کرد از ظلمت بیا) اول شاه بانك اوردی بویله دیو که ای باد صبا پشه سنك ظلمکدن افغان وشکایت ایلدی وکل دیو سویلدی ﴿ مثنوی ﴾ هین مقابل شوتو باخصم وبکو * پاسخ خصم وبکن دفع عدو) اکاه اول سنك خصمکله مقابل اول وخصمه جواب سویله وعدوی دفع ایله ﴿ مثنوی ﴾ باد چون بشنید آمد تیز تیز * پشه بکرفت آن زمان راه کریز) باد چونکم سلیمان علیه السلامك امرنی ایشتدی تیز تیز کلدی پشه اول زمان قاچمق یولنی طوتدی وقراری فراره تبدیل ایتدی ﴿ مثنوی ﴾ پس سلیمان کفت ای پشه کجا * باش تا بر هردورانم من قضا) پس سلیمان علیه السلام پشه یه ایتدی ای پشه قنده کیدرسن صبر ایله تا بن هر ایکیکزك اوزرینه انفاذ حکم ایدم ﴿ مثنوی ﴾ کفت ای شه مرك من از بود اوست * خود سیاه این روز من ازدود اوست) پشه حضرت سلیمان علیه السلامه ایتدی ای شاه بنم مرك وهلاکم اول بادك بودندندر یعنی حضور ووجودندندر بنم کونمك سیاهکار ومکدر اولمسی خود آنك دودندندر یعنی غلبه وقهرندندر ﴿ مثنوی ﴾ او چو آمد من کجا یابم قرار * کو بر آرد از نهاد من دمار) اول باد چونکم کله بن قراری قنده بولورم زیرا اول باد بنم طبیعتمدن هلاکك کتورر یعنی بنی مرتبهٔ هلاکه یتورر پس بو قصه دن حصه بیانه شروع ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ همچنین جویای درکاه خدا * چون خدا آید شود جوینده لا) حضرت خدانك درکاهنی طلب ایدیجی بو نجلیندر چونکم خدا کله وتجلیات ذاتیه واسماء وصفاتیه سیله ظهور قیله طالبك وجودی فانی ولا اولور ﴿ مثنوی ﴾ کرچه آن وصلت بقا اندر بقاست * لیك زاول آن بقا اندر فناست) اکرچه اول وصلت الهی عاشقه من حیث المعنی بقا اندر بقادر ولکن ابتدادن اول بقاء حقیقی فناء وجود مجاز یده در ﴿ مثنوی ﴾ سایهایی که بود جویای نور * نیست کردد چون کند نورش ظهور) شول بر سایه لر که نور طلب ایدیجیدر اول سایه لر نیست ومحو اولور چونکه آنك نوری ظهور ایلیه ﴿ مثنوی ﴾ عقل کی ماند چو باشد سرده او * کل شیء هالك الا وجهه) عقل حین وصلنده فنی قالور چونکم اول عاشق باشی ویریجی اوله ووجودنی وجه باقی مشاهده سنده فانی قیله هر شیء فی الحقیقه هالکدر عقل دخی اشیادن برشیدر اول

دخی فی حد ذاته هالکدر الا اول الله‌ك ذاتی ازلا وابدا دائم وباقیدر بو آیت کریمه‌نك تحقیقی جلد اولده امتحان کردن شیر کرکرا بیانده وبعض مواضعده مرور ایلدی آنده طلب اولنه ﴿ مثنوی ﴾ هالك آید پیش وجهش هست ونیست * هستی اندر نیستی خود طرفه ایست) اول دائم وباقینك ذاتی قتنده هالك موجود ومعدوم کاور یعنی جمیع اشیا که فی الحقیقه هالکدر الان هالك اولان شیء خدای تعالینك وجه باقیسی حضورنده من وجه هست ومن وجه نیست کاور خدای تعالی ایله قائم وانك اسما وصفاتیله متصف اولدیغی اعتبار ایله موجوددر اما حقیقته نظر او امکانی اعتبار ایله معدوم وفانیدر زیرا بو اشیانك فی الحقیقه وجودی یوقدر بلکه محققلر قتنده امر اعتباریدر ولهذا حضرت جنید قدس الله سره (کان الله ولم یکن معه شیء) حدیثنی استماع ایلدکده الان کما کان بیوردی پس هر شیئك ایکی اعتباری اولدی الله ایله قائم اولدیغی جهتدن موجود والله‌دن خالی وغیری اولدیغی اعتبار ایله معدوم وهالکدر پس هالك اولان اشیا انك وجه باقیسی حضورنده من وجه هست ومن وجه نیست کلمش اولور بو قلقده وارلق خود زیاده عجبدر یعنی هر شیء خود فی الحقیقه هالك وفانی ایکن ینه عین فناده موجود وباقی اولملری زیاده غریبدر باخصوص که بو جمله‌دن انسانك اصلنه نظر ایلسك محض فانی ایکن وجود اعتباریله موجود اولمشدر پس عین فناده باقی اولمق محل تعجبدر ﴿ مثنوی ﴾ اندرین محضر خردها شد زدست * چون قلم اینجا رسیده شد شکست) بو محضر ومشهدده جمیع عقول الدن کندی زیرا عقلك بو مرتبه‌یه وصولی متعسر دکلدر بو مرتبه جمیع کثرات وتعیناتك محو ومضمحل اولدیغی مرتبه‌در چونکم قلم بو مرتبه‌یه ایرشدی شکست اولدی قلمك شکست اولمسی بو مرتبه‌نك اسرارینی تحریره قادر اولمدیغندن کنایه‌در کاندیمك اولور که بو مرتبه‌یه کلنجیه‌دك نقدر مرتبه وار ایسه عقول عرفا آنك اسرارینك فهمنه قادر اولور واقلام علما اول مرتبه‌لرك علمی اوراق کتب اوزره تحریر وتسطیر قیلور اما بو مرتبه‌یه کلسه عقول عرفا عقال حیرتله بسته واقلام علما عدم قدرتله شکسته قالور دیمك اولور

﴿ نواختن معشوق عاشق بیهوش راتا بهوش باز آید ﴾

﴿ مثنوی ﴾ می کشید از بیهشی اش در بیان * اندك اندك از کرم صدر جهان) چونکم کندی عاشقنی بیهوش ومدهوش کوردی کرمندن آز آز وآهسته آهسته آنی بیهوشلق مرتبه‌سندن نطق وبیان مرتبه‌سنه چکدی ﴿ مثنوی ﴾ بانك زد در کوش او شه کای کدا * زر نثار آوردمت دامن کشا) پادشاه آنك قولاغنه بانك اوردی بویله دیو که ای فقیر سکا زر نثار کتوردم دامنکی آچ یعنی زر وصالی سکا عطا ایلدم سنك دامن عقل وادراکك قنی آنی کشاده قیل

ووصاله مستعد اول دیدی ﴿ مثنوی ﴾ جان تو کاندر فراقم می طپید * چونکه زنهار رش رسیدم چون رمید) سنك جانك بنم فراقمده طلبدی ومضطرب اولدی چونکم اول جانکه زنهار یتشدم یعنی امان ایرشدم جانك نیچون اورکدی وبندن فرار ایتدی ﴿ مثنوی ﴾ ای بدیده در فراقم کرم وسرد * باخود آ از بیخودی وباز کرد) ای بنم فراقمده کرم وسرد کورمش عاشق بیخودلقدن کندیکه کل ورجوع ایله نته‌کم معشوق حقیقی مخوم مرتبه‌سنه واصل اولان عاشق صادقنه بو کونه نوازشلر ایلر آنی ینه صحوه کتورر پس عاشقك معشوق حقیقته قربنی وآنك عاشقه وصالنی تفهیم ایچون مرغ خانه‌نك اشتری کندی خانه‌سنه دعوت ایلیوب اشترانك خانه‌سنی ویران ایلدیکنه تشبیه بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ مرغ خانه اشتری را بی خرد * رسم مهمانش بخانه می برد) مثلا عقلسز طاوق بر دوه‌یی مهمان کبی خانه‌سنه ایلتور ﴿ مثنوی ﴾ جون بخانهٔ مرغ اشتر پا نهاد * خانه ویران کشت وسقف اندر فتاد) جونکم مرغك خانه‌سنه اشترا یاق قودی مرغك خانه‌سی ویران اولدی وسقفی ایچرو دوشدی ﴿ مثنوی ﴾ خانهٔ مرغست عقل وهوش ما * هوش صالح طالب ناقهٔ خدا) کذلك بزم عقل وهوشمز قوش اوی کبیدر یعنی خانهٔ مرغ کبی سست وضعیفدر صالح اولان عقل خدای تعالینك عشق ناقه‌سنی ویا خود وصال وقربی ناقه‌سنی طالبدر هوشك صالحه اضافتی صفتك موصوفه اضافتی قبیلندندر صورتا مضاف معنا کاصفتدر اشتر مناسبتیله صالح ذکری خوب واقع اولمشدر وحضرت صالح پیغمبرك وناقة الله‌ك حکایه‌سنه تلمیح بیورلمشدر ﴿ مثنوی ﴾ ناقه چون سر کرد در آب وکلش * نی کل آنجا ماندونی جان ودلش) ناقه جونکه باشنی اول صالح اولان هوشك آب وکلنه ایلدی انده نه کل ونه انك جان ودلی قالدی ناقة الله‌دن مراد عشق الهی ویا خود تجلیء ربانیدر هوش صالح بو تجلیء ربانیدر وناقه‌سنی روز وشب طالبدر جونکم تجلی ناقه‌سی عاشقك آب وکلدن اولان جسدنه باش کتوره وآنی غدا ایلیه نه اول مرتبه‌ده آب وکل قالور ونه اول هوش صالحك جان ودلی قالور بلکه ناقة الله کبی اولان عشق وتجلی هوش صالحك آب وکلنی وجان ودلنی بالکلیه محو وفانی قیلور نتکیم صالح قومنك آب وکلنی ناقة الله هر کون ییوب ایچردی وسائر حیواناته غدا قومزدی پس صالح پیغمبر علیه السلامه شکایت ایلدکلرنده حق تعالی شربی بر کون اکا مخصوص ایدوب بر کون دخی آنلرك حیواننه تخصیص ایلدی نته‌کم بو آیت کریمه بو معنایه شهادت ودلالت قیلور (قال هذه ناقة لها شرب ولکم شرب یوم معلوم) وقال فی سورة هود (ویا قوم هذه ناقة الله لکم آیة فذروها تأکل فی ارض الله) الی اخره پس اهل اشارت قتنده

ارض الله جسد عاشق اولورتنه كم ناقة اللهدن مراد عشق الهى اولدى پس هوش
صالح كندى قومنه كه مراد قواى جسمانيه وروحانيه در تنبيه وتعليم ايدوب ديركه
اى بنم قومم بو عشق الهى وتجلىٔ ربانى سزك ايچون اللهدن آيت اولديغى حالده
ناقة الله كبيدر پس سز آنى ارض الله اولان جسد كزدن غدا وسقياسيله بيله سزك
ايله يسون وايچسون وسزك آب وكلدن حاصل اولان واردلغكزى محوايتسون ديمك
اولور ﴿ مثنوى ﴾ كرد فضل عشق انسانرا فضول * زين فزون جويى ظلومست
وجهول) كرچه انسان فى حدذاته ضعيفدر لكن عشقك مرتبه وفضيلتى انسانى
زياده صاحب فضيلت واهل قدرت وقوت ايلدى بو فزون جويلكدن ظلوم
وجهولدر يعنى كندى حدندن زياده مرتبه يى طالب اولمقلق جهتندن ظلوم
وجهول اولمشدر ظلوم اولدر كه حددن زياده تجاوز ايليه وجهول اولدر كه
مبالغه ايله بيليه پس انسان بو ايكى صفتله موصوفدر باخصوصكه بوجهله دن
عاشق اولنلر زيرا بو زمرهٔ عشاق كندى يلرك حدنى بيليوب انسان بو ايكى صفتله
وحد ذاتنده اولان خاصيتلرندن مبالغه ايله تجاوز ايدوب آسمان وزمين وجبالك
تحملى اولمديغى امانتى حامل اولديلر كه بو امانتدن مراد بو محلده حب الهى
وقرب ربانيه دربو مرتبه يه سائر اشيانك تحملى اولميوب واستعدادى دخى بوقدر
نته كم جلداولده ارزبكم فى ايام دهركم حديثك تفسيرى بياننده (انا عرضنا الامانة
على السموت والارض)آيتى تحقيق اولنديغى محلده بورايه مناسب اولان كلمات
مرور ايلمشدر فليطالب فيه پس انسان نه جهتدن ظلوم ونه حيثيتدن جهول اولديغنك
*تفسيرنه شروع ايدوب بيوررلر ﴿ مثنوى ﴾ جاهلست واندرين مشكل شكار
ميكشد خركوش شيرى در كنار) انسان جاهلدر وخاصه بو مشكل شكارده مثلا
برخركوش برشيرى كناره چكر يعنى انسان اضعف مخلوقاتدن ايكن كندينك طاقت
بشريه وقوت جسمانيه يه تحمل ايلمديكى محبت الهيه وقربت ربانيه يى صيد وشكار
ايلمك همان برخركوش ضعيف برشيرى كنارنه چكوب صيد ايلمك كبيدر كه اول
خركوس شيرك شاننه عالم اولمامش اولور كذلك انسان دخى محبت وقربتك كندويى
نه مرتبه قاهر ايديكنى بيلمامش اولور ﴿ مثنوى ﴾ كى كنار اندر كشيدى شيررا
* كر بدانستى وديدى شيررا) خركوش شيرى قچن كنارنه چكردى اكر خركوش شيرى
بليدى وكوريدى كذلك انسان امانت الهيه اولان محبت وقربت الهيه نك
اكر قهاريتنى نه وجهله صبر ايديكن سائر اشياى بيلديكى كبى بيليدى اول امانتى
حامل اولميوب سماوات وارض وجبال كبى اباواشفاق ايلردى ﴿ مثنوى ﴾
ظالمست او برخود وبرجان خود * ظلم بين كز عدلها كوى برد) انسان كندى
اوزرينه وكندى جانى اوزره ظلم ايديجيدر ظلمى كوركه عدللردن طوب ايلتور

يعنى انسان اكرچه عشق وطاعتى قبول ايلمكدن ظالم لنفسه اولوب وجود مجازيه سن افنا
ومحوايلدى اما بو نفسه ظلم ايلمك فى الحقيقه عدللردن ايلرو سبقت ايلمشدر وسائر خيرات
وطاعاتدن مقبول ومرغوب كلمشدر انكچون اكثر محققلر (فمنهم ظالم لنفسه ومنهم مقتصد
ومنهم سابق بالخيرات)آيت كريمه سنده ظالم لنفسه نك مقتصد وسابق بالخيرات اوزره
تقديمندن مراد عشق الهيه نفسنه ظلم ايلين كسه اولمق ملاحظه سيله درديمشلر ظالم لنفسه
بو وجه اوزره سائر اهل طاعات واصحاب خيراتدن من حيث المرتبه مقدم واسبق اولوردبو
تحقيق ايلمشلردر ﴿ مثنوى ﴾ جهل اومر علمهارا اوستاد * ظلم اومر عدلهارا راشد
رشاد)آنك جهلى تحقيقا علمره اوستاد اولدى آنك ظلمى تحقيقا عدللره رشاد اولدى يعنى
انسانك كندى نفسنه جاهل اولمسى وكندى حدنى بيليوب عشق خدايى طلب
قيلمسى جميع مخلوقك علمنك اوستادى اولدى اول جهتدنكه آنلر كنديلرى بيلديلر
ومقاملرندن تجاوز قيلديلر پس ربلرنده فانى اولميوب بقاى حقيقى وعلم الهى
بولمديلر اما انسان كندى نفسنه جاهل اولدى وربيسنى بيلدى وانكله عالم اولدى
اول جهتدنكه كندى نفسنه ظلم ايلكدن وذاتنى وحدت مطلقهٔ الهيه ده فانى
ايتمكله محل شرك اولان وجودندن خلاص اولدى اصل (ان الشرك لظلم عظيم)
فحواسنجه ظلم عظيم شركدر پس عدل عظيم توحيد الهى اولور وتوحيد حقيقى
ميسر اولمز الا وجود عاريتك فانى اولمسيله چونكم وجود مجازى فانى اوله وتوحيد
حقيقى ظهوره كلوب شرك خفى وجلى زائل اوله عدالت حقيقى ظهوره كلور پس
انسانك كندى نفسنه ايلديكى ظلم سائر مخلوقك عدالتنك رشادى اولور اول
جهتدنكه سائر مخلوقك عدالتى عدالت حقيقى دكلدر انسان فانى اولدقدنصكره
آنك عدالتى عدالت حقيقى اولور بعد بسط المعارف بنه حكايته شروع بيوررلر
﴿ مثنوى ﴾ دست او بكرفت كين رفته دمش * آنكهى آيد كه من دم
بخشمش) شاه جهان عاشقك النى طوتدى بو بله ديوكه بودمى كتمش عاشق اول وقت
كندويه كلوركه بن اكا نفس بغشلايم بو دخى وجهدر اول عاشقك بو كتمش دمى
ونفسى اول وقت كيروكلوركه بن اكا دم ونفس بخش ايليم دمدن مراد بونده
نفخهٔ الهيه اولور يعنى آنك حيات ودمى اول زمان كلوركه بن اكا نفخ روح ايليم ديمك
اولور ﴿ مثنوى ﴾ چون بمن زنده شود اين مرده تن * جان من باشد كه
رو آرد بمن)چونكم بو مرده تن بنله حى اوله پس فى الحقيقه بنم جانم اولور كه بكا يوز
كتورر يعنى چونكم بو هوا وهوسدن ومشتهيات نفسدن مرده تن اولان
عاشق بنم قربيت وحياتمله زنده اوله بحسب الحقيقه آنك روحى بكا مضاف اولان
روح اضافى اولور زيرا اوبكا متوجه قيلور پس حقيقته نظرا او بن وبن
اول اولورم (بيت) انا من اهوى ومن اهوى انا * نحن روحان حللنا بدنا * فاذا

ابصرتنا ابصرته * فاذا ابصرته ابصرتنا ﴿ مثنوی ﴾ من کنم اورا ازین
جان محتشم * جانکه من بخشم ببیند بخششم) بن اول عاشقی بو جاندن یعنی بو روح
اضافیدن محتشم ایلرم شول جانکه بن باغشلرم بنم بخشش و عطامی اول جان کورر یعنی
عطیه یه قابل و مستحق اولان روح الهی و نفخهٔ ربانی اولان روح قدسیدر حضرت
حقك ذاتنه متعلق اولان بخشایش و عطامی کورنکه قابل اولان روحلردر بونلره
فیض اولنان عطا روح حیوانیه یه میسر دکلدر ولهذا قیل لا یحمل عطایاه الا مطایاه
﴿ مثنوی ﴾ جان نامحرم نبیند روی دوست * جز همان جان کاصل او از کوی
اوست) نامحرم اولان جان دوستك یوزنی کورمز همان اول جاندن غیریکه آنك
اصلی آنك کوینده در یعنی اول اصلی جانب الهیدن اولان جان کورر آنك یوزنی
اول جانبدن اولمین جانه جانانك یوزنی کورمك میسر دکلدر دیمك اولور پس
نفخه نك معانی و اسرارینه متعلق بعض معارفه شروع ایدوب معشوق حقیقی
لسانندن بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ دردم قصاب وار این دوست را * تا هلد
آن مغز نغزش پوست را) معشوق حقیقی بیورر که بن نفخ ایلرم قصاب کبی بو دوسته
یعنی آنك وجودینه حیات ابدی و روح قدسی ذوقنی اضافه ایلرم تا آنك او لطیف
و نازك مغزی پوستی ترك ایده یعنی آنك روح لطیفی جسمانیت و نفسانیتی ترك ایلیه
﴿ مثنوی گفت ای جان رمیده از بلا * وصل مارا در گشادیم الصلا) بو بیت
شریفه و بوندن اول اولان ابیات لطیفه اگرچه صدر جهان لسانندندر اما حضرت
حقیقتك عاشق فرقت زده سنه حین وصلنده اولان کلمات طیبه سندندر صدر
جهان مدهوش اولان عاشقنه ایتدی ای بلادن اورکمش جان یعنی ای بزم بلا
و جفامزدن قاچوب دیار غربتی اختیار ایتمش احسان و صلمزك قپوسنی آچدق صلادر
یعنی اجازت و رخصتدر ﴿ مثنوی ﴾ ای خود ما بیخودی و مستی است *
ای ز هست ما همواره هستی است) ای عاشق بزم خود بزسنك بیخودلك و مستلکدر
یعنی بزم وجودمز سنك بی وجود اولمغی و مست اولمغی اقتضا ایلرهر بار که بزسکا
قریب اولهوز سن بزه عاشق و مست اولوب وجود مجازیه کی افنا ایلرسن ای عاشق
مست همواره سنك وجودك بزم وجودمزدندر یعنی اصالة سنده وجود یوقدر
اول وجود موهومی که سن انکله قائمسن بز آنی هردم احیا ایتمکله و اکا دائما علی
التوالی افاضه ایتمکله و اول بزم قیومیتیمزله قائم اولمغله وجوددر یوخسه نفسنده مستقل
وجود دکلدر بلکه امر اعتباریدر پس نظر ایله سنك وارلغك همیشه بزم
وارلغمزدندر ﴿ مثنوی ﴾ با تو بی لب این زمان من نو بنو * رازهای
کهنه گویم می شنو) بو زمان لبسز سکا نو بنو اسکی رازلر سویلرم ایشت نته کم
عاشق قرب حقیقته واصل اولوب وجود موهومی زائل اولدقده بی لب و دهان

حضرت جانان اسرار ازلیه و علوم لدنیه یی بی حروف و صوت اکا سویلر
و اول عاشق دخی بو گوش ظاهرانی استماع ایلر ﴿ مثنوی ﴾ زانکه آن لبها
ازین دم میرمد * بر لب جوی نهان بر میدمد) زانکه علتدر بیت اولده اولان مصرع
ثانی یه تقدیر معنی اولدر که ای عاشق سکا بو زمان نو بنو اسرار کهنی بی لب و دهان
سویلرم زیرا که اول جسمانی اولان لبلر بو نفس رحمانیه دن اورکر یعنی آنك اسرار
و حقایقنی ادراك و ادایه قادر اولمز بو دمك سری نهان اولان جوینك کنارنده
ظاهر اولور یعنی نفخهٔ ربانی و نفس رحمانینك علمی و سری و روح انسانیکه حقیقتدن
برنهر کبیدر و قلب و عقل جوی روحه نسبت لب و کنار مثابه سنده در پس
نفس رحمانیه و نفخهٔ سبحانیه نك علوم و اسراری جوی نهان کبی اولان روح
انسانینك عقل و قلبنده ظاهر اولور دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ گوش بی
گوشی درین دم بر گشا * بهر راز یفعل الله ما یشا) بی گوشلکه مضاف اولان بو دخی
وجه در بی گوشلك گوشی یعنی گوش ظاهری ترك ایدوب گوش هوشی بفعل الله
ما یشاء دن اوتری آچ یعنی الله تعالی حضرتلرینك ارادت مطلقه سنك سرنی
بیانك ایچون و اول فاعل مختار کیف ما یشاء ایشلدیکندن آگاه اولمق ایچون و تصرفات
کامله سنك رازنی استماع قیلمق ایچون جان قولاغنی گشاده ایله زیرا بو اسرارك
استماعنه گوش جسمانی قادر اولمز بلکه اکثر هوش انسانی دخی بونی فهم قیلمز
﴿ مثنوی ﴾ چون صلای وصل بشنیدن گرفت * اندك اندك مرده جنبیدن گرفت)
چونکم اول عاشق بیخود وصل صلاسنی ایشتمك طوتدی آهسته آهسته اول مرده
و پژمرده حرکت طوتدی یعنی مرده مثابه سنده اولان بیهوش و بیخود اولمش ایکن وصال
یارك صداسنی ایشیدوب حرکته باشلدی ﴿ مثنوی ﴾ نی کم از خاکست کز عشوهٔ صبا *
سبزه پوشد سر برآرد از فنا) عاشق خاکدن کم دکلدر که صبانك عشوه حرکتندن
سبزه گیر فنا و عدمدن باش یوقرو گتورر پس عاشقك مرده مثابه سنده اولان
زمین وجودی جانانك دم حیات بخشیله زنده اولمسی عجب دکلدر جماد منزله سنده
اولان خاك نسیم صبادن حیات پذیر اولیجق مرده منزله سنده اولان عاشق تجلی
خدادن حیات پذیر اولمق بطریق الاولی ﴿ مثنوی ﴾ کم ز آب نطفه نبود
کز خطاب * یوسفان زایند رخ چون آفتاب) کذلك عاشق آب منیدن کم دکلدر
خطاب حقدن یعنی کن خطابنی استماع ایلکدن یوسفلر طوغر رخلری آفتاب کبی
چونکم ماء نطفه بویله ناچیز ایکن کن امرنی استماع ایلدیکندن آفتاب چهره لی
محبوبلر طوغه و ماهوش نیجه خوبلر ظهوره گله پس عاشق صدای وصال یاری
استماع ایلدکده مرده جانه حیات گلسه و پژمرده قلبی لطافت پذیر اولسه محل
تعجب دکلدر فافهم ﴿ مثنوی ﴾ کم ز بادی نیست شد گز امر کن * در رحم

طاوس ومرغ خوش سخن) عاشق شول بربادن كم دكلدركه امر كندن طيورك رحمنده طاوس ومرغ خوش سخن اولدی بادن مراد بونده طيورك ذكورينك نطفه سيدر انسانك منيسی آب اولديغی كبی آنلرك منيسی باد وهوادر پس كن امرنی اصلاب طيورده اولان باد استماع ايلدكده باذن الله تعالی ماده اولان طيورك رحمنه داخل اولوب طاوس ايسه طاوس اولور و بلبل وطوطی شكلنده ظهوره كلور چونكم برباد حقيردن كن امرنی استماع ايلدكده بوقدر قابليت اوله عاشق فقير صدای وصالك استماعندن نيچون حيات پذير اولمغه قادر اولميه كه اول بادن كم دكلدر ❊ مثنوی ❊ كمز كوه سنك نبود كز ولاد ❊ ناقهٔ كان ناقه ناقه زد زاد) عاشق سنكدن اولان طاغدن كم دكلدر كه ولادت جهتندن اول طاغ ناقه طوغردی كه اول ناقه ناقه طوغردی بو مصرعده تقدير كلام بويله ديمك اولور كه از جهت ولادت آن كوه ناقه زاد كه آن ناقه ناقهٔ ديكر بزاد آخرده اولان زاد معنا مصرعك اولنده اولان ناقديه مقيد اولور وبو بيت حضرت صالح عليه السلامك ناقه سنك قصه سنه عائد واشارت اولور قصه سی بودر كه قوم ثمود حضرت صالحدن معجزه استيوب ديديلر كه ای صالح اكر سن حق پيغمبر ايسك شو صخره دن بز ناقه اخراج ايله تا اول ناقه طاشدن چقديغی حينده طوغوره آندنصكره هركون بزم جمله مزك قبولرينه كله وآنك لبنی جمله مزه كفايت قيله حضرت صالح بونلره ايتدی بوقابلدر اماصكره سز امتحان اولنورسز پس كركدر كه حين امتحانده امر الهی بی قبول ايليه سز والا باشكزه بلا كلمك مقرردر بونلر ديديلر كه هله الآن بزم مرادمز ظهوره كلسون كورهلم بعده اكر امتحان اولنورسق اكا كوره تدارك قيله لم پس حضرت صالح دعا ايلدی بوجمله خلقك نظرنده اول اشارت ايلديكی صخره دن درحال برناقه متولد اولدی واول حينده بونلرك نظرنده اول طاشدن طوغان ناقه برآخر ناقه يی طوغوردی بو قصه نك بقيه سی جلد اولده ناقهٔ صالح حكايه سنده مرور ايلمشدر آنده طلب اولنه چونكم طاشلقدن اولان طاغده بوقدر قابليت اوله عاشق هر وجهله معشوق حقيقيدن فيض المغه وحيات پذير اولمغه قابل ايكن نيچون آندن ولد معنوی طوغميه وحضرت حقك فيض وتجلياسنی قبول قيلميه ❊ مثنوی ❊ زين همه بكذر نه آن مايهٔ عدم ❊ عالمی زاد و بزايد دمبدم) بوقدر عبرت نما اولان تفاصيلك ذكرندن كچ بوغرايبدن اغرب وبو عجايبدن اعجب اولدركه اول مايهٔ عدم برعظيم عالم طوغوردی ودمبدم هنوز ينه طوغورمقده در نظر ايله كه بوقدر عالم عدمدن طوغدی وهنوز دخی نيچه اشيا عالم عدمدن ظهوره كلور وموجود اولوب مايهٔ عدمدن مراد مطلق دكلدر كه اول ممتنع الوجوددر بلكه عدم اضافيدر كه مراد اعيان ثابته در چونكم عدمدن وجوده كلمكه وكن امرنی استماع

قيلغه بوقدر قابليت اوله عاشق وصال ياره هر وجهله مستعد ايكن وآندن فيض ومدد المغه مستحق ايكن نيچون آندن فيض الميه وانكله زنده وفرخنده اولميه چونكم عاشق معشوقدن فيض المق وحيات بولق هر وجهله ممكن اولديسه ❊ مثنوی ❊ برجهيد و برطپيد وشاد شاد ❊ يك دوچرخی زد سجود اندرفتاد) اول عاشق صدر جهان يرندن صچرادی وشادمان حركته كلدی صفا وذوقندن برايكی چرخ اوردی شاهك اوكنده سجده يه دوشدی يعنی سجدهٔ شكر ايدوب رسم عبوديتی يرينه كتوردی

❊ بازخويش آمدن عاشق بيهوش ورو آوردن او بثنا وشكر عاشق ❊

❊ مثنوی ❊ كفت ای عنقای حق جان را مطاف ❊ شكر كه بازآمدی زان كوه قاف) بو بيت شريف ومابعدنده اولان ابيات لطيفه اكرچه صدر جهانك عاشق لسانندن صدر جهانه واقع اولمشدر لكن مراد عاشق خدا اولنلرك صدر جهان ومظهر يزدان مرتبه سنده اولان انسان كامله خطاب ايلمكلرندن عبارتدر وانسان كامل فی الحقيقه سلطان انبيا واكا وارث كامل اولان اوليادر وعنقای حق ديمك همان انسان كامله لايق وسزادر بومناسبتله كه عنقا موجود الاسم ومعدوم الجسم مسكنی كوه قاف برطاير عالی مطافدر كذلك انسان كامل دخی موجود الاسم والجسم ومن حيث المعنی معدوم الذات والرسم ذات وصفات حقه مقابله برآيينهٔ صافدر پس عاشق حق اولانلر جمال وكمال حقی بونلرك مرآت وجودنده مشاهده قيلدقلرينه بناء بونلری معشوق اتخاذ ايدوب بوكونه خطاب ايدرلر نته كم عاشق صدر جهان معشوقنه خطابا ديدی ای جانه مطار ومطاف اولان حقك عنقاسی حمد وشكر اولسونكه كيروكلدك اول كوه قافدن كوه قافدن مراد مرتبهٔ استغنادر يعنی ای عنقای خدا اولان معشوق خدای تعالی به شكرلر اولسونكه قاف استغنادن عاشق نوازلق والطف سازلق مرتبه سنه تنزل قيلدك ومرده وپژمرده اولان عاشق بيچاره يی آب حيات وصالكدن ديری كوردك ❊ مثنوی ❊ ای سرافيل قيامتگاه عشق ❊ ای تو عشق عشق وای دلخواه عشق) يعنی صاحب عشقك معشوقی سن وعين عشق منزله سنده اولان عاشقك دلخواه ومقصودی سن اولكی عشق بمعنی معشوق وثانيده اولان عشق علی تقدير المضاف صاحب عشق وياخود بمعنی عاشق اولان مبالغه دن اوتری مصدر فاعل محلنده ذكر اولنمش اولور رجل عدل ديوب عادل معناسنی ويردكلری كبی واسرافيلدن مراد برفحوای حديث القطب علی قلب اسرافيل مرده دللری احيا ايدیجی وعاشق پژمرده لره لطافت وطراوت ويريجی قطب زمان وصدر جهان وبدر فلك علم وعرفاندر وراه محبتده محنت ديده وفرقت كشيده اولان عاشق روی معشوق حقيقی يی چونكم آنك آيينهٔ وجودنده

مشاهده ولذت وصال یاری آنده بوله آنك مرده اولان قلبنه اول مشاهده ومعاینه‌دن فیض وحیات کاه بوکونه خطابه شروع ایدوب دیرکه ای عشق قیامتکاهنك اسرافیلی سن محنت فرقتله مرده اولان عاشقلری آب حیات وصلتله زنده قیلیجی سن ومحضا عشق اولان عاشقك معشوقی وصاحب عشق اولان صادقك مقصود ومرادی همان سنسن ﴿ مثنوی ﴾ اولین خلعت که خواهی دادنم * کوش خواهم که نهی بر روزنم) اولکی خلعت که بکا ویرمك استرسن یعنی بکا خلعت احسان ایلزدن اول استرمکه بنم روزنم اوزره قولاق قویاسن یعنی دریچهٔ دهانم اوزره قولاق قویه‌سن وکوش طوتوب بنم پرسوز اولان سوزمی استماع ایده‌سن ﴿ مثنوی ﴾ کرچه می دانی بصفوت حال من * بنده‌پرور کوش کن اقوال من) اکرچه صفوت قلبك سببیله بنم حالمی بیلورسن واسرارمه مطلع اولوب اگاه اولورسن ای بنده پرورواطف کستر بنم سوزلرمی استماع ایله مراد وصال معشوق حقیقته قریب اولان عاشقك من حیث الظاهر مرأت یار حقیقی اولان مرشد کامله خطاب ایلسی ولکن من حیث المعنی اول واسطه ایله یار حقیقیه احوال پرملالنی سویلسیدر ﴿ مثنوی ﴾ صدهزاران بار ای صدر فرید * زآرزوی کوش تو هوشم پرید) نیجه یوزبیك کره ای فرد و یکتا اولان صدر سنك کوش واستماعك آرزوسندن هوش وعقلم بندن پرواز ایلدی یعنی حسب حالمی واحوال پرملالمی سکا تقریر قیلمغه و بنم مقالمی سنك کوش مبارکك استماع ایلمکه بنم هوشم پرواز قیلور وآرزو اوزره اولوردی بحمدالله شمدی تقریر حاله وتعبیر مافی البال فرصت دوشدی جونکم فرصت میسر اولدی آنی غنیمت بیلمك کرك ﴿ مثنوی ﴾ آن سمیعی تو وان اصغای تو * وان تبسمهای جان افزای تو) اول سنك سمیع‌لکك واول سنك اصغا ایلمك یعنی قولاق طوتوب کلام عاشقانی استماع ایلمك وسنك اول روح افزا اولان تبسملرك یعنی روحه قوت وزیاده‌لك ویریجی خنده‌ك ﴿ مثنوی ﴾ آن نیوشیدن کم و بیش مرا * عشوهٔ جان بداند یش مرا) وبنم زیاده ونقصانمی اول اشتمکلك بنم بداندیش اولان جانمك عشوه‌سنی قبول ایتمکلك وهر کز انقباض کوسترممکلکك ﴿ مثنوی ﴾ قلبهای من که آن معلوم تست * پس پذیرفتی توجون کان درست) بنم قلب ومزور اولان ایشلرم که اول سنك معلومکدر پس آنلری نقد وکان درست وصحیح العیار خالص شیلر کبی قبول ایلدك ﴿ مثنوی ﴾ بهر کستاخیٔ شوخ غرهٔ * حلمها درپیش حلمت ذرهٔ) پرمغرور وادبسزك کستاخلغندن اوتری جمیع حلملر سنك حلمك اوکنده برذره‌در یعنی بی ادب ومغرور اولنلرك معصیت وکستاخلغندن اوتری اولان حلمکه نسبت جمیع حلملر ای حلیم وکریم برذره کیبدر خطاب ظاهرا خلیفهٔ حق ومرأت وجود مطلق اولان انسان کامله‌در ومعنا انده اسماء وصفاتیله

تجلی اولان معشوق حقیقیه‌در بعدادای مدح وثنا وتقدیم شکر ودعا کندی حسب حالنی تقریر وتعبیره شروع ایدوب دیدی ﴿ مثنوی ﴾ اولا بشنو که چون ماندم زشست * اول وآخر زپیش من بجست) ای صدر عالم وبدر آدم اولا حسب حالمدن ایشت که چونکم شستدن کبرو قالدم یعنی دام خدمتکدن تهمت سببیله جدا اولدم وبنده‌لکك بندنه کرفتار اولمیوب دیارغربت اختیار قیلدم اول وآخر بنم اوکمدن صیچرادی یعنی اول زماندن بری دنیا وآخرت کوزم اوکندن کیدوب ایکی جهان بکا کورنمز اولدی ﴿ مثنوی ﴾ ثانیا بشنو توای صدر ودود * که بسی جستم ترا ثانی نبود) ثانیا ایشت سن ای صدر ودود یعنی ای محبوبلرك اولوسی که چوقاق طلب ایلدم سکا ثانی اولمدی یعنی حسن ولطافتده سکا مثل ونظیر بوله مدم ﴿ مثنوی ﴾ ثالثا تا ازتو بیرون رفته‌ام * کوییا ثالث ثلاثه کفته ام) ثالثا تاکم سندن طشره کتمشم یعنی سندن جدا اولوب کندی هوای نفسمی اختیار ایتمشم کوییا کافرلر کبی ثالث ثلاثه دیمشم نته کم حق تعالی سوره مائده ده کفره لساندن آنلرك دیدکارینی حکایه بیوررلر (لقد کفر الذین قالوا ان الله ثالث ثلاثة) یعنی کافرلر الله تعالی اوج کمسه‌نك اوچنجیسیدر دیدیلر اول اوجدن مراد انلر قتنده بری حضرت عیسی علیه السلام وبری مریم رضی الله عنها وبری دخی حضرت حقدر جل جلاله انلرك اعتقادنده بو اوچی الوهیتده مشترکلردر چونکم ای بنم معشوقم سنی قویوب نفسم وآنك هواسنه اویوب برخوای (افرأیت من اتخذ الهه هواه) آنلری دخی متبوع ومعبود اتخاذ ایلدکده کوییا (ان الله ثالث ثلاثة) دینلردن اولدم زیرا عاشقه لازم وواجب اولان اولدر که من کل الوجوه معشوقندن غیریه تابع اولمیه وخدمت قیلمیه چونکم بن ذاتمده اول حینده بو خصلت سیئه‌یی بولدم کوییا کندمی من الحیث المعنی ثالث ثلاثه دین مشرکلردن بولدم نفسمی وهواسنی معشوق حقیقینك مرادی اوزره اختیار ایلین کمسنه‌لرك مشرك خفی اولمسنه تعریض واشارت واردر ﴿ مثنوی ﴾ رابعا چون سوخت ما را مزرعه * می ندانم خامسه از رابعه) رابعا چونکم آتش فراق وهجرانده بنم مزرعهٔ وجودم یاندی خامسه‌یی رابعه‌دن بیلزم یعنی بشنجی‌یی دردنجیدن فرق قیلمزم خامسه خاتونلر ایچون اولان اسمدر رابعه دخی بویله در نته کم رابعهٔ عدویه حضرتلرینه علم واقع اولمشدر پس خامسه نام خاتونی رابعه نام خاتوندن برمرتبه‌یه واردمکه تمییز ایلمکه قادر دکلم دیمکی ایهام ایلمکدن دخی خالی دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ هرکجا یابی تو خون بر خاکها * پی بری باشد یقین ازچشم ما) ای بنم معشوقم بوراه عشق ایچره یعنی بوراه عشق ایچره هرنیرده که طپراقلر اوزره سن قانلر بوله‌سن یعنی اثرا ایلنورسك یعنی تجسس وتفحص قیلورسك یقینا اول قان بزم چشممزدن اولور بومعنی اول عاشقك کثرت بکاسنه

دلالت قیلور ﴿ مثنوی ﴾ کفت من رعدست واین بانك وحنین * زا برخواهد
تاببارد برزمین) بنم سوزم و بو بانك وحنین رعددر بوهم وجهدر بنم سوزم رعددر
و بو بانك وحنین ابردن اسرکه تازمینه یاغمور یاغدیره بو بیتده علی سبیل الاستعاره
کندی صیت وصداسنی رعده وچشمنی ابره وسرشکنی بارانه تشبیه ایلمش اولور
وفرت آه وفغانی ایهام وکثرت بکاسنی اعلامدن اوتری ﴿ مثنوی ﴾ من میان
کفت وکریه می تنم * یابکریم یابکویم چون کنم) بن کفت وکریه اورتاسنده
طولنورم ومتردد اولورم یاء غلیم ویاسر کذشتم سویلیم نیجه ایدم یعنی دل وجانم
کثرت شوقدن اغلمق استر وبنده بوحالله حسب حالی وما فی البالنی سویلمك استر
پس ایکی حالك ماینده بن مضطر ومضطرب ومتحیر قالمشم ﴿ مثنوی ﴾
کربکویم فوت میکردد بکا * ور بکریم چون کنم شکر وثنا) اکرحالمی سویلیم کریه
فوت اولور واکر کریه ایدم نیجه شکروثنا ایدم حالاکه بوایکیسی معاادا اولنمق قتی
مشکلدر ﴿ مثنوی ﴾ می فتد آزدیده خون دل شها * بین چه افتا دست
ازدیده مرا) خون دلم چشممدند وشرروان اولور ای بنم شاهم کوربنم دیده مدن
نه دوشمشدر استفهام تعظیم معناسن اشعار ایلر یعنی دیده مدن تعبیری ممکن اولمین
شئ دوشمشدر دیمك اولور وبودخی وجه درکه کور بکا کوزمدن نه واقع اولمشدر
دینه ﴿ مثنوی ﴾ این بکفت وکریه در شد ان نحیف * که بدو بکریست
هم دون هم شریف) اول نحیف وضعیف بوسوزی سویلدی واغلمغه شروع
ایلدی شول مرتبه کریه ایلدیکه آنك اوزرینه هم دنی هم شریف اغلدی
﴿ مثنوی ﴾ از دلش چندان برآمد های وهو * حلقه کرد اهل بخارا کرداو)
آنك کوکلندن اولقدر های وهوی یوقاری کلدی وآه وفغان ظهور قیلدیکه
بخارا اهلی آنك چورهسنی حلقه ایلدی یعنی آنی احاطه قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ خیره
کویان خیرکریان خیره خند * مرد وزن خرد وکلان حیران شدند) اول عاشق بی مناسبت
سویلیجی وبی وجه اغلیجی وبیهوده ومحلسز کولیجی اولدی ار وعورت وصغیر
وکبیر آنك بواحوال مختلفه سنده حیران اولدیلر ﴿ مثنوی ﴾ شهر هم همرنك اوشد اشك
ریز * مرد وزن درهم شده چون رستخیز) شهرك خلقی هم آنك کبی کریه ایدیجی اولدی
یعنی آنك کثرت عشق وشوقی شهر خلقنه تأثیر ایدوب شهرك خلقنه دخی رقت وبکا غلبه
ایدوب کریه ایلمکده انکله همرنك اولوب بیله اغلشدیلر مرد وزن قیامت کونی کبی
بر برهجمع اولوب آنك حالنه مرحمة حنین واننینه باشلیوب اغلشدیلر خلق شهردن
بر مرتبه فریاد وفزع وناله وجزع ظهوره کلدیکه ﴿ مثنوی ﴾ آسمان میکفت
آندم بازمین * کرقیامت را ندیدستی ببین) اول دم آسمان زمینه دیدی اکر قیامتی
کورمدکسه کور که بوحالت قیامتدن نشاندر ﴿ مثنوی ﴾ عقل حیران که

چه عشقست وچه حال * تافراق اوعجب تر یاوصال) عقل عاقل حیران اولدیکه بونه
عشقدر ونه حالدر حتی آنك فراقی عجب تر دریا خود وصالمی یعنی بوعاشق
فراقده نه مرتبه ناله وکریه ایلدیسه وقت وصالده دخی اویله ناله وکریه ایلدی
چونکه حال فراق وصاله مشابه اولدیسه عاقل اولنلر تعجب ایدوب بوایکی حالك
تمیزنده حیران قالدیلر اماتجربه کنلان احوال عشق بویله بولمشلردر که حین
فراقده اولان کریه وناله کرم وسوزناکدر زیرا اول ناله وکریه وزاری فراقك
درونی یاقسندن وسوخته ایتمسندن حاصل اولور وزمان وصالده اولان ناله وکریه
رطب وباردرکه اکا قرة العین دیرلر آب زلال وصال معشوق عاشقك مرده وپژمرده
اولان کوکلنی احیا ایلدکده کمال مسرتدن عاشقك کوزی نمناك اولور
وکثرت سرور وحبورندن کوزلری یاشله طولوب کریه قیلور حین فراقده اولان
کوز یاشی حار وحین وصالده اولان کوز یاشنك بارد اولمسی بومعنایه شهادت
قیلور که ایکی حال بری برندن تفاوت اوله ﴿ مثنوی ﴾ چرخ برخوانده قیامت
نامه را * تامجره بردرید جامه را) چرخ اول حینده آنك حالندن قیامت نامه یی اوقومش
ایدی مجره یه دك جامه سنی یرتمش مجره لسان فارسیده کهکشان دیدکاریدر فلك
اوزره بیاض غیم رقیقه بکزر طولانی برنسنه درکه درکاه فلکك برمفصلیدر
یوم قیامتده انشقاق سما آندن اولور دیمشلر پس بوبیت مبالغه افاده
ایدر دیمك اولور که فلك آنك حالنی وانکچون غربو وکریه ایلین ناسك
احوال پرملالنی کوردکده قیامت نامه سنی اوقومش کهکشانك اولندن آخرینه دك
جامهٔ جرمنی چاك ایتمش ایدی ﴿ مثنوی ﴾ باد وعالم عشق را بیکانکی *
اندر وهفتاد ودو دیوانکی) ایکی عالم ایله بیله عشقك وعاشقك بیکانه لکی واردر
(وهما حرامان علی اهل الله) حدیثك فحواسنجه بوایکی جهان اهل الله اولان
عاشقه حرام وبونلر ایکی جهاندن بیکانه وآنلرك اهلنه که مذهب ومشربلرندن
دخی بعید وآواره در اول عشق عاشقده یتمش ایکی درلو دیوانه لك واردر یعنی
احوال مختلفه وحرکات عجیبه وغریبه ومتنوعه واردر که ایکی جهانك اهلی
آنك فهم وادراکنه قادر دکلردر لاجرم عاشق خلق عالمه نسبت دیوانه
وبیکانه در اما نفسنده زیاده عاقل وحقه آشنا اولمقده بغایت کاملدر اکثریا اهل الله
اولان عشاقی خلق بیلدیکنه باعث وبادی بودر زیرا بونلر انلر ایله همرنك اولمیوب
انلرك عقلی قبول ایلمدیکی فعللری اظهار ایدرلر ﴿ مثنوی ﴾ سخت پنهانست
وپیدا حیرتش * جان سلطانان جان درحسرتش) عشق قتی پنهاندر وآنك حیرتی
وبعض حالاتی پیدا وآشکارا در جان سلطانلرینك جانی آنك حسرتنده در یعنی

عشق اولدر مرغوب ومحبوب برحالدر كه سلاطين جان اولان انبيا عليهم السلام واوليای كرامك جانی آنك وصولنه حسرت چكر وآنی جان ودلنه المغه رغبت ايلر ﴿ مثنوی ﴾ غير هفتاد ودو ملت كيش او * تخت شاهان تخت بندی پيش او) عشق وعاشقك مذهب وملتی يتمش ايكی ملتك غيريدر بوجمله نار فراق وهجران ايچره‌در وفرقهٔ ناجيه بوجمله‌دن زمرهٔ عشاق الهيدر كما قال عليه السلام (ستفترق امتی الی ثلث وسبعين فرقة كلهم فی النار الا فرقة واحدة) وبوناجی اولان كروهندن حضرت پيغمبر عليه السلام وآنك اصحابی ودخی آنك طريقنه ذاهب وسالك اولان عشق وشوقك اربابيدر وحضرت پيغمبر صلی الله عليه وسلمك طريقی طريق عشق اولدیغنه حضرت مولانا قدس الله سره العزيزك بو بيت شريفی شهادت ايلر (بيت) عشقست طريق پيغمبر ما * تابع عشقيم وعشق رهبر ما) عشق وعاشق برعالی مرتبت ورفيع المنزلت سلطان عاليشاندر كه آنك اوكنده پادشاهلرك تختی برتخته بنددر يعنی حقير ولاشيدر ﴿ مثنوی ﴾ مطرب عشق اين زند وقت سماع * بندگی بند وخداوندی صداع) عشق مطربی سماع وقتی بونی چلار يعنی بو سوزی ترنم ايلر بنده‌لك قيد وبنددر وخداوندلك صداعدر عاشق فی حد ذاته فقر وفنای تامه واصل اولان كمسه‌در پس الفقير لايملك ولايملك طبقنجه عاشق نه بنده ونه خداوند اولور بلكه آنك شانی بوايكی قيددن ارفع واعلی‌در چونكم عشقك بعض خواص وآثارنی استماع ايلدكسه ﴿ مثنوی ﴾ پس چه باشد عشق دريای عدم * درشكسته عقل را آنجا قدم) پس عشق فی حد ذاته بر دريای عدمدر عقلك قدمی اول مرتبه‌ده صنمشدر يعنی عقل وعاقل دريای عشقه نسبت بربلركبيدر دريای عشقه استعدادلری اولمديغندن قدم فهم وادراكلری شكست اولوب آنك آشنالغنده محروم قالمشلردر ﴿ مثنوی ﴾ بندگی وسلطنت معلوم شد * زين دو پرده عاشقی مكتوم شد) بنده‌لك وسلطنت معلوم اولدی بندگی بندو خداوندی صداع ديمكله خداوندلكدن مراد سلطنت ومالكيتدر بوايكی پرده قيددن عاشقلق مكتوم ومعدوم اولدی زيرا عاشق نفسنده فانيدر مالكيت ومملوكيت وجودك شانيدر چونكم عاشق وجودنی معشوقنك وجودنده فانی ايلديسه بوايكی قيددن آزاد اولور وسائر قيوددن دخی نجات بولور ﴿ مثنوی ﴾ كاشكی هستی زبانی داشتی * تاز هستان پردها برداشتی) نوليدی وجود مطلق وهستیٔ حق برلسان طوتيدی تاموجوداتدن پرده‌لری قالديريدی يعنی حقيقت وجود اكر لسان حقيقی اوزره سر حقيقی بی سويليدی تاماسوا حكمنده اولان وارلقلردن يقين پرده‌لرنی رفع ايديدی وكل شیٔ

الآن هالك اولوب مغايرت واختلاف مضمحل ومعدوم اولوب وجه باقی ظهوره كليدی ﴿ مثنوی ﴾ هرچه كويی ای دم هستی ازان * پردهٔ ديكر برو بستی بدان) بو بيت شريف سر حقيقته مع بقية الوجود عارف اولان ولسان صورينك تحقيق وتحريف حقيقت ايلمسنه معتقد اولان بركسه‌ديركه حقيقت وجود لسان حقيقتله سر وحدت مطلقه‌يی سويلمسه وموجوداتك وجودلرندن تعين پرده‌لرنی رفع ايلمسه بزلسان ظاهر له مستعد اولان طالبلره سويلرز واول وحدت مطلقه‌يی آنلره افشا واظهار ايلرز بوكونه كسه‌لری كلام هستی منزله‌سنه وياخود كلام هستی‌يی بوكونه كسه‌لر منزله‌سنه تنزيل ايدوب جواب بيوررلر ای وارلغه منسوب اولان دم يعنی ای وجود مجازی‌يه مضاف اولان كلام صوری اول وحدت مطلقه‌نك سرندن هرنه‌يی كه سويليه‌سن وهر وجهله كه آنی افشا واظهار ايليه‌سن اول تعريف وبيان سببيله سر ربوبيتك اوزرينه برآخر پرده دخی باغلدككه سنك افشا ايلدیكك معنی عين ستر اولدی ولهذا افشاء ربوبيته كفر ديمشلر وبوقوله اهل تحقيق ربوبيتك سرنی افشا واظهار ايلمك فی الحقيقه عين ستردر ديو معنی ويرمشلر وفی الحقيقه عرفانك السن وافصحی اولان كاملرك لسانی بوسر حقيقتدن انواع عبارت واصناف تعريفاتله تعبير وتقرير ايلسه‌لر ايدی آنلرك لسانلری كل اوليدی واول سر حقيقت ينه مبهم ومجمل قاليدی كما قال ابن الفارض رضی الله عنه (بيت) فالسن من يدعی باللسن عارف * وان عبرت كل العبارة كلت ﴿ مثنوی ﴾ آفت ادراك آن حالست وقال * خون بخون شستن محالست ومحال) انك ادراكنك آفتی يعنی سر عشق وعلم حقيقتی درك وذوق ايلمسنك آفتی حال وقالدر يعنی عالم صورته متعلق اولان حال وقال سر عشقی فهم ادراك ايلمكه مانعدر اسير حال وقال اولان كمسه‌يه سر حقيقی‌يی بيلمكه مجال يوقدر تا وجود مجازی لوثندن طاهر اولمينجه ولوث وجودی مطهر اولمز الآب عشق دم مثابه‌سنده اولان حال وقال دكلدر زيرا قانی قان ايله يومق محالدر نفسنده طاهر اولمين غيری‌يی تطهير قيلمز نفسنده طاهر ومطهر محبة الله دركه سالكی وجود لوثندن پاك قيلور ومرتبهٔ حقيقته موصل اولور ﴿ مثنوی ﴾ من چه با سودا يانش محرمم * روز وشب اندر قفص درمی دمم) بن چونكم اول حضرتك سودا يلرنه محرمم كيجه وكوندز قفص ايچره نفس ايلرم بو بيت شريف حضرت خداوندكارك لساننه ندر كانه بيوررلركه بنكه اول حضرت حقيقتك عاشق ديوانه‌لرينك اسرارنه محرم وصادق اولان سودا يلرينه همدمم روز وشب بوقفص وجود ايچره اسرار حقيقی‌يی مستانه وارسويلرم تا آنی سويلمك وانك رازنی محرم اولنلره كشف ايلمك سببيله تنفس ايلرم

پس كندى وجـود شريفلرينه وجان لطيفلرينه خطاب ايدوب بيوررلر
﴿ مثنوى ﴾ سخت مست وبيخود وآشفته * دوش اى جان برچه پهلو
خفته) زياده مست وبيخودسن وآشفته ومجنونسن اى جان دون كيجه نه پهلو
اوزره يعنى قنغى يانك اوزره ياتمش واستراحت ايتمشسن حتى ارواحدن سكا بوذوق
حاصل اولوب ديوانه ومستانه قالمشسن ﴿ مثنوى ﴾ هان هان هشدار برنارى
دمى * اولا برجه طلب كن محرمى) اى جان اكاه اول غافل اولمه عقلك باشكه طوت
برنفس يوقرو كتورميه‌سن اولا مفامكه صجره متوجه اول واسراركى فهم ودرك
ايلمكه قابل بر محرم طلب ايله زيرا سر عشقى سويلمك وآندن نامحرم اولنلره كشف
راز ايلمك امانته خيانت دخى وديعتى ضايعات ايلمك كبيدر امناء الله اولان اوليا كشف
راز ايلمزلر مكركه بيخودلق حالنده ﴿ مثنوى ﴾ عاشق ومستى وبكشاده زبان *
الله الله اشترى برنا ودان) اى جان عاشق ومست سن وزبانك اچمسن اللهدن
قورق اللهدن قورق وياخود الله حقيچون الله حقيچون ناودان اوزره اشتر كبى
سن يعنى زياده مخوف ومخاطره اولان مرتبه‌ده‌سن تنكيم دوه‌نك اواوق اوزره اولمسى
بغايت خطرناك اولمسندن عبارتدر پس عاشق دخى مست بيخودلق حالنده سوز
سويلمكه شروع ايلسه كركدر كه ممكن اولديغى مرتبه عقول وادراك مرتبه سندن
خارج سويليه تاكم نامحرم طرفندن اكا ضرر اصابت ايلميه ﴿ مثنوى ﴾ چون
زراز ونازاو كويدزبان * ياجميل الستر خواند آسمان) چونكم آنك نازندن ورازندن زبان
سويليه يعنى عشقك وياخود وجود حقيقتك نازندن ورازندن اهل زبان وياز بان عاشقان
تكلم ايليه آسمان واهل آسمان آنك حقنده ياجميل الستر دعاسن اوقور يعنى اى سترى
لطيف ستارسن اول عاشقك اسرارينى نامحرم واغيار دن ستر ايله ديمك معناسنى
متضمن اهل آسمان آنك حقنده دعا ايدرلر ديمك اولور ﴿ مثنوى ﴾ ستر چه
در پشم وپنبه آذرست * تاهمى پوشيش اوپيدا ترست) سر عشقى ستر نه در فى المثل
يوكده وپنبه ده آذر در يعنى يوكله پنبه ايچره آتشى ستر ايلمك كبيدر تاكم اول آتشى
سن پشم وپنبه ايله اورته‌سن اول پيدا تر در پشم وپنبه ايله آتشى ستر ايلمك نيجه محال
ايسه سر عشقى دخى عاشقده ستر ايلمك بويله مشكلدر ﴿ مثنوى ﴾ چون بكوشم
تاسرش پنهان كنم * سر برارد چون علم كاينك منم) چونكم سعى ايدم تا عشقك
سرينى پنهان ايدم علم كبى باشنى يوقارو كتورر ايشته بنم بويله ديو كه بنى ستر ايلمكه
سعى ايلربن ﴿ مثنوى ﴾ رغم انفم كيردم اوهردو كوش * كاى مدمع چونش
مى پوشى بپوش) بنم بورنمى خاكه سورمك اوزره يعنى بكا رغما عشق بنم هر ايكى
قولغمى طوتر بويله ديو كه اى مدمغ آنى نيجه اورترسك اورت يعنى اى خودراى

عشق اورتمكه نوجهله قادر اولورسن اكر قادر ايسك اورت ﴿ مثنوى ﴾
كويمش رو كرچه برجوشيدهٔ * همچو جان پيدايى وپوشيدهٔ) عشقه ديدم يورى
اكرچه جوش ايلمشسن يعنى آشكاره اولمشسن لكن جان كبى پيدا وپنهانسن
يعنى جان كماليله ظاهر وپديد ايكن مخفى اولديغى كبى اى سر عشق اكرچه سنده
بغايت ظاهر اولمشسن ولكن ديدهٔ نامحرملردن مستور وپوشيده‌سن ﴿ مثنوى ﴾
كويد او محبوس خنبست اين تنم * چون مى اندر بزم خنبك مى زنم) عشق دير بنم
تنم يعنى ذاتم خنبك محبوسيدر يعنى بنم بوذاتم وبوصفاتم تن كونده وصورت زندانده
محبوسدر اما باده كوبده صقلق اورديغى كبى بندخى بزم عشق ايچره صقلق اوروب
آواز ايلرم يعنى صورت خنبله اكرچه مستور ومحجوبم ولكن بزم عاشقنده ومجلس
مشتاقانده جوش وخروشم حسبيله حالات آثارم ظاهر وآشكاردر
﴿ مثنوى ﴾ كويمش زان پيش كه كردى كرو * تانيايد آفت مستى برو) عشقه
ديرم آندن اولكه كرو وكرفتار اوله‌سن تاسكا مستلك آفتى كليه يورى يعنى بر عاشق
مست سنى كشف واظهار ايليه ديرم ﴿ مثنوى ﴾ كويد از جام لطيف اشام من *
يار روزم تانماز شام من) عشق دخى بكا دير بن لطيف اشام وشيرين نوش جامدن
روزك يارم اخشام نمازنه دكين لطيف اشام اولان جامدن مراد عاشق صادقك
جسم لطيفيدر نماز شام مركه دك يعنى وقت مركه دكين روز افروز كبى اولان روحك
يار يم كه اكا اول جام خوش آشامدن افاضه وامداد ايلرم ﴿ مثنوى ﴾ چون بيايد شام
دزدد جام من * كويمش واده كه نامد شام من) چونكم شام كله بنم جامى اغورليه شامه بكا
كيروويركه بنم اخشامم كلمدى يعنى چونكم موت زمانى كله وبنم جام وجوديمى اغورليه ديرم
بنم جاممى بن اول شام مركه خطاب ايليوب ديرم بكا جام وجودمى كيروويركه بنم موتم
كلمدى وبنم جام وجودم من حيث الحقيقه فانى اولمدى (مصرع) اولن حيواندرر
عاشقلر اولمز * فانى اولان جسمدر روحه زوال كلمز پس عاشقلره شام موت فنا
طارى اولمز ولهذا (بيت) هر كز نميرد آنكه دلش زنده شد بعشق * ثبتست بر جريدهٔ
عالم دوام ما ﴿ مثنوى ﴾ زان عرب بنهاد نام مى مدام * زانكه سيرى نيست
مى خور را مدام) اول سببدن عرب باده‌نك نامنى مدام قودى نته كم لسان عربده
باده‌نك براسمى دخى مدامدر زيراكه ميخوره دائم ميدن فراغت وطويق يوقدر
يعنى ميخور اولان كسه باده‌يه طويميوب آنك شربنه كثرت مداومتى اولديغى سببله
عرب باده‌يه مدام ديو تسميه ايلدى پس عاشق شراب عشقه دنيا ده وآخرتده سيراولميوب
آنك نوشنه دائم مداومت ايدرلر ﴿ مثنوى ﴾ عشق جوشد بادهٔ تحقيق را *
اوبود ساقى نهان صديق را) خمخانهٔ دلده بادهٔ تحقيق ومى توفيق عشق قيلادر

صديق اولان عاشقلره نهان ساقى اول اولور يعنى تحقيق باده‌لرنى قلب ايچره جوشه كتورر وصديق اولانلرك روحنى انكله صوارورديان قيلور ﴿ مثنوى ﴾ چون بجوبى تو بتوفيق حسن * باده آب جان بودا بريق تن) چونكم سن عشق الهى يى طلب ايليه‌سن توفيق حسنيله يعنى عنايت الهيه وهدايت ربانيه ايله جان صويى باده وتن اكا ابريق اولور خلاصهٔ كلام اكرسن مدامهٔ عشقى استه يه سن توفيق الهى ايله آب جان مانند مى ناب وتن عاشق مثل ابريق شراب اولور يعنى جسد جام مصفايه دونر وآنك ايچنده جان مى الهى وبادهٔ ربانى اولور بتوفيق حسن مصرع اوله ومصرع ثانى يه دخى مصروف اولمق جائز در معنىٔ مصرع ثانى يه مصروف اولديغى اوزره ويرلدى مصرع اوله مصروف اولورسه معنى بويله اولور كه چونكم مدامهٔ محبتى توفيق حسنه ملتبس اولد يغـك حالده ويا خود ملتبس اولمغله طلب ايليه‌سن الى آخره ﴿ مثنوى ﴾ چون بيفزايدمى توفيق را * قوت مى بشكند ابريق را) چونكم حق تعالى توفيق شرابن زياده ايده شرابك قوتى وكيفيتى ابريقى صر يعنى هربار كه توفيق الهى زياده اوله وجان انكله قوتبوله شراب زياده ايده شرابك قوتى وكيفيتى ابريقى صر يعنى هربار كه توفيق الهى زياده اوله وجان انكله قوتبوله شراب زياده قوتبولدقده كوپى صديغى كبى توفيق الهيه ايله قوى اولان جان دخى ابريقى صر يعنى آنك عمارتنى خراب ومقتضيات شهواتنى هلاك ويباب ايلر ﴿ مثنوى ﴾ آب كردد ساقى وهم مست آب * چون مكو والله اعلم بالصواب) اول مرتبه‌ده آب ساقى وهم مست آب اولور يعنى وجود مجازى توفيق الهيه ايله فانى اولدقدنصكره عاشق بو مرتبه وحدت مطلقه حاصل ايلركه مغايرت واثنينيت زائل اولور آب جان بو مرتبه‌ده ساقى اولور وبراعتبارله دخى اول روان شاربـ مست اولور حاصل كلام بو مرتبه‌ده كندىسى ساقى وكندىسى مست وبيخود اولور غيريت مزاحمه‌سى بورايه صغمز وبو مرتبه‌ده تفرقه وكثرت اولمز بو حالت نيجه اولور ونيجه ممكن درديمه يعنى اعتراض ايله دخى الله تعالى صوابه اعلمدر وبو سر اهل توحيد اولان عرفا افهمدر تكيم بو سرى فهم ايدن عارفلردن برى دير (بيت) شراب وساقى وشاهد همه اوست * خيال آب وكل دره بهانه ﴿ مثنوى ﴾ پرتو ساقيست كاندر شيره رفت * شيره برجو شيد ورقصان كشت زفت) ساقىٔ حقيقتك پرتويدركه شيره ايچره كندى يعنى شيره‌يه سرايت ايتدى شيره قينادى ورقصان اولدى ومحكم اولوب قوتبولدى شيره دن مراد اكر صورى اولان شيره اولسون واكر معنوى اولان شيرهٔ جان اولسون بونلرده

اولان كيفيت وحالت وجوش وخروش وحرارت اول ساقى باقينك پرتو وتجليسندندر اول پرتو دن شيرهٔ جان جوشه كلدى وقوت وقدرت بولوب رقصان اولدى ﴿ مثنوى ﴾ اندرين معنى بپرس ان خيره را * كه چنين كى ديده بودى شيره را) بو معناده او خيره‌يه سؤال ايله كه شيره‌يى بويله نيچين كورمش ايدك خيردن مراد محرك معنوى ومتصرف حقيقتدن غافل اولان معاندولجوجدر تقدير كلام اول محرك معنويدن غافل اولان معاندن بو خصوصده سؤال ايله كه شيرهٔ صورى يى ومعنويكه اندن مراد عاشقك پرجوش اولان جانيدر ابتداى حالده نيچين بو صفت اوزره كورمش ايدككه بدايت حالده بو كيفيت وحالت آنده خود يوغيدى بو صفت عجيبه‌يى اول محرك حقيقتك تحريك وتصرفيله حاصل ايلدى پس اكر اهل بصيرت ايسك هرشيئك ترقى وحركتى البته بر محركه محتاجدر ومحرك نفس الامرده نظر اولنسه محرك حقيقيدن غيرى دكلدر نتكيم بو معنايه اشارت ايدوب بيوررلر ﴿ مثنوى ﴾ بى تفكر پيش هر داننده هست * انكه با شوريده شوراننده هست) بى تفكر يعنى بالبداهه هر داننده وعالمك قتنده واردر اول قاعده كه هر شوريده يه شوراننده واردر يعنى هر عالمك بالبداهه معلوميدر سؤاله حاجت يوقدر وبو حكايه‌نك نتيجه ومآلى دخى بو معنايه دلالت قيلور والله اعلم

﴿ حكايت عاشق در هجرى وبسيار امتحانى ﴾

﴿ مثنوى ﴾ يك جوانى بر زنى مجنون بدست * مى ندادش روزكار وصل دست) بر يكت بر زن اوزره مجنون اولمشدر اول جوانه زنك وصالى روزكارى ال ويرمدى ﴿ مثنوى ﴾ بس شكنجه كرده عشقش برزمين * خود چرا داردز اول عشق كين) اول زنك عشق جوانه اوزره چوق شكنجه ايلدى عشق خود اولدن عاشقه نيچون كين طوتر ﴿ مثنوى ﴾ عشق از اول چرا خونى بود * تا كريزد انكه بيرونى بود) عشق اولدن نيچون خونى وبى رحم اولور بو مصرع ثانى در عشقك بدايت حالده اولان بوكونه حالاتنه سبب وعلت اولدركه تا فرار ايده اول كمسه كه بيرونيدر يعنى عشقده ثابت قدم دكلدر ﴿ مثنوى ﴾ چون فرستادى رسولى پيش زن * ان رسول از رشك كشتى راهزن) چونكم اول جوان كنديسنك حالنى اعلام ايتمك ايچون محبوبه‌سى اولان زنك حضورنه بر رسول كوندردى اول رسول رشك وحسدندن اكا رهزن اولوردى ﴿ مثنوى ﴾ ور بسوى زن نبشتى كاتبش * نامه را تصحيف خواندى نايبش) واكر جوانك كاتبى زن جانبنه كوندرمكه مكتوب يازيدى كاتب يعنى مكتوب اولسه دخى جائزدر بو تقدير اوزره معنى اكر اول جوان زن جانبنه مكتوب يازيدى آنك نائبى

نامه‌یی تصحیف اوقوردی یاڭلشـا قتده تصحیف اكا دیرلر كه ایكی كلمه براسلاده واقع اوله لكن ایكیسنڭ مابینی نقـاط واعرابله فرق وتمییز قیلنه مثلا بوسـه ایله توشه وعطایله غطا كبی كان اول جوانڭ نائبی نامه‌یی تحریر اولان حقیقت حالی اوزرینه صحیح اوقومزدی بلكه بعض املایی تصحیف وتحریف ایلیوب آنڭ مرادنڭ خلافن اوقوردی مثلا بوسه یازدیغی یرده توشه اوقوردی وعطایی غطا اوقوردی ﴿ مثنوی ﴾ ورصبا رایك كردی دروفا * ازغباری تیره كشتی ان صبـا) واگر اول جوان وفاده باد صبایی پیك ایلیدی زیاده غباردن اول صبا تیره وسیاه اولوردی یعنی صبای پرصفا آنڭ سوزنده مغبر ومكدر اولوب ادای رسـالتده قصور ایلردی ﴿ مثنوی ﴾ رقعه كربر پرمرغی دوختی * پرمرغ ازتف رقعه سوختی) اگر پرمرغك قنادنه رقعه‌یی دكیدی یعنی زنه حسـب حالی اعلام ایچون پرمرغك قنادنه بر رقعه باغلیوب ارسال ایدیدی اول رقعه‌ده مسطور اولان پرسوز سوزلردن مرغك قنادی یناردی محصل كلام اول عاشق بیچاره هرنقدر درمان وصاله سعی وهمت ایلدیسه میسر اولمیوب جمله‌سی ضدنه منعكس اولوب مقصودی حاصل اولمدی ﴿ مثنوی ﴾ راههای چاره را غیرت ببست * لشكر اندیشه را رایت شكست) ومن غیرته حرم الفواحش ماظهر منهـا ومابطن) حدیث شریفنڭ فحواسنجه غیرت الهی چاره ودرمان یوللرینی باغلدی وصال وملاقاته مانع اولدی نته كم حقیقتی اولان عاشـقلرڭ دخی راهنی بوغیرت الهیه باغلیوب نیجـه زمان كندی جنابنڭ وصولنه مانع اولور وبوغیرتڭ تفصیلی نیچه یرده مرور ایلشدر آنڭ اندیشه وفكری لشكرینڭ سنجاغنی غیرت الهی صدی بوهم وجهدر آنڭ اندیشه‌سی عسكرینڭ علمی صندی ﴿ مثنوی ﴾ بود اول مونس غم انتظـار * آخرش بشكستكی هم ز انتظار) غمنڭ مونسی اول انتظار ایدی یعنی وصال یارڭ حصولنه منتظر اولمغله غمی كندیسندن انتظارله دفع ایلردی آخر اول انتظـاری دخی صدی هم انتظار نچه دكین زیرا عاشقه انتظاردن اشـد بر بلا یوقدر ولهذا قیل الانتظار اشد من الموت الاحمر ﴿ مثنوی ﴾ كاه كفتی كین بلای بی دواست * كاه كفتی نی حیات جان ماسـت) كاه كندیسنه دیرایدیكه بوحالت دواسز بلادر كاه دیرایدی بویله دكلدر بلكه بوحالات بزم جانمزڭ حیاتیدر زیرا عاشقه دردو بلای یاری چكمك معناحیات بولمقدر دیرایدی ﴿ مثنوی ﴾ كاه هستی زو براوردی سری * كاه اوازنیسـتی خوردی بری) كاه اول جواندن بروارلق باش یوقرو كتوروردی یعنی كنـدیده بروجود وقدرت كوروب وصلت یاره سـعی وعزیمت قیلوردی ویارڭ وصالنڭ عدم حصولنی كندینڭ عدم سعیندن وقصور تدبیرندن

بیلوب كندوینی ملامت ایلردی كاهی اول عاشق یوقلقدن میوه‌یر ایدی یعنی كندینڭ یوقلغنی بیلوردی وعاجزلغنه وعدم قدرتنه اعتراف قیلوردی اسباب ووسـائلڭ اورته‌لقده آلت ملاحظه ایدیكنه وسعی واقدامڭ مفید وكاركر اولدیغنه واقف اولوب كندوینی فنا مرتبه‌سنده بولوردی ﴿ مثنوی ﴾ چونكه بروی سردكشتی این نهاد * جوش كردی كرم چشمهٔ اتحاد) چونكم اول عاشق اوزره بونهاد سرد اولدی یعنی بوطبیعتڭ مقتضای تدبیری آنڭ اوزرینه بارد وبی نفع اولدی اتحاد چشمه‌سی كرمیتله جوش ایلدی یعنی معنا یارله براولمق واتحاد قیلمق درد كنده زیاده كرم جوشه كلدی وعلی الفور ظهور قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ چونكه یابی بركی غربت بسـاخت * برك بی بركی بسوی اوبتاخت) اول عاشق چونكم غربت عالمنڭ قوت وقدرتسزلكی ایله دوزلدی ویاخود معنی عالم قربتڭ ازقسز وقدرتسزلكی رختنی دوزدی قدرتسزلك قدرتی وازقسزلق ازغی آنڭ جانبنه چاپدی وسرعت ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ خوشهای فكرتش بی كاه شد * شب روانرا رهنما چون ماه شد) آنڭ فكری خوشه‌لری كاهسز اولدی یعنی آنڭ افكاری دانه‌لردن شبروله ماه كبی رهنمـا اولدی یعنی اول جوانڭ حبوباتی افكاری اغراض فاسـده قشورندن ومقتضیات كاسده كاملرندن خـلاص اولدقده حضرت حقدن اكا برنورانیت ایرشدیكه شب تاریكده ماهتاب شبروله رهنما اولدیغی كبی اول جوان دخی شبروان عالم طبیعته پیشوا ورهنما اولدی وارشاد وهدایت مرتبه‌سنی بولدی ﴿ مثنوی ﴾ ای بسا طوطیٔ كویای خمش * ای بسا شیرین روان روترش) ای طالب سر باطن چوق طوطیٔ كویای خمش واردر یعنی لسان حالله سویلیجی طوطی واردر كه صورتا خمشدر ای طالب وعاقل چوق شیرین روان روترشلر واردر كه یعنی من حیث الباطن جانی لطیف وشـیرین ومن حیث الصورة عبوس الوجه وچركین كسـه واردر نته كم اصحاب قبوری معنا كویا وصورتا خمش وباطنا شیرین وظـاهرا ترش اولنلر خصوصنده تمثیل ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ روبكورسـتان دمی خامش نشین * آن خموشـان سخن كورا ببین) اگر بومذكور بیتڭ سر وتحقیقنه وصول بولمق استرایسك یوری مقابرده بردم خموش اوتور اول سخن كوی اولان خمشلره نظر ایله كه هر مقبره لسـان حالله كندویه ناظر اولنلره البته بوسوزی سویلر كما قیل (ما نظر احدا الی قبر میت الا والمیت یقول له بلسـان الحال (بیت) یا ناظر القبری متفكرا فی امری * ان كنت مثل هكذا غدا تصیر مثلی ﴿ مثنوی ﴾ لیك اگر یكرنك بینی خاكشان * نیست یكسان حالت چالاكشان) لكن اگرچـه اول مرده‌لرڭ خاكنی یكرنك ویكسان كوررسن اما آنلرڭ چالاك اولان حالاتی یكسان دكلدر نته كم دنیاده

ایکن هر برینك حالی آخرته نسبت مغایر ومتفاوت ایدی کذلك عالم برزخده دخی
وحشرده ونشرده وجنتده وجهنمده دخی متفاوتدر جمله‌سی یکسان دکلدر
﴿ مثنوی ﴾ شحم ولحم زندکان یکسان بود * آن یکی غمکین دکر شادان بود)
مثلا دریلرك شحم و لحمی وصورت انسانده اولملری یکسان اولور اما اول بری
غمکین وبر غیریسی شادان اولور ﴿ مثنوی ﴾ توچه دانی تانوشی قالشان *
زانکه پنها نست بر توحالشان) سن نه بیلورسن مادامکه آنلرك یعنی زنده‌لرك کلامنی
استماع ایلمیه‌سن زیرا که آنلرك حالی سنك اوزرینکه مخفی وپنهاندر ﴿ مثنوی ﴾
بشنوی ازقال هی وهوی را * کی ببینی حالت صدتوی را) ظاهرا انلرك قیل وقالندن
های وهوین استماع ایلرسن لکن آنلرك یوزقات حالتنی کوررسن تو برتو یعنی قات
قات اولان سرلرینه مجرد قیل وقال جهتندن نیجه مطلع اولورسن ﴿ مثنوی ﴾
نقش مایکسان بضدها متصف * خاك هم یکسان روانشان مختلف) بزم نقش
ظاهریمز یکساندر که جمله‌مز انسان شکلنده‌در لکن اضداد ایله متصف اولمق
صورت ظاهرده دخی بولنور مثلا ابیض واسود واصفر واحمر واسمر اولمق کبی
وبعضنك صورتی قبیح وبعضنك ملیح اولمسی کبی وصورت باطنه‌دن دخی اولمق
قابلدر کیمی شقی وکیمی تقی وکیمی مؤمن وکیمی منافق کیمی اخلاق حسنه
صاحبی وکیمی اوصاف سیئه صاحبی وکیمی خندان وکیمی کریان الی غیر النهایة
اکرچه صورت انسانده اولمقده یکسان لکن باطنا اضداد ایله متصف اولدقلری
عاقل اولنه روشن وعیاندر کذلك خاك قبر دخی بحسب الظاهر یکسان وبحسب
المعنی انلرك روانلری کبی مختلف ﴿ مثنوی ﴾ همچنین یکسان بود
آوازها * این یکی پردرد وان پرنازها) بو نجلبین آواز وصدالر یکساندر یعنی
نقشلری یکسان اولدیغی کبی وقبورك خاکی یکسان اولدیغی کبی آوازلر دخی
یکساندر زیرا جمیع انسانك صداسنه صوت دیرلر پس جمله‌نك صداسی جنس
واحددر ولیکن اول برآواز پردرد ونیاز در اول بریسی پرصفا وناز در پس
هر آواز یکسان اولمز کوررسنکه کیمی ناله وافغان ایلر وکیمی هزل وهذیان
سویلر وکیمی ناز ایله تغنی وترنم ایلر پس هر برینك مابیننده تفاوت ومغایرت
مقرردرکه اهل تمیز انی تمیز ایلر ﴿ مثنوی ﴾ بانك اسبان بشنوی اندر
مصاف * بانك مرغان بشنوی اندر طواف) مصاف وحربده فرسلرك صیت
وصداسنی استماع ایلرسن طواف وجولانده طیورك بانك وآوازنی استماع ایلرسن
﴿ مثنوی ﴾ آن یکی از حقد ودیکر زارتباط * آن یکی از رنج ودیکر
از نشاط) اول بریسی که مراد اسب اوله کین وغضبدن چاغرر واول بریسی

مرادینه برآخر اسب اوله ارتباط وتعلق جهتندن آواز اورر وبوندن مراد
مرغان اولسه ده جائزدر یعنی اول بریسی که فرسلردر حقد وغضبلرندن چاغررلر
وبر غیریسی که قوشلردر بری برینه ارتباط واتحاد جهتندن صدا ایلرلر اول بریسی که مراد
فرسلر اوله ویاخود قوشلر اوله رنج وبلادن چاغررلر واول بر آخری نشاط وسرورندن
آواز ایلر محصل هر برینك آوازی مختلف اولدیغی عقلایه معلومدر ﴿ مثنوی ﴾
هرکه دور از حالت ایشان بود * پیشش آن آوازها یکسان بود) هرشول کسه که آنلرك
حالت واسرارندن بعید اوله آنك قتنده اول آوازلر یکسان اولور حال آنکه متفاوتدر
﴿ مثنوی ﴾ آن درختی جنبد از زخم تبر * وان درخت دیکر از باد سحر)
مثال آخر اول بردرخت تبرك ضرب وزخمندن حرکت ایلر واول
بردرخت باد سحردن حرکت ایلر پس بو ایکی حرکتك مابیننده فرق عظیم
واردر ﴿ مثنوی ﴾ بس غلط کشتم زدیك مرده ریك * زانکه سرپوشیده
می جوشیده دیك) ارده قالمه جق چولمکدن بکا چوق غلط اولدی زیرا که
چولمك باشی اورتلمش قینادی یعنی سر باطنه بوظاهردن حجاب اولدیغیچون
سرپوشیده اولان دیکه مشابه اولوب دروننده جوش ایلین حالت
وصفتنه قیلادن ایدیکی حقیقتله معلوم اولمدیغنه بناء اکثر عرفاءالله
سردرونه مطلع اولمقده واستدلال قیلمقده غلط ایلمشلردر ولهذا حضرت
خداوندکار قدس سره درونه بغیر الهام الهی وبدون کشف ربانی مجرد استدلال
عقلیه ایله اطلاع ممکن اولمدیغنه بلکه استدلال عقلی اکثر زمانده غلط قیلدیغنه
اشارت ایدوب مرائی واهل مکر اولنلری ویاخود ستر احوال قیلنلری دیك سرپوشیده
منزله‌سنه تنزیل ایدوب بیوررلر ارده قلاجق چولمك کبی اولان مرائی ومزورلرك
باطنه مطلع اولمقدن بکا چوق غلط واقع اولدی زیرا که آنلرك وجودی دیك
سرپوشیده کبی قینار یعنی صلاح وتقوی جانبك التنده وطاعت واسلام
پرده‌سنك تحتنده حرکت ایلر پس آنلرك صورت ظاهره‌سنه بقان غلط ایلمك مقرر
اولور ﴿ مثنوی ﴾ جوش ونوش هر کست کوید بیا * جوش صدق وجوش
تزویر وریا) هر کسك جوش ونوشی سکا کل دیر صدق واخلاص اهلنك جوش
وخروشی وتزویر وریا اهلنك جوش وخروشی یعنی ایکیسی دخی کندی جانبلرینه
سنی دعوت ایدرلر کرکدر که قوت شامهٔ علمیه تحصیل ایدوب آنلری فرق وتمییز
ایلمکه سعی ایلیه‌سن ﴿ مثنوی ﴾ کرنداری دیدهای روشناس * رود ماغی
دست اوربوشناس) اکر روشناس اولان ولینك جانندن رایحه طوتمز ایسك
یوری بوشناس بردماغ ومشام اله کتور یعنی وجه باطنه عارف اولان مرشد کاملك

جانندن مشم وعرفان رایحه سنی طوتمزسك یوری نیك بدواصلح وافسدك رایحه سنی
فهم ایلر مشام روحانی وعرفانی تحصیل ایله صدق وریانی تمییز. قیله سن واهل
اخلاص واهل کذب ودعوا نك ما بیننی فارق اوله سن مادامکه سالکه مشام
معنوی حاصل اولمیه نیك وبدرایحه سنی فرق ایلمکه قادر اوله مز ﴾ مثنوی ﴿
آن دماغیکه بران کاشن تند * چشم یعقوبان هم اوروشن کند) اول بردماغی
اله کتور که اول کاشن حقیقته طولنور وبالذات آندن رایحه وفا یحه الور
یعقوبلرك دخی کوزنی اوروشن ایلر بودماغدن مراد یوسف معنوی اولان مرشد
کاملك دماغ جانی ومشام عرفانیدر یعقوبدن مراد عاشقلر وسالکلردر نته کم
حضرت یعقوب علیه السلامك (وابیضت عیناه من الحزن) حسبنجه کوزلری کریه
وحزندن بیاض اولمش وبی نورقالمش ایکن (فلما ان جاء البشیرالقاه علی وجهه فارتد
بصیرا) آیت کریمه سنك مضمونی اوزره بشیراولان کمسه پیراهن یوسفی آنك وجهنه
القا ایلدکده آنك رایحه سندن حضرت یعقوب علیه السلامك مبارك کوزلری
روشن اولوب حضرت یوسف علیه السلام جانبنه بصیرا رجوع ایلدی کذلك
کاشن حقیقتی طواف قیلان یوسف معنوینك دماغی دخی یعقوبان طریق محبتك
کوزلرنی هم بویله روشن وبینا ایلر پس حضرت حسام الدین افندی یه وباکندی
وجود شریفلرینه خطاب ایدب برسبیل تنبیه بوبیت شریفی بیوررلر ﴾ مثنوی ﴿
هین بکو احوال آن خسته جکر * کزبخار ادور ماندیم ای پسر) اکاه اول خسته
جکر اولان اول جوانك احوال پرملالنی سویله وآنك قصهٔ پرحصه سنی ای مولانا
تمام ایله زیرا بخارایه منسوب اولان عاشق ومعشوقك قصه سندن ای اوغول دور
قالدق وآنلرك قصه سنی وغصه سنی ختم قیلدق پس کرکدرکه اول خسته دل
اولان فتانك حکایه سنی دخی نهایته ایرکوره سن دیمك اولور

﴾ یافتن عاشق معشوق راوبیان آنکه جوینده ﴿
﴾ یابنده بود (ومن یعمل مثقال ذرة خیرا یره ﴿

بوسرخ شریف وبو بیان لطیف عاشق معشوقنی بولدیغی بیانندهدرکه ودخی آنك
بیانندهدرکه جوینده عاقبة الامر یابنده اولور وهر کشی نه کار ایشلرسه عاقبتده آنك
جزاسنی بولور نته کم حق تعالی بیورر شول کمسه که نملهٔ صغیره مقداری ویاخود کونشده
پران اولان ذره مثقالی خیر ایشلسه آنك جزاسنی کورر محصل کلام برکمسه هرنه شیئك
طالبی اولورسه وانکچون عمل قیلورسه عاقبت اول شیئ بولور وآنك جزاسن کورر
دیمك اولور ﴾ مثنوی ﴿ کان جوان در جست وجو بد هفت سال * از خیال
وصل کشته چون خیال) که اول جوان یدی ییل جست وجوده اولدی معشوقك

وصلی خیالندن خیال وهلال کبی اولمش ایدی ﴾ مثنوی ﴿ سایهٔ حق
برسر بنده بود * عاقبت جوینده یابنده بود) حق تعالینك سایهٔ عنایتی بندهنك باشی
اوزره اوله عاقبت طلب ایدیجی بولیجی اولور کما قال علیه السلام من طلب وجد وجد
﴾ مثنوی ﴿ کفت پیغمبر که چون کوبی دری * عاقبت زان در برون آید سری)
حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم بیوردیکه چونکه برقپویی قاقهسن
عاقبت اول قپودن برباش طشره کلور وسنك مرادك آندن حاصل اولور کما قال
علیه الصلوة والسلام من قرع الباب ولج ولج ﴾ مثنوی ﴿ چون نشینی
برسر کوی کسی * عاقبت بینی تو هم روی کسی) چونکم سن برکمسهنك سرکوینده
اوتوره سن عاقبت سن اول کمسه نك هم یوزنی کوررسن ﴾ مثنوی ﴿ چون
زچاهی میکنی هر روز خاك * عاقبت اندر رسی درآب پاك) چونکم برقو یودن هر کون
خاك قوپره سن عاقبت پاك ولطیف صویه ایرشورسن ﴾ مثنوی ﴿ جمله دانند
این اکر تو نکروی * هرچه میکاری بش روزی بدروی) جمله خلق بوقاعدهیی
بیلورلر اکرسن تصدیق ایلمزسك هرنه که زراعت ایلرسن عاقبت آنی بچرسن
یعنی دنیا آخرتك مزرعهسیدر هرنه اکر ایسك آخر آنی بچرسن اکر خیر واکر شر ولهذا
قال علیه السلام الناس مجزیون باعمالهم ان خیرا فخیر وان شرا فشرا ﴾ مثنوی ﴿
سنك برآهن زدی آتش نجست * این نباشد ور باشد نادرست) آهنه طاش اوردك
آتش صیچره مدی بو اولمز زیرا عادت الهیه بونك اوزرینه جاریدر که هربار که
طاشی چاقمغه اوره سن البته آتش صیچرار واکر اولورسه نادردر یعنی طاشی
چاقمغه اوروب آتش چیقممق واقع اولورسه نادردر النادر کالمعدوم قولی خود
عاقل اولنلره روشن وظاهردر بوبیت شریف برسبیل کنایه مثل واقع اولمشدر شول کمسهلره
که دیرلر جائزدر که سعی وطلب وکار وتعب برنده اوله واندن نتیجه وجزا ظهوره
کلمیه پس بو بیت بومعنایی افاده ایلر محالدر که عمل ظهوره کله وآندن نتیجه واثر
حاصل اولمیه بوخود اولمز فرضا اکر بویله اولورسه نادر اولان قبیلندندر نادر معدوم
حکمندهدرکه اکا التفات اولمز ﴾ مثنوی ﴿ آنکه روزی نیستش بخت ونجات
* ننکرد عقلش مکر در نادرات) اول کمسهیه که بخت ونجات روزی ونصیب
دکلدر یعنی اکا قهر الهیدن نجات میسر اولمدی وبخت نیك وقسمت نصیب
کلمدی آنك عقلی نظر ایلمز الا نادراته کندویه بویله دیو ﴾ مثنوی ﴿ کان
فلان کس کشت کرد وبرنداشت * وان صدف برد وصدف کوهر نداشت) که اول
فلان کمسه زراعت ایلدی ومحصول قالدرمدی واول برکمسه صدف ایلتدی
وصدف کوهر طوتمدی یعنی دریادن صدفی چقاردی وصدی کوهر بولنمدی

مثنوی (بلعم باعور وابلیس لعین * سود نامد شان عبادتهای و دین) مثلادیر که بلعم بن باعور وابلیس لعین آنلره عبادات ودین نافع گلمدی وطاعات وحسنات سودمند اولمدی مثنوی (صدهزاران انبیاورهروان * ناید اندرخاطر آن بدکمان) حال انکه نیجه یوز بیك انبیا ورهروان اولان اولیادن ودیا نتلرندن منتفع اولملری وعبادات وطاعاتدن دولت وسعادت بولملری اول جاهل وبدکمانك خاطرینه کلمز وبدلکندن نادره باقوب اکثره نظر قیلمز مثنوی (این دو را کیرد که تاریکی دهد * دردلش ادبار جزان کی نهد) اول بدکمان بو ایکیسنی حجت وتمسك طوتر زیرا بوکونه احتجاج وتمسك ظلمت وقسوت ویرر که هوای نفسانیدرانك دل وجاننده ادبار وبدبختلك بوکونه بدکمان اولمقدن وترك عمل قیلمقدن غیری نجن قور یعنی مدبرلك درونده بوکونه خیالات فاسده‌دن غیری نسنه قومز مثنوی (پس کسا نکه نان خورد دلشاد او * مرك اوکردد بکیرد درکلو) ای چوق کسه که اود لشاد ومسرور طعام یر اول نان آنك بوغازنده طوتلور موتی اولور یعنی جمله نادرة الوقوعدن بریسی دخی بودر چونکم نوادره التفات وتقلید ایلرسن مثنوی (پس تو ان ای ادبار روهم نان مخور * تا نیفتی همچو اودر شور وشر) پس سن ای بدبخت موت وهلاك خوفندن یوری نان وطعام بیمه تاسندخی انجلین شور وشره دوشمیه سن یعنی اتمك یوب وبوغازکه طوروب اوکسه کبی هلاك وضرره دوشمیه سن چونکم بوکونه یه اعتبار والتفات ایلرسن پس دین وطریقنده اولان نوادره دخی تقلید واعتبار جائز دکلدر مثنوی (صد هزاران خلق نانهامی خورند * زورمی یابند وجان می پرورند) نیجه یوز بیك خلق نانلر ونیجه لطیف ونفیس خوانلر یرلر آندن قوت وقدرت بولورلر وجان بسلرلر حال بوکه هرکز ضرر وزیان کورمزلر مثنوی (تو بدان نادر بجا افتادهٔ * کرنه محرومی وابله زادهٔ) سن اول نادره ندن دوشمشسن ونوجهله معدوم حکمنده اولان شیئه یتشمشسن اکر محروم وابله زاده دکل ایسك یعنی دولت اخرویه دن وسعادت سرمدیه دن محروم دکل ایسك وحماقت وبلاهتك اصلی ومادرزاده اولان خوی جبلی دکل ایسه سن اول نادرالوقوع اولان شیلرورطه‌سنه نیچون دوشدك ونه جهتدن اول ضعیف اولان جنبه یاپشدك دیمك اولور مثنوی (این جهان پرآفتاب ونور ماه * او بهشته سرفرو برده بچاه) بو جهان آفتاب ونورماهتابله پردراما اول بدکمان نورآفتاب وماهتابله پر اولان جهانه باشنی قومش وقیوجاننه آشغه ایلتمش یعنی شول مدبر وبدبخت که عبادات وطاعاتدن لذت آلمیوب نورانی اولان جهانی ترك قیلمش چاه ظلمانی کبی

اولان نفسانیه یه منکوس اولوب باشن آشغه قیلمش کندیسی آفتاب وماهتابك نورنی کورمدیکندن وباشن چاه ظلمانیدن چقاروب نظری عالم نورانیه‌یه ایرکورمدیکندندیر مثنوی (که اکر حقست پس کوروشنی * سرزچه برداروبنکر ای دنی) اکرچه بوسوز حق وصادقدر پس روشنالق قنی یعنی جهان آفتاب الهی وماهتاب ربانی ایله مملو ایسه قنی ضیا وروشنالق اکر بومعنی صادق اولیدی بندخی درك وشهود ایلردم باشکی چاهدن یوقارو قالدر وکور ای دنی یعنی نظرکی عالی ایله وچاه ظلمانیدن کندیکی بری وعاری ایله تا حقیقت حالی کوره سن وانبیای عظام علیهم السلام واولیای کرامك واصل اولدیغنه سن دخی واصل اوله سن مثنوی (جمله عالم شرق وغرب آن نوریافت * تا تو در چاهی نخواهد برتوتافت) شرقا وغربا جمله عالم اول نوری بولدی یعنی فرایض ونوافلك نتیجه‌سی اولان ضیایه واصل اولدی مادامکه سن چاه طبیعت ایچره سن سنك اوزریکه اول نور طوغمق میسر اولمز مثنوی (چه وها کن رو با یوان کروم * کم ستیز اینجا بدن کاللج شوم) چاه طبیعتی وزندان نفسانیتی ترك ایله یوری ایوان وکروم جانبنه یعنی مراتب عالیه وبساتین سامیه طرفنه سیرایت بوخصوصده عناد ومجادله ایلمه بیلکه لجاج وعنادشومدر ولجاج ایلین کمسه‌نك نامبارك اولمسی عالم اولنلره معلومدر مثنوی (هین مکو کاینك فلانی کشت کرد * درفلان سالی ملخ کشتش بخورد) اکاه اول ای بدکمان دیمه که اشته فلان کمسنه زراعت ایلدی فلان سنه‌ده آنك کشتنی چکرکه یدی چونکم حال بویله‌درکه اول اکدیکنی یجمدی مثنوی (پس چرا کارم که اینجا خوف هست * من برافشانم این کندم زدست) پس نیچون زراعت ایلرمکه بونده چکرکه خوفی واردربن بوبغدایی المدن نیچون خاکه صاچرم یعنی بویله دیوب کار وکشتدن محروم اولمه که من ضیع ایام حراثته ندم فی وقت حصاده دینلمشدر مثنوی (وآنکه اونکذاشت کشت وکار را * پرکند کوریٔ توانبار را) واول کمسه که کشت وکاری ترك ایلدی یعنی عمل قیلدی وبرکار اولدی اول کمسه سنك کورلککه انبارنی محصولاتدن پر ایلر وسن حسرت وندامتله قالورسن (یا حسرتا علی ما فرطت فی جنب الله) دیو ندا قیلورسن پس بنده اول عاشقك حکایه‌سنه شروع ایدوب بیورزلر مثنوی (چون دری می کوفت اوازسلوتی * عاقبت دریافت روزی خلوتی) چونکم اول رقیبو بی قایدی شادیلکندن وصفای خاطرندن عاقبت اول جوان برکون برخلوت بولدی یعنی محبوبه‌سنه تنها وصلت میسر اولدی مثنوی جست

از بيم عسس شب او بباغ * يارخود را يافت چون شمع وچراغ) بر كيجه عسس خوفندن اول جوان باغه صيچرادى يعنى بر باغه قاچوب كيردى اول باغده كنديسنك يارنى شمع وچراغ كبى بولدى ﴿ مثنوى ﴾ كفت سازنده سبب راآن نفس * اى خدا تو رحمتى كن برعسس) اول نفس اول عاشق سبب سازنده اولان خداى تعالى يه ديدى اى خدا سن عسسه رحمت ايله ﴿ مثنوى ﴾ ناشناسا تو سببها كردهٔ * ازدر دوزخ بهشتم بردهٔ) سن لطف وكرمكدن اكلمز وبيلمز سببلر خلق ايلمشسن مثلا دوزخ قپوسندن بنى جنّكه ايلتمشسن يعنى حقيقتى نا معلوم اولان اسباب و وسايطله فراقدن وصاله وخوفدن رجايه واصل قيلمشسن ﴿ مثنوى ﴾ بهر آن كردى سبب اين كاررا * تانه دارم خوار من يك خاررا) بكا بو كارى آندن اوترى سبب ايلدككه تا بن برخارى حقير وخوار طوتميم بلكه آنده نيجه منفعت واسرار مشاهده ايليم مراد هيچ برشيئى باطل وعبث كورممكدر زيرا حق سبحانه وتعالى هر شيئى حكمت بالغه اوزره خلق ايليوب هيچ برشيئى باطل يراتممشدر كما قال الله تعالى (وماخلقنا السماء والارض وما بينهما باطلا) وقال ابن الفارض رضى الله تعالى عنه (بيت) فلاعبث والخلق لم يخلق سدى * وان لم تكن افعالهم بالسديدة * چونكم (وان من شئ الا يسبح بحمده) آيت كريمه سنك فحواسنجه هرشئ حقه مسبح اولديسه خار دخى وخار مثلا بهسنده اولان بد كردار دخى حق سبحانه وتعالى يى تسبيح قيلورلر وهربرى كندى مقاملرنده خلق اولندقلرى مصلحت وكار ايچون قائمدرلر پس اكر عارف حقيقت بين ايسك برمنكر وباطل شيئى كوردكده من حيث الحقيقة اكا انكار ايلمه كه مظاهر الهيه دن اول دخى برمظهردر كما قال الشيخ ابو مدين رضى الله عنه (بيت) لاتنكر الباطل فى طوره * فانه بعض ظهوراته) زيرا چوق شئ واردركه غلط نما درسن آنى باطل كوررسن آنده حق ظاهر وهو يدادر وبعض شئ سكا مكروه ومبغوض كلور اول خود حد ذاتنده محبوب وجانفزادر وچوق شئ بحسب الظاهر مندوب ومحبوب كورينور ولكن بحسب المعنى عين ضرر ومحض اوبالدر كما قال الله تعالى (عسى ان تكرهوا شيأ وهو خيرلكم وعسى ان تحبوا شيأ وهو شر لكم) پس عارف ايسك برخارى خوار طوتمه و برمكروه شيئى مبغوض صدايتمه كه بلكه انده نيجه فوائد مندرجه اوله فافهم ﴿ مثنوى ﴾ در شكست پاى بخشد حق پرى * هم زقعر چاه بكشايد درى) مثلا اياق صنمه سنده حق تعالى برقناد بخش ايلر يعنى ادنى ضرردن اوترى كلى منفعت

وفائده ويرر هم قيود بندن برقپوا چار يعنى اول فتاح باب مشكلها چاه محنت وفلاكتدن جاه منحت وسعادت جانبنه دركشا اولور نيجه زندانى زندان ذات ايچره محبوس ايكن خلاص ايدوب مصرد ولت وبخت عزت اوزره عزيز قيلور محصل هر شيئه ضد وخلافندن يول ايلر مثلا آتشدن كلزاره وكلخندن سبزه زاره وعجزدن قدرته وفنادن بقايه وسفلدن ارتفايه فتح باب ايلر (بيت) خدا از بحكمت ببندد درى * كشايد بفضل وكرم ديكرى) وقال الاخر (بيت)مشو ملول كه فتاح باب مشكلها * كه يك در بكه ببندد دهزار بكشايد ﴿ مثنوى ﴾ تو مبين كه بر درختى يا بچاه * تومرا بين كه منم مفتاح راه) اى بنده سن نظر ايلمه كه درخت اوزره سن يا چاه وزندانده سن بنى كوروبكا نظر ايله زيرا راهك مفتاحى بنم بو بيتى حضرت حق لساندن بنده سنه خطاب طريقيله واقع اولمشدر يعنى حق تعالى حضرتلرى بيورر كه اى بندهٔ افكنده سن كنديكى مرتبهٔ عالى اوزره وياخود منزلهٔ سفلى ايچره كورمه كه بو ايكيسنه بيله اعتبار يوقدر پس سن ديمه كه بن صحراى دولت ونعمت ايچره فارغ وآزاده يم سهولتله وقوت وقدرت واسطه سيله مقصوده واصل اولورم وياخود چاه محنت ونكبت ايچره قالدم ونقمت وفلاكته مبتلا اولدم مطلوب ومقصوده توجهله واصل اولورم ديو غمناك والمناك اولمه بنى كوركه راه مقصودك وباب مطلوبك مفتاحى بنم مالك الملك بنى بيل كه استديكمه ملكى اعطا ايدرم واستديكمدن نزع ايدرم وديلديكمى عزيز واستديكمى ذليل وناچيز ايلرم نته كم بو آيت كريمه بو معنايه دلالت ايلر (قل اللهم مالك الملك تؤتى الملك من تشاء وتنزع الملك ممن تشاء وتعز من تشاء وتذل من تشاء بيدك الخير انك على كل شئ قدير ﴿ مثنوى ﴾ كرتو خواهى باقئ اين كفت وكو * اى اخى در دفتر چارم بجو) اكرسن بو كفت وكويك باقيسنى استرايسك يعنى بو عاشقك معشوقى اولان زنك وآنك باب معشوقى ايلسنك وعسس دقّ الندن قاچوب بر باغچه ايچره داخل اولمسنك ومعشوقه سنى آنده بولمسنك قصه سنك بقيه سنى ديلرايسك اى اخى دردنجى دفترده ايسته زيرا بونك قصه سنك بقيه سى بالتمام دردنجى جلدك اوائلنده ذكر اولنمشدر اكر طالب ايسك دفترا بعده اولان اول محله نظر ايله كه تا آندن عبرت پذير اوله سن ونيجه علوم ومعارف استفاده قيله سن وبعدا اسرار ومعانى يه وصول بوله سن بتوفيق الله وهدايته ان شاء الله يحصل التوفيق والهدايه الى ان نفهم كلام اهل النبوية والهداية والولاية اللهم انى قد جمعت هذا الكتاب من كتب اهل الولاية واصحاب الدراية مع تقصيرى عن العمل بمافيه وشرحته بلسان التركية معترفا بقلة البضاعة وعدم الاستطاعة ليكون سببا للرحمة والمغفرة وباعثا لدعاء طالب العلم بالمغفرة فاجعله سببا لمغفرتك وسبيلا

الى رحتك وقربتك ومقبولابين العارفين ومحبوباللطالبين والعالمين برحتك
يا ارحم الراحين امين يارب العالمين وصل وسلم على سيدنا محمد
وآله واصحابه اجمعين بحمدالله وتوفيقه بوسفر ثالثك شرحى
دخى احسن وجهله ايسر جهدله نهايت بولوب شهر
شوالك اخرنده بوتصنيف اول هجرت نبوينك
بيك اوتوزاوچ سنه سنده احد كونى وقت
ضحاده تمام اولدى اميدركه حق سبحانه
وتعالى مقبول قيله وغيرى
دفترلك شرحنى دخى
بر وجه آسان
ميسر ايليه
آمين

تم الجزء الثالث من شرح المثنوى الشريف و يليه الجزء الرابع
بدار الطباعة العامرة

رمضان المكرم ١ فى ١٢٨٩ سنه